

تاریخ نهاد عصر ساسانی

شروین وکیلی



نشانی: تهران، خیابان انقلاب، نرسیده به پیچ شمیران، کوی نوبخت،
شماره ۲، طبقه همکف؛ تلفن: ۷۷۶۰۳۲۱۲؛ همراه: ۰۹۳۵۹۵۷۲۰۰۸
shourafarin@gmail.com

تاریخ نهاد در عصر ساسانی

(مجموعه‌ی تاریخ تمدن ایرانی: جلد پنجم)

نویسنده: دکتر شروین وکیلی

www.soshians.ir

https://telegram.me/sherwin_vakili

لیتوگرافی: سحرگرافیک؛ چاپ: مهارت؛ صحافی: مهرگان

تیراژ: ۵۰۰ نسخه؛ نوبت چاپ: اول؛ ۱۳۹۷

(شماره‌ی صفحه‌ها به خاطر صفحه‌آرایی مجدد نسخه‌ی الکترونیکی، با متن چاپی برابر نیست)

پیشش به مادرم؛ آذروخت

و به یاد پدرم؛ انوشیروان

شیوه نامه

کتابی که در دست دارید هدیه ایست از نویسنده به مخاطب. هدف غایی از نوشته شدن و انتشار این اثر آن است که محتوایش خواننده و اندیشیده شود. این نسخه هدیه ای رایگان است، بازپخش آن هیچ ایرادی ندارد و هر نوع استفاده ی غیر سودجویانه از محتوای آن با ارجاع به متن آزاد است. بهای چاپ کاغذی این اثر (چاپ نخست: ۱۳۹۳) پنجاه هزار تومان و نسخه ی الکترونیکی اش نه هزار تومان بوده است، در صورت تمایل می توانید تمام یا بخشی از بهای کتاب را برای نویسنده واریز کنید:

شماره کارت: ۶۱۰۴ ۳۳۷۸ ۹۴۴۹ ۸۳۸۳

شماره حساب نزد بانک ملت شعبه دانشگاه تهران: ۴۰۲۷۴۶۰۳۴۹

شماره شبا: IR30 0120 0100 0000 4027 4603 49

به نام: شروین وکیلی

همچنین اگر می خواهید از روند تولید و انتشار کتابهای این نویسنده پشتیبانی کنید، مبلغ مورد نظرتان را به همین حسابها واریز کنید و در پیامی تلگرامی (به نشانی @sherwin_vakili) اعلام نمایید که مایل هستید آن سرمایه صرف انتشار (کاغذی یا الکترونیکی) چه کتاب یا چه رده ای از کتابها شود. نوشتارهای دیگر دکتر شروین وکیلی و فایل صوتی و تصویری کلاسها و سخنرانی هایشان را می توانید در تارنمای شخصی یا کانال تلگرامشان در این نشانی ها دنبال کنید:

www.soshians.ir

(https://telegram.me/sherwin_vakili)

فهرست

- ۱۱ دیباچه
نخست: پیش درآمد
دوم: گوشزدی درباره‌ی نگارش تاریخ‌ها
سوم: منابع
- ۲۲ بخش نخست: زمینه‌ی ساختاری
- ۲۲ گفتار نخست: بستر جغرافیایی و مرزبندی قلمروها
- ۳۱ گفتار دوم: زبان ملی و زبان‌های قومی
- ۳۸ گفتار سوم: اقوام و تیره‌ها
نخست: در جنوب غربی
دوم: در شمال غربی
سوم: در جنوب شرقی
چهارم: در شمال شرقی
- ۶۴ گفتار چهارم: اقوام و دولت‌های حاشیه‌نشین
نخست: مرو و کوشان
دوم: کیداری‌ها
سوم: هپتالی‌ها

چهارم: سارمات‌ها

پنجم: آلان‌ها

ششم: ترکان

هفتم: هون‌ها

هشتم: عرب‌ها

دولت حضر

دولت پالمیر

بخش دوم: زیرسیستم‌های اجتماعی ۱۷۸

گفتار نخست: حقوق ۱۷۸

نخست: آیین دادرسی

دوم: بردگی

سوم: پیوند فقه و حقوق

چهارم: حقوق جزائی

پنجم: زندان

ششم: قوانین ارث

گفتار دوم: جایگاه زنان ۲۰۹

نخست: منزلت زنان در فقه زرتشتی

دوم: ارث و مالکیت زنان

سوم: قوانین و هنجارهای ازدواج

چهارم: چندهمسری

پنجم: منطق خانواده‌مدارانه‌ی پیوند زناشویی

ششم: حقوق کودکان

هفتم: زنان و قدرت سیاسی

هشتم: هم‌آغوشی و جنسیت زنانه

نهم: منع هم‌جنس‌گرایی

دهم: ازدواج با محارم

۲۵۷ گفتار سوم: طبقات اجتماعی

نخست: طبقه‌ی دبیران

دوم: طبقه‌ی بازرگانان

۳۰۷ گفتار چهارم: شهر در تعادل کوچگرد و شهرنشین

۳۳۸ گفتار پنجم: تبعید و جابه‌جایی جمعیت

۳۴۸ بخش سوم: سازمان دودمانی

۳۵۸ گفتار نخست: خاندان ساسانی

نخست: دوره‌ی تاسیس

دوم: عصر شاپور

سوم: عصر یزدگردها

چهارم: عصر پیروز - قباد

پنجم: عصر خسروان

گفتار دوم: اشراف ۴۴۲

نخست: خاندان سورن

دوم: خاندان اسپهبدان

سوم: خاندان کارن

چهارم: خاندان مهران

پنجم: خاندان کنارنگ

ششم: خاندان گشنسپ و باوند

هفتم: خاندان اشکانی

بخش چهارم: دستگاه سیاسی ۵۳۸

گفتار نخست: پایداری سامان دولت ۵۳۸

گفتار دوم: سرمشق‌های بدفهمی تاریخ ساسانی ۵۴۴

گفتار سوم: پایتخت و دیوان‌سالاری ۵۶۲

گفتار چهارم: سازماندهی اقتصادی ۶۰۲

۶۲۵	گفتار پنجم: دربار
۶۹۱	گفتار ششم: ارتش
	نخست: ساختار
	دوم: کارکرد
۸۴۶	گفتار هفتم: تاریخ فروپاشی دولت ساسانی
۹۲۷	بخش پنجم: دولت‌های همسایه‌ی ایران زمین
۹۳۰	گفتار نخست: چین
۹۶۹	گفتار دوم: روم
۱۰۶۱	گفتار سوم: هند
۱۰۶۷	کتابنامه

دیباچه

نخست: پیش درآمد

بی شک طی یک و نیم هزاره‌ی گذشته، هویت‌بخش‌ترین بخش از تاریخ باستانی ایران‌زمین به عصر ساسانی مربوط می‌شده است. طی یک و نیم هزاره‌ی گذشته، دودمان‌ها، دولت‌ها و دستگاه‌های سیاسی گوناگونی در ایران‌زمین به قدرت رسیده‌اند که خود را ادامه‌ی مستقیم یا شکلی احیاشده از دولت ساسانی قلمداد می‌کرده‌اند. دولت‌ها و نظام‌های سیاسی‌ای که چنین داعیه‌ای نداشتند هم به ناگزیر خود را در تقابل با نظم ساسانی و هم‌چون پادنهادی برای آن تعریف می‌کرده‌اند و این الگویی است که طی قرن گذشته در دولت‌های پدیدآمده بر ایران‌زمین تجزیه‌شده شاهدش هستیم. در واقع، تنها در هسته‌ی مرکزی ایران‌زمین که هم‌چنان نام ایران را حمل می‌کند و در دوران معاصر از گزند استعمار و اشغال نظامی دیرپا در امان ماند، مرجع بودن ساسانیان اعتبار خود را حفظ کرده است و دولت‌های چپ‌گرا یا قوم‌گرایی که در بخش‌های تسخیرشده، مستعمره‌شده، و پارسی‌زدوده از ایران‌زمین احداث شده‌اند، همواره خود را هم‌چون ضدی برای مفهوم ایران ساسانی تعریف کرده‌اند.

شکوه و برجستگی تاریخ عصر ساسانی تا حدودی بدان دلیل است که گویا در زمینه‌ای از تاریکی قرار گرفته باشد. یعنی دوران اشکانی که پیش از آن قرار گرفته دورانی مرموز و ناشناخته می‌نماید که اطلاعاتی اندک از آن در دست است و عصر پس از آن نیز با دو قرن سکوت مشهور پس از حمله‌ی تازیان پیوند خورده است. بنابراین دوران ساسانی به میان‌پرده‌ای در زمینه‌ای تاریک و گنگ شباهت دارد و با دو گسست بزرگ از دوران‌های پیش و پس از خود جدا می‌شود. گسستی درون‌زاد و سیاست‌مدارانه از اشکانیان که برای تثبیت دودمانی نو و

مشروعیت‌یابی آن ضرورت داشته، و گسستی برون‌زاد و نظامی که در اثر سقوط ایران زیر فشار اعراب رخ نموده و شیرازه‌ی نظم اجتماعی ایران را از هم گسسته است.

در این کتاب و آنچه پس از این خواهد آمد، با مرور اسناد و شواهد تاریخی نشان خواهیم داد که این دو گسست بیش از آن که شکافی واقعی در تاریخ باشند، فاصله‌گذاری‌ای گفتمانی هستند که در فراز و فرود دودمان‌ها و سلسله‌ها پدید آمده‌اند و پیوستگی‌های دوران ساسانی با پیش و پس از آن بیش از آن است که گمان می‌کنند. هم‌چنین بخشی از این درخشش و شهرت بدان خاطر است که دودمان‌های ایرانی و تازی و ترک و حتا مغول حاکم بر ایران در عصر اسلامی (تا دوران معاصر) معمولاً تبار دولت خود را به ساسانیان می‌رسانده‌اند و ساخت سیاسی خویش را دنباله‌ی آن دولت قلمداد می‌کرده‌اند.

این دیرپا ماندنِ خاطره‌ی ساسانیان و برجستگی‌شان در مقام دورانی و نظامی هویت‌بخش و اعتباربخش، می‌تواند از گفتمانی اساطیری یا حقیقتی تاریخی برخاسته باشد. یعنی ممکن است ایرانیان در گذر تاریخ به کلی از آنچه در عصر ساسانی بوده‌اند بیگانه و جدا شده باشند و با این همه، نمادها و نام و نشان آن را به مثابه رمزگانی ارجمند حفظ کرده باشند. این امکان هم وجود دارد که این بازگشت مداوم به عصر ساسانی و ارجاع پیاپی به عصر خسروان دلیلی ریشه‌دارتر و جامعه‌شناختی داشته باشد و به راستی جامعه‌ی ایرانی در هزار و پانصد سالی که پس از دوران ساسانی سپری شده، به شالوده‌ی آن نظم و پیکربندی آن جامعه وفادار مانده باشد.

در این کتاب استدلال خواهیم کرد که گزاره‌ی دوم درست است و کارکرد هویت‌بخش و اعتبارانگیز ساسانیان تنها امری گفتمانی و اساطیری نیست و در نظم اجتماعی ایرانیان ریشه دارد و در تکیه به سازوکارهای

تولید و جریان یافتن قدرت است که دوام یافته است. در عین حال با اساطیری شدن و نمادین شدن بخش‌هایی از نظم ساسانی نیز روبه‌رو هستیم که باید در این میانه شناسایی شده و به تفکیک مورد بررسی قرار گیرد.

عصر ساسانی ادامه‌ی مستقیم و پیوسته‌ی دولت ایران‌شهری است که در ابتدای عصر هخامنشی به دست کوروش بزرگ تأسیس شد و بزرگ‌ترین رخداد جهان باستان بود، یعنی تاریخ جهان را به دو بخش پیش و پس از خود تقسیم می‌کند. به همان ترتیبی که نظم سیاسی اشکانی ادامه‌ی مستقیم دولت پارسی هخامنشیان بود، ساسانیان نیز ادامه‌ی منطقی و بالنده‌ی نظم اشکانی محسوب می‌شوند و آنچه را در عصر هخامنشی آغاز شده بود، پس از ۱۲۰۰ سال تجربه‌اندوزی اجتماعی به اوجی چشمگیر و ماندگار رساندند. در واقع، در همین کتاب نشان خواهیم داد که دولت ساسانی برای مدتی به درازای نزدیک به نیم هزاره بزرگ‌ترین و مقتدرترین دولت کره‌ی زمین بود و آنچه در درون مرزهایش رخ می‌نمود تأثیری مستقیم بر سیاست و ساخت دولت در سرزمین‌های همسایه به جا می‌گذاشت.

برای فهم عصر ساسانی و شناسایی دلیل ماندگاری آنچه در این دوران تکامل یافت، باید نگاه خود را بر سطح جامعه‌شناختی متمرکز سازیم و سیر تکامل نهادهای اجتماعی و پویایی قدرت در درون‌شان را تحلیل کنیم. بدیهی است که سطح اجتماعی در نگاهی سیستمی با لایه‌های زیستی و روانی و فرهنگی پیوند خورده و از آنها تأثیر می‌پذیرد و بر آنها اثر می‌گذارد. به همین خاطر، گه‌گاه ناگزیریم به ریشه‌ها و بازتاب‌هایی بپردازیم که در سطوح دیگر سلسله‌مراتب پیچیدگی قرار دارند و ارتباطی تعیین‌کننده با سیر تحول نهادهای اجتماعی برقرار می‌کنند. با این همه، خواهیم کوشید نگاه خود را بر سطح اجتماعی و نهادهای شاخص اجتماعی عصر ساسانی تثبیت کنیم و نظم‌هایی را که در این دوران شکل گرفت بازشناسی کرده و الگوهای جامعه‌شناختی تکامل یافته در

این عصر را استخراج کنم. به شکلی که پرسش از پیوستگی یا گسستگی تاریخی ایران زمین طی قرون پساساسانی را بتوان با شاخص‌هایی روشن و رسیدگی‌پذیر طرح کرد و پاسخ گفت.

بنابراین پرسش‌های اصلی این نوشتار، در ادامه‌ی آنچه در «تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی» آورده بودم، این است که نهادهای جامعه‌ی ساسانی چه شکل و ساختاری داشته‌اند و چطور به هم چفت و بست می‌شده‌اند؟ و دولت چه نظریه و چه ساخت و کارکردی داشته و با نهادهای نظامی و بازرگانی و خانوادگی و دینی چطور چفت و بست می‌شده است؟ هم‌چنین اندکی به نظریه‌های حاکم بر دولت ساسانی خواهیم پرداخت و به ویژه برای این که معیاری برای ارزیابی و مقایسه در دست داشته باشیم، دولت ساسانی را با دولت‌های دیگر هم‌زمانش مقایسه خواهیم کرد و اندرکنش‌شان را به پرسش خواهیم گرفت.

دوم: گوشزدی درباره‌ی نگارش تاریخ‌ها

در سراسر این کتاب تاریخ‌ها را بر حسب میلادی آورده‌ام، چرا که این تاریخ برای مخاطبان کتاب‌های تاریخی آشنا تر می‌نماید. ناگفته پیداست که سال‌شماری میلادی که آغازگاهش گویا چهار سال نسبت به زایش عیسی ناصری خطا دارد، سنجه‌ای بهینه و خرسندکننده محسوب نمی‌شود. اما در غیاب دستگاه‌های گاه‌شماری ایرانی‌ای که مورد توافق همگان باشد، گریزی از این کار نداریم. این را هم بگوییم که سال‌شماری بر اساس سال قمری را به خاطر چرخش ماه‌ها در سال خورشیدی و ناسازگاری‌اش با سال خورشیدی به کلی گمراه‌کننده و نابسنده می‌دانم و به همین ترتیب آغاز کردن سال در اوایل زمستان را هم که شیوه‌ی مسیحیان است نادرست می‌دانم. این شیوه که از آیین مهر و مراسم شب چله‌ی ایرانی به سال‌شماری مسیحی وارد شده، ارتباطی با روز و ماه زایش

عیسای ناصری ندارد، که درباره‌ی آن هم داده‌ای تاریخی در دست نداریم و بنابراین جایگاهش بر محور سال هیچ معلوم نیست.

بر این مبنا هر چند سال‌شماری را بر مبنای سال میلادی گرفته‌ام، اما از آغاز کردن سال نوی میلادی از ابتدای زمستان سر باز زده‌ام و آغازگاه سال را به روش ایرانی که از نظر اخترشناسی هم درست‌تر می‌نماید، هم‌زمان با اعتدال بهاری و نوروز گرفته‌ام. این شیوه باعث شده سه ماه آغازین هر سال مسیحی در سال‌شماری این کتاب به صورت فصل زمستان سال پیش در نظر گرفته شود، و آغازگاه سال نو به جای ژانویه (دی‌ماه) در آوریل (فروردین) نهاده شود. این نکته البته ایرادی ایجاد نمی‌کند، چون گذشته از مبدأ تاریخ، باقی داده‌های تاریخی را بر اساس ماه‌ها و سال‌های ایرانی قید کرده‌ام. در واقع، در این کتاب با تقویم خورشیدی و رایج در ایران سر و کار داریم، با این تفاوت که آغازگاه تاریخش با آغازگاه تقویم میلادی هم‌تا فرض شده است.

سوم: منابع

احتمالاً تاریخ هیچ تمدنی به قدر ایران‌زمین با فراز و نشیب در منابع تاریخی دوران‌های پیاپی روبه‌رو نیست. ثبت تاریخ ایرانی گویی از دوره‌ای ماهانه پیروی کرده و فربهی و لاغری‌های پیاپی را از سر گذرانده است. نمونه‌ی این پدیده را می‌توان در توالی دوران هخامنشی - اشکانی - ساسانی دید. درست پس از دوران اشکانی، که منابع بومی درباره‌ی تاریخ ایران‌زمین اندک است، با عصر ساسانی و انفجاری در منابع گوناگون روبه‌رو هستیم. این نکته البته جداست از باور شایع به فقر منابع تاریخ ایرانی و توهم غیاب منابع و این تصور نادرست که دوره‌ای از دوره‌های تاریخ تمدن ایرانی (چه اشکانی و چه هر دوران دیگری) از منابع نوشتاری بی‌بهره بوده یا نسبت به

تمدن‌های هم‌زمان همسایه وضعیت فروپایه‌تری داشته است. در واقع، از تمام دوران‌های تاریخ ایران انبوهی از منابع تاریخی ارزشمند در دست داریم که هم از نظر حجم و هم قدمت و دقت با منابع مربوط به تمدن‌های رومی و چینی برابری می‌کنند، اگر که از آنها پیشی نگیرند، که معمولاً می‌گیرند!

اما درباره‌ی نگارش تاریخ عصر ساسانی برعکس آنچه در «تاریخ شاهنشاهی اشکانی» دیدیم، با کمبود منابع و ضرورت بسنده کردن به منابع چینی و رومی روبه‌رو نیستیم، که برعکس با منابع پرشمار و لایه لایه و گاه ضد و نقیض سر و کار داریم. با این همه، با مرور این منابع و کنار هم نهادن‌شان، به تصویری روشن و شفاف از این دوران دست می‌یابیم که اغلب به شکلی شگفت‌انگیز یک‌سویه و تک‌بعدی فهمیده و گزارش شده است. یعنی تاریخ‌های نوشته‌شده درباره‌ی عصر ساسانی اغلب بر یکی از سویه‌های تمدن ایرانی در این دوران تأکید کرده‌اند، بی‌آن‌که پیچیدگی کل سیستم را در نظر بگیرند و موضوع مورد بررسی‌شان را در بستری ضروری از داده‌های کلان‌تر نشانند. به این ترتیب است که تاریخ‌های کلاسیک عصر ساسانی، که مهم‌ترین روایتگر متقدم‌اش کریستن سن بوده، تنها بر تاریخ سیاسی، آن هم با تکیه بر نظریه‌ای اروپامدارانه با اعتبار مشکوک، تمرکز یافته است. یعنی تاریخ ساسانیان را در کل بر اساس نظریه‌های جامعه‌شناختی رایج در اوایل قرن بیستم اروپا نوشته و فهم کرده‌اند. نظریه‌هایی که نه به جامعه‌ی پیچیده‌ی ایرانی قابل تعمیم هستند و نه امروزه چندان درست می‌نمایند. این سنت در واقع تا به امروز ادامه یافته و تقریباً همه‌ی نویسندگان در همین چارچوب به تکرار سخن گذشتگان و افزودن جزئیات تازه بدان بسنده کرده‌اند. کتاب خواندنی خانم دکتر پورشریعتی تنها خروج از این هنجار است که خود به خاطر تأکید بیش از حد بر تمایز میان خاندان‌های ساسانی و پارتی شکلی دیگر از فروکاست‌گرایی را (البته با معیارهایی پذیرفتنی‌تر و روزآمدتر) بازتولید کرده است.

درباره‌ی اعتبار و رده‌بندی منابع پرشمار مربوط به این دوران نیز با اختلاف نظرهایی جزئی و سرمشق‌هایی کلان و نابسند رو به‌رو هستیم. نمونه‌اش بیش از همه درباره‌ی شاهنامه نمود دارد. در یک سو، این دیدگاه افراطی را داریم که هرچه در شاهنامه آمده گزارشی تاریخی است و به واقع رخ داده است. در دوران ما دکتر فریدون جنیدی مهم‌ترین مبلغ چنین برداشتی است. روشن است که برگرداندن برخی از داستان‌های شاهنامه، که آشکارا مضمونی اساطیری و نمادین دارند (از جمله هفت خوان رستم یا داستان زال و سیمرغ)، به رخدادهای تاریخی کاری دشوار و نشدنی است و از این رو این دیدگاه در میان اهل فن هوادار چندانی ندارد.

در سوی دیگر، دیدگاهی به همین اندازه افراطی و ناپذیرفتنی را داریم که دکتر امیدسالار مبلغ آن است و سراسر جملات شاهنامه را دروغ و افسانه و تخیلی می‌پندارد.^۱ این هم برداشتی است که نادرستی‌اش برای بیشتر متخصصان نمایان است. بسیاری از ابهام‌ها و نقاط تاریک درباره‌ی تاریخ و به خصوص تاریخ ساسانیان با مرور متن شاهنامه گشودنی است و یکی از نمونه‌هایش پژوهش دکتر ماهیار نوابی است که تاریخ دقیق مرگ یزدگرد سوم را با تحلیل شاهنامه استخراج کرده است،^۲ و دکتر سجاد آیدنلو پژوهش مفصل مشابهی را درباره‌ی تاریخ‌هایی دیگر به دست داده است.^۳

در میانه‌ی دو قطب‌ای که یک سر آن دکتر جنیدی و سر دیگر آن دکتر امیدسالار ایستاده، شادروان دکتر بهمن سرکاراتی را می‌بینیم و او کسی است که معتقد است شاهنامه حماسه و اسطوره‌ای است که هم‌چون شاخ

^۱ Omidsalar, 2001: 23 - 48.

^۲ ماهیار نوابی، ۱۳۵۷: ۳۸ - ۴۳.

^۳ آیدنلو، ۱۳۸۸: ۱ - ۱۶.

و برگی در اطراف روایتی تاریخی و مدون رویداده است و با وجود این، بدنه‌ی تاریخی‌اش هم‌چنان در دسترس و قابل‌اعتماد است.^۴ جایگاه من بر این طیف هم‌چون ایشان در میانه است. یعنی این پیش‌داشت را داریم که هر اثری که در دوران ساسانی تولید شده باشد یا مدعی توصیف چیزی در دوران ساسانی باشد، سندی تاریخی است درباره‌ی دوران ساسانی، که باید به شکلی نقادانه و سختگیرانه نقد و سنجیده شود تا حقیقتی که درباره‌ی خود عصر ساسانی یا انگاره‌ی پسینان درباره‌ی ساسانیان دارد از دل آن بیرون بیاید.

اگر با این دید به منبعی مانند شاهنامه بنگریم، می‌بینیم که در بخش آغازین شاهنامه که بیشتر با نام نیمه‌ی حماسی شهرت دارد، اسطوره بر تاریخ غالب است و در بخش دوم که از داستان همای به بعد آغاز می‌شود، تاریخ بر اسطوره و حماسه چیرگی دارد. در واقع، اگر تمام بخش‌های مشکوک به حماسی و اساطیری بودن را نیز از شاهنامه حذف کنیم و تنها بیت‌هایی را باقی‌گذاریم که آشکارا به رخدادهای تاریخی اشاره می‌کنند، هم‌چنان متنی تاریخی در دست خواهیم داشت که از تمام تاریخ‌های کهن و مرجع یونانی و سریانی و عربی درباره‌ی تاریخ ایران حجیم‌تر و گسترده‌تر است.^۵

در شاهنامه ۱۸۴۰۱ بیت درباره‌ی دوران ساسانی وجود دارد که به شکلی کاملاً نامتقارن بین چند شاه اصلی پخش شده است. سلسله‌ی ساسانی بیست و شش شاه مهم را در بر می‌گیرد که ۴۳۴ سال بر ایران حکومت کردند. فردوسی از این میان ۱۱۲۵۱ بیت را تنها به سه پادشاه اختصاص داده است. ۲۶۰۰ بیت به بهرام پنجم یا

^۴ سرکاراتی، ۱۳۸۷: ۷۱ - ۱۱۲.

^۵ خالقی‌مطلق، ۱۳۸۱: ۱۰۱.

بهرام گور، ۴۵۲۶ بیت به خسرو انوشیروان و ۴۱۲۵ بیت به خسرو پرویز اختصاص یافته است.^۶ روایت فردوسی درباره‌ی این سه شاه از نظر حجم و گاه از نظر دقت از همه‌ی تاریخ‌های کهن دیگری که ایرانیان و رومیان و تازیان درباره‌ی این سه شاه نوشته‌اند حجیم‌تر و دقیق‌تر است.

بدیهی است که محروم ساختن خویش از این منبع ارزشمند کاری نامعقول است. همین منطق را درباره‌ی منابع دیگری نیز می‌توان به کار گرفت که ممکن است به دست متخصصان معاصر در رده‌ی اسطوره، دین، ادبیات یا هنر رده‌بندی شده باشند، و به این ترتیب در خفقان تخصص‌گرایی قرن نوزدهمی از دسترس پژوهشگران دور مانده باشند. دوران ساسانی به قدری از نظر تاریخی از ما دور است و پیچیدگی‌های حاکم بر آن به قدری زیاد است که کوچک‌ترین برگه و داده‌ای درباره‌اش ارزشمند است و این برگه‌های جسته و گریخته تنها زمانی به دست می‌آیند و کنار هم می‌نشینند که با روش‌شناسی روشن و شفافی، و با سختگیری علمی سرسختانه‌ای همه‌ی منابع در تمام طبقه‌بندی‌های تخصصی بازمینی و برسنجیده شوند و آنچه در میان‌شان چیزی را درباره‌ی نهادهای عصر ساسانی روشن می‌کند، به حساب آورده شوند.

درباره‌ی عصر ساسانی، بر خلاف دوران‌های پیش از آن، با انبوهی از متن‌ها روبه‌رو هستیم که برخی‌شان مانند شاهنامه با فاصله‌ای به نسبت اندک نسبت به ایشان نوشته شده‌اند. در این میان، منابعی هم داریم که در زمان سیطره‌ی دودمان ساسانی نوشته شده‌اند و ممکن است منابع پهلوی و آرامی و سریانی ایرانی باشند، یا متن‌های یونانی و رومی بیرون از این قلمرو. مهم‌ترین منابع غربی ما از دولت ساسانی به نوشتارهای رومی مربوط می‌شود.

^۶ رضا، ۱۳۸۱: ۲.

این نویسندگان عبارتند از: آمیانوس مارکلینوس (۳۳۲ - ۴۰۰ م.) که به ویژه بر شرح جنگ‌های شاپور دوم با رومیان متمرکز است، کاسیو دیو (۱۵۵ - ۲۳۵ م.) که تأسیس دولت ساسانی را وصف کرده، پروکوپئوس که در قرن ششم میلادی می‌زیست و منشی بلیزاریوس بود و شرح جنگ‌های او با ساسانیان را نگاشته، و آگاتیاس اسکولاستیکوس (۵۳۶ - ۵۸۲ م.) که ادعا می‌کند نکاتی را از بایگانی‌های سلطنتی تیسفون نقل می‌کند.

نویسندگانی که در ایران غربی مستقر بوده‌اند نیز متن‌های ارزشمندی از خود به جا گذاشته‌اند. این نویسندگان در شمال باختری ایران زمین به ارمنی می‌نوشتند و مهم‌ترین‌شان عبارت‌اند از: آگاتانگوس^۷، از نیک، فاوستوس بیزانسی و لازار فالبی، که همه‌شان در قرن پنجم میلادی می‌زیسته‌اند. در جنوب غربی ایران زمین نویسندگان بیشتر به سریانی و آرامی دست به قلم برده‌اند و در میان آثارشان باید به وقایع‌نامه‌ی یوشع ستون‌نشین، وقایع‌نامه‌ی ادسا، وقایع‌نامه‌ی اربلا، گزارش سریانی شهیدان ایرانی^۸ و رخدادهای گوئید^۹ اشاره کرد. به این‌ها باید اسناد اداری ساسانیان و نبطیه‌های شاهنشاهان و همچنین منابع ایرانی‌ای را که پس از غلبه‌ی اعراب بر ایران نوشته شدند افزود.

تحلیل علمی مدرن درباره‌ی عصر ساسانی پیشینه‌ای کوتاه در حد صد سال دارد. نخستین متن در این زمینه «تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در عصر ساسانی»، اثر تئودور نلدکه، است که بیشتر به اعراب می‌پردازد تا ساسانیان، و به سال ۱۸۹۷ م. منتشر شده است. بعد از آن، مهم‌ترین کتاب در این زمینه «ایران در زمان ساسانیان» نوشته‌ی

⁷ Agathangelos

⁸ Bedjan, 1891.

⁹ Guid

آرتور کریستن‌سن بود که به سال ۱۹۳۶ م. منتشر شد و از آن هنگام تا به امروز سرمشق نظری بحث درباره‌ی ساسانیان را تعیین کرده است. آثار تمام کسانی که طی قرن گذشته در حال و هوایی مدرن درباره‌ی ساسانیان قلم زده‌اند به همین سرمشق نظری و پرسش‌های برآمده از آن محدود می‌شود. به تازگی (در ۲۰۰۸ م.) کتاب خانم پروانه پورشریعتی، «سقوط و انحطاط امپراتوری ساسانی»، کوشیده تا از این سرمشق فراتر رفته و ساخت قدرت در پیوند با خاندان‌های پارتی بازمانده از عصر اشکانی را بازشناسی کند و کتاب او در این بافت استثنا محسوب می‌شود.

هنگام بازخوانی تاریخ عصر ساسانی باید این نکته را در نظر داشت که در این جا هم‌زمان با تاریخ تکامل چندین دین جهانگیر و بزرگ، تاریخ شکل‌گیری و توسعه‌ی بزرگ‌ترین شبکه‌ی تجاری جهان که راه ابریشم باشد، و — چنان که در این کتاب نشان خواهیم داد: — تاریخ تحول بزرگ‌ترین و نیرومندترین قدرت نظامی آن عصرِ کره‌ی زمین روبه‌رو هستیم. تاریخ عصر ساسانی تنها تاریخ سیاست یا تاریخ دین نیست، که تاریخ اقتصاد و هنر و ادبیات و فناوری و جمعیت و زبان‌ها و خط‌ها هم هست. هرآنچه به این موارد مربوط شود، منبعی است که به بازخوانی و بازنویسی تاریخ ساسانیان مربوط است.

با این همه، چنان که گذشت، در این کتاب تنها به پویایی قدرت در عصر ساسانی تمرکز خواهد کرد و نهادهای اجتماعی را واریسی خواهد کرد و بحث درباره‌ی دانش و هنر و دین را به کتاب دیگری واگذار می‌کنم که بیشتر در امتداد مجموعه‌ی «اسطوره‌شناسی ایرانی» قرار می‌گیرد که آماجش سطح فرهنگی است، تا مجموعه‌ی «تاریخ تمدن ایرانی» که جایگاه این متن در آن است و بر سطح اجتماعی تمرکز می‌کند.

بخش نخست: زمینه‌ی ساختاری

گفتار نخست: بستر جغرافیایی و مرزبندی قلمروها

در واقع حوزه‌ی تمدن ایرانی به خاطر حضور کویر مرکزی ایران بافت جغرافیایی و بوم‌شناختی ویژه‌ای پیدا کرده است. از سویی حضور کوهستان‌های سرشار از منابع معدنی و سنگ‌های کانی و فلزی مهم در حاشیه‌ی شرقی و شمالی این سرزمین و تمرکز زمین‌های کشاورزی بارآور در جنوب غربی این قلمرو باعث شده تا از اواخر عصر نوسنگی شبکه‌ای پیچیده از راه‌های تجاری در سراسر این قلمرو پدیدار گردد. فشار کویر مرکزی ایران باعث شده تا تمام این راه‌ها که می‌بایست خاور و باختر را از سویی و شمال و جنوب را از سوی دیگر به هم وصل کنند، در اطراف کویر مرکزی تمرکز یابند و به این ترتیب زنجیره‌ای از شهرهای بزرگ را می‌بینیم که همگی گرداگرد کویر مرکزی قرار گرفته‌اند و کارکرد اصلی‌شان بازرگانی و صنعت‌گری است. این با الگوی غالب شکل‌گیری شهرها و دولت‌شهرهای جهان باستان که بر اساس تولید کشاورزی استوار شده‌اند تفاوت دارد و تنها نمونه‌ی خوشه‌ای از شهرها در سطح جهانی است که در اطراف رودخانه‌های بزرگ تکامل نیافته است. کویر مرکزی ایران در ضمن حوزه‌ی تمدن ایرانی را در دو محور به چهار بخش تقسیم کرده است. یعنی از سویی

بخش‌های به نسبت پست و هموار و کشاورزِ جنوبی را از نواحی کوهستانی و رمه‌دار جدا کرده، و از سوی دیگر خاور آریایی - سکا - هپتالی را از باخترِ ایلامی - سامی - هلنی متمایز ساخته است.

این بافت جغرافیایی ویژه از سوی تنوع بوم‌شناختی و جمعیتی و فرهنگی چشمگیری به زیرسیستم‌های اقلیمی ایران‌زمین بخشیده و از سوی دیگر تسخیر سراسر آن را برای مهاجمان خارجی ناممکن ساخته است، به شکلی که موج‌های جمعیتی بیگانه‌ای که به ایران‌زمین تاخته‌اند و دولت‌های مستقر بر این قلمرو را از میان برده‌اند، هرگز در فتح سراسر این قلمرو کامیاب نشدند. مقدونیان که نخستین هجوم از این دست را به انجام رساندند، در تسخیر ایران شمالی ناکام ماندند و اعراب که پس از ایشان سر رسیدند سرزمین‌های جنگلی گرداگرد دریای مازندران و قلمرو کوهستانی کردستان و آذربایجان و بدخشان و قهستان را فتح‌ناپذیر یافتند. بعد از ایشان ترکان و مغولان از شمال شرقی سر رسیدند و ایشان نیز هرگز در تسخیر قلمرو کوهستانی ایران غربی به نتیجه‌ی نهایی دست نیافتند. حتی بعدتر هم که روس‌ها و انگلیسی‌ها به قلمرو ایران‌زمین تاختند در نهایت نتوانستند هسته‌ی مرکزی ایران‌شهر را مستعمره سازند. پس این نکته که ایران در مقام ماهیتی سیاسی و هویتی فرهنگی در زمانی چنین دیرپا دوام آورده، تا حدودی به جغرافیای ایران‌زمین باز می‌گردد و این حقیقت که همواره در دشوارترین روزگاران هم هسته‌هایی از مقاومت سیاسی و فرهنگی در بخش‌های دورافتاده‌ی این قلمرو باقی می‌مانده که دیر یا زود هم‌چون نیرویی رهایی‌بخش و احیاگر نظم‌های کهن برمی‌خاسته است.

هنگام بررسی نظام‌های سیاسی حاکم بر ایران‌زمین و تحلیل مسیرهای جریان یافتن قدرت و معنا و لذت در فضا، باید به این بستر جغرافیایی ویژه توجه کرد و تأثیر چشمگیر این عامل را در نظر داشت. با این زمینه می‌توان این پرسش مهم را طرح کرد که «ایران ساسانی در کجا قرار داشته است؟».

بر خلاف تصور رایج، این پرسش پاسخ آسان و سرراستی ندارد. حقیقت آن است که پرسشی از این نوع درباره‌ی هر سیستم تمدنی‌ای با ابهام و تردید درآغشته است. به همین ترتیب این که «روم شرقی دقیقاً کجا بوده؟» یا «چینِ تانگ در چه مکانی قرار داشته؟» نیز پاسخ‌های آسان و بدیهی‌ای ندارند. حتا با دقیق‌تر کردن پرسش و افزودن محور زمان به این پرسش هم هم‌چنان با درجه‌ای از ابهام دست به گریبان هستیم.

وقتی از یک حوزه‌ی تمدنی سخن می‌گوییم، پیش از هر چیز به سیستمی انسانی در سطح اجتماعی اشاره داریم که گستره‌ای از زمان و مکان را فرو پوشانده است. یعنی هر حوزه‌ی تمدنی قلمرویی مکانی است که نهادهایی اجتماعی و درهم تنیده برای زمانی مشخص در آن حضور و تأثیر داشته‌اند. اما نکته در این جاست که بسته به محور گرفتنِ نهادهای گوناگون، دایره‌های متفاوتی برای نفوذ و استقرار مکانی به دست می‌آید که می‌تواند حد و مرز یک تمدن را چروکیده کند یا آن را متورم سازد. از آنجا که متغیر اصلی کارکرد سیستم‌ها در سطح اجتماعی قدرت است، و نهادهایی که به طور خالص با قدرت سر و کار دارند زیرسیستم سیاست را برمی‌سازند و در قالب دولت تجلی می‌یابند، بهترین راه برای فهم حریم زیر پوشش قدرت یک سیستم تمدنی، آن است که دایره‌ی دست‌اندازی دولت و نهادهای سیاسی وابسته بدان را واریسی کنیم. در عمل هم در تاریخ کلاسیک همین شاخص مبنا انگاشته شده و اغلب حد زمانی دوران‌های تاریخی را بر اساس ظهور و سقوط دولت‌ها و دودمان‌های صاحب قدرت سیاسی می‌سنجند.

اگر قدرت سیاسی را مبنا بگیریم، قلمرو دولت ساسانی مانند هر دولت دیگری از یک هسته‌ی مرکزی و یک پیرامون تشکیل می‌شد که در نهایت تا دامنه‌ی نفوذی ادامه یافته و در آن محو می‌گشت. قلمرو دولت را بنا به تعریف گستره‌ای از مکان می‌دانیم که قدرت نظامی یک دولت در آن جاری و نافذ باشد. از این رو، حضور

اردوگاه‌ها، دژها و قرارگاه‌های نظامی وابسته به دولت مرکزی آشکارترین شاخصی است که به شکلی تردیدناپذیر پیوستگی یک مکان به یک دولت را نشان می‌دهد. از این رو، یکی از راه‌های عینی و رسیدگی‌پذیر ارزیابی حد و مرز مکانی سیستمی مانند ایران ساسانی، آن است که جایگاه اردوگاه‌ها، قرارگاه‌های نظامی و دژهای ارتش ساسانی را پیدا کنیم و پیوستار پیونددهنده‌ی این نقاط را حریم دولت ساسانی در نظر بگیریم. این هسته‌ی مرکزی با یک حاشیه‌ی به نسبت بزرگ احاطه می‌شده که قدرت نظامی ساسانیان در آن جاری و نافذ بوده، اما حضوری همیشگی و پیوسته نداشته است. این «پیرامون» سرزمین‌هایی را شامل می‌شود که ارتش‌های ساسانی در آن آمد و شد می‌کرده‌اند، امیران و حاکمان‌شان تابع شاهنشاهان ساسانی بوده‌اند، و دست‌اندازی به آن از سوی دولت‌های دیگر با واکنش دولت ساسانی روبه‌رو می‌شده است. پیرامون، در نهایت، با یک دایره‌ی نفوذ بیرونی تکمیل می‌شده که در آن نفوذ سیاسی دولت ساسانی ملموس بوده و سیاست ایرانی بین مردم منطقه محبوبیتی داشته و امیران و شاهان محلی‌اش از شاهنشاه ایران حساب می‌برده‌اند، هر چند تابع وی محسوب نمی‌شده‌اند.

این سه درجه‌ی متفاوت از نفوذ سیاسی حریم‌های متفاوتی را برای «جای قلمرو ساسانی به دست می‌دهد و به صدور حکم‌های تاریخی نادرست منتهی می‌شود. باید به این نکته هم دقت داشت که می‌توان به جای نهادهای سیاسی، نهادهای اقتصادی و فرهنگی را نیز مبنا گرفت و به نقشه‌هایی متفاوت از هسته/ پیرامون/ دامنه دست یافت. به همین ترتیب، مثلاً قلمرو اقتصادی دولت ساسانی عبارت بوده از سرزمین‌هایی که به طور مستقیم در نظام پولی دولت ساسانی می‌گنجد و به این نظام سیاسی مالیات پرداخت می‌کرده‌اند. پیرامون در این مورد جاهایی را شامل می‌شود که اتصال دائمی و پایداری با نظام مالیاتی ساسانیان نداشته‌اند، اما در دورانی طولانی هر از چندی باج و خراجی به دربار می‌فرستاده‌اند. دامنه‌ی نفوذ بیرونی هم کل سرزمین‌هایی را شامل

می‌شود که پول و کالاها و نظام حقوق تجارت ساسانیان در آن نفوذی داشته است و بازرگانان ایرانی در آنجا پایگاه داشته‌اند.

در بیشتر پژوهش‌ها و کتاب‌ها وقتی درباره‌ی حد و مرزهای یک تمدن سخن به میان می‌آید، شاخص سیاسی نخستین شاخص مورد نظر است و معمولاً بحث به شکلی پیش می‌رود که گویا تنها هسته‌ی مرکزی قلمروی تمدن و دولت یادشده محسوب می‌شود. اما نادقیق بودن این شاخص‌ها به ابهام و سردرگمی در برخی از بحث‌ها می‌انجامد. مشهورترین خطاهایی که هنگام اشاره به «جا»ی یک تمدن رواج دارد را می‌توان چنین برشمرد:

نخست: خطای ابهام در مرزبندی، که عبارت است از تشخیص ندادن هسته و پیرامون و دامنه، که همواره درباره‌ی همه‌ی شاخص‌ها وجود دارند. یعنی چه مبنا را قدرت سیاسی و نظامی دولت بگیریم و چه ساخت حقوقی دادوستد و شبکه‌ی تجارت را در نظر داشته باشیم، و چه زبان و دین و سلیقه‌ی هنری و فناوری را مبنا بگیریم، در همه‌ی تمدن‌ها همواره یک هسته و یک پیرامون و یک دامنه داریم که به ترتیب با حضور ملموس و پایدار نهادها، نفوذ ملموس و سامان‌دهنده‌ی نهادها و تأثیر نسبی و محدودشان برابر است. نادیده گرفتن دامنه و پیرامون و یا یکی فرض کردن این سه به خطاهای گوناگون دامن می‌زند.

دوم: خطای ابهام در شاخص مرکزی، زمانی رخ می‌دهد که درست معلوم نباشد منظور از قلمروی یک تمدن سیاسی است یا اقتصادی و یا فرهنگی. این خطا به ویژه وقتی خطرناک است که نویسنده‌ای هنگام اظهار نظر درباره‌ی یک تمدن از مرزبندی‌هایی که بر اساس یک شاخص اعتبار دارند به مرزبندی‌هایی دیگر جهش کند، بی آن که تفاوت متغیرهای مرکزی تعیین‌کننده‌ی این مرزها را تصریح کرده و یا حتا متوجه آن شده باشد. قلمرو

یک تمدن از سطوح بر هم افتاده‌ی فرهنگی و اقتصادی و سیاسی تشکیل شده که هر یک هسته و پیرامون و دامنه‌ی ویژه‌ای را تعریف می‌کنند و چروکیدگی‌ها و گسترش یافتن‌هایی متمایز و گاه مستقل از هم را تجربه می‌کنند.

سوم: خطای یکپارچه نبودن نظام مرزبندی‌ها، زمانی رخ می‌دهد که هنگام بررسی و تحلیل ارتباط دو حوزه‌ی تمدنی، در یکی حد و مرزها را بر اساس یک شاخص در نظر بگیریم و در دیگری شاخصی دیگر را مبنا بدانیم. در این حالت اغلب گستره‌هایی برای تمدن‌های همسایه به دست خواهیم آورد که یکی‌شان به شکلی اغراق‌آمیز چروکیده و دیگری به همین ترتیب متورم و بزرگ است. این خطا به ویژه در آثار نویسندگانی که درباره‌ی ارتباط شاهنشاهی ساسانی و امپراتوری روم قلم زده‌اند، فراوان دیده می‌شود. شکل قدیمی آن هم به بحث از «جنگ‌های مادی» و کشمکش فرضی شاهنشاهی هخامنشی و دولت‌شهر آتن مربوط می‌شود. در این شکل قدیمی، که شالوده‌ی تاریخ کلاسیک غرب را برمی‌سازد، حد و مرز شاهنشاهی هخامنشی بر اساس شاخص سیاست و حضور نظامی تعریف شده، و هم‌زمان حد و مرز اقتدار آتن با ابهام و خطای فراوان در سطحی فرهنگی تعریف شده است. به این ترتیب تمام سرزمین‌هایی که شاخصی به غلط یکه و مجزا پنداشته شده مثل زبان مشترک را با آتینان دارا هستند، بخشی از «امپراتوری آتن» فرض شده‌اند، و این گستره هم‌تا و هم‌واردِ قلمرویی دانسته شده که ماهیتی به کلی سیاسی دارد. در واقع اگر شاخص‌ها را فرهنگی در نظر بگیریم، کل بالکان و آتن بخشی از پیرامون تمدن هخامنشی محسوب می‌شوند، و اگر قدرت نظامی را مبنا بگیریم، آن امپراتوری جعلی یونانی به حریم شهر آتن و دو سه دولت‌شهر کوچک اطرافش محدود می‌شود که به شکلی شکننده زیر نفوذ آتینان قرار داشته‌اند.

درباره‌ی ایران اشکانی و روم هم این ماجرا تکرار می‌شود و درباره‌ی شاهنشاهی ساسانی و روم به اوج خود می‌رسد. همه‌ی این‌ها برای آن است که برای ایران‌زمینی که آشکارا و بی‌تردید هسته‌ی مرکزی و نیروی پیش‌راننده‌ی پویایی تمدن در قلمرو میانی است، رقیبی و هم‌وردی و همتایی تراشیده شود که نخست در یونان و بعدتر در روم جای دارد. در واقع اگر مبنا را اقتصاد سیاسی بگیریم، هم یونان باستان و هم روم شرقی در پیرامون دولت هخامنشی و ساسانی قرار می‌گیرند و تنها در دوران اشکانی است که دولتی هم‌ورد و جنگاور را در روم داریم که باز از نظر قدرت سیاسی و قلمرو حکومتی تناسبی با شاهنشاهی پارتی ندارد.

با این بستر نظری، برای فهم «جای ایران ساسانی، باید به مرزبندی‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ایرانیان در دورانی که حدود نیم‌هزاره به درازا کشیده نگرست و هم‌نشینی و برهم افتادگی‌های آنها را در نظر داشت.

مرز غربی هسته‌ی دولت ساسانی، که از همه بیشتر در منابع مورد اشاره قرار گرفته است، رود فرات و شهرهای پیرامون آن در جنوب و رشته‌کوه‌های قفقاز در شمال بوده است. یعنی میان‌رودان، ارمنستان و گرجستان استان‌های غربی هسته‌ی ایران ساسانی بوده‌اند. این مرز در ابتدای دوران ساسانی به سوی کرانه‌ی دریای مدیترانه و بخش‌های درونی آناتولی گسترش یافت. اما با مقاومت رومیان روبه‌رو شد و به این ترتیب سوریه و آناتولی و بعدتر برای مدتی مصر به بخشی از پیرامون تبدیل شدند و نتوانستند در هسته‌ی مرکزی ادغام شوند.

در مرزهای شرقی برعکس این الگو، با پس‌روی و عقب‌نشینی مرزها روبه‌رو هستیم. در ابتدای کار استان‌های ایران شرقی از سغد در شمال و هرات و کابل در میان تا مکران و هند در جنوب بخش استواری از هسته‌ی دولت ساسانی بودند و این با ادغام دولت کوشانی در عصر اردشیر بابکان ممکن شد. اما پس از دو قرن

به تدریج با زورآور شدن نیروی هپتالی‌ها و هون‌ها این مرز از شمال شرقی به سمت غرب عقب نشست. طوری که در اواخر کار استان‌های سکائیه‌ی شمالی و حتا سغد از هسته‌ی ایران کنده شده بودند. هپتالی‌ها البته خود را هم‌چون پیرامونی تعریف کرده بودند. اما به هر صورت در شرق با تبدیل بخشی از هسته به پیرامون روبه‌رو هستیم. این الگو در مرزهای شمال شرقی هم دیده می‌شود و این با مرزهای شمال غربی که با کوه‌های قفقاز حفاظت می‌شد و استوار باقی ماند، تفاوت دارد. در جنوب نخست خلیج فارس مرز ایران‌زمین محسوب می‌شد، اما به سرعت این نفوذ به جنوب گسترش یافت و تا دوران انوشیروان دادگر کل شبه‌جزیره‌ی عربستان در هسته‌ی دولت ایران جذب شده بود. تنها بخشی از این قلمرو که پیرامونی محسوب می‌شد، قلمرو کوچک قبایل غسانی بود که به رومیان تمایلی داشت و برای دوره‌هایی دست‌نشانده‌ی امپراتور روم محسوب می‌شد.

باید این نکته را هم در نظر داشت که مرزهای فرهنگی ایران ساسانی گسترده‌تر از مرزهای سیاسی‌اش بود. هسته‌ی فرهنگی ایران ساسانی از همان ابتدا تا انتها سراسر سوریه و آناتولی، آسیای میانه و ترکستان، و شبه‌جزیره‌ی عربستان را شامل می‌شد و پیرامون وسیع‌تری را در اطراف خود داشت که دایره‌اش به مصر و ایتالیا و بخش‌های درونی ترکستان چین ادامه می‌یافت. رواج ادیان ایرانی (مسیحیت، مانویت، بودایی‌گری، آیین مهر)، در کنار خط و زبان‌های قومی ایرانی (پهلوی، سغدی، عبری، آرامی، بلخی)، حد و مرزهای این پیرامون را نشان می‌دهد.

مرزهای اقتصادی دولت ساسانی حتا از مرزهای فرهنگی‌اش هم گسترده‌تر بود و این به موقعیت مرکزی ایران و تدبیر چشمگیر شاهان ساسانی در مدیریت راه ابریشم مربوط می‌شد. در واقع، هسته‌ی اقتصادی دولت ساسانی تا قلب نیمه‌ی شرقی امپراتوری روم و نیمه‌ی غربی امپراتوری چین ادامه داشت و مراکز دو دولت چین

و روم پیرامون آن محسوب می شدند. این پیرامون با دامنه‌ای بسیار گسترده و پهناور مربوط بود که از شرق تا کره و ژاپن و از غرب تا انگلستان و فرانسه ادامه می یافت.

گفتار دوم: زبان ملی و زبان‌های قومی

از ابتدای عصر هخامنشی که نخستین دولت فراگیر ایرانی تأسیس شد و هویت ملی ایرانی در شکل تاریخی‌اش پدیدار گشت، زبان ملی به یکی از مسأله‌های مهم و کلیدی تبدیل شد. از کتیبه‌ی بیستون برمی‌آید که کوشش برای مستقر ساختن یک زبان واسطه‌ی رسمی در دولت هخامنشی از همان ابتدای کار اثربخش بوده است. چون داریوش بزرگ وقتی در ۵۲۲ پ.م. به قدرت رسید، تنها شانزده سال پس از ورود کوروش به بابل و تأسیس کشور متحد ایران، به این نکته اشاره کرد که خطی نو برای نویساندن «زبان آریایی» ابداع کرده و روشن است که منظور از زبان آریایی پارسی باستان بوده است.

اسناد بازمانده از دیوان‌سالاری هخامنشیان نشان می‌دهد که زبان و خط دیوانی در ابتدای کار ایلامی بوده و بعدتر به آرامی دگردیسی یافته است. با این همه، برجستگی این زبان‌ها و خط‌ها تا حدودی به سیطره‌ی طبقه‌ی دبیران و کاتبان ایلامی و آشوری مربوط می‌شود که نیای طبقه‌ی دبیران پارسی محسوب می‌شدند. اشاره‌ی کتیبه‌ی بیستون و هم‌چنین آمیختگی چشمگیر زبان آرامی سلطنتی نشان می‌دهد که به احتمال زیاد زبان واسطه‌ی مردم ایران‌زمین در دوران هخامنشی همان پارسی باستان بوده است. چرا که وام‌واژه‌های فراوانی از این زبان به آرامی و عبری و زبان‌های دیگر رسوخ کرده که بیشترشان در بافت روزمره یا دینی به کار گرفته می‌شوند و ارتباطی با سیاست رسمی هخامنشیان برقرار نمی‌کنند. رواج و شکوفایی زبان پارسی باستان را در تداوم شکلی از این زبان تا هزاره‌های بعد نیز می‌توان دریافت، چون زبان‌های پارتی و پهلوی بعدی خویشاوند و نواده‌ی این زبان محسوب می‌شوند. هم‌چنین پایبندی دربار هخامنشی به تولید متونی به زبان پارسی باستان که از عصر داریوش تا پایان

دوران هخامنشی دوام آورد نیز معنادار است و پراکندگی چشمگیر این کتیبه‌ها نشان می‌دهد این زبان در سراسر ایران‌زمین سخن‌گویی داشته است.

بر مبنای این داده‌ها چنین می‌نماید که در عصر هخامنشی زبان واسطه و ملی ایران‌زمین پارسی باستان بوده باشد. اما این زبانی بوده که بدنه‌ی جمعیت هم‌چون زبان واسطه از آن بهره می‌برده‌اند و به تازگی نویسا شده بوده است. به همین خاطر هم زبان دیوانی هم‌چنان ایلامی و بعدتر آرامی باقی می‌ماند، هر چند آشکارا زیر فشارِ عناصر واژگانی و حتا دستوری زبان پارسی باستان قرار داشته و به این شکل دگر‌دیدی می‌یافته است.

در دوران دیرپای اشکانی که نیم‌هزاره به درازا کشید، تردیدی نیست که زبان ملی ایران پارتی بوده است. اما با روی کار آمدن ساسانیان زبان پارسی میانه که خویشاوندی نزدیکتری با پارسی باستان داشت و ادامه‌اش محسوب می‌شد بار دیگر باب شد و این شاهده‌ی است که فراگیر بودن پارسی باستان در عصر هخامنشی را نیز تأیید می‌کند. جایگزینی زبان پارتی با پهلوی تا حدودی امری سیاسی بود و دگرگونی زبان ملی را نشان می‌داد. باید به این نکته توجه کرد که زبان پارتی و پهلوی هر چند از خاور و باختر ایران‌زمین برخاسته‌اند، شباهت فراوان به هم دارند و زبان پارسی دری، که آن هم از ایران خاوری برخاسته، با وجود نزدیکی فراوانش با پهلوی بسیاری از واژگان و ترکیب‌های پارتی را نیز در خود حفظ کرده است. در دوران ساسانی هر چند پارتی به سود پهلوی از مقام زبان ملی کناره‌گیری کرد، اما بی‌شک در ایران شرقی رواجی تمام داشته است. نبشته‌ای در لاج‌مزار یافت شده که نشان می‌دهد کتیبه‌هایی به این زبان هم نبشته می‌شده‌اند.^{۱۰}

¹⁰ خانیکی و بشاش، ۱۳۷۳.

در تاریخ زبان‌های ملی ایرانی، هر یک از دو زبان پارتی و پارسی میانه نزدیک به شش صد سال در مقام زبان واسطه‌ی ایرانیان دوام یافتند و از این رو بعد از پارسی دری مهم‌ترین زبان محسوب می‌شوند. پارسی باستان احتمالاً چند قرن پیش از ظهور هخامنشیان وجود و رواج داشته، اما فراگیر شدن‌اش در مقام زبان ملی به دو و نیم قرن زمام‌داری هخامنشیان مربوط می‌شود و یارای رقابت با پارتی و پهلوی و دری را ندارد. هر چند لقب زبان‌های ملی ایران را باید تنها به همین زبان‌ها داد، اما چنین می‌نماید که از میانه‌ی دوران اشکانی با شکوفایی تجارت در راه ابریشم زبان سغدی هم مانند نوعی زبان ملی ایرانیان در خارج از مرزهای سیاسی کشور کاربرد و رواج یافته باشد. این رقابت زبان سغدی که بیشتر در فضای میان ایران و چین رواج داشت، با زبان ملی ایرانیان که در داخل حریم سیاسی ایران رواج داشت و توسط دربار اشکانی یا ساسانی ترویج می‌شد، حدود هزار سال دوام یافت.

سغدیان خط ویژه‌ی خود را هم داشتند و در کنار آن به خط‌های مانوی و آرامی نیز زبان خویش را می‌نوشتند. اما خط و زبان ویژه‌شان برای زمانی درازتر از یک هزاره (از ۱۰۰ تا ۱۲۰۰ م.) در فاصله‌ی مرو تا پکن رواج داشت و یکی از بانفوذترین زبان‌های جهان در دوران خودش محسوب می‌شد. خط سغدی مثل همه‌ی خط‌های مهم دیگر قلمرو میانی از خط آرامی سلطنتی هخامنشی مشتق شده بود و هفده حرف بی‌صدا داشت که برخی‌شان برای نمایاندن موقعیت یک واج در آغاز و میان و پایان واژه تخصص یافته بود. سه حرف صدا دار بلند هم داشت که «الف» و «واو» و «یوذ» نامیده می‌شد و مثل خط امروز پارسی گاه واک‌برهای کوتاه خویشاوند را هم نمایندگی می‌کرد. از این رو، این خط با خط سربانی مسیحی که بعدتر به خط پارسی - عربی تبدیل شد شباهت فراوان داشت و به همان ترتیب بر مبنای زنجیره‌ی ابجد منظم می‌شد. خط سغدی از راست به چپ نوشته

می‌شود و بعدتر که به خط او یغوری تکامل یافت با جهتی عمودی از زیر به زیر هم نوشته می‌شد. این خط مثل پهلوی هزوارش‌هایی از آرامی را در خود حفظ کرده بود.

خط سغدی سه دوره دارد. سغدی کهن که در قرن چهارم میلادی به رواج کامل دست یافت و در آن حروف جدا از هم نوشته می‌شد. این خط در حدود ۵۰۰ م. به خط دیگری دگردیسی یافت که آن را سغدی سوترا می‌نامند و بیشتر برای نوشتن متن‌های مقدس بودایی کاربرد داشت و هنر خوشنویسی شکوفایی هم بر اساس آن شکل گرفت. حدود یک قرن بعد خط دیگری از همین خاندان زاده شد که خط سغدی پیوسته نامیده می‌شود و به خاطر به هم چسبیدن حروف با بقیه تفاوت داشت. خط سغدی پیوسته برای افراد ناآشنا با این زبان بسیار ناخواناست و به خاطر شباهت حروف به هم و فشردگی نوشتار به نوعی تندنویسی شباهت یافته است. کهن‌ترین متن‌های سغدی در ۱۹۲۰ م. در یک برج دیدبانی ویران در دون‌هوانگ چین یافت شدند و در ۳۱۲- ۳۱۳ م. با خط سغدی کهن نوشته شده‌اند. در قرن بیستم در غار هزار بودا در استان گانسو مجموعه‌ای از متن‌های بودایی به خط سغدی یافت شد که نمونه‌ی سغدی سوترا را به دست می‌داد. در دوران سیطره‌ی شوروی بر سغد و خوارزم، مجموعه‌ای مشتمل بر ۷۶ دست‌نوشته‌ی سغدی در کوه مغ یافت شد که به خط پیوسته‌ی سغدی متأخر نوشته شده بود و به قرن هشتم میلادی مربوط می‌شد.

گذشته از خط سغدی، چندین خط مهم دیگر در ایران عصر ساسانی رواج داشت که به کمک‌شان می‌توان به تصویری از رواج زبان‌ها و تا حدودی پراکندگی اقوام در ایران زمین دست یافت. اگر معیار داوری مان زبان‌هایی باشد که کتیبه‌های درباری بدان نوشته می‌شده‌اند، به این نتیجه می‌رسیم که زبان و خط یونانی با روی کار آمدن ساسانیان به سرعت منسوخ شد و زبان پارتی هم کمی بعد به همین سرنوشت دچار شد و زبان پارسی میانه یا

پهلوی هم‌چون زبان ملی تازه جایگزین پارسی شد. نیشه‌های اردشیر بابکان و شاپور نخست به پهلوی، پارسی و یونانی نوشته شده‌اند. اما نرسه تنها پهلوی و پارسی را مورد استفاده قرار داده و جانشینانش تنها به پهلوی بسنده کرده‌اند. از این رو، پهلوی بودن کتیبه‌ی کرتیر ممکن است به تعصب زرتشتی او و مخالفت فرضی زرتشتیان با فرهنگ یونانی ارتباطی نداشته باشد و به سادگی بازتابی از زبان ملی دورانش بوده باشد.

به این ترتیب، گذشته از زبان ملی، مجموعه‌ای از زبان‌های قومی مانند سغدی در ایران‌زمین رایج بوده که بر اساس آن می‌توان جغرافیای قومی ایران ساسانی را ترسیم کرد. در میان‌رودان و آسورستان شاخه‌های زاده‌شده از دل زبان آرامی رایج بودند که مهم‌ترین‌شان سریانی و عبری بود که به ترتیب نزد مسیحیان و یهودیان بیشترین رواج را داشت. در دل ایران‌شهر و ایران غربی زبان پهلوی رواج داشت که گویا خود دست‌کم دو گویش متفاوت داشته است. یکی آذری که در ماد رواج داشت و بعدتر در دوران اسلامی هم تا قرن پنجم و ششم هجری باقی ماند. دیگری پهلوی درباری یا همان پارسی میانه که بیشتر به نیمه‌ی جنوبی ایران‌زمین مربوط می‌شد. در سرزمین ایلام هم‌چنان زبان ایلامی باقی مانده بود، هر چند در ترکیب با زبان‌های آریایی به گویش نوایلامی دگردیسی پیدا کرده بود. در گوشه‌ی جنوب شرقی ایران‌زمین زبان سیستانی رواجی کامل داشت و متن موسوم به قرآن قدس احتمالاً بازمانده‌ای از این زبان است.¹¹ در ارمنستان زبان ارمنی قدیم به تدریج زیر تأثیر زبان پارسی دستخوش دگردیسی شد و در عین حفظ دستور زبان قفقازی‌اش، در عمل ساخت واژگانش یک‌سره پارسی شد و به این ترتیب زبان ارمنی نو زاده شد. روندی مشابه در گرجستان هم با شدت کمتری رخ نمود.

¹¹ قرآن قدس، ج. ۱، ۱۳۷۷: مقدمه.

در ایران شرقی، علاوه بر پارسی که بی‌شک در زمان ساسانی هم‌چنان رواج داشته، زبان‌های بلخی و خوارزمی و سغدی را داریم که آثاری از آن به جا مانده است. زبان سغدی به ویژه برای نوشتن منابع مانوی و بودایی کاربرد داشته و «سوترای علت و معلول» (اکرتیه انانت پتوری پوستک) نمونه‌ای چشمگیر از آن است. اگر به منابع چینی بنگریم، درمی‌یابیم که آیین بودایی که از راه ابریشم در چین منتشر می‌شد بر محور زبان سغدی استوار بوده و منابع اصلی بودایی از این زبان و به دست مترجمانی سغدی به چینی برگردانده شده‌اند. از زبان بلخی که به خط یونانی نوشته می‌شد، گذشته از خط‌های جسته و گریخته‌ی روی سکه‌ها، مجموعه‌ای از پوست‌نوشته‌ها را در دست داریم که در اواخر دوران ساسانی نوشته شده‌اند و شکوفایی این زبان را نشان می‌دهند.^{۱۲} زبان ختنی که همان سکایی است و میان سکاها، ترکستان چین تا سیستان رایج بوده، به خطی مشتق از دوانگری نوشته می‌شده است. از این زبان کتابی به اسم «زَمَبَستا» به جای مانده که رساله‌ای بودایی است.^{۱۳}

بی‌شک نقشه‌ی زبانی ایران در عصر ساسانی بسیار پیچیده‌تر از این بوده است، و این تنها زبان‌هایی است که بقایای آن به شکلی نوشته شده به دست ما رسیده است. کافی است این پیچیدگی را با آنچه در روم یا چین همان دوران و یکی دو زبان نوشتاری رایج در قلمروشان مقایسه کنیم تا دریابیم که این پیچیدگی تا چه پایه بوده است. در واقع، اگر بخواهیم کوچندگان و پناهندگان و اسیران نظامی ساکن در ایران زمین عصر ساسانی را هم به حساب بیاوریم، باید زبان‌های هپتالی، ترکی، سکایی، سانسکریت، لاتین، یونانی، آلمانی کهن و گت را نیز به این مجموعه بیفزاییم.

¹² Sims - William, 2000.

¹³ Emmerick, 1968.

زبان پهلوی در فاصله‌ی قرن اول تا یازدهم میلادی به مدت هزار سال رواج داشته است و نیمی از این دوران را زبان ملی ایران محسوب می‌شده است. هر چند در آغاز زیر سایه‌ی زبان پارتی و در پایان زیر فشار زبان پارسی دری قرار داشت که هر دو در ایران شرقی ریشه داشتند. از اردشیر بابکان چندین متن باقی مانده است که عبارتند از نبشته‌ی سه‌زبانه‌ی پارتی، پهلوی و یونانی در نقش‌رستم. شاپور اول هم این متن‌ها را از خود به جای گذاشته است: نبشته‌ی سه‌زبانه‌ی پارتی، پهلوی و یونانی کعبه‌ی زرتشت، کتیبه‌ی دوزبانه‌ی پهلوی - پارتی غار حاجی‌آباد در نزدیکی نقش‌رستم، متن مشابه در تنگ براق که به همین ترتیب دوزبانه است. هم‌چنین نبشته‌ای دوزبانه به پهلوی و پارتی بر ستون بیشاپور یافت شده، که به دوران شاپور اول مربوط می‌شود. نرسه (۲۹۳ - ۳۰۲ م.) در پایکولی کتیبه‌ای دوزبانه به پارتی و پهلوی دارد که در آن جنگ‌های خویش با بهرام سوم را شرح داده است. کمی بعدتر می‌بینیم که کرتیر بر خلاف شاهان ساسانی همه‌ی نوشته‌های خود را تک‌زبانه و به پهلوی نویسانده است و این را شاید بتوان نقطه‌ی چرخشی دانست که در آن زبان و خط پهلوی بر میراث پارتی پیشینی‌اش غلبه می‌کند.^{۱۴}

^{۱۴} تفضلی، ۱۳۷۸.

گفتار سوم: اقوام و تیره‌ها

ایران‌زمین از همان ابتدای کار گستره‌ی جغرافیایی پهناوری با ساخت بوم‌شناختی پیچیده بوده است که جمعیت‌ها و اقوامی گوناگون را با سبک‌های زندگی متفاوت در خود جای داده است. در دوران هخامنشی این موزائیک جمعیتی در دستگاه دیوان‌سالاری دولتِ غول‌آسای پارسی رمزگذاری و ساماندهی شد و نتیجه در ابتدای کار بیست تیره و پس از دو قرن، در زمان حمله‌ی اسکندر، سی تیره بود که در سی سرزمین یا دهیوم استقرار یافته بودند. در دوران اشکانی نیز گویا همین قالب عمومی وجود داشته باشد، با این تفاوت که بخشی از استان‌های قدیم هخامنشی در اروپای مرکزی و اروپای شرقی و قلمرو آفریقایی از دست رفت و از دولت ایران جدا شد. از گزارش تاریخ‌نویسان رومی چنین می‌نماید که نوعی ادغام و آمیختگی میان برخی از اقوام قدیمی رخ نموده باشد. با این همه، از این دوران اسناد بومی شفاف و روشنی مانند عصر هخامنشی در دست نداریم تا سازماندهی اقوام و اقلیم‌ها را از زاویه‌ی چشم مدیران دولت پارتی دریابیم.

سازمان‌یافتگی اقوام ایرانی در دوران ساسانی روند دگردیسی‌ای را که با فروپاشی هخامنشیان آغاز شده بود و در سراسر دوران اشکانی تداوم یافته بود، به سرانجام رساند. چنان که در «تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی» نشان داده‌ام، فروپاشی دولت هخامنشی زیر فشار مهاجمان مقدونی به تشکیل پنج دولت در ایران‌زمین^{۱۵} انجامید

¹⁵ سراسر قلمرو هخامنشی بزرگ‌تر از ایران‌زمین بود و گذشته از این پنج دولت، سه دولت دیگر (بطلمیوسی در مصر، سلوکی در بالکان و آناتولی و مقدونی در اروپای شرقی) در فراسوی قلمرو ایران‌زمین از این فروپاشی پدید آمد.

که دولت یونانی‌زبانِ سلوکی تنها یکی از آنها بود. این دولت‌ها ماد، بابل، پارت، بلخ و هند را در اختیار داشتند و هر کدام‌شان از چند استان هخامنشی قدیم تشکیل می‌یافتند. مثلاً دولت بابل که سلوکی‌ها بر آن حاکم بودند و به غلط جانشین دولت هخامنشی قلمداد شده، استان‌های بابل و آشور و عربستان قدیم را در اختیار داشت.

این پنج دولت هسته‌ی مرکزی قومیت‌های متمایزِ بعدی را در دوران اشکانی شکل دادند. در عصر اشکانی تمام این دولت‌ها با فرماندهی شاهنشاهان اشکانی بار دیگر متحد شدند، هر چند استقلال نسبی شاهان محلی به سبک هخامنشیان به جای خود باقی بود و به خصوص در ایران شرقی به ظهور یک سلسله‌ی کمابیش مستقل کوشانی میدان داد. در دوران ساسانی در ادامه‌ی این روند ظهور تیره‌هایی را می‌بینیم که از نظر سیاسی در حریم ایران‌شهر قرار دارند، اما ردپای شکاف‌های سیاسی گذشته را بر تاریخ محلی خود نمایش می‌دهند. این هویت‌های قومی عبارت بودند از: گرجی - ارمنی‌ها، آسوری - کلدانی‌ها، یهودی‌ها، کابلی - هندی‌ها، بلخی‌ها، مروی - خوارزمی‌ها، سغدی‌ها، و در نهایت پارسیگ‌ها و پارتی‌ها (یا پهلُوها)، که این دو گروه اخیر قدرت سیاسی را در دست داشتند و به ترتیب ایرانیانِ نیمه‌ی شمالی و جنوبی کویر بزرگ را شامل می‌شدند.

داده‌هایی که درباره‌ی اقوام و زبان‌های قومی در عصر ساسانی در دست داریم، به روشنی نشان می‌دهد که برخی از اقوام عصر هخامنشی با هم ترکیب شده و تیره‌ای یکپارچه و بزرگ را پدید آورده‌اند و برخی دیگر به واحدهایی خردتر تجزیه شده و واحدهای درونی خود را هم‌چون قومیتی مستقل تعریف کرده‌اند. هنگام تعریف تیره و قوم باید به این نکته توجه داشت که در هر حوزه‌ی تمدنی گروه‌هایی از افراد حضور دارند که از نظر آداب و رسوم و دین و زبان و شکل ظاهری تفاوت‌هایی با هم دارند. باید مرزبندی‌هایی که قوم‌ها را از هم متمایز می‌کند به قدری روشن و شفاف باشد که درباره‌ی سراسر یک حوزه‌ی تمدنی به کار برده شود و به شکلی متقارن

تمام زیرسیستم‌های هم‌وزن را شناسایی کند و به حساب بیاورد، بی‌آن‌که به دلایل ایدئولوژیک گرایشی به سوی قومیتی خاص داشته باشد.

بر این مبنا روش عقلانی و درست برای تعیین حد و مرز اقوام آن است که ترکیبی از سه شاخص را برای تعریف‌شان از هم به کار بگیریم. این سه عبارتند از حضور زبان قومی، وجود قلمروی جغرافیایی که هسته‌ی مرکزی قومیت در آنجا مستقر شده باشند، و وجود ارجاع‌هایی که شکل ظاهری و پوشش و رسوم متمایز این قومیت را نشان دهد و مرزبندی‌شان با اقوام همسایه را تصریح کند. بر این مبنا روشن می‌شود که تمایز مشهور میان اشراف پارسیگ و پهلوانیگ به دو خاندان رقیبِ قدرتمند مربوط می‌شود که با قدرت سیاسی پیوند داشته‌اند، و ارتباط مستقیمی با قومیت برقرار نمی‌کند. یعنی پارسیگ‌ها اعضای دودمان ساسانی را شامل می‌شوند که قدرت سیاسی را در دست دارند و پهلویگ‌ها اعضای هفت دودمان برجسته هستند که در عصر اشکانی قدرت نظامی را در دست داشته‌اند و در دوران ساسانی نیز بخش بزرگی از قدرت نظامی زیر فرمان ایشان هستند. توزیع جغرافیایی این خاندان‌ها بسیار پیچیده و پراکنده، شباهت‌های ظاهری و زبانی و فرهنگی‌شان بسیار زیاد، و جمعیت اعضای وابسته بدان‌ها بسیار اندک‌تر از چیزی است که درباره‌ی اقوام انتظار داریم. یعنی با مرور دقیق منابع معلوم می‌شود که این‌ها دو خاندان قدرتمند هستند، و نه دو تیره‌ی مستقل و مجزا.

خطای مشابهی را برخی از نویسندگان درباره‌ی خاندان‌های نیرومند ارمنی نیز تکرار کرده‌اند، و جبهه‌های خاندانی زرتشتی یا مسیحی را، که با هم دورانی طولانی کشمکش داشتند، دو قوم متفاوت به حساب آورده‌اند، که نادرست است. یعنی به همان ترتیبی که در مثال پیشین جبهه‌ی سیاسی با قومیت خلط شده بود، در این جا عقاید مذهبی با این مفهوم تداخل کرده است. به همین ترتیب، برخی از نویسندگان اتحادیه‌های قبایل کوچگردی

مانند هیتالی‌ها را که تمرکزی سیاسی و وحدتی نظامی را به نمایش می‌گذاردند، هم‌چون یک قومیت یکپارچه در نظر گرفته‌اند و بحث‌هایی فراوان درباره‌ی آریایی یا ترک بودن ایشان بر این مبنا شکل گرفته است. با مرور سیاهه‌ی قبیله‌ها و واحدهای جمعیتی تابع هیتالیان روشن می‌شود که این برداشت هم نادرست است. با کمی دقت روشن می‌شود که در این‌جا با یک واحد سیاسی روبه‌رو هستیم که خود از زیرسیستم‌های قومی متفاوتی تشکیل شده است.

نکته‌ی دیگری که باید به آن توجه داشت، حضور یک واحد هویتی غول‌آسا و مرجع در دل ایران‌شهر است که از دوران هخامنشی پدیدار گشت و در زمان تأسیس دولت ساسانی هشت قرن تاریخ را پشت سر گذاشته بود. این هویت جمعی در شبکه‌ای از شهرها شکل گرفته بود که از دو مسیر دیوان‌سالاری دولتی و راه‌های تجاری با هم مربوط می‌شدند. شهرها در سراسر تاریخ تمام تمدن‌ها به صورت کانون‌هایی برای قومیت‌زدایی عمل می‌کردند و هویتی پیچیده‌تر و شهری را جایگزین آن می‌ساختند که به خاطر نویسا بودن و محوریت یافتن در انتقال فرهنگ به نسل‌های بعد، شکل مرجع و معیار هویت ملی را برمی‌ساخته است. هویت قومی، در اصل، به جمعیت‌های کوچگرددی تعلق دارد که با قلمرو جغرافیایی مشخص و محدودی پایبندی ندارند و پیوندهای هویتی خویش را بر اساس روابط خویشاوندی واقعی یا فرضی تعریف می‌کنند.

ایران‌زمین از دیرباز بستری از قبایل کوچگرد را در خود جای می‌داده که شبکه‌ای از شهرها در میانه‌اش حضور داشته و این قبایل را هم‌چون داربستی هویتی به هم می‌دوخته است. ساماندهی متمرکز این شهرها از دوران هخامنشی آغاز شد و اصولاً آنچه «دولت» می‌نامیم در پیوند با شهرها تعریف می‌شده است، و نه قبایل کوچگرد. با این همه، بر خلاف روم و چین که دولت برخاسته از شهرها مدام در پی سرکوب و کشتار قبایل

کوچگرد بود، در ایران زمین با تعادلی میان کوچگردان و شهرنشینان روبه‌رو هستیم. به این شکل که بخش بزرگی از قدرت نظامی کشور توسط قبایل کوچگردی تأمین می‌شده که به هویت ملی صورت‌بندی شده در شهرها و فادار بوده‌اند. این قالب عمومی ویژگی تاریخی جامعه‌ی ایرانی است و از ابتدای کار تا پایان عصر قاجاری دوام آورده است.

در ایران زمین وقتی از قومیت سخن می‌گوییم به هویت ویژه‌ی قبایل کوچگردی اشاره می‌کنیم که در حریم جغرافیایی خاصی گردش می‌کنند و همواره هویت قومی خود را به صورت زیرسیستمی در درون یک هویت گسترده‌تر و پیچیده‌تر ملی تعریف می‌کرده‌اند، که ماهیتی شهرنشینانه و نویسا داشته است. جوامع یکجانشین و شهری جمعیت خود را به شکلی پیوسته از همین قبایل کوچگرد دریافت می‌کرده‌اند و در واقع بستری بوده‌اند که اعضای بااستعداد قبیله‌نشین را به خود جذب کرده و ایل‌نشینان را به هنرمندان و دانشمندان و صنعت‌گران و دیوانیان و دین‌مردان بدل می‌ساخته است. مردم شهرنشین که در کل جمعیت‌شان از ۱۵ درصد جمعیت کل کشور تجاوز نمی‌کرده، هر چند بسته به محل قرارگیری شهر از قومیت‌هایی خاص بیشتر یارگیری کرده و به سوی هویت ایشان نزدیکی بیشتری نشان می‌داده‌اند، اما در کل به معنای دقیق کلمه هویت قومی نداشته‌اند و تنها هویت ملی را در گسترده‌ترین و پیچیده‌ترین شکل‌اش دارا بوده‌اند. این بدان معناست که در تمام شهرهای ساسانی با جمعیتی سر و کار داریم که نمی‌توان آنها را به قومیتی یگانه منسوب دانست. به همین ترتیب، روند شهرسازی متمرکزی را که شاهنشاهان ساسانی در پیش گرفته بودند نیز باید در کنار اهداف اقتصادی‌اش، یک برنامه‌ی هویتی دانست که ستون فقرات هویت ملی شهری را در میانه‌ی قبایل و اقوام تقویت می‌کرده است.

نخستین قومیتی که این روندِ نوسازی شهرمدارانه‌ی هویت را تجربه کرد، خودِ پارسی‌ها بودند که از دوران داریوش بزرگ به بعد با پیروی از یک برنامه‌ی سیاسی در شهرهای قلمرو هخامنشی جذب و ادغام شدند و هم‌زمان نام خود را به کل هویت ایرانی دادند. در کتاب «داریوش دادگر» به تفصیل بحث کرده‌ام که در عصر داریوش بزرگ از سویی تعبیر «این کشور پارس» و «این مردم پارس» را در اشاره به کل کشور هخامنشی و شهروندانش می‌یابیم و از سوی دیگر می‌بینیم که برچسبِ پارسی به گروهی بزرگ از نخبگان اقوام گوناگون منسوب می‌شود که هنجارهای ایرانی را پذیرفته و ساکن شهرها شده‌اند. در همین روند است که نام استان پارس، که تا کتیبه‌ی بیستون در دیوان‌سالاری هخامنشی کاربرد داشت، به تدریج تغییر می‌کند و نام باستانی ایلام جایگزین آن می‌شود.

در دوران اشکانی پارت‌ها و سکاها و تخاری‌هایی که دولت اشکانی و کوشانی را تشکیل دادند با پیوستن به شبکه‌ی شهرهای ایران شرقی و غربی همین روند را تجربه کردند و در عمل تا پایان عصر اشکانی در دو هسته‌ی مرکزی شکل‌گیری کشور ایران، یعنی در شمال شرقی و جنوب غربی، دیگر نشان‌چندانی از هویت قومی مستقل قبایل آریایی نمی‌بینیم و در مقابل در همین دو هسته با جمعیت شهرنشین فعال و اثرگذاری روبه‌رو هستیم که هویت ملی ایرانی را صورت‌بندی می‌کنند و هم‌چون کوره‌ی همجوشیِ هویت‌های اقوام دیگر عمل می‌کنند. تأسیس دولت ساسانی، در واقع، چرخش مجدد مرکزیت این روند از شمال شرقی به جنوب غربی بود، ولی روند و مسیرها و پیامدها و حتا کارگزارانش چندان دگرگونی به خود ندیدند.

هسته‌ی مرکزی دولت ساسانی تمام قلمرویی را که در اختیار اشکانیان بود در بر می‌گرفت و توسعه‌ای به سوی باختر را نیز نشان می‌داد. در پایانِ دوران خسرو پرویز مساحت قلمرو سیاسی ایران ساسانی را ۶/۶ میلیون

کیلومتر مربع تخمین زده‌اند. این سرزمین، در ادامه‌ی سنتی که در عصر هخامنشی تأسیس شد، به استان‌هایی تقسیم می‌شد. آمیانوس مارکلینوس استان‌های دولت ساسانی را به این ترتیب فهرست کرده است: آشور، خوزستان، پارت، ماد، پارس، کرمان، گرگان، مرو، بلخ، سغد، سکستان، هرات، زرنگ، رخج، گدروزیاء، سکا‌های آنسوی آمودریا، سریکا (؟)، پاروپانیزاد. از سوی دیگر، نولدکه استان‌های اصلی ساسانیان را چنین بر می‌شمارد: ارمنستان، بیت‌آرامایی، سپاهان، آذربایجان، طبرستان، بحرین، سرخس، نیشابور، توس. گزارش نولدکه، که بیشتر از ارجاع‌های تاریخ‌نویسان دوران اسلامی برآمده، در این مورد اطلاعاتی تکمیلی به دست می‌دهد و ساخت دیوان‌سالاری ساسانی را مشخص نمی‌کند. از آنچه آمیانوس مارکلینوس در دوران ساسانی نوشته چنین برمی‌آید که دیوان‌سالاران ساسانی همان نظم مرسوم در دولت هخامنشی را حفظ کرده بوده‌اند و اقوام و قلمروهای استانی کمابیش همان بوده که در دوران هخامنشی می‌بینیم. چون از هجده استانی که آمیانوس مارکلینوس برشمرده پانزده‌تایش در کتیبه‌های درباری هخامنشی نیز یافت می‌شوند.

چند سند از دوران ساسانی در دست داریم که ساماندهی استان‌های ایرانی در این دوران را از چشم‌انداز خود ایرانیان نشان می‌دهد. در کتیبه‌ی شاپور اول^{۱۶} در نقش‌رستم می‌خوانیم که سرزمین‌های ایران شرقی در دوران او بخشی استوار از قلمرو ساسانی محسوب می‌شده‌اند. فهرست این سرزمین‌ها در کتیبه‌ی شاپور، که به پایان عمرش تعلق دارد، چنین نقل شده: توران، مکران، پرادان، هندوستان، کوشان، تا پاشکیپور، تا مرز کاشگای، سغد

¹⁶ Gignoux, 1983: 1205 - 1216.

و تاشکند. کمابیش همین گزارش را در طبری نیز می‌خوانیم و او می‌گوید که حاکمان این مناطق داوطلبانه با فرستادن هدایایی به حکومت وی گردن نهاده بودند.

از مرور این اسناد برمی‌آید که گرانیگاه‌های شهری توسعه‌یابنده در عصر ساسانی هم‌چون کانون‌هایی برای بازآرایی و ادغام قومیت‌ها عمل می‌کرده‌اند. در این دوران با روندی شتابزده و گسترده روبه‌رو هستیم که هم‌زمان با گسترش راه ابریشم و تکامل فناوری‌های جدید مدیریت آب، شهرها را، هم از نظر شمار و هم جمعیت، شکوفا می‌سازد. این جنبش شهرسازی در سراسر ایران زمین قرن‌ها دوام آورد و به همجوشی اقوام گوناگون در شهرها و چفت و بست شدن‌شان به هویت ملی ایرانی انجامید. روندی که از سویی هویت ملی را نیرومند ساخت و هویت‌های محلی و قومی را زیرسیستمی وابسته به آن قرار داد، و از سوی دیگر، محتواهای قومی گوناگون را با هم ترکیب کرد و همه را به هویت ملی افزود.

در این میان باید به این نکته توجه کرد که فاصله‌ی آغاز دولت ساسانی و پایان دولت هخامنشی به بیش از نیم هزاره بالغ می‌شود؛ یعنی، در این میان، روندی دیرپا و پیوسته از اندرکنش اقوام باستانی و زایش تیره‌های نو را داشته‌ایم که در ضمن با پویایی نهادهای سیاسی و ظهور و سقوط دودمان‌های محلی و قدرت‌های دولتی نیز گره می‌خورده است. ابهامی که درباره‌ی برخی از استان‌های ساسانی وجود دارد از این‌جا برمی‌خیزد که برخی از آنها مثل قلمرو کوشان پیش از شکل‌گیری دولت ساسانی قدرت سیاسی مستقلی محسوب می‌شدند و برخی دیگر بعدتر به نیرویی مستقل تبدیل شدند. پس وقتی به سرزمین‌های ایرانی می‌نگریم، به قلمروهایی برمی‌خوریم که باید استواری پیوندشان با دولت ساسانی و گنجیدن یا ننگنجیدن‌شان در درون حریم سیاسی ایران بازبینی شود.

تازش اسکندر و ویرانی نظم پارسی‌ای که در دوران هخامنشی کل اقوام و فرهنگ‌ها را زیر چتر یک نظم سیاسی گرد می‌آورد، به تجزیه‌ی قومی شاهنشاهی هخامنشی و جدا شدن برخی از اقوام از سپهر ملی ایران‌زمین منتهی شد. در این میان پیچیده‌ترین وضعیت را یونانی‌زبان‌هایی داشتند که همراه با اسکندر در یک موج جمعیتی بزرگ به ایران کوچیده و تا میانه‌ی دوران اشکانی یکی از اقوام ساکن فلات ایران محسوب می‌شدند. با این همه مقدونی - یونانی‌هایی که با هجوم اسکندر به درون ایران‌زمین راه یافته و در آشوب پسااسکندری پولیس‌هایی در جنوب غربی ایران‌زمین تأسیس کرده بودند، در دوران اشکانی به تدریج ریشه‌کن شدند و هویت مستقل خود را از دست دادند.

به این ترتیب، قومیت یونانی که تا میانه‌ی دوران اشکانی یکی از اقوام ایرانی محسوب می‌شد و خط و نوشتارهای درباری فراوانی هم در وابستگی بدان پدید آمد، به تدریج منقرض شد. پس از تأسیس دولت بیزانس، و به ویژه پس از مسیحی شدن روم شرقی، هویت یونانی به امری بیرونی و غیرایرانی تبدیل شد. اما باید توجه داشت که این ماجرا در آغازگاه دوران ساسانی هم‌چنان امری تازه و نوپا محسوب می‌شد. یعنی احتمالاً در قرن نخست زمام‌داری ساسانیان هم‌چنان جمعیتی یونانی‌زبان در ایران‌زمین می‌زیسته و بقایای ورود مهاجمان مقدونی باقی بوده است.

علاوه بر یونانی‌ها که قدری دیرتر از سپهر قومی ایران‌زمین جدا شدند، چند قومیت مهم دیگر هم داشتیم که در دوران هخامنشی ایرانی محسوب می‌شدند و پس از تازش اسکندر از این قلمرو کنده شدند. مهم‌ترین نمونه در این مورد مصر است. مصریان تا پایان عصر هخامنشی به مدت بیش از دو قرن یکی از زیرسیستم‌های مهم و تأثیرگذار کشور ایران و یکی از سی قومیت مهم دولت پارسی محسوب می‌شدند. اما، پس از سیطره‌ی

استوار و خونبارِ مقدونیانِ بطلمیوسی بر آنجا و سرکوب هولناک هویت و فرهنگشان به دست مهاجمان، مصر گذشته از برکنده شدنِ سیاسی‌اش از قلمرو ایران، از نظر فرهنگی نیز از رمق افتاد و روی به انقراض نهاد. پس از آن که اربابان رومی جانشین مقدونیان شدند و به تدریج دین مسیحی در مصر رایج شد، هویت مستقل و نوپایی در مصر شکل گرفت که تنها سایه‌ای از آن هویت باشکوه دیرینه را داشت و زاینده‌گی خود را از دست داده بود.

گذشته از این اقوامِ باستانی که از حریم تمدن ایرانی خروج کردند یا در آن حل شدند، اقوام و مردمان دیگری را نیز داریم که پیش‌تر وجود نداشتند و در دوران اشکانی پر و بال گرفتند و در دوران ساسانی با شدتی بیش یا کم به درون سپهر تمدن ایرانی وارد شدند. مهم‌ترین این اقوام که در همان اوایل عصر ساسانی در ترکستان چین از سکاها تمایز یافتند، ترکان بودند. ترکها در دوران ساسانی نخست در حاشیه‌ی شرقی ایران‌زمین پدیدار شدند و به تدریج، هم‌زمان با حرکت به درون حوزه‌ی جغرافیایی ایران‌زمین، از نظر فرهنگی نیز ایرانی شدند.

این روند در میانه‌ی دوران ساسانی شکل نهایی به خود گرفت. در کتاب «التاج فی سیرت انوشیروان» می‌خوانیم که ترکان در سال سی و هفتم پادشاهی انوشیروان به او ابراز بندگی کردند و احتمالاً چون به دلیلی کشتزارهای خویش را از دست داده بودند، درخواست کردند که به قلمرو ساسانیان وارد شوند و در مقابل از شاه ساسانی اطاعت کنند. انوشیروان در این نامه می‌گوید که به ترکان اجازه داد وارد شوند «زیرا ترکان لذت زندگی را نچشیده‌اند و سختی زندگی آنها را بر مرگ دلیر می‌سازد»^{۱۷}. پس، به پیروی از فرمان او، سه هزار تن از سرکرده‌ها و پنجاه هزار تن از رعیت‌شان در قالب خانوارهایی در درون ایران‌شهر کوچ کردند. جالب آن‌که

¹⁷ محمدی، ۱۳۴۱: ۳۶۳.

انوشیروان می‌گوید آنها را به آذربایجان منتقل کرده و در آنجا آنان را نواخته و آب و زمینی به آنها داده و این نخستین اشاره از کوچیدن اقوام ترک به آذربایجان و استقرارشان در این منطقه است.

قوم مهم دیگری که همتای ترکان بود اما به قدر آن دوام نیاورد، مردم خزر بود. در همان کتاب می‌خوانیم که وقتی انوشیروان به سوی دربند به حرکت درآمد، شاه خزران از تاختن او به قلمرو خویش در اندیشه شد و نسبت به او ابراز اطاعت کرد. در این میان یکی از سرداران خزر با دو هزار جنگاور زیر فرمانش به اردوی انوشیروان پیوست و خویش را فرمانبر وی دانست. انوشیروان دستور داد برای ایشان اردوگاهی بسازند و مستمری‌ای برای‌شان تعیین کرد و «هم‌چنین فرمان دادیم تا در آنجا نمازخانه‌ای برای هم‌کیشان ما بسازند و موبد و گروهی از مردان دین را در آن بگماردیم و دستور دادیم که به آن ترکان که از در اطاعت در آمده بودند سود فرمانبری از فرمانروایان را — چه سود این جهانی یا ثواب آن جهانی را — بیاموزند و آنها را به درستی و راستی و دادگری و پندآموزی و پایداری در برابر دشمن برانگیزند و دین و عقیده‌ی ما را به نوحاستگان آنها یاد دهند و در آن مرزها برای آنها بازارهایی به پا داشتیم و راه‌های آنها را اصلاح کردیم و منزلگاه‌ها بساختیم»^{۱۸}.

جالب آن است که بنا بر داده‌های سیاسی، انگار در دوران ساسانی این گرایش وجود داشته که رومیان و به ویژه مردم روم شرقی را هم بخشی از سپهر تمدنی و سیاسی ایران محسوب کنند. مهم‌ترین شاهدی که در این مورد داریم آن است که امپراتوران روم شرقی به شاهنشاهان ساسانی خراج می‌پرداختند و چنین می‌نماید که دربار ساسانی دخالتی مستقیم در عزل و نصب بسیاری از امپراتوران رومی داشته است.

¹⁸ محمدی، ۱۳۴۱: ۳۵۷.

یکی از گزارش‌ها در این زمینه در شاهنامه باقی مانده است. فردوسی می‌گوید که در دوران یزدگرد بزهکار رومیان به ایرانیان باج و خراج می‌پرداختند و طینوش رومی که برای بخشایش بهرام گور نزد پدرش پا در میانی کرده بود، سفیر روم (به گزارش طبری مردی به نام ثیادوس،^{۱۹} احتمالاً تئودوس) بوده که این باج‌ها را به تیسفون آورده بود:^{۲۰}

چنان بد که طینوش رومی ز راه فرستاده آمد به نزدیک شاه

ابا بدره و برده و باژ روم فرستاده قیصر بدین مرز و بوم

جالب آن که گزارش طبری درباره‌ی آغاز کار بهرام گور هم همین بافت را تأیید می‌کند. طبری می‌گوید وقتی بهرام گور زاده شد، اخترشناسان به پدرش یزدگرد مژده دادند که او جانشین پدر خواهد شد، اما سفارش کردند که دوران شیرخوارگی خود را در خارج از دیار خویش (سرزمین فارس) سپری کند. «یزدگرد اندیشید که رضاع و تربیت وی را به عربان یا رومیان یا غیرپارسیانی که در دربار وی بودند واگذار»^{۲۱}. او در این میان اعراب را برگزید و آشکار است که اعراب در این هنگام استانی ایرانی بوده‌اند، وگرنه فرستادن شاه آینده‌ی ایران به سرزمینی خارج از مرزهای سیاسی کشور بی‌معنا بوده است. جالب است که در این جا رومیان موازی با اعراب و هم‌چون یکی از گزینه‌های پروردن ولیعهد قلمداد شده‌اند. کمی بعدتر هم می‌خوانیم که بهرام گور وقتی به پنج

¹⁹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۱۶.

²⁰ شاهنامه‌ی خالقی‌مطلق، ۱۳۸۱، ج. ۶: ۳۸۴.

²¹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۱۴.

سالگی رسید دانشمندان و استادانی را برای تربیت‌اش گماشتند که از خردپیشگان پارس و روم و سخنگویان عرب تشکیل یافته بودند.^{۲۲}

طبری در این مورد که روم خراج‌گزار ایران بوده هم صراحتی دارد و می‌گوید بهرام پس از بازگشت از هند مهرنرسه را با چهل هزار سپاهی به روم فرستاد تا «آهنگ سالار قوم کند و درباره‌ی باج و دیگر چیزها» مذاکره نماید. به گزارش طبری این سپاه به قسطنطنیه رفتند و با پذیرایی گرم رومیان روبه‌رو شدند و «بزرگ روم با وی صلح کرد و همه مقاصد بهرام را به انجام رسانید»^{۲۳}. پس از مرگ بهرام انگار رومیان خراج مقرر را به ایران ندادند، تا این که شاه بعدی که یزدگرد باشد باز مهرنرسه را برای دریافت خراج فرستاد و رومیان بار دیگر خراج دادن را از سر گرفتند.^{۲۴}

داده‌های فراوان دیگری هم در دست داریم که گواهی می‌دهد که روم در بخش عمده‌ی عصر ساسانی دست‌نشانده و خراج‌گزار ایران محسوب می‌شده است. هر چند خراج‌گزاری سرکش که از هر فرصتی برای نپرداختن پول بهره می‌جسته است. بعد از شکست یوویانوس از ایرانیان در ۳۶۳ م. پرداخت خراج بر عهده‌ی امپراتور روم نهاده شده و رومیان این خفت و خواری را به این ترتیب در منابع خویش توجیه کرده‌اند که این پول را بر اساس توافقی برای نگهبانی ایرانیان از گذرگاه دربند در قفقاز می‌پرداخته‌اند. حدود یک قرن بعد امپراتور تئودوسیوس کوشید جداسری و برتری‌جویی ساز کند، اما باز شکست خورد و بر پرداخت خراج گردن نهاد.

²² طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۱۵.

²³ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۲۵.

²⁴ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۲۸.

پیروز و قباد هم به همین شکل از امپراتور روم خراج دریافت می‌کردند. در دوران حکومت بلاش (۴۸۴ - ۴۸۸ م.) رومیان پرداخت خراج را قطع کردند. در مواردی که چنین سرکشی‌ای مشاهده می‌شد، شاهنشاهان ساسانی به سوریه تاخت می‌بردند و مالیاتی را که شهرهای ثروتمند این منطقه قرار بوده به رومیان پردازند به همراه تاوانی گردآوری می‌کردند. قباد اول پس از سرکشی رومیان در ۵۰۲ م. چنین کرد و پانصد کیلو طلا از سوریه گرفت و رومیان که مرعوب شده بودند پذیرفتند تا هفت سال بعد سالیانه ۲۵۰ کیلو طلای دیگر بدهند. خسرو انوشیروان هم وقتی در ۵۳۲ م. با رومیان قرارداد صلح بی‌پایان را نوشت در توافق‌نامه گنجانید که رومیان باید ۵۵۰۰ کیلو طلا به او پردازند و بدیهی است که این عهدنامه میان دو کشور همتا با اعتباری هم‌اندازه بسته نمی‌شده و روم آشکارا در آن زیردست ایران قلمداد می‌شده است.

هشت سال بعد که رومیان از پرداخت این پول سر باز زدند، انوشیروان بر ایشان سخت گرفت و در جنگ‌هایی شکست‌شان داد. طوری که در ۵۴۵ م. رومیان پذیرفتند تا هزار کیلو طلا بدهند و باز چون سرکشی کردند در ۵۵۷ م. دوباره ۱۳۰۰ کیلو طلای دیگر به ایران پرداختند.^{۲۵} جالب آن است که ساسانیان این حجم انبوه طلا را در شبکه‌ی پولی خود به جریان نمی‌انداختند و به این ترتیب از بروز تورم و سقوط ارزش فلز قیمتی جلوگیری می‌کردند. پول در گردش در ایران مانند روم سکه‌ی نقره بود و ساسانیان از این طلاها برای ساخت اشیای تزیینی و ظرف‌های نقش‌دار بهره می‌جستند که هم‌چون هدایایی به سرزمین‌های دوردست فرستاده می‌شد و اعتبار و وفاداری شاهان و امیران سرزمین‌های پیرامون ایران را به ساسانیان جلب می‌کرد.

²⁵ Blockley, 1985: 63 - 71.

گذشته از مورد مناقشه برانگیز روم، اسناد دوران ساسانی تصویری به نسبت دقیق را درباره‌ی بافت قومی و جمعیتی بخش‌های مرکزی ایران زمین به دست می‌دهند. گواهی‌های تاریخ‌نویسان رومی و اسناد بازمانده از زائران چینی بودایی که برای زیارت به ایران زمین می‌آمدند هم شواهدی بیشتر در اختیارمان می‌گذارد. بر مبنای این داده‌ها می‌توانیم اقوام مستقر در ایران زمین و پیرامون آن را و دامنه‌ی بیرونی‌اش را به این ترتیب فهرست کنیم، با این گوشزد که تصویر واقعی بی‌شک از آنچه در این جا بازنمایی می‌کنیم پیچیده‌تر بوده و بسیاری از اقوام در قلمروهایی دوردست نسبت به قلمرو اصلی‌شان مقیم بوده‌اند. بر مبنای این شاخص‌ها در قلمرو ایران زمین عصر ساسانی این اقوام را می‌توان تشخیص داد:

نخست: در جنوب غربی

ایلامی‌ها تا نیمه‌ی عصر ساسانی هم‌چنان به زبان ایلامی نو سخن می‌گفتند، اما به تدریج در جمعیت شهرهای جنوب غربی ایران زمین جذب و هضم شدند. این روندی بود که قوم بابلی چند قرن پیش‌تر تجربه کرده بودند و در شهرهای ایرانی‌نشین میان‌رودان حل گشته بودند. در میان‌رودان قومیت بابلی و آشوری در عصر اشکانی، هم‌زمان با توسعه‌ی شهرنشینی در این مناطق، از میان رفتند و به جایشان هویت آرامی و یهودی پدید آمد که هر دو پیش از این هم وجود داشتند، اما زیرسیستمی از قومیت‌های برخاسته از دولت‌های آشوری و بابلی قدیمی محسوب می‌شدند. در بین این دو آرامی‌ها جمعیتی بیشتر و پراکندگی جغرافیایی کمتری داشتند، و یهودیان، که بیشتر شهرنشین بودند، به خاطر ویران شدن شهر مقدس‌شان به دست رومیان پراکندگی بیشتر و جمعیتی کمتر را نشان می‌دادند. در کنار این دو، عرب‌ها هم بودند. این قوم که در عصر هخامنشی قومیتی محدود به یمن و حجاز

بودند، از میانه‌ی دوران ساسانی به بعد افزایش جمعیت چشمگیری را تجربه کردند و هم به بخش‌های درونی ایران زمین کوچیدند و هم در سوریه و آسورستان جمعیتی در خور یافتند و در نهایت با هجوم خود دولت ساسانی را از میان بردند. عرب‌ها با قوم نبطی و تنوخی پیوند داشتند که زودتر از ایشان به شمال کوچیده و جنوب سوریه و فلسطین را در اختیار گرفته بودند.

دوم: در شمال غربی

مهم‌ترین و نیرومندترین قوم‌های عصر هخامنشی در سراسر دوران اشکانی دوام آوردند و در عصر ساسانی نیز همچنان گوشه‌ی شمال غربی ایران زمین را در اختیار داشتند. مهم‌ترین این اقوام عبارت بودند از مادها که، پس از حضور یک قرنی دولت آذرباد، سرزمین‌شان ماد آتورپاتیکان خوانده می‌شد و هویت‌شان آذری بود. در کنارشان ارمنی‌ها ساکن بودند که در جریان کشمکش‌های میان پارتیان و رومیان خط مقدم جبهه‌ی ایران را تشکیل می‌دادند و با وجود وفاداری چشمگیرشان به هویت و فرهنگ پارتی، به قومیتی مستقل تبدیل شده بودند. با روی کار آمدن ساسانیان ارمنستان همچنان تا دیرزمانی زیر فرمان شاهزادگان اشکانی بود و از این رو بخشی از هویت قومی پارتیان قدیم در ارمنی‌ها باقی ماند و تداوم یافت، با این تفاوت که از اواخر عصر اشکانی به تدریج قومیتی تازه در این منطقه شکل گرفت و گرجی‌ها را بر صحنه پدیدار ساخت.

منطقه‌ی قفقاز، علاوه بر ارمنی‌ها و گرجی‌ها، در این دوران نخستین نشانه از هویت آرانی را نیز ظاهر ساخت. آرانی‌ها که امروز به اشتباه آذری خوانده می‌شوند و با اشتباهی بزرگ‌تر خود را به قوم ترک مربوط می‌دانند، از اقوام ایرانی باستانی ساکن در قفقاز بودند که در میانه‌ی دوران ساسانی از ارمنی‌ها و گرجی‌ها تمایز

یافتند و به صورت قومیتی مستقل درآمدند. هسته‌ی مرکزی این مردم شهر گنجه‌ی امروز و سرزمینی بود که در قرون میانه شروان نامیده می‌شد.

مسعودی می‌گوید که قلمرو شروان را انوشیروان دادگر تأسیس کرد و به این رسم اشاره کرده که حاکم آنجا شروان‌شاه خوانده می‌شود. هم‌چنین می‌گوید تا تاریخ نگارش «مروج الذهب» (۳۱۳ هجری خورشیدی/ ۳۳۲ق) حاکم آنجا که محمد بن یزید خوانده می‌شود از نوادگان بهرام گور است و آن قلمرو همواره در دست این خاندان بوده است.^{۲۶} مسعودی هم‌چنین به دو قلمرو دیگر در همسایگی شروان اشاره می‌کند. یکی از آنها «باب» است، که آن را نیز ساخته‌ی انوشیروان می‌داند و منظورش همان دربند است. او از دژهای استوار آنجا و نقش دفاعی‌شان در برابر دست‌اندازی قبایل کوچگرد ترک و آلان و خزر بسیار تعریف می‌کند.^{۲۷} دیگری قلمرویی است که آن را ایران می‌نامد و می‌گوید حاکمش ایران‌شاه نامیده می‌شده است^{۲۸} و احتمالاً منظورش آلبانی امروز است که مردمش اوستی‌هایی هستند که تبار سکایی دارند و هنوز هم خود را ایرونی می‌نامند.

یکی از قلمروهایی که ایران شرقی و غربی را در شمال کویر بزرگ با هم چفت و بست می‌کرده و قانونی هویت‌ساز و منسجم‌کننده محسوب می‌شده، قلمرو ری و البرز است. شهر ری در عصر ساسانی مرکز این قلمرو بوده و خاندان‌های نیرومندی که مهم‌ترین‌شان مهران است در آنجا زمین‌های پهناوری در اختیار داشته‌اند. قومیت اهالی ری به مردم ماد باز می‌گشت و در منابع کهن نیز ری را همواره بخشی از ماد به حساب می‌آوردند. ری، که

²⁶ مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۱۷۴.

²⁷ مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۱۷۳.

²⁸ مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۱۷۳.

شهری بزرگ بود و گرانیگاه تجارت شرق و غرب در شمال ایران زمین محسوب می‌شد، دیگ جوشی بزرگی بود که اقوام و زبان‌ها و ادیان گوناگون در آن با هم ترکیب می‌شدند و از دیرباز به همین خاطر از مرجعیتی فرهنگی برخوردار بود. چنان که در نوشتارهای دیگر نشان داده‌ام به احتمال زیاد اوستا برای نخستین بار در این شهر نوشته شده و «هفت هات» که پس از گاهان کهن‌ترین متن زرتشتی است، در ابتدای هزاره‌ی اول پیش از میلاد در این قلمرو پدید آمده است. ری در دوران ساسانی به کلانشهری بزرگ بدل شده بود و در استقلال از ماد هویت ویژه‌ی خود را پیدا کرده بود.

در آناتولی، که میدان نبرد جانشینان اسکندر بود، قومیت‌های باستانی بیشترین ضربه را دیدند و کمابیش در گرماگرم کشتارهای مقدونیان و رومیان منقرض شدند. به این ترتیب، هویت‌های کیلیکی، کاپادوکی و لودیایی در دوران اشکانی در میان دو آسیاسنگ ایران و روم ساییده شده و از میان رفتند. در عصر اشکانی هویت نوظهور بیزانسی (بیشتر در غرب آناتولی) و پونتی (بیشتر در شرق آناتولی) از دل این اقوام باستانی زاده شدند که اولی با روم و دومی با ایران هم‌پیمان و هم‌هویت بودند. با تجزیه‌ی امپراتوری روم، هویت بیزانسی هسته‌ی مرکزی دولت روم شرقی قرار گرفت و به کلی از ایران مستقل شد. در مقابل هویت پونتی که تا قرن اول و دوم میلادی هم‌چنان پا برجا بود با قومیت‌های ایرانی کاپادوکی و ارمنی و گرجی و کرد و آرامی پیوند برقرار کرد و موقعیت خود در مقام قومیتی مستقل را از دست داد.

سوم: در جنوب شرقی

در جنوب شرقی ایران زمین هراتی‌ها کمابیش با همان هویت دیرینه‌شان باقی ماندند. هویت تازه‌ی تخاری - کوشانی، که در عصر اشکانی در این منطقه زاده شده بود، در کنار قومیت هراتی قرار گرفت و این دو بخش بزرگی از اقوام قدیمی منطقه را در خود جذب کردند. زرنگی‌های عصر هخامنشی، که در دوران اشکانی با سکا‌های نوآمده ترکیب شده بودند، هویت قومی سیستانی را پدید آوردند و مردم رخج و مکران و تنه‌گوشه‌ی هخامنشی، در ترکیب با قبایل شمال هند، هویت بلوچی را ایجاد کردند. هندی‌ها که برای بخش عمده‌ی دوران ساسانی استانی از ایران محسوب می‌شدند، با تأسیس دولت گوپتا به تدریج از مرتبه‌ی قومی در درون سپهر تمدن ایرانی بیرون آمدند و به دولتی مستقل بدل شدند که هویت ملی مستقلی را ادعا می‌کرد. در کنار دولت گوپتا، بخش دیگری از هند در راجستان و گجرات و تاکسیلا به ایران پیوسته باقی ماند و این همان منطقه‌ای بود که مانند سابق هند نامیده می‌شد، اما نه مانند شهروندان دولت گوپتا هویت سیاسی مستقل داشت و نه دین هندو را مبنای دیانت می‌شمرد.

در کتیبه‌ی شاپور اول که نام و نشان استان‌های تابع وی را به دست می‌دهد، به صراحت به قلمرو قدیم کوشانیان اشاره شده است. از این رو، نگاه مرسوم که تاریخ زمام‌داری کانیشکای بزرگ را هم‌زمان با شاپور نخست می‌داند نادرست است و ناممکن است در زمان وی شاپور بر کوشانی‌ها غالب بوده باشد. این ادعای

لوکونین^{۲۹} هم که شاپور در کتیبه‌اش به دروغ قلمروی چنین بزرگ را تابع خویش دانسته، به نظر نامربوط است. در شرایطی که جمعیتی بزرگ از مردم کوشان و فارس و سیستان با هم در تماس بوده‌اند و راه ابریشم از میان‌شان می‌گذشته مگر می‌شده در این زمینه دروغ گفت؟

در میان پژوهشگرانی که کوشیده‌اند ماجرای همزمانی کانیشکا و شاپور را حل کنند، دیدگاه هارماتا جای تأمل دارد. او معتقد است که شاپور در ۲۳۳ م. به قلمرو کوشان لشکر کشید. این دقیقا همان سالی است که تمرکز سیاسی در دولت کوشانی از دست رفته بود و دو رقیب به نام‌های واسودوه و کانیشکا بر آن فرمان می‌راندند. درباره‌ی هویت این دو تن بحث و جدل بسیار هست، اما اغلب نویسندگان ایشان را واسودوه‌ی دوم و کانیشکای سوم می‌دانند. هارماتا معتقد است که شاپور از اختلاف درونی در دولت کوشانی سود جسته و هم‌زمان با درگیری این دو رقیب پیشروی‌اش را به آن سو آغاز کرده است. در نتیجه، بخش غربی این قلمرو که زیر سیطره‌ی واسودوه قرار داشت تابع ساسانیان شد و حاکمش کوشان‌شاه لقب گرفت. در حالی که کانیشکا هم‌چنان بر سریر قدرت بخش شرقی باقی مانده بود و پنجاب و قندهار را در اختیار داشت. این نظریه با برخی از شواهد همخوانی دارد، هر چند ابهام‌های فراوانی هم‌چنان درباره‌ی هویت این شاهان کوشانی و زمان سلطنت‌شان باقی است.^{۳۰}

چنین می‌نماید که تا زمان بهرام گور روند سیطره‌ی دولت ساسانی بر شمال هند تکمیل شده باشد. در شاهنامه داستان تخیلی رفتن بهرام گور به هند در جامه‌ی فرستادگان نقل شده است. بر اساس این داستان بهرام گور — در کسوت پیکری که از طرف بهرام برای شنگل، شاه هند، نامه آورده — به این سرزمین وارد می‌شود و با

^{۲۹} لوکونین، ۱۳۶۵.

^{۳۰} لیتوینسکی، ۱۳۷۶، ج. ۲، بخش ۲: ۳۵۳ - ۳۵۴.

کشتن کرگدن و اژدها ارج و مقامی می‌یابد و با سپینود، دختر شنگل، ازدواج می‌کند. خلاصه‌ی این داستان را در «مروج‌الذهب» هم می‌خوانیم.^{۳۱} بعدتر که شاه هند از هویت بهرام گور آگاه شد با او عهد و پیمان بست و به این ترتیب کشمکش دو شاه با آشتی ختم شد. فردوسی می‌گوید چندی بعد شنگل قصد دیدار بهرام گور کرد و با هفت شاه هندی به ایران آمد. این شاهان به سرزمین‌های کابل، سند، سَندل، مَندل، جَندل، کشمیر و مولتان تعلق داشتند.^{۳۲} طبری هم همین داستان را نقل کرده و گفته که سرزمین سند و مکران و دیبل جهیزیه‌ی دختر شاه هند بود که به بهرام بخشیده شد و به خاک ایران منضم گشت.^{۳۳} بنابراین تردیدی نیست که هویت هندی آریایی که به نوار بالایی شبه‌قاره‌ی هند محدود می‌شود، در عصر ساسانی استانی ایرانی بوده و هندیان را هم‌چون تیره‌ای از اقوام ایرانی در خود جای می‌داده است، هر چند هویت مستقل هندویی هم در خارج و جنوب این قلمرو به تدریج در قالب دولت گوپتا تکامل می‌یافت.

³¹ مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۵۶.

³² شاهنامه‌ی خالقی‌مطلق، ۱۳۸۱، ج. ۶: ۵۹۹ - ۶۰۰.

³³ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۲۵.

چهارم: در شمال شرقی

ایران شرقی در عصر ساسانی همان اقوام باستانی عصر هخامنشی را در خود جای داده بود. با این تفاوت که ورود قبایل سکایی و تخاری در ابتدای دوران اشکانی بافت جمعیتی منطقه را دگرگون ساخته و عنصر ایرانی شمالی را بر رگه‌های هندی جنوبی چیره ساخته بود. اگر از جنوب به شمال برویم، با این واحدهای جغرافیایی و جمعیتی روبه‌رو می‌شویم:

مردم استان‌های باستانی رنج و هفت‌رود و تته‌گوشه که در محل پاکستان و بلوچستان امروز قرار می‌گیرد و دو قومیت بلوچ و بنگالی و اردو را در خود جای می‌دادند. این قومیت‌ها تازه در دوران ساسانی تمایز یافتند. در شمال این منطقه استان‌های باستانی هرات و کابل قرار داشت که مردمش بازمانده‌ی هراتی‌های باستانی بودند که با سکاها و مقدونیان آمیخته بودند و کم‌کم به قوم پشتون دگردیسی می‌یافتند. قبایل باستانی کورو و کمبوجه که در این منطقه می‌زیستند هم احتمالاً در این قومیت و بلخی‌ها جذب شده بودند.

در شرق این قلمرو، استان باستانی زرنگه، که در ابتدای عصر اشکانی به صورت اردوگاه سکاها مهاجر در آمده بود، حالا سیستان نامیده می‌شد و مردمش قومیت متمایز سیستانی داشتند. این مردم نواده‌ی مستقیم سکاها باستانی بودند که با مردم زرنگه ترکیب شده بودند. زرنگی‌های باستانی به پارس‌ها شبیه بودند و قومیت سیستانی هم از نظر زبانی و فرهنگی چنین وضعیتی داشت.

در شمال، بلخی‌ها قرار داشتند که قومیتی باستانی بودند و با جذب اقوام همسایه از جمله تیره‌های هپتالی گسترش بیشتری هم یافته بودند. در همسایگی آنها سغدی‌ها و خوارزمی‌ها و مروی‌ها قرار داشتند که کمابیش

در همان مرزهای قدیمی هخامنشی‌شان باقی مانده بودند و هویت قومی‌شان ادامه‌ی مستقیم همان روند بسیار دیرینه‌ای بود که تا هزاره‌ای پیش از ظهور هخامنشیان نیز عقب می‌رفت و در این هنگام نزدیک به دو هزار سال قدمت داشت.

قدری شمال‌تر، اقوام سکا حضور داشتند که در آمیختگی با قبایل زردپوست ترکستان چین به تدریج هویت قومی‌شان دگرگون می‌شد و به ترک‌ها تبدیل می‌شدند. ظهور ترک‌ها پیامد افزایش جمعیت مردم مغولستان و تاتارستان و درآمیختن این مردم با سکاها بود. عنصر زردپوست به تدریج در این آمیزه غلبه کرد و هم شکل ظاهری و هم زبان بیشتر به سوی زردپوستان آلتایی گرایش یافت. این گذار از نژاد آریایی به مغول که از ابتدا تا انتها با حضور نیرومند نژاد مقابل همراه بود، در دوران ساسانی دو قومیت هپتالی و هون را پدید آورد که اولی بیشتر سکا و دومی بیشتر ترک بود.

بلخی‌ها هم چنان هویت متمایز خود را داشتند، اما بیش از پیش با قبایل نوآمده‌ی ترکستان ترکیب شدند و هم هپتالی‌ها را تا حدودی بلخی ساختند و هم خود تا حدودی عناصر هپتالی و سکا را از ایشان وام گرفتند. هپتالی‌ها از شمال شرقی وارد قلمرو ایران‌زمین شدند و تا بلخ پیشروی کردند و در آنجا خط و زبان بلخی را برای نوشتن متن‌های خویش اختیار کردند.^{۳۴} در همسایگی بلخیان، خوارزمی‌ها و مروی‌ها نیز هم چنان هویت‌های مستقل خود را داشتند، اما به همین ترتیب بیش از پیش با قبایل کوچگرد سکا یا ترک درمی‌آمیختند. این مردم،

³⁴ Bivar, 2007.

در پیوند با اقوام گرگانی و پارسی قدیم، به تدریج هویت قومی بزرگ و فراگیری را پدید آوردند که خراسانی نام داشت و به تدریج بلخی‌ها را هم در خود جذب کرد.

روند جذب و ادغام اقوام کوچک و برآمدن اقوام بزرگ‌تر در حاشیه‌ی جنوبی دریای مازندران با این گستردگی انجام نگرفت. بافت جغرافیایی خاص این منطقه و پراکندگی جمعیت و کم‌زور بودن قدرت مرکزی باعث شد هویت‌های قومی دیرتر و در گستره‌های جغرافیایی محدودتری شکل بگیرند. با این همه، تا پایان دوران ساسانی در نوار جنگلی میان کوهستان البرز و دریای مازندران چهار هویت قومی متمایز شکل گرفته بود که از شرق به غرب عبارت بود از طبری، دیلمی، گیل و تاتی. این هویت‌ها در گرداگرد دریای مازندران دیده می‌شدند و در شمال با قوم‌هایی ایرانی، مانند آلان‌ها و سکاها، گره می‌خوردند.

در شمال شرقی رشته‌کوه البرز قلمرو گرگان و مازندران را داریم که نامش در متن‌های تازی به صورت فرشوادجر یا فدشوارکر ثبت شده است. این کلمه در اصل پدشخوارگر بوده و آن به گزارش استرابو نام دیگر رشته‌کوه البرز است. این رشته‌کوه در منابع اوستایی بخشی از زنجیره‌ی کوهستانی بزرگتری است که اوپیری سَنَه (بلندتر از پروازگاه سیمرغ) خوانده شده و بعدتر در منابع پهلوی به اپارسن تبدیل شده است. داریوش بزرگ در کتیبه‌ی بیستون به جایی به نام پتیشوارش اشاره می‌کند که یعنی «جایی پیش‌تر از شوار/ خوار». از قدیم شهربان طبرستان را پدشخوارشاه می‌نامیدند و این لقبی است که پروکوپئوس برای کایوس/ کاووس برادر مهتر خسرو انوشیروان به کار برده و بعدتر هم ابن خردادبه در «المسالک و الممالک» آن را در میان فهرست درباریان اردشیر بابکان ذکر می‌کند.

تردید نیست که بخش مهمی از شهرهای امروزیِ مستقر در این سرزمین خاستگاه ساسانی دارند یا دست‌کم در دوران ساسانی بازسازی شده‌اند. خاطره‌ی این ریشه‌ی ساسانی در منابع دوران اسلامی باقی مانده است. نمونه‌اش آن که ظهیرالدین مرعشی می‌نویسد: «پیروز، پادشاه بلخ، در رویایی دلباخته‌ی دختر یزدان، برادر مهتر اشتاد، شد و پهلوانی به نام مهرپیروز را برای یافتن و خواستگاری از او فرستاد و چون پیوند این دو دست داد، به خواست دختر در زادگاهش شهری بنا کردند که آمل باشد. نام این شهر را هم از اسم دختر برگرفتند که آمله نام داشت و یعنی، تو را مبارک باشد»^{۳۵}.

در شمال و شرق این منطقه، سرزمین باستانی سغد قرار داشت. سغدیان بنیانگذاران و مدیران راستین راه ابریشم محسوب می‌شدند و از این راه به نفوذ و اقتدار چشمگیری در سراسر قلمرو میان ایران و چین دست یافته بودند. شبکه‌ی شهرها و مراکز جمعیتی سغدیان از میانه‌ی قرن چهارم میلادی در ترکستان چین و فراسوی آن گسترش یافت. طوری که در قرن پنجم و ششم میلادی سمیرچی، ترکستان شرقی و گانسو به ستون فقرات زندگی شهرنشینان و کشاورزان در منطقه تبدیل شده بود. سازمان‌یابی جمعیت ترکان و مغولان در این سرزمین‌ها و پایداری‌شان در برابر توسعه‌طلبی چینی‌ها به یاری سغدیان ممکن شد که از نظر اقتصادی و فرهنگی — و در ابتدای کار از نظر سیاسی هم — طبقه‌ی حاکم و راهبر محسوب می‌شدند. موقعیت ممتاز سغدیان در این زمینه‌ی جغرافیایی را نویسندگان بسیاری مورد تأکید قرار داده‌اند که در میان‌شان می‌توان از جهانگرد و جاسوسی چینی به نام پی‌یو یاد کرد که در ۶۰۷ م. در گزارشی که برای دربار چین نوشت به نقش مهم سغدیان در رهبری مردم

³⁵ مرعشی، ۱۳۴۵: ۱ - ۳.

بومی منطقه تأکید کرد.^{۳۶} به همین خاطر بود که وقتی چینی‌ها در ۶۳۰ م. بر خاقان ترکستان غلبه کردند، چند هزار تن از سغدیان را، که صنعت‌گر و کشاورز هم بودند، به اسارت گرفتند و ایشان را به جنوب و آن سوی دیوار چین منتقل ساختند. وقتی بعد از حدود یک قرن خاقان‌های ترک دوباره در ۶۹۱ م. قدرت را به دست گرفتند و ارتش تانگ را پس زدند، نخستین درخواست‌شان از چینی‌ها بازگرداندن سغدیان بود، که چنین هم شد.^{۳۷}

³⁶ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۵۵۵.

³⁷ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۵۵۶.

گفتار چهارم: اقوام و دولت‌های حاشیه‌نشین

نخست: مرو و کوشان

قلمرو ایرانِ ساسانی پهنه‌ی جغرافیایی بزرگی بود که در برخی از بخش‌های آن، در ادامه‌ی سنت کشورداری هخامنشیان، ساماندهی سیاسی محلی‌ای هم وجود داشت. یعنی برخی از اقوام تابع ساسانیان در قلمرو جغرافیایی باستانی‌شان واحدهای سیاسی کوچک و بزرگی پدید آورده بودند که به بیرون از مرزهای ایران‌زمین سرریز می‌شد و از نظر اداری استانی در درون شاهنشاهی ساسانی محسوب می‌شد، هر چند بسته به فراز و فرود تمرکز قدرت در دربار ساسانی، گاه از خودمختاری چشمگیری هم برخوردار می‌شد. این سرزمین‌ها همچنان در هسته‌ی مرکزی دولت ساسانی قرار داشته‌اند هرچند در دوره‌هایی نوسان‌هایی درشان دیده می‌شود و جابه‌جایی‌هایی به حریم «پیرامون» -ولی نه هرگز به دامنه‌ی بیرونی- در آنها دیده می‌شده است.

در گوشه‌ی شمال شرقی ایران‌زمین هم مانند گوشه‌ی جنوب شرقی، به تدریج واحدهای سیاسی مستقل و نیرومندی شکل گرفتند که در ابتدای کار زیرواحد و دست‌نشانده‌ی دولت ساسانی محسوب می‌شدند، اما به تدریج به نیرویی خودمختار و مهاجم دگردیسی یافتند. این منطقه درگاهی بود که جمعیت‌های نوآمده‌ی کوچگرد از ترکستان چین و بخش‌های شمالی قلمرو خاوری بدان دسترسی داشتند و رخدادهای سیاسی و جابجایی‌های جمعیتی این قلمرو به طور مستقیم در آن بازتاب می‌یافت. از این رو، نقشه‌ی سیاسی این سرزمین که از ترکستان چین تا آسیای میانه را در بر می‌گیرد، به نسبت پیچیده و متلاطم بوده است.

در ابتدای شکل‌گیری دولت ساسانی اردشیر بابکان پیروزمندانه به استان‌های باستانی بلخ و مرو و هرات تاخت و این سرزمین‌ها را تابع خویش ساخت. چنین می‌نماید که مرو که از مراکز قدرت مهم ایران شرقی بود، از همان ابتدای کار از دعوی سلطنت اردشیر در برابر اردوان هواداری کرده باشد. در ۲۳۰ م. حاکم مرو اقتدار اردشیر بابکان را به رسمیت شناخت و در نتیجه نامش در کتیبه‌ی کعبه‌ی زرتشت کنار اسم اردشیر حک شده است. در فاصله‌ی ۲۴۰ تا ۲۶۰ م. حاکم مرو در دیوان‌سالاری ساسانی «مروی‌شاه» نامیده می‌شد. این را از آنجا می‌دانیم که این مقام سکه‌هایی برنزی ضرب می‌کرد که بر رویش در کنار نقش یک شهسوار کلمه‌ی «ملوی ملک» نوشته شده بود. چنین می‌نماید که خاندان مروی‌شاه با شاپور نخست سر سازگاری نداشته باشند. چون بلافاصله پس از به قدرت رسیدن وی در ۲۶۰ م. می‌بینیم که این لقب از منابع ساسانی حذف می‌شود و حکومت مرو به نرسی پسر شاپور سپرده می‌شود و پس از آن هم در انحصار یکی از اعضای خاندان ساسانی باقی می‌ماند.^{۳۸}

به این ترتیب، در ابتدای دوران ساسانی، شاهنشاه ایران همه‌ی سرزمین‌هایی را که در دوران هخامنشی و اشکانی در گوشه‌ی شمال شرقی ایران زیر فرمان داشت و این قلمرو استان‌های باستانی بلخ، سغد، خوارزم و شمال آسیای میانه (سکائی‌هی تیزخود) و غرب ترکستان (سکائی‌هی هوم‌خوار) را شامل می‌شد، هم‌چنان تحت فرمان داشت. بخش مهمی از این قلمرو پیش‌تر در اختیار شاهان کوشانی بود که ایران شرقی و شمال هند را در دست داشتند و به همراه اشکانیان که ایران غربی را در اختیار داشتند، نوعی دولت دوقلوی متحد پدید آورده بودند. درآمیختگی و پیوند سیاسی این دو را از این‌جا می‌توان دریافت که اردشیر بابکان بی‌درنگ پس از غلبه بر

³⁸ لیتوینسکی، ۱۳۷۶، ج. ۲، بخش ۲: ۳۵۵ - ۳۵۶.

اشکانیان خود به خود بر کوشانی‌ها هم چیره شد و پس از سقوط دودمان اشکانی بی‌آن‌که در این ناحیه با مقاومت جدی‌ای روبه‌رو شود، حاکمیت خود را تثبیت کرد. شاهنشاهان ساسانی، از این رو، نماینده‌ای برای حکومت بر ایران شرقی برمی‌گزیدند که ایشان را، در ادامه‌ی سنت عصر پارتی، کوشان‌شاه می‌نامیدند.

کوشان‌شاهان

شاهنشاه اردشیر نخست (۲۳۰ - ۲۵۰ م.)

پیروز نخست (۲۵۰ - ۲۶۵ م.)

هرمزد نخست (۱۶۵ - ۱۹۵ م.)

هرمزد دوم (۱۹۵ - ۳۰۰ م.)

پیروز دوم (۳۰۰ - ۳۲۵ م.)

شاهنشاه شاپور دوم (حدود ۳۲۵ م.)

وهران نخست و دوم و سوم (۳۲۵ - ۳۵۰ م.)

پیروز سوم (۳۵۰ - ۳۶۰ م.)

دوم: کیداری‌ها

هنوز یک قرن از دوران اردشیر بابکان نگذشته بود که موج‌های پیاپی اقوامی که از ترکستان چین به غرب می‌تاختند، مرزهای شمال شرقی ایران‌زمین را تهدید کردند. نخستین موج جمعیتی که به تأسیس دولتی تابع ساسانیان نیز منتهی شد، به کیداری‌ها تعلق داشت. ظهور کیداری‌ها پیامد مستقیم رخدادهایی بود که در قلب قلمرو خاوری رخ می‌داد.

در ۳۱۹ م. شی‌له که نخست برده‌ای عادی بود و بعدتر به مرتبه‌ی سرداری از دولت سکایی هان‌ژائو در ترکستان چین ارتقا یافته بود، بخش بزرگی از چین شمالی را در مقام سپه‌سالار سکاها فتح کرد و خود را نماینده‌ی دو شاه سکا دانست که نزد چینیان با نام‌های لیو یوان (۳۰۴ - ۳۱۰ م.) و پسرش لیو کونگ (۳۱۰ - ۳۱۸ م.) شناخته می‌شدند و نام اصلی ایرانی‌شان معلوم نیست. این پدر و پسر سکا بر قلمرویی پهناور در ترکستان چین و چین شمالی حکومت می‌کردند که مساحتش به دو میلیون کیلومتر مربع و جمعیتش به سه میلیون نفر بالغ می‌شد.^{۳۹} شی‌له در ۳۱۱ م. هوای، شاه جین، را دستگیر و اعدام کرد و در ۳۱۹ م. خود را شاه ژائو خواند و پس از پی گرفتن کشورگشایی‌هایش در ۳۳۰ م. خود را امپراتور مینگ خواند و دودمان ژائوی پسین را تأسیس کرد.

لشکرکشی‌های پردامنه‌ی شی‌له و کشتارهای بی‌رحمانه‌اش از قبایل رقیب و کشاورزان باعث شد جمعیت‌های پناهنده‌ی بزرگی در چین به حرکت دربیایند که یکی از آنها کیداری‌ها (قیداریان) بودند. لقب «کیداری» که «غربی» معنی می‌دهد، احتمالاً از کلمه‌ی ترکی «کیدین» به معنای «پشت سر» گرفته شده و در تقابل

³⁹ Taagepera:1979: 115 - 138.

با «اونگدون» به معنای «شرقی» قرار می‌گیرد که در اصل یعنی «جلوی رو».^{۴۰} این قبیله به زبانی ایرانی سخن می‌گفتند و با سکاها نزدیکی داشتند. خاستگاه این قبیله احتمالاً منطقه‌ای بوده در نزدیکی هیمالیا که چینیان آن را هارا - هونا می‌نامیدند. کیداری‌ها در مسیر جاده‌ی ابریشم به سوی غرب کوچیدند و با سکاها و هون‌های سپید درآمیختند و همراه با ایشان در حدود ۳۲۰ م. به خراسان هجوم بردند و مرزهای شکننده‌ی استان ساسانی کوشان را تهدید کردند.

کیداری‌ها آشکارا از بدنه‌ی کلی هون‌ها متمایز بوده‌اند و نزدیک‌تر به آن قومی هستند که هپتالی خوانده می‌شوند. همه‌ی منابع از جمله بازمانده‌های خود ایشان نشان می‌دهد که خویشتن را کیداری می‌نامیده‌اند و بنابراین از دید خودشان پیشتازان مهاجرت هون‌ها و لبه‌ی باختری موج حرکت ایشان بوده‌اند. منابع لاتین و یونانی بر این تمایز تأکید کرده‌اند^{۴۱} و اغلب در کنار لقب کیداری از نام سپید هم برای نامیدن ایشان استفاده می‌کنند.

پروکوپوس می‌نویسد که نام دیگر هپتالی‌ها هون‌های سپید بوده است و می‌گوید از این نظر که بدنی سپید دارند و زشت نیستند و زندگی کشاورزانه دارند و مانند رومیان و پارسیان متمدن هستند، با هون‌ها تفاوت دارند و با هون‌ها درآمیخته نشده‌اند.^{۴۲} جایگیر شدن آسان آنها در سغد و مشارکت زود هنگامشان در ارتش ایران نشان می‌دهد که تبار ایرانی و خویشاوندی‌شان با مردم ایران شرقی باعث شده به سرعت در بافت میزبان‌شان حل شوند. از این رو، باید هون‌های سپید، کیداری‌ها یا هپتالی‌ها را نزدیکترین شاخه‌ی هون‌ها به ایرانیان بدانیم.

⁴⁰ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۴۰۶.

⁴¹ Procopius, *Pars II, Vol. 1, I: De Bello Persico*, 1.3.

⁴² Procopius, *History of the Wars*, Book I, Ch. III.

این گروه، در واقع، شاخه‌ای از سکاها بوده‌اند که آمیختگی‌هایی با عنصر ترکی و مغولی را در خود نشان می‌دهند و به خاطر نزدیکی با مرزهای دولت ایران و ارتباط با استان‌های شمال شرقی ایران زمین، پیوندهای سیاسی و اجتماعی استواری با این منطقه داشته‌اند. به همین دلیل هم انگار از بدنه‌ی هون‌ها متمایز بوده و از آنها متمدن‌تر محسوب می‌شده‌اند و زودتر از آنها هم ساختاری سیاسی را در قلمرو سغد پدید آوردند. ارتباط آنها با هون‌ها احتمالاً از جنس رهبری بوده و شاخه‌ای نخبه و مقتدر در میان قبایل هون محسوب می‌شده‌اند، و از این نظر با عنصر ایرانی دیگر درون اتحادیه‌ی هون‌ها یعنی آلان‌ها تفاوت داشته‌اند که مغلوب هون‌ها و بعد از آن متحدشان شدند.

در فاصله‌ی سال‌های ۳۵۳ تا ۳۵۸ م. رهبر کیداری‌ها مردی جنگاور بود که رومیان نامش را گرومبات^{۴۳} ثبت کرده‌اند. این فرمانده موفق شد قبایل کوچگرد ترک و سکا‌ی زیادی را با خود متحد کند و با شاپور دوم رویارو شد. شاپور دوم در زمستان ۳۵۶ م. در مرزهای کوشان، و رویاروی کیداری‌ها، اردو زد، اما کارش با ایشان به جنگ نکشید و گرومبات به فرمان‌برداری از او گردن نهاد. به این ترتیب بود که سه سال بعد او به همراه شاه خیونان به آمد حمله برد و بر رومیان غلبه کرد. یعنی کیداری‌ها به پیروی از ساسانیان تن در دادند و سپاهیان در اختیار وی گذاشتند که در جنگ با روم به کار گرفته شدند. آمیانوس مارکلینوس تصویری از او به دست می‌دهد که به دیباچه‌ای از تیمور لنگ شباهت دارد: «گرومبات، شاه هون‌ها، که در میان‌سالی به سر می‌برد و پاهایش معلول شده بود، ذهنی تیز و چالاک داشت که خیلی خوب کار می‌کرد و به خاطر پیروزی‌های پرشمار و مهمش

⁴³ Grumbat

نام بردار بود»^{۴۴}. پس تا این جای کار می‌دانیم که در ۳۵۹ م. گرومبات که شاه هون‌های کیداری بود با سربازانش به ارتش شاپور دوم پیوست و با رومیان جنگید. آنان در ۳۶۱ م. ادسا را گشودند و ویران کردند.

پس، ریشه دواندن هون‌های کیداری در سغد احتمالاً به دوران شاپور دوم و دهه‌ی ۳۶۰ م. بازمی‌گردد و این دورانی است که این قبیله هم‌عنان با ایرانیان در جنگ با روم شرکت کردند و احتمالاً اقامت در سغد را در مقام پاداش به دست آوردند. اما تابع و دست‌نشانده‌ی ساسانیان بودند و شاه‌شان احتمالاً در مقام شهربان سغد اعتبار داشته است. شاپور بر سکه‌های ضرب‌شده در اواخر سال ۳۵۶ م. خویشان را «کیدارَه کوشانه شاهی» نامیده که یعنی شاه کیداریان و کوشانیان و تابع بودن این دو قلمرو را نشان می‌دهد.^{۴۵} این نخستین بار است که در اسناد تاریخی نام کیداری برای هون‌ها دیده می‌شود.

تاریخ‌نویسان رومی هم نوشته‌اند که قبیله‌ی گرومبات، که به پاس یاری‌هایش در نبرد با روم اجازه یافت تا در شمال غربی دره‌ی سند ساکن شود، گروهی بود که هون‌های قرمز (کرمیک‌هون)^{۴۶} نام گرفتند. اما بدنه‌ی کیداری‌ها در شمال و اطراف رود و خش باقی ماندند و به تدریج قدرت گرفتند همان گروهی بودند که دولتی تأسیس کردند و بر پیروز ساسانی غلبه کردند و تا بلخ و کابل پیش آمدند و آخرین بقایای کوشان‌ها را منقرض کردند، اما خود به دست هپتالی‌ها برافتادند.^{۴۷}

⁴⁴ Ammianus Marcellinus, 18.6.22.

⁴⁵ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۴۰۸.

⁴⁶ Kermikhiones

⁴⁷ Grousset, 1970: 68–69.

سکه‌های کوشان‌شاه ساسانی در زمان بهرام چهارم کرمانشاه، که در فاصله‌ی ۳۸۸ تا ۳۹۳ م. بر ایران شرقی حکومت می‌کرد، خاتمه می‌یابد و این نشانه‌ی نیرومندتر شدن کیداری‌هاست. این مردم در اواخر قرن چهارم میلادی دولتی برای خود در بلخ تأسیس کرده بودند که تابع ساسانیان بود و در حدود سال ۳۸۰ م. بر سکه‌های خود نام کیداری را نقش می‌زد. در حدود ۴۲۰ م. قدرت این قوم به قدری زیاد شد که تا پیشاور پیشروی کردند و بعد به شمال بازگشتند و سغد را در دهه‌ی ۴۴۰ م. اختیار گرفتند، اما بلخ را در دهه‌ی ۴۵۰ م. به هپتالی‌ها باختند. کیداری‌ها هم‌چنان مهاجم باقی ماندند و نخستین گروه از قبایل هون بودند که در حدود ۴۵۵ م. به هند تاختند، اما هجوم‌شان با مقاومت اسکنده‌گوپتا پس زده شد.

احتمالاً در دوران پیروز بود که زیرسیستم سیاسی هون‌های کیداری چندان نیرومند شد که در پی توسعه و غارت سرزمین‌های اطراف برآمد و از این رو، سیاستی تهاجمی در پیش گرفت. با این همه، این واحد سیاسی هم‌چنان هم‌چون زیرسیستمی در درون نظام سیاسی ساسانیان عمل می‌کرد. چون نخستین کنش پردامنه‌اش یاری به پیروز بود برای آن که بر برادرش هرمزد غلبه کند و تاج و تخت را به دست بیاورد. طبری می‌گوید که شاهنشاه ساسانی در مقام پادشاه بابت این یاری حکومت تخارستان و تیولی در منطقه‌ی طالقان را به اخشنوار شاه هپتالی‌ها بخشید. اما بعد پیروز با او درگیری پیدا کرد و دو بار به جنگ او رفت و هر بار شکست خورد. جالب آن‌جاست که هپتالی‌ها بار نخست با گمراه کردن لشکریان پیروز در بیابان و بار دوم با ترفندهایی مانند کندن خندق بر پیروز چیره شدند و این‌ها حیل‌های جنگی‌ای است که نزد ایرانیان رواج داشته و اقوام بربر با آن ناآشنا بوده‌اند. اخشنوار بار نخست با بستن پیمانی از گزند رساندن به سپاه ساسانی خودداری کرد و راه داد تا پیروز و سربازانش بازگردند. در بار دوم هم پس از کشته شدن سرداران ساسانی و پیروز در میدان نبرد، وقتی با انتقام‌جویی سوخرا روبه‌رو

شد اسیران را به همراه گنجینه‌های غنیمت گرفته‌شده بازپس داد و همچنان جویای صلح بود.^{۴۸} یعنی آشکار است که هپتالی‌ها در ایران، بر خلاف هون‌ها در قلمروهای دیگر، مانند نیرویی مهاجم و غارتگر و نامتمدن ظاهر نشده بودند. با این همه، درگیری‌شان با ساسانیان محرز است و کمابیش در همان زمانی که جنگ اخشنوار و پیروز درگرفت، بقایای جنگ و ویرانی‌های ناشی از هجوم ایشان در لایه‌های باستان‌شناختی بلخ نیز نمایان می‌شود و شهر کاپیسی (بگرام) نیز در همین حدود نابود و از مردمش تهی می‌گردد.^{۴۹}

آلتهایم یکی از گزارش‌های چینی درباره‌ی سیطره‌ی هون‌ها بر سغد را بازخوانی کرده و آن را با گزارش‌های ایرانی و رومی در این زمینه برابر نهاده است. بر اساس گزارش چینی، سغد با نام سو - ته (سوغدک) مورد اشاره قرار گرفته و گفته شده که هیونگ‌نوها آنجا را از سه نسل پیش از شاهی به نام هویی در اختیار داشته‌اند. آلتهایم این نام هویی را در چینی قدیم به صورت خوت - نگئی بازسازی کرده و آن را با کوگخاس (Κουγχασ) در گزارش پریسکوس یکی می‌داند.^{۵۰} در گزارش اخیر می‌خوانیم که این شاه از پرداخت باجی که هون‌های کیداری (غربی) در مقام زیردستان شاهنشاه ساسانی بر عهده گرفته بودند، سر باز زد و با پیروز جنگید. از این رو، باید او را با اخشنوار در گزارش طبری یکی دانست. آلتهایم نام این شاه را از دو بخش قون/

⁴⁸ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۳۰ - ۶۳۴.

⁴⁹ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۴۰۹.

⁵⁰ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۴۰۵ - ۴۰۹.

خون/ هون و قان/ خان مشتق دانسته و بخش دوم را شکل تغییر یافته‌ی «قای» در ترکی کهن دانسته که همان «کَی

/ کی / کاو» ایرانی است، به معنای شاه و فرمانروای کیانی.⁵¹

شاهان کیداری:

کیدارَه‌ی نخسن (حدود ۳۲۰ م.)

کونگاس (دهه‌ی ۳۳۰ م.)

وهران نخست (حدود ۳۴۰ م.)

گرومبات (۳۵۸ - ۳۸۰ م.)

کیداره‌ی دوم (حدود ۳۶۰ م.)

براهمی بوداتالا (حدود ۳۷۰ م.)

؟ (۳۸۸ - ۴۰۰ م.)

وهران دوم (حدود ۴۲۵ م.)

گوبوزیکو (حدود ۴۵۰ م.)

سَلانَه‌ویره (حدود ۴۶۰ م.)

وینایه‌دیتیه (حدود ۴۸۰ م.)

کندیک (حدود ۵۰۰ م.)

⁵¹ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۴۰۹.

سوم: هپتالی‌ها

نیرویی که دولت کیداری را از میان برد، از اندرون قلمرو خاوری برخاسته بود و برای فهم آنچه رخ داد باید ریشه‌هایش را در شمال قلمرو خاوری بازشناخت. این ریشه‌ها به سرزمین مغولستان و نخستین نشانه‌های مردمی مربوط می‌شود که بعدها با نام مغول شهرت یافتند و قرن‌ها بعد جهان را با تاخت‌وتاز خویش به خاک و خون کشیدند. نخستین نشانه‌ای که از قبایل پیشامغولی در تاریخ می‌بینیم، به قلمرویی مربوط می‌شود که در منابع چینی «روران» نامیده شده است.

قلمرو روران در حدود سال ۳۳۰ م. و هم‌زمان با تأسیس دولت شائوی پسین در شمالی‌ترین بخش چین پدیدار گشت. مردمی که این دولت را بنیان نهادند، اجداد مغول‌های بعدی بودند و بین چینیان با نام «شیان‌بی»: 鮮卑 شناخته می‌شدند. این مردم در ابتدای کار از نظر فرهنگی زیر تأثیر سکا‌های ایرانی بودند و فناوری فلز و هنرشان یک‌سره شاخه‌ای از سبک سکایی محسوب می‌شود.^{۵۲} هسته‌ی مرکزی این مردم در میانه‌ی قرن سوم میلادی در چراگاه‌های اطراف دریاچه‌ی چینگ‌های مستقر شدند که در فلات تبت قرار داشت و امروزه بزرگ‌ترین دریاچه‌ی چین محسوب می‌شود. در حدود ۲۸۰ م. رهبرشان تویوهون خان موفق شد اتحادیه‌ای از قبایل‌شان پدید آورد و در ۲۸۴ م. مردم چیانگ را که بومی منطقه بودند مطیع ساخت و بیش از صد قبیله را زیر فرمان گرفت. این واحد سیاسی تا ۶۳۴ م. دوام آورد و در این تاریخ از دولت چینی تانگ شکست خورد و تابع آن گشت.

⁵² Watt, 2004.

شاخه‌ی دیگری از مردم شیانبئی از کوچ بزرگ مغول‌ها به جنوب پیروی نکردند و در بیابان‌های مغولستان ماندند و این‌ها بودند که اتحادیه‌ی قبیله‌ای روران را پدید آوردند که رهبرش لولیوجین لقب داشت. این اتحادیه از حدود ۳۳۰ م. تا ۵۵۰ م. دوام آورد و قلمروش در ابتدای قرن پنجم میلادی به چهار میلیون کیلومتر مربع بالغ می‌شد.^{۵۳} قبایل سکایی که در بخش‌های غربی قلمرو روران حضور داشتند در ابتدای کار از نظر فرهنگی و فنی بر ایشان مسلط بودند. پیوندهای میان مغول‌های شرقی و سکا‌های غربی به نسبت پیچیده و تنگناگ بود. چنان‌که می‌بینیم هپتالی‌ها لقب خان را برای سرکردگان‌شان از زبان مغولی روران‌ها وام‌گیری کرده‌اند، و در مقابل روران‌ها سرکرده‌های‌شان را به تقلید از ایشان خاقان (به چینی: 可汗) می‌نامیدند که همان لقب ایرانی «کوان» در اوستاست. با این همه مغول‌ها بیشتر زیر تأثیر فرهنگ چینی و سکا - ترک‌ها بیشتر زیرشاخه‌ای از تمدن ایرانی محسوب می‌شدند.

اتحادیه‌ی قبیله‌ای روران‌ها در اثر کشمکش‌های‌شان با هپتالی‌ها سامان سیاسی محکم‌تری پیدا کرد و در ۴۰۲ م. یوجیولیو شلون که رهبر روران‌ها بود دولتی در این منطقه تأسیس کرد و خود را خاقان نامید. اما سکا - ترک‌ها در سال ۴۰۸ م. از روران‌ها مستقل شدند و دولت هپتالی را تأسیس کردند و تا حدودی زیر فشار روران‌ها به سمت غرب کوچیدند و به دولت ساسانی فشار آوردند. در سال‌های آغازین قرن ششم میلادی یکی دیگر از قبایل زیر فرمان روران‌ها با پشتیبانی دولت وئی غربی از ایشان جدا شدند و این‌ها گوک‌ترک‌ها (突厥) بودند که نیای قبایل ترک محسوب می‌شوند. در ۵۵۵ م. ترک‌ها بر مغول‌ها غلبه کردند و سه هزار اسیر روران به دست

⁵³ Adams, Hall and Turchin, 2006: 219–229.

گوک‌ترک‌ها گردن زده شدند و این در دوران زمام‌داری یوجیولو دنگ‌شوزی بود. بخشی از روران‌ها بعد از این جریان به غرب گریختند و احتمالاً بخشی از اتحادیه‌ی قبایل آوار را تشکیل دادند که بعدها تا اروپای مرکزی پیشروی کردند. قلمرو روران به این ترتیب در ۵۵۷ م. فرو پاشید و به دست نیروهای سیاسی همسایه تسخیر شد. روران‌ها، علاوه بر آن که ساماندهی قبایل سکای غرب ترکستان را شتاب بخشیدند، به خاطر فشار آوردن به جمعیت ایرانی مهم دیگری نیز اهمیت دارند و نقشی سرنوشت‌ساز ایفا کردند. این مردم در منابع چینی ووسون (烏孫) خوانده می‌شوند و قومی ایرانی بودند که میان کوهستان چی‌لیانگ و استان گانسو در چین می‌زیستند. احتمالاً نام اصلی این مردم آسوین (مردم اسب)^{۵۴} یا «زاغ‌زادگان» بوده و کلاغ توت‌شان محسوب می‌شده است، چون ووسون در چینی به ترجمه‌ی نامی ایرانی تبار می‌ماند و «فرزندان کلاغ» معنی می‌دهد. نخستین اشاره‌ی تاریخی به ایشان به سال ۱۷۶ پ.م. مربوط می‌شود و این زمانی است که سکاها (شیونگ‌نو) برای دستیابی به چراگاه‌های فراختر به قلمرو تخاری‌ها (یوئه‌چی) در همسایگی ایشان حمله بردند و به نوبه‌ی خود به قلمرو ووسون پیشروی کردند و رهبرشان را کشتند و سرزمین‌شان را تسخیر کردند.

بعدتر اتحادی میان سکاها و ووسون‌ها شکل گرفت و رئیس سکاها پسر سرکرده‌ی ووسون‌ها را، که اسمش در چینی به صورت لیه‌جیائومی برایمان به یادگار مانده، به فرزندی پذیرفت. ووسون‌ها به این شکل با پشتیبانی سکاها‌ی شیونگ‌نو در ۱۶۲ پ.م. بار دیگر در مقام دست‌نشانده‌ی سکاها گانسو را پس گرفتند و تخاری‌ها را به سوی تیان‌شان و دره‌ی ایلی در ژتی‌سو راندند.^{۵۵} این قلمرو هم پیش از این در اختیار قبایل ایرانی بود و

⁵⁴ Beckwith. 2009: 376–377.

⁵⁵ Beckwith. 2009: 6 – 7.

شاخه‌ای از سکاها که در منابع چینی اسم‌شان به صورت «سائی» ثبت شده در آن ساکن بودند که به این ترتیب تابع تخاری‌ها گشتند. ووسون‌ها بعدتر در ۱۳۳ پ.م. دره‌ی ایلی را اشغال کردند و به سمت شرق پیشروی کردند و با پیوند برقرار کردن با دربار دولت هان به قدرت بزرگی در شرق چین تبدیل شدند.

تخاری‌ها که زیر فشار ووسون‌ها چراگاه‌های خود را از دست داده بودند به غرب تاختند و با گذر از شمال پامیر وارد قلمرو ایران‌زمین شدند و به یکی از نیروهای مهم برساننده‌ی دولت کوشانی تبدیل شدند.^{۵۶} اما، در نهایت، با فراز آمدن مغول‌ها اختر طالع‌شان غروب کرد و وقتی در دوران ساسانی دولت روران در شمال شکل گرفت، زیر فشار آنها از قلمرو خود رانده شدند و به پامیر کوچیدند و یکی از نیروهایی بودند که سامان یافتن قبایل هپتالی را رقم زدند.

هپتالیان همان هون‌های سپید هستند که در میانه‌ی قرن چهارم میلادی به مرزهای ایران ساسانی حمله بردند و به تدریج تا شمال کابل پیشروی کردند. این مردم در مسیر مهاجرت خود قوم خیون (هیئونه) را، که از بقایای قبایل ایرانی باستانی عصر اوستایی بودند و در نزدیکی دریاچه‌ی بالخاش مستقر بودند، در خود جذب کردند. اتحادیه‌ی قبایل هپتالی در میانه‌ی این دو نیروی قدیمی و تازه، یعنی ووسون‌ها و روران‌ها شکل گرفتند و در تمایز از اولی و جذب دومی بود که سازمان یافتند. هپتالی‌ها که کهن‌ترین شکل از هویت ترکی را در بستر ایرانی‌شان از خود نشان می‌دادند، در نیمه‌ی نخست قرن چهارم میلادی بین دریاچه‌ی خوارزم و بالخاش ساکن شدند و با سکاها و هون‌ها که نماینده‌ی دو طیف نژادی - زبانی درون هپتالی‌ها بودند همسایه گشتند.

⁵⁶ Beckwith. 2009: 84 - 85.

منابع چینی هپتالی‌ها را شاخه‌ای از تا - یوئه‌چی می‌دانند و بنابراین هویت آنها را تخاری دانسته‌اند.^{۵۷}

یعنی گویا قبیله‌ای که با نام ترکان یا هپتالی‌ها در سغد مستقر شده بودند، با وجود آن که رگه‌هایی از زبان آلتایی را در القاب و عناوین و نام‌های تشریفاتی‌شان داشته‌اند، دست‌کم از نظر فرهنگی و هویت زبانی و اسمی بیشتر ایرانی بوده باشند تا آلتایی. با این همه، دو دیدگاه رقیب درباره‌ی هویت هپتالی‌ها وجود دارد. برخی ایشان را ایرانی‌تبار می‌دانند و با سکاها خویشاوندشان می‌شمارند^{۵۸} و برخی دیگر که شمار و اعتباری کمتری دارند، اما به تازگی زیر تأثیر معادلات سیاسی جهان در رسانه‌ها نمود بیشتری یافته‌اند، این قوم را ترک به حساب می‌آورند.^{۵۹}

فرای هون‌های سپید را ایرانی دانسته و تنها اشاره کرده که در دوران ساسانی عناصر قومی دیگری نیز به این مجموعه‌ی ایرانی افزوده شدند که مهم‌ترین‌شان ترکان بودند. کنفیلد نیز معتقد است بخشی از اتحادیه‌ی قبایل هپتالی را ترک‌ها تشکیل می‌داده‌اند، اما می‌پذیرد که این گروه در اقلیت قرار داشته و بدنه‌ی هون‌های سپید ایرانی‌تبار و ایرانی‌زبان بوده‌اند. از دید او هپتالی‌ها واپسین اقوام ایرانی کوچگردی هستند که نقش تاریخی چشمگیری را ایفا می‌کنند.^{۶۰} پاتس، از سوی دیگر، معتقد است خاستگاه هپتالی‌ها پیرامون کوه‌های آلتایی بوده و ایشان را از نظر نژادی با ترک‌های اویغوری یکی می‌گیرد، اما معتقد است این قبایل ترک‌نژاد یک‌سره فرهنگ ایرانی را پذیرفته بودند و با اهالی بلخ یکی شده بودند.^{۶۱} آلتهایم از این هم گامی پیش‌تر نهاده و هپتالی‌ها را ترک

⁵⁷ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۴۱۸.

⁵⁸ Kazuo, 1955; Shaban, 1971: 481; Maenchen - Helfen, 1959: 227 - 231.

⁵⁹ Christian, 1998: 248.

⁶⁰ Canfield, 1991: 49.

⁶¹ Potts, 2014: 139.

می‌داند و معتقد است طبقه‌ی حاکم‌شان هم ترک بوده‌اند و فراوانی کلیدواژگان ایرانی در زبان‌شان را به قبایل ایرانی متحد با ایشان مربوط می‌داند که از نظر سیاسی تابع ترک‌ها بوده‌اند.

بر مبنای داده‌های بازمانده از این اقوام می‌توان تا حدودی بافت قومی هپتالیان را بازسازی کرد. از مدارک جسته و گریخته‌ای که از زبان‌های خزری، پچنگ و پروتوبلغاری به جا مانده چنین برمی‌آید که عنصری از زبان ترکی در این مردم وجود داشته باشد. این داده با گزارش منابع عربی و یونانی هم تأیید می‌شود که هپتالیان را با لقب ترک می‌شناسند. با این همه، انگار که عناصر زبانی ترکی در میان‌شان جسته‌وگریخته بوده باشد و به اقلیتی ترک‌زبان مربوط باشد. به تازگی زاویر ترومبلای نام و نشان‌های بازمانده از این مردم را بار دیگر مرور کرده و به همان نتیجه‌ی انوکی رسیده و ایشان را ایرانی دانسته است.⁶²

در مقابل رگه‌هایی از حضور زبان ترکی، نفوذ چشمگیر و نیرومند فرهنگ ایرانی را در میان هپتالی‌ها می‌بینیم. طوری که به نظر می‌رسد این مردم در ابتدای کار دست‌کم در سطح طبقه‌ی جنگاوران و اشراف‌شان ایرانی و آریایی بوده‌اند. خط رونی خاصی که ایشان متن‌های خود را بدان می‌نوشتند هم بی‌شک خاستگاهی ایرانی دارد. برخی آن را شکلی تغییر یافته از خط سغدی می‌دانند و برخی دیگر مانند آلتهایم آن را از خط آرامی و آرمازی و پارسیگ مشتق دانسته است. زبانی که با آن بر سکه‌های‌شان می‌نوشته‌اند هم بلخی بوده و زبان درباری‌شان هم یکی از زبان‌های ایرانی شرقی شبیه به سغدی یا بلخی بوده است.

⁶² Tremblay, 2001: 183–188.

معتبرترین پیشنهاد درباره‌ی تبار هپتالی‌ها هم‌چنان همان است که انوکی در میانه‌ی قرن بیستم پیشنهاد کرد.^{۶۳} او بر اساس خاستگاه جغرافیایی هپتالی‌ها که در شرق ترکمنستان امروزی و بلخ قرار داشته و نام و نشان و فرهنگ و آیین‌های هپتالی‌ها ایشان را نمونه‌ای خالص و روشن از اقوام ایرانی شرقی دانسته است. این‌که خاستگاه این مردم در ایران شرقی قرار داشته مورد توافق همه‌ی پژوهشگران است. هر چند برخی سرزمین زادگاه‌شان را مانند انوکی بلخ و سرزمین‌های شمالی‌اش قلمداد کرده‌اند و برخی دیگر بلخ و سرزمین‌های جنوبی‌اش در پاکستان امروزی را محتمل‌تر دانسته‌اند.^{۶۴} به هر روی باید توجه داشت که هپتالی‌ها برای بخش عمده‌ی تاریخ خود یکی از اقوام تابع شاهنشاهی ساسانی بوده‌اند. چنان‌که در اوج قدرت‌شان و زمانی که به روایت طبری ۲۵۰ هزار جنگاور داشتند، بعد از آن که از بهرام گور شکست خوردند، شهر مرکزی‌شان بلخ تاختگاه نرسی برادر و نایب‌السلطنه‌ی بهرام گور بود.^{۶۵}

طبقه‌ی حاکم قبایل هون خود را هپتل یا هپتیل می‌نامیده‌اند که «دلیران و نیرومندان» معنی می‌دهد. آلتهایم بایگانی نام‌های هپتالی‌ها در منابع چینی قدیمی را مرور کرده و به این نتیجه رسیده که این نام باید در اصل به صورت یپتال خوانده شود و «ه» آغازین‌اش را افزوده‌ای ایرانی دانسته که از مجرای نوشتن این اسم به زبان سریانی بدان متصل شده است.^{۶۶} از دید آلتهایم نام هپتال/ یفتال ریشه در بن ترکی «یپ» به معنای «انجام دادن» دارد و در شکل اسمی‌اش «فعال، انجام‌دهنده» معنا می‌دهد. ارجاع اصلی آلتهایم به بندی از تاریخ طبری است که در آن

⁶³ Enoki, 1959: 56.

⁶⁴ Ambros et al., 2006.

⁶⁵ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۲۳.

⁶⁶ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۴۱۴ - ۴۱۵.

می‌گوید نام هپتالی‌ها در زبان بلخی به معنای «نیرومند و زورمند» است. با این تعبیر نام هپتالی و ترک مترادف هستند و هر دو به زبان ترکی قدیم تعلق دارند.⁶⁷ در عین حال این نکته به جای خود باقی است که لقب هپتال به طبقه‌ی جنگاور و نخبه‌ی اتحادیه‌ای قبیله‌ای اشاره می‌کرده است.

در منابع چینی نام ایشان به صورت «یِدا» (嚙嗟) ثبت شده و اشاره‌ای هست که این عنوان لقب سرکرده‌های قبایل هپتالی بوده است. هم‌چنین این گزارش را در منابع چینی می‌خوانیم که خود این مردم خویشتن را «هوا» (滑) می‌نامیده‌اند.⁶⁸ این نام‌ها در زبان کره‌ای و کانتونی «یپ‌دات» و «یئوپتال» خوانده می‌شده که با «هپتال» ایرانی سازگاری بیشتری دارد. بیلی می‌گوید که این کلمه تباری سکایی دارد و در گویشی ختنی به صورت «هیته‌تسا»⁶⁹ خوانده می‌شده که «پهلوانی، دلیرانه» معنی می‌داده است.⁷⁰ مرجع اصلی او در این مورد بلعمی است که می‌گوید کلمه‌ی هپتالی در زبان مردم بخارا به معنای دلیر و جنگاور بوده است. بنابراین، بر خلاف نظر آلتهایم، گواهانی در دست داریم که نشان می‌دهد احتمالاً نام این قبیله خاستگاهی بلخی داشته و چنان که منابع باستانی درباره‌اش هم‌داستان هستند، زورمند و نیرومند معنا می‌داده است.

هپتالیان و هون‌ها که از میانه‌ی دوران اشکانی با ایرانیان در تماس نزدیک بودند، تا ابتدای عصر ساسانی به یکی از اقوام ایرانی تبدیل شده بودند و در باورها، جامه، رسوم، دین و فرهنگ به کلی ایرانی محسوب می‌شدند، به همان ترتیبی که برای بخش عمده‌ی عمرشان هم‌چون امیرانی دست‌نشانده و تابع ساسانیان زندگی کردند.

⁶⁷ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۴۱۵ - ۴۱۷.

⁶⁸ Enoki, 1970:37-45.

⁶⁹ hitala - tsaa

⁷⁰ Potts, 2014: 139.

هم‌ذات‌پنداری هیتالیان با ایرانیان را از این‌جا می‌توان دریافت که طرخون، شاه هیتالیان، که به سرکشی در برابر ساسانیان نامور بود قهرمان بزرگ خویش را رستم می‌دانست و شاه شهر شومان که موقعیتی مشابه داشت خویشتن را با آرش اوستایی همسان می‌انگاشت.

هون‌هایی که به روسیه و اروپای مرکزی حمله بردند این فرهنگ و هویت ایرانی را با خود حمل کردند و آن را با روایت‌هایی محلی درآمیختند و در فرهنگ غیرمسیحی اروپا نهادینه ساختند. در واقع، فرهنگ اروپایی‌ای که در سرزمین‌های اسلاو و ژرمن در برابر مسیحیت رومی مقاومت می‌کرد سخت زیر تأثیر تمدن ساسانی قرار داشت و واسطه‌ی دریافت و تقویت آن نیز هون‌ها بودند. عناصری مانند جام مقدس،^{۷۱} اسطوره‌ی پارسیفال،^{۷۲} سنت شهبسواری و شوالیه‌گری،^{۷۳} و داستان رستم و سهراب (داستان هیلدبران و هادوبراند)^{۷۴} از این مجرا به اروپا منتقل شدند و دیرزمانی هویت متمایز اروپاییان غیرمسیحی را بر ساختند و بعدتر هم یا در قالب ادبیات پیشامسیحی باقی ماندند و یا مانند سنت شوالیه‌گری و داستان جام مقدس در مسیحیت جذب شدند.

نام رهبران و سرداران هیتالی که در تاریخ به جا مانده نشان می‌دهد که پژوهشگرانی مانند آلتهایم بی‌دلیل این مردم را ترک دانسته‌اند. نیزاک، میهرا، میهراک، بهرام و اخشنوار که نام‌های به جا مانده از شاهان هیتالی است همگی تبار ایرانی دارند. شنگل در شاهنامه، شکل خراسانی‌شده‌ی خینگیلا است که از «خنغر» سغدی و «خینجار» وخی گرفته شده که همان «خنجر» در پارسی دری است. توره‌مانه، که سرکرده‌ی هیتالی‌های هند بود و در اواخر

⁷¹ Ringbom, 1951.

⁷² ستاری، ۱۳۷۰.

⁷³ L'Orange, 1953.

⁷⁴ Mackenzie, 1912: 448

قرن پنجم و آغاز قرن ششم میلادی در پنجاب حکومت می‌کرد و فاتح کشمیر و اوتارپرادش و راجستان بوده،^{۷۵} نامی دارد که از دو بخش «توره» (در اوستایی: دلیر و جنگاور) و «مانه» (در پهلوی و دری: همسان، شبیه) تشکیل شده که روی هم رفته «همچون دلیران» معنی می‌دهد. اسم پسر توره‌مانه در منابع تاریخی به شکل میهره‌کولا ثبت شده که بخش آغازینش همان میهیر/ میهر/ میثره/ مهر است و بخش دومش «کولا» در زبان‌های ایرانی «خانواده و خاندان» معنا می‌دهد که پسوند «کول» در زبان پشتو به همین معنا از آن هنوز رایج است و روی هم رفته «از خاندان مهر» یا «مهرتبار» معنی می‌دهد.

حتا ایل‌تگین، که به گزارش دینوری خاقان ترک شکست‌خورده از بهرام چوبین است، در اصل به لقبی می‌ماند و «رئیس ایل» معنی می‌دهد. اسم اصلی او احتمالاً برموده یا پرموده بوده که طبری و یعقوبی و فردوسی ثبتش کرده‌اند. چنان که آلتهایم به درستی نشان داده پرموده هم اسمی کاملاً ایرانی است و همان پَرَمَوْدَه در اوستایی است که «شادمان» معنی می‌دهد، اگر که «پرماندار» شکل سغدی‌شده‌ی «فرماندار» پهلوی نبوده باشد،^{۷۶} نام یلتگین یا ایل‌تکین به سادگی ترجمه‌ی ترکی همین فرماندار بوده و آن هم باید لقبش بوده باشد و نه نامش. اما در مقابل نام برادر این شخص به صورت بغاویر یا یغزون در تاریخ‌ها باقی مانده که به احتمال زیاد بغاتور (بهادر) و یغزون بوده است. در ایرانی بودن هر دو جزء بهادر (بغ + آتور: آتش خداوند) تردیدی نیست و بخش نخست یغزون نیز بی‌شک ایرانی است، اگرچه بخش دوم آن تحریف‌شده می‌نماید و تبارش نامعلوم است.

⁷⁵ Grousset, 1970: 70–71.

⁷⁶ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۴۱۸ – ۴۱۹.

یک نمود دیگر از وام‌گیری‌های گسترده‌ی هپتالی‌ها از نظام اجتماعی ایران، به خودِ واژه‌ی ترکی تگین یا تکین مربوط می‌شود. آلتهایم به پیروی از منگس می‌نویسد که این کلمه شکلی دگرذیسی‌یافته از همان دیهگان (دهقان) پارسی است که در مرتبه‌ی نخست به تیهکین و بعد به تکین / تگین تبدیل شده است. نخستین بار این واژه را در منابع هپتالی مربوط به دهه‌ی ۵۹۰ م. می‌بینیم و بعدتر در فاصله‌ی ۶۳۰ - ۶۵۸ م. این نام بر سکه‌های سغدی نیز پدیدار می‌شود. تنها یک قرن بعد است که این نام بر کتیبه‌های کهن ترکی نمایان می‌شود و کاملاً روشن است که این واژه از مرکز تماس با دولت ایران به میان قبایل ترک راه یافته است.^{۷۷}

از این شواهد برمی‌آید که زبان هپتالی‌ها شاخه‌ای از زبان‌های ایرانی شرقی بوده و بنابراین نه تنها طبقه‌ی حاکم‌شان، که بدنه‌ی این مردم نیز ایرانی‌تبار بوده و با زبانی ایرانی سخن می‌گفته‌اند. مقدسی هم به این نکته اشاره کرده که گویش مردم شاش زیباترین شکل از زبان گفتنِ هیاطله است، و می‌دانیم که شاش یا چاچ (تاشکند امروزی) دیرزمانی پایتخت خوارزم بوده و مردم آن به زبان خوارزمی سخن می‌گفته‌اند. داده‌های دیگر هم نشان می‌دهد که زبان رسمی و درباری هپتالی‌ها، از همان ابتدای ورودشان به سغد، ایرانی‌تبار بوده است. آلتهایم معتقد است هپتالی‌ها قومی ترک بوده‌اند که زبان و نام‌های‌شان را از اقوام مغلوب ایرانی (سغدی‌ها و خوارزمی‌ها و بلخی‌ها) وام‌گیری کرده‌اند، درست به همان ترتیبی که خط‌شان را هم در ادامه‌ی خط بلخی اختیار کردند.^{۷۸} اما این برداشت کمی نامحتمل می‌نماید. چون بعید است هپتالی‌های ترک‌نژاد از همان ابتدای کار پس از ورود به حریم سیاسی ایران به کلی زبان خود را از دست فرو نهاده باشند و در عین‌غلبه‌ی سیاسی بر استان سغد یک‌سره

⁷⁷ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۴۲۲ - ۴۲۳.

⁷⁸ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۴۲۰.

از خود بیگانه شده و از زیردستان خود تقلید کرده باشند. حدس نیرومندتر آن است که این عنصر ایرانی از همان ابتدا در ایشان وجود داشته و هپتالی‌ها از همان آغازگاه ظهورشان بر پهنه‌ی تاریخ اتحادیه‌ای از قبیله‌های ایرانی - آلتایی بوده باشند.

این اتحادیه یکی از شاخه‌های قبایل سکا و تخاری قدیمی محسوب می‌شده که به تدریج با جذب و تکثیر عنصر مغول و تاتار در درون خود دستخوش دگردیسی شده و عنصر نژادی زرد و عناصر زبان آلتایی را در خود پذیرفته است. با توجه به زبان و نام و القاب، چنین می‌نماید که طبقه‌ی نخبگان هپتالی‌ها هم‌چنان بر هویت ایرانی خود پافشاری داشته‌اند، و با همین شکل و سوگیری به قلمرو سیاسی ساسانیان وارد شده‌اند. این را هم باید دانست که هپتالی‌ها به سرعت سبک زمام‌داری ساسانیان را وام‌گیری کردند و نخست به عنوان شهربان سغد و کمی بعدتر هم‌چون دولتی مستقل و رقیب ساسانیان عمل می‌کردند، در حالی که ساختار سیاسی و دیوانی‌شان کاملاً با ساسانیان همسان بود. در واقع ایشان را باید تناسخ دولت کوشانی دانست که به همین ترتیب از ترکستان به ایران شرقی کوچیده بودند و نخست زیردست شاهنشاهان اشکانی قرار داشتند و بعدتر دولتی مستقل اما همکار با ایشان را پدید آوردند.

یکی از گزارش‌هایی که هم‌تباری و همسانی هپتالی‌ها و قومیت‌های ایرانی دیگر را نشان می‌دهد، به پناهندگی بهرام چوبین به خاقان ترک مربوط می‌شود. دینوری می‌نویسد که وقتی بهرام از خسرو پرویز شکست خورد و با اسوارانش به قلمرو هپتالی‌ها گریخت، خاقان او را در ارتش خویش به مقامی بلند رساند و شهری و کاخی را در اختیارش گذاشت تا به همراه یارانش در آنجا اقامت کند. مشابه این داستان را در شاهنامه در پناهندگی سیاوش به افراسیاب و تأسیس سیاوشگرد می‌بینیم. این الگو هر چند به ترکان نسبت داده شده، اما همان نظام

کهن تیول‌داری ایرانی است که بر مبنای منابع یونانی و ایرانی می‌دانیم در دوران هخامنشی وجود داشته و در سراسر دوران اشکانی و ساسانی هم دوام داشته است.

اتحادیه‌ی هپتالی‌ها برای بار نخست به دست خینگیلای (خنجر) نخست شکل گرفت و این همان کسی است که در شاهنامه با نام شنگل مورد اشاره قرار گرفته است. در حدود سال ۴۶۰ م. پیشروی مغول‌های اتحادیه‌ی قبیله‌ای روران به سمت غرب باعث شد مردم ایرانی تبار ووسون از سرزمین بومی خود در گانسو ریشه‌کن شوند و به کوه‌های پامیر پناه ببرند. خینگیلای در این هنگام رهبر مجموعه‌ای از قبایل سکا بود که در همان نواحی مستقر شده بودند. زاخاریاس رتور نوشته او، که بخشی از چراگاه‌هایش را به این نیروهای نوآمده باخته بود، با قبایل سکایی که نزد چینیان به شیونگ‌نو شهرت داشتند متحد شد و به سوی ایران‌زمین پیشروی کرد. در اوایل ۴۲۰ م. بهرام گور هپتالی‌ها را در کوش‌مهان در نزدیکی مرو شکست داد و تا آمودریا پس راند. شاه هپتالی‌ها بعد از آن پذیرفت که به شاهنشاه خراج پردازد و مطیع وی باشد. طبری می‌نویسد که شمار جمعیت فعال ترکان در این هنگام ۲۵۰ هزار تن بوده است.^{۷۹}

قلمرویی که هپتالیان در شمال شرقی ایران‌زمین در اختیار گرفتند، به عنوان خاستگاهی عمل کرد که موج‌هایی پیاپی از قبایل مهاجم هون را به سوی باختر گسیل می‌کرد. هون‌هایی که تا روم پیشروی کردند، آوارها، خزرها و پروتوبلغارها همگی از همین منطقه مهاجرت خود را آغاز کردند و در ابتدای کار بخشی از اتحادیه‌ی هپتالیان بودند. گوبل سکه‌های این دوران را تحلیل کرده و چهار موج از حرکت هون‌ها را از هم تفکیک کرده

⁷⁹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۲۱.

است. او سه موج نخست را به نام کیداری، الخون و بخلکان می‌نامد و معتقد است همگی سکا‌های ایرانی‌ای بوده‌اند که از دیرباز با اسم هیونَه در منابع ایرانی اسم‌شان را می‌بینیم. آن‌گاه موج چهارمی را به اسم هپتالیان تشخیص می‌دهد که همان است که در تاریخ بیشتر مورد اشاره است و هم‌چون موجی زورآور تا سرزمین‌های غربی ادامه می‌یابد. گوبل هپتالیان را نیز مانند سه موج نخست ایرانی‌تبار می‌داند.^{۸۰}

هپتالی‌ها در زمان بهرام گور تابع و خراج‌گزار ساسانیان بودند. اما پس از مرگ او بر یزدگرد دوم شوریدند و کارشان چندان بالا گرفت که در جریان به قدرت رسیدن پیروز نقشی ایفا کردند. در دی‌ماه ۴۵۸ م. پیروز با یاری این قبیله بر برادرش هرمزد سوم چیره شد، و متحدان خویش را به اوج قدرت رساند و طالقان را به ایشان واسپرد.^{۸۱} طبری می‌گوید که پیروز برادر تنی هرمزد بود و نام مادرشان دینک بود که از مردم مداین بود و در آنجا حکومتی داشت. پایگاه هرمزد اما در ری قرار داشت. به گزارش طبری پیروز پس از شکست دادن برادر او را برای مدتی زندانی کرد. اما در نهایت وی را به همراه سه تن دیگر از خویشاوندانش اعدام کرد. با این همه، اعضای خاندان ساسانی بیشتر به پیروز وفادار بودند. چندان که کمی بعد در نبرد با هپتالی‌ها در رکابش به جنگ شتافتند و چهار برادر و چهار پسر پیروز در میان کشته‌شدگان بودند و ایشان همگی به قول طبری عنوان شاهی داشتند، یعنی که شهریان استان‌هایی بزرگ بوده‌اند.^{۸۲}

⁸⁰ Goble, 1967.

⁸¹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۲۷.

⁸² طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۲۸ - ۶۲۹.

هپتالی‌ها در این هنگام تخارستان، کابلستان و چغانستان را در اختیار داشتند و با این همه ناراضی بودند، چون پیروز به جای آن که خواهرش را به عنوان عروس به دربار خاقان بفرستد، یک بانوی اشرافی دیگر را گسیل کرد. وقتی هپتالی‌ها با نمک‌شناسی پیروز و تلاش وی برای راندن‌شان روبه‌رو شدند، او را در جنگی سخت شکست دادند و کشتند. این جنگ در جایی به نام گرگان رخ داده که احتمالاً جرجانی‌های دوران اسلامی در خوارزم است، و نه گرگان امروزی یا هیرکانیه‌ی باستان. یعنی که هون‌ها سغد را در اختیار داشته‌اند، و نه پارت را، و این با گزارش چینی که آنان را از سه نسل پیش در این اقلیم مستقر می‌داند سازگار است. ایشان از حدود ۳۶۰ م. سکه‌هایی در سغد ضرب می‌کردند که رویش عبارت «هپتان» دیده می‌شود.^{۸۳}

پایگاه استوار هپتالی‌ها در تخارستان قرار داشت که در کوه‌های هندوکوش در شمال خاوری افغانستان امروز قرار می‌گیرد. هپتالی‌ها از این مرکز در ۴۷۹ م. سغد را گرفتند و در ۴۹۳ م. تا زونگاریا^{۸۴} در صحرای تاریم پیشروی کردند. شاخه‌ی دیگری از آنها با فرماندهی جنگاوری به نام توره‌مانه در ۵۱۰ به جنوب هجوم بردند و بخش‌های از شمال هند را تسخیر کردند. اما بانوگوپتا ایشان را در همین سال شکست داد و پس راند. با این همه سیطره‌ی آنها در شمال هند به جای خود باقی ماند، تا اوایل قرن ششم میلادی که یاسودارمن و ناراسیماگوپتا ایشان را از این قلمرو بیرون راندند.

قباد نیز به همین شکل با پشتیبانی هپتالیان به قدرت رسید و هنگامی که به جنگ روم می‌رفت سپاهی از ایشان را زیر فرمان داشت. در نهایت، خسرو انوشیروان بود که با خاقان سنجبو که شاه ترکان غربی بود هم‌دست

⁸³ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۴۰۹.

⁸⁴ Dzungaria

شد و با یاری ایشان در ۵۵۸ م. قدرت هیتالیان را درهم شکست و بار دیگر اقتدار ساسانیان را در ایران شرقی استوار ساخت و هیتالیان را به مرتبه‌ی یکی از اقوام فرودست بازگرداند.

چهارم: سارمات‌ها

سارمات‌ها قومی ایرانی و کوچگرد بودند که در اتحادیه‌ی نیرومندی سازمان یافته بودند و در بخش‌های شمالی ایران زمین می‌زیستند.^{۸۵} نخستین اشاره‌ها به این قوم در منابع یونانی دیده می‌شود و نام‌شان در این متن‌ها به صورت «سارماتوی/ ساوروماتوی» (*Σαρμάται, Σαυρομάται*) ثبت شده است. بعدتر در قرن چهارم میلادی نویسندگانی مثل اسکیلاکس دروغین^{۸۶} و اودوکسوس کنیدوسی^{۸۷} مردمی را که در اطراف رود دن می‌زیستند در لاتین سیرماتای (*syrmatae*) می‌نامیدند که به احتمال زیاد به همین مردم اشاره دارد.

سارمات‌ها از ابتدای عصر هخامنشی در بخش‌های شمالی سغد و خوارزم می‌زیستند و در دوران زمامداری این شاهان زیر تأثیر فرهنگ پارسیان قرار گرفتند و به شکوه و قدرت چشمگیری دست یافتند. این قوم به تدریج به باختر کوچیدند و بعد از فروپاشی دولت هخامنشی با سکاها بی که در فاصله‌ی دریای سیاه و دریای مازندران مستقر بودند، جنگیدند و بر ایشان غلبه کردند و تا قرن دوم پ.م. با ایشان درآمیختند. زبان سارماتی یکی از زبان‌های ایران شرقی بوده و با سکایی پیوند داشته است و به تدریج با آن یکی شده است. با این همه

⁸⁵ Waldman and Mason, 2006: 692–694.

⁸⁶ Pseudo - Scylax

⁸⁷ Eudoxus of Cnidus

رسوم سارمات‌ها و سکاها تفاوت‌هایی داشته است. مهم‌تر از همه آن که ایزد مهم سارمات‌ها آذر (آتش) بود و انگار بیشتر به یکتاپرستی دل ایران‌شهر نزدیکی داشت، تا خدایان پیشازرتشتی‌ای که سکاها می‌پرستیدند.

ویژگی دیگرشان حضور چشمگیر زنان در میدان نبرد بود و این احتمالاً همان است که افسانه‌ی زنان آمازون را نزد یونانیان پدید آورده است. چون هرودوت می‌گوید سارمات‌ها از ازدواج مردان جوان سکا با زنان آمازون زاده شده‌اند.⁸⁸ نقش زنان در نبردها به قدری نزد این مردم برجسته بوده که یک‌پنجم گورهایی که در فاصله‌ی رود دن و پایین دست ولگا کشف شده و جنگاوران سارماتی را با زره و سلاح در خود جای داده، به زنان تعلق دارد.⁸⁹ منابع بعدی هم به زنان جنگاور سارمات اشاره‌های زیادی دارند. بقراط می‌نویسد که آیین گذار به دوران بلوغ برای زنان سارمات هم مانند مردان بوده و دختران دوشیزه می‌مانده‌اند و تنها پس از آن‌که موفق شدند سه تن از دشمنان را به قتل برسانند می‌توانستند طی مراسمی به جرگه‌ی زنان بپیوندند و ازدواج کنند. او هم‌چنین اشاره کرده که از کودکی سینه‌بندی برنزی را بر پستان راست دختر بچه‌ها می‌بسته‌اند تا رشد آن را مهار کنند تا هنگام شمشیرزنی یا کمانگیری مزاحمتی برای دست ایجاد نکند.⁹⁰

اولگ تروباچیفوف⁹¹ معتقد است نام این اتحادیه نیز به همین موضوع مربوط بوده و شکل اولیه‌اش در هند و ایرانی کهن *ma(n)t - *sar* بوده که از **sar* - به معنای زنان و پسوند *ma(n)t/wa(n)t* تشکیل یافته و «نیرومند با زنان» یا «دارای زنان فراوان» معنی می‌دهد. یونانیان هم سارمات‌ها را با لقب «زن‌سالار»

⁸⁸ هرودوت، کتاب چهارم، بند ۱۱۰ - ۱۱۷.

⁸⁹ Anthony, 2007.

⁹⁰ Hippocrates, *De Aere*, XVII.

⁹¹ Oleg Trubachyov

(گونایکوکراتومنی: *Γυναικοκρατούμενοι*) می‌شناخته‌اند.^{۹۲} اما بیلی نام این مردم را از «سر» و «تسر» اوستایی به معنای «به سرعت رفتن، تاختن» مشتق دانسته و آن را «تازنده، چالاک» معنی کرده و به سوارکار بودنشان مربوط دانسته است. دیدگاه دیگر آن است که این نام از سئیریمه اوستایی مشتق شده باشد که نام قومی است و بعدتر در شاهنامه به سلم بدل شده است.^{۹۳}

اقتدار سارمات‌ها همچنان افزایش یافت و قلمرو زیر فرمان‌شان هم پهناورتر شد، طوری که در قرن نخست میلادی از رود ویستولا تا دهانه‌ی دانوب و شرق ولگا را زیر فرمان داشتند و دامنه‌ی نفوذشان تا کولخیس و قفقاز در جنوب کشیده می‌شد.^{۹۴} یونانیان این قلمرو را سارماتیا می‌نامیدند و آن را بخش باختری سرزمین سکائیه می‌دانستند که اوکراین و جنوب روسیه و بخش‌هایی از شمال بالکان و مولداوی را در بر می‌گرفت. مساحت سارماتیا کمابیش با کشور امروزی ایران برابر بود و به ۱/۳ میلیون کیلومتر مربع بالغ می‌شد، هر چند تاریخ‌نویسان قرن نوزدهمی در یکپارچه شمردن آن تردید داشتند و ترجیح می‌دادند آن را به دو بخش اروپایی و آسیایی (سارماتیا اروپا و سارماتیا آسیاتیکا) تقسیم کنند^{۹۵} که هیچ گواه تاریخی معتبری ندارد و از برداشت‌های ایدئولوژیک اروپامدارانه برخاسته است.

استرابو مرزهای خاوری و باختری قلمرو سارمات‌ها را در فاصله‌ی دانوب و ولگا می‌داند و حدود شمالی و جنوبی آن را در بالای رود دنیپر تا قفقاز خاطر نشان می‌سازد. او هم چنین می‌گوید که در منطقه‌ی باستانای^{۹۶}

⁹² Pseudo - Scylax, *Periplus*, 70 (Shibley, 2011); Müller, 2010, Vol. 1: 58.

⁹³ Bailey, 1985: 65.

⁹⁴ Apollonius, *Argonautica*, iii (Race, 2008).

⁹⁵ Arrowsmith, Fellowes and Hansard, 1832.

⁹⁶ Basternae

آلان‌ها و سارمات‌های ایرانی با قبایل ژرمنی و سلتی (قبایل بوئی، اسکوردیسکی و تاوریسکی^{۹۷}) همسایگی داشتند^{۹۸} و گاه با ایشان درمی‌آمیختند. او در این مورد اخیر دسته‌ای از این مردم را سلتی - سکا (کلتوسکوتای: Κελτοσκυται) نامیده است.^{۹۹} او هم‌چنین به این نکته اشاره کرده که مردم قلمرو سارمات‌ها کوچگرد و رمه‌دار بوده‌اند و به آنها با اسم «گاری‌نشینان» (هاماکسویکوی: αμακσοικοι^۲) و «شیرخواران» (گالاکتوفاگوی: Γαλακτοφαγοι) اشاره کرده و از این مورد اخیر احتمالاً عادت به نوشیدن عرق شیر (قُمیز) را در نظر داشته است.

هم‌زمان با تأسیس دولت ساسانی هجوم گت‌ها به قلمرو سکائیه آغاز شد و قدرت سارمات‌ها زیر فشار قبایل ژرمن درهم شکست. کمی بعد که هون‌ها هم از شرق به همین منطقه هجوم آوردند، سارمات‌ها با گت‌ها و واندال‌ها متحد شدند و همراه با ایشان به روم غربی حمله بردند. استرابو در قرن نخست میلادی می‌گوید که مهم‌ترین قبایل سارماتی عبارت بودند از: لازیگ‌ها، روکسولانی‌ها، آئورسی‌ها و سیراک‌ها. آلان‌ها هم در برخی از منابع به صورت زیرشاخه‌ای از سارمات‌ها ذکر شده‌اند.

بنا بر آنچه از گورهای جنگاوران سارماتی مشخص شده، مردان سارمات رشید و بلندقامت و درشت‌استخوان بوده‌اند. آمیانوس مارکلینوس رومی هم، که به قوم دشمن ایشان تعلق داشته، می‌نویسد که همه‌ی مردان آلانی زیبا و رشید هستند و موهای زرین و چشمانی پرابهت و ترسناک دارند. جالینوس هم در جایی اشاره

⁹⁷ Boii, Scordisci, Taurisci

⁹⁸ Strabo, 7.3.2.

⁹⁹ Strabo, 11.6.2.

می‌کند که سکاها و سارمات‌ها موهای سرخ دارند.^{۱۰۰} دیگر منابع هم ایشان را نمونه‌ای به نسبت خالص از ریخت نژادی آریایی - ایرانی دانسته‌اند.^{۱۰۱}

فناوری و سبک زندگی سارمات‌ها هم با سکاها و سایر تیره‌های ایرانی همسان بوده است. قبایل ایرانی کوچگرد سه عنصر نمایان را با خود به خاور و باختر بردند که عبارت بودند از زین چوبی مرصع و شمشیر راست بلند. این عناصر در حدود قرن نخست میلادی در شمال سغد و خوارزم (در قزاقستان امروزی) رواج داشته‌اند و از آنجا همراه با هون‌ها به غرب و از راه ابریشم به شرق منتقل شده‌اند. زین چوبی را نخستین بار در سال‌های ۳۰۰ - ۵۰۰ م. در دیوارنگاره‌های کره‌ای و در ۵۰۰ - ۵۵۰ م. در چین در پیکرکی گلی می‌بینیم و بسی بعدتر در ژاپن عهد شووئین نارا نشانه‌هایش را می‌یابیم.^{۱۰۲}

قبایل ایرانی کوچگرد از نظر جامه و آرایه‌های سرکردگان‌شان شباهتی چشمگیر به ایرانیان مستقر در ایران‌شهر داشته‌اند و دنباله‌ی ایشان در سرزمین‌های شمالی محسوب می‌شدند. دیهیم و سربندی که در دوران هخامنشی یکی از نمادهای سیاسی ارجمند دانسته می‌شد و در عصر اشکانی گه‌گاه هم چون جانشینی برای تاج بر سر شاهنشاه دیده می‌شد، در میان سکاها و شمالی نیز رواجی تمام داشته است. آلتهایم در شرحی که در این مورد به دست داده فهرستی از این دیهیم‌های باستانی را به دست داده است.

¹⁰⁰ Galen, *De temperamentis*, 2. 5.

¹⁰¹ Day, 2001: 55-57.

¹⁰² آلتهایم، ۱۳۹۳: ۴۹.

در قراآغاج در استپ آکمولینسک،^{۱۰۳} در قراقالیک نزدیک آلماتا، در گورکان دوم پازیریک، در کرچ در کوه میتیریدات، و در گورکان اوستیناژکا نزدیک کی یف دیهیم‌هایی یافت شده که معمولاً از چرم و پشم ساخته می‌شده‌اند و با زر و گوهر آراسته می‌شده‌اند. دیهیم آخری، در واقع، شکل مقدماتی تاج در میان گت‌هاست که یونانی‌ها نامش را به صورت کاملاوکیون (καμηλαυκιον) ثبت کرده‌اند که باید وام‌واژه‌ای ایرانی در زبان گتی باشد.^{۱۰۴} هون‌ها و آلان‌ها دیهیم را به همین شکل برگرفتند و استفاده از آن را در سرزمین‌های اروپایی زیر فرمان‌شان باب کردند. نشانه‌های روشنی وجود دارد که چگونگی انتقال این پوشش سر از ساسانیان به هون‌ها را نشان می‌دهد. بهترین شاهد دیناری زرین است که احتمالاً شاپور دوم کوشان‌شاه را نشان می‌دهد. در این دینار سر فرمانروا در حالی بازنموده شده که دیهیمی بر سر دارد و بخشی از مجموعه‌ی یک قوچ با شاخی خمیده به بالای آن نصب شده است. اهمیت این دینار در آن است که آمیانوس مارکلینوس هم توصیفی از آن به دست داده و نوشته که شاپور دوم ساسانی بر دیهیم خود آرایه‌ای زرین به شکل سر قوچ داشته است.^{۱۰۵} این دیهیم به آنچه در کوه میتیریدات کرچ یافت شده شباهتی چشمگیر دارد و جالب آن که به شاهنشاهی تعلق دارد که به هپتالیان اجازه‌ی استقرار در قلمرو ایران‌زمین را داده و در مقام شاه کیداریان و کوشانیان، سرکرده‌ی هپتالی‌ها تابع او قلمداد می‌شده است.^{۱۰۶}

¹⁰³ این دیهیم در گور زنی یافت شده و نیم‌تاجی با زنگوله‌های آویخته در جلوی آن قرار دارند.

¹⁰⁴ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۵۳ - ۵۲.

¹⁰⁵ Ammianus Marcellinus, 19.1.3.

¹⁰⁶ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۵۴.

برای نخستین بار چینیان در شرح نظم سیاسی هیونگ‌نوها به این نکته اشاره کردند که سرکرده‌های‌شان «خِیپ‌گو» یا «خِیپ‌غو» نامیده می‌شوند. این واژه همان کلمه‌ی ترکی «یَبغو» است که نام فرمانداران پنج‌گانه‌ی دولت کوشانی هم بوده است. این کلمه از ترکیب «یَه» ترکی کهن به معنای کمان و «بغو/بغ» ایرانی به معنای «خداوند و سرور» ساخته شده و «سرور کمانداران» معنا می‌دهد که گویا یکی از القاب دیرینه‌ی سرکرده‌های قبایل سکایی و هپتالی بوده باشد و به صورت «یاپگو» (Ἰαπγυ) بر سکه‌های هپتالی هم نوشته می‌شده است.^{۱۰۷} اهمیت کمان و کارکرد آن به عنوان نماد سلطنت در ایران‌زمین به ویژه در دوران اشکانیان به برجستگی دیده می‌شود و تقریباً همه‌ی این شواهد هم به همین دوران مربوط می‌شوند. در دوران اشکانی گزارش دیو کاسیوس را در دست داریم که سفیران آنتونیوس وقتی به حضور فرهاد چهارم اشکانی بار یافتند او را در حالی دیدند که بر اورنگ نشسته و کمانی در دست دارد و با زه آن بازی می‌کند و این حالت نمایشی از جلوه‌ی شاهانه‌ی فرمانروای ایران قلمداد می‌شده و سفیران رومی نیز آن را به همین ترتیب تعبیر کردند. در تاج‌نامک ساسانی هم نشانه‌ی شاه کمانی که در دست راست و سه تیری که در دست چپ گرفته دانسته شده است.^{۱۰۸} از این رو، کمان زرینی که در گورهای رهبران هون و آلان در جنوب روسیه یافت شده به سستی سیاسی ارجاع می‌داده که در آن کمانگیری نماد جنگاوری محسوب می‌شده و شاه همان رهبر کمانداران شمرده می‌شده است.

¹⁰⁷ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۵۶.

^{۱۰۸} جاحظ، ۱۳۹۲: ۱۰۸-۱۰۹.

پنجم: آلان‌ها

قوم ایرانی دیگری که در شمال دریای خزر حضور داشتند و با قبایل نوآمده از ترکستان درآمیختند، آلان‌ها بودند. آلان‌ها یک قبیله‌ی بزرگ و نیرومند ایرانی بودند که در ابتدای کار در شمال مرو و خوارزم می‌زیستند. نام‌شان به معنای آریایی و همان کلمه‌ی اِران (ایران) است^{۱۰۹} که در همان زمان خودانگاره‌ی شهروندان ساسانی نیز بود. اسم آلان شکلی دگرگون‌شده از همان «آریا» — در باب اضافه‌ی ملکی جمع (آریانام) یا اسم مفرد (آریانا) — است.^{۱۱۰} در یونانی این کلمه در قالب «آلانیوی» (Ἀλανοί) و در چینی به صورت «آلان‌لیائو» (阿蘭聊) ثبت شده و از باقی‌مانده‌ی این کلمه در زبان خودشان (ایرونی در زبان آسی) چنین می‌نماید که شکل آغازین‌اش هم اِران یا ایران بوده است. گاهی رومیان این مردم را آس یا آسی می‌نامیدند که تا امروز بر ایشان باقی مانده است.

همه‌ی منابع رومی در این زمینه توافق دارند که آلان‌ها همان ماساگت‌های باستانی بوده‌اند. آمیانوس مارکلینوس در این مورد به صراحت سخن گفته و نوشته که آلان‌ها را قدیم‌تر ماساگت می‌نامیده‌اند.^{۱۱۱} دیو کاسیوس می‌گوید در زمان او هنوز اسم ماساگت برای اشاره به آلان‌ها به کار می‌رفته و پروکوپئوس هم هنگام شرح جنگ واندال‌ها می‌گوید آلان‌ها همان ماساگت‌ها هستند و امروزه به آنها هون می‌گویند.^{۱۱۲} اوآگریوس

¹⁰⁹ Waldman and Mason, 2006: 12–14; Brzezinski and Mielczarek, 2002: 10–11; Zadneprovskiy, 1994: 467–468.

¹¹⁰ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۳۷۰ - ۳۷۱.

¹¹¹ Ammianus Marcellinus, XXXI. II. 12.

¹¹² Procopius, Wars, III; XI. 37; XVIII. 54.

اسکولاستیکی هم در جایی از آلان‌ها با نام ماساگت یاد می‌کند و می‌گوید آنها را در زمان او هون می‌نامند.^{۱۱۳} گیو میرفندرسکی می‌گوید که ماساگت‌ها همان سکا‌های هوم‌خوار بوده‌اند و این نامی است که یونانیان سکا‌های هوم‌خوار را بدان می‌نامیده‌اند. دست‌کم هم‌مکانی و هم‌زمانی این دو گروه در کرانه‌های خاوری دریای مازندران را می‌توان تأییدی بر این نظر دانست.

در واقع، چنین می‌نماید که آلان‌ها شبکه‌ای آمیخته از قبایل سکای باستانی (هوم‌خواران و تیزخودان عصر هخامنشی) بوده باشند که سرمت‌ها و ماساگت‌ها و بقیه‌ی شاخه‌های ایرانیان کوچگرد در زمینه‌شان می‌گنجد. ^{۱۱۴} ژانگ چیان چینی که در اواخر قرن دوم میلادی از ایران‌زمین و سرزمین‌های همسایه‌اش بازدید کرد، این مردم را «یان‌کای» (奄蔡 یعنی دشت‌های پهناور) می‌نامد و این نامی است که در منابع چینی اغلب برای اشاره به قبیله‌ی آئورسی به کار گرفته می‌شود و این به نوبه‌ی خود شاخه‌ای نیرومند از سرمت‌ها بوده که بین دریاچه‌ی خوارزم و رود دن سکونت داشته و در منابع رومی و به ویژه جغرافیای استرابو اشاره‌هایی بدان وجود دارد.

ژانگ چیان می‌گوید که یان‌کای قبیله‌ای در قلمرو کانگ‌جو (سغد) بوده و بر چراگاه‌هایی مسلط بوده که در ۸۳۰ کیلومتری شمال غربی سرزمین سغد قرار داشته است. او این مردم را از نظر ظاهر و لباس با سغدیان برابر می‌داند و می‌گوید رمه‌دارانی نیرومند هستند که می‌توانند صد هزار کمانگیر سوارکار را برای نبرد بسیج کنند. توصیف او از این مردم کمابیش با سارمات‌ها برابر است و گویا این قبیله‌ی ایرانی را در نظر داشته است.^{۱۱۵} با

¹¹³ Evagrius Scholasticus, *Ecclesiastical History*, III, 2.

¹¹⁴ Brzezinski and Mielczarek 2002: 10–11.

¹¹⁵ Zadneprovskiy, 1994: 465–467.

این همه، کمی بعد گزارش کتاب «هوهان شو» را داریم که می‌گوید کمابیش در زمان ظهور دولت ساسانی، قلمرو یان‌کای توسعه یافت و شهرها و روستاهای زیادی را زیر فرمان گرفت و به صورت یک واحد سیاسی تابع سغد در آمد و اسمش را به آلان‌لیائو تغییر داد.^{۱۱۶} در این حالت باید این مردم را با آلان‌های بعدی یکی گرفت. آخرین اشاره به یان‌کای به متنی چینی به نام وی‌لوئه (魏略) به قلم یو هوان مربوط می‌شود که در شرح رخداد‌های قرن سوم میلادی از دولتی به این نام در میانه‌ی دریای سیاه و دریای مازندران یاد می‌کند و می‌گوید نام دیگرشان آلان است و مردمش از نظر ظاهر و سبک زندگی با سغدیان همسان هستند.^{۱۱۷}

آلان‌ها کوچ بزرگ خویش از خاور به شمال دریای سیاه را پیش از هون‌ها آغاز کردند و با توجه به روابط بعدی‌شان با هون‌ها به نوعی پیشاهنگ و جلو‌دار مهاجرت ایشان محسوب می‌شوند. آلان‌ها یا آس‌ها در اواخر قرن دوم پ.م. از کناره‌ی ایران شرقی به حرکت درآمدند و تا قرن اول میلادی در موج‌هایی پیاپی فاصله‌ی دریای خوارزم تا دریای سیاه را طی کردند. سفال‌های خاکستری سبک بلخی‌ای که در این منطقه‌ی اخیر یافت شده، قاعدتاً توسط ایشان و زودتر از سارمات‌ها و تخاری‌ها این مسیر را پیموده است.^{۱۱۸}

زاد‌نپر و فسکی معتقد است عامل اصلی در دگر‌دیی قلمرو کوچ‌گردانه‌ی سارمات‌ها به دولت یکجانشین آلان‌ها، توسعه‌ی سغدی‌ها در پایان قرن نخست میلادی بوده که به تسخیر قلمرو ایشان به دست سغدیان انجامیده است. او با مرور منابع خاوری نشان داده که سغدیان (کانگ‌جو) در این تاریخ به سوی شمال و غرب توسعه

¹¹⁶ Hill, 2003.

¹¹⁷ Hill, 2004.

¹¹⁸ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۱۴۱.

یافتند و قبایل سکا و سرمت باستانی را تابع خود ساختند. از دید او مهاجرت قبایل ایرانی به سوی اروپا هم که در همین حدود آغاز شد زیر فشار پیشروی سغدیان بوده است.^{۱۱۹}

باید به این نکته تأکید کرد که در دوران یادشده آلان - سارمات‌ها تنها قبایل ایرانی ساکن این منطقه نبوده‌اند و سراسر جنوب روسیه و ترکستان به همین ترتیب ایرانی‌نشین بوده است. قبایلی که از آلان‌ها و سارمات‌ها شکست می‌خورده یا با ایشان متحد می‌شده‌اند نیز همگی ایرانی هستند. از سغدی‌ها گرفته، که ساکنان استانی رسمی در شاهنشاهی ایران محسوب می‌شدند، تا تیره‌های گمنام‌تری که یادشان تنها در تاریخ‌های قدیمی باقی مانده است.

نمونه‌ی این قبایل سیراک‌ها هستند که قبیله‌ای ایرانی بوده‌اند و در منابع رومی نام‌شان به صورت سیراکی یا سیراکنی^{۱۲۰} ثبت شده است. خاستگاه این قبیله در قرن پنجم پ.م. در جایی بین دریای مازندران و دریاچه‌ی خوارزم قرار داشت.^{۱۲۱} اما به تدریج به شمال آناتولی و جنوب غربی روسیه کوچیدند. در قرن اول پیش از میلاد که رومی‌ها پادشاهی پونت را زیر فشار خود به ستوه آورده بودند، این مردم نیروی نظامی مهمی در شمال آناتولی محسوب می‌شدند. طوری که وقتی فرناکه‌ی دوم شاه پونت در ۶۲-۶۳ پ.م. از رومیان شکست خورد و کشورش اشغال شد، شاه سیراک‌ها که نامش به صورت آبیاکوس^{۱۲۲} در منابع غربی باقی مانده، بیست هزار جنگاور برای دفاع از خود بسیج کرد. این مردم تا مدت‌ها منطقه‌ی کوبان را در اختیار داشتند و بعدتر در آغاز قرن چهارم

¹¹⁹ Zadneprovskiy, 1994: 465- 467.

¹²⁰ Siraci, Siraceni

¹²¹ Brzezinski and Mielczarek 2002: 7 - 8.

¹²² Abeacus

میلادی به سوی جنوب پیشروی کردند. در ۳۰۹-۳۱۰ م. رهبرشان آریافرنه (در یونانی: آریفارنس^{۱۲۳}) در جنگ پادشاهی بسفر شرکت کرد، اما در نبرد تاتس^{۱۲۴} شکست خورد. از حدود قرن دوم پ.م. به بعد، هجوم پیاپی رومیان این مردم را ناتوان ساخت و در نهایت جذب شدنشان در دل آلانها را رقم زد.

قبیله‌ی ایرانی تبار دیگری که در همسایگی ایشان می‌زیست آئورسی نام داشت که منطقه‌ی میان دریای مائوتیس و دریای مازندران را همراه با هم در دست داشتند و دامنه‌ی نفوذشان تا کوه‌های قفقاز کشیده می‌شد.^{۱۲۵} آئورسی‌ها شمالی‌ترین شاخه‌ی راه ابریشم را در دست داشتند و به خاطر تجارت با هند و بابل ثروتمند شده و با دوختن پاره‌های زر به جامه‌هایشان در میان اقوام همسایه شهرتی دست و پا کرده بودند و منابع غربی نوشته‌اند که قادر به بسیج دویست هزار سوارکار بوده‌اند.^{۱۲۶}

چنین می‌نماید که این قوم ایرانی پیشتاز مهاجرت آلان بوده باشند. این همان قومی است که استرابون با نام آئورسوی (Αορσοι) به ایشان اشاره کرده و نامشان که خویشاوند «آئوروشه»ی اوستایی است، «سپید» معنی می‌دهد. استرابو می‌گوید این قبیله به دو گروه پایینی و بالایی منشعب شده بودند و گروه بالایی که شمار بیشتری هم داشتند، کرانه‌ی دریای مازندران به سوی غرب را زیر فرمان داشتند و از راه سوداگری با بابل و ماد و ارمنستان به ثروت سرشاری دست یافته بودند.^{۱۲۷} نخستین جنبش ثبت‌شده‌ی آئورسی‌ها در تاریخ سرزمین‌های باختری به زمانی مربوط می‌شود که شاه‌شان اسپادین (آسپادینس: spadines) بیست هزار سوار برای یاری به فرناکه‌ی

¹²³ Aripharnes

¹²⁴ Thates

¹²⁵ Strabo, Geographica, 11. 2. 1.

¹²⁶ Strabo, Geographica, 11. 5. 8.

¹²⁷ Strabo, Geographia, 506.

بسفیری، پسر مهرداد ششم پونتی، گسیل کرد و او را در برابر دشمنانش حفظ کرد و این به حدود سال ۵۰ پ.م. مربوط می‌شود.

قبایل یادشده به تدریج تا ابتدای عصر ساسانی با هم ترکیب شدند و در دل قومیت آلانی ادغام گشتند. این روند به مقتدر شدن قبیله‌ی آلان و دست‌اندازی‌اش به درون شاهنشاهی پارتی میدان داد. کهن‌ترین اشاره به جنگ اشکانی‌ها و آلان‌ها به نبشته‌ی بلاش اول اشکانی مربوط می‌شود که می‌گوید در سال یازدهم سلطنتش (۶۲ م.) با کولوک، شاه آلان‌ها، جنگید و او را شکست داد. یوسفوس هم در «جنگ‌های یهودی» نوشته که این مردم، که او آنها را سکا می‌نامد، از دروازه‌های آهنین گرگان پایین آمدند و پاکور شاه ماد و تیرداد شاه ارمنستان (برادران بلاش اول) را شکست دادند و دست به غارت گشودند. او زیستگاه اصلی ایشان را پیرامون دریای آزوف می‌داند.^{۱۲۸}

از توصیف اخیر برمی‌آید که آلان‌ها تا میانه‌ی قرن اول میلادی هنوز در کرانه‌ی خاوری دریای مازندران سکونت داشته‌اند، اما طی قرن بعد به تدریج به سوی باختر حرکت کردند و قلمرو قبایل ایرانی باستانی‌ای مانند آئورسی و سیراک را گشودند و این مردم را در خود جذب کردند. به شکلی که در ابتدای قرن دوم میلادی بخش‌های جنوبی ولگا و کوبان را کاملاً زیر سیطره‌ی خود داشتند.^{۱۲۹}

یک اشاره‌ی قدری قدیمی‌تر به این قوم را در سال 35 م. می‌بینیم و این وقتی است که فرهاد شاهنشاه اشکانی درگذشت. در این هنگام دومین امپراتور روم که تیبریوس نام داشت فرصت را برای دخالت در امور

¹²⁸ Josephus, *Jewish Wars*, VII, 7.4.

¹²⁹ Brzezinski and Mielczarek 2002: 10–11.

داخلی ایران مناسب دید و فارس‌مان، شاه ایرانی گرجستان، را با وعده‌های بسیار و هدایای گرانبها فریفتند و او را واداشتند تا ارشک، پسر مهتر اردوان سوم، را به قتل برساند و بر ارمنستان حاکم شود. وقتی ارتش اشکانی برای بیرون راندن گرجی‌ها وارد قفقاز شد، فارس‌مان از قبایل آلان یاری خواست و این قبیله‌ی جنگاور از گذرگاه قفقاز به زیر تاخت و دست به غارت گشاد و نیروهای اشکانی را چند مرتبه شکست داد.^{۱۳۰} آلان‌ها یک بار دیگر پس از سال ۷۲ م. از شمال به جنوب تاختند و ماد را غارت کردند و سپاهیان پاکور، برادر بلاش اشکانی را که شهربان ماد بود، شکست دادند^{۱۳۱} و بعد به سمت قفقاز برگشتند و تیرداد شهربان ارمنستان را نیز سخت به تنگنا انداختند.^{۱۳۲} این قبیله‌ی نیرومند برای بار سوم در ۱۳۶ م. از همان راه وارد شدند و این بار به سوی دریای مازندران پیشروی کردند و هم‌زمان به ارمنستان و کاپادوکیه نیز هجوم بردند.^{۱۳۳}

هون‌ها و آلان‌ها با وجود این دست‌اندازی‌ها و سرکشی‌ها در نهایت هم‌چون نوعی نیروی مزدور به خدمت سرداران ایرانی درآمدند و از این راه در درون ایران‌زمین پراکنده شدند. این را می‌دانیم که در جریان سرکشی فراسمن گرجی وقتی او از آلان‌ها برای تاختن به ایران یاری خواست، آلان‌ها در این که از فراسمن هواداری کنند یا اشکانیان، دودل بودند. هم‌چنین این را می‌دانیم که در آستانه‌ی ظهور ساسانیان هون‌ها زیر فرمان تیرداد اشکانی، شاه ارمنستان، خدمت می‌کرده‌اند. آلت‌های هم نمونه‌هایی از اسم‌های دارای عنصر ترکی را فهرست کرده که نشانه‌ای است از حضور نیروی مزدور هون در ایران غربی و میان‌رودان و آسورستان. در جریان جنگ‌های

¹³⁰ Josephus, Antiq., 18.96 - 100, Tacitus, 6.32 - 36.

¹³¹ Josephus, Bell., 7.244 - 248.

¹³² Josephus, Bell., 7.249 - 250.

¹³³ Dio Cassius, 69.15.1.

ایران و روم در دوران شاپور دوم اشاره‌هایی به حضور هون‌ها در سپاه ایرانی وجود دارد. هم کاتبان سوری مانند اشعیای ستون‌نشین و هم نویسندگان رومی به حضور «هونایه» یا Chionitae در سپاه ایرانیان اشاره دارند،^{۱۳۴} و می‌دانیم که مثلاً در جریان محاصره‌ی ادسا نقش مهمی ایفا کرده‌اند.^{۱۳۵}

هم‌زمان با گذار از دوران اشکانی به ساسانی، یعنی در فاصله‌ی سال‌های ۲۱۵ تا ۲۵۰ م، آلان‌ها با حمله‌ی گت‌ها روبه‌رو شدند و اقتدارشان در شمال دریای سیاه زیر فشار این جمعیت مهاجم درهم شکست.^{۱۳۶} با این همه گت‌ها از نظر فرهنگی تابع آلان‌ها شدند و هم فنون سوارکاری را از ایشان آموختند و هم از سبک هنر جانوری و شیوه‌ی زندگی ایشان تقلید کردند. از قرن سوم میلادی به بعد بسامد مجموعه‌های کژدیسه در میان سارمات‌ها افزایش می‌یابد و تا جایی که از گورها برمی‌آید، ۷۰ - ۸۰ درصد مجموعه‌ها در کودکی بسته شده و دگرگونی ریختی پیدا می‌کرده‌اند. این رسم که از حدود سال ۲۰۰ م. باب می‌شود، بر خلاف نظر قدیمی‌تری که هنوز هم رواج دارد، پیامد هجوم هون‌ها به منطقه نبوده است که حدود دو قرن بعد و در پایان قرن چهارم رخ می‌نماید. از این رو، گویا ابداع‌کنندگان این رسم قبایل ایرانی آلان و سارمات بوده باشند، و هون‌ها بعد از ورود به منطقه و غلبه بر ایشان این رسم را از ایشان گرفته و با خود به اروپای مرکزی برده و در آنجا پخش کرده باشند. برخی از قبایل ژرمن مانند بورگوندها این رسم را از هون‌ها گرفتند، ولی برخی دیگر مانند لانگوباردها نشانی از

¹³⁴ Ammianus Marcellinus, 18.6.22.

¹³⁵ Ammianus Marcellinus, 21.7.6.

¹³⁶ Brzezinski and Mielczarek 2002: 10–11.

آن را در خود ظاهر نمی‌کنند. آلتهايم به این نکته هم دقت کرده که رسم یادشده هم‌چنان تا پایان میان آلان‌ها رواج داشته و هون‌ها نیز مانند اقوام دیگر متحد با آلان‌ها آن را گاه وام می‌گرفته و گاه فرو می‌نهاده‌اند.^{۱۳۷}

در ۳۷۵ م. هون‌ها بر گت‌ها غلبه کردند و بخشی از آلان‌ها با هون‌ها متحد شدند و بخشی دیگر با قبایل ژرمن همراه شدند و با ایشان به باختر کوچیدند. در ۴۰۶ م. آلان‌ها به همراه واندال‌ها و سوئو‌ها از راین گذشتند و تا اورلئان و والنس پیشروی کردند. بعد از کوه‌های پیرنه گذشتند و وارد اسپانیا شدند. در اسپانیا به سال ۴۰۹ م. بین آنها و ویزیگت‌ها که پیشاپیش آنجا را در اشغال خود داشتند جنگی در گرفت و در ۴۱۸ م. آلان‌ها شکست خوردند و همراه با واندال‌ها حرکت خود را به جنوب ادامه دادند و از جبل‌الطارق گذشتند و وارد آفریقا شدند. در آنجا پادشاهی نیرومندی تشکیل دادند که تا قرن ششم میلادی پا برجا باقی ماند. آن شاخه‌ای از آلان‌ها که با هون‌ها متحد شده بودند در منطقه‌ی قفقاز باقی ماندند و پس از نابودی هون‌ها در قرن پنجم پادشاهی مقتدری در قفقاز تشکیل دادند. این دولت، در نهایت، به دست مغولان برافتاد. آلان‌های قفقازی نیای مستقیم مردم اوستی امروز هستند که هم‌چنان خودشان خویشان را ایرونی می‌نامند و به یکی از شاخه‌های زبان ایرانی (ایرونی و دیگوری) سخن می‌گویند.

هرچند هون‌ها و آلان‌ها برای دیرزمانی با هم متحد بودند، اما منابع رومی بر این نکته تأکید دارند که این‌ها دو قوم متمایز از هم بوده‌اند. جوردانس می‌گوید آلان‌ها از نظر دلیری و جنگ‌انگیزی با هون‌ها برابر بودند، اما ریخت و تمدن و فرهنگ‌شان متمایز بود. آمیانوس هم می‌نویسد که آلان‌ها متحد هون‌ها بودند اما با فرهنگ

¹³⁷ آلتهايم، 1393: 388 - 392.

محسوب می‌شدند و مانند هون‌ها وحشی نبودند. در ۳۷۰ م، که هون‌ها به منطقه‌ی دن هجوم بودند و آلان‌ها را شکست داده و کشتار کردند، تعادل قوا میان این دو به هم خورد و آلان‌ها ناگزیر شدند به عضوی از اتحادیه‌ی هون‌ها تبدیل شوند. با این همه، اتحاد با هون‌ها به نفع‌شان بود، چون پنج سال بعد (۳۷۵ م.) به اتفاق به گت‌ها حمله بردند و ایشان را شکست دادند. گروهی دیگر از آلان‌ها که در همان ۳۷۰ م. از دن گریخته بودند، با گت‌ها متحد شدند و در ۳۷۸ م. در نبرد سرنوشت‌ساز آدریانوپل به اتفاق ایشان با رومیان جنگیدند و امپراتور والنس را در نبرد به قتل رساندند.

دامنه‌ی نفوذ سکاها به سمت جنوب تا شمال هند گسترده شده بود و از این رو شباهت‌های زیادی میان زبان‌های آریایی شمالی هند و زبان‌های سکایی آسیای میانه می‌توان تشخیص داد.^{۱۳۸}

در ابتدای قرن چهارم میلادی وقتی کنستانتین پسرش کنستانتین دوم را از گُل فرا خواند و او را با سپاهی خونریز به سراغ گت‌ها فرستاد، گت‌ها شکست خوردند و رومیان صد هزار تن از ایشان را کشتار کردند و آریاریکوس (پسر شاهشان) را به اسارت گرفتند.^{۱۳۹} در اثر این ناآرامی‌ها اقوام زیر سلطه‌ی سارمات‌ها بر ایشان شوریدند و آنها را از بخشی از قلمروشان بیرون کردند. سارمات‌ها با یاری کنستانتین رهبرشان لیمیگانتس^{۱۴۰} را شکست دادند و شورشیان را سرکوب کردند و به این ترتیب سارمات‌ها باز به درون قلمرو روم بازگشتند و این بار وفادارانه با ارتش روم متحد ماندند.

¹³⁸ Rishi, 1982: 95.

¹³⁹ Eusebius, *Vita Constantini*, IV.6.

¹⁴⁰ Limigantes

سارمات‌ها در چشم رومیان به خاطر جنگاوری و دلیری‌شان سخت ستوده می‌شدند و هراس‌انگیز می‌نمودند. زره پولک‌دار سارمات‌ها چندان در اروپا نامدار بود که بعدها نویسندگانی ادعا کردند که کلمه‌ی رومی sauros به معنای خزنده در نام ایشان ریشه دارد، که البته حدسی نادرست است.^{۱۴۱} به همین خاطر بود که پس از ناتوان شدن این قبایل و خرد شدن‌شان زیر فشار قبایل نوآمده‌ی ترک و هون، شاخه‌ای از آنها به خدمت رومیان درآمدند و در این قلمرو از ایشان استقبال شد.

رسته‌ای از سربازان سارماتی که در ارتش روم به خدمت گرفته شدند به انگلستان اعزام شدند و در قرن دوم میلادی در شهر نظامی برمتناکوم^{۱۴۲} در حوالی^{۱۴۳} لانکشاير مستقر شدند. به احتمال زیاد همین گروه از سارمات‌های مهاجر حاملان اسطوره‌ای بوده‌اند که بعدها در انگلستان به داستان آرتور شاه و دلاوران میزگرد تبدیل شده است. درباره‌ی پیوندهای میان جام مقدس و جام جم ایرانی تردیدی نیست و شباهت‌های میان این دو به قدری نمایان است که روایت اروپایی را هم‌چون وام‌گیری‌ای به نسبت ساده از اصلی ایرانی می‌نمایاند. آنچه سارمات‌ها را به عنوان مجرای این انتقال نشان می‌دهد آن است که اصل شخصیت‌پردازی آرتور شباهت زیادی به شاه اسطوره‌ای سارمات‌ها موسوم به باتراذ دارد که درست مانند آرتور شمشیری جادویی داشت و وصیت کرد تا پس از مرگش آن را به میان دریاچه‌ای بیندازند. پژوهش‌های دیگر هم نشان می‌دهد که خاستگاه اصلی

¹⁴¹ Brzezinski and Mielczarek, 2002: 6.

¹⁴² Bremetennacum

¹⁴³ Littleton and Thomas, 1978: 513 - 527.

اسطوره‌ی آرتور شاه روایت‌هایی ایرانی بوده که از سکاها و سارمات‌ها به رومیان و از آنجا به بریتانیا منتقل شده است.^{۱۴۴}

ششم: ترک‌ها

دوران ساسانی از این نظر اهمیت دارد که برخی از هویت‌های قومی ماندگار در تاریخ ایران‌زمین در این دوران شکل گرفتند. در میان این قومیت‌ها، برجسب ترک و عرب از بقیه اهمیت بیشتری دارند. به همان ترتیبی که هویت رومی و یونانی و چینی و هندی را باید دستاورد دوران اشکانی دانست، در دوران ساسانی نیز انبوهی از قومیت‌ها در بیرون از جغرافیای ایران‌زمین تکامل یافتند که مغولی، گتی، هون و ژاپنی نمونه‌هایی از آن هستند. در این میان جمعیت‌هایی که در حاشیه‌ی ایران‌زمین و در اندرون سپهر سیاسی دولت پارسی می‌زیستند و از نظر فرهنگی به تدریج ایرانی می‌شدند، روند شاخه‌زایی و خودسازماندهی‌ای را تجربه کردند که به زایش تیره‌های ترک و عرب در اندرون سپهر تمدن ایرانی انجامید. امروزه، از آنجا که کشورهای مهاجم با پیکربندی هویتی مدرنی بر اساس مفهوم ترک و عرب بودن شکل گرفته‌اند، تمایل تاریخ‌نویسان سیاست‌زده بر آن است که استقلال سیاسی این تیره‌ها را کهن‌تر قلمداد کنند و پیوندشان با حوزه‌ی تمدن ایرانی را انکار کنند. با این همه، کافی است به تاریخ تحول و زایش هویت ترکی و عربی بنگریم تا دریابیم که هر دو این سیستم‌های جمعیتی - فرهنگی

¹⁴⁴ Littleton and Malcor, 2000.

هم چون شاخه‌ای از تمدن ایرانی شکل گرفتند و در مقام زیرسیستمی از جمعیت‌های ساکن ایران زمین به وضعیتی پایدار و مستقر دست یافتند.

با وجود تبلیغات سیاسی و تحریف‌های عریانی که طی دهه‌های گذشته با پشتوانه‌ی نفوذ سیاسی کشور ترکیه صورت گرفته، اگر به منابع علمی و جدی بنگریم درمی‌یابیم که کهن‌ترین اشاره‌ها به قوم ترک در منابع اروپایی نیز به هپتالی‌های میانه‌ی عصر ساسانی ارجاع می‌دهد و این بدان خاطر است که هویت ترکی از دل هویت هپتالی زاده شده است. دیونوسوس اهل تل مَخری در متن سریانی‌اش هنگام اشاره به هون‌ها به «هونایی د - هِنون تورکایه» اشاره می‌کند.^{۱۴۵} تئوفیلاتوس سیموکاتا وقتی داستان شکست قباد ساسانی از هپتالی‌ها را روایت می‌کند، آنها را «تورکوس» (Τουρκουσ) می‌نامد.^{۱۴۶} در منابع دوران اسلامی هم دو نام التُرك و الهیاطله مدام به جای هم به کار گرفته می‌شوند. طبری برای نخستین بار در جریان مرگ یزدگرد دوم از ترک‌ها یاد می‌کند و این واژه را بارها به جای هیاطله به کار می‌گیرد. از سوی دیگر، پیوند نمایانی میان ترک‌ها و هون‌ها هم برقرار بوده است. چنان که در نام‌های خاص ردپایش را می‌بینیم، چنان که نام خاص طُرغون در شکل اولیه‌اش تُرک - هون بوده که به معنای هون نیرومند است.^{۱۴۷}

ترک‌ها یا در روایت چینی توکوئه در اطراف دریاچه‌ی بلخاش در سرزمینی می‌زیستند که چینیان شوان - شوان می‌نامیدندش و در ترکستان امروزیین قرار دارد. مردم ساکن این سرزمین احتمالاً همان آوارهایی بودند که

¹⁴⁵ Dionysios of Tellmahre, 23.6 (Chabot, 1963).

¹⁴⁶ Simokatta, 4.6.

¹⁴⁷ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۴۱۲.

در بعد از ۵۶۰ م. به مجارستان کوچیدند. ترک‌ها در میانه‌ی قرن ششم دو دولت پدید آوردند که قلمرو باختری‌اش تا آمودریا و دریای مازندران پیشروی می‌کرد. نخستین دولت ترک در سال ۵۵۱ م. در مغولستان تأسیس شد و تا پنجاه سال بعد به اوج قدرت و توسعه‌اش دست یافت. اما به تدریج زیر فشار نیروهای دولت تانگ وادار به عقب‌نشینی شد و در ۶۳۰ م. درهم شکست و استقلال خود را از دست داد. ترک‌هایی که در این تاریخ به سرزمینهای حوالی دیوار بزرگ چین کوچانده شده بودند، تا دو نسل بعد مطیع فاتحان چینی بودند. تا این که در ۶۷۹ - ۶۸۱ م. سر به شورش برداشتند و به اقامتگاه‌های پیشین‌شان بازگشتند و بار دیگر دولت خود را در همان‌جا تأسیس کردند. این بار دولت‌شان تا ۷۴۴ م. دوام آورد و با دولت اویغورها جایگزین شد که با وجود تبار ترکی‌شان فرهنگی ایرانی‌تر داشتند و خط‌شان سغدی و دین‌شان مانوی بود.

آلتهایم در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ م. یادمان‌ها و کتیبه‌هایی را در مغولستان کشف کرد که از کهن‌ترین نشانه‌های ظهور هویت ترکی محسوب می‌شوند. یکی از آنها که به ابتدای دهه‌ی ۵۸۰ م. مربوط می‌شود یادمان بوگوت است که هم‌چون سنگی افراشته به بلندای دو متر بر پشت لاک‌پستی سنگی روی گورکانی بزرگ نصب شده است. نقش روی سنگ یادمانی کهن‌ترین سند از اساطیر قومی ترکان است و گرگی را نشان می‌دهد که دارد به جوان مثله‌شده‌ای که نیای تیره‌ی آشینه و جد اساطیری ترکان است خوراک می‌دهد. اما نکته‌ی مهم آن که کتیبه‌ی این یادمان به زبان سغدی نوشته شده است. لیوشیتس این متن را خوانده و معلوم است که مضمون آن بزرگداشت ماهان تگین است که نخستین خاقان ترک محسوب می‌شود.^{۱۴۸} این نکته اهمیت فراوان دارد که ترک‌ها

¹⁴⁸ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۵۵۴.

در ابتدای تاریخ خویش و زمانی که تازه نویسا شده بودند، مهم‌ترین سند هویت‌بخش خود را با خط و زبانی ایرانی نوشته‌اند و آشکار است که از ابتدا خود را زیرشاخه‌ای از سغدی‌ها می‌دانستند که نفوذ فرهنگی و اقتصادی‌شان از استانِ سغدِ مستقر در ایران‌شهر فراتر می‌رفت و سراسر راه ابریشم را در بر می‌گرفت.

دومین یادمان بازمانده از ترک‌ها هم همین ارجاع به سغدی‌ان را نشان می‌دهد. این اثر ستونی مرمری به بلندی یک متر است که در جنوب بیابان گوبی در نزدیکی کوه سوری قرار دارد. بر این ستون دو نبشته به زبان‌های سغدی و ترکی لشکرکشی خاقان بُغو، شاه اوغورها، به چین را در سال ۷۶۲ م. گزارش می‌کند.^{۱۴۹} این کهن‌ترین اثری است که از نویسا شدنِ زبانِ ترکی داریم و تاریخش به صد سال پس از انقراض ساسانیان باز می‌گردد. یعنی چنین می‌نماید که هویت ترکی در اواخر قرن ششم میلادی شکل گرفته و در مغولستان استقلالی سیاسی یافته باشد، اما رسمیت یافتن زبان ترکی در این قلمرو و صورت‌بندیِ متن‌های رسمی به این زبان دو قرن بعدتر تحقق یافته است، که احتمالاً پیامد سقوط استان سغد ساسانی و آشوب برخاسته از حضور اعراب در این قلمرو باشد.

همه‌ی یادمان‌های ترکی کهن که در مغولستان کشف شده‌اند به دهه‌های ۷۲۰ - ۷۳۰ م. یا دوران اوغورها (۷۴۵ - ۸۴۰ م.) تعلق دارند. آثار نوشتاری بازمانده از این یادمان‌ها به همان ترتیبی که در زمانِ یادشده متمرکز است و گسترشی را نشان نمی‌دهد، به مکان‌های مشخصی هم تعلق دارد و تنها در مرکز مغولستان شمالی یافت شده است. به این ترتیب، چنین می‌نماید که نخستین دولت خاقانی ترکان (۵۵۲ - ۶۳۰ م.) فاقد سنت نوشتاری

¹⁴⁹ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۵۵۵.

و چارچوب ادبی لازم برای ثبت تاریخ و خودانگاره‌ی طبقه‌ی حاکم بوده است. این سنت نوشتاری بعدتر هم که در دوران خاقان دوم و دولت اوغوری شکل گرفت، قالبی یک‌سره ایرانی داشت و هم‌چون زیرشاخه‌ای از زبان و فرهنگ سغدی نمود می‌یافت.

این که تقریباً همه‌ی یادمان‌های کهن ترکی کتیبه‌ای به خط و زبان سغدی دارند نشان می‌دهد که ترکان با استفاده از سرمشق این زبان و بهره‌گیری از خط ایشان نویسا شده و زبان خود را به پیروی از سنت ادبی سغدی در کتیبه‌ها رسمیت بخشیده‌اند. به همان ترتیبی که سنت تدفین بزرگان در گورکان که با افزایش یادمان سنگی بر فراز تپه‌ی گورکان و تدفین اسب همراه بود، در ادامه‌ی مستقیم سنت آریایی تدفین در گورکان قرار دارد که شیوه‌ی ویژه‌ی سکا‌های ایرانی تبار بوده است. متن بوگوت که نخستین یادمان بازمانده از ترکان است کاملاً در سنت دینی ایرانیان می‌گنجد و بافت مفهومی‌اش ترکیبی از آیین بودایی سغد و مزدایی ایران شرقی را نشان می‌دهد. به همین ترتیب، دین رسمی دولت اوغوری نیز مانوی بود و به شاخه‌ی رقیب همین ادیان ایرانی مربوط می‌شد. یعنی ترک‌ها در ابتدای کار نه تنها زبان و خط‌شان سغدی و ایرانی بود، که دین‌شان نیز تبار ایرانی داشت. با این همه یافته‌های آلت‌هایم در مغولستان نشان می‌دهد که شکلی غیردرباری و ابتدایی از خط ترکی در سراسر قلمرو ترکان رواج داشته و نوعی خط رونی برای آن به کار گرفته می‌شده است. هم‌چنین متن چویرم، که در منطقه‌ی آیماک در گوبی شرقی کشف شده به ۶۸۸ - ۶۹۱ م. تعلق دارد و به دوران آغازین ظهور خاقان دوم مربوط می‌شود، تاریخ ظهور خط رونی ترکی را پنجاه سال جلو می‌کشد.^{۱۵۰} بنابراین ترک‌ها در ابتدای کار یکی

¹⁵⁰ آلت‌هایم، ۱۳۹۳: ۵۵۹ - ۵۶۰.

از زیرشاخه‌های اتحادیه‌ی قبایل هپتالی بودند که به تدریج برای خود تمایزی یافتند و در اتحاد سیاسی با ساسانیان بر هپتالی‌ها غلبه یافتند. انوشیروان در ۵۵۷ م. با رومیان قرارداد صلحی نوشت و نیروی خود را برای ریشه‌کن کردن سرکشی هپتالی‌ها متمرکز کرد. متحدی که در این هنگام برای خود برگزیده بود، ترک‌ها بودند که تازه در این هنگام بر صحنه‌ی تاریخ پدیدار آمدند.

شاه قلمرو ترکان در آن هنگام مردی بود به نام ایستمی یا سیندچیپو (سنجیو) که با انوشیروان متحد شد و تعهد کرد که هپتالی‌ها را از پای درآورد. در ۵۶۰ م. هپتالی‌ها زیر فشار این نیروی تازه به میدان آمده فرو پاشیدند و احتمالاً آمودریا مرز ساسانیان و دولت نوپای ترک‌ها در شمال قرار گرفت. سنجیو که خاقان ترکان بود در ۵۵۸ م. بر هپتالی‌ها پیروزی کاملی به دست آورد و چاچ و سمرقند و فرغانه و کش را گرفت و دخترش را به عنوان عروس به دربار ساسانی فرستاد تا بر اتحادش با پارس‌ها تأکید کرده باشد.

خسرو انوشیروان، که متحد و داماد او بود، تخارستان و کابلستان و سرزمین چغانیان را گرفت و از این رو معلوم می‌شود که مرز میان این دو آمودریا قرار داده شد است. طبری می‌گوید پیروز و پس از او قباد در نزدیکی شهر صول در همان حوالی استحکاماتی ساخته و آنجا را مرز ترکان قرار داده بود که از آن پیش‌تر نیابند. تا این که سنجیو قوم‌های ابخز و بنجر و بلنجر را که پیش‌تر توسط انوشیروان سرکوب شده بودند زیر یک پرچم گرد آورد و با سپاهی یک‌صد و ده هزار نفره تا صول پیش رفت و از انوشیروان خواست که برای جلوگیری از

حمله‌اش فدیة‌ای بپردازد. انوشیروان که به استواری این استحکامات مرزی دلگرم بود درخواست او را رد کرد و

سنجبو که می‌دانست توانایی نفوذ به این دژها را ندارد، ناگزیر با سپاهیان‌ش بازگشت.^{۱۵۱}

در این میان هپتالی‌ها هنوز نیرومند بودند و چنین می‌نماید که دربار ساسانی از ایشان هم‌چون برگ برنده‌ای در برابر سرکشی ترکان بهره‌جسته باشند. شاخه‌ای از هون‌ها، که قبیله‌های خون و ور را شامل می‌شد، به باختر کوچید و در آنجا مردمش با لقب «آوار دروغین» شهرت یافتند. شاخه‌های این قبایل مدام به خاستگاه‌شان در شرق باز می‌گشتند و با ترکان بر سر زمین‌هایی که از دست داده بودند درگیر بودند. خاقان ترک ناگزیر شد در ۵۶۸ م. بار دیگر با هپتالی‌ها بجنگد. او بالاخره در ۵۸۴ بر ایشان غلبه کرد و در نتیجه چند قبیله‌ی دیگر هپتالی به غرب کوچیدند که در میان‌شان خزرها و پیش‌بلغارها اهمیت بیشتری داشتند. با این همه، هم‌چنان تا ۶۵۱ م. بقایای خزرها در حدود مرو باقی مانده بودند،^{۱۵۲} و تنها پس از سقوط ساسانیان بود که به کلی از این منطقه رخت بر بستند.

از این رو، چنین می‌نماید حضور دولت ساسانی عاملی متعادل‌کننده بوده که احتمالاً برای برقراری توازن در برابر ترک‌ها از ریشه‌کن شدن‌شان جلوگیری می‌کرده است. یعنی خود ساسانیان هم به ارزش هپتالی‌ها در مقام یک نیروی حایل با قبایل ترکستان شرقی آگاه بوده باشند. گوبل با بررسی سکه‌های بازمانده از این دوران به این نتیجه رسیده که ساسانیان چندان هم به خاطر از میان رفتن هپتالی‌ها دل خوشی نداشته‌اند و ترک‌ها در حمله به کشور هپتالی پیش‌قدم بوده و ساسانیان را در برابر عمل انجام شده قرار داده‌اند. او هم‌چنین بر این باور است که

¹⁵¹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۴۸ - ۶۴۷.

¹⁵² آلتهایم، ۱۳۹۳: ۴۴۲.

پیشروی ساسانیان به سوی هندوکش و کابل واکنشی بوده برای این که از نفوذ ترک‌ها در خراسان بزرگ جلوگیری کنند.^{۱۵۳}

از میان رفتن هپتالی‌ها، که در نهایت شاخه‌ای آمیخته از تیره‌های آریایی محسوب می‌شدند و با سغدیان همسان شده بودند، دولت ساسانی را با جایگزینی همسایه ساخت که با وجود تأثیر پذیرفتن از فرهنگ ایرانی و آمیختگی با سکاها هنوز به سپهر سیاست ایران‌شهری تعلق نداشت و هم‌چنان عضوی از زنجیره‌ی قبایل کوچگرد ترکستان و مغولستان محسوب می‌شد. تهدید قبایل ترک، که در این هنگام هنوز نمایان نبود، تا پنج قرن بعد چندان جدی شد که به سرنگونی دولت‌های ایرانی سامانی و دیلمی انجامید و سلسله‌هایی از ترکان را بر ایران‌زمین غالب ساخت که هر چند تا این هنگام یک‌سره دین و خط و فرهنگ‌شان ایرانی شده بود، اما هم‌چنان بخشی از فرهنگ بدوی صحراگردانه‌شان را در خود حفظ کرده بودند.

این که ترک‌ها از همان ابتدا تابع یا متحد وفاداری برای ساسانیان نبودند از این جا برمی‌آید که در ۵۶۸ م. سفیری به بیزانس فرستادند و پیشنهاد کردند بازرگانی ابریشم از سرزمین ایشان انجام شود و این به معنای دور زدنِ دل ایران‌شهر و از مدار خارج کردن ساسانیان بود. هم‌چنین گویا حرف از اتحادی نظامی بر ضد انوشیروان نیز در میان بوده است و چه بسا عهدشکنی یوستینیانوس و حمله‌اش به ایران در ۵۷۲ م. پیامد دلگرمی‌هایی از این دست بوده باشد. به هر صورت، این پیوند سرانجامی نداشت. خط بازرگانی شمالی به بیزانس هرگز نتوانست با راه اصلی ابریشم رقابت کند و لشکرکشی رومیان به ارمنستان و میان‌رودان، که نخست با کشته شدن فرمانروای

¹⁵³ شیپمان، ۱۳۸۴: ۶۴.

ساسانی ارمنستان و محاصره‌ی نصیبین به خوبی پیش می‌رفت، به فاجعه‌ای برای رومیان منتهی شد. نصیبین به ایرانیان وفادار ماند و به سختی مقاومت کرد، و ترکان به تعهد احتمالی‌شان عمل نکردند و رومیان را دست تنها باقی گذاشتند، تا این که سپاهیان ساسانی سر رسیدند و ارتش روم را در شهر دارا محاصره کردند و در ۵۷۳ م. به تسلیم وا داشتند.

هفتم: هون‌ها

اگر به منابع اوستایی بنگریم، بی‌تردید در می‌یابیم که نام هون تباری ایرانی و اوستایی دارد. کهن‌ترین جایی که این کلمه برای اشاره به قومی به کار گرفته شده، در اوستاست. در آنجا از قومی به نام هیئونه خبر می‌شنویم که در سرزمین هیونی (هیئونیَه هَچا دَنگَهاو) یا کشور هیونی (هیئوینام دهیونام) زندگی می‌کنند.^{۱۵۴} صفتی که اغلب با ایشان همراه شده نابکار (میریهه)، پلید (اَغَه‌دیزوَندریو) و تاراجگر هستند. اما از نام‌های‌شان معلوم است که ایرانی هستند و مهم‌ترین رهبرشان ارجاسپ است که پسرش ویسپَه‌تئوره نام دارد. از همین جا تبار احتمالی کلمه‌ی ترک را هم می‌بینیم، چون نام تور که با این هون‌ها پیوند دارد، و نیای تورانیان یعنی ترک‌های بعدی قلمداد می‌شود، در اوستایی به معنای زورمند و نیرومند است و این معنای اصلی کلمه‌ی ترک هم هست. در اوستا مهم‌ترین بخشی که تبارنامه‌ی هپتالی‌ها و ترکان را به دست می‌دهد درواسپ‌یشت است. در این متن پهلوانان و سرکردگان مورد تأیید زرتشتیان برای درواسپ که نگهبان گله‌هاست قربانی‌های کلان می‌گذارند

¹⁵⁴ درواسپ‌یشت، ۳۰.

و غلبه بر دشمنانی را طلب می‌کنند که همگی به قومیت‌هایی بیگانه تعلق دارند. با توجه به توصیفی که از این اقوام بیگانه در دست است، معلوم می‌شود که با کشمکش میان قبایل آریایی سر و کار داریم، یعنی زرتشتیانی که خود را ایرانی (آریه) می‌نامند، با قبایلی می‌ستیزند و رهبران‌شان پیروزی بر حریفانی را آرزو می‌کنند که هم نام و نشان‌شان آریایی است و هم بعدتر در تاریخ ردپای‌شان را در مقام قبایل ایرانی باز می‌یابیم. در این یشت می‌خوانیم که هوشنگ برای چیرگی بر مازن‌ها در مازندران و فریدون برای غلبه بر آژیدهاک در گیلان برای بزرگداشت درواسپ قربانی می‌کنند.^{۱۵۵} این دو مرز آمیختگی قبایل زرتشتی و غیرزرتشتی در کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران را نشان می‌دهند. اما مفصل‌ترین بخش این یشت به کشمکش پهلوانان آریه (سیاوش، کیخسرو، هوم، گشتاسپ) با تورانی‌هایی مربوط می‌شود که هئونیّه نامیده شده‌اند و همگی (افراسیاب، اغریث، آشته‌اورونت پسر ویسپ‌نوروشتی، ارجاسپ، تثریاونت، سَپینه‌اوروشکه) نام‌هایی آریایی دارند.^{۱۵۶}

بنابراین در ابتدای کار نام هون و تور برای اشاره به قبایل ایرانی غیرزرتشتی‌ای به کار گرفته شده که با قبایل ایرانی زرتشتی می‌جنگیده‌اند و به خدایان قدیم خویش پایبند بوده‌اند. از این روست که اغلب با صفت دیوپرست و دوستدار دیوان مورد اشاره قرار گرفته‌اند. نکته‌ی جالب در این میان آن است که هویت قبیل‌ی هیئونیّه در این یشت را می‌توان به دقت تعیین کرد. چون می‌خوانیم که یکی از رهبران‌شان «خودِ سرتیز و سپر سرتیز دارد و دارای هفت صد شتر است»^{۱۵۷}. این توصیف به روشنی نشان می‌دهد که منظور از هیئونیّه همان

155 درواسپ یشت، ۳ - ۱۵.

156 درواسپ یشت، ۱۷ - ۳۱.

157 درواسپ یشت، ۳۰.

سکاهای تیزخود هستند. چون آنها در سرزمین‌های شمالی خوارزم زندگی می‌کردند و شتر از رمه‌های مهم‌شان بود و تا پایان عصر هخامنشی به خاطر کلاهخودهای تیز و بلندشان شهرت داشتند و اصولاً نام‌شان در کتیبه‌ی بیستون به شکل «سکا تیگره‌خنوده» آمده، که همان سکاهای تیزخود باشد. به گزارش بیستون این قبیله همسایه‌ی قبیله‌ی دیگری بوده که «سکاهای هوم‌خوار» نامیده می‌شده‌اند و معلوم است که ایزد گیاهی هوم را بزرگ می‌داشته‌اند. انگار بخشی از این قبیله به جرگه‌ی زرتشتیان پیوسته باشد، چون در درواسپ‌یشت می‌بینیم که هوم هم در کنار کیخسرو و گشتاسپ برای غلبه بر هیئونیة قربانی می‌کند و چیرگی بر افراسیاب را طلب می‌کند.^{۱۵۸} یعنی چنین می‌نماید که چیرگی تاریخی قبایل زرتشتی به رهبری کیخسرو بر قبایل تورانی به رهبری افراسیاب با هم‌دستی و همراهی سکاهای هوم‌خوار ممکن شده باشد.

در یک و نیم هزاره‌ای که میان سرایش بخش‌های قدیمی اوستا تا ظهور آتیلای هون فاصله است، گوهر نژادی هون‌ها دگرگون شد و عنصر آریایی‌اش به تدریج در بدنه‌ای پرجمعیت و توسعه‌یابنده از قبایل تابع مغول و تاتار جذب و هضم شد. دست‌کم طبقه‌ی بالای هون‌ها از نظر نژادی شباهتی با ترکان و مغول‌ها داشته‌اند. جوردانس در توصیف ناخوشایند و دشمنانه‌اش از هون‌ها می‌گوید که این مردم کوتاه قامت، کوتاه گردن، ستمبر سینه، ریزچشم و زمخت بوده‌اند و ریش مردان‌شان تنک بوده است. هم او از قول پریسکوس، که سفیر آتیلان نزد دربارهای رومی بود، این فرمانروا را دقیقاً به همین شکل وصف کرده: مردی کوتاه قد، با سر درشت و سینه‌ی ستمبر و چشم ریز و ریش تنک و پوست تیره و دماغ پهن.^{۱۵۹}

¹⁵⁸ درواسپ‌یشت، ۱۷ - ۱۹.

¹⁵⁹ Jordanes, XXXIV, 127 - 128.

توصیف منابع یونانی و رومی‌ها از این مردم بسیار جهت‌دار است. از دید ایشان هون‌ها مردمی وحشی و بی‌تمدن بودند که هیچ دین و آیینی نداشتند، برای پختن غذای‌شان آتش درست نمی‌کردند، گوشت را با نهادن زیر زین اسبشان نرم می‌کردند و خام می‌خوردند، معماری و بنایی نداشتند و فقط در کلبه‌هایی چوبی و نئین که برمی‌افراشتند زندگی می‌کردند. اشاره‌های فراوانی هم به شکل غریب جمجمه‌شان هست که قاعدتاً به سنت تغییر دادن شکل جمجمه در کودکی مربوط می‌شود. به احتمال زیاد نداشتن ریش در مردان هم امری فرهنگی بوده و به سنت خراشیدن گونه‌ها هنگام عزاداری مربوط می‌شده است.^{۱۶۰} با این همه، بسیاری از تاریخ‌نویسان معاصر آنها را نخستین نمود قوم ترک دانسته‌اند و توصیف منابع رومی از ایشان را کمابیش درست و دقیق در نظر گرفته‌اند.^{۱۶۱} آلتهایم هم معتقد است نام هون‌ها/ خون‌ها از قون ترکی به معنای قوی و نیرومند گرفته شده و کلمه‌ی ترک را هم با تُروکِ ترکی قدیم به معنای «بالیده و نیرومند» یکسان می‌انگارد و این‌ها را در یک شبکه‌ی پیوسته از دلالت‌ها درک می‌کند.^{۱۶۲} هر چند ظهور این کلمات چنان‌که گفتیم بسیار متأخرتر از منابع اوستایی است و باید دنباله‌ی آن دانسته شود و نه امری مستقل و جداگانه.

در منابع غربی نخستین اشاره به هون‌ها در نوشتار تاسیت یافت می‌شود، اما گذشته از آن اشاره‌ی مختصر، در جغرافیای بطلمیوس است که نخستین گزارش مفصل درباره‌شان را می‌بینیم.^{۱۶۳} در این متن می‌خوانیم که قبایل خون‌ها (خونوی: $\chi\omicron\upsilon\nu\omicron\iota$) در میانه‌ی قلمرو باستان‌ها (همسایگی داسیا یا رومانی) و روکسولان‌ها (کرانه‌ی

¹⁶⁰ Maenchen - Helfen, 1973: 361.

¹⁶¹ Sinor, 1994: 203.

¹⁶² آلتهایم، ۱۳۹۳: ۳۳۳.

¹⁶³ Ptolemaeus, 3.5.25.

شرقی دریای آزوف) زندگی می‌کنند. پشت سر روکسولان‌ها قلمرو آلان‌ها قرار دارد و در آنسوی باستان‌ها دو قبیله‌ی دیگر به نام تارانگت و تاگر حضور دارند و قلمرو کریمه هم به گزارش او در دست قبایلی است که او تور - سکا (تاورو - اسکوتیا: ταυροσκυθια) می‌نامد و می‌گوید پیش از ورود خون‌ها به منطقه در همان‌جا ساکن بوده‌اند.

بطلمیوس در ۱۳۹ م. دومین گزارش غربی از هون‌ها را به دست می‌دهد. او می‌گوید رهبر هون‌ها سونی نام دارد و جایی بین روکسولان‌ها و باستان‌ها در شمال دریای سیاه مستقر هستند. او این مردم را «خونوی» (*Xoñvoi*) یعنی «خون»‌ها می‌نامد و این در برابر گزارش‌های دیگری است که اسم‌شان را به صورت «هونوی» (*Ouvvoi*) به معنی هون‌ها ثبت کرده است. این تمایز قاعدتاً به گویش مردم باختر و خاور روم هم بر می‌گردد. چون در روم غربی اغلب خونوی می‌نویسند و در روم شرقی - چون واج «خ» نداشتند - به جایش هونوی را می‌بینیم.

بطلمیوس در ۱۷۲ م. در گذشته و آلتهایم بر این مبنا می‌گوید که هون‌ها تا اواخر قرن دوم میلادی به بخش باختری سرزمین‌های شمال قفقاز رسیده بودند و کرانه‌های شرقی دریای آزوف تا کوبان را در اختیار داشته‌اند.^{۱۶۴} حدود دو‌یست سال بعد آمیانوس مارکلینوس می‌نویسد که هون‌ها از مرداب‌های مائوتیس (دریای آزوف) تا دریای یخ (اقیانوس شمالی) پراکنده بوده‌اند^{۱۶۵} و قلمروشان بین کوه‌ها و جنگل‌ها قرار داشته است.^{۱۶۶}

¹⁶⁴ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۳۳۰.

¹⁶⁵ Ammianus Marcellinus, 31.2.1.

¹⁶⁶ Ammianus Marcellinus, 31.2.4.

آلتهايم با مرور منابع يونانی و رومی به اين نتیجه رسیده که گزارش بطلمیوس درست است و هونها به راستی از اواخر دوران اشکانی در فراسوی دریای آزوف مستقر شده بوده‌اند.^{۱۶۷} هر چند تازه سه قرن بعد نخستین نشانه‌های حضور سیاسی شان در تاریخ پدیدار می‌شود.

یوردانس افسانه‌ای را نقل کرده که بر اساس آن هونها با گت‌ها خویشاوند محسوب می‌شوند. بر اساس اين داستان در دوران فرمانروایی فیلیمر پسر گاداریک^{۱۶۸} بر گت‌ها، اين قوم تا سرزمین سکاها پیش تاختند. در اين قلمرو به زنان جادوگری به نام هیلرون^{۱۶۹} برخوردند و ایشان را از سرزمین خویش بیرون راندند. اين زنان زمانی که در استپ‌ها به تنهایی پرسه می‌زدند، با ارواح پلیدی روبه‌رو شدند و با آنان درآمیختند و از اين جفتگیری نخستین هونها زاده شدند.^{۱۷۰} یوردانس می‌گوید هونها در سال ۳۷۵ م. با راهنمایی یک گوزن از مرداب‌های مائوتیس (دریای آزوف) گذشتند و به سرزمین سکاها وارد شدند. آنان در کرانه‌ی شمالی دریای آزوف با پنج قبیله رویارو شدند که آلپیدزوری، آکیلدزوری، ایتیماری، تونکارسی و بویسکی نام داشتند.^{۱۷۱}

آلتهايم می‌گوید دو قبیله‌ی اولی اسم‌هایی ترکی‌مانند دارند که با پسوند «- چور» ترکیب شده که نام قومیت تُخاری در زبان ترکی قدیم است. به اين ترتیب، آلپیدزوری در اصل آلپ - ایت - چوری بوده، که یعنی تخاری‌های قبیله‌ی «سگ - پهلوان». او بخش نخست نام تونکارسی را نیز ترکی می‌داند و آن را به «قوم» ترجمه می‌کند. بر اين مبنا، از دید او قبایل هونی که تباری ترکی داشته‌اند پیش از اين تاریخ هم در کرانه‌های شمالی

¹⁶⁷ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۳۳۰ - ۳۳۳.

¹⁶⁸ Filimer - Gadarich

¹⁶⁹ Haliurunnae/ Hilrunen

¹⁷⁰ Jordanes, Getica, 121 - 122.

¹⁷¹ Jordanes, Getica, 126.

آزوف ساکن بوده‌اند و بدنه‌ی قبایل هون پس از گذر از این مانع جغرافیایی گروه‌هایی از خویشاوندان خود را در آن سو یافتند.^{۱۷۲}

نقدی که می‌توان به برداشت آلتهایم وارد کرد آن است که پسوند چور در زبان ترکی قدیم به قوم تخاری اشاره می‌کند که ایرانی است و نه ترکی. یعنی این عبارت برای اشاره به قبایل ایرانیِ تخاری کاربرد دارد که البته آمیختگی‌ای هم با مغولان و ترکان دارند. بنابراین استفاده از این تعبیر نشان می‌دهد که آنچه ما در برابر خود داریم اسم هونی و ترکی‌شده‌ی این قبایل است و نه لزوماً آنچه خودشان خویش را بدان می‌نامیده‌اند. اما تا همین جا اگر حرف آلتهایم درست باشد، روشن می‌شود که این‌ها هنوز هویت تخاری خویش را حفظ کرده بودند و این قابل تأمل است. چون تخاری‌ها از قرن دوم پ.م. که همراه با سکاها وارد ایران‌زمین شدند و ایران شرقی را تسخیر کردند و دولت کوشانی را با یاری اشکانیان تأسیس کردند، در تاریخ ایران‌زمین نقش مهمی بر عهده داشته‌اند و این نکته‌ی مهمی است که دو قرن پس از فروپاشی نظم اشکانی - کوشانی هم‌چنان در نقطه‌ای به نسبت دوردست قبایلی با این هویت باقی مانده باشند.

در ضمن باید به این نکته هم تأکید کرد که خودِ هون‌ها هم مانند تخاری‌ها رگه‌ای ایرانی در خود داشته‌اند. اما رگه‌ی غالب‌شان ایرانی نبوده و تنها جذب آلان‌ها این عنصر را در میان‌شان وارد کرده است. در حالی که تخاری‌ها بدنه‌ای ایرانی و بسیار کهن داشته‌اند و عنصر مغولی - ترکی درشان اندک بوده است. از این رو،

¹⁷² آلتهایم، ۱۳۹۳: ۳۳۴.

خویشاوند پنداشتن قبایل مستقر در کرانه‌های شمالی و جنوبی دریای آزوف جای چون و چرا دارد. تا جایی که از این اسناد برمی‌آید نوآمدگان‌شان هون - ترک بوده و جایگزین قدیمی‌ترهایی شده‌اند که تخاری - سکا بوده‌اند. یکی از منابع مهم برای بازسازی مسیر مهاجرت و سرنوشت قبایل هون و چگونگی چفت‌وبست شدن‌شان به قبایل ایرانی، تاریخ‌های چینی است که به شرح تقسیم‌بندی‌های قبایل سکا (شیونگ‌نو) می‌پردازند. برای نخستین بار ژوزف دو گینه^{۱۷۳} بود که در قرن هجدهم شیونگ‌نوها را نیای هون‌ها دانست. این برداشت تا نیمه‌ی قرن بیستم هم‌چنان رایج بود.^{۱۷۴} درباره‌ی پیوند این دو داده‌هایی در دست است که نشان می‌دهد بی‌تردید بند نافی سیاسی و جمعیتی میان این دو برقرار بوده است. شباهت نام هون و هیونگ‌نو، بر خلاف نظر دانشمندان قرن هجدهم و نوزدهم، چندان مهم نیست. نام این قوم که در زبان ماندارین «شیونگ‌نو» (Xiōngnú) خوانده می‌شود، در کانتونی «هونگ‌نو» (no - Hung) و در زبان چینی میانه، که معاصر ظهور هون‌ها بوده، «خونگ‌نه» (no - xuawŋ) بیان می‌شده است.^{۱۷۵} از این رو شباهت آوایی در این میان اهمیت چندانی ندارد. اما دو شاهد استوار در ارتباط این دو با هم داریم.

نخست آن که منابع مهم خاوری و باختری هنگام اشاره به هیونگ‌نوها و هون‌ها گویا به یک گروه ارجاع می‌دهند و گاه این برابری را تصریح هم می‌کنند. تاریخ‌نویسان چینی می‌گویند شاخه‌ی چان‌یوی شمالی از شیونگ‌نوها در سال ۹۱ م. به سوی دریای مازندران کوچید. درست در همین سال تاسیتوس رومی برای نخستین

¹⁷³ Joseph de Guignes

¹⁷⁴ Thompson, 1948.

¹⁷⁵ Pulleyblank, 1991: 227, 346.

بار به «هون‌ها: هونوی»^{۱۷۶} اشاره کرد و جایگاه‌شان را هم شرق دریای مازندران دانست. در کتاب «وئی شو» می‌خوانیم که شیونگ‌نوها چند قرن بعد سغدیان (سوتِه: 粟特) را شکست دادند و بر شهرهای ایشان غلبه کردند، و می‌دانیم که در منابع غربی و ایرانی هون‌ها مسئول این استیلا دانسته شده‌اند. از همه مهم‌تر این که در منابع سغدی و بلخی قرن چهارم میلادی کلمه‌ی شیونگ‌نو و هون به هم ترجمه می‌شده‌اند^{۱۷۷} و مردم این منطقه که بیشترین تماس را با ایشان داشته‌اند، این دو اسم را مترادف می‌گرفته‌اند. برخی از منابع هم این نام‌ها را به یک گروه و رخداد منسوب کرده‌اند. مثلاً منابع سغدی ماجرای سقوط و غارت شهر لویانگ را به مهاجمان هون منسوب می‌کنند، در حالی که منابع چینی همین واقعه را در پیوند با شیونگ‌نوها روایت کرده‌اند.^{۱۷۸}

فناوری این دو گروه قومی هم شباهتی چشمگیر با هم داشته است. کمان مرکب که اختراع شیونگ‌نوها بود از راه هون‌ها به اروپا رسید و آوندهای پیشکشی، که همراه با جسد بزرگان در کرانه‌ی رودها دفن می‌شد، در میان شیونگ‌نوهای مقیم ترکستان چین و هون‌های مستقر در اروپای شرقی همسان بوده است.^{۱۷۹} در عین حال آداب و رسوم متفاوتی هم در میان این دو دیده می‌شده است. مثلاً می‌دانیم که هون‌ها مجموعه‌ی نوزادان خود را نواریچ می‌کرده و شکل کاسه‌ی سر خویش را از کودکی تغییر می‌داده‌اند، در حالی که در میان شیونگ‌نوها نشانه‌ای از این رسم یافت نشده است.^{۱۸۰}

¹⁷⁶ Hunnoi

¹⁷⁷ de la Vaissière, 2005: 3 - 26.

¹⁷⁸ Érdy, 2000.

¹⁷⁹ de la Vaissière, 2005: 17.

¹⁸⁰ Maenchen - Helfen, 1944-1945 :244-251.

هنر هون‌ها و به ویژه سبک جانوری‌ای که در آرایه‌های زین‌افزار و سلاح خویش به کار می‌گرفته‌اند تبارنامه‌ی ایرانیِ روشنی دارد و آشکارا از سبک هنری سکاها و سارمات‌ها وام‌گیری شده است. رسمِ دوختن حلقه‌ها و پلاک‌های زرین بر جامه نیز، که رسمی پارتی است و از مجرای پارت‌ها در میان بزرگان کوشانی و سرکرده‌های قبایل ایرانی کوچگرد نیز باب شده، با همان سبک و سیاق در میان هون‌ها هم دیده می‌شود. جامه‌های پارتیان بدان شکلی که در تندیس‌های حضر بازنموده شده‌اند بی‌شک چنین آرایه‌هایی را بر خود دارند. چنین می‌نماید که این سبک با همین قالب اما با ظرافت بیشتر به دوران ساسانی نیز منتقل شده باشد و بار دیگر در این شکل به میان هون‌ها راه یافته باشد.

یکی از گنجینه‌هایی که بی‌شک به هون‌ها تعلق دارد، در گوری در روستای زیگد ناگیزکسوس^{۱۸۱} در مجارستان یافت شده است. در این گور ۱۵۷ ساخته‌ی زرین و سیمین یافت شد که در میانش مجموعه‌ای بیست و شش تایی از این پلاک‌ها قرار داشت و این تازه بخشی از گنجینه بود که از دستبرد مردم محلی مصون مانده بود. مشابه سبک هنری این آثار را در هنر ساسانی و سکایی می‌بینیم. آلت‌های تبار ایرانی این آثار را مورد تأکید قرار داده، اما معلوم نیست چرا اوتو ماینشن هلفن، با وجود اشاره‌هایی که به خویشاوندی هنر هون و سکایی دارد، کوشیده تا آنها را رومی قلمداد کند.^{۱۸۲} در حالی که سبک آلانی و سکایی آن، که در قرن چهارم و پنجم میلادی تا ترکستان چین ادامه داشته، به خوبی شناخته شده و نمایان است.^{۱۸۳}

¹⁸¹ Szeged - Nagyszekszos

¹⁸² Maenchen - Helfen, 1973: 355.

¹⁸³ Giumlíá - Mair, 2013.

شاید اصرار برخی از تاریخ‌نویسان برای رومی پنداشتن این آثار به خاستگاه فلز به کار رفته در آن مربوط باشد. چون باور عمومی بر آن است که اشیای زرین یافت‌شده در گورهای هونی از ذوب سکه‌های طلای رومی که هم‌چون خراج دریافت می‌شد حاصل آمده‌اند. بیشتر امپراتوران روم سالی ۱۶۰ کیلوگرم طلا به هونها می‌پرداختند و این مقدار تا دوران آتیلا به سیصد کیلو بالغ می‌شد. خلوص این سکه‌ها زیاد بود و در سال ۳۶۸ م. از عیار ۹۵ درصد به ۹۹ درصد تبدیل شد^{۱۸۴} و این کمابیش همان خلوص زری بود که نهصد سال پیش در سکه‌های دریک داریوش بزرگ می‌بینیم.

دیدگاه امروزی شکل‌گیری اتحادیه‌ی قبایل هون را فرآیندی پیچیده‌تر می‌داند و آن را ادامه‌ی مستقیم و سراسر شیونگ‌نوها به شمار نمی‌آورد. از سویی بدان خاطر که حدود سیصد سال میان این دو فاصله هست و از سوی دیگر بدان خاطر که هم شیونگ‌نوها و هم هونها اتحادیه‌هایی از قبایل ناهمگون و گوناگون بودند که از نظر نژادی و زبانی با هم تفاوت داشتند، اما به خاطر سبک زندگی کوچگردانه‌شان می‌توانستند در قالب اتحادیه‌هایی رزمی به هم بپیوندند یا از هم بگسلند. از این رو، بسیاری از تاریخ‌نویسان درباره‌ی هویت هونها با احتیاط سخن گفته‌اند و این نام را لقبی احترام‌آمیز برای طبقه‌ی حاکم اتحادیه‌ای از کوچگردان در قرن چهارم میلادی محسوب کرده‌اند.^{۱۸۵} حتا برخی از نویسندگان وجود هر نوع پیوند نژادی و قومی میان این دو را انکار

¹⁸⁴ Giumlíá _ Mair, 2013.

¹⁸⁵ Pohl, 1999: 501–502.

کرده‌اند و تنها نوعی سازمان‌یافتگی اجتماعی و خاطره‌ی تاریخی را میان‌شان مشترک شمرده‌اند که به زایش قومیت‌ها و هویت‌های نژادی متفاوت و واگرایی میدان داده است.^{۱۸۶}

اما به نظر داده‌هایی که پیوند جمعیتی میان شیونگ‌نوها و هون‌ها را نشان می‌دهد فراتر از این شکاکیت‌هاست و می‌توان پذیرفت که بخش عمده‌ی واحدهای جمعیتی تشکیل‌دهنده‌ی هون‌ها ادامه‌ی بخش مهمی از شیونگ‌نوها بوده‌اند. اما این که طبقه‌ی حاکم اتحادیه‌ی هون‌ها که این نام را بلندآوازه ساختند ادامه‌ی نخبگان شیونگ‌نو باشند جای تردید دارد. این نکته البته به جای خود باقی است که کلمه‌ی هون در منابعی بسیار متنوع که به زبان‌های پارسی، هندی، یونانی، لاتین، چینی و ژرمنی نوشته شده‌اند تکرار شده و به ماهیتی جمعیتی و سیاسی اشاره می‌کند که در دایره‌ی جغرافیایی بسیار وسیعی در زمانی بسیار طولانی حضور داشته است.^{۱۸۷} کلیت این حضور و سراسر این ارجاع‌ها را نمی‌توان به هون‌های اصلی تاریخی مربوط دانست. چرا که انگار لقب هون بعد از فروپاشی اقتدار سیاسی هون‌ها نیز در اروپا هم‌چنان به قبایل مهاجم منسوب می‌شده و به خصوص لاتینی‌ها دشمنان ژرمنی خود را به این نام می‌خوانده‌اند. آخرین کاربرد پر دامنه‌ی این واژه به جنگ جهانی نخست مربوط می‌شود که در آن فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها دشمنان آلمانی و اتریشی خود را هون می‌نامیدند و تا حدودی به پیوند این قبایل باستانی با اتحادیه‌ی سیاسی هون‌های اروپای مرکزی اشاره می‌کردند.

آلت‌هایم کهن‌ترین برگه‌های نام هون‌ها را ردگیری کرده و نشان داده که این نام نخست در اسناد چینی نمایان می‌شود. در حدود سال ۳۰۰ م. اسم ایشان به صورت «قو» در میان قبایل تیوپا در شمال استان شان‌سی

¹⁸⁶ Kim, 2013: 31.

¹⁸⁷ Maenchen - Helfen, 1973.

نمایان می‌شود و کمی بعد در شمال شرق کمان اردوس نشان‌شان را می‌بینیم. در ۳۱۱ م. می‌شنویم که لویانگ را فتح می‌کنند و در این هنگام «خون» نامیده می‌شوند. در حدود ۳۵۶ م. رد پای‌شان را در سغد می‌بینیم و منابع یونانی از این هنگام ایشان را به نام *οὐννοι οἱ λευκοί* یا *οὐννοι οἱ κιδαριται* (هون‌های سپید یا هون‌های کیداری/باختری) می‌شناسند. در سال ۳۷۴ - ۳۷۵ م. خبرشان را می‌شنویم که گت‌ها و آلان‌ها را در هر دو ساحل پایین دُن شکست داده‌اند. در این هنگام دیگر نام‌شان «هونی» است.^{۱۸۸}

هون‌ها هم مانند سایر قبایلی که از ترکستان وارد قلمرو میانی می‌شدند، تاریخ خود را هم چون دست‌نشان‌گان و تابعان شاهنشاهان ایرانی آغاز کردند. آلت‌هایم از آگاتانگوس نخست نقل قول کرده که وقتی ساسانیان به قدرت رسیدند، خسروی نخست (حکومت: ۲۲۲ - ۲۳۸ م.)، که از دوران اشکانی شهربان ارمنستان بود و به سنت رومیان به خطا شاه ارمنستان قلمداد شده، به هون‌ها راه داد تا از سرزمینش بگذرند و به اردشیر بابکان حمله ببرند. هون‌ها به ماد تاختند و تا نزدیکی دروازه‌های تیسفون پیشروی کردند، اما با پاتک سریع و نیرومند ساسانیان ناگزیر شدند بگریزند و اموال هنگفتی را که غارت کرده بودند نیز پشت سر خود جا گذاشتند. راه برگشت آنان از کنار آتش‌هایی می‌گذشت که از میان سنگ‌های دریا بیرون می‌زد. یعنی راه برگشت‌شان به شمال به احتمال زیاد از سمت جاده‌ی بادکوبه بوده است.^{۱۸۹} به این ترتیب، روشن است که هون‌ها در آغازگاه تاریخ‌شان یکی از قبایلی بوده‌اند که زیر فرمان شاهان اشکانی ارمنستان می‌جنگیده‌اند. به گزارش تاریخ‌نویسان رومی هون‌ها و سارمات‌ها کمانگیران چیره‌دستی نداشتند و ترجیح می‌دادند به هنگام نبرد از نزدیک و با شمشیر

188 آلت‌هایم، ۱۳۹۳: ۳۸۰.

189 آلت‌هایم، ۱۳۹۳: ۳۳۶ - ۳۳۷.

و نیزه با دشمن روبه‌رو شوند. به همین خاطر هم از کمانگیران اشکانی شکست می‌خوردند و اغلب به قلمرو اشکانیان دست‌اندازی نمی‌کردند.^{۱۹۰}

از همین دوران هون‌ها هم‌چون ماهیتی سیاسی در تاریخ ایران نمایان می‌شوند. لقب ترکی قَپگان و قَگان در ترکی شرقی و خاکان هپتالی و کاوخان پیش‌بلغاری که بعدتر در صورتِ معربِ خاقان رواج یافته، احتمالاً همگی از ریشه‌ای ایرانی وام‌گیری شده‌اند. این لقب از میانه‌ی عصر ساسانی تا قرن نهم میلادی برای اشاره به رهبر هون‌ها به کار گرفته می‌شده است و برخی از نویسندگان مانند سینور کوشیده‌اند تا ریشه‌ای ترکی برای آن پیدا کنند. اما با وجود خلاقیتِ چشمگیرشان، که گاه به اختراع و تحریف پهلوی می‌زند، ناکام مانده‌اند.

آلتهایم به پیروی از شدر و سزمرنی به درستی نشان داده که صورت‌های گوناگون این واژه نمی‌تواند خاستگاه ترکی داشته باشد. این پژوهشگران ریشه‌ی این کلمه را «کوی» اوستایی و «کی» پهلوی دانسته‌اند که در دوران مورد نظرمان در دولت ساسانی اهمیت سیاسی چشمگیری داشته و در معنای شاه فرهمند کاربرد داشته است. این لقب گویا از «کاوکان» ایرانی مشتق شده باشد که شاهانه و کیانی معنی می‌دهد و چه بسا پیوندی هم با «کاو کاوان» به معنی شاه شاهان داشته باشد و صورتی کوتاه‌شده از آن باشد، هر چند این دیدگاه اخیر با مشکلاتی زبان‌شناختی دست به گریبان است. به هر رو، تا این حد روشن است که این کلمه از «کاوایه» در زبان‌های ایران شرقی مشتق شده و نخستین فرمانروایان هون که در ایران شرقی قدرت به دست آوردند خویشتن را با کیانیان باستانی هم‌ذات می‌انگاشته‌اند.^{۱۹۱}

¹⁹⁰ Tacitus, 6.35.1.

¹⁹¹ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۲۸۳ - ۲۸۸.

آلتهايم همين خط از استدلال را ادامه داده و حتا فرض کرده که اين سرکرده‌های قبیله‌ای به خاطر اهمیتی که فناوری آهن و پولاد بومی سغد و خوارزم در قدرت نظامی‌شان داشته، خود را وارث سنت کاوهی آهنگر می‌دانسته‌اند. او هم‌چنین لقب طرخان را که در کتاب ابن خردادبه به شاهان خراسان منسوب شده بازمانده‌ای از ترخان/ درخان/ ترقان در زبان چغتایی می‌داند که «استادکار، آهنگر» معنی می‌دهد است. همين کلمه در زبان کلموکی «آهنگر» و در زبان اردوس «افزارمند، هنرمند» را می‌رساند.^{۱۹۲} از اين رو، آلتهايم به نوعی انگاره‌ی شاه آهنگر در میان هون‌ها باور دارد که زیر تأثیر روایت‌های ایرانی درباره‌ی کاوهی آهنگر و درفش کاویانی شکل گرفته و با وام‌گیری فناوری آهن و پولاد از اقوام ایرانی در اين ناحیه تثبیت شده است.

آلتهايم شاهدهی را آورده که بر اساس آن فرمانروایان هون و به ویژه آتیلا ادعای خدایی داشته‌اند. دست‌کم می‌دانیم که لقب «سری باگو» بر سکه‌های هپتالی وجود داشته که از دید آلتهايم شکلی وام‌گیری شده از لقب سغدی کهن برای اشاره به افراد والامقام بوده است. در نامه‌نگاری‌های زبان سغدی کهن افراد والجاه با لقب «بغو خوتاو» (بغ خدای) مورد اشاره قرار می‌گیرد که می‌تواند به ادعای خداوندی فرد مورد نظر حمل شود. جالب آن است که افشین اشروسنه‌ای هم وقتی به دست خلیفه‌ی بغداد محاکمه می‌شد یکی از اتهام‌هایش اين بود که ادعای خدایی دارد و مردم قلمرو زیر فرمانش در نامه‌هایشان او را با لقب «خدای خدایان» خطاب می‌کنند. اين لقب احتمالاً «بغان بغ» بوده که باید دلالتی سیاسی و غیردینی داشته باشد، اما در گوش مسلمانانی که قصد اعدام افشین را داشتند، طینی کافرانه پیدا می‌کرده است. ناگفته نماند که شکل ترکی همين کلمه، که بیگلر بیگ (بگلار بگ)

¹⁹² آلتهايم، ۱۳۹۳: ۲۸۸.

باشد، هم احتمالاً از دوران آتیلا برای اشاره به وی مورد استفاده قرار می‌گرفته^{۱۹۳} که هم‌چنان بعدها در ایران‌زمین باقی مانده است.

علت این که هون‌ها به سمت جنوب آمده و تابع شهربانان ایرانی شده بودند، احتمالاً دگردیسی‌های زیست‌محیطی و بروز خشک‌سالی و قحطی در سرزمین زادگاه‌شان بوده است. چون این گزارش را هم داریم که دو تن از سرکرده‌های هون به نام‌های باسیک^{۱۹۴} و کورسیک^{۱۹۵} در همین حدود به رم رفتند و پیشنهاد کردند تا با رومیان متحد شوند و در ارتش روم بکنند و دلیل این امر قحطی در سرزمین‌شان بوده است.

آلتهایم مجموعه‌ای از داده‌ها را مرور کرده که نشان می‌دهد در قرن چهارم میلادی نوعی اغتشاش بوم‌شناختی ایران‌زمین و حواشی آن را در خود فرو برده است.^{۱۹۶} چنین می‌نماید که این دگرگونی اقلیمی با کم شدن میزان بارش و در نتیجه پایین رفتن سطح آب رودخانه‌ها و دریاچه‌ها همراه بوده باشد. نتیجه‌ی این امر، به هم خوردن تعادل آب و هوایی اقلیم‌هایی مانند چراگاه‌هاست که قبایل کوچگرد پر جمعیت را در خود جای می‌داده است. چنین می‌نماید که این خشکی از قرن نخست پ.م. به تدریج در ترکستان و کوه‌های آلتایی شروع شده و به نرمی و آرامی تا سال ۳۰۰ م. به سرزمین‌های غربی‌تر گسترش یافته باشد. از ابتدای قرن چهارم میلادی به بعد این روند به خشک‌سالی واقعی انجامید. چنین می‌نماید که این روند سراسر مرزهای شمالی و باختری ایران‌زمین را در خود فرو برده باشد و به شبه جزیره‌ی عربستان و آسورستان و آناتولی هم نشت کرده باشد. هر

¹⁹³ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۲۸۹ - ۲۹۰.

¹⁹⁴ Basich

¹⁹⁵ Kursich

¹⁹⁶ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۲۵۵ - ۲۵۹.

چند گویا از آن سو پیش تر نرفته و مثلاً در قاره‌ی آمریکا تا جایی که از بررسی حلقه‌های درختان اسکویا برمی‌آید، دورانی از خشک‌سالی بروز نکرده است.^{۱۹۷}

در ۳۱۰ م. در قبرس قحطی آمد و در ۳۶۲ م. موجی از خشک‌سالی و قحطی آسیا و آفریقا را در خود فرو برد. زمستان طولانی سخت سال ۳۷۵ م. به ویرانی کشتزارها انجامید و قحطی‌ای را به دنبال داشت. این قحطی در سال ۴۰۰ تکرار شد و در زمستان این سال راین، دانوب و دریای سیاه یک‌سره یخ بست.^{۱۹۸} پیش‌تر در ۳۹۴ م. هم دانوب چندان سخت یخ بسته بود که فوج هون‌های مهاجم توانستند از روی آن گذر کنند. راهبی به اسم بوردو، که در ۳۳۳ م. به زیارت بیت‌المقدس رفته بود، فاصله‌ای را میان شهرها و یادمان‌های مهم با ساحل دریاها و دریاچه‌ها گزارش کرده که در حد دو سه کیلومتر با حالت طبیعی‌اش تفاوت دارد و نشانگر عقب‌نشینی چشمگیر دریاها و پایین رفتن سطح آب‌شان است.^{۱۹۹}

سختی و زمستان ۴۴۱ م. در ایلوریه با خشک‌سالی مهیب سال‌های ۴۴۳ و ۴۵۴ م. در آناتولی دنبال شد و موج مشابهی از سرمای شدید در ۴۷۳ م. آفریقا و اروپا را در خود غرقه کرد که با خشک‌سالی و مرگ‌ومیر بسیار در ۴۸۴ م. دنبال شد و به خشک شدن رودها انجامید. دو زمستان طولانی و سرد سال‌های ۵۰۸ و ۵۲۴ م. در فلسطین هم در میانه‌اش خشک‌سالی بزرگ پنج ساله‌ای (۵۱۲ - ۵۱۷ م.) داشت.^{۲۰۰}

197 آلتهايم، ۱۳۹۳: ۲۵۶.

198 آلتهايم، ۱۳۹۳: ۲۵۷.

199 آلتهايم، ۱۳۹۳: ۲۵۷.

200 آلتهايم، ۱۳۹۳: ۲۵۸.

آلهایم به درستی خاطر نشان کرده که جنبش اقوام کوچگرد و هجوم شان به درون ایران زمین پیامد این خشک سالی و دگردیسی اقلیمی بوده است. در حدود سال ۳۰۰ م. که نخستین موج خشک سالی در ترکستان برخاست، هون ها به جنبش درآمدند و از سوی به درون ایران و از سوی دیگر به سوی رود دن پیش رفتند. چند سال بعد بود که قبایل عرب از جنوب غربی به درون ایران زمین هجوم آوردند، هر چند شاپور دوم با اقتدار راه شان را سد کرد، با این همه اجازه داد که قبایل گرسنه ی عرب، که یکی از اقوام تابع شاهنشاهی ساسانی محسوب می شدند، در بخش هایی از جنوب و جنوب غربی ایران سکونت کنند.

در قرن پنجم نیز این بحران زیست محیطی ادامه داشت. در دوران پادشاهی پیروز (۴۵۷ - ۴۸۴ م.) هفت سال خشک سالی سخت بر ایران تاخت آورد که با مدیریت دقیق و درست منابع غذایی تلفات انسانی به دنبال نداشت. در مقابل، از نوشته های اشعیای ستون نشین بر می آید که خشک سالی و قحطی مشابهی که در ۴۹۹ تا ۵۰۱ م. در سوریه حاکم شده بود، به مرگ و میر فراوان انجامیده بود. این خشک سالی ها امری گذرا و موقت نبود و ادامه داشت، طوری که نهر سیلو در جنوب اورشلیم در ۵۲۳ م. تا پانزده سال بعد خشک شده بود.^{۲۰۱} گذشته از جنبش اقوام کوچگرد، ظهور ادیانی با زیربنای اقتصادی مانند آیین مزدک را نیز باید در بافت این دگردیسی های بوم شناختی فهم کرد.

نزدیک شدن هپتالی ها به مرزهای ایران و سرریز شدن هون ها به اروپا را باید در زمینه ی این دگرگونی های بوم شناختی فهم کرد. با این همه، در کل چنین می نماید که ایرانیان، بر خلاف چینیان و رومیان، موفق شده اند بر

²⁰¹ آلهایم، ۱۳۹۳: ۲۵۸.

این بحران طبیعی غلبه کنند. چون ایرانیان بر خلاف چین که نهادهای سیاسی‌اش دستخوش فروپاشی شد و جنگ داخلی مهیبی را تجربه کرد، یا روم که با هجوم هون‌ها فرو پاشید و ویران شد، هم در حفظ انسجام نهادهای اجتماعی خود کامیاب شدند و هم توانستند حمله‌ی هون‌ها را پس بزنند. آلتهایم به درستی این روایت را در کنار نبشته‌ی کرتیر در کعبه‌ی زرتشت گذاشته که در آن نبردهای شاپور اول در کاپادوکیه، ارمنستان، گالاتیه، ایبری و آلبانی شرح داده می‌شود و می‌گوید که سپاهیان او تا دروازه‌ی آلان پیشروی کرده بودند، و این بدان معناست که هون‌ها پس از دست‌اندازی اولیه به سختی از قلمرو نوپای ساسانی پس زده شده بودند.^{۲۰۲}

نخستین حضور رسمی هون‌ها در منابع اروپایی به سال ۳۷۰ م. باز می‌گردد و این زمانی است که این مردم به قبیله‌ی ایرانی آلان‌ها در شمال دریای سیاه حمله بردند و آنان را مطیع خود ساختند. یوردانوس نوشته است که رهبر هون‌ها در این هنگام بالامبر^{۲۰۳} نام داشته،^{۲۰۴} اما چنین می‌نماید که این نامی اساطیری باشد که گوت‌ها برای روایت داستان شکست‌شان از هون‌ها آن را اختراع کرده‌اند. مارکلیانوس نوشته که هون‌ها در این تاریخ شاه نداشتند^{۲۰۵} و از اشاره‌هایی که به درگیری‌های درونی‌شان هست چنین می‌نماید که ساخت سیاسی منسجمی در میان‌شان وجود نداشته و هنوز اتحادیه‌ای ناهمگن از کوچگردان جنگاور بوده باشند.^{۲۰۶}

²⁰² آلتهایم، ۱۳۹۳: ۳۳۸ - ۳۳۹.

²⁰³ Balamber

²⁰⁴ Jordanes, *Getica*, 130. 248, 249.

²⁰⁵ Ammianus Marcellinus, *Res gestae*, 31,2,7.

²⁰⁶ Sinor, 1994: 180-205.

هون‌ها، پس از آن که بر آلان‌ها چیره شدند و با ایشان متحد گشتند، به قلمرو گت‌های شرقی تاختند و پادشاهی گروتونگیگ^{۲۰۷} را ویران کردند. شاه گت‌ها که ارماناریک^{۲۰۸} نام داشت شکست خورد و خودکشی کرد و نوهی برادرش ویتیمیریس^{۲۰۹} به جای او رهبری اوستروگت‌ها را بر عهده گرفت. او نیز به سال ۳۷۶ م. در میدان جنگ با آلان‌ها کشته شد و به این ترتیب گت‌های شرقی از سرزمین خود رانده شدند و به غرب رود دنیستر گریختند، در حالی که پسر ویتیمیریس که ویدریخوس^{۲۱۰} نام داشت کودکی بیش نبود و رهبری‌شان را دو تن به نام‌های آلائتئوس و سافراکس^{۲۱۱} بر عهده گرفته بودند.

هون‌ها پس از تاراندن اوستروگت‌ها به قلمرو ویزیگت‌ها هجوم بردند و شاه‌شان آتاناریک^{۲۱۲} را زیرکانه شکست دادند و این مردم را به آن‌سوی کوه‌های کارپات فراری دادند. در ۳۸۰ م. هون‌ها در قلمرو روم سکنا گزیدند و در موقعیت قبیله‌ی متحد (Foederati) از طرف دولت روم شرقی زمینی در پانونیا به دست آوردند. بعد از آن اخباری جسته و گریخته از خدمت سربازان مزدور هون در ارتش روم شرقی در دست داریم. اما چنین می‌نماید که این‌ها دسته‌هایی مستقل بوده و خود رهبر هون‌ها در نبردها شرکت نمی‌کرده است.^{۲۱۳} تا آن که در ۳۹۰ م. نخستین موج حمله‌ی هون‌ها به روم شرقی را می‌بینیم. هون‌ها در این تاریخ کاپادوکیه و بخشی از ارمنستان

²⁰⁷ Greuthungic

²⁰⁸ Ermanaric

²⁰⁹ Vithimiris

²¹⁰ Viderichus

²¹¹ Alatheus and Saphrax

²¹² Athanaric

²¹³ Sinor, 1994: 180–205.

و سوریه را گرفتند و تا فرات پیش رفتند. مسیر حرکت‌شان طوری بود که وارد قلمرو ساسانیان نمی‌شدند و آشکارا راندن رومیان از استان‌های شرق ایران‌زمین را آماج کرده بودند.

در این هنگام امپراتور تئودوسیوس^{۲۱۴} در جبهه‌ی غربی کشورش درگیر نبرد بود و هون‌ها تا ۳۹۸ م. با مقاومت جدی‌ای روبه‌رو نشدند. در این سال خواجه‌ای به نام اوتروپیوس^{۲۱۵} سپاهی از رومیان و گت‌ها گرد آورد، اما پیش از آن که جنگی درگیرد با هون‌ها صلح کرد. چنین می‌نماید که هون‌ها در این تاریخ خودشان از قلمرو غارت‌شده بیرون رفته باشند. به احتمال زیاد اوتروپیوس موفق شده با ایشان به توافقی دست یابد و آنها را در برابر ساسانیان به خدمت بگیرد. چون در ۳۹۸ م. هون‌ها ناگهان مسیر خود را تغییر دادند و به قلمرو رسمی ساسانیان وارد شدند و تیسفون را تهدید کردند. اما آمادگی رزمی ایرانیان از رومیان بسیار بیشتر بود و آنها را به سرعت و به سختی شکست دادند. هون‌ها به سوی قفقاز بازگشتند و بار دیگر در آن‌سوی گذرگاه دربند جای گرفتند.

بعد از آن باز دست‌اندازی‌های‌شان به غرب آغاز شد و این بار روم غربی را تهدید کردند. اما گویا دیگر یک ماهیت سیاسی منسجم نبودند و قبایل متحدشان هر یک با استقلال حرکت می‌کرد. در اواخر ۴۰۵ م. راداگایسوس^{۲۱۶} با بیست هزار مرد جنگی و خانواده‌های‌شان وارد ایتالیا شد و بنابراین جمعیتی نزدیک به صد هزار تن را همراه داشته است.^{۲۱۷} در ۴۰۶ م. آلان‌ها، واندال‌ها و سوئوها از راین گذشتند و به قلمرو گل حمله

²¹⁴ Theodosius

²¹⁵ Eutropius

²¹⁶ Radagaisus

²¹⁷ Heather, 2006: 198.

بردند. برخی از آنها هم به خدمت رومیان درآمدند. چنان که رومیان هنگام مقابله با راداگایسوس از یک سپاه مزدور هون و آلان یاری جستند که رهبرش اولدین نام داشت. اولدین در ۴۰۱ م. شورش گت‌هایی را که به روم شرقی می‌تاختند سرکوب کرد و رهبرشان را، که گایناس نام داشت، کشت و سرش را به قسطنطنیه فرستاد تا نمایش داده شود. کمی بعد در ۴۰۸ م. به روم شرقی تاخت و شهرهای زیادی را غارت کرد و تنها وقتی رومیان سرکرده‌های قبایل متحدش را خریدند از پیشروی دست برداشت.

راداگایسوس را منابع امروزی بیشتر گت به حساب آورده‌اند، اما منابع قدیمی از جمله اوروسیوس او را سکا و پاگان دانسته‌اند.²¹⁸ او با مسیحیت دشمنی کینه‌توزانه‌ای داشت، در صدد حمله به رم و ویران کردن این شهر بود.²¹⁹ اما از ژنرالی رومی به اسم استیلیکو شکست خورد که خودش دورگه‌ی وانдал - رومی بود. راداگایسوس در اول شهریور (۲۳ اوت) ۴۰۶ م. بعد از شکست در محاصره‌ی شهر فیسول²²⁰ احتمالاً با شورش سردارانش روبه‌رو شد و هنگامی که سعی می‌کرد از میان قوم خود بگریزد به دست رومیان دستگیر و کشته شد.²²¹ دوازده هزار تن از سربازانش به عنوان مزدور به خدمت رومیان درآمدند. شمار پیروانش، که به دست رومیان به بردگی کشیده شدند، چندان زیاد بود که بازار برده در روم غربی برای مدتی دستخوش فروپاشی شد!²²²

²¹⁸ Orosius, VII.35.5.

²¹⁹ Heather, 2006:194.

²²⁰ Fiesole

²²¹ Heather, 2006: 206.

²²² Heather, 2006: 198.

بخش بزرگی از همراهان راداگایسوس پراکنده شدند و در نهایت به آلاریک اول پیوستند و به همراه او موفق شدند هدف رهبر درگذشته‌شان را تحقق بخشند و در ۴۱۰ م. رم را فتح و ویران کنند.^{۲۲۳}

در ۴۳۵ م. دو برادر به نام‌های آتیلا و بلندا به قدرت رسیدند و هر یک بر نیمی از قبایل متحد هون حاکم شدند. این دو قلمرو خویش را به دقت از هم جدا کردند و در همین سال با روم شرقی عهدنامه‌ی مارگوس را نوشتند که طی آن امپراتور روم خراج‌گزارشان می‌شد و تعهد می‌کرد هون‌های فراری از ایشان را پناه ندهد و به آنها تحویل‌شان دهد.^{۲۲۴} در ۴۴۰ م. رومیان به بهانه‌ی حمله‌ی هون‌ها به بازاری محلی از پرداخت خراج خودداری کردند و بعد از آن جنگی درگرفت که طی آن آتیلا و بلندا شهرهای مارگولیس، سینگیدونوم و ویمیناکیوم را با خاک یکسان کردند. در ۴۴۱ م. بار دیگر صلح برقرار شد اما چون باز رومیان خراج‌شان را نپرداختند، جنگی تازه در ۴۴۳ م. درگرفت که طی آن هون‌ها در نبرد خرونسوس بر تئودوسیوس دوم غلبه کردند و رومیان را به کلی مغلوب ساختند و بعد از وادار کردن امپراتور به امضای عهدنامه‌ی خفت‌باری با اموال فراوان به سرزمین خود بازگشتند.

در ۴۴۵ م. بلندا احتمالاً به دست برادرش کشته شد و بعد از آن آتیلا تا ۴۴۷ م. سراسر قلمرو هون‌ها را زیر سلطه‌ی خود درآورد. او در همین سال به روم شرقی حمله برد. در این هنگام قحطی و طاعون در قلمرو روم بیداد می‌کرد و آتیلا بدون دشواری چندانی بالکان و تراکیه را غارت کرد و تا ترموپولای پیشروی کرد. قسطنطنیه در لحظه‌ی آخر با بازسازی حصار شهر توانست در برابر حمله‌ی هون‌ها مقاومت کند، اما در عمل سراسر قلمرو

²²³ Heather, 2006:205.

²²⁴ Thompson, 1999: 136.

امپراتوری زیر سم اسبان هون‌ها به خود می‌لرزید. آتیلا وقتی نخستین نشانه‌ها از بیماری در سپاهیانش نمایان شد با رومیان صلح کرد و به سرزمین‌های شمالی بازگشت، با این شرط که رومی‌ها سالی یک تَن طلا به او بدهند. هون‌ها در این میان با روم غربی روابط دوستانه‌ای برقرار کرده بودند و به خصوص آتیلا با ژنرال بانفوذ رومی فلاویوس آیتیوس^{۲۲۵} روابطی نزدیک داشت. این مرد در نوجوانی مدتی نزد هون‌ها هم‌چون گروگانی زیسته بود و حالا فرمانروای بی‌تاج و تخت روم غربی محسوب می‌شد. این روابط دوستانه زمانی پایان یافت که هونوریا، خواهر امپراتور والتینیان سوم، انگشتی نزد آتیلا فرستاد و از او برای رهیدن از دام ازدواج با یک سناتور رومی یاری طلبید. آتیلا با شادمانی دعوت او را پذیرفت و اعلام کرد که هونوریا همسر اوست و نیمی از امپراتوری روم غربی جهیزیه‌اش محسوب می‌شود!^{۲۲۶}

مقاومت رومیان و آغاز دشمنی با آیتیوس باعث شد آتیلا بار دیگر به حرکت درآید و به گل وارد شود. او قبایل بورگوندی و فرانک و گت را با خود متحد ساخت و شهرهای متز و اورلئان را مورد حمله قرار داد. آیتیوس با یاری شاه‌گت‌ها برای یاری اورلئان که در محاصره بود پیش‌تاخت و آتیلا را در جنگ کاتالونیا شکست داد. اما افزایش نفوذ گت‌ها در ارتش روم بهایی گران بود که در درازمدت برای امپراتوری ویرانگر از آب درآمد. سال بعد دوباره آتیلا به روم لشکر کشید و ادعای ازدواج با هونوریا را مطرح کرد. او شهرهای آکیولا و ورونا و بریکسیا و برگامون و میلان را غارت کرد، اما بعد از مذاکره با سه پیکی که امپراتور والتینیان فرستاده بود، پذیرفت تا صلح کند و به سرزمین خود بازگردد. یکی از این سه پیک پاپ لئوی اول بود که با تبلیغاتی وسیع در دوران

²²⁵ Flavius Aetius

²²⁶ Halsall, 2007: 251 - 252.

سیطره‌اش بر کلیسا کل اعتبار این صلح را به خود منسوب دانست. قحطی و بیماری عارض شده بر ایتالیا و دشواری تهیهی سیورسات جنگی، حمله‌ی روم شرقی به هونها در کرانه‌ی دانوب، و هراس خرافی از این که مانند آلاریک پس از فتح رم در مدت کوتاهی جان بسپارد، دلایلی بودند که احتمالاً بازگشت آتیلا را رقم زده‌اند.^{۲۲۷} آتیلا در حالی به کشورش بازگشت که امپراتور جدید روم شرقی — ماریان^{۲۲۸} — از پرداخت خراج سر باز زده و برای نبرد با هونها آماده می‌شد. آتیلا سپاهیان خود را از کوه‌های کارپاتیا به سمت قسطنطنیه به حرکت درآورد، اما در همان شبی که قرار بود با دختری احتمالاً آلمانی به اسم ایلدیکو^{۲۲۹} ازدواج کند، در اثر اسهال خونی درگذشت،^{۲۳۰} هر چند جوردانس دلیل مرگش را خونریزی ناشی از می‌گساری دانسته است.^{۲۳۱} بعد از مرگ آتیلا امپراتوری او به سرعت فرو پاشید. پسرش الاک با دو برادرش دنگیزیچ و ارناخ جنگید و آنها را از سر راه برداشت. اما خودش از گپیدها، که زیر پرچم آرداریک متحد شده بودند، شکست خورد. بعد از آن اتحادیه‌ی هونها تجزیه شد و گپیدها در پانونیا جایگزین ایشان شدند.

در دوران آتیلا زبان واسطه‌ی رایج در قلمرو هونها گُتی بود.^{۲۳۲} بخش مهمی از جمعیت زیر سلطه‌ی هونها به قومیت گت تعلق داشته‌اند و رواج این زبان به این خاطر بوده است.^{۲۳۳} درباره‌ی این نکته تردید نداریم

²²⁷ Halsall, 2007: 253 - 254.

²²⁸ Marcian

²²⁹ Ildico

²³⁰ Maenchen - Helfen, 1973: 364.

²³¹ Jordanes, Getica, 254.

²³² Heather, 2006: 330.

²³³ Wolfram, 1990: 254.

که هون‌ها زبان خاص خود را داشته‌اند. پریسکوس زبان هون‌ها را زیر رده‌ی زبان‌های سکایی رده‌بندی می‌کند.^{۲۳۴} برخی از واژگان بازمانده از این زبان به شاخه‌های پیشا - اسلاوی و ترکی تعلق دارند. اما اگر گزارش پریسکوس را جدی بگیریم باید فرض کنیم که خود زبان هونی به شاخه ساتم زبان‌های هند و اروپایی، نزدیک به زبان داسی، تعلق داشته است.^{۲۳۵} پژوهش کلاسیک درباره‌ی زبان هونی آن را زیرشاخه‌ی زبان‌های ترکی - مغولی قرار می‌دهد که با بلغاری قدیم و زبان چوواشِ امروزی خویشاوند بوده^{۲۳۶} و بنابراین مثل زبان خزرها و آوارها عضوی از زبان‌های ترکی خانواده‌ی آغوز محسوب می‌شده است.^{۲۳۷} در کل چنین می‌نماید که درباره‌ی خویشاوندی‌اش با زبان ترکی و مغولی تردیدی در کار نباشد.^{۲۳۸} هر چند برخی - بیشتر با تأکید بر اسم‌های خاص افراد - آن را کاملاً زبانی ترکی می‌دانند^{۲۳۹} و برخی آن را زبانی مقدماتی و قدیمی‌تر از زبان‌های ترکی بعدی به شمار می‌آورند. هیتز، که نامدارترین پژوهش معاصر درباره‌ی اندرکنش هون‌ها و رومیان را انجام داده، ظهور قوم هون را نخستین نشانه‌ی جدایی ترک‌ها از ایرانی‌ها به شمار آورده و ورود هون‌ها به اروپا را نخستین اثر از مهاجرت اقوام ترک‌زبان دانسته است.^{۲۴۰}

یکی از شاخه‌های مهم این مهاجران ترک‌زبان همان‌هایی بودند که بعدتر در بلغارستان ساکن شدند. نام نخستین شاه پیش بلغاری (۶۴۴ - ۶۷۵ م.) اسپاروخ بوده است که در منابع لاتین به صورت *Asparuch* و در

²³⁴ Pohl, 1999: 501–502.

²³⁵ Pohl, 1999: 501–502.

²³⁶ Pritsak, 1982: 428 – 476.

²³⁷ Johanson and Csató, 1998.

²³⁸ Marác and Obrušánszky, 2009: 158.

²³⁹ Maenchen - Helfen, 1973: 403; Mair, 2006: 136.

²⁴⁰ Heather, 1995: 4 – 41.

متن‌های یونانی (مثلاً در نوشته‌ی یکی از آبای کلیسا به نام نیکفوروس) به شکل $\alpha\sigma\pi\alpha\rho\upsilon\chi$ ثبت شده است. در نام سرکردگان پیش‌بلغاری هم نامی مثل ایسپریخ یا اسپریخ را می‌بینیم که شکل ترکی‌شده‌ی همین نام است. آلتهايم می‌گوید این نام از دو بخش تشکیل یافته که بدنه‌اش همان آسوار ایرانی است که با پسوند ترکی «-اوق» به معنای تیره و طایفه همراه شده، به معنای «کسی که طایفه‌اش شهسوار هستند»^{۲۴۱}.

در سراسر دورانی که هون‌ها به تاخت‌وتاز در اروپا و قلمرو روم مشغول بودند، به مرزهای ایران‌زمین وارد نشدند و در موارد معدودی که چنین کردند به سرعت و شدت از سپاهیان ساسانی شکست خوردند. در واقع یکی از سنجه‌های مهم و برجسته‌ای که برتری نظامی ایرانیان بر رومیان و پایداری قیاس‌ناپذیر سامان سیاسی ساسانیان نسبت به رومیان را نشان می‌دهد، همین امنیتی است که در عصر ساسانی در ایران‌شهر برقرار بوده و از رخنه‌ی تهدید هون‌ها به داخل مرزهای ایران پیشگیری کرده است. این در حالی است که هون‌ها اصولاً حرکت خود را از شرق و کنار مرزهای ایران آغاز کردند و هم‌چون نیرویی تابع و مطیع در خدمت شاهنشاهان ایرانی نیز حضور داشته‌اند. نمونه‌اش آن‌که هون‌ها در ارتش قباد نیرویی مهم و تعیین‌کننده محسوب می‌شده‌اند. این رسته از سواران بی‌باک و غارتگر در تمام جنگ‌های مهم با رومیان حضور دارند. فتح ادسا به دست ایشان ممکن می‌شود و بعدتر در جریان گشودن شهر تئودوسیوپولیس (۵۰۲ م.) هم نقش مهمی ایفا می‌کنند. پادگان هون‌ها در پایین دست نصیبین قرار داشت و به سریانی قادیشایه نامیده می‌شد و این همان قادسیه است که بعدها به نقطه عطفی در جنگ‌های اعراب و ساسانیان بدل شد. خویشاوندان همین هون‌هایی که در قلمرو ایران‌شهر قومی تابع و آرام

²⁴¹ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۳۳۵.

و متمدن قلمداد می‌شدند، در خارج از مرزهای ایران زمین نیرویی مهاجم و درنده‌خو بودند که سراسر اروپا را به خاک و خون کشیدند و دولت روم در برابرشان ساختاری پوشالی محسوب می‌شد.

هشتم: عرب‌ها

از ابتدای دوران ساسانی اردشیر بابکان با ارسال نامه‌ای به امپراتور روم روشن ساخت که سوریه و آناتولی را بخشی از قلمرو ایران می‌داند و سر بیرون راندن رومیان از این منطقه را دارد. در عمل هم دو شاهنشاه آغازین این سلسله در فتح سوریه و بخش بزرگی از آناتولی کامیاب شدند و دعوی خود را به کرسی نشانند. در دوران ساسانی این دو قلمرو بخش‌هایی از ایران‌زمین محسوب می‌شد که مدام مورد تهدید رومیان بود، اما بر خلاف عصر اشکانی رومی‌ها استان‌هایی پایدار در این مناطق نداشتند و از تثبیت حضور نظامی خود در منطقه بازماندند. چیرگی ایرانیان بر این قلمرو به ظهور امیرنشین‌های کوچکی انجامید که بیشترشان تابع شاهنشاه ایران بودند و به این دولت خراج می‌دادند، هر چند گه‌گاه با سر رسیدن لشکریان مهاجم رومی جبهه عوض می‌کردند و به آن سو مایل می‌شدند. این نکته را که اقتدار رومیان در منطقه با افت شدیدی روبه‌رو شده بود از این‌جا می‌توان دریافت که تعادل قوا میان این امیرنشین‌ها و مرکز امپراتوری به هم خورده بود و در مقاطعی روم توسط همین قدرت‌های محلی تهدید می‌شد و دست‌کم در مقطعی امپراتوری از این تبار بر اورنگ روم تکیه زد.

ساخت سیاسی و بافت جمعیتی گوشه‌ی جنوب غربی ایران‌زمین تا حدودی با آنچه در شمال شرقی می‌بینیم همسان است. در این منطقه هم با دودمان‌هایی محلی و قبایل متحرک و مهاجم روبه‌رو هستیم که دولت‌هایی در حاشیه‌ی قلمرو ایران تأسیس می‌کنند و اغلب تابع شاهنشاهان هستند، اما گه‌گاه سرکشی هم

می‌کنند. بر خلاف مرز ترکستان، جریان جمعیتی تغذیه‌کننده‌ی این منطقه چندان پایدار و زورآور نبود و تنها در قرن هفتم میلادی و هم‌زمان با ظهور اسلام بود که شکلی تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز به خود گرفت. به همین خاطر دولت‌های محلی این قلمرو معمولاً فرمان‌بر قدرت مرکزی ساسانیان بودند. این امر تا حدودی هم ناشی از حضور امپراتوری روم در مرزهای غربی‌شان بود که تهدیدی دایمی محسوب می‌شد و وفاداری‌شان به ساسانیان را به ضرورتی امنیتی تبدیل می‌کرد. گرانیگاه سیاسی ساماندهی مردمی که در منابع رومی «عرب» نامیده شده‌اند، در جنوب منطقه‌ی آسورستان قرار داشت و بخش‌های شمالی شبه‌جزیره‌ی عربستان حاشیه‌ای وحشی و دورافتاده از آن محسوب می‌شد. در عصر ساسانی چند دولت محلی در این منطقه پدید آمد.

دولت حضر

حاکم این شهر نام خود را به صورت «ملک حدر» بر اسناد می‌نوشت و به این ترتیب خود را یکی از شاهانی می‌دانست که شاهنشاه ایران (ملکا ملک) ادعای سروری بر ایشان را داشت. مردم این شهر از هواداران خاندان اشکانی بودند و بنابراین با نیرو گرفتن خاندان ساسان و به ویژه کشته شدن اردوان پنجم بنای سرکشی گذاشتند. اردشیر بابکان برای گرفتن این شهر به آن سو لشکر کشید و به خاطر فشاری که به شهر وارد آورد حضر را به سوی رومیان متمایل ساخت.²⁴² در ۲۲۶ - ۲۲۷ م. اهالی شهر دروازه‌های خود را بر روی ارتش روم گشودند و الکساندر سوروس که از این امر بسیار شادمان شده بود وعده کرد که حقوقی برابر با شهروندی رم را

²⁴² Schmitt, 2004: 60 - 63.

به اهالی حضرا اهدا خواهد کرد. این در ادامه‌ی وعده‌ی مشابه کاراکالا به مردم این شهر بود که در ۲۱۲ م. هنگام حمله به ایران ابراز شده بود.

مردم حضر خود را عرب می‌نامیدند و جالب است که در متون‌شان کلمه‌ی عرب و جهت جغرافیایی غرب را هم‌تا می‌انگاشتند.^{۲۴۳} یونانی‌ها هم قاعدتاً تصویر ذهنی‌شان از عربستان را از همین منطقه وام‌گیری کرده بودند. در واقع، شواهدی هست که نشان می‌دهد پیشینه‌ی این روند به عصر هخامنشی‌ها باز می‌گردد. در «آناباسیس» گزنوفون می‌خوانیم که کوروش کهتر وقتی در سال ۴۰۱ پ.م. برای جنگ با برادرش اردشیر از آناتولی به میان‌رودان لشکر می‌کشید، از عربستان گذشت و رود فرات در دست راستش قرار داشت.^{۲۴۴} هرودوت در «تواریخ» خود وقتی از عربستان یاد می‌کند بیشتر شرق صحرای سینا و نجد را در نظر دارد^{۲۴۵} و این باید همان جایی باشد که استان هخامنشی عربستان (آربایه) در آن قرار داشته است. چون در سیاهه‌های نام استان‌ها از عصر داریوش به بعد این نام بین آشور و مصر قرار می‌گیرد و بنابراین منطقه‌ی بین این دو سرزمین را شامل می‌شده است، هر چند به احتمال زیاد دایره‌ی نفوذ هخامنشیان سراسر حجاز را شامل می‌شده و دست‌کم تا یثرب ادامه داشته است. پنج قرن پس از هرودوت در دوران اشکانی نیز دلالت جغرافیایی این کلمه با شبه‌جزیره تفاوت داشته و در شمال و شرق آن قرار داشته است. چون پلینی مهتر هم می‌گوید منطقه‌ی میان دهانه‌ی خاوری نیل و دریای سرخ را عربستان می‌نامند،^{۲۴۶} و در ضمن به «عربستانِ بیابانگردان» هم اشاره می‌کند که در شرق بحرالمت قرار

²⁴³ پوپ، ۱۳۹۳: ۳۹.

²⁴⁴ گزنوفون، ۱.۴.۱۹.

²⁴⁵ Herodotus, II. 8, 11 - 12, 75, 158; III. 5, 9.

²⁴⁶ Pliny the Elder, 3. 65.

داشته است.^{۲۴۷} این بدان معناست که دایره‌ی پراکندگی قبایل عرب از درون شبه‌جزیره‌ی عربستان تا نواحی باختری حضر یعنی غرب آسورستان ادامه داشته است. به همین خاطر کلمه‌ی عربستان در منابع این دوران معمولاً به جایی در آسورستان اشاره می‌کند و نه شبه‌جزیره.

یک گواه که پیوندهای فرهنگی و سیاسی این منطقه با ایران ساسانی را نشان می‌دهد، آن است که سکه‌های ضرب‌شده در شهرهای سوریه کلمه‌ی «قُطری» را بر خود دارند^{۲۴۸} که نشان می‌دهد آن قلمرو به صورت جزئی از یک قلمرو سیاسی گسترده‌تر رسمیت داشته است. چون این کلمه شکل سامی‌شده‌ی «کورا» در پهلوی است که «پیرامون» معنی می‌داده و در دیوان‌سالاری ساسانیان به قلمروهای تابع پیرامون هسته‌ی مرکزی ایران‌شهر اطلاق می‌شده است. این کلمه خود از «خورا: $\chi\omega\rho\alpha$ » در یونانی گرفته شده که یعنی «فضا، جا». با این همه، به خصوص قلمرو نبطی‌ها فضای حایلی میان ایران و روم محسوب می‌شده و زیر نفوذ فرهنگ هر دو قلمرو قرار داشته است. در دوران ساسانی هم سکه‌های بیزانسی و هم سکه‌های ساسانی در میان اعراب این منطقه رواج داشته است.^{۲۴۹}

مردم حضر به زبانی سامی سخن می‌گفتند که در منابع آن را عربی نامیده‌اند. اما شواهدی هست که نشان می‌دهد این زبان با آنچه بعدتر در قرن هشتم و نهم میلادی با عنوان لسان‌العرب شهرت یافته تفاوت‌هایی داشته است. در این زمینه پژوهش مهم رودی پارت (مترجم قرآن به آلمانی) را داریم که معتقد است زبان مردم منطقه‌ی

²⁴⁷ Pliny the Elder, 5. 72.

²⁴⁸ پوپ، ۱۳۹۳: ۴۰.

²⁴⁹ Album, Bates and Floor, 1993: 17.

آسورستان و شمال عربستان پیش از آغاز عصر عباسی با آنچه در دوران زمامداری این دودمان می‌بینیم متفاوت بوده است. پژوهش پر سر و صدای لوکزبرگ که نشان داده بخش‌هایی از قرآن به آمیخته‌ای از زبان عربی بعدی و سریانی است، و شباهت‌هایی که این زبان با گویش مردم حضر داشته، این حدس را تقویت می‌کند که زبان رایج در حضر مبنا و معیار زبان عربی آن روزگار محسوب می‌شده و با آنچه امروز عربی خوانده می‌شود و در اصل دستاورد مداخله‌ی ایرانیانِ نومسلمان در این زبان بوده، تفاوت داشته است.

به احتمال زیاد در دوران ساسانی و چه بسا یکی دو قرن پیش از آن هم، مرکز فرهنگی و ادبی آسورستان جنوبی و مردمی که خود را در آنجا عرب می‌نامیدند، شهر حضر بوده است. در این شهر زبانی رواج داشته که گویا گویش رسمی و رایج قبایل و اقوام عرب بوده و همان است که در قرآن مجید با نام «عربی مبین» بدان اشاره شده است. دامنه‌ی گسترش این زبان تا حجاز و مکه و یثرب نیز ادامه داشته، اما احتمالاً کل شبه‌جزیره را در بر نمی‌گرفته است و یمن هم‌چنان زبان سامی جنوبی خود را داشته است. احتمالاً پس از انقراض امویان و به قدرت رسیدن عباسیان، که ایران‌گرا بودند، زبان عربی امروزمین شکل گرفت. این زبانی بود که از پیرایش و بازسازی همان زبان کهن حضری تکوین یافته بود و ادیبان ایرانی‌ای که در موجی گسترده شروع کرده بودند به عربی نویسی، آن را آفریدند و رواج دادند.

دولت پالمیر

مهم‌ترین دولت سامی مستقر در آسورستان قدیم، سرزمینی بود که رومیان آن را پالمیرا (Palmyra) می‌نامیدند و در منابع عربی نامش به صورت «تَدْمُر» باقی مانده است. استفاده از این نام درست‌تر می‌نماید چون

خود این مردم شهرشان را به زبان آرامی «تدمرتا» (□□□□□□□□) می خواندند. این کلمه از ریشه‌ی سامی «تمر» به معنای خرما گرفته شده و به نخلستان‌های آباد این شهر اشاره دارد. نام یونانی - لاتینی شهر هم ترجمه‌ای از همین کلمه است. چون در یونانی «پالامه» (παλαμη) به معنای خرماست.^{۲۵۰} با این همه برخی از پژوهشگران به خاطر حضور واج «د» در میانه‌ی این نام معتقدند این ریشه‌شناسی نادرست است. مهم‌ترین نظریه‌ی رقیب را اوکانر ارائه کرده و گفته که هر دو نام این شهر ریشه‌ای هوری دارد و از پسوند «مر» به علاوه‌ی بن «تد» (یعنی دوست داشتن) و «پل» (یعنی دانستن) مشتق شده و به ترتیب تدمر و پالمیر را نتیجه داده است.^{۲۵۱}

تدمر کمابیش با حمص امروزی برابر است و یکی از مراکز باستانی تکوین زندگی کشاورزانه است که پیشینه‌ی شهرنشینی در آن به هزاره‌ی دوم پ.م. می‌رسد. نخستین ساکنان این منطقه در ابتدای هزاره‌ی دوم پ.م. سامی‌های عموری بودند. در اواخر همین هزاره آرامی‌ها به تدمر کوچیدند و تا اواخر دوران هخامنشی قبایل عرب هم پایگاهی در آنجا پیدا کرده بودند. در دوران هخامنشی این سرزمین بخشی استوار در اندرون دولت پارس محسوب می‌شد، اما به دنبال تاخت و تاز اسکندر دورانی از ویرانی را تجربه کرد. در ۲۱۷ پ.م. وقتی ارتش سلوکی‌ها در میدان نبرد رافیا صف آراست، رسته‌ای از سربازان تدمر در جبهه‌اش حضور داشتند که زیر فرمان سرداری به نام زبدی‌بعل می‌جنگیدند و در منابع رومی «عرب» دانسته شده‌اند.^{۲۵۲}

²⁵⁰ O'Connor, 1988: 235–238.

²⁵¹ O'Connor, 1988: 236.

²⁵² Bryce, 2014: 278.

با وجود این داده‌های روشن و صریح که هویت و قومیت مردم این منطقه را نشان می‌دهد، در منابع اروپایی گرایشی هست که تدمر را به تمدن یونانی - رومی متصل سازند.^{۲۵۳} برداشتی به کلی پرت و نامربوط که با همه‌ی شواهد تاریخی و اسناد موجود ناسازگار است. قومیت مردم تدمر آرامی، عموری و عرب بوده و زبانی که بدان سخن می‌گفتند گویشی از آرامی غربی بوده که تدمری نامیده می‌شده و خویشاوند نزدیک زبان نبطی و عربی بوده است. این مردم خطی هم داشته‌اند که تدمری نامیده می‌شود و خطی الفبایی و مشتق از آرامی است که خط رسمی شاهنشاهی ایران در دوران هخامنشی و اشکانی بوده است. خط تدمری ۲۲ حرف دارد، هنگام نوشتن‌اش مثل پارسی و عربی امروزین حروف صدادار نوشته نمی‌شده و از راست به چپ متن‌ها را بدان می‌نوشته‌اند. قدیمی‌ترین کتیبه به خط تدمری در ۴۴ پ.م. و تازه‌ترین‌اش در ۲۷۴ م. نوشته شده است.^{۲۵۴} یعنی به مدت سیصد سال خط ویژه‌ی مردم این شهر هم برای نوشتن زبان‌شان رواج داشته و کاربرد آن تازه پس از نابودی شهر به دست رومیان است که افول می‌کند.

هم هویت قومی مردم تدمر بومی منطقه است و هم زبان‌شان برای یک هزاره پیش از اسکندر در دربارهای آشور و پارس زبان رسمی و دیوانی محسوب می‌شد. هم اعرابی که به آن منطقه می‌کوچیدند و هم ساکنان دیگر تازه‌وارد به تدمر به سرعت در جمعیت بومی منطقه حل می‌شدند و تدمری را به عنوان زبان مادری برمی‌گرفتند.^{۲۵۵} کاربرد زبان یونانی در آنجا که بسیار مورد تأکید قرار گرفته، تنها در حد ارتباط برقرار کردن با بازرگانان و امیرنشین‌های یونانی‌زبانی رواج داشته که در همسایگی‌شان در کرانه‌ی مدیترانه و دریای اژه مستقر بوده‌اند. استفاده

²⁵³ Millar, 2007: 108.

²⁵⁴ Hillers and Cussini, 1996.

²⁵⁵ Dirven, 1999: 19.

از زبان لاتین از آن هم کمیاب‌تر بوده و تنها در ارتباط با فرماندهان مهاجم رومی به کار گرفته می‌شده است.^{۲۵۶} کاربرد این زبان‌ها در این منطقه بی‌شک از عربی و پارتی و بعدتر پهلوی کمتر بوده است.

به همین ترتیب هنر، سبک زندگی، جامه‌ها، سلاح‌ها و آداب درباری تدمری در دوران اشکانی و ساسانی کاملاً زیرشاخه‌ای از فرهنگ ایرانی محسوب می‌شد.^{۲۵۷} خدایانی هم که می‌پرستیدند ایزدان قدیمی آرامی و کنعانی و میان‌رودانی بوده که در بافتی متأثر از کیش زرتشتی و آیین‌های مغانه بازتعریف شده بود. نهادهای اجتماعی هم یک‌سره در سنت ایران‌شهری تعریف می‌شده‌اند و ارتباطی با نهادهای پولیس یونانی یا سرزمین‌های لاتینی نداشته‌اند. شورای مشایخ شهر از سرکرده‌های قبیله‌ای تشکیل می‌شده، و بر خلاف سنت یونانی سردارانی که با رای سربازانشان انتخاب شوند در آن جای نمی‌گرفته‌اند. فضاها هم عمومی شهر هم بر خلاف آگورای یونانی ماهیت سیاسی نداشته و در بافتی ایرانی به بازار و کاروان‌سراها مربوط می‌شده است.^{۲۵۸}

در عصر نرون (قرن اول میلادی) چهار قبیله‌ی اصلی در شهر سکونت داشتند که همگی سامی بودند و محله‌هایی به نام خود را بنا کرده بودند که گُماره، مَطْبُل، مَأزُل و (احتمالاً) میطا نام داشتند.^{۲۵۹} تا دوران ملکه زینب، که بیشترین تأکید بر رومی پنداشتن این شهر را می‌بینیم،^{۲۶۰} به گواهی اسناد نوشته‌شده در این شهر بیش از بیست طایفه از پنج قبیله در تدمر می‌زیسته‌اند که همگی شان آرامی و عموری و عرب بوده‌اند،^{۲۶۱} که به تدریج

²⁵⁶ Bryce, 2014: 280.

²⁵⁷ Ball, 2002: 86.

²⁵⁸ Raja, 2012: 198.

²⁵⁹ Dirven, 1999: 25, 74.

²⁶⁰ Edwell, 2007: 33.

²⁶¹ Bryce, 2014: 282.

سبک زندگی شهری بر تعلقات قبیله‌ای‌شان غلبه می‌یافته و مرزبندی میان طایفه‌های‌شان محو می‌شده است. از این داده‌ها برمی‌آید که هیچ ارتباط استوار و محکمی میان این دولت محلی و فرهنگ یونانی و رومی وجود نداشته، جز آنچه به طور طبیعی در وام‌گیری‌های تجاری و هجوم‌های سیاسی ناموفق انتظارش را می‌توان داشت. تدمر در ابتدای دوران اشکانی و هم‌زمان با تثبیت قدرت پارتیان در سوریه آباد شد و شکوفا گشت. دو معبد اصلی شهر، که به بعل و بعل شمین تعلق داشتند، با خیابانی پهن به هم متصل می‌شدند که ۱/۱ کیلومتر درازا داشت و ستون فقرات شهر را تشکیل می‌داد. معبد بعل شمین که ایزد آسمان بود، از قدیم به صورت بنای کوچکی در این شهر وجود داشت، اما قربانگاه آن تازه به سال ۱۱۳ م. ساخته شد. معبد بعل، که به پرستش خدای توفان اختصاص داشت، در ۳۲ م. ساخته شده بود.^{۲۶۲} این تاریخ‌ها کمابیش هم‌زمان است با توسعه‌ی راه ابریشم به سوی باختر و متصل شدن‌اش به مسیرهای بازرگانی مدیترانه و بالکان، که زیر سلطه‌ی رومیان قرار داشتند. به همین خاطر هم از فرمانروایان و استانداران رومی کتیبه‌هایی در این شهر به جا مانده که نشان می‌دهد پیشکش‌هایی را به معبد‌های این شهر اهدا می‌کرده‌اند.^{۲۶۳}

تدمر در عصر اشکانی یکی از مراکزی بود که رومیان برای تصرف‌اش سرسختانه می‌جنگیدند و در جریان کشمکش‌های ایران و روم بارها بین دو کشور دست به دست گشت. با این همه، هنر و فرهنگ و بافت دینی شهر یک‌سره شرقی بود و جز اسناد سیاسی‌ای که فرماندهان رومی در شهر نویسانده‌اند، نشانی از تمدن لاتینی در این

²⁶² Gates, 2003: 390–391.

^{۲۶۳} معبد بعل تدمر به همراه آثار باستانی فراوان دیگر در سال ۱۳۹۴ به دست مزدوران دولت اسلامی عراق و شام (داعش) نابود شد و از میان رفت.

منطقه یافت نمی‌شود. هر دو معبد اصلی شهر یک بار در زمانی که رومیان در قرن سوم میلادی شهر را گرفتند ویران و غارت شدند،^{۲۶۴} و بار دیگر هم‌زمان با نوشته شدن این سطور در سال ۲۰۱۵ م. به دست گماشتگان دیوانه و خونخوارِ نوادگان رومیان باستان، یعنی داعش، با خاک یکسان شدند.

پس از انقراض اشکانیان هم تدمر یکی از امیرنشین‌های آسورستان بود که به اشکانیان وفادار ماند و پس از کشته شدن اردوان هم‌چنان در برابر اقتدار ساسانیان مقاومت می‌ورزید. حاکم شهر تدمر در زمان چرخش سیاسی از اشکانیان به ساسانیان مردی بود که رومیان نامش را به صورت اودایناتوس^{۲۶۵} ثبت کرده‌اند و در برخی منابع اسم رومی‌اش لوکیوس سپتیمیوس اودانات^{۲۶۶} را آورده و او را مردی رومی قلمداد کرده‌اند. در حالی که این برداشت نادرست است. اسم اصلی او اودینه (به آرامی: □□□□□ و به عربی اذینه) بوده است، به معنای «دارنده‌ی گوش کوچک». او مردی از تبار امیران محلی تدمر است که در مقطعی با رومیان ارتباط دوستانه برقرار می‌کند و آن لقب رومی را از این رو در منابع لاتین به او بسته‌اند. نام کاملش، هم‌چنان که بر کتیبه‌ی معبد بعل یافته‌اند، اذینه بن حیران بن وهب‌الات بن ناصور است.^{۲۶۷} یعنی به خاندانی از امیران محلی تدمر تعلق دارد که دست‌کم تا چهار نسل پیش، در منطقه نفوذ و قدرتی داشته‌اند^{۲۶۸} و قومیت‌شان بی‌شک آرامی بوده است،^{۲۶۹} چرا

²⁶⁴ Ball, 2002: 82.

²⁶⁵ Odaenathus

²⁶⁶ Lucius Septimius Udaynath

²⁶⁷ Addison, 1838, Vol. 2: 166.

²⁶⁸ Dodgeon and Lieu, 2002: 68.

²⁶⁹ Fried, 2014: 113.

که نام‌های حیران و ناصور آرامی هستند. نام اودینه هم آرامی است، اما شکل عربی‌اش «اذینه» هم در برخی منابع آمده و بعید نیست مادرش تبار عرب داشته باشد.²⁷⁰

آن کتیبه‌ی معبد بعل که یاد کردیم را حیران اول به سال ۲۵۱ م. نوشته است، که احتمالاً پسر اذینه بوده²⁷¹ که در جوانی به همراه پدرش به قتل می‌رسد و همسری نامدار به نام زینب داشته است. در ابتدای کار با توجه به تاریخ مرگ این پدر و پسر که در ۲۶۷ م. قرار می‌گیرد، برخی از پژوهشگران فرض می‌کردند که حیران یادشده پدر اذینه شوهر زینب بوده باشد و اذینه‌ای که در کتیبه از او یاد شده پدر بزرگ اذینه‌ی مشهور بوده باشد.²⁷² اما به تازگی کتیبه‌ی دیگری پیدا شد که نشان می‌داد اذینه‌ی مشهور، به واقع، سازنده‌ی معبد بعل است و تبارنامه‌ای هم که شرحش گذشت در متن نوشته‌شده به دست وی تکرار شده است. از این رو، امروز دیگر تردیدی نداریم که این کتیبه به دست حیران پسر اذینه شوهر زینب نوشته شده و اذینه‌ی دیگری پیش از او در کار نبوده است.²⁷³ کتیبه‌ی دیگری که تا حدودی تبارنامه‌ی این خاندان را روشن می‌سازد، به سال ۱۵۹ م. در دورا اوروپوس نوشته شده است. در این تاریخ این شهر بخشی از دولت اشکانی محسوب می‌شد و درگاه اصلی تجارت با روم بود. در این کتیبه می‌خوانیم که حیران بن ملیکو بن ناصور ریاست بازرگانان این شهر را بر عهده دارد.²⁷⁴ اگر به راستی این کتیبه به اجداد اذینه تعلق داشته باشد، باید خاندان‌شان را یکی از گروه‌های بازرگانی دانست که در

²⁷⁰ Margariti, Sabra and Sijpesteijn, 2010: 130.

²⁷¹ Bowman, Garnsey and Cameron, 2005: 512.

²⁷² Watson, 2004: 29.

²⁷³ Dodgeon and Lieu, 2002: 369.

²⁷⁴ Smith II, 2013: 154.

جریان کشمکش‌های مرزی ایران و روم به ثروتی دست یافتند و بعدتر آن را سرمایه‌ی دستیابی به قدرت سیاسی قرار دادند.

زادگاه او در ابتدای کار یکی از امیرنشین‌های تابع اشکانیان بوده و چون تولدش را در سال ۲۲۰ م. دانسته‌اند، سال‌های آغازین زندگی او هم‌چون شهروندی ایرانی گذشته است. در دهه‌ی ۱۹۰ م. امپراتوران روم که خواهان برقراری ارتباط دوستانه با این امیران بودند، به اعضای این خاندان شهروندی افتخاری رم را عطا کردند و برخی از نویسندگان این را نشانه‌ی آن دانسته‌اند که تدمر در این هنگام تابع روم بوده است. در حالی که سیطره‌ی سیاسی رومیان در آسورستان با حضور نظامی همراه بوده و در شهرهایی که فتح می‌کرده و در آن پادگان داشته‌اند بسیار به ندرت حق شهروندی به کسی عطا می‌کردند. موقعیت بعدی وی در ارتباط با رومیان هم نشان می‌دهد که شاهی مستقل و خودمدار قلمداد می‌شده و نه امیری تابع و دست‌نشانده‌ی رومیان، چون لقبش در دوران‌های بعدی که با ساسانیان درگیر نبرد شد، *Clarissimus Consularis* (به یونانی: *ὁ λαμπρότατος ὀπατικός*) بوده است و این لقب را در آن دوران به استانداران عالی‌مقام رومی می‌داده‌اند.^{۲۷۵}

در واقع، اذینه امیری فرصت طلب بود که زندگی خود را در شهری از توابع شاهنشاهی اشکانی آغاز کرد و در دهه‌ی ۲۴۰ م. زمانی که انقراض اشکانیان قطعیت یافت، کوشید تا دولتی خودمختار را در منطقه تأسیس کند. او در این تاریخ خود را حاکم «به آرامی: رُس، به عربی: رَأْس» تدمر دانست و قدرت را در این شهر به دست گرفت. این لقب انگار برای نخستین بار توسط او در معنی حاکم و شاه به کار گرفته شده باشد.^{۲۷۶} با این همه،

²⁷⁵ Dignas and Winter, 2007: 158.

²⁷⁶ Southern, 2008: 45.

هنوز تردید هست که معنایی سیاسی و نظامی را حمل می‌کرده یا بنا به سنت کهن‌تر متن‌های آرامی بیشتر به نقشی کاهنانه برای اذینه تأکید داشته است.²⁷⁷ او در پاییز ۲۵۱ م. و شش ماه بعد از آن دو کتیبه نوشت و در آنها خود و پسرش حیران را با این لقب ستود.²⁷⁸ او در همین کتیبه اشاره کرده که خودش و پسرش در روم سناتور هم هستند.²⁷⁹ برخی حدس زده‌اند که اذینه ابتدا در دهه‌ی ۲۴۰ م. لقب رأس را در تدمر به دست آورده و بعدتر به سال ۲۵۰ م. در روم به سناتوری رسیده است. حدس دیگر آن است که این دو هم‌زمان در زمان صلح فیلیپ عرب با ساسانیان رخ داده باشد.²⁸⁰

در ۲۵۳ م. شاپور نخست برای بیرون راندن رومیان از آسورستان لشکرکشی بزرگی کرد و انتاکیه را گرفت. یک تاریخ‌نویس رومی به نام یوحنا مالالاس²⁸¹ (۴۹۱ - ۵۷۸ م.) می‌گوید که وقتی شاپور در گیرودار بازگشت به میان‌رودان بود در نزدیکی فرات مورد حمله‌ی سرکرده‌ای به نام اناتوس²⁸² قرار گرفت و تلفاتی را تحمل کرد. برخی از تاریخ‌نویسان حدس زده‌اند که این اناتوس همان اذینه بوده باشد.²⁸³ اما داده‌های تاریخی در این مورد صراحت ندارد و هم‌تا انگاشتن این دو با هم قدری شتابزده می‌نماید. در واقع، هیچ نشانه‌ای در دست نداریم که نشان دهد اذینه پیش از سال ۲۶۰ م. کشمکشی با ساسانیان داشته باشد.²⁸⁴ داده‌هایی داریم که نشان

²⁷⁷ Smith II, 2013: 131.

²⁷⁸ Young, 2003: 210.

²⁷⁹ Southern, 2008: 179.

²⁸⁰ Southern, 2008: 44.

²⁸¹ John Malalas

²⁸² Enathus

²⁸³ Southern, 2008: 182.

²⁸⁴ Dignas and Winter, 2007: 158.

می‌دهد اذینه در این هنگام به ساسانیان وفادار نبوده و به همین خاطر مغضوب شاپور محسوب می‌شده است، اما موقعیتش در حدی نبوده که بخواهد به ارتش ساسانی تاخت آورد.

به گزارش پتروس پاتریکیوس^{۲۸۵} وقتی شاپور در همین سال ۲۵۳ م. برخی از قرارگاه‌های بازرگانان تدمر را در عناه و بعدتر (در ۲۵۶ م.) در دورا اوروپوس تعطیل کرد، واکنش اذینه آن بود که کاروانی از پیشکش‌ها و هدایا را برای دلجویی و ابراز وفاداری نزد شاپور بفرستد. اما انگار سرکشی‌اش از همان دوران برای شاهنشاه ایران نمایان بوده، چرا که شاپور دستور داد هدایا را دریافت نکنند و به رودخانه بریزند!^{۲۸۶} برخی از جمله کنتهوفن و درینک‌واتر^{۲۸۷} این رخداد را به سال ۲۵۳ م. و زمان درگیری شاپور و رومیان مربوط می‌دانند. در مقابل، واتسون آن را در ۲۵۶ م. قرار می‌دهد^{۲۸۸} و برخی دیگر می‌گویند پس از شکست والرینوس و مرعوب شدن حاکمان محلی بود که اذینه هدایایی برای شاهنشاه فرستاد.

درست در همین حدود است که می‌بینیم رومیان به اذینه لقب کنسولاریس می‌دهند. پنج تا از کتیبه‌هایی که چنین لقبی را برای او به کار گرفته‌اند به سال ۵۹۶ سلوکی مربوط می‌شود که با ۲۵۸ م. برابر است. این اسناد لزوماً دامنه‌ی سیطره‌ی سیاسی اذینه را نشان نمی‌دهد و چه بسا به اتحاد میان شهرها و پیشکش‌های رسمی متحدان به هم دلالت داشته باشد. چنان که یکی از این نبشته‌ها که تاریخ هم ندارد، بر پایه‌ی ستونی مرمری در شهر صور یافت شده و بر آن می‌خوانیم که «پیشکش به سپتیموس اودایناتوس (اذینه) بسیار نامبردار، مهاجرنشین سپتیمیان

²⁸⁵ Petrus Patricius

²⁸⁶ Southern, 2008: 182.

²⁸⁷ John F. Drinkwater

²⁸⁸ Watson, 2004: 30.

در صورت مهاجر در آنجا می‌زیسته‌اند به او پیشکش شده،^{۲۸۹} اما از این جا نمی‌شود نتیجه گرفت که اذینه حاکم صور بوده، چنان که بسیاری از تاریخ‌نویسان چنین فرضی کرده‌اند.^{۲۹۰}

در این سال‌ها اسناد اداری رومی هیچ اشاره‌ای به استاندار و حاکم سوریه و فنیقیه نمی‌کنند و همین باعث شده برخی اذینه را با چنین استانداری هم‌تا بگیرند.^{۲۹۱} اما این را می‌دانیم که استانداران رومی همگی رومی بوده‌اند و در مناطقی سیطره داشته‌اند که پادگان‌ها و لژیون‌های رومی در آن حضور دارند و اصولاً همواره استقرارشان نظامی و اشغالگرانه بوده است. از این رو، برداشت مرسوم می‌که آسورستان را در این هنگام استانی رومی می‌داند و اذینه را نیز از سویی مردی رومی باز می‌نمایاند و از سوی دیگر وی را استاندار دولت روم می‌شمارد، به کلی نادرست است. احتمالاً بعد از آن که شاپور آسورستان را پس گرفت، رومیان تنها امیر خودمختار آن قلمرو را با القاب بزرگ نواختند و کوشیدند وی را به اردوی خود وارد کنند. اذینه آشکارا در این هنگام لگام احتیاط را از دست نداده بود و هم‌چنان در جلب نظر شاپور می‌کوشید. اما آشکار است که در مقام دولتی حایل استقلال خود را حفظ کرده و شاید به همین خاطر ساسانیان با سردی با او روبه‌رو می‌شدند.

به این ترتیب، چنین می‌نماید که رومیان که در آغاز به اشتباه گذار دودمانی در ایران را فرصتی برای مداخله می‌پنداشتند، پس از پیشروی‌های ساسانیان در آسورستان به اذینه نزدیک شده و لقب کنسولاریس را به او داده باشند. به احتمال زیاد با این سودا که در جریان لشکرکشی امپراتور به ایران با قوای خویش به رومیان

²⁸⁹ Dodgeon and Lieu, 2002: 77.

²⁹⁰ Southern, 2008: 48.

²⁹¹ Southern, 2008: 48.

بپیوندند. این کمابیش بدان معنا بود که اقتدار مستقل او را زیر عنوان استانداری عالی مقام به رسمیت می‌شناسند، اگر که در جنگ پیش رو جانب رومیان را بگیرد. بی‌شک اذینه در مقطعی چنین کرده و این احتمالاً تا حدودی از سر ناچاری بوده است، چون در همین تاریخ امپراتور والریانوس با ارتشی بزرگ به ایران زمین حمله کرد و سپاهیان خود را در آسورستان مستقر ساخت.

در ۲۶۰ م. والریانوس با ارتش بزرگ هفتاد هزار نفره‌ای به آسورستان تاخت و تا ادسا پیش رفت. در آنجا از شاپور شکستی سهمگین خورد و کل ارتش‌اش از میان رفت و خودش هم به اسارت افتاد. قوای ساسانی علاوه بر پس گرفتن آسورستان و فتح انتاکیه، کاپادوکیه و کیلیکیه در آناتولی را نیز گرفتند. در این میان بود که وفاداری اذینه به رومیان محک خورد. داده‌هایی هست که نشان می‌دهد اذینه در اواخر تابستان ۲۶۰ م. قوای ساسانی را در جایی بین زوگما^{۲۹۲} و ساموساتا در غرب فرات شکست داده باشد. این برداشت که بعد از این جنگ اذینه بر کل آسورستان سیطره یافت در کتاب‌های تاریخ کلاسیک فراوان تکرار شده،^{۲۹۳} اما با توجه به جمعیت تدمر و دایره‌ی حرکت سپاهیان اذینه بسیار بعید می‌نماید. در واقع، حمله‌ی او به شاخه‌ای از ارتش ساسانی در غرب فرات بیشتر به دست‌اندازی‌ای موقت و دفع حمله‌ی ساسانیان به قلمرو تدمر می‌ماند، تا کوشش برای گسترش قلمرو حاکمیت اذینه. چون که پس از آن هم در کشاکش رقیبان رومی (گالینوس و فلاویوس ماکریانوس) در سوریه خبری از او نمی‌شنویم و از درگیری دیگری هم با ایرانیان نشانی نمی‌بینیم.

²⁹² Zeugma

²⁹³ Southern, 2008: 59.

در واقع، در سال بعد از این نبرد نشانی از او در تاریخ‌ها نیست و گویا اذینه در تدمر آرام گرفته باشد و این نشان می‌دهد در آشوب این سال‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای بر عهده نداشته است. تازه در پاییز ۲۶۱ م. است که بار دیگر سربازان تدمر به حرکت درمی‌آیند، اما این بار حریف‌شان رومی‌های مستقر در سوریه هستند. تا این تاریخ گالینوس بر ماکریانوس چیره شده و او را با پسرش به قتل رسانده بود. در بهار ۲۶۱ م. وقتی رومیان به رهبری کوویتوس و بالیستا از ساسانیان شکست خوردند و به حمص پناه بردند، اذینه به این شهر تاخت و با هم‌دستی مردم این شهر سرداران رومی را به قتل رساند.^{۲۹۴}

تاریخ‌نویسان اروپایی این دو سردار رومی را غاصبانی دانسته‌اند که با گالینوس مخالفت می‌کرده‌اند و از این رو، حرکت اذینه را به حمایتش از تاج‌وتخت امپراتور حمل کرده‌اند، گویی که استانداری رومی بوده و وظایف جاری خود را انجام داده باشد. اما این برداشت نادرست است. اذینه نسبت به گالینوس که در این هنگام مقام امپراتوری را به دست گرفته بود هیچ وفاداری‌ای نشان نمی‌داد و پیش‌تر هم کاری در راستای تثبیت قدرت او انجام نداده بود. به احتمال زیاد حمله‌ی اذینه به آنها ربطی به سیاست داخلی روم نداشته و به سادگی کوشش امیری محلی برای ریشه‌کن کردن رومیان و بسط دایره‌ی قدرت خودش بوده است. امپراتور روم در این هنگام قوایی در سوریه نداشت و از این رو به همان سیاست پیشین ادامه داد و اذینه را در القاب افتخارآمیز غرق کرد و او را *Corrector totius orientis* نامید، که یعنی فرماندار کل مناطق شرقی!^{۲۹۵}

²⁹⁴ Dodgeon and Lieu, 2002: 77.

²⁹⁵ Southern, 2008: 67.

اما اذینه خود در کتیبه‌ای که در همین حدود نوشته خود را به آرامی «متقنا»ی شرق می‌نامد، که یعنی قانون‌گذار و نظم‌دهنده.^{۲۹۶} این کلمه را شاید بتوان مترادفی برای Corrector لاتین در نظر گرفت. اما معلوم است که این برابری استوار نبوده است. چون حیران بن اذینه کمی بعد خود را در همین جایگاه به آرامی «پنرتتا» نامید که گویا ترجمه‌ی دقیقی از اپانورتوئیس^{۲۹۷} (επανορθοτης) یونانی باشد که خود برابرنهادی است دیوانی برای Corrector.^{۲۹۸}

اذینه سال بعد (۲۶۲ م.) کوشید تا با فتح شهرهای همسایه یک پادشاهی مستقل برای خود درست کند. اودایناتوس کرهه و نصیبین را گرفت و تا نزدیکی تیسفون پیشروی کرد. در این هنگام متحد رومیان بود و امپراتور گالینوس برای سپاسگزاری از این هم‌دستی به او لقب امپراتور داد! این گالینوس پسر والرینوس امپراتوری ناتوان بود که پس از پدر بر تخت نشست و تازه توانسته بود با زحمت زیاد بر شورش فلاویوس ماکرینوس غلبه کند. او در قلمرو آسورستان و آناتولی بسیار ناتوان بود. یعنی قدرت اذینه در این هنگام در منطقه از رومیان بیشتر بوده و از این رو خطاست اگر او را تابع رومیان بپنداریم. آشکار است که اذینه از آشوب برخاسته از جنگ ایران و روم بهره‌جسته بود و می‌کوشید در این میان دولتی برای خود تأسیس کند. او در ۲۶۲ م. به کرانه‌های فرات و نصیبین و حران هجوم برد و کار را به جایی کشاند که تا نزدیکی دروازه‌های تیسفون پیشروی کرد. البته حمله‌ی او به میان‌رودان پس زده شد، اما برایش اعتباری کافی فراهم آورد تا خود را شاهنشاه (ملکا ملک) بنامد. استفاده از این لقب و فرو نهادن لقب امپراتور، که به طور رسمی از طرف رومیان به او داده شده بود، نشان می‌دهد که

²⁹⁶ Young, 2003: 215.

²⁹⁷ Epanorthotes

²⁹⁸ Southern, 2008: 68.

اذینه یک سره خود را در درون سپهر تمدن ایرانی تعریف می کرده، و در واقع مدعی جانشینی اشکانیان بوده است. در ۲۶۳ م. اذینه هم‌زمان با بستن این لقب بر خود پسرش حیران اول را هم به مقام جانشین و شریک سلطنت برکشید.

این پسر سرداری لایق بود و پیش‌تر در جنگ اروندرود فرمانده بود و سپاهیان تدمر زیر فرمانش با موفقیت با ارتش ساسانی درآویخته بودند.^{۲۹۹} او در این تاریخ نام هرودیانوس را هم به خود داد^{۳۰۰} که نام لاتینی شده‌ی شاهان قدیمی یهودیه در عصر اشکانی است. کتیبه‌ی دیگری هم به نام حیران وجود دارد که برخی آن را به پدر اذینه نسبت داده و تاریخش را ۲۵۱ م. دانسته‌اند^{۳۰۱} و برخی دیگر مانند هارتمان^{۳۰۲} آن را مربوط به همین شخص دانسته‌اند. چرا که نام هرودیانوس در نسخه‌ی یونانی کتیبه آمده و شکل یونانی شده‌ی حیران را نشان می‌دهد.^{۳۰۳}

در ۲۶۶ م. اذینه بار دیگر قوای خود را بسیج کرد و این بار از آشوب برخاسته از هجوم اقوام آلمانی به آناتولی سود جست و کوشید به همراه پسرش شهر هراکلیا پونتیکا^{۳۰۴} در منطقه‌ی بیتینا را فتح و غارت کند. این شهر در قلب قلمرو آسیایی روم قرار داشت و حمله به آن نشان می‌دهد که اذینه هم‌چون نیرویی محلی و خودسر عمل می‌کرده و تابع امپراتوران روم نبوده است. به هر رو، اذینه در این لشکرکشی شکست خورد و در ۲۶۷ م.

²⁹⁹ Dodgeon and Lieu, 2002: 370.

³⁰⁰ Southern, 2008: 8.

³⁰¹ Southern, 2008: 8.

³⁰² Udo Hartmann

³⁰³ Watson, 2004: 58.

³⁰⁴ Heraclea Pontica

هم خودش و هم پسرش کشته شدند. احتمالاً نیروهایی که او را از بین بردند، تابع امپراتور گالینوس بوده‌اند. منابع رومی می‌گویند اذینه در جریان جشنی در اردوگاه خود ترور شد و قاتلش برادرزاده‌اش مائونیوس یا ماکونیوس^{۳۰۵} بوده^{۳۰۶} است. درباره‌ی انگیزه‌ی این قتل داستان‌های زیادی ساخته‌اند که پذیرفتنی نمی‌نماید. گزارش «تاریخ امپراتور» که می‌گوید همسرش زینب در این توطئه دست داشته، و گزارش ادوارد گیون که می‌گوید ماکونیوس از عمویش رنجیده بود، چون هنگام شکار او را خوار و خفیف کرده بود،^{۳۰۷} به نظر افسانه‌پردازی می‌رسد. احتمال نیرومندتر آن است که رومیان که قلمروشان مورد حمله قرار گرفته بود با یکی از سرداران و خویشاوندانش کنار آمده و او را کشته باشند. از سوی دیگر، بعید نیست که زینب هم در ماجرا دست داشته باشد، چون حیران پسر همسر قبلی اذینه بود و رقیب فرزند خردسال او، وهبالات، محسوب می‌شد. به هر رو، زینب بی‌درنگ بعد به خونخواهی شوهرش برخاست و این ماکونیوس را به قتل رساند.

به این ترتیب، وقتی در بهار ۲۶۷ م. اذینه کشته شد، زینب (زنویا) به قدرت رسید و به همراه با پسرش وهبالات حکومت کرد. برای آن که درجه‌ی تحریف هویت حاکمان پالمیر نمایان شود کافی است به این نکته اشاره کنیم که در منابع رسمی تاریخ مدرن از جمله تارنمای پربیننده‌ی ویکی‌پدیا نام پسر اذینه را «لوکیوس لولیوس اورلیوس سپتیموس وابلاتوس اتنودوروس»^{۳۰۸} نوشته‌اند! گویی اصراری در کار باشد که با ردیف کردن زنجیره‌ای از نام‌های لاتین و یونانی بر هویت رومی وی پافشاری کنند، در حالی که این مرد در

³⁰⁵ Maeonius - Maconius

³⁰⁶ Zonaras, 12.24.

³⁰⁷ گیون، ۱۳۷۰، ج. ۱: ۲۰۹.

³⁰⁸ Lucius Iulius (Julius) Aurelius Septimius Vabalathus Athenodorus

دوران زندگی خود در زادگاه خود و مرکز قدرتش هرگز با چنین اسمی شناخته نمی‌شده است. او مردی سامی و آرامی بوده به نام وهب‌آلات بن اذینه که نام مادرش هم زینب بوده است. نامش وهب‌آلات (در آرامی: **והב אלות**) یعنی «هدیه‌ی ایزدبانو» و چون آلات یا ایزدبانو در تدمر (و هم‌چنین لات در حجاز و مکه) با ایشتار بابلی برابر انگاشته می‌شده، از این رو نویسندگان یونانی‌زبان این ایزدبانو را با آتنا هم‌تا انگاشته‌اند و نامش را به آتنودوروس ترجمه کرده‌اند.³⁰⁹ این نکته که خودش و مادرش با رومیان ارتباطی سیاسی داشته‌اند، باعث شده تا القابی رومی هم برایش جعل کنند. اما برای آن که ماهیت ارتباط ایشان با روم مشخص شود، کافی است به رفتار سیاسی‌شان بنگریم که یک‌سره ضدرومی است و در راستای بیرون راندن رومیان از سوریه و تشکیل قدرتی بومی در برابر ایشان بوده، و در نهایت هم به بهای جان‌شان تمام شد.

وقتی اذینه به سال ۲۶۷ م. در آناتولی به قتل رسید، زینب در تثبیت قدرت خود دچار اشکال شد. به خصوص که رقیبی در میان خویشاوندانش داشت که همان ماکونیوس باشد. در این دوران زینب در پی جلب پشتیبانی روم بود، از این رو، بر سکه‌هایش به خط لاتین نام پسر خود را می‌نوشت و تصویر امپراتور کلودیوس را هم نقش می‌کرد و او را با لقب آگوستوس می‌نواخت. اما به محض آن که ماکونیوس به قتل رسید و قدرت زینب در تدمر تثبیت شد، دشمنی‌اش با رومیان را نمایان ساخت. در ۲۷۱ م.



³⁰⁹ این ترجمه دقیق و درست هم نیست و بیگانگی نویسندگان یونانی‌زبان رومی با فرهنگ منطقه را نشان می‌دهد. آلات در تدمر و لات در حجاز دقیقاً همان ایشتار بابلی است که در میان ایزدبانوان یونانی و رومی بیش از همه با آفرودیت و ونوس همسان می‌نماید، و نه با آتنا.

نقش امپراتور از سکه‌ها ناپدید شد و مادر و پسر به خودشان لقب آگوستا و آگوستوس دادند و به این ترتیب ادعا کردند از قدرتی همتای امپراتور روم برخوردارند. وهبالات در این هنگام کودکی خردسال بیش نبود، چون مادرش تازه در ۲۵۸ با اذینه ازدواج کرد و گویا در ۲۶۶ م. وهبالات را زاده باشد. بنابراین این شاه جوان در زمان مرگ پدرش دست‌بالا ۹ سال و به احتمال زیاد دو سال داشته است.

این ملکه‌ی سیاستمدار را که جانشین اذینه شد یونانیان زنوبیا (Ζηνοβία) می‌نامیدند، که شکلی دگرگون‌شده از «بت زیبای» (בת זבאי) آرامی و «الزباء» عربی است.^{۳۱۰} نام او را بر اساس یک ریشه‌شناسی عامیانه به معنای «زندگی زئوس» گرفته‌اند. یعنی بخش اول نام یونانی‌اش «زنو» را «منسوب به زئوس» تفسیر کرده و بخش دوم «بیا» را به معنای «زندگی» در یونانی دانسته‌اند. این تفسیر از آنجا برخاسته که زنوبیا خود در روایتی خویشتن را از تبار شاهان دورگه‌ی مقدونی - هخامنشی سلوکی و خویشاوند با کلئوپاترا دانسته است.^{۳۱۱} اما متن یادشده لافی سیاسی است که برای پیوند دادن وی با خاندان مقدونی حاکم بر مصر اعلام شده و با کوشش وی برای چیرگی بر بخشی از قلمرو مصر مربوط می‌شود. در واقع، چنین می‌نماید که این لاف گزاف بوده باشد و پیوندی میان خاندان زنوبیا و یونانیان برقرار نبوده باشد، چرا که نام خویشاوندان دیگرش (از جمله پسرش) را در دست داریم و این‌ها همگی ریشه‌ای آرامی دارند.^{۳۱۲} نام اصلی وی هم بت‌زبای - یعنی دختر (بت/ بنت) گیسوبلند (زبای/ الزباء) - بوده و در همه‌ی منابع تدمری اسمش را به این شکل نوشته‌اند. یعنی چنین می‌نماید که شکل

³¹⁰ Stoneman, 1995: 2.

³¹¹ Teixidor, 2005: 221.

³¹² Teixidor, 2005: 218.

یونانی شده‌ی زنوبیا ابداعی سیاسی برای برقراری ارتباط با یونانیان ساکن اسکندریه بوده باشد، که برای مدتی به دست این زن جنگاور فتح شده بود.

شواهدی هم که نشان می‌دهد این زن پیوندی با یهودیان داشته، به نظر بخشی از گفتمان ضدیهودی اسقف‌های مسیحی اسکندریه بوده و اعتبار تاریخی‌اش مشکوک می‌نماید. در میان نویسندگان جهان باستان مشهورتر از همه بیستمین اسقف اسکندریه آتاناسیوس اسکندرانی (۲۹۶ - ۳۷۳ م.)^{۳۱۳} است که می‌گوید که او زنی یهودی بوده و از نظر دینی مرید پاول ساموساتایی^{۳۱۴} (۲۷۰ - ۲۷۵ م.)، اسقف انتاکیه، بوده است. بر مبنای اسناد بازمانده از گورستان‌های بیت‌شعاریم می‌دانیم که جمعیتی از یهودیان در این شهر می‌زیسته‌اند^{۳۱۵} و بنیامین تودلایی در قرن دوازدهم میلادی شمار ایشان را دو هزار تن تخمین زده است.^{۳۱۶} به همین خاطر برخی از نویسندگان معاصر حرف آتاناسیوس اسکندرانی را پذیرفته‌اند و یهودی بودن این ملکه‌ی مقتدر را دلیل روابط دوستانه‌اش با ربی‌های یهودی دانسته‌اند.^{۳۱۷}

در میان این نقل قول‌های پراکنده دقیق‌ترین گزارش همان است که طبری به دست داده و الزباء را دختر یکی از سران قبایل عمالقه به نام عمرو بن ظرب بن حسان می‌داند و می‌گوید این زن و خاندانش با اعراب پیوند داشته‌اند. این را می‌دانیم که در حدود زمان ظهور اسلام اعراب در آسورستان و منطقه‌ی تدمر پایگاهی استوار پیدا

³¹³ Saint Athanasius of Alexandria

³¹⁴ Paul of Samosata

³¹⁵ Teixidor, 2005: 55.

³¹⁶ Stoneman, 1995: 192.

³¹⁷ Teixidor, 2005: 218.

کرده بودند و در این شهر بخشی از طبقه‌ی اشراف را تشکیل می‌داده‌اند.^{۳۱۸} از این رو، هیچ بعید نیست که پیوندهایی میان خاندان زینب و این قبایل برقرار بوده باشد. به گزارش طبری پدر زینب — عمر بن ظرب — به دست اتحادیه‌ی قبایل تنوخی ساکن بحرین به قتل رسید و پس از او دخترش به ریاست قبایل عمالیق رسید.^{۳۱۹} این برداشت که تاریخ و تبارنامه‌ی این زن را در بافت قبایل سامی منطقه قرار می‌دهد واقع‌گرایانه‌تر از گزارش رومیان یا تبلیغات سیاسی تدمری‌ها در مصر است که یا با ابهام شدید دست به گریبان است و یا به لاف و گزاف‌هایی با اهداف سیاسی منحصر می‌شود. نمونه‌ای از این لاف‌ها را در تاریخ پر غلطِ آگوستا می‌خوانیم، در آنجا که می‌گوید نام پدر زنوبیا آخیلئوس بوده که به دست غاصبی به نام آنتیوخوس به قتل رسید!^{۳۲۰}

اگر سراسرترین و محکم‌ترین احتمال را بگیریم و تبار سامی را برای بت‌زبای بپذیریم، این گزارش که نام عربی زینب شکلی دگرگون شده از همین اسم بوده معقول و پذیرفتنی خواهد نمود. به همین خاطر در این متن چون بنا به آوردن نام‌ها به آشناترین شکل‌شان برای پارسی‌زبانان است، این ملکه را نیز زینب خواهیم نامید، هر چند این شکل از برخواندن نام او قاعدتاً در حجاز و عربستان رواج داشته و یونانیان او را زنوبیا و مردم زادگاهش وی را بت‌زبای می‌نامیده‌اند.

چنان که گذشت، در ۲۶۹ م. قدرت زینب در تدمر به قدری تثبیت شده بود که دیگر به حمایت اسمی رومیان نیازی نداشته باشد. در این هنگام تدمر نزدیک به دویست هزار نفر جمعیت داشت^{۳۲۱} و بعد از انتاکیه

³¹⁸ Luxenberg, 2007: 11.

³¹⁹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۳۶ - ۵۳۷.

³²⁰ Historia Augusta, Zos. 1.60.2.

³²¹ Cotterman, 2013: 5.

بزرگ‌ترین شهر آسورستان به شمار می‌آمد. زینب در این هنگام ارتش خود را بسیج کرد و به مصر لشکر کشید. او سوارکاری ماهر بود و پا به پای سربازانش پنج شش کیلومتر با سلاح پیاده‌روی می‌کرد. از این رو، احترام و محبوبیت زیادی نزد مردم تدمر داشت و جنگاورانش او را با لقب ملکه‌ی جنگاور می‌ستودند. سردار نامدارش زَبدا^{۳۲۲} نام داشت و در جریان حمله به مصر موفق شد با سرداری مقدونی به نام تیماگنس^{۳۲۳} که رهبر سربازان بومی اسکندریه بود تباری کند و رومیان را از مصر بیرون براند. قوای رومی که زیر فرمان سرداری به نام تناگینو پروبوس^{۳۲۴} می‌جنگیدند، کوششی ناموفق برای پس گرفتن اسکندریه انجام دادند، اما شکست خوردند و پروبوس را که گرفتار شده بود به امر زینب گردن زدند. زینب در این هنگام خود را نواده‌ی کلئوپاترا دانست و ادعا کرد که با مقدونیان و یونانیان خویشاوندی دارد و در جلب نظر یونانیان و مقدونیان ساکن اسکندریه کوشید. همین بخش زودگذر و کوچک از تبلیغات سیاسی اوست که امروز با شوق و ذوق بسیار تکرار می‌شود و انگاره‌ی تاریخی او را به چارچوب آهنین یونان - روم پرچ کرده است.

زینب پس از فتح شمال مصر به تدمر بازگشت و با ارتشی بزرگ از آنجا به شمال لشکر کشید و سوریه و بخش بزرگی از آناتولی را از قوای رومی پاکسازی کرد. او تا آنکارا و کلسدون پیش رفت و اردوگاه‌های رومی را به تسلیم وا داشت و اتباع رومی را کشتار کرد. از این جا روشن می‌شود که رومی پنداشتن تدمر و این فرض که استانی زیر فرمان امپراتور روم بوده تا چه پایه نادرست و دور از واقعیت است. در واقع، سیاست زینب دقیقاً همان بود که اردشیر بابکان پنجاه سال پیش به رومیان اعلام کرده و بیرون راندن‌شان را از قلمرو قدیم هخامنشیان

³²² Zabdas

³²³ Timagenes

³²⁴ Tenagino Probus

خواسته بود. پیوندهای میان مردم تدمر و ایرانیان و دشمنی‌شان با رومیان وقتی روشن‌تر می‌شود که دریابیم کمی بعد وقتی پاتک رومیان آغاز شد، ارتش ساسانی به یاری تدمر برخاست و کوشید از سقوط این شهر جلوگیری کند.

در زمان تاخت‌وتازهای زینب در آناتولی و مصر، در روم امپراتور اورلیانوس^{۳۲۵} (۲۱۵ - ۲۷۵ م.) بر سر کار بود. او تازه در ۲۷۰ به قدرت رسیده بود و با هجوم قبایل گل در مرزهای غربی روم درگیر بود. اورلیانوس در ۲۷۲ م. از جنگ با گل‌ها فراغت یافت و سی تا پنجاه هزار سپاهی بسیج کرد و به سوریه لشکر کشید. زبدا و سواره‌نظام تدمر در انتاکیه با رومیان روبه‌رو شدند، اما به سال ۲۷۲ م. در نبرد ایمای^{۳۲۶} — در ریحان‌لی امروزی، نزدیک انتاکیه — شکست خوردند و ناگزیر به شهرشان بازگشتند. اورلیانوس به تدمر حمله برد و آنجا را در محاصره گرفت. چنین می‌نماید که در نهایت خیانت یکی از شیخ‌های تدمر، به نام حدودان، راه ورود رومیان به تدمر را گشوده باشد.^{۳۲۷} به این ترتیب، اورلیانوس در نبردی خونین بر قوای زینب پیروز شد. زینب و وهب‌الات سوار بر شتر و با یاری نیروهای ساسانی موفق به خروج از تدمر شدند و در راه پناه بردن به ایران بودند که در کرانه‌ی فرات به دست رومیان اسیر شدند. رومیان دست به کشتار مردم تدمر گشودند و با خشونت مقاومت ایشان را سرکوب کردند. اورلیانوس دستور داد تا تدمر را با خاک یکسان کنند و به این ترتیب اهالی شهر کشتار شدند و همه‌ی خانه‌ها غارت شد و بناها را یک‌سره ویران کردند.^{۳۲۸}

³²⁵ *Lucius Domitius Aurelianus Augustus*

³²⁶ *Immae*

³²⁷ *Watson, 2004: 81.*

³²⁸ *Bowman, Garnsey and Cameron, 2005: 515.*

چنین می‌نماید که اورلیانوس در این میان زبدا و وهب‌الات را نیز به قتل رسانده باشد. یکی دیگر از کسانی که در این میان کشته شد مشاور و حکیم دربار زینب بود که مردی سوری بود که نامش در منابع رومی به صورت کاسیوس لونگینوس^{۳۲۹} ثبت شده است، اما این قاعدتاً نام اصلی‌اش نبوده، چون تردیدی نداریم که از اهالی سوریه بوده و به احتمال زیاد از اهالی شهر تدمر محسوب می‌شده است. او فیلسوفی افلاطونی بود و بر زبان یونانی تسلط داشت و به خاطر استادی‌اش در فن بلاغت و خطابه نامبردار بود.^{۳۳۰}

رومیان زینب را زنده نگه داشتند و او را در غل و زنجیر به رم بردند تا در مراسم جشن پیروزی امپراتور به نمایش‌اش گذارند. بیشتر شواهد تاریخی نشان می‌دهند که زینب را کمی بعد در رم به قتل رساندند. برخی می‌گویند او را گردن زدند و برخی دیگر می‌گویند خودش برای رهایی از آزارهایی که می‌دید اعتصاب غذا کرد، یا شاید هم در اثر گرسنگی دادن کشته شده باشد. چند قرن بعد داستان‌هایی درباره‌ی این که امپراتور زینب را آزاد کرد و او در رم به بانویی سیاستمدار و فیلسوف تبدیل شد بر سر زبان‌ها افتاد که در قرن‌های اخیر اپراها و رمان‌های زیادی بر مبنایش ساخته شد. اما این روایت‌ها بی‌بنیاد است و گواهان تاریخی قدیمی نشان می‌دهند که این زن جنگاور بعد از تحمل خواری و خفت فراوان در رم به قتل رسیده است.

حمله‌ی رومیان و افول تدمر با تغییر گرانیگاه قدرت در میان قبایل عرب همراه بود. این نکته که تدمر، با وجود سرکشی و خودمختاری‌اش، در سپهر سیاسی ایران قرار داشته و نه روم، از این جا روشن می‌شود که پس از نابودی تدمر شاخه‌ای دیگر از عرب‌ها قدرت و نفوذ یافتند که به تصریح طبری دست‌نشانده و تابع ساسانیان

³²⁹ Cassius Longinus

³³⁰ Männlein - Robert, 2001.

بودند. چنین می‌نماید که پس از نابودی تدمر مرکز اقتدار اعراب به جنوب گراییده باشد و این بار قبایل مضر و ربیعه بودند که اهمیت یافتند. رهبر ایشان عمرو بن عدی بن نصر بن ربیعه بود که به گزارش طبری از دوران شاپور نخست از سوی شاهنشاه ساسانی بر «صحرای عراق و حجاز و جزیره» فرمان می‌راند. پسر او امرؤالقیس مشهور بود که طبری وی را اولین «پادشاه از آل نصر بن ربیعه و عمال ملوک پارسیان» دانسته که مسیحی شد.^{۳۳۱}

چنین می‌نماید که انتقال قدرت از تدمر به جنوب با نوعی گذار جامعه‌شناختی در بافت سیاسی اعراب نیز همراه بوده باشد. یعنی پس از این سرکرده‌های عرب دیگر شاهانی شهرنشین و متمدن مانند حاکمان تدمر و رها نیستند و رهبرانی قبیله‌ای هستند که فرهنگ بادیه‌نشینی دارند و از هر فرصتی برای دست‌اندازی و غارت شهرها بهره می‌جویند. چنین می‌نماید که درگیری‌ها با قبایل عرب از همان ابتدای کار و دوران امرؤالقیس آغاز شده باشد. چون ساسانیان او را از رهبری اعراب عزل کردند و او با قبیله‌اش به میان رومیان کوچید و مسیحی شد. این که دلیل گریزش را مسیحی شدن‌اش دانسته‌اند، درست نمی‌نماید. پدر او مانوی بوده و فرار او کمابیش با وقتی که مانی پیامبر به قتل رسید هم‌زمان است. از این رو، اگر هم درگیری دینی‌ای وجود داشته، احتمالاً به مانوی بودن او مربوط می‌شده است. اما این جریان بعدتر که در قلمرو روم به مسیحیت گرویده، در منابع مسیحی به این ترتیب بازنویسی شده و به گرایش او به مسیحیت تعبیر شده است. اما احتمال دیگری هم هست و آن هم این که امرؤالقیس به سنت قبایل عرب در شهرها غارتی کرده باشد و به این خاطر ساسانیان عزلش کرده باشند.

³³¹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۹۵.

این احتمال از آنجا تقویت می‌شود که پس از دوران او حمله‌های غارتگرانه‌ی اعراب به مراکز شهری تداوم می‌یابد، تا دوران شاپور دوم که پاتک انتقام‌جویانه‌ی دولت ساسانی آغاز می‌شود.

با مرور مسیر لشکرکشی شاپور دوم برای تنبیه اعراب می‌توان تا حدودی به مرکز ناآرامی‌ها پی برد و این قاعدتاً با مرکز تازه‌ی سیاسی اعراب پس از افول تدمر همسان است. طبری می‌گوید که نخستین کار سیاسی شاپور پس از به قدرت رسیدن آن بود که با هزار تن برای سرکوب اعراب غارتگر به حرکت درآمد و در این سرزمین‌ها تاخت‌وتاز کرد: بحرین، قلمرو قبایل تمیم و بکر بن وائل و عبدالقیس در هجر، دیار عبدالقیس، یمامه، دیار بکر، قلمرو تغلب در شام. به این ترتیب، روشن می‌شود که قبایل سرکش عبارت بوده‌اند از: بنی تمیم، بنی عبدالقیس و بنی تغلب.

طبری گزارش مهمی هم از پیامد لشکرکشی شاپور به دست داده و گفته که این قبایل عرب را پس از مطیع شدن‌شان در قلمروهایی تازه سکونت داد و احتمالاً این به مرزبندی چراگاه‌های قبایل کوچگرد و چه بسا کوشش برای تخته‌قاچاق کردن‌شان مربوط شود. چون طبری تأکید می‌کند که دست‌کم یکی از موارد با ساخت شهر انبار برای بنی حنظله همراه بوده است. هم‌چنین او در جریان نام بردن از قبایل و محل اسکان‌شان علاوه بر انبار و بازسازی شوش به تأسیس شهر ایران‌خره شاپور (کرخ) هم اشاره می‌کند. شاپور بنی تغلب را در دارین در بحرین نشانده، در جاهایی که هیچ و خط نام دارد. بنی عبدالقیس و تیره‌هایی از تمیم را در هجر اقامت داد، بنی بکر بن وائل را به کرمان فرستاد، بنی حنظله را به رمیله‌ی اهواز گسیل کرد.

این نکته که بخشی از این تبعیدگاه‌ها در دل ایران‌شهر قرار داشته است نشان می‌دهد که شاپور و ایرانیان آن روزگار قبایل عرب را یکی از اقوام ایرانی می‌دانسته‌اند و قلمرو جغرافیایی بحرین و هجر و دیار بکر را با

اهواز و کرمان یکی می‌انگاشته‌اند و از همه به یک شکل برای متمدن ساختن قبایل بدوی و از میان بردن خطر غارتگری‌شان استفاده می‌کرده‌اند. با این همه، قبایل عرب هم‌چنان سرکش باقی ماندند و کمی بعد که یولیانوس مرتد (که طبری نامش را به صورت للیانوس ثبت کرده) به ایران حمله کرد، به روایتی صد و هفتاد هزار تن از اعراب به سپاه او پیوستند.^{۳۳۲} این رقم بی‌شک نادرست است و شاید کل جمعیت هوادار روم در میانه‌ی سرزمین سوریه یا جزیره باشد که جمعیت کل آن در این هنگام از دو میلیون تن افزون‌تر بود.^{۳۳۳} به هر صورت، حتا این اعراب هم گویا دل با ایرانیان داشته‌اند چون یکی از علل شکست یولیانوس را خیانت ایشان دانسته‌اند و خود یولیانوس هم به دست سوارکاری عرب که در ارتش ساسانیان بود به قتل رسید.

چنین می‌نماید که در غوغای لشکرکشی یولیانوس رهبری اعراب بین دو خاندان دست به دست شده باشد. شاپور پس از عزل امرؤالقیس اوس بن قلام از بنی عمرو بن عملیق را به جای او برکشید. اما کمی بعد جحجبا بن عتیک بن لخم بر او بشورید و او را کشت و جانشین‌اش شد و ساسانیان هم او را به رسمیت شمردند. طبری می‌گوید که پس از او امرؤالقیس بار دیگر به رهبری اعراب رسید و این احتمالاً به زمان حمله‌ی رومیان و هم‌دستی اعراب با ایشان مربوط می‌شود. هر چند طبری آورده که او تابع و دست‌نشانده‌ی یزدگرد بزهکار بوده و پس از مرگش هم شاهنشاه جانشینش را برگزید که پسرش نعمان بود و بر حیره حاکم شد.^{۳۳۴}

³³² طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۰۱ - ۶۰۲.

³³³ مک ایودی و جونز، ۱۳۷۲: ۱۸۹.

³³⁴ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۰۹ - ۶۱۰.

در این هنگام عربستان استانی مهم و استوار در دولت ساسانی بوده، چون می‌بینیم که شاه بعدی ساسانی نزد همین نعمان و در عربستان پرورده می‌شود. هم‌چنین این را می‌دانیم که نعمان بن امرؤالقیس به نمایندگی از طرف ایرانیان به موضع رومیان در شام حمله می‌برده است و دو رسته‌ی تنوخی‌ها و پارسی‌ها، که سرکرده‌های‌شان به ترتیب دوسر و شهبان نام داشتند، به نمایندگی از یزدگرد در این نبردها او را همراهی می‌کردند.^{۳۳۵} وفاداری قبایل عرب شمالی به ساسانیان تا چند نسل بعد پا برجا باقی ماند و حتا در جریان حمله‌ی مسلمانان نیز هم‌چنان همین قبایل خط مقدم مقاومت در برابرشان محسوب می‌شدند. با این همه، باید این نکته را در نظر داشت که قبایل عرب حجاز که اسلام آوردند و فروپاشی دولت ساسانی را رقم زدند، دنباله‌ی جمعیتی بدوی‌تر همین قبایل شمالی محسوب می‌شدند و خویشاوندی‌های پیچیده‌ای هم میان‌شان برقرار بوده است.

پس از ویرانی شهر تدمر به دست رومیان، روند زوال شهرنشینی در قبایل عرب آغاز شد و به چیرگی نهایی بادیه‌گردان حجاز و نجد بر سراسر منطقه انجامید. رومیان پس از از میان بردن تدمر کوشیدند در میان قبایل عرب دیگر متحدانی برای خود بیابند. مهم‌ترین نیرویی که در این هنگام گرایش به سمت رومیان نشان داد و در عمل به سایر اعراب خیانت کرد، تیره‌ی نبطی بود. مرکز نبطیه شهر بصری در ۱۸۰ کیلومتری دمشق بود که توسط اتحادیه‌ای از تیره‌های بنی ازد تأسیس شده بود. این اتحادیه در حدود سال ۴۹۰ م. به مسیحیت گروید و به اتحادی با رومیان دست یافت. به شکلی که پس از تأسیس این شهر به روم خراج می‌داد و کمابیش هم‌چون نیرویی مرزی در برابر ساسانیان عمل می‌کرد.

³³⁵ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۱۲.

این نیرو همان بود که بعدتر با نام دولت غسانی شهرت و اعتبار یافت. چنین می‌نماید که در ابتدای کار این امیران عرب با رومیان ارتباطی دوستانه برقرار کرده باشند. اسنادی هست که نشان می‌دهد در ۵۰۲ - ۵۰۳ م. نبطی‌های این منطقه وارد اتحادی با رومیان شده و در ازای دریافت کمک مالی هم‌پیمان (foedus) روم به شمار می‌آمده‌اند. این تعبیر «متحد و هم‌پیمان» همان است که در آرامی «قَریشا» (از ریشه‌ی قَرما: گرد آمدن و جمع شدن) نامیده می‌شده و پژوهشگران مکتب ایناره معتقدند نام قریش از آنجا مشتق شده است.^{۳۳۶}

نبطی‌ها اتحادیه‌ای از قبایل مهاجم و غارتگر بودند که پیش‌تر هم به خاطر حمله به شهرهای قلمرو ایران با سرکوب ساسانیان روبه‌رو شده بودند. به گزارش شاهنامه نخستین جنگ شاپور دوم وقتی به هجده سالگی رسید با طایر، شاه غسانیان، روی داد که پیش‌تر به تیسفون هم حمله کرده و آن شهر را غارت کرده بود. آنگاه به یاری دختر طایر، که مادرش زنی به نام نوشته از اسیران تیسفون بود، بر طایر دست یافت و او را کشت.^{۳۳۷}

چنین می‌نماید که از زمان فرو افتادن تدمر غسانی‌ها به تدریج دولت شهری مستقل و خودمختار را تأسیس کرده باشند و این احتمالاً با تشویق رومیان همراه بوده است. چون دیوان‌سالاری روم رهبران نبطی را در القاب افتخارآمیز پراغراقی شبیه «ایلخان» (phylarch) و «سناتور عالی‌مقام» (clarissimus) و «باشکوه» (gloriosissimus) و از همه مهم‌تر «پادشاه» (basileus) غرق می‌کردند. لقب اخیر را تنها شاه اتیوپی داشته که او نیز، ضمن هم‌دلی با امپراتور روم، خارج از دایره‌ی نفوذ نظامی رومیان قرار داشته است.

³³⁶ پوپ، ۱۳۹۳: ۷۶.

³³⁷ شاهنامه‌ی خالقی‌مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۹۴ - ۲۹۹.

باید به این نکته توجه داشت که پیوند میان غسانی‌ها و رومیان از جنس همکاری‌های موقت و مقطعی بوده و اصولاً قلمرو غسانیان در زمان تأسیس این شهر خارج از دایره‌ی نفوذ سیاسی روم قرار داشته است. داده‌های باستان‌شناسانه نشان می‌دهد که رومیان در قرن سوم و چهارم میلادی پس از فراز آمدن ساسانیان پادگان‌های خود در این قلمرو را تخلیه کرده بودند و در واقع در زمانی که دولت غسانی تأسیس می‌شد ایران ساسانی به غرب توسعه یافته و آسورستان را جز چند شهر ساحلی از رومیان پس گرفته بود.

پوپ می‌گوید که دژهای مهم فتیان، یاسر و بصر در همین هنگام تخلیه شدند و بخش‌های دیگری نیز بعد از زلزله‌ی سال ۵۵۱ م. و جنبش بزرگ ارتش ساسانیان در منطقه متروک شدند. بنا به تخمین او در پایان دوران یوستینیانوس اول (۵۶۵ م.) از بیست و چهار قلعه‌ی رومیان در منطقه، شانزده‌تای‌شان از نیروهای رومی خالی شده و به همین ترتیب، دو لژیون و دوازده برج دیده‌بانی که پیش‌تر در دوران اشکانیان فعال بودند نیز تخلیه شده بودند.^{۳۳۸} به این ترتیب، قلمرو غسانی در منطقه‌ای به پهنای حدود صد کیلومتر (از وادی حسا تا ادوم) شکل گرفت که به تازگی به قلمرو ایران پیوسته بود و از نیروهای رومی خالی می‌نمود.

در واقع، در این منطقه بعد از قرن ششم میلادی هیچ نشانه‌ای از حضور نیروهای رومی دیده نمی‌شود. در کتیبه‌هایی هم که از غسانی‌ها باقی مانده هیچ اشاره‌ای به سرورانی رومی یا دولت روم دیده نمی‌شود و نمونه‌اش نبشته‌ی حارث بن جبلة غسانی است که در ۵۵۹ م. نویسانده شده و هنوز بر برج دیر قصرالخیر موجود است.^{۳۳۹} نکته‌ی دیگری باید که در تحلیل سیاست نبطی‌ها مورد توجه قرار گیرد این نکته‌ی مهم است که ایشان

338 پوپ، ۱۳۹۳: ۷۵.

339 پوپ، ۱۳۹۳: ۷۵.

به آیین مونوفیزیت پایبند بوده‌اند و این شاخه‌ای از مسیحیت است که دربار ایران و به ویژه خسرو پرویز از آن حمایت می‌کرده و در مقابل، رومیان سخت آن را سرکوب می‌کرده‌اند.

هرچند رومیان در نابود کردن تدمر و مطیع ساختن اعراب نبطی کامیاب شدند، اما نتوانستند نیروی سرکش قبایل عرب را از میان بردارند. عربستان از دوران کوروش بزرگ به بعد بخشی از قلمرو ایران زمین محسوب می‌شد و اعراب، در اصل، یکی از تیره‌های ایرانی محسوب می‌شدند و هم از نظر سیاسی و هم فرهنگی با پیکره‌ی ایران زمین در هم تنیده بودند. به همین خاطر تاخت و تاز رومیان در منطقه، در عمل، به سیطره‌ی نبطی‌ها نینجامید و دولت کوچک غسانی با وفاداری مشکوک و فرصت طلبانه‌اش نسبت به رومیان هم‌چنان در حاشیه‌ی قلمرو عرب‌ها باقی ماند. پس از فروپاشی تدمر مرکز ثقل قدرت اعراب به سوی شرق و شهر حیره انتقال یافت که در میان رودان قرار داشت و زیر سپر حمایتی سپاهیان ساسانی قرار داشت.

حیره کانون فرهنگی مهم مردم سامی در منطقه بود و در غرب فرات و مشرف به بیابان‌های سوریه قرار داشت. این شهر مرکز تجاری مهمی بود که تیسفون و سلوکیه در میان رودان را به بصری و دمشق در آسورستان پیوند می‌داد و از سوی دیگر، به راه تجاری صحرای سینا نیز راه داشت. فولکر پوپ بر این عقیده است که الگوی بازرگانی در حیره بیشتر به اوگاریت شبیه بوده تا صور و صیدا. یعنی این شهر بیشتر به صورت یک مرکز انباشت فرآورده‌های تجاری و انباری برای بارگیری کاروان‌های بازرگانی عمل می‌کرده و خودش تولیدکننده‌ی چیزی نبوده است. در اوگاریت، که در واپسین قرن‌های هزاره‌ی دوم پ.م. فعال بود و شالوده‌ی تمدن فنیقی بعدی را پی‌ریزی کرد، دو محله‌ی مصریان و اکدی‌ان در کنار هم وجود داشت که بازرگانانی با قومیت‌های متفاوت را در

خود جای می‌داد. مصریان با مصر و اکدیایان با میان‌رودان تجارت می‌کردند.^{۳۴۰} در نتیجه، اوگاریت در اصل بندرگاهی بود که تبادل میان این دو مرکز جمعیتی توسط نمایندگان از همان جمعیت‌ها سر و سامان می‌یافت. بعید نیست که در انبار هم چنین وضعیتی حاکم بوده باشد.

با اهمیت یافتن حیره، ساسانیان نیز آنجا را به عنوان یک امیرنشین به رسمیت شمردند و به این ترتیب در کنار قلمرو نوپای غسانی یک امیرنشین مقتدر عرب پدید آمد که اغلب با نام دولت لخمی شناخته می‌شود. لخمی‌ها هم در برابر غسانی‌ها صف آراسته بودند و هم از ورود قبایل عرب بادیه‌نشین به استان‌های داخلی ایران‌شهر جلوگیری می‌کردند. به همین خاطر ارتباطشان با دربار ساسانی بسیار صمیمانه بود، در حدی که یزدگرد فرزندش بهرام گور را به امیر حیره سپرد و وی در آنجا پرورده شد. این حقیقت که بهرام گور یکی از نمادهای آیین رزم و بزم ایرانی است نشان می‌دهد که فرهنگ حیره و اعراب آن سامان در این دوران تا چه پایه با تمدن ایرانی درآمیخته و همسان بوده است.

در ابتدای قرن هفتم میلادی وقتی سیاست نظامی ایران تهاجمی شد و خسرو پرویز برای بازستاندن استان‌های قدیم هخامنشی مثل مصر و آناتولی به حرکت درآمد، دولت غسانی را از میان برد و امیر سرکش حیره را نیز که گرایش به رومیان از خود نشان داده بود زیر پای فیل انداخت. در اثر این حرکت مقتدرانه اما نسنجیده، در عمل، مرکز شهرنشینی سازمان‌دهنده‌ی اعراب از میان رفت و رهبری سیاسی اعرابی که جمعیت‌شان در قرن ششم و هفتم میلادی رو به افزایش شدید بود، به دست قبایل بادیه‌نشین افتاد که برای مدتی در قالب دولت

³⁴⁰ پوپ، ۱۳۹۳: ۷۱ - ۷۲.

لخمی وفادارانه به ساسانیان خدمت کردند، اما در نهایت با خلع رهبران بنی لخم در عصر خسرو پرویز خلأ قدرتی پدید آوردند که نیروی نوپا و سرزنده‌ی مسلمانان به سرعت آن را پر کرد.

بخش دوم: زیر سیستم های اجتماعی

کمتار تحت: ساختار حقوق

نخست: آیین دادرسی

نظام حقوقی ساسانیان ادامه‌ی مستقیم سامانه‌ای است که در عصر هخامنشی پدیدار گشت و در سراسر دوران اشکانی تکامل یافت و پیچیده‌تر شد. این نظام، بر خلاف آنچه در چین و روم همان دوران رواج داشت، فرد را محور حقوق قلمداد می‌کرد و او را هم‌چون واحدی مستقل و متمایز از خانواده‌اش به رسمیت می‌شمرد، به شکلی که مجازات‌های فردِ خطاکار به اعضای خانواده‌اش تعمیم نمی‌یافت. در روم و چین چنین تعمیمی رایج بود و فرد هم‌چون حامل اصلی حقوق مدنی اصولاً غایب بود؛ یعنی، تنها در ایران بود که حقوق فردی بر اساس موقعیت فرد و نقش اجتماعی‌اش تعریف می‌شد. در ایران، هم‌سازگار با الگویی که در همه‌ی تمدن‌ها دیده می‌شود، بیشترین داده‌ها درباره‌ی حقوق افراد به طبقه‌ی اشراف مربوط می‌شود. در دوران ساسانی یک طبقه‌ی بزرگ از اشراف وابسته به خاندان‌های بزرگ هم‌چنان با همان نام دوران اشکانی‌شان، «آزادان» نامیده می‌شدند.

معنای آزادان یا شهروندان نخبه گاه با مجموعه‌ای از کلیدواژگان دیگر هم‌پوشانی پیدا می‌کند. در میان این کلمات از «آدهیو» اوستایی و «مرت - ای - شهر» و «آدیهییک» پهلوی می‌توان یاد کرد که کمابیش شهروند و همشهری معنی می‌دهند و مفهومی عام‌تر از آزادان را شامل می‌شود. حقوق پایه‌ی یک شهروند در دوران ساسانی بر محور ارث، بازرگانی، مالکیت شخصی، اشتغال و حقوق مدنی استوار شده بود. به طور کلی حق مردان از زنان و کودکان بیشتر بود، اما زنان و کودکان نیز حقوقی روشن و تعریف‌شده داشتند که به کلی از آنچه در تمدن‌های دیگر هم‌زمان‌شان می‌بینیم پیشرفته‌تر بود. برای روشن ساختن این گزاره‌ی اخیر به زودی درباره‌ی زنان تحلیلی دقیق‌تر را به دست خواهم داد، و در این گفتار تنها بر قوانین عام مستقل از شاخص جنسیت تأکید می‌کنم.

در ایران عصر ساسانی فرض بر آن بود که تک تک مردمان از حقوقی پایه برخوردارند. این حقوق مدنی می‌توانست به خاطر ارتکاب جرم و جنایت کاهش یابد یا از بین برود، اما این جرم‌ها تنها به آسیب رساندن به دیگری مربوط می‌شد و جرایم سیاسی یا مذهبی حقوق مدنی را خلع نمی‌کرد. اموری مانند تغییر دین و گسستن از دین زرتشتی هم اصولاً جرم محسوب نمی‌شد. فروپایه‌ترین افراد از نظر حقوق کسانی بودند که «اوزده» (رانده‌شده) نامیده می‌شدند و پناهندگان خارجی، فرزندان حرامزاده یا بردگان آزادشده را در بر می‌گرفتند که حقوقی کمتر از شهروندان داشتند، اما آنان نیز از حقوقی تعریف‌شده و مشخص برخوردار بودند.

سلسله‌مراتب قدرت در میان مردم با دو مفهوم «خویشیه» (خویشی) و «پاتیخشاییه» (پادشاهی) مشخص می‌شد. این دو را به ترتیب در روم با *Dominium* و *Potestas* هم‌تا شمرده‌اند، اما این تعبیر دقیق نیست. *Dominium* در روم با حق مالکیت مطلق سرور بر شخص برده برابر بود و *Potestas* سلطه‌ی پدر بر جان و تن اعضای خانواده را نشان می‌داد. هیچ یک از این دو مفهوم به این شکل در ایران دیده نمی‌شدند و برابر نهاد

گرفتن‌شان با خویشیه و پاتیخشاییه نادرست است. یعنی تاریخ‌نویسان اروپایی به خاطر خو گرفتن به قواعد برده‌دارانه‌ی رایج در روم و تعمیم دادنِ نابه‌جای آن به ساخت حقوقی ایران، پیوند حقوقی‌ای را که آشکارا ربطی به نهاد بردگی نداشته در ذیل این مفهوم گنجانده‌اند.

در واقع، رابطه‌ی خویشی همان بود که میان دو نفر با پایگاه اجتماعی نابرابر برقرار می‌شد و تعهدهای دو طرف نسبت به هم را صورت‌بندی می‌کرد. هم‌چنان که از نام این ارتباط بر می‌آید، ایرانیان این را هم‌چون پیوند قراردادی فردی فروپایه با خانواده‌ای که او را به فرزندی پذیرفته تعبیر می‌کرده‌اند و این به قدر کفایت تمایز با الگوی برده‌دارانه رومی را نشان می‌دهد. پادشاهی، در مقابل، به شکلی از مرجعیت حقوقی اشاره می‌کند که بین اعضای خانواده‌ی هم‌خون و پدر خانواده برقرار بوده است. این خانواده شالوده‌ی نظم اجتماعی ایرانِ ساسانی را بر می‌ساخته است و به ویژه تأکید زیادی بر جایگزین شدنِ پسری سزاوار به جای پدر در کار بوده است. بر همین پایه، مهم‌ترین کسی که از شخصی ارث می‌برد، پسرش بود که «ای - پد - خویشی» داشت. وارث غیرمستقیم هم داشته‌ایم که دختر یا خویشاوندان دورتر را شامل می‌شود و «ای - پد - دستوری» خوانده می‌شد.

از داده‌های بازمانده از عصر هخامنشی برمی‌آید که دادگاه در اصل نهادی ایرانی و — به تدریج در عصر اشکانی — زرتشتی بوده که بعدتر ساختار و قواعدش نزد ادیان دیگر نیز وام‌گیری شده است. خودِ کلمه‌ی دادگاه (دَیتو گاتو: دات گاس) در اصل آتشگاه معنی می‌داده و در کنار آتش بهرام و آتش آذران یکی از سه آتش مقدس

زرتشتیان است.^{۳۴۱} قاعدتاً دلالت حقوقی کلمه‌ی دادگاه از این جا آمده که دادرسی‌های حقوقی در برابر آن انجام می‌شده است.

نقش و موقعیت قاضی‌ها و مقام‌های دادگستری متنوع و تخصصی بوده است. نام بسیاری از این نقش‌ها از دوران ساسانی برای ما به یادگار مانده، هر چند ریزه‌کاری‌های موقعیت‌شان را نمی‌دانیم. مثلاً می‌دانیم که قاضی شهرها را «شه‌داور»، قاضی کل را «رَد - ایران»، قاضی ارتش را «سپاه‌داور» می‌نامیده‌اند. هم‌چنین از دو نوع قاضی «پَتکار رَد» و «آداتکار رَد» خبر داریم.^{۳۴۲} هم‌چنین می‌دانیم که هیربدان، علاوه بر نقشی که به عنوان آموزگار و استاد داشته‌اند، قضاوت هم می‌کرده‌اند و از این نظر به مجتهدان شیعه و مفتی‌های سنی شباهت داشته‌اند. در «ماتیکان هزار دادستان» نام بیش از پنجاه تن از قاضیان نام‌دارِ عصر ساسانی آمده است که در میان‌شان دادهرمز و ماهان‌داد برجسته‌تر هستند.

روند دادرسی چنین بوده که خوانده (پَسین‌مَل) بعد از شکایت خواهان (پیشین‌مَل) به دادگاه احضار می‌شود. اگر خوانده نیاید، خواهان می‌تواند سه روز نزد قاضی بماند و گذر هر روز به صورت یک گواه به سود او قلمداد می‌شود. مستندات دادرسی به دو رده‌ی گوشیشنیگ و نمایشنیگ تقسیم می‌شده که به ترتیب شفاهی و کتبی ترجمه‌شان کرده‌اند. اما گویا به دلایلی که زبانی یا غیرزبانی باشند دلالت می‌کنند. شهادت هر یک نفر اهمیت و ارجحی فراوان داشته و زن و مرد از این نظر برابر بوده‌اند. از این رو، گواهی کردن مادر برای فرزندش و زن برای شوهرش پذیرفته می‌شده است. سوگند خوردن، که بازمانده‌ی آیین باستانی و است، تنها در مواردی

³⁴¹ دوستخواه، ۱۳۷۴، ج. ۲: ۸۹۵.

³⁴² دینکرد، کتاب ۸، بخش ۱۵.

استثنایی انجام می‌پذیرفته و با نوشیدن مایعی نیمه‌سمی به اسم سوگنتا (سوگند: گوگرد) انجام می‌شده و مدعی با این کار یک گواه برای هر دعوی‌ای که داشته فراهم می‌آورده است.

بدنه‌ی دستگاه دادگستری زیر نظر موبدان اداره می‌شد و کارمندان با لقب عمومی دادور نامیده می‌شدند که می‌توان آن را به قاضی ترجمه کرد. به این ترتیب، دیدگاه مسعودی درست می‌نماید که می‌گوید لقب دادوران دادور همان است که آن را در دوران اسلامی به قاضی‌القضات ترجمه کرده‌اند.^{۳۴۳} بر مبنای «گزیده‌های زادسپرم» هم می‌دانیم که در هر استان یک مقام قضایی برتر وجود داشته که «شهر دادوران دادور» نامیده می‌شد. تبار و قومیت شهروندان ساسانی در دستیابی به این مقام‌ها اختلالی ایجاد نمی‌کرده است. چون در متن سریانی «زندگی‌نامه‌ی سراسقف مار آبا» می‌خوانیم که مردی به نام مار قردگ، که قاعدتاً می‌بایست آشوری یا کلدانی بوده باشد، دو لقب آیین‌بد و شهر دادور را داشته است.

آیین دادخواهی و دادرسی در ایران ساسانی بسیار قانون‌مند و مدون بوده و کلیت آن بر اساس فقه زرتشتی انجام می‌شده است. دادوران در زمینه‌ی دعوا بر سر مالکیت، رسیدگی به شکایت‌ها، رفع اختلاف‌های حقوقی و سرپرستی املاک بی‌صاحب نقش ایفا می‌کرده‌اند و بر اساس تسلطی که بر منابع حقوقی زرتشتی داشته‌اند اختیارات و مسئولیت‌های خود را دریافت می‌کرده‌اند. قوانینی که مورد ارجاع‌شان بوده کاملاً مدون و نوشتاری بوده و پیشینه‌های حقوقی در کتاب‌هایی گرد می‌آمده که محل ارجاع دادوران بوده است. نام برخی از این کتاب‌ها که باقی مانده نشان می‌دهد که در این‌جا با یک نظام پیچیده و بسیار منظم حقوقی سر و کار داریم.

³⁴³ مسعودی، ۲۵۳۶ ج. ۱: ۲۴۰.

طوری که به عنوان مثال کتاب مرجعی مستقل به نام «موسئورنامگ نیببشت» برای روندهای فرجام‌خواهی وجود داشته است.^{۳۴۴}

بر مبنای داده‌های بازمانده از جنبش مزدکیان معلوم می‌شود که نظام حقوقی در ایران در غلاف سنتی منجمد و ثابت گرفتار نبوده و امری پویا و چالاک محسوب می‌شده و مدام مورد بازبینی‌هایی گاه انقلابی قرار می‌گرفته است. مشهورترین نوسازی حقوقی عصر ساسانی همان است که با نام مزدک گره خورده است. نوآوری حقوقی مزدک این بود که برتری‌های اکتسابی‌ای را که در «وندیداد» مایه‌ی تمایز مردمان قلمداد شده بود نفی کرد. در «وندیداد» مردی که همسر دارد از بی‌همسر، و آن که پسر دارد از بی‌پسر، و خانه‌دار از بی‌خانه، توانگر از تهیدست، سیر از گرسنه، و زورمند و جنگاورِ دادخواه از ناتوان ستمدیده برتر شمرده شده‌اند.^{۳۴۵}

مزدک دقیقاً همین عناصر را طرد کرد و دارایی و اموال را اشتراکی دانست و به این ترتیب برتری‌های سنتی یادشده را خوار شمرد. او به ظاهر در دوران قحطی آیین خویش را بر قباد عرضه کرده بود و این تفسیر ریشه‌ای ناقض «وندیداد» را دستمایه‌ی توزیع خوراک میان تهیدستان و گرسنگان قرار داده بود. او هم‌چنین می‌گفت که زنان نیز به خاطر آن که هم‌آغوشی‌شان لذت‌بخش است، مانند اموال باید از انحصار مالکان خارج شوند. این قاعده را اغلب چنین تعبیر کرده‌اند که گویی زنان چیزی مالکیت‌پذیر هستند و قرار بوده به شکلی برابر میان همگان توزیع شوند. با این همه از گزارش‌های تاریخ‌نویسان دوران اسلامی می‌دانیم که جوامع مزدکی و خرمدین به خاطر ارج و ارزش زیادی که برای زنان قایل بوده‌اند در میان جوامع دیگر نام‌بردار گشته بودند. از

³⁴⁴ ماتیکان هزار داتستان، ۵، ۱۱.

³⁴⁵ وندیداد، فرگرد ۴، بندهای ۴۷ - ۴۹.

این رو، روشن است که برداشت حقوقی مزدک را به معنای مالکیت همگانی بر زنان نباید تفسیر کرد. در واقع گویا واژگونی این امر روا باشد.

چنین می‌نماید که او لذت جنسی را بخشی از مالکیت قلمداد کرده و طرد نموده و به این ترتیب زنان را از قید اتصال به خاندانی خاص آزاد کرده باشد. به این معنا که مزدک احتمالاً به خاطر همتا انگاشتن زن و مرد — که آثارش در جوامع مزدکی باقی مانده — عقد ازدواج را نوعی مالکیت انحصاری قلمداد کرده و آن را شایسته‌ی زنان ندانسته است. این بدان معناست که مزدک انحصار جنسی در ساخت خانواده را روا نمی‌دانسته و آزادی جنسی چشمگیری را برای زنان و مردان به رسمیت می‌شمرده است. به همین خاطر هم بخش مهمی از هواداران او را زنان تشکیل می‌دادند و خواجه نظام‌الملک هم در همین راستا می‌نویسد که «پس، مردمان از جهت اباحت مال و زن به مذهب او بیشتر رغبت کردند»^{۳۴۶} و این دو را به تفکیک از هم و همچون دو رده از آزادی‌های نوظهور قید کرده است.

دوم: بردگی

استیلا کامل یک تن بر دیگری که در حقوق رومی و چینی در قالب مالکیت سرور بر برده و پدر خانواده بر زن و فرزندانش دیده می‌شد، در ایران زمین وجود نداشته است. در ایران دوران ساسانی حق قیمومیت بر یک نفر می‌توانست سه شکل داشته باشد. یکی طبیعی بود که به حق پدر و مادر بر فرزندان‌شان دلالت می‌کرد

³⁴⁶ نظام‌الملک، ۱۳۵۷: ۲۱۴.

و این را «بودگ» می‌نامیدند. دیگری انتصابی بود که در درون یک تیره‌ی خویشاوندی و با نظر ریش‌سپیدِ خاندان انجام می‌شد و «گماردگ» (گمارده شده) نامیده می‌شد. سومی آن بود که کسی به عنوان قیم کسی دیگر تعیین شود و خارج از دایره‌ی خویشاوندانش باشد. این کار تنها با صلاح‌دید پدر فرد انجام می‌شد و آن را «گردک» می‌نامیدند. در هر سه مورد رابطه‌ی اقتصادی و آزادانه بین دو طرف قرارداد مورد نظر بود و در هیچ موردی به خلع آزادی و اراده‌ی فرد فروپایه و استیلای مطلق قیم بر او منتهی نمی‌شد.

چنان‌که اشاره شد، بخش مهمی از این قوانین با وجود صراحت و روشنی‌ای که دارند، در ارجاع به بافتی از مفهوم بردگی که بومی ایران نبوده و از زمینه‌ی روم وام‌گیری شده، به شکلی پرابهام و نادرست فهم و ترجمه شده‌اند. در واقع، درباره‌ی بردگی در عصر ساسانی جای بحث و جدل فراوانی هست. برخی از نویسندگان^{۳۴۷} تنها با تکیه بر وجود کلمه‌ی «وَنَدَگ/بَنَدَگ» (بنده) آن را با مفهوم برده در روم و چین یکی انگاشته‌اند و از این‌جا نتایجی مشکوک گرفته‌اند. در حالی که کلمه‌ی بندک که در زمان ساسانی رواج داشته، ادامه‌ی مستقیم همان «بندک»‌ای است که در منابع پارسی باستان هم می‌بینیم و تردیدی نیست که در آن دوران به برده ارجاع نمی‌داده و منظور از آن کسی بوده که به خاندانی در پیوسته و تابع و وابسته بدان محسوب می‌شود.

تاریخ‌نویسان اروپایی و نویسندگان ایرانی مقلدشان مفهوم بردگی را به ناروا با واژه‌ی «بندک» — در معنای «بند بودن» و پیوند داشتن با یک نهاد — مترادف گرفته‌اند. نتیجه‌اش آن شده که مفهوم «آئخش‌بندگ» که به معنای خدمتگزار آتشکده‌ها و اعضای وابسته به یک نهاد مذهبی کاربرد داشته، به «بردگان آتشکده» ترجمه شده است.

³⁴⁷ دریایی، ۱۳۸۳: ۱۶۹ - ۱۷۰.

در حالی که آتخس‌بندک کسی بوده که به صورت افتخاری و بدون دریافت دستمزد برای رستگاری روح خویش (پَد رووان) برای آتشکده‌ای کاری انجام می‌داده یا مالی را برای آن وقف می‌کرده است. بدیهی است که چنین کسی نمی‌توانسته برده بوده باشد. به خصوص که نام و نشان برخی از این آتخس‌بندک‌ها را داریم و در میان‌شان وزیر و سرداران عالی‌رتبه نیز دیده می‌شوند. بنابراین روشن است که کلمه‌ی بندک «بند شدن» شخصی به نهادی را می‌رسانده است و ارتباطی با مفهوم بردگی نداشته است.

حقیقت آن است که از دست رفتن حقوق قانونی و قابلیت خرید و فروش انسان و به ویژه کار سازمان‌یافته‌ی کشاورزی‌ای که به دست انسان‌های مالکیت‌پذیر انجام شود، به کلی در اسناد غایب است و این‌ها متغیرهای مهمی است که مفهوم کلاسیک بردگی را تعریف می‌کند. در واقع، بر اساس فراوانی اسناد مربوط به خرید و فروش بردگان و محرومیت از حقوق اجتماعی در روم است که نهاد بردگی در این قلمرو را می‌شناسیم. الگویی مشابه را در چین هم‌زمان هم می‌بینیم، و در قلمروی ایران ساسانی آشکارا این رده از اسناد غایب هستند. از این رو، برابر شمردن شتابزده‌ی کلمه‌ی بندگ با برده‌ی رومی و چینی نادرست و سطحی‌نگرانه می‌نماید. این نقد وقتی بیشتر تأیید می‌شود که به قواعد حاکم بر زندگی بندگ‌ها بنگریم و ببینیم که ایشان کمابیش از همه‌ی حقوق مدنی یک انسان آزاد برخوردار بوده‌اند. این را می‌دانیم که بندگ‌ها حق تشکیل خانواده و مالکیت داشته‌اند و مهم‌تر از همه این که در برابر کاری که انجام می‌دادند دستمزد می‌گرفتند. بنابراین روشن است که تعمیم این کلیدواژه به بردگی به کلی نادرست است و از پیش‌داشت‌های خطای نویسندگان برمی‌خیزد، نه گواه اسناد تاریخی. بردگی در عمل بدان شکلی که در روم و چین وجود داشت، در ایران دیده نمی‌شد. یعنی غیاب حقوق مدنی در طبقه‌ای از مردم در ایران هرگز وجود نداشته است. به همین ترتیب، هرگز در ایران زمین یک طبقه‌ی

کشاورز محروم از حقوق مدنی که قابل خرید و فروش باشند وجود نداشته‌اند. در دوران ساسانی واژه‌های مترادف برده یا غلام را برای توصیف طبقه‌ای از فرودستان به کار می‌گیرند که حق مالکیت، حق شکایت در دادگاه، شهادت در دادگاه، دفاع از خویش در دادگاه، و بازخرید خود از ارباب‌شان را داشته‌اند. بنابراین بیشتر باید آنها را کارگرانی فروپایه دانست تا برده. تقریباً در همه‌ی مواردی که در منابع عصر ساسانی به خرید و فروش برده اشاره شده، معلوم است که با غلام خانگی سر و کار داریم و نه رعیت کشاورزی که هم‌چون طبقه‌ای متمایز بخش بزرگی از نیروی تولیدی جامعه را تشکیل دهد. البته داده‌هایی هست که نشان می‌دهد صومعه‌های مسیحی یا شهرک‌هایی یهودی‌نشین در میان‌رودان از کار بردگان برای کشت و کار بر زمین‌ها استفاده می‌کرده‌اند،^{۳۴۸} اما تعمیم دادن این الگو به کل ایران زمین نادرست می‌نماید.

حتا غلامان خانگی که از آزادی محروم بوده‌اند و گواهانی اندک درباره‌ی خرید و فروش‌شان در دست داریم، نسبت به آنچه در چین و روم می‌بینیم جایگاهی بسیار ممتاز داشته‌اند. این قاعده هم وجود داشت که برده یا غلام زرتشتی نمی‌بایست اربابی غیرزرتشتی داشته باشد، و اگر چنین می‌بود حق داشت او را ترک کند و اربابی دیگر برای خودش پیدا کند، و در این حالت باید ارباب دوم بهای وی را به ارباب اولی پرداخت می‌کرد. این نکته که اکثر بردگان غیرزرتشتی بودند نشان می‌دهد که در ابتدای کار احتمالاً اسیر جنگی بوده‌اند و موقعیت حقوقی‌شان به اسارت‌شان مربوط می‌شده است. این واقعیت که می‌توانسته‌اند با زرتشتی شدن ارباب خود را تغییر دهند و بابت کار خود دستمزد دریافت می‌کرده‌اند باز نشان می‌دهد که با کالایی انسانی و نیروی کاری

³⁴⁸ Morony, 1981: 164.

خریداری شده سر و کار نداریم و بیشتر کارگری فروپایه و محروم از برخی از آزادی‌های مدنی را پیش روی مان داریم، که در ضمن بسیاری از آزادی‌های دیگر را حفظ کرده است.

کلمه‌ای که در متن‌های جدید به برده یا غلام ترجمه شده، در اصل در دوران ساسانی طیفی از کلیدواژه‌ها را در بر می‌گرفته که بار حقوقی متفاوتی داشته‌اند. کلیدواژه‌ی مرسوم برای‌شان «آنشهریک» بوده و این به غلام‌هایی مربوط می‌شود که در ابتدا اسیر جنگی بوده‌اند. کلمات دیگری هم در این مورد کاربرد داشته مثلاً ایشان را «تن» یا «رَهِیک»، به معنای «وابسته»، هم می‌نامیده‌اند. هم‌چنین کلمه‌ی «ویشک» برای‌شان کاربرد داشته که از «بیسه» در زبان ختنی - سکایی به معنای بنده و غلام گرفته شده است.

موقعیت حقوقی انشهریک‌ها از این‌جا روشن می‌شود که آنها آتشکده‌ای ویژه‌ی خود داشته‌اند که «انشهریک آتخس» نام داشته است. هم‌چنین در دادرسی‌های حقوقی درباره‌ی مالکیت یک غلام، بر خلاف آنچه در روم و چین می‌بینیم، شهادت خودِ غلام بیشترین اهمیت را داشت. یعنی به تعبیری خودِ انشهریک بود که تعیین می‌کرد اربابش کیست! اگر اربابی به غلامش آسیب می‌رساند یا آزار و شکنجه‌اش می‌داد، برده می‌توانست از او شکایت کند و دیه دریافت کند. چون غلامان حق سوگند خوردن در دادگاه را نداشتند، یک شهروند به نیابت از آنها سوگند می‌خورد و بعد ایشان شهادت خود را ابراز می‌کردند.

غلامی که آزاد می‌شد سندی دریافت می‌کرد به نام «آزات‌نامک» (آزادنامه) که مطلق و نامشروط بود و به شکلی برگشت‌ناپذیر حقوق شهروندی را به وی اعطا می‌کرد. گاهی بین ارباب و غلام قراردادی بسته می‌شد که طی آن درصدی از او آزاد می‌شد! یعنی روشن است که در این‌جا شرایط بردگی برقرار نیست و با نوعی قرارداد حقوقی سر و کار داریم که بر مبنای آن ارباب بر تمام یا بخشی از تولید اقتصادی غلام حق مالکیت دارد

و در مقابل باید نیازهای پایه‌ی وی را برآورده سازد. چنان‌که مثلاً وقتی غلامی زرتشتی می‌مرد، بر عهده‌ی اربابش بود که هزینه‌ی مراسم دینی تدفین او را بپردازد. یعنی در این‌جا مالکیت بر فرد مطرح نیست و فرد هم‌چنان به عنوان شخصی با هویت حقوقی مستقل به رسمیت شمرده می‌شود، و در مقابل آنچه به مالکیت ارباب درمی‌آید بخشی یا همه‌ی دستاورد اقتصادی غلام است، که تازه آن هم حد و حدودی دارد و با بازخرید این حق از طرف غلام لغو می‌گردد. این به کلی با مفهوم بردگی در چین و روم و تمدن‌های دیگر آن زمان که بردگی را مالکیت ارباب بر جان و تن برده می‌دانستند متفاوت است.

نشانه‌ی دیگری که غیاب نهاد بردگی در ایران را نشان می‌دهد، آن است که اسیران جنگی پرشماری که هر از چندی به ایران‌زمین وارد می‌شدند، با فرمان مستقیم شاه به انجام کاری ویژه گمارده می‌شدند و پس از انجام آن آزاد می‌شدند. مشهورترین نمونه‌ی این ماجرا همان سپاهیان رومی است که در دوران شاپور دوم با امپراتورشان اسیر شدند و به ساختن بند قیصر گماشته شدند. در سرزمین‌هایی که نهاد بردگی در آن وجود داشته باشد، الگوی استفاده از کار اسیران جنگی چنین نیست و معمولاً اسیران در میان سرداران و اشراف بزرگ پخش می‌شوند و به خیل بردگانی افزوده می‌شوند که پیشاپیش به کشت‌وکار بر زمین یا کار در معدن‌ها اشتغال دارند.

غیاب نهاد بردگی علاوه بر رفتار مهربانانه و ملایم ایرانیان با اسیران جنگی، با این شاهد هم تقویت می‌شود که نیروهای ایرانی در نبردهای خویش هم‌چون نیرویی رهایی‌بخش و آزادسازنده‌ی بردگان رفتار می‌کرده‌اند. در امپراتوری روم نمونه‌های فراوانی را داریم که سرداری پس از شکست دادن دشمنی خارجی، اسیرانی را که از سوی دشمنش به بردگی گرفته شده هم‌چنان در مقام برده حفظ کند و به فروش برساند، و به همین شکل «به بردگی فروختن» اهالی شهرها را هم فراوان در برنامه‌های جنگی رومیان می‌بینیم. در حالی که

چنین کاری در ایران بی سابقه است و این قاعدتاً بدان معناست که اصولاً بازاری گسترده برای خرید برده‌ها وجود نداشته است. به همین خاطر اسیران شهرهای گشوده شده به شهری دیگر کوچانده می شدند، بی آن که به موقعیت برده فرو نشانده شوند.

نمونه‌ای از کارکرد رهایی بخش نیروهای ایرانی در برابر مهاجمان برده گیر را می توان در «رویدادنامه‌ی سوری» خواند که به سال ۷۲۴ م. نوشته شده و ماجرای هجوم هون‌ها به سال ۳۹۵ م. را شرح می دهد. بر مبنای این گزارش هون‌ها نخست به سوفنه در ارمنستان حمله بردند و از آنجا به سوریه و کاپادوکیه و میان‌رودان تاختند. آنگاه در امتداد فرات به جنوب پیشروی کردند و در فاصله‌ی دجله و فرات به قلمرو ایرانی میان‌رودان وارد شدند و روستاها را غارت کردند و مردم را کشتند. اما از نزدیک شدن به شهرهای بزرگی مثل تیسفون پرهیز می کردند. ایرانیان با سپاهییانی نیرومند بر ایشان تاخت آوردند و آنها را در هم شکستند و هرچه را که چپاول کرده بودند از ایشان بازستاندند.

در میان غنیمت‌های ایشان هجده هزار تن اسیر نیز قید شده‌اند که هون‌ها به بردگی گرفته بودند. ایرانیان این اسیران را به تیسفون و وهاردشیر بردند و به فرمان یزدگرد نخست برای شان مقرری‌ای مشتمل بر نان و شراب و نوشابه و روغن تعیین کردند و به تدریج ایشان را به خانه‌های شان بازپس فرستادند، طوری که تنها هشت صد تن از ایشان در شهرها باقی ماندند. در این رویدادنامه گواهی برخی از اسیران نقل شده و آشکار است که ایشان نجات خویش را مدیون یزدگرد می دانسته‌اند و سخت بابت پشتیبانی و مهربانی او سپاسگزارش بوده‌اند.^{۳۴۹} کافی

³⁴⁹ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۳۶۵ - ۳۶۶.

است این شاهد تاریخی را با رفتار سرداران رومی ای که در موقعیتی مشابه بردگانی را در اختیار می گرفتند مقایسه کنیم تا تأثیر حضور یا غیاب نهاد بردگی در جوامع را بر سرنوشت این مردم دریابیم.

سوم: پیوند فقه و حقوق

جامعه‌ی ساسانی از نظر پیچیدگی و گستردگی و دقت قوانین مدنی‌ای که روابط بین افراد را تعیین می‌کرد، در زمانه‌ی خود در سراسر زمین بی‌همتا بود. با وجود آن‌که تبلیغاتی چشمگیر درباره‌ی حقوق رومی در منابع تاریخی معاصر به چشم می‌خورد، کافی است به متن‌های باستانی رومی بنگریم تا دریابیم که با یک جامعه‌ی برده‌دار قبیله‌ای - عشیره‌ای سروکار داریم که قوانین مدنی مربوط به شهرنشینی در آن چندان توسعه نیافته است. در واقع، بخش مهمی از آنچه طی سه قرن امپراتوری روم تکامل یافته بود با حمله‌ی هونها و فروپاشی دولت روم بر باد رفت و قواعد دینی مسیحیت جایگزین آن شد و تنها طی چند قرن پس از آن بود که بخشی از همان حقوق ابتدایی رومی بار دیگر در دل فقه مسیحی بازجذب و بازتولید شد.

در مقابل، در ایران دوران ساسانی با نوعی رستاخیز در حقوق و فقه روبه‌رو هستیم. این توجه به تدوین و استخراج قوانین حقوقی از دل متن‌های دینی گویا پیش‌تر و بیشتر از هر جا در دین زرتشتی نمود داشته باشد. اما در زمینه‌ی دیگر ادیانی که در ایران زمین تکامل می‌یافتند هم جریان‌هایی موازی با آن را می‌توان بازجست. حقوق زرتشتی در عصر ساسانی تکلیف (خویشکاری) را بر حق (اشه) مقدم می‌دانست و این الگویی بود که از دیرباز در کیش زرتشتی وجود داشت و از فلسفه‌ی تاریخ جهت‌مند و آرمان‌گرایانه‌ی زرتشتی ناشی می‌شد.

در عصر ساسانیان کمابیش همه‌ی ادیان سازمان‌یافته‌ی دیگر این تقدم تکلیف بر حق را در فقه خویش پذیرفته بودند و از این نظر دنباله‌رو دین زرتشتی محسوب می‌شدند. تنها جایی که شاید بتوان از نقض این قاعده حرف زد آیین مزدکی است که به خاطر اعتقاد به تحقق یافتن فرشگرد و پایان یافتن تاریخ خطی و اعتقاد به پیروزی اهورامزدا بر اهریمن، تکلیف را از دوش مردمان برمی‌داشت و بنابراین به احتمال زیاد به شکلی از حقوق مبتنی بر حق منتهی می‌شده است.

هسته‌ی مرکزی فقه زرتشتی به آداب پاکیزگی مربوط می‌شد و این همان بود که از اوایل عصر هخامنشی در «وندیداد» با دقت صورت‌بندی شده بود و حالا با تفسیرها و شاخه و برگ فراوان توسط دین‌داران رعایت می‌شد. این آداب طهارت تقریباً به شکلی یکپارچه به دوران اسلامی نیز منتقل شده و هنجارهای مربوط به پاکیزگی ایرانیان را تا دوران امروزی رقم زده است. البته در فقه زرتشتی این آداب با وسواس و پیچیدگی بیشتری همراه بود. مثلاً اگر جامه‌ای چرمی با منی یا عرق یا قی یا خون آلوده می‌شد، می‌بایست آن را سه بار با گمیز بشویند، سه بار با خاک آن را بسابند، سه بار آب بکشند و بعد تا سه ماه در هوای آزاد و زیر آفتاب بگذارند تا پاکیزه شود.^{۳۵۰} این قانون شستن پلیدی با گمیز و آب و خاک و باد مشتقی مستقیم از قوانین «وندیداد» است که آداب مشابهی را (ولی با یک بار شستن) برای ظرفی که به جسد انسان یا سگ برخورد کرده باشد روا می‌داند.^{۳۵۱}

³⁵⁰ جعفری‌تبار، ۱۳۸۴: ۴۵.

³⁵¹ وندیداد، فرگرد ۷، بند ۷۴.

بسیاری از قوانین جنسی فقه زرتشتی به طور مستقیم به زمینه‌ی اسلامی وارد شده است. مثلاً حرام بودن نزدیکی با زن دشتان^{۳۵۲} یا تمایزی که میان دشتانِ هنجار و نابهنجار مشخص شده، همان است که در فقه اسلامی هم می‌بینیم و به صورت تمایز قاعدگی حائض و مستحاضه به فقه شیعه راه یافته است. تعریف سن بلوغ، که تکلیف حقوقی از آن هنگام به بعد بر فرد واجب می‌شود، هم نمونه‌ای دیگر از ساختارهای همسان است. شباهت دیگر میان فقه زرتشتی و شیعی آن است که در منابع زرتشتی می‌خواهیم که نوجوان پانزده ساله‌ای که به سن بلوغ رسیده باید موبدی را برگزیند و در آداب دینی از او تقلید کند^{۳۵۳} و این مبنای مفهوم تقلید در فقه شیعی است.

برتر پنداشتن هم‌کیشان بر ناهم‌کیشان در همه‌ی آیین‌های عصر ساسانی دیده می‌شود و پیامد سیاسی شدن یکتاپرستی و پیوند خوردن‌اش با نهادهای کلان اجتماعی بوده است. در فقه زرتشتی هم اشاره‌هایی به خوار پنداشتن مردمان غیرزرتشتی دیده می‌شود. مثلاً در خرید و فروش رمه و شراب با غیرزرتشتی‌ها محدودیت‌هایی هست و سفارش شده که این دادوستدها در صورت حضور بازرگانی زرتشتی با وی به انجام برسد. در «وندیداد» حتا به پزشکان تازه‌کار سفارش شده که مهارت خود را در ابتدای کار بر دیویسن‌ها بیازمایند تا اگر خطایی رخ داد مزدیسن‌ها آسیبی نبینند. در همین جا می‌بینیم که اگر پزشکی به جراحی (کاردپزشکی) روی آورد و بیمار مزدیسن‌اش بمیرد، پادافره‌ی قتل عمد بر او رواست.^{۳۵۴}

352 وندیداد، فرگرد ۱۵، بند ۷؛ فرگرد ۱۶، بند ۱۴.

353 رساله‌ی صد در، بند ۲۶.

354 وندیداد، فرگرد ۷، بند ۳۶ - ۴۰.

قوانین جامعه‌ی ساسانی در ادامه‌ی سیر تکاملی دیرپا و پیچیده‌ای قرار می‌گیرد که از ابتدای هزاره‌ی سوم پ.م. در ایران‌زمین آغاز شده و به خاطر دیرینه بودن شهرنشینی و دولت در این قلمرو انباشتی چشمگیر از تجربه‌ها را در خود می‌گنجانده است. لبه‌ی تیز این قوانین به جزا مربوط می‌شده و مقایسه‌اش با قوانین هم‌زمان چینی و رومی پیشرفته بودن‌اش را نشان می‌دهد. در میان‌رودان باستان حقوق بر مبنای قصاص و آیین جزایی سازمان یافته و یک‌سویه بوده است؛ یعنی، بعد از بروز جرمی از سوی آسیب‌دیده بر آسیب‌زننده اعمال می‌شده است و پیش‌داشت آن رخ دادن یک بازی برنده - بازنده و وجود شکایتی بوده است. با ظهور دولت هخامنشی چرخشی چشمگیر در این چارچوب نمایان می‌شود و بازی‌های برنده - برنده مبنای حقوق عمومی قرار می‌گیرد. یعنی مبنای ارتباط طرف‌های حق همیاری و هم‌دستی است و هر دو نیز از موقعیتی یکسان برخوردارند.

این شکل از حقوق از رواج بازرگانی ناشی می‌شود و بر این مبنای قرارداد خودخواسته‌ی میان دو یا چند تن شالوده‌ی آن را برمی‌سازد. قرارداد در فقه زرتشتی مبنای تنظیم همه‌ی اندرکنش‌های اجتماعی است و حتا ازدواج هم نوعی قرارداد حقوقی پنداشته می‌شده است. شواهد نشان می‌دهد که این شکل از ساخت حقوقی در میان قبایل ایرانی پیشینه‌ای دیرپا داشته و در مهریشت، که مفصل‌ترین شرح باستانی قراردادها را به دست می‌دهد، از سویی کمی شدن مفهوم مهر (پیمان) را داریم^{۳۵۵} و از سوی دیگر می‌بینیم که اهورامزدا به زرتشت می‌گوید که پیمان هرگز نباید شکسته شود، حتا اگر طرف دیگر آن دیوپرست و بدکار باشد.^{۳۵۶} در «وندیداد»، که احتمالاً در اوایل عصر هخامنشی تدوین شده، ماهیت اقتصادی قرارداد به خوبی نمایان است و می‌بینیم که اهورامزدا شش

³⁵⁵ مهریشت، کرده‌ی ۲۹، بندهای ۱۱۵ - ۱۱۸.

³⁵⁶ مهریشت، کرده‌ی ۱، بند ۲.

نوع پیمان را معتبر شمرده^{۳۵۷} و این‌ها پیمان‌هایی است که بر مبنای بها و ارزش مبادله‌شده تنظیم شده‌اند: گوسفندپیمان، گاوپیمان، کشتزارپیمان و مردم‌پیمان بر مبنای ارزش اقتصادی هر یک از این عناصر از هم جدا می‌شوند و انگار ماهیتی کتبی دارند. این چهار رتبه‌ی ارزش‌مدار با دو نوع دیگر از پیمان ترکیب می‌شوند که ریختی و شکلی هستند و گفتارپیمان و دست‌پیمان خوانده می‌شوند؛ یعنی، با قول دادن یا دست دادن رسمیت می‌یابند.

هر چند هنگام شرح قوانین جزایی و مدنی و ارثی اغلب بر منابع زرتشتی تأکید می‌شود، اما باید این را در نظر داشت که ایران عصر ساسانی هم‌زمان بزرگ‌ترین کشور بودایی، یهودی، مانوی، مزدکی و احتمالاً مسیحی جهان هم بوده است. یعنی هم مراکز دینی بودایی و یهودی و تا حدودی مسیحی در ایران متمرکز بوده‌اند و هم بدنه‌ی مردم بودایی و یهودی و مانوی و مزدکی و بخش بزرگی از مردم مسیحی جهان آن روز شهروند ایران محسوب می‌شده‌اند.

دستگاه قضایی ساسانیان بسیار پیچیده و کارآمد بود و اقلیت‌های دینی هر یک قاضیانی از دین خویش داشتند که بر مبنای قوانین دینی خودشان برای‌شان داوری می‌کردند. از متن‌های دوران هخامنشی مثل «وندیداد» شواهدی در دست داریم که نشان می‌دهد دست‌کم در میان زرتشتیان قاعده بر این بوده که برای هر دادرسی دو قاضی حکم کنند.^{۳۵۸} اگر این دو با هم به یک نتیجه نمی‌رسیده‌اند قاضی سومی وارد روند داوری می‌شده و حکم

³⁵⁷ وندیداد، فرگرد ۴، بند ۱ - ۵.

³⁵⁸ وندیداد، فرگرد ۵، بندهای ۲۵ و ۲۶.

می‌کرده است. حسن جعفری تبار در مقاله‌ای، به درستی، اشاره کرده که اندرز سعدی در بوستان درباره‌ی دو تا

بودن قاضی‌ها و روابطشان به بازمانده‌ای از این سنت ساسانی اشاره می‌کند:^{۳۵۹}

دو هم‌جنس دیرینه را هم‌قلم	نباید فرستاد یک جا به هم
چه دانی که هم‌دست گردند و یار	یکی دزد باشد، یکی پرده‌دار
چو دزدان ز هم باک دارند و بیم	رود در میان کاروانی سلیم

چهارم: حقوق جزائی

مسئولیت جزایی در فقه زرتشتی عصر ساسانی بسیار تخصص‌یافته و فراگیر بود. در «قانون تنسر»، که ابن‌اسفندیار به سال ۶۱۳ ق. در «تاریخ طبرستان» ترجمه‌اش کرده، می‌خوانیم که جرم و گناه در کل سه نوع است. گناه در برابر خداوند که به بدعت دینی و تلاش برای نابودی شریعت زرتشتی مربوط می‌شد، سرکشی در برابر شاه که به خیانت و شورش می‌انجامید و انجام جرمی نسبت به یک عضو جامعه که حقی را از او زایل کند. تنسر می‌گوید که با تأسیس دولت ساسانی اردشیر بابکان در قوانین جزایی دستکاری کرد و مجازات‌ها را در کل کاهش داد. طوری که بدعت‌گذاران را، که پیش‌تر اعدام می‌شدند، به یک سال حبس و آموزش دیدن نزد موبدان محکوم کرد تا با حقیقت دین آشنا شوند و از بدعت خویش بازگردند و بعد از آن اگر توبه کردند رهایشان کنند و تنها اگر در ابراز عقیده‌اش سرسختی به خرج می‌داد اعدامش کنند. او هم‌چنین حکم کرد که در میان خیانتکاران و

³⁵⁹ جعفری تبار، ۱۳۸۴: ۷۲.

سرکشان نیز تنها برخی اعدام شوند و بخشی از مجازات‌های جزایی را نیز از قصاص به جریمه‌ی نقدی و دیه تبدیل کرد.^{۳۶۰}

قانون میان افراد بالغ که کاملاً مسئول کردارهای خود بودند با کودکان کوچک‌تر از هفت و هشت ساله که مسئولیتی نداشتند تمایز قایل بود و در این میان کسانی که بین هشت تا شانزده سال سن داشتند تا حدودی مسئول اعمال خود بودند و پادافره‌هایی سبک را بابت جرم‌های‌شان تحمل می‌کردند. درباره‌ی جرایمی که کودکان کوچک مرتکب می‌شدند پرورندگان و والدین‌شان، به خصوص اگر در زمان انجام جرم حاضر بودند، مسئول شناخته می‌شدند. جانوران نیکویی مانند اسب و سگ نیز مثل انسان مسئول کردارهای‌شان بودند و اگر جنایتی مرتکب می‌شدند مجازات می‌شدند، اما این مجازات نمادین بود و صاحب‌شان بود که باید جریمه‌ای پرداخت می‌کرد. به همین دلیل، هرگز وقتی اسب پسرش به کشتزاری وارد شد و کشت را خراب کرد، یال و دم او را برید و خسارت کشاورز را داد. اما سگی که به گوسفند یا آدم حمله می‌کرد و به آنها زخمی وارد می‌آورد به قتل می‌رسید،^{۳۶۱} و این احتمالاً به خاطر پیشگیری از شیوع مرض هاری بوده است.

تجدید نظر اردشیر بابکان احتمالاً به گوشه‌هایی از فقه زرتشتی مربوط می‌شود که به پادافره‌ی گناهان دینی اختصاص یافته و بسیار سختگیرانه است. با این همه، تردیدی جدی وجود دارد که این قواعد هرگز به راستی اجرا شده باشند. چون برخی از مجازات‌ها، که در «وندیداد» بدان اشاره شده، بسیار خشن است و با میزان جرم تناسبی ندارد. مثلاً کسی که بدون دانستن آیین برش‌نوم و داشتن مجوز موبدی این مراسم را برگزار کند

³⁶⁰ ابن اسفندیار، ۱۳۵۴: ۶۳.

³⁶¹ وندیداد، فرگرد ۱۳، بند ۳۱.

می‌بایست به چهارمیخ کشیده شود و پوستش کنده شود و بعد سرش را قطع کنند و تنش را نزد کلاغان بیندازند. بسیاری از جرایمی که در «وندیاد» با کیفرِ پشوتنو مشخص شده مجازات مینویی هولناکی دارد و به ناتوانی روان فرد از عبور از چینوت منتهی می‌شود. مجازات گیتیانهی این گناهان دویست تازیانه یا پرداخت سیصد سکه‌ی چهار درهمی بوده است. این‌ها هم مجازات‌هایی سخت با جریمه‌ای هنگفت هستند و شدت‌شان نشان می‌دهد که احتمالاً معنایی نمادین داشته و قاعده‌ای اجرایی محسوب نمی‌شده‌اند. نمونه‌های گناهان پشوتنو عبارتند از: تبلیغ به گرواندن یک زرتشتی به دینی دیگر، هم‌بستری با زن باردار یا دشتان، و دادن غذای بد به سگ!

برخی از گناهان دیگر باعث می‌شده فرد مرگ‌ارزان شود، یعنی که به اعدام محکوم گردد، اما باز در بسیاری از موارد مجازات با جرم تناسبی ندارد و بعید است که بابت این گناهان کسی به واقع اعدام شده باشد: حمل جسد به تنهایی، سوزاندن جسد یا انداختن‌اش به آب (آلودن آب و آتش)، هم‌جنس‌بازی، تبلیغ به تغییر دین، روسپیگری، مردارخواری، و غسل بی‌اجازه‌ی میت. مجازات دیگری هم هست که در اوستا از آن به صورت «بئودو - ورشته» یاد شده و احتمالاً قطع انگشتان یا دست بوده است. سقط جنینی که از زنا ناشی شده باشد، زدن و زخمی کردن سگ اهلی، و ناقص شدن بیمار به دست پزشک ناوارد با این مجازات کیفر می‌یافته است.^{۳۶۲}

مواردی که برشمردیم در کتاب‌های فقه زرتشتی ثبت شده است و دشوارترین و سختگیرانه‌ترین مجازات‌ها را در بر می‌گیرد. این بخش‌ها با گزارش تاریخ‌نویسان چینی و رومی که در عصر ساسانی از ایران‌زمین بازدید کرده‌اند به کلی متفاوت است. تاریخ‌نویسان یادشده در توافق با هم به سبک بودن مجازات‌ها و مهربانانه

³⁶² دینکرد، کتاب سوم، ۳۸۸.

بودن قواعد جزایی در ایران گواهی داده‌اند. از این رو، بیشتر به نظر می‌رسد ثبت موارد فقهی یادشده بیشتر تدبیری برای ترساندن مؤمنان از گناه و رونوشت برداشتن از عذاب‌های دوزخی در قالبی گیتیانه بوده باشد، تا قاعده‌ای عملیاتی که قرار باشد به واقع اجرا گردد.

شاخص دیگری که پیشرفته بودن حقوق جزایی ساسانیان و نامحتمل بودن این مجازات‌های خشن را نشان می‌دهد، آن است که در ایران قوانین بر اساس محور فرد تنظیم می‌شده‌اند. در حقوق دوران ساسانی مجازات و تنبیه تنها بر فرد اعمال می‌شده و این چرخش حقوقی مهمی است که از ابتدای دوران هخامنشی شاهدش هستیم و هم داریوش بزرگ در بیستون و هم هرودوت در «تواریخ» اش به آن اشاره کرده‌اند. تا پیش از آن خانواده‌ی فرد مجرم به همراه او مجازات می‌شدند و در واقع واحد مسئولیت حقوقی خانواده بود و نه فرد. اما بعد از پیدایش دولت هخامنشی نه تنها افراد مسئول کردارها شناخته می‌شدند، که خود کردارها هم بسته به کردارهای پیشین فاعل‌شان ارزیابی می‌شدند. چنان‌که هرودوت می‌گوید یکی از محکومان به مرگ به خاطر این که پیش‌تر کارهای نیک زیادی کرده بود از اعدام رهایی یافت. ناگفته نماند که واحد مجازات در روم و چین عصر ساسانی هم چنان خانواده بود و چینی‌ها تا یک هزاره بعد تا ده گام خویشاوندان و اطرافیان و دوستان و تا شاگردان فرد محکوم را همراه با او اعدام می‌کردند. نمونه‌اش لیوچائو وزیر اعظم امپراتور وو است که در سال ۹۰ پ.م. به همراه کل خانواده‌اش اعدام شد، و این روند به قوت خود در چین باقی بود تا سال ۱۸۶۶ م. که در آن ما هوالونگ، رهبر شورش صوفیان مسلمان جهریه در چین، به اتفاق کل خویشاوندان و شاگردانش اعدام شد. فردی شدن حقوق جزایی در ایران در حدی بود که نه تنها کردارهای یک شخص یکتا موضوع حکم جزایی محسوب می‌شد، که انگیزه و نیت روان‌شناختی فرد نیز هنگام تعیین مجازات مورد توجه قرار می‌گرفت.

در فقه زرتشتی نیتِ آسیب رساندن به دیگری نیز جرم محسوب می‌شده و کیفر می‌دیده است. طوری که اگر کسی سلاحی به دست بگیرد و قصد حمله به کسی را داشته باشد، اما چنین نکند یا زخمی که وارد می‌آورد سطحی باشد، باز هم به خاطر جرمی به اسم آگرپته یا اردوش محکوم می‌شده و کیفر می‌دیده است. این مجازات بابت نیت را درباره‌ی موارد دیگری هم می‌بینیم. مثلاً اگر کسی در حالت مستی جرمی مرتکب شود، کسی که به او شراب داده هم دست او قلمداد می‌شود. یا کسی که سلاحی به دست دیگری می‌دهد و وی با آن آدم می‌کشد، شریک جرم قاتل محسوب می‌شود.

منابع چینی در این مورد تأکید دارند که مجازات اعدام در قلمرو ساسانی به ندرت اجرا می‌شده است. در «تاریخ دودمان وی» می‌خوانیم که در ایران‌زمین اگر کسی مرتکب جنایتی جدی شود او را بر چوبی آویزان کرده و با چوب می‌زنند. اگر جنایت او سبک‌تر باشد، مجرم را زندانی می‌کنند. برای گناهان سبک‌تر کل یا نیمه‌ای از موی مجرم را می‌تراشند و لوحی که بر آن شرح جرم نوشته شده را به گردن‌شان می‌اندازند تا رسوا شوند. راهزنان، که ظاهراً بدترین مجرمان هستند، به زندان ابد محکوم می‌شوند. کسانی که ناموس زنان اشرافی را مورد تعرض قرار دهند تبعید می‌شوند. وخیم‌ترین مجازات درباره‌ی زنان جنایتکار (احتمالاً شوهرکشی شاید هم زناکار) آمده که دماغ یا گوش‌شان را می‌بریده‌اند.^{۳۶۳}

دقیقاً همتای این گزارش را در «تاریخ دودمان سوئی» می‌خوانیم. در آنجا نوشته که در تیسفون حکم اعدام وجود ندارد و بدترین مجازات آن است که دست یا پای مجرمان را می‌برند. در این جا هم به تراشیدن مو

³⁶³ لیان، ۱۳۸۶: ۵۷.

و ریش و آویختن لوح بر گردن اشاره شده و گفته شده گاه اموال دزدان مصادره می‌شود.^{۳۶۴} در دو متن تاریخ قدیم (و جدید) دودمان تانگ هم گزارش همسانی می‌خوانیم، با این افزوده که این‌جا معلوم می‌شود آن لوح رسواگر به مدت یک ماه بر گردن مجرمان آویخته می‌مانده و زبان کسانی را که به شورش یا خیانت متهم شوند با آهن گداخته داغ می‌کنند و از سیاه یا سپید شدن رنگ زخم داوری می‌کنند که گناهکار یا بیگناه بوده است،^{۳۶۵} و معلوم است که نویسنده در این‌جا آیین ور را با مجازات یکی انگاشته است.

مجازات داغ زدن (دروش - ای - شهر)^{۳۶۶} ویژه‌ی دزدانی بود که از دادگاه می‌گریختند یا مردانی که در زمان دشتان بودن زنان‌شان درست به ایشان رسیدگی نمی‌کردند و خوراک مناسب برای‌شان فراهم نمی‌آوردند. اگر کسی چهار بار داغ می‌خورد، در بار پنجم او را به زندان ابد محکوم می‌کردند که «گل‌گرد» نامیده می‌شد. زندان‌بان‌شان را هم «زندانیگ» می‌نامیدند.^{۳۶۷}

یکی از مجازات‌های رایج درباره‌ی سیاست‌مداران گناهکار آن بود که فرد مدعی قدرت را بدنام می‌کردند و این کار با نشانیدن او بر خری لنگ و گرداندن‌اش در خیابان‌ها انجام می‌شد. درباره‌ی دشمنی که دست به سلاح برده و جنگیده باشد، این کار همراه با ناقص کردن بدن وی همراه می‌شد. این نوع مجازات از دیرباز در ایران وجود داشته است. کهن‌ترین سند در این مورد به کتیبه‌ی بیستون باز می‌گردد که در آن داریوش هنگام شرح

³⁶⁴ لیان، ۱۳۸۶: ۶۹، ۷۵.

³⁶⁵ لیان، ۱۳۸۶: ۷۱، ۷۵.

³⁶⁶ ماتیکان هزار داتستان، ۱۵، ۲.

³⁶⁷ ماتیکان هزار داتستان، ۷۳.

مجازات فرورتیش می گوید یک چشم او را کور کرده و بینی و گوش و زبان او را بریده و در برابر مردم نمایش اش داده است. در «یادگار زریران» هم می خوانیم که اسفندیار پس از اسیر کردن ارجاسپ تورانی به همین ترتیب یک چشم و گوش و دست و پای او را می برد و بر خری سوارش می کند. در کتیبه ی پایکولی هم می خوانیم که نرسه بر یکی از رقیبانش به نام بهنام غلبه کرد و او را کت بسته بر خری لنگ در شهر گرداند.

با وجود آن که منابع رومی و چینی بر محدود بودن مجازات اعدام و جایگزین شدن آن با زندان و رسوا کردن فرد تأکید دارند، تردیدی نیست که در عصر ساسانی مجازات اعدام در چندین شکل وجود داشته است. ابن اسفندیار در شرح «نامه ی تنسر» می نویسد که در عصر ساسانی مجازات هایی به نام پیل و گاو و درازگوش و درخت وجود داشته است. پیل آن بوده که کسی را زیر پای پیل می انداخته و می ساییده اند، چنان که خسرو پرویز نعمان بن منذر را به این شکل کشت. گاو گویا تندیزی توخالی از فلز بوده که برای گداختن ارزیر استفاده می شده و محکومان را هم در آن می انداخته اند. درازگوش گویا چیزی شبیه به صلیب با سه پایه بوده که مجرم را از آن می آویخته اند تا هلاک شود و درخت به چهار میخ کشیدن بوده است.^{۳۶۸}

³⁶⁸ ابن اسفندیار، ۱۳۵۴: ۶۸ - ۶۹.

پنجم: زندان

یکی از نمودهایی که احترام به جان و بدن انسان را در عصر ساسانی نشان می‌دهد، رواج مجازات زندان است. میشل فوکو در کتاب زیبای «مراقبت و تنبیه» شرحی درباره‌ی تبارشناسی زندان در تمدن اروپایی آورده و این مجازات را از نوآوری‌های اواخر قرن هجدهم به حساب آورده است. از دید او پیدایش زندان نشانه‌ی ظهور نظام انضباطی تازه‌ای است که شکل تازه‌ای از سوژه‌ی اجتماعی تحت مراقبت و کنترل را پدید می‌آورد. از دید او، چنین سوژه‌ی اجتماعی پیچیده‌ای برای نخستین بار در دهه‌های آغازین قرن نوزدهم پدید آمد و پیش از آن سابقه نداشته است. فوکو می‌گوید، زایش زندان با افول مجازات‌های خشن هم‌زمان بود و به نوعی جایگزین نظام‌های انضباطی‌ای محسوب می‌شد که قدرت را با آزار دادن و در هم شکستن بدن مجرم بر کالبد او تثبیت می‌کردند. گفتار او درباره‌ی این جایگزینی به نظر درست می‌رسد و در موارد فراوانی می‌بینیم که مجازات زندان جایگزینی برای کیفرهای خشونت‌آمیز است و آشکار است که محروم کردن فرد از آزادی‌اش شیوه‌ای انسانی‌تر و ظریف‌تر از مثله کردن بدن یا کشتن وی محسوب می‌شود. با این همه، برداشت فوکو درباره‌ی خاستگاه اروپایی زندان و دیرآیند بودن آن جای بحث دارد.

تصویر فوکو از پیکربندی سوژه شاید درباره‌ی تمدن اروپایی تا حدودی درست باشد، اما به سایر تمدن‌ها تعمیم‌پذیر نیست و یکی از دلایلی این‌که مجازات زندان از دیرباز در ایران وجود داشته است. در حدی که نام و نشان برخی از زندان‌های مشهور دوران ساسانی را می‌دانیم. مثلاً از زندانی به نام انوشبرد یا زندان فراموشی خبر داریم که بزرگان و بلندپایگان دولتی را به آنجا می‌بردند و هر کسی که نام آنها را می‌برد، به اعدام محکوم می‌شد و این برای آن بود که نام‌شان فراموش شود، چرا که آشکارا هوادارانی در میان مردم داشته‌اند و بیم

سازماندهی ایشان به اسم شان وجود داشته است. زندان دیگری به اسم آگابانا در شوش وجود داشته و از یکی دیگر به اسم گروندکان خبر داریم که در نزدیکی بیستون قرار داشته و زندانیان سیاسی را به آنجا می فرستاده‌اند.^{۳۶۹}

بر خلاف تفسیری که مرسوم است و چه بسا درباره‌ی اروپا درست هم باشد، زندان در ایران زمین امری ویژه‌ی اشراف نبوده و چنین نبوده که به خاطر ملایم بودن‌اش به بزرگان اختصاص داشته باشد. گذشته از قوانین فراوانی که نشان می‌دهد مردم عادی هم به جای کشته شدن یا قطع عضو به زندان فرستاده می‌شده‌اند، آمارهایی که از زندانیان در دست داریم نشان می‌دهد که این یک نهاد سازمان‌یافته و عمومی بوده است. در داستانِ وهرز دیلمی می‌بینیم که خسرو انوشیروان برای رها کردن مردم یمن و راندن حبشی‌ها هزار سپاهی گناهکار را که در زندان بوده‌اند برای فتح یمن گسیل می‌کند، و طبری آورده که خسرو پرویز امر کرده بود تا همه‌ی زندانیان را به قتل برسانند،^{۳۷۰} و شمار ایشان سی و شش هزار تن بوده است.^{۳۷۱} این اعداد نزد تاریخ‌نویسان باستانی بدیهی و پذیرفتنی می‌نموده‌اند و این نشان می‌دهد که شمار زندانیان زیاد بوده و مجازاتی معمول برای مردم عادی محسوب می‌شده است. بی‌تردید اعدادی از آن نوع که طبری آورده اغراق‌آمیز است، و باز شکی نیست که زندان‌های مجلل تنها به اشراف و بزرگان تعلق داشته است. با این همه، امکانات موجود در این زندان‌ها چشمگیر بوده است.

³⁶⁹ Nasr, 1933: 261.

³⁷⁰ کشتن همه‌ی زندانیان بی‌شک اتهامی تخیلی بوده و برای بدنام کردن خسرو پرویز ابداع شده است، طبری می‌نویسد زادن‌فرخ، که سالار نگهبانان و بعدتر از دسیسه‌چیان بر ضد خسرو بود، این فرمان را اجرا نکرد و زندانیان را از مرگ رها کرد. احتمالاً ماجرا به فرمان اعدام گروهی از زندانیان مربوط می‌شود که در گفتمان جدلی مربوط به محاکمه‌ی خسرو پرویز به این شکل دستکاری شده است.

³⁷¹ طبری، ۱۳۶۲، ج.۲: ۷۶۷.

نمونه‌اش زندان قباد، که فرشی چندان بزرگ در آن بوده - و بنابراین مساحت اتاق سلولش چندان بزرگ بوده - که خواهرش موقع فراری دادن قباد او را در درون قالی پیچید و بر دوش غلامی نهاد و به بهانه‌ی شستن قالی از زندان بیرون برد.^{۳۷۲}

جالب آن که طبری بندی از دفاعیه‌ی خسرو پرویز در هنگام گرفتاری پایان عمرش را نقل کرده که ساختار و کارکرد نهاد زندان در عصر ساسانی را به خوبی نشان می‌دهد و تأیید می‌کند که گسترش نهاد زندان و محروم کردن مجرمان از آزادی راهبردی برای پرهیز از آسیب رساندن به ایشان بوده است. خسرو پرویز در نامه‌اش به شیرویه و این اتهام که فرمان کشتار ایشان را صادر کرده بوده، می‌گوید: «درباره‌ی زندانیان جواب ما چنین است که شاهان گذشته، از روزگار کیومرث تا پادشاهی بشتاسپ، تدبیر پادشاهی به عدالت می‌کردند و از روزگار بشتاسپ تا به دوران ما تدبیر امور با معدلت و پرهیزگاری بود. اگر خرد و دانش و ادب نداری، از رجال دین که ستون‌های این آیین‌اند، از حال آن‌که نافرمانی و خلاف شاهان کند و پیمان ایشان بشکند و مستوجب کشتن شود بپرس تا بگویند که چنین کسان در خور رحم و بخشایش نباشند. ولی ما به زندان‌های خویش جز آنها را که به داوری درست سزاوار کشتن و میل کشیدن و دست و پا و اعضا بریدن بودند، زندانی نفرمودیم و بسیار می‌شد که موکلان زندان و دیگر وزیران ما می‌گفتند که مردم کشتنی را زودتر باید کشت مبادا حيله آرند و قصد کشتن شاه کنند و ما که به حفظ نفوس دل‌بسته بودیم و از خونریزی بیزار بودیم و شتاب نداشتیم، کارشان را به خدا می‌گذاشتیم و در زندان‌شان می‌داشتیم و در کار عقوبت‌شان همین بس می‌کردیم که از خوردن گوشت و نوشیدن

³⁷² طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۴۰ - ۶۴۱.

شراب و بوییدن گل بازشان داریم و از سنت سلف در مورد منع زندانیان از لذت‌جویی و تنعم تجاوز نکردیم و خوردنی و آشامیدنی و دیگر چیزها که بایسته بود به اندازه‌ی مناسب دادیم و نگفتیم که آنان را از زنان‌شان بدارند و از توالد منع کنند»^{۳۷۳}.

این بند بسیار مهم از تاریخ طبری چند نکته را درباره‌ی نهاد زندان روشن می‌سازد. نخست آن که این نهاد از چارچوب اندیشه‌ی زرتشتی برآمده است. یعنی خسروپرویز، در زمان نقل تاریخ زندان، می‌گوید که از نخستین شاه زرتشتی یعنی گشتاسپ به بعد این کیفر جایگزین «عدالت» شد، که قاعدتاً همان قصاص بوده است. دیگر آن که حتا محکومان به مرگ هم که مستقیماً با شاه دشمنی ورزیده بودند و قرار بوده اعدام شوند، برای پرهیز از آدمکشی در زندان نگهداری می‌شده‌اند، هر چند انگار حکم‌شان هم چنان قابل اجرا بوده و زندانی کردن انگار تضمینی برای دسترسی به ایشان و کشتن‌شان در صورت لزوم بوده است. شرایط زندان هم آشکارا بسیار ملایم است، چون خسروپرویز تأکید دارد که از لذت بردن ایشان از زندگی جلوگیری نمی‌کرده، مگر درباره‌ی بوییدن گل و نوشیدن شراب و خوردن گوشت؛ یعنی، گویی شکلی از گیاه‌خواری مهم‌ترین محدودیت‌شان بوده است. در عین حال خوراک و آشامیدنی‌شان به قدر کافی بود و از سایر لذت‌ها بهره‌مند می‌شده‌اند، از جمله این که با زنان آمیزش داشته‌اند و بچه‌دار هم می‌شده‌اند!

این نکته هم جالب است که شیرویه که بر پدرش شوریده بود، گویا قصد داشته نهاد زندان را ریشه‌کن کند. چون در نامه‌ی خسروپرویز به او می‌خوانیم که «شنیده‌ام که می‌خواهی این منافقان تبه‌کار کشتنی را از زندان

³⁷³ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۷۷۴ - ۷۷۵.

در آری و زندان‌ها را ویران کنی!» و او را از این کار بر حذر می‌دارد.^{۳۷۴} جالب آن که انگار این برنامه‌ی شیرویه از باورهایی مزدکی برمی‌خاسته است. چون کمی بعدتر در همین نامه پدرش از گردآوری اموال فراوان در خزانه‌اش دفاع می‌کند و آن را پشتوانه‌ی بسیج سپاه می‌داند و پسر را چنین نکوهش می‌کند که «شنیده‌ام که از سر نامردی سر آن داری که به خواست اشرار یاغی کشتنی، این همه را پیراکنی و نابود کنی...»^{۳۷۵}.

ششم: قوانین ارث

تا این‌جا کار به قوانینی پرداختیم که شأن اجتماعی را تعیین می‌کرد و یا برای مجازات جرم و گناه وضع شده بود. رده‌ی دیگری از قوانین هم وجود داشت که ارث‌بری و انتقال اموال از کسی به دیگری را سامان می‌داد. وقتی کسی درمی‌گذشت، نخست از اموال او دین‌ها و بدهی‌هایی را که داشت پرداخت می‌کردند و باقی را میان وارثان تقسیم می‌کردند. این میراث‌بران عبارت بودند از فرزندان که اگر مادرشان پادشاه‌زن بود، کل اموال پدری را تصرف می‌کردند. با این حساب که سهم دختران نیم سهم پسران بود. پادشاه‌زن هم به قدر یکی از پسران سهم می‌برد. تنها در صورتی که زن و فرزندی وجود نداشت، برادران و خواهران از متوفی ارث می‌بردند. در صورتی که از فرد درگذشته فقط دو دختر باقی می‌ماند، یک سوم اموال را به آتشکده‌ای می‌دادند و با سرپرستی ایشان پسرخوانده‌ای برای وی تعیین می‌شد و بعد باقی‌مانده‌ی ارث میان دو دختر تقسیم می‌شد.

³⁷⁴ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۷۷۵.

³⁷⁵ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۷۷۷.

ناگفته نماند که در دوران ساسانی آتشکده‌ها یک نهاد اقتصادی مهم هم محسوب می‌شدند و حجم عظیمی از زمین‌ها به صورت وقف به آتشکده‌های محلی بخشیده می‌شد. این زمین‌ها را مردم عادی و کشاورزانی که خرده مالک محسوب می‌شدند وقف می‌کردند و چنین می‌نماید که با این کار مالکیت آن را به طور کامل از دست نمی‌داده‌اند و آتشکده بیشتر هم‌چون نهادی مدیر و کارگزار عمل می‌کرده است. رواج وقف زمین به آتشکده‌ها احتمالاً بدان دلیل بوده که به این ترتیب مالکان زمین هم‌زمان نهادی دینی را به عنوان متولی میراث خود تعیین می‌کرده‌اند و از زیر بار مالیات دادن شانه خالی می‌کرده‌اند. در ضمن، چنین برمی‌آید که وارثان کسی که زمینی را وقف آتشکده‌ای می‌کرده، از دستاوردهای اقتصادی آن نیز بهره‌مند می‌شده‌اند. بنابراین، این روند نوعی حل مسأله‌ی ارث‌بری هم بوده است.^{۳۷۶}

³⁷⁶ Morony, 1981: 146.

گفتار دوم: جایگاه زنان

پیش از ورود به بحث درباره‌ی زیرسیستم‌های کارکردی جامعه‌ی ساسانی، نخست باید به کلان‌ترین و زیست‌شناختی‌ترین تمایز جامعه‌شناختی اشاره‌ای کنیم، و آن دوقطبی جنسیتی‌ای است که زنان و مردان را هم‌چون دو رده‌ی متمایز از «من»‌های اجتماعی شده از یکدیگر تفکیک می‌کند. فهم امروزین ما از زنان و جایگاه اجتماعی ایشان به شدت زیر تأثیر دو جریان اجتماعی - سیاسی مدرن قرار گرفته و سرمشق مسلط در میان نویسندگان و پژوهشگران آن است که مفهوم «زن» را در جهان پیشامدرن بر اساس مفاهیم و داشته‌هایی تعریف و تحلیل کنند که طی قرن گذشته در اروپا و آمریکا شکل گرفته و به دو شاخه‌ی متمایز از جنبش آزادی زنان مربوط می‌شود. به این ترتیب، اگر بخواهیم درباره‌ی موقعیت زنان در عصر ساسانی پرسش کنیم، از همان ابتدا با بافتی زبانی و بستری معنایی روبه‌رو می‌شویم که سخت جهت‌دار و آغشته به پیش‌فرض‌های گوناگون است. برای پرداختن علمی و درست به این پرسش باید نخست فضای بحث را از اصول موضوعه‌ای که اغلب ناسنجیده و محک‌ناخورده‌اند پاکسازی کنیم و بنگریم که این پیش‌داشته‌ها تا چه پایه محصول شرایط تاریخی و اجتماعی خاصی (در قرن نوزدهم و بیستم) در جامعه‌ی خاصی (اروپا و آمریکای مدرن) هستند و تا چه پایه تعمیم‌شان به دوران‌ها و جوامع دیگر ممکن یا ناممکن است.

طی دو قرن گذشته در جامعه‌ی مدرن غربی دو موج از جنبش‌های اجتماعی در زمینه‌ی حقوق زنان پدید آمده است. جامعه‌شناسان اغلب بر اساس دوره‌بندی تاریخی این جریان را به چهار مرحله‌ی متفاوت تقسیم می‌کنند. اما از آنجا که بحث ما در این‌جا بر سر تاریخ فمینیسم نیست و گفتمان‌های تأثیرگذار بر آن را در نظر

داریم، تنها به شرح دو موج آغازین و واپسین بسنده می‌کنیم. جنبش حقوق زنان در آن هنگامی که در قرن نوزدهم آغاز شد، ادامه‌ی جنبش روشنگری بود و نخستین نظریه‌پردازان و طرح‌کنندگان اندیشمندانی لیبرال و عقل‌گرا بودند که اغلب در بافت فرهنگ آنگلوساکسون می‌نوشتند و مشهورترین‌شان جان استوارت میل است. این جریان که از نیمه‌ی قرن نوزدهم آغاز شد تا دهه‌ی شصت قرن بیستم با فراز و فرودهایی ادامه یافت و در دستیابی به بدنه‌ی مطالبات خود (استقلال اقتصادی، حقوق مدنی برابر و حق رای برای زنان) کامیاب شد.

در این مدت، که بدنه‌ی تاریخ جنبش آزادی زنان را برمی‌سازد، گفتمان غالب لیبرال، فردگرا، سودانگار و عقلانی بود و از راهبردهایی مدنی و حقوقی برای برابری زنان و مردان بهره می‌جست. رقیب و مخالف اصلی این جنبش سنت مسیحی دیرپای اروپایی بود که در آمیختگی با خوارداشت قدیمی زنان در یونان و روم باستان، جنس مادینه را فروپایه‌تر از مردان قلمداد می‌کرد و ایشان را از دایره‌ی مدیریت سیاسی و دینی (و بعدتر مدیریت اقتصادی و اجتماعی هم) بیرون می‌راند. این جا مجالی برای بحث در این مورد نیست، اما طرد زنان در جامعه‌ی اروپایی پیامد تکامل ویژه و به نسبت بدوی نهادهای سیاسی در قلمرو یونان و روم باستان بود که سیاست را به جنگ و خشونت نظامی فرو می‌کاست و به این ترتیب، زنان را از دایره‌ی مداخله در آن بیرون می‌گذاشت.

موج دیگری از پرداختن به حقوق زنان که از جنبش اعتراضی دهه‌ی ۱۹۶۰ م. آغاز شد، ماهیتی شورشی، چپ‌گرایانه و انقلابی داشت و اغلب در چارچوبی مارکسیستی صورت‌بندی می‌شد. این جنبش، در واقع، یک جریان منسجم با گفتمانی یکپارچه نبود و به شاخه‌هایی واگرا و ناهم‌ساز تقسیم می‌شد که هر یک بر احقاق حقوق اقلیت‌ها پافشاری داشت و گفتمانی تولید می‌کرد که گاه (به نادرست) زنان را هم نوعی اقلیت به حساب می‌آورد. از این رو، حقوق زنان در این موج در کنار حقوق کودکان و رنگین‌پوستان و مهاجران و هم‌جنس‌گرایان

و مبتلایان به بیماری‌های روانی قرار می‌گرفت. این جریان، بر خلاف موج نخست، صورت‌بندی نظری منظم و دقیقی نداشت و بیشتر از آن که نظریه‌ای سازمان‌یافته پشتیبان‌اش باشد، از مجموعه‌ای منتشر از نقطه‌نظرها تشکیل می‌شد که در بستر نومارکسیسم قرار می‌گرفتند. تأثیر اجتماعی این موج دوم نسبت به سر و صدایی که به پا می‌کرد، به نسبت اندک بود و شاید داوری درباره‌ی دستاوردهایش هنوز زود باشد.

نویسندگانی که در نیمه‌ی نخست قرن بیستم درباره‌ی موقعیت زنان در دوران ساسانی قلم زده‌اند، یک‌سره زیر تأثیر گفتمان‌های مسلط آن دوران بودند و ماجرای مشابهی را درباره‌ی نویسندگان معاصر نیز می‌بینیم که دانسته یا نادانسته پیش‌داشته‌های موج دوم این جریان را پذیرفته‌اند و در آثارشان تکرار می‌کنند. وجه اشتراک این دو موج، که شالوده‌ی نقدناشده و بدیهی انگاشته‌شده‌ی تحلیل‌ها درباره‌ی زنان سنتی ایران را برمی‌سازد، می‌تواند به این شکل صورت‌بندی شود:

نخست: یک زیرسیستم مستقل و مجزای اجتماعی وجود دارد که از زنان تشکیل شده است و نسبت به زیرسیستم رقیب (و کمابیش دشمن‌اش)، که مردانه است، استقلال کارکردی دارد. منافع و اهداف این دو زیرسیستم جنسی هم ناسازگار هستند و از این رو با دو زیرواحد رقیب و مخالف سروکار داریم که با هم درگیری و دشمنی دارند. این برداشت در واقع بازتابانندن و تعمیم همان مفهوم جنگ طبقاتی مارکسیستی به حوزه‌ی جنسیتی است. دوم: در جامعه‌ی پیشامدرن و به ویژه در جامعه‌ی پیشامدرن ایران با «استبداد شرقی» و «ستم سازمان‌یافته‌ی طبقاتی» ای روبه‌رو هستیم که از «شیوه‌ی تولید آسیایی» یا جبر اقتصادی و جغرافیایی مشابهی ناشی می‌شده است. در نتیجه زنان هم آماج چنین ستمی بوده‌اند.

سوم: زنان در کل در غرب از شرق آزادتر بوده‌اند. یعنی جایگاه و مقام و موقعیت حقوقی زنان اصولاً و همواره در اروپا از ایران زمین بهتر بوده است.

این سه پیش‌داشت که در آثار همه‌ی نویسندگان معاصر یافت می‌شوند، هم ادعاهایی کلان و مهم و تعیین‌کننده هستند، و هم هر سه آشکارا نادرست می‌نمایند!

پیش‌داشت نخست ادامه‌ی همان سنت فکری زاهدانه‌ی مسیحی است که زنان و مردان را صاحب دو سرشت متمایز و متضاد می‌داند و یکی را بر دیگری برتر می‌شمارد. این بحث برای نخستین بار در آثار افلاطون صورت‌بندی شد و پس از آن در یونان و روم باستان به گفتمان مسلط تبدیل شد که زنان «گونه‌ای» متفاوت از مردان هستند و از ایشان فروپایه‌تر محسوب می‌شوند. این باور بعدتر در مسیحیت نهادینه شد و در سراسر قرون وسطا بدیهی انگاشته می‌شد و دوام یافتن‌اش در اندیشه‌های فمینیستی هم از همین خاستگاه سنتی برخاسته است. این پیش‌داشت نادرست است. یعنی در سیستم‌های اجتماعی انسانی نهادهایی که یکپارچه زنانه یا مردانه باشند بسیار به ندرت یافت می‌شوند. حتا تفکیک‌های کارکردی‌ای که تبارنامه‌ی زیست‌شناختی دارند (مثل زاییدن زنانه و جنگیدن مردانه) به نهادهایی مانند زایشگاه و ارتش ختم شده‌اند که با وجود فضای عمومی تک‌جنسی‌شان، به هیچ عنوان استقلال کارکردی از جنس دیگر ندارند. کافی است در همین دوران مورد نظرمان به نقش تعیین‌کننده‌ی ملکه‌های مادر امپراتوران سوری روم بنگریم یا موقعیت نظامی زینب تدمری را ببینیم تا نقض این فرض در دوران پیشامدرن هم نمایان شود.

پیش‌داشت دوم و سوم از برداشتی شرق‌شناسانه و استعمارگرایانه برخاسته که آن نیز در خودبرترینی مسیحیان قرون وسطایی ریشه دارد، هر چند در قرن نوزدهم با صورت‌بندی‌های علمی و عقلانی بازسازی و

نوآرایی شده است. اگر تاریخ ایران زمین و اروپا را کنار هم بگذاریم و رخداد‌های هم‌زمان و قوانین موازی را مطالعه کنیم، درمی‌یابیم که استبداد سیاسی و خودکامگی اغلب شاهان و رهبران سیاسی اروپایی — حتا در قرن نوزدهم و بیستم میلادی — بیش از ایران زمین بوده، و — شاید با استثنای پرمناقشه‌ی دو قرن اخیر — موقعیت زنان در ایران زمین از هر زاویه که بنگریم از همتایان اروپایی و آمریکایی‌شان برتر بوده است.

این پیش‌داشته‌ها که رسیدگی نشده، تعصب‌آمیز و نادرست هستند، به قدری در کتاب‌های گوناگون رونویسی و تکرار شده‌اند که به امری بدیهی و پیش‌پا افتاده بدل گشته‌اند، در حدی که چون و چرا کردن درباره‌شان جسارت و دلیری می‌طلبد و پرسشگر را در موقعیت خطرناک خروج از هنجارهای دانشگاهی قرار می‌دهد. اما کافی است با داده‌هایی عینی و سنجه‌هایی شفاف و شواهدی مستند به موضوع بنگریم تا دریابیم که واژگونه‌ی این پیش‌داشته‌ها درست بوده است. دست‌کم در ایران عصر ساسانی که موضوع بحث این کتاب است، ابتدایی بودن ساخت سیاست در روم و استبداد و بی‌قانونی برخاسته از هرج و مرج نظامی در آن سامان با ارجاع به داده‌های تاریخی به روشنی نمایان است. درباره‌ی موقعیت زنان در عصر ساسانی نیز به همین ترتیب می‌توان پیش رفت. کافی است به داده‌ها و شواهد روشن بنگریم و به جای تکرار پیش‌فرض‌های دیگران، آنها را به پرسش بگیریم و مفاهیم را روشن سازیم و سنجه‌ها و متغیرهای حاکم بر صدور احکام کلی را تدقیق کنیم تا به تصویری یک‌سره متفاوت با مذهب معتاد و مشرب هنجارین دست یابیم.

وقتی از موقعیت زنان در یک جامعه سخن می‌گوییم، یعنی قصد داریم درباره‌ی وضعیت حقوقی، پایگاه اقتصادی، ارج و شأن دینی، نفوذ و تأثیر اجتماعی، و انگاره و نمود فرهنگی زنان پرسش‌هایی روشن و رسیدگی‌پذیر طرح کنیم. پاسخ به هر یک از این پرسش‌ها به متغیرها و شاخص‌هایی باز می‌گردد که داده‌های

تاریخی کافی درباره‌شان در دست داریم. به عنوان مثال، برای فهم موقعیت حقوقی زنان باید به قوانین مربوط به ازدواج بنگریم و ببینیم زن و مرد در مهم‌ترین پیوند حقوقی‌ای که با هم برقرار می‌کرده‌اند، چه تعهدات و مسئولیت‌هایی را نسبت به هم می‌پذیرفته‌اند، و جایگاه‌شان در مقابل پیوندی که شالوده‌ی حقوقی ساماندهی جنسیت را تشکیل می‌داده، برابر یا نابرابر بوده است. درباره‌ی جایگاه اقتصادی یا سیاسی زنان نیز باید به قواعد حاکم بر مالکیت زنان بر اموال، یا روندها و هنجارهای حاکم بر مشارکت سیاسی زنان نگریم و دید که وضعیت‌شان چگونه بوده است.

این نکته بسیار تکان‌دهنده و هشدارآمیز است که حجمی عظیم از مقاله‌ها و نوشتارهای بانفوذ و تأثیرگذار طی قرن گذشته نوشته شده، بی‌آن‌که در آنها ارجاع درست و مستندی به تمامیت داده‌ها در این زمینه ببینیم. یعنی لشکری پرشمار از نویسندگان، که در فضل و دانش برخی‌شان بحثی هم نیست، در توافق با یکدیگر و در تضاد با اسناد و مدارک تاریخی درباره‌ی این مسائل حکم‌هایی سازگار با پیش‌فرض‌های مسیحی - شرق‌شناسانه‌شان صادر کرده‌اند، بی‌آن‌که بدنه‌ی شواهد در این زمینه را مرور کنند.

برای این که به تصویری روشن و مستند درباره‌ی موقعیت زنان در جامعه‌ی ساسانی دست یابیم، بحث را به سه شاخه تقسیم خواهیم کرد. نخست جایگاه حقوقی و سیاسی زنان، که داده‌های بیشتری را درباره‌اش داریم، را تحلیل می‌کنم. بعد به صورت‌بندی جنسیت زنانه و روابط جنسی در ایران ساسانی می‌پردازم. دو مورد نخست شکل رسمی و قانونی و نویسای جایگاه زنان را نشان می‌دهد و مورد سوم وضعیت هنجارین و جنسیتِ جریان‌یافته در زندگی روزمره را نمایان می‌سازد. با تکیه بر این داده‌ها نشان خواهیم داد که پیش‌داشته‌های یادشده تا چه پایه نادرست، و پایبندی غیرنقادانه به آنها تا چه اندازه غیرعقلانی و غیرعلمی بوده است.

نخست: منزلت زنان در فقه زرتشتی

درباره‌ی موقعیت زنان در جامعه‌ی ساسانی دو رده‌ی به کلی متفاوت از منابع را در اختیار داریم که اغلب از هم تمیز داده نمی‌شوند و به نتیجه‌گیری‌های عجیب و غریب و نادرستی دامن می‌زنند. یک رده از منابع، متن‌های فقهی و نوشتارهایی دینی است که احکام مربوط به زنان را بیان می‌کند. این متن‌ها اشاره‌هایی جسته‌وگریخته به زنان دارند و اگر همه‌شان روی هم رفته خوانده شوند، معلوم می‌شود که قوانین فقهی کیش زرتشت درباره‌ی زنان و مردان یکسان بوده و تنها در برخی از متن‌ها، که شکلی متعصبانه و تندرو و زاهدانه از دین زرتشتی را نمایندگی می‌کنند — و محبوب شرق‌شناسان هم هستند — اشاره‌هایی زن‌ستیزانه دیده می‌شود. رده‌ی دوم منابع که قابل‌اعتمادتر هم محسوب می‌شوند، به اسناد حقوقی، شواهد تاریخی، و آثار و اسنادی مربوط می‌شود که به زندگی واقعی مردم مربوط می‌شده است و این حدس را تأیید می‌کند که زنان در دوران ساسانی از موقعیتی کمابیش همتای مردان برخوردار بوده‌اند.

آنچه دیدگاه عمومی نویسندگان درباره‌ی حقوق زنان در عصر ساسانی را تعیین کرده، تمرکزی بی‌دلیل و توجیه‌ناپذیر بر گفتارها و سخنانی است که بر چند متن فقهی کم‌شمار زرتشتی تمرکز یافته‌اند. در واقع رگه‌ای از تعصب زاهدانه و دشمنی با زنان از همان دوران هخامنشی، که فقه زرتشتی تدوین می‌شد، در دایره‌ی این دین وجود داشته است. با این همه، چنین می‌نماید که این نوع نگاه به جهان و زندگی و زنان ویژه‌ی برخی از روحانیون قشری و تندرو بوده باشد بی‌آن‌که این برداشت‌ها به جریان اصلی دین زرتشتی و گفتمان غالب تبدیل شود، بدان شکلی که در اروپا و فقه مسیحی تبدیل شد و قوانین و هنجارهای زن‌ستیزانه‌ی دیرپایی را در جامعه‌ی اروپایی

رقم زد. در میان موبدان زرتشتی دوران ساسانی آذرباد مهراسپندان بیشترین اشاره‌های زن‌ستیزانه را در نوشتارهای خود به جا گذاشته است و نقل قول‌هایی از او به جا مانده با این مضمون که «زنان را خرد نیست»، «راز به زنان مبر»، «آن زن را به همسری نباید داشت که فرمان‌بردار شوی نیست»،^{۳۷۷} «به زنان اعتماد نکن تا شرم و پشیمانی به تو نرسد»^{۳۷۸}، اما در کنار این نقل‌قول‌ها انبوهی از متن‌های زرتشتی و غیرزرتشتی را به زبان‌های پهلوی و پارسی دری داریم که نشان می‌دهد این برداشت هرگز در ایران‌زمین غلبه نیافته و همواره گفتمان معدودی از زاهدان بوده که در حاشیه‌ی جامعه‌ی ایرانی قرار می‌گرفته‌اند، و گاه در مقام روحانیانی غیور ستوده می‌شده‌اند، بی‌آن‌که آرایشان نفوذی در سبک زندگی مردم داشته باشد.

انبوهی از شواهد درباره‌ی موقعیت حقوقی زنان در عصر ساسانی در دست داریم که اگر با این اندرزا برسنجیده شوند، مطرود بودن سفارش‌های کسانی مانند آذرباد را نشان می‌دهند. به همین ترتیب، بسیاری از قوانین که در متن‌های فقهی به شکلی گذرا آمده آشکارا امکان اجرا ندارد و معلوم نیست چرا امروز این قدر جدی گرفته می‌شود. چون می‌دانیم که در عصر ساسانی هم کسی آن را چندان جدی نمی‌گرفته است.

خطایی که در این زمینه رخ داده و تکرار شده است، آن است که متن‌های فقهی زن‌ستیزانه‌ای را که دست بر قضا بیشترشان در قرون دوم و سوم هجری و پس از فروپاشی ساسانیان نوشته و تدوین شده‌اند با قواعد جاری و مرسوم در جامعه‌ی ساسانی یکی بگیرند، در حالی که محتوای این احکام آشکارا نامعقول و ناپذیرفتنی است و بسیار بعید است در جامعه‌ای امکان اجرایش وجود داشته باشد. نمونه‌اش آن که در «وندیداد» می‌خوانیم که خون

³⁷⁷ اندرز انوشگ‌روان آذرباد مهراسپندان، ۹ - ۱۱.

³⁷⁸ واژگ چند انوشگ‌روان آذرباد مهراسپندان، ۴۸.

قاعدگی زنان یکی از پلیدترین و اهریمنی‌ترین چیزهاست و کسی که با زنی دشتان آمیزش جنسی (دشتان‌مرزی) داشته باشد، محکوم به مرگ (مرگ‌ارزان) است و باید کشته شود. اما آمیزش مردی با زنی دشتان که قاعدتاً امری بسیار خصوصی و پنهانی است، تنها زمانی می‌توانسته فاش شود و به اعدام او منتهی گردد که یا خودش چنین چیزی را اعلام کند و باعث مرگ خودش شود، و یا آن زن چنین کند.

اما اگر زنان تا این اندازه فروپایه بوده باشند قاعدتاً شهادت یک زن منفرد اهمیتی نداشته است و به اعدام یک مرد منتهی نمی‌شده است. به ویژه نامعقول است اگر فکر کنیم زنی که خون دشتان‌اش چنین ناپاک بوده، گواهی معتبرتر از شوهرش قلمداد می‌شده و در شرایطی که شوهر علاقمند به زندگش‌اش آمیزش با او را در این شرایط انکار می‌کرده، گواه زنش به جای وی پذیرفته می‌شده و به اعدام می‌انجامیده است. خلاصه آن‌که قاعده‌ای مانند مرگ‌ارزانی هم‌آغوشی با زن دشتان، قانونی است که امکان اجرا نداشته است. یعنی اگر اجرا شده باشد به جنون مردی دوستدار مرگ، یا موقعیت والای زنان در شهادت‌های جزایی بر ضد شوهرشان گواهی می‌دهد!

پس این نکته که قواعد فقهی یادشده به حاشیه‌نشینی متعصب تعلق داشته و رواجی گسترده پیدا نکرده از این جا برمی‌آید که در کنار چنین قوانین سختگیرانه‌ای، احکامی می‌خوانیم که در عمل نمی‌توان اجرای‌شان کرد. نمونه‌ی دیگری هم هست که به همین بافت زیست‌شناختی مربوط می‌شود. در «وندیداد» می‌خوانیم که زن دشتان به خاطر همان خون‌روشی که دارد ناپاک است و باید از خانه بیرون برده شود و در جایی بسته به نام دشتانستان نگهداری شود و در این مدت از انجام کار و پختن خوراک هم معاف باشد و خوراکش را شوهرش تأمین کند و برایش ببرد. بدیهی است که در زندگی عادی یک خانواده بسیار بعید بوده که زنان و دختران بالغ مدام یک چهارم تا یک سوم از ماه از چرخه‌ی کار و زندگی کناره بگیرند و به این ترتیب، انزوا گزینند. به ویژه در زندگی روستایی

که زنان در فرآیند کار و تولید مشارکتی فعال دارند چنین چیزی ناممکن می‌نماید، و باید توجه داشت که بیش از ۸۰ درصد جمعیت ایران در عصر ساسانی کشاورز و روستایی بوده و بدنه‌ی جمعیت زرتشتی هم در همین بخش قرار داشته است. از این رو، ساده‌انگاری برخی از نویسندگان معاصر غریب می‌نماید که این قاعده‌ی فقهی نامعقول را پذیرفته‌اند و حتا کلبه‌های تک‌افتاده در روستاهای زرتشتی‌نشین را بقایای دشتانستان‌ها دانسته‌اند.^{۳۷۹} به همین ترتیب، برخی از جمله‌های شدید و غلیظی را که گه‌گاه در متن‌های پهلوی دیده می‌شود نباید جدی گرفت. یعنی نامعقول است این سخن آذرفرنبغ را جدی بگیریم که می‌گوید اگر دختری برنا شوهرش را ترک کند، مرگ‌ارزان و سزاوار اعدام است!^{۳۸۰}

اگر از این تک‌مضراب‌های احتمالاً حاشیه‌ای گذر کنیم، به شواهدی پرشمار و سازگار می‌رسیم که تصویری روشن و دقیق از موقعیت زنان و حقوق‌شان را در عصر ساسانی تصویر می‌کنند. در عصر ساسانی خانواده «کتک» و شاخه‌ی خاندانی «دودگ» نامیده می‌شد که از اولی کلمات کدخدا و کدبانو و از دومی عبارت دودمان باقی مانده است. ساختار حقوقی حاکم بر ازدواج در ایران ساسانی بخشی از حقوق خصوصی قلمداد می‌شد و از دایره‌ی اجبار دینی یا حقوق عمومی خارج بود. بی‌تردید، خانواده‌ها و خاندان‌ها در انتخاب عروس و داماد مناسب دخالت داشته‌اند، اما این نکته بسیار اهمیت دارد که قوانین مربوط به ازدواج تنها زن و مرد را به عنوان دو طرف یک قرارداد خصوصی به رسمیت می‌شمرده است. شاید از این روست که هم‌خوابگی (آمیزش) خارج از چارچوب ازدواج و زناشویی نوعی دزدی (دوز) محسوب می‌شده است، و نه مثلاً گناه دینی یا خیانت

³⁷⁹ دریایی، ۱۳۸۳: ۱۷۱.

³⁸⁰ روایت آذرفرنبغ، ۱۴.

به خاندان. این بدان معناست که شخصیت حقوقی زنان و مردان هم‌پایه بوده و پیوند جنسی رسمی میان‌شان که ازدواج باشد، از رده‌ی قراردادهای گیتانه‌ی حقوقی میان دو شخص قلمداد می‌شده و نه امری متافیزیکی یا جادویی، چنان که تا قرن نوزدهم در اروپا نشانه‌هایش باقی بود.

دوم: ارث و مالکیت زنان

زنان هم مانند مردان از پدرشان ارث می‌بردند، اما سهم دختران نیم پسران بود. باید توجه داشت که این قوانین در زمانی در ایران‌زمین رایج بوده که زنان در روم و چین نه تنها حق مالکیت بر زمین و اموال بزرگ را نداشته‌اند، که هنگام ازدواج هم یک‌سره تسلیم نظر پدرشان بوده‌اند و پس از ازدواج هم هویت و نام‌شان با شوهرشان تعیین می‌شده است. این قاعده، یعنی محرومیت زنان از مالکیت اقتصادی و طردشان از حق انتخاب شوهر، در عمل تا پایان قرن نوزدهم میلادی در اروپا برقرار بود و هویت و نام و اموال منسوب به زن همواره یا به پدرش تعلق داشت و یا به شوهرش. از این رو، تأکید بر این که چرا حق ارث دختر نیم پسر بوده و نادیده انگاشتن این که اصولاً حق ارثی وجود داشته و مالکیت زنان بر اموال‌شان استقرار داشته، گنجی نظری جهت‌داری را نشان می‌دهد.

یکی از نمودهای روشن استقلال اقتصادی و حقوقی زن، به قراردادهای مالی مربوط به ازدواج و مهریه مربوط می‌شود. رسم پرداخت مهریه در دوران ساسانی وجود داشته و مبلغش بین دو تا نه هزار درهم بوده است. باز از این‌جا نتیجه‌گیری‌های نامعقول و نادرستی برخاسته و مثلاً تورج دریایی نوشته که چون این مبلغ با ارزش

یک برده برابر بوده، بنابراین طبق قانون زنان با بردگان و کودکان همسان بوده‌اند.^{۳۸۱} اگر بخواهیم این سبک از استدلال را جدی بگیریم باید فرض کنیم مبلغ میانگین مهریه در روزگار ما (حدود ۳۰۰ سکه‌ی طلا)^{۳۸۲} که امروز با بهای یک اسب خوب برابر است، بدان معناست که زنان از نظر حقوقی با اسب برابر انگاشته می‌شوند. این خط استدلال را می‌توان ادامه داد و با تبدیل ۴ هزار درهم (سکه‌ی نقره) به ۶۹۰ دینار (سکه‌ی طلا)^{۳۸۳} نتیجه بگیریم که در دوران ساسانی زنان دو برابر امروز از حقوق قانونی برخوردار بوده‌اند!

اما بدیهی است که این شیوه از استدلال از پایه نادرست است و تبدیل کردن مبلغ مهریه به بهای برده یا اسب یا هرچیز دیگر باید با تکیه بر زیربنایی حقوقی و استدلالی عقلانی استوار شود. آنچه در قانون پرداخت مهریه اهمیت دارد و با شور و اشتیاق به سود اظهار نظرهایی عجیب و غریب از این دست نادیده انگاشته شده، آن است که در این‌جا با قراردادی حقوقی با دو طرف هم‌پایه سر و کار داریم. یکی از آنها زن است و دیگری شوهر، و شوهر بابت تضمین مهر و محبتی که به زن دارد، اموالی را به او می‌بخشد و زن به لحاظ حقوقی هم توانایی تعیین و قبول یا رد مهریه را دارد و هم مالک آن قلمداد می‌شود.

این که زنان در ازای ازدواج با مردان مهریه دریافت می‌کردند، به معنای استقلال مالی‌شان است. به این ترتیب، قرارداد ازدواج به نوعی دادوستد دوسویه تبدیل می‌شده که بسیار از رسم خرید دختر از پدرش یا تصاحبش بر اساس قواعدی خانوادگی پیشرفته‌تر می‌نماید. ناگفته نماند که تقریباً در همه‌ی جوامع نویسای عصر

³⁸¹ دریایی، ۱۳۸۳: ۱۷۲.

³⁸² بنا بر پیمایش خانم دکتر کاظمی‌پور بر ۱۲۰۰ تن از ۱۲ استان ایران: <https://www.tabnak.ir/fa/news/82205>

³⁸³ نرخ برابری نقره به طلا از دوران هخامنشی تا پایان دوران ساسانی کمابیش برابر و یک به سیزده بوده است.

ساسانی به یکی از این شکل‌های تصاحب زن هم‌چون «چیز» برمی‌خوریم و پیوند ازدواجی که در آن دو طرف حقوقی تعریف‌شده داشته باشند در کار نیست. مهریه در روزگار ما به امری ناپسند تبدیل شده و نشانه‌ی همتا انگاشتن پیوندی عاطفی با امری اقتصادی پنداشته می‌شود. اما باید در نظر داشت که ازدواج اصولاً اتحادی اقتصادی است و عناصر عاطفی و هیجانی در آن نقشی فرعی و گذرا ایفا می‌کنند.

در این معنا اصولاً این که زن در ازای پذیرش پیوند با مردی پولی از جنس مهریه را تعیین کند و در صورت جدایی از وی آن را دریافت کند، قاعده‌ای مترقی محسوب می‌شود که در آن طرف زنانه‌ی پیوند هم پایه‌پای طرف مردانه از نظر حقوقی به رسمیت شمرده می‌شود و تضمینی اقتصادی برای زمان جدایی‌اش دریافت می‌کند. هم‌چنین نمونه‌هایی از قراردادهای خاص و جزئی زناشویی را داریم که سختگیری و دقت زنان هنگام انتخاب شوهر و مرزبندی حقوق دو طرف را نشان می‌دهد. این‌ها البته درباره‌ی زن اصلی مصداق داشته که پادشاه‌زن (پادیکشای) نامیده می‌شده است. مردان می‌توانسته‌اند زنان دیگری را جز بانوی خانه عقد کنند و ایشان را چاکرزن می‌نامیدند که حقوقی کمتر از پادشاه‌زن داشته‌اند و زیردست او محسوب می‌شده‌اند. با این همه، آنان نیز از حقوقی اقتصادی و اجتماعی خاص خود بهره‌مند می‌شده‌اند و فقط نسبت به بانوی خانه موقعیتی فروپایه‌تر داشته‌اند.

نشانه‌ی دیگری که پیشرفته بودن حقوق ساسانی درباره‌ی زنان آن است که تاوان آزدن یک زن، به خود او پرداخت می‌شد و نه به پدر یا شوهرش. اگر کسی به زن شوهرداری تجاوز می‌کرد می‌بایست سیصد استر به

او بپردازد. اگر او را با این قصد می‌زدید می‌بایست پانصد استر بدهد.^{۳۸۴} اگر کسی به دختری نوجوان و نابالغ (آبورنایگ) تجاوز می‌کرد می‌بایست ۱۲۰۰ درهم به او بدهد.^{۳۸۵} به این ترتیب، زنان و دختران هویت حقوقی مستقل و خودبنیادی داشته‌اند و نه تنها مالک بدن خود قلمداد می‌شدند، که تاوان بی‌حرمتی بدن را نیز خود دریافت می‌کردند.

سوم: قوانین و هنجارهای ازدواج

زنان بعد از پانزده سالگی ازدواج می‌کردند و شوهرشان را خود انتخاب می‌کردند. شواهدی هست که پدر حق نداشت دخترش را به ازدواج با مردی نادلخواه وادار کند، اما در این مورد اعمال نفوذ می‌کرد و اگر داماد انتخابی دخترش را نمی‌پسندید، می‌توانست از دادن جهیزیه به او خودداری کند. جهیزیه، در واقع، هدیه‌ی پدر دختر به دامادش بود. به شکلی که اگر زنی بی‌فرزند می‌مرد، جهیزیه‌اش به پدرش باز می‌گشت. به همین خاطر باروری زن اهمیت داشت و به خصوص ازدواج مردی جوان با زنی پیر نکوهش می‌شد^{۳۸۶} و آن را همتای هرز رفتن نطفه‌ی مردانه می‌دانستند. غیرزرتشتیان می‌توانستند به زرتشتیان دختر بدهند، اما نمی‌توانستند از آنها دختر بستانند و این کاملاً با آنچه در فقه اسلامی می‌بینیم همسان است.

³⁸⁴ ماتیکان هزار داتستان، ۱.

³⁸⁵ روایت امد اشوهیشتان، ۴۲؛ ماتیکان هزار داتستان، ۱؛ شایست ناشایست، ۱.

³⁸⁶ اندرز انوشگروان آذرباد مهراسپندان، ۱۵۲.

شواهد زیادی در منابع تاریخی و ادبی وجود دارد که نشان می‌دهد در دوران ساسانی زنان انتخاب‌کننده‌ی اصلی شوهران‌شان بوده‌اند و تصمیم‌گیری نهایی درباره‌ی پیوند بستن یا نبستن با خواستگار بر عهده‌شان بوده است. نقش دختران در انتخاب شوی را در داستان بهرام گور و ماهیار گوهرفروش می‌توان بازجست. فردوسی می‌گوید بهرام پس از شکاری تماشایی با شنیدن آوازه‌ی دختر آوازخوان و شاعرِ ماهیار، در جامه‌ی مبدل و هم‌چون شهسواری جداشده از اردوی شاهی به نزد او رفت و شب را مهمان او شد. بعد هم دخترش آرزو را دید و او را از ماهیار خواستگاری کرد. در این میان ماهیار و آرزو حدس می‌زدند که مهمان‌شان خودِ شاه باشد. با این همه، وقتی خواستگاری انجام شد، ماهیار از دخترش پرسید که این مرد را به شوهری برمی‌گزیند یا نه، و از سخنش برمی‌آید که مهریه را هم خودِ دختر تعیین می‌کرده است:^{۳۸۷}

چنین گفت با آرزو ماهیار کزین این شیردل چند خواهی نثار؟

نگه کن بدو تا پسند آیدت؟ بر او شوی سودمند آیدت؟

در کنار این داده‌های قانونی و هنجارین، نشانه‌هایی هست که نشان می‌دهد دختران هنگام ازدواج حق انتخاب شوهر را داشته و گاه مخالف با نظر خانواده‌شان با مردی وصلت می‌کرده‌اند. چنین دخترانی «فرزند ناباب» (جود آیویشن) خوانده می‌شدند. اشاره‌هایی هم هست که دختران گاه به سادگی خانه‌ی پدری را ترک کرده و با مردی بیگانه پیوند می‌بسته‌اند. این دختران «بی‌آستان» می‌نامیدند.^{۳۸۸} اشاره به این موارد نشان می‌دهد که به راستی رخ می‌داده‌اند. در منابع زرتشتی این نوع سرکشی فرزندان در برابر خانواده نکوهش شده اما جرم پنداشته

387 شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۹۳.

388 روایت امد اشوهیستان، ۳۰.

نشده و تاوان یا مجازاتی برایش ذکر نشده است. اگر مرد و زنی بی‌اجازه‌ی خانواده‌های‌شان با هم آمیزش جنسی می‌کردند، به ترتیب میرک و زنیک نامیده می‌شدند و کارشان زنا محسوب می‌شد. زنا در فقه زرتشتی جرم و گناه قلمداد می‌شده و هر آمیزش جنسی‌ای که بی‌اطلاع و توافق همسر انجام شود را شامل می‌شده است. اما با آن‌که در ارداویراف‌نامه مجازاتهای مینویی هولناکی برای زناکاران برشمرده شده، در قوانین مدنی دوران ساسانی این کیفرها چندان سنگین نبوده است. اگر زنا به رسوایی می‌کشید و شوهر زن زناکارش را طلاق می‌داد، مردی که با او زنا کرده بود می‌بایست به او نفقه بدهد و اگر زن بچه‌دار می‌شد می‌بایست هزینه‌ی زندگی وی را تا هفت ساله شدن فرزند پردازد. باز می‌بینیم که در این‌جا دریافت‌کننده‌ی نفقه یا تاوان خود زن است و این بدان معناست که مالکیت‌اش بر بدن خودش به رسمیت شناخته می‌شده و در مقام یک شخص مستقل اجتماعی اعتبار داشته است. احتمالاً به خاطر همین محترم شمردن انتخاب جفت زنان در کنار مردان بوده که در میان زرتشتیان دوران نامزدی به نسبت طولانی‌ای وجود داشته است. سنی که می‌شده دختر و پسر را برای هم نامزد کرد به ترتیب نه و دوازده سال بوده است. مرد پس از رسیدن به سن بلوغ می‌بایست با نامزدش ازدواج کند و سر باز زدن از این کار گناهی محسوب می‌شده که نهصد سال اقامت در دوزخ کیفرش بوده است. اما گویا تاوانی مدنی یا جریمه‌ای قانونی برای این بدعهدی وجود نداشته باشد. زنی که نامزدش پیش از ازدواج فوت می‌کرد، بیوه محسوب می‌شد و ازدواج بعدی‌اش به شکل چاکرزن انجام می‌پذیرفت.

از «دینکرد» بر می‌آید که در کل ازدواج مجدد چندان میان فقیهان زرتشتی پسندیده نمی‌نموده و به خصوص شوهر کردن چاکرزی که فرزند دارد ناپسند دانسته می‌شده است. اما گویا این قاعده تنها جنبه‌ی دینی داشته و چندان مراعات نمی‌شده است. چون در عمل شواهدی فراوان بر آزادی زنان برای ازدواج مجدد داریم.

در حدی که اگر شوهر زنی به سفر برود یا به خانه نیاید و مدتی ناپیدا باشد، زن می‌تواند دوباره شوهر کند، و اگر شوهر باز به خانه بازگشت، زن باید دوباره نزد او بازگردد، اما این بار مرتبه‌ی پادشاه‌زنی خواهد داشت. اگر در این فاصله فرزندان زاده شده باشند نزد شوهر دوم باقی می‌مانند و از او ارث می‌برند.^{۳۸۹}

داده‌های دیگر هم این حقوق برابر زن و مرد در خانواده را تأیید می‌کنند. مثلاً این را می‌دانیم که هر دو طرف حق طلاق داشته‌اند و زن می‌توانسته هر وقت خواست از شوهرش جدا شود. طلاق را در منابع حقوقی ساسانی «هیلیشن» یا «آبیزاریه» نامیده‌اند. مرد تنها در شرایطی می‌توانست زن خود را طلاق دهد که گناهی بزرگ کرده باشد یا نازا (سترون) باشد. این گناهان عبارتند از زنا (گاداریه)، جادوگری (جادوگیه) و پنهان کردن زمان دشتان شدن‌اش.^{۳۹۰} اگر مردی خارج از این دایره قصد طلاق دادن زنش را می‌کرد، می‌بایست بخشی از ثروت خویش را به او واگذار کند. زنان گویا با شرایطی ساده‌تر می‌توانستند طلاق بگیرند و در این حالت جهیزیه (پیشیگان) و دارایی (واسپوه‌رگان) خودشان را از خانه‌ی شوهر می‌بردند. باز در این جا موقعیت کمابیش برابر زنان و مردان را می‌بینیم که در آن دوران در سایر تمدن‌ها به ویژه در روم و چین نظیر نداشته است.

از سوی دیگر شوهر به سادگی نمی‌توانسته زن خود را طلاق دهد و اگر زن از شوهرش شکایت می‌کرده، به حکم دولت مرد می‌بایست به خانه باز می‌گشته یا به زندان می‌رفته است. در فقه زرتشتی حتا مردی که بی‌دلیل زنش را طلاق می‌دهد مرگ‌ارزان شمرده شده است، که باز از آن قواعد اجرانشدنی اما معنادار است. بر مبنای فقه زرتشتی تنها دلایلی که طلاق گرفتن مرد را توجیه می‌کنند عبارتند از زنا، نازایی زن، و این‌که زن زمان

³⁸⁹ Nasr, 1933: 279-282.

³⁹⁰ روایت امد اشوهیستان، ۷؛ صد در نثر، ۹۲.

قاعدگی‌اش را پنهان کند یا جادوگر باشد. از سوی دیگر، زن هم به سادگی نمی‌توانسته شوهرش را طلاق دهد، چون ناتوانی جنسی مرد دلیلی کافی برای طلاق خواستن زن محسوب نمی‌شده است.

نشانه‌ای دیگر بر استقلال رای زنان در انتخاب شوهر را می‌توان در اشاره‌ی طبری دید که می‌گوید انوشیروان پس از سرکوب مزدکیان برای سامان دادن به وضع خانواده‌ها مقرر کرد هر زنی که در جریان این ماجرا به زور وادار به ازدواج با کسی شده باید مهریه‌اش را به عنوان غرامت از آن مرد بستاند و بعد خودش انتخاب کند که میل دارد با او بماند یا به کسی دیگر شوهر کند، و یا اگر پیش‌تر شوهری داشته نزد او رود.^{۳۹۱} بدیهی است که در تمام این نمونه‌ها زن هم‌چون کنشگری فعال و تصمیم‌گیرنده‌ای تعیین‌کننده در قانون به رسمیت شمرده می‌شده است. همین بندهایی که تا این‌جای کار برشمردیم (آزادی انتخاب شوهر، اعتبار حقوقی و حق مالکیت در درون روابط زناشویی) بدنه‌ی خواست‌های جنبش فمینیستی در قرن بیستم را تشکیل می‌داده است.

چهارم: چندهمسری

داده‌هایی که برشمردیم آزادی جنسی چشمگیر زنان و منزلت اجتماعی کمابیش هم‌پایه‌شان با مردان را نشان می‌دهد. با این همه، این داده‌های چشمگیر تقریباً در همه‌ی منابع معاصر به خاطر تمرکز نویسندگان بر قاعده‌ی چندهمسری نادیده انگاشته شده است. این نکته البته درست است که در ایران عصر ساسانی — و اصولاً در تمام تمدن‌های بزرگ غیرمسیحی جهان باستان — مردان توانگر امکان ازدواج با چند زن را داشته‌اند. اما این

³⁹¹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۴۸.

آزادی جنسی، چنان‌که دیدیم، در ایران‌زمین با آزادی کمابیش مشابهی برای زنان جبران می‌شده است. گذشته از این، قواعد دقیقی وجود داشته که موقعیت زنان متفاوت یک مرد را نسبت به هم تعیین می‌کرده و حقوق زن اصلی را محفوظ می‌داشته است. غیاب همین قوانین در اروپا بود که باعث می‌شد تا قرن شانزدهم که نسیم روشنگری و نوزایی بر همه جا وزیده بود، هانری هشتم در انگلستان که مهد این اندیشه‌ی نو قلمداد می‌شد، برای فسخ ازدواج خود با یک زن و ازدواج با دیگری با کلیسای کاتولیک درگیر شود یا زنانش را یکی پس از دیگری به قتل برساند.

برخی از منابع چندمصری را در دین زرتشتی ناروا شمرده‌اند، اما سیدتقی نصر بندی از «ماتیکان هزار دادستان» را یافته که بر مبنای آن تردیدی نیست که در عصر ساسانی چندمصری وجود داشته است. بر مبنای این بند مردی که دو زن دارد باید قراردادی با آنها ببندد و شیوه‌ی شریک شدن‌شان در اموال شوهر را مشخص سازد.³⁹² چنین می‌نماید که چندمصری را در زبان پهلوی «فراپیشو نیریکه» می‌نامیده‌اند و داده‌هایی در دست داریم که قواعد حقوقی حاکم بر چندمصری را در ایران ساسانی نشان می‌دهد.

به همان ترتیبی که ناتوانی جنسی مردان شکلی از چندمصری را برای زنان ممکن می‌ساخت، مردان بلندپایه و اشرافی هم می‌توانسته‌اند چند زن بگیرند. زنان ازدواج کرده را به طور عام کتک‌بانوک (کدبانو) می‌نامیدند. بر خلاف قوانین عبرانی و اسلامی بعدی، منعی برای ازدواج با چند خواهر وجود نداشته و چنین می‌نماید که چنین کاری رایج هم بوده باشد. دست‌کم در شاهنامه یک روایت داریم که در آن بهرام گور هم‌زمان

³⁹² Nasr, 1933: 280 _ 281.

از چهار دختر آسیابانی تهیدست خواستگاری کرده و با هر چهار تن وصلت می‌کند.^{۳۹۳} در جایی دیگر بهرام گور از سه دختر برزین کشاورز خواستگاری کرد و باز با هر سه ازدواج کرد.^{۳۹۴} این نکته را باید در کنار این گزارش نهاد که شکلی از این حق برای زنان هم به رسمیت شمرده می‌شده است. یعنی پس از درگذشت مردی سفارش می‌شده که همسرش با برادر او وصلت کند و اگر مردی نازا و به لحاظ جنسی ناتوان بوده، زنش می‌توانسته از خویشاوندان او — احتمالاً با ترجیح برادرش — بچه‌دار شود.

به این ترتیب، آشکار است که آزادی جنسی چشمگیری وجود داشته و گاه شمار زنان یک مرد به اعداد افسانه‌ای نزدیک می‌شده است. چنان که فردوسی می‌گوید بهرام گور نهصد و سی زن داشته است:^{۳۹۵}

شبستان مر او را فزون از صد است شهنشاه ازین باره باشد به‌دست

کنون نهصد و سی تن از دختران همه بر سران افسران گران

شمرده است خادم به مشکوی شاه کزیشان کسی نیست بی‌دستگاه

وجود چندهمسری مسأله‌ی سلسله‌مراتب شأن زنان را مطرح می‌کند. بدان معنا که می‌بایست قوانینی وجود داشته باشد که موقعیت حقوقی هووها را نسبت به هم تعیین کند. جایگاه زنان در ایران عصر ساسانی را می‌توان با مرور قوانین مربوط به ازدواج بازسازی کرد. در فقه زرتشتی عصر ساسانی پنج نوع ازدواج وجود داشته است و جایگاه حقوقی زن بر مبنای آن به پنج رده تقسیم می‌شده است:

³⁹³ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۸۲ - ۴۸۳.

³⁹⁴ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۵۲ - ۴۵۶.

³⁹⁵ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۸۸.

نخست، پادشاه‌زن، که دختری است که برای نخستین بار ازدواج می‌کند و خانواده‌اش با وصلت او راضی هستند. این زن جهیزی بیش از زن بیوه دارد و رئیس خانه‌ی شوهرش است و مسئولیت پروردن و تربیت فرزندان بر عهده‌ی اوست. اگر مردی بمیرد، پادشاه‌زن او ریاست خانوار را بر عهده می‌گیرد و اموال وی نیز برای او به ارث می‌رسد. در خانواده‌ی مردانی که چند زن داشتند، یکی‌شان در کنار شوهرش که کتک‌خوتای (کدخدا) بود، پادشاه‌زن (رئیس خانه) نامیده می‌شد و ریاست امور داخلی خانه را بر عهده می‌گرفت. ازدواج رسمی را پادشاهی (پادخشایی) می‌نامیدند که از نظر قوانین آن را با manus رومی مقایسه کرده‌اند، هر چند این قیاس جای بحث دارد و قانون رومی در این زمینه بسیار ابتدایی است و حقوق اصلی را به پدر عروس می‌دهد و نه خود زن.

دوم، یک‌هزن (ایوک‌زن یا جوکای زن) نامیده می‌شده و همان است که در زبان عامیانه‌ی بعدی به «یکی‌یکدانه» تبدیل شده است. یک‌هزن از نظر حقوقی همسان است با پادشاه‌زن و مانند او برای نخستین بار ازدواج می‌کند، اما تفاوتش در آن است که یک‌هزن تنها دختر خانواده‌ی پدری‌اش است. از این رو، نخستین پسر او به پدر مادرش منسوب می‌شود و نه به شوهر مادرش. این قاعده برای این بوده که در خانواده‌های کم‌فرزند پسر دختر خانواده بتواند از پدر بزرگ مادری‌اش ارث ببرد. پس از زاده شدن نخستین پسر، و پیدا شدن وارثی برای پدر دختر، یک‌هزن به پادشاه‌زن تبدیل می‌شود و باز از نظر حقوقی با شوهرش هم‌پیوند می‌گردد. اگر یک‌هزن تنها دختر بزاید، یکی از آنها به پدر بزرگ مادری‌اش منسوب می‌شود و او یک‌هزن تازه محسوب می‌شود و همین قاعده درباره‌ی او جاری می‌گردد.

سوم: چاکرزن، عبارت است از زن بیوه‌ای که برای بار دوم ازدواج می‌کند و پایگاهش از زنی که برای نخستین بار ازدواج می‌کند پایین‌تر است. اگر شوهر او پادشاه‌زن داشته باشد، چاکرزن در موقعیتی فروپایه‌تر و

زیر دست او گمارده خواهد شد. اگر چاکرزن از شوهر پیشین خود بچه‌ای نداشته باشد، نخستین فرزندش از شوهر جدید به شوهر پیشین‌اش منسوب خواهد شد. در دنیای مینویی هم او هم‌چنان زن شوهر اولش خواهد بود. اگر پادشاه‌زنی نازا باشد و نتواند برای شوهرش فرزند بزاید، شوهر حق دارد زن دیگری بگیرد و در این شرایط گاهی آن زن نازا به مرتبه‌ی چاکرزن فرو می‌افتد.^{۳۹۶}

چاکرزن‌ها زیر نظر بانوی خانه به امور خانوار رسیدگی می‌کردند. این چاکرزن‌ها از نظر حقوقی کاملاً با خانواده‌ی مرد در پیوسته نبودند. طوری که پسری که به دنیا می‌آوردند وارث مرد محسوب نمی‌شد، ولی در ضمن از آزادی جنسی چشمگیری برخوردار بودند و اگر فردی تهیدست (نیروزد) به سرای مرد می‌آمد و به شکلی شایسته از یکی از آنها خواستگاری می‌کرد و زن هم به همبستری با او راغب بود، می‌توانست با او هم‌آمیزی کند. در «وندیداد» این شکل از اجازه‌ی آزادی جنسی را که مرد به زن صیغه‌ای‌اش می‌داد نوعی کار نیک و از جنس خیرات در نظر گرفته‌اند. زنانی که شوهر مشترک داشتند را «آبوگ» می‌نامیدند و این همان است که امروز به هَوو تبدیل شده است.

چهارم: سترزن: اگر مردی بالغ پیش از ازدواج بمیرد، خویشاوندانش به شکلی نمادین برای او زن می‌گیرند تا در دنیای مینویی همسر او قلمداد شود. این زن را سترزن می‌نامند و یکی از فرزندان او از شوهرش به این شوهر در گذشته‌ی نمادین منسوب می‌شود.

³⁹⁶ ماتیگان هزار دادستان، ۳۹.

پنجم: خودسره‌زن عبارت است از دختری که با وجود مخالفت خانواده‌اش با کسی ازدواج کند. از آنجا که در فقه زرتشتی پدر (و در غیاب پدر و برادر، مادر) می‌بایست به ازدواج رسمیت بدهند، دختری که از تأیید خانواده‌اش چشم‌پوشی کند نمی‌تواند به موقعیت پادشاه‌زن دست یابد. اما جالب این جاست که اگر از همین ازدواج خودسرانه صاحب پسری شود و پسر به سن بلوغ برسد، او می‌تواند ازدواج مادر خود را تأیید کند و به این ترتیب، مادرش به مرتبه‌ی پادشاه‌زنی دست می‌یابد!^{۳۹۷}

از این مورد اخیر دایره‌ی اختیار زن در برگزیدن شوهرش روشن می‌شود. این امر در جنبه‌ی اقتصادی ازدواج هم نمایان است. چون در مراسم ازدواج رسمی، که با تأیید خانواده‌ی عروس و داماد انجام می‌شده، پنج شاهد وجود داشته که در حضورشان مراسم ناهن و آشومیشو انجام می‌شده و در همان مجلس پدر داماد اموالی را به دختر و پدر دختر هدیه می‌کرد و پدر دختر هم اموالی را به دخترش پیشکش می‌کرد.

پنجم: منطق خانواده‌مدارانه‌ی پیوند زناشویی

آشکار است که این قوانین از سویی برابری حقوقی چشمگیری برای زن و مرد قایل شده‌اند و از سوی دیگر، با هدف توزیع فرزندان میان مردان تدوین شده‌اند. به شکلی که هیچ مردی در گیتی بی‌وارث و در مینو بی‌همسر نماند. در واقع، این الگوی پیچیده از ازدواج‌ها که بسیاری‌شان نمادین هستند، زن را در کانون قوانین ارث قرار می‌دهد و بر مبنای پیوندهای واقعی یا نمادینی که میان وی و مردان فرض می‌کند، فرزندان زن را به

³⁹⁷ ماتیگان هزار دادستان، ۱۹.

عنوان وارث با مردانی متصل می‌سازد که شاید ارتباط خونی‌ای هم با وی نداشته باشند. از این روست که در «نامه‌ی تنسر» می‌خوانیم که ازدواج از نوع چاکرزن و سترزن و یکه‌زن برای ایجاد نسل و دنباله برای مردان بی‌پسر نهاده شده است. فرزندان این سه زن از پدرِ مادرشان ارث می‌برند و نه از پدرِ خودشان.

در ضمن این قاعده را داشته‌ایم که بعد از مرگ شوهر، همسر او به عقد یکی از خویشاوندان و نزدیکان شوهرش درمی‌آمده است و این احتمالاً برای این بوده که خانواده‌ی مرد در گذشته از هم نپاشد و از حمایت نهادین خانواده‌ی شوهر هم‌چنان برخوردار باشد. با وجود این، این خویشاوندی که با زن بیوه ازدواج می‌کرده لزوماً خویشاوند و هم‌خون او نبوده و می‌توانسته از میان دوستان و نزدیکان وی نیز انتخاب شود. نکته‌ی شگفت و معنادار در قوانین ازدواج زرتشتیان در عصر ساسانی همین غلبه‌ی روابط انتخابی و اختیاری بر پیوند خونی و خویشاوندی است. یعنی قوانین به شکلی است که انگار پیوند حقوقی مربوط به ارث و میراث به کلی از هم‌خون بودن استقلال یافته و دومی را به امری قراردادی و انتخابی و نمادین فرو کاسته است. نمونه‌اش این که اگر مردی پیش از ازدواج و بی‌زن و فرزند بمیرد، زنی از نزدیکانش (مثلاً خواهرش) یا کنیزی از خدمتکارانش با یکی از نزدیکانش (که می‌توانسته دوست نزدیک او باشد و نه خویشاوندش) وصلت می‌کرده و فرزندی که از این پیوند ایجاد می‌شده وارث آن مرد در گذشته محسوب می‌شده است! یعنی ارث او در این حالت از مجرای زنی از نزدیکانش (که شاید هم‌خون او هم نبوده) به فرزندی منتقل می‌شده که پدرش نیز موقعیتی شبیه به مادرش داشته است.

این قاعده یکی از گواهانی است که فرعی و نارایج بودنِ فقه زاهدانه و سختگیرانه‌ی زرتشتی در دوران ساسانی را نشان می‌دهد. گذشته از این اسناد حقوقی، این حقیقت است که در همان منابع فقهی آزادی جنسی

چشمگیری برای زن و مرد محترم شمرده شده است. یک نمونه‌اش آن که اگر مردی نازا بود، زنش به طور موقت به عقد مردی دیگر، که معمولاً نزدیکترین خویشاوند شوهر بود، درمی‌آمد. فرزندی که از این ازدواج پدید می‌آمد، از نظر قانونی فرزند همان شوهر اولی قلمداد می‌شد. به بیان دیگر اگر زنی با شوهری ابر ازدواج می‌کرد، می‌توانست با یکی از خویشاوندان شوهرش درآمیزد و فرزندش را از او به بار بیاورد، در حالی که هم‌چنان خودش و فرزندش عضوی از خانواده‌ی شوهر اصلی‌اش محسوب می‌شدند. این زن را در این حالت که نزد شوهر دوم می‌زیست، «آیوکن» می‌نامیدند.

این قاعده بی‌شک در وسواس برای داشتن جانشین و تداوم خانواده ریشه داشته است و معمولاً هم از همین زاویه مورد تأکید قرار گرفته است. اما نکته‌ی مهم‌تر در این میان آن است که نقصی جنسی در مرد به زن آزادی عمل می‌داده تا عمل جنسی کاملی در حد باردار شدن را با مردی دیگر به انجام برساند و فرزندی را که دلخواهش بوده بزاید. بدیهی است که در این شرایط حق زن برای بچه‌دار شدن است که به رسمیت شمرده شده و شوهر نازا به سود وی پرورش فرزند زن را از مردی دیگر می‌پذیرفته است. این قاعده را در فقه زرتشتی ستوریه می‌گفته‌اند. جالب آن که زن می‌توانست پس از این کار نزد شوهر دومش بماند، یا اگر از او آزاری (ریش) می‌دید نزد شوهر اولش بازگردد. بدیهی است که در این جا با حق و آزادی جنسی زن سر و کار داریم و نویسندگانی که این موضوع را به نفع وسواس شوهران برای تداوم خاندان‌شان نادیده گرفته‌اند، گویا اصل قضیه را دریافته‌اند.

از سوی دیگر، این قاعده وظیفه‌ی زادن فرزند برای زنان را پیش‌فرض می‌گیرد. اگر زنی شوهر می‌کرد و شوهرش پیش از تولد پسری در می‌گذشت. بر عهده‌ی آن زن بود که با مردی دیگر آمیزش کند و پسرदार شود و آن پسر را به عنوان پسرخوانده‌ی شوهر درگذشته‌اش معرفی کند. به این ترتیب، بخشی از شالوده‌ی اقتصادی

خانواده بر دوش زنان بود و مسئولیت و اختیاراتی مربوط به این امر نیز به رسمیت شمرده می‌شد. به شکلی که زنی بیوه اگر پسری از مردی دیگر هم پیدا می‌کرد، همان هسته‌ی دودمانی اولیه را در غیاب شوهر ادامه می‌داد.

غلبه‌ی قواعد عقلانی و قراردادی بر روابط خونی و زیست‌شناختی بهتر از هر جا در قوانین مربوط به فرزندخواندگی «ستوریه» نمایان است. گذشته از مواردی که شرحش گذشت و با محور گرفتن زن فرزند را برای ارث بردن از مردان تعریف می‌کند، دو نوع فرزندخواندگی دیگر هم داشته‌ایم که عبارت بوده از برگزیده شدن کسی به عنوان فرزند از طرف مردی، و یا انتخاب کسی به عنوان فرزندخوانده از طرف خویشاوندان و نزدیکان فرد در گذشته، پس از مرگش. جالب آن‌که این فرزندخوانده‌ی انتخابی اخیر معمولاً دختر بوده و بر حسب اولویت عبارت بوده از خواهر بالغ، دختر برادر و در نهایت پسر برادر فرد در گذشته. فرزندخوانده باید عاقل و بالغ و مزدیسن باشد و به خاطر جرمی محکوم به مرگ نشده باشد. پسرخوانده باید صاحب خانواده و فرزند باشد و می‌تواند هم‌زمان فرزندخوانده‌ی چند خانواده محسوب شود. اما دختر تنها فرزندخوانده‌ی یک خانوار می‌شود. مردی که ثروتش از شصت ستیر (استاتر: سکه‌ی زر) افزون‌تر شود باید فرزندخوانده داشته باشد.

ششم: حقوق کودکان

این نکته را در کنار ارجمند شمردن زنان باید مورد توجه قرار داد که ایران ساسانی پیشرفته‌ترین و استوارترین قوانین برای پاسداری از امنیت کودکان را نیز داشته است. قوانین زرتشتی عصر ساسانی به شکلی خیره‌کننده پشتیبان حقوق کودکان بوده و این امر در متن‌های عصر هخامنشی مثل «وندیداد» نیز سابقه داشته است. زنی که بی‌اجازه‌ی خانواده‌اش با مردی پیوند می‌بندد صاحب فرزندی می‌شده که از نظر حقوقی کاملاً با فرزندان

پادشاه زن همسان بوده‌اند. حتا فرزندان آشکارا حرامزاده که در اثر زنا زاده می‌شوند نیز از حقوقی همسان با دیگران برخوردار می‌شوند، اگر که یکی از خویشاوندان دختر زناکار با هماهنگی خانواده‌اش و برای حفظ آبروی او ادعا کند که فرزند به او تعلق دارد، و در کیش زرتشتی چنین کاری ثوابی دینی دانسته می‌شده است.

در «وندیداد»، که در عصر هخامنشی یا پیش از آن تدوین شده، می‌خوانیم اگر مردی به دنبال زنا دختری را آبتن سازد، باید از او تا زمان زایمان نگهداری کند و مراقب باشد که به نوزاد هیچ آسیبی وارد نشود. اگر نوزاد یا جنینی که از زنا پدید آمده آسیبی ببیند مردی که در این مورد بی‌توجهی کرده به کیفر می‌رسد. هم‌چنین اگر مادری سقط جنین کند خودش و فاسقش و هم‌دستان‌شان مجازات می‌شوند.^{۳۹۸} اگر دختری به دنبال تجاوز جنسی باردار شود، نوزادش از حقوق کامل برخوردار می‌شود و برای حفظ شرافت دختر او را فرزندی ناشی از کتوک‌دَس به حساب می‌آورند. مردی که با زنی باردار هم‌بستر شود و جنین او (اگر عمرش از چهارماه و ده روز گذشته باشد) سقط شود، مرگ‌ارزان محسوب می‌شود.^{۳۹۹}

زرتشتیان عمر را از زمان بسته شدن نطفه می‌شمردند. این برداشت که از نظر زیست‌شناختی دقیقتر و درست‌تر از شمردن عمر از زمان زایمان است، بدان معناست که کودک را حتا زمانی که وضعیتی تک سلولی داشته هم در مقام شخص به رسمیت می‌شمردند. بر این مبنا سن بلوغ که پانزده سال است، در واقع چهارده سال و سه ماه بوده. سن بلوغ برای زنان و مردان همسان بوده^{۴۰۰} و تنها دربارهی سن نامزدی است که با اعداد ۹

398 دادستان دینیک، ۷۸.

399 وندیداد، فرگرد ۱۵، بند ۸.

400 وندیداد، فرگرد ۱۸، بند ۵۴.

و ۱۳ یا ۱۴ سال برای دختران و پسران روبه‌رو می‌شویم. همین اعداد تقریباً بی‌تغییر به فقه اسلامی نیز وارد شده است، با این تفاوت که سن تکلیف دختران از پسران تفکیک شده و به همان سن نامزدی‌شان فرو کاسته شده است. درباره‌ی دختران در «وندیداد» بند مستقلی جدای از مردان وجود دارد که به فرا رسیدن سن بلوغ در پانزده سالگی تصریح می‌کند.^{۴۰۱}

با مرور این داده‌ها موجود معلوم می‌شود که پیش‌فرضِ خواری و فروپایگی زنان در ایران قدیم و به ویژه در عصر ساسانی تا چه پایه نادرست و پراشتباه است. انبوهی از اسناد و داده‌ها در دست داریم که نشان می‌دهد سطرهای برگزیده از متونی فقهی که برای خواری‌داشت زنان در دوران ساسانی گواه گرفته می‌شود، امری حاشیه‌ای و نامهم بوده و نقشی تعیین‌کننده در زندگی مردمان نداشته است. این نکته البته به جای خود باقی است که چرا گفتمان غالب بر فهم ایرانِ عصر ساسانی تا این پایه بر این حواشی پراکنده و افراط‌گرا تأکید کرده و چشم از نگرستن به تصویر کلی‌تر فرو بسته است.

به عنوان خاتمه‌ای برای این بحث، نیک است که یکی از اسناد بازمانده از اواخر دوران ساسانی را نقل کنیم. این سند به آغاز قرن دوم هجری و زمانی مربوط می‌شود که سپاه اسلام هم‌چنان درگیر فتح سرزمین‌های شرقی ایران بود و به ویژه در سرزمین باستانی سغد با مقاومت شدیدی دست به گریبان بود. سغد در آن هنگام که مورد حمله اعراب قرار گرفت برای حدود هزار سال مرکز نگرهبانی از راه ابریشم و ترویج آیین‌های ایرانی در چین و ماچین بود و گرانیگاه فرهنگ ایرانی محسوب می‌شد. سغد و خوارزم و بلخ و سرزمین‌های پیرامون آن

⁴⁰¹ وندیداد، فرگرد ۱۴، بند ۱۵.

در دوران اسلامی در قالب خراسان بزرگ با هم ادغام شد. این سرزمین، که از طبرستان باستانی تا مرزهای ترکمنستان و ازبکستان امروزی کشیده شده است، همان جایی بود که در زمان حمله اسکندر به هخامنشیان بیشترین مقاومت را از خود نشان داد، و در زمان قیام ابومسلم خراسانی نیز نطفه‌ی خیزش ایرانیان برای راندن امویان در همین جا بسته شد. نخستین شاعران بزرگ فارسی‌زبان — رودکی و شهید بلخی و فردوسی و... — در این سرزمین زاده شدند، و اساطیری — مانند داستان رستم — را به نظم درآوردند که به ویژه در این قلمرو رواج داشت.

در آغاز قرن دوم هجری، زمانی که آخرین جنگاوران سغدی در برابر اعراب مقاومت می‌کردند، مجموعه‌ای از اسناد در جایی به نام کوه مغ در قلعه‌ای پنهان شد، که پس از هزار و دویست سال در قرن گذشته کشف شد. از میان این متون، طولانی‌تر از همه سند ازدواجی است که به خوبی گویای تمدن ایرانیان کهن و نوع روابط میان زن و مرد در ایران شرقی باستان است. برابری حقوق زن و مرد، و آزادی روشن و دادگرانه میان این دو شریک زندگی به همراه ذکر شرط و شروطی که آشکارا برای حفظ این آزادی تدوین شده، چنان صریح در متن سند آمده که ما را از شرح اضافی بی‌نیاز می‌سازد. در این جا متن سند ازدواج را با کمی ویرایش می‌خوانید:

«به تاریخ دهمین سال سلطنت شاه ترخون، در ماه مسواویچ (دی‌ماه)، در آسمان روچ (آسمان روز) اوتکین ملقب به نیدن دختری به نام دغدغونچه ملقب به چته دختر ویوس را، که تحت قیمومیت چیر فرزند و خزنک پادشاه نوکت است، خواستگاری کرد و او را به زنی گرفت. چیر، این زن تحت قیمومیت خود را بر اساس قانون و با شرایط زیر به عقد او درآورد: بگذار اوتکین، چته را هم‌چون همسری محبوب و محترم داشته باشد. به او خوراک و پوشاک، و تزئینات بدهد. او را با احترام و محبت در خانه خود به عنوان همسری با

حقوق کامل نگهداری نماید. همان‌طور که یک مرد شریف یک زن شریف را هم سر خود می‌سازد و چته نیز اوتکین را هم چون شوهر محبوب و محترم بدارد. او باید مواظب رفاه و سعادت او باشد چون که زن شریف را مرد شریف شوهر است.

در آینده چنان‌که اوتکین بدون اجازه چته، زن، کنیز یا خانم دیگری را به خانه بیاورد. پس اوتکین شوهر باید به هم سرش چته مبلغ سی درهم دینار سالم و خالص پردازد. بعد از آن بگذار که این زن را نه به عنوان همسر و نه هم‌چون کنیز نپذیرد و [چته] او را از نزدش براند. در آتیه چنانچه اوتکین تصمیم بگیرد که این چته را هم‌چون زوجه دیگر نداشته باشد، در آن صورت بگذار که او را با خوراک، با کالا، و اثاثیه و مبلغ دریافتی‌اش بدون هیچ‌گونه تعهد آزاد کند و او را در قبال زوجه‌اش هیچ‌گونه تعهد دیگری نخواهد بود و او به پرداخت هیچ چیز دیگری متعهد نمی‌گردد. سپس او می‌تواند با همان زنی که مورد نظرش است ازدواج کند. هم‌چنین اگر چته تصمیم بگیرد که دیگر هم سر اوتکین نماند، پس بگذار که او را ترک نماید. در آن صورت بگذار او پوشاک قابل استفاده، تزئینات و کالایی را که از اوتکین به او تعلق می‌گیرد، از شوهرش نگیرد. اما اموال خصوصی و دارایی استحقاقی‌اش را بگذار با خودش ببرد. و او را در قبال شوهرش دیگر هیچ‌گونه تعهدی نخواهد بود و دیگر مدیون به هیچ‌گونه پرداختی هم نخواهد بود. بعد از آن او حق دارد با هر مرد دیگری که دلش بخواهد ازدواج کند.

اگر اوتکین مرتکب گناه یا اعمال زشت (جرمی) گردد خودش مسئول خواهد بود و بگذار خودش (جریمه) را پردازد. چنانچه او به جهت غلام یا غلام بدهکار یا اسیر به دست کسی گرفتار گردد یا تحت حمایت کسی برود (به موالی بیوندد)، در آن صورت چته و فرزندان او بدون هیچ تعهدی باید آزاد باشند. اما

اگر چته مرتکب گناهی با رفتار زشتی (جرمی) گردید بگذار خود او مسئول باشد. چنانچه او به حیث کنیز یا غلام بدهکار یا اسیر به دست کسی گرفتار گردید یا تحت حمایت کسی رفت، در آن صورت باید او تکین به همراه فرزنداناش بدون هیچ‌گونه قید و شرطی آزاد باشند. به این ترتیب، یکی مسئول گناه و رفتار زشت دیگری نخواهد بود. سند عقد ازدواج حاضر در محل قوانین در حضور و خغوکان فرزند و رخنان منعقد گردید و اشخاص زیر حاضر بودند: سکاچ فرزند شیشچ، چخرین فرزند رامچ، شاو فرزند ماخک، راقم سند رامتیش فرزند و غشفرن».^{۴۰۲}

هفتم: زنان و قدرت سیاسی

یکی از شاخص‌های کلیدی برای ارزیابی موقعیت زنان در یک جامعه، جایگاه ایشان در سلسله‌مراتب سیاسی است. گاه می‌بینیم که زنان درباری (معمولاً مادر شاهان خردسال) نفوذ و اقتداری سیاسی پیدا می‌کنند و گاه با شکلی از نهادینه شدن حضور سیاسی زنان در نظام حکومتی روبه‌رو هستیم. هنگام ارزیابی این شاخص رخدادهای منفرد و استثنایی و دستیابی تصادفی زنی به مقامی اهمیتی ندارد و الگوها و نظم‌های تکرارشونده و سازوکارهای نهادین و تثبیت‌شده هستند که باید معیار داورى قرار گیرند. برای تشخیص حضور نهادینه‌ی زنان در ساخت سیاسی، باید به سلسله‌مراتب قدرت در دربارها نگریم و القاب و عناوین زنان و مردان را با هم سنجید و به نمونه‌های تاریخی از نقش‌آفرینی سیاسی زنان نگریم. بر مبنای این شاخص‌ها می‌توان حکم کرد

⁴⁰² وکیلی، ۱۳۸۶.

که در ایران ساسانی بی‌تردید زنان در حوزه‌ی سیاست حضوری آشکار و قانون‌مند داشته‌اند و از این نظر با آنچه در دو قلمرو معاصر روم و چین می‌بینیم به کلی تفاوت داشته‌اند.

در واقع، سیر تحول برخی از جریان‌های دینی و سیاسی و زندگی‌نامه‌ی بسیاری از درخشان‌چهره‌ها در تاریخ عصر ساسانی بی‌توجه به نقش تعیین‌کننده‌ی زنان به کلی نامفهوم می‌ماند. نمونه‌اش قباد است که ارتباطش با مزدکیان تا حدودی در پیوند او با زنان ریشه داشته است. وصلت او در نیشابور با نیوندخت، که به بسته شدن نطفه‌ی انوشیروان انجامید، یکی از این ارتباط‌ها بود. دیگری که جذاب‌تر هم هست به حيله‌ی خواهرش برای فراری دادن‌اش از زندان مربوط می‌شود که او را در فرس بزرگی پیچید و غلامی فرس را به بهانه‌ی شستن بر دوش گرفت و از برابر نگهبانان زندان گذراند و فراری داد.^{۴۰۳} یعنی، در واقع، بازگشت قباد به سلطنت که خط سیر تاریخ ایران را به کلی تغییر داد و به زمام‌داری شکوهمند انوشیروان انجامید، یک بازیگر کلیدی زن داشته که خواهر قباد باشد.

یکی از نشانه‌هایی که نهاده‌ی بودن حضور سیاسی زنان را نشان می‌دهد، اشاره به زنان مقتدر در کتیبه‌های سلطنتی است. چنین اشاره‌هایی از ابتدای عصر ساسانی تا پایان این دوران به چشم می‌خورند و چنین می‌نماید که ادامه‌ی سنت کهن‌تری باشند که به گواهی اسناد رومی و یونانی از دوران هخامنشیان در ایران‌زمین وجود داشته و در عصر اشکانیان نیز تداوم یافته است. در بندهای ۱۸ تا ۲۳ نیشته‌ی شاپور نخست در نقش‌رستم از شانزده زن در میان درباریان نام برده شده است. در این کتیبه زنان القابی دارند که از شهبانو یا بانو مشتق شده

⁴⁰³ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۴۰ - ۶۴۱.

است و مهم‌ترینش شهربانو شهبانویان و بان‌بشن بان‌بشنان است. بان‌بشن که شکلی از واژه‌ی بانو (از ریشه‌ی «با») یعنی روشن) است، همتای ملکه بوده است. این واژه در دوران هخامنشی لقبی درباری بوده و آتوسا دختر کوروش و همسر داریوش بزرگ در کتیبه‌های تخت‌جمشید بانو خوانده شده است. در منابع دوران اشکانی هم این لقب را برای خواهران یا همسران شاه می‌بینیم و بر متن‌های پارتی و پهلوی به ترتیب آن را با هزوارش «ملکتا» و «ملکته» می‌نوشتند.^{۴۰۴} علاوه بر همسر شاهنشاه، همسران پسر او و زنان شهربانان و حاکمان استان‌ها نیز لقب بانو داشتند و عروس‌های شاه نیز با لقب ملکه شناخته می‌شده‌اند.

سلسله‌مراتبی میان زنان درباری برقرار بوده و برترین مقام به مادر شاه تعلق داشته است. پس از او شهبانو شهبانوان که همسر شاه باشد قرار می‌گرفته و در مرتبه‌ای پس از وی خواهران شاه بوده‌اند. این زنان نقشی سیاسی داشته‌اند و می‌توانسته‌اند در انجمن بزرگان و اشراف که درباره‌ی اداره‌ی مملکت بحث می‌شده، به نوبت و بر اساس سلسله‌مراتب درونی خودشان سخن بگویند.^{۴۰۵} ساسانیان در میان تمام دولت‌های بزرگ معاصرشان بر کره‌ی زمین تنها نظام سیاسی‌ای را بر ساخته بودند که زنان در آن به شکلی نهادی حضور داشتند و جایگاه تعریف‌شده‌ای را در نهادهای تصمیم‌گیری اشغال می‌کردند. نزدیک‌ترین الگوی مشارکت از این دست را در مقطعی کوتاه به هنگام چیرگی امپراتوران سوری تبار در روم می‌بینیم. اما اقتدار ملکه‌ی مادر در روم که در دوران چهار تن از امپراتوران سوری تبار روم رواج داشت، هرگز وضعیت نهادی و رسمی به خود نگرفت، و به همین

⁴⁰⁴ Gignoux, 1986: 27 - 28.

⁴⁰⁵ ریاحی دهنوی، ۱۳۹۰: ۲۱۰.

خاطر به احتمال زیاد رخنه‌ای از سنت سیاسی ایران زمین به قلمرو روم بوده و ساختی درون‌زاد یا ادامه‌دار محسوب نمی‌شده است.

نکته‌ی مهم درباره‌ی جایگاه سیاسی زنان آن است که انگار برتری عام مردان بر زنان که در بیشتر تمدن‌ها پیش‌فرض گرفته می‌شده، در ایران زمین رواج نداشته است. یعنی چنین نبوده که نخست سلسله‌مراتبی سیاسی از مردان و بعد از ایشان سلسله‌مراتبی فروپایه‌تر از زنان وجود داشته باشد. در مقابل، با نوعی بُر خوردن مقام‌های زنانه و مردانه در میان هم‌سر و کار داریم. در نتیجه، چنین می‌نماید که نقش‌های سیاسی و موقعیت‌های درباری بسته به توانایی و مقام شخصی افراد تقسیم می‌شده و جنسیت یک طبقه‌ی معنادار برای تفکیک ایشان از هم قلمداد نمی‌شده است.

گواه این فرض آن است که در نَبشته‌ی کعبه زرتشت آذراناهید، که دختر مهتر شاپور اول است، با لقب شهبانو شهبانویان نواخته شده و نامش مقدم بر چهار برادرش آمده است. در بند ۱۸ و ۱۹ از این متن می‌خوانیم که شاپور نخست آتشکده‌هایی را برای روان و دوام نام فرزندانش ساخته و به دین‌مردان پیشکش کرده است. نخستین آتشکده‌ای که از آن نام برده می‌شود، خسرو آذراناهید است که به دخترش آذراناهید پیشکش شده، و بعد از آن از آتشکده‌های پسرانش هرمزداردشیر (ارمن‌شاه) و شاپور (میشان‌شاه) و نرسی (سکان‌شاه و هندوشاه) یاد کرده است. در بند ۲۰ که نام شماری از بستگانش را آورده، ترتیبی را رعایت کرده که احتمالاً به مقام و سن‌شان مربوط می‌شده و نظمی جنسی در آن به چشم نمی‌خورد. یعنی بعد از یاد کردن از ساسان و بابک و شاپور و اردشیر، که پدر و عمو و پدربزرگ‌هایش هستند، به ترتیب از این افراد نام برده است: خورانیزیم (شهر شاهبانو)، آذر آناهید (شهبانو شهبانوان)، دینک (شهبانو)، بهرام (گیلان‌شاه)، شاپور (میشان‌شاه)، هرمزد اردشیر

(ارمن‌شاه)، نرسی (سکان‌شاه) و شاپور دخت که این آخری لقبی ندارد و معلوم است ترتیب نام‌ها بر اساس مقام و جایگاه درباری‌شان آمده است. در دو بند بعدی باز شمار بیشتری از نام‌ها را می‌بینیم و معلوم است که ایشان موقعیتی فروپایه‌تر داشته‌اند: سکان شهربانو، چشمگ بانو، پیروز شاهزاده، مروود بانو، مادر شاپور شاهنشاه، نرسی شاهزاده، رودخت (دختر انوشنگ)، ورازدخت (شهبانوی استخریاد و دختر خورانزیم)، هرمزدگ (پسر ارمن‌شاه)، هرمزد هرمزدگ، هودابخت، بهرام، شاپور، پیروز و شاپوردخت (فرزندان میشان‌شاه) و هرمزد دخت (دختر سکان‌شاه).

در همین کتیبه نشانه‌ای می‌بینیم مبنی بر این که القاب و عنوان‌هایی که در این سیاهه از درباریان به زنان داده شده، جنبه‌ی تشریفاتی و صوری نداشته است و به راستی به مقامی مشخص و قدرتی سیاسی اشاره می‌کرده است. دلیلش هم این که شاپور در کتیبه‌اش از مادر بزرگش (دینک مادر بابک) و جد‌اش (رودک همسر ساسان) با احترام یاد می‌کند، اما بر خلاف زنان درباری دیگر لقبی شاهانه به ایشان نمی‌دهد. از همین جا معلوم می‌شود که ساسان و بابک هنوز مقامی سیاسی نداشته‌اند و در جایگاه رهبر آتشکده‌ی استخر دعوی قدرت سیاسی نمی‌کرده‌اند، و به همین خاطر زنان‌شان هم از این القاب بی‌بهره بوده‌اند و بعدتر هم با وجود آن‌که نام‌شان با احترام یاد می‌شده، این القاب را به شکلی صوری به ایشان نمی‌داده‌اند. کمی پیش‌تر توضیحی داده شده که معلوم می‌شود در میان این نام‌ها هم معاصران شاپور قرار دارند و هم زنانی (دینک اول مادر بابک، رودک مادر اردشیر، دینک دوم دختر بابک) که به چند نسل پیشین مربوط می‌شوند. به این ترتیب، روشن است که زنان و مردان موقعیت‌هایی کمابیش برابر را در سلسله‌مراتب قدرت اشغال می‌کرده‌اند و هنگام ذکر نام‌شان هم جنسیت‌شان عامل تعیین‌کننده نبوده است.

هشتم: هم‌آغوشی و جنسیت زنانه

انگاره‌ی تن زنانه - یکی دیگر از نمودهایی که جایگاه زنان را در یک جامعه نشان می‌دهد، درجه‌ی به رسمیت شمرده شدن بدن زنانه و میل جنسی زنان است. جوامعی که زنان را به حاشیه می‌رانند و ایشان را از اقتدار سیاسی و دینی محروم می‌کنند، اغلب بر مبنای بافتی زهدگرایانه و با تأکید بر گناه‌آمیز بودن شهوت و وسوسه‌آمیز بودن حضور زنانه به این شکل از ستم میدان می‌دهند. دست‌کم در قلمرو میانی، که ایران‌زمین هسته‌ی تمدنی‌اش محسوب می‌شود، این شکل از طرد زنان از دیرباز رواج داشته است. چنان که دیدیم در ادبیات فقهی زرتشتی نمودهایی از این عقیده بازتاب یافته است و شکلی تشدیدشده و افراطی از آن در سراسر قرون وسطا در اروپا غلبه‌ی کامل داشته است.

نشانه‌هایی از زهد و پرهیز جنسی از دیرباز در برخی از متن‌های زرتشتی وجود داشته، اما چنین می‌نماید که در عصر ساسانی چندان مورد توجه نبوده باشد. در این دوران این گرایش در منابع مسیحی و مانوی به متن مسلط بدل می‌گردد. در نوشتارهای زرتشتی متأخر و به خصوص در ویراست‌های بعدی‌شان در قرون نخست هجری نشانه‌هایی روشن‌تر از این زن‌ستیزی زاهدانه دیده می‌شود که احتمالاً از این دو دین وام‌گیری شده‌اند. مثلاً در «ارداویراف‌نامه» می‌خوانیم که آرایش صورت و استفاده از کلاه‌گیس برای زنان برای گمراهی و اغوای مردان ناپسند دانسته شده است.^{۴۰۶}

⁴⁰⁶ ارداویراف‌نامه، ۴۵، ۲ - ۴.

اگر از این چند نقل قول انگشت‌شمار فقهی که معمولاً به پیش و پس از دوران ساسانی مربوط می‌شوند درگذریم، عصر ساسانی را دورانی آکنده از شادخواری و کامرانی خواهیم یافت که میل جنسی و حضور کالبد زنانه در آن ارج و رسمیتی تمام داشته است. چنان‌که دیدیم این نکته در قوانین ازدواج و اصول حاکم بر آمیزش جنسی رسمی زناشویی بازتاب داشته است. اما گذشته از این فضای حقوقی و بافت ازدواج هم اشاره‌های فراوانی می‌بینیم که به آزاد بودن بدن زنانه و محترم شمرده شدن نمودهایش دلالت دارد. ناگفته نماند که این قاعده پس از فروپاشی ساسانیان نیز هم‌چنان به قوت خود باقی می‌ماند و طرد بدن زنانه، که در سپهر فرهنگ مسیحی اروپایی یا فرهنگ اسلامی شمال غربی آفریقا دیده می‌شود، تا پیش از فروپاشی صفویان و انحطاط سیاست ایران‌شهری بر ایران‌زمین مستولی نگشت.

یکی از نمودهای این رسمیت داشتن کالبد زنانه، ارجاع‌ها و اشاره‌های فراوان و پیاپی به آن در متن‌های گوناگون دینی و ادبی و علمی است. چندان‌که حتا متن‌های زهدگرایانه و زن‌ستیز متأخری مانند «ارداویراف‌نامه» نیز از اشاره به کالبد زنانه گریزی نداشته‌اند و تابوی زاهدانه‌ی رایج در اروپای عصر مسیحی را در این مورد رعایت نمی‌کرده‌اند. نمونه‌اش آن‌که شکل آرمانی زیبایی زنان، چنان‌که در روایتی پهلوی ثبت شده، چنین است: «بالای میانچگیگ اوش وَر پهن اود سر اود کون اود گردن همبست اوش پای کوتاه اود میان باریگ اود اود آزیر ای پای ویاشدگ اود انگوستان درنگ اوش هندام نرم اود ساد اود آگند اود وهیگ پستان اوش هماغ تن تا ناخون ای ای و فرین اوش گونگ آنارگون اوش چشم وادام آیین اود لب و سَدین اود بروگ تاگ اود گاز سپید اود ترّوگ

اود خُوْشَاب اود چیسوگ سیا اود روشن اود دَرَاژ»^{۴۰۷} (بالای او میانه، و سینه‌ی او پهن و سر و سُرین و گردن او خوش ترکیب، و پاهایش کوتاه و میانش باریک و کف پاها گشاده و انگشتانش بلند و اندام‌هایش نرم و لطیف و گوشتی و پستانش هم‌چون به و همه‌ی تن تا ناخن پای به سپیدی برف و گونه‌ها انارگون و چشمانش بادامی و لب‌ها سرخ و ابروها کمانی و دندان‌ها سپید و سالم و براق، و گیسوان سیاه و روشن و دراز).

بهترین زن کسی بود که در اندیشه‌اش مردِ خود را دوست بدارد (پَد مَنِشَن مرد - دوست) و در بستر به او سخنان خوب بگوید، اما در حدی که به بی‌شرمی نکشد! (پَد وَ سَتَرگ ای مرد هو - سَخون اود نی اَشَرَمیها گوید).^{۴۰۸} این توصیف کمابیش همان است که در متن‌های دوران اسلامی نیز به فراوانی در داستان‌های منظوم می‌بینیم. چنان که توصیفی کمابیش همسان در مثنوی «یوسف و زلیخا»ی جامی هنگام تجسم پیکر زلیخا به زیبایی به رشته‌ی نظم کشیده شده است.

اخلاق کامجویی - یکی دیگر از نشانه‌هایی که رهایی میل جنسی زنانه و رسمیت داشتن کالبد زنانه را نشان می‌دهد، تفکیک کامجویی جنسی از باروری و فرزندآوری است. در دوران پیشامدرن به دلیل پایین بودن سطح بهداشت باروری به شکلی نامتقارن برای زن خطرناک و برای مرد دلخواه بوده است. از این رو، پیشگیری از بارداری و فنون سقط جنین امری زنانه محسوب می‌شده است. گذشته از روم عصر امپراتوری که سقط جنین در آن رواج و مشروعیت داشته، معمولاً این کار در جوامع باستانی ممنوع بوده و منع آن هم ماهیتی مردسالارانه داشته و در گفتمانی دینی بیان می‌شده است. اما به خاطر سمی بودن داروهای ابتدایی سقط جنین و خطرناک

407 خسرو قبادان ریدگی، ۹۶.

408 خسرو قبادان ریدگی، ۹۶.

بودن استفاده از آنها، اشاره به این موضوع همواره جسته‌وگریخته بوده و مانند امروز موضوعی مهم و محوری قلمداد نمی‌شده است. اصولاً اشاره‌های فراوان به حرمت یک کار تا حدودی نشانگر رواج آن کار است. در ایران زمین عصر ساسانی به شکلی متمایز از چین و روم اشاره‌های فراوانی به این سقط جنین می‌بینیم. از همین جا روشن می‌شود که این فنون در ایران رواج و کارآیی داشته‌اند و باز از همین جا تمایز یافتن تدریجی هم‌آغوشی و بچه‌دار شدن را می‌توان نتیجه گرفت.

پس رواج استفاده از داروهای ضدبارداری یکی از شاخص‌های تفکیک لذت جنسی از آمیزش منتهی به باروری محسوب می‌شود. این را می‌دانیم که داروهای سقط جنین و ضد بارداری در ایران عصر ساسانی شناخته شده و رایج بوده است و نام برخی از آنها (بنگه، ثت، غنان و فرسپات) را در دست داریم. هر چند در قوانین دینی زرتشتیان استفاده از آنها سخت نکوهش شده است. این نکوهش در همان باوری ریشه داشته که جنین را از لحظه‌ی بسته شدن نطفه یک انسان صاحب حقوق فرض می‌کرده و از این رو نابود کردن او را جرم می‌دانسته است. با این همه سقط جنین رواجی چشمگیر داشته و در منابع هم‌زمان رومی این نکته بسیار تکرار شده که داروهای مربوط به سقط جنین از شرق و به خصوص ایران وارد می‌شده‌اند و پزشکان و خود زنان شرقی در این زمینه ماهر و حاذق قلمداد می‌شده‌اند.

با وجود اهمیت و رسمیت کالبد زنانه در ایران عصر ساسانی و آزادی چشمگیر جنسی، که زن و مرد از آن برخوردار بوده‌اند، نشانه‌هایی نمایان از یک اخلاق جنسی پیچیده و فراگیر را می‌توان در متن‌های این دوران تشخیص داد. زنان و مردان به خاطر زیبایی بدن‌شان و باروری‌شان ستوده می‌شده‌اند و بدن‌شان و میل‌های وابسته بدان اعتبار و مشروعیت داشته است. با این همه، سامانی اخلاقی بر این بستر حاکم بوده است. به عنوان مثال

خویشتن‌داری و ادب نفسِ مرد و شرم و آزرَمِ زن را بسیار می‌ستوده‌اند. در حدی که دو شرط مهم برای انتخاب همسر آن بوده که زن جوان و شرمگین باشد.^{۴۰۹}

هم‌چنین می‌دانیم که رسم عصر ساسانی زیاده‌روی در هم‌آغوشی را نکوهش می‌کرده و آن را مایه‌ی تباهی تن و روان می‌دانسته است. بازتابی از این باور را در بیت‌هایی از شاهنامه می‌بینیم در که در آن به پرهیز از زیاده‌روی در آمیزش با زنان سفارش شده است. این بیت‌ها در ادامه‌ی توصیف حرمسرای پرجمعیت بهرام گور و اشتیاق او برای درآمیختن با زنان گوناگون آمده است:^{۴۱۰}

تبه گردد از خفت‌وخیز زنان	به زودی شود سست چون بی‌تنان
کند دیده تاریک و رخساره زرد	به تن سست گردد به لب لاژورد
ز بوی زنان موی گردد سپید	سپیدی کند زین جهان ناامید
جوان را شود گوژ بالای راست	ز کار زنان چند گونه بلاست
به یک ماه یک بار آمیختن	گر افزون بود خون بود ریختن
همین مایه از بهر فرزند را	بباید جوان خردمند را
چو افزون کنی کاهش افزون کند	ز سستی تن مرد بی‌خون کند

⁴⁰⁹ اندرز انوشگ‌روان آذرباد مهراسپندان، ۵۰ و ۱۱۱.

⁴¹⁰ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۸۸.

نهم: منع هم جنس گرایی

هم جنس گرایی در ایران زمین به شدت نکوهیده شمرده می شده و آن را همتای ترکیبی از بیماری و گناه می دانسته اند. در میان تمدن های جهان باستان تنها ایران است که موضعی چنین سختگیرانه درباره ی هم جنس گرایی دارد. یعنی یونان - روم و چین - ژاپن باستان در این زمینه بسیار روادار و سهل انگار بوده اند. سختگیری متعصبانه در این زمینه، که بعدتر در قلمرو اروپای مسیحی رواج یافت، نیز از راه ادیان ایرانی مانند مهرپرستی و مسیحیت و مانویت به قلمرو روم وارد شده و خاستگاهی بومی نداشته است.

چنین می نماید که لذت جنسی و کامجویی تا جایی روا دانسته می شده که با نظم طبیعی جهان یا قانون اشته سازگار باشد و این امتدادی سراسر است از جفتگیری جانوران نر و ماده قلمداد می شده است، که تعبیری درست و پذیرفتنی نیز هست. آمیزش هم جنس گرایانه علاوه بر گناه آمیز بودن، جرم هم قلمداد می شد و چند عبارت حقوقی روشن درباره اش وجود داشت. یکی «کون مرزی» (آمیزش از پشت) بود و دیگری «ورن ای آبارون» (شهوة وارونه) و «آبارون مرزیشنیه» (آمیزش وارونه). هم چنین برای فرد مفعول و فاعل در لواط دو کلمه ی «ویفتگ» و «ویفتینگ» استفاده می کرده اند.

در منابع زرتشتی اهریمن لواط کار دانسته شده و چنین آمده که در برابر شیوه ی طبیعی جفتگیری، که جانداران نیک را پدید می آورد، اهریمن با این شیوه موجودات پلید و خرفسترها را می زاید.⁴¹¹ در «ارداویراف نامه» هم می خوانیم که مرتکبان این کار در دوزخ با مجازاتی هولناک روبه رو می شوند و ماری از مخرج شان وارد و از

⁴¹¹ مینوی خرد، ۷.

دهان‌شان خارج می‌شود.^{۴۱۲} چنین می‌نماید که نخستین نشانه‌های رواج این نوع رفتار در عصر پیروز و هم‌زمان با مستقر شدن هپتالی‌ها در ایران شرقی نمود یافته باشد. طبری در تاریخ خود می‌نویسد که هپتالی‌ها «روش قوم لوط داشتند و پیروز روا نداشت آن دیار (تخارستان) را به دست آنها وا گذارد»^{۴۱۳}. یعنی از دید طبری، جنگ پیروز و هپتالی‌هایی که پیش‌تر متحدش بودند دلیلی دینی داشته و به اخلاق جنسی ایشان مربوط می‌شده است.

دهم: ازدواج با محارم

یکی از بحث‌برانگیزترین نکات درباره‌ی اخلاق جنسی ایرانیان عصر ساسانی ماجرای ازدواج با محارم است که خویدوده نامیده می‌شده است. خویدوده یعنی «خویش‌دوده»، به معنای ازدواج با کسی از دودمان خویش. برخی از نویسندگان با قطعیت این نوع ازدواج را در دین زرتشتی تثبیت شده و مهم دانسته و گستره‌ی رواج آن را از ابتدای دوران هخامنشی تا پایان عصر ساسانی و بعد از آن هم روا شمرده‌اند.^{۴۱۴} در منابع چینی هم این اشاره را می‌بینیم که ایرانیان گاه خواهر خود را به زنی می‌گیرند.^{۴۱۵} اما این اشاره‌ها بسیار مبهم و گذراست. واژه‌ی خویدوده در گاهان نیامده، اما ریشه‌ی آن (هُوئَتو) به معنای خویشاوند را در گاهان می‌توان یافت. نخستین بار عبارت «هُوئَتو - ودائَه» را در یسنا می‌بینیم که «سپردنِ خویشتن» و «خویشتن را در اختیار گذاشتن»

⁴¹² ارداویراف‌نامه، ۱۳۷۲: ۶۳.

⁴¹³ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۲۸.

⁴¹⁴ دریایی، ۱۳۸۳: ۱۷۷؛

⁴¹⁵ لیان، ۱۳۸۶: ۵۷ و ۶۹.

معنی می‌دهد و ارتباطی با ازدواج و آمیزش ندارد. با این همه، در متن‌های بعدی این کلمه به آمیزش جنسی و ازدواج حمل شده است. در «دینکرد» می‌خوانیم که خویدوده بر سه نوع است: میان پدر و دختر، میان پسر و مادر و میان برادر و خواهر.⁴¹⁶ اشاره‌ی مشابهی را در «ارداویراف‌نامه» هم می‌بینیم و در آنجا می‌خوانیم که ارداویراز با خواهرانش ازدواج کرده بود. اما نکته اینجاست که همه‌ی این متن‌ها طی یکی دو قرن در دوران اسلامی و در جوامع زرتشتی‌ای نوشته شده‌اند که جمعیت‌شان رو به افول داشته و به خصوص از زاویه‌ی حفظ اموال خانوادگی در موقعیتی تدافعی نسبت به زمینه‌ی مسلمان اطرافشان قرار داشته‌اند. یعنی چنین می‌نماید که اشاره‌های یاد شده که همگی به متونی محدود در برش زمانی مشخصی تعلق دارند را نتوان به گذشته و آینده‌اش تعمیم داد.

پژوهشگرانی که اشاره‌های «ارداویراف‌نامه» و «دینکرد» را قاعده فرض کرده‌اند، کوششی به خرج داده‌اند تا نمونه‌هایی از این وصلت با محارم را در عصر ساسانی نیز نشان دهند. اما مرور داده‌ها و اسناد تاریخی نشان می‌دهد که در این مورد به «تفسیر به رأی» چشمگیری میدان داده‌اند. نمونه‌اش نامه‌ی اردشیر بابکان به کارگزارانش است که جمله‌ای دارد که به پسندیده شمردن زنا‌ی با محارم حمل شده است. مسعودی که این بند را نقل کرده، می‌گوید اردشیر به کارگزارانش و خواص رعیت نامه‌ای نوشت و در آن سفارش کرد که به هم کین نورزند و احتکار نکنند و از رهگذران با مهمان‌نوازی پذیرایی کنند و از میان خویشاوندان‌شان زن بگیرند تا نسب‌شان باقی بماند.⁴¹⁷ بدیهی است که در میان این احکام کلی، منظور از زن گرفتن از میان خویشاوندان به سادگی ازدواج با

416 دینکرد، کتاب سوم، ۸۰.

417 مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۴۳.

زنان خویشاوند (مثل دختر عمو و دختر عمه و دختر خاله و مشابه این‌ها) است، و نه زنای با محارم، که تعبیری عجیب و غریب از این جمله به شمار می‌آید.

نمونه‌ی مشهور و مهم دیگر، کتیبه‌ی شاپور اول است که قربانی تحریف‌های شگفت‌انگیزی شده است. در این متن شاهنشاه ساسانی نام دخترش را پیش از پسرانش آورده و او را با لقب‌هایی ارجمند ستوده است. این تفسیر را از کتیبه‌ی شاپور کرده‌اند که شهبانو دینیک خواهر و زن اردشیر بابکان بوده و شهبانو آتور دختر و زن شاپور اول بوده است. هم‌چنین می‌گویند این شکل از ازدواج با محارم نَبانزدیشنه نامیده می‌شده که با خویدوده (اوستایی: خَوِئْت و دَوَدَه) برابر است.

چنان‌که اشاره کردیم، آذر آناهید دختر شاپور اول لقب بامبیشَن بامبیشَنان داشته است که یعنی شهبانوی شهبانویان. از این رو، تعبیر کتیبه و القاب شاهدخت به سادگی به جایگاه والای زنان در جامعه‌ی ایرانی دلالت می‌کنند و مشابهش را از همان ابتدای کار در کتیبه‌های ایلامی هم می‌بینیم. هینتس این ارجمندی دختر را باورنکردنی پنداشته و به فرض فرویدی نامحتملی پناه برده و گفته که دلیل تقدم نام آدورآناهید دختر شاپور بر برادرانش این بوده که بنا بر قانون خویدوده با هر چهار برادرش و پیش از آن با پدرش شاپور ازدواج کرده است! شاگرد وی، دکتر پرویز رجبی، هم بدون بحث و کنکاش همین را پذیرفته و نقل کرده و فرض کرده که شاپور لقب بان‌بیشنان بان‌بیشن را بعد از ازدواج با دخترش به او داده و هم‌زمان به خورانزیم مادر آدورآناهید، که همسر اولش بوده، لقب شهربان‌بیشن را اعطا کرده است.^{۴۱۸} برای این که تراکم این زناهای محارم عجیب و غریب بیشتر

418 رجبی، ۱۳۸۳: ۲۴۱.

شود، این فرض را هم کرده‌اند که اردشیر بابکان هم با خواهر خود دینک ازدواج کرده بود و به همین خاطر لقب ملکه‌ی ملکه‌ها را داشت.^{۴۱۹}

اما در هیچ جای کتیبه اشاره‌ای به چنین آمیزش‌های عجیب و غریبی دیده نمی‌شود. متن به سادگی به ارتباط خونی آدورآناهد و برادرانش با پدرشان اشاره کرده و نام همسر شاهنشاه هم در آنجا روشن و مشخص است. در برابر متنی به این روشنی و صراحت، هیچ معلوم نیست افزوده‌هایی با این اهمیت و به این غرابت با چه منطقی خلق و به ریش خاندان ساسانی بسته شده است. در واقع تفسیرهای عجیب و غریبی از این دست را باید بیشتر در مقام شاخص‌هایی برای فهم شرایط روانی مفسران امروزی نگریم، تا برداشتی سراسر از شرایط اجتماعی دوران ساسانی. بیشتر پژوهشگرانی که به طور جدی مفهوم خویدوده را بررسی کرده‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که منظور از این عبارت ازدواج در درون خاندان است، و نه زنا با محارم.^{۴۲۰}

بخش دیگری از اظهار نظرها در این زمینه از این پیش‌فرضِ نادرست سرچشمه می‌گیرد که علاقه‌مندان به زنا با محارم فرض کرده‌اند که در هر مقطع زمانی به ازای هر نام تنها یک نفر در ایران زمین وجود داشته است! در حالی که کافی است به تبارنامه‌ی خودِ ساسانیان بنگریم تا دریابیم که استفاده از نام‌های همسان بسیار رواج داشته و در زمان‌هایی هست که سه چهار تن به نام‌های اردشیر یا بهرام یا هرمزد را می‌بینیم که با هم خویشاوند دور یا نزدیک هم هستند. به همین ترتیب، قاعدتاً در میان زنان نیز تکرار نام‌ها رایج بوده است. از کتیبه‌ی نقش‌رستم برمی‌آید که چنین بوده است. چون مثلاً مادر و دختر بابک دینک نام داشته‌اند و از دو دینک دیگر هم

419 ریاحی دهنوی، ۱۳۹۰: ۲۱۶.

420 مظاهری، ۱۳۷۳: ۱۲۸.

در همین متن یاد شده است. حتا خارج از خاندان ساسانی هم چنین تکراری در اسناد منعکس شده است. به طور خاص آن آدورآناهدی که گمان کرده‌اند شاپور با وی ازدواج کرده، به نص منابع گوناگون دختر مهرک حاکم ابرساس (جهرم) بوده که نامی مشابه داشته و هیچ ربطی به دختر شاپور ندارد، جز این که او هم آدورآناهد نام داشته است.

از بررسی شجره‌نامه‌ی ساسانیان روشن می‌شود که رسم بوده دختر را به اسم مادر یا مادر بزرگش و پسر را به نام پدر یا پدر بزرگش نام‌گذاری کنند. این که همسان بودن نام‌ها را به یکی بودن اشخاص حمل کنند و فرض کنند شاهان ساسانی به خاطر همسان بودن نام همسر و دختر و مادرشان با همه‌ی این‌ها جفتگیری می‌کرده‌اند، در جانب‌دارانه‌ترین حالت نادرست و غلط می‌نماید، اگر نخواهیم بگوییم که خنده‌دار و چرند است. جالب آن که در منابع اشاره‌های صریح و روشنی هست که همسان بودن نام افرادِ ناهمسان در خاندان شاهی را تصریح می‌کند و به سادگی می‌توان بر مبنای‌شان فهمید که همسران و مادران و دختران یک فرد شخص‌هایی متمایز و جدا بوده‌اند، ولو این که اسمی همسان داشته باشند. نمونه‌اش آن که برخی از منابع نام مادر هرمزد را کودزاد (مجمَل التواریخ و القصص) یا کردزاد (حمزه‌ی اصفهانی) آورده‌اند. شکل اصلی این لقب احتمالاً همان کُردزاد بوده و به تبار مهرک نوشزاد مربوط می‌شود که چه بسا کُرد بوده باشد. این را هم در حاشیه بگوییم که برخی گفته‌اند این لقب به پنهانی بودن ازدواج دختر مهرک با شاپور و پرورده شدن نوزاد دور از چشم دیگران مربوط می‌شده، و از ترکیب «کور + زاد» تشکیل شده است.^{۴۲۱} اما این برداشت چندان پذیرفتنی نیست. چون

⁴²¹ ریاحی دهنوی، ۱۳۹۰: ۲۱۸ - ۲۱۹.

معنایی را به کورزاد/ کردزاد بار می‌کند که در منابع دیگر برایش گواهی نداریم و معنایی سرراست‌تر و ساده‌تر را نادیده می‌گیرد.

به هر صورت هر یک از این فرض‌ها را بپذیریم، تردیدی نیست که مادر هرمزد، که ولیعهد شاپور بوده، همان آدورآناهیدی دختر مهرک بوده و ارتباطی خونی با وی نداشته است. این درست بر خلاف تصور یا توهم رایج است که می‌گوید زنای با محارم مقدس تلقی می‌شده و نژاده‌ترین نوزادان را پدید می‌آورده است. چون اگر به راستی شاپور با دختر خویش ازدواج کرده بود، فرزند او و نه پسرِ هم‌نامش که به خاندانی دیگر و دشمن خو تعلق داشته می‌بایست شاه شود.

در میان نویسندگان دیگری که کتیبه‌ی شاپور اول را شرح کرده‌اند، ویسهوفر به راهی کمتر تخیل‌برانگیز و بیشتر معقول رفته و گفته که شاید لقب شهبانو شهبانویان علاوه بر همسرِ شاه، به دختر شاه هم منسوب بوده باشد. عبارت کعبه زرتشت «بانیشنان بانیشن» است که در آن «بانب» همان بانو است که در ارمنی به صورت «بان‌بیسن» (b'nbySn) باقی مانده است و تاریخ‌نویسان چینی آن را به صورت «فان‌بوشوئی» ثبت کرده‌اند.^{۴۲۲}

گوشزد کردن این نکته هم سودمند است که کلمه‌ی بانو احتمالاً از «نُمانَه/ دُمانه» به معنای خانمان و «پَشی» به معنای پاییدن و نگه داشتن گرفته شده است. این لقب در سغدی به شکل $\delta\beta'mn \sigma\beta'mp(n)$ باقی مانده است. این لقب از دیرباز برای اشاره به زنانی که عضو خاندان شاهنشاه بوده‌اند کاربرد داشته است و شگفت

⁴²² لیان، ۱۳۸۶: ۵۷.

است و پرسش برانگیز اگر در غیاب دلایلی روشن و استوار فرض کنیم دارنده‌اش ارتباطی از جنس زنای با محارم با دیگران داشته است.

گفتار سوم: طبقات اجتماعی

جامعه‌ی ساسانی در دوران خود سازمان‌یافته‌ترین جامعه‌ی انسانی بر سطح زمین محسوب می‌شد. یعنی زیرسیستم‌های اجتماعی در آن از بیشترین تمایز یافتگی و پیچیدگی برخوردار بودند و بر اساس متغیرهایی مانند دقت در مرزبندی، قواعد تنظیم‌کننده‌ی درونی، دوام و ثبات در طول زمان، و تخصص‌یافتگی کارکردی به کلی با نهادهای جوامع دیگر تفاوت داشته‌اند. چنان‌که دیدیم، این تخصص‌یافتگی زیرسیستم‌های اجتماعی درباره‌ی برخی از مراکز مهم و تعیین‌کننده مانند نهاد سیاسی و نظامی و خانواده آشکارا وجود داشته است. اما مهم‌ترین شاهی که نشان می‌دهد این سازمان‌یافتگی امری عمومی بوده و کل جامعه را در بر می‌گرفته، به بحث طبقات جامعه‌ی ساسانی مربوط می‌شود.

پیشینه‌ی طبقات اجتماعی در ایران زمین تا دورانی بسیار بسیار دیرینه عقب می‌رود و چنین می‌نماید که بازمانده‌ی ساختی پیش‌تئیده در جوامع آریایی آغازین بوده باشد. در دین زرتشتی طبقه‌ها نمودی از عقلانی شدن جامعه قلمداد می‌شدند و بنابراین با خردِ مزدایی و قانون عقلانی حاکم بر طبیعت مربوط دانسته می‌شدند. از این رو، طبق روایت‌های زرتشتی این لایه‌بندی به دست خود زرتشت تأسیس شده و بنابراین خصلتی مقدس داشت. در اوستا شواهدی هست که نشان می‌دهد لایه‌بندی طبقاتی در عصر پیش‌زرتشتی هم وجود داشته و با ظهور او شکل و قالبی دقیق و تثبیت‌شده به خود گرفته و در بدنه‌ی دین زرتشتی پذیرفته شده است. در

فروردین‌یشت زرتشت نخستین آتربان، نخستین ارتشتار و نخستین برزیگر ستوران دانسته شده^{۴۲۳} و آشکار است که این متن در زمانی سروده شده که جامعه‌ی آریایی باستانی هنوز شهرنشین نشده و فقط سه طبقه‌ی اجتماعی داشته، و این هر سه در شخص زرتشت تجلی می‌یافته است. در «بن‌دهشن» می‌خوانیم که تفکیک سه طبقه با زایش پسران زرتشت ممکن شد. چون او سه پسر داشت: ایست‌واستره که مهتر بود پیشوای موبدان شد و اوروت‌نر و خورشیدچهر به ترتیب رهبر برزگران و جنگاوران شدند.^{۴۲۴}

در دیگر بخش‌های اوستا هم اشاره‌هایی پیاپی به سه رده‌ی موبدان (آتروَن)، جنگاور (رتَه‌اشترَه) و کشاورز (وَستریوفشویَنت) وجود دارد و معلوم است که در جامعه‌ی اوستایی باستانی کارکردهای تولید خوراک، تولید معنا و جنگ از هم تفکیک شده بوده‌اند و کارگزاران تخصصی متفاوتی داشته‌اند. این نکته را باید در نظر داشت که در جوامع یکجانشین اولیه این کارکردها در هم تنیده و آمیخته بوده و تمایز یافتنِ کارکردی جامعه به این شکل نشانه‌ی پیچیدگیِ افزون‌تر آن است و از تاریخ طولانی تکامل نظم کشاورزانه در آن خبر می‌دهد.

در دولت‌شهرهای باستانی هزاره‌ی سوم پ.م. (ایلام، سومر و آناتولی) کارکردهای یادشده از هم جدا نبوده‌اند و بدنه‌ی جمعیت چند هزار نفره‌ی هر دولت‌شهر، بسته به فصل و شرایط اقلیمی، هم کار بر کشتزارها را انجام می‌داده‌اند و هم به جنگ می‌رفته‌اند و هم تا حدود زیادی آیین‌ها و مناسک دینی را سازماندهی و اجرا می‌کرده‌اند. نظم طبقاتی هند و ایرانیان احتمالاً به تاریخ طولانی یکجانشینی ایشان در سرزمین‌های شمالی باز می‌گردد و میراثی است که تنها می‌توانسته در جریان آزمون و خطاهایی تکاملی و انباشت تجربه‌ی زیسته‌ی

⁴²³ فروردین‌یشت، کرده‌ی ۲۴، بند ۸۸

⁴²⁴ بن‌دهشن، ۳۲.

شهرنشینانه پدید آمده باشد. ساختار این نظم در اوستا با آنچه در وداها می‌بینیم همسان است و از این رو، می‌توان پذیرفت که قبایل هند و ایرانی‌ای که مهاجرت خود را به سوی جنوب و غرب آغاز کردند پیشاپیش این نظم اجتماعی را در شرایطی یکجانشینانه به سامان رسانده بوده‌اند و آن را حتا در شرایطی که — مانند قبایل اوستایی — سبک زندگی‌شان به سوی کوچگردی متمایل می‌شده هم حفظ می‌کرده‌اند.

در ابتدای دوران هخامنشی به این سه رده یک طبقه‌ی دیگر به اسم هوتیئیه یا هوتخشیه افزوده شده بود که صنعت‌گران را در بر می‌گرفت. ردپای این طبقه‌ی نویناد را در زمیادیشتمی‌بینیم و بنابراین پیدایش این لایه‌ی چهارم که شهرنشینی پیشرفته را نشان می‌دهد، بی‌شک در دورانی که هنوز زبان اوستایی کاربرد داشته به انجام رسیده بوده است. در دوران اشکانی از نظم طبقاتی جامعه اطلاعات اندکی در دست داریم، اما با توجه به این نشانه‌های سازمان‌یافتگی اجتماعی دوران اوستایی و تداوم استوارش در دوران ساسانی، بعید است جامعه‌ی اشکانی در این زمینه تفاوتی داشته باشد. نظم یادشده هم‌چنان در جامعه‌ی ایرانی باقی ماند و تا پایان عصر صفوی با قوت تمام پا برجا بود و در متونی مانند شاهنامه تبارنامه‌ی اساطیری آن که به دوران جمشید می‌رسد نیز ثبت شده است.

از دید فردوسی تبدیل این نظام به ساختاری چهار لایه‌ای در اساطیر با شخصیت جمشید گره خورده

است:

نخست آلتِ جنگ را دست برد	در نام‌جستن به گردان سپرد
به فر کئی نرم کرد آهنا	چو خود و زره کرد و چون جوشنا
چو خفتان و تیغ و چو برگستوان	همه کرد پیدا به روشن روان

دگر پنجه اندیشه‌ی جامه کرد	که پوشند هنگام ننگ و نبرد
ز کتان و ابریشم و موی قز	قصب کرد پرمایه دیبا و خز
بیاموخت‌شان رشتن و تافتن	به تار اندرون پود را بافتن
چو شد بافته شستن و دوختن	گرفتند ازو یک‌سر آموختن
چو این کرده شد ساز دیگر نهاد	زمانه بدو شاد و او نیز شاد
ز هر انجمن پیشه‌ور گرد کرد	بدین اندرون نیز پنجاه خورد
گروهی که کاتوزیان خوانی‌اش	به رسم پرستندگان دانی‌اش
جدا کردشان از میان گروه	پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان	نوان پیش روشن جهاندارشان
صفی بر دگر دست بنشانند	همی نام نیساریان خواندند
کجا شیرمردان جنگ آورند	فروزنده‌ی لشکر و کشورند
کزیشان بود تخت شاهی به جای	وزیشان بود نام مردی به پای
بسودی سه دیگر گُره را شناس	کجا نیست از کس بریشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند	به گاه خورش سرزنش نشنوند
ز فرمان تن‌آزاده و ژنده‌پوش	ز آواز پیغاره آسوده گوش
تن آزاد و آباد گیتی بروی	بر آسوده از داور و گفت‌وگوی
چه گفت آن سخن‌گوی آزاده مرد	که آزاده را کاهلی بنده کرد

چهارم که خوانند اهتوخوشی	همان دست‌ورزان اباسرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود	روانشان همیشه پراندیشه بود
بدین اندرون سال پنجاه نیز	بخورد و بورزید و بخشید چیز
ازین هر یکی را یکی پایگاه	سزاوار بگزید و بنمود راه
که تا هر کس اندازه‌ی خویش را	ببیند بداند کم و بیش را ^{۴۲۵}

با توجه به این داده‌ها، این عقیده که ساختار چهار طبقه (پیشگ) تازه در قرن سوم میلادی و هم‌زمان با به قدرت رسیدن ساسانیان ابداع شده باشد، نادرست است. حتا این عقیده در «تاریخ کمبریج» به قلم پریخانیان ابراز شده که در دوران ساسانی متقدم طبقه‌بندی اجتماعی منظمی وجود نداشته و این قاعده از قرن پنجم به بعد آغاز شده است. به شکلی که نخست طبقه‌ی موبدان، بعد ارتشتاران و در نهایت منشیان دیوانی و دهقانان و پیشه‌وران تمایز یافته‌اند.^{۴۲۶}

بر اساس داده‌های یادشده، این برداشت‌ها اشتباه‌آمیز می‌نماید. جامعه‌ی ایرانی از روزگاران بسیار دوردست زیرسیستم‌های کارکردی متمایز و تخصص‌یافته‌ای داشته و نام و نشان و کارکرد و عضویت در هر یک مشخص و ویژه بوده است. گذشته از منابع اوستایی داده‌های تاریخی و اسناد مالی بازمانده از عصر هخامنشی و اشکانی نیز به دیرینگی و تداوم این نظم گواهی می‌دهند. نمونه‌اش کتیبه‌ی حاجی‌آباد است که بر اساس آن تقسیم طبقه‌های

⁴²⁵ شاهنامه، داستان جمشید، ۱، ۸ - ۳۳.

⁴²⁶ پریخانیان، ۱۳۸۷، ج ۳، بخش ۲: ۶۳۲.

اجتماعی ساسانی با آنچه در دوران اشکانی وجود داشته همسان است. در این نبشته می‌بینیم که اشراف به چهار قشر تقسیم می‌شوند و با ارتشتاران و کشاورزان و آسروانان چهار طبقه‌ی کهن آریایی‌ها را تشکیل می‌دهند.

با این همه، این نکته پذیرفتنی است که هم‌زمان با گذار سیاسی از خاندان اشکانی به ساسانی نوعی بازسازی و ساماندهی مجدد طبقات در جامعه‌ی ایرانی به انجام رسید. تاریخ تحول طبقات در عصر ساسانی بسیار بهتر از دوران‌های دوردست پیشین ثبت و حفظ شده است و از این‌جا می‌توان دریافت که پیکربندی طبقه‌ها در ایران امری اندیشیده و سنجیده بوده که مدیریتی متمرکز داشته و با باورهای مذهبی و اندیشه‌های عقلانی پشتیبانی می‌شده و هم‌زمان مورد بحث و نقد و بازاندیشی قرار می‌گرفته است.

کریستن‌سن جامعه‌ی ساسانی را در قالب چهار طبقه بازشناسی کرده که به ترتیب اهمیت عبارتند از: موبدان، ارتشتاران، دیوانیان و مردم عادی. ویدنگرن در کتاب «فئودالیسم در ایران باستان» تقسیم‌بندی دیگر دارد و می‌گوید که در دوران اردشیر بابکان و پسرش شاپور نیرومندترین طبقه از اشرافی تشکیل می‌شدند که کلان‌مالکان و نجیب‌زادگان و جنگاوران بلندمرتبه در آن قرار داشتند. پس از ایشان طبقه‌ی موبدان قرار داشت و به دنبالش دیوانیان قرار داشتند. او به طبقه‌ی کشاورزان اشاره‌ای نمی‌کند و آنها را از دایره‌ی اقتدار سیاسی بیرون می‌داند.

به این ترتیب، این توافق کمابیش در میان تاریخ‌نویسان وجود دارد که نظم چهار طبقه‌ای دیرینه‌ای که اسنادش از اوستا تا شاهنامه تداوم دارد، در دوران ساسانی نیز وجود داشته است و ادبیات پهلوی نیز به این نکته گواهی می‌دهند. این چهار طبقه را به نام آسروان (آذربان، موبد)، ارتشتار (گردونه‌ران)، دبیران (دبیران، دیوانیان) و مردوم (رعیت، بدنه‌ی جمعیت) می‌نامیدند. هر یک از این چهار طبقه به زیرشاخه‌ها و بخش‌هایی تخصصی‌تر

تقسیم می‌شد. آشکار است که این لایه‌بندی ماهیتی سیاسی داشته است. یعنی در یک سو طبقه‌های وابسته به دولت با کارکرد معنامدار (موبدان)، نظامی (ارتشتاران) و دیوانی (دبیران) را در بر می‌گرفته و در سوی دیگر بدنه‌ی جمعیت یعنی مردم را شامل می‌شده که خودشان به زیرسیستم‌هایی مانند واستریوشان (کشاورزان)، دست‌ورزان (صنعتگران) و هوت‌خشایان تقسیم می‌شده‌اند. ناگفته نماند که طبقه‌ی مردم از ابتدای عصر هخامنشی در ایران‌زمین به عنوان رکنی مهم در سیاست به رسمیت شناخته می‌شده و شعار سیاسی هخامنشیان آن بوده که خداوندی را پاس می‌دارند که شادی را برای مردم آفریده است. بنابراین برداشت ویدن‌گرن که این مردم را به کلی از دایره‌ی سیاست خارج می‌داند نادرست است و از این پیش‌داشت اشتباه او برمی‌خیزد که جامعه‌ی ایران باستان را با اروپای قرون وسطایی همسان می‌انگارد.

در عصر ساسانی — و سایر اعصار تمدن ایرانی نیز — همواره مردم یک طبقه‌ی فعال و آزاد و مهم قلمداد می‌شده‌اند. در عصر ساسانی هیچ نشانی از این که مردم به چیزی شبیه به رعیت چینی یا رومی فروکاسته شده باشند و از حقوق مدنی و سیاسی‌شان محروم باشند، دیده نمی‌شود. یعنی در تاریخ هزار و چند صد ساله‌ی جهان باستان، در شرایطی که تمام دولت‌های بزرگ (بزرگتر و مهم‌تر از همه، روم و چین) بدنه‌ی جمعیتی‌شان را به بردگان و نیمه‌بردگانی فاقد حقوق تبدیل کرده بودند، تنها در ایران بود که مردم صاحب حق سیاسی پنداشته می‌شدند و این حق‌شان با کلیدواژه‌هایی مانند دادگری، شادی و آبادانی در بیانیه‌های سیاسی صورت‌بندی می‌شده است. مهم‌ترین شاخص حضور سیاسی یک گروه از مردم آن است که در نظامی‌گری و ارتش نقش ایفا کنند و در میان تمام دولت‌های هم‌عصر، تنها ایران است که ارتش‌هایش بر اساس ترکیبی از جنگاوران حرفه‌ای خاندانی و ارتش مردمی کشاورز (که اغلب خویشاوند و هم‌نافِ همان جنگاوران هم بوده‌اند) سازمان می‌یافته است.

نشانه‌ی دیگری که اهمیت طبقه‌ی مردم و هم‌ترازی‌اش با سه طبقه‌ی دیگر را نشان می‌دهد، آن است که بالاترین شورای دولتی در دربار ساسانی از رهبران این چهار طبقه تشکیل می‌شد. رئیس طبقه‌ی آسروان‌ها موبدان موبد بود، رهبری طبقه‌ی جنگاوران بر عهده‌ی ایران سپاه‌بد بود، مدیریت دبیران را ایران دبیر‌بد بر عهده داشت و رهبری کشاورزان بر دوش واستریوشان‌سالار بود. دستگاه دیوان‌سالاری ساسانیان برای اشاره به این طبقات و زیرشاخه‌هایش نام و نشان دقیقی در اختیار داشت و در این‌جا هم نشانی نمی‌بینیم که از فروپایگی یا محرومیت طبقه‌ای حکایت کند، هر چند بی‌تردید سلسله‌مراتبی از قدرت در کار بوده است که ضرورت همیشگی همه‌ی سیستم‌های اجتماعی تمایز یافته است و ربطی به بیداد و داد ندارد.

مردم ایران تا قرن‌ها پس از فروپاشی دولت ساسانی نظم اجتماعی این دوران را وضعیتی آرمانی قلمداد می‌کردند و در روایت‌های اساطیری خویش تأسیس آن را به جمشیدشاه منسوب می‌دانستند و بر هم زنده‌ی آن را به ضحاک مانند می‌کردند. در شاهنامه داستانی هست که آن هم احتمالاً به جنبش مزدکیان مربوط می‌شود، اما فردوسی آن را در دوران بهرام گور قرار می‌دهد. بر اساس این داستان روزی بهرام با همراهانش از دهی آباد گذر کرد و چون مردم به استقبالش نیامدند و او را خوب پذیره نشدند، مایه‌ی رنجش‌اش را فراهم آوردند. پس موبدان موبد که روزبه نام داشت، از خشم گرفتن شاه بر آن ده خبردار شد و برای آن که زمینه‌ی ویرانی آنجا را فراهم آورد نزد مردم ده رفت و گفت به فرمان شاه همه‌ی اهل آن ده مهتر و کدخدا هستند و دیگر لازم نیست از کسی فرمان ببرند یا دیگری را بر خود برتر بشمارند. در نتیجه، بین اهالی دهکده دعوا درگرفت و شیرازه‌ی کارها از هم گسست و مردم یکدیگر را کشتند و به این شکل ده ویران گشت. سال بعد باز گذر شاه و موبد به آنجا افتاد و با دیدن ویرانی‌ها پشیمان شدند و بهرام موبد را مأمور کرد تا بار دیگر آبادانی را به آنجا باز گرداند، و موبد با

انتخاب پیرمردی فرزانه به کدخدایی ده و بازسازی سلسله مراتب اجتماعی چنین کرد.^{۴۲۷} این داستان نیز آشکارا محو مرزبندی طبقاتی و سلسله مراتب اجتماعی به دست مزدکیان را هدف گرفته و آن را مایه‌ی سرکشی مردم و ویرانی روستاها دانسته است.

تمایز یافتگی زیرسیستم‌های اجتماعی و مرزبندی‌شان با هم لزوماً به رقابت‌شان بر سر منابع می‌انجامد و آشکار است که در عصر ساسانی هم رقابت و کشمکش قدرتی میان طبقات وجود داشته است. در شاهنامه نخستین نشانه‌های کشمکش طبقاتی را در عصر بهرام گور می‌بینیم. داستان لنبک آبکش و مرد جهود یا ماجرای بهرام و بازرگان^{۴۲۸} هر دو به سرزنش ثروتمندان آزمند و ستایش تهیدستان پارسا اختصاص یافته‌اند و جالب است که هر دو شخصیت ثروتمند در این داستان‌ها به شهرنشینان و صاحبان سرمایه‌ی سوداگرانه تعلق دارند و اشاره‌ای به کلان‌مالکان در آن دیده نمی‌شود.

هنگام خواندن این داستان‌ها و استفاده از کلمه‌ی «طبقه‌ی اجتماعی» باید به یاد داشت که در این‌جا با مفهومی درون‌زاد و ایرانی سروکار داریم که جمعیت شهروندان ایران‌زمین را بر اساس خویشکاری‌شان و شیوه‌ی مشارکت‌شان در کارکردهای اجتماعی خوشه‌بندی می‌کند. یعنی، مفهوم طبقه با دلالت رایج مارکسیستی‌اش در این‌جا کاربرد ندارد و ارتباطی با مفهوم مورد نظرمان برقرار نمی‌کند. طبقه از دید مارکس خوشه‌ای از مردمان را متمایز می‌سازد که ارتباطی همسان با شیوه‌ی تولید و ابزار تولید اقتصادی برقرار می‌کنند. این مفهوم که تنها برای توصیف اروپای قرن نوزدهم کارآمد است و تأکید بر سویه‌ی اقتصادی‌اش ساده‌اندیشی‌ای است که خطاهای

⁴²⁷ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۴۵ - ۴۵۲.

⁴²⁸ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۶۳ - ۴۶۷.

بی‌شمار در نظریه‌پردازی‌های پرشمار چپ‌گرایانه را نتیجه داده است. مفهوم اقتصادی و مارکسیستی طبقه را نمی‌توان به عصر ساسانی یا هر عصر دیگری از ایران تعمیم داد، چرا که در این قلمرو زیرسیستم‌های اجتماعی بر اساس مفهوم پیچیده‌تری به نام خویشکاری تعیین می‌شده‌اند که اقتصاد تنها سویه‌ای از آن بوده است و به لایه‌بندی برخورداری یا ثروت منتهی نمی‌شده و بافت‌های فرهنگی و معنایی در آن غلبه داشته‌اند.

با مرور نام پیشه‌ها و محصولات در دوران ساسانی روشن می‌شود که با جامعه‌ای سخت سازمان‌یافته و شغل‌هایی بسیار تخصصی روبه‌رو هستیم. به عنوان نمونه این را می‌دانیم که کشاورزی امری بسیار تخصص یافته بوده و زمین‌ها و برزگران بسته به نوع محصولی که تولید می‌کرده‌اند رده‌بندی شده و پایگاه و مالیاتی متفاوت داشته‌اند. در «بُن‌دهشن» به این فرآورده‌های کشاورزی اشاره شده است: انگور، آلوم، به، فودیک (فندق)، گندوم، کوکیداگ (کاکیز، سبزی آش)، کرفس، کورکوم (زعفران)، کندر، کنار، کنجید، نانوک‌سپاهام (نعنا)، پمبگ (پنبه)، پیاز، رَز، روین (روناس)، سابلوت (شاه‌بلوط)، سفتالوگ (شفتالو)، سیب، سادانگ (شاهدانه)، خورماگ (خرما)، زردآلوگ، زیت (زیتون)، تودبون (توت‌بن)، تَرگ (تره)، بادرنجبوی (خیار)، اورمود (امرود، گلابی).

این رده‌بندی محصولات کشاورزی تا حد یک گیاه‌شناسی به نسبت پیچیده هم توسعه یافته و گیاهان در «بُن‌دهشن» به چندین رده تقسیم می‌شوند که عبارتند از: میوک (میوه)، دار (درخت چند ساله)، جور دک (غلات)، سِپرغم (گیاه چندساله با برگ خوشبو)، گل، بهار یا نهال (گیاه خودرو)، گیاه (علوفه)، اوزاری‌ها (سبزی خوردن)، تَرک (تره، سبزی نان)، جامک (الیاف نساجی). از گیاهان سه فرآورده گرفته می‌شد که در سه رده‌ی رنگ، داروگ و روغن می‌گنجید. از کنار هم نهادن منابع گوناگون و اشاره‌هایی که به تخصص کشاورزانه‌ی شخصیت‌ها می‌بینیم،

روشن است که این گیاه‌شناسی با رده‌بندی تخصص‌ها در کار کشاورزی هم‌پوشانی یافته و چه بسا که زیر تأثیر آن بازآرایی شده باشد.

موازی با کردار کشاورزانه، سطحی مشابه از تخصص‌یافتگی را در فعالیت صنعتی نیز می‌بینیم. بر اساس آنچه از متن‌های عصر ساسانی باقی مانده می‌توان به این پیشه‌ها اشاره کرد که عبارتند از: آهن‌گر، آهن‌پای‌گر (ریخته‌گر)، نان‌باگ (نانوا)، کفش‌گر، چاروگر (ملاط‌ساز در بنایی)، بندکار (طناب‌باف)، آشکوب‌کردار (سازنده‌ی بام‌خانه)، دورگر (نجار)، گازر (رختشور)، سورگر (گیوه‌دوز)، کولدارگر (کوزه‌گر)، نیبگان‌نیگار (نگارگر کتاب)، دَرزِیگ (خیاط مردانه)، و سترگ‌کردار (خیاط زنانه)، جامیگ‌پاز یا دوسن‌گر (چینی‌ساز)، نیگارگر (نقاش)، پیالگر (پیاله‌گر)، پوست‌گر (دباغ)، پولادورپایکار (فولادکار)، رنگرز، رازان (بنا)، ورس‌ویرای (سلمانی)، و بیان‌گر (خیمه‌ساز)، خوالیگر (آشپز سرپایی)، خوان‌گر (آشپز مجلسی)، زرگر و زین‌گر.

از این نام‌ها برمی‌آید که نظم فعالیت صنعتی در دوران ساسانی چشمگیر و بسیار پیشرفته بود. خروجی اصلی دستاورد صنعت‌گران در بازارها به مشتریان عرضه می‌شد و هر بازار بسته به پیشه‌ها و تخصص‌های صنعت‌گرانی که در آن دکان داشتند به راسته‌هایی متمایز تقسیم می‌شد. بر مبنای نام برخی از این راسته‌ها و پیشه‌ها که در کتابی مانند «دینکرد» باقی مانده، می‌توان پذیرفت که کار صنعتی در عصر ساسانی بسیار تخصصی بوده و در قالب صنف‌هایی بسیار سازمان‌یافته اجرا می‌شده است. مثلاً نقره‌کار (آسیم‌گر) با قالب‌ساز نقره (آسیم‌پیکر) تفاوت داشته و آهنگر (آهن‌گر) با ریخته‌گر آهن (آهن‌پیکر) تفاوت داشته است. به همین ترتیب، کفاش (کفش‌گر) با گیوه‌دوز (سورگر) فرق داشته است. به ویژه در میان بنایان تخصصی چشمگیر دیده می‌شود و کسی که در ساختن بام تخصص داشته (آشکوب‌کردار) با ملاط‌ساز (چاروگر) یا معمار (رازان) تفاوت داشته

است. جالب آن که نقاش (نیگارگر) و کسی که در کتاب‌ها نقاشی می‌کشد (نیبگان نیگار) دو شغل تخصصی متمایز بوده است.

به این ترتیب، در دوران ساسانی با یک نظام اجتماعی بسیار تخصصی روبه‌رو هستیم که حرفه‌ها و پیشه‌ها در آن در قالب صنف‌هایی بسیار فنی و دقیق سازمان یافته‌اند. کارگاه‌ها و کارخانه‌های سلطنتی که توسط دربار اداره می‌شدند و پیشینه‌شان را از عصر هخامنشی داریم، در این دوران هم با شکوفایی تمام به کار خود ادامه می‌دادند. چنین می‌نماید که رونق کارگاه‌ها و صنایع شهری در پایان دوران ساسانی نوعی مهاجرت روستاهاییان به شهرها را رقم زده باشد. چون مثلاً درباره‌ی منطقه‌ی شوش می‌دانیم که شمار روستاییان نسبت به دوران اشکانی کاهش چشمگیری پیدا می‌کند و این هم‌زمان است با پرجمعیت شدن شوش و شهرهای همسایه‌اش.^{۴۲۹}

صنف را در زبان پهلوی «کیروگ» می‌نامیدند که رئیسی به نام «کیروگ‌بد» داشت و در سرزمین‌های سامی‌زبان هم همین کلمه را به صورت وام‌واژه‌ی سریانی «فاروبد» به کار می‌گرفتند. هر صنفی برای خود تشکیلاتی درونی و سازمان‌یافتگی‌ای سلسله‌مراتبی بر اساس کارکرد و تخصص داشته است. در سلسله‌مراتب صنف‌ها تنها تخصص و شایستگی تعیین‌کننده بوده و تبار و دین اهمیتی نداشته است. چنان‌که برخی از رهبران اصناف از مسیحیان رومی یا سوری بوده‌اند که چه بسا در ابتدای کار به صورت اسیر جنگی یا پناهنده وارد ایران شده بودند. در هر شهر ریاست همه‌ی اصناف با کسی بوده که سازماندهی بازار مرکزی شهر را بر عهده داشته و

⁴²⁹ شیپمان، ۱۳۸۴: ۹۶ - ۹۷.

بر قیمت‌گذاری‌ها هم نظارت می‌کرده است. این مقام را «وازاربِد» می‌نامیدند. سازماندهی اقتصادی یادشده منحصر به دوران ساسانی نیست و بی‌شک در دوران اشکانی و به احتمال زیاد در دوران هخامنشی هم وجود داشته است. چون در ابتدای عصر ساسانی آن را با تمام پیچیدگی‌هایش داشته‌ایم. سیاست ساسانیان از صنعت‌گران پشتیبانی می‌کرده و چنین می‌نماید که گاه حمایت‌شان از این طبقه از بازرگانان هم بیشتر بوده باشد. دست‌کم این را می‌دانیم که ساسانیان برای اعضای این طبقه ارج فراوان قایل بوده‌اند و مرتب در حمله به سوریه و آناتولی طبقه‌ی صنعت‌گر و دانشمند آن دیار را به بخش‌های درونی ایران‌زمین کوچ می‌دادند و شرایط زندگی مناسبی برای‌شان فراهم می‌آوردند.

نخست: طبقه‌ی دبیران

کارگزاران دانش در دولت ساسانی به دو گروه عمده تقسیم می‌شدند. گروهی موبدان بودند که بیشتر بر دانش دینی و علوم وابسته بدان، مانند حقوق و تا حدودی پزشکی و اخترشناسی و گاه‌شماری، تسلط داشته‌اند. در پایان قرن سوم میلادی طبقه‌ی موبدان، که «آسرونان» نام داشت، پیشه‌های تخصصی متفاوتی را شامل می‌شد که عبارت بودند از: مغ‌هندرزبد، رد (دانشمند)، دادور (قاضی)، دستور (فقیه) و هیربد (آخوند). چنین می‌نماید که دو شاخه‌ی موبد و هیربد در این طبقه وجود داشته باشد که یکی (مغان) اجرای وظایف دینی و دیگری (هیربدان) آموزش علوم دینی را بر عهده داشته باشند. آموزشگاه‌ها و مراکز مدیریتی این دو شاخه متفاوت بود و مغستان و هیربدستان نامیده می‌شد که کمابیش با مسجد و مدرسه در دوران اسلامی هم‌تاست. ریاست این دو شاخه را موبدان موبد و هیربدان هیربد بر عهده داشتند و هر دو زیردست رهبر کل زرتشتیان قرار داشتند که

زردوخشتم نامیده می‌شد که «شبيه به زرتشت» معنی می‌دهد. دارنده‌ی این مقام هرگز نمی‌بایست از قلمرو ایران‌زمین خارج شود.

گروه دیگر دبیران بودند که در رتبه‌ای فرودست‌تر قرار می‌گرفتند و کارمندان دیوان‌سالاری ساسانی محسوب می‌شدند. هم نام دبیر ریشه‌ای ایلامی دارد و هم به نظر می‌رسد که تبارنامه‌ی این نهاد اجتماعی به طور مستقیم به دبیران و دیوان‌سالاران ایلامی بازگردد. چون در دوران هخامنشی که کشور ایران تأسیس شد، تا عصر اردشیر زبان و خط دیوانی هم‌چنان به ایلامی بود و بعدتر هم که به آرامی سلطنتی چرخش کرد، کلیدواژه‌ها و چارچوب عمومی قدیمی باقی ماند و به بافت زبانی نو منتقل گشت. پس از آن هم، همواره، قلمرو ایلام قلب تربیت دبیران و ساماندهی معنایی جامعه قلمداد می‌شد و این ماجرا در دوران بعد از اسلام و قرون میانه هم به قوت خود باقی بود. در قرن پنجم میلادی که طبقه‌ی موبدان نیرومند شد و سازماندهی بخش‌هایی از جامعه را به دست گرفت، یک طبقه‌ی بزرگ و توسعه‌یافته‌ی دبیران پدید آمد و در پیوند با دیوان‌سالاری ساسانیان از موبدان استقلال یافت.

دبیران درباره‌ی قواعد نامه‌نگاری متن‌های مرجع و راهنماهایی داشته‌اند که برخی از آن‌ها باقی مانده است. کتاب‌های راهنمای مربوط به دبیران هم همان درجه از تخصص و پیچیدگی نوشتاری را نشان می‌دهد که در دیگر حوزه‌ها می‌بینیم. چنان‌که در «اندر ایوینگ ای نامگ نیبشتن» (درباره‌ی شیوه‌ی نامه نوشتن) مواردی جزئی و خاص مانند چگونگی دلداری دادن به کسی که دلداری خود را از دست داده، یا شیوه‌ی بازجویی درباره‌ی آزار کسی شرح داده شده است. در این متن می‌خوانیم که سرآغاز نامه باید با احوالپرسی (بش پورسیشنیه) شروع

شود و با دعای شادمانی و خرسندی ادامه یابد. در عنوان نامه اغلب کلمه‌ی «نماز» و «درو» را می‌نوشته‌اند و گاه در همان‌جا روز نوشته شدن نامه را قید می‌کردند.

دبیران فنون نوشتن و مهارت‌های بلاغی خود را در مدرسه‌هایی به نام دبیرستان به دست می‌آوردند. دبیران دستیارانی داشته‌اند به نام «کارفرمانان» یا «کارداران» که نقش نوآموز و کارآموز را بر عهده داشته‌اند و زیر دست دبیران با تجربه‌تر در شغل خویش ورزیده می‌شده‌اند. دبیران بعد از پایان تحصیل در شغل‌هایی تخصصی به کار گرفته می‌شدند. چنان‌که دبیری لشکر شغلی مجزا بود و «دبیر سپاه» یا «گوند دبیر» خوانده می‌شد. دبیرانی که در امور مالیاتی و مالی تخصص داشتند «آماردبیر» خوانده می‌شدند. دبیران عصر ساسانی بنا به کاری که بر عهده داشتند می‌بایست بر زبان‌های گوناگون تسلط داشته باشند و هم‌چنین اصول نگارش و ادب و خط را خوب بدانند. برخی از مهارت‌هایی که احتمالاً در دبیرستان به ایشان آموخته می‌شده عبارت بوده از خوش‌نویسی (خوب‌نویسی)، تندنویسی (رگ‌نویسی)، چالاک‌ی دست و پنجه و انگشت (کامگار آنگوست) و دقت نظر و باریک‌بینی (باریک‌دانشین).^{۴۳۰} دست‌آورد دبیران، علاوه بر اسناد قانونی و دولتی، پیش‌نویس نامه‌ها (نامگ) و خود نامه‌ها (فروردگ) هم بوده است.

یکی از داده‌هایی که پیچیدگی نظام‌های دانایی در ایران ساسانی را نشان می‌دهد، تنوع خط‌هایی است که در میان طبقه‌ی دبیران رواج داشته است. در شرایطی که موبدان برای نوشتن اوستا خط ویژه‌ی خود (دین‌دبیره) را داشتند، و تفسیرها و متن‌های زند را به خط پهلوی می‌نوشتند، دبیران علاوه بر این‌ها می‌بایست با خط رسمی

430 خسروقبادان ریدگ، ۱۰، ۶۴.

نامه‌نگاری (نامگ دیبیره)، خط عمومی روزمره (هام دیبیره)، و خط ویژه‌ی متن‌های حقوقی و فلسفی و پزشکی (گشتگ دیبیره) نیز آشنا می‌بوده‌اند. این تخصصی شدن خط‌ها در حدی بود که شکلی پیشرفته و پیچیده از خطی را نزدشان می‌بینیم که بعدها به خط مستوفیان (سیاق) تبدیل شد و تا پایان عصر قاجار دوام آورد. آماردبیران، که وظیفه‌ی عزب‌دفترها و وزیردفت‌های بعدی را بر عهده داشتند، در مراکز حکومتی استان‌ها با خط ویژه‌ی «شهر آمار دیبیره» اسناد را ثبت می‌کردند. هم‌تاهای ایشان که در دربار به کار مشغول بودند با خطی دیگر که «کدگ آمار دیبیره» خوانده می‌شد چنین می‌کردند. حسابداران خزانه‌داری خط «گنج آمار دیبیره» و حسابداران آخورگاه سلطنتی خط «آخور آمار دیبیره» و حسابداران آتشکده‌ها خط «آتخشان آمار دیبیره» را به کار می‌گرفتند. به همین ترتیب، در نهادها و سازمان‌های مذهبی خطی دیگر برای ثبت امور مالی رواج داشته که «رووانگان دیبیره» نام داشته است. اسناد قضایی هم که توسط کاتبان دادگستری ثبت می‌شد به خط دیگری بود که «داد دیبیره» نام داشت.

یکی از مهارت‌های دیگر ایشان رمزنگاری بوده که اسناد محرمانه و نامه‌های سری را بدان می‌نوشتند و برای این کار خطی ویژه به نام «راز دبیره» داشته‌اند. یک خط مرموز دیگر به نام «ویش دیبیره» هم داشته‌ایم که ماهیتش درست روشن نیست و انگار برای نوشتن طلسم و جادوگری کاربرد داشته و چه بسا نمونه‌ی کهنی از خط‌هایی باشد که بعدها در فن جفر رواج یافته است.

نامه‌های رسمی را پس از نگاشتن مهر و موم (گیل اود نامگ) می‌کردند و نسخه‌ای از آن را به بایگانی (نامگ‌میان) می‌فرستادند.⁴³¹ رده‌بندی گسترده و پیچیده‌ای از اسناد هم وجود داشته که فرمان‌های شاهانه (دیب ای پدیششای کُرد)، عهدنامه و وقف‌نامه (پادیکُشیر)، طلاق‌نامه (هیلیشن نامگ)، سند آزاد شدن بنده (آزاد نامگ)، مدرک قبولی در آزمون‌ها (اوزداد نامگ) و اسناد فنی و حرفه‌ای برای اصناف (یزیشن نامگ)⁴³² در میان‌شان به شمارند.

در میان دبیران، آمارگران نقشی متمایز را بر عهده داشته‌اند و این همان است که دیرزمانی در شکل دستگاه مستوفیان در دیوان‌سالاری ایران‌زمین باقی می‌ماند و تازه در اواخر دوران قاجار به شکلی مدرن دگردیسی می‌یابد. آمارگرها اغلب مدیریت مالی چند شهر را بر عهده داشته‌اند، چنان‌که شهر استخر و دارابگرد یک آمارگر داشته و اردشیرخره، نوداراب و بیشاپور هم چنین وضعی داشته‌اند. دربار هم یک مستوفی ویژه‌ی خود داشته که در آمارگر نامیده می‌شده است. رئیس مستوفیان، که همتای وزیر دارایی است، ایران‌آمارگر خوانده می‌شده است.

دوم: طبقه‌ی بازرگانان

ایران‌زمین نخستین تمدنی است که طبقه‌ای متمایز و ریشه‌دار به نام بازرگانان در آن تحول یافتند. بی‌تردید در عصر پیشاهخامنشی نیز در دولت‌شهرها و پادشاهی‌های قدیمی گروهی از تاجران و سوداگران وجود داشته‌اند که با تبادل کالا روزگار بگذرانند، اما چنین می‌نماید که این گروه زیرسیستم اجتماعی مستقلی را تشکیل نمی‌داده

⁴³¹ ماتیکان هزار داتستان، ۲.

⁴³² ماتیکان هزار داتستان، ۱ و ۲.

و با نهادهای سیاسی و دینی پیوندی اندام‌وار برقرار نمی‌کرده‌اند. حتا در این دوران هم هسته‌ی مرکزی تبادل کالا ایران‌زمین بوده و راه‌های فشرده‌شده در گرداگرد کویر مرکزی ایران به شکل‌گیری شهرهایی بزرگ مانند شهر سوخته و جیرفت و ری و انشان و کاشان انجامیده بود، که تبادل سوداگرانه در آن رواجی تمام داشت.

برای نخستین بار در دوران هخامنشی است که برنامه‌ای منظم و سامان‌مند برای توسعه‌ی بازرگانی و سازمان‌دهی طبقه‌ی تاجران را می‌بینیم. در واقع، سیاست پایه‌ی اقتصادی هخامنشیان آن بود که جنگ و غارت را با تجارت و دریافت مالیات از کاروان‌های تجاری جایگزین کنند و بر این اساس دو برنامه‌ی بزرگ و جاه‌طلبانه را دنبال کردند که یکی به نقشه‌برداری از راه‌ها، راه‌سازی، امن کردن دریاها و بنیاد نهادن کاروان‌سراها انجامید و دومی شکل‌گیری اقتصاد پولی را به دنبال داشت. بر این مبنای ایران‌زمین کانون شکل‌گیری اقتصاد پولی و تجارت سازمان‌یافته است که پیدایش طبقه‌ی بازرگانان را ممکن می‌سازد.

در سراسر دوران هخامنشی و اشکانی تاجران ایرانی مهم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین نیرو در تبادل کالا و معنا میان حوزه‌های تمدنی گوناگون بودند. زیربنایی که در عصر هخامنشی پی‌ریزی شده بود چندان استوار بود که حتا در تازش ویرانگر مقدونیان نیز دوام آورد و در ابتدای عصر اشکانی به شکل‌گیری راه ابریشم ختم شد. برای دیرزمانی مفهوم تاجر و بازرگان هم در قلمرو چین و هم در روم کمابیش با تعلق به هویت نژادی و ملی ایرانی یکسان انگاشته می‌شد و تازه در اوایل عصر ساسانی بود که بازرگانی درون‌زاد پولی در روم و چین شکل گرفت.

در دوران هر یک از سه سلسله‌ی بزرگ ایرانی پیش از اسلام، نوآوری مهمی در زمینه‌ی تجارت و دادوستد پدید آمد. مهم‌تر از همه بی‌شک تأسیس بازرگانی سازمان‌یافته در عصر هخامنشی بود. از ابتدای

شکل‌گیری زندگی شهری در اواخر هزاره‌ی چهارم پ.م. دادوستد محلی و تبادل پایاپای مواد خام شبکه‌ای در هم تنیده از روابط صلح‌جویانه را میان مردم ایران‌زمین پدید آورده بود و این همان عاملی بود که شکل‌گیری هویت مشترک و انتشار سریع فناوری‌هایی مانند رام کردن بذر گیاهان و جانوران و فلزکاری و کوزه‌گری را در کنار وام‌گیری‌های پر دامنه در حوزه‌ی دین و هنر ممکن می‌ساخت.

شبکه‌ی یادشده تا ابتدای عصر هخامنشی از حلقه‌هایی کوچک و محدود تشکیل می‌شد که در هم بافته شده بودند و سراسر ایران‌زمین را در بر می‌گرفتند، با این همه در هر یک تنها مواد خام خاصی در دایره‌ای محدود جابه‌جا می‌شد. در این دوران، یعنی از ابتدای هزاره‌ی سوم پ.م. تا آغاز ورود قبایل هند و ایرانی به منطقه در قرن دوازدهم پ.م، سنگ مهم‌ترین ماده‌ی خام و کالای تبدالی محسوب می‌شد. سنگ‌هایی که هم‌چون واسطه‌ی تبادل در این گستره جابه‌جا می‌شد یا کاربرد عملیاتی برای ساخت سلاح و ابزار داشت (سنگ ابسیدین) و یا به خاطر بافت و رنگش ارزش تزئینی داشت و برای ساخت زیور یا آرایه‌ها کاربرد می‌یافت (لاجورد و فیروزه).

سه معدن اصلی هم در این دوران وجود داشت که کانون‌های شبکه‌ی تجاری یادشده محسوب می‌شد، یکی آناتولی و ایران شمال‌غربی، که ابسیدین در آن یافت می‌شد، دیگری پامیر و شمال هندوکش، که معدن لاجورد زیاد داشت، و سوم مناطق مرکزی ایران مانند کرمان، که فیروزه‌های مرغوب داشت. بدیهی است که سنگ به خاطر سنگینی‌اش در شرایط آن روزگار واسطه‌ی مناسبی برای دادوستد محسوب نمی‌شد و یکی از عواملی بود که دامنه‌ی تبادل را محدود و سرعت آن را کند نگه می‌داشت. به همین خاطر به همراه سنگ، دستاوردهایی فنی و صنعتی نیز تبادل می‌شدند که مهم‌ترین‌اش کوزه و اشیای سفالین بود، که آن هم در واقع نوعی سنگِ ساختگی و فناوری‌شده محسوب می‌شد.

در اواخر هزاره‌ی دوم پ.م. با ورود قبایل ایرانی به ایران‌زمین فناوری آهن رواج یافت و اشیای آهنی و هم‌چنین اسب به واسطه‌ی اصلی کالا تبدیل شد. رونق صنایع فلزکاری ایرانی به آهن و فولاد محدود نبوده و در این میان فلزاتی مانند زر و سیم هم اهمیت داشته‌اند. اما این فلزهای قیمتی بیشتر در دربارها و معبد‌ها کاربرد داشتند و بنابراین در قشری از تجارت که با قدرت سیاسی و مذهبی در پیوسته بود متمرکز بودند. رونق کار بازرگانان و انباشت اقتصادی‌ای که از این راه ممکن شد یکی از نیروهایی بود که به هم دوخته شدن شهرها و ظهور دولت فراگیر هخامنشی را ممکن ساخت.

با مرور الگوی شکل‌گیری صنعت فلز و مرور تاریخ ظهور اشیای فلزی و شیوه‌های استخراج مس و قلع و آهن می‌توان با قاطعیت این نکته را طرح کرد که ایران‌زمین از ابتدای کار هسته‌ی مرکزی پیدایش فناوری فلز بوده است. ایران‌زمین هم در عصر مس سنگی پیش‌تاز بود و هم کهن‌ترین نمونه‌های مفرغ و برنز را در محل تلاقی معادن مهم فلز در خراسان امروزین پدید آورد. درباره‌ی فناوری آهن نیز تردیدی نیست که برای نخستین بار در شمال‌شرقی ایران‌زمین تکامل یافته و قبایل آریایی‌ای که در قرن هفدهم پیش از میلاد کوچ بزرگ خود را آغاز کردند، برای قرن‌ها این صنعت را در انحصار خویش داشته‌اند.

با توجه به این نکته سخن آلتهایم که نوشته ساسانیان فناوری ریخته‌گری فولاد را از چینی‌ها فرا گرفته‌اند، نادرست و نامستند می‌نماید. از دید او، این فن از چین به فرغانه راه یافت و از آنجا به ترکستان و خراسان و پارت منتقل شد.^{۴۳۳} اما چنین برداشتی با توجه به این که صنعت آهن در ایران بومی بوده و تنها پس از گذر یک

⁴³³ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۱۴۱.

هزاره از ایران شرقی به چین راه یافته، نامحتمل می‌نماید. آنچه مورد نظر آلتهایم است استفاده از شیوه‌ای خاص در ریخته‌گری فولاد است که مسیر انتقالش از ترکستان به پارت را می‌توان دنبال کرد و تعمیم دادن این مورد به کل صنعت ریخته‌گری فولاد نادرست است.

تأسیس دولت هخامنشی با سه نوآوری مهم و سرنوشت‌ساز در زمینه‌ی بازرگانی همراه بود. نخست آن که جاده‌سازی از مرتبه‌ی فنی ابتدایی و کوششی محلی به برنامه‌ای دولتی و پردامنه دگرذیسی یافت و به همراه آن فناوری ساخت پل و کوبیدن جاده و ساخت گردونه و انتقال پیام نیز جهشی خیره‌کننده کرد و بسیار پیچیده شد و در همه جا شاخه دوآند. دومین رخداد مهم پیدایش پول بود که باز با برنامه‌ای دولتی پشتیبانی می‌شد و تا دوران اردشیر نخست اقتصاد پایاپای را به اقتصاد پولی تبدیل کرد. این امر بدان معنا بود که سکه‌هایی استاندارد و کوچک و ساخته‌شده از زر و سیم جایگزین توده‌های سنگین سنگ یا فلز قرار گیرند. بنابراین اگر بخواهیم سیاست پایه‌ی هخامنشیان را ارزیابی کنیم، آن را بیش از هر چیز بر محور اقتصاد و بازرگانی استوار خواهیم یافت، به همان ترتیبی که دولت چین بعدها بر محور کشاورزی و دولت روم بر محور جنگیدن و غارت سازمان می‌یافت. شکوفایی طبقه‌ی بازرگانان در ایران مهم‌ترین عاملی بود که ثروتمند شدن دربار و توسعه‌ی چرخه‌های اقتصادی در دولت را ممکن می‌ساخت. توسعه‌ی کشاورزی و افزایش جمعیت در عصر ساسانی به انتقال افزوده‌ی مردمان به شهرها منتهی شد که خود به خاطر شکوفایی بازرگانی و صنعت توانست نیروی انسانی اضافی را در چرخه‌های تولیدی نوظهوری درگیر سازد. مهربانی دیوان‌سالاران ایرانی با کشاورزان و اندک بودن مالیاتی که از ایشان می‌ستانده‌اند از این رو ممکن می‌شد که شبکه‌ای از راه‌های تجاری در دل این سرزمین‌های کشاورز بنیاد

شده بود که نسبت به مال‌التجاره‌ای که حمل می‌کرد مالیاتی به نسبت اندک می‌پرداخت، اما همان هم به ثروتی هنگفت بالغ می‌شد.

به خاطر توازن و توسعه‌ی هم‌زمان این دو نیروی کشاورز و بازرگان است که در عصر ساسانی شکوفایی اقتصادی چشمگیری را در ایران زمین می‌بینیم. نمود این رونق آن است که پول ایرانی در آن دوران معیار و مبنای تبادل در سرزمین‌هایی بسیار دور از حریم سیاسی ایران بوده است. سکه‌های رایج در قلمرو ساسانی عبارت بود از: دینار زرین و درهم سیمین و پیشیز مسین. پول‌های برنزی هم رواجی محدود — یا بنا به نظر ونکه، رواجی گسترده^{۴۳۴} — داشت و واحد پول کوچکی به نام دانگ هم داشته‌ایم که یک ششم درهم ارزش داشته است. درهم نقره رایج‌ترین سکه بود که ۴/۲۵ گرم وزن داشت و از ابتدای تشکیل دولت ساسانی با همین کیفیت ضرب می‌شده است. این سکه‌ها در سطحی جهانی اعتبار چشمگیری داشتند و هم در نیمه‌ی غربی چین دادوستد بر مبنای‌شان انجام می‌شد و هم شاهان محلی در هند سکه‌های نقره را بر مبنای وزن و شکل آن ضرب می‌کردند. سکه‌های ساسانی از دوره‌ی شاپور دوم در چین هم رواج داشته‌اند و شمار زیادی از سکه‌های این شاه در چین یافت شده است.^{۴۳۵}

در همین عصرِ هخامنشی برای نخستین بار با ظهور یک طبقه‌ی تخصص‌یافته‌ی بازرگان روبه‌رو هستیم. یعنی برنامه‌ی سیاسی دولت پارس، که ارتباط و دادوستد را جایگزین جنگ کرده بود و اقتصاد مبتنی بر روابط برنده - برنده‌ی تجاری را بر غارت و غنیمت ترجیح می‌داد، به ظهور سه پدیده‌ی مهم جامعه‌شناختی منتهی شد

⁴³⁴ Wenke, 1987: 271.

^{۴۳۵} پاشازانوس، ۱۳۹۴: ۵۳-۵۴.

که عبارتند از: جاده، پول و بازرگان. این هر سه البته به اشکالی جنینی پیش تر هم وجود داشتند، اما تازه در این دوران از سطحی از پیچیدگی گذر کردند و به صورت سیستمی مستقل و خودبنیاد و توسعه‌یابنده ارتقا یافتند. این نوآوری‌ها ایران را به خاطر موقعیت جغرافیایی‌اش در هسته‌ی مرکزی زنجیره‌های تجارت جهانی قرار داد و سرنوشت تاریخی ایران‌زمین را در مقام سرزمینی تاجرپیشه تثبیت کرد.

احتمالاً هسته‌ی مرکزی پیدایش طبقه‌ی بازرگان در ایران شرقی و استان سغد قرار داشته است. سغد از دوران هخامنشی به خاطر دسترسی به معادن لاجورد و عقیق شهرت داشت و مردمش چون هم‌زمان با دل ایران‌شهر و ترکستان چین تجارت می‌کردند، در فن بازرگانی ورزیده و ماهر شده بودند. پایتخت این سرزمین سمرقند بود که نامش هم (به معنای شهرِ پرگنج) انباشت ثروت بازرگانان را نشان می‌دهد. نقش بازرگانان برای مردم سغد به قدری اهمیت داشت که بر خلاف بقیه‌ی استان‌های ایرانی بازرگانان را زیرشاخه‌ای از صنعت‌گران نمی‌دانستند، و آنها را در طبقه‌ای مستقل به نام «خُواکار» جای می‌دادند که بین اشراف (آزاتکار) و صنعت‌گران (کَری‌کار) قرار می‌گرفت.

در دوران هخامنشی هم‌چنان کالاهای اساسی‌ای که در این شبکه‌ی نوظهور جریان می‌یافتند، ماهیتی سنگی داشتند. برای نخستین بار در دایره‌ای بسیار گسترده از کسانی خبر می‌گیریم که تاجر جواهر هستند و علاوه بر فیروزه و لاجورد — که تجارت‌شان در این دوره به اوجی دست می‌یابد — گوهرهای دیگر را هم دادوستد می‌کنند. در این بستر افرادی نامنتظره مثل پدر پوتاگوراس فیلسوف را هم داریم که در حاشیه‌ی قلمرو نفوذ تمدن و دولت ایرانی فعال است و حد پیشروی این ساخت اجتماعی را نشان می‌دهد. اگر بخواهیم تاجران یونانی فعال در دولت‌شهرهای ایتالیا و بالکان را حد غربی این شبکه‌ی تجاری بدانیم، باید حد شرقی‌اش را بازرگانان سغدی

و خوارزمی بدانیم که با سکا‌های ساکن در ترکستان و نیمه‌ی غربی قلمرو خاوری در ارتباط بودند. همان‌طور که جریانی از سنگ لاجورد و فیروزه از ایران شرقی به سوی اروپا به راه افتاده بود، جریانی از سنگ یشم را هم می‌بینیم که هم‌زمان از ایران شرقی به سمت چین حرکت می‌کند و این سنگ را به مقدس‌ترین ماده‌ی خام در هنر چینی تبدیل می‌کند.

بعد از آن که مقدونیان به رهبری اسکندر به سمرقند تاختند و مقاومت سرسختانه‌ی سغدیان را درهم شکستند، این شهر در ۳۲۹ پ.م. به کلی ویران شد و مردمش به امر اسکندر کشتار شدند. سغدیانی که از این یورش جان سالم به در برده بودند در جهت شرق پیش رفتند و به قلمرو قبایل سکای ایرانی‌نژاد که خویشاوندان‌شان بودند و ترکستان چین کنونی را در دست داشتند، پناهنده شدند. شهرهایی که این سغدیان بنا نهادند شالوده‌ی راه ابریشم قرار گرفت. سغدیان شهرهایی مانند دون هوانگ، لو یانگ و یانگ جو را، که پیش‌تر مراکزی کشاورزانه بودند، به شهرهایی بازرگان تبدیل کردند و شاخه‌های خود را تا پکن و بندرهای جنوب شرقی چین گسترش دادند. کالای اصلی‌ای که از این راه تجاری عبور می‌کرد ابریشم چینی بود که به غرب صادر می‌شد و اسب و سنگ قیمتی که از غرب به چین حمل می‌شد.

همین پیامد ویرانی سمرقند به دست اسکندر، یعنی پراکنده شدن سغدیان فراری در ترکستان و چین، بود که به تأسیس راه ابریشم انجامید و در دوران اشکانی ورود ابریشم به ایران را ممکن ساخت. ورود ابریشم به معادلات بازرگانی نشانه‌ای بود که رقابت پارچه با سنگ را نشان می‌داد. پارچه به خاطر سبکی و کارایی‌های متنوع‌اش به سرعت به کالای محبوب کاروان‌های تجاری تبدیل شد و برای دیرزمانی دستاوردهای صنعت نساجی ایران در سطح جهانی یگانه و نامدار محسوب می‌شدند. در واقع، این برتری صنعتی تا عصر صفویه و بروز

انقلاب صنعتی در اروپا هم‌چنان پا برجا بود و هنوز هم بازمانده‌ای بی‌رمق از آن را در صنعت فرش و گلیم ایران می‌توان باز جست.

آلت‌هایم بر این عقیده است که ایرانیان از قرن پنجم و ششم میلادی به بعد فن رشتن و بافتن پارچه‌های ابریشمی را فرا گرفتند و به یکی از تولیدکننده‌ها و صادرکنندگان مهم این کالای ارزشمند تبدیل شدند.^{۴۳۶} با این همه، تاریخ‌گذاری یادشده قدری نامحتمل می‌نماید. آثار بازمانده از عصر هخامنشی نشان می‌دهد که جامه و پوشاک ایرانیان از ابتدای کار بسیار پیچیده و آراسته بوده و این بدان معناست که یک صنعت نساجی پیشرفته و بومی در ایران‌زمین وجود داشته است. تنوع جامه‌ها و حضور صنعتی مانند فرش‌بافی از ابتدای عصر هخامنشی نیز همین را گواهی می‌دهد. بر این مبنا، این که فن پرورش ابریشم در میانه‌ی عصر اشکانی به ایران وارد شده باشد و تازه پانصد سال بعد ابریشم‌بافی ایرانی پدیدار شده باشد، قدری دور از ذهن می‌نماید. در واقع، پرورش ابریشم که، از عصر اشکانی شواهدش را در دست داریم، بدون ریسندگی و بافندگی معنایی ندارد و وقفه‌ی مورد نظر آلت‌هایم نادرست و موهوم می‌نماید. این هم جای اندیشه دارد که خود آلت‌هایم پس از مرور داده‌های موجود درباره‌ی وام‌گیری ابریشم چینی در ایران و تأثیر هنر ایرانی بر ابریشم‌بافی چینی این نکته را گوشزد کرده که در ایران و مصر تا پیش از عصر حمله‌ی مغول (یوآن) هیچ نمونه‌ای از ابریشم که به راستی چینی باشد یافت نشده است. این‌ها همه به پیشرفته بودن نساجی ایرانی و خوش برنشستن ابریشم در میانه‌اش گواهی می‌دهند.

⁴³⁶ آلت‌هایم، ۱۳۹۳: ۱۴۰.

این را می‌دانیم که دولت ساسانی به طور فعال پشتیبان صنعت ریسندگی بوده و در برابر رقابت خارجی صنعت‌گران و بازرگانان ایرانی را یاری می‌کرده است. مناندر نگهبان^{۴۳۷} گزارش می‌کند که گروهی از بازرگانان سغدی به نمایندگی از خاقان ترک یک‌بار ابریشم مرغوب به ایران بردند و آن را به دربار انوشیروان دادگر عرضه کردند و اجازه خواستند تا در بازارهای ایران آن را دادوستد کنند. اما خسرو انوشیروان که در پی بومی ساختن تولید ابریشم بود، ابریشم‌ها را با قیمتی مناسب از آنها خرید و بعد جلوی چشم‌شان همه را آتش زد تا نشان دهد ابریشم‌های ساخت ایران مرغوب‌تر است و کالای ایشان در ایران زمین ارزشی ندارد. هنگام بازخوانی این داستان این نکته را هم باید در نظر داشت که در این واقعه بازرگانان هم‌چنان ایرانی بودند و شهروندان استان سغد محسوب می‌شدند، و کالاهای‌شان هم در سرزمینی کمابیش دست‌نشانده و تابع ساسانیان تولید شده بود، اما چون چرخه‌های اقتصادی تولیدی‌اش در خارج از قلمرو ایران زمین قرار داشت، به این ترتیب از میدان رقابت با ابریشم ایرانی طرد شد.

پس از این ماجرا بازرگانان سغدی واسطه‌ی کالاهای خاقان، که از دستیابی به بازار ایران سرخورده شده بودند، کوشیدند با پشتیبانی نیروی سیاسی ترک‌ها، که قلمرو بالای دریای مازندران را در اختیار داشتند، ابریشم خود را به بازارهای بیزانس عرضه کنند. به این ترتیب، رئیس بازرگانان سغدی، که مانیخ نام داشت، فرمانروای قبایل ترک را، که سیزابو نامیده می‌شد، وا داشت تا وی را در مقام سفیر رسمی دولت ترک به بیزانس گسیل کند.

⁴³⁷ Menander the Protector

مانیاخ با این مقام نو در ۵۷۱ م. به بیزانس وارد شد و با امپراتور یوستین دوم دیدار کرد. یوستین هم سفیری به دربار خان ترک فرستاد و به این ترتیب مسیر تجارت سغد و بیزانس گشوده شد.

این نکته هم ناگفته نماند که سغدیان، گذشته از تجارت ابریشم، در شناخت کیفیت و ارزش این کالا هم خبره و مرجع محسوب می‌شدند و در سرزمین خودشان هم صنایع ریسندگی گسترده‌ای راه انداخته بودند، به شکلی که یکی از مرغوب‌ترین انواع ابریشم در قرن ششم میلادی ابریشم زندانی جی بود که مرکز ریسندگی زندانی در شهری به همین نام در همسایگی بخارا قرار داشت. این پارچه با نقش مایه‌های جانوری ایرانی شناخته می‌شد و در سراسر اوراسیا زینت‌بخش گنجینه‌های کلیساهای اروپایی و معابد بودایی چینی بود. پارچه‌های ابریشم ساسانی معمولاً رنگ‌های سنگین و مؤقری مثل آبی تیره یا خاکستری داشتند، اما ابریشم زندانی جی با گرایش به رنگ‌های رایج در قلمرو چین، از رنگ‌های نارنجی و صورتی نیز در بافت پارچه بهره می‌جست.^{۴۳۸}

ابریشم یکی از عناصر مهمی بود که باعث شد شبکه‌ی تجاری سغدیان ماهیتی جهانی به خود بگیرد و قلمرو خاوری و نیمه‌ی غربی قلمرو میانی را با هم مربوط سازد. این سیستم تجاری به قدری مقتدر و نیرومند بود که بعد از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی نیز دوام آورد و تا مدت‌ها سغد با تکیه بر این پشتوانه در برابر اعراب مقاومت می‌کرد. در این مدت راه ابریشم به خاطر کشتارها و غارت‌های اعراب و ناامن شدن راه‌ها در دل ایران‌شهر رو به زوال رفت و مسیرهای جایگزینی که از شمال دریای مازندران می‌گذشت و بیشتر با قرقیزستان و مغولستان مربوط بود، رونق بیشتری پیدا کرد. سمرقند در این مدت هم چنان آباد و ثروتمند باقی ماند، اما پیوند اقتصادی و

⁴³⁸ Liu, 2010: 81 - 83.

سیاسی آن با دل ایران شهر گسسته شده بود و از این رو، بیش از پیش با دربار چین مربوط شد. به شکلی که دروازه‌ی شرقی سمرقند را دروازه‌ی چین می‌نامیدند و وقتی هم سغدیان در معرض حمله‌ی اعراب قرار گرفتند از امپراتور چین یاری طلبیدند. اتحاد با سغدیان برای چینی‌ها هم اهمیت زیادی داشت. به همین دلیل بود که وقتی اعراب به سغد وارد شدند امپراتور چین سرداری به نام گائو شیان ژی را به یاری سغدیان فرستاد. اما به سال ۷۵۱ م. ارتش متحد سغدیان و چینیان در نبرد طراز در شرق سمرقند از مسلمانانی که زیر پرچم زیاد بن صالح می‌جنگیدند شکست خوردند و سلطه‌ی اعراب بر سمرقند تثبیت شد.

تا جایی که از داده‌های تاریخی برمی‌آید، این روند جهانی شدن شبکه‌ی بازرگانان ایرانی در دوران ساسانی تکمیل شد و شاخ و برگ‌های این درخت در کل قلمروهای متمدن گسترش یافتند. آنچه راه ابریشم خوانده می‌شود در واقع همین سیستم بازرگانی ایرانی بوده که شاخه‌هایش را در شرق به چین و در جنوب به هند و مصر و در غرب به روم می‌گسترانده است. منابع باستانی، هم در چین و هم در روم، وقتی از بازرگانان بزرگ سخن می‌گویند اغلب به شهروندان ایرانی اشاره دارند.

گسترش یافتن شبکه‌ی روابط تجاری به ثروتمند شدن بازرگانان ایرانی انجامید و باعث شد این طبقه از قلمرو سیاسی ایران شهر به بیرون سرریز شوند و در سرزمین‌های دیگر نیز هم‌چون طبقه‌ای متمایز هویت یابند. اسناد اداری بازمانده از دوران تانگ در این مورد صراحت دارند که بازرگانان ایرانی در عمل شبکه‌ی تجارت در خاور دور را در دست داشته‌اند و تا نقاطی دوردست مانند اندونزی سفر می‌کرده‌اند.^{۴۳۹} هم‌چنین می‌دانیم که

⁴³⁹ Schafer, 1951: 403 - 422.

بازرگانان ساسانی تا ویتنام مرکزی رفته بودند و ردپایشان را در مرکز این منطقه، که شهر چمبا در نزدیکی رود بون است، می‌توان یافت.

با حمله‌ی اعراب و به حرکت درآمدن مهاجرانی که از هجوم اعراب می‌گریختند، شاه‌رگ‌های این مسیرهای تجاری تقویت شد و بر نفوذ ایرانیان در این مناطق افزوده گشت. مردم این سرزمین سا - هوین^{۴۰} نام داشتند و با مردم فیلیپین امروز هم‌تبار بودند و سوداگرانی زیرک فرض شده‌اند که از منابع طلای سرزمین‌شان برای خرید کالاهای ایرانی بهره می‌جستند. ایرانیان در هنر این مردم با اندام‌های درشت و لباس‌های باشکوه و دماغ بزرگ و خمیده‌شان مشخص شده‌اند. فرهنگ مردم ویتنام مرکزی در عمل تا قرن پانزدهم میلادی زیر تأثیر فرهنگ ساسانی قرار داشت و این را در موسیقی به نسبت غم‌انگیزشان و مجسمه‌های سنگی‌ای که می‌تراشیدند می‌توان بازجست. این در شرایطی بود که سرزمین‌های اطراف در سیلاب نفوذ تمدن چینی غرق شده بود. در نهایت، ایرانیان مهاجر به این منطقه نیز در بستر جمعیت بومی حل شدند و در حدود اوایل قرن شانزدهم میلادی فرهنگ این منطقه نیز به تدریج زیر نفوذ چین قرار گرفت.

ایرانیان تقریباً در همه‌ی این سرزمین‌ها موقعیتی ممتاز و اشرافی داشتند و ستون فقرات جامعه‌شان را بازرگانان تشکیل می‌دادند، هر چند به ویژه در چین به زودی نهادهایی دینی نیز تأسیس شدند و مبلغان بودایی و مانوی با سازمان‌های گسترده‌شان به تبلیغ کیش و آیین خویش پرداختند. موقعیت اجتماعی ایرانیان در قلمرو چین چنان بود که یکی از شاعران نامدار عصر تانگ به نام لی هانگ ینگ در شعر مشهور خود «تسا تسوان» وقتی

می‌خواهد از اموری ناممکن سخن بگوید، این عبارت‌ها را به کار می‌برد: «ایرانی مفلس، پزشک مریض، خانم زیبای چاق...»؛ یعنی، ایرانی که مفلس نمی‌شود، همان‌طور که پزشک مریض نمی‌شود و زن چاق زیبا به شمار نمی‌آید.^{۴۱} برخی از این مهاجران بلندمرتبه پیوندی روشن با قلمرو ایران زمین داشتند و تبارنامه‌شان به طور مستقیم به درون ایران‌شهر متصل می‌شد. مثلاً در منطقه‌ی سیان چین گور شاهزاده خانمی به نام ماسیش از خاندان سورن کشف شده که در سال ۲۴۰ یزدگردی در ۲۶ سالگی درگذشته و به خاک سپرده شده و نام و نشان بر کتیبه‌ای پهلوی نویسانده شده است.

نکته‌ی دیگری که باید درباره‌ی بازرگانی عصر ساسانی گوشزد کنیم آن است که در این دوران نوعی کوشش برای بازگشت به فلز را می‌بینیم. ساخت بشقاب‌های تزیینی سیمین و اشیای نقره‌ای را باید در این بستر فهم کرد. رونق ساخت بشقاب‌های سیمین در عصر ساسانی و هنر خیره‌کننده‌ی صنعت‌گران درباری در تولید این آثار نشان می‌دهد که در این جا با نوعی کالای نمادین سر و کار داریم. در واقع، چنین می‌نماید که دربار ساسانی به جای پرداخت پول به شاهان و امیران متحد یا دست‌نشانده، این آوندهای سیمین را هدیه می‌داده است. این بدان معناست که دربار ساسانی در برابر مالیاتی که به شکل پول درهم نقره دریافت می‌کرد، از آوندهای سیمین برای بازتوزیع این ثروت بهره می‌جست و به جای پرداخت پول نقره به بزرگان و اشراف و شاهان همسایه، این واسطه‌ی هنرمندانه را مورد استفاده قرار می‌داد.

41 یه‌ئی - لیانگ، ۱۳۶۶: ۸۴۹.

این تدبیر، گذشته از ارزش زیبایی‌شناسانه و هنری‌اش، کارکردی سیاسی هم داشت. چون بشقاب و آوند نقره که اغلب با نقش شاه شکارچی یا دربار ساسانی آراسته شده بود، بهتر از سکه نمادهای ایرانی و فرّ و شکوه دربار ساسانی را باز می‌نمود. چنین می‌نماید که حتا نقش‌ونگارهای جانوری و گیاهی نیز در این آوندها دلالتی سیاسی داشته باشد. مثلاً نقش سیمرغ که در بشقاب‌های ساسانی فراوان دیده می‌شود، نمادی برای سلطنت ساسانی بوده و بر نقش‌ونگارهای جامه‌ی شاهنشاهان زیادی به چشم می‌خورد. نمونه‌اش سیمرغی است که بر پیراهن خسرو پرویز در تاق‌بستان بازنموده شده است. این نقش مایه بر ابریشم‌های ایرانی نیز ترسیم می‌شده و به همین خاطر میان تاریخ‌نویسان توافقی وجود دارد که خاستگاه این جانور اساطیری ایران است و حضور این نقش بر پارچه‌های ابریشمین خاستگاه ایرانی و ساسانی‌شان را نشان می‌دهد.^{۴۴۲}

این حقیقت، که دستاوردهای نقره‌کاری ساسانیان از خاور تا ژاپن و از باختر تا آلمان و انگلستان خریدار داشته، کامیابی این سیاست اقتصادی را نشان می‌دهد. یکی از کانون‌های مهم فلزکاری در این دوران شهر مرو بود که از دیرباز شهری صنعتی و گرانیگاهی بازرگانی محسوب می‌شد و به احتمال زیاد این موقعیت ممتاز را حتا پیش از آغاز عصر هخامنشی نیز داشته است. در دوران اشکانی مرو به خاطر فلزکاری و صنایع زره‌سازی‌اش شهرت داشت، هر چند خود فاقد معدن فلز بود و مواد خام خود را از خراسان وارد می‌کرد. این صنعت در دوران ساسانی هم کاملاً شکوفا باقی ماند. فرآورده‌ی مهم دیگر مرو ظرف‌های سفالی بود و محله‌ی سفال‌گران بخشی پهناور از شهر را پوشش می‌داد.^{۴۴۳}

⁴⁴² Liu, 2010: 80 - 81.

⁴⁴³ لیتوینسکی، ۱۳۷۶، ج. ۲، بخش ۲: ۳۵۷.

هسته‌ی مرکزی فناوری و استخراج سیم در ایران خراسان بوده که معدن‌های نقره‌ی فراوان دارد. با این همه، از نمادهای به‌جا مانده بر سکه‌ها معلوم می‌شود که صنعت ضرب سکه بیشتر در جنوب‌غربی ایران و استان فارس متمرکز بوده است. ایران، گذشته از نقره، صادرکننده‌ی فلزات دیگر هم بوده است و به نوعی در شبکه‌ی تجارت جهانی قلب صنایع فلزی محسوب می‌شده است. هر چند فولاد ایرانی به چین و روم صادر می‌شد، اما منابع ایرانی و رومی در این مورد تأکید دارند که کیفیت فولادهای ساخته‌شده در هند بهتر از ایران بوده است، در حدی که در کارنامه‌ی اردشیر بابکان می‌خوانیم که اردشیر شمشیری از فولاد هندی داشته که آن را از گنجینه‌ای پارسی به دست آورده بود.

صادرات ایران در دوران ساسانی به سنگ‌های قیمتی و آوندهای سیمین و ابریشم منحصر نمی‌شد و دامنه‌ای وسیع از سایر کالاها را نیز در بر می‌گرفت. با مرور سیاهه‌ی این فراورده‌ها می‌توان به تصویری دقیق‌تر از طبقه‌ی صنعت‌گران ایرانی نیز دست یافت.

پس این را باید در نظر داشت که سنگ و پارچه و فلز تنها اجزای تشکیل‌دهنده‌ی کالاهای ایرانی نبودند. ایرانیان در زمینه‌های گوناگونی پیش‌قدم بودند و دستاوردهای‌شان گاه با بهایی بسیار گزاف در سرزمین‌های دوردست به فروش می‌رسید. مثلاً این را می‌دانیم که صنعت شیشه‌گری ایرانیان در دوران اشکانی و ساسانی در سطح جهانی برتری چشمگیری داشته و در دوران ساسانی ظرف‌های آبگینه‌ی ایرانی تا سرزمین‌هایی دوردست، مانند ژاپن و کره، صادر می‌شده‌اند. هم‌چنین کاغذ هر چند اختراعی چینی بود اما در واقع سغدیان بودند که آن

را بهینه ساختند و در شبکه‌ی بازرگانی خویش آن را به سراسر جهان منتقل کردند. در حدی که در «حدود العالم» می‌خوانیم که: «از وی (سمرقند) کاغذ خیزد کی به همه جهان ببرند»^{۴۴۴}.

ایران در زمان ساسانیان احتمالاً بزرگ‌ترین تولیدکننده و صادرکننده‌ی شراب در جهان نیز بوده است. از این روست که در نام مناصب و القاب درباری نیز اشاره‌های زیادی به می دیده می‌شود. چنان که مثلاً در کتیبه‌ی شاپور اول در کعبه زرتشت لقب مردی به پهلوی «می‌یار» (md'ly) و به پارسی «مذوگدار» (mdkdr) قید شده که یعنی ساقی. اثر بازمانده‌ی دیگری در این زمینه مهری سنگی از جنس عقیق است که بر سطح کوچکش (۲۴ در ۳۲/۵ میلی‌متر)، نقشی از نیم‌تنه و نیم‌رخ مردی نقش بسته که دورادورش lwcwbwty myh'l'nsld'l نوشته شده که نشان می‌دهد نامش «روزبود» و رتبه‌اش (احتمالاً) «می‌هاران سالار» بوده، یعنی رئیس صنف تاجران شراب.^{۴۴۵}

شراب انگور از فرآورده‌های ابداع‌شده در تمدن ایرانی است و از ابتدای کار به خاطر پیوندش با آیین مهر در کیش زرتشتی هم ریشه دوانده بود و تولید و مصرف آن هم‌چنان خصلتی آیینی داشت. شاید به همین خاطر چنین می‌نماید که تجارت شراب را در دوران ساسانی بیشتر زرتشتیان در دست داشته باشند. در پرسش ۱۲۵ از «روایت آذر فرنیغ فرخزادان» هم فتوایی دینی آمده که بر اساس آن خرید شراب از مسیحیان جز در شرایطی بحرانی جایز نیست و زرتشتیان باید شراب را از زرتشتیان خریداری کنند. این نکته هم گفتنی است که

444 حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۳۱.

445 رضایی باغبیدی، ۱۳۹۰: ۷۴.

نوشیدن شراب انگوری نیز ارمغان سغدیان برای چینیان بود و تا دیرزمانی انحصار تولید و توزیع شراب در چین به دست همین مردم بود.^{۴۴۶}

باید این را در نظر داشت که در جریان نقل و انتقال کالاها، محصولات کشاورزی نیز به سرزمین‌های دیگر راه می‌یافت و وام‌گیری‌ای در زمینه‌ی تنوع زیستی نیز انجام می‌شد. مهم‌ترین نمونه از این دست به کرم ابریشم مربوط می‌شود که در دوران اشکانی از چین به ایران منتقل شد. روند مشابهی از انتقال طاووس از شمال هند به ایران را نیز در عصر هخامنشی آغازین داریم. اما روی هم رفته ایران در این زمینه بیشتر صادرکننده بوده است. بخش مهمی از گیاهان و میوه‌هایی که به خصوص از ایران به چین انتقال یافت، مدیون جابه‌جایی‌های جمعیتی بود و دنباله‌ی حرکت اقوام کوچگرد ایرانی به درون قلمرو خاوری محسوب می‌شد. بدنه‌ی تبادل‌هایی که به دست این قبایل کوچگرد انجام می‌شده خارج از دایره‌ی مدیریت و رصد دولت ساسانی بوده است. با این همه، نباید در اهمیت آنها اغراق کرد و سامان‌یافتگی بازرگانی متمرکز و هدایت‌شده‌ی ایران ساسانی را سبب شمرد.

یکی از شاخص‌هایی که توسعه و رونق بازرگانی در یک جامعه را نشان می‌دهد، دقت و تنوع یک‌گانه‌ی است که برای اندازه‌گیری مقدار کالاهای مختلف کاربرد دارد. در دوران ساسانی ایران‌زمین در این مورد گوی سبقت را از تمدن‌های دیگر ربوده بود. یک‌گانه‌ی عصر ساسانی بدین قرار بود: یک اشل که واحد درازا بود با شصت ذراع برابر بود که هر ذراع با شش ناب همسان گرفته می‌شد. یک ذراع با گز شاهگان یعنی فاصله‌ی ساعد

⁴⁴⁶ ارنسکی، ۱۳۵۸: ۱۴۹.

تا نوک انگشت میانی برابر بود و یکایی بود که از دیرباز در خوزستان و خراسان کاربرد داشت. یک ششم ذراع را که با پهنای چهار انگشت برابر بود بعدتر تازیان قبضه نامیدند. برای زمین‌های کشاورزی از واحد ارش استفاده می‌کردند. یک ششم زمین را دانگ می‌گفتند که با کلمه‌ی دانه هم‌ریشه است. مالیات یک جریب زمین را تشک می‌نامیدند که در تازی به طسق بدل شده است. برای سفرها از واحد طولی به نام برید بهره می‌بردند که با چهار فرسنگ یا دوازده هزار ذراع برابر بود و فاصله‌ای بود که یک برید هخامنشی در یک روز می‌پیمود.

یک دهم جریب، که بعدتر قفیز نامیده شد، با زمینی به مساحت ۲۴۰۰ متر مربع (۶۰ در ۶۰ ذراع) برابر بود. یک قفیز به ده عشر تقسیم می‌شد که واحد مساحت رایج در میان‌رودان بود. از یک قفیز زمین به طور میانگین سی من غله برداشت می‌شد. یک ششم یک من را کف می‌گفتند که در خوزستان گُر نامیده می‌شد و اعراب بدان مختوم می‌گفتند و با یک ششم قفیز برابر بود. واحد وزن یا رطل بسته به جا تغییر می‌کرد، اما میانگین‌اش برابر با ۲۸ درم بود و یکای سنجش روغن و سرکه محسوب می‌شد. طسوج هم با یک سوم تا یک هشتم متقال برابر بود. مگوک برابر بود با سه کیلج، که خودش با ۶۰ درهم میان‌رودانی برابر بود. چنین که می‌بینیم در جامعه‌ی ساسانی رده‌بندی و ساماندهی یکاهای گوناگون برای کمی کردن چیزهای متفاوت تا حدی تکامل یافته بود که تبادل کالاها یا ارزیابی تولید اقتصادی را با دقتی خیره‌کننده رمزگذاری می‌کرد.

همین نظم و ترتیبی که بر تولید و توزیع منابع سیطره داشت، ساختاری انضباطی را پدید می‌آورد که می‌توانست آماج انتقاد و واسازی جریان‌های اجتماعی انقلابی قرار بگیرد. نمونه‌اش آن‌که گویا مزدکیان با گرفتن مالیات از سوی دولت مخالفت داشته‌اند. سندی که در این مورد داریم، اشاره‌ای در «تاریخ طبری» است که می‌گوید انوشیروان در ادامه‌ی سیاست قباد فرمان داد تا مساحی زمین‌ها و سرشماری از مردمان و دام‌ها را به

سرانجام برسانند و بر مبنای آن مالیاتی دادگرانه تعیین کرد و قرار شد سه نوبت در سال آن را بگیرند. اما در زمانی که این قانون را اعلام می‌کرد، مردی از طبقه‌ی دبیران به مخالفت برخاست و گفت «ای پادشاه که خدایت عمر دهد، چگونه بر تاکی که بمیرد و کشتی که بخشکد و نه‌ری که فرو رود و چشمه یا قناتی که آب آن بُرد خراج دایم توانی نهاد؟». انوشیروان از این مخالفت خشمگین شد و دستور داد تا بقیه‌ی دبیران با دوات آنقدر او را بزنند تا بمیرد. طبری درباره‌ی سرنوشت او و این‌که واقعاً به این شکل عجیب کشته شده یا نه، چیزی نگفته، اما نوشته که دبیران مخصوص دربار او را به این شکل زدند تا نشان دهند که از این حرف خوش‌شان نیامده است.^{۴۷}

اعتراض این مرد دبیر قدری غریب به نظر می‌رسد چون تثبیت مالیات به شیوه‌ای که انوشیروان تعیین کرده بود از دریافت دلبخواهی مالیات توسط مقام‌های محلی پیشگیری می‌کرد و بی‌شک به نفع کشاورزان و صنعت‌گران بوده است؛ یعنی، مبنای اعتراض، که گذرا بودن امور و ناپایدار بودن منابع ثروت است، احتمالاً با قصد برقرار کردن مالیاتی سنگین‌تر و دلبخواه و متغیر انجام نشده، و منظور آن بوده که اصولاً نباید با قاعده‌ای عام و فراگیر مالیات گرفت، چرا که منابع ثروت گذرا هستند. واکنش غیرعادی و خشمگینانه‌ی انوشیروان و شتافتن دبیران برای بیزاری جستن از این حرف نشان می‌دهد که چنین اعتراضی پیشینه‌ای داشته و در بافت آن روزگار بر این اساس می‌شود حدس زد که بخشی از گفتمان مزدکیان محسوب می‌شده است. یعنی گویا مزدکیان با ستاندن مالیات یا دست‌کم محاسبه‌ی عقلانی آن مخالفتی داشته‌اند. با این همه، این مقاومت‌ها در برابر

⁴⁴⁷ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۷۰۲.

محاسبه پذیر شدن روزافزون نظام اقتصادی به جایی نرسید و در دوران ساسانی توسعه‌ی هم‌افزای پیچیدگی اقتصاد در کنار نهادهای سامان‌دهنده‌ی آن را می‌بینیم.

پیچیده بودن ساخت اقتصادی و برتری آن بر نظام‌های تمدنی همسایه را وقتی می‌توان بهتر دریافت که این سازوکارهای کمی‌سازی منابع اقتصادی را با هم‌تاهای‌شان در تمدن روم و چین مقایسه کنیم. هم‌چنین با بررسی وزن بازرگانان ایرانی در مقابل همکاران چینی و رومی‌شان می‌توان به ارزیابی‌ای درباره‌ی جایگاه نظام اقتصادی ایران در سطحی جهانی دست یافت. مرور داده‌ها نشان می‌دهد که به همان نسبتی که ساخت اقتصاد ایران ساسانی از تمدن‌های همسایه‌اش پیشرفته‌تر و عقلانی‌تر بوده است، وزن و نقش بازرگانان ایرانی نیز در سرزمین‌های همسایه برجسته و پررنگ بوده و بازرگانان چینی و رومی در قیاس با ایشان نوآموزانی حاشیه‌نشین محسوب می‌شده‌اند.

هر چند امروز در کتاب‌های تاریخ بیشتر نام ایران و روم را در کنار هم می‌شنویم و بازشناسی ایران ساسانی را اغلب به منابع رومی وابسته می‌دانند، اما حقیقت آن است که در عصر ساسانی پیوند میان ایران و سرزمین‌های شرقی‌اش بیشتر بوده است. جنگ‌های پیاپی ایران و روم شرقی باعث شد پیوندهای تجاری میان ایران و روم به خاطر ناامن شدن راه‌های مرزی غرب ایران زمین دستخوش اختلال شود. این نکته به همراه صلح و آشتی دیرپا و چشمگیری که میان ایران و چین برقرار بود، باعث شد تا چین و ایران و هند در یک شبکه‌ی اقتصادی درهم تنیده ادغام شوند و هسته‌ی مرکزی تجارت جهانی محسوب شوند، و اروپا تا حدودی از این دایره بیرون بماند.

در پیوست همین کتاب روابط گسترده‌ی ایران و چین را مرور خواهیم کرد و به نقش‌آفرینی شخصیت‌های ایرانی در تاریخ چین اشاره می‌کنیم. باید توجه داشت که این تأثیر جدای از تأثیر قبایل کوچگرد ایرانی تبار سکایی و تخاری بود که از دیرباز نیرویی تعیین‌کننده و بومی در نیمه‌ی غربی قلمرو خاوری محسوب می‌شده‌اند. درباره‌ی هند هم داده‌های فراوانی در دست داریم که به ارتباط نزدیک و تنگاتنگ دو قلمرو گواهی می‌دهد. ارتباط سیاسی میان دربار ایران و شاهان و امیران هندی از دوران اشکانی برقرار بوده است و شواهدی فراوان در این زمینه در هند باقی مانده است. باید توجه داشت که هند در دوران اشکانی و ساسانی از یک دولت متمرکز و بزرگ در حد ایران و روم و چین بی‌بهره بود و نظم سیاسی‌اش به پادشاهی‌هایی گاه پرجمعیت و همسایه محدود می‌شد. بر دیواره‌ی غار شماره‌ی ۱۷ آجنتا^{۴۴۸} نقش برجسته‌ی سفیران ساسانی‌ای که به دربار هند گسیل شده بودند، نقش بسته است. هم‌چنین از گروهی از نمایندگان پولاکسین^{۴۴۹} دوم، شاه کالوکیا^{۴۵۰}، در غرب هند خبر داریم که در سال ۶۲۵ - ۶۲۶ م. به دربار خسرو پرویز وارد شدند.^{۴۵۱}

رونق خط بازرگانی میان ایران و هند طی سال‌های اخیر با کشف مجموعه‌ای از ظروف آبگینه و سفالینه‌ی ظریف ایرانی و هم‌چنین سکه‌های ساسانی تأیید شده است. در حفاری دژ آنوراداپورا در سریلانکا نمونه‌هایی از آبگینه‌ی آبی ساسانی یافت شده و مجموعه‌ای از بازمانده‌های دیگر از قرون ششم و هفتم میلادی نشان می‌دهند که ایرانیان و به ویژه ایرانیان مسیحی نستوری در این منطقه و جزایر اطراف فعالیت بازرگانی زیادی داشته‌اند. در

448 Ajanta
449 Pulakesin
450 Calukya

451 آلتهايم، ۱۳۹۳: ۱۴۳.

جزایر این ناحیه سکه‌هایی از یزدگرد نخست، شاپور دوم، هرمزد چهارم و پیروز دوم کوشان‌شاه یافت شده است. چنین می‌نماید که اوج رونق تجارت بین ایران و سریلانکا به دوران شاه کاسیپا (۴۷۷ - ۴۹۵ م.) مربوط باشد.

نفوذ فرهنگ ایرانی در هند آن دوران در حدی بوده که بر مبنای داده‌های باستان‌شناختی نقشه‌ی شهر و کاخ سیگیریا، که در اواخر قرن پنجم میلادی ساخته شده، تا حدودی از سنت‌های ایرانی تأثیر پذیرفته است. این کاخ و ارگ بر فراز صخره‌ای عظیم که دویست متر از دشت زیرپایش بلندتر است ساخته شده و شاهکار معماری باستانی سریلانکا محسوب می‌شود. ساختار هنرمندانه‌ی این دژ - کاخ باستانی یک‌سره از زیگورات‌های ایلامی وام‌گیری شده و بخش‌بندی فضا و به ویژه پردیس پیرامون آن بر اساس سنت ایرانی طراحی شده‌اند.^{۴۵۲} این سنت معمارانه بعدتر هم در هند دوام آورد و بند ناف خود را با ایران هم‌چنان حفظ کرد، چنان که طراحی و ساخت چهارباغ در عصر حکمرانی گورکانیان هند را شاید بتواند دنباله‌ی مستقیم همین زنجیره از وام‌گیری‌های فرهنگی قلمداد کرد. سنتی که از سویی تا پردیس‌های هخامنشی عقب می‌رفت و از سوی دیگر تا نوزایی باغ‌آرایی و معماری ایرانی در عصر صفوی ادامه می‌یافت و چنان که استروناخ نشان داده طرح و نقش قالی‌هایی ایرانی را نیز تعیین کرده است.

در این شبکه‌ی ارتباطی بی‌تردید ایران‌زمین و دولت ساسانی وزنه‌ی اصلی بود و واردکننده‌ی مواد خامی مانند ابریشم و سنگ و فلز بود و فرآورده‌هایی پرورده مانند پارچه و ظرف‌های نقره و آثار هنری و به ویژه دین را صادر می‌کرد. کشمکش نظامی ایران و بیزانس باعث شد در عمل قلمرو روم از دایره‌ی تجارت جهانی دور

⁴⁵² Barnes and Parkin, 2002: 110 - 112.

بماند و این با فروپاشی روم شرقی و آغاز افول قرون میانه در اروپای غربی تشدید شد. محدودیت‌های حاکم بر تجارت در مرزهای غربی ایران زمین تنها به ناامنی راه‌ها و گذر دایمی ارتش‌های جنگاور از سرزمین‌های حایل میان دو دولت مربوط نمی‌شد، بلکه بی‌اعتمادی فرمانروایان هر اقلیم به شهروندان دولت رقیب را نیز شامل می‌شد. به این خاطر بود که در نهایت در عصر یوستینیانوس قراردادی میان دو طرف بسته شد که *Codex Justinianus* نام گرفت و بر اساس آن قرار بر این شد که بازرگانان ایرانی یا رومی تنها مجوز ورود به شهرها و مراکز تجاری خاصی را در قلمرو حریف داشته باشند و در آنجا هم تنها در فاصله‌ای محدود و مشخص قادر به حرکت باشند. به این ترتیب، در عمل شکوفایی تجاری‌ای که در چین شاهدش هستیم در قلمرو روم برای ایرانیان ممکن نبود. این محدودیت‌ها عاملی بود که باعث شد راه ابریشم در مرز باختری دولت ساسانی به تدریج شکلی غیرعادی پیدا کند و از مسیرهای ارمنستان و میان‌رودان، که گذرگاه طبیعی و سراسر دیرینه‌اش بود، به سوی شمال و جنوب منحرف شود.

انحراف شمالی چندان کارساز نبود و تنها رونقی مقطعی و محدود را در قلمرو هون‌ها و خزرها به دنبال داشت. اما انحراف جنوبی باعث شد مردم یمن و نجد عربستان و همچنین حبشی‌ها به میدان بازرگانی جهانی وارد شوند و این یکی از جریان‌هایی بود که ظهور اسلام در عربستان و دگردیسی‌اش به دینی جهانی را ممکن ساخت. این شبکه‌ی بازرگانی در سراسر دوران زمامداری ساسانیان گسترش یافت و حتا پس از فروپاشی این دولت و آغاز عصر اسلامی هم متوقف نشد. در فاصله‌ی قرن‌های پنجم و هفتم میلادی خیزشی در سامانیان و مترکم شدن مسیرهای تجارت جهانی را می‌بینیم که ایران آشکارا هسته‌ی مرکزی و راه‌برنده‌ی اصلی آن محسوب

می‌شود. سکه‌های ساسانی که در این دوران ضرب می‌شده‌اند در گستره‌ی جغرافیایی بسیار پهناوری به گردش درمی‌آمده‌اند که از چین تا آفریقای شرقی را در بر می‌گرفته است.^{۴۵۳}

گذشته از راه زمینی ابریشم، تجارت دریایی دوران ساسانی بسیار شکوفا و سامان‌یافته بود و شاهنشاهان این دودمان در تأسیس و نگهداری بندرگاه‌های فعال و کارآمد دقت بسیاری داشتند. بندرگاه‌های جنوبی که در دو سوی خلیج فارس قرار داشتند از دوران اشکانیان باقی مانده بودند و از همان ابتدای دوران اردشیر بابکان فعال بوده‌اند. اردشیر بابکان از همان ابتدای کار عربستان را بخشی از قلمرو ایران می‌دانست و از تحلیل رفتار نظامی‌اش پس از غلبه بر اردوان پنجم معلوم می‌شود که این سرزمین در عصر اشکانی نیز بخشی از حریم دولت ایران بوده است. چون اردشیر بلافاصله پس از نابود کردن اردوان به سوی عمان و بحرین و یمامه رفت و پس از شکست دادن امیر بحرین، که قاعدتاً حاکمی گماشته‌ی اشکانیان بوده، این مناطق را تصرف کرد.^{۴۵۴}

پیوند سیاسی دیرپای عربستان و گنجیدن‌اش در ایران از آنجا برمی‌آید که در این هنگام امیر بحرین سناتروک (سنطوق) نام داشته است و این نامی رایج نزد خاندان اشکانی بوده و شاهی اشکانی هم به این اسم داریم. هم‌چنین گزارش آمیانوس مارکلینوس را داریم که می‌گوید در قرن سوم میلادی و ابتدای عصر ساسانی سراسر کرانه‌ی خلیج فارس پر از دهکده و بندرگاه بوده و شمار بسیار زیادی کشتی در آن آمدو شد می‌کرده‌اند.^{۴۵۵}

بندرگاه‌های دو سوی خلیج پارس بخشی از یک شبکه‌ی بازرگانی گسترده و پیچیده بودند که قلمرو چین و روم را به هم متصل می‌کردند و مسیر جنوبی‌اش از خلیج پارس عبور می‌کرد. یکی از مراکز مهم این مسیر

⁴⁵³ Curtin, 1984: 101.

⁴⁵⁴ Kervran, 1994: 325 - 350.

⁴⁵⁵ Ammianus Marcellinus, XXIII, 6, 11.

بوشهر امروزی بود که در کارنامه‌ی اردشیر بابکان با نام بُخت‌اردشیر بدان اشاره رفته است.^{۴۵۶} بندرهای دیگری که تا قرن‌ها بعد نیز اهمیت خود را حفظ کردند نیز در این دوران فعال بوده‌اند. بندر سیراف، هرمز و گوزران (کوجران اردشیر) بی‌تردید از ابتدای عصر ساسانی آباد و شکوفا بوده‌اند و دست‌کم در نیمه‌ی دوم عصر ساسانی جزیره‌ی خارک نیز مسکونی و آباد بوده است. چنین می‌نماید که شکوفایی این بندرگاه‌ها بیش از آن که دستاورد یک سیاست متمرکز اقتصادی باشد، نتیجه‌ی امنیت و ثباتی بوده که ساسانیان تأمین می‌کرده‌اند، و کارگزاران و توسعه‌دهندگان‌اش صنف بازرگانان بوده باشد که، به شکلی مستقل، سوداگری خود را دنبال کرده و در این کار پهنه‌ای جسورانه را زیر نفوذ داشته‌اند. در حدی که می‌دانیم در سریلانکا بازرگانان ایرانی دست بالا را در دادوستد داشته‌اند و در عمل تاجران رومی را از میدان به در کرده بودند. کالای اصلی که از ایران به این سرزمین صادر می‌شد اسب بوده است.^{۴۵۷} بازرگانان ایرانی تا فواصلی دور و گاه باورنکردنی سفر می‌کردند و کالاهایی را که بیشتر از مواد خام تشکیل می‌شد به شاهرگ‌های اقتصادی ایران‌زمین تزریق می‌کردند. یک مهاجرنشین بازرگانی مهم در مالزی وجود داشته و در شمال و جنوب هند مراکز مشابهی تأسیس شده که در ضمن ادیانی مانند مسیحیت نستوری را هم به این سرزمین منتقل می‌کرده‌اند. مسقط هم در اصل یکی از همین مهاجرنشین‌های ایرانی بود که در قرن ششم میلادی تأسیس شد و بعدتر به مرتبه‌ی مرکزی سیاسی و مستقل تکامل یافت.^{۴۵۸}

⁴⁵⁶ کارنامه‌ی اردشیر بابکان، ۱۳۶۹: ۱۸۷.

⁴⁵⁷ Kroger, 1979: 447.

⁴⁵⁸ Al - Naboodah, 1992: 81.

هر چند سازمان‌دهندگان اصلی این شبکه‌ی تجاری جهانی اعضای طبقه‌ی بازرگانان بودند، با این همه انگار طبقه‌ی ارتشتاران و بنابراین قدرت دولتی نیز در پشتیبانی از تجارت نقشی تعیین‌کننده ایفا کرده باشند. این را از دژها و مراکز پاسبانی‌ای می‌توان دریافت که در مراکز مهم بازرگانی ساخته شده بود و بخشی از شبکه‌ی قرارگاه‌های نظامی ارتش ساسانی محسوب می‌شد. بقایای قلعه‌هایی از این دست را در سوهار، دما و جورف‌فار در دریای عمان، در غنم در تنگه هرمز، بانبور در سند، در کیلوه در ساحل آفریقای شرقی، در ام‌الماء و خورن در نزدیکی رأس‌الخیمه می‌توان بازیافت.^{۴۵۹}

نشانه‌ی دیگری که سیطره‌ی سیاستی متمرکز و اندیشیده را بر بازرگانی قلمرو ساسانی نشان می‌دهد، آن است که بازرگانان ایرانی به شکلی سازمان‌یافته و بسیار موفق در برابر رقیبان رومی‌شان واکنش نشان می‌داده‌اند و در تمام موارد آنها را از میدان به در می‌کرده‌اند. این نکته را با اطمینان زیادی می‌دانیم، چون گزارش‌های اصلی‌ای که در این مورد در دست داریم به تاریخ‌نویسانی مربوط می‌شود که خود رومی بوده‌اند. مثلاً درباره‌ی ناکامی رومیان در ورود به میدان تجارت چین گزارش‌هایی در دست داریم و می‌دانیم که به همین خاطر یوستینیانوس تصمیم گرفت راه دورتر و نامطلوب‌تری از هند به آن سو بگشاید و برای این کار روی یاری حبشی‌ها حساب می‌کرد که مسیحیان متعصبی بودند و از او فرمانبری داشتند. اما بازرگانان اتیوپی نتوانستند از مردم هند ابریشم چینی بخرند، چون ایرانی‌ها همیشه پیش‌تر از آنها در بندرگاه‌ها لنگر می‌انداختند و بنا به رسم

⁴⁵⁹ دریایی، ۱۳۸۳: ۱۰۴.

خود کل محموله‌ی کشتی‌های چینی را یک‌جا می‌خریدند و بنابراین سفره‌ای خالی از خوراک برای رقیبان‌شان باقی می‌گذاشتند.^{۴۶۰}

کشتی‌های ایرانی بی‌شک تا سواحل چین پیشروی کرده و در آن مناطق شبکه‌های تجاری پایداری تأسیس کرده بودند. در مناطق بزرگی از کرانه‌ی دریای چین سکه‌های ساسانی کشف شده و می‌دانیم که دست‌کم در سه شهر کوکوگنگ، یینگ‌داک و یوئی‌کائی تجارت‌خانه‌هایی وجود داشته که توسط ایرانی‌ها مدیریت می‌شده است.^{۴۶۱} سکه‌هایی از قباد نخست در گوانگ‌دونگ پیدا شده و در منطقه‌ی چان‌گان در جنوب چین شمار بازرگانان ایرانی چندان بوده که آتشکده‌ای هم داشته‌اند.^{۴۶۲}

در حدود قرن پنجم میلادی شبکه‌ی تجارتی ایران با چین گویا چرخشی به سوی شمال را تجربه کرده باشد. این احتمالاً به خاطر افزون شدن جمعیت ترکان و هپتالی‌ها در سرزمین‌های شمال دریای مازندران بوده است. قباد بندرگاه مهمی در آبسکون تأسیس کرد که تجارت با اقوام ایرانی یا غیرایرانی شمالی را تا قلب روسیه به انجام می‌رساند، به شکلی که در سراسر شرق روسیه کالاهای ساسانی گزیده‌ترین و گرانبهاترین محصولات صنعتی قلمداد می‌شدند.^{۴۶۳}

کامیابی درخشان تجارت ایران در عصر ساسانی تا حدودی مدیون سازمان‌یافتگی اجتماعی طبقه‌ی بازرگان در جامعه‌ی ایرانی بود، و ساختار هم‌افزایانه‌ی چفت‌وبست شدن‌اش با طبقات دیگر، که مثلاً پشتیبانی

⁴⁶⁰ Procopius, I, 20, 12.

⁴⁶¹ Nai, 1974: 93 - 111.

⁴⁶² Houston, 1975: 158 - 160.

⁴⁶³ شیپمان، ۱۳۸۴: ۹۹.

ارتشتاران از ایشان را به دنبال داشت. با وجود آن که ساماندهی مسیرهای تجاری و تأمین امنیت جاده‌ها بر عهده‌ی دولت بوده، اما کارگزاران تجارت مردم عادی بوده‌اند. بازرگانان (در زبان پهلوی وازرگانان) به طبقه‌ی صنعت‌گران (هوآرخشان) تعلق داشتند و از این رو بر ریشه‌ی شهری‌شان تأکیدی وجود داشته است. هر شهر بازار (پهلوی: وازار) و هر بازار چندین راسته داشت که بر اساس پیشه و صنف سامان می‌یافت. بازرگانان سلسله‌مراتب خاص خود را داشتند و رئیس‌های صنف‌های گوناگون از یک رئیس کل بازرگانان (ملک‌التجار در قرون میانه) فرمان می‌بردند. چنان‌که در نیشته‌ی شاپور اول در کعبه‌ی زرتشت لقب w'c'lp̄t «وازاربد» در پارسی میانه و w'Srpty (وازاربد) در پارسی نو را می‌بینیم که امروز می‌توان آن را «بازاربد» خواند، یعنی سالار و رئیس بازرگانان. مرکز استقرار بازرگانان هم کاروانسراهایی بود که «سارتوا» نامیده می‌شد. بازرگانان با دربار ساسانی پیوندی استوار داشتند و ردپای سیاست‌گذاری دقیق و زیرکانه‌ی دولت‌مردان ساسانی برای حمایت از این طبقه را در تاریخ فراوان می‌بینیم. نهاد پایه‌ای که بازرگانی را ممکن می‌کرده از چند شریک تشکیل می‌شده که یک شرکت سهامی تجاری را تشکیل می‌داده‌اند. پیوند حقوقی اعضای این شرکت‌ها را در پهلوی «همباییه» می‌نامیدند و این همان کلمه‌ای است که در پارسی دری به «انبازی» تبدیل شده است. معمولاً هر شرکت همباییه از اعضای هم‌دین تشکیل می‌شده و درستی و دوام قرارداد میان شرکا توسط روحانیون آن دین تضمین می‌شده است. چنین می‌نماید که گذشته از قرار و مدارهایی که خود شریک‌ها با هم می‌گذاشته‌اند و با تأیید مقامی دینی استوارش می‌داشتند، دفترخانه‌های دولتی و نظامی حقوقی و سامان‌مند برای مدیریت این روندها نیز وجود داشته باشد. قراردادهای تجاری، که شالوده‌ی تأسیس همباییه را برمی‌ساخت، در چند نسخه تنظیم می‌شد و یکی‌شان توسط دو مقام

حقوقی به نام‌های دادورِ که و دادورِ مه (یعنی داورهای کوچک و بزرگ) مهر می‌شد و به بایگانی دیوانخانه‌ی دولتی سپرده می‌شد.

چنان‌که از داستان انوشیروان و بازرگانان سغدی دیدیم، دستگاه دیوانی علاوه بر ثبت و بایگانی اسناد بازرگانی به طور فعال از تولید داخلی و به جریان افتادن کالاهای ایرانی حمایت می‌کرد. شواهدی هست که مراکزی دولتی برای ساماندهی امور بازرگانی نیز وجود داشته است. بر مبنای انبارهایی از اسناد مهرشده که در تخت سلیمان، دوین، آق‌تپه و قصر ابونصر یافت شده، می‌توان نتیجه گرفت که مرکز اداری تنظیم بازرگانی در قلمرو ساسانی استان فارس امروزمین بوده است. به ویژه اردشیرخره شهر مهمی در این میان بوده و بسیاری از کالاهایی که به مناطق دوردست منتقل شده‌اند، مهر این شهر را بر خود دارند. در دوران ساسانی حتا بارهای کلان بارشده بر کشتی‌ها نیز مهرهایی از این دست را بر خود داشته‌اند و این نشانگر نوعی نظارت متمرکز دولتی بر مسیرهای بازرگانی است.^{۴۶۴}

با مرور این داده‌ها روشن است که اعتقاد برخی از ایران‌شناسان اروپایی که بازرگانان را طبقه‌ای مطرود در ایران می‌دانند، نادرست می‌نماید و گویا از تعمیم قواعد حاکم بر روم و چین به ایران‌زمین ناشی شده باشد. این نویسندگان بر این باورند که منابع زرتشتی دیرآیندتر گویا تردید و بدگمانی‌ای را نسبت به بازرگانان و صنعت‌گران نشان می‌دهند. دریایی در بخشی از کتابش به نادرست نوشته که اعضای این طبقه از سه طبقه‌ی دیگر

⁴⁶⁴ Fry, 1970: 79 - 85.

پرجمعیت‌تر بوده‌اند و بعد اشاره‌های کمترِ منابع دینی به ایشان را نشانه‌ی آن دانسته که این طبقه تازه داشته به آیین زرتشتی می‌گرویده و از این رو، متن‌های دینی تازه دست به کارِ تدوین قوانین درباره‌شان شده بودند.^{۴۶۵}

این برداشت که طبقه‌ی بازرگانان از باقی قشرهای اجتماعی فروپایه‌تر قلمداد می‌شده، از آنجا برخاسته که گویا تاجران سست‌دین‌تر از سایر طبقه‌ها بوده‌اند و به خاطر تماس با فرهنگها و تمدن‌های دیگر آمادگی بیشتری برای گرویدن به ادیان نو از خود نشان می‌دادند. بیشتر بازرگانان زرتشتی نبودند و به دین مانوی یا مسیحی تعلق خاطر داشتند. همین طبقه عامل اصلی انتشار اسلام در ایران و کشورهای همسایه هم محسوب می‌شدند. شاید به همین خاطر است که گویا تعبیر رَمَه که توده‌ی مردم را نشان می‌دهد، درباره‌ی ایشان کاربرد نداشته و تنها کشاورزان (واستریوشان) و صنعت‌گران (هوئُخشان) را، که به شهر و روستای خاصی پایبند بودند، شامل می‌شده است.

برداشت دریایی که رونوشتی از آرای برخی از شرق‌شناسان اروپایی است، از چند زاویه نادرست است. نخستین و مهم‌ترین نکته آن که در جوامع پیشامدرن طبقه‌ی بازرگان و صنعت‌گر همواره در همه‌ی جوامع اقلیتی کوچک را تشکیل می‌داده‌اند. در این جوامع تنها ۱۰ - ۱۵ درصد جمعیت شهرنشین بوده و بازرگانان و صنعت‌گران تنها بخشی از این شهرنشینان را تشکیل می‌داده‌اند. یعنی، این طبقه قطعاً از کشاورزان و ارتشتاران — و احتمالاً حتا از طبقه‌ی روحانی نیز — کم‌شمارتر بوده‌اند. از این رو، کمتر بودن اشاره به ایشان تا حدودی به سادگی با توجه به نسبت جمعیتی‌شان توجیه می‌شود. منابع دینی زرتشتی در کل توزیعی متقارن نسبت به جمعیت دارند.

⁴⁶⁵ دریایی، ۱۳۸۳: ۱۵۳ - ۱۵۵.

یعنی بیشتر به کشاورزان و بعد از ایشان به جنگاوران و بعد از آن به موبدان اشاره می‌کنند که متناسب است با بزرگی جمعیتی که در هر طبقه می‌گنجیده است. از این رو ارجاع کمتر به بازرگانان می‌تواند به سادگی بازتاب کم بودن شمار اعضای این طبقه نسبت به کل جمعیت باشد.

نکته‌ی دیگر آن است که اصولاً طبقه‌ی بازرگان و شهرنشین به خاطر تماس با تمدن‌ها و فرهنگ‌های متفاوت خصلتی تکثرگرا و روادارتر دارد و معمولاً از پایبندی و تعصب نسبت به یک دین خاص مصون می‌ماند. از این رو، در همه‌ی ادیان طبقه‌ی بازرگان به طور خاص و صنعت‌گران و شهرنشینان در کل هم‌چون نوعی لایه‌ی میانجی میان ادیان نگریسته می‌شده‌اند و در حاشیه‌ی بدنه‌ی اصلی پیروان دین قرار می‌گرفته‌اند که از کشاورزان و جنگاوران تشکیل می‌یافته است. همین‌الگو را در اروپای مسیحی قرون وسطایی یا چین کنفوسیوسی یا هند هندو نیز می‌بینیم. کمتر پرداختن به بازرگانان و صنعت‌گران لزوماً نشانه‌ی آن نیست که منع و نفرتی درباره‌شان میان زرتشتیان وجود داشته است.

باید به این نکته هم توجه داشت که در میان ادیان جهان باستان، دین زرتشتی نخستین کیشی است که از استعاره‌های مربوط به راه و سفر کردن برای توضیح مسیر رستگاری بهره جسته است. از همان ابتدای کار و در گاهان زرتشت می‌بینیم که تعبیرهایی مانند راه، پل، مسیر، جاده، و یافتن راه در برهوت برای توصیف سلوک دینی مردمان به کار گرفته شده و این سنتی است که در دین زرتشتی با قدرت تمام تداوم می‌یابد. در حدی که دگرگونی روحی زرتشت و ویشتاسپ و ارداویراف، که امری روان‌شناختی است، در قالب سفر روح به دنیای مینویی بازنموده می‌شود. از این رو، دین زرتشتی نخستین کیشی است که تا حدودی زیر تأثیر سبک زندگی ایرانیان کوچگرد و رهمدار، سفر کردن و راه پیمودن را شالوده‌ای توصیفی برای سلوک دینی قلمداد کرده و این

همان است که در عصر هخامنشی در دین بودایی نیز وام‌گیری می‌شود و بعدها در دین مانی و اسلام نیز باقی می‌ماند و پشتیبانی دو دین اخیر با زندگی بازرگانان را رقم می‌زند. از این رو، این تصور که دین زرتشتی با بازرگانان دشمنی‌ای داشته یا دیر آنها را به حساب آورده، نادرست می‌نماید. به خصوص که تدوین و شکوفایی دین زرتشتی در عصر هخامنشی و اشکانی ممکن شده و این دقیقاً هم‌زمان است با ظهور نخستین شبکه‌ی بازرگانی سازمان‌یافته در ایران‌زمین.

شاهد اصلی‌ای که به زعم شرق‌شناسان ناسازگاری کیش زرتشتی با بازرگانی را نشان می‌دهد، این حقیقت است که جای این آیین در میان ادیانی که از ایران به سرزمین‌های همسایه صادر می‌شده، خالی است. یعنی چینیان دین‌های بودایی و مانوی، و رومیان دین‌های مسیحی و مانوی و مهربی را از ایران‌زمین وام‌گیری کردند و نشانه‌ای در دست نداریم که دین زرتشتی از راه مسیرهای تجاری در این قلمروها پراکنده شده باشد. این ماجرا معمولاً چنین تفسیر شده که بازرگانی ایران در دست مانویان و مسیحیان بوده است. پیش فرضی که در این جا وجود دارد آن است که گویا خود بازرگانان مبلغان دینی هم بوده‌اند و کیش خویش را در سرزمین‌های دیگر تبلیغ می‌کرده‌اند، چنان‌که مثلاً بافت مذهبی راه ابریشم را به باورهای دینی خود بازرگانان نسبت داده‌اند.

تردید در این نکته نیست که در سغد و سایر استان‌های ایرانی دین زرتشتی در کنار ادیان دیگر (از جمله دین بودایی و مسیحی و مانوی و مزدکی و یهودی) حضور داشته و رواداری و تنوع دینی چشمگیری در این میان دیده می‌شده است. اما این بستر عمومی کافی نیست تا الگوی صدور دین در مسیرهای بازرگانی را با باورهای بازرگانان یکی بشماریم. این نوع برداشت را با چند دلیل می‌توان رد کرد. از سویی داده‌ها و اسناد فراوانی در دست داریم که نشان می‌دهد نفوذ دین مانی و بودا و مسیح به دست رهبانان و روحانیونی انجام پذیرفته که با

این قصد در سرزمین‌های دوردست به تبلیغ می‌پرداخته‌اند، و بازرگانان تنها نقشی حاشیه‌ای در پشتیبانی مالی از برخی از ایشان بر عهده داشته‌اند.

از سوی دیگر، در برخی از این ادیان به ویژه بودایی‌گری می‌بینیم که به راستی جبهه‌گیری و نكوهشی درباره‌ی بازرگانان وجود دارد، و دست بر قضا موفق‌ترین دینی که از ایران‌زمین به خارج صادر شده همین دین بودایی مه‌ایانه‌ی تکامل‌یافته در بلخ و ایران شرقی است که کل قلمرو خاوری را زیر پوشش می‌گیرد. به همین ترتیب، می‌دانیم که دادوستد برای طبقه‌ی روحانیون مانوی، یعنی ارتاوان، ممنوع بوده است، در حالی که این دین گسترده‌ترین قلمرو جغرافیایی را در شرق و غرب نشان می‌دهد.

در دین زرتشتی هیچ منع و نكوهشی از این دست نمی‌بینیم و از این رو به نظر می‌رسد باید دلیلی دیگر برای باقی ماندن‌اش در مرزهای ایران‌زمین وجود داشته باشد. مهم‌ترین دلیل شاید این باشد که دین زرتشتی به خاطر ریشه‌های دیرینه‌اش در سرزمین‌های ایرانی به نوعی دین ملی تبدیل شده و از همان ابتدای دوران اشکانی به بعد گرایش و برنامه‌ای برای فراگیر شدن و یارگیری از میان مردم انیرانی نداشته است. یعنی انتقال ادیان به سرزمین‌های دیگر نتیجه‌ی فعالیت سازمان‌یافته یا تصادفی مبلغان مذهبی‌ای است که مستقل از بازرگانان، هر چند در مسیرها و زمینه‌ی شبکه‌ی اجتماعی آفریده‌شده توسط ایشان، فعالیت می‌کرده‌اند. زرتشتیان گویا اشتیاقی به گرواندن مردم سرزمین‌های دیگر به دین خود نداشته‌اند و به همین خاطر این مبلغان دینی مسافر را هم نداشته‌اند. از این رو صادر نشدن دین زرتشتی و صدور ادیان دیگر ایرانی را باید بر اساس ساختار و محتوای درونی این آیین‌ها فهمید و شرح داد، و نه با فرو کاستن ساده‌انگارانه‌ی شبکه‌ی مبلغان‌شان، به شبکه‌ی بازرگانانی که موازی با آنها قرار داشته و دست بالا همچون بستری پشتیبان برایشان عمل می‌کرده‌اند.

گفتار چهارم: شهر در تعادل کوچگرد و شهرنشین

سازمان‌یافتگی جامعه در ایران باستان بر تعادل دو نیروی کوچگرد و یکجانشین استوار شده بود. این تعادل از همان ابتدای کار از آغاز هزاره‌ی سوم پ.م. برقرار بود و باعث می‌شد نهادهای شهری و ساختارهای قبیله‌ای به شکلی موازی و هم‌افزا در کنار هم به حیات خود ادامه دهند و درجه‌های گوناگونی از آمیختگی و هم‌یاری را تجربه کنند. تعادل میان این دو نیرو در دولت ایلام بهتر از بقیه‌ی نظام‌های سیاسی ایران باستان صورت‌بندی و تنظیم شده بود. به همین خاطر در شرایطی که دولت‌های آشور و بابل و آناتولی مدام با هجوم ویرانگر قبیله‌های کوچگرد روبه‌رو بودند و کشمکش‌های میان این دو سبک زندگی را تجربه می‌کردند، ایلامی‌ها با کامیابی درخشانی موفق شدند تمام موج‌های مهاجرت اقوام همسایه به قلمرو خویش را در خود جذب کنند، بی‌آن‌که ناگزیر به سرکوب و کشتار کوچگردان باشند یا شهرهای‌شان به دست ایشان ویران و غارت شود.

تعادل میان این دو ساخت اجتماعی کلان در نهایت با ظهور زرتشت به نظامی نظری مجهز گشت و به کمک دستگاهی فلسفی و اخلاقی در چارچوبی عام و جهانگیر صورت‌بندی شد. تثبیت این برداشت در حوزه‌ی سیاست به چند قرن نیاز داشت و طی این مدت بود که قبایل کوچگرد آریایی که از شمال و شرق می‌آمدند، نخست به بخشی محوری از نظام شهرنشینانه‌ی ایلام بدل شدند و در گام بعدی با تعمیم همین سیاست به سراسر ایران‌زمین دولت غول‌آسای هخامنشی را تأسیس کردند. هجوم مقدونیان و یونانیان به ایران و نابودی دولت هخامنشی به معنای فروپاشی این تعادل ظریف و پیچیده بود، اما این اغتشاش به زودی با الگویی مشابه

فروخوابانده شد و اشکانیان با شیوه‌ای شبیه به آنچه هخامنشیان بنیاد کرده بودند، بار دیگر تعادل میان شهر و قبیله را برقرار ساختند. گذار از دولت اشکانی به ساسانی بدون غلبه‌ی مهاجمان خارجی انجام گرفت و بی‌آن‌که این ساخت پیچیده و بالنده را دستکاری کند، تنها خاندان فرمانروا را تغییر داد.

در قبایل کوچگرد سلسله‌مراتب سیاسی و سلسله‌مراتب خویشاوندی کمابیش یکی است. یعنی اتحادیه‌ی چند قبیله در میان خود یک قبیله‌ی نیرومند را به عنوان رهبر برمی‌گزینند و خاندانی که رهبری این قبیله را بر عهده دارند به ریاست نظامی کل اتحادیه منصوب می‌شود، هر چند از قدرت مطلق برخوردار نیست و باید قدرت تیره و طایفه‌های متحد خویش را هم به حساب بیاورد و همراهی و وفاداری رهبران‌شان را جلب کند. این الگو در ایران‌زمین با استقرار بخشی از جمعیت قبایل در واحدهای کشاورز‌گره خورده است. یعنی قبیله‌ها در ایران‌زمین از دیرباز خصلتی دوگانه داشته‌اند و ریشه‌ای از آنها در روستاها و شهرها استقرار می‌یافته است. در جوامع یکجانشین و شهرها نیز شکل دیگری از این سلسله‌مراتب سیاسی - خویشاوندی وجود داشته است، اما به قدر قبایل کوچگرد متمرکز و پرجمعیت نبوده و بنابراین اهمیتش بیشتر از آن که به ساماندهی نیروی نظامی و ارتش مربوط شود، ماهیتی اقتصادی و اجتماعی داشته است.

در ابتدای کار میان قبایل کوچگرد و شهرهایی که به آرامی توسعه می‌یافتند و پرجمعیت می‌شدند، تعادلی برقرار بود. اما چنین می‌نماید که این تعادل از عصر هخامنشی به بعد در گام‌هایی پیاپی به سود شهرها به هم خورده باشد. شهر سکونتگاهی است که با تراکم جمعیت بالا، گسست میان فضای مسکونی و فضای کشاورزانه، و چیرگی بناهای مربوط به نهادهای اجتماعی (کاخ، معبد، بازار) مشخص می‌شود. شهرها محل در هم آمیختن

اقوام و زبان‌ها و ادیان گوناگون بود. از این رو، مفهوم تیره‌های ایرانی را باید بیشتر به مردم کوچگرد و قبایلی منسوب دانست که در یک قلمرو می‌زیستند، و تعمیم دادن‌اش به کل جمعیت شهرها نادرست می‌نماید.

در عصر ساسانی نام و نشان برخی از این تیره‌ها را می‌بینیم که تا روزگار ما دوام آورده‌اند. یکی از مهم‌ترین این اقوام کردها بودند که در منابع پهلوی با نام «کورد» به آنها اشاره شده است. دیگری کرمانی‌ها و دیلمی‌ها و گیلانی‌ها و سیستانی‌ها بودند. همه‌ی این اقوام تابع شاهنشاه بودند و کردها که سرکش‌ترین‌شان بودند هم در زمان جنگ برای ارتش شاهنشاه سرباز می‌فرستادند.^{۴۶۶}

درک ناقص و نادرست ماهیت قدرت در ایران‌زمین و قیاس نابه‌جای نیروهای مرکزگرا و مرکزگریز ایرانی با آنچه در روم وجود داشته، باعث شده بخش بزرگی از سیاست‌های داخلی شاهنشاهان ساسانی تفسیری پرسش‌برانگیز و نامستدل پیدا کند. به عنوان مثال لوکونین نوشته که تأسیس شهرهای شاهی در قرن سوم میلادی تلاشی بوده برای غلبه بر نیروهای مرکزگریز و بخشی از سیاست تمرکزخواهانه‌ی شاهنشاهان ساسانی محسوب می‌شده است.^{۴۶۷}

پیگولوسکایا که در پیش‌داشته‌های مارکسیستی‌اش با لوکونین مشترک است، ماهیت شکل‌گیری پولیس یونانی در دوران پسااسکندری را درک نکرده و به اشتباه آن را شهرهای محلی پنداشته که هوادار حاکمیت یونانیان بوده‌اند. او این نکته را دریافته که اصولاً سازماندهی پولیس‌های مقدونی دوران سلوکی با شهر کشاورزانه‌ی ایرانی تفاوت داشته و این مراکز جمعیتی در اصل اردوگاه‌های نظامی مهاجمان یونانی‌زبان بوده‌اند. بر این مبنای او حضور

⁴⁶⁶ ابن بلخی، فارسنامه: ۱۶۸.

⁴⁶⁷ لوکونین، ۱۳۶۵: ۱۰۱.

برده‌داری در این مراکز را به شهرهای ایرانی هم تعمیم داده و گمان کرده که شهرهای ایرانی نیز به سبک پولیس‌های یونانی و شهرهای رومی برده‌داری گسترده داشته‌اند و با این تصور نادرست شهرهای شاهی را دنباله‌ی پولیس‌ها دانسته و گمان کرده تحول در ساخت برده‌داری در این مراکز بوده که سیاست شهرسازی ساسانیان را ایجاب کرده است.^{۴۶۸} در حالی که پولیس‌ها و برده‌داری بی‌رحمانه‌شان، که با مقاومت شدید ایرانیان همراه بود، تا قرن اول پ.م. زیر فشار نظم ایران‌شهری اشکانیان به کل نابود شده بود و ظهور شهرهای شاهی در چهارصد سال بعد ارتباطی به این اردوگاه‌های زودگذر مهاجمان یونانی پیدا نمی‌کند.

تأسیس شهرهای شاهی در قرن سوم میلادی ادامه‌ی سیاست دیرینه‌ی شاهنشاهان ایرانی برای تثبیت مراکز شهری در برابر نیروهای کوچگرد بود.^{۴۶۹} این سیاست شهرسازی از دوران هخامنشی وجود داشته و تأسیس یا نوسازی شهرهایی مانند الفانتین در مصر یا اورشلیم در فلسطین نمودی از آن محسوب می‌شوند. این شهرها در منابع باستانی دستگرد (دست‌کرت) خوانده می‌شوند و از آنجا که شهرهای نوساز زمین‌های سلطنتی بزرگی را در خود داشته‌اند، مراکز اقتدار و نفوذ دربار در سطح محلی محسوب می‌شدند.^{۴۷۰} یعنی شاخه‌ای از دیوان‌سالاری دولتی را در خود جای می‌دادند و از این رو، به صورت سرشاخه‌های نظام مالیاتی و فرماندهی نظامی در منطقه هم عمل می‌کردند. اشکانیان نیز شهرهای بسیاری را در همین امتداد تأسیس کردند و جنبش شهرسازی ساسانیان ادامه‌ی مستقیم همین سنت است که با ابعادی بزرگ‌تر و مدیریتی چشمگیر به انجام رسیده است.

⁴⁶⁸ Pigulevskaja, 1963.
⁴⁶⁹ Gignoux, 2007

⁴⁷⁰ لوکونین، ۱۳۶۵: ۱۰۱ - ۱۰۲.

دستکرت از یک کشتزار و خانه‌ی مرکزی آن و ساکنان کشاورز آن خانه تشکیل می‌شد و واحدی تولیدی از املاک شاه بود که در اختیار رعیت کشاورز گذاشته می‌شد. این واحد را در دوران اسلامی ضیعه و عقار می‌نامیدند. در «ماتیکان هزار داتستان» اشاره‌های زیادی به قوانین حاکم بر انتقال دستکرت وجود دارد. در اعمال شهدای سریانی همین واژه را می‌بینیم^{۴۷۱} که در قالب «دستگر» به سریانی وارد شده و «روستای بزرگ» معنی می‌دهد. آکاتانگیوس^{۴۷۲} در «زندگی‌نامه‌ی گریگور مقدس و روشنی‌بخش» می‌گوید که معبد آن‌ها دستکرتی داشته که بعدتر غصب شده و به کلیسا دگردیسی یافته است.

برنهارد گایگر معتقد است که واژه‌ی عربی قریه شکلی دگرگون شده از «دیسقرتا» در آرامی است که خود از دستکرت پهلوی وام‌گیری شده است. این کلمه‌ی آرامی در تلمود بابلی و رساله‌ی دینی عیرووین به معنای «ملک اربابی» به کار گرفته شده است. اما گویا برداشت او نادرست باشد. در کتاب خورناتسی ارمنی دستکرت کمابیش در معنای تیول به کار گرفته شده و مثلاً گفته شده که اروندکرت که به دست ارواندشاه ساخته شد یک دستکرت بوده است. فاوستوس بیزانسی هم می‌گوید آرشاک دستکرتی به نام آرشاک اوان را ساخت که از دره‌ای آباد و قصری (به نام آپاران) در کنارش تشکیل می‌شد. این دستکرت بعدتر به قصبه‌ی آوان تبدیل شد و بعدتر به شهری بدل گشت.

بارتلمه می‌گوید رئیس یک دستکرت از دید رومیان قدیمی برده محسوب می‌شده و منصبش را که ستور نام داشته در لاتین به Villicus ترجمه می‌کرده‌اند. شواهد متنی هم به چنین برابری‌ای گواهی می‌دهد. اما این امر

^{۴۷۱} Bedjan, 1891.

^{۴۷۲} Agathangeios

بر خلاف برداشت بارتلمه برده بودن رعیت ساکن در دستکرت را نتیجه نمی‌دهد، و تنها فهم خاص و نادرست رومیان از این نظم اجتماعی را نشان می‌دهد. در روم هم‌همی کسانی که به کار بر زمین‌های متعلق به امپراتور یا اشراف می‌پرداختند، برده بودند و در اصل بدنه‌ی رعیت کشاورز رومی برده محسوب می‌شدند. به همین خاطر، طبیعی است که کشاورزان ساکن در کشورهای دیگر را هم بر مبنای نظم حقوقی آشنای خودشان برده بدانند. اما شواهد بسیاری در دست داریم که نشان می‌دهد این تعمیم نادرست بوده است و در ایران طبقه‌ی کشاورز از جمله رعیت ساکن در دستکرت‌ها به لحاظ حقوقی خرده‌مالک محسوب می‌شدند و شهروند آزادی بوده‌اند که نیروی کار خود را به فروش می‌رسانده و سهمی از محصول برداشت‌شده از زمین‌های شاه را به عنوان مزد دریافت می‌کرده‌اند.

نظم یادشده و نظام حقوقی مورد نظرمان در دوران اسلامی هم به قوت خود باقی ماند و سلسله‌مراتبی از واحدهای کشاورزانه را پدید آورد که در هیچ یک از آنها از نیروی کار بردگان استفاده نمی‌شد. نمونه‌ی این نظم در آثار ابن مسکویه یافت می‌شود. او به سلسله‌مراتبی قایل است که از بلاد (شهرهای بزرگ) شروع می‌شود و به کوره (شهر کوچک)، رُستاق (روستا) و قریه (ده) ادامه می‌یابد. منظور او از بلاد قاعدتاً «شتری» در متن‌های پهلوی است که عنوان استان بوده و یک موبد و یک سردار والامرتبه بر آن نظارت داشته‌اند. نولدکه معتقد است که کوره در عربی مترادف است با شهر پارسی، و کلمه‌ی کوره را وام‌واژه‌ای یونانی می‌داند که از خورا (Χώρα) به معنای جا و مکان گرفته شده است. شاید این اسم چنان‌که نولدکه گفته ریشه‌ی یونانی داشته و یادگار حمله‌ی مقدونیان به ایران باشد، اما زیربنا و ساختار مدلول آن ایرانی بوده است. یعقوبی می‌نویسد که شهریک رئیس

الکوره بوده است و می‌دانیم که منظور از کوره همان شهرهایی است که در میانه‌ی روستاها قرار داشته و مرکز انباشت و ساماندهی تولید اضافی کشاورزانه بوده‌اند.

در زبان پهلوی شهر را تاسوگ می‌نامیدند که از ریشه‌ی تَ‌سوم به معنای چهارم گرفته شده و در تازی به تسوج و تاسوق برگردانده شده است. هر تاسوگ به چند گاوار تقسیم می‌شده و زیر نظر یک دادور اداره می‌شده است. دادور نقشی همتای شهردار را داشته و در دوران انوشیروان اسناد مالی را با مهر و نشان مخصوص به خود صادر می‌کرده است.

اردشیر بابکان این سیاست شهرسازی ساسانیان را آغاز کرد و نخستین شهری که بنیان نهاد اردشیر خُره بود، که ویرانه‌هایش در دشت فیروزآباد فارس تا به امروز باقی مانده است. نقشه‌ی این شهر یک دایره‌ی کامل است که دو کیلومتر قطر دارد و در مرکزش ستونی عظیم با ارتفاع سی متر به آسمان قد برافراشته است. مساحت شهر با تریایی مستقیم به بیست بخش مساوی تقسیم شده است. به شکلی که دو خیابان اصلی شهر که در مرکز بر هم عمود می‌شوند، دایره را به چهار ربع تقسیم می‌کنند و هر یک از این ربع‌ها به نوبه‌ی خود با پنج خیابان دیگر قطع‌هایی برابر را پدید می‌آورند. برج میانی خود در محوطه‌ای دایره‌ای شکل قرار گرفته که میانه‌ی دایره‌ی بزرگ شهر را فرا گرفته و ۴۵۰ متر قطر دارد. این شهر در حدود ده کیلومتری تنگه‌ای قرار دارد که راه ورودی به دشت پهناور فیروزآباد است. در دهانه‌ی این تنگه قلعه‌ی استواری ساخته شده که قلعه‌ی دختر نامیده می‌شود و به احتمال زیاد به افتخار آن‌اهیتا چنین نامیده می‌شده است. اردشیر تقریباً در میانه‌ی فاصله‌ی این قلعه و شهر یک قصر بزرگ ساخته و به این ترتیب، شهر نوساز خویش را در فراسوی محیط دایره‌اش گسترش داده بود. ساختار این شهر با قالب شترنجی مرسوم در شهرهای ایرانی متفاوت است. به همین خاطر، گیرشمن می‌گوید نقشه‌ی

غیرعادی این شهر از اردوگاه کوچگردان گرفته شده و به سنتی اشکانی اشاره دارد، در حالی که شیپمان این نظر را مردود می‌داند و اشاره کرده که چنین الگویی از شهرسازی در آسیای میانه که مرکز زندگی این قبایل بوده دیده نمی‌شود.

بیشتر نویسندگان اروپایی سخن گیرشمن را تکرار کرده‌اند و شکل غیرعادی و هندسه‌ی حساب‌شده‌ی اردشیرخره را بازتابی از خاطره‌ی اردوگاه‌های کوچگردان آریایی در آسیای میانه دانسته‌اند. برداشتی که دو ایراد اساسی دارد. نخست آن که بسیار بعید است شاهنشاه ساسانی که از گوشه‌ی جنوب غربی ایران برخاسته و با کنار زدن پارتیان به قدرت رسیده، شهر خود را بر اساس نقشه‌ی کوچگردانی در گوشه‌ی شمال شرقی ایران‌زمین طراحی کرده باشد که نیای همان پارتیان محسوب می‌شده‌اند. ایراد دوم اهمیت بیشتری دارد و آن هم این که اصولاً ایرانیانی که در گوشه‌ی ایران شرقی ایران‌زمین و فراسوی آنجا می‌زیستند هم سنت شهرنشینی بسیار کهنسالی داشتند و در شهرهای شان هیچ نشانی از این الگوی مدور دیده نمی‌شود. یعنی احتمالاً هرگز الگویی به این شکل، که هندسه‌ی اردوگاهی کوچگردانه دانسته شود، در کار نبوده است و این ابداعی است که از تفسیر شرق‌شناسان برخاسته است.

هوف در این میان به نکته‌ی مهمی اشاره کرده و با عکس‌برداری هوایی نشان داده که الگوی این شهر بر مبنای عوارض جغرافیایی تعیین نشده و اگر قرار بود به طور طبیعی بر اساس پستی و بلندی‌های زمین شهر را بسازند، می‌بایست طرحی دیگر می‌داشت. او حدس زده که احتمالاً این نقشه معنایی نمادین داشته و آن را به مرکزیت شاه در قلمرو ایران‌زمین حمل کرده است. به نظرم برداشت هوف که نخستین تصویرهای هوایی از این شهر را به دست داد و اندازه‌های آن را سنجید، به واقع نزدیک‌تر باشد. از دید او، نقشه‌ی گرد شهر نشانگر نوعی

رمزگذاری کیهان‌شناختی است و به مرکزدار شدن گیتی به دست شاهنشاهی اشاره دارد که در میانه‌اش برنشسته و نظم را برقرار می‌سازد.^{۴۷۳}

پس در عین پرهیز از این تعبیر خیمه‌مدارانه و کوچگردانگارانه، نمادین بودن نقشه‌ی شهر را می‌توان پذیرفت، اما سیاسی بودن این دلالت جای چند و چون دارد. چون اردشیر در زمان تأسیس این شهر هنوز کل ایران‌زمین را فتح نکرده بود و اصولاً هم در ایران‌زمین همواره تعادلی میان نیروهای اشراف و شاهان برقرار بوده و شکل مستبدانه‌ی تمامیت‌خواهانه‌ای که مورد نظر هوف است نه در دوران اشکانیان وجود داشته و نه در عصر ساسانی. حدس من آن است که در این‌جا با ایده‌ی شهر به مثابه کیهان سر و کار داریم و اردشیر خره نمادی از جهان است که مرکزی دارد. در این معنا ایران زمین در مقام نمونه و نمادی از گیتی، مرکزی نظم دهنده دارد که تختگاه شاهنشاه است و خود این تختگاه هم نقشه‌ی انتزاعی و مینوی هستی، یعنی دایره‌ای با یک مرکز را بازتاب می‌دهد. به این شکل استقرار راستی و قانونمندی (اشه/ارته) در هستی که اردشیر بابکان دعوی‌اش را داشت، در قالب ساختاری معمارانه و نقشه‌ی شهری عینیت پیدا می‌کند.

باید این نکته را نیز در نظر داشت که شهرهای ایرانی دیگری نیز داشته‌ایم که از همین نقشه‌ی گرد پیروی کنند و حتا در حضر (هترا)، که محل اقامت اعراب تابع شاهنشاهان پارتی بوده و در مرز ایران و روم قرار داشته، نیز چنین نقشه‌ای را می‌بینیم. در این شهر هم مرکز تقدس، یعنی پرستشگاه ایزد شمس (مهر، خورشید)، در مرکز دایره‌ی شهر قرار گرفته است.^{۴۷۴} بعد از ظهور اسلام هم دانشمندان ایرانی‌ای که گرداگرد خلیفه منصور و مهدی

⁴⁷³ Huff, 1977.

⁴⁷⁴ پوپ، ۱۳۹۳: ۳۹.

عباسی را گرفته بودند و ایشان را کارگزار احیای شاهنشاهی ساسانی قلمداد می‌کردند، نقشه‌ای گرد را برای بغداد پیشنهاد کردند. نقشه‌ای که تحقق نیافت، اما وقتی چند نسل بعدتر خلیفه معتصم که ایران‌ستیز هم بود، تصمیم گرفت برای خود استراحتگاهی در سامره بسازد، نقشه‌ی این شهر را به همین ترتیب گرد در نظر گرفت. بنابراین نقشه‌ی مدوری که به چرخ گردونه شبیه است، از دیرباز در ایران‌زمین رواج داشته است. نقشه‌ی شهر باستانی ماری در سومر باستان هم کمابیش همین قالب را دارد و تداوم این نقشه را از هزاره‌ی سوم پ.م. تا دوران عباسی و پس از آن در همدان امروزی می‌بینیم.

با این همه، الگوی شترنجی شهر (که خاستگاهی ایرانی دارد و به غلط به هیپوداموس یونانی منسوب شده) از همان ابتدای کار به تدریج بر الگوی گرد غلبه کرد. از همان هزاره‌ی سوم پ.م. و به ویژه از ابتدای دوران هخامنشی (یک و نیم قرن پیش از آن که هیپوداموس در استان ایرانی میلئوس زاده شود) نقشه‌ی سنجیده و پاکیزه‌ی شهرهای شترنجی در سراسر قلمرو ایران‌زمین تثبیت شده بود. هسته‌ی مرکزی این طرح از دو خیابان عمود بر هم تشکیل می‌شد و بازار شهر هم‌چون ستون فقرات مراکز مسکونی عمل می‌کرد. این سازماندهی فضا از چیرگی کارکرد تاجرانه‌ی شهر ناشی می‌شد و امری بود که در سرزمین‌های دیگر بسیار دیرتر رواج یافت و مثلاً صد سال بعد نخستین نشانه‌هایش در آتن نمایان شد، که همانا ساخت آگورا و اهمیت یافتن فضای بازار در دوران پریکلس بود، و او دولت‌مردی بود که بلافاصله پس از اشغال آتن به دست سپاهیان هخامنشی به قدرت رسید و در نوشتارهای دیگر نشان داده‌ام که در ابتدای کار حاکم دست‌نشانده‌ی پارسیان در آتن بوده^{۴۷۰} و بنابراین

^{۴۷۰} برای شرح کامل این بحث بنگرید به: وکیلی، شروین، «تاریخ خرد ایونی»، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۵.

دگردیسی نقشه‌ی شهری آتن را باید وامگیری مستقیمی از الگوی ایرانی دانست که زیر نفوذ سیاسی مستقیم پارسها انجام پذیرفته است.

اردشیر بابکان پس از اردشیر خره شهر بیشاپور (وه‌شاپور) را تأسیس کرد. این شهر را گیرشمن و گروه فرانسوی همراهش کاوش کردند. اما نتیجه‌ی بررسی‌های‌شان به شکلی منظم منتشر نشده است. نقشه‌ی این شهر شترنجی است و بر اساس الگوی باستانی شهرهای ایران زمین ساخته شده که پیشینه‌شان به ایلام و مرو باستان می‌رسد و به اشتباه به هیپوداموس یونانی منسوب شده که در عصر هخامنشی این الگو را در استان‌های یونانی نشین شاهنشاهی تبلیغ می‌کرد. نقشه‌ی این شهر هم سازگار با الگوی شهرهای باستانی یادشده بر محور دو خیابان عمود بر هم و خیابان‌های فرعی عمود بر آنها طراحی شده است. در محل برخورد دو خیابان اصلی میدانگاه مرکزی شهر قرار داشته که حاکم بیشاپور در ۲۶۲ م. ستون یادمانی مشهور خود را در آن برافراشته و بر رویش نبشته‌ای به پهلوی و پارتی ثبت کرده و آن را به شاپور اول هدیه کرده است. محله‌ی اعیان‌نشین بیشاپور در بخش شرقی شهر قرار داشته و دویست کیلومتر مربع (۴۰۰ در ۵۰۰ متر) مساحت داشته است. در این بخش مجموعه‌ای از کاخ‌ها و بناهای عمومی وجود داشته که مهم‌ترین‌اش پرستشگاهی است که احتمالاً ویژه‌ی مراسم آناهیتا بوده است.

از همین بناهایی که اردشیر بابکان و پسرش ساخته‌اند روشن می‌شود که در اواخر دوران اشکانی یک جنبش بزرگ معمارانه در ایران زمین شکوفا بوده است. این جنبش همان بود که در عصر ساسانی تثبیت شد و به اوجی دست یافت و بعد از اسلام هم بر همان اساس و در همان مسیر تداوم یافت و معماری باشکوه ایرانی را

نتیجه داد. یکی از مهم‌ترین عناصر این جنبش معمارانه عنصر تاق و گنبد بود که تا به امروز نماد فضاهاى ایرانی دانسته می‌شود.

پیوند دادن دو دیوار با خشت‌هایی که به تدریج در خمینه‌ای به هم نزدیک می‌شدند، ابداعی باستانی است که کهن‌ترین نشانه‌هایش را از جنوب غربی ایران‌زمین در دست داریم. در معماری پرستشگاه‌های اور و آشور قدیم عناصری شبیه به تاقی و گنبد دیده می‌شوند، که هم‌چون عنصری اصلی در معماری کاربرد نداشته‌اند و تنها به صورت آرایه‌هایی در حاشیه‌ی بنا به کار گرفته می‌شده‌اند. این فکر که می‌توان از ایجاد خمینه برای سقف زدن بر فضاهاى بزرگ بهره جست، به دوران پساخامنه‌ی مربوط می‌شود و احتمالاً کهن‌ترین نمونه‌اش در زمان اشکانیان ابداع شده است. این خمینه در ابتدای کار تاقی بود و بعدتر در عصر ساسانی بود که گنبد از تکامل تاق پدید آمد.

در دوران اشکانی تاق‌های بزرگ در ایران‌زمین تحول یافت و امکان سقف زدن بر فضاهاى وسیع را فراهم آورد. فضای زیر تاق را ایوان می‌نامیدند و از آن برای گردهمایی‌ها و اجرای مراسم بهره می‌جستند. ساسانیان از همان ابتدای کار تاق را در مقام عنصری تزئینی در حاشیه‌ی بنا به کار گرفتند و ابعادی بزرگ‌تر و بزرگ‌تر از آن را پدید آوردند، تا جایی که به تاق عظیم ایوان مداین در تیسفون منتهی شد. سیر تحول تاق در دوران اشکانی درست مشخص نیست، اما تردیدی نیست که این ابداعی ایرانی است و در عصر زمام‌داری ایشان در ایران غربی تکامل یافته است، چون کهن‌ترین نمونه‌هایش را در آن سامان می‌بینیم.

افزوده‌ی خلاقانه‌ی ساسانیان به این عنصر معمارانه، گنبد بود. گنبد از تکامل منطقی تاق ناشی می‌شود. به این معنا که به جای گرد آوردن ادامه‌ی دیوارها بر یک خط خمیده در میانه‌ی سقف سوار شده بر دو دیوار،

همین کار را با محوریت یک نقطه در میانه‌ی چهار دیوار به انجام می‌رساند. به این ترتیب، ایراد اصلی تاق ضربی که گشوده بودن سر و ته سقف بود و ایوان را به فضایی باز تبدیل می‌کرد، برطرف شد. یعنی حالا این امکان وجود داشت که فضای مربع مرکزی یک بنا با سقفی گنبدی شکل پوشیده شود. این راهبردی خلاقانه و بسیار مهم بود که امکان ایجاد فضاهای سرپوشیده‌ی بزرگ را فراهم می‌آورد. نخستین نمونه‌ی بزرگ و کامل از گنبد در قلعه‌ی دختر دیده می‌شود که در ضمن یکی از نخستین بناهای اردشیر بابکان هم هست و گویا در پایان عصر اشکانی ساخته شده باشد.

کاخ فیروزآباد، که در نزدیکی این شهر و در دشت ساخته شده، آشکارا شکلی توسعه‌یافته از نقشه‌ی قلعه‌ی دختر بوده است. بر خلاف قلعه دختر که سه طبقه دارد، کاخ اردشیر در فیروزآباد بنایی دو طبقه است که در بخش جنوبی اتاق‌هایی متعدد دارد و به همین خاطر برخی از نویسندگان آنجا را حرمسرا دانسته‌اند. در فضای جلوی کاخ استخر بزرگی با آب تازه وجود داشته که بقایای آن امروز هم باقی مانده است.

این کاخ ۱۰۴ متر درازا و ۵۵ متر پهنا دارد و فضای مرکزی‌اش به جای یک گنبد با سه گنبد پوشانده شده است و این ترکیب گنبدها برای بستن سقف فضای مرکزی الگویی است که بعدتر در مسجدهای دوران اسلامی فراوان به کار گرفته می‌شود. کاخ فیروزآباد یک ایوان بزرگ با ردیفی از اتاق‌ها دارد. به خاطر ویران شدن بخش‌هایی از بنا برشی کالبدشناسانه از شیوه‌ی معماری ساسانیان را می‌توان در این بنا دید. ساسانیان، بر خلاف هخامنشیان که از بلوک‌های عظیم سنگی برای ساخت بنا استفاده می‌کردند، نوعی فناوری کم‌هزینه‌تر و ساده‌تر را ابداع کردند. یعنی پاره‌سنگ‌هایی به نسبت کوچک‌تر را، که راحت‌تر قابل حمل باشد، اندکی با تیشه پرداخت

می‌کردند و آنها را به کمک ساروجی استوار به هم متصل می‌کردند و به این ترتیب، شالوده‌ی دیوارها و ستون‌ها را برمی‌ساختند. آنگاه این استخوان‌بندی را با گچ می‌پوشاندند و نازک‌کاری و گچ‌بری را روی آن انجام می‌دادند. گام بعدی تکامل بناهای ساسانی را می‌توان در کاخ الف بیشاپور دید که در زمان شاپور نخست ساخته شده است. این بنا در میانه‌ی خود تالاری بسیار بزرگ و چهارگوش دارد که درازای هر ضلع آن ۲۲ متر است. اتاقک‌های فرعی دورادور آن را هم اگر حساب کنیم، به مربعی با ضلع ۳۷ متر می‌رسیم. گیرشمن معتقد است که این تالار مرکزی با گنبدی پوشیده می‌شده است و این حرفی پذیرفتنی به نظر می‌رسد. هر چند برخی از پژوهشگران تمایلی به پذیرش این که فناوری ساخت گنبد با این سرعت تکامل یافته ندارند و این فضا را گشوده و بی‌سقف دانسته‌اند. کاخ بیشاپور به خاطر موزائیک‌های رنگین و زیبایش ویژه است، هر چند در جریان جنگ جهانی دوم بخش عمده‌ی این شاهکارهای هنری در جریان حمله‌ی متفقین به کشورمان از میان رفتند.

یوزف استرزیگوسکی، که سخت هوادار تمدن ایرانی بود و دستاوردهای رومیان را در قیاس با خاور زمین خوار می‌شمرد، در کتاب «معمای ارمنیان»^{۴۷۶} داده‌های زیادی به دست داد که بر مبنای آن تلقی مرسوم دانشوران اروپایی آن عصر را زیر سؤال می‌برد و مرکزیت روم در تمدن جهانی و حتا استقلال آن را مشکوک می‌داند. او در این مورد دنباله‌روی دیولافوا است که در ۱۸۸۴ م. کتاب مشهور خود «هنر باستانی ایران» را در پنج جلد به چاپ رساند و در آن با ارائه‌ی نمونه‌های بسیار این دیدگاه را طرح کرد که ریشه‌ی معماری گوتیک اروپا در ایران‌زمین قرار داشته است. انتشار این اثر در اوج عصر استعمار و دورانی که اروپاییان بیش از همیشه به

⁴⁷⁶ Strzygowtski, 1920.

خودستایی و پیوند دادن خویش به یونانیان باستان مشغول بودند، موجی از اعتراض و نقد و طرد را به دنبال داشت. دیولافوا هم البته به خاطر این که به معماری پیش از اسلام بسنده کرده بود و نوآوری‌های دوران اسلامی را در اثرش نگنجانده بود از موضعی شکننده برخوردار بود. با این همه، امروز بیشتر پژوهشگران این را پذیرفته‌اند که این نوآوری‌های معماری ایرانیان بود که به معماری بیزانسی در قرن دهم میلادی و معماری گوتیک در قرن‌های بعد از آن منتهی شد.

اردشیر بابکان پس از اردشیر خره شهر مهم دیگری ساخت و آن را وه اردشیر نام نهاد. به گزارش طبری اردشیر بابکان روی هم رفته هشت شهر ساخت: رام اردشیر، ریواردشیر، اردشیر خره (شهر گور)، هرمزاردشیر (سوق الاهواز)، به اردشیر در شرق تیسفون، به اردشیر در غرب تیسفون، استاباذ اردشیر (کرخ میسان)، بوذاردشیر (حزه در موصل).^{۴۷۷} فردوسی می‌گوید که اردشیر بابکان شش شهر (شارستان) بنا کرده بود: اردشیرخره در خوزستان، گندی شاپور، میسان در نزدیک فرات، برکه‌ی اردشیر و رام اردشیر در فارس، و در نهایت اورمزد - اردشیر.^{۴۷۸} پس از او پسرش شاپور اول همین راه را ادامه داد و شمار این شهرهای نوسازی شده بسیار افزایش یافت، به شکلی که او در نبشته‌ی کعبه‌ی زرتشت از پانزده تن از حاکمان این شهرها با لقب شهرب یاد کرد و اینان کسانی بودند که بر دستکرت‌ها فرمان می‌راندند.

⁴⁷⁷ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۴ - ۵۸۵.

⁴⁷⁸ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۳۶.

پیگولوسکایا به این نکته توجه کرده که فعالیت شهرسازی ساسانیان بیشتر در ربع جنوب غربی ایران زمین متمرکز بوده است.^{۴۷۹} دکتر پورشریعتی کتاب «شهرستان‌های ایران» را برای تأیید این نظر گواه آورده است.^{۴۸۰} این کتاب در فاصله‌ی زمام‌داری خسرو انوشیروان تا خسرو پرویز نوشته شده و فهرست شهرهای تأسیس شده در بدنه‌ی تاریخ ساسانیان را در خود دارد. از میان ۲۳ شهری که در کوست خراسان، آدوربادگان و نیمروز (به ترتیب یعنی ربع خاوری، شمالی و جنوبی) قرار دارند، فقط پنج شهر به دست ساسانیان ساخته شده است. در حالی که در کوست خوربران (ربع باختری) شانزده تا از بیست و چهار شهر را ساسانیان ساخته‌اند. پژوهش‌های دیگر هم نشان می‌دهد که تمرکز شهرسازی شاهنشاهان ساسانی در همین منطقه قرار داشته است.^{۴۸۱} یا دست‌کم متن‌های موجود امروزی در نقاطی نوشته شده‌اند که این شهرها را مهم‌تر قلمداد می‌کرده‌اند.

توصیف بازمانده از فعالیت‌های عمرانی ساسانیان هم نشان می‌دهد بسیاری از شهرهایی که ساسانیان ساختند یا بازسازی کردند در جنوب غربی ایران زمین قرار داشته است. یکی از مهم‌ترین این شهرها، استخر بود که نامش از «سَتْخَرَه»ی اوستایی در معنای نیرومند و قوی گرفته شده و در تازی به صورت اصطخر معرب شده است. این شهر در همان جایی قرار داشته که امروز تخت‌جمشید خوانده می‌شود و یونانیان قدیم آن را شهر پارس‌ها (پرسپولیس) می‌نامیدند.

⁴⁷⁹ Pigulevskaja, 1963.

⁴⁸⁰ Pourshariati, 2008: 1.2.

⁴⁸¹ Shahbazi, 1991a: 768 – 770; Marquart, 1931: 121.

وقتی از ربع جنوب غربی ایران زمین سخن می‌گوییم منظورمان استانهای کشور ایران امروزی نیست و پهنه‌ی تاریخی ایران زمین را در نظر داریم که میانرودان نیز در آن می‌گنجد. از این رو آماره‌هایی که با تمرکز بی‌دلیل بر نقشه‌ی تقریباً تصادفی ایران امروز تدوین شده، تنها بخشی از فعالیت شهرسازی ساسانیان در این گوشه از کشورشان را نشان می‌دهد. با همین منطق بود که اردشیر بابکان و پسرش شاپور از همان ابتدای کار به توسعه و نوسازی شهر تیسفون هم همت گماشتند، و این مرکزی جمعیتی و مهم است که ادامه‌ی مستقیم بابل و سلوکیه‌ی قدیم محسوب می‌شود و بعدتر هم به بغداد امروزی دگردیسی یافت.

برنامه‌ی ساسانیان برای توسعه‌ی این منطقه و شهرسازی در آن تا چند قرن بعد هم چنان دوام داشت، چنان که مثلاً بلاش پسر پیروز در نزدیکی مداین شهر بلاشاواذ (بلاش‌آباد) را ساخت که بعدتر نزد اعراب به ساباط شهرت یافت.^{۴۸۲} قباد هم، کمی آن‌سوتر، بین اهواز و فارس شهری به نام ورام‌قباد (ارگان) ساخت.^{۴۸۳} این شهرها از جمعیت و مساحت چشمگیری برخوردار بوده‌اند. چنان که در تاریخ «دودمان جو» می‌خوانیم که جمعیت شهر سلوکیه (تیسفون) در دوران دولت جو شمالی (۵۵۸ - ۵۸۱ م.) بیش از هزار خانوار بوده است.^{۴۸۴} یعنی منابع چینی جمعیت سلوکیه را حدود شش صد تا هفت صد هزار تن تخمین می‌زده‌اند. هم این منبع و هم «تاریخ دودمان سوئی» می‌گویند که مساحت تیسفون پنج کیلومتر مربع بوده است.^{۴۸۵}

⁴⁸² طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۳۷.

⁴⁸³ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۴۱.

⁴⁸⁴ لیان، ۱۳۸۶: ۶۴.

⁴⁸⁵ لیان، ۱۳۸۶: ۶۹.

مهم‌ترین سازه‌ی معمارانه‌ی تیسفون ایوان مداین یا تاق کسری بوده است که شپرد به پیروی از مسعودی^{۴۸۶} آن را به شاپور اول منسوب ساخته، اما هوف معتقد است که در دوران خسرو انوشیروان ساخته شده است.^{۴۸۷} ایوان مشهور این بنا ۴۳/۵ متر درازا و ۲۵/۵ متر پهنا دارد و بلندای تاق آن به ۳۵ متر می‌رسیده است. این بلندترین تاق قوسی است که به دست بشر ساخته شده است. ایوان به تالاری منتهی می‌شود که ۱۲۰ متر درازا و ۱۰۵ متر پهنا دارد و گرداگردش را اتاقهایی پوشانده‌اند. روبه‌روی ایوان کاخ عظیم دیگری با همین ابعاد وجود داشته که امروز از میان رفته و تنها بقایای دیوارهایش در زمین باقی مانده است. در ایوان مداین به جای آن که وزن تاق را به شکل همگن بر خطوط موازی دیوارها سوار کنند، آنها را بر پنج حلقه‌ی کمربندی استوار کرده‌اند. به این ترتیب، از فشار وارد بر بدنه‌ی دیوارها کاسته شده و این امکان فراهم آمده که پنجره‌های بزرگی در تالار بگشایند. این فن که نخستین بار در همین جا دیده می‌شود بعدها در ساخت کلیساهای اروپایی فراوان به کار گرفته شد.^{۴۸۸}

اگر این بنا را شاپور اول ساخته باشد، معلوم می‌شود برنامه‌های شهرسازی بلندپروازانه‌ی دوران اردشیر در عصر پسرش هم با همان شدت دنبال می‌شده است. دو شهر مهمی که شاپور نخست در خوزستان ساخت عبارت بودند از «گندی شاپور» و «اران خوره شاپور شهرستان». پاتس اولی را — تا دوره‌ی هرمزد دوم (۳۰۲) —

486 مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۵۴.

487 شیپمان، ۱۳۸۴: ۱۳۰.

488 شیپمان به نقل از اردمان کلیسای سن فیلیبر (saint Philibert) در تورنوس را در این مورد مثال زده است (شیپمان، ۱۳۸۴: ۱۳۱).

۳۰۹ م.)^{۴۸۹} - اقامتگاه زمستانی شاهنشاه و پایتخت مذهبی مسیحیان ایرانی دانسته و دومی را مرکز اداری منطقه معرفی کرده است.^{۴۹۰} او در مورد شهر دوم پیرو گیسلن است که با تحلیل نقش مهرهای اداری ساسانیان به این نتیجه رسیده که اران - خوره - شاپور استانی بوده با سه شهرستان: شوش ارگر، مارستان مار و اران - خوره - شاپور شهرستان. شهر اخیر با توجه به وجود کلمه‌ی «شهرستان»، باید پایتخت اداری و رسمی این استان بوده باشد.

استان یادشده کمابیش با دهیوم ایلام دوران هخامنشی برابر است و با خوزستان امروزی هم‌تاست. شهری که شاپور بنا نهاد و این نام طولانی را در اسناد رسمی دارد، همان است که در منابع سریانی با نام کرخا مورد اشاره قرار گرفته و متن‌های مسیحی نستوری آن را کرخا دلادن نامیده‌اند.^{۴۹۱} نام رود کرخه نیز با این اسم‌ها هم‌تبار است. این شهر را گیرشمن در ۱۹۵۰ م. کاوش کرد و به این نتیجه رسید که ابعاد اصلی شهر حدود ۳۹۰ هکتار (۳۸۵۰ متر در غرب، ۳۶۰۰ متر در شرق، ۹۵۰ متر در شمال و هزار متر در جنوب) بوده است.^{۴۹۲}

شاپور در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۲۵۰ میلادی شهر گندی‌شاپور را در نزدیکی روستای شاه‌آباد امروزی در سی کیلومتری شرق شوش بنا نهاد. این شهر ۳/۵ کیلومتر درازا و ۱/۵ کیلومتر پهنا دارد. شهر، چنان که از نامش برمی‌آید، در ابتدای کار یک مرکز نظامی بوده و احتمالاً توسعه‌اش در فاصله‌ی سال‌های ۲۵۶ تا ۲۶۰ م. انجام شده

489 پاتس، ۱۳۸۵: ۶۴۱.

490 پاتس، ۱۳۸۵: ۶۳۸.

491 پاتس، ۱۳۸۵: ۶۴۸ - ۶۴۹.

492 پاتس، ۱۳۸۵: ۶۵۰.

است. در ۲۵۶ م. شاپور مردم انتاکیه را به آن منطقه کوچاند و در ۲۶۰ م. پس از پیروزی بر والرینوس رومی و اسیر کردن لشکریانش ایشان را برای آبادانی و عمران این منطقه به کار گماشت.

او هم‌چنین پزشکان یونانی‌ای که به ایران پناهنده شده بودند را در آنجا جای داد و این بدان دلیل بود که پیشاپیش بیمارستان و دانشگاه مشهوری در این شهر تأسیس شده بود. کارگاه‌های ابریشم‌ریسی بیشاپور هم شهرت داشت و این کار بیشتر در دست مهاجرانی بود که از سوریه به آنجا آمده بودند. ناگفته نماند که درباره‌ی انتقال دانش پزشکی از یونان به ایران گویا اغراقی در کار باشد، چون داده‌های تاریخی حاکی از آن نیست که پزشکی و سطح بهداشت یونانیان در این دوران از ایرانیان برتر بوده باشد و گواهان تاریخی بر واژگونه‌ی آن فراوان است. هم‌چنین این گزارش مهم را از طبری در دست داریم که پزشکان بنیانگذار مکتب پزشکی کرخ به دعوت شاپور از هند به آنجا آمده بودند^{۴۹۳} و نه یونان.

جندی شاپور را بیت لاپات (بلاپاتون در تلمود و متن‌های نستوری و پروکوپئوس) یا بت هوزه هم می‌نامیده‌اند. بعدها کلیسای نستوری مهمی در این شهر تأسیس شد که به خاطر پیروان پرشماری که از میان آرامیان و یونانیان ساکن شهر داشت، دو اسقف بر آن حکم می‌راندند. به گزارش بار هبرائیوس، شاپور اول پزشکان یونانی‌ای را که در سال ۲۷۰ م. به همراه دختر اورلیانوس به ایران آمده بودند به جندی شاپور فرستاد و شاپور دوم دانشگاهی در این شهر تأسیس کرد که در آن پزشکی و الاهیات و اخترشناسی می‌آموزاندند و رصدخانه و بیمارستانی بزرگ هم در کنارش ساخته شده بود. در دانشگاه جندی شاپور پزشکان و اخترشناسان نامدار زرتشتی

⁴⁹³ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۰۵.

و مسیحی و مندایی و کافرکیش تدریس می‌کرده‌اند و از این رو، نخستین دانشگاه جهان (به معنای نهاد علمی مستقل از دین) محسوب می‌شود.

جندی شاپور شهری بزرگ بود که به گواهی تاریخ‌نویسان قرون آغازین اسلامی نقشه‌ای شترنجی داشته و ستون فقرات ترابری‌اش بر هشت خیابان عمود بر هم استوار می‌شده است. پاتس به پیروی از شومون این نقشه را بنا به سنت اروپایی هیپودامی دانسته و با این فرض که چنین شکلی از نقشه‌ریزی شهرها واقعاً توسط هیپوداموس میلئوسی ابداع شده، به این نتیجه‌ی گمراه‌کننده رسیده که لابد نقشه‌ی شهر را رومیانی که از انتاکیه به آنجا نقل مکان کرده بودند طرح‌ریزی کرده‌اند.^{۴۹۴} در حالی که نقشه‌ی شترنجی شهرها، که بر اساس خیابان‌های عمود بر هم شکل گرفته باشد بومی ایران‌زمین است و از ابتدای هزاره‌ی سوم پ.م. از دره‌ی سند گرفته تا شهر سوخته و شهرهای باستانی سومری نمونه‌هایش را فراوان می‌بینیم. هیپوداموس میلئوسی هم در دوران هخامنشی و هم‌زمان با افزایش نفوذ فرهنگی ایرانیان در آناتولی و پس از آن که میلئوس به مرکز اداری هخامنشیان در استان ایونیه تبدیل شد این نقشه‌ی شهری را به یونانیان معرفی کرد. یعنی قاعدتاً او این نقشه‌ی باستانی و کهنسال را از ایرانیان وام گرفته و نزد یونانیان، که پایتخت فرهنگی و جمعیتی‌شان میلئوس بود، تبلیغ کرده است. مسیر وام‌گیری واژگونی طراحی فضای شهری با توجه به پیشینه‌ی نمایان ایران‌زمین و فقر نسبی و نوپا بودن قلمرو تمدنی یونانی و رومی نیاز به دلیل برانگیختن زیادی ندارد. نظر پاتس از این زاویه نمونه‌ای از تحریف‌هایی است که از بدیهی پنداشتن بی‌بنیاد مرکزیت یونان - روم در تاریخ جهان برمی‌خیزد.

⁴⁹⁴ پاتس، ۱۳۸۵: ۶۳۹.

شهر مهم دیگری که در دوران ساسانی آغازین ساخته شد، بیشاپور یا همان وه‌شاپور قدیم است که آن را هم بر اساس نقشه‌ای شترنجی ساخته‌اند. این شهر پشت به ستیغ کوهی داده که قلعه‌ای بر فراز آن بر شهر مشرف است. مساحت شهر به صد و پنجاه هکتار بالغ می‌شود و حصارِ دورادور آن وجود داشته که درازایش به دویست متر می‌رسیده و برج‌هایی را در میانه‌ی خود جای می‌داده است. بیشاپور دژ و معبدی بزرگ دارد و مساحتش ۱۵۵ هکتار بوده است. حصارِ دور این شهر با برج‌ها و چهار دروازه همراه بوده و دویست متر درازا داشته است. ستون یادمانی حاکم شهر که به اردشیر اهدا شده در محل تقاطع دو خیابان اصلی شهر برافراشته شده و بر آن با خط پارسی نوشته‌اند. در شرق این ستون معبد و کاخی در زمینی به مساحت ۴۰۰ در ۵۰۰ متر بنا شده که گویا وقف آن‌هایتا بوده باشد.

نوسازی برخی از این شهرها با تخریب محله‌های قدیمی و بازسازی بناهای نو همراه بوده است و احتمالاً این خوراکی بوده برای تخیل نویسندگان رومی که مانند نوادگان اروپایی‌شان برداشت‌های دینی یا خلاقیت‌های داستان‌سرایانه‌شان را بر تاریخ ایران منعکس کنند. یک مثال در این مورد به بازسازی شوش به دست شاپور دوم مربوط می‌شود. سوزومَنوس رومی، که تاریخ‌نویسی مسیحی و متعصب است، می‌گوید که مردم این شهر به سرکشی در برابر شاهنشاه پرداختند و شاپور دوم در سال ۳۳۹ م. با سپاهی که سیصد پیل جنگی داشت به شوش حمله کرد و کل شهر را ویران ساخت. وی می‌نویسد که این ویرانی نتیجه‌ی آن بود که مردم شوش به مسیحیت نگریده بودند و اسقف این شهر که میلس نام داشت به خاطر پابندی‌شان به دین زرتشت نفرین‌شان کرده بود.

اما در ضمن اشاره می‌کند که از اشراف این شهر کاری سر زد که مایه‌ی آزرده‌گی شدید شاپور دوم شد. آورده‌اند که شهر چندان ویران شد که زمینش را شخم زدند و در آن دانه کاشتند.^{۴۹۵}

اما چنین شورش مهم و پردامنه‌ای در منابع دیگر یاد نشده و پاتس به درستی حدس زده که احتمالاً این ماجرا بخشی از برنامه‌ی توسعه‌ی شهرهای گندی‌شاپور و اران - خوره - شاپور بوده است. این را می‌دانیم که شوش هم‌چنان در دوران خسرو پرویز شهر مهم و شکوفایی بوده است.^{۴۹۶} بنابراین گزارش تاریخ‌نویسان مسیحی اغراق‌آمیز می‌نماید. با این همه، بعید نیست بخشی از جمعیت این شهر به شهرهای نوین‌یاد کوچانده شده باشند و این باعث ویرانی بخشی از شوش شده باشد یا چه بسا که محله‌های قدیمی شهر را هنگام نوسازی شهر تخریب کرده باشند و همین به تخیل بارور تاریخ‌نویس مسیحی دامن زده باشد. سرچشمه‌ی این افسانه‌ها شهر اقماری تازه‌ای بود که شاپور در نزدیکی شوش ساخت و آن ایوان کرخ بود که در پانزده کیلومتری شمال غربی شوش قرار دارد. نقشه‌ی این شهر هم شترنجی بود و به شکل مستطیلی با چهار کیلومتر درازا و یک کیلومتر پهنا ساخته شده بود و به چهار مربع پیاپی با مساحت یک کیلومتر مربع تقسیم می‌شد. قباد اول بعدها این شهر را بازسازی کرد و از این رو آن را «ایران آسانکرد کواد» می‌نامیدند.

گذشته از این‌ها، از چند شهر مهم دیگر نیز خبرهایی داریم که شاهنشاهان ساسانی در همین گوشه‌ی جنوب شرقی ایران‌زمین بنیادشان کردند. یکی‌اش شهر هرمزد اردشیر بود که به دست هرمز اول ساخته شد و امروز با نام نوظهور سوق‌الاهواز شهرت یافته است. دیگری که شهرت زیادی هم یافته، جندی شاپور است که

⁴⁹⁵ پاتس، ۱۳۸۵: ۶۵۰.

⁴⁹⁶ پاتس، ۱۳۸۵: ۶۵۱ - ۶۵۳.

اسیران جنگی رومی در سال‌های ۲۵۶ تا ۲۶۰ م. به جبران خرابی‌هایی که به بار آورده بودند به فرمان شاپور آن را ساختند. احتمالاً امپراتورشان والریانوس نیز در این کیفرِ دادگرانه با سربازان اسیرش همراه بوده و گویا بعدتر در همین شهر بیمار شده و درگذشته باشد. به این ترتیب در تاریخ جهان این یگانه شهری است که امپراتور روم یکی از کارگران سازنده‌اش محسوب می‌شده است.

نمونه‌ی دیگری از این شهرها خرم‌آباد است که به گزارش فردوسی با فرمان شاپور دوم برای اقامت اسیران رومی ساخته شد. شاپور شهر دیگری به نام پیروز شاپور را هم در سوریه ساخت^{۴۹۷} و شهر سومی در نزدیکی اهواز ساخت که کنام اسیران نام گرفت و بیمارستان و درمانگاه اسیران جنگی بود و این نکته‌ی جالبی است که شاه کشوری در آن دوران برای اسیران زخمی و بیمار شهری به عنوان بیمارستان بنا می‌کند:^{۴۹۸}

به اهواز کرد آن سیم شارس‌ستان

بدو اندرون کاخ و بیمارستان

کنام اسیرانش کردند نام

اسیر اندر او یافتی خواب و کام

طبری هم به ساختن شهری برای اسیران رومی اشاره کرده و نام آنجا را ایران‌شهر شاپور دانسته و نشانی‌اش را در نزدیکی شوش داده است.^{۴۹۹} باز این نکته که شاهنشاهان ساسانی اسیران جنگی را در شهرها جای می‌داده‌اند، نشانه‌ی دیگری بر غیاب نظام برده‌داری در ایران زمین است. چون همواره مهمترین کارکرد اقتصادی بردگان

⁴⁹⁷ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۳۳.

⁴⁹⁸ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۳۴.

⁴⁹⁹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۰۵.

کشاورزی است و همه‌ی جوامع برده‌دار اسیران جنگی‌شان را پس از تبدیل کردن به برده در زمینهای کشاورزی و مناطق غیرشهری توزیع می‌کرده‌اند.

درباره‌ی شهرهای دیگر ساسانیان نیز گزارشهایی در دست داریم. بر اساس گزارش ابن بلخی کرمانشاه را بهرام چهارم برادر شاپور سوم تأسیس کرده، که در ابتدا لقب کرمانشاه داشته و همین نام را به شهر خود داده است. در شاهنامه لقب کرمانشاه به بهرام سوم پسر هرمز اول تعلق دارد. او در شاهنامه با چند لقب شناسایی شده که یکی‌شان بهرام بهرامیان است، چرا که بعد از عمویش و برادرش، که هر دو بهرام (اول و دوم) نام داشتند، به قدرت رسید.^{۵۰۰} لقب دیگر او سکانشاه است، چون مدتی بر سیستان حکومت می‌کرد.

چو بنشست بهرام بهرامیان بیست از پی داد و بخشش میان

به تاجش زبرجد برافشانند همی نام کرمانشاهش خواندند^{۵۰۱}

اما چنین می‌نماید که نام کرمانشاه در عصر ساسانی ریشه نداشته باشد و برساخته‌ای نو مربوط به ابتدای قرن چهارم هجری باشد. چرا که برای نخستین بار این نام را در این دوران در کتابهای نویسندگان ایرانی و متن‌های تازی‌شان می‌بینیم. شکل تازی‌شده‌ی این نام (قرمیسن) و صورت کُردی بازمانده‌ی آن (کُرماشان) نشان می‌دهد که شکل اصلی احتمالاً همین بوده و در قرون نخست هجری آن را به کرمانشاه پارسی کرده‌اند و به شاهان ساسانی نامداری که با این خطه پیوند داشته‌اند، منسوب ساخته‌اند. از دید دکتر کزازی، شکل اصلی این نام

⁵⁰⁰ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۹۷.

⁵⁰¹ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۷۵.

کرمینشان بوده و این همان است که در بن‌دهش هنگام شرح آفرینش کوه بیستون نامش را در قالب «کوفی بیستون

پد سپاهانی کرمینشان» می‌بینیم.^{۵۰۲}

تأکید تاریخ‌نویسان معاصر بر شهرهایی که ساسانیان در ایران جنوب غربی و در استان‌های ایلام و آسورستان و ماد ساختند باعث شده تا حدودی از آبادانی و شهرنشینی پیشرفته‌ی ایران شرقی غفلت کنند. حقیقت آن است که در دوران ساسانی به احتمال زیاد بزرگ‌ترین و آبادترین شهرهای ایرانی در شرق قرار داشته و نه غرب، و تأکیدی که بر شهرهای غربی دیده می‌شود تا حدودی به خاستگاه خاندان ساسانی و تمرکز املاک و پایگاه نفوذشان در فارس امروزی مربوط باشد. وگرنه در ایران شرقی هم شهرهای بسیار بزرگ و پرجمعیتی داشته‌ایم و انگار که رونق و شکوه‌شان از تیسفون و بیشاپور و جندی شاپور کمتر نبوده باشد. یک نمونه، که شهرسازی در سایر جاها را هم نشان می‌دهد، گزارش طبری است که می‌گوید پیروز پسر یزدگرد در ری شهری به نام خود ساخت و در میان دربند و گرگان شهر روشن پیروز را ساخت و در آذربایجان شهرام پیروز را ساخت، و تازه این در شرایطی بود که تازه کشورش از قحطی و خشک‌سالی مهیب هفت سال‌های گذر کرده بود.^{۵۰۳}

به احتمال زیاد در دوران ساسانی مقدس‌ترین شهر کره‌ی زمین بلخ بوده است. یعنی بیشترین شمار از آدمیانی که در این دوران بر زمین می‌زیستند بلخ را مرکز جغرافیایی تقدس خویش می‌دانستند. از سویی، این شهر مرکز دیرینه‌ی دین زرتشتی بود و قتلگاه و احتمالاً آرامگاه زرتشت در آنجا قرار داشت، و از سوی دیگر، شهر مقدس کهنسال بوداییان نیز بود و مهم‌ترین بقایای کالبد بودا را در استوپای عظیم این شهر به خاک سپرده بودند.

⁵⁰² کزازی، ۱۳۷۲: ۴۲ - ۴۴.

⁵⁰³ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۳۰.

بلخ در ضمن یکی از مراکز مهم مانویان و بزرگ‌ترین شهر یهودیان در ایران شرقی نیز بود. از این رو، مراکز دینی دیگری مانند اورشلیم و رم و لویانگ، که تنها برای یک یا دو دین اهمیت داشتند، توانایی رقابت با آن را نداشتند. شهر مهم دیگر که قرن‌ها بعد در دوران تیموری به مرکزی ایران شرقی تبدیل شد، سمرقند است. دقیق‌ترین توصیفی که از سمرقند در دست داریم به زمانی مربوط می‌شود که اعراب بدان تاختند و بعد از فتح کردن، مردمش را غارت و کشتار کردند. بر این مبنا می‌دانیم که سمرقند در اواخر دوران ساسانی شهری بزرگ و پرجمعیت و آباد بوده که دیواری بلند و استوار داشته و حاکمی وظیفه‌ی دفاع از آن را بر عهده داشته که با لقبی سغدی جورک نامیده می‌شده است. هم جورک و هم بیشتر مردم شهر زرتشتی بوده‌اند و شمار زیادی آتشکده در آنجا وجود داشت که به خاطر زیورها و آرایه‌های زرین و آثار هنری گرانبهایش شهرت و اهمیت داشت. اعراب که از مقاومت جانانه‌ی مردم شهر در برابر مهاجمان خشمگین بودند، همه‌ی این اموال را به غارت بردند و بیشتر آتشکده‌ها را ویران ساختند.

برنامه‌ی شهرسازی و نوسازی ساسانیان از همان ابتدای کار در ایران شرقی نیز جاری و تأثیرگذار بوده است. با بررسی آثار باستانیِ بازمانده در این منطقه روشن می‌شود که ساسانیان در خارج از محل سکونت مردم معمولاً بر روی یک تپه دژی نظامی می‌ساخته‌اند. قاعده بر این بودی که هیچ بنایی در درون قلمرو دژ ساخته نشود و توسعه‌ی شهرها خارج از دیوار دژها انجام پذیرد. برخی از این دژها در مکان قلعه‌های قدیمی‌تر اشکانی ساخته می‌شدند. چنان که مثلاً درباره‌ی دژ گبگلی تپه می‌بینیم. این دژ دو لایه استحکامات با برج‌هایی در گوشه‌ها

داشته است.⁵⁰⁴ شهرهای نوین با گسترش محله‌های مسکونی در اطراف این هسته‌ی مرکزی شکل می‌گرفته است و معمولاً بر اساس نقشه‌ای از پیش طراحی شده ساخته می‌شده است. نمونه‌ای از این شهرها را هم‌چون اقماری در اطراف شهر باستانی مرو می‌توان دید.

گذشته از این شهرهای باستانی، در دوران ساسانی چند شهر نوپا در ایران شرقی تأسیس شدند که بعدتر در تاریخ نقشی مهم پیدا کردند. مهم‌ترین‌شان بخارا بود که هنوز در زمان حمله‌ی اعراب شهری به نسبت نوپا و تازه تأسیس محسوب می‌شد. آلتهايم می‌گوید که بخارا را هپتالی‌ها به سال ۶۳۴ یا ۶۳۵ م. تأسیس کردند و این واپسین سال‌های دولت ساسانی است. بنیانگذار این شهر امیری از ترکان غربی بود که مردمی سغدی را برای تأسیس شهری نو به این منطقه کوچاند. آلتهايم می‌گوید نام بخارا هم ترکی است و آن را بوغارا دانسته که از «بوغا»ی ترکی در معنای گاو گرفته شده است.⁵⁰⁵ با این همه، چنین می‌نماید که او اشتباه کرده باشد. چون نام شهر آشکارا همان و بهاره‌ی سانسکریت و گنداره‌ای است و معبد بودایی معنا می‌دهد. بخارا به خاطر معبد بودایی بزرگ و مهمش اعتبار و شهرت داشته و قدمتش هم احتمالاً به پیش از تاریخ مورد نظر آلتهايم باز می‌گردد. هر چند به احتمال زیاد در ابتدای کار تنها یک شهر مذهبی بودایی بوده و توسعه و رونق‌اش از زمان استقرار هپتالی‌ها در آنجا شروع شده است. نرشی از شهر ورخشا در نزدیکی بخارا یاد کرده است و می‌گوید که این‌جا به قدر بخارا بزرگ و پرجمعیت بود، اما هزار سال زودتر از بخارا تأسیس شده بود، سامانه‌ی آبرسانی شهر چشمگیر و پیچیده بود و کاخی بسیار باشکوه در میانه‌ی باغ‌هایش ساخته شده بود.

⁵⁰⁴ لیتوینسکی، ۱۳۷۶، ج. ۲، بخش ۲: ۳۵۶ - ۳۵۷.

⁵⁰⁵ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۴۶۶.

چنین می‌نماید که در پایان دوران ساسانی این مراکز شهری باستانی در قالب بخارا با هم ترکیب شده و امیر آن لقب ترکی طرخون را داشته و در ضمن با نام ایرانی بخاراخذات نیز شناخته می‌شده است. روی سکه‌های بخارا نشانی از زبان ترکی نمی‌بینیم و رویش «بوخار خوو کاوی» (بخارخدای کی) نویسانده‌اند و به این ترتیب، امیران بخارا خویشتن را به کوان و کیانین منسوب می‌دانسته‌اند. یعنی، بر خلاف دیدگاه آلتهایم، چنین می‌نماید که حاکمان این شهر، حتا اگر تباری هپتالی یا ترکی هم داشته باشند، هویت خویش را سرسختانه ایرانی می‌دانسته‌اند. گواهی که این ادعای ما را تأیید می‌کند، این گزارش است که مغان بخارا رسمی به نام سوگ سیاوش داشته‌اند و برای این شاه اوستایی آیین سوگواری پرشوری برگزار می‌کرده‌اند. سیاوش کهن‌ترین پهلوان شهیدی است که به دست هون‌ها یا تورانی‌ها کشته می‌شود و نامش در اوستا هم آمده است. یعنی سوگواری برای سیاوش به معنای حمله‌ی مستقیم به نیای دوردست ترکان بوده است و بعید است اگر حاکمان و مردمان این شهر خود را ترک می‌دانستند، به چنین کاری دست یازند.

بخارا هم‌چون مرکزی جمعیتی برای سازماندهی هپتالی‌ها و کوچندگان ختا و ختن عمل می‌کرد. در نزدیکی بخارا شهر پیکند قرار داشت که کهن‌تر از بخارا بود. چنین می‌نماید که در ابتدای کار نوعی انقلاب تهیدستان در این شهر رخ داده باشد و اشراف و دهقانان شهر با حکم فرودستان ناگزیر به ترک شهر شده باشند. پیکند بعد از آن به شهر بازرگانان تبدیل شد و در دادوستد با تولیدکنندگان ابریشم چینی به سرعت ثروتمند شد، در حدی که کاروان‌های این شهر چهارصد بازرگان را در خود جای می‌داد و با ارتشی کوچک حفاظت می‌شد. گوی‌های ابریشم چینی‌ای که از این شهر صادر می‌شد تا قلمرو هون‌های اروپایی می‌رفت و سود حاصل از این کار چندان بود که تنها یکی از بازرگانان این شهر در زمان حمله‌ی اعراب انباری با پنج هزار گوی ابریشمی داشت

که یک میلیون درهم می‌ارزید. اعراب این شهر را هم با آزمندی گشودند و معبدها و آتشکده‌های زیبا و آراسته به تندیس‌های زرین و سیمین‌اش را غارت کردند و اشیای نفیس را ذوب کردند و تنها زر و سیمی که به این ترتیب ذوب کرده بودند به صد و پنجاه هزار مثقال بالغ می‌شد.^{۵۰۶} تنها یکی از بت‌های این شهر که از نقره ساخته شده بود چهار هزار درهم می‌ارزید.

به این ترتیب، می‌بینیم که ایران‌شهر در قرون سوم تا هفتم میلادی به لحاظ رونق شهرنشینی و شمار و پیچیدگی شهرها تکامل‌یافته‌ترین قلمرو یکجانشین زمین محسوب می‌شده است. رومیان و چینیان بیشتر به خاطر آشوب سیاسی‌ای که گریبانگیرشان بود، در این دوران نوعی روند روستایی شدن روزافزون را تجربه کردند و شهرهای‌شان به خاطر جنگ‌های پیاپی و غارت مداوم به دست ارتش‌های معارض رو به ویرانی و تباهی رفت. دولت ساسانی در حدود نیم‌هزاره‌ای که پایید، پر دامنه‌ترین و سنجیده‌ترین برنامه برای شهرسازی را تدوین و اجرا کرد و امنیتی را در درون ایران‌شهر برقرار ساخت که به انباشت ثروت و جمعیت در شهرها و پیچیدگی خیره‌کننده‌ی سازماندهی کارکردهای شهری منتهی شد. در واقع، لایه‌بندی پیچیده و شگفت‌انگیز مشاغل و پیشه‌ها در عصر ساسانی تنها زمانی فهمیدنی می‌شود که به این بستر شهری و ثبات و پیوستگی نظم‌های شهرنشینانه توجه کنیم.

باز باید این نکته را گوشزد کرد که جنبش شهرسازی در عصر ساسانی امری نوظهور و بی‌سابقه نبود و این شاهنشاهان در ادامه‌ی سنتی حرکت می‌کردند که در دوران هخامنشی وجود داشته و قاعدتاً در عصر اشکانی

⁵⁰⁶ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۴۶۶ - ۴۶۷.

نیز تداوم یافته است. ناگفته نماند که تاریخ شهرنشینی در ایران زمین بسیار بسیار دیرینه است و بخش عمده‌ی شهرهایی که در ابتدای دوران ساسانی می‌شناسیم در همان زمان حدود سه هزار سال قدمت داشته‌اند. با این همه، شاهان ساسانی در آبادسازی شهرها و بازسازی و نوسازی‌شان همت فراوان به خرج می‌دادند. برخی از مهم‌ترین شهرهای تاریخی قرون میانه در دوران ساسانی تأسیس یا بازسازی شده‌اند و نام‌شان را از آن دوران به یادگار دارند.

گفتار پنجم: تبعید و جابه‌جایی جمعیت

ساسانیان، گذشته از تأسیس شهرها و مدیریت مکان‌ها و راه‌ها، شیوه‌ای کارآمد و پیچیده برای ساماندهی جمعیت قلمروشان داشته‌اند. یکی از سیاست‌های ساسانیان در این زمینه که امروز تفسیرهای شگفت‌انگیزی درباره‌اش پدید آمده، انتقال جمعیت مناطق مرزی به درون ایران‌شهر بوده است. شکل بیرونی این ماجرا آن بوده که در جریان جنگ‌های ایران و روم، شاهان ساسانی چندین بار جمعیت شهرهای مهم سوریه را تخلیه کرده و ایشان را به درون قلمرو ایران‌زمین کوچاندند. درباره‌ی این که چرا چنین کاری انجام می‌شده حدس و تصورهای فراوان در کتاب‌ها آمده است. اما درباره‌ی این که اصولاً چطور ممکن بوده کل جمعیت یک شهر به جای دیگری منتقل شود، و در ضمن آن جمعیت هم‌چنان فعال و خودمختار باقی بمانند، توضیحی داده نشده است.

تفسیر رایج آن است که این کار را شکلی از غارت شهرها و گرفتن اسیر به شمار بیاورند. چنان که حتا نویسنده‌ای ایرانی مانند تورج دریایی هم در کتابش نوشته که «این کار یکی از سیاست‌های دایمی آنها (شاهان ساسانی) به شمار می‌رفت که هنگام حمله به شهرهای غرب فرات هم ثروت این شهرها را تاراج می‌کردند و هم اهالی آن را به ایران تبعید می‌نمودند. این روش اسیرگیری برای باج‌خواهی از رومیان نیز انجام می‌پذیرفت»⁵⁰⁷ یا در جایی دیگر از همین کتاب می‌خوانیم که رونق شهرهای ایرانی در عصر ساسانی و شکوفایی صنعت و

⁵⁰⁷ دریایی، ۱۳۸۳: ۱۱۳.

فناوری‌هایی مانند نساجی و شیشه‌گری را به ورود این اسیران سوری و رومی وابسته دانسته و نوشته که «اسیر گرفتن مهندسان، کارگران ماهر و صنعت‌گران رومی و انتقال آنها به شهرهای نوساز و قدیمی، هم بر جمعیت شهرها می‌افزود و هم باعث آموزش کارگران ایرانی می‌شد».^{۵۰۸} گویی، بر خلاف تمام شواهد و اسناد باستان‌شناختی، شهرهای ایران‌زمین از جمعیت خالی بوده و پیچیدگی چشمگیر و نظم دیرینه‌شان برای تکامل فناوری و صنعت بسنده نبوده است، به شکلی که ناگزیر بوده‌اند جمعیت و نیروی متخصص را از شهرهای سوریه و آناتولی وارد کنند، یعنی مناطقی که از نظر توسعه‌ی اقتصادی و ثبات سیاسی وضعیتی نابسامان‌تر داشته‌اند.^{۵۰۹}

آنچه در این میان نادیده انگاشته شده این حقیقت است که شهرهایی که جمعیت‌شان «تبعید» شده، در سرزمینی حایل میان ایران و روم قرار دارند و ساکنانش هوادار ایرانیان هستند و نه رومیان. در جریان جنگ‌های ایران و روم به روشنی می‌بینیم که مردم سوریه و یهودیه هوادار ایرانیان هستند و اغلب به سود طرف ایرانی سر به شورش برمی‌دارند و رفتار سربازان ایرانی با ایشان هم نرم‌خویانه و مهربانانه است. از سوی دیگر، این را هم می‌دانیم که قلب ایران‌شهر از شهرهایی بزرگ و آباد و پرجمعیت آکنده بوده که نظامی مرتب و سامان‌یافته و پیشرفته از صنعت‌گری و بازرگانی در آن ریشه داشته است. از این رو، این سیاست ساسانیان در راستای کمبود

⁵⁰⁸ دریایی، ۱۳۸۳: ۱۲۱.

⁵⁰⁹ این خودباختگی و شیفتگی نسبت به اروپاییان مضمونی عاطفی و هیجانی است که در بیشتر آثار این نویسنده دیده می‌شود. نمونه‌ی دیگرش در همین کتاب می‌گوید ساسانیان فنون قلعه‌گیری، محاصره و دستگاه‌های سنگ‌انداز را از رومیان وام‌گیری کرده‌اند (دریایی، ۱۳۸۳: ۱۵۱)، بی‌توجه به آن‌که به گواهی صریح و روشن منابع یونانی و یافته‌های باستان‌شناختی این فن‌آوری جنگی آفریده‌ی هخامنشیان بوده و از هشت‌صد سال پیش از تاریخ مورد نظر وی در ایران به شکلی بومی وجود داشته و سیر تکامل آن درون‌زاد بوده است (وکیلی، ۱۳۸۹: ۱۵۶ - ۱۵۷).

جمعیت یا آبادسازی شهرها نبوده است. نویسندگانی مانند دریایی که این رفتار را گروگان‌گیری پنداشته‌اند و اموری مانند دریافت باج از امپراتور روم را به آزادی این گروگان‌ها مربوط دانسته‌اند⁵¹⁰ به کلی بافت تاریخی موضوع را نادیده گرفته‌اند. چون هیچ شاهی نداریم که این باج‌ها ارتباطی با سیاست جمعیتی ساسانیان داشته باشد یا به بازگشت این جمعیت منتهی شده باشد. یعنی آنچه در این جا می‌بینیم سیاست جمعیتی‌ای بوده که آشکارا با جلب رضایت مردم جابه‌جاشده همراه بوده است و اصولاً ارتباطی با روم پیدا نمی‌کرده، جز آن که رومیان نیرویی مهاجم و غارتگر بوده‌اند که این جمعیت منتقل شده را تهدید می‌کرده‌اند.

داده‌هایی در دست داریم که نشان می‌دهد خود همین کسانی که در متن‌های معاصر «تبعیدیان» و «اسیران» خوانده شده‌اند، هم‌چون بومیان با حقوق کامل شهروندی در شهرهای بزرگ شاهنشاهی زندگی می‌کرده‌اند و موقعیت‌هایی کلیدی و ارجمند را هم (مثلاً در سلسله‌مراتب اصناف) اشغال می‌کرده‌اند. دلیل دیگر آن که این انتقال جمعیت فقط از منطقه‌ی سوریه و میان‌رودان انجام می‌شده و این جا سرزمینی بوده که از سوی ایران ادعای ارضی بر آن داشته و از سوی دیگر مدام مورد تاخت و تاز رومیان قرار می‌گرفته است. اگر قصد برده‌گیری یا گروگان‌گیری می‌بود، قاعدتاً باید انتظار می‌داشتیم ایرانیان در سرزمین‌هایی دور دست‌تر که حاکمیتی سست‌تر بر آن داشته‌اند یا اهالی‌اش رومی بوده‌اند دست به چنین کاری می‌زدند. اما می‌بینیم که شاهنشاهان ساسانی در سرزمین اصلی بیزانس و مصر و مناطق دیگر چنین رفتاری با شهرهای گشوده‌شده ندارند.

⁵¹⁰ مثلاً باجی به بهای پانصد هزار دینار که فیلیپ عرب به شاپور اول پرداخت به این امر مربوط پنداشته شده است (دریایی، ۱۳۸۳: ۱۱۴)، در حالی که می‌دانیم این باج غرامت ویرانی‌هایی بوده که ارتش روم در ایران به بار آورده و بعد از شکست رومیان مهاجم از ایرانیان، از آنان دریافت شده است.

در واقع، بیشتر چنین می‌نماید که شاهان ساسانی منطقه‌ی خطرخیز و وسوسه‌کننده‌ی سوریه و میان‌رودان را، که به خاطر شبکه‌ی بازرگانی غنی و صنعت‌گرانش برای رومیان طعمه‌ای گوارا محسوب می‌شده، از جمعیتی که بانی این تولید اقتصادی بوده‌اند خالی می‌کرده‌اند. این انتقال جمعیت بی‌شک با همراهی و هم‌دستی ضمنی خود این مردم انجام می‌پذیرفته است، و گرنه انتقال جمعیت از انتاکیه به میان‌رودان آن هم در شرایطی که جمعیت منتقل شده در بند و اسیر و برده نبوده‌اند، معنایی نداشته است. این مردم به سادگی می‌توانسته‌اند فاصله‌ی کوتاه میان میان‌رودان و سوریه را طی کنند و به زادگاه خود بازگردند، و بازرگانان و بسیاری از صنعت‌گران‌شان فاصله‌هایی بسیار طولانی‌تر از این را بعد از تبعید آزادانه می‌پیموده‌اند. بنابراین سیاست انتقال جمعیت وفادار سوریه به درون ایران‌شهر نوعی رفتار حمایت‌گرانه از این مردم بوده که با همراهی و همکاری‌شان انجام می‌پذیرفته است، و آنها را به مناطقی امن‌تر درست در پشت جبهه منتقل می‌کرده است. این نکته معنادار است که شاهان ساسانی قبایل عرب مهاجم و سرکش را به مناطقی دوردست در حاشیه‌ی کویر مرکزی ایران تبعید می‌کرده‌اند، اما اهالی سوریه را در نزدیکترین مراکز امن به این سرزمین یعنی درست در پشت حریم دست‌اندازی رومیان در میان‌رودان باز می‌نشانده‌اند.

نمونه‌ی دیگری از دعوی‌های مشابه را در آثار پژوهشگران مکتب ایناره می‌توان یافت. از دید ایشان اشاره‌های قرآنی به سرنوشت دردناک قوم یهود در مصر به وضعیت مسیحیان تبعیدشده به ایران کنایه دارد. پوپ در کتاب مشهورش آیات قرآنی‌ای را که یهودیان به بردگی گرفته‌شده در مصر را توصیف می‌کند از بافت طبیعی و تفسیر سراسر و عادی‌اش برکنده تا آن را اشاره‌ای به مسیحیان تبعیدشده به دست ساسانیان قلمداد کند. در این کتاب می‌خوانیم که منظور از فرعون قرآنی در اصل شاهنشاهان ایرانی، به ویژه خسرو پرویز، بوده است و

یهودیان هم به اهالی انتاکیه و شهرهای مسیحی‌نشینِ دیگر اشاره می‌کند که به بخش‌های درونی ایران کوچانده شده‌اند.^{۵۱۱}

این شیوه از فهم تاریخ عصر ساسانی بر پیش‌داشت‌های ناسنجیده‌ی نظری‌ای استوار شده که باعث می‌شود برخی از روندهای جاری در جامعه‌ی ساسانی به کلی خارج از زمینه و بافت تاریخی‌شان فهمیده و تفسیر گردند. توصیف این نویسنده از فرآیند تبعید و توصیف‌های ترحم‌انگیزی که از این مردمِ نگون‌بخت به دست داده به گواهی تاریخی تکیه نمی‌کند و بیشتر از تخیل نویسنده برخاسته، تا اسناد تاریخی. گذشته از این، آیات یادشده به سادگی به ماجرای خروج بنی‌اسرائیل از مصر اشاره می‌کنند و بازگفتِ همان روایت مشهور سفر خروج تورات هستند، که با توجه به حضور یهودیان در عربستان و این‌که مخاطب برخی از این آیات در تماس با ایشان قرار داشته‌اند، معنایی ساده و سراسر و روشن دارد و نیاز به تخیلی نامحتمل نیست تا آن را از بافت تاریخی‌اش خارج کنیم و به واقعه‌ای بی‌ربط منسوبش سازیم، که احتمالاً هرگز رخ نداده است.

این برداشت عجیب و غریب، رونوشتی است از آنچه در بسیاری از کتاب‌های تاریخیِ عوامانه دیده می‌شود و احتمالاً سیاست جمعیتی ساسانیان را با تبعیدهای پادمانه‌ی شاهان آشوری و برده‌گیری‌های گسترده‌ی فاتحان یونانی و رومی از شهرهای مغلوب همسان قلمداد می‌کند، چون نخستین دولت جهان باستان، که تبعید گروهی مردمان شکست‌خورده را ابداع کرد، آشور بود. این سیاست بعدتر توسط رومیان و چینیان نیز به کار گرفته شد. منطق آن هم چنین بود که مردمی شهرنشین که برای خود قدرت سیاسی و دولتی مستقل داشته‌اند، پس از

⁵¹¹ پوپ، ۱۳۹۳: ۶۵ - ۶۷.

شکست خوردن باید در زمینه‌ای کشاورز پراکنده شوند و به صورت برده‌ی کشاورز روزگار بگذرانند تا هم هویت منسجم پیشین خویش را از دست بدهند و هم خطر شورش و قدرت‌گیری مجددشان از بین برود.

در دولت ایران از همان ابتدای عصر هخامنشی چنین شکلی از تبعید را نداشته‌ایم. سیاست تبعید البته وجود داشته و از ابتدای عصر هخامنشی تا دوران رضا شاه کاربرد داشته است. اما در الگویی درست و از گونه‌ی آنچه در روم و چین می‌بینیم، تبعیدها برای یکجانشین کردن قبایل و شهرنشین کردن کشاورزان به کار گرفته می‌شده، و هرگز هم بردگی تبعیدیان را به دنبال نداشته است. کافی است به منابع باستانی بنگریم تا به روشنی ببینیم که تبعیدها و جابه‌جایی جمعیت‌ها در ایران، بر خلاف آنچه در قلمرو روم می‌بینیم، برای برده‌گیری و فراهم آوردن نیروی کار ارزان کشاورز نبوده است. بلکه کوچگردان رومه‌دار را به یکجانشینی کشاورز یا شهرنشینانی صنعتگر و بازرگان تبدیل می‌کرده است.

نخستین نمونه‌ی این سیاست را پس از تأسیس دولت فراگیر ایران زمانی می‌بینیم که داریوش بزرگ قبایل ایرانی شکست‌خورده در جنگ داخلی سال ۵۲۱ پ.م. را به جزیره‌ی کیش و حاشیه‌ی خلیج فارس تبعید می‌کند تا بندرها و مراکز تجارت دریایی را در آنجا رونق بخشد. بعدتر تبعید یونانیان آناتولی به نزدیکی شوش را هم داریم و هرودوت به روشنی نوشته که این یونانیان تبعیدی در آنجا شهری برای خود داشتند و در صنعت سنگ‌بری و صدور سنگ معدن چندان کامیاب و ثروتمند شده بودند که تندیس‌ی به افتخار شاهنشاه هخامنشی‌ای که تبعیدشان کرد، برافراشته بودند. یعنی در هر دو این موارد نه تبعیدیان به بردگی کشیده شده بودند و نه بافت جمعیتی و هویت جمعی‌شان از میان رفته بود.

الگویی مشابه را در دوران ساسانی هم می‌بینیم. در تمام مواردی که شاهان ساسانی جمعیتی را از جایی به جایی تبعید کرده‌اند، مکان مقصدشان شهری بوده است. یعنی ساسانیان از تبعید و جابه‌جایی جمعیت برای آباد کردن شهرها و پرجمعیت کردن آنها بهره می‌برده‌اند و این دقیقاً به معنای رونق بخشیدن به اقتصاد صنعتی و بازرگانی است و نقطه‌ی مقابل سیاست رومیان برای جمعیت‌زدایی از شهرها و فرو کاستن موقعیت شهرنشینان به مرتبه‌ی رعیت کشاورز است. باید توجه داشت که این جابه‌جایی جمعیتی، در واقع، در تعریف تبعید نمی‌گنجد چون با منتقل کردن جمعیتی بزرگ به شهری بزرگ، که راه‌های تجاری و مسیرهای ترابری را در دسترس دارد، نمی‌شده ایشان را در آن شهر بدون جلب رضایت‌شان نگه داشت. آن هم در شرایطی که هیچ اشاره‌ای به برده شدن یا از میان رفتن آزادی‌های حقوقی این تبعیدیان نداریم. یعنی جمعیت‌های یادشده، که بیشترشان هم به بازرگانی یا صنعت‌گری مشغول بودند، اگر از وضعیت زیست خود ناراضی می‌بودند به راحتی می‌توانستند به زادگاه خویش بازگردند. به خصوص که اغلب شهرهای مقصد فاصله‌ی مکانی کمی هم با مرز ایران و روم و شهرهای مبدأ داشته است.

این سیاست بازساماندهی جمعیت از همان ابتدای کار نزد ساسانیان دیده می‌شود و با توجه به نمونه‌های همسانی که از عصر هخامنشی و اشکانی در دست داریم، احتمالاً یک الگوی عمومی و سیاست دیرپا برای رونق بخشیدن به شهرها و ایجاد هویت ملی فراقومی در آنها بوده است. شاپور دوم در ۳۶۰ م. نه هزار نفر از اهالی فینیک — شهرکی در شرق طورعابدین — را به شوش فرستاد و کمی بعد اعراب تغلب را به خوزستان و کرمان و توگ گسیل کرد. قباد اول در فاصله‌ی ۵۰۲ تا ۵۰۶ م. بخشی از جمعیت تئودوسیوپولیس در ارمنستان را، به همراه گروهی از مردم آمد و مای‌پرقت، به شهر نوبنیاد وه‌آمدقباد فرستاد. تقریباً همه‌ی جماعت‌هایی که نام‌شان

آمد از منطقه‌ای با شهرنشینی توسعه‌نیافته با جمعیت کوچک به شهری بزرگ و پررونق تبعید می‌شده‌اند و این بدان معناست که تبعیدشدگان و نسل‌های بعدی‌شان سبک زندگی شهرنشینانه و هویت آمیخته‌ی ایرانیان شهرنشین را در پیش می‌گرفته‌اند.

حتا درباره‌ی جمعیت تبعیدیانی که از شهرهای بزرگی مانند انتاکیه برکنده می‌شدند هم چنین قاعده‌ای راست است. خسرو انوشیروان در ۵۴۰ م. بخشی از جمعیت انتاکیه و خسرو پرویز در ۶۱۴ م. بخشی از مردم فلسطین را به بابل و سلوکیه فرستاد.^{۵۱۲} جالب آن‌که دستگاه دولتی نظم و ترتیبی چشمگیر داشت و دقت کامل می‌کرد که تبعیدیان در رفاه زندگی تازه‌ی خود را در شهر تازه از سر بگیرند و این جابه‌جایی با سیاستی برای سرکوب فرهنگی همراه نبوده است، طوری که از دین و قومیت خود تبعیدیان بازرس و پیشوایی دینی‌ای تعیین می‌شد تا به امورشان رسیدگی کند و ساماندهی‌شان را در وطن تازه‌شان آسان سازد. نمونه‌اش مسیحی‌ای به نام براز بود که پیش‌تر در دیوان‌سالاری ساسانی سمت بازرسی داشت و بعد از انتقال اهالی انتاکیه به رومیه مسئول سرپرستی امور ایشان شد.^{۵۱۳} طبری می‌گوید جابه‌جایی جمعیت انتاکیه به شهر جایگزین‌اش در نزدیکی مداین، که به امر انوشیروان صورت گرفت، چنین بود که پیشاپیش انتاکیه را نقشه‌برداری کردند و درست عین آن را در نزدیک مداین ساختند. طوری که «چون از در شهر درون شدند مردم هر خانه به خانه‌ای شدند همانند آنچه در انتاکیه داشته بودند، گویی از آن برون نشده بودند»^{۵۱۴}. با مرور این اسناد تاریخی می‌توان دریافت که برداشت‌های

⁵¹² پاتس، ۱۳۸۵: ۶۳۷ - ۶۳۸.

⁵¹³ پاتس، ۱۳۸۵: ۶۳۸.

⁵¹⁴ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۴۸.

تاریخ‌نویسان امروزی دربارهی «برده‌گیری بنیان‌برانداز شاهان ساسانی از خلق تحت ستم تبعیدی» تا چه پایه موهوم است و تا چه اندازه در تخیل آمیخته به دانش اندک نویسندگان‌شان ریشه دارد.

بازتابی از این سیاست ایران‌شهری و ردیه‌ای بر این تخیل‌ها را حتا می‌توان در متونی بازیافت که آشکارا برای دشمنی با سیاست ساسانیان نوشته شده‌اند. نمونه‌اش رساله‌ی جدلی «اعمال پوسای شهید» است که با دیدی ضد ساسانی و از موضع مسیحیان متعصب نوشته شده است. این پوسای پیشوایی مسیحی بود که ریاست دینی صنعت‌گران یونانی کرخا را بر عهده داشت و چون سیاست هواداری از روم را تبلیغ می‌کرد در ۱۸ آوریل ۳۴۱ م. به امر شاپور دوم اعدام شد. در این متن، گزارشی بسیار جانبدارانه و تحریف‌شده از بنیانگذاری شهر اره - خوره - شاپور - شهرستان به دست شاپور دوم به دست داده شده است. این شهر، که در سریانی کرخا نامیده می‌شود، پایتخت اداری و دیوانی استان ایلام باستانی بود. نویسنده ادعا می‌کند که شاپور جمعیتی بزرگ از مردم شهرهای دیگر را به عنوان اسیر جنگی به این منطقه کوچاند و تدبیرهایی اندیشید تا از فرارشان جلوگیری کند. نویسنده‌ی این رساله می‌گوید شاپور از هر قومی سی خانوار را به شهر نوساز خویش آورد و آنها را در میان تبعیدیان سوریه جای داد تا میان‌شان ازدواج‌هایی رخ دهد و به ماندن در شهر راغب شوند.^{۵۱۰} حتا در این متن هم نشانی از استثمار نیروی کار این تبعیدیان و گماردن‌شان به کار بر زمین نمی‌بینیم و خباثت شاهنشاه ایران در این حد است که تا مدتی از فرار تبعیدیان جلوگیری می‌کند و با توطئه‌ای پیچیده و هم‌نشین ساختن‌شان با مردمی از اقوام دیگر ایشان را در بافت هویتی بزرگ‌تری قرار می‌دهد تا به ماندن در شهر تازه‌اش راغب شوند. خود این نکته که شاهنشاه

⁵¹⁵ پاتس، ۱۳۸۵: ۶۴۹.

ساسانی به جای اجبار کردن به این «اسیران تبعیدی» و گماردن‌شان به کاری سخت در کشتزاری، آنها را در شهری جای داده و کوشیده با برقرار کردن پیوند خویشاوندی میان‌شان، ایشان را «به ماندن راغب کند» به قدر کافی معنادار است. دلیل این سیاست انسانی البته تنها به نرم‌خویی شاه باز نمی‌گشته و بیشتر نتیجه‌ی زیرساخت‌های اجتماعی ایران‌شهری بوده که با نظام برده‌داری ناسازگار می‌نموده است.

بخش سوم: سازمان دودمانی

کهن‌ترین، پایدارترین و مهم‌ترین سیستم اجتماعی خانواده است. از نظر تکاملی پیدایش جوامع انسانی بر محور پیکره‌ی تولید مثل کننده‌ی خانواده قرار داشته است و ستون فقراتش از یک مرد و یک زن و فرزندان‌شان تشکیل می‌یافته است. در ایران‌زمین نیز مانند سایر جوامع انسانی از دیرباز خانواده و ساختارهای برخاسته از آن زیربنای نظام اجتماعی بوده و نهادهای دیگر یا مانند دودمان‌ها و قبیله‌ها به شکلی صریح از آن مشتق می‌شده‌اند و یا مثل نهادهای دینی و ارتشی خود را بدان مانند می‌ساخته‌اند و رمزگذاری و معانی دیرینه‌اش را وام‌گیری می‌کرده‌اند.

در ایران‌زمین از همان ابتدای کار با دو الگوی شهری و کوچگردانه‌ی سازماندهی خانواده روبه‌رو هستیم. در ساخت کوچگردانه خاندان‌ها به هم چسبیده باقی می‌مانند و خط‌های تباری خود را تا چندین و چند نسل پیش ردیابی می‌کنند و بر مبنای هم‌تباری با دیگر اعضای قبیله‌ی کوچگرد هویت خویش را تعریف می‌کنند. در جوامع کوچگرد، که نویسایی در آنها رایج نیست، بازگشتن به هفت نسل پیش‌تر و برشمردن خویشاوندی‌ها در فاصله‌ای چندان دور چندان غریب نیست و یکی از مهم‌ترین عناصر فرهنگ شفاهی مردم دانایی مربوط به همین روابط خویشاوندی است. به همین خاطر خانواده‌ها در قبیله‌ی کوچگرد انسجام و در هم تنیدگی زیادی دارند و می‌توانند واحدهای جمعیتی بزرگی تا حد چند صد هزار نفر را تشکیل دهند که قدرت نظامی چشمگیری هم پدید می‌آورند و به همین خاطر در سراسر تاریخ ایران همواره ستون فقرات ارتش ملی بوده‌اند. ناگفته نماند که

در ایران زمین شکل خالص کوچگردی که یکسره از کشاورزی فارغ باشد وجود نداشته است و قبایل کوچگرد همواره بخشی از جمعیت خود را در روستاهای کشاورز جای می‌داده‌اند و روستا، در واقع، ادامه‌ی تثبیت‌شده‌ی قبیله‌ی کوچگرد در مکان محسوب می‌شده است.

از این رو، دوقطبی باستانی کوچگرد در برابر کشاورز که در دوران ظهور زرتشت اهمیت چشمگیری داشت و به سطحی به نسبت ابتدایی از تکامل پیچیدگی در جوامع انسانی مربوط می‌شد، در عمل پس از عصر هخامنشی از میان رفت و دوقطبی تازه‌ای جای آن را گرفت که ساخت قبیله‌ای در برابر ساخت شهری را شامل می‌شد. شهرها در اصل مراکزی بودند که چرخش کالا و معنا در روستاهای پیرامونی خویش را سامان می‌دادند. به همین ترتیب هم با قبایل کوچگردی که دامنه‌شان تا روستاها کشیده می‌شد و یا با آنها اندرکنش اقتصادی داشتند، مربوط می‌شدند. اما شهرها در ضمن کانون تجارت درازدامنه‌تری هم بودند و از راه شبکه‌ی کاروان‌های تجاری، ارتش‌های جنگی و یا مبلغان مذهبی با شهرهای دیگر ارتباط برقرار می‌کردند. بر این مبنا، شهر جمعیتی را در خود جای می‌داد که بخشی از آن را مهاجران و مسافران و بیگانگان تشکیل می‌داد و کانون اتصالی بود که قبیله‌های گوناگون در آن با هم ارتباط برقرار می‌کردند. بخش بزرگی از قدرت سیاسی شهر هم از همین جا برمی‌خاست، چون نقطه‌ی همگرایی قدرت نظامی قبیله‌هایی محسوب می‌شد که خارج از فضای قانون‌مند و نویسای شهر بخت زیادی برای اتحاد پایدار با هم نداشتند.

انسجام خانوادگی چشمگیری که در جوامع قبیله‌ای وجود داشت در شهر تداوم نمی‌یافت، چرا که واحد کارکردی شهر خانه است و نه خانوار، و کارکرد تخصصی افراد است که جایگاه‌شان را در جامعه تعیین می‌کند و نه جایگاه‌شان در درخت خویشاوندی. به همین خاطر، نظام به نسبت پیچیده و پرشاخه‌ی تبارنامه‌های قبیله‌ای

در اتصال با شهر از حالت شفاهی و گاه اساطیری خارج می‌شود و به قاعده‌ای عقلانی و تجربی دگردیسی می‌یابد. بند ناف ارتباط مردمان در شهر خاکِ مشترکی بود که بر آن می‌زیستند، و نه خون همسانی که در رگ‌هایشان وجود داشت، و پیوند میان قبایل کوچگرد خون‌مدار و شهرهای خاک‌مدار بود که هویت ملی متکی بر خاک و خون را ممکن ساخت و صورت‌بندی کرد.

در شهرهای ایران‌زمین مردمان اغلب تا چهار نسل تبار خود را مهم می‌شمرده‌اند و بر این مبنا خاندان‌های به نسبت کوچک (کتک / کده، یعنی خانه) و بزرگ (دودک / دوده) میان خود پیوندهایی قایل بوده‌اند که به نیایی در سه یا چهار نسل پیش باز می‌گردد. در جامعه‌ی دوران پارتی و ساسانی این پیوند میان خانوارهای هم‌تبار را با کلیدواژه‌ی ناف بیان می‌کردند و خاندان‌های خویشاوند را هم‌ناف می‌گفتند.^{۵۱۶} باور عمومی آن بود که هر خاندان هم‌ناف از نظر سرشت ژنتیکی (که گوهر یا تخم خوانده می‌شد) به هم شباهت دارند و سرنوشت‌شان به هم گره خورده است. از این رو، به قول پریخانیان، یک سیستم هم‌ناف با ریاست پدربزرگ‌های خاندان در چهار حوزه‌ی حقوقی، اقتصادی، سیاسی و قلمرو سکونت با هم اشتراک داشتند و به صورت یک واحد منسجم رفتار می‌کردند.^{۵۱۷} ریاست هر گروه هم‌ناف بر عهده‌ی ریش‌سپید خاندان بود که ناف‌پتی (ناف‌پدر) خوانده می‌شد و در منابع ارمنی به صورت «ناهاپت» باقی مانده است. اموال غیرمنقول در یک گروه هم‌ناف به صورت اشتراکی مورد استفاده قرار می‌گرفت و ورود رسمی یک تن به جرگه‌ی تصمیم‌گیرندگان گروه با بالغ شدن فرد و اجرای

⁵¹⁶ Perikhanian, 1983: 627 - 681.

⁵¹⁷ Perikhanian, 1983: 643.

مراسم گذار زرتشتی همراه بود و مراسم گشتی بستن را به همین خاطر «توانیک» می‌گفتند که به توانمند شدن فرد برای ایفای نقش در خانواده اشاره می‌کند.

از آنجا که خاندان‌های هم‌ناف بر اساس خط دودمانی پدری تعریف می‌شدند، می‌توان پیشینه‌ی شمار یک خاندان هم‌ناف عادی را تخمین زد. معمولاً هر خانوار دست‌بالا چهار یا پنج پسر داشت، که طی سه نسل شمارشان به ۱۲۵ مرد بالغ می‌شد و در چهارمین نسل شمار کلی‌شان به ۶۲۵ نفر می‌رسید. اگر شمار مردان و زنان را در خانوارها برابر فرض کنیم، یک خاندان هم‌ناف در نسل سوم دست‌بالا ۲۵۰ و در نسل چهارم دست‌بالا ۱۲۵۰ نفر عضو داشته است. محاسبه و حفظ پیوند میان بیش از هزار تن در یک شبکه‌ی خویشاوندی شهرنشین کاری دشوار است و به همین دلیل به احتمال زیاد بزرگ‌ترین خاندان‌های هم‌ناف بین دویست تا هزار تن جمعیت داشته‌اند. با این همه، شواهدی هست که گستردگی و جمعیت بالای گروه هم‌ناف به همین شکل بسیار قدیمی بوده است. دست‌کم در دوران هخامنشی و احتمالاً پیش از آن این الگو وجود داشته، چون در «وندیداد»، که حد بالای تدوین نهایی آن عصر هخامنشی است، می‌خوانیم که کفاره‌ی عهدشکنی برای قول شفاهی یاری رساندن به سیصد عضو هم‌ناف است و اگر قولی نوشته‌شده شکسته شود باید به هزار تن احسان کرد. علاوه بر اشاره به شمار اعضای خاندان هم‌ناف که محاسبه‌ی ما را تأیید می‌کند، از همین جا برمی‌آید که گروه هم‌ناف ضامن قول و قرارهای اعضای خود هم بوده‌اند و در صورت عهدشکنی‌شان جبران خسارت‌های وارد شده را بر عهده می‌گرفته‌اند و از این روست که کفاره‌ی عهدشکنی به جای آن که طرف قول و قرار را نشانه بگیرد، به اعضای هم‌ناف بازتابانده شده است.

اعضای این واحد خویشاوندی با هویت بنیانگذاری که نیای مشترک همه‌شان قلمداد می‌شد انسجام و یگانگی می‌یافت و با ریاست طبقه‌ای از پدرسالاران، که اغلب نسل دوم بعد از بنیانگذار بودند و ریش سپید قوم قلمداد می‌شدند، کارکردهای دینی و حقوقی و اقتصادی کلان اعضا را ساماندهی می‌کردند. هر خانوار از استقلال مالی برخوردار بود و بعد از دوران هخامنشی هر فرد به تنهایی هم‌چون یک واحد حقوقی مستقل اعتبار داشت، اما هم‌چنان پیوندهای چشمگیر خویشاوندی خانوارها را در سطحی و افراد را در سطحی دیگر به هم چفت و بست می‌کرد. این الگوی ساماندهی اجتماعی که در شهرها و روستاها رواج داشت، در کنار الگوی مشابهی، که با سلسله‌مراتب محکم‌تر و خودمختار کمتر اعضا در قبایل متحرک باقی مانده بود، ساختار عمومی نظم اجتماعی در ایران‌زمین را بر می‌ساخت و تا پایان عصر قاجار در ایران هم‌چنان باقی بود و کارکرد داشت. در واقع خاطرات دولت‌مردان و فعالان اجتماعی عصر قاجار سندی گرانبها و ارزشمند است که بقا و دوام این الگوی باستانی را تا روزگار جدید نشان می‌دهد.

نظام طبقاتی‌ای که بر این مبنا از دیرباز در ایران‌زمین وجود داشت و در عصر ساسانی صورت‌بندی دقیق اجتماعی‌اش برای مان روشن است، در واقع تداومی از سامان‌یافتگی نظام اجتماعی بر مبنای خاندان‌ها و واحدهای هم‌ناف و هم‌تبار بوده است. ساخت طبقاتی در ایران که پیشگ‌نامیده می‌شد، از تخصصی شدن خاندان‌ها در انجام کاری ویژه ناشی می‌شد و نشانه‌ی افزون شدن چشمگیر پیچیدگی نظام اجتماعی بود. در اواخر قرن نوزدهم و سراسر قرن بیستم میلادی نویسندگان فراوانی مفهوم مارکسیستی «طبقه» را، که معنایی محدود به اروپای صنعتی‌شده‌ی قرن نوزدهم داشت، به جامعه‌ی باستانی ایران بازتاباندند و پیشگ‌های ساسانی را در معنایی تفسیر کردند که به طبقه‌بندی اقتصادی کارگران و کارخانه‌داران و طبقه‌ی متوسط شبیه بود. در واقع، مفهوم اقتصادی

طبقه، که هسته‌ی مرکزی نظریه‌ی اجتماعی مارکس را نیز برمی‌سازد، حتا برای توضیح مرزبندی‌های اجتماعی اروپا و تفسیر پویایی زیرسیستم‌های جامعه‌ی تازه صنعتی‌شده‌ی قرن نوزدهم نیز ساده‌انگارانه و نابسنده است. بدیهی است که وام‌گیری این مفهوم ساده و اشتباه‌آفرین و بازتابانندن آن به دو هزار سال پیش‌تر و جامعه‌ای به کلی متفاوت، تا چه پایه نابخردانه و ساده‌لوحانه است و این خطایی است که کمابیش همه‌ی نویسندگان مهم در این زمینه مرتکب شده‌اند.

اگر این پیرایه‌های نظری و تصوراتی نوساخته و بی‌ربطی را که بر سر اسناد باستانی هوار شده کنار بزنیم، در پیکربندی اجتماعی خاندان‌ها و خانوارهای عصر ساسانی و کارکرد تخصصی‌شان در قالب پیشه‌های‌شان، هیچ چیزی که به ستم طبقاتی یا استثمار نیروی کار مارکسیستی شبیه باشد نمی‌بینیم. در این جا با نظمی اندام‌وار روبه‌رو هستیم که به شکل طبیعی و طی چند هزاره روییده و رشد کرده و خانوارهای کوچک اولیه را از مجرای دو مسیر کوچگردانه و شهرنشینانه در بستر پیچیدگی‌هایی بیشتر و بیشتر قرار داده و به این ترتیب، نظام اجتماعی ایرانی را بر اساس زیرسیستم‌هایی پویا و چابک و کارآمد استوار ساخته که هم‌زمان هم‌چون رکنی ساختاری (نظام خویشاوندی) و مداری کارکردی (نظام پیشگ) عمل می‌کرده و انسجام اجتماعی را پشتیبانی می‌کرده و راه را بر پیچیده‌تر شدن سیستم می‌گشوده است.

همین تعادل نیروهای گوناگون و هم‌گرایی مسیرهای ناهمسان رفتار زیرسیستم‌های اجتماعی بوده که تکامل سریع و چالاک جامعه‌ی ایرانی و توسعه‌ی چشمگیر و انباشت معنا و قدرت سیاسی در آن را ممکن ساخته و باعث شده که در دورانی درخشان و هزار و دویست ساله با وجود حمله‌ی مداوم سکاها و مقدونیان و رومیان و هون‌ها انسجام و بالندگی پیگیری در این نظام اجتماعی تحقق و تداوم یابد.

نظم اجتماعی مبتنی بر خاندان‌های هم‌تبار که شهر و قبیله را با هم متصل می‌ساخت و سبک زندگی یکجانشینانه و کوچگردانه را با هم چفت و بست می‌کرد، چندان موفق بود که در بالاترین سطوح تمرکز قدرت سیاسی نیز دست‌نخورده باقی ماند و به این ترتیب، سامان‌یافتگی چشمگیر و قانون‌مند چرخش قدرت را در جامعه‌ی ایرانی ممکن ساخت. ساختار خویشاوندی مشابهی در میان طبقه‌ی اشراف عصر ساسانی هم وجود داشت. یعنی به تعبیری می‌توان گفت که اصولاً مفهوم اشرافیت از دل همین سامان خویشاوندی برمی‌خاست و خاندان‌هایی که از حدی پرجمعیت‌تر و نیرومندتر می‌شدند در قدرت سیاسی سهم‌گیری می‌کردند و طبقه‌ی رهبرشان به عضویت لایه‌ی اشراف درمی‌آمد.

واحدهایی حدود هزار نفره از خاندان‌هایی که ریاست قبایل و مالکیت زمین‌های کشاورزی پهناور را در اختیار داشتند یک نیروی اثرگذار اقتصادی و سیاسی نیز محسوب می‌شدند. بزرگ‌ترین واحدهای هم‌ناف خصلتی دورگه داشتند، یعنی خاندان‌های بزرگی را شامل می‌شدند که ریاست قبایل کوچگرد نیرومند را بر عهده داشتند و در ضمن شاخه‌های‌شان تا خاندان‌های هم‌ناف شهرنشین و روستایی هم ادامه می‌یافت. این خاندان‌های بزرگ، که از سویی با ساختار شهرنشینانه و از سوی دیگر با تیره‌های کوچگرد پیوند داشتند، امکان بسیج نیروی نظامی بزرگی را فراهم می‌آوردند و به همین خاطر ستون فقرات ارتش‌های ایرانی را بر می‌ساختند.

برخی از این واحدهای دورگه این توانایی را داشتند که در حد ده هزار سوارکار بسیج کنند و این نمونه‌ای است که درباره‌ی خاندان سورن می‌بینیم، در آن هنگام که برای دفاع از مرزهای باختری از سیستان به غرب حرکت می‌کند و کراسوس رومی را در نبرد حران به سختی شکست می‌دهد. خاندان‌های اشرافی با وجود رقابت طبیعی‌ای که به طور طبیعی میان خاندان‌های بزرگ وجود دارد، در شرایط جنگی با هم متحد می‌شده‌اند و زیر

فرمان شاهنشاه در یک جبهه می‌جنگیده‌اند. نمونه‌ی خوبی از این همیاریِ خاندان‌ها و چگونگی شکل‌گیری ارتش ملی از دل نیروهای‌شان را می‌توان در جریان نبرد ساسانیان و هپتالی‌ها دید.

برای بازسازی جنگ هپتالی‌ها و ساسانیان چند منبع در اختیار داریم که باید همه‌شان را در کنار هم خواند و به طور انتقادی عناصر تاریخی‌شان را از بخش‌های افسانه‌آمیزش جدا کرد. بخشی از شاهنامه در این زمینه اهمیت دارد که در آن نبرد کیخسرو و افراسیاب در حوالی فاراب شرح داده شده است. چون گویا فردوسی در آن روایت خویش را بر اساس گزارشی واقعی از رزم‌آرایی ساسانیان استوار کرده است. شهبازی معتقد است که اصل روایت نبردی میان سپاه ساسانی و هپتالی‌ها بوده،^{۵۱۸} که فردوسی آن را برگرفته و در داستان خود به زمانی دورتر نسبت داده است. شهبازی این شیوه از درهم آمیختن روایت‌هایی تاریخی و اساطیری را که به دوران‌هایی متفاوت تعلق دارند، اما محتوا و استخوان‌بندی‌شان شباهتی با هم دارد «تاریخ‌نگاری کتسیاسی» نام نهاده^{۵۱۹} که برجسی درستی و گویا می‌نماید.

در گزارش فردوسی نشانه‌های زمان‌پریشی نمایان است و برگه‌ها ما را به نبردی در عصر ساسانی راهنمایی می‌کنند. جنگ در فاراب در دهستان رخ داده و لشکر کیخسرو که برای نبرد با افراسیاب پیش می‌تازد با رسته‌هایی از مردم قفقاز و رومی و یمنی همراه است که غریب می‌نماید. پورشریعتی این تفسیر شهبازی را پذیرفته و بر مبنای متن شاهنامه کوشیده نشان دهد که ستون فقرات ارتش ایران ساسانی که به عصر کیخسرو بازتابانده شده، پارتی بوده‌اند.

⁵¹⁸ Shahbazi, 1990: 213.

⁵¹⁹ Shahbazi, 1990: 211.

بالِ چپ ارتش کیخسرو در اختیار گودرز بود که به خاندان کارن تعلق داشت و در زیر دستش سرداری می‌جنگد به نام سدهوش که رهبر جنگاوران اردبیل و بردعه (بردای پایتخت آلبانی امروزی) دانسته شده است. پورشریعتی معتقد است این همان سدهوش سپاهبد کوست شمال از خاندان مهران است، و بنابراین با مردم آذربایجان و آران قدیم پیوند داشته است. هم‌چنین از پهلوانانی به نام فریبرز و نستوه در بالِ چپ یاد شده که احتمالاً همان فریبرز برادر ایزدگشنسپ و نستوه پسر مهرانستاد از سرداران عصر انوشیروان بوده‌اند. پشت سپاه هم در دست گرگین میلاد بوده، که احتمالاً همان گورگون یا گولون مهران است که همراه با سدهوش سپاهبد شمال بوده است. رهام و بیژن هم که به خاندان کارن تعلق دارند در همین پشت سپاه حضور دارند. جالب آن که بالِ راست سپاه نیز در دست خاندان‌های پارتی است. از یک سو رستم را داریم که احتمالاً تناسخی از پهلوانان خاندان سورن است، و در کنارش گیو و کارن را می‌بینیم که بر سربازان قفقازی فرمان می‌دهند. فرماندهی بالِ راست سپاه توس است که درفش کاویانی را حمل می‌کند و از دید پورشریعتی همان اسپهبدی است که کوست باخترا را در دست داشت و پدر ویستهم و وندویه محسوب می‌شد. به همین خاطر هم بر سپاهیان یمن و خوزستان فرمان می‌راند که در ایران غربی قرار دارند.^{۵۲۰}

از بررسی روایت‌هایی از این دست که ترکیب سپاهیان شاهنشاه ساسانی را منعکس می‌کند، آشکار می‌شود که در شرایط بحرانی و وقتی ایران مورد تهدید قرار می‌گرفته سربازان وابسته به خاندان‌های گوناگون در کنار هم و زیر فرمان پهلوانان و سرداران خودشان می‌جنگیده‌اند و این الگویی است که، با تحریف و بدفهمی

⁵²⁰ Pourshariati, 2008: 2.5.6.

فراوان، هروdot و کسنوفون هم در توصیف ارتش‌های خشایارشا و داریوش بدان اشاره کرده‌اند. اعضای این خاندان‌های اشرافی را، که نیروی نظامی یادشده را برمی‌ساخته‌اند، با نام «آزات» می‌نامیدند و طبقه‌ای که از آنها پدید می‌آمد، آزادان (آزاتان) خوانده می‌شد.

برخی از این خاندان‌ها که نزدیک‌ترین پیوند را با خاندان شاهنشاه برقرار می‌کردند، در قدرت سیاسی وی شریک پنداشته می‌شدند و اعضای آن در مقام کارگزاران اصلی دستگاه دیوان‌سالاری و نظام لشکری نقش ایفا می‌کردند. کهن‌ترین شکل از این پیوند را به شکل پخته و جافتاده در کتیبه‌ی بیستون می‌بینیم و این جایی است که داریوش بزرگ از شش تن از هم‌دستانش هنگام شوریدن بر بردیا نام می‌برد و می‌گوید شاهان بعدی باید فرزندان این هفت تن (اعضای خاندان‌های هم‌ناف برخاسته از ایشان) را بنوازند و بزرگ دارند. قاعدتاً به قدرت رسیدن ارشک و اردشیر بابکان هم با الگویی مشابه ممکن شده، و به همین خاطر است که در روایت‌های اساطیری همواره کوشش می‌شده تا شمار این خاندان‌های اشرافی طراز اول را هفت تا بدانند.

در این‌جا برای این که چگونگی برآمدن قدرت سیاسی از دل خاندان‌ها نمایان شود، شرحی از تاریخ خاندان‌های مهم جامعه‌ی ساسانی به دست خواهیم داد. نخست به خاندان ساسانیان می‌پردازم که سلطنت را در دست داشتند، و بعد وصفی از برخی از خاندان‌های مهم به دست می‌دهم. این تاریخ کوتاه گاه تا حد شخص‌های یکتا نیز تداوم می‌یابد و رهبران خاندان‌ها و شخصیت‌های تأثیرگذار ظهور کرده در دودمان‌های مهم را نیز به نام برمی‌شمرد. اما پیش از پرداختن بدان باید این نکته را گوشزد کرد که کل خاندان‌های مهم عصر ساسانی بسیار بیشتر از چیزی است که در این‌جا فرصت پرداختن بدان را داریم. هم‌چنین پیوندهای میدان خاندان‌ها و دادوستد عروس و داماد در میان‌شان هم بحثی مفصل و مجزاست که در این‌جا تنها به اشاره از آن درمی‌گذریم.

گفتار نخست: خاندان ساسانی

دودمان ساسانی یکی از کهن‌ترین دودمان‌های ایرانی است که بی‌شک در سراسر دوران اشکانی در منطقه‌ی فارس حضور و اهمیت داشته‌اند و چه بسا ادعای‌شان که تبارنامه‌ی این خاندان را تا عصر هخامنشی دنبال می‌کند، درست بوده باشد. در اواخر دوران اشکانی نام و نشان رهبران این خاندان در تاریخ پدیدار شد و کمی بعد سلسله‌ای تازه به دست ایشان تأسیس شد و اعضای برجسته‌ی دودمان‌شان را زیر نورافکن توجه تاریخ‌نگاران قرار داد.

شاهانی از دودمان ساسانی برای مدت ۴۲۷ سال بر ایران‌زمین فرمان راندند. در این مدت چهل شاهنشاه ساسانی بر اورنگ سلطنت نشستند. در این میان، چهار سردار پارتی از خاندان‌های مه‌ران و اسپهبدان هم دعوی سلطنت کردند و برای مدتی بر استان‌هایی از ایران فرمان راندند، اما به زودی کشته شدند و کارشان سرانجامی نداشت. آن چهل شاه ۴۲۱ سال و آن چهار مدعی روی هم رفته شش سال بر ایران حکومت کردند. در میان این چهل تن، ده نفرشان در سه سال (۶۲۸ - ۶۳۱ م.) فاصله‌ی مرگ خسرو پرویز تا یزدگرد سوم حکومت کردند، و به خاطر زمام‌داری ناپایدار و زودگذرشان می‌توان آنها را به همراه چهار سردار غاصب تاج‌وتخت از فهرست


شاهنشاهان راستین ساسانی بیرون دانست. به همین دلیل است که مسعودی شمار شاهان ساسانی را سی تن شمار




کرده است.^{۵۲۱}

فهرست شاهنشاهان ساسانی:






نام شاهنشاه	دوران سلطنت / طول زمامداری به سال	رخداد مهم
اردشیر بابکان	۲۲۴ - بهمن ۲۴۲ م. / ۱۸ سال	پیروزی بر اردوان اشکانی و رومیان
شاپور نخست	نوروز ۲۴۰ - اردیبهشت ۲۷۰ م. / ۳۰	پیروزی بر روم
هرمزد نخست	اردیبهشت ۲۷۰ - خرداد ۲۷۱ م. / ۱	
بهرام نخست	خرداد ۲۷۱ - شهریور ۲۷۴ م. / ۳	
بهرام دوم	۲۷۴ - ۲۹۳ م. / ۱۹	
بهرام سوم	۲۹۳ م. / ۱	

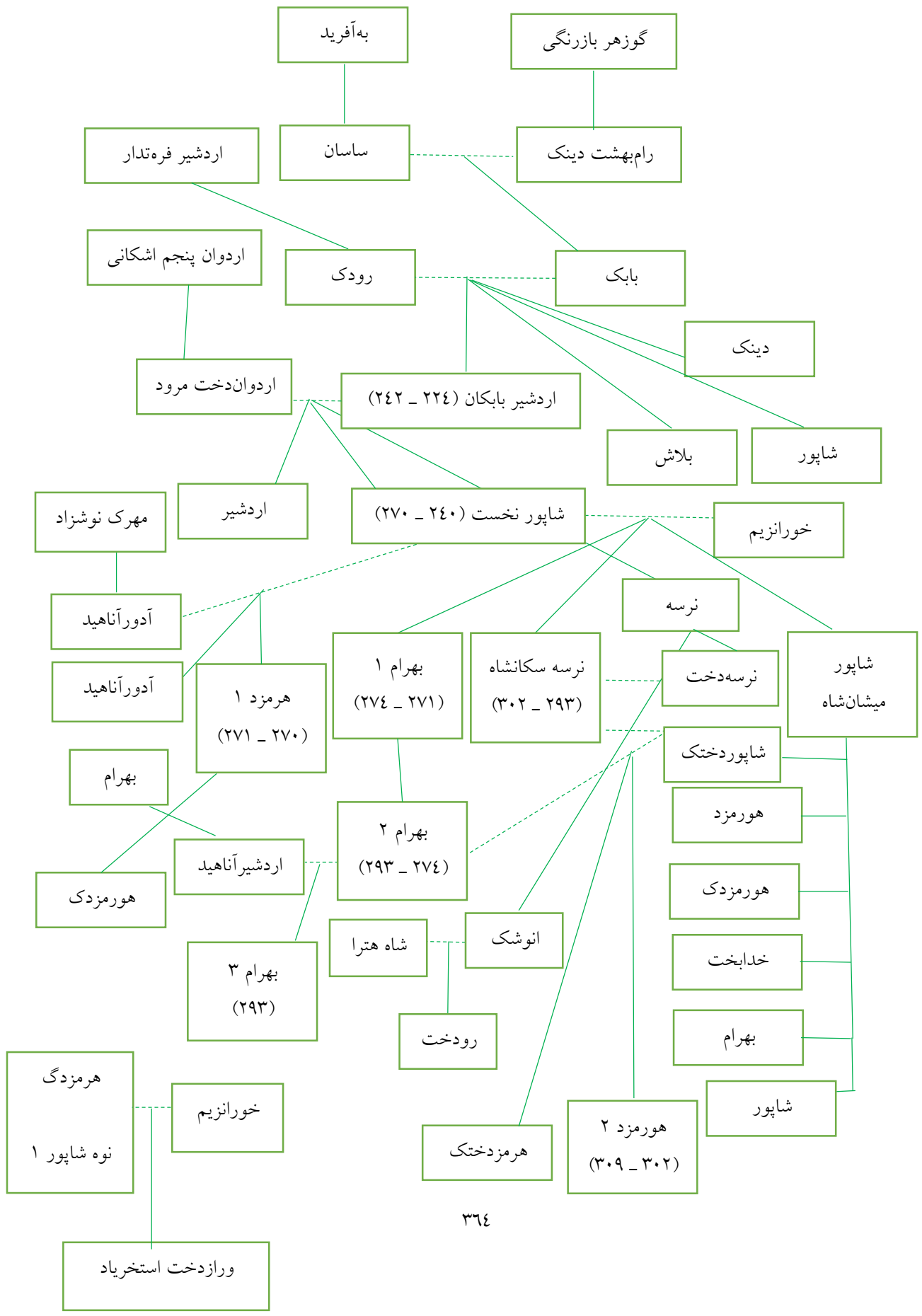
⁵²¹ مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۷۵.

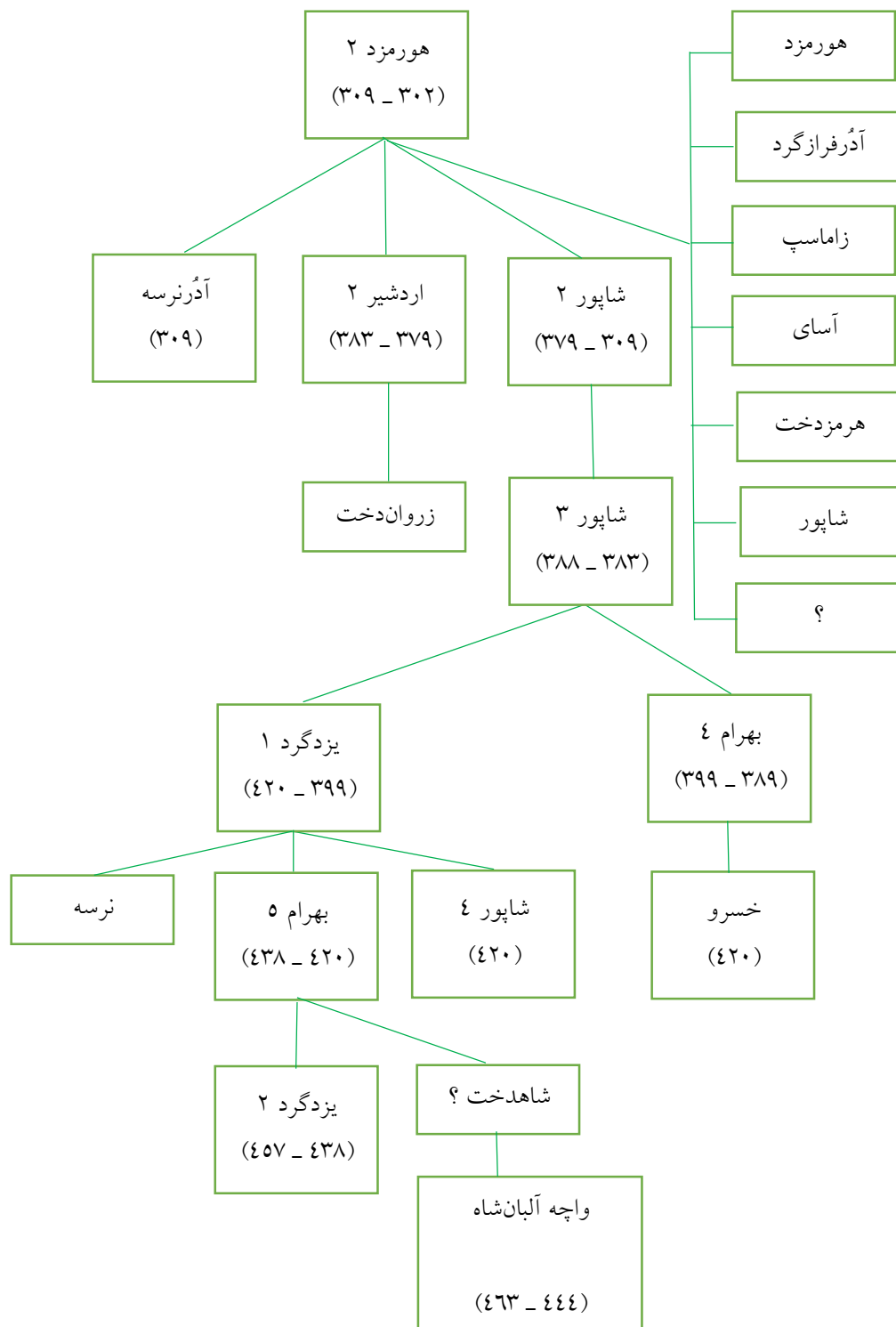
	۲۹۳ - ۳۰۲ م. / ۱۹	 <p>نرسه</p>
	۳۰۲ - ۳۰۹ م. / ۷	 <p>هرمزد دوم</p>
	۳۰۹ م. /	<p>آذر نرسه</p>
	۳۰۹ - ۳۷۹ م. / ۷۰	 <p>شاپور دوم</p>
	۳۷۹ - ۳۸۳ م. / ۴	 <p>اردشیر دوم</p>
	۳۸۳ - ۳۸۸ م. / ۵	 <p>شاپور سوم</p>
	۳۸۸ - ۳۹۹ م. / ۱۱	 <p>بهرام چهارم</p>
	۳۹۹ - ۴۲۰ م. / ۲۱	 <p>یزدگرد نخست</p>
	۴۲۰ م.	<p>شاپور چهارم</p>
	۴۲۰ م.	<p>خسرو</p>

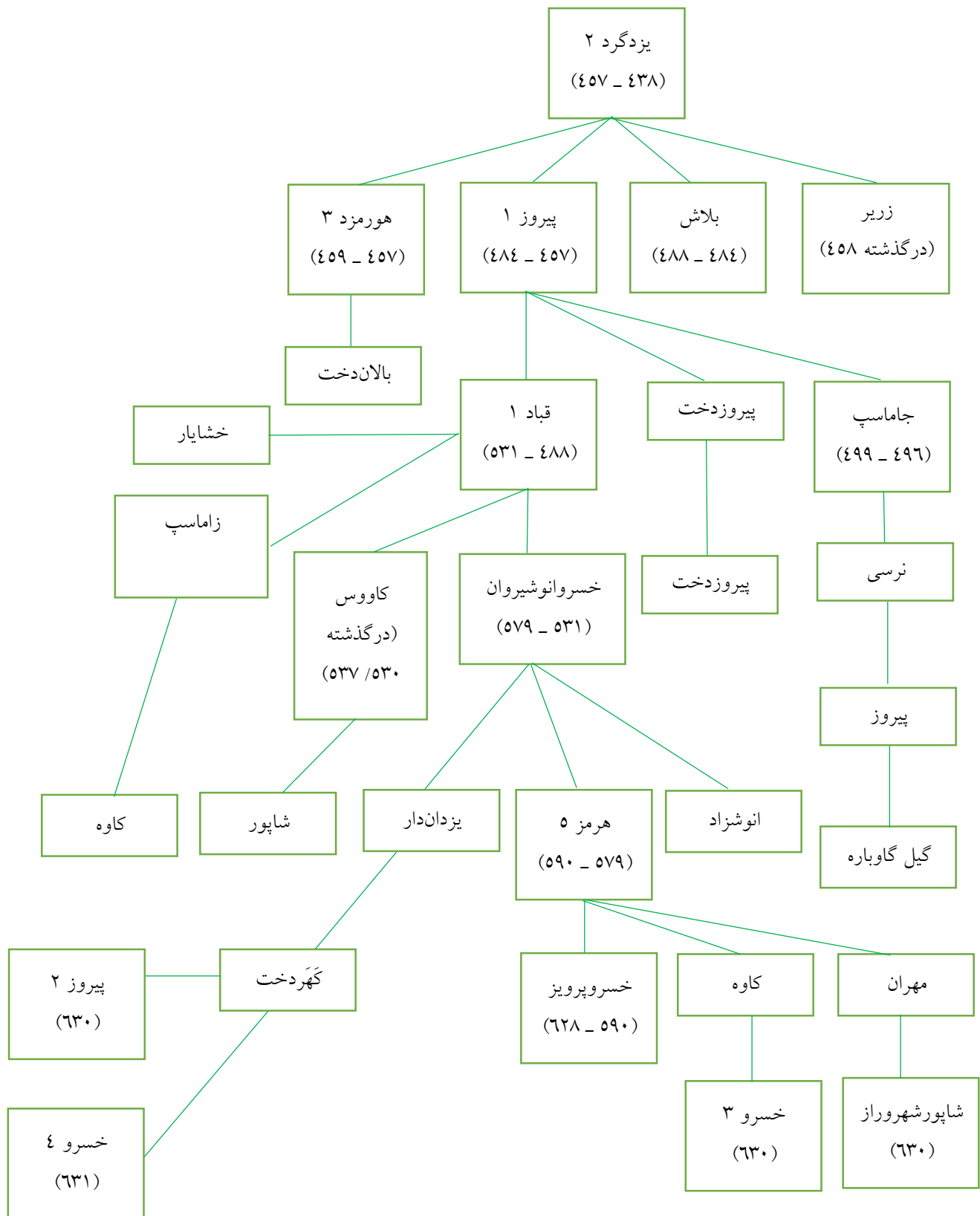
	۴۲۰ - ۴۳۵ م. / ۱۵	 <p>بهرام پنجم</p>
	۴۳۵ - ۴۵۷ م. / ۲۲	 <p>یزدگرد دوم</p>
	۴۵۷ - ۴۵۹ م. / ۲	<p>هرمزد سوم</p>
	۴۵۷ - ۴۸۴ م. / ۷	 <p>پیروز نخست</p>
	۴۸۴ - ۴۸۸ م. / ۴	 <p>بلاش</p>
	۴۸۸ - ۴۹۶ م. / ۸	 <p>قباد نخست</p>
	۴۹۶ - ۴۹۸ م. / ۲	 <p>جاماسپ</p>
	۴۹۸ - ۵۳۱ م. / ۳۳	 <p>قباد نخست</p>
	۵۳۱ - ۵۷۹ م. / ۴۸	 <p>خسرو انوشیروان</p>
	۵۷۹ - ۵۹۰ م. / ۱۱	 <p>هرمزد چهارم</p>

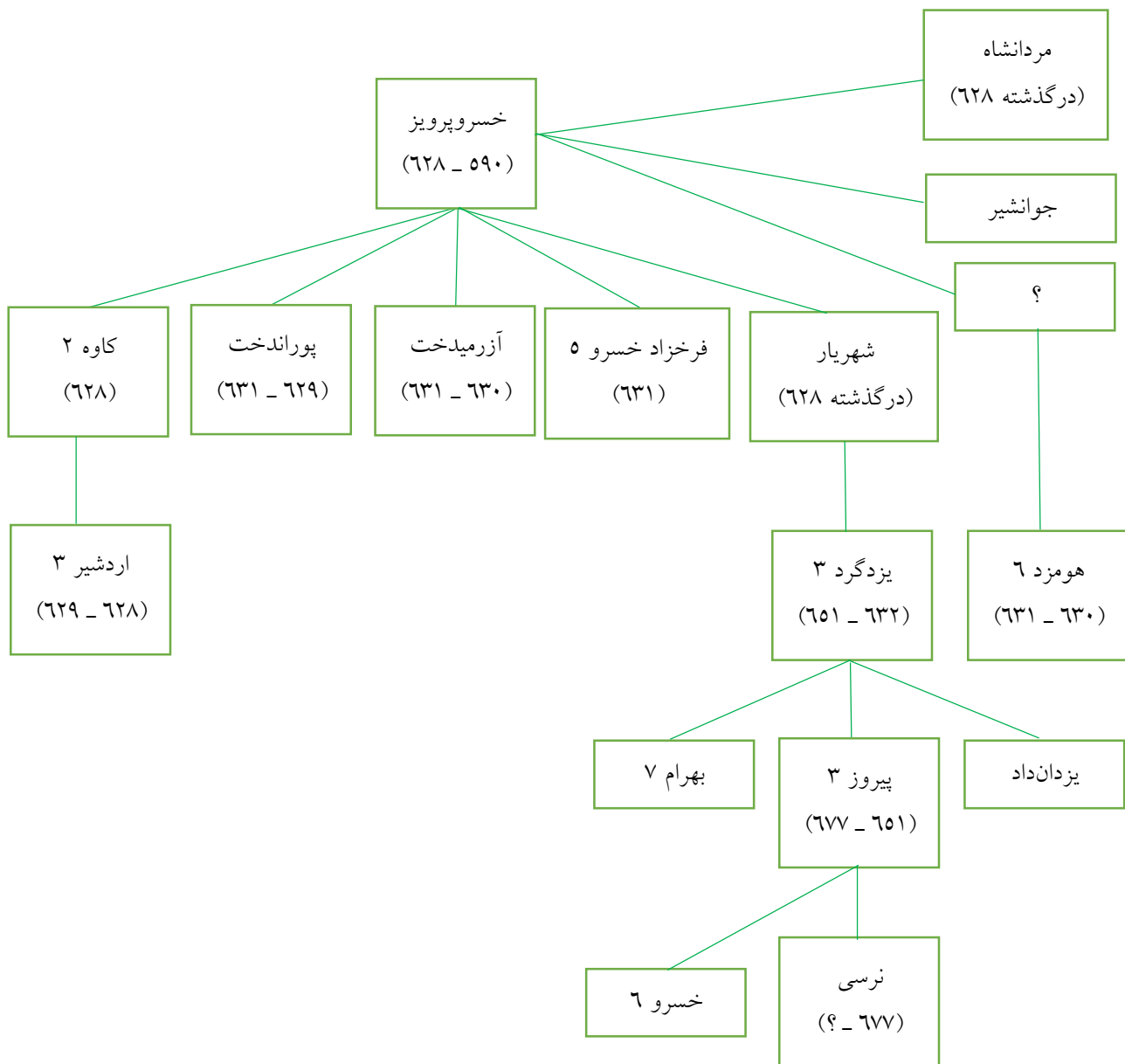
	۵۹۰ م. /		خسرو پرویز
	۵۹۰ - ۵۹۱ م. /		بهرام چوبین
	۵۹۱ - ۶۲۸ م. / ۳۷		خسرو پرویز
	۶۲۸ م. / یک سال و نیم		قباد دوم شیرویه
	۶۲۸ - ۶۲۹ م. / ۵ ماه		اردشیر سوم
	۶۲۹ م. / ۲ ماه اردیبهشت و خرداد		شهرآز
	۶۲۹ م. / سه ماه		خسرو سوم
	۶۲۹ - ۶۳۰ م. / یک سال خرداد		پورانداخت
	۶۳۰ م. /		شاپور شهروراز
	۶۳۰ م. / دو ماه		پیروز دوم

	۶۳۰ - ۶۳۱ م. / یک سال و چهار ماه	 <p>آزمیدخت</p>
	فروردین ۶۳۱ م. / ۱ ماه	 <p>فرخ هورمزد</p>
	۶۳۱ م.	 <p>خسرو چهارم</p>
	۶۳۱ - ۶۳۲ م. / شش ماه	 <p>پوراندهخت</p>
	۶۳۲ - ۶۵۱ م. / ۱۹	 <p>یزدگرد سوم</p>









تاریخ دیرپای دودمان ساسانی را نویسندگان گوناگون به اشکالی مختلف به دوره‌های متفاوتی تقسیم کرده‌اند. در برخی از موارد شاخص‌ها و متغیرهایی که برای مرزبندی دوره‌ها مورد استفاده قرار گرفته درست معلوم نیست و در برخی دیگر شاخص مورد نظر برای جدا کردن دو دوره‌ی تاریخی از هم بسنده نمی‌نماید. نمونه‌های فراوانی از ابهام در شاخص‌بندی دوره‌های تاریخی را در آثار نویسندگان معاصری که درباره‌ی کل خاندان ساسانی قلم زده‌اند می‌توان یافت. این نویسندگان ترکیبی از رده‌بندی‌های واگرای نویسندگان میانه‌ی قرن بیستم را مورد استفاده قرار می‌دهند، بی‌آن‌که به ناهم‌خوانی زیربنای نظری این تقسیم‌بندی‌ها توجهی داشته باشند. علاوه بر تقسیم‌بندی شاهان بر اساس دوره‌ها، روش سکه‌شناسانه‌ای هم داریم که شاهان یک سلسله را بر اساس القاب یا تعبیرهای نوشته‌شده بر سکه‌ها تقسیم‌بندی می‌کند.

وقتی از دوره‌بندی در درون یک دولت یا یک دودمان سخن می‌گوییم، نظم‌هایی پیوسته و پایدار را در نظر داریم که در مقطع زمانی مشخصی دستخوش چرخش شده و با نظم‌هایی تازه جایگزین شده باشند. به بیان دیگر، شکاف میان هر دو دوره باید گذار حالتی سیستمی را نشان دهد و برای تفکیک دوره‌های تاریخی از هم باید بتوان شاخص‌های حاکم بر این گذار حالت را رمزگذاری کرد. به عنوان یک قاعده‌ی عمومی، می‌توان این را پذیرفت که هر دوره، یعنی هر سرمشق سیاسی پایدار و هر سامان اجتماعی منسجم، توسط یک شاه مقتدر تثبیت می‌شود که مدتی طولانی قدرت را در دست داشته باشد. این قاعده استثناهایی بسیار بسیار اندک دارد و در کل تاریخ جهان شماری انگشت‌شمار از شاهان بنیانگذار و دوران‌ساز را می‌شناسیم که زمانی کمتر از ده سال حکومت کرده باشند. بنابراین نخستین شاخص آن است که آغاز هر دوره با به قدرت رسیدن شاهنشاهی مشخص می‌شود که مدتی طولانی (دست کم ده سال و معمولاً بیش از بیست سال) حکومت کرده باشد.

شاخص دوم آن است که در دوران این شاه مقتدر باید رخدادهایی سرنوشت‌ساز واقع شده باشد. رخدادهایی که بازتاب‌هایش در سراسر دوره تداوم داشته باشد، سمت و سوی نهادهای اجتماعی را تغییر دهد و سرنوشت زیرسیستم‌های اجتماعی را دگرگون سازد. جنگ‌های بزرگ، ظهور ادیان مهم، غلبه‌ی یک گرایش مدیریتی یا سرمشق سیاسی بر رقیب، و بحران‌های اقتصادی و اجتماعی و گذر از آنها نمونه‌هایی از این رخدادها هستند.

سوم آن که در پاسخ به این رخدادهای سرنوشت‌ساز، باید نظم سیاسی تازه، پیکربندی اجتماعی نو و راهبردهای تازه‌ای ابداع شده و به کار بسته شده باشد و در نتیجه‌ی آنها سازمان‌یافتگی اجتماعی دستخوش تغییری چشمگیر شده باشد. معمولاً این پاسخ در زمان همان شاه مقتدر به دست می‌آید و دیرپایی و ثبات دوران وی زمینه‌ای است که به کرسی نشستن این پاسخ‌ها و تثبیت نظم‌های یادشده را ممکن می‌سازد. یعنی هر دوره با نظم نهادی ویژه‌ی مشخص شده است.

به این ترتیب، اگر بخواهیم در چارچوبی سیستمی به دوره‌بندی تاریخ هر اجتماعی بنگریم، آن را زنجیره‌ای از گذارهای حالت خواهیم دید که هر برش‌اش و هر مفصل‌بندی میان دوره‌های متفاوت‌اش با بروز یک تنش و سازگاری با آن مشخص می‌شود و این همه، اغلب در حضور یک شاه مقتدر و دیرپا و سامان‌سیاسی پایدار ممکن می‌شود. بر اساس این شاخص‌ها، به نظرم دوران ساسانی دوره‌بندی‌های روشن و مشخصی دارد که پیش از پرداختن به سیاهه‌ی شاهنشاهان باید بدان اشاره کرد. جالب آن است که هر یک از این دوره‌ها کمابیش نود سال به درازا می‌کشد.

دوران ساسانی از شش دوره تشکیل یافته است که عبارتند از:

دوره‌ی نخست: عصر تأسیس، که از حدود سال ۲۲۰ م. آغاز می‌شود و تا ۳۰۹ م. ادامه می‌یابد. این دوره‌ی نود ساله با حکومت دو شاه مقتدر (اردشیر بابکان و پسرش شاپور اول) آغاز شد که روی هم رفته نزدیک به پنجاه سال حکومت کردند. تنش اصلی داخلی در این دوران غلبه بر اشکانیان و بازسازی نظم سیاسی ایران زمین بود. تنش خارجی مهم هم عبارت بود از رویارویی با روم و بازپس‌گیری استان‌های باختری قدیم ایران در آسورستان و آناتولی. در این دوره، علاوه بر دو شاه مقتدر یادشده، هرمز اول و دوم، بهرام اول و دوم و سوم، و نرسه و آذر نرسه حکومت کردند.

دوره‌ی دوم: عصر شاپور؛ از بر تخت نشستن شاپور دوم نوزاد در ۳۰۹ م. آغاز شد و تا ۳۹۹ م. به درازا کشید. بخش عمده‌ی این دوران (یعنی هفتاد سال از نود سال) به زمام‌داری شاپور دوم اختصاص دارد، پس از او اردشیر دوم، شاپور سوم و بهرام چهارم هم سلطنت کردند. در این دوران تنش داخلی مهم سرکشی قبایل عرب بود و تنش خارجی اصلی رویارویی با حمله‌ی رومیان.

دوره‌ی سوم: عصر یزدگردها؛ از به قدرت رسیدن یزدگرد نخست در ۳۹۹ م. آغاز می‌شود و تا مرگ هرمزد سوم در ۴۵۷ م. ادامه می‌یابد. شاه مقتدر این دوران یزدگرد نخست بود که ۲۲ سال از این دوره‌ی پنجاه و هشت ساله قدرت را به دست داشت. پس از او شاپور چهارم، خسرو، بهرام پنجم، یزدگرد دوم و هرمزد سوم حکومت کردند. تنش داخلی اصلی در این دوران کشمکش میان خاندان ساسانی و خاندان‌های اشرافی بزرگ بود و تنش خارجی اصلی قدرت رو به اوج کینداری‌ها و هپتالی‌ها در ایران شرقی محسوب می‌شد.

دوره‌ی چهارم: عصر پیروز - قباد؛ از به قدرت رسیدن پیروز نخست در ۴۵۷ م. آغاز شد و تا ۵۳۱ م. که قباد اول درگذشت، به مدت ۷۴ سال ادامه داشت. در این مدت تنش داخلی اصلی بحران اقتصادی و قیام مزدکیان

بود و تنش خارجی اصلی تهاجمی شدن نیروی هپتالی‌ها در ایران شرقی بود. دو شاه مقتدر و مهم، که پیروز و قباد باشند، روی هم رفته شصت و هفت سال سلطنت کردند و گذشته از آنها بلاش و جاماسپ مدتی کوتاه قدرت را در دست داشتند.

دوره‌ی پنجم: عصر خسروان؛ به پادشاهی انوشیروان دادگر در ۵۳۱ م. آغاز شد و تا ۶۲۸ م. که خسرو پرویز از قدرت خلع شد، ادامه یافت. در این دوران نود و هفت ساله این دو شاه بسیار نامدار روی هم رفته ۸۵ سال قدرت را در دست داشتند و گذشته از ایشان هرمز چهارم و بهرام چوبین و ویستهم نیز مدتی حکومت کردند. تنش داخلی مهم در این دوران کشمکش سخت خاندان‌های مهران و ساسان و اسپهبدان بود و تهدید اعراب. تنش خارجی هم تهدید روم بود، که چندان اهمیتی نداشت.

دوره‌ی ششم: عصر زوال دولت ساسانی بود که تنها بیست و سه سال به درازا کشید. در این مدت شیرویه قباد، اردشیر سوم، شهربراز، خسروی سوم، پوران‌دخت، شهروراز، پیروز دوم، آرمیدخت، فرخ هرمزد، هرمز ششم، خسرو پنجم، یزدگرد سوم، پیروز سوم و نرسه به قدرت رسیدند. تهدید خارجی اصلی در این دوران رومیان بودند و تنش داخلی اصلی عبارت بود از حمله‌ی اعراب.

محتوای این تقسیم‌بندی در جدول زیر خلاصه شده است:

نام دوره	زمان	اولین شاه	آخرین شاه	درازا (سال)	تنش داخلی	تنش خارجی	شاهان دیگر
تأسیس	۲۲۴ - ۳۰۹ م.	اردشیر بابکان	آذرنرسه	۸۵	خاندان‌های عصر اشکانی	روم	شاپور چهارم، خسرو، بهرام پنجم، یزدگرد دوم و هرمزد سوم
شاپوری	۳۰۹ - ۳۹۹ م.	شاپور دوم	بهرام چهارم	۹۰	اعراب	روم	اردشیر دوم، شاپور سوم
یزدگردها	۳۹۹ - ۴۵۷ م.	یزدگرد اول	هرمز سوم	۵۸	خاندان‌های اشراف	کینداری‌ها	شاپور چهارم، خسرو، بهرام پنجم، یزدگرد دوم
پیروز - قباد	۴۵۷ - ۵۳۱ م.	پیروز	قباد	۷۴	مزدکیان	هپتالی‌ها	بلاش و جاماسپ
خسروان	۵۳۱ - ۶۲۸ م.	خسرو انوشیروان	خسرو پرویز	۹۷	خاندان‌های اشراف	روم	هرمز چهارم و بهرام چوبین و ویستهم
زوال	۶۲۸ - ۶۵۱ م.	شیرویه قباد	نرسه	۲۳	اعراب	روم	اردشیر سوم، شهربراز، خسروی سوم، پوراندهخت، شهروراز، پیروز دوم، آرمیدخت، فرخ هرمزد، هرمز ششم، خسروی پنجم، یزدگرد سوم، پیروز سوم

نخست: دوره‌ی تأسیس

تاریخ مدون خاندان ساسانی با مردی به نام بابک و پسرانش آغاز می‌شود، که خود خویشان را به ساسان نامی منسوب می‌ساخت و نام این دودمان هم از همان جا آمده است. نخستین شاهنشاه از این دودمان اردشیر بابکان بود که سلسله‌ی ساسانی را تأسیس کرد. کهن‌ترین و مهم‌ترین سندی که درباره‌ی این مرد در دست داریم «کارنامه‌ی اردشیر بابکان» است که متنی پهلوی است با حدود ۵۶۰۰ کلمه که در حدود سال ۶۰۰ م. نوشته شده و احتمالاً بخشی بازمانده از کتابی مفصل‌تر بوده است.^{۵۲۲} هم‌چنین متنی دیگر به نام «عهد اردشیر» وجود داشته، که پیمان‌نامه‌ی سیاسی او با مردم ایران‌شهر بوده و مرجع عمومی سیاست در قرن‌های بعدی محسوب می‌شده است. در حدی که ۲۵۰ سال پس از انقراض ساسانیان و هفت قرن پس از زمان وی، وقتی جاحظ می‌خواست ادب و درایت عباس عموی پیامبر را اثبات کند، گفتار او را به عهد اردشیر شبیه می‌دانست.^{۵۲۳}

در تاریخ طبری دو روایت درباره‌ی تبارنامه‌ی اردشیر بابکان ثبت شده است. در یکی، اردشیر پسر بابک پسر ساسان پسر بابک پسر زرار پسر به‌آفرید پسر ساسان‌الاکبر پسر بهمن پسر اسفندیار پسر بشتاسپ پسر لهراسپ دانسته شده است. در دیگری، اردشیر پسر بابک‌شاه پسر ساسان‌الاصغر پسر بابک پسر ساسان پسر بابک پسر مهرمس پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر بشتاسپ پسر لهراسب پسر کیوجی پسر کیمش است.^{۵۲۴}

⁵²² کارنامه‌ی اردشیر بابکان، ۱۳۶۹: ۱۶.

⁵²³ کارنامه اردشیر بابکان، ۱۳۶۹: ۱۱ - ۱۲.

⁵²⁴ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۰.

تبارنامه‌ی دیگری از اردشیر در «بن‌دهشن» ثبت شده و در آنجا اردشیر پسر ساسان پسر به‌آفرید پسر زیر پسر ساسان پسر اردشیر پسر بهمن پسر اسفندیار است و مادر اردشیر دختر بابک است و لقب بابکان هم از همین جا آمده است. ناگفته نماند که در روایت «بن‌دهشن» اسفندیار پسری دارد به اسم مهردریش که چه بسا همان مهرمس در تاریخ طبری باشد. به هر روی در دوران اسلامی نام مهرمس در تبارنامه‌ی اردشیر بابکان شهرتی داشته است. چون مسعودی هم دو تبارنامه برای وی می‌آورد که یکی از آنها چنین است: اردشیر پسر بابک پسر ساسان کوچک پسر بابک پسر ساسان پسر بابک پسر مهرمس پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر یشتاسف (ویشتاسپ) پسر بهراسف (لهراسپ). تبارنامه‌ی دوم کوتاه‌تر است: اردشیر پسر بابک پسر ساسان پسر نهاوند پسر دارا پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر یشتاسف (ویشتاسپ).^{۵۲۵}

نامی که در این تبارنامه به نسبت تازه است و در منابع اساطیری و تاریخی پیشین وجود نداشته، خود اسم ساسان است. لیوشیتس نام ساسان را از اسم SSN که بر سفال‌های نسا یافت می‌شود مشتق دانسته و او را خدایی پارتی دانسته است. ژینیو هم تا حدودی در همین چارچوب این نام را به ایزدی نگهبان منسوب ساخته. مارتین شوارتز در عین مخالفت با هر دو ایشان باور به تبار ایزدی این نام را حفظ کرده و آن را ایزدی مدیترانه‌ای پنداشته که از فنیقیه به درون ایران‌زمین راه یافته است. از دید او، ایزدی که در سفال‌های پارتی با نام «س.س.ن» مورد اشاره واقع شده ربطی به ساسان ندارد و در اصل «سین» است، و این نام ایزدی سامی است که اسمش را در متن‌های اوگاریتی اوایل هزاره‌ی دوم پ.م. زیاد می‌بینیم. این حدس از این رو پذیرفتنی است که در اوستا یا

⁵²⁵ مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۳۹.

منابع پارسی باستان هیچ اشاره‌ای به اسم ساسان در مقام ایزدی ایرانی نمی‌بینیم. این داده‌ی کناری را هم در دست داریم که به گواهی گیزلن حاکم کاپادوکیه در ۳۴۰ پ.م. عبدساسان (bdssn) نام داشته است.

در مقابل این دیدگاه دین‌مدار، کسانی قرار می‌گیرند که نام ساسان را بر اساس ریشه‌شناسی زبانی تحلیل می‌کنند و آن را اسم خاص می‌دانند. مکنزی ساسان را ترکیبی از دو عبارت «سا» و «سانا» می‌داند. ریشه‌ی «سانا» در پارسی باستان معنای «دشمن» را می‌رساند و بن «سا» در زبان‌های ایران شرقی «قطع کردن، بریدن، دفاع کردن» معنی می‌دهد. چنان که در کلمات «s'n» سغدی یا «سانا» در ختنی می‌بینیم. به این ترتیب، ساسان کمابیش «دشمن‌شکن» یا «پیروز بر دشمن» معنی می‌دهد. سمرنی ساسان را شکلی ساده‌شده از «سا(س)ثرانه» در اوستایی دانسته که از ریشه‌ی «سا(س)ثر» به معنای حاکم و فرماندار گرفته شده و با «ساستر» ودایی به معنای «رهبر» خویشاوند است. شوارتز آن را از ریشه‌ی ایرانی باستان «ثرا» مشتق می‌داند که در اوستایی و پارسی باستان یافت می‌شود و «پاییدن، حمایت کردن» معنی می‌دهد.

درباره‌ی سیمای تاریخی ساسان هم ابهام‌های زیادی وجود دارد و داده‌های مان در این زمینه به اندازه‌ی ریشه‌شناسی این نام جسته و گریخته است. شواهدی در دست است که نشان می‌دهد ساسان نام یکی از خاندان‌های مقتدر ایران شرقی بوده است. در قرن نخست میلادی در شهر تاکسیلا سکه‌هایی ضرب شده که بر آن اسم «ساسا» دیده می‌شود و این با گزارش شاهنامه، که خاندان ساسانی را مهاجرانی از شرق می‌داند، هم‌خوانی دارد. فردوسی می‌گوید که داریوش سوم در زمان شکست از اسکندر مقدونی پسری به نام ساسان داشت که به

هند گریخت و تا چهار نسل بعد پشت در پشت فرزندان را ساسان نام نهادند و یکی از ایشان بود که بعدتر در پایان عصر اشکانی به فارس رفت و رئیس چوپانان بابک شد و بعد از رویای بابک با دختر وی وصلت کرد.^{۵۲۶}

چنین می‌نماید که در روایت‌های باستانی ابهامی درباره‌ی پدر اردشیر وجود داشته باشد. یعنی انگار هم ساسان و هم بابک را پدر او می‌دانسته‌اند. احتمالاً بر مبنای این ابهام داستان‌هایی شکل گرفته که در سراسر دوران اسلامی مورد پذیرش بوده است. مشهورترین این داستان‌ها کارنامه‌ی اردشیر بابکان است^{۵۲۷} و روایتی همسان با آن را در شاهنامه‌ی فردوسی و کتاب آگاثیاس نیز می‌توان بازجست. بر اساس این روایت، بابک که اخترشناسی کارآزموده بود، وقتی شبانی (یا شهسواری) به نام ساسان مهمانش شد دریافت که از پشت او دودمانی نو برخواهد خاست. پس دخترش (یا به روایتی همسرش) را به ساسان وا گذاشت و فرزندی که از این پیوند زاده شد اردشیر بود که هم‌چون فرزند بابک پرورده شده بود، اما در اصل از پشت ساسان بود. اعتبار این روایت هم‌چنان پا برجا بود تا آن که نبشته‌های کعبه‌ی زرتشت خوانده شد و معلوم شد که خانواده‌ی اردشیر از این افراد تشکیل می‌شده: مادرش «روتک» (رودک)، پدرش بابک (پدر بزرگ شاپور)، مادر بابک «دینک»، و همسر یا خواهر او که انگار او نیز «دینک» نام داشته، و هم‌چنین ساسان که او را با لقب بزرگ «نیای شاپور» دانسته‌اند. به این ترتیب، حتا در این نوشتار هم ابهامی درباره‌ی رابطه‌ی ساسان با بابک و اردشیر برقرار است. کتیبه‌ی شاپور نخست در نقش‌رستم این ابهام را تنها تا حدودی برطرف می‌کند. چون در این جا می‌خوانیم که ساسان لقب «بزرگ» دارد، و بابک «بغ» نامیده شده که معنای شاه می‌دهد و در ضمن لقبی دینی هم هست.

⁵²⁶ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۱۳۹ - ۱۴۲.

⁵²⁷ کارنامه‌ی اردشیر بابکان، ۱۳۶۹: ۱۷۵ - ۱۷۷.

از جمع‌بندی همه‌ی شواهد چنین برمی‌آید که ساسان پدر بابک پدر اردشیر ریاست آتشکده‌ی آناهیتا را در استخر بر عهده داشته است، و طبری می‌گوید او مردی دلیر و جنگاور بود که یک تنه بر هشتاد تن غلبه می‌کرد.^{۵۲۸} ساسان با زنی به نام رام‌بهشت از خاندان بازرنگیان ازدواج کرد^{۵۲۹} و پسری از او زاد به نام بابک که حاکم شهر خیر در نزدیکی دریاچه‌ی بختگان شد. بابک پس از مرگ پدر با دختر گوجیهر که حاکم بازرنگی پارس بود وصلت کرد و به این ترتیب، به زنجیره‌ی حاکمان سیاسی استان پارس وارد شد.^{۵۳۰} از این پیوند پسری به نام اردشیر در دهکده‌ی تیروده در روستای خیر از ولایت استخر زاده شد.^{۵۳۱} نام این پسر را برابر با شاه باستانی و نامدار هخامنشی انتخاب کرده بودند و چنان که پیش‌تر در «تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی» شرح داده‌ام، این نام دلالت سیاسی و دینی مهمی داشته است و احیاگران نظم پارتی در دوران آشوب پس‌اسکندر خود را بدان نام می‌نامیدند و ارشک نخست بنیانگذار دودمان اشکانی نیز یکی از ایشان بوده و همه‌ی شاهان اشکانی نیز در اصل همین اسم را بر خود حفظ کرده‌اند. این که خاندان بابک خود را نواده‌ی هخامنشیان می‌دانسته‌اند در منابع ایرانی نیز مذکور است. مثلاً فردوسی اشاره کرده که ساسان هنگام فاش کردن تبار خویش بر بابک گفت که از پشت هخامنشیان و نواده‌ی اردشیر بهمن است و وقتی از دختر بابک بچه‌دار شد به همین خاطر او را اردشیر نام نهادند.^{۵۳۲}

⁵²⁸ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۰.

⁵²⁹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۰.

⁵³⁰ Wiesehofer, 1987: 372.

⁵³¹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۰.

⁵³² شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۱۴۲ - ۱۴۳.

بابک، که حاکم خیر بود، در ابتدای کار در خدمت گوچیهر (جوزهر یا جزهر) فرماندار استخر خدمت می‌کرد.^{۵۳۳} همین گوچیهر بود که اردشیر را به ارگبذ دارابگرد، که تیری نام داشت، سپرد تا نزد او پرورده شود و فنون رزمی بیاموزد. اردشیر جوانی دلیر و نیرومند از آب درآمد و پس از تیری به ارگبذی دارابگرد رسید. در سال ۲۰۵ - ۲۰۶ م. بابک، که پس از ساسان رهبر آتشکده‌ی آناهید در فارس شده بود، از پیروان خود سپاهی آراست و استان فارس را فتح کرد. او بر شهریان اشکانی این منطقه، که همان گوچیهر بازرنگی بود، چیره شد. بابک پس از غلبه بر حریف سکه‌هایی ضرب کرد که بر آن رخسار خودش و پسر مهترش شاپور دیده می‌شد. روی این سکه‌ها نوشته شده «بغی شاپوهلی ملکا» (خدایگان شاپور شاه) و پشت آن «باره بغی پاکی ملکا» (فرزند خدایگاه بابک شاه) نمایان است. چنین می‌نماید که بابک و پسرانش که مدعی تاج و تخت بوده‌اند، قدرت را در منطقه‌ی پارس از خاندان بازرنگی به زور ستانده باشند. چون هم‌زمان با شوریدن بابک بر گوچیهر و به قتل رسیدن وی، اردشیر نیز با سرکردگان همسایه وارد جنگ شد و ایشان را سرکوب کرد.

طبری می‌گوید نخستین کنش سیاسی اردشیر آن بود که پس از دیدن خوابی که در آن فرشته‌ای مژده‌ی پادشاهی او را می‌داد، به منطقه‌ای به نام چوپانان رفت و امیر آنجا را که فاسین نام داشت بکشت.^{۵۳۴} اشاره‌هایی که در منابع باستانی وجود دارد نشان می‌دهد که فعال شدن این خاندان و خیزش‌شان برای دستیابی به اورنگ سلطنت بر باورهای دینی اتکا داشته و موج تبلیغاتی پر دامنه‌ای جنبش‌شان را پشتیبانی می‌کرده است. در همه‌ی منابع قدیمی به پیشگویی‌هایی اشاره شده که انقراض اشکانیان و فراز آمدن ساسانیان را امری حتمی و قطعی

⁵³³ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲، ۵۸۱.

⁵³⁴ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲، ۵۸۳.

اعلام می‌کند. از این رو، به احتمال زیاد بابک و پسرانش از همان ابتدای کار با تکیه بر نسب بردن‌شان از هخامنشیان تبلیغاتی وسیع به کار گرفته بودند و در بافتی اساطیری خود را احیاکننده‌ی نظم پارسی معرفی می‌کرده‌اند.

بازتابی از این نبرد تبلیغاتی در منابع تاریخی ایرانی باقی مانده است. فردوسی به پیروی از کارنامه‌ی اردشیر بابکان^{۵۳۵} می‌گوید اردشیر — که به روایت او از پیوند ساسان و دختر بابک زاده شده بود — به هنگام نوجوانی به دربار اردوان فرا خوانده شد و در آنجا ارجمند داشته شد. اما چون نوبتی هنگام شکار هنرنمایی کرد و به پسر اردوان که مدعی همپایگی‌اش بود توهین نمود، بر او خشم گرفتند و وی را به نگهبانیِ آخور شاه گماشتند. اردشیر در این میان با یکی از کنیزان اردوان به نام گلنار نزدیکی‌ای به هم رساند و از او شنید که اختربینان پیشگویی کرده‌اند به زودی طالع بخت خاندان اشکانی غروب خواهد کرد. پس وقتی بابک درگذشت، به همراه گلنار از اردوگاه اردوان که در ری بود جدا شد و به فارس سفر کرد.^{۵۳۶} اردوان که در پی او پیش می‌تاخت از روستاییانی نشانی‌اش را پرسید و ایشان گفتند دو فراری را دیده‌اند که غُرمی (بره‌ای) شگفت‌انگیز از پشت سرشان پیش می‌تاخته است. پس اردوان دریافت که آن فره ایزدی (بخت) اردشیر بوده و بازگشت و ساماندهی سپاه برای جنگ با وی را ساز کرد.^{۵۳۷}

⁵³⁵ کارنامه‌ی اردشیر بابکان، ۱۳۶۹: ۱۷۸ - ۱۷۹.

⁵³⁶ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۱۴۴ - ۱۵۳.

⁵³⁷ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۱۵۵ - ۱۵۶.

تمام این داده‌ها در کنار این حقیقت که خاندان بابک و ساسان جایگاهی دینی داشته‌اند این نکته را می‌رساند که دعوی سیاسی ایشان در هاله‌ای از اساطیر و روایت‌های پیشگویانه پوشیده می‌شده است و این همان ترفندی است که کوروش در عالم سیاست استادانه تأسیس‌اش کرد و شاهان بعدی ایرانی با مهارت همان را به کار گرفتند و توسعه‌اش دادند. با این همه، تا وقتی که بابک و پسر مهترش شاپور رهبری این شورش را در دست داشتند، کارشان پیشرفت زیادی نداشت و هم‌چنان گردنکشانی محلی در منطقه‌ی فارس محسوب می‌شدند.

پس از درگذشت شاپور و جایگزین شدن پسر کهنتر بابک یعنی اردشیر بود که چرخشی در اوضاع نمایان شد. اردشیر بابکان بی‌شک سرداری بسیار نیرومند و نابغه‌ای جنگاور بوده که در میان پیروانش نفوذ و فرهمندی بی‌مانندی داشته است. وگرنه این حقیقت که با سرعتی چنین خیره‌کننده کل ایران را فتح کرد و در برابر روم حالتی تهاجمی به خود گرفت درک‌ناپذیر می‌گردد. اردشیر در زمان خروج پدرش بر خاندان گوچهر منطقه‌ی چوپانان را گرفت و بعد منوچهر شاه (امیر) کونس و بعد از او دارا امیر لرویر را کشت و پدرش بابک هم گوچیهر شاه بیضا را از بین برد.^{۵۳۸} تا اینجای کار گویا تاخت‌وتازها به نام شاپور پسر بابک صورت می‌گرفته و بابک در نامه‌نگاری به اردوان هم خواهان حکومت او بر فارس بوده است. اما وقتی اردوان مخالفت کرد، اردشیر خود مدعی سلطنت شد و برادرانش را گرد خود جمع کرد و مردی به نام فاهر را موبدان موبد کرد و ابرسام پسر رحفر را به وزیری برگزید.

⁵³⁸ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۳.

در شاهنامه می‌خوانیم که اردشیر نخست با بهمن پسر اردوان که حاکم استخر بود وارد جنگ شد و سپه‌سالار سالخورده‌ی وی که حاکم جهرم بود و بناک نام داشت با سپاه و هفت پسرش به اردوی اردشیر پیوستند. در کارنامه‌ی اردشیر بابکان هم از این فرد نشانی هست و او بناک خوانده شده و گفته شده مرکز قدرتش منطقه‌ی رام‌اردشیر بوده است.^{۵۳۹} هم‌چنین اشاره‌ای هست به این که بناک هنگام عهد و پیمان با اردشیر زند و اوستا را گواه گرفت و اردشیر نیز پس از پذیرفتن وی در جبهه‌ی خویش به آتشکده‌ی رام‌خرّاد رفت و نیایش کرد. آنگاه با یاری مؤثر بناک بر بهمن چیره شد و استخر را گرفت.^{۵۴۰}

اردشیر پس از تاج‌گذاری در استخر با شورش دارابگرد روبه‌رو شد و بعد از فرو نشانیدن آن احتمالاً به سال ۲۱۱ شروع کرد به فتح سرزمین‌های اطراف فارس. احتمالاً نخستین آماج او کرمان بود. او بلاش حاکم کرمان را کشت^{۵۴۱} و اداره‌اش را به دست پسرش سپرد. آنگاه فیروزآباد امروزی را گرفت و پایتخت خود را، که اردشیرخره (شهر گور) نام گرفت، آنجا بنیان نهاد. بنا به گزارش شاهنامه، اردشیر پس از ساختن اردشیرخره به جنگ کردان شتافت و از ایشان شکست خورد و بازگشت و نوبتی دیگر با سه هزار سوار بر ایشان شبیخون آورد و این بار پیروز شد.^{۵۴۲} کارنامه شمار سربازان اردشیر را چهار هزار تن آورده و اسم امیر کردان را مادی ثبت کرده و گفته که هزار تن از کردان در این جنگ‌ها کشته شدند.^{۵۴۳}

⁵³⁹ کارنامه‌ی اردشیر بابکان، ۱۳۶۹: ۱۸۶.

⁵⁴⁰ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۱۵۹ - ۱۶۱.

⁵⁴¹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۰.

⁵⁴² شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۱۶۴ - ۱۶۷.

⁵⁴³ کارنامه‌ی اردشیر بابکان، ۱۳۶۹: ۱۸۹ - ۱۹۰.

چنین می‌نماید که داستان جنگ‌های اردشیر بابکان با حاکمان محلی و پیروزی‌های پی در پی او نزد مردمان به داستان‌هایی افسانه‌آمیز درباره‌اش دامن زده باشد. مشهورترین این روایت‌ها داستان کرم هفتواد در شاهنامه است که یک‌سره از کارنامه‌ی اردشیر بابکان وام‌گیری شده است.^{۵۴۴} در ضمن افسانه‌ای درباره‌ی ورود پرورش ابریشم به ایران هم محسوب می‌شود. در شاهنامه می‌خوانیم که در شهری بیابانی، که مردمش تنگدست و ناتوان بودند، دختر مردی به نام هفتواد که هفت پسر برنا داشت، از میان سیبی کرمی شگفت یافت که تار ریسیدن و پارچه بافتن را به شکلی جادویی ممکن می‌ساخت. پس هفتواد نیرومند و توانگر شد و بر شهر خود رهبری یافت و بعدتر با شهر همسایه که گجاران نامیده شده نیز چیره شد و به قدرتی در منطقه تبدیل شد. فردوسی می‌گوید که نام کرمان از این داستان گرفته شده^{۵۴۵} و هفتواد بنیانگذار شهر کرمان بوده است.^{۵۴۶} از این جا برمی‌آید که در دوران اشکانی یکی از قطب‌های تولید ابریشم ایران کرمان بوده و این با شواهد تاریخی دیگر نیز سازگار است.

به گزارش شاهنامه اردشیر بابکان پس از چیرگی بر کردان به سوی کرمان لشکر کشید و با هفتواد که حاکم آنجا بود جنگید و دژ استوار او را بی‌نتیجه در محاصره گرفت.^{۵۴۷} در این میان مردی به نام مهرک نوشزاد در جهرم سر به شورش برداشت و به غارت کاخ‌های اردشیر پرداخت. اردشیر محاصره دژ کرمان را برچید و

⁵⁴⁴ کارنامه‌ی اردشیر بابکان، ۱۳۶۹: ۱۹۱ - ۲۰۰.

⁵⁴⁵ چو یک‌چند بگذشت بر هفتواد
بر آواز آن کرم کرمان نهاد

⁵⁴⁶ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۱۷۰ - ۱۷۴.

⁵⁴⁷ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۱۷۵ - ۱۷۷.

بازگشت و مهرک را با خانواده‌اش کشتار کرد و باز به سراغ هفتواد رفت. طبری هم از این مهرک یاد کرده و گفته که حاکم ابرساس بوده و به دست اردشیر کشته شده است.^{۵۴۸} فردوسی در جایی می‌گوید^{۵۴۹} شمار سپاهیان کرمان ده هزار تن بوده^{۵۵۰} و سپاه اردشیر در این لشکرکشی دوم را نیز دوازده هزار تن دانسته^{۵۵۱} که معقول می‌نماید.^{۵۵۲} در کارنامه شمار سربازان اردشیر معلوم نیست، اما می‌خوانیم که هفتواد هفت پسر داشته که هر یک هزار سرباز زیر فرمان داشته‌اند و یک نیروی کمکی پنج هزار نفره نیز از سمت سند به همراه یک سپاه دیگر از سوی عربستان به یاری کرمانیان گسیل شده بود.^{۵۵۳}

فردوسی می‌گوید اردشیر با نیرنگ و فرستادن پهلوانانی در قالب بازرگان به داخل دژ توانست بر آنجا دست یابد و در نهایت هفتواد و پسر مهترش شاهوی را دستگیر کرد و بر دار کشید. جالب آن که اشاره‌ای هست که هفتواد و پیروانش زرتشتی نبوده‌اند و گویی آیینی جز رسوم ایرانی داشته‌اند. چون پس از پیروزی اردشیر بر کرمان می‌خوانیم که «بکرد اندر آن کشور آتشکده/ بدو تازه شد مهرگان و سده».^{۵۵۴} در کارنامه این مضمون

⁵⁴⁸ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۲.

⁵⁴⁹ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۱۷۵.

⁵⁵⁰ پسر هفت با تیغ‌زن ده هزار همان گنج و هم آلت کارزار

⁵⁵¹ بیاورد لشکر ده و دو هزار جهان‌دیده و کارکرده سوار

⁵⁵² شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۱۸۳.

⁵⁵³ کارنامه‌ی اردشیر بابکان، ۱۳۶۹: ۱۹۱ - ۱۹۴.

⁵⁵⁴ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۱۸۸.

بت پرستی هفتواد بسیار پررنگ تر شرح داده شده و چنین می نماید که کرمانی ها خود کرم را می پرستیده اند، چون اشاره ای هست که او را با خون جانوران قربانی شده تغذیه می کرده اند.^{۵۵۵}

طبری می گوید تأسیس شهر گور پس از فتح کرمان و ابرساس انجام پذیرفته و مورد اعتراض اردوان اشکانی قرار گرفته است. اردشیر این شهر را رام اردشیر نامید و بعد از آن بود که به اصفهان تاخت و حاکم آنجا را، که شاذشاپور نام داشت، کشت. بعد از آن نیروفر، شاه اهواز، را از پای درآورد^{۵۵۶} و رامهرمز و ارگان و ساروطاشان و دجیل را گرفت. بعد بندو، شاه نیشان، را کشت.^{۵۵۷} در این میان هویت شاه اهوازی ای که اردوان به جنگ اردشیر بابکان فرستاده بود درست دانسته نیست. پاتس وی را از حاکمان قلمرو نوایلامی الیما دانسته که در دوران اشکانی تابع پارتیان شده بودند، اما هم چنان دودمان شان در ایلام قدرت را به دست داشته اند. اردشیر پس از شکست دادن او خوزستان را گرفت و دورق را فتح کرد و آنجا را با نام هرمزد اردشیر بازسازی کرد.^{۵۵۸} هم چنین گویا مردی مقدس به نام آتبین در کرانه ی دریای پارس حکومتی محلی داشته و مردم او را می پرستیده اند، که وی نیز به دست اردشیر نابود شد و گنج هایش به دست وی افتاد.^{۵۵۹}

در این میان خاندان اشکانی با بحرانی پردامنه روبه رو بود. کشتار بزرگان خاندان به دست کاراکالا و رومیان و طاعونی که جمعیت ایران شهر را از پا انداخته بود، باعث می شد اشکانیان نتوانند به شکلی قاطع با

⁵⁵⁵ کارنامه ی اردشیر بابکان، ۱۳۶۹: ۱۹۸ - ۱۹۹.

⁵⁵⁶ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۱۳ - ۶۱۵.

⁵⁵⁷ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۳.

⁵⁵⁸ پاتس، ۱۳۸۵: ۶۲۸ - ۶۳۱.

⁵⁵⁹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۲.

تاخت و تازهای خاندان بابک رویارو شوند. اردوان تا ۲۱۸ م. درگیر جنگ با روم بود و قاعدتاً پس از این تاریخ به فکر رویارویی با اردشیر بابکان افتاده است. طبری هم می‌گوید که اردوان تا پس از فتح نیشان به دست اردشیر سرداران خود را به مقابله‌ی وی می‌فرستاد و تازه پس از آن بود که با اردوان برای تعیین میدان نبرد قرار گذاشت.^{۵۶۰} در جنگاوری و دلیری اردوان تردیدی نیست. او مردی بود که از دسیسه‌ی کاراکالا برای کشتن‌اش در مجلس عروسی جان سالم به در برد و در شرایطی که قلمرو میان‌رودان با مکر رومیان ویران شده بود سپاهیان‌ی گرد آورد و رومیان را شکست داد و وادارشان کرد امپراتور عهدشکن‌شان را بکشند و پس از دریافت غرامتی سنگین از قلمرو ایران‌زمین بیرون‌شان کرد. در نگاره‌های ساسانی هم که دشمنانش محسوب می‌شدند در جلوه‌ی شهسواری زره‌پوش و نیزه‌دار بازنموده شده است. با این همه، این شاهنشاه جنگاور از پس اردشیر، که مردی فرهمند و پهلوانی بزرگ بود، برنمی‌آمد. فردوسی می‌گوید که اردوان با سپاهی بزرگ از مردم گیل و دیلم به جنگ اردشیر بابکان رفت و پس از چهل روز نبرد سخت شکست خورد. دیو کاسیوس می‌گوید که اردشیر بابکان در سه نبرد بر اردوان پنجم چیره شد.^{۵۶۱} میدانی که نبرد سرنوشت‌ساز و نهایی دو شاه پهلوان در آن انجام شد، دشت هرمزدگان مشرف به شهر نهاوند بود. این دشت احتمالاً در میانه‌ی اصفهان و نهاوند قرار داشته، در جایی که دیدن‌گرن آن را همتای گلپایگان امروزی دانسته است. نبرد هرمزان بنا به محاسبه‌ی تقی‌زاده در ۳۰ مهر ۲۲۴

⁵⁶⁰ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۳.

⁵⁶¹ Cassius, LXXX, 3. 1 - 2.

م. رخ داده است.^{۵۶۲} در این نبرد اردشیر بابکان با اردوان تن به تن جنگید و او را از اسب سرنگون ساخت و کشت.^{۵۶۳} در شاهنامه اشاره‌ای هم هست که نخست اسیر شده و بعد به فرمان اردشیر کشته شده باشد.^{۵۶۴}

پس از کشته شدن اردوان پنجم هم‌چنان بخش بزرگی از ایران در دست اشکانیان بود. بلاش ششم تیسفون را در اختیار داشت. آخرین سکه‌ی اشکانی چهاردرهمی نقره‌ای است که تاریخ ۲۲۸ م. را دارد. بنا به نظر سلوود این سکه به همین بلاش ششم تعلق دارد، هر چند نویسندگان دیگر فرض کرده‌اند که بلاش ششم در ۲۲۲ م. درگذشته^{۵۶۵} و بنابراین سکه را به آرتاوازد پسر اردوان مربوط دانسته‌اند. اما این شاهزادگان هم در برابر اردشیر بختی برای پیروزی نداشتند. اردشیر پس از غلبه بر اردوان به سوی ماد پیشروی کرد و سراسر قلمرو ماد بزرگ را تسخیر کرد.^{۵۶۶}

میان‌رودان نیز در همین گیر و دار فتح شد و به قلمرو اردشیر پیوست. طبری از هشام نقل کرده که وقتی اردشیر بابکان به میان‌رودان تاخت، دو گروه از نبطیان در برابرش به مقاومت برخاستند. یکی نبطیان سواد که ارمنیان خوانده می‌شدند و رهبرشان بابا نام داشت و دیگری نبطیان شام که اردوانیان نام داشتند و فرمانده‌شان اردوان بود. این دو نخست با هم رقیب و دشمن بودند، اما ظهور قدرت خطرناک‌تر اردشیر با هم متحدشان کرد. اما اردشیر توانست میان‌شان اختلاف بیندازد و بابا را از اردوان جدا کند. بعد هم اردوان را شکست داد و کشت

⁵⁶² تقی‌زاده، ۱۳۸۱: ۱۹۳.

⁵⁶³ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۱۶.

⁵⁶⁴ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۱۶۲ - ۱۶۳.

⁵⁶⁵ Le Rider, 1965: 461.

⁵⁶⁶ Ghodrat Dizaji, 2007: 87 - 88.

و بابا تابع وی شد.^{۵۶۷} دینوری می‌گوید که بلافاصله پس از غلبه بر اشکانیان بخش‌های جنوبی خلیج پارس (بحرین، یمامه و عمان) را هم تسخیر کرد^{۵۶۸} و این بدان معناست که نه تنها استان‌های ایران شرقی، که این نواحی نیز پیشاپیش در دوران اشکانی بخشی از کشور ایران محسوب می‌شده‌اند.

اردشیر بابکان پس از گرفتن ماد به ایران خاوری پرداخت و به گزارش طبری سراسر این قلمرو (سیستان، گرگان، خراسان، ابرشهر، مرو، بلخ، خوارزم) را گرفت. پس از تسخیر شمال شرقی ایران زمین، سرزمین‌های جنوب شرقی داوطلبانه به اطاعت از او گردن نهادند و شاهان مکران و کوشان و توران تابع او شدند.^{۵۶۹} ویدنگرن با تفسیر بندی از نوشتار طبری به این نتیجه رسیده که اردشیر تا ۲۲۴ م. همدان و ری را گرفته و پس از آن به ایران شرقی تاخته و گرگان و خوارزم و خراسان را گرفته، هر چند شیپمان در این مورد تردید نشان داده و دیدگاه کتن‌هوفن را ترجیح داده که می‌گوید این مناطق را شاپور اول فتح کرده است.^{۵۷۰} او همچنین در راستی گزارش طبری تردید دارد که می‌گوید در جریان همین لشکرکشی بلخ و مرو نیز مطیع ساسانیان شدند و شاه کوشانی به فرمان اردشیر گردن نهاد.^{۵۷۱} تردیدهای او از آنجا برخاسته که دولت اشکانی را سازمانی نامتمرکز و فئودالی قلمداد کرده و حاکمیت ایشان بر ایران شرقی را نافذ ندانسته است. چنان که در «تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی» نشان داده‌ام، این پیش‌فرض نادرست است و ساخت سیاست عصر اشکانی و در ادامه‌ی آنچه در عصر هخامنشی

⁵⁶⁷ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۵.

⁵⁶⁸ دینوری، ۱۹۶۰: ۴۳.

⁵⁶⁹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۴.

⁵⁷⁰ شیپمان، ۱۳۸۴: ۱۸.

⁵⁷¹ شیپمان، ۱۳۸۴: ۱۸ - ۱۹.

می‌بینیم قرار می‌گرفته و مقدمه‌ی نظم‌ی است که در عصر ساسانی ظهور می‌کند. یعنی از همان درجه از تمرکز و پیچیدگی برخوردار بوده است.

اردشیر در اواخر ۲۲۵ م. از ایران شرقی به ایران غربی بازگشت و آذربایجان را گرفت و تا چند ماه بعد وارد میان‌رودان شد و تیسفون را هم گرفت. او در مهرماه (یا به روایت بلعمی در شهریور)^{۵۷۲} ۲۲۶ م. تیسفون را گرفت و در آنجا تاجگذاری کرد و شهر به اردشیر را روبه‌رویش ساخت.^{۵۷۳} . تاریخ مراسم تاج‌گذاری اردشیر بابکان را شییمان ۱۲ مهرماه (۲۶ سپتامبر ۲۲۶ م.) دانسته است، اما به نظر باید آن را به دهم مهر (به حساب گاه‌شماری زرتشتیان) یا شانزدهم مهر (بنا به تقویم امروزی) اصلاح کرد، چون آشکار است که نخستین شاهنشاه ساسانی مراسم باستانی‌ای را که پیش‌تر کوروش بزرگ و مهرداد اشکانی در همین شهر مصادف با جشن دینی بزرگی برگزار کرده بودند در مهرگان برگزار کرده است.

نولدکه از تاریخ‌نویسانی است که چیرگی سریع و آسان اردشیر بر ایران شرقی را اغراق‌آمیز دانسته است،^{۵۷۴} اما اگر به موقعیت شاهنشاه اشکانی توجه کنیم و بنگریم که اردشیر در سه نبرد جانشینی خود را به جای وی تثبیت کرده بود، این گزارش هم پذیرفتنی جلوه می‌کند. یعنی ایراد اصلی نولدکه بر گزارش طبری آن است که وی نیز پیشاپیش وجود نوعی نظام خان‌خانی و پراکندگی در قدرت سیاسی را در عصر اشکانی پیش‌فرض گرفته که لزوماً درست نیست. رفتار نظامی اردشیر هم نشان می‌دهد که تا ۲۲۹ م. سراسر ایران شرقی را زیر

⁵⁷² بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۱۶.

⁵⁷³ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۴.

⁵⁷⁴ نولدکه، ۱۳۸۷: ۴۷.

سلطه‌ی خود داشته است. چون در این تاریخ به رومیان اعلان جنگ داد و به عنوان جانشین هخامنشیان بر نیمه‌ی خاوری امپراتوری روم ادعای مالکیت کرد.^{۵۷۵} بعد هم به آن سو تاخت و قلمرو بزرگی را به خاک ایران افزود. بدیهی است که اگر در ایران شرقی هم‌چنان با نافرمانی و سرکشی حاکمان محلی روبه‌رو می‌بود مجالی برای چنین ادعایی نمی‌یافت و از عهده‌ی تثبیت آن بیرون نمی‌آمد.

پس، گواهی که استواری اقتدار اردشیر در ایران شرقی را نشان می‌دهد آن است که او پس از بازگشت از ایران شرقی دیگر نیازی به لشکرکشی به آن سو ندید و سیاست تهاجمی‌اش به سوی مرزهای غربی متوجه شد، بی‌آن‌که مزاحمتی از فرمانداران استان‌های ایران شرقی تهدیدش کند. به این ترتیب، اردشیر تا ۲۳۰ م. تقریباً سراسر شاهنشاهی اشکانی را زیر فرمان خود داشت. در این میان تنها شهر حضر (هترا) و ارمنستان در برابرش مقاومت می‌ورزیدند. ارمنستان مهم‌ترین کانون سرکشی محسوب می‌شد، چون حاکم آنجا از ۲۱۷ م. خسرو تیرداد دوم بود که حکومتش بر این خطه را هم اردوان پنجم و هم ماکرینوس امپراتور روم تأیید کرده بودند. او پس از شکست اردوان از اردشیر، دربار خود را به پناهگاه شاهزادگان اشکانی و بازمانده‌ی سپاه اردوان تبدیل کرد. به این ترتیب، اردشیر در ۲۲۸ م. به ارمنستان لشکر کشید.^{۵۷۶} تیرداد دوم که توانایی مقابله با سپاه پارسی را نداشت، از کوچگردانی یاری خواست که به عنوان مرزبان ایران وظیفه‌اش محدود ساختن حضور آنها در منطقه بود. او دروازه‌ی دربند را گشود و آلان‌ها و هون‌ها و ایبری‌ها را به یاری فراخواند و به کمک آنها از پیشروی اردشیر

⁵⁷⁵ ویتتر و دیگناس، ۱۳۸۶: ۹ - ۱۰.

⁵⁷⁶ پاسدرماجیان، ۱۳۶۹: ۱۱۳.

جلوگیری کرد.^{۵۷۷} اما نتوانست پیروزی مهمی بر او به دست آورد. در این نبرد رومیان با وجود بی طرفی ظاهری سخت پشتیبان تیرداد بودند و از ظهور قدرت تازه‌نفس پارس‌ها در ایران‌شهر بیم داشتند. به همین خاطر بود که اردشیر ناگهان جهت حمله‌ی خود را تغییر داد و با اعلام این که ارمنستان یکی از استان‌های ایران است و رومیان به مداخله در آن دست گشوده‌اند، به مرزهای روم حمله برد و سوریه و کاپادوکیه را تسخیر کرد.^{۵۷۸}

ادعای ارضی اردشیر بر استان‌های شرقی روم تازه و بی سابقه نبود و اشکانیان هم چنین دعوی‌ای داشتند.^{۵۷۹} تاسیتوس در سال‌نامه‌اش گزارش می‌کند که اردوان دوم اشکانی پس از مرگ اردشیر، شاه ارمنستان، در سال ۳۵ م. پسر مهترش ارشک را بر اورنگ ارمنستان نشاند. تاسیتوس می‌گوید اردوان اطمینان داشت که امپراتور تیبریوس سالخورده توانایی جنگیدن ندارد و از این رو پیکی فرستاد و «بر مبنای مرز کشور در زمان پارس‌ها و مقدونی‌ها» بر سوریه و کیلیکیه ادعای حاکمیت کرد و گفت آنچه را که نخست به دست کوروش و بعد به دست اسکندر فراهم آمده بار دیگر به دست خواهد آورد.^{۵۸۰} آشکار است که اردوان از درون دستگاهی نظری به تاریخ می‌نگریسته که اسکندر را واپسین شاه هخامنشی به حساب می‌آورده است و دودمان خود را به عنوان ادامه‌ی هخامنشیان صاحب حق حاکمیت بر این استان‌ها می‌دانسته است. بنابراین، اردشیر ادامه‌دهنده‌ی سیاست شهریارای بوده که در عصر هخامنشی پدید آمده و در عصر اشکانی ادامه یافته بود. ادعای اردشیر بابکان بر استان‌های باختری شاهنشاهی هخامنشی دقیقاً همان بود که پیش‌تر اشکانیان نیز ادعایش را داشتند. یعنی در این

⁵⁷⁷ آگاتانگوس، ۱۳۸۰: ۳۱.

⁵⁷⁸ Frendo, 2002: 25.

⁵⁷⁹ ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۳۴ و ۱۷۶.

⁵⁸⁰ Tacitus, Annals, 6.31.

زمینه، بر خلاف تصور مرسوم، گسستی در نظریه‌ی سیاسی و دعوی‌های نظامی اشکانیان و ساسانیان نمی‌بینیم. هر دو خود را وارث و جانشین بر حق هخامنشیان می‌دیدند و بر سراسر قلمرو غربی شاهنشاهی‌شان ادعا داشتند و بر سر این دعوی با امپراتوری روم درمی‌آویختند.

ادعای ارضی اردشیر بابکان بر استان‌های شرقی روم را هرودیان، که کمابیش هم‌عصر او بوده، در تاریخ خویش به زبان یونانی چنین ثبت کرده است: «او (اردشیر) این (سرزمین‌ها) را بخشی از دولت ایران می‌دانست. به این دلیل که همه‌ی این سرزمین‌ها تا ایونیه و کاریه پس از کوروش — نخستین کسی که قدرت را از مادها گرفت و به پارس‌ها داد — تا داریوش — آخرین شاهنشاه پارسی که با یورش اسکندر مقدونی سرنگون شد — به دست شهربانان ایرانی اداره می‌شد و اکنون بر عهده‌ی اوست که بار دیگر سروری بر این مناطق را به ایرانیان بازگرداند»^{۵۸۱}.

دیو کاسیوس هم که به فاصله‌ی کمی پس از تاخت و تازهای اردشیر «تاریخ روم» خود را می‌نوشت، همین گزارش را ثبت کرده و گفته که اردشیر قصد داشت تمام سرزمین‌های اجدادی خود را از رومیان بازستاند.^{۵۸۲} منابع ایرانی هم در این زمینه با اسناد رومی هم‌داستان هستند. هم طبری و هم «نامه‌ی تنسر» به این موضوع اشاره کرده‌اند که اردشیر بابکان به خونخواهی دارایان داریان به جنگ با رومیان رفت.^{۵۸۳} بنابراین تردیدی نیست که

⁵⁸¹ Herodian, 6.2.1.

⁵⁸² Cassius, LXXX, 1 - 2.

⁵⁸³ مینوی، ۱۳۵۴: ۹۱.

اردشیر بابکان و ایرانیان در این زمان آگاهی دقیق و روشنی از تاریخ هخامنشیان داشته‌اند و سنگینی این آگاهی چندان بوده که سوگیری‌های نظامی و جریان‌های پر دامنه‌ی سیاسی را تعیین می‌کرده است.^{۵۸۴}

جالب آن که نه تنها ایرانیان بر این پیشینه‌ی تاریخی آگاه بوده‌اند، که رومیان نیز در این فهم تاریخی با ایشان شریک محسوب می‌شدند. این را از پاسخ امپراتور روم به اردشیر بابکان می‌توان دریافت. سفیر الکساندر سوروس در برابر دعوی ارضی شاهنشاه به اردشیر بابکان پاسخ داد که رومیان کشوری نیرومند هستند و با بربرهای صحراگردی که هر از چندی بخش‌هایی از ایران را مورد حمله قرار می‌دهند، تفاوت دارند.^{۵۸۵} یعنی گویا رومیان نیز به این که بخش‌هایی از قلمرو هخامنشی را فتح کرده‌اند اقرار می‌کرده‌اند، اما خود را نیرومندتر و متمدن‌تر از صحراگردان و غارتگران می‌دانسته‌اند، در حالی که انگار ایرانیان میان ایشان تمایزی قایل نبوده‌اند. اردشیر در مقام پاسخ سفیری به دربار امپراتور روم فرستاد که با چهارصد جنگاور بلند قامت و رشید با زین‌افزار و یراق زرین همراهی می‌شد. این سفیر بار دیگر تکرار کرد که استان‌های رومی در آسیا (یعنی آسیای صغیر یا همان آناتولی) بخش‌هایی از خاک ایران است و سربازان روم باید از آن خارج شوند و به اروپا (یعنی سرزمین‌های غرب دریای اژه) بسنده کنند.^{۵۸۶} باز الگوی این پاسخ‌گویی معنادار است و اردشیر گویا با به رخ کشیدن نژادگی و نیرومندی و ثروت جنگاورانش می‌خواست به رومیان نشان دهد که ایشان به راستی قومی وحشی و بربر هستند.

اردشیر از ۲۳۰ تا ۲۳۲ م. به پیشروی در قلمرو استان‌های شرقی روم پرداخت و نصیبین را در سوریه را گرفت. آن‌گاه سه سالی به مقاومت در برابر پاتک رومی‌ها گذشت و وقتی الکساندر سوروس در ۲۳۵ م. درگذشت

⁵⁸⁴ Frenzo, 2002: 35.

⁵⁸⁵ Herodian, 6.4.3 - 4.

⁵⁸⁶ Herodian, 6.4.5 - 6.

باز اردشیر به حرکت درآمد و این بار پسرش شاپور همراهش بود و چهار پنج سال بعد او را نیز در سلطنت شریک کرد. اردشیر و شاپور تا ۲۴۰۰ حضرت و کره را گرفتند. شاپور در کعبه‌ی زرتشت می‌گوید این جنگ با رومیان دفاعی بوده و چنین می‌نماید که منظور از آزادی سرزمین‌های ایرانی‌ای بوده که پس از فروپاشی هخامنشیان به دست مقدونیان و رومیان افتاده بود و از نگاه ساسانیان هم‌چنان بخشی جدایی‌ناپذیر از ایران محسوب می‌شد.

طبری نوشته که حاکم حضر در این هنگام مردی بوده به نام ضیزن بن معاویه باجرمی که وقتی شاپور به سلطنت رسید و در خراسان بود، به شهرهای سواد دست‌اندازی کرد و شاپور به این خاطر به وی تاخت آورد. بنا بر این روایت، شاپور دو یا چهار سال حضر را در محاصره گرفت و در گشودن شهر ناکام شد، تا آن که دختر ضیزن بنا به تصادف شاپور را خارج از حصار شهر دید و به او دل باخت و دسیسه‌ای چید تا دروازه‌ها گشوده و حصار شهر ویران شود و به این ترتیب، شاپور بر خاندان ضیزن چیره شد. بعدتر هم چنان‌که قول داده بود با همین دختر ازدواج کرد، اما چون ناسپاسی وی نسبت به پدرش را به یاد آورد، او را به قتل رساند.^{۵۸۷}

کرداری که در داستان اردشیر و دختر ضیزن به این شاه منسوب شده، بخشی از روایت‌هایی است که بر دادگری و سختگیری اخلاقی او تأکید می‌کرده است. داستان دلباختگی دختر امیر حضر به پهلوان ساسانی به احتمال زیاد ساختگی و افسانه‌آمیز است، اما سویی‌ای از انگاره‌ی این مرد نزد ایرانیان را نشان می‌دهد. باید به این نکته توجه داشت که اردشیر و خاندانش جایگاهی دینی هم داشته‌اند و اصولاً از پرستشگاه ناهید خروج

⁵⁸⁷ طبری، ۱۳۶۲، ج.۲: ۵۹۰ - ۵۹۲.

خود را آغاز کرده‌اند. در این موقعیت او را می‌توان به شاه اسماعیل صفوی شبیه دانست. این حقیقت که اردشیر و بابک و ساسان همگی پهلوانانی زورمند بوده‌اند و سپاه‌یانی از مریدان خویش را رهبری می‌کرده‌اند، نشان می‌دهد که پیوند میان هنرهای رزمی و معبدها و مراکز دینی، که از عصر آشوری‌ها برقرار بوده، هم‌چنان در ایران‌زمین ادامه داشته است. در این میان البته باید این را در نظر داشت که این پهلوان - دین‌مرد کامیاب شخصیتی سنت‌گرا نبوده است. چون می‌دانیم که با دستیاری موبدی به نام توسر تفسیری تازه از دین زرتشتی را عرضه کرده بود که در چهار قرن دوران ساسانی به تدریج به روایت اصلی و غالب از این دین تبدیل شد. هم‌چنین شواهدی داریم که نشان می‌دهد اردشیر بابکان به فلسفه گرایشی داشته و آورده‌اند که با شاهزاده‌ی زاهدی به نام بیشتر دوستی نزدیکی داشته و این شخص از فیلسوفان افلاطونی بوده است.^{۵۸۸}

منابع متأخر بر این نکته تأکید دارند که ساسانیان با خاندان اشکانی دشمنی داشتند و ایشان را کشتار کردند. اما چنین می‌نماید که خاطره‌ی کشتار خاندان اشکانی به دست کاراکالا و رومیان کمی پیش از این تاریخ را با سیاست اردشیر بابکان اشتباه گرفته باشند. اردشیر هم خود با خاندان اشکانی بازرنگیان پیوند داشت و هم پس از این پیروزی با خاندان شاهنشاهی اشکانی وصلت کرد. دینوری نوشته که اردشیر پس از شکست دادن اردوان پنجم در دشت هرمزدگان در نهاوند با دخترش ازدواج کرد. در واقع جانشین او و دومین شاه ساسانی تبار دورگه‌ی ساسانی - اشکانی داشته و به روایتی نوه‌ی اردوان محسوب می‌شده است.

⁵⁸⁸ مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۴۲.

فردوسی می‌گوید اردشیر بابکان پس از شکست دادن اردوان با دخترش ازدواج کرد و دو تن از پسرانش را در زندان نگه داشت. اما پسر مهتر اردوان، که بهمن نام داشت، با برادر دیگرش به هند گریخت و از آنجا با فرستادن زهر خواهرش را فریفت تا اردشیر را به قتل برساند. دختر اردوان هنگام اجرای این دسیسه رسوا شد و با داوری دستوران و موبدان به مرگ محکوم شد. اما موبدی که مأمور اجرای این فرمان بود چون دید دختر از اردشیر باردار است، او را در اندرونی خود پنهان داشت و بیضه‌ی خود را برید و مهر و موم کرد و به خزانه‌ی شاه سپرد تا گمان خیانت جنسی به او نبرند. تا این که هفت سال بگذشت و خشم شاه فرو نشست و ماجرای توطئه‌ی شاهدخت از یادها رفت و در این هنگام موبد ماجرا را برملا ساخت و پسری که از دختر اردوان زاده شده بود بر همه‌ی فرزندان اردشیر برتری یافت و او همان بود که با نام شاپور نخست بر تخت نشست.^{۵۸۹}

فردوسی ریزه‌کاری‌هایی را در شاهنامه ثبت کرده که در سایر منابع دیده نمی‌شود، مثلاً می‌گوید اردشیر تا ۵۱ سالگی پسری جز شاپور نداشته و شاپور در این هنگام هفت ساله بوده است، طوری که شاه به موبد می‌گوید:^{۵۹۰}

مرا سال بر پنجه و یک رسید	ز کافور شد مشک و گل ناپدید
پسر بایدی پیشم اکنون به پای	دلارای و نیروده و رهنمای
پدر بی‌پسر چون پسر بی‌پدر	که بیگانه او را نگیرد به بر

⁵⁸⁹ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۱۹۵ - ۲۰۳.

⁵⁹⁰ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۱۹۹.

داستان مشابهی را در تمام تاریخ‌های رسمی می‌خوانیم که اردشیر بابکان با شاهدختی ازدواج کرد. احتمالاً در دوران‌های بعدتر که بر گسست عصر اشکانی و ساسانی تأکید بیشتری می‌شد، این داستان ساخته شد که اردشیر از هویت و تبار این دختر خبردار نبود و چون سوگند خورده بود از خاندان اشکانی یک تن را زنده نگذارد، دستور قتل او را صادر کرد، اما بعدتر به هنگام شکار با دیدن مهر آهویی به فرزندش پشیمان شد و به این ترتیب، شاهدخت از مرگ رست. این داستان در کل ناپذیرفتنی و افسانه‌آمیز است و بسیار بعید است اردشیر با شاهدختی اشکانی وصلت کرده باشد و او را درست نشناسد. این تلاش برای تأکید بر دشمنی اردشیر با اشکانیان احتمالاً عاملی بوده که باعث شده هویت این شاهدخت هم مبهم باقی بماند.

«کارنامه‌ی اردشیر بابکان» و طبری هم مانند فردوسی می‌گویند این شاهدخت دختر اردوان پنجم بوده،^{۵۹۱}

اما دینوری پدر او را یک شاه اشکانی دیگر می‌داند^{۵۹۲} و منبع دیگری او را دختر عموی اردوان معرفی می‌کند.^{۵۹۳}

نکته‌ی مهم آن که «کارنامه‌ی اردشیر بابکان»، طبری^{۵۹۴} و شاهنامه‌ی فردوسی در این زمینه هم‌داستان هستند که

شاپور نخست پسر اردشیر بابکان از شکم این شاهدخت پارتی زاده شده است. یعنی چنین می‌نماید که اردشیر

بابکان، به شیوه‌ای که از دیرباز در ایران و ایلام باستان رسم بوده، از راه وصلت با دختر شاه کشته‌شده ادعای

خویش بر تاج و تخت اشکانیان را به کرسی نشانده باشد. یعنی در ابتدای کار او به عنوان داماد شاه مقتول اشکانی

⁵⁹¹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۷.

⁵⁹² دینوری، ۱۳۴۶: ۴۶ - ۴۷.

⁵⁹³ نه‌ایه الأرب، ۱۳۷۵: ۱۸۱ - ۱۸۵.

⁵⁹⁴ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۷.

اعتبار داشته و پسرش شاپور به خاطر آن که جمع‌کننده‌ی خون دو خاندان اشکانی و ساسانی بوده فرهمند دانسته می‌شده است. همین الگو را در ازدواج کوروش بزرگ با دختر ارشته‌ویکه‌ی مادی می‌بینیم، و باز همین را در ازدواج داریوش بزرگ و آتوسا دختر کوروش باز می‌یابیم. ازدواج مهرداد کوماگنه‌ای با دختری از تبار اسکندر هم در همین زنجیره از مثال‌ها می‌تواند گنجانده شود. کمی بعدتر شبیه به همین وصلت بین خاندان اشکانی و ساسانی دوباره رخ داد و این بار شاپور نخست بود که با مهرک نوشزادان از تبار اشکانی ازدواج کرد و هرمزد اول از آن زاده شد که در ابتدای کار شهربان خراسان بود و بعدتر به پادشاهی رسید.^{۵۹۵}

بنابراین بر خلاف آنچه بسیاری باور دارند، خاندان ساسانی یک شاخه‌ی دودمانی دشمن و کینه‌جو در برابر خاندان اشکانی نبوده و دست‌کم در دو نسلِ نخست از پادشاهان این سلسله مدام با دورگه‌های اشکانی - ساسانی روبه‌رو می‌شویم. چه بسا تلاش برای گسستن ارتباط این دو دودمان و اعلام استقلال از اعتبار اشکانیان در دوران خسرو پرویز و پس از شورش بهرام گور ضرورت یافته باشد. چرا که بهرام به تبار پارتی خود می‌نازید و احتمالاً خسرو پرویز ناگزیر بوده برای نامشروع جلوه دادن او تاریخ آغازین ساسانیان را بازنویسی کند و این خاندان را از ابتدا مستقل و بی‌نیاز به اشکانیان جلوه دهد. داستان‌های مربوط به کین‌جویی اردشیر بابکان نسبت به همسر اشکانی‌اش، یا مخالفت شاپور و ناممکن شمردن وصلت با مهرک نوشزادان چه بسا در این هنگام به روایت‌های قدیمی‌تر افزوده شده باشد.

⁵⁹⁵ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۹۳ - ۵۹۴.

داستانی که شاهنامه در توجیه پیوند دو خاندان آورده نیز احتمالاً در همین هنگام شکل گرفته است. فردوسی، به پیروی از کارنامه^{۵۹۶}، می‌گوید که اخترشناسی به نام کید هندی پیشگویی کرده بود دودمان ساسانی تنها زمانی استوار خواهد شد که خون اردشیر با خون مهرک نوشزاد که دشمن خونی ساسانیان بود درآمیزد. فردوسی می‌گوید شاپور در جریان شکار به دهی رسید و بانویی زورمند و نژاده دید و دل به او باخت و دریافت که دختر مهرک نوشزاد است که از ترس اردشیر در آن گوشه در گمنامی روزگار می‌گذراند. شاپور درست به همان شکلی که خود تا هفت سال از چشم اردشیر نهانی می‌زیست، همسرش و فرزندی را که از او زاده شده و هورمزد نام گرفته بود از چشم پدر پنهان کرد. تا آن که درست به همان شکل، این پسر نیز در هفت سالگی برای برداشتن گوی از کنار جایگاه شاه گستاخی کرد و تبارش بر اردشیر بابکان نمایان شد.^{۵۹۷} طبری هم دقیقاً همین داستان را روایت کرده و تأکید کرده که نام شاپور اسمی عام بوده که برای نخستین بار بر این پسر نهاده شده و برخی آن را مشتق از اشه و پور دانسته‌اند، و اشه را نیای مادر شاپور دانسته است.^{۵۹۸}

در عین حال روایت‌های یادشده بر این نکته تأکید دارند که فره ایزدی در این هنگام از خاندان اشکانیان به دودمان ساسان منتقل شده بود. فردوسی هنگامی که داستان فاش شدن راز زنده ماندن شاپور نزد اردشیر بابکان را روایت می‌کند، می‌گوید که شاهنشاه برای این که اطمینان یابد شاپور به راستی فرزند اوست و فره شاهی دارد، دستور داد پیش از آن که دیداری با او داشته باشد، صد پسر بیچهی هم‌سن و سال او را با قد و قامت و جامه و

⁵⁹⁶ کارنامه‌ی اردشیر بابکان، ۱۳۶۹: ۲۰۸ - ۲۰۹.

⁵⁹⁷ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۱۲ - ۲۰۷.

⁵⁹⁸ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۵۸۷ - ۵۸۹.

ظاهر همسان با وی بیارایند و در دشتی برای بازی بفرستند و باور همگان بر این بود که آن کودکی که فرّ ایزدی دارد در این میانه خود را نشان خواهد داد. چنین هم شد و اردشیر فرزندش را در آن میانه شناخت و برای این که آزمون را به فرجام برساند دستور داد تا هنگام گوی بازی، توپ را پیش تخت او بیندازند و اندیشید که تنها کسی که شایستگی شاهی است دلیری می کند و برای برگرفتن توپ تا پیش اورنگ شاه پیش می رود، و چنین هم شد و شاپور چنین کرد و خودش و مادرش نزد اردشیر مقامی ارجمند یافتند.^{۵۹۹}

بیامد به شبگیر دستور شاه	همی کرد کودک به میدان سپاه
یکی جامه و چهر و بالا یکی	که پیدا نبد این از آن اندکی
به میدان تو گفתי یکی سور بود	میان اندرون شاه شاپور بود
چو کودک به زخم اندر آورد گوی	فزونی همی جست هر یک بدوی
بیامد به میدان پگاه اردشیر	تنی چند از ویژگان ناگزیر
نگه کرد و چون کودکان را بدید	یکی باد سرد از جگر برکشید
به انگشت بنمود با کدخدای	که آمد یکی اردشیری به جای
بدو راهبر گفت کای پادشا	دلت شد به فرزند خود بر گواه
یکی بنده را گفت شاه اردشیر	که رو گوی ایشان به چوگان بگیر
همی باش با کودکان تازه روی	به چوگان به پیش من انداز گوی

⁵⁹⁹ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۰۱ - ۲۰۲.

ازان کودکان تا که آید دلیر
میان سواران به کردار شیر
ز دیدار من گوی بیرون برد
ازین انجمن کس به کس نشمرد
بود بی گمان پاک فرزند من
ز تخم و بر و پاک پیوند من

اردشیر بابکان دیر زمانی زیست و با کامروایی پادشاهی کرد. فردوسی می گوید که اردشیر بابکان در ۷۸ سالگی درگذشت (چو سال اندر آمد به هفتاد و هشت / جهاندار بیدار بیمار گشت)^{۶۰۰} و چهل سال و دو ماه سلطنت کرد (برآمد چهل سال و بر سر دو ماه / که تا برنهادم به شاهی کلاه).^{۶۰۱}

کهن ترین دیوارنگاره‌ی بازمانده از ساسانیان تصویری از اردشیر بابکان است که در نقش رجب حک شده است. در این جا اردشیر و اهورامزدا ی ایستاده روبه روی هم تصویر شده اند و اردشیر دارد حلقه‌ی پیمان را از خداوند دریافت می کند. پشت سر اردشیر نقش یاران و خویشاوندانش دیده می شود و جالب است که در میان شان دو زن دیده می شوند. نکته‌ی مهم آن که پشت سر اردشیر مردی ایستاده که از نقش کلاهش معلوم است رهبر خاندان پارتی کارن است. بنابراین، این داستان که اردشیر بابکان با خاندان کارن دشمنی سختی داشته و آنها را یکسره سرکوب کرده نادرست است و دست کم شاخه‌ای رسمی و مهم از این خاندان هوادار او بوده اند. هم چنین نقش دو کودکی که زیر حلقه‌ی پیمان دیده می شوند بی سابقه هستند و خبر از سبک نمادپردازی تازه‌ای می دهند که ساسانیان از همان آغاز آن را باب کرده بودند. در زیر این نگاره این سطر نوشته شده: «دین زرتشت از میان رفته بود و من که اردشیرم آن را احیا کردم».

⁶⁰⁰ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۳۰.

⁶⁰¹ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۳۶.

نقش نمایان شاپور در این کتیبه نشان می‌دهد که اردشیر در دوران زمام‌داری خویش، و احتمالاً در زمان تاج‌گذاری، پسرش شاپور را به ولیعهدی برگزیده بود. ثعالبی نیز همین را در تاریخ خویش آورده و می‌گوید که اردشیر پسرش را به جانشینی برگزید و هرچه از فنون فرمانروایی می‌دانست به وی آموخت.⁶⁰² این شواهد با گزارش «نامه‌ی تنسر» که می‌گوید اردشیر ولیعهدی برای خود انتخاب نکرده بود و کار را با نامه‌نگاری به انجمنی از بزرگان سپرده بود ناسازگار است.

پس از درگذشت اردشیر بابکان پسرش شاپور به قدرت رسید. شاپور مردی دلیر و جنگاوری نامدار بود و چنین می‌نماید که اختلاف سن زیادی با پدرش نداشته باشد. یعنی این داستان که مادرش پس از شکست اردوان وی را از اردشیر بابکان باردار شد احتمالاً نادرست است. از آنجا که همه‌ی منابع بر اشکانی بودن مادرش تأکید کرده‌اند، این گزارش قاعداً درست است و بنابراین این احتمال را نیز باید در نظر گرفت که شاید اردشیر پیش از آغاز سرکشی‌اش با خاندان اشکانی پیوند پیدا کرده و دختری از خاندان اردوان را در عقد خویش داشته باشد.

این حدس از این جا تقویت می‌شود که بزرگ‌ترین دیوارنگاره‌ی ساسانی بر صخره‌های فیروزآباد فارس حک شده و سه قاب تصویری را نشان می‌دهد که ۲/۳ در ۴/۵ متر را می‌پوشاند. در یکی اردشیر بابکان زره‌پوش در نبردی با نیزه بر اردوان پنجم پیروز می‌شود و در دیگری پسرش شاپور نخست که مانند پدرش سراپا زره‌پوش است، بر شهسواری پارتی که احتمالاً دازبند وزیر اردوان است غلبه می‌کند. در سومی هم یک شهسوار ساسانی

⁶⁰² ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۰۷.

بر شهسواری پارتی چیره می‌شود. هر سه تصویر به یک رخداد تاریخی یگانه تعلق دارند و جنگ تن به تن مدعیان سلطنت از دودمان ساسانی و پارتی را روایت می‌کنند. این همان نبردی است که به پیروزی ساسانیان و انتقال قدرت به خاندان‌شان می‌انجامد. در زمان رخ نمودن این نبرد اردشیر ۳۸ سال سن داشته و بنابراین پسرش شاپور دست‌بالا جوانی بیست ساله بوده است.

چنین می‌نماید که دست‌کم در برخی از موارد وقتی مادر شاهزاده‌ای ساسانی به خاندانی دیگر تعلق داشته، وی را شاپور می‌نامیده‌اند و به این ترتیب بر پیوندش با شاه تأکید می‌کرده‌اند. یعنی دو شاه نامداری که در شاهنامه با اسم شاپور داستان‌شان نقل شده، هر دو در پیوند با شاه مستقر چنین وضعیتی داشته‌اند. شاپور نخست چون نوهی دختری مهرک بود پنهانی زاده شد و زیست و تنها در هفت سالگی‌اش بود که شاه زمان (اردشیر بابکان) بر وجودش آگاهی یافت. از سوی دیگر شاپور دوم نیز از کنیزی باردار زاده شد، و این چهل روز پس از مرگ هرمز دوم بود که تخت را بی‌جانشین رها کرده و درگذشته بود.

شاپور شاهی جنگاور و نیرومند از آب درآمد و رومیان را بارها شکست داد و در تثبیت دین مانوی و نهادینه شدن روایتی از دین زرتشتی که پدرش و توسر بنیانگذار آن محسوب می‌شدند، نقشی کلیدی ایفا کرد. پس از شاپور پسر کهرش هرمز به قدرت رسید و تنها یک سال در ۲۷۰ - ۲۷۱ م. فرمان راند. او در همین مدت شهر رامهرمز در خوزستان را بنیاد کرد و در کل نام نیکی از خویش به جا گذاشت. او در زمان فرمانروایی شاپور حاکم خوزستان بود و به احتمال زیاد در جنگ‌های ایران و روم سرداری بزرگ بوده و خوش درخشیده است. چون می‌گویند در هنرهای رزمی سرآمد همگان بود و به هنگام نبرد بی‌باکی و دلیری‌اش چشمگیر بود. چه بسا

پدرش به همین خاطر او را بر برادران مهترش نرسه سگان‌شاه (شهربان سیستان) و بهرام گیلانشاه (شهربان گیلان) برتری داده و به جانشینی برگزیده باشد.

بعد از مرگ زود هنگام هرمز، برادرش بهرام نخست، که پسر مهتر شاپور بود، بر تخت نشست و تا ۲۷۴ م. سلطنت کرد. طبری و منابع یونانی به خطا او را نوهی شاپور دانسته‌اند که نادرست است و بر مبنای منابع هم‌زمان پهلوی می‌دانیم که فرزند مهتر شاپور و نوهی اردشیر بابکان بوده و تصویرش در نقش رجب هم دیده می‌شود. احتمالاً او با پشتیبانی کرتیر به قدرت رسیده بود، چون دست او را در سختگیری مذهبی باز گذاشت و فرمان بازداشت مانی را، که مهارکننده‌ی اصلی سیاست کرتیر بود، صادر کرد. مانی در واپسین سال فرمانروایی او بازداشت و زندانی شد، اما از این بلا جان به در نبرد و شاه بعدی که بهرام دوم بود نیز مرید سرسخت کرتیر از آب درآمد. این بهرام دوم هم احتمالاً با حمایت کرتیر به تاج و تخت دست یافته بود، چون از برادرش نرسه که در این هنگام مقام ارمن‌شاهی (شهربانی ارمنستان) داشت، کهتر بود.

بهرام دوم در خوزستان پرورده شده بود و چنین می‌نماید که با دین مسیحیت اصیل آن خطه و زبان سریانی آشنایی کاملی داشته باشد. او بعدتر به مقام شهربانی سیستان رسید و وقتی پدرش درگذشت همین مقام را داشت. او در این هنگام هنوز مردی کامل و بالغ نبود، و از این رو احتمالاً اعمال نفوذ کرتیر که استادش بود در به قدرت رسیدن‌اش مؤثر بوده است. او یک دوران به نسبت طولانی بیست ساله (از ۲۷۴ تا ۲۹۳ م.) حکم راند. در دوران بهرام دوم دین زرتشتی بر ادیان دیگر شاهنشاهی برتری یافت و منصب قضاوت از دیوان‌سالاری ساسانی به موبدان پرورده‌ی کرتیر منتقل شد. بهرام دوم به خاطر تأکیدی که بر تصویر کردن اعضای خانواده‌اش بر سکه‌ها و نگاره‌ها داشته شاهی ممتاز است و بر بیشتر تصاویری که از خود به جا گذاشته نقش همسر و

دخترعمویش شاپوردخت و پسرش بهرام سوم دیده می‌شود. شاپوردخت دختر شاپور میشان‌شاه بود که خود فرزند شاپور نخست بود و همسر بانفوذ و مشهوری به نام دینک داشت که پس از درگذشت خودش در ۲۶۰ م. اداره‌ی میشان را بر عهده گرفت. شاپور میشان‌شاه و دینک علاوه بر شاپوردختک، که ملکه‌ی ایران شد، فرزندان دیگری هم داشتند که در میان‌شان نام‌های هرمز، هرمزدک، هودابخت، شاپور، بهرام و پیروز برای‌مان باقی مانده است.

در ۲۸۳ م. هرمزد، برادر بهرام دوم که شهربان سیستان بود، سر به شورش برداشت و می‌گویند که علاوه بر سیستانی‌ها، گیلانی‌ها و کوشانی‌ها هم از او حمایت می‌کردند. بهرام با برادرش جنگید و او را در نبردی تن به تن شکست داد و نگاره‌ای از این نبرد را در نقش‌رستم به یادگار گذاشت. برخی از منابع کهن اشاره کرده‌اند که بهرام در ابتدای سلطنت مردی تندخو و خشن بود و با اشراف بدرفتاری می‌کرد. طوری که مخالفت ایشان و دسیسه‌چینی‌های‌شان را برانگیخت. اما وقتی موبدان موبد به او در این زمینه هشدار داد، رفتار خود را تغییر داد و به نیکی و داد و دهش با اشراف روی آورد. این روایت می‌تواند با شورش هرمزد سگان‌شاه مربوط باشد.



رویاری بهرام دوم و برادرش نرسه در نقش رستم

پس از بهرام دوم پسرش بهرام سوم بر تخت نشست. او در زمان زمامداری پدر به مقام ولیعهدی بر کشیده شده بود و بعد از شکست هرمزد مقام شهربانی سیستان را بر عهده داشت. از همین جا برمی آید که گویا دومین مقام مهم در این دوران شهربانی سیستان بوده و اغلب ولیعهدها برای یاد گرفتن رسم کشورداری به شهربانی آنجا گمارده می شده‌اند. کمابیش شبیه به موقعیتی که والیگری آذربایجان در دوران قاجار ایفا می کرد.

بهرام سوم با همه‌ی این حرف‌ها مردی ناتوان بود و بسیاری از بزرگان از سپردن تاج و تخت به او ابا داشتند. به همین خاطر هم جز مدتی کوتاه حکومت نکرد و چهار ماه پس از به قدرت رسیدن اشراف او را از قدرت خلع کردند و عموی بزرگش نرسه، پسر شاپور نخست، را به جایش بر تخت نشانند.

شواهدی هست که نشان می‌دهد بهرام سوم از ابتدای کار شاهنشاهی مشروع نبوده و رسیدن‌اش به مقام شاهی پیامد نقشه‌ای بوده که گروهی از اشراف کشیده بودند. نام و نشان برخی از این افراد را می‌دانیم. مثلاً شواهدی هست که نشان می‌دهد مغز متفکری که بهرام سوم را به تاج و تخت رساند مردی بوده به اسم وهرام پسر تتروس. اما در میان اشراف طراز اول پشتیبان مقتدر وی آدرفرنیغ می‌شان‌شاه بود که در زمان درگذشت بهرام دوم یعنی در ۲۹۳ م. بر این منطقه‌ی مهم حکومت می‌کرد. به نظر لوکونین این فرد برادرزن بهرام دوم بوده است.

از سوی دیگر نام و نشان برخی از هم‌دستان نرسی را نیز می‌دانیم. مهم‌ترین پشتیبان او دولت‌مردی به نام پیروز ویسپوهر بود. چنین می‌نماید که میان بزرگان توافقی درباره‌ی شایستگی بیشتر نرسی وجود داشته باشد. چون کتیبه‌ی پایکولی به صراحت می‌گوید که عزل بهرام و دعوت از نرسی برای نشستن بر اورنگ شاهی با توافق جمع انجام شد و انگار عزل بهرام و بر تخت نشستن عموی بی‌خونریزی انجام پذیرفته باشد. با این همه وهرام تتروس در برابر این گذار قدرت سر به شورش برداشت و انگار بهرام نیز با او همراه بوده باشد. نرسی و اشراف به سادگی بر این مقاومت غلبه کردند و وهرام را اعدام کردند. درباره‌ی سرنوشت بهرام اطلاعی در دست نیست و اشاره‌ای به کشته شدن‌اش وجود ندارد، از این رو به احتمال زیاد او را زندانی یا تبعید کرده‌اند.

نرسی، چنان که اشراف تشخیص داده بودند، مردی مقتدر و کارآزموده بود و شاهی نیرومند و نیکوکار از آب درآمد. او در زمان حکومت شاپور نخست و برادرزاده‌هایش مقام‌های سندشاه، سگان‌شاه و توران‌شاه را بر

عهده داشت. یعنی در مقام شهریان بر استان هند، سیستان و ترکستان فرمان رانده بود و در زمانی که به قدرت رسید مقام ارمن‌شاهی داشت. نرسی تا ۳۰۲ م. سلطنت کرد و رواداری قدیم نسبت به ادیان را، که تا حدودی در دوران سلطنت بهرام‌ها خدشه‌دار شده بود، بار دیگر احیا کرد.

پس از نرسی پسرش هرمز دوم به قدرت رسید و هفت سال و پنج ماه سلطنت کرد. او انگار تا حدودی به شیوه‌ی کشورداری بهرام‌ها گرایش داشته باشد، چون از رواداری دینی فاصله گرفت و مانویان را آزار کرد و اشراف را از خود دلزده ساخت. به همین خاطر، توطئه‌ای شکل گرفت که به قیمت جان‌ش تمام شد. وقتی در ۳۰۹ م. برای شکار به عربستان رفته بود، رسته‌ای از غسانی‌ها به او حمله کردند و در شرایطی مبهم و بحث‌برانگیز او را به قتل رساندند. پس از این ماجرا کشمکش‌ی میان پسران نرسی درگرفت و این نشان می‌دهد که گروه‌های متفاوتی برای قبضه کردن قدرت خیز برداشته بوده‌اند و شاهزادگان گوناگون را پشتیبانی می‌کرده‌اند. پس از قتل شاه آذر نرسه پسر هرمز دوم به قدرت رسید. اما دشمنی اشراف را برانگیخت و در نتیجه پس از چند ماه او را کشتند و یک برادرش را کور کردند و دیگری را فراری دادند. در نتیجه رقیبی برای تاج‌وتخت باقی نماند، جز همسرِ باردار هرمز دوم که مغان می‌گفتند پسری را در بطن خود می‌پرورد. در نتیجه تاج را بر بستر ملکه آویختند و این جنین را شاهنشاه ایران خواندند، و او همان کسی بود که پس از زاده شدن یکی از نامدارترین و لایق‌ترین شاهان ساسانی از آب درآمد و عصری نو را در این دودمان آغاز کرد.

دوم: عصر شاپور

شاپور دوم بی شک در دوران خود شگفت‌انگیزترین دولت‌مرد کره‌ی زمین بوده است. او مقتدرترین شاه زمانه‌ی خود بود و بر بزرگ‌ترین دولت زمین در دورانی دراز حکومت کرد. درازای زمامداری‌اش که به هفتاد سال می‌رسد خود به قدر کافی غریب می‌نماید. این شگفتی وقتی بیشتر می‌شود که دریابیم او تنها شاهی است که حکومت را از دوران جنینی آغاز کرده و در دوران پختگی و بلوغ چرخش‌هایی جدی در سیاست ایران‌زمین و سرزمین‌های همسایه‌اش پدید آورده است.

پیشگویی مغانی که می‌گفتند همسر هرمز دوم پسری را از او بار گرفته، درست از آب درآمد و این نوزاد وقتی زاده شد شاپور نام گرفت و از ابتدای کار شاهنشاه ایران دانسته شد. با این همه، شورایی نیرومند از بزرگان اداره‌ی کشور را برعهده داشتند و چنان که بعدتر خواهیم گفت همین الگوی به قدرت رسیدن شاپور و منظم ماندن امور کشور در دوران نوزادی و کودکی‌اش نشان می‌دهد که نهادهای سیاسی ایران‌زمین از پیچیدگی بسیار برخوردار بوده و به کلی با آنچه از دیگر دولت‌های بزرگ آن دوران می‌بینیم متفاوت بوده است.

شاپور دوم بعد از بلوغ در شانزده سالگی به قدرت رسید و رهبری دولتی را برعهده گرفت که نزدیک به دو دهه به دست رهبران دیوان‌سالاری و رؤسای اشرافی مدیریت شده بود و از نظر سازمان‌یافتگی و تمرکز کوچک‌ترین نشانه‌ای از واگرایی و تمرکززدایی از قدرت را نشان نمی‌داد. دکتر پورشریعتی به درستی به این نکته اشاره کرده⁶⁰³ که تمرکز قدرتی که در دوران شاپور دیده می‌شود و یکی از اوج‌های سیاست ساسانی به حساب

⁶⁰³ Pourshariati, 2008: 2.1.3.

می‌آید، دستاورد اشرافی بوده که در دوران کودکی شاپور زمام امور را در دست داشته‌اند. نام و نشان برخی از این بزرگان را هم در دست داریم. چنان‌که مثلاً فردوسی می‌گوید در زمان خردسالی شاپور دوم موبدی به نام شهروی وزیر و نایب سلطنت وی بوده است.^{۶۰۴}

شاپور پس از رسیدن به شانزده سالگی رهبری سپاهی را بر عهده گرفت و اعرابی را که به غارت شهرهای ایرانی دست گشوده بودند به سختی سرکوب کرد. دامنه‌ی دستبردهای این اعراب تا شهر گور و میشان هم گسترش یافته بود و شاپور برای ریشه‌کن کردن‌شان تا حجاز و نجد پیشروی کرد و قبایل زیادی را در هم شکست و مطیع ساخت. شاپور برای دورانی بسیار طولانی سلطنت کرد و در هفتاد سالگی در ۳۷۹ م. درگذشت. پس از او برادرش اردشیر دوم به قدرت رسید که در زمان حکومت او شهربان نورشیرکان (آدیابنه) بود.

اردشیر دوم انگار شاهی انقلابی بوده باشد. چون می‌گویند مالیات‌ها را نمی‌گرفت و از این رو، نخستین نشانه‌های اصلاحات مالی‌ای را که بعدتر در قالب جنبش مزدکیان تبلور یافت در رفتار او می‌توان بازجست. رفتارهای او به سود کشاورزان و صنعت‌گران و به زیان ارتشتاران و بزرگان جهت‌گیری داشت. از آنجا که با مردم بسیار مهربان بود، در تاریخ‌های کهن او را با لقب نیکوکار نامیده‌اند و «مجم‌التواریخ» هم می‌نویسد که اعراب به او لقب الجمیل (دلپسند و خوش‌سیما) داده بودند. با این همه، احتمالاً همین سیاست‌ها بوده که باعث شده پس از چهار سال او را از قدرت خلع کنند.

⁶⁰⁴ شاهنامه‌ی خالقی‌مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۹۱.

دیدیم که در ابتدای قرن چهارم میلادی برای نزدیک به دو دهه انجمن بزرگان بر دربار حاکم بود و حکومت را در دست داشت، تا آن‌که شاپور به سن بلوغ رسید و قدرت را به دست گرفت. بعد از مرگ شاپور هم درباره‌ی جانشینش اردشیر دوم همین الگو را می‌بینیم. طبری نوشته که در سال ۳۷۹ م. او را انجمن مهستان و موبدان بر تخت نشاند، اما او با کشتار چند تن از بزرگان کوشید تا از قید و بند ایشان رهایی یابد، اما به سرعت او را از پادشاهی عزل کردند. بعد از او شاپور سوم به قدرت رسید و گویی به توافقی با اشراف دست یافت، اما پس از پنج سال سلطنت او را نیز با بریدن طناب خیمه و خرگاهش و واژگون ساختن دیرک خیمه به قتل رساندند. جانشین او بهرام چهارم هم همین سرنوشت را پیدا کرد و پس از یازده سال سلطنت وقتی به خودکامگی گرایید و از تشکیل انجمن بزرگان جلوگیری کرد، عزلش کردند و به قتلش رساندند. پس از او برادرش یزدگرد نخست به قدرت رسید و دورانی تازه را در دودمان ساسانی آغاز کرد.

سوم: عصر یزدگردها

پس از آن که بهرام چهارم طی دسیسه‌ای درباری به قتل رسید، برادرش یزدگرد بر تخت نشست. یزدگرد شاهی نیکوکار و باتدبیر بود و ۲۱ سال در صلح و آرامش سلطنت کرد. با این همه، سیاست محدود ساختن قدرت اشراف و میدان دادن به طبقات دیگر را دنبال می‌کرد و احتمالاً به همین خاطر در پایان کار با توطئه‌ی بزرگان به قتل رسیده باشد. فردوسی آورده که یزدگرد اول در سخنرانی‌ای که هنگام تاجگذاری کرد به این که باید قرار و مدارهای میان شاهنشاه و بزرگان و اشراف بازسازی و بازبینی شود تأکید کرد و بعدتر هم که با مقاومت اشراف در این زمینه روبه‌رو شد، بر آنها سخت گرفت و طبری و ابن بلخی نوشته‌اند که در نهایت گروهی از ایشان را به

قتل رساند.⁶⁰⁵ یزدگرد نخست در نهایت برای کاستن از قدرت اشراف کوشید و گویا بخشی از زمین‌های خاندانی‌شان را زیر نظارت خود گرفت و حتا برخی از سرکرده‌های پارسی را نیز دستگیر کرد و به قتل رساند. از این روست که در برخی از تاریخ‌ها او را هم‌چون مردی خونریز و سبک‌مغز تصویر کرده‌اند.⁶⁰⁶

چنین می‌نماید که یزدگرد هم‌زمان کوشیده تا قدرت خاندان‌های بزرگ اشرافی و سازمان مقتدر موبدان را محدود سازد. چون او را به خاطر سیاست آزادمنشانه‌اش در برابر پیروان ادیان گوناگون و محدودیت‌هایی که برای قدرت موبدان اعمال می‌کرد، بزهکار لقب داده‌اند. هر چند پورشریعتی در تحلیلی که از انقراض دولت ساسانی به دست داده به این نتیجه رسیده که لقب بزهکار یا ستمگر که به شاهانی مثل یزدگرد نخست و خسرو پرویز منسوب می‌شده، ارتباطی با دادگری اخلاقی‌شان نداشته و تنها به قواعد و شیوه‌ی ارتباط‌شان با خاندان‌های بزرگ پارسی مربوط می‌شده است. از دید او، این خاندان‌ها به کیش مهرپرستی پایبند بوده‌اند و عهد و پیمان میان خود و شاهنشاه را مبنای مفهوم دادگری و آشونئی می‌گرفتند و اگر شاهی از این چارچوب خارج می‌شد و در بازتعریف قواعد و بازسازی عهدها می‌کوشید، او را مهردرُوج و عهدشکن می‌دانستند.⁶⁰⁷

روایت رسمی و مشهور درباره‌ی مرگ یزدگرد نخست با افسانه‌ای نمادین درآمیخته است که طی آن اسبی سپید و افسانه‌ای در حوالی چشمه‌ی سبز شهر توس پدیدار شد و شاهنشاه را بر زمین کوفت و او را لگدمال کرد و بکشت و بعد هم ناپدید شد. ابن بلخی نوشته که مردم این اسب سپید را فرشته‌ای می‌دانستند که برای از

⁶⁰⁵ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۱۹۸ - ۲۰۳.

⁶⁰⁶ ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۴۷ - ۳۴۸؛ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۱۹۸.

⁶⁰⁷ Pourshariati, 2008: 2.2.

میان برداشتن ستم و جور یزدگرد فرود آمده بود، و پورشریعتی آن را نمادی از ایزد مهر می‌داند که دروغ‌زنان را مورد حمله قرار می‌دهد.⁶⁰⁸ بنا به گزارش فردوسی، یزدگرد اول در پایان عمر بیمار شد و خون‌دماغ می‌شد، پس زمانی که برای درمان خویش به چشمه‌ی سو در توس سفر کرده بود در آنجا به دست اسبی شگفت‌انگیز که از رود بیرون آمد کشته شد، چون وقتی شاه قصد کرد او را لگام بزند، با جفتکی او را به قتل رساند!⁶⁰⁹

از مرور این گزارش‌ها تردیدی باقی نمی‌ماند که یزدگرد اول را همین خاندان‌های اشرافی طی دسیسه‌ای به قتل رسانده‌اند و این تفسیری پذیرفتنی می‌نماید، به ویژه که توس مرکز اقتدار دودمان کنارنگیان بود و ایشان یکی از همان خاندان‌های نیرومندی بودند که قاعدتاً از سیاست یزدگرد زیان می‌دیدند. فردوسی فهرستی از اشرافی که در این کار دست داشتند را در شاهنامه گنجانده است:

چو در دخمه شد شهریار جهان	ز ایران برفتند گریان مهان
کنارنگ با موبد و پهلوان	هشیوار دستور و روشن‌روان
همه پاک در پارس گرد آمدند	بر دخمه یزدگرد آمدند
چو گسته‌م کو پیل کستی بر اسپ	دگر قارن گرد پور گشسپ
چو میلاد و چون پارس مرزبان	چو پیروز اسپ‌افکن از گرزبان
دگر هر که بودند ز ایران مهان	بزرگان و کندآوران جهان
کجا خوارشان داشتی یزدگرد	همه آمدند اندر آن شهر گرد

⁶⁰⁸ Pourshariati, 2008: 2.2.2.

⁶⁰⁹ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج.۶: ۳۸۷ - ۳۸۸.

در شاهنامه می‌خوانیم که وقتی یزدگرد بزهکار درگذشت، بدنش را مومیایی کردند و جالب این که متولی

این کار موبدان بودند:⁶¹⁰

از آن پس بکافید موبد برش	میان و تهیگاه و مغز سرش
بیاگند یکسر به کافور و مشک	به دیبا تن شاه بستند خشک
به تابوت زرین و در مهد ساج	سوی پارس شد آن خداوند تاج

دست داشتن اشراف در قتل وی را از این جا می‌توان دریافت که به گزارش طبری پس از مرگ او بزرگان

تصمیم گرفتند تاج و تخت را از فرزندان او دریغ کنند. فردوسی می‌گوید که پس از مرگ یزدگرد نخست انجمنی

از بزرگان در پارس گرد آمدند تا جانشین او را تعیین کنند. اعضای شاخص این انجمن عبارت بودند از: سرکرده‌ی

خاندان کنارنگ، گسته‌م، قارن و پدرش گشسپ، میلاد و پارس که مرزبان بودند، و پیروز گرزبان.⁶¹¹ در این میان

گشسپ، که در شاهنامه با لقب دبیر از او یاد شده و احتمالاً صاحب‌منصب دبیران مهست بوده، پیشنهاد می‌کند

که پادشاهی را از خاندان یزدگرد بیرون ببرند و دیگر کسی را از تخمه‌ی او به تخت نشانند و بزرگان هم به

خاطر ستم‌هایی که از یزدگرد دیده بودند این را می‌پسندند و با او در این مورد هم‌پیمان می‌شوند.⁶¹² همین انجمن

شاهزاده‌ای سالخورده به نام خسرو را به شاهی برگزیدند که به شاخه‌ی دودمانی متفاوتی تعلق داشت و نسبش

به بهرام چهارم می‌رسید و مداخله‌ی چندانی در کارها نداشت.

⁶¹⁰ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۸۹.

⁶¹¹ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۸۹.

⁶¹² شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۹۰.

اما واگذاری تاج و تخت به این شاهزاده‌ی فروپایه و اکنش شاهزادگان مقتدر را برانگیخت. هم‌زمان چند مدعی سلطنت از گوشه و کنار سر بر آوردند که شهربان قفقاز (الان‌شاه) و پارس (که گویا رهبر پارت‌ها بوده چون با لقب «پهلوسپاه» نامش در شاهنامه آمده) و بیورد و شگنان در آن میان به شمار بودند.⁶¹³ شاپور پسر یزدگرد، که از ۴۵۱ م. با فرمان پدر حکومت ارمنستان را داشت، با شنیدن خبر مرگ او به سوی تیسفون حرکت کرد تا جانشین وی گردد، اما به دست اشراف کشته شد. از سوی دیگر، برادرش بهرام گور که از کودکی در حیره و نزد امیران لخمی پرورده شده بود برای دستیابی به قدرت با پشتوانه‌ی سواران تازی پا پیش نهاد. به این شکل پس از مرگ یزدگرد چند مدعی سلطنت با هم درآویختند که مهم‌ترین‌شان شاپور چهارم شهربان ارمنستان، خسرو پسر بهرام چهارم و بهرام پنجم پسر یزدگرد بودند.

در این میان بهرام پنجم یا همان بهرام گور درخشان‌ترین چهره بود و از گزارش‌ها نمایان است که بسیاری انتظار داشته‌اند او به قدرت دست یابد. فردوسی گزارش کرده که بهرام گور در نوروز هشتمین سال سلطنت یزدگرد بزهکار زاده شد.⁶¹⁴

سر سال هشتم مه فرودین
که پیدا کند در جهان هور دین
یکی کودک آمدش هر مزد روز
به نیک اختر و فال گیتی فروز

در این هنگام استاد اخترشناسان درباری مغی پارسی بود به نام پرورش که در شاهنامه «سر هندوان» هم خوانده شده است. او همان کسی بود که هنگام زاده شدن بهرام گور طالع او را دید و نتیجه را بر یزدگرد

⁶¹³ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۹۱.

⁶¹⁴ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۶۳.

برخواند.^{۶۱۵} طبری نیز همین گزارش را آورده است.^{۶۱۶} این گرایش به بهرام شاید بدان خاطر بوده که این شاهزاده مردی دلیر و جنگاوری نامدار بوده و در هنرهای رزمی سرآمد همگنان خویش محسوب می‌شده است.

بهرام گور با سپاهی از هوادارانش، که بیشتر تازی بودند و طبری^{۶۱۷} و فردوسی تعدادشان را سی هزار تن از مردم یمن دانسته،^{۶۱۸} به تیسفون رفت و ادعای تاج و تخت کرد. اما چنین می‌نماید که سازوکاری قانونی برای انتخاب شاه وجود داشته باشد، چون فردوسی روند گزینش جانشین یزدگرد اول را چنین شرح می‌دهد:^{۶۱۹}

چنین گفت موبد که از راه داد	نه کهتر گریزد نه خسرونژاد
تو از ما یکی باش و شاهی گزین	که خوانند هر کس برو آفرین
سه روز اندرین کار شد روزگار	که جویند از ایران یکی شهریار
نیشند پس نام صد نامور	فروزنده‌ی تاج و تخت و کمر
از آن صد یکی نام بهرام بود	که در پادشاهی دلارام بود
ازین صد به پنجاه باز آمدند	پر از چاره و پر نیاز آمدند
ز پنجاه بهرام بود از نخست	اگر جست جای پدر، گر نجست
ز پنجاه باز آوریدند سی	از آن انجمن، تازی و پارسی

⁶¹⁵ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۶۴.

⁶¹⁶ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۱۳ - ۶۱۴.

⁶¹⁷ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۱۸.

⁶¹⁸ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۹۷.

⁶¹⁹ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۰۰ - ۴۰۱.

ز سی نیزه بهرام بد پیشرو
که هم تاجور بود و هم شاه نو
ز سی کرد بیننده موبد به چار
وُزین چار بهرام بد شهریار
چو تنگ اندر آمد ز شاهی سخن
از ایرانیان هر که بود از کهن

به این شکل کشمکش میان مدعیان در نهایت با روشی سیاسی حل شد و قرار شد بین مدعیان آیین وَر برگزار شود و هر کس که توانست تاج شاهی را از میان دو شیر درنده برآید، شاه شود. بهرام در این آزمون پیروز شد و به پادشاهی رسید. چنان‌که در شاهنامه می‌بینیم، انتخاب بهرام گور بنا به نوعی آیین وَر انجام می‌گیرد. یعنی تاج و اورنگ شاهی را در میان دو شیر ژیان می‌نهند و قرار می‌شود از میان چهار تنی که نامزد پادشاهی شده بودند، هر یک که بتوانند به اورنگ دست یابند و تاج را برآیند، به پادشاهی برسند. این شکلی غریب از آیین وَر است که مردانگی و فرهنگ پادشاهی شاه توسط جانوران وحشی محک می‌خورد و این جانوران هم نماد باستانی مهر، یعنی شیر، هستند.⁶²⁰ طبری آورده که این شیرها را بستام اسپهبد برای این مراسم آورده بود.⁶²¹ این گزارش حدس پورشریعتی را درباره‌ی مهرپرست بودن اسپهبدان تأیید می‌کند. چرا که انگار آیین وَر دشواری که با نمادهای مهرپرستانه انجام می‌شده با سرپرستی این خاندان انجام شده باشد.

⁶²⁰ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۰۴.

⁶²¹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۱۹.

پیروزی بهرام بر شیران و برنده شدن‌اش در آیین ور به قدری نمایان و قاطع بود که همه‌ی مدعیان دیگر سلطنت را به فرمانبری وا داشت. در نتیجه پادشاهی را به بهرام دادند. فردوسی می‌گوید که بهرام گور در ارد روز خردادماه به سلطنت رسید: ۶۲۲

که تاج کئی یافت از یزدگرد به خرداد ماه اندرون روز ارد

بهرام هنگام بر تخت نشستن به رسم شاهنشاهان ایرانی عهد خویش را برخواند و این پیمانی رسمی بود در میان شاه و مردم، که سیاست‌های شاه را تعیین می‌کرد. بهرام موفق شد با پذیرش خطاهای پدر و هم‌داستانی با اشراف پشتیبانی ایشان را جلب کند. جالب آن که او در این خطابه علاوه بر تبارنامه‌ی پدری‌اش و اشاره به دستاوردهای دودمان ساسانی برای ایران به خاندان مادرش هم ارجاع می‌دهد. در شاهنامه اشاره‌ای هست که بهرام گور هنگام عهد با ایرانیان به تبار مادری خود اشاره می‌کند: ۶۲۳

ز مادر نبیره شمیران شهم ز هر گوهری با خرد هم‌رهم

بهرام، بر خلاف پیشینیانش، دست اشراف را در امور باز گذاشت و خود به جنگ و شکار روی آورد. او جنگاوری بسیار ورزیده و کمانگیری نامدار بود و به خاطر علاقه‌اش به شکار گوراسب به بهرام گور شهرت یافت. با مرور دقیق منابعی که به دوران او اشاره می‌کنند، می‌توانیم تصویری از ساخت سیاست روزگار او به دست آوریم و نمایان است که او سیاست را به انجمن بزرگان و نهاده و تنها رهبری امور نظامی را بر عهده داشته

⁶²² شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۵۶۰.

⁶²³ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۰۳.

است و این انگار همان نظم و قاعده‌ای بوده که اشراف خواهان‌اش بودند و در ایران‌زمین وضعیت هنجارین قلمداد می‌شده است. مرور این منابع سیاهه‌ای از اشراف و دولت‌مردان مهم دوران او را نیز به دست می‌دهد.

به گزارش شاهنامه مهتران و اشراف وقتی تاخت‌وتازهای اعراب در حوالی تیسفون را دیدند، نماینده‌ای به نام جوانوی (یا جوانی به روایت طبری)^{۶۲۴} نزد نعمان منذر فرستادند و بعد از آن بود که توافقی شکل گرفت و بهرام به همراه پرورندگانش و سی هزار سوار تازی به جهرم رفتند تا با انجمن بزرگان دیدار کنند.^{۶۲۵} این جوانوی گویا در دربار مقام دبیری داشته است. چون بعدتر هم که بهرام به پادشاهی می‌رسد اوست که نامه‌ی اعلام سلطنت بهرام به شهربانان را می‌نویسد و ارسال می‌کند.^{۶۲۶} کمی بعدتر فردوسی تصریح می‌کند که جوانوی دبیری بوده که خزانه‌دار سلطنتی بهرام هم محسوب می‌شده است. او هم‌چنین نام سایر مقام‌های درباری عصر بهرام گور را هم به دست می‌دهد. برادر بهرام، که نرسی نام داشت، سپه‌سالار ایران می‌شود و گشسپ‌دبیر گویا مقامی نزدیک به وزیر کشور در دوران‌های بعدی محسوب می‌شده، چون اشاره شده که آمار همه را در دست داشته است:^{۶۲۷}

بفرمود تا گشسپ دبیر بیامد بر شاه مردم‌پذیر

کجا بود دانا بدان روزگار شمار جهان داشت اندر کنار

⁶²⁴ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۱۷.

⁶²⁵ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۹۴ - ۳۹۸.

⁶²⁶ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۱۸.

⁶²⁷ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۲۲.

جوانوی بیدار با او به هم که نزدیک او بد شمار درم

گذشته از این دو گزارش فردوسی و دینوری را در دست داریم که تا حدودی با فهرست بزرگان عصر خسرو پرویز در یک قرن بعد درهم آمیخته است. این فهرست عبارت بودند از گستهَم وزیر، خَرَادِ مهر پیروز، فرهاد مهر برزین، بهرام و پیروز بهرامیان و رهام. پورشریعتی پیوندهای خاندانی این اشراف را تحلیل کرده و همگی را به خاندان‌های پارتی مربوط دانسته است. به گزارش او رهام و بهرام و پیروز بهرامیان از خاندان مهران برخاسته بودند. فردوسی هم‌چنین از گیلان‌شاه حاکم ری، دادبرزین حاکم زابلستان، کارن برزین مهر و دادبرزین هم یاد کرده است.⁶²⁸ به این شکل می‌بینیم که ساخت سیاست در دوران بهرام ادامه‌ی مستقیم همان نظمی بوده که طی قرن‌های پیش از آن و به خصوص دوران شاپوری رواج داشته است.

بهرام، در نهایت، پس از حدود بیست سال سلطنت در شرایطی مرموز و شبیه به پدرش درگذشت. یعنی در شکارگاه زمانی که آهوئی را دنبال می‌کرد در بیشه‌ای ناپدید شد و می‌گفتند در باتلاقی فرو افتاده است. پس از بهرام گور پسرش یزدگرد دوم به قدرت رسید و مانند پدرش کمی کمتر از بیست سال سلطنت کرد. پس از او پسرش هرمز سوم بر تخت نشست و دو سال فرمان راند و با عزل او دوره‌ی یزدگردی‌ها به پایان رسید.

⁶²⁸ Pourshariati, 2008: 2.2.3.

چهارم: عصر پیروز - قباد

وقتی یزدگرد دوم درگذشت، پسر مهترش هرمز سوم که در تیسفون اقامت داشت به جای او بر تخت نشست، اما برادر کهرش پیروز که شهربان سیستان بود تاج و تخت را حق خود می‌دانست. از این رو، پیروز با خوشنواز، شهربان بلخ که شاه هپتالی‌ها هم بود، متحد شد و به تیسفون تاخت و برادرش را از قدرت کنار زد. درباره‌ی سرنوشت هرمز سوم اطلاع چندانی در دست نیست. برخی از تاریخ‌نویسان معاصر از جمله پروانه پورشریعتی نوشته‌اند که برادرش در ۴۵۹ م. پس از غلبه بر وی به قتلش رساند.^{۶۲۹} اما در منابع کهن چنین اشاره‌ای یافت نمی‌شود و درباره‌اش سکوت شده است. تنها می‌خواند می‌نویسد که پیروز جان برادر را بخشید و بعد از دستیابی به قدرت با وی روابطی دوستانه داشت.

پیروز و پسرش قباد شاهانی ماجراجو و نیرومند بودند که ایران را، در دورانی که هون‌ها سراسر تمدن‌های قلمرو میانی را ویران می‌ساختند، حفظ کردند و با طیفی وسیع از بحران‌های زیست‌محیطی و سیاسی و نظامی دست و پنجه نرم کردند. پیروز ۲۵ سال سلطنت کرد و طی هفت سال خشک‌سالی اوضاع اقتصادی کشور را با خردمندی اداره کرد طوری که هیچ‌کس از آن آسیبی ندید. اما در این میان با خطر بزرگ‌تر قدرت گرفتن هپتالی‌ها و کیداری‌ها روبه‌رو بود و با قبیله‌ی نخست سه بار جنگید و در نهایت خود و پسرانش در میدان جنگ با ایشان جان دادند.

^{۶۲۹} Pourshariati, 2011: 71.

مهم‌ترین نیرویی که در دوران سلطنت پیروز ایران را تهدید می‌کرد، به هپتالی‌ها مربوط می‌شد. پیش‌تر، یزدگرد دوم (۴۳۷ - ۴۵۷ م.) در دروازه‌های کاسپین در دربند دیواری کارآمد به درازای ۳ تا ۳/۵ کیلومتر در گذر رود کُر (کورا) در سواحل غربی دریای کاسپین بنا کرد تا از نفوذ هون‌های ماوراءقفقاز به قلمرو خود جلوگیری کند. «ارمنیان و آلبانیاییان در شورش سال ۴۵۰ م. این دیوار را شکستند» که این کار به اشغال دربند از سوی هون‌ها در طی پادشاهی پیروز (۴۵۹ - ۴۸۴ م.) انجامید. گویا پیروز در ۴۶۴ م. بابت نگهداری از این دیوار و مقرری‌ای که باید به هپتالیان پرداخت می‌کرد، از بیزانسیان مقرری دریافت کرد^{۶۳۰} که بخشی از هزینه‌ی لشکرکشی بعدی او به شرق و جنگ‌شان با ترکان هم با همین پول انجام شده باشد.^{۶۳۱}

نام شاه هپتالی‌ها را ظهیرالدین مرعشی به صورت اجستوار ثبت کرده و نوشته که بعد از دوره‌ای از جنگ و جدال با پیروز صلح کرده بود و قرار بود رود جیحون مرز قلمروشان باشد، اما عهدشکنی کرد و به ایران تاخت و طی شیخونی پیروز را اسیر گرفت و کشت. سبئوس آورده که هفت پسر دلاور پیروز هم در این نبرد با او همراه بودند و در رکاب پدرشان کشته شدند.^{۶۳۲} هم‌چنین پروکوپئوس گزارشی مفصل و تا حدودی آمیخته به افسانه را از این نبرد به دست داده که گاه - مثلاً درباره‌ی گم شدن گوشواره‌ی مروارید گران‌بهای شاهنشاه - به داستان‌های عامیانه پهلوی می‌زند.^{۶۳۳}

⁶³⁰ Jashua the Stylite, 2000: 9 - 10.

⁶³¹ Jashua the Stylite, 2000: 8 - 9.

⁶³² Sebeos, 8.67.

⁶³³ Procopius, Wars, I. i - iv.

طبری درباره‌ی دوران زمام‌داری پیروز سه روایت را نقل کرده که مرجع یکی‌شان ابن مقفع و مرجع دیگری ابن هشام است. سومین روایت همان است که فردوسی هم در شاهنامه آن را آورده است.⁶³⁴ بر اساس این روایت‌ها معلوم می‌شود که جنگ‌های پیروز در جبهه‌ی شرق ایران دو دوره داشت. او نخست با هون‌هایی که تا بلخ پیشروی کرده بودند ستیزه آورد و با به یاری خواندن هپتالی‌ها در ۴۶۷ م. بر ایشان غلبه کرد. اما هپتالی‌ها، که به عنوان پاداش جایگزین هون‌ها شده بودند، خود به خطری بزرگ‌تر تبدیل شدند و به سرعت پیروز ناگزیر شد بار دیگر برای کاستن از نفوذ ایشان شمشیر به دست بگیرد، اما این بار هپتالی‌ها از آوردگاه پیروز به درآمدند و پیروز را به قتل رساندند.

رومیان در جریان شکست و کشته شدن پیروز به دست هپتالیان از فرصت سود نجستند و به خاک ایران دست‌اندازی نکردند. این نکته در کنار این حقیقت که رومیان در جریان کشمکش‌های مذهبی در ارمنستان نیز از مداخله پرهیز کردند، برخی از نویسندگان را به این نتیجه رسانده که دولت روم در کل آشتی‌جو و صلح‌طلب بوده و ساسانیان در مقابل‌شان سیاستی تهاجمی داشته‌اند. بر اساس این تفسیر روابط دو کشور تا ۵۰۲ م. خوب و دوستانه بود و این زمانی بود که قباد حمله‌ای غافلگیرانه و پردامنه را رهبری کرد و به دژهای رومیان در ارمنستان و میان‌رودان تاخت. طبق این برداشت رومیان یک نسل را صرف بازسازی نظامی خود کردند و به پاتکی موفق دست یازیدند و تنها پس از آن بار دیگر در ۵۲۸ م. برای نوشتن صلح‌نامه آمادگی نشان دادند. این برداشت البته از نادیده انگاشتن کشمکش‌های داخلی در سیاست روم ناشی شده، و از آنجا بر آمده که پیشنهاد دهندگان این

⁶³⁴ Noldeke, 1879: 119, 121, 128.

دیدگاه توجه نکرده‌اند که ناپایداری موقعیت زمامداران روم در این دوران و فرودستی رسمی‌شان در قبال ایران (که در دورانهایی به وضعیت استانی تابع شبیه بود) مجال سرکشی و دست‌اندازی به استانهای باختری را به ایشان نمی‌داد.

کشته شدن پیروز در میدان نبرد با هپتالی‌ها به اغتشاشی سیاسی در ایران‌زمین منتهی شد. در این هنگام دست‌کم سه مدعی تاج‌وتخت در ایران حضور داشتند که دو نفرشان — بلاش و زیریر — برادران پیروز بودند. گذشته از این‌ها برادرزاده‌شان قباد هم بود که او نیز با برادرش جاماسپ رقابتی داشت. طبری می‌گوید قباد دو بار از بلاش شکست خورد و ابن مقفع تنها یک بار به شکست او از جاماسپ اشاره می‌کند. به هر صورت می‌دانیم که قباد در این میان از میدان خارج شد و ناچار شد دو سال هم‌چون گروگانی نزد هپتالی‌ها زندگی کند. از میان رقیبان دیگر، بلاش با پشتیبانی سپه‌سالاری به نام سوخرا از خاندان کارن به قدرت دست یافت.⁶³⁵ بلاش را پیروز هنگامی که به جنگ هپتالی‌ها می‌رفت هم‌چون جانشین خود در پایتخت مستقر ساخته بود و از این رو مشروعیت او برای دستیابی به قدرت از دیگران بیشتر بود. در این نکته تردیدی نیست که پشتیبان اصلی او برای دستیابی به تاج‌وتخت خاندان کارن بوده‌اند. حتا لازار پارپتسی ارمنی که به سوخرا اشاره نکرده هم می‌گوید که حامی وی در سلطنت زرمهر از خاندان کارن بود و اندرزهایی را نیز از سوی او به شاه ثبت کرده است.⁶³⁶

به این شکل پس از آن که پیروز در نبرد هرات به دست هپتالی‌ها کشته شد، برادرش بلاش نخست به قدرت رسید و چهار سال در میدان نبرد با هپتالی‌ها استوار ایستاد، اما وقتی قباد با ارتشی بزرگ که بدنه‌اش را

⁶³⁵ Noldeke, 1879: 133.

⁶³⁶ Parpeci, 1991: 218.

هپتالی‌ها تشکیل می‌دادند به سوی تیسفون پیشروی کرد، بزرگان مقاومت در برابرش را بی‌فایده دیدند و بلاش را از قدرت عزل کردند و تاج و تخت را به قباد سپردند. قباد نیز مانند پدرش مردی جسور و جنگاور بود و داستان زندگی‌اش یکی از شگفت‌انگیزترین زندگی‌نامه‌های آن دوران محسوب می‌شود. او در ۴۸۸ م. به قدرت رسید و در دور نخست سلطنتش هشت سال حکم راند. اما بعد بزرگان او را عزل کردند و برادرش جاماسپ را به پادشاهی برگزیدند. قباد برای دو سال در قلعه‌ای زندانی بود، اما با یاری خواهرش توانست از زندان بگریزد و بار دیگر قدرت را به دست گیرد و این بار ۳۳ سال پادشاهی کرد.

جاماسپ بعد از دوران دو ساله‌ای (۴۹۷ - ۴۹۹ م.) که حکومت کرد، از صفحه‌ی تاریخ حذف شد. همه‌ی منابع در این مورد توافق دارند که بعد از برکنار کردن او گزندگی به او نرساندند^{۶۳۷} و خودش هم گویا زیستن دور از جنجال‌های سیاسی را ترجیح می‌داده است و از مراکز قدرت ساسانی دور شده است. داستان زندگی او تنها در تاریخ ابن‌اسفندیار به یادگار مانده است. بنا به گزارش او، جاماسپ با بازگشت قباد به تخت سلطنت مخالف بود و بعد از آن به ارمنستان رفت و با هم‌دستی شهریان ارمنستان از دربند به قلمرو خزران و اسلاوها لشکر کشید. چون بر این دشمنان پیروز شد، شرح رخدادها را برای قباد نوشت و او نیز وی را در مقام حاکم ارمنستان و دربند و تبریز باقی گذاشت.^{۶۳۸}

زمان این جنگ‌ها به تقریب در ۵۰۲ م. قرار می‌گیرد و این زمانی است که هونها در همین منطقه مرزهای ایران را تهدید می‌کرده‌اند. از این رو، چنین می‌نماید که حضور جاماسپ در ایران در ادامه‌ی سیاست ساسانیان

⁶³⁷ ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۸۱.

⁶³⁸ مرعشی، ۱۳۴۵: ۵ - ۶.

برای حفاظت از مرزهای خویش در برابر این کوچگردان بوده باشد. بعد از جاماسپ پسرش نرسی و پس از او پسرش پیروز ریاست این خاندان را بر عهده گرفتند. نرسی در دوران انوشیروان به روایتی سیزده سال برای تثبیت مرزهای دربند با هون‌ها جنگید و آورده‌اند که دربند را او ساخته است.^{۶۳۹} پیروز پسر نرسی مردی پهلوان و زیباروی بود که به روایت مرعشی با یوسف مصری و رستم زال رقابتی در این زمینه‌ها داشت. او قلمرو خاندان جاماسپ را تا گیلان گسترش داد و گویند که بر خزرها و روس‌ها نیز غلبه کرد.^{۶۴۰} او احتمالاً حکومت گیلان را از راه ازدواج با دختر یکی از امیران آن سرزمین به دست آورد و فرزندى که از این دختر زاده شد جیلانشاه (گیلان‌شاه) نامیده شد. پسر وی که گیل نام داشت و به گیل گیلانشاه نام‌بردار شد،^{۶۴۱} همان کسی است که در زمان حمله‌ی اعراب به گیلان در این منطقه فرمان می‌راند و با ایشان قرارداد صلحی منعقد کرد.^{۶۴۲} او زمانی که برای به دست گرفتن قدرت و غلبه بر آشوب‌های سرزمین گیلان به یاری مردم این قلمرو می‌رفت، چند گاو به همراه برد و به همین خاطر او را گاوباره لقب دادند.^{۶۴۳} پورشریعتی به درستی اشاره کرده که این لقب و داستان همراه داشتن گاو در اسطوره‌ای مهرپرستانه ریشه دارد و باید در این بافت فهم شود.^{۶۴۴}

639 مرعشی، ۱۳۴۵: ۸.

640 مرعشی، ۱۳۴۵: ۸.

641 مرعشی، ۱۳۴۵: ۸.

642 مرعشی، ۱۳۴۵: ۹.

643 مرعشی، ۱۳۴۵: ۸.

644 Pourshariati, 2008: 4.3.2.

قباد شاهنشاهی جنگاور بود که بر سرکشان داخلی و رومیان و هپتالیان پیروز شد، و در ضمن مردی جسور بود که به اصلاحات اقتصادی و دینی گسترده‌ای دست گشود و برای مدتی خود و درباریانش به آیین مزدک گرویدند. او سه پسر داشت به نام‌های کاووس، زم و خسرو. کاووس هوادار مزدکیان بود و خسرو با ایشان مخالفت بود و این‌ها دو رقیب اصلی تاجوتخت محسوب می‌شدند. زم به خاطر آن که یک چشم خود را از دست داده بود نمی‌توانست شاه شود. در ابتدای کار کاووس که برادر مهتر هم بود، دست بالا را داشت و از پشتیبانی سیاوش، سپهسالار ایران، برخوردار بود. اما در اوایل دهه‌ی ۵۲۰ م. خود قباد به سوی موبدان چرخش کرد و به دشمنی با مزدک برخاست. او در ۵۲۲ م. سفیرانی به دربار بیزانس فرستاد و از یوستینیانوس خواست تا خسرو را به فرزندی قبول کند و این در واقع بدین معنا بود که او سلطنت خسرو را به رسمیت بشناسد و بعد از درگذشت قباد مدعی‌ای برای تاجوتخت ایران نتراشد.

گفت‌وگو با روم به نتیجه نرسید و امپراتور در این زمینه تضمینی به دست نداد. این کمابیش بدان معنا بود که امپراتور از ضعف و کشمکش در دربار ایران خبردار بوده و چه بسا خود را برای مداخله در امور داخلی دربار ساسانی آماده می‌کرده است. از همین جا می‌توان به دغدغهی خاطر قباد نیز پی برد. احتمالاً او حدس می‌زده که پس از مرگش بحران جانشینی‌ای دودمان ساسانی را بر باد دهد و اغتشاش مزدکیان را عامل این ماجرا می‌دانسته است. او در میان پسرانش خسرو انوشیروان را برای غلبه بر این آشوب سزاوار تشخیص داده بود و تاریخ نشان داد که داوری‌اش در این زمینه درست بوده است. با این همه، حضور جبهه‌ی نیرومند مزدکی و کاووس که نامزدشان برای تاجوتخت بود راه را بر این انتخاب می‌بست. قباد پس از قطع امید از آشتی با رومیان خود دست به کار شد و در ۵۲۸ یا ۵۲۹ م. سیاوش را به جرم این که روند مذاکره با روم را درست هدایت نکرده، اعدام کرد.

سیاوش نخست‌وزیر او و طرف اصلی گفت‌وگو با امپراتور بود. با این همه خود به مزدک گرویده بود و سردسته‌ی هواداران سلطنت کاووس محسوب می‌شد. محاکمه و اعدام او بدان معنا بود که هنگام مذاکره با بیزانس خیانت کرده و برای این که نامزد مورد نظر خود را بر تخت بنشاند، از این که امپراتور روم و قباد به توافق دست یابند جلوگیری کرده است.

پنجم: عصر خسروان

با بر تخت نشستن خسرو انوشیروان در ۵۳۱ م. دورانی حدوداً صد ساله آغاز شد که تا پایان زمام‌داری خسرو پرویز در ۶۲۸ م. ادامه یافت. در این دوران دو تن از نیرومندترین و باشکوه‌ترین شاهان ساسانی که هر دو خسرو نام داشتند حکومت کردند و در میان‌شان هرمزد چهارم پسر انوشیروان و دو مدعی پارتی برای مدت کوتاهی بر تخت نشستند. خاطره‌ای که در قرون بعدی از فرّ و شکوه ساسانیان در ذهن‌ها مانده اغلب به دوران خسروان مربوط می‌شود و از این روست که در قرون نخستین اسلامی گفتمان مقاومت ایرانیان در برابر اعراب فاتح آن بود که می‌کوشیدند «سلطنت کسرا» یعنی شاهنشاهی خسروان را احیا کنند.

در دوران معاصر هم نگاه تاریخ‌نویسان بر عصر این شاهان متمرکز بوده است. چنان که کریستن‌سن درباره‌ی دوران خسرو انوشیروان بیش از هر شاهنشاه دیگری مطلب نوشته و در کتاب مهمش هسته‌ی مرکزی بحث درباره‌ی نظم دولت ساسانی به این موضوع مربوط می‌شود. از دید او، گذار از ارتش فتودالی وابسته به اشراف زمین‌دار به ارتش حرفه‌ای وابسته به شاه در این دوران انجام پذیرفت و این از سویی با انباشت مالیات در خزانه‌ی شاه ممکن گشت و از سوی دیگر، تمرکز چشمگیر قدرت سیاسی را به دنبال داشت. این امر به معنای

غلبه بر پراکندگی و واگرایی قدرت نظامی ای بود که از رقابت خاندان‌های بزرگ برمی‌خاست؛ یعنی، با درهم شکستن قدرت اشراف، که پیامد قیام مزدک بود، شاهنشاه مجال یافت تا ارتش شخصی خود را پدید آورد و با منابع مالیاتی پشتیبانی‌شان کند.^{۶۴۵} در حالی که شواهد نشان می‌دهد نظام اداری و سازمان‌یافتگی جامعه‌ی ساسانی از همان ابتدای کار به شکل چشمگیری پیچیده و اندیشیده بوده است.^{۶۴۶}

منابع کهن نیز چنین تمرکزی را بر عصر خسروان نشان می‌دهند و تاج‌نامه‌هایی که بازمانده‌ی سیاست‌نامه‌های عصر ساسانی هستند اغلب به این دوران ارجاع می‌دهند. سیزده قطعه از «کتاب التاج» که ابن قتیبه آن را در «عیون الاخبار» نقل کرده به تازگی گردآوری شده و در ترکیب با دو قطعه‌ی دیگر که در «السعاده و الاسعاد» از همین کتاب نقل شده بخشی چشمگیر از این متن را به دست می‌دهد. این «کتاب التاج» یکی از تاج‌نامه‌های ساسانی است که نامه‌ی خسرو پرویز به پسرش از زندان بدنه‌ی آن را تشکیل می‌دهد.^{۶۴۷} گذشته از این، ابن‌ندیم در «الفهرست» از تاج‌نامه‌ی دیگری یاد کرده که محتوای آن به انوشیروان دادگر مربوط می‌شود. بخش به نسبت بزرگی از این کتاب اخیر که ابن‌ندیم اسمش را «التاج فی سیره انوشروان» ثبت کرده، در «تجارب‌الامم» نقل شده است.^{۶۴۸} در این نقل قول می‌خوانیم که این کتاب را انوشیروان دادگر در شرح حال خویش نوشته بوده است.

⁶⁴⁵ Rubin, 1995: 228.

⁶⁴⁶ Howard - Johnston, 1995: 169.

⁶⁴⁷ محمدی، ۱۳۴۳: ۱۸۵ - ۲۰۷.

⁶⁴⁸ محمدی، ۱۹۴۱: ۳۴۵ - ۳۷۸.

با مرور منابع باستانی آشکار می‌شود که این دوران فرّ و شکوهِ خاطره‌برانگیز در میانه‌ی دشوارترین موقعیت‌ها و سهمگین‌ترین آشوب‌ها تحقق یافته است و از این رو نام و نشان بلندی که از خسروان باقی مانده، سزاوار می‌نماید. دوران دو خسرو هم با کشمکش داخلی میان زیرسیستم‌های اجتماعی و قیام مزدکیان هم‌زمان بود و هم با دست‌اندازی بیرونی و تهدید رومیان و زمینه‌سازی برای هجوم اعراب. با این همه، هر دو خسرو پیروزمندانه بر تهدید خارجی غلبه کردند.

در «نامه‌ی تنسر»، که بخش عمده‌اش در دوران زمام‌داری انوشیروان تدوین شده، به این کشمکش و واگرایی منافع اشاره رفته است. اما جالب است که بحث بر سر زیاده‌خواهی و آزمندی برخی از بازیگران این میدان است و در کل مسأله‌ی اصلی رقابت و کشمکش «در درون» یک طبقه (قاعدتاً اشراف زمین‌دار قدیمی) است، و نه کشمکش «میان» طبقات فرودست و فرادست. یعنی چالشی که مزدک برای غلبه بر آن اندیشه می‌کرد، بیش از آن که تعارض منافع میان اشراف زمین‌دار و مردم کشاورز باشد و به جنگی طبقاتی دلالت کند، به کشمکش‌های دایمی و چشم و هم‌چشمی‌های خاندان‌های بزرگ و ویرانی‌های ناشی از جنگ میان‌شان مربوط می‌شد. به عبارت دیگر، چنین می‌نماید که اتحاد و اشتراک منافع کشاورزان (که همواره آزاد و غیربرده بوده‌اند) با سروران کلان‌زمین‌دارشان از خاندان‌های بزرگ، بیش از اختلاف‌شان بوده باشد. اختلاف اصلی میان خاندان‌های بزرگی بروز می‌کرده که در ضمن نمایندگی منافع کشاورزان وابسته به خویش هم بوده‌اند.

در «تاج‌نامه در سیرت انوشیروان» می‌خوانیم که این شاه هنگامی که برای سفر فصلی از تیسفون بیرون آمده و در راه رفتن به همدان بود، زمانی که اردوی شاهی در دستگرد (در دومنزلی بغداد) اقامت داشت، مردی از رده‌ی اسواران که از مردم ری بود با شمشیر آخته به سراپرده‌ی او یورش آورد و قصد داشت او را به قتل

برساند. انوشیروان با خونسردی و دلیری با او روبه‌رو شد و وقتی نگهبانانش وی را دستگیر کردند، خود از او بازجویی کرد و از کیفر او را ترساند و قول داد که اگر راست بگوید و انگیزه‌ی کارش را بگوید رهایش کند. پس آن مرد اعتراف کرد که مبلغان دینی نو او را فریفته‌اند و گفته‌اند اگر انوشیروان را به قتل برساند به بهشت خواهد رفت. پس انوشیروان او را رها کرد و دستور داد کسانی که او را به این کار تحریک کرده بودند دستگیر کنند و عقوبت نمایند. آنان که فرمان این توطئه را به اسوار داده بودند شناسایی و دستگیر شدند و در برابر شاه جسورانه از دین خویش دفاع کردند و کشتن شاه را درست و نیک دانستند.⁶⁴⁹ این داستان را پروکوپیوس هم نقل کرده و آورده که در سال ششم حکومت انوشیروان (سال ۵۳۳ م.)، در همان حدودی که پیمان صلحی میان ایران و روم بسته شد، گروهی از بزرگان ایرانی قصد قتل شاهنشاه را کردند. آنچه پروکوپیوس نادیده انگاشته و در «تاج‌نامه» به درستی ثبت شده آن است که این دسیسه‌گران درباری آیین مزدکی داشته‌اند و برای انتقام‌جویی از انوشیروان به این توطئه دست یازیده بودند.

انوشیروان بر همه‌ی این دشواری‌ها غلبه کرد و حدود نیم قرن (۴۸ سال) بر ایران فرمان راند. دوران او بی‌شک یکی از عصرهای زرین تاریخ و فرهنگ ایران است و آیندگانش وقتی می‌خواهند خاطرات نیک دوران ساسانی را به یاد آورند اغلب به او ارجاع می‌دهند. انوشیروان در ۵۷۹ م. درگذشت و تاج‌وتخت را برای پسرش هرمز چهارم باقی گذاشت که وی نیز یازده سال سلطنت کرد. این نکته هم ناگفته نماند که در شاهنامه روز و ماه تاجگذاری برخی از شاهان ساسانی قید شده و این داده‌ای است که در سایر منابع نداریم. دکتر سجاد آیدنلو که

⁶⁴⁹ محمدی، ۱۹۴۱: ۳۴۷ - ۳۵۱.

این تاریخ‌ها را استخراج کرده به این نتیجه دست یافته^{۶۵۰} که بهرام گور در هفدهم آذرماه، خسرو انوشیروان در بیستم خرداد، و هرمز چهارم در ششم ماهی نامعلوم بر تخت نشستند و در میان شاهان غاصب بعدی هم بهرام چوبین در یازدهم آذر و شیرویه در دی‌روز (هشتم، پانزدهم یا بیست و سوم) آذرماه بر تخت نشستند.

کردار سیاسی هرمز چهارم را شاید بتوان با بردیا گوتاما پسر کوروش بزرگ مقایسه کرد. چون همه‌ی تاریخ‌نویسان قدیم در این مورد توافق دارند که او با زبردستان و تنگدستان بسیار مهربان بود و با این همه با بزرگان و اشراف دشمنی می‌ورزید و در ریختن خون‌شان دلیر بود. طبری و ابن بلخی و دینوری در این زمینه هم‌داستان‌اند که او دست اشراف را از قدرت کوتاه کرد و بزرگان را از دربار خود راند و ابن بلخی و طبری می‌گویند که ۱۳۶۰۰ تن از آنان را به قتل رساند^{۶۵۱} و مسعودی نیز می‌گوید هرمز پسر انوشیروان سیزده هزار مرد بنام از خواص را بکشت!^{۶۵۲}

فردوسی از کشمکش دوران هرمز چهارم گزارش دقیق‌تری به دست می‌دهد:

همه کار درویش دارد دلم	نخواهم که اندیشه زو بگسلم
همی خواهم از پاک پروردگار	که چندن مرا بردهد روزگار
که درویش را شاد دارم به گنج	نیارم دل پارسا را به رنج
هر آن‌کس که شد در جهان شاهوش	سرش گردد از گنج دینار کش

⁶⁵⁰ آیدنلو، ۱۳۸۸: ۱ - ۱۶.

⁶⁵¹ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۸۴، ۲۴۲؛ دینوری، ۱۳۴۶: ۹۰، طبری، ۱۳۶۹، ج ۲: ۷۲۵.

⁶⁵² مسعودی، ۲۵۳۶، ج ۱: ۲۶۵.

سرش را بیچم ز کندآوری	نخواهم که جوید کسی مهتری
چو بشنید گفتار او انجمن	پراندیشه گشتند از آن تن به تن
سر گنجداران پر از بیم گشت	ستم کاره را دل به دو نیم گشت
خردمند و درویش زان هر که بود	به دلش اندرون شادمانی فزود
... بر تخت نوشیروان این سه پیر	چو دستور بودند و هم چون وزیر
چو ایزد گشسپ و دگر برزمهر	دبیر و خردمند و با فرّ و چهر
سه دیگر که ماه آذرش بود نام	خردمند و روشن دل و شادکام

به این ترتیب، هرمز در اصل بلندپایگان حکومتی‌ای را که در دوران انوشیروان قدرت‌مدار بودند از میان برداشت و ایشان عبارت بودند از ایزدگشسپ و برزمهر و ماه‌آذر. در میان این سه، ایزدگشسپ مهرانی از بقیه بلندپایه‌تر بود و زودتر هم گرفتار آمد و زندانی و اعدام شد. درباره‌ی آذرماه شاهنامه هم مهرهای جالب توجه گیزلن را در دست داریم که دوتای‌شان به شخصی به نام بهرام پسر آدورماه اشاره می‌کند و به دوران انوشیروان و هرمز چهارم تعلق دارند و نشان می‌دهند که مقام وی سپاه‌بد کوستِ نیمروز بوده است.⁶⁵³ بر اساس این مهرها او در دوران انوشیروان «فرمانده‌ی ... و خواجه‌های حرمسرا» لقب داشته و در زمان هرمز چهارم به این لقبش عبارت «هزارپت» هم افزوده می‌شود⁶⁵⁴ و بنابراین بعید نیست که در ابتدای کار با روی کار آمدن هرمز ارتقایی

⁶⁵³ Gyselen, 2001: 37 - 38.

⁶⁵⁴ Gyselen, 2001: 37 - 38.

هم یافته باشد. ثعالبی نام او را بهرام آذرماهان ثبت کرده است.^{۶۵۵} یوستی هم از سکه‌ای خبر می‌دهد که رویش نوشته شده «بهرام پسر آتورماه از تخمه‌ی ایزدان»^{۶۵۶} و این باعث شده که یوستی حدس بزند که به خاندان ساسانی تعلق داشته است و پورشریعتی نیز با چون و چندهایی همین حدس را پذیرفته است.^{۶۵۷}

کشمکش هرمز با خاندان اسپهبدان، که خویشاوندان خودش هم بودند، نافرجام از کار درآمد و به قیمت تاج‌وتختش تمام شد. در نهایت، خاندان اسپهبدان، که به خاطر مرگ سرکرده‌شان از او کینه‌خواه بودند، او را از قدرت کنار زدند و اورنگ ساسانی را به خسرو دوم دادند که به خاطر پیروزی‌هایش بر رومیان به خسرو پرویز (یعنی پیروز) شهرت یافته است.

خسرو پرویز زمانی که به قدرت رسید هنوز نوجوانی بیش نبود. او گشاده‌دستانه به خویشاوندانش که او را به تاج‌وتخت رسانده بودند پاداش داد. ویندویه، که مقتدرترین سیاستمدار این دوران بود، مقام نخست‌وزیری را به دست آورد و در عمل حکومت را در دست گرفت، و ویستهم به سپاه‌بدی خراسان سرفراز شد و در واقع همان قلمرویی را به دست آورد که از دیرباز مرکز قدرت خاندان اسپهبدان بود و در ضمن کانون شورش بهرام چوبین هم محسوب می‌شد.^{۶۵۸} اما خسرو پرویز قصد نداشت زیر سایه‌ی دایی‌هایش باقی بماند. چون چند سال بعد برنامه‌ای چید و ویندویه را به قتل رساند. این کار به خشم و سرکشی ویستهم انجامید و کل نیروهایی که چندی پیش در سپاهیان بهرام چوبین با ساسانیان جنگیده بودند، زیر درفش او گرد آمدند. ویستهم تا هفت سال

⁶⁵⁵ ثعالبی، ۱۳۶۸: ۴۱۱.

⁶⁵⁶ Justi, 1895: 362.

⁶⁵⁷ Pourshariati, 2008: 2.6.5.

⁶⁵⁸ مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۷۰.

در برابر ساسانیان مقاومت کرد و در عمل دولت مستقلی در کوست خراسان و کوست آذربادگان تأسیس کرد و در ری سکه زد و بر آن خویشتن را پیروز ویستهم نامید. جالب آن که در شاهنامه و منابع عربی و خداینامه‌ها اشاره‌ای به شورش ویستهم دیده نمی‌شود و پورشریعتی اشاره کرده که این احتمالاً به خاطر تهدید این جریان برای مشروعیت تاج و تخت ساسانی بوده و در منابع وابسته به دربار ساسانی بازتاب نیافته است.^{۶۵۹} به هر رو، این را می‌دانیم که مردم آمل و رویان و طبرستان و زرقان به ویستهم پیوستند و تبار او را ستودند و وی را برای سلطنت شایسته‌تر از فرزندان ساسان قلمداد کردند.^{۶۶۰}

سال‌شمار روی سکه‌های ویستهم تا سال هفتم ادامه دارد و مرسوم است که آن را به تاریخ ۵۹۰ تا ۵۹۶ م. مربوط بدانند. هر چند جانستون، که راوی تاریخ سبئوس است، آن را به بعد از شورش ماهونی در ارمنستان مربوط دانسته که به این ترتیب در ۵۹۴ - ۶۰۰ م. قرار می‌گیرد. منطق جانستون برای دیگرگونی این گاه‌شماری آن است که بعید است خسرو پرویز در ابتدای زمامداری‌اش جسارت و قدرت کافی برای نابود کردن ویندویه را داشته باشد، اما در ۵۹۴ م، که ماهونی در ارمنستان قیام کرد و خسرو با موریس رومی برای سرکوب وی متحد شد، می‌توانسته با اتکا به پشتیبانی بیزانسی‌ها برنامه‌ی پاکسازی دربار خویش از دایی‌هایش را اجرا کرده باشد. شورش ماهونی به سرعت با اتحاد سپاهیان بیزانسی و ساسانی فرو خوابید و یاغیان پس از شکست به دره‌ی سرخس عقب نشستند و در آنجا سرسختانه مقاومت کردند. در این هنگام، رهبران خاندان‌های بزرگ ارمنی

⁶⁵⁹ Pourshariati, 2008: 2.7.1.

⁶⁶⁰ دینوری، ۱۳۴۶: ۱۱۱.

از جمله ماماک مامیکونیان، کوتیت اماتونی و استفانوس سیونی نیز به جبهه‌ی ساسانیان پیوسته بودند.^{۶۶۱} جانستون در شرح تاریخ سبئوس می‌گوید که این پیوستن نیروهای ارمنی به خسرو در بهار ۵۹۵ م. رخ داده است.^{۶۶۲} بعید است خسرو پرویز در گرماگرم چنین شورشی نخست‌وزیر خود را به قتل رسانده باشد. از این رو، تاریخ سقوط ویندویه باید پس از ۵۹۵ م. باشد و نه چنان که معمولاً گمان می‌شود در سال ۵۹۰ م. و ابتدای سلطنت خسرو پرویز. این گزارش دینوری و «نهایه‌الأرب»، که تاریخ شورش ویستهم را ده سال پس از تاج‌گذاری خسرو می‌دانند^{۶۶۳}، هم با این محاسبه سازگار است. این منابع به این نکته‌ی معقول هم اشاره کرده‌اند که خسرو پرویز در ابتدای سلطنتش شکیبایی نشان داد تا پایه‌های قدرتش تثبیت شود و بعد به دشمنی با دایی‌هایش برخاست.

چنین می‌نماید که از همان ابتدای کار کشمکشی میان خسرو پرویز و دایی‌اش ویستهم وجود داشته باشد، چون سبئوس نوشته که ویستهم وقتی به مقام نخست‌وزیری رسید از سیاست‌های خسرو دل خوشی نداشت و به آن اعتراض می‌کرد.^{۶۶۴} اعتراض ویندویه به ولخرجی‌های خسرو پرویز هم در همین بافت می‌گنجد و آشکار است که این دو سردار در صدد محدود کردن قدرت مالی خواهرزاده‌ی تاجدارشان بوده‌اند.

خسرو پرویز به جنگ ویستهم رفت که در ری مستقر شده بود، اما در سرکوب او کامیاب نشد. ویستهم به گیلان عقب نشست و در آنجا پناه گرفت، در حالی که پارت را که پایگاه قدرت اصلی‌اش بود هم‌چنان در اختیار داشت.^{۶۶۵} در این میان گروهی از لشکریان ارمنی با رهبری سرداری با نام - لقب ناخار (که در «نهایه‌الأرب»

⁶⁶¹ Sebeos, 1999: 177.

⁶⁶² Sebeos, 1999: 178 - 179.

⁶⁶³ نهایه‌الأرب، ۱۳۷۵: ۳۹۰.

⁶⁶⁴ Sebeos, 1999: 180.

⁶⁶⁵ Sebeos, 1999: 42.

النخارجان نامیده شده)^{۶۶۶} در اصفهان سر به شورش برداشتند و به گیلان رفتند و با سرداری ساسانی به نام پیروز جنگیدند و به ویستهم پیوستند.

ناکامی موج اول لشکرکشی به قلمرو ویستهم باعث شد تا خسرو پرویز از ارمنیان یاری بجوید. او شهربانیِ گرگان را به سرداری ارمنی به نام سندباد (سمبات) باگراتونی داد و او را مأمور دفع ویستهم کرد. باگراتونی نخست به حاشیه‌ی غربی قلمرو ویستهم تاخت و رویان و آمل و زرقان را آرام ساخت.^{۶۶۷} او بعد از آن با همکاریِ سرداری به نام شهربراز — که سبئوس نامش را شهر و هریچ ثبت کرده — در روستای خِکِه‌وند در نزدیکی قم امروز بر ویستهم غلبه کرد.

سبئوس می‌گوید که سندباد باگراتونی در فاصله‌ی ۵۹۶ تا ۶۰۲ م. بر گرگان حاکم بود^{۶۶۸} و این قاعدتاً به تاریخ درگیری‌هایش با ویستهم مربوط می‌شود. هوارد جانستون بر اساس گاه‌شماریِ متفاوت خود این دوران هشت ساله را در فاصله‌ی ۶۰۰ – ۶۰۷ م. قرار می‌دهد و به این نکته‌ی مهم اشاره می‌کند که تاریخ عزل او از این منصب را به سال هجدهم سلطنت خسرو پرویز مربوط دانسته‌اند.^{۶۶۹} بنابر این محاسبه، احتمالاً در حدود سال ۶۰۰ م. یعنی هم‌زمان با تثبیت قدرت باگراتونی بر گرگان ویستهم نیز از میدان به در شده است. پورشریعتی نیز گاه‌شماریِ جانستون را پذیرفته و پایان شورش ویستهم را در سال دهم سلطنت خسرو پرویز قرار داده است.^{۶۷۰} او به این نکته هم اشاره کرده که تازه در سال یازدهم سلطنت خسرو پرویز است که عبارت «عید» (هزوارشی

^{۶۶۶} نه‌ایه‌الأرب، ۱۳۷۵: ۲۹۴.

^{۶۶۷} Sebeos, 1999: 44.

^{۶۶۸} Sebeos, 1999: 44.

^{۶۶۹} Sebeos, 1999: 181.

^{۶۷۰} Pourshariati, 2008: 2.7.2.

برای پرستش) بر سکه‌های خسرو دوم نمایان می‌شود^{۶۷۱} و این را می‌توان به پیروزی‌اش بر حریف خطرناکی مانند ویستهم مربوط دانست.

در «نهایه‌الأرب» و «اخبار الطوال» شرح مفصل درگیری خسرو و ویستهم آمده و در آنجا می‌خوانیم که مجموعه‌ای از نامه‌ها میان این دو رد و بدل شد که در آن ویستهم خواهرزاده‌اش را به نمک‌شناسی و بدعهدی درباره‌ی برادرش متهم کرد و حقی را که این دو بر تاج‌وتخت داشتند به یادش آورد.^{۶۷۲} او هم‌چنین تبار خویش را برتر و سزاوارتر از ساسانیان دانست و گفت که نیاکان خسرو پرویز چوپانانی بوده‌اند که پادشاهی ما (پارت‌ها) را غصب کرده‌اند.^{۶۷۳}

ویستهم زمانی که مشغول بسیج سپاه‌یانی برای حمله به خسرو پرویز بود با خیانت متحدان کوشانی‌اش روبه‌رو شد و در کومس به قتل رسید. اما هوادارانش هم‌چنان در وضعیت جنگی به سر می‌بردند و کمی بعد گروهی از ارمنیان را به صفوف خود جذب کردند و باگراتونی را در گیلان شست دادند. اما، در نهایت، همین سردار ارمنی بود که بقایای شورشیان را تار و مار کرد و پاداشی هنگفت از خسرو پرویز دریافت کرد.

سبئوس می‌گوید سندیاد باگراتونی به فرمان شاهنشاه بر خراسان و قلمرویی که از ویستهم ستانده بود حاکم شد^{۶۷۴} و پورشریعتی حدسی را به اشاره طرح کرده که احتمالاً به مقام سپاه‌بد کوست خراسان برکشیده شده

⁶⁷¹ Göbl, 1983, vol 3(1): 322 - 343.

⁶⁷² نهایه‌الأرب، ۱۳۷۵: ۲۹۳.

⁶⁷³ دینوری، ۱۳۴۶: ۱۱۲.

⁶⁷⁴ Sebeos, 1999: 47 - 48, 183 - 184.

است. او هم‌چنین اختیار منصوب کردن مرزبان‌ها و مدیریت امور مالی قلمرویش را هم به دست آورد^{۶۷۵} و به این ترتیب، اقتداری چشمگیر یافت. چنین می‌نماید که او دو بار در فاصله‌ی ۶۰۰ - ۶۰۷ و ۶۱۴ - ۶۱۷ م. بر خراسان حکومت کرد. در ۶۰۷ م. خود باگراتونی بود که از خسرو درخواست کرد تا بازنشسته شود و به ارمنستان بازگردد. بنابراین با به قدرت رسیدن او، جنگ و کشمکش بر سر حاکمیت بر خراسان پایان یافته و اقتدار خسرو بر این سرزمین تثبیت شده بود. فرا خواندن دوباره‌ی او برای حکومت بر خراسان نیز به رخ نمودن تهدیدی تازه مربوط می‌شد و آن هم حمله‌ی کوشانی‌ها و دست‌اندازی‌شان به خراسان بود. سندباد باگراتونی بار دیگر به شرق رفت و در گرگان سپاهی دو هزار نفره بسیج کرد و این بازمانده‌ی اردوگاهی بود که خودش پیش‌تر در این شهر تأسیس کرده بود.^{۶۷۶} قوای او کوشانیان را شکست دادند و در ابرشهر (نیشابور) مستقر شدند دسته‌ای از آنها که سیصد سرباز داشت قلعه‌ی خروخت را در روستایی به همین نام فتح کردند. کوشانیان برای مقابله با ایشان با ترکان دست به یکی کردند و با سپاهی عظیم به سوی‌شان تاخت آوردند. در زمانی که باگراتونی در میان سپاهیان‌ش نبود و فرماندهی قوای ساسانی به شاهزاده‌ای به نام دادویان (به روایت سبئوس: داتویان) سپرده شده بود، این نیروهای مهاجم بزرگ بر ایشان غلبه کردند و تا ری پیشروی کردند و شهرها را غارت کردند.^{۶۷۷} باگراتونی خطر توبیخ شاهانه را از سر گذراند و کمی بعد با ارتشی بزرگ به جنگ دشمن رفت و هپتالی‌ها را تا پایتخت‌شان بلخ عقب راند و شهرهای‌شان را غارت کرد و در مرو مستقر شد.^{۶۷۸} خسرو پرویز چندان شادمان شد که فرمان داد

⁶⁷⁵ Sebeos, 1999: 45 - 46.

⁶⁷⁶ Sebeos, 1999: 50.

⁶⁷⁷ Sebeos, 1999: 51 - 52.

⁶⁷⁸ Sebeos, 1999: 52 - 53.

غنیمت‌های جنگی میان سربازان تقسیم شود و پسر باگراتونی را با لقب «جاویدان خسرو» نواخت.⁶⁷⁹ سندباد باگراتونی، که قاعدتاً در این هنگام سالخورده بوده، غرق در این افتخارها در ۶۱۷ م. درگذشت.⁶⁸⁰

خسرو پرویز، با وجود کشمکش‌های داخلی و درگیری‌هایی که با سرداران و خویشاوندانش داشت، مردی جسور و جنگاور بود و با فتح آسورستان و بخش بزرگی از آناتولی و گرفتن مصر در عمل مساحت کشور ایران را به حد و مرزهای دولت هخامنشی رساند. با این همه، خیزش نظامی اش استوار و پایدار نبود و به سرعت به خاطر کشمکش‌هایش با سرداران بزرگش به جنگی داخلی تبدیل شد و باعث شد عزلش کنند. با این همه، موقعیت او در مقام واپسین شاهنشاه مقتدر ساسانی و پیروزی‌هایی که در موقعیت‌های نامحتمل به دست می‌آورد، باعث شده در روایت‌های قرون بعدی بسیار مورد ارجاع باشد و هم‌چون هم‌نام خردمندتر و مقتدرترش ستوده شود.

یکی از نشانه‌هایی که بازنمایی فرهنگ خسرو پرویز را نشان می‌دهد، نگاره‌های صخره‌ای تاق‌بستان است. فون گال بر این اعتقاد است که بازنمایی شاه در تاق‌بستان در سنت نمایش شکوه دربار میان‌رودان قرار می‌گیرد که ردپایش را تا کاخ سلطنتی ماری در ابتدای هزاره‌ی دوم پ.م. می‌توان دنبال کرد. نام تاق‌بستان احتمالاً از وسطان/ وستان مشتق شده که نام آن منطقه در زبان قبایل کرد محلی است. تاق‌بستان بر صخره‌ای نقش شده که بر سر راه تجاری کهنسالی قرار دارد و به خاطر جوشش چندین چشمه‌ی کوهستانی در آن حوالی به احتمال زیاد از دیرباز پرستشگاهی در پیوند با ناهید در آنجا وجود داشته است.

⁶⁷⁹ Sebeos, 1999: 183.

⁶⁸⁰ Sebeos, 1999: 54.

تاق‌بستان دو غار کنده‌کاری شده دارد. غار بزرگ‌تر در تاق‌بستان ده متر بلندا و هفت متر ژرفا دارد و در تاق نیم‌دایره‌ای فرو نشانده شده که دورادورش را با نقش ظریف درختی شبیه به کنگر آراسته‌اند. هرتسفلد این گیاه را درخت زندگی دانسته است و آن را با گوکرن یا ویسپوبیش اوستایی هم‌تا شمرده است.^{۶۸۱} بر صخره‌های کنار این غارها هم نگاره‌هایی دیده می‌شوند که در یکی‌شان تاجگذاری اردشیر دوم را می‌بینیم و در کنارش مردی شاهوار قرار گرفته که به گمان کریستن‌سن اهورامزداست و برخی دیگر وی را موبدان موبد پنداشته‌اند. در تاق بزرگ مرکزی تندیس شهسوار زره‌پوشی را می‌بینیم که اغلب نویسندگان او را خسرو پرویز دانسته‌اند، اما آلتهایم می‌گوید به پیروز تعلق دارد. تاقی کوچک‌تر در تاق‌بستان احتمالاً در زمان شاپور سوم ساخته شده، چون نقشی از او و پدرش شاپور دوم را در خود دارد. این تاقی نبشته‌ای به خط پلوی دارد در ۹ سطر:

یاتیکاری ایرنامن

مزدیسن وهیا

شاهپوری ملکا

ملکان ایران و انیران

مینوچتری یزدان برمان مزدیسن

وهیا اورمزد ملکان

^{۶۸۱} برای شرحی دقیق درباره‌ی این غارها بنگرید به: مجله‌ی بررسی‌های تاریخی، شماره‌ی هفتم، اردیبهشت ۱۳۴۶.

ملکان ایران و انیران

مینوچتری من یزدان نه پی وهیا

نرسی ملکان ملکا

«این پیکر خداپرست خوب شاپور، شاه شاهان ایران و انیران، نژاد آسمانی یزدانی پسر خداپرست نیک هرمز، شاه

شاهان ایران و انیران، که نژاد آسمانی از یزدان دارد، نوهی شاهنشاه نرسی»

کتیبه‌ی سمت چپ همین تاقی سیزده سطر دارد و در آن نوشته شده: «پاتیکاری اینامن مزدیسن وهیا

شاهپوری ملان ملکا ایران و انیران مینوچتری من یزدان برمان مزدیسن وهیا شاهپوری ملکا ملکان و ایران و انیران

مینوچتری من یزدان وهیا اورمزدی ملکان ملکا»؛ به معنی «این پیکر خداپرست نیکو شاپور، شاهنشاه ایران و

انیران، که نژادی مینویی از یزدان دارد پسر مزدپرست نیکو شاپور، شاهنشاه ایران و انیران، که نژاد مینویی از یزدان

دارد».

پس از خلع و کشته شدن خسرو پرویز، در عمل، دولت ساسانی دستخوش فروپاشی شد و شاهانی که

پس از وی بر تخت نشستند به طور متوسط تنها سه ماه سلطنت می‌کردند و این تا دوران یزدگرد سوم ادامه

داشت، که در دوران او تازش اعراب بر کشور رخ نمود.

گفتار دوم: اشراف

نظم و ترتیبی که درباره‌ی کل جمعیت شهروندان ایران ساسانی دیدیم، در میان لایه‌های نخبه و بانفوذ نیز وجود داشته است. چنین می‌نماید که کل این سلسله‌مراتب اجتماعی، بر خلاف دیدگاه پریخانیان، از همان ابتدای عصر ساسانی در ایران برپا بوده باشد و با توجه به آن که در عصر هخامنشی هم نشانه‌هایی از آن را می‌بینیم، می‌توان حدس زد که در این‌جا با یک سامان‌یافتگی اجتماعی کلان و بسیار دیرینه سر و کار داریم. دست‌کم شواهدی در دست هست که نشان می‌دهد پیشنه‌ی این ساختار به دوران نخستین شاهنشاه ساسانی می‌رسد. مسعودی می‌گوید شالوده‌ی نظم طبقاتی دوران ساسانی را اردشیر بابکان بنیان نهاد و او هفت طبقه تعیین کرد که در میان‌شان موبدان و وزیران و ارتشیان و مطربان به شمارند. او می‌گوید این نظم طبقاتی تا دوران بهرام گور پا برجا بود، تا آن که در دوران او بازبینی‌ای در این زمینه انجام شد و برخی از طبقات پایین به طبقه‌ی میانه و برخی از طبقات میانه به طبقه‌ی اشراف راه یافتند.⁶⁸²

بعد از دوران انوشیروان دو گروه دیگر در لایه‌ی اشراف تثبیت شدند. یکی کدگ‌خودایان (کدخدایان) که ریاست روستاها را بر عهده داشتند و دیگری دیهگانان که مالکان زمین میان‌پایه بودند و بسته به پنج صنفی که داشتند، لباس‌هایی با رنگ‌های متفاوت می‌پوشیدند. بنابراین سلسله‌مراتب مورد بحث مان ماهیتی تغییرناپذیر و صلب نداشته و بسته به شرایط اجتماعی دگرگون می‌شده است. این را می‌دانیم که در همان ابتدای کار شاپور

⁶⁸² مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۴۰ - ۲۴۱.

اول ساختار دیوان‌سالاری را دگرگون ساخت و شمار کارگزاران آن را افزون ساخت. هم‌چنین در «مروج‌الذهب» می‌خوانیم که مهم‌ترین دستکاری بهرام گور در نظم طبقاتی جامعه‌ی ایران آن بود که موسیقی‌دانان و رامشگران را از طبقه‌ی پایین و میانه به طبقات میانه و بالا ارتقا داد و این از آن رو بود که به موسیقی‌دانان دلبستگی داشت. اما بعد از او، در دوران انوشیروان دادگر بار دیگر همان نظم قدیم دوران اردشیر بابکان را احیا کردند. در همین کتاب می‌خوانیم که شاهنشاهان ساسانی پرده‌داری ویژه برای هنگام رامش و طرب داشته‌اند که لقبش خرم‌باش بوده است و از میان فرزندان اسواران اشرافی برگزیده می‌شده است. او نظم و ترتیب رامشگران و نوبت خواندن و نواختن‌شان را تنظیم می‌کرده و فاصله‌ی ده ذراعی میان شاه و مجلس رامشگران را مدیریت می‌کرده است.⁶⁸³

بسیاری از نویسندگان معاصر گذار از عصر اشکانی به ساسانی را گسستی بزرگ در ساخت قدرت ایران در نظر گرفته‌اند. از نظر ایشان ساسانیان پس از کنار زدن رقیبان پارتی‌شان و حاکم شدن بر ایران به نابودی بقایای نظم اشکانی همت گماشتند و هم‌خاندان اشکانی را کشتار کردند و هم قدرت‌های مستقر در عصر اشکانی را، که در برابرشان مقاومت می‌کردند، از بین بردند. این دیدگاه بر اساس پیش‌داستی استوار شده که ساسانیان و اشکانیان را دو دودمانِ ضد هم و به کلی متفاوت به شمار می‌آورد که یکی‌شان کمابیش سکا و دیگری پارسی خالص بوده است، و به همین ترتیب نماینده‌ی نظم فئودالی و خان‌خانی یا سلطنت متمرکز فراگیر قلمداد می‌شده‌اند.

⁶⁸³ مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۴۱.

تمام این پیش‌داشته‌ها نادرست است. اشکانیان، با وجود تبارشان که به تیره‌ی پرنی در قبیله‌ی داهه باز می‌گشت، بیش از پانصد سال بر ایران‌زمین حکومت کرده بودند و پیش از آن هم از ابتدای عصر هخامنشی ساکنان استان هخامنشی خوارزم و سکائییه‌ی تیزخود محسوب می‌شده‌اند. معلوم نیست تعریف این نویسندگان از ایرانی بودن چیست که دودمانی پس از هشت‌صد سال زیستن در قلمرو سیاسی ایران و پانصد سال فرمان راندن بر آن و حفظ کردن‌اش در برابر حمله‌ی رومیان، هنوز ایرانی محسوب نمی‌شوند. این همان تعریف باریک و خاص مبهمی است که از پارسی و ایرانی در ذهن برخی از نویسندگان وجود دارد و تنها به دایره‌ی بقایای یافت‌شده در چند شهر هخامنشی در جنوب غربی ایران‌زمین محدود می‌شود. اشکانیان از همان ابتدای کار یکی از نمایندگان برجسته‌ی مردم ایرانی و آریایی‌های ایران شرقی بودند و خاندان‌شان، پس از نیم هزاره فرمان راندن بر این سرزمین، به کانون چغت و بست شدن خانواده‌های بزرگ و مقتدر در سراسر ایران‌زمین تبدیل شده بود.

از این رو، نباید گذار سیاسی از اشکانیان به ساسانیان را فراتر از آنچه اسناد نشان می‌دهند، به گسستی فرهنگی یا اجتماعی تعمیم داد. برای ارزیابی گسست سیاسی‌ای که با ظهور ساسانیان رخ نمود، بهترین شاخص وضعیت خاندان‌های اشرافی و ساخت قدرت محلی است. عصر اشکانی را، به نادرست، دورانی از پراکندگی قدرت دانسته‌اند و این از آنجا برخاسته که تعبیر ایرانی ملوک الطوائف را که در قرون میانه رواج داشته با فئودالیسم در تاریخ اروپا هم‌تا انگاشته‌اند. این برابری وجود ندارد و تخیلی است. یعنی در ایران عصر اشکانی، درست مانند دوران هخامنشی، با سلسله‌مراتبی از قدرت روبه‌رو هستیم که در نهایت به اقتدار شاهنشاه در مقام هماهنگ‌کننده‌ی عام سیاست کشور ختم می‌شود. در این نظم امیران محلی و خاندان‌های نیرومندی که نیروی نظامی را تأمین می‌کنند اهمیت فراوانی دارند و ستون فقرات قدرت سیاسی کشور را برمی‌سازند. بررسی سرنوشت این

خاندان‌های نیرومند در جریان گذار از دوران اشکانی به ساسانی راهی است تا دعوی گسست فراگیر و اشکانی‌زدایی دوران اردشیر بابکان را ارزیابی کنیم.

تردیدی نیست که دهه‌های آخر زمام‌داری اشکانیان با بحرانی در قدرت و هرج‌ومرجی سیاسی روبه‌رو هستیم. این بحران از هم‌افزایی دو نیروی ویرانگر ناشی می‌شد که یکی بروز طاعون و مرگ‌ومیر فراوان در ایران جنوبی بود و دیگری حمله‌ی ناجوانمردانه و حيله‌گرانه‌ی رومیان که زیر پوشش خواستگاری امپراتورشان کاراکالا از دختر اردوان پنجم انجام پذیرفت. در این شرایط و به خصوص پس از کشتار سران خاندان اشکانی به دست کاراکالا و همراهانش، چنین می‌نماید که بحرانی در مشروعیت خاندان اشکانی بروز کرده باشد. این بحران با روی کار آمدن ساسانیان خاتمه یافت، و این خاندانی بود که پیوند خویشاوندی نزدیکی با اشکانی‌ها برقرار کرد، پیوندی که چه بسا که پیشاپیش از آن برخوردار بوده باشد.

این نکته پذیرفتنی است که نخستین شاهان ساسانی با چالشی در به کرسی نشاندن اقتدار سیاسی خویش روبه‌رو بوده باشند و برخی از خاندان‌های بزرگ پارتی در برابرشان مقاومت کرده باشند.⁶⁸⁴ با این همه، شواهدی که در دست داریم نشان می‌دهد این مقاومت به شکلی نامنتظره اندک بوده است. مهم‌ترین خاندانی که با فراز آمدن ساسانیان مخالفت داشت، طبعاً خود تیره‌ی اشکانی بود. اما مقاومت این خانواده بسیار زود در هم شکسته شد و از میان رفت و حدس من آن است که دلیل این امر کشتار پیشین کاراکالا از سران این قوم بوده است. در عصر اشکانی کمتر از ده خاندان بزرگ در ایران‌زمین وجود داشته‌اند که بخش عمده‌ی نیروی نظامی شاهنشاه

⁶⁸⁴ Patkanian, 1866: 120 - 128.

برای جنگ‌ها را فراهم می‌آورده‌اند. شمار این خاندان‌ها را، بنا به رسمی که از ابتدای دوران هخامنشی باب شده بود و داریوش بزرگ در کتیبه‌ی بیستون بدان اشاره کرده، هفت تا می‌دانسته‌اند. اما شواهد نشان می‌دهد که تعدادشان بیشتر بوده و سلسله‌مراتبی از خاندان‌های کوچک‌تر و امیران محلی هم در کنارشان وجود داشته‌اند. کریستن‌سن اشاره کرده که رهبران این هفت خاندان بزرگ با شاهنشاه هم‌رتبه می‌نمودند و حق داشتند تاج بر سر بگذارند. فقط اندازه‌ی تاج آن‌ها از تاج شاهان ساسانی کوچک‌تر بود.⁶⁸⁵

چنین می‌نماید که از دیرباز این خاندان‌ها به دو قطب جنوبی و شمالی تقسیم می‌شده‌اند که در عصر اشکانی دوقطبی شرقی و غربی نیز بدان افزوده شد. جنگ‌های مهم و سرنوشت‌ساز دوران داریوش بزرگ را می‌توان درگیری میان نیروهای شمالی و جنوبی دانست که به پیروزی خاندان داریوش منتهی شد. گشتاسپ، پدر داریوش، شهریان پارت در شمال بود، اما هم خودش و هم احتمالاً پسرش داریوش با خاندان‌های کهن ایلامی از قلمرو جنوبی پیوند برقرار کرده بودند. جدایی بافت سیاسی این دو قلمرو را می‌توان از این‌جا دریافت که پس از حمله‌ی اسکندر، مقدونیان در تسخیر ایران جنوبی کامیاب شدند اما نتوانستند ایران شمالی را در اختیار بگیرند. با ظهور اشکانیان که نیرویی شمالی بودند، و پدیدار شدن تهدید نظامی رومیان یک دوقطبی شرقی و غربی نیز در ایران‌زمین شکل گرفت که نمود بیرونی‌اش تقسیم قدرت در ایران شرقی و غربی بین دو خاندان کوشانی و اشکانی بود که همکار و یاور همدیگر محسوب می‌شدند.

⁶⁸⁵ Christensen, 1944: 103.

دو قطب شمالی و جنوبی سیاست ایرانی در دوران هخامنشی اغلب با تمایز میان عناصر مادی و پارسی رمزگذاری می‌شد. این سنت برای هزاران سال بعدتر نیز باقی ماند. به شکلی که در شاهنامه‌ی فردوسی هم تمایز کهن میان ماد و پارس هم‌چنان پا برجاست، با این تفاوت که پایتخت مادی دانسته شده و نه همدان. این تمایز در شرح رخداد‌های عصر ساسانی در شاهنامه برجستگی چشمگیری دارد و آن را به ویژه در جنگ خسرو پرویز و بهرام چوبین می‌بینیم و هر دو سوی نبرد بدان گواهی می‌دهند. بهرام تهدید تاج و تخت ساسانیان را چنین بیان می‌کند:

بزرگی من از پارس آرم به ری نمانم کزین پس بود نام کی

و آشکار است که از «کی» ساسانیان را در نظر دارد:

بیازم بدین کار ساسانیان چو آشفته شیری که گردد ژیان

ز دفتر همه نام‌شان بستم سر تخت ساسانیان بسپر

بزرگی مر اشکانیان را سزاست اگر بشنود مرد داننده راست

و خسرو پرویز وقتی در نبرد با بهرام روبه‌رو می‌شود در عبارتی اندیشه‌برانگیز می‌گوید در جریان

تاخت و تاز اسکندر در ایران زمین، مردم ری با سپاه او همراه شده بودند:

همان از ری آمد سپاه اندکی که شد با سپاه سکندر یکی

میان‌ها بیستند با رومیان گرفتند ناگاه تخت کیان

این اشاره‌ی مهم احتمالاً به دست نخورده ماندن شهر بانی ماد و وارد نشدن مقدونیان به این قلمرو مربوط

می‌شود، هر چند در ابتدای کار این مصونیت به دنبال پس زدن حمله‌ی مقدونیان حاصل آمد و تنها بعدها بود که

آذرباد، شهربان ماد، با اسکندر کنار آمد و حکومت مستقل خود را حفظ کرد. اما جالب است که خاطره‌ی این همگرایی سیاسی تا دوازده قرن بعد همچنان باقی بوده و قلمرو شمالی هنوز به خاطر زد و بند با مقدونیان سرزنش می‌شده است. بنابراین دوقطبی ماد در برابر پارس در شاهنامه با ری در برابر تیسفون هم‌ساز شده و با دوقطبی دیگر اشکانی در برابر ساسانی هم‌تا شمرده شده است. دوقطبیِ اخیر از نظر خاستگاه درست نیست، چون اشکانیان از پارت و شمال شرقی ایران آمده بودند، اما چون پس از غلبه‌ی ساسانیان تا دیرزمانی اقتدار خود را در قفقاز حفظ کرده بودند، و این منطقه از دیرباز با ماد پیوند داشته، احتمالاً طی دو قرن نخست عمرِ دودمان ساسانی پیوندی میان اشکانیان و مادها را در ذهن‌ها متبادر کرده است.

طی دوران پانصد ساله‌ی اشکانی نظم و آرامشی که بر ایران‌زمین حاکم بود به بالیدن و تثبیت قدرت خاندان‌های بزرگ و قدرت‌های محلی میدان داد. این بدان معنا بود که گسترش نفوذ خاندان‌ها در استان‌های گوناگون هم‌چون تار و پودی قطب‌های شمالی - جنوبی و شرقی - غربی را در سیاست ایرانی به هم دوخت و با هم متحد ساخت. در این دوران وفاداری به سنت سیاسی هخامنشیان باعث شد تا هفت خاندان را بر بقیه برتر بدانند و پاسداری از تاج‌وتخت را به ایشان واگذار کنند. خاندان‌هایی که اشکانیان و کوشانیان در میان‌شان «یکی در میان چند» محسوب می‌شدند، به همان ترتیبی که شاهان هخامنشی خود را یکی در میان چندین شاه به شمار می‌آوردند، اما در ضمن شاهنشاه هم بودند و بر بقیه سروری داشتند.

جالب آن است که با گذار به دوران ساسانی تمام این دودمان‌ها به جز خاندان اشکانی و کوشانی کمابیش دست‌نخورده باقی می‌مانند. کتاب مهم دکتر پورشریعتی به این دلیل اهمیت دارد که با به حساب آوردن دو منبعِ اغلب نادیده انگاشته شده (شاهنامه‌ی فردوسی و مَهرهای ساسانی که گیزلن منتشر کرده) به خوبی نشان داده که

این خاندان‌ها در سراسر دوران ساسانی وجود داشته و فعال بوده و در سیاست ایران هم به قدر دوران اشکانی تعیین کننده و مهم قلمداد می‌شده‌اند.

در واقع، شواهدی هست که نشان می‌دهد به قدرت رسیدن ساسانیان با همراهی و تأیید برخی از این خاندان‌ها ممکن شده است، به همان ترتیبی که بعدتر زوال و انقراض ساسانیان نیز با دخالت همین خاندان‌ها به فرجام رسید. خورناتسی می‌گوید که سران خاندان‌های اسپهبدان و سورن با اردشیر بابکان دست به یکی کردند تا سلطنت از خاندان اشکانی به ساسانی انتقال یابد. اما خاندان کارن به اشکانیان وفادار ماندند و به دست او شکست یافتند و کشتار شدند.⁶⁸⁶ احتمالاً به همین خاطر در کتیبه‌ی پایکولی از خاندان سورن که حامیان شاهنشاه نرسی بودند نام برده شده اما از اعضای خاندان کارن و رئیس‌شان اردشیر، که دشمن او بودند، نشانی نیست.

این خاندان‌ها جدای از امیران محلی و شاهان کوچک مستقر بر دولت‌شهرها بوده‌اند. آنها نیز در دوران تاخت‌وتازهای اردشیر بابکان جبهه‌ی خود را تعیین کردند و بیشترشان به او پیوستند و برخی مقاومت و وفاداری به خاندان اشکانی را برگزیدند و به این ترتیب از میان رفتند. ناگفته نماند که برخی از این نیروهای محلی در همان دوران اشکانی و هخامنشی هم وضعیتی نیمه خودمختار داشتند و هر از چندی در برابر شاهنشاه به سرکشی می‌پرداختند. مشهورتر از همه‌شان شاهان محلی پارس است که بنا به گزارش «سالنامه‌ی ارییل» پیش از اردشیر بابکان هم بارها با شاهنشاهان اشکانی جنگیده و شکست خورده بودند.⁶⁸⁷ لوکونین، با مرور فهرست درباریان اردشیر بابکان بر کعبه‌ی زرتشت، به این نتیجه رسید که حاکمان اندیگان، کرمان، مرو، سیستان و اپرناک در به

⁶⁸⁶ Khorenats'I, 1978: 218 - 219.

⁶⁸⁷ Chronicle of Arbela, 1985: 60.

قدرت رساندن اردشیر نقشی مهم ایفا کرده‌اند و خاندان‌های سورن و کارن و رز در این مسیر پشتیبان او بوده‌اند. در مقابل، جای امیران و حاکمان محلی میان‌رودان در این فهرست خالی است.

در دوران ساسانی خاندان‌های بزرگ دوران اشکانی با همان قالب و شکل پا برجا باقی ماندند و نقش سیاسی مهم خویش را هم ایفا کردند. تئوفیلاتوس سیموکاتا، که در قرن هفتم میلادی در بیزانس تاریخ خود را می‌نوشت، برای هفت خاندان پارتی خویشکاری‌ها و نقش‌های درباری متفاوتی هم ذکر کرده که عبارتند از: اجرای مراسم تاج‌گذاری، ساماندهی ارتش، مدیریت تشریفات درباری، داوری قضایی، فرماندهی سواره‌نظام، مدیریت مالیات و خزانه‌داری و ساماندهی سلاح‌ها و لباس‌های نظامی. سیموکاتا می‌گوید که این هفت کارکرد همان است که نخست به دست داریوش بزرگ تعیین شد و بعد از طی عصر اشکانیان نیز تداوم یافت.⁶⁸⁸

در میان این منصب‌ها، اولی که مراسم تاجگذاری باشد به مقام شاهنشاه اشاره دارد و به خود خاندان اشکانی محول شده که کمابیش همتای داریوش و خاندان هخامنشی انگاشته شده‌اند. شش منصب دیگر کمابیش با وزارت‌هایی که تا پایان دوران قاجار در ایران وجود داشته برابر است: سه شاخه از وزارت جنگ (سواره‌نظام، پیاده‌نظام، پشتیبانی) به همراه وزارت دربار، وزارت دادگستری و وزارت دارایی. در این میان انگار نقش وزارت جنگ بین سه صاحب‌منصب تقسیم می‌شده که یکی فرماندهی اسواران و دیگری پشتیبانی و تدارکات و سومی فرماندهی جنگی را بر عهده داشته‌اند. این نظم و ترتیب کمابیش همان است که در عصر ساسانی هم می‌بینیم. از سویی، چنین می‌نماید که سیموکاتا داده‌های مربوط به ایران دوران خود را به عصر اشکانیان بازتابانده باشد و از

⁶⁸⁸ Simocatta, 1986: 101.

سوی دیگر گویا دست کم در روم شرقی این نظام بسیار کهن قلمداد می‌شده و گفته می‌شده که با همین سامان در سراسر دوران هخامنشی و اشکانی برقرار بوده است.

قدمت زیاد طبقه‌ی اشراف و پایداری خاندان‌های اشرافی در دورانی بسیار طولانی بدان معنا بوده که پیوندها و وصلت‌هایی میان اعضای این خاندان‌ها با هم و با دودمان شاهی برقرار می‌شده است. درباره‌ی این پیوندها در دوران ساسانی داده‌های دقیقی در دست داریم و می‌توان این داده‌ها را به دوران‌های پیشین نیز تعمیم داد. به همین خاطر برخی از نویسندگان قدیمی این خاندان‌ها را هم‌تبار یا زاده‌ی نیایی مشترک دانسته‌اند، که به احتمال زیاد نادرست است. نمونه‌اش روایت افسانه‌ای خورناتسی درباره‌ی خاستگاه خاندان‌های بزرگ پارتی است. این روایت در ضمن یکی از الگوهای مشروعیت‌یابی خاندان‌ها در پیوند با دودمان حاکم را نشان می‌دهد. بر مبنای این روایت، فرهاد چهارم که از شاهنشاهان نیرومند اشکانی بود، یک دختر داشت به نام کشم و سه پسر داشت به نام‌های اردشیر، کارن و سورن. اردشیر پس از او به قدرت رسید و با لقب فرهاد پنجم مشهور شد، کارن و سورن خاندان‌هایی به این نام‌ها را تأسیس کردند و کشم با سپه‌سالار ارتش ایران وصلت کرد و فرزندانش با نام اسپهبدان شهرت یافتند.⁶⁸⁹

در دوران ساسانی هفت خاندان اشرافی از بقیه بزرگ‌تر و نیرومندتر بوده‌اند و از آنجا که فراز و فرود آمدن طبیعی دودمان‌ها را طی این چهار قرن می‌بینیم، چنین می‌نماید که ساختاری باستانی و متأثر از اساطیر زرتشتی و تاریخ عصر داریوش بزرگ وجود داشته که تنها به هفت تا از نیرومندترین خاندان‌ها اجازه می‌داده تا

⁶⁸⁹ Khorenats'I, 1978: 166.

به طور مستقیم در سیاست کلان کشور مداخله کنند. کریستن سن نوشته که تنها سه تا از این خانواده‌ها خود را پارتی می‌دانستند و خویشتن را با پسوند «پهلویگ» می‌نامیدند. این‌ها خاندان‌های سورن، کارن و اسپهبدان بوده‌اند، که مهم‌ترین نقش‌آفرینان دوران ساسانی هم محسوب می‌شوند. جالب آن است که مهرهای بازمانده از عصر ساسانی نشان می‌دهد که خاندان سورن در این میان، به تدریج، با خاندان ساسانی ترکیب شده و خود را پارسیگ می‌نامیده است. یکی از خاندان‌های مهم دیگر که آن نیز تبار خود را به پارتیان می‌رساند، مهران بود. از خاندان‌های کوچک‌تری مانند سپندیاد (اسفندیار) و زیگ و کنارنگ هم خبر داریم که در تاریخ‌های گوناگون بخشی از این هفت خاندان دانسته شده‌اند. این نکته‌ی مهم را نباید نادیده گرفت که خود خاندان اشکانی که نواده‌ی شاهنشاهان قدیمی پارتی محسوب می‌شده هم در دوران ساسانی وجود داشته و بدنه‌ی اشراف قفقازی به این خاندان تعلق داشته‌اند.

قلمرو زیر نفوذ هر یک از این خاندان‌ها در جایی از ایران زمین بوده و املاک و تیول‌های‌شان بیشتر در یکی از استان‌های قدیم ایرانی تمرکز داشته است. به این ترتیب خاندان اشکانی ارمنستان و گرجستان را در اختیار داشتند، و مهران ری را، کارن نهاوند ماد را، سورن سیستان را، کنارنگ توس را، گشنسپ طبرستان را و اسپهبدان دهستان گرگان را مرکز خود قرار داده بودند.

با این همه، خاندان‌ها چندان محکم بر جغرافیا می‌خکوب نشده بودند و هم‌چنان بخشی از خصلت کوچگردانه و متحرک خود را حفظ کرده بودند. این را از آنجا می‌توان دریافت که گاه به فرمان شاهنشاه از جایی به جایی دیگر منتقل می‌شده‌اند و تیول‌هایی از ایشان گرفته و مناطقی دیگر به ایشان بخشیده می‌شده است. پورشریعتی معتقد است نوآوری مهم انوشیروان در مدیریت خاندان‌های بزرگ، کنار زدن‌شان از قدرت یا سرکوب

نیروی نظامی‌شان نبوده، بلکه به این دامنه محدود می‌شده که ایشان را از سرزمین‌های اجدادی‌شان به اقلیم‌هایی دیگر کوچ دهد و فرماندهی نظامی استان‌هایی دیگر را به ایشان بسپارد. بر همین پایه، این نکته که خاندان کارن در دوران انوشیروان سپاهبد شرق و خراسان بوده، معنادار می‌شود. چون خراسان در اصل سرزمین اجدادی اسپهبدان بوده^{۶۹۰} و کارن‌ها در نهاوند ریشه داشته‌اند. با وجود این پس از قیام مزدکیان و به قدرت رسیدن انوشیروان هم‌چنان اقتدار نظامی خاندان‌های پارتی به جای خود برقرار بود و خاندان مهران سپاهبد کوست آدوربادگان، خاندان کارن سپاهبد کوست خراسان و خاندان اسپهبدان سپاهبد کوست خوربران بودند.^{۶۹۱}

خاندان‌های بزرگ عصر ساسانی که در زمان ظهور اسلام حدود هزار سال قدمت داشتند، پس از حمله‌ی اعراب هم از میان نرفتند و در واقع تنها در قرن پنجم و ششم هجری زیر فشار قبایل نوآمده‌ی ترک از پا درآمدند و تا زمان حمله‌ی مغول وجود داشتند. برخی از شاخه‌های آنها مانند اسپهبدان و شاخه‌های‌شان مثل باوند و پادوسبانیان تا دوران معاصر نیز به بقای خود ادامه داده‌اند. از میان آنان که در زمان سقوط ساسانیان به سرزمین‌های دیگر گریختند نیز برخی هم‌چنان اصالت و خاطره‌ی اجدادی خود را حفظ کرده‌اند و دست‌کم در ژاپن امروز هنوز خاندانی اشرافی وجود دارند که بانویی تاریخنویس در میان‌شان خود را از تبار شاهزادگان ساسانی‌ای می‌داند که در قرن هفتم میلادی به این سرزمین پناه برده بودند.^{۶۹۲}

⁶⁹⁰ Sebeos, 1999: 42.

⁶⁹¹ Pourshariati, 2008: 2.5.6.

⁶⁹² رجب‌زاده، ۱۳۸۱: ۱۵۰-۱۵۳.

در این کتاب تنها به مهم‌ترین این خاندان‌ها می‌پردازم و بیشتر به پیروی از کتاب ارزشمند خانم دکتر پروانه پورشریعتی – و گاه در نقد دیدگاه ایشان – سیمای تاریخی آنها را بازسازی می‌کنم؛ با این گوشزد که شمار خاندان‌های بزرگ بیش از این‌ها بوده و آنچه در پی می‌آید تنها مهم‌ترین و برجسته‌ترین نقش‌آفرینان در تاریخ عصر ساسانی را شامل می‌شود.

نخست: خاندان سورن

بی‌شک یکی از مهم‌ترین و نیرومندترین خاندان‌های ایرانی در کل تاریخ دیرپای این سرزمین خاندان سورن بوده‌اند. خاندان سورن تباری سکایی – تخاری داشتند و در ابتدای دوران اشکانی از شمال شرقی ایران‌زمین به سوی بلخ و سیستان کوچیدند و بعدتر تا هند پیشروی کردند و برای دوران‌هایی کل شمال هند را زیر فرمان خود داشتند. این خاندان در تاریخ داخلی اشکانیان نیز نقش چشمگیری بازی می‌کردند و زمانی که رومیان برای نخستین بار با ارتشی بزرگ به ایران حمله آوردند، جنگاوران این خاندان بودند که از ایران شرقی به آسورستان رفتند و ایشان را در نبردی خونین کشتار کردند و برای همیشه امکان تکرار لشکرکشی اسکندر را از میان بردند. در ذکر اهمیت و محبوبیت این خاندان همین بس که بگوییم به احتمال زیاد خاندان رستم و اسطوره‌های مربوط به پهلوانان سیستانی در شاهنامه به این خاندان اشاره می‌کرده است.

خاندان سورن از ابتدای دوران ساسانی بر صحنه‌ی سیاست ایران حضور داشتند و در سراسر عصر ساسانی یکی از نیرومندترین و مهم‌ترین نیروهای سیاسی حاضر در صحنه بودند. آنان از دیرباز با منطقه‌ی فارس و خاندان ساسانی پیوندهایی صمیمانه داشته‌اند و از این رو گزارش‌هایی که می‌گوید سورن‌ها از ابتدای کار از

خیزش اردشیر بابکان حمایت کردند، احتمالاً درست است. این را هم بگوییم که اردشیر بابکان به سادگی و تقریباً بدون جنگ ایران شرقی را گرفت و خاندان کوشانی را که برای چند قرن در این قلمرو سیطره داشت از میان برد و این بدون همراهی و پشتیبانی سورها ممکن نمی‌بوده است.

در تاریخ ساسانیان بارها به قدرت نظامی سورها اشاره شده است، اما چنین می‌نماید که بزرگان این خاندان در امور مدیریتی هم سهمی داشته و نقش‌هایی دیوانی را نیز در اختیار گرفته باشند. دکتر پورشریعتی، که پژوهش گسترده‌ای را بر نقش و نفوذ خاندان‌های پارتی در عصر ساسانی به انجام رسانده، می‌گوید که خاندان سورن در دوران یزدگرد اول، بهرام پنجم، یزدگرد دوم و بهرام گور قدرت را در دیوان‌سالاری ساسانی در دست داشته‌اند و هزارپتی که ساهاک ارمنی را ترغیب کرد تا داوطلبانه منصب حکومت بر ارمنستان را واگذار کند، به همین خاندان تعلق داشت. چون ساهاک هم از خاندان سورن بود و بارها به خویشاوندی این دو در تاریخ‌ها تأکید شده است. یعنی خاندان سورن کمابیش در سراسر قرن پنجم میلادی بخشی چشمگیر از قدرت سیاسی دولت ساسانی را در دست داشته است.⁶⁹³

با این همه، مهم‌ترین نقش سورها به ارتش و جنگاوری مربوط می‌شد. در زمان انوشیروان دادگر که اداره‌ی نظامی کشور به چهار سپاهبد سپرده شد، سورها بودند که وظیفه‌ی پاسداری از ربع جنوب شرقی ایران‌زمین را بر عهده گرفتند. در میان سپاه‌بدهای چهارگانه کمترین داده‌ها را دربار‌هی سپاه‌بد کوست نیمروز داریم که مرزبانی جنوب شرقی ایران‌زمین را بر عهده داشته و هسته‌ی مرکزی قدرتش در سیستان قرار داشته

⁶⁹³ Pourshariati, 2008: 1.2.2.

است. از مهرهای منتشرشده توسط گیزلن معلوم می‌شود که این سپاه‌بدها (مثلاً وه‌شاپور) خود را با لقب پارسیگ می‌شناسانده‌اند،⁶⁹⁴ و این از پیوندهای تاریخی استوار و دیرینه‌ی سیستان و فارس ناشی می‌شده است. از سوی دیگر، می‌دانیم که سیستان و قلمرو مورد نظرمان از اوایل دوره‌ی اشکانی در اختیار خاندان سورن بوده است. خاندان سورن از آغاز تا پایان دوران ساسانی متحد نزدیک و وفادار خاندان ساسانی باقی ماند.⁶⁹⁵ در حدی که چه بسا سرزمین سیستان که قلمرو نفوذ این خاندان بود و اقلیم فارس که زادگاه خاندان ساسانی بود با هم در پیوسته باشد و بر این مبنا شاخه‌ای از سورن‌ها لقب پارسی را نیز به نام خود افزودند، چنان که تعبیر سورن پارسی در برخی از کتیبه‌های ساسانی دیده می‌شود.⁶⁹⁶

از این روست که پورشریعتی حدس زده برخی از سران خاندان سورن خود را پارسی می‌دانسته‌اند و حتا حدس جسورانه‌تری مطرح کرده که لقب سپاه‌بده پارسیگ به این خاندان تعلق داشته است⁶⁹⁷، چرا که با مرور فهرست و هویت بقیه‌ی سپاه‌بدها معلوم می‌شود که همه‌شان از سران خاندان‌های قدیمی پارتی بوده‌اند. سپاه‌بده نیمروز انگار از موقعیتی کمابیش خودمختار برخوردار بوده و زیاد در درگیری‌های سیاسی دربار ساسانی نقش ایفا نمی‌کرده است، و از این رو چنین می‌نماید که در این جا با ترکیبی از سیاست به ارث مانده از دولت کوشانی و اقتدار خاندان کهن سورن روبه‌رو باشیم، که در ضمن به آستی و هم‌داستانی با سلطنت خاندان ساسانی انجامیده است. این با حدس پارسیگ خوانده شدن سورن‌ها ناسازگاری ندارد، هر چند ارتباط میان این دو خاندان را

⁶⁹⁴ Gyselen, 2001: 46.

⁶⁹⁵ Pourshariati, 2008: 2.2.

⁶⁹⁶ Buzandaran, 1989: 410.

⁶⁹⁷ Pourshariati, 2008: 2.7.6.

پیچیده‌تر و بحث‌برانگیزتر می‌سازد. به هر رو، ورود سپاهبد نیمروز به میدان سیاست دربار ساسانی به ابتدای دوران خسرو پرویز مربوط می‌شود، و این زمانی است که فرماندهی این مرز و بوم به خاندان اسپهبدان و رومیان پیوست و از سلطنت خسرو پرویز جانبداری کرد. در پایان سلطنت این شاه نیز باز همین مقام وارد میدان شد و با هم‌دستیِ شهروراز و سرداران باختری به عزل خسرو پرویز و جانشینی شیرویه رای داد.

در عصر ساسانی از چند تن از رهبران خاندان سورن خبر داریم که نقشی سرنوشت‌ساز را در سیاست داخلی ایران بازی کردند. مهم‌ترین سیاستمدار این خاندان مهرنرسه نام داشت که ابتدا در دوران یزدگرد نخست به وزارت رسید. او به گزارش تاریخ‌نویسی ارمنی بعدتر چندان مقتدر شد که نه تنها بزرگان ایرانی یارای مخالفت با او را نداشتند، که حتا شاهنشاه هم از او حساب می‌برد.⁶⁹⁸ نام اصلی این مرد نرسه پسر بُرازه (گرازه) بود، اما در دربار ساسانی نام مهرنرسه و لقب هزاربد (هزارپت) را به کار می‌گرفت. او در روستای ابروان در دشت باردین (به روایت طبری در دهکده‌ی ابروان در روستای دشتبارین)⁶⁹⁹ در ناحیه‌ی اردشیرخوره‌ی فارس زاده شد و چنان که لازار پارپتسی⁷⁰⁰ آورده به خاندان سورن تعلق داشت. طبری تبارنامه‌اش را چنین ثبت کرده است: «مهرنرسی پسر برازه پسر فرخزاد پسر خوره‌باز پسر سیسفاذ پسر سیسنابروه پسر کی‌اشک پسر دارا پسر بهمن پسر اسفندیار پسر بشتاسپ».⁷⁰¹ بنابراین چنین می‌نماید که خاندان سورن و به ویژه مهرنرسه تبار خود را به کی‌گشتاسپ و شاهان عصر اوستایی می‌رسانده است.

⁶⁹⁸ Elishe, 1982: 140.

⁶⁹⁹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۲۶.

⁷⁰⁰ Lazar P'arpec'i

⁷⁰¹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۲۵.

طبری نوشته که او بی‌درنگ پس از تاجگذاری یزدگرد به قدرت رسید، اما نولدکه بر اساس این گزارش که همین مهرنرسه چهل سال بعد به مقام سپهسالاری می‌رسد، حدس زده که شاید گزارش طبری درست نباشد و او در اواخر عصر یزدگرد به قدرت دیوانی دست یافته باشد.^{۷۰۲} کریستن سن هم بر اساس همین حدس نولدکه پیش رفته و چرخش سیاست ساسانیان در راستای سرکوب مسیحیان را، که در اواخر دوران یزدگرد بروز کرد، به فراز آمدن وی مربوط دانسته است.^{۷۰۳} نویسندگان ایرانی با آسان‌گیری بیشتری همین را به صورت حقیقتی در نظر گرفته‌اند، در حالی که گزارش طبری صریح و روشن است و نامحتمل و ناپذیرفتنی هم نیست که کسی در بیست تا سی سالگی به مقام وزارت رسیده باشد و بعد در شصت تا هفتاد سالگی نقش سپهسالاری را هم بنا به ضرورت بر عهده گرفته باشد. از این رو، به نظرم دلایل نولدکه و کریستن سن برای نادیده گرفتن گزارش روشن و معتبر طبری پذیرفتنی نیست.

مهرنرسه فرزندانانی داشت که با پشتوانه‌ی موقعیت پدرشان در دیوانسالاری ساسانی رشد کردند و به موقعیت‌هایی کلیدی دست یافتند. در میان‌شان سه پسرش نامدار بودند که از میان آنها زروان‌داد در دوران بهرام گور به مقام هیربدان هیربدی رسید که ریاست کل هیربدستان‌های زرتشتی را بر عهده داشت. این مقام کمابیش با وزیر آموزش و پرورش امروز هم‌تاست و در سلسله‌مراتب دینی تنها موبدان موبد بر او برتری دارد. پسر دیگر مهرنرسه ماه‌گشنسپ (ماجوسنس در روایت‌های یونانی و رومی) نام داشت که در زمان بهرام گور واستریوشان سالار بود، یعنی مقامی هم‌تای ترکیب دو نقش وزیر کشاورزی و — به خاطر وابستگی درآمد دولت به کشاورزی

⁷⁰² Noldeke, 1987: 76.

⁷⁰³ Christensen, 1944 : 273 _ 274.

— وزیر دارایی را بر عهده داشت. سومین پسر مهرنرسه هم نامش — یا از دید ادوارد خورشیدیان، لقبش^{۷۰۴} — کاردار بود و منصب ارتشتاران سالار داشت که با سپهسالاری برابر است و به قول طبری رتبه‌ای بین سپاهبد و ارگبد دارد.^{۷۰۵} به این ترتیب، خاندان مهرنرسه در نیمه‌ی نخست قرن پنجم میلادی در عمل رهبری سه تا از طبقات چهارگانه‌ی اجتماعی را بر عهده داشتند و نوعی دولت در دولت پدید آورده بودند.

مهرنرسه، با وجود نام خود و فرزندانش که گویی بیش از زرتشتی راست‌کیش به گرایش مهری-زروانی تعلق داشته باشد، در تبلیغ دینی بسیار فعال بود و مجموعه‌ای از آتشکده‌ها را به نام خودش و فرزندانش در فارس بنا نهاد. یکی از آنها آتشکده‌ی مهرنرسیان بود که به گفته‌ی طبری هم‌چنان در دوران او آتشی برافروخته داشت. آتشکده‌های دیگر نام‌هایی قابل توجه داشتند: «فرا مرا آور خودایا» (خدایا نزد من بیا)، «زروان‌دازان»، «کاردازان» و «ماجوشناسان». طبری نوشته که مهرنرسه برای این آتشکده‌ها سه باغ ساخت که دوازده هزار نخل، دوازده هزار درخت زیتون و دوازده هزار سرو داشتند و تا روزگار او هم‌چنان در مالکیت نوادگان مهرنرسه قرار داشتند. عدد دوازده هزار در این میان آشکارا به شمار سال‌های تاریخ گیتی در فلسفه‌ی تاریخ زرتشتی اشاره می‌کند و چنین می‌نماید که سه درخت خرما و زیتون و سرو هم نماد سه طبقه‌ی کشاورزان و موبدان و جنگاوران باشد، که رهبری‌اش را سه پسر او بر عهده داشته‌اند.

به هر رو، در پایبندی مهرنرسه به دین زرتشتی تردیدی وجود ندارد. او در دوران بهرام گور از نفوذ خود بهره جست تا مسیحیان را زیر فشار قرار دهد و گروهی از ایشان را به روم فراری دهد. هم‌چنین با فرمان بهرام

⁷⁰⁴ Khurshudian, 1998: 280.

⁷⁰⁵ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۲۵ - ۶۲۶.

گور فرماندهی ارتش ایران را بر عهده گرفت و در سال ۴۲۱ - ۴۲۲ م. با روم شرقی جنگید و حریف را شکست داد و به پادشاه پیروزی‌هایش از شاهنشاه امتیازهای فراوان گرفت. او در دوران بهرام گور منصب ووزورگ‌فرمدار را داشت و تا پایان عصر یزدگرد دوم منصب هزارپت را، که کمابیش با نخست‌وزیر برابر است. داستان نبردهای او با بیزانس به بخشی از ادبیات مردمی تبدیل شد و تا قرن‌ها بعد بر سر زبان‌ها بود، چندان که طبری می‌نویسد در دوران خلیفه معتصم عباسی موبدی به نام ابوجعفر زراتشت پسر اهورا در بغداد حضور داشته که این داستان را روایت می‌کرده است.^{۷۰۶}

دوم: خاندان اسپهبدان

دومین خاندان مهم و قدرتمند ایرانی در عصر ساسانیان نیز مانند سورها در اشراف دوران پارتی ریشه داشت. این خاندان اسپهبدان نام داشتند و چنین می‌نماید که ایشان نیز از ابتدای عصر اشکانی در مناطق شمالی و شرقی ایران‌زمین فعال بوده باشند. پریخانیان بر این باور است که منصب سپاه‌بندی در اصل به خاندان اسپهبدان تعلق داشته و از این رو، این اسم بر این خاندان قرار گرفته است.^{۷۰۷} این حدس، با توجه به قدرت نظامی بزرگی که در اختیار این دودمان بوده و پهلوانان و سرداران بزرگی که از میان‌شان ظهور کرده بودند، پذیرفتنی می‌نماید. سبئوس این گزارش مهم را ثبت کرده که خاندان اسپهبدان در خراسان و ایران شرقی و به طور خاص استان پارت ریشه داشته‌اند. هم‌چنین می‌گوید که ساسانیان در آغازگاه دوران زمامداری‌شان این منطقه را به نیای

⁷⁰⁶ Noldeke, 1879: xxiii.

⁷⁰⁷ Perikhanian, 1983: 645.

اسپهبدان بازپس دادند و تاج بر سر او نهادند و وی را دومین مقام بلندمرتبه در شاهنشاهی‌شان قرار دادند.^{۷۰۸} به این ترتیب، می‌توان حدس زد که جایگاه والای خاندان اسپهبدان و خویشاوندی دیرپای‌شان با خاندان ساسانی در آخر دوران اشکانی ریشه داشته و زمانی که اردشیر بابکان دعوی خویش بر قدرت را اعلام کرده در ایران شرقی این خاندان مهم‌ترین پشتیبانان او بوده‌اند. سبئوس می‌گوید که نیای مورد نظر فرزند اناک گناهکار نام داشته و پورشریعتی این نکته را خاطر نشان کرده که وی پدر گریگور قدیس بوده است.^{۷۰۹}

پورشریعتی به این نکته توجه داده که پیوند خانوادگی دیرپایی میان خاندان اسپهبدان و ساسانیان برقرار بوده است. این را می‌دانیم که قباد با دختری از خاندان اسپهبد وصلت کرده بود و خسرو انوشیروان که فرزند محبوب قباد بود از این پیوند زاده شده بود. قباد، برای این که بخت قدرت گرفتن انوشیروان را در برابر برادرانش کاووس و جاماسپ افزایش دهد، ترتیبی داد تا امپراتور روم یوستینوس او را به فرزندى قبول کند و به تعبیری ولیعهدی او را به رسمیت بشناسد. یعنی جایگاه خاندان اسپهبدان در سیاست بین‌الملل آن روزگار نیز نمایان بوده است.

پروکوپئوس می‌گوید که مادر انوشیروان و همسر سوگلی قباد، خواهر اسپهبد بوده و این اسپهبد همان کسی است که به همراه شاپور رازی و آتورگلباد از خاندان کنارنگیان شهر آمد را گرفت و در سال ۵۰۶ م. برای صلح با بیزانسی‌ها طرف گفت‌وگو شد.^{۷۱۰} شاهی که این گزارش را تأیید می‌کند، حکایتی است که طبری نیز ثبت کرده و بر اساس آن قباد، پس از به قدرت رسیدن برادرش بلاش، به همراه زرمهر سوخرا به سوی هپتالی‌ها

⁷⁰⁸ Sebeos, 1999: 14.

⁷⁰⁹ Pourshariati, 2008: 2.7.1.

⁷¹⁰ Procopius, 1914: 77.

رفت و مدعی تاج و تخت بود، تا آن که در نیشابور شهوت در او بجنبید و زرمهر برایش از دختری به نام نیوندخت که پدرش «از چابکسواران» بود خواستگاری کرد و این دو با هم وصلت کردند و انوشیروان از آن زاده شد. قباد چهار سال نزد خاقان ترک پناهنده بود و وقتی با سپاهسانی که از وی گرفته بود به ایران باز آمد و به نیشابور رسید سراغ وی را گرفت و انوشیروان خردسال را با اردوی خویش همراه ساخت.^{۷۱۱} از این جا برمی آید که پدر نیوندخت یکی از جنگاوران نامدار نیشابور بوده که در ضمن به رسته‌ی اسواران نیز تعلق داشته و به احتمال زیاد به خاندان اسپهبد وابسته بوده است، چون یکی از مراکز قدرت این خاندان نیشابور بوده است. احتمالاً جنبیدن شهوت در این میان فرع بر داستان بوده و قباد در نیشابور خواهان اتحاد با خاندان‌های نیرومند منطقه بوده و در این راستا با نیوندخت پیوند زناشویی بسته است. این نکته هم اهمیت دارد که به گزارش طبری قباد در نیشابور بود که خبر درگذشت بلاش رسید و وی برای برگرفتن تاج و تخت راهی شد. به احتمال زیاد مرگ بلاش کمی پیش از این رخ داده و قباد که به صورت تبعیدی و پناهنده نزد خاقان ترک می‌زیسته با شنیدن این خبر سپاهی از میزبانان دریافت کرده و به سوی ایران غربی حرکت کرده است.

هرچند چنین می‌نمود که این اسپهبد مهم‌ترین پشتیبان سلطنت خواهرزاده‌اش خسرو انوشیروان باشد، در عمل چنین نشد و گویا به خاطر نوآوری‌های دینی‌ای که انوشیروان بدان گرایش داشت، اسپهبد با اتورگلباد کنارنگی همراه شد و این دو سردار قباد پسر جاماسپ پسر قباد (برادرزاده‌ی انوشیروان) را در خراسان بر تخت نشانند. اما انوشیروان به سرعت واکنش نشان داد و هر دو را به همراه هوادارانشان به قتل رساند.^{۷۱۲} با این همه

⁷¹¹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۳۷ - ۶۳۸.

⁷¹² Procopius, 1914: 211.

پیوندهای خانوادگی نزدیک ساسانیان و اسپهبدان گسسته نشد و هرمز چهارم پسر انوشیروان نیز با دختر اسپهبد بزرگ ازدواج کرد، هر چند کشمکش‌ها میان‌شان باقی بود.

پورشریعتی با مرور منابع گوناگون درخت خانوادگی اسپهبدان را به این ترتیب بازسازی کرده است: باوی؟ و پسرش شاپور و پسرانش ویستهم و ویندویه.^{۷۱۳} نام باوی، که احتمالاً همان باو و باوند بعدی است، مبهم و مشکوک است و تنها در منابع دست دوم دیده می‌شود. نمونه‌اش شمعون ستون‌نشین است که می‌گوید که در جریان جنگ قباد و روم، سپاه‌بد (به سریانی: استبد) ایران باوی نام داشت^{۷۱۴} و این همان است که پروکوپوس با لقب اسپیدس از او یاد کرده است.^{۷۱۵}

این باوی پسری داشت به نام شاپور که همان اسپهبد بزرگی است که در کتاب دینوری در مقام سپاه‌بد غرب مورد اشاره است و نامش شاپور پسر خوربودنداد هم ثبت شده است.^{۷۱۶} «نهایة‌الأرب» همین نام را به شکل خوربودادویه (خربنداضویه) آورده است^{۷۱۷} در شاهنامه نامش را به صورت خراد می‌بینیم. از دید پورشریعتی صورت‌های دیگر نام شاپور به لقب او مربوط می‌شود که از عناصری مثل خورّه، فره و داد تشکیل می‌شده است.^{۷۱۸}

⁷¹³ Pourshariati, 2008: 2.5.5.

⁷¹⁴ Jashua the Stylite, 2000: 76.

⁷¹⁵ Procopius, 1914: 83 - 84.

⁷¹⁶ دینوری، ۱۳۴۶: ۱۱۱.

⁷¹⁷ نهایة‌الأرب، ۱۳۷۵: ۳۶۱.

⁷¹⁸ Pourshariati, 2008: 2.5.5.

شاپور احتمالاً نام اصلی کسی بوده که در بیشتر تاریخ‌ها با نام خانوادگی اسپهبد نامیده شده است. انگار این شخص همان سرداری است که به گزارش سبئوس در زمان هرمز چهارم به عنوان حاکم نظامی ارمنستان به این دیار فرستاده شد و سبئوس نام او را به صورت آسپت و آسپرت ثبت کرده است.^{۷۱۹} این نام‌ها در اصل لقب نظامی این فرد است که در منابع ارمنی با نام او اشتباه گرفته شده است. اسپب ارمنی همان اسپید (اسب‌بد) پهلوی است که فرماندهی سواره‌نظام معنی می‌دهد، اسپرت هم ارمنی شده‌ی اسپهبد است که سپه‌سالار و فرماندهی سپاه را می‌رساند. اهمیت گزارش سبئوس در آن است که می‌گوید این اسپهبد پدر ویستهم و ویندویه بوده^{۷۲۰} و به تفصیل درباره‌ی سرگذشت این خاندان سخن می‌گوید. از جمله این که دختر اسپهبد با هرمز چهارم ازدواج کرد و خسرو پرویز از این پیوند زاده شد.^{۷۲۱}

به این ترتیب، هم مادر انوشیروان دادگر از خاندان اسپهبدان بوده و هم وی عروس‌اش را برای وصلت با فرزند و ولیعهدش از این خاندان برگزیده است. دختری که با هرمز ازدواج کرد قاعدتاً دختر شاپور و خواهر ویستهم و ویندویه بود که هر دو در تاریخ پسین ساسانیان نقشی تعیین‌کننده ایفا کردند و یکی از نیروهای بودند که اغتشاش سیاسی دوران خسرو پرویز را پدید آوردند. این را هم می‌دانیم که ویستهم و ویندویه، هر دو، برای مدتی رهبری خاندان اسپهبدان را در اختیار داشته‌اند.^{۷۲۲}

⁷¹⁹ Sebeos, 1999: 11.

⁷²⁰ Sebeos, 1999: 14.

⁷²¹ Sebeos, 1999: 17.

⁷²² Shahbazi, 1991b: 181 - 182.

با این همه، وقتی هرمز چهارم پس از پدرش انوشیروان دادگر بر تخت نشست، روزگار سختی برای خاندان اسپهبدان آغاز شد، چون هرمز در پی کاستن از قدرت اشراف بود و برای این قصد از ریختن خون نیز ابایی نداشت. طبری و ابن بلخی و دینوری در این زمینه هم‌داستان‌اند که او دست اشراف را از قدرت کوتاه کرد و بزرگان را از دربار خود راند و ابن بلخی و طبری می‌گویند که ۱۳۶۰۰ تن از آنان را به قتل رساند^{۷۲۳} و مسعودی نیز می‌گوید هرمز پسر انوشیروان سیزده هزار مرد بنام از خواص را بکشت!^{۷۲۴}

ثعالبی می‌گوید که هرمز چهارم با برانگیختن دشمنی میان خاندان‌های بزرگ پارتی یکی را با کمک دیگران فرو می‌کشید و ناتوان می‌ساخت.^{۷۲۵} فردوسی هم روایت مشابهی دارد و می‌گوید هرمز به کشمکش میان بهرام آذرماه و سیمای برزین دامن می‌زد و از اختلاف میان‌شان ماهرانه سود جست تا هر دو را فرو بکوبد و به قتل برساند.^{۷۲۶} او هم‌چنین ایزدگشسپ از خاندان مهران و پدر ویستهم و ویندویه را که بزرگ خاندان اسپهبد بود به قتل رساند و به این ترتیب در واقع سر خاندان‌های بزرگ پارتی را قطع کرد، هر چند در غلبه‌ی کامل بر قدرت ایشان ناتوان ماند و ناگزیر شد با جانشینی پسران و خویشاوندان نزدیک این کشتگان کنار بیاید.^{۷۲۷}

هرمز چهارم وقتی تاج و تخت خود را در خطر دید، پیش‌بینی کرد که خاندان اسپهبدان نیز دیر یا زود بر وی خواهد شورید، پس، از پسرش خسرو دوم (خسرو پرویز بعدی) خواست تا ویستهم و ویندویه را به قتل

⁷²³ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۸۴، ۲۴۲؛ دینوری، ۱۳۴۶: ۹۰؛ طبری، ۱۳۶۹، ج. ۲: ۷۲۵.

⁷²⁴ مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۶۵.

⁷²⁵ ثعالبی، ۱۳۶۸: ۴۱۱.

⁷²⁶ ثعالبی، ۱۳۶۸: ۴۱۱ - ۴۱۳.

⁷²⁷ ثعالبی، ۱۳۶۸: ۴۱۱.

برساند. اما خسرو که خواهرزاده‌ی این دو بود چنین نکرد، چرا که در برابر بهرام چوبین پشتیبانی نیرومندتر از ایشان نداشت. در این میان بهرام چوبین که گویا از این نافرمانی خبردار بوده، هوشمندانه به اسم خسرو دوم سکه ضرب کرد و پراکند و به این شکل هرمز چهارم گمان کرد پسرش قصد خیانت و غصب تاجوتخت را دارد و قصد کرد او را نابود کند.^{۷۲۸} خسرو که از فرجام این کار هراسان شده بود به بیزانس گریخت و دست خاندان اسپهبد را برای فرو گرفتن و از میان برداشتن پدرش باز گذاشت. در این فاصله هرمز ویندویه را دستگیر و زندانی کرده بود و ویستهم از دربارش گریزان شده^{۷۲۹} و سر به شورش برداشته بود.^{۷۳۰}

از گزارش سبئوس برمی‌آید که ویستهم در شورش بر هرمز چهارم از پشتیبانی بخشی از درباریان ساسانی برخوردار بوده است، چون همسر هرمز خواهر ویستهم و ویندویه بود و این هر سه فرزندان اسپریت بودند که به دست هرمز به قتل رسیده بود. هم‌چنین این اشاره را داریم که خردمندترین مرد در این گروه ویندویه بود و اشراف دربار هرمز او را به رهبری خویش برگزیده بودند.^{۷۳۱} به این ترتیب معلوم می‌شود جناحی از درباریان ساسانی، که به خاندان اسپهبدان تعلق داشته و ملکه و ولیعهد را هم در میان خود داشته‌اند، در اندیشه‌ی تغییر تاجوتخت و ستاندن انتقام خون اسپریت بوده‌اند و رهبرشان هم ویندویه بوده است. هرمز قاعدتاً به همین دلیل او را زندانی کرده بود. اما این جناح نیرومندتر از آن بود که به این ترتیب از قدرت کنار زده شود. ویستهم موفق شد برادرش ویندویه را از زندان آزاد کند و هرمز را طی کودتایی درباری اسیر و کور و بعدتر مقتول کند. همین

⁷²⁸ نهاییه‌الأرب، ۱۳۷۵: ۳۶۰.

⁷²⁹ Sebeos, 1999: 39 - 40.

⁷³⁰ Sebeos, 1999: 15.

⁷³¹ Sebeos, 1999: 17.

جناح که در این فاصله حمایت رومیان را هم به دست آورده بود و با ارمنی‌ها هم متحد شده بود، بر بهرام چوبین هم غلبه کرد و خسرو پرویز به این ترتیب بر تخت نشست، در حالی که از سوی تاج‌وتختش را مدیون دایی‌هایش و متحدان‌شان از خاندان اسپهبد بود، و هم از سوی دیگر قدرتش توسط ایشان محدود می‌شد و آنها را قاتل پدر خود می‌دانست.

پیش از ماجراها، هرمز چهارم در سال ششم سلطنت خود (۵۸۶ م.) پدرزنش اسپهبد بزرگ پدر ویستهم را به قتل رسانده بود.^{۷۳۲} او جایگاه سپاه‌بدی کوست خراسان را به ویستهم داد و به این ترتیب پسر را به جای پدر نشانده. احتمالاً با این محاسبه که این پسر بعدها در بر تخت نشستن پسرش خسرو پرویز — که خواهرزاده‌ی ویستهم هم می‌شد — از او پشتیبانی خواهد کرد. چنین هم شد و وقتی خسرو پرویز در دستیابی به قدرت دچار اشکال شد، ویستهم بود که به یاری‌اش آمد و در مقام پادشاه به سپاه‌بدی شرف رسید.

بدان کار بندوی بد کدخدای جهان‌دیده و راد و فرخنده‌رای

خراسان سراسر به گسته‌م داد بفرمود تا نو کند رسم و داد

درباره‌ی تاریخی بودن ویستهم و موقعیت ممتازش در دربار ساسانی تردیدی وجود ندارد. چون در میان مهرهایی که گیزلن منتشر کرده، دو تایی‌شان به ایران سپاه‌بد ویستهم تعلق دارند که اشاره شده در دوران خسرو و هرمز چهارم خدمت می‌کرده است.^{۷۳۳} ویستهم سرداری تاج‌بخش بود و نیروی اصلی پشتیبان خواهرزاده‌اش خسرو پرویز محسوب می‌شد. با این همه، به زودی با او دچار اختلاف شد در حدی که کمی بعد در شمال ایران

⁷³² Sebeos, 1999: 14.

⁷³³ Gyselen, 2001: 18 - 20, 42 - 43.

سر به شورش برداشت و در شرایطی که نخست گیلان را در دست داشت، دامنه‌ی شورش خود را به شرق گسترده و پارت و خراسان را نیز گرفت. سبئوس که گزارشی در این مورد به دست داده می‌گوید که پارت مرکز اصلی قدرت اسپهبدان بوده است.^{۷۳۴} در عین حال نباید از نفوذ و حضور ایشان در بخش‌های دیگر ایران زمین غافل ماند. چون دینوری می‌گوید یکی از نزدیکان بسطام (ویستهم)، مردی بود به نام فیراک ملقب به مهران، که بنا به حدس پورشریعتی همان پیراگ شهرواز سپاهبد جنوب است که مَهرش را گیزلن یافته است.^{۷۳۵}

جداسری ویستهم پس از چند سال به زوال و تباهی انجامید و خاندان ساسانی بار دیگر اقتدار خود را بر شمال ایران استوار ساختند. با این همه، کشمکش میان دو خاندان هر دو را ضعیف و ناتوان ساخته بود. در واپسین سال‌های زمام‌داری ساسانیان هم‌چنان اسپهبدان مهم‌ترین و نیرومندترین قدرت نظامی ایران را در اختیار داشتند و چند تن از شاهنشاهان با اعمال نفوذ ایشان به قدرت رسیدند. این را می‌دانیم که پس از مرگ یزدگرد هم اشراف تصمیم داشتند نگذارند هیچ یک از پسران او به قدرت برسند. دینوری از میان این اشراف از مردی به اسم ویستهم یاد کرده که سپاهبد سواد بود و منصب «هزارفت» داشت و پشتیبان اصلی به قدرت رسیدن خسرو بود.^{۷۳۶}

خاندان اسپهبدان در جریان حمله‌ی اعراب مهم‌ترین نیروی مقاوم در برابر مهاجمان بودند و رستم فرخزاد، که سپه‌سالار ایران بود، به این خاندان تعلق داشت. با این همه، وقتی رستم شکست خورد اسپهبدان نیز

⁷³⁴ Sebeos, 1999: 42 - 43.

⁷³⁵ Pourshariati, 2008: 2.5.5.

⁷³⁶ دینوری، ۱۳۴۶: ۵۹.

از مقاومت دست شستند و پورشریعتی می‌گویند که همین کناره‌جویی — یا به تعبیری خیانت — ایشان بود که راه را برای انقراض دودمان ساسانی هموار ساخت؛ برداشتی که شاید، با توجه به بزرگی جمعیتی که به ایران هجوم برده بودند و مقاومت‌های جانانه‌ی این خاندان در زمان رستم، غیرمنصفانه بنماید.

بعد از فروپاشی دولت ساسانی هم‌چنان خاندان اسپهبدان یکی از نیروهای بزرگ حاکم بر ایران شمالی بود. در واقع، خاندان‌های بزرگ حاکم بر گیلان و مازندران و رویان، که تا عصر شاه عباس در این قلمرو حکومتی جدا برای خود داشتند، نوادگان ترکیب خونی اسپهبدان و ساسانیان محسوب می‌شوند. شخصیت بنیان‌گذار در این میان پهلوانی بوده به نام گیل گیلانشاه که به خاطر زورمندی و قدرت بدنی عظیمش به او لقب گاوباره داده بودند.

گیلانشاه در جریان ماجراجویی‌های خود با مردی به نام آذرولاش از خاندان کارن نیز درگیر شد، که بنا بر حدس پورشریعتی همان کسی است که به یزدگرد سوم نامه نوشت و او را به طبرستان دعوت کرد و شاه در مقام قدردانی از او وی را به مقام سپاه‌بدی رساند. با این همه یزدگرد در کشمکش وی و گیل گیلانشاه گوشزد کرد که گیلانشاه از تبار ساسانی است و برتری او بر طبرستان و گیلان را به رسمیت شناخت.^{۷۳۷} او لقب پدشخوارشاه را از یزدگرد دریافت کرد و کمی بعد که آذرولاش در هنگام بازی چوگان از اسب افتاد و درگذشت، گیل گاوباره قلمرو او را به طور کامل زیر فرمان خود آورد.^{۷۳۸}

⁷³⁷ مرعشی، ۱۳۴۵: ۹.

⁷³⁸ مرعشی، ۱۳۴۵: ۱۰.

گیل گیلانشاه بعد از پانزده سال حکومت درگذشت و دو پسرش در بخش‌های متفاوت قلمرو او به قدرت رسیدند. دابویه که می‌گویند ستمگر و بدکار بود و قاعدتاً مهتر هم بوده، بر گیلان حاکم شد و برادرش، که با لقب پادوسبان شهرت یافته، منطقه‌ی رویان را به ارث برد.^{۷۳۹} دابویه به خاطر اخلاقی که داشت مخالفت مردم را برانگیخت و کمی بعد به دست کسی به نام ولاش که از خاندان کارن بود کشته شد. این ماجرا هم‌زمان با شورش خاندان کارن در قهستان و جنوب شرقی خراسان رخ داد و احتمالاً چنان که پورشریعتی اشاره کرده، بخشی از یک خیزش عمومی خاندان کارن برای بازپس‌گیری قلمروشان باشد که با اعمال فشار اعراب به خاندان‌های دیگر واگذار شده بود.^{۷۴۰} ولاش بر حکومت گیلان دست یافت و احتمالاً هشت سال (۶۶۵ - ۶۷۳ م.) بر آنجا حاکم بود، تا این که تنها بازمانده‌ی خاندان اسپهبدان که نوجوانی به نام سهراب بود توانست خود را به کولا، که گویا پایگاه قدرت این خاندان بود، برساند و با یاری مردم آنجا ولاش کارنی را به قتل برساند و بار دیگر قدرت را به دست بگیرد.

اقتدار خاندان کارن پس از چیرگی اسپهبدان بر نیشابور از میان نرفت، اما گرانیگاه آن از خراسان به هرات و سیستان منتقل شد و این منطقه‌ای بود که بخش‌هایی از آن در دوران انوشیروان دادگر هم‌چون تیولی بزرگ به زرمهر پسر سوخرا واگذار شده بود. خاندان کارن به گزارش ابن خیاط در سال ۳۳ ق. (۶۵۴ م.) در بادغیس و هرات سر به شورش برداشتند و به گزارش وی سی هزار تن به ایشان پیوستند، اما عبدالله بن خازم سلمی با سپاهی بزرگ از اعراب ایشان را شکست داد و کشتار کرد.

⁷³⁹ مرعشی، ۱۳۴۵: ۱۰ - ۱۱.

⁷⁴⁰ Pourshariati, 2008: 4.4.1.

کشمکش میان این خاندان‌های بزرگ آشوبی ایجاد کرد که رخنه‌ی اعراب در شمال ایران را ممکن ساخت. احتمالاً در حدود ۶۷۳ م. فرخان بزرگ از خاندان جاماسپ ساسانی طبرستان را گرفت و تا نیشابور پیش رفت و به آذربایجان هم لشکر کشید.^{۷۴۱} جنبش او را باید به پاتک خاندان اسپهبدان به خاندان کارن دانست. آشفتگی‌ای که در این میان روی داد باعث شد تا آزمندی تازیان نمایان شود و سرداری به نام مقصله بن هبیره شیبانی با چهار هزار سرباز عرب پیمان صلحی را که با مردم طبرستان داشت نقض کرد و در سال ۵۴ ق. (۶۷۴ م.) به این منطقه تاخت. او دو سال به قتل و غارت در این سامان پرداخت، تا آن که قدرت فرخان بزرگ تثبیت شد و به جنگ او آمد.^{۷۴۲}

فرخان و طبرستانی‌ها اعراب را به سختی شکست دادند و همه‌شان را به طور کامل کشتار کردند، طوری که این رخداد نزد مردم بازنمایی بزرگ یافت و از لشکرکشی‌های مجدد اعراب به این سرزمین پیشگیری کرد. فرخان بزرگ سراسر طبرستان را گرفت و تنها قلمرو خاندان باو را به خاطر احترامی که برای وی قایل بود دست‌نخورده باقی گذاشت و این تا حدودی حدس پورشریعتی را تأیید می‌کند که باو را همان فرخان اسپهبد و بنابراین خویشاوند فرخان بزرگ می‌داند. در این جنگ‌ها ولاش مسمغان دماوند نیز کشته شد و قلمرویش به دست فرخان افتاد. فرخان بزرگ را ابوالمنقب نیز نامیده‌اند و گویند که شهر ساری را او بنیان نهاد.^{۷۴۳}

⁷⁴¹ Pourshariati, 2008: 4.4.2.

⁷⁴² مرعشی، ۱۳۴۵: ۱۱.

⁷⁴³ مرعشی، ۱۳۴۵: ۱۱.

در این میان یکی از سران خوارج به نام قطری بن الفجاعة مازنی که از اعراب بود با دسته‌ی خویش از برابر سپاهیان حجاج بن یوسف گریخت و به مازندران پناه برد. فرخان به او پناه داد، اما چون دید قصد سرکشی و غصب قدرت را دارد، با سفیان که سردار حجاج بود ساخت و با این شرط که اعراب به قلمرویش وارد نشوند، در سمنان قطری را کشت و سرش را برای وی فرستاد. کمی بعد یزید بن مهلب عهد اعراب را شکست و به طبرستان تاخت، اما باز شکست سهمگینی خورد و پانزده هزار تن از اعراب در این نبرد کشتار شدند.^{۷۴۴}

از تمام این ماجراها چنین برمی‌آید که میان خاندان اسپهبدان و خاندان ساسانیان از سویی و میان اسپهبدان و کارنها از سوی دیگر رقابت و کشمکشی برقرار بوده که کانون‌اش در شمال شرقی ایران‌زمین و حد فاصل نیشابور تا دماوند قرار داشته است. همین کشمکش بود که راه رخنه‌ی اعراب به این سامان را گشود و چه بسا که حدس پورشریعتی درست باشد و بخشی از نابسامانی منتهی به انقراض دولت ساسانی نیز از همین کانون برخاسته باشد.

⁷⁴⁴ مرعشی، ۱۳۴۵: ۱۱.

سوم: خاندان کارن

اگر بخواهیم خانواده‌های نیرومند عصر ساسانی را بر اساس جمعیت و نفوذ و قدرت یاد کنیم، در مرتبه‌ی نخست دو خاندان سورن و اسپهبد را می‌بینیم که به ترتیب جنوب شرقی و شمال شرقی ایران را در اختیار داشتند. بعد از ایشان نوبت به خاندان کارن و مهران می‌رسد که بیشتر در ایران مرکزی فعال بودند و آنان نیز از نیروهای مهم فعال در عصر اشکانی به حساب می‌آمدند.

فردیناند یوستی در پژوهشی نسب‌نامه‌ی خاندان‌های پارتی‌ای که بر شمال و شرق ایران سیطره داشته‌اند را استخراج کرده است. شخصیت مهم و کلیدی در این میان مردی بوده به نام سوخرا (سرخ، سهراب) که در میانه‌ی عصر ساسانی می‌زیسته است و فردوسی در شاهنامه نامش را به صورت سوفرای ثبت کرده است. طبری تبارنامه‌اش را چنین ثبت کرده: سوخرا پسر ویسابور (وه‌شاپور) پسر رهان پسر نرسی پسر ویسابور پسر قارن پسر کروان پسر ابید پسر تیروییه پسر کردنک پسر ناور پسر توس پسر نودکا پسر منشو پسر نوذر پسر منوچهر.^{۷۴۵}

سوخرا از مردم اردشیرخره بود و پیوندهای روشنی با ایران جنوبی داشت. طبری و ابن‌اسفندیار می‌گویند او مرزبان سیستان بود و هم‌چون نایب شاهنشاه بر وه‌اردشیر و تیسفون فرمان می‌راند. ثعالبی هم او را مرزبان سیستان و زابلستان دانسته است.^{۷۴۶} بنابراین پیوندی میان شاخه‌ای از خاندان کارن و سیستان و فارس برقرار بوده است.

⁷⁴⁵ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۳۲ - ۶۳۳.

⁷⁴⁶ ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۷۴.

سوخرا از اواخر قرن پنجم میلادی به بازیگری مرکزی در صحنه‌ی سیاست ایران تبدیل شد. او در این هنگام مرزبان سیستان و زابلستان بود و چنین می‌نماید که مرکز اقتدارش در همسایگی خاندان سورن قرار داشته باشد. او چند پسر بزرگ داشت که در مقام شهربان در استان‌های گوناگون قدرت را به دست داشتند. یکی از ایشان زرمهر کارن بود که شهربان ارمنستان محسوب می‌شد. در بهار ۴۸۴ م. پیروز با دو دشمن درگیر نبرد شد. از سویی هپتالی‌ها از شمال شرقی وارد قلمرو ایران زمین شده بودند و از سوی دیگر ناآرامی در قفقاز هم‌چنان ادامه داشت. از این رو، پیروز زرمهر کارن را با سپاهیان پرشمارش از ارمنستان فرا خواند و از او خواست تا سرداری به نام شاپور را که از همان خاندان مهران بود و گویا خویشاوندی‌ای با ایزدگشسپ داشت را به شهربانی گرجستان بگمارد.^{۷۴۷}

وقتی پیروز در جنگ با هپتالی‌ها شکست خورد و کشته شد، این سوخرا بود که زمام امور را به دست گرفت و کشور را از فروپاشی نجات داد. او که از اواخر دوران پیروز اقتداری چشمگیر به دست آورده بود، آن موقعیت را در سراسر دوران بلاش و سال‌های آغازین سلطنت قباد حفظ کرد. نولدکه معتقد است به همان شکلی که رستم در شاهنامه نمادی از قهرمانی‌های خاندان سورن است، قارن یا کارن شاهنامه‌ای نیز تصویری از دلیری‌های سوخرا به دست می‌دهد و به ویژه پیروزی او بر هپتالی‌ها و جبران شکست پیروز را بازنمایی می‌کند.^{۷۴۸} سوخرا همان کسی بود که پس از شکست مصیبت‌بار پیروز با هپتالی‌ها جنگید و شاه‌شان خوشنواز را به سختی شکست داد و حرمسرای شاهنشاه و خزانه‌اش را که به غنیمت دشمن درآمده بود، بازپس ستاند.

⁷⁴⁷ Parpeci, 1991: 202.

⁷⁴⁸ Noldeke, 1896: 130 - 211

چیرگی سوخرا بر هپتالی‌ها گویا در حافظه‌ی تاریخی ایرانیان با انتقامجویی منوچهر از تور به خونخواهی ایرج همسان انگاشته شده باشد. چون پس از این است که می‌بینیم خاندان کارن خود را از تبار منوچهر می‌دانند و تاریخ‌نویسان نیز چنین تخمه‌ای را برای‌شان به رسمیت می‌شمردند. در واقع، در این بستر تاریخی - اساطیری، سوخرایبی که انتقام خون پیروز را از هپتالی‌ها می‌گیرد، به منوچهری که انتقام خون ایرج را از تور و تورانیان می‌ستاند همسان انگاشته شده است.

سوخرا پس از پیروزی بر هپتالی‌ها بلاش را بر تخت نشاند و در واقع به اسم او زمام امور را در دست گرفت:

مهان را همه چشم بر سوفرای	از او گشته شاد و بدو داده رای
ببد سوفرای از جهان بی‌همال	همی رفت زین گونه تا چار سال
نبودی جز آن چیز کاو خواستی	جهان را به رای خود آراستی

تا این که پس از چهار سال قباد پسر پیروز را برای تاج و تخت سزاوارتر دانست و بلاش را عزل کرد و

قباد را به جایش بر اورنگ نشاند: ۷۴۹

چو فرمان او در جهان گشت فاش	به چربی بپرداخت گاه از بلاش
بدو گفت شاهی ندانی همی	بدان را ز نیکان نمانی همی
همی پادشاهی به بازی کنی	ز کژی و از بی‌نیازی کنی

⁷⁴⁹ دینوری، ۱۹۶۰ م: ۵۶ - ۶۰.

قباد از تو در کار داناتر است بدین پادشاهی تواناتر است

به ایوان خویش اندر آمد بلاش نیارست گفتن که ایدر مباش

در این میان روشن است که سوخرا به قبادِ نوجوان (به روایت فردوسی شانزده ساله) هم چون دست‌نشانده‌ای بی‌خطر نگاه می‌کرده و چه بسا که اختلافش با بلاش به جاه‌طلبی و اقتدار شاهزاده‌ی ساسانی مربوط بوده باشد. تا پنج سال نخست زمام‌داری قباد، رشته‌ی امور در دست سوخرا بود و قباد نقشی تشریفاتی و حاشیه‌ای را در سیاست ایران ایفا می‌کرد:

جوان بود، سالش سه پنج و یکی ز شاهی ورا بهره بُد اندکی

همی راند کار جهان سوفرای قباد اندر ایران نبد کدخدای

همه کار او پهلوان راندی کسی را بر شاه نشانندی

نه موبد بد او را نه فرمان نه رای جهان پر ز دستوری سوفرای

چنین بود تا بیست و یک ساله گشت به جام اندرون باده چون لاله گشت

بیامد بر تاجور سوفرای بدستوری و بازگشتن به جای

سپهد خود و لشکرش ساز کرد بزد کوس و آهنگ شیراز کرد

اقتدار سوخرا در حدی بود که وقتی قباد به سن مردی رسید و خواست تا خود قدرت را به دست بگیرد،

دید که خزان‌های شاهی و اداره‌ی ارتش یک‌سره در دست سوخرا متمرکز شده است:

همی رفت شادان سوی شهر خویش ز هر کام برداشته بهر خویش

همه پارس او را شده چون رهی همه بود جز تاج شاهنشهی

بر آن بُد که من شاه بنشاندم	به شاهی برو آفرین خواندم
همی باژ جستی ز هر کشوری	ز هر نامداری و هر مهتری
چو آگاهی آمد سوی کیقباد	ز شیراز و از کار بیداد و داد
همی گفت هرکس که جز نام شاه	ندارد از ایران نه گنج و سپاه
نه فرمانش باشد به چیزی نه رای	جهان شد همه بنده‌ی سوخرای
هر آن کس که بود رازدار قباد	بر او این سخن‌ها همی کرد یاد
که از پادشاهی به نامی بسند	چرا کردی ای شهریار بلند
ز گنج تو آکنده‌تر گنج او	بباید گسست از جهان رنج او
همه پارس چون بنده‌ی او شدند	بزرگان پرستنده‌ی او شدند
ز گفتار بد شد دل کیقباد	ز رنجش به دل بر نکرد ایچ یاد

به این ترتیب، قباد برای فرو کشیدن سوخرای و دست یافتن به اقتدار شاهانه در صدد برآمد تا خاندانی دیگر را در برابر دودمان کارن فراز کشد و به دست ایشان سوخرا را از کار برکنار کند. برای این منظور خاندان مهران را برگزید. فردوسی این ماجرا را به دقت شرح داده و گفته که رهبر این خاندان در این هنگام شاپور نام داشت و چون ری مرکز قدرت خاندان مهران بود، وی را شاپور رازی می‌نامیدند.

همی گفت ار من فرستم سپاه	سر او بگردد شود رزم‌خواه
چنو دشمنی کرده باشم به گنج	ازو دید باید بسی درد و رنج
ندارم در ایران همی رزم‌خواه	کز ایدر شود پیش او با سپاه

بدو گفت فرزانه مندیش از این که او شهریاری شود بافرین؟

ترا بندگان اند و سالار هست که ساینده با چرخ گردنده دست

چو شاپور رازی بیاید ز جای بدرد دل بدکنش سوفرای

شاپور رازی با سپاهی گران به یاری شاهنشاه آمد و سوخرا بی آن که مقاومت زیادی کند از قدرت کناره گیری کرد و پس از آن به شکلی مبهم از صحنه ی تاریخ کنار رفت. فردوسی می گوید که او را کشتند و ابن اسفندیار ادعا می کند که با نه پسرش به طبرستان گریخت و در آنجا مستقر شد. به هر رو، این را می دانیم که افول طالع بخت خاندان کارن دیری نیاید و وقتی انوشیروان به قدرت رسید در صدد دلجویی از ایشان برآمد. دودمان کارن هم از آشتی استقبال کردند و وقتی شاهنشاه برای نبرد با ترکان لشکری می آراست، با سربازان سبزپوش خویش به وی پیوستند. ظهیرالدین مرعشی می گوید دلیری و قدرت این رسته ی سبزپوش در پیروزی انوشیروان نقشی تعیین کننده داشته است. حضور مقتدر خاندان کارن پس از زمانی کوتاه و این که کینی میان ایشان و خاندان ساسان وجود نداشته، نشان می دهد که به احتمال زیاد سوخرا پس از عزل آسیبی ندیده و حدس نیرومندتر آن است که به شکلی محترمانه به حاشیه رانده شده باشد. چون از سویی اقتدار او در این زمان رقابت ناپذیر بود و از سوی دیگر قهرمان ملی جنگ های ایران با هیتالی ها محسوب می شد و نزد مردم و هم چنین خود درباریان مقام نجات بخش و تاج بخش داشت. از این رو، هم کناره گیری بی مقاومتش از قدرت و هم اشاره نشدن به مرگش و هم رفتار بعدی خویشاوندانش نشان می دهد که به احتمال زیاد وقتی دیده قباد خواهان بر عهده گرفتن نقش شاهنشاهی است، خردمندانه از قدرت کناره گیری کرده است.

داده‌ای که این حدس را تأیید می‌کند آن است که بعدتر می‌بینیم که اعتمادی چشمگیر میان خاندان ساسانی و کارن‌ها برقرار بوده است، چون انوشیروان پس از غلبه بر ترکان در مقام پادشاه حکومت زابلستان را به زرمهر پسر مهتر سوخرا داد و برادر کهرش کارن را بر طبرستان گماشت و به او لقب سپاه‌بدی داد.^{۷۵۰} شاید پس از زرمهر برادرش به همین مقام دست یافته باشد، چون فردوسی از یکی دیگر از پسران سوخرا به نام دادبرزین یاد می‌کند که در دوران بهرام گور بر زابلستان سروری داشته است. هم‌چنین به نظر می‌رسد منطقه‌ی آمل که ارتفاعاتش کوه کارن نامیده می‌شود نیز به یکی از پسران دیگر سوخرا واگذار شده باشد. بسیار بعید است که این سرداران با ساسانی‌ها پدرکشتگی داشته باشند و باز چنین روابط نزدیکی میان‌شان جاری بوده و مرزبانی از مناطقی چنین حساس به ایشان سپرده شده باشد.

بنا به شجره‌نامه‌ای که یوستی از خاندان کارن به دست داده، سوخرا دو پسر به نام‌های زرمهر و کارن داشته و زرمهر خود پنج پسر داشته است. نام یکی از پسران زرمهر در منابع به صورت دادمهر (دادبرزین‌مهر) ثبت شده که یوستی تاریخ زندگی‌اش را ۵۵۸ تا ۵۸۵ م. می‌داند.^{۷۵۱} چنین می‌نماید که این دادبرزین‌مهر در دوران قباد سپه‌سالاری بانفوذ بوده باشد، چون ثعالبی می‌گوید وقتی قباد بر هپتالی‌ها چیره شد، اشراف تصمیم گرفتند او را به تاج‌وتخت برسانند و انگار کسی که در این میان نماینده‌شان بوده همین دادبرزین‌مهر پسر سوخرا بوده باشد. همین شخص بی‌درنگ پس از تاج‌گذاری قباد به سمت وزیر وی برگزیده شد و قباد را برانگیخت تا مالیات را از کشتزارها و درختان میوه بردارد. یوستی حدس زده و خالق‌ی مطلق تأیید کرده که این دادبرزین‌مهر در اصل

⁷⁵⁰ مرعشی، ۱۳۴۵: ۷.

⁷⁵¹ Justi, 1895: 75.

همان بزرگمهر بختگان وزیر انوشیروان دادگر بوده است.^{۷۵۲} پیوند میان بزرگمهر و خاندان کارن را در شاهنامه نیز می‌بینیم و از این رو، برداشت یوستی محتمل می‌نماید.

در میان مهرهای عصر ساسانی دو نمونه هستند که احتمالاً به همین شخص تعلق دارند. بر یکی نوشته شده «دادبُرمهر پهلو ایران سپاهبد کوست خراسان» و دیگری مهر شخصی وی است و نامش به همراه لقب پهلو (پارتی) بر آن حک شده.^{۷۵۳} پورشریعتی این داده‌ها را گرد آورده و به گزارش خورشیدیان نیز توجه کرده که در موزه‌ی آرمیتاژ از وجود بشقاب‌ی سیمین با این متن خبر می‌دهد: «دادبُرمهر پسر فرخان از خاندان گیلسران سپاهبد خاور»^{۷۵۴}.

در این میان این خبر را هم داریم که هرمزد چهارم سه تن از اشراف بلندپایه را که با او مخالفتی داشتند به قتل رساند و یکی از آنها برزین مهر نام داشته است.^{۷۵۵} از این رو، چنین می‌نماید که دادبُرمهر یا همان بزرگمهر حکیم به دست یکی از شاهان بعدی و در جریان کشمکش‌های درباری کشته شده باشد و به خاطر آن که نامش پیوند بیشتری با عصر انوشیروان داشته، نویسندگان بعدی مانند فردوسی این شاه را مسئول قتل وی پنداشته باشند.

این حدس از آنجا تأیید می‌شود که مسعودی می‌گوید بزرگمهر پسر بختگان تا دوران خسرو پرویز وزیر بانفوذ وی بود، اما پس از آن که بهرام چوبین شکست خورد و خسرو پرویز بر تخت سلطنت استوار شد، به خاطر

⁷⁵² Khaleghi Motlagh, 2007.

⁷⁵³ Gyselen, 2001: 36.

⁷⁵⁴ Khurshudian, 1998:15.

⁷⁵⁵ Pourshariati, 2008: 2.5.6.

گرایش بزرگمهر به زندیقان دستور داد زندانی‌اش کنند و بعدتر هم او را به قتل رساند و وزیر دیگرش بخیراریس را نیز که از مرگ بزرگمهر شکایت می‌کرد به همین شکل کشت و به دجله افکند.^{۷۵۶} پس درباره‌ی آن شاهی که بزرگمهر را به قتل رساند اختلاف نظری میان نویسندگان باستانی می‌بینیم، اما همه تصریح کرده‌اند که این واقعه پس از دوران انوشیروان رخ داده و به او ارتباطی نداشته است.

گذشته از دادبرزین مهر اعضای دیگر خاندان کارن نیز در دوران انوشیروان صاحب اقتدار و نفوذ بوده‌اند. در میان مهرهای ساسانی از کسی به اسم چهربرزین هم خبر می‌شنویم که در عصر هرمز چهارم سپاه‌بد خراسان بوده است.^{۷۵۷} پورشریعتی حدس زده که این شخص همان سیمای برزین در شاهنامه باشد و گفته که فردوسی به ضرورت وزن شعری چهر را با سیما که هم‌معنای آن است جایگزین کرده است.^{۷۵۸} او هم‌چنین بر این مبنا که سپاه‌بدی شرق از دوران انوشیروان تا بهرام چوبین در دست خاندان کارن بوده، فرض کرده که این سردار از همین خاندان بوده است.^{۷۵۹}

با آن که کارن‌ها با خاندان ساسانی آشتی کردند، چنین می‌نماید که کشمکش‌شان با شاپور رازی و خاندان مهران را از یاد نبرده باشند و کینه و دشمنی میان این دو خاندان پا برجا مانده باشد. شاهدی که برای این امر در دست داریم به چند دهه بعد و به زمانی مربوط می‌شود که بهرام چوبین از خسرو پرویز شکست خورد و به شرق ایران گریخت. او که پیش از این رهبری خاندان مهران را در دست داشت، کم‌کم پشتیبانی بزرگان این تیره را از

⁷⁵⁶ مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۷۰ - ۲۷۱.

⁷⁵⁷ Gyselen, 2001: 37 - 38.

⁷⁵⁸ Pourshariati, 2008: 2.6.6.

⁷⁵⁹ Pourshariati, 2008: 2.6.6.

دست داد. در مقابل، خاندان کارن که دشمنان و رقیبان قدیمی اش بودند، در این منطقه راه را بر او گرفتند.^{۷۶۰} یکی از این سرداران کارن شهربان خراسان بود که از دوران انوشیروان این منصب را در دست داشت و چندان مقتدر بود که بهرام چوبین هم وقتی در اوج قدرت بود، مزاحمتی برایش فراهم نیاورد.^{۷۶۱} این شهربان کارن به روایت «نهایة الأرب» بیش از صد سال سن داشت و سپاهی با فرماندهی پسرش گسیل کرد و در کومس، که مرکز خراسان بود، راه را بر بهرام بست.^{۷۶۲} بهرام پس از رویارویی با او بود که ناگزیر به گریختن به قلمرو هپتالی‌ها شد و همان‌جا به قتل رسید. طبری می‌گوید که خسرو دوم برای نابود کردن او پیکی به نام هرمز را با هدایا و گوهر فراوان به نزد خاتون زن خاقان ترک فرستاد و او دسیسه‌ای چید و کسی را فرستاد و بهرام را به قتل رساند. بنا بر این گزارش تدبیر خسرو پرویز برای خلاص شدن از شر بهرام چندان هم بی‌دلیل نبوده است، چون سپاهیان هوادار بهرام که تا قلمرو ترکان او را همراهی کرده بودند به دوازده هزار تن می‌رسیدند و ایشان پس از مرگ وی با رهبری خواهرش کردیه به ایران بازگشتند و برادرشان کردی، که به خسرو پرویز وفادار مانده بود، برای‌شان از شاهنشاه امان‌نامه گرفت.^{۷۶۳}

⁷⁶⁰ دینوری، ۱۳۴۶: ۱۰۲ - ۱۰۳.

⁷⁶¹ دینوری، ۱۳۴۶: ۱۰۳.

⁷⁶² نهایة الأرب، ۱۳۷۵: ۳۸۰.

⁷⁶³ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۷۳۴ - ۷۳۳.

چهارم: خاندان مهران

خاندان دیگری که از نظر قدرت و اعتبار هم‌پای کارن بود، مهران نام داشت. خاندان مهران نیز تباری پارسی داشت و در دوران اشکانی صاحب اقتدار و نفوذ بود و گویا پیوندهایی هم با خاندان اشکانی برقرار کرده بود. چون بعدتر که بهرام چوبین از این خاندان به قدرت رسید، پادشاهی‌اش را دنباله‌ی سلطنت اشکانیان قلمداد می‌کرد. قلمرو اقتدار خاندان مهران در نواحی شمالی مرکز ایران زمین قرار داشت و ری مرکز حکومتی‌شان محسوب می‌شد. یعنی چنین می‌نماید که به همان ترتیبی که سورن‌ها و اسپهبدان جنوب و شمال شرقی ایران را در دست داشتند، در همسایگی‌شان و در دو سوی کویر مرکزی خاندان کارن و مهران چنین موقعیتی داشته باشند. با این تفاوت که روابط این دو خاندان با کینه و دشمنی همراه بود. این را هم باید در نظر داشت که، به نظر پتکانیان، از نوشته‌های تاریخ‌نویسان ارمنی چنین برمی‌آید که خاندان مهران در واقع شاخه‌ای از خاندان اسپهبدان بوده‌اند.^{۷۶۴}

خاندان مهران نیز در میان جنگاوران و ارتشیان دوران ساسانی جای مهمی به خود اختصاص می‌داده و سیه‌سالاران ایران برای دوران‌هایی به این خاندان تعلق داشته‌اند. نام و نشان رهبران خاندان مهران به ویژه در سال‌های میانی دوران ساسانی بر صحنه پدیدار می‌شوند. مثلاً پس از مرگ یزدگرد دوم جنگ قدرتی روی داد که طی آن پیروز، که پسر کهنتر بود، با پشتیبانی رهام، که به خاندان مهران تعلق داشت، بر برادرش هرمز سوم غلبه کرد و او را به قتل رساند.^{۷۶۵}

⁷⁶⁴ Patkanian, 1866 : 101 - 238.

⁷⁶⁵ Elishe, 1982: 242.

به قدرت رسیدن پیروز تا حدودی نشانه‌ی چیرگی خاندان مهران بر خاندان سورن هم بود. یعنی به نیم‌قرن اقتدار کامل خانواده‌ی مهرنرسه، که از خاندان سورن بود، پایان داد. پیوند پیروز با خاندان مهران به رهام، که سپه‌سالارش بود، محدود نمی‌شد. او پرورنده‌ای داشت که نامش در منابع ارمنی به صورت یزتوشنَسپ ثبت شده و قاعدتاً شکل اصلی‌اش ایزدگشسپ بوده و بر مبنای منابع ارمنی نام این شخص به صورت آذر ایزدگشسپ پسر اشتات از خاندان مهران بازسازی می‌شود. لقب او را دایه آورده‌اند که قاعدتاً پرورنده معنی می‌دهد و به پهلوانی ارجاع می‌دهد که شاهزاده‌ای بلندپایه را نزدش می‌فرستادند تا فنون رزمی را بیاموزد و با اخلاق و آداب پهلوانی پرورده شود، به همان ترتیبی که رستم در شاهنامه سیاوش را پرورد یا بهرام گور نزد نعمان بن منذر پرورده شد.

پس این ایزدگشسپ، که در واقع استاد هنرهای رزمی و پرورنده‌ی پیروز بوده، نقشی مهم و تعیین‌کننده در زندگی او بازی می‌کرده و پارپتسی هم نوشته که شاهزاده به او دلبستگی فراوان داشت، در حدی که با او پیمان برادرخواندگی بسته بود.⁷⁶⁶ هم ایزدگشسپ و هم پدرش اشتات در حل بحران ارمنستان نقش مهمی ایفا کردند و همان کسانی بودند که میانجی‌گری کردند تا اشراف ارمنی را، که در نزدیکی روستای روان در نیشابور زندانی بودند، رها سازد.⁷⁶⁷ این بلندپایگان ارمنی در جریان شورش سال ۴۵۱ م. اسیر شده بودند و هم‌چون گروگانی به نیشابور منتقل شده بودند. وقتی ارمنیان باز سر به شورش برداشتند و مهرنرسه را شکست دادند، سپه‌سالار خشمگین سورنی یزدگرد را برانگیخت تا ایشان را اعدام کند، و حتا ایشه گزارش کرده که چنین هم کرد.⁷⁶⁸ اما

⁷⁶⁶ Parpeci, 1991: 159.

⁷⁶⁷ Parpeci, 1991: 133.

⁷⁶⁸ Elishe, 1982: 193 - 194.

احتمالاً گزارش پارپتسی درست‌تر است، چون عمر یزدگرد دیری نپایید و با به قدرت رسیدن پیروز این گروگان‌ها رهایی یافتند.

ایزدگشسپ در رهاندن ایشان نقش داشت و پیروز دستور داد تا به هرات منتقل شوند و هم‌چون سواره‌نظام به سپاهی بپیوندند که زیر نظر اشتات پدر ایزدگشسپ انجام وظیفه می‌کرد.^{۷۶۹} ناگفته نماند که ابن اسفندیار هم در «تاریخ طبرستان» از این خاندان یاد کرده، اما نوشته که یزدان (ایزدگشسپ) و اشتاد (اشتات) برادر بوده‌اند، و نه پدر و پسر. او هم‌چنین به این نکته‌ی مهم اشاره کرده که این دو در اصل ساکت دیلم بوده‌اند، اما به خاطر درگیری‌شان با یکی دیگر از بزرگان دیلمی ناگزیر شدند آن منطقه را ترک کنند و به طبرستان نقل مکان نمایند و در آنجا بود که شهر آمل را بنیاد کردند. او می‌گوید که یزدان برادر بزرگ‌تر بود و هم‌چنین این گزارش مهم را به دست می‌دهد که پیروز عاشق دختر اشتات شد و با او ازدواج کرد.^{۷۷۰}

نرم‌خویی ایزدگشسپ با اشراف ارمنی احتمالاً از آن رو بود که مهران‌ها از دیرباز در ارمنستان حضور داشتند و پیوندهایی با ایشان برقرار کرده بودند. آذر ایزدگشسپ فرماندهی دژی به نام بولبرد یا بولوم در شمال شهر کارن در ارمنستان بود که به خاطر معدن طلایش شهرتی داشت. رومیان تا دیر زمانی به بهره‌برداری از این معدن چشم طمع دوخته بودند،^{۷۷۱} اما ساسانیان به استواری اداره‌ی آنجا را در دست داشتند و کسی که در دوران یزدگرد از طرف‌شان بر این دژ حکم می‌راند، آذر ایزد گشسپ بود.^{۷۷۲}

⁷⁶⁹ Parpeci, 1991: 133.

⁷⁷⁰ ابن اسفندیار، ۱۳۴۵: ۱ - ۲.

⁷⁷¹ Procopius, Wars, 15: 18 - 22: 18.

⁷⁷² Parpeci, 1991: 205.

این معدن طلا در ساماندهی به معادلات قدرت ارمنستان نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌کرد. چون یکی از دلایل اختلاف دربار ساسانی با واهان مامیکونیان این بود که گویا این بلندپایه‌ی ارمنی قصد داشته پشتیبانی هون‌ها و بیزانسی‌ها را با این طلاها خریداری کند. مامیکونیان گویا سهم طلایی را که باید به دربار ساسانی پرداخت می‌شده به طور منظم ارسال می‌کرده است^{۷۷۳}، اما روابطی با رومیان و هون‌ها داشته که حکومت مرکزی را نسبت به نیت و برنامه‌هایش بدبین و خرده‌گیر می‌ساخته است. در نهایت، کار اختلاف میان این دو نیرو بالا گرفت و واهان مامیکونیان در ۴۸۴ م. سر به شورش برداشت. بعد از سرکوب او پیروز فرماندهی این دژ را به آذر ایزدگشسپ از خاندان مهران واگذار کرد.^{۷۷۴}

به این ترتیب، در زمان پیروز پهلوانانی از خاندان مهران مقام‌های بالای نظامی را در شمال غربی ایران‌زمین و به ویژه قفقاز بر عهده داشته‌اند. زمانی که پیروز برای نبرد با هپتالی‌ها به مرزهای شمال شرقی کشور می‌رفت، زرمهر رهبر خاندان کارن را از قفقاز فرا خواند تا همراهی‌اش کند و به جای او کسی به نام شاپور مهرانی را گماشت. پورشریعتی با مرور منابع ارمنی به این نتیجه رسیده که این شاپور که به شهربانی گرجستان رسید، پسر همان سرداری از خاندان مهران بوده که پیش‌تر در ۴۸۱ - ۴۸۲ م. برای نبرد با واهان مامیکونیان گسیل شده بود. یعنی شاپور و مهران را همسان با آذرگشسپ و اشتات دو پدر - پسر پهلوان از خاندان مهران می‌داند که به پیروز نزدیکی و نزد او نفوذی داشته‌اند.^{۷۷۵} شاپور هم همسران و فرزندان گروگان‌های اشرافی ارمنی را به ارمنستان

⁷⁷³ Parpeci, 1991: 170.

⁷⁷⁴ Parpeci, 1991: 166.

⁷⁷⁵ Pourshariati, 2008: 2.3.2.

بازفرستاد و ایشان را در دژ بولبرد نزد ایزدگشسپ جای داد.^{۷۷۶} او در ارمنستان زیر نظر سپهسالار ایرانی که از خاندان کارن بود انجام وظیفه می‌کرد و همانجا بود که خبر مرگ پیروز در نبرد با هپتالی‌ها را شنید.^{۷۷۷}

بنابراین چنین می‌نماید که تا دوران یزدگرد دوم خاندان مهران نسبت به خاندان‌هایی مانند کارن — و بی‌شک نسبت به اسپهبدان و سورن‌ها نیز — فروپایه‌تر بوده است. با این همه، به ویژه پس از اغتشاشی که به دنبال مرگ پیروز برخاست، مهرانی‌ها به تدریج نیرومندتر شدند و خود را به خاندان ساسانی نزدیک ساختند. شاهان بعدی ساسانی هم سیاست نزدیکی با مهرانی‌ها را ادامه دادند، چنان‌که قباد برای کاستن از اقتدار سوخرا و خاندان کارن به این خاندان روی آورد و شاپور رازی را، که سپهداری نیرومند بود و مرکز قدرتش شهر ری بود، برکشید. ری در این هنگام مرکز طبرستان بود که به نوبه‌ی خود مرکز استقرار خاندان مهران محسوب می‌شد. دینوری می‌گوید که شاپور رازی کارگزار شاه در خُطْرَنیَه و بابل بوده^{۷۷۸} و فردوسی تأکید دارد که او از قدیم دشمنی‌ای با سوخرا داشته است:

که بر سوخرا دشمن اندر جهان نبودی جز او آشکار و نهان

شاپور رازی با پشتیبانی قباد و هم‌دستی با خاندان‌های نیرومند دیگر سپاهی بسیج کرد و سوخرا را در شیراز شکست داد و اسیرش کرد. فردوسی می‌گوید که چون هم‌چنان از نفوذ و قدرت فراوان سوخرا بیم داشتند، او را به قتل رساندند:

⁷⁷⁶ Parpeci, 1991: 205.

⁷⁷⁷ Parpeci, 1991: 214.

⁷⁷⁸ دینوری، ۱۳۴۶: ۶۹.

چنین گفت پس شاه را رهنمون
که یارند با او همه تیسفون
همان لشکر و زیردستان ما
ز دهقان و از دور پرستان ما
گر او اندر ایران بماند درست
ز شاهی ببايد ترا دست شست

با این همه، چنان که استدلال کردم، احتمالاً این گزارش نادرست است و تحریفی است که از روایت‌های خاندان مهران باقی مانده که در همان بوم و بر زندگی فردوسی مستقر بوده‌اند و بعید نیست ماجرای پیروزی شاپور رازی را قدری با اغراق در خاطر نگه داشته باشند. چون پایگاه قدرت سوخرا چندان زیاد بود که حتا پس از عزلش هم باقی ماند و بعدها قباد وقتی از سلطنت عزل شد با یاری زرمهر پسر سوخرا به قدرت بازگشت.⁷⁷⁹

مهرانی‌ها، به ویژه در دوران قباد و فرزندش انوشیروان، زمام امور نظامی کشور را در دست گرفتند و اعتبار و قدرتی بی‌سابقه یافتند. از میان کل سیزده مَه‌ری که گیزلن تصویرشان را منتشر کرده، پنج یا شش‌تای آنها پارتی هستند که بیشترشان به خاندان‌های کارن و مهران و اسپهبد تعلق دارند.⁷⁸⁰ از هشت سپاه‌بدی که در این فهرست می‌بینیم، سه تن (گرگین یا گورگون، سدهوش و پیراگ شهروراز) به خاندان مهران تعلق دارند.

پورشریعتی استدلال کرده که این پیراگ شهروراز، که در دوران خسرو سپاه‌بد جنوب بوده، به دوران خسرو دوم تعلق دارد و همان شهروراز نیرومند و مشهوری است که بر بیزانسی‌ها غلبه کرد و بعدتر با شورش خویش تاج‌وتخت ساسانی را به لرزه درآفکند.⁷⁸¹ دو سپاه‌بد دیگر مهرانی در کوست شمال قدرت را در دست

779 دینوری، ۱۳۴۶: ۶۹؛ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۴۰.

780 Pourshariati, 2008: 2.5.3.

781 Pourshariati, 2008: 2.5.4.

داشتند و این ناحیه‌ای بود که از دیرباز مرکز قدرت خاندان مهران محسوب می‌شد. بنابراین نظر پورشریعتی در این باره که اقتدار خاندان‌های کهن پارتی بعد از شورش مزدکیان و روی کار آمدن انوشیروان هم‌چنان پا برجا بوده و رو به افول نرفته، پذیرفتنی می‌نماید. با این همه چنین می‌نماید که پس از آشوب مزدکیان خاندان مهران نیرو گرفته و در دربار ساسانی نقشی برجسته‌تر از پیش بر عهده گرفته باشد.

اقتدار خاندان مهران را از این‌جا می‌توان دریافت که یکی از وزیران مقتدر انوشیروان به گزارش فردوسی ایزدگشنسپ مهرانی نام داشت و برادرش فریبرز نیز در دربار ساسانی موقعیتی والا داشت. این دو همان‌هایی هستند که پروکوپئوس با نام ایزدیگوسناس^{۷۸۲} و فریبروس^{۷۸۳} به نام‌شان اشاره کرده و گفته که به خاطر تیزهوشی و در عین حال روش‌های پلیدی که به کار می‌بستند، شهرتی در میان ایرانیان داشته‌اند.^{۷۸۴} اشاره‌ی او به روش‌های پلید این دو احتمالاً به این‌جا مربوط می‌شود که نام‌شان را در حین شرح دسیسه‌ی خسرو انوشیروان برای چیرگی بر رومیان و شکستن عهدنامه‌ی صلح می‌آورد.

به روایت او، انوشیروان نقشه‌ی دقیقی برای تسخیر سرزمین‌های شرقی بیزانس فراهم چید و بعد ایزدگشنسپ را به عنوان سفیر نزد رومیان فرستاد. رومیان از برنامه‌ی نظامی خسرو خبردار شدند، اما یارای مقابله‌ی رویارو با وی را نداشتند. پس ایزدگشنسپ را با احترام فراوان پذیرا شدند و بیش از ده قنطار زر به او هدیه دادند که او آن را به انوشیروان پیشکش کرد.^{۷۸۵} از سوی دیگر، برادر وی فریبرز نیز پهلوانی نامدار بود و

782 Isdigousnas

783 Phabrizus

784 Procopius, Wars, II, 28.

785 Procopius, Wars, II, 28.

انوشیروان در ۵۴۹ - ۵۵۵ م. او را برای آرام ساختن گرجستان گسیل کرده بود. او در تسخیر لازیکا کاری از پیش نبرد، پس جانشینی به نام مهران (میرانس) را، که او نیز به خاندان مهران تعلق داشت، به جای خود گمارد و بازگشت. انوشیروان بعد از آن بار دیگر شاپور رازی را به نبرد با گرجیان فرستاد.^{۷۸۶}

پهلوان مهرانی دیگری که در دوران انوشیروان فعال بود، شخصی بود که نامش به صورت گولون مهران یا مهروندک ثبت شده است. او سردار ایرانیان در نبرد با شورشیان ارمنی در سال‌های ۵۷۳ - ۵۷۵ م. بود و سبئوس می‌گوید که تا ایبریا در گرجستان پیشروی کرد، اما بعد شکست خورد و به ارمنستان جنوبی بازگشت و شهر آنگل در بگ‌روند را، که سر به شورش برداشته بود، تسخیر کرد.^{۷۸۷} پورشریعتی می‌گوید این شخص شاید همان سپاه‌بد گولون‌ای باشد که در جریان فتح آمد به سال ۵۰۲ م. نامش در میان سرداران قباد آمده،^{۷۸۸} و هم‌چنین می‌تواند با سپاه‌بد گورگون مهرانی هم، که مهرش را گیزلن یافته، یکی باشد.^{۷۸۹} گیزلن حدس زده که اسم اصلی این شخص باید گرگین بوده باشد که روی مهر نامش با تحریف نوشته شده است.^{۷۹۰} از آنجا که این گورگون یا گرگین لقب مهروندک دارد و این لقب به بهرام چوبین هم منسوب است، پورشریعتی این حدس جالب را مطرح کرده که این مرد در اصل پدربزرگ بهرام چوبین بوده است. به خصوص که در میان نیاکان بهرام نیز نام گرگین را می‌شنویم و او در شاهنامه خود را نواده‌ی گرگین میلاد می‌داند که بنیانگذار اساطیری خاندان مهران بوده است.

⁷⁸⁶ Procopius, Wars, II, 29.

⁷⁸⁷ Sebeos, 7.10.163.

⁷⁸⁸ Jashua the Stylite, 2000: 62, 68.

⁷⁸⁹ Pourshariati, 2008: 2.5.4.

⁷⁹⁰ Gyselen, 2001: 32.

زمانی که خاقان ترک برای آشتی و صلح با انوشیروان ازدواج با دخترش را به انوشیروان پیشنهاد کرد، شاهنشاه پذیرفت و شخصی از خاندان مهران را برای آوردن نوعروس فرستاد. این شخص مهرانستاد نام داشت و گویا از سردارانی بود که پیش‌تر با ترکان جنگیده بود، چرا که نام پسرش نستوه نیز در میان پهلوانانی که در خراسان جنگیده بودند، آمده است. نقش مهرانستاد در جوش دادن پیوند میان خاندان ساسانی و تبارنامه‌ی خاقان ترک تعیین‌کننده و مهم بود، چون دختر خاقان بعد از ورود به دربار ساسانی از خسرو انوشیروان باردار شد و شاه بعدی که هرمز چهارم باشد از این پیوند زاده شد.

اقتدار خاندان مهران در دوران هرمز چهارم و شاهان بعدی ساسانی هم‌چنان پا بر جا بود، تا آن‌که کمی بعد کار به رویارویی مهرانی‌ها و ساسانی‌ها کشید و برای نخستین بار خاندان ساسانی با یک مدعی شاهنشاهی رویارو گشت. این ماجرا به داستان شورش بهرام چوبین مربوط می‌شود که در تاریخ و ادبیات ایرانی در قالب‌های گوناگون بارها و بارها بازگو شده است.

بهرام چوبین گویا نخست شهربان ری بود و در ۵۷۱ م. یکی از سردارانی بود که به همراه انوشیروان در قفقاز به جنگ با رومی‌ها رفت و فرماندهی سوارانی بود که شهر دارا را تسخیر کرد.^{۷۹۱} پورشریعتی حدس زده که شهربانی ری ویژه‌ی اسپهبد کوست شمال بوده و با این فرض که بهرام چوبین نوه‌ی گولون مهرانی است،

⁷⁹¹ Simocatta, 1986, III: 101 - 102; Shahbazi, 2007: 519.

فرماندهی ارتش جبهه‌ی شمال را ویژه‌ی خاندان مهران دانسته است.^{۷۹۲} با این همه، دینوری اشاره می‌کند که بهرام شهربان آذربایجان و ارمنستان بوده و در این حالت باید او را سپاهبد باختر (کوست آدوربادگان) دانست.^{۷۹۳}

در سال یازدهم پادشاهیِ هرمز چهارم خزرها و ترکان از دو سو به ایران حمله بردند و رومیان و اعراب هم وضعیتی تهاجمی پیدا کردند. همین تهدید باعث شد هرمز بهرام چوبین رهبر خاندان مهران را به سپه‌سالاری برگزیند. طبری نوشته که شابه، شاه ترکان، با سیصد هزار سپاهی و شاه روم با هشتصد هزار سرباز و شاه خزران از شمال و اعراب به رهبری عباس احوال و عمرو بن ازرق از جنوب به هرمز حمله بردند.^{۷۹۴} اعدادی که طبری برای سپاهیان دشمن ذکر کرده پذیرفتنی نیست، اما آشکار است که شمار مهاجمان زیاد بوده است.

هرمز چهارم در ۵۸۸ م. بهرام چوبین را به فرماندهی ارتشی بزرگ منصوب کرد و به روایتی دوازده هزار سوار در اختیارش گذاشت.^{۷۹۵} پورشریعتی به درستی تشخیص داده که این تکرار مداوم عدد دوازده در داستان بهرام چوبین دلالتی آخرالزمانی دارد و به روایت‌های دینی‌ای باز می‌گردد که با قیام بهرام چوبین پیوند داشته است.^{۷۹۶} بهرام در نبرد با هپتالی‌ها پیروز میدان شد و با انداختن تیری شابه را کشت و طبری این ضرب شست را همتای تیر آرش و تیری که سوخرا به ترکان انداخت، دانسته است. بهرام بلخ و هرات را پس گرفت و سرزمین

⁷⁹² Pourshariati, 2008: 2.6.3.

⁷⁹³ دینوری، ۱۳۴۶: ۸۴.

⁷⁹⁴ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۷۲۶.

⁷⁹⁵ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۷۲۶.

⁷⁹⁶ Pourshariati, 2008: 2.6.3.

هپتالیان را در ایران شرقی تسخیر کرد و پس از کشتن خاقان ترک تا جایی به نام روین‌دژ، که نزدیک بخارا بود، پیشروی کرد.^{۷۹۷}

بهرام پس از این پیروزی‌ها اقتداری بی‌مانند یافت. نشانه‌ی این نفوذ آن بود که به مقام دریگ‌بدی آتشگاه شاهانه نائل شد که مقام درباری بلندپایه‌ای بود.^{۷۹۸} با این همه، به خاطر پیشینه‌ی کشمکش‌های هرمز با خاندان‌های اشرافی، بهرام از موقعیت خویش ایمن نبود و به همین خاطر خیلی زود در ۵۹۰ م. شورش‌ی پردامنه را آغاز کرد و نیروهای نظامی ری، که پایگاه خاندان مهران بود، نیز به وی پیوستند.^{۷۹۹} چنین می‌نماید که با سرکشی بهرام کل ایران شمالی به او پیوسته باشد و سیاست‌مداران کار هرمز را یک‌سره دانسته باشند.

به همین خاطر بود که خاندان اسپهبدان که از طرفی رقیب خاندان مهران بود و از سوی دیگر با هرمز پدرکشتگی داشت، دسیسه‌ای درباری را سازمان داد. ویستهم و ویندویه، که دو برادر از رهبران اسپهبدان بودند، پیش از آن که بهرام بتواند به سوی جنوب پیشروی کند، به انتقام کشته شدن پدرشان اسپهبد کودتا کردند و هرمز را کور و زندانی کردند و پسرش خسرو دوم را به پادشاهی برگزیدند.

وقتی پیشروی بهرام به سوی جنوب آغاز شد، این دو هرمز را در زندان کشتند و خسرو را که نوجوان و ناتوان بود به بیزانس فرستادند تا از خطر مصون باشد. خاندان اسپهبد در این هنگام به خاطر پیوندهای خویشاوندی نزدیکش با ساسانیان از سلطنت این دودمان دفاع می‌کرد و دعوی بهرام چوبین بر تاج‌وتخت را

⁷⁹⁷ Shahbazi, 2007: 520.

⁷⁹⁸ Khurshudian, 1998: 109 - 113.

⁷⁹⁹ Shahbazi, 2007: 521.

برنمی‌تایید.^{۸۰۰} نیروی دو برادر برای حفظ ایران جنوبی کافی نبود و این گزارش جالب سبئوس را هم داریم که ایشان در اندیشه‌ی یاری جستن از اعراب بودند.^{۸۰۱}

بهرام با قدرت تمام در همان سال ۵۹۰ م. به تیسفون آمد و حکومت را به دست گرفت و به این ترتیب پس از سیصد و پنجاه سال سلطنت بار دیگر به یکی از پارتیان بازگشت. با این همه هم‌چنان وفاداری‌های قدیمی نسبت به خاندان ساسانی پابرجا بود. وقتی خسرو دوم با همراهی سپاهی کوچک که موریس امپراتور بیزانس در اختیارش گذاشته بود به ایران بازگشت، شهربانان ایران باختری و جنوبی به هواداری از وی برخاستند. خسرو دوم در آذربایجان با استقبال سپاهی پانزده هزار نفره از ارمنیان روبه‌رو شد که زیر فرمان موشیل مامیکونیان سلاح به دست گرفته بودند^{۸۰۲} و هشت هزار جنگاور که زیر فرمان ویستهم و ویندویه بودند نیز انتظارش را می‌کشیدند. این نکته جای توجه دارد که هم‌چنان هواداران اصلی خاندان ساسانی از همان خون پارتی قدیمی برخوردار بودند. خاندان اسپهبدان از اشراف مشهور پارتی بودند و خاندان مامیکونیان، که مقام سپهبدی (به ارمنی: سپریت) را به شکلی موروثی در ارمنستان داشتند، نسب خویش را به اشکانیان می‌رساندند و همه آنها را اشکانی می‌دانستند.^{۸۰۳} در حدی که بهرام چوبین وقتی با واکنش نظامی‌شان روبه‌رو شد نامه‌ای به موشیل مامیکونیان نوشت و به او گوشزد کرد که همین ساسانیان بودند که سلطنت را از خاندان اشکانی گرفتند و بابت هواداری‌اش از

800 دینوری، ۱۳۴۶: ۱۱۱.

801 Sebeos, 1999: 18.

802 Sebeos, 1999: 19 - 20.

803 Buzandaran, 1989: 560 - 561.

خسرو او را سرزنش کرد^{۸۰۴} و پیشنهاد کرد بار دیگر سلطنت را به خاندان اشکانی برگردانند و به این ترتیب خاندان مامیکونیان هم در قدرت سهیم شوند.^{۸۰۵}

اما بهرام چوبین نتوانست وفاداری خاندان‌های بزرگ را به خود جلب کند. متحدانش یکایک از او جدا شدند و چون دید توانایی رویارویی با سپاهیان ارمنی و آذری را ندارد، به ایران شرقی گریخت. اما چنان که گفتیم کارن‌ها راه را بر او بستند. بهرام با دشواری بر ایشان غلبه کرد و از چنگ‌شان گریخت و به نزد دشمنان دیرینه‌اش هپتالی‌ها گریخت و به ایشان پناه برد و در آنجا طی رخدادهایی مبهم به قتل رسید. برخی یک مزدور اجیرشده به دست ساسانیان را قاتل او می‌دانند و برخی دیگر می‌گویند خود هپتالی‌ها او را کشتند.

⁸⁰⁴ Sebeos, 1999: 20.

⁸⁰⁵ Sebeos, 1999: 173.

پنجم: خاندان کنارنگ

در میان خاندان‌های مهم عصر ساسانی که تبار خود را به اشراف عصر اشکانی می‌رساندند، باید از کنارنگیان نیز یاد کرد. فردوسی حدود قدرت خاندان کنارنگ را از کلات تا شمیران و از رویین‌دژ تا راده‌کوه می‌داند. شمیران در این فهرست قاعدتاً به شمیلان در توس اشاره می‌کند و نه جاهای دیگری که در بلخ و هرات با همین نام وجود داشته است.^{۸۶} بنابراین مرکز قدرت این خاندان در توس و سرزمین‌های اطراف آن قرار داشته است. کنارنگیان نام و نفوذ خود را از آنجا به دست آورده بودند که بر دژ استوار ایران در برابر هجوم هپتالیان فرمان می‌راندند و از این رو، درست مانند شهربانان غربی که با روم دست و پنجه نرم می‌کردند، نگهدارنده‌ی ایران از گزند دشمنی نیرومند و مهاجم قلمداد می‌شدند. نام کنارنگیان در تاریخ ساسانی بارها هنگام عزل و نصب‌های شاهان تکرار می‌شود.

خاندان کنارنگ نیروی اصلی براندازنده‌ی یزدگرد نخست بودند و او در توس، که مرکز قدرت این خاندان بود، به روایتی به دست اسبی کشته شد. هم‌چنین به قدرت رسیدن بلاش در ۴۸۴ م. نیز مدیون اعمال نفوذ گشنسپ‌داد کنارنگی بود که در ضمن اشراف را به قتل قباد اندرز می‌داد. دامنه‌ی نفوذ و قدرت این خاندان چندان بود که وقتی قباد با هم‌دستی هپتالی‌ها بار دیگر تاج و تخت را به دست آورد و گشنسپ‌داد را به قتل رساند، ناگزیر شد بار دیگر سمت کنارنگ و حکومت توس را به یکی دیگر از اعضای این خاندان بدهد که جوانی به نام آذرگلباد بود.

⁸⁰⁶ حمزه اصفهانی، ۶۷: ۴۳.

پروکوپیوس می‌گوید قباد پس از غلبه بر دشمنان و بازگشت به تخت سلطنت سوگند خورد نخستین کسی را که آن روز به نزدش برود به سمت کنارنگ توس منصوب کند، اما به سرعت پشیمان شد، چون این منصبی موروثی بود و نمی‌شایست که منصب خاندانی یک پارسی به دیگری واگذار شود. از این رو، چشم به راه بود تا کسی از خاندان کنارنگیان پیش برود تا این مقام را به او بدهد. چنین هم شد و کسی که پروکوپیوس نامش را آدرگودونبادس ثبت کرده نزدش رفت و کنارنگ توس شد.^{۸۰۷} خورشیدیان نام این شخص را به صورت آذرگلباد بازسازی کرده است.^{۸۰۸} آذرگلباد به قباد وفادارانه خدمت کرد و سال‌ها بعد وقتی غوغای جنگ روم و ایران در آسورستان و میان‌رودان برخاست، او به همراه شاپور رازی و کسی به نام مرمروئس سه شاخه‌ی سپاهیان ایرانی را در میان‌رودان رهبری می‌کرد.^{۸۰۹}

رهبران خاندان کنارنگ چندان نیرومند بودند که گاه از اجرای فرمان شاه سرپیچی می‌کردند و در امور داخلی خاندان ساسانی مداخله می‌کردند. نمونه‌ای از این ماجرا زمانی رخ داد که اشراف پارتی با رهبری اسپهبد (اسپیدس) از نوآوری‌های انوشیروان ابراز ناخشنودی کردند و دسیسه‌ای چیدند تا قباد پسر جاماسپ پسر قباد را به جای انوشیروان بر تخت بنشانند. انوشیروان به موقع از دسیسه خبردار شد و اسپهبد را به قتل رساند، اما نتوانست قباد کهنتر را از میان بردارد، چون او نزد خاندان کنارنگیان پرورده می‌شود و آذرگلباد نیرومند پدرخوانده‌اش بود. پس، شاه به وی نامه نوشت و دستور داد تا برادرزاده‌اش را بکشند. آذرگلباد با همسرش رایزنی کرد و از انجام این فرمان سرپیچی کرد و کودک را در جایی امن پنهان ساخت و پاسخ داد که دستور

807 Procopius, Wars, V.1 – 7.

808 Khurshudian, 1998: 74.

809 Procopius, wars, XX. 12. 11.

شاهنشاه را اجرا کرده است. این کودک به این ترتیب زنده ماند و بالید و بزرگ شد و چون به سن بلوغ رسید، به اندرز آذرگلباد گریزان شد و پنهانی می‌زیست. در این میان بهرام پسر آذرگلباد، که از درباریان طرف اعتماد انوشیروان بود و تنها کسی بود که از ماجرا خبر داشت، در جریان لشکرکشی به کولخیس این راز را فاش کرد و باعث شد که انوشیروان با دسیسه‌ای آذرگلباد را به اردوی خود بکشاند و او را به قتل برساند.⁸¹⁰ بعد از آن، بهرام به پاداش خیانت خویش رسید و به جای پدر رئیس خاندان کنارنگیان شد.

⁸¹⁰ Procopius, Wars, XXIII. 4 - 21.

ششم: خاندان گشنسپ و باوند

گذشته از خاندان‌های بزرگی که قدمت برخی‌شان تا پایان عصر ساسانی به نزدیک هزار سال بالغ می‌شد، با خاندان‌های نیرومند دیگری هم سر و کار داریم که در عصر ساسانی پدید آمدند و برخی‌شان تا روزگار ما دوام آورده‌اند. از میان این خاندان‌ها نام‌آشنا‌ترین‌های‌شان باوندها و پادوسبانان هستند که در دوران اسلامی در بخش‌های شمالی ایران بخشی از اقتدار خود را حفظ کرده بودند و تا زمان رضاشاه در بافت اجتماعی کمابیش دست‌نخورده‌ای می‌زیستند.

تبار بسیاری از این خاندان‌ها به خودِ ساسانیان می‌رسد؛ یعنی، برخی از ایشان شاخه‌هایی هستند که از دودمان ساسانی جدا شده‌اند. چنین می‌نماید که تا زمان برکناری قباد از پادشاهی حکومت سرزمین طبرستان در دست خاندان گشنسپ (به گزارش ظهیرالدین مرعشی: جسنف‌شاه) بوده باشد.^{۸۱} بعد از آن که قباد برای بار دوم به تاج‌وتخت دست یافت، این خاندان را از قدرت کنار زد و یکی از خویشاوندانش به نام کاووس را به آن قلمرو فرستاد. کاووس که رومیان نامش را به صورت کایوس ثبت کرده‌اند، پیش‌تر لقب پدشخوارگر را داشت و از درباریان بلندمرتبه‌ی ساسانی بود و گویا از قباد بزرگ‌تر هم بوده باشد.

کاووس کمی بعد که ترکان بخشی از خراسان را اشغال کردند با ایشان جنگید و بیرون‌شان راند. پس از مرگ قباد وقتی خاقان ترک بار دیگر به ایران لشکر کشید، باز کاووس بود که به جنگ او رفت و او را شکست داد و یکی از خویشاوندانش به نام هوشنگ را به جای او نشانند. به این ترتیب، انوشیروان در ابتدای دوران

⁸¹¹ مرعشی، ۱۳۴۵: ۴.

زمامداری‌اش با یاری وی از دردسر نجات یافت. اما کمی بعد خودِ کاووس مدعی تاج‌وتخت شد و به تیسفون لشکر کشید، اما شکست خورد و اسیر شد.

چنین می‌نماید که کاووس در این شورش خود از هواداری اشراف بی‌بهره بوده باشد و به ویژه موبدان از انوشیروان سرسختانه هواداری کرده باشند. دادگاهی برای کاووس تشکیل دادند و در آن از وی خواستند تا به گناهان خود اعتراف کند تا آزادش کنند. اما کاووس از این کار سر باز زد و گفت که مرگ را به پذیرفتن این که خطا کرده ترجیح می‌دهد. انوشیروان در این مجلس روزگار را نفرین کرد که باعث شده تا برادری مانند کاووس به دست او به قتل برسد.

با توجه به این روایت‌ها چنین می‌نماید که کاووس مزدکی بوده و آنچه در دادگاه از او خواسته‌اند بازگشت به راست‌کیشی زرتشتی و انکار مزدک بوده است. ابن‌اسفندیار در شرح حال کاووس به این نکته اشاره می‌کند که او با مزدکیان همدلی بسیار داشته و تئوفانس هم او را «مانوی» می‌داند و می‌گوید قباد از او بهره جست تا مردان را یک جا جمع کند و بعد همه‌شان را کشتار کرد.^{۸۱۲} بنابراین چنین می‌نماید که کاووس مزدکی‌ای بوده که در جریان دعوت سران مزدکی به مجلس قباد و توطئه‌ی کشتار ایشان نقشی ایفا کرده و به دنبال آن خودش از خطر رهیده است. هر چند عقاید خود را داشته و تا پای مرگ بر آن ایستادگی می‌کرده است. کاووس پسری به نام شاپور داشت که در تیسفون هم‌چون گروگانی باقی ماند و همان‌جا زیست و سال‌ها بعد در زمان هرمز پنجم درگذشت و از او بود که خاندان باوند پدید آمد.

⁸¹² Theophanes, 1997: 259 - 260.

ابن اسفندیار می‌گوید این شاپور پسری داشت به نام باو، که از یاران وفادار خسرو پرویز بود و در سفرش به بیزانس و نبردش با بهرام چوبین به او کمک‌های فراوان کرد. به همین خاطر هم خسرو پرویز حکومت طبرستان و جاهایی دیگر را به او داد. بعدتر او به فرمان خسرو پرویز به خوارزم رفت و قلمرویی بزرگ را فتح کرد. از باو در سایر منابع عصر ساسانی هیچ ردپایی باقی نمانده و به همین خاطر پورشریعتی حدس زده که روایت‌های مربوط به او در واقع شکلی تحریف‌شده از سرگذشت خاندان اسپهبدان باشد. از دید او آنچه ابن اسفندیار درباره‌ی باو گفته کمابیش همان کردارهای ویستهم، فرخ هرمزد و فرخزاد است و داستان این خاندان است که در قالب یک پهلوان به نام باو تبلور یافته و تحریف شده است.

مرعشی و ابن اسفندیار می‌گویند باو پس از مرگ خسرو پرویز گوشه‌گیری اختیار کرد و سر خود را تراشید و در آتشکده‌ی کوسان (قوچان) عزلت گزید، تا آن که اعراب به طبرستان تاخت آوردند و مردم از ایشان به تنگ آمدند و سراغ وی رفتند و او را به اصرار به امیری خویش برگزیدند. باو هم پذیرفت و طبرستان را از دشمنان مردم پاک کرد. نام و نشان این دشمنان را از همین منابع می‌دانیم که امام حسن بن علی ابیطالب و عبدالله بن عمر و حذیفه سرداران عرب بوده‌اند. این روایت با ترتیب تاریخی وقایع این منطقه سازگاری دارد، چون ابن اسفندیار می‌گوید نخستین سپاه عرب که وارد طبرستان شد و مناطقی را فتح کرد زیر فرمان عمرو عاص می‌جنگید و در سال ۳۰ قمری (۶۵۰ م.) به این خطه وارد شد.

باو، پس از پاکسازی طبرستان از تازیان، پانزده سال حکومت کرد و بعد به دست کسی به نام ولاش به قتل رسید و این احتمالاً به سال ۶۶۵ م. رخ داد. این ولاش خود هشت سال زمام امور را در دست داشت اما تدبیر و لیاقت باو را نداشت، تا آن که پسرش سهراب در منطقه‌ای به نام کولا امیرنشینی کوچکی تأسیس کرد و

این همان آل باوند است که چند قرن در همان منطقه قدرت را در دست داشت. پورشریعتی که این باو را همان فرخزاد می‌داند، به این نکته توجه کرده که لقب زینبی ابوالفرخان در متن طبری نیز قوله یا کوله است، و او این شخص را نیز با فرخزاد یکی می‌انگارد.^{۸۱۳}

⁸¹³ Pourshariati, 2008: 4.1.2.

هفتم: خاندان اشکانی

در میان زیرسیستم‌های خویشاوندی نیرومند این عصر، بعد از خود ساسانی‌ها که دودمان شاهنشاهی را برمی‌ساختند و بر بقیه برتری داشتند، یک خاندان دیگر هم اهمیت دارد و آن هم اشکانی‌هاست. تاریخ‌نویسان، اغلب بر اساس پیش‌داشتِ نادرستی، فرض می‌کنند که با روی کار آمدن ساسانیان عرصه بر خاندان اشکانی چندان تنگ شد که همگی از بین رفتند، اما این برداشت به کلی نادرست است. در واقع، خاندان اشکانی در سراسر دوران ساسانی وجود داشت و مانند خاندان‌های بزرگ دیگر از اقتدار و نفوذ فراوانی هم برخوردار بود. جالب آن که گویا این خاندان پس از جنگ‌های اولیه‌ای که به کشته شدن اردوان و دفع حمله‌ی اردشیر بابکان به ارمنستان انجامید، به توافقی با ساسانیان دست یافته و انتقال شاهنشاهی به این خاندان را پذیرفته باشند. چون پس از جنگ آغازین میان اردشیر و شهربان اشکانی ارمنستان دیگر درگیری‌ای میان این دو خاندان نمی‌بینیم، در حالی که اعضای این خاندان‌ها تا نسل‌ها بعد هم چنان حکومت سنتی‌شان بر استان‌های قفقاز را حفظ کرده بودند.

برای ردیابی تاریخ دودمان اشکانی در عصر ساسانی و فهم چگونگی پیوند خوردن سرنوشت این زیرسیستم خویشاوندی به سامان سیاسی ساسانیان، بهترین کار آن است که تاریخ استان ارمنستان را بررسی کنیم. داده‌های موجود درباره‌ی شهربانان استان‌های ساسانی و امیران و حاکمان محلی به نسبت اندک است. اما در این میان در استان‌های مرزی و آنجا که درگیری‌هایی با قدرت‌های همسایه رخ می‌نموده تصویری دقیق‌تر و روشن‌تر را در اختیار داریم، چرا که تاریخ‌نویسان باستانی اغلب به درگیری‌های نظامی توجه داشته‌اند و در جریان اشاره به رخدادهای جنگی تا حدودی بافت سیاسی محلی و زمینه‌ی اجتماعی میدان نبرد را نیز توصیف کرده‌اند. در این میان، ارمنستان استانی مرزی بود که مدام زیر فشار حمله‌ی رومیان از غرب و قبایل کوچگرد سکا و خزر و

ترک و هون از شمال قرار داشت. از این رو، تاریخ آن تا حدودی وضعیت پویایی قدرت در یکی از خطرناک‌ترین و ناآرام‌ترین استان‌های دولت ساسانی را نشان می‌دهد.

بر این مبنای دقیق‌ترین داده‌هایی که درباره‌ی یک استان دولت ساسانی در دست داریم، به ارمنستان مربوط می‌شود. رومیان چون اغلب به این منطقه لشکرکشی می‌کردند و بر بخش‌هایی از غرب ارمنستان ادعای ارضی داشته‌اند، شهربان این منطقه را «شاه» نامیده و او را قدرتی مستقل قلمداد کرده‌اند. برداشتی که در سنجش با داده‌های تاریخی دیگر آشکارا نادرست است و معلوم نیست چرا به کتاب‌های تاریخ‌نگاران معاصر نیز هم‌چون امری بدیهی راه یافته است.

با مرور تاریخ ارمنستان در عصر ساسانی معلوم می‌شود که:

الف. شاه این منطقه با نظر شاهنشاه ایران انتخاب می‌شده است؛

ب. هر از چندی شاه این منطقه با فرمان شاهنشاه ایران برکنار می‌شده و کسی دیگر به جایش منصوب می‌شده است؛

پ. در جریان جنگ‌های ایران و روم مردم، اشراف و شاهان مستقر در ارمنستان تقریباً همیشه در جبهه‌ی شاهنشاه ساسانی می‌جنگیده‌اند؛

ت. معمولاً وقتی ارمنستان مورد حمله‌ی رومیان قرار می‌گرفته ارتش ساسانی به یاری‌اش می‌رفته است؛

ث. شاه ارمنستان در ابتدای کار تباری اشکانی داشته، اما از مقطعی به بعد شاهنشاه ساسانی این خاندان را کنار می‌گذارد و یکی از خویشاوندان خود را به شاهی قفقاز برمی‌گزیند.

از این رو، آشکار است که در این جا با یک استان در یک دولت روبه‌رو هستیم و شاه ارمنستان که در گفتمان سیاسی ایران ارمن شاه لقب داشته، درست مثل کوشان‌شاه و سگان‌شاه یکی از شهربانان و استانداران دولت ساسانی و تابع شاهنشاه بوده است. از این رو، برداشت تاریخ‌نویسان رومی قدیمی و مقلدان معاصرشان که بدون توجه به بافت سیاسی و تاریخ آن دوران شاه ارمنستان را قدرتی مستقل و این قلمرو را دولتی جداگانه پنداشته‌اند، آشکارا نادرست است. یعنی به کار گرفتن کلمه‌ی شاه در دلالت امروزین‌اش برای اشاره به منصب سیاسی حاکم ارمنستان نادرست است. او در آن دوران با لقب ارمن‌شاه شناخته می‌شده، چون همه‌ی شهربانان (ساتراپ‌های) ساسانی لقبی از این دست داشته‌اند، و این فرض که چنین لقبی به معنای حضور یک دولت مستقل با یک شاه خودمختار در ارمنستان بوده، تنها از نادانی مورخان رومی و ساده‌لوحی مورخان امروزین برخاسته است.

وقتی اردشیر بابکان به قدرت رسید، شهربان ارمنستان، تیرداد دوم اشکانی، پسر خسرو اول بود و حکومت بر ارمنستان چندین نسل در اختیار خانواده‌اش بود. این شاخه از خاندان اشکانی همان موقعیتی را در دست داشتند که بعدتر با عنوان ارمن‌شاه مشخص شد و یکی از شهربانی‌های مهم زیر فرمان شاهنشاه ایران محسوب می‌شد. اصولاً باید این نکته را در نظر داشت که قفقاز سرزمینی دور از دسترس است که دفاع از آن آسان و دگرگونی سیاسی در آن دشوار است. به همین خاطر در سراسر تاریخ ارمنستان همواره با دودمان‌هایی روبه‌رو هستیم که کمابیش یک دوره از زمانه‌شان عقب‌تر هستند. یعنی در سراسر تاریخ ایران با شمار زیادی از ارمن‌شاهان سر و کار داریم که شهربانان یا استانداران تابع شاهنشاه ایران بوده‌اند و اغلب به دودمانی قدیمی‌تر از دودمان حاکم بر ایران‌زمین تعلق داشته‌اند.

وقتی کوروش بزرگ دولت هخامنشی را تأسیس کرد، به گزارش گزنوفون شاهان قدیمی اورارتو به حکومتش گردن نهادند و به این ترتیب دست‌کم در بخشی از دولت هخامنشی شاهان باستانی محلی اورارتو هم‌چنان در مقام شاهی محلی در دل دولت هخامنشی دوام داشته‌اند. بعدتر که شهربانی ارمنستان به شاهزادگان هخامنشی واسپرده شد، باز دودمان‌شان دیرزمانی دوام آورد. اسکندر در فتح ماد و قفقاز ناکام ماند و آذرباد، که پارسی و احتمالاً از خاندان هخامنشی بود، آنجا را حفظ کرد و دودمانش تا میانه‌ی دوران اشکانی دوام آورد. پس از انتقال قدرت ارمنستان به خاندان اشکانی باز همین الگو تکرار شد و پس از به قدرت رسیدن ساسانیان هم‌چنان شاهزادگان اشکانی تا دو قرن در ارمنستان و قفقاز حاکم بودند.

بنابراین این نکته که در نیمه‌ی نخست دوران ساسانی شاهانی اشکانی‌تبار بر ارمنستان حاکم بوده‌اند، امری غیرعادی نیست و نشانه‌ی جداسری و استقلال سیاسی این قلمرو محسوب نمی‌شود. این تعویق در انتقال قدرت دودمانی قاعده‌ی عمومی در تاریخ این منطقه بوده و همواره هم در بستر بافت سیاسی ایران‌شهری جریان می‌یافته است.

در اواخر دوران اشکانی شهربان ارمنستان خسرو اول نام داشت و برادر اردوان پنجم بود. خسرو در ۲۱۷ م. درگذشت و این احتمالاً پیامد حمله‌ی کاراکالا به ارمنستان در ۲۱۵ م. بود. در واقع، هجوم ناجوانمردانه‌ی رومیان به میان‌رودان و ارمنستان که با بهانه‌ی عروسی با شاهدخت اشکانی انجام پذیرفت و به کشتار شمار زیادی از رهبران خاندان اشکانی منتهی شد، در همین سال‌ها رخ داده و احتمالاً خسرو اول نیز از قربانیان آن بوده است. پس از خسرو پسرش تیرداد دوم بر تخت ارمنستان نشست. قدرت گرفتن او هم‌زمان بود با زوال قدرت اشکانیان و فروپاشی دولت‌شان. آخرین شاه اشکانی، که اردوان پنجم باشد، عموی تیرداد بود و از این رو حضور

او خطری برای اردشیر بابکان محسوب می‌شد. جهانگشای ساسانی در حدود ۲۲۸ م. به ارمنستان لشکر کشید، اما با مقاومت تیرداد روبه‌رو شد. گزارش‌های تاریخی نشان می‌دهد که تیرداد مدام از اردشیر شکست می‌خورده و به مناطق دوردست کوهستانی عقب‌نشینی می‌کرده است. با این همه، تا ده سال هم‌چنان مقاومت کرد و تسلیم نشد.^{۸۱۴}

در نتیجه، در حدود سال ۲۴۰ م. اردشیر قوای خود را از ارمنستان عقب کشید و چنین می‌نماید که به توافقی با او دست یافته باشد، چون سلطنت خط دودمانی اشکانیان را بر ارمنستان به رسمیت پذیرفت و بعدتر هم در جریان حمله‌ی رومیان به ایران نوادگان تیرداد در جبهه‌ی ساسانیان می‌جنگیدند. این در حالی است که کنار آمدن این دو خاندان با هم به معنای انکار پیشینه‌ی باشکوه خاندان اشکانی نبوده و سوگ حاکمان اشکانی قفقاز بر انقراض سلطنت در دودمان‌شان مضمونی تکرارشونده است که کمابیش تا پایان عصر ساسانی هم‌چون سبکی ادبی در ارمنستان باقی می‌ماند و مدام در اسناد گوناگون به چشم می‌خورد.^{۸۱۵} یعنی اشکانیان حاکم بر قفقاز خودانگاره‌ی باشکوه دیرینه‌شان را حفظ کرده بودند و خویشان را نمایندگان راستین قهرمانان ایرانی قلمداد می‌کردند.^{۸۱۶}

اگر شعارهای جدایی طلبانه‌ی تاریخ‌نویسان ارمنی متأخر را نادیده بگیریم و به منابع اصلی تاریخی بنگریم، به این نتیجه می‌رسیم که اردشیر و تیرداد هر دو به این نتیجه رسیده‌اند که راهی جز صلح و آشتی با حریف ندارند. از این رو، به احتمال زیاد تیرداد در مقام شهربان ساسانی ارمنستان در حکومت خود ابقا شده و در مقابل

⁸¹⁴ Chahin, 2001: 217.

⁸¹⁵ Garsoian, 1985: 2 - 3; Khorenats'i, 1978: 350 – 354.

⁸¹⁶ Lang, 1983: 518.

مشروعیت شاهنشاهی ساسانیان را پذیرفته است. این را از آنجا در می‌یابیم که تیرداد دوم تا ۲۵۲ م. بدون درگیری با ساسانیان بر ارمنستان فرمان راند و بعد از مرگ او هم فرزندانش بدون مزاحمتِ دربار ساسانی به قدرت رسیدند، بی‌آن‌که کشمکش‌های میان‌شان رخ دهد. در عین حال، این شهریان اشکانی ارمنستان از استقلال سیاسی کامل برخوردار نبود و آشکار است که آنچه در قلمرویش می‌گذشته در نهایت در دربار ساسانی تعیین می‌شده است. شاهد مهمی که در این مورد در دست داریم آن است که در دوران زمام‌داری به نسبت طولانی تیرداد دوم بافتِ اشراف ارمنستان دستخوش دگردیسی شد. دو خاندان مامیکونیان و باگراتونیان، که بعدتر در تاریخ ارمنستان نقشی برجسته بازی کردند، احتمالاً در دوران سلطنت او از ایران شرقی به ارمنستان کوچیدند. یک احتمال آن است که این خاندان‌ها از هواداران اشکانیان بوده‌اند و بعد از شکست از ساسانیان به آن منطقه‌ی کوهستانی پناهنده شده باشند. امکان دیگر که محتمل‌تر هم می‌نماید آن است که این خاندان‌ها متحدان ساسانیان بوده و در ادامه‌ی توافق میان ساسانیان و اشکانیان هم‌چون نمایندگان قدرت مرکزی در این قلمرو مستقر شده بودند.

این حدس را به دو دلیل محتمل‌تر می‌دانم. نخست آن که خاستگاه جغرافیایی خاندانهای یاد شده ایران شرقی و مناطقی بسیار دور بوده که پناه بردن‌شان به قفقاز را نامحتمل می‌سازد. اگر خاندانهای مامیکونیان و باگراتونیان سرکشی‌ای در برابر ساسانیان می‌داشته‌اند، معقول‌تر بوده به پامیر و کوههای هندوکوش پناه ببرند، نه این که کل عرض ایران زمین را طی کنند و در قفقاز مستقر شوند. دومین دلیل آن که همه‌ی خاندان‌هایی که در ابتدای دوران ساسانی به قلمرو شاهزادگان اشکانی قفقاز می‌کوچند هوادار پر و پا قرص خاندان ساسانی هستند و تا قرن‌ها بعد وفاداری‌شان به دولت مرکزی ایران را در گزارش‌های گوناگون در می‌یابیم. یعنی روشن است که این خاندانها رکن قدرت ساسانیان در قفقاز بوده‌اند، و نه نیرویی معترض و یاغی و پناهنده.

شاهزادگان اشکانی تا ۴۲۸ م. هم‌چنان در ارمنستان بر سر کار بودند و شاهنشاهان ساسانی با این وضعیت کنار آمده بودند و سران این خاندان را به عنوان ارمن‌شاه یعنی شهربان یکی از استان‌های ایرانی به رسمیت می‌شمردند. پس، ارمنستان تا دویست سال پس از استقرار دولت ساسانی هم‌چنان در دست خاندان اشکانی قرار داشت و این تصور که این دودمان با به کنار رفتن از تخت شاهنشاهی بر باد رفته، نادرست است.

در این مدت ارمنیان با رهبری فرمانداران اشکانی‌شان به نوآوری‌های دینی‌ای دست زدند و در ۳۰۱ م. نخستین واحد سیاسی‌ای شدند که به طور رسمی مسیحیت را پذیرفت. دکتر پورشریعتی به درستی استدلال کرده که تا پیش از آن به احتمال زیاد این منطقه بیشتر مهرپرست بوده تا زرتشتی و می‌توان به این برداشت افزود که مهرپرستی‌اش از همان نوعی بوده که به ویژه پس از انقراض هخامنشیان در گستره‌ی وسیعی از ماد تا کوماگنه رواج یافته بود.^{۸۱۷} هرچند باید این نکته را به تحلیل پورشریعتی افزود که در قلمرو فرهنگی ایران زمین آیین مهر به آن شکلی که در روم رواج یافت نداشته‌ایم و آیین مهری گرایشی و فرقه‌ای در درون دین زرتشتی بوده و با کیش چندخدایی باستانی آریایی‌ها که مهر یکی از ایزدان مهم‌اش بود تفاوت داشته است.

خاندان اشکانی در ارمنستان پس از دویست سال از قدرت کنار زده شد و مطالعه‌ی روند این جابه‌جایی قدرت نشان می‌دهد که ارمنستان در عصر ساسانی یکی از استان‌های ایران بوده و نه دولتی مستقل. چرا که دسیسه‌ها و دسته‌بندی‌هایی که به افول قدرت اشکانیان و جایگزینی‌شان با شاهزادگان ساسانی منتهی می‌شود، از آن نوعی که در یک نظام سیاسی مستقل می‌بینیم نیست و نمونه‌ای است از کشمکش‌های قدرت در دربارهای

⁸¹⁷ Pourshariati, 2008: 1.2.

محلی وابسته به نظم سیاسی ساسانیان. برای به کرسی نشاندن این سخن باید قدری دقیق‌تر به بافت سیاسی ارمنستان بنگریم.

در ۴۱۶ م. ورامشاپوه، شاه اشکانی ارمنستان، درگذشت و یزدگرد اول ساسانی پسرش شاپور را به شهربانی این سرزمین فرستاد. خود این نکته که بزرگان ارمنی به همین سادگی یک شاهزاده‌ی ساسانی را به جای ارمن شاه اشکانی تبار پیشین پذیرفته‌اند نشان می‌دهد که در این جا با یک استان ایرانی سر و کار داریم و نه کشوری مستقل. فرستاده شدن شاپور به ارمنستان در واقع انتخاب یک شهربان از سوی شاهنشاه برای یکی از استان‌هایش بوده است، وگرنه مگر ممکن است به همین سادگی شاه ساسانی پسرش را برای حکومت بر دولتی مستقل بفرستد و او هم بدون جنگ و با پذیرش عمومی بر آنجا حاکم شود؟ آن هم در قلمرویی که از دویست سال پیش خاندانی نیرومند در آن حکم می‌رانده‌اند و آن هم خاندانی مانند اشکانیان با مشروعیت بی‌مانندشان که پانصد سال پیش از آغاز دوره‌ی اخیر، طولانی‌ترین دوران زمام‌داری را در کل حکومت‌های بزرگ جهان داشته‌اند.

موقعیت این شاهزاده‌ی ساسانی در ارمنستان به قدری استوار بوده که پس از مرگ پدرش در ۴۲۰ م. کوشید با بسیج کردن ارتشی از ارمنیان تاج‌وتخت را به دست بیاورد. اما کشته شد و در خلأ قدرتی که پدید آمده بود آرتاشس پسر ورامشاپوه به سال ۴۲۳ م. بار دیگر در ارمنستان به قدرت رسید. از این جا روشن می‌شود که با ورود شاهزاده‌ی ساسانی به ارمنستان آن خاندان اشکانی‌ای که دویست سال بر این سرزمین حاکم بوده‌اند، از بین نرفته یا طرد نشده بوده‌اند، و هم‌چنان بر صحنه‌ی سیاست این سرزمین حضور داشته‌اند، طوری که با سرکشی و کشته شدن شاپور ساسانی بار دیگر شاهزاده‌ای اشکانی جانشین او می‌شود. پنج سال بعد اشراف ارمنستان به مخالفت با آرتاشس برخاستند و از دربار ساسانی در این مورد داوری خواستند. بهرام گور، که خود پارتی بود، به

نمایندگی از شاهنشاه ساسانی آرتاشس را خلع کرد و به این ترتیب، اقتدار دودمان اشکانی ارمنستان پایان یافت. با مرور همین برش کوچک از تاریخ می‌توان به روابط پیچیده و همنشینی خاندانهای اشکانی و ساسانی در قفقاز پی برد.

با این همه، نفوذ اشراف و بزرگان اشکانی در ارمنستان دست‌نخورده باقی ماند و بسیاری از رهبران کلیسای مسیحی، که برخی‌شان با دیدی مذهبی با ساسانیان مخالفتی داشتند، تباری اشکانی داشتند. مشهورترین‌شان گریگوری قدیس بود که به خاطر تعلق به خاندان سورن فخر می‌فروخت و لقب کلیسایی اش پرتو بود، که یعنی پارتی.^{۸۱۸}

از تمام این داده‌ها به روشنی برمی‌آید که ارمنستان در سراسر دوران ساسانی بخشی از کشور ایران بوده و مانند میان‌رودان و ماد استانی ساسانی حساب می‌شده است. به همین ترتیب، روشن می‌شود که خاندان اشکانی با وجود خلع شدن از مقام شاهنشاهی هم‌چنان در دوران ساسانی حضور داشته و اقتدار و نفوذ خود را هم حفظ کرده بود. به همان ترتیبی که خاندان‌های سورن و اسپهبدان در جنوب شرقی و شمال شرقی نفوذ و قدرت فراوان داشتند و اغلب در نقش سپاه‌بد و شهربان این مناطق ظاهر می‌شدند، قلمرو نفوذ خاندان اشکانی هم قفقاز و به ویژه ارمنستان بود و در این منطقه تاریخ تحول دودمان‌شان را می‌توان دنبال کرد. نتیجه آن‌که برداشت تاریخ‌نویسان رومی که در تماس با ارمنیان، شهربان این استان را شاه قلمداد کرده‌اند نادرست است و احتمالاً از رعبی برمی‌خاسته که از نام اشکانیان در دل رومیان پدید آمده بود و شکوهی که طی پانصد سال پیش از آن درباره‌شان دیده بودند.

⁸¹⁸ Khorenats, I, 1978: 166, 250 .

این نکته را باید دریافت که در هیچ یک از استان‌های ایرانی تنها یک خاندان حاکم نبوده و در همه جا ترکیبی از یک دودمان نیرومند اصلی و چند خاندان نیرومند دیگر را می‌بینیم. چنان‌که دیدیم گاه این ماجرا به کشمکش شاخه‌های دودمانی متفاوت می‌انجامیده است که دشمنی خاندان مهران و کارن نمونه‌ای از آن است. درباره‌ی قفقاز هم همین قاعده برقرار بوده است؛ یعنی، خاندان اشکانی و بعدتر ساسانی با وجود حاکم بودن بر دستگاه سیاسی این قلمرو با خاندان‌های نیرومند دیگری همنشین بوده‌اند. بررسی جغرافیای این خاندان‌ها راه دیگری است که می‌توان به کمکش حدس ما درباره‌ی پیوند خاندان اشکانی و دربار ساسانی را آزمود و نشان داد که در این دوره ارمنستان استانی ایرانی و اشکانیان خاندانی اشرافی در دولت ساسانی محسوب می‌شده‌اند.

از همان ابتدای کار چند خاندان بزرگ اشرافی در ارمنستان عصر ساسانی با اشکانیان همراه و در قدرت‌شان سهیم بوده‌اند. یکی از مهم‌ترین ایشان دودمان مامیکونیان است که بنیانگذارانش در میانه‌ی قرن سوم از بلخ به ارمنستان نقل مکان کردند. ورود این طبقه‌ی اشرافی به قلمرو ارمنستان دقیقاً هم‌زمان است با زوال دولت اشکانی و فراز آمدن ساسانیان. درباره‌ی خاستگاه این خاندان گزارش‌های ضد و نقیضی در دست داریم. موسی خورنی می‌گوید که در همین دوران گذار از اشکانی به ساسانی، دو برادر به نام‌های مامیک و کوناک به همراه برادر ناتنی‌شان چنباکیر با شاه سرزمین چنک جنگیدند و شکست خوردند و به دربار پارتیان در بلخ پناه بردند. شاه اشکانی در مقابل درخواست شاه چنک که خواهان تسلیم ایشان بود مقاومت ورزید و آنها را به ارمنستان فرستاد.

نام چنگ را اغلب «چین» ترجمه کرده‌اند و بنابراین فرض کرده‌اند که بنیانگذاران این خانواده در اصل چینی بوده‌اند. فائستوس بیزانسی (در ارمنی: پاوُستوس بوزاند^{۸۱۹}: Փալստու Բուզանդ) که او هم به قرن پنجم تعلق دارد و معاصر موسی خورنی است همین داستان را نقل کرده و تصریح کرده که ایشان به قومیت چینی هان تعلق داشته‌اند. با این همه، چنین می‌نماید که این تبارنامه‌ی چینی برساخته‌ی خاندان رقیب باگراتونی باشد که می‌خواستند با نسبت دادن حریف به تباری غیر ایرانی مشروعیت ایشان را در ارمنستان از بین ببرند. در واقع، تفسیر معقول‌تر آن است که منظور از چنگ سرزمین تخاری‌ها در ترکستان باشد^{۸۲۰} که سرکرده‌هایش با چینی‌های هان درگیر جنگ‌هایی طولانی بودند و هر از چندی به دربار اشکانیان نیز پناه می‌برده‌اند. ادوارد گیون هم ایشان را سکا دانسته و گفته که از قبایل سکای مستقر در ترکستان چین بوده‌اند.

برخی از پژوهشگران معاصر برای این خاندان تباری قفقازی فرض کرده‌اند و ایشان را به گروه قومی ماکرونی‌ها (در گرجی: მკრონიები) منسوب دانسته‌اند^{۸۲۱} که در منطقه‌ی شرق پونت ساکن بوده‌اند و هرودوت هم در تواریخ‌اش به ایشان اشاره‌ای دارد. اما به گواهی منابع باستانی ارمنی درست‌تر است اگر ایشان را به یکی از قبایل ایران شرقی و تباری تخاری منسوب بدانیم که در آشفتگی فروپاشی دولت اشکانی به ارمنستان پناه برده‌اند. این نکته را هم باید در نظر داشت که ورود ایشان به قلمرو قفقاز هم‌زمان است با لشکرکشی اردشیر بابکان به ارمنستان و حضور نظامی ده‌ساله‌ی او در این منطقه. بنابراین این حدس هم مجال طرح دارد که شاید این خاندان در اصل از متحدان ساسانیان بوده و هم‌زمان با به قدرت رسیدن‌شان و دست‌اندازی‌شان به ارمنستان

⁸¹⁹ P'avstos Buzand

⁸²⁰ Skold, 1925: 134 - 135.

⁸²¹ Garsoïan, 1991: 1278 - 1279.

در این منطقه پایگاهی برای خود یافته‌اند، و چه بسا استقرارشان در ارمنستان بخشی از همان توافقی بوده که باعث شده اردشیر بابکان و تیرداد از دشمنی با هم دست بردارند و در برابر حمله‌ی رومیان با هم متحد گردند.

این را می‌دانیم که خاندان مامیکونیان از ابتدای کار قبیله‌ای نیرومند و بانفوذ بوده‌اند. اعضای این خاندان در ابتدای کار در منطقه‌ی تایک در ارمنستان ساکن شدند و به تدریج بر دایره‌ی اقتدار خود افزودند. در حدود سال ۳۳۰ م. از نخستین امیر این خاندان (واچه مامیکونی) نامی می‌شنویم. در ۳۵۵ م. که ریاست این خاندان به واساک مامیکونی رسید، این مردم سراسر قلمرو تایک را زیر فرمان داشتند و واساک به خاطر در اختیار داشتن مردان جنگی بسیار به مقام اسپهدی ارمنستان دست یافت. وقتی شاپور دوم برای جلوگیری از گسترش نفوذ رومیان در ارمنستان به این قلمرو رفت، همین واساک در برابر او به سرکشی پرداخت. اما بدنه‌ی خاندان مامیکونیان از او حمایت نکردند. در نتیجه شکست خورد و طرد شد و برادرش واهان که هوادار ساسانیان بود جانشین او شد، اما در ۳۷۰ م. تا حدودی با فشار رومیان، پسر واساک که موشق مامیکونی نام داشت به مقام اسپهدی رسید.

بعده‌تر این مقام در خاندان مامیکونی موروثی شد. به شکلی که پس از یک قرن اسپهدان (به ارمنی: اسپاپت) و طبقه‌ی نخبه‌ی نظامی ارمنستان را برمی‌ساختند. تمام این ماجراها در زمانی رخ می‌داد که ارمن‌شاه حاکم بر قفقاز شاهزاده‌ای اشکانی بود. بنابراین روشن است که با وجود سیطره‌ی خاندان اشکانی بر دستگاه سیاسی ارمنستان، ماشین نظامی این قلمرو در اختیار دودمانی دیگر قرار داشته که هوادار سرسخت ساسانیان بوده‌اند. جالب آن‌که مامیکونی‌ها علاوه بر اتصال استوارشان با ارتش با نهادهای مسیحی هم پیوندی داشتند.

چندان که وقتی در ۴۲۸ م. اسحاق اسقف ارمنستان درگذشت، هم‌زاسپ مامیکونی با تنها دختر او ازدواج کرد و به این ترتیب، اداره‌ی سرزمین‌های وسیعی را که در اختیار کلیسای مسیحی ارمنستان بود به دست گرفت.^{۸۲۲}

مهم‌ترین رقیب مامیکونی‌ها، خاندان باگراتونی (در ارمنی: Բագրատունյաց) یا باگراتیونی (به گرجی: Զაგრატიონი) از اشراف بلندمرتبه‌ی ارمنستان بودند که پس از فروپاشی دولت ساسانی و ظهور اسلام در قرن نهم میلادی به تاج‌وتخت ارمنستان دست یافتند و آن را تا قرن‌ها در اختیار داشتند. نام این خاندان شکلی دگرگون‌شده از بغداد (در پارسی باستان: بَغَدَاة) است که در گویش مردم قفقاز به «باگراد» و «باگرات» تغییر یافته است. اعضای خاندان باگراتونی به احتمال زیاد با خاندان مامیکونی هم‌تبار بوده و هم‌زمان با ایشان در جریان آشوب اواخر دوران اشکانی به قفقاز کوچیده باشند. با این همه، در دوران‌های مختلف تبارنامه‌های متفاوتی برای خود تنظیم می‌کرده‌اند که به نظر جعلی می‌رسد.

در ابتدای کار اعضای این خاندان خود را خویشاوند خاندان خوشنام اروندی می‌دانستند که نوادگان شهربانان هخامنشی ارمنستان بودند و پس از حمله‌ی اسکندر در برابر مقدونیان مقاومت کردند و حکومت قفقاز و بخش‌هایی از آناتولی را در دست داشتند. بعدتر خود را از تبار نیای اساطیری ارمنیان یعنی هایک دانستند و در نهایت، پس از غلبه‌ی مسیحیت بر قفقاز خود را از تبار داود پیامبر به شمار آوردند.^{۸۲۳} به احتمال زیاد این خاندان نیز بازماندگان یکی از قبیله‌های متحد با اردشیر بابکان هنگام لشکرکشی‌اش به ارمنستان بوده‌اند و همانند مامیکونی‌ها هم‌زمان با آشتی او با تیرداد اشکانی هم‌چون نماینده‌ی نظامی‌اش در این قلمرو جایگیر شده‌اند.

⁸²² Garsoïan, 1991: 1278–1279.

⁸²³ Suny, 1994: 349.

با این همه این نکته را باید در نظر داشت که انگار باگراتونی‌ها بر خلاف مامیکونی‌ها بومی قفقاز بوده‌اند و به همین خاطر رقیبان خود را بیگانه و حتا غیرایرانی قلمداد می‌کرده‌اند. در این حالت باید این احتمال را در نظر گرفت که قبیله‌ی بغداد نامی در جریان آشوب ناشی از فروپاشی اشکانیان در ارمنستان از فرصت استفاده کرده و نفوذی در زیستگاه خود به دست آورده باشند. زمان‌بندی پیدا شدن‌شان بر صحنه‌ی تاریخ و داده‌های موازی‌ای که از قدرت گرفتن خاندان مامیکونی در دست داریم نشان می‌دهد که به احتمال زیاد باگراتونی‌ها هم شبیه رقیبان‌شان از متحدان ساسانیان در برابر اشکانیان بوده‌اند و به همین خاطر هم‌پای خاندان رقیب در دوران ساسانی بخشی از قدرت نظامی منطقه‌ی قفقاز را در اختیار داشته‌اند.

خاندان باگراتونی در ابتدای کار در منطقه‌ی ایسپیر و در حوزه‌ی آبگیر رود چوروه زمین‌هایی داشتند و شواهدی هست که احتمالاً بومی این سرزمین بوده و دست‌کم از قرن اول پیش از میلاد و اوایل دوران اشکانی در منطقه حضور داشته و فرمانبردار شاهان محلی اردشیری بوده‌اند، که خود ایشان تباری هخامنشی داشتند. این خاندان به تدریج نفوذشان را از آنجا به سایر مناطق گسترده‌اند، به شکلی که در ۲۸۸ م. سمبات باگراتونی (سندباد بغدادی) مقام اسپهبدی ارمنستان را به دست آورد.^{۸۲۴} باز باید در نظر داشت که باگراتونی‌ها هوادار ساسانیان بودند و تا پایان عصر ساسانی با حمایت ایشان مدام بر قدرت و نفوذشان افزوده شد، و نخستین سپهدارشان در زمانی در ارمنستان قدرت را به دست گرفت که تنها شصت سال از روی کار آمدن ساسانیان می‌گذشت و این مقام را طی یک و نیم قرن بعد که هم‌چنان خاندان اشکانی بر این منطقه حکم می‌راند، حفظ کردند.

⁸²⁴ Movses Khorenatsi, 1978: 358 - 359, 362, 365 - 366.

خاندان اشرافی دیگری که آن نیز به هواداری سرسختانه از ساسانیان شهره بود، خاندان آردزونی (Արծրունի) بود. این خاندان از دوران‌های بسیار قدیم در ارمنستان حضور داشت و نسب خود را به خاندان سلطنتی آشور می‌رساند و رهبرانش مدعی بودند از سناخریب نسب می‌برند. موسی خورنی می‌گوید بنیانگذاران این خاندان دو پسر سناخریب بودند که پس از ویرانی بابل او را در معبد به قتل رساندند و بعد به ارمنستان گریختند. در تورات نام این پسران هم آمده و می‌دانیم که آدراملک و شارزار نام داشته‌اند.^{۸۲۵} اما بسیار بعید است که خط دودمانی‌شان پس از دو هزار سال هم‌چنان باقی مانده باشد.

تومانف^{۸۲۶} در مدخلی که در این مورد در ایرانیکا نوشته، حدس می‌زند تبار این خاندان به شاهان اروندی^{۸۲۷} مربوط شود که درست پیش از ظهور کوروش بزرگ در قرن ششم پ.م. در منطقه قدرت گرفته بودند و در دوران هخامنشی شهربانان ارمنستان محسوب می‌شدند. نام خاندان هم چه بسا از واژه‌ی اورارتویی «آرتسی‌بینی» به معنای عقاب گرفته شده باشد که در زبان ارمنی هم‌چنان به صورت «آرتسیو» (արծիվ) با همین معنا باقی مانده است.

نخستین رد پای این خاندان در تاریخ به مردی به نام میترابرزنه مربوط می‌شود که در ۶۹ پ.م. از سوی تیگران بزرگ شاه ارمنستان به حکومت سوفنه رسید. این خاندان به تدریج بر قدرت خود افزود و سرزمین‌های میان دریایچه‌ی وان و اورمیه را در اختیار خود گرفت. وقتی شاپور دوم به ارمنستان رفت، رئیس این خاندان

825 کتاب اشعیا نبی، باب ۳۷، آیه ۳۸.

826 Cyril Toumanoff

827 Orontid

مروژان آردزونی بود که به او خوشامد گفت و در سرکوب شورش واساک مامیکونی به وی یاری رساند. بر خلاف واساک، که به مسیحیت گرایش داشت، مروژان و نوادگانش زرتشتیان سرسختی بودند و با نفوذ مسیحیت در قلمروشان مخالفت می‌کردند. چنین می‌نماید که مروژان بعدتر در حدود سال ۳۶۹ م. به دست کسانی از خاندان مامیکونی کشته شده باشد.

در همین سرزمین‌های بین دریاچه‌ی وان و اورمیه یک خاندان مهم دیگر نیز حضور داشت که آماتونی نامیده می‌شد. مرکز استقرار آماتونی‌ها شهر شاورشان (ماکوی امروزی) بود. این خاندان از همان ابتدا با ساسانیان متحد شدند و اردشیر بابکان ایشان را به یاری مرزبان قفقاز گماشت. برخی از اعضای این خاندان بعدتر به خاطر پایبندی به مسیحیت با شاهنشاهان ساسانی درگیری پیدا کردند و مهم‌ترین شان واهان آماتونی بود که در ۴۵۱ م. سر به شورش برداشت، اما دستگیر شد و به گرگان تبعیدش کردند. ناآرامی بعدی که نزدیک بود در ۴۸۲ م. در بگیرد به دست یکی از سرکرده‌های خود خاندان آماتونی به نام ورازسپاه، که هوادار ساسانیان بود، در نطفه خفه شد. در جریان جنگ‌های ایران و روم طی سال‌های ۵۷۱ تا ۵۹۲ م. خاندان آماتونی وفادارانه در جبهه‌ی ایران با رومیان جنگید. با این همه، یکی از ایشان قصد خیانت به ایران را داشت که در ۵۹۶ م. دستگیر و در تیسفون محاکمه و اعدام شد.

به احتمال زیاد بسیاری از این خاندان‌ها از دوران اشکانی در منطقه‌ی قفقاز حضور داشته و قلمروهایی را در اختیار داشته‌اند. با این همه، گویا در ابتدای عصر ساسانی و احتمالاً در جریان لشکرکشی اردشیر بابکان به ارمنستان بود که بافت جغرافیایی جایگیری این خاندان‌ها در ارمنستان تثبیت شد و خاندان‌های بزرگ اصلی جایگاه تثبیت‌شده‌شان را در سیاست منطقه‌ی قفقاز به دست آوردند. به احتمال زیاد این ماجرا در دوران تیرداد

دوم و پس از کنار آمدن‌اش با شاهنشاهی اردشیر بابکان صورت نهایی به خود گرفته باشد. با مرور تاریخ این خاندان‌ها و روابط پیچیده‌شان با هم، از سویی، درمی‌یابیم که نظم سیاسی حاکم بر ارمنستان و آرایش نیروهای دودمانی حاضر در جغرافیای خُرد آن چقدر پیچیده است و از سوی دیگر ساده‌لوحانه بودن این برداشت که ارمنستان کشور مستقلی بوده و شاهانی جدا و مخالف با ساسانیان داشته نمایان می‌گردد.

آنچه درباره‌ی همه‌ی این خاندان‌ها صدق می‌کند آن است که همگی‌شان هوادار گذار قدرت از اشکانیان به ساسانیان بوده‌اند و هم‌زمان با این گذار در قفقاز قدرت گرفته‌اند. با این همه، تا دویست سال بعد هم‌چنان قدرت سیاسی ارمنستان به دست خاندان اشکانی است و ایشان در مقام شهربانان قفقاز اداره‌ی امور را در دست دارند. پس از تیرداد اشکانی پسرش خسرو دوم به قدرت رسید. او تنها چند ماه سلطنت کرد و درباره‌اش اطلاعاتی اندک در دست داریم. اما می‌دانیم که پایتختش در واغارشاپات قرار داشته^{۸۲۸} که همان اچمیادزین امروزی (نزدیکی ایروان) است و موسی خورنی نامش را به صورت وارجساوان (Վարդգեսաւան) و پروکوپئوس آن را در قالب ولاش آباد ثبت کرده و گفته‌اند که در ابتدای کار روستایی بوده که به سال ۱۲۰ م. شاهزاده‌ای اشکانی به نام ولاش (واغارش) آن را به صورت شهری زیبا بازسازی کرده بود. این شهر پایتخت کاتولیک‌های ارمنستان و مرکز مسیحیت در قفقاز محسوب می‌شد.

خسرو دوم یک پسر و یک دختر به نام‌های تیرداد و خسرویدخت داشته است. چنین می‌نماید که خسرو به جناح مخالف ساسانیان تعلق داشته باشد، و احتمالاً در زمان درگیری نظامی میان پدرش تیرداد و اردشیر بابکان

⁸²⁸ Ghazarian, 2000: 173.

از سرداران مهم اشکانیان ارمنستان بوده است.^{۸۲۹} موضع‌گیری او نسبت به ایران از این‌جا روشن می‌شود که در دربارش با شاهزاده‌ی اشکانی دیگری به نام آناک، که هوادار اردشیر بابکان بوده، اختلاف و دشمنی داشته است. آناک که می‌گویند با شاهنشاه ساسانی ارتباطی دوستانه داشت، احتمالاً با پشتیبانی او خسرو دوم را به قتل رساند،^{۸۳۰} اما خودش هم به همراه خانواده‌اش به دست هواداران خسرو کشته شد.

کشمکش میان دو شاهزاده‌ی اشکانی ماهیتی دینی نداشته و کاملاً سیاسی بوده است. چون فرزندان هر دو مسیحیانی تندرو از آب درآمدند و احتمالاً پدران‌شان هم مسیحی بوده باشند. از میان فرزندان آناک تنها یک پسر بچه، که خدمتکاران به کاپادوکیه فراری‌اش دادند، جان به در برد. این پسر همان گریگوری روشنگر (به ارمنی: **Γρηγόριος Φωστήρ** و به یونانی: **Γρηγορι Λουσαβητης**; گریگور لوسارویچ) است که نخستین رئیس کلیسای ارمنستان محسوب می‌شود و در تثبیت این دین در دربار قفقاز نقشی چشمگیر ایفا کرد.^{۸۳۱} با توجه به اهمیت ارمنستان در تثبیت و تکامل دین مسیح، این شاهزاده‌ی اشکانی شخصیتی مهم در تکوین تاریخی مسیحیت هم محسوب می‌شود.

از درگیری میان دو شاهزاده‌ی اشکانی روشن می‌شود که حدس ما درباره‌ی آرایش نیروهای خاندانی در ارمنستان درست بوده است و علاوه بر خاندان‌های اشرافی بومی یا مهاجر در قفقاز، در میان خود دودمان اشکانی نیز برخی تابعیت اردشیر بابکان را پذیرفته بودند و از گذار قدرت دودمانی هواداری می‌کرده‌اند. این که اردشیر بابکان در نخستین درگیری‌اش با تیرداد با او به آشتی دست یافته و شاهزاده‌ی اشکانی هم چون شهربانی تابع او

⁸²⁹ Hovannisian, 2004: 72.

⁸³⁰ Kurkjian, 2008: 270.

⁸³¹ Hovannisian, 2004: 72.

شده از این جا معلوم می‌شود که در جریان این درگیری اردشیر بابکان هم‌چون داوری فرادست و قدرتی فرازین ظاهر شد و کسی هم با حضور و حکم‌اش مخالفت نکرد.

اردشیر بابکان در ۲۵۲ م. بلافاصله پس از کشته شدن آناک به ارمنستان رفت و هواداران خسرو را دستگیر و اعدام کرد. این بار نوبت خانواده‌ی خسرو بود که متواری شوند و به سرنوشت خاندان آناک دچار آیند. به این ترتیب، تیرداد سوم و خسرو ویدخت که فرزندان شاه مقتول بودند نیز به سزایه‌ی کاپادوکیه برده شدند و در آنجا زیر نظر رومیان پرورش یافتند. خسرو ویدخت گویا تا سال‌ها بعد زرتشتی مانده باشد، اما تیرداد که بعدها به حکومت ارمنستان هم رسید احتمالاً از ابتدای کار گرایشی به دین مسیحی داشته است. هر چند می‌گویند، بعدتر، از فرمان دیوکلتیان برای تعقیب و آزار مسیحیان در قلمرو خویش پیروی کرد و به همین خاطر گریگوری روشنگر را دوازده یا چهارده سال در سیاه‌چالی در خور ویرات (جایی کوهستانی در آارات) زندانی کرد. با این همه، او نخستین شاه مسیحی زمین است و درگیری‌اش با گریگوری بیشتر از کشمکشی خانوادگی ناشی می‌شود، چرا که این دو شاهزاده‌ی اشکانی با هم پدرکشتگی داشته‌اند.

وقتی دیوکلتیان در ۲۸۷ م. با سپاهیان رومی‌اش به ایران حمله کرد و به خاک ارمنستان وارد شد، تیرداد سوم را در اردوی خویش به همراه داشت. او تیرداد را هم‌چون شاهی دست‌نشانده بر تخت ارمنستان نشانده. در این میان، رقیبش گریگوری روشنگر به ارمنستان بازگشته و کلیسای مسیحی را در این قلمرو تأسیس کرده بود. تیرداد به سرعت او را دستگیر و زندانی کرد. چنین می‌نماید که در این هنگام مسیحیان ارمنستان هوادار ایران بوده و به سود ساسانیان تبلیغ می‌کرده‌اند، چون پیوندهای گریگوری و خانواده‌اش با ایرانیان روشن است و واکنش

تیرداد که در این هنگام آشکارا نماینده‌ی رومیان بوده، حکایت از چنین وضعیتی دارد. این را هم باید به یاد داشت که امپراتور دیوکلتیان در این هنگام بزرگترین دشمن مسیحیان رومی محسوب می‌شد.

تیرداد سوم بر ارمنستان دیر زمانی فرمان راند و چنین می‌نماید که بلافاصله پس از تثبیت اقتدارش به سوی ساسانیان چرخشی کرده باشد و هم‌چون پدر بزرگ هم‌نام خویش به مقام شهربانی استان ارمنستان بسنده کرده باشد، چون در درگیری‌های مرزی بعدی با رومیان سر جنگ داشت و در جبهه‌ی ساسانیان با مهاجمان رومی می‌جنگید و دیگر رفتارش به شاهی دست‌نشانده شبیه نبود. او همان کسی است که نزد ارمنیان با نام تیرداد بزرگ (Տիրադայ Մեծ) شهرت دارد، و نخستین شاهی است که دین مسیحیت را پذیرفت و آن را به عنوان مذهب رسمی دربار خویش برگزید.

چرخش تیرداد سوم به سمت ساسانیان طی چند سال نخست پس از استقرارش در ارمنستان به انجام رسیده است، چون در جریان لشکرکشی گالریوس به ایران به سال ۲۹۸ م. می‌بینیم که تابع شاهنشاه است و در جبهه‌ی ساسانیان می‌جنگد. رومیان که او را وامدار خود می‌دانستند، به همین خاطر خشمگینانه قلمرویش را به باد غارت دادند. جالب آن که تقریباً در همین زمان تیرداد گرایش به مسیحیت نشان می‌دهد و از سیاست پیشین خود در تعقیب مسیحیان دست برمی‌دارد.

روایت‌های مسیحی چرخش دینی او را هم‌چون امری معجزه‌آمیز و آمیخته با داستان‌های فراطبیعی بازگو کرده‌اند. مثلاً گفته‌اند خسرو ویدخت که زنی پارسا و خوشنام بوده پنج بار پیایی رویایی تأثیرگذار می‌بیند و بعد از برادرش می‌خواهد تا گریگوری روشنگر را از زندان آزاد کند و این قدیس مسیحی بیماری سخت تیرداد را

درمان می‌کند.^{۸۳۲} هم‌چنین از همسر تیرداد که آشکین (اشکان) نام داشته نیز هم‌چون یکی از گروندگان اولیه و زنی قدیس یاد می‌شود. پدر اشکین شاه آلان‌ها بود و آشخادار نام داشت و مادرش دختر یکی از سرکرده‌های سارمات بوده است.^{۸۳۳}

به احتمال زیاد آنچه به واقع رخ داده بسیار ساده‌تر است. تیرداد سوم، به هر روی، در مقام شهربانی ایرانی بر ارمنستان فرمان می‌رانده و این که با اعمال نفوذ رومیان به تاج‌وتخت دست یافته بود، این حقیقت را که ارمنستان یکی از استان‌های ایران ساسانی بوده مخدوش نمی‌کرده است. او حدود یک دهه بر ارمنستان حاکم بود و بنابراین بی‌شک به توافقی با ساسانیان دست یافته و با رضایت ایشان حکومت می‌کرده است.

احتمالاً هم‌زمان با نزدیک شدن خطر حمله‌ی رومیان تیرداد کوشیده تا با رها کردن گریگوری روشنگر حمایت مسیحیان ارمنی را جلب کند و ایشان را در برابر مهاجمان رومی بسیج کند. در زمانه‌ی ما تقریباً همه‌ی تاریخ‌نویسان با برداشتی به نسبت ساده‌لوحانه گرایش ارمنیان به مسیحیت را هم‌چون گرایش به روم تعبیر کرده‌اند. اما باید این نکته را گوشزد کرد که در زمان یادشده رومیان مشرک بودند و سرسختانه در برابر نفوذ مسیحیت مقاومت می‌ورزیدند. در مقابل، ساسانیان با همان نگاه روادارانه‌ی دیرین ایرانی در برابر گسترش مسیحیت بی‌طرفی پیشه کرده بودند و جمعیت بزرگی از مسیحیان در قلمروشان زندگی می‌کردند. در فهم چرخش دینی تیرداد باید به‌ویژه به این داده‌ی تاریخی دقت داشت که هم گالریوس و هم دیوکلتیان دشمنان قسم‌خورده‌ی مسیحیت بودند و به‌ویژه گالریوس که فرمانده‌ی ارتش مهاجم روم بوده، در این زمینه خشن و خونریز بود.

⁸³² Thomson, 1976: 219.

⁸³³ Dodgeon, 2002: 319 - 320.

بنابراین برای تیردادی که قصد نزدیک ساختن خود به ساسانیان را داشته و در ضمن خواهان جلب پشتیبانی مردم قفقاز هم بوده، این سیاستی معقول می‌نموده که به حمایت از مسیحیان بگراید و درگیری‌اش با رومیان را به صورت نوعی کشمکش دینی جلوه‌گر سازد. به هر صورت، پیامد حمله‌ی رومیان این بود که تیرداد یک‌سره با مسیحیت شناخته شود. احتمالاً تدبیر او برای استفاده از شور مذهبی مسیحیانِ ارمنی برای دفع حمله‌ی رومیان موفقیت‌آمیز بوده است، چون می‌بینیم که پس از هجوم بزرگ سال ۲۹۸ م. هم‌چنان بر سریر قدرت باقی می‌ماند و در مخالفت آشکار با سیاست رومیان، در سال ۳۰۱ م. مسیحیت را دین رسمی ارمنستان اعلام می‌کند. نویسندگان معاصری که ماجرای گرویدن تیرداد و خسروویدخت به مسیحیت و اعلام این فرمان را هم‌چون گسست از فضای سیاسی ایران ساسانی تعبیر کرده‌اند، نادانی خویش درباره‌ی تاریخ این دوران ارمنستان و روم را به نمایش گذاشته‌اند. چون در سال ۳۰۱ م. که تیرداد دین رسمی ارمنستان را به مسیحیت چرخاند، دو امپراتور نیرومند و سرکوبگر (گالریوس و دیوکلتیان) بر استان‌های شرقی روم حکومت می‌کردند که به شدت دشمن مسیحیت بودند و سیاست رسمی‌شان نابودی این دین بود. در واقع، اعلام چرخش دینی تیرداد سوم در بافت تاریخی آن دوران دقیقاً به معنای مخالفت با سیاست روم و جبهه‌بندی در برابر امپراتور دیوکلتیان بوده است. باز باید به این نکته اشاره کرد که در این هنگام تنها کشوری که به طور رسمی آزادی دینی مسیحیان را به رسمیت می‌شناخت و پناهگاه مسیحیان محسوب می‌شد و مسیحیان سیاستمدار هوادارش بودند، دولت ایران ساسانی بود. تیرداد وقتی تصمیم گرفت به مسیحیت بگردد، مراسمی پر سر و صدا و تبلیغی وسیع را ترتیب داد و با کل خانواده‌اش به کرانه‌ی فرات رفتند و به دست گریگوری روشنگر غسل تعمید یافت. این حرکت در آن دوران

به معنای گسستن رسمی تیرداد از اربابان پیشین‌اش و پیوستن کاملش به دربار ساسانی بوده است. این را هم باید در نظر داشت که مسیحیت در این هنگام یکی از ادیان شکوفا و پررونق غرب ایران زمین بود.

با این چرخش سیاسی و مذهبی، تیرداد اولین شاه مسیحی تاریخ شد و ارمنستان نخستین کشوری شد که دین مسیحیت در آن رسمیت درباری داشت. گریگوری روشنگر هم نخستین کاتولیکوس (رئیس کلیسای) رسمی‌ای بود که مقامش با سیاست رسمی کشورش گره خورده بود. به این ترتیب، آنچه پس از سی سال در رم رخ داد و تثبیت کلیسای کاتولیک را ممکن ساخت، یک نسل جلوتر در ارمنستان با تمام ساختار سیاسی و مذهبی‌اش تکامل یافته بود، و در بستری سیاسی و هم‌چون بیانیه‌ای ضدرومی فهم می‌شد.

پس از تیرداد سوم پسرش خسرو سوم مشهور به «کودک» به قدرت رسید که از بطن اشکین زاده شده بود. او از ۳۳۰ تا ۳۳۹ م. حکومت کرد. یک نشانه که پیوند نزدیک تیرداد با ساسانیان را نشان می‌دهد آن است که این پسرش، که سیاست او را ادامه می‌داد و از پشتیبانی مسیحیان نیز برخوردار بود، رهبر جناح هوادار ساسانیان در ارمنستان به شمار می‌رفت. در دوران او دو سردار بزرگ، که عبارتند از واچه مامیکونیان و واهان آماتونی، رهبری نیروهای نظامی ارمنی را بر عهده داشتند. واچه مامیکونیان، که برای مقطعی از پشتیبانی کاتولیکوس ارمنستان — آریستارکس^{۸۳۴} پسر گریگوری روشنگر (Մբ. Արիստակես Ա. Պարթև) — برخوردار بود، کوشید با گسترش نفوذ ساسانیان در ارمنستان مقابله کند. اما جناح هوادار ساسانیان که در ارمنستان دست بالا را داشت، او را فرو کشید و آریستارکس که در فاصله‌ی ۳۲۵ تا ۳۳۳ م. رهبر مسیحیان بود، در این درگیری‌ها به

834 St. Aristaces I

قتل رسید. واچه مامیکونیان به سرکوب هواداران ساسانیان پرداخت، اما شاپور دوم با سپاهی به ارمنستان رفت و او را دستگیر و اعدام کرد. خسرو سوم هم‌چنان با شاپور متحد باقی ماند و پس از مرگش پسرش تیگران هفتم به شهربانی ارمنستان رسید و همان سیاست را ادامه داد.

در این هنگام سیاست ارمنستان به کلی دو پاره شده بود. جبهه‌ای که قدرت را در دست داشت و استوارتر هم می‌نمود، شاهزادگان اشکانی حاکم بر ارمنستان و خاندان‌های اشرافی قدیمی قفقاز را در بر می‌گرفت که در ادامه‌ی سیاست دیرینه‌شان دشمن روم بودند و سروری ساسانیان را پذیرفته بودند. در سوی دیگر، بخشی بانفوذ و مسیحی از خاندان مامیکونیان قرار داشت که پس از گرویدن کنستانتین به مسیحیت هوادار اتحاد با روم بود. این جناح پس از کشته شدن هم‌زمان واچه مامیکونیان و آریستارکس با خاندان کاتولیکوس ارمنستان متحد شده بود، طوری که پس از آریستارکس برادر مهترش وردان به ریاست مسیحیان رسید و در ۳۴۱ م. جای خود را به پسرش هوسیک اول داد که داماد تیرداد دوم و شوهرزن خسرو سوم هم بود.

هوسیک به جناح مامیکونیان تعلق خاطر داشت و با تیگران هفتم دشمنی شدیدی داشت و کوشید او و هوادارانش را تکفیر کرده و از قدرت عزل کند. اما هواداران تیگران او را در ۳۴۷ م. به قتل رساندند.^{۸۳۵} با این همه، چنین می‌نماید که کشمکش این دو جبهه در این زمان هنوز به گرایش سیاسی به روم منتهی نشده بود و هنوز درگیری داخلی میان دو جناح از اشراف ارمنی بوده باشد. چرا که سروری شاپور بر ارمنستان استوار و محکم بود، در حدی که وقتی در سال ۳۵۰ م. به جنگ رومیان رفت، این خبر به دستش رسید که تیگران قصد

⁸³⁵ Kurkjian, 2008: 102 - 103.

خیانت و یاری رساندن به رومیان را دارد. پس به دستورش تیگران از قدرت برکنار شد و چشمانش را نابینا کردند و پسرش ارشک را به جای او بر تخت نشانند. این هم گواه دیگری است که حاکم ارمنستان بر خلاف برداشت ساده‌انگارانه‌ی مورخان رومی «شاه» قلمروی مستقل نبوده و «شهربان» استانی ایرانی بوده است. چون می‌بینیم که فرمان شاهنشاه برای عزل و عقوبت‌اش بسنده است. وگرنه اگر ارمنستان دولتی مستقل می‌بود، معنی نداشت با فرمان شاه کشوری دیگر فرمانروایش نابینا و عزل شود.

ارشک پسر تیگران، که به دستور شاپور به شهربانی ارمنستان رسید، خود یکی از نشانه‌های نزدیکی تیگران به رومیان بود! چون در زمان زمام‌داری پدرش با دختر یک مقام رومی به نام فلاویوس آبلابیوس^{۸۳۶} ازدواج کرده بود که در اصل تباری یونانی داشت و از جزیره‌ی کرت برخاسته بود. زندگی و سرنوشت آبلابیوس می‌تواند تا حدودی پیچیدگی‌های سیاست این دوران در ارمنستان را نشان دهد. این مرد مدتی در کرت از سوی رومیان به مقام فرمانداری برکشیده شد و بعد به کنستانتینوپل رفت و مشاور صمیمی کنستانتین شد و نفوذی چشمگیر در این شهر به دست آورد.^{۸۳۷} او که خود در ابتدای کار به دین باستانی یونانیان باور داشت، به مسیحی متعصبی تبدیل شد و یکی از عواملی بود که گرویدن کنستانتین به مسیحیت را ممکن ساخت. آبلابیوس از ۳۲۹ تا ۳۳۸ م. حاکم استان‌های شرقی روم بود و در ۳۳۱ م. به مقام کنسولی رسید.^{۸۳۸} او مردی سخن‌چین و فتنه‌گر بود و رقیبی در کنستانتینوپل داشت به نام سوپاتر آپامیایی که از فیلسوفان مخالف مسیحیت بود. آبلابیوس در ۳۳۷ م. کنستانتین را متقاعد کرد که این مرد با نیروهای جادویی‌اش باعث شده غله‌ی برداشت‌شده از مصر کمتر از میزان انتظار

⁸³⁶ Flavius Ablabius

⁸³⁷ Eunapius, VI.3. 1 – 7.

⁸³⁸ Jones, A.H.M.; Martindale, J.R. and Morris, 1971, Vol.1: 3 - 4.

باشد، و به جرم جادوگری فیلسوف بخت برگشته را به قتل رساندند.^{۸۳۹} آبلایوس، که از پیروان سرسخت آتاناسیوس بود، خود نیز سرنوشتی مشابه سوپاتر پیدا کرد. چون وقتی کنستانتیوس دوم به قدرت رسید، چون تعصبی در مذهب مسیحی آریانی داشت، به سال ۳۳۸ م. دستور داد او را اعدام کنند.

با این اوصاف هر چند تاریخ ازدواج ارشک دوم و المپاس دختر آبلایوس را ۳۵۸ م. ذکر کرده‌اند،^{۸۴۰} این قضیه باید پیش از سال ۳۳۷ م. که این دولتمرد به حکم کنستانتیوس خلع شد، انجام شده باشد. این حدس از آنجا تقویت می‌شود که فائوستوس بیزانسی هم می‌گوید ارشک بعد از المپاس با ملکه‌ی اصلی‌اش فرنتزم ازدواج کرد و این زن پسر مهتر وی را زاد،^{۸۴۱} پس باید ازدواجش به پیش از ۳۵۸ م. مربوط باشد. اگر حدس ما درباره‌ی تاریخ این وصلت درست باشد، در این دوران پایگاه آبلایوس انتاکیه بوده است.^{۸۴۲} به تعبیری وصلت پسر تیگران با دختر او نوعی اتحاد میان ارمنستان و انتاکیه محسوب می‌شده که مقرر رومیان به حساب می‌آمده و چه بسا که شاپور تا حدودی به خاطر همین ماجرا تیگران را کور و خلع کرده باشد.

اما این را می‌دانیم که تیگران تا سیزده سال پس از این تاریخ هم‌چنان بر ارمنستان فرمان می‌رانده است. یعنی گویا روابط دوستانه‌ی دربار ارمنستان و حاکم انتاکیه تا ۳۵۰ م. تهدیدی برای سیاست‌های ایران در منطقه قلمداد نمی‌شده است. جالب آن است که پیوند این دو مرکز سیاسی بر محور دین مسیحیت شکل گرفته که در همین سال‌ها در روم به دین رسمی تبدیل شده و کارگزاران تثبیت آن در روم نیز همین افراد بوده‌اند. یعنی

⁸³⁹ Zosimus, ii. 40.

⁸⁴⁰ Hovannisian, 2004 :89.

⁸⁴¹ Faustus of Byzantium, IV, 15.

⁸⁴² Millar, 1993: 210.

می‌دانیم که آبلایوس نیروی پشت پرده‌ی گرویدنِ کنستانتین به کیش تازه بوده و دربار ارمنستان هم در آن هنگام تنها نیروی سیاسی مسیحی جهان به شمار می‌رفته است. یعنی، به تعبیری، در این دوران ارمنستان مشغول صدور دین خود به دربار روم بوده و احتمالاً این ماجرا نه تنها از دید ساسانیان تهدیدکننده نمی‌نموده، که به خاطر ویرانی دین حاکم بر دربار روم تغییری سودمند هم جلوه می‌کرده است.

نباید از یاد برد که همه‌ی امپراتوران مهمی که طی نسل‌های پیش به ایران حمله کرده بودند کافرکیش‌هایی متعصب یا مهرپرستانی پرشور بودند و همگی هم با مسیحیت مخالفت می‌کردند. در سراسر این دوران سیاست ساسانیان درباره‌ی مسیحیان مهمان‌نوازی و حمایت بود. یعنی مسیحی شدن کنستانتین به واسطه‌ی نزدیکی‌اش به آبلایوس کرتی و دربار ارمنستان نوعی پاتک فرهنگی و دینی به رم محسوب می‌شده است.

با این همه، وقتی کنستانتین به دین مسیحیت گروید، سیاستی زیرکانه را به کار گرفت. بر خلاف تصور ساسانیان، امپراتور جنگاور پس از گرویدن به مسیحیت اسلحه را از دست فرو نگذاشت. بلکه از دین تازه هم‌چون ابزاری سیاسی برای جلب هوادار و بسیج توده‌ی مردم بهره جست. در این هنگام بود که از سویی کنستانتین سودای حمله به ایران را در سر پخت و از سوی دیگر ساسانیان سیاست آشتی‌جویانه‌ی پیشین‌شان را رها کردند و به پیشروی در قلمرو روم پرداختند. تیگران هفتم یکی از کارگزارانی بوده که در این لبه‌ی تیز و خطرناک سیاسی و مذهبی به بندبازی مشغول بود و چشم و سلطنت خود را در این راه از دست داد.

جالب آن که ارشک دوم هم درست موقعیتی شبیه به پدرش را داشت. او که در ابتدای کار به همراه خانواده‌اش اسیر شاپور دوم بود، با موافقت شاهنشاه به حکومت ارمنستان دست یافت، اما به گواهی تاریخ‌نویسان

روم دوستی نزدیکی با رومیان داشته^{۸۴۳} و مهم‌تر از همه این که به مذهب آریانی گرویده بود^{۸۴۴} که ضد دین دلخواه پدرزنش محسوب می‌شد. با این همه، نزدیکی ارشک دوم با سیاست رومیان باعث شد در سرزمین خودش مشروعیت نداشته باشد.

وقتی جنگ شاپور و رومیان آغاز شد، سرداران و اشراف ارمنی از جمله واهان مامیکونیان و مروژان آردزرونی نیروهایشان را در خدمت ارتش ایران گذاشتند، اما ارشک دوم دل با رومیان داشت و واساک مامیکونیان، که مدعی رهبری این خاندان و رقیب واهان بود، سپهسالارش محسوب می‌شد. ارشک شهری به نام ارشکاوان ساخت و برای این که جمعیتی جنگاور را زیر فرمان بیاورد، اعلام کرد که هر جنایتکاری به این شهر بیاید گناهانش بخشیده خواهد شد. منابع ارمنی نوشته‌اند که بر این مبنای صد و پنجاه هزار تن به ارشکاوان کوچ کردند که بیشترشان دزد و راهزن و آدمکش بودند. البته این روایتی است که در تاریخ‌های رسمی بازمانده و آشکارا دیدگاه جبهه‌ی هواداران ایران را باز می‌نماید که هواداران ارشک را دزد و جانی می‌دانستند.

به هر رو، شهرسازی ارشک در آن دوران شورشی بر ضد ساسانیان محسوب می‌شده است. شاید بدان خاطر که درست هم‌زمان با لشکرکشی یولیانوس مرتد به ایران رخ داد و معلوم است که ارشک به پشت‌گرمی رومیان چنین کرده است. اما پیش از آن که این جمعیت بدنام بتوانند در قالب سپاهی منظم سازمان یابند، اشراف ارمنی احساس خطر کردند و بر او تاخت آوردند و شهر تازه‌اش را ویران کردند و پیروان ماجراجویش را تار و

⁸⁴³ Ammianus Marcellinus, XXV. vii, 9 - 13.

⁸⁴⁴ Terian, 2005: 18.

مار نمودند. شاپور در ۳۶۹ م. پس از غلبه بر رومیان ارشک و واساک را احضار و محاکمه کرد و دستور داد ارشک را زندانی و واساک مامیکونیان را اعدام کنند. ارشک هم یک سال بعد در زندان خودکشی کرد.

پس از ارشک دوم پسرش بابا (پاپاس) به قدرت رسید که از شکم زنی اشرافزاده به نام فرنتزم زاده شده بود. نکته‌ی جالب درباره‌ی این فرد آن است که نامش را به یاد پسر هوسیک اول گذاشته‌اند که برای مدت کوتاهی در ۳۴۸ م. جانشین پدر شد و ریاست مسیحیان را در مقام کاتولیکوس بر عهده گرفت و اندکی بعد درگذشت. نام یا لقب او پاپا یا بابا بوده و این یکی از اولین اشاره‌هایی است که به نام پاپ به مثابه رهبر کلیسای کاتولیک در تاریخ می‌بینیم.

فرنتزم مادر بابا از خاندان سیونیا برخاسته بود و زن مقتدری بود که در ۳۶۱ م. کوشید با زهر دادن به المپاس هووی خود را از میان بردارد. وقتی شاپور ارشک دوم را از سلطنت ارمنستان عزل کرد، فرنتزم با پسرش به دژ آرتوگراسا رفت و از تسلیم آنجا به اشراف هوادار ساسانیان سر باز زد. سپاهیان ارمنی هوادار شاپور، که با دو سردار به نام‌های زیگ و سورن حمایت می‌شدند، به آنجا تاختند و دژ را در ۳۷۰ م. گرفتند و فرنتزم در این میان به قتل رسید. بابا با یاری اطرافیانش به روم پناه برد و تا ۳۷۰ م. در آنجا بود. در این فاصله شاپور واگذار کردن حکومت ارمنستان به سران دو خاندان مامیکونیان و آردزونی را آزمود. اما بعد از این تاریخ وقتی امپراتور روم والنس به همراه بابا برای تسخیر ارمنستان به حرکت درآمد، راهی گشود تا بابا بار دیگر به جبهه‌ی ایران بازگردد. بابا هم از این پیشنهاد استقبال کرد و دو تن از سرداران هوادار روم به نام اردوان و کولاک^{۸۴۵} را کشت

و سرشان را برای شاهنشاه فرستاد. به این ترتیب، الگوی تکرار شونده این بوده که روم در این دوران پناهگاه فراریان اشکانی‌ای بوده که به جرم هواداری از روم از تاج‌وتخت ارمنستان رانده می‌شدند، و پس از آن که با همراهی رومیان به قلمرو خود باز می‌گشتند، باز تابعیت ساسانیان را می‌پذیرفتند و پناه‌دهندگان‌شان را مورد حمله قرار می‌دادند تا بخشیده شوند!

باز برای آن که پیچیدگی نیروهای نظامی این دوران بهتر نمایان شود. خوب است به این نکته اشاره کنیم که چرخش بابا به سوی ساسانیان هم پیامدهایی پیش‌بینی نشده به دنبال داشت، چون بخشی از نیروهای ارمنی، که زیر فرمان موشق مامیکونیان می‌جنگیدند، با حمایت رومیان بر نیروهای وفادار به شاپور غلبه کردند و شاهنشاه که در این هنگام درگیر کشمکش با شاهان کوشانی بود، نتوانست به آن سو بشتابد. در نتیجه، تعادل ناپایداری برقرار شد که طی آن بابا هم‌چون دست‌نشانده‌ی رومیان به حکومت ارمنستان رسید، در حالی که در ضمن نسبت به ساسانیان هم ابراز وفاداری کرده بود. اما با تمام این تدبیرها در میان مردم ارمنستان مشروعیت چندانی نداشت. او به آیین آریانی پایبند بود و از این رو با رهبر کلیسای ارمنستان که نرسه نام داشت و فرزند پاپا پسر هوسیک بود هم اختلاف داشت. این کاتولیکوس در واقع گماشته‌ی رومیان بود و چشم و گوش ایشان در قفقاز محسوب می‌شد.

بابا در ۳۷۳ م. کاتولیکوس نرسه را با زهر به قتل رساند. بعد هم پیوند سنتی میان کلیسای ارمنستان و اسقف‌نشین انتاکیه را گسست و با گماشتن کاتولیکوسی که مخالف بازیل اسقف انتاکیه بود، اعتبار و حق ریش‌سپیدی او را نادیده انگاشت. بعد هم به بیرون راندن رومیان از آناتولی و شمال میان‌رودان همت گماشت و گوشزد کرد که شهرهایی مانند ادسا در اصل بخشی از قلمرو اشکانیان بوده‌اند. امپراتور والنس تصمیم به کشتن

او گرفت، اما بابا از دسیسه‌ای که برای کشتن‌اش در یک مهمانی طراحی شده بود جان به در برد و حمله‌ی بعدی رومیان به قلمرویش را هم دفع کرد. رومیان مسیحی در گزارش‌های خود آورده‌اند که بابا در این هنگام از حمایت دیوها برخوردار بود و با جادو هوا را تیره می‌ساخت تا رومیان نتوانند به او دست یابند. از این‌جا روشن می‌شود که انگار شورش او بر ضد رومیان با حمایت ارمنیان غیرمسیحی همراه بوده است. والنس که از دستیابی به شاه جوان ارمنستان عاجز بود، به مکر روی آورد و سرداری را که مورد اعتماد وی بود به نزدش فرستاد و این مرد که ترایانوس نام داشت، در یک مهمانی به شکلی ناجوانمردانه بابا را به قتل رساند. رومیان پس از آن با خاندان مامیکونیان ساختند و پسرعموی بابا به نام ورازداد را به پادشاهی ارمنستان برگزیدند.

سیاست قفقاز تقریباً از همین زمان دستخوش نوعی دوپارگی شد و شاهان گرجستان از ارمنستان جدا شدند. میریان سوم در گرجستان دودمانی به نام خسرویان را بنیان نهاد که شاهانش از تبار خاندان پارتی مهران بودند.^{۸۴۶} این خاندان در گرجستان مسیحی شدند اما پیوندهای فرهنگی و سیاسی خویش را با ایران حفظ کردند. در ۳۶۳ م. شاپور دوم شاه گرجستان را که ساروماک^{۸۴۷} نام داشت و از سران خاندان خسرویان قفقاز بود برکنار کرد و برادرزاده‌اش وراز پاکور (ՅՐԱԿՈՐ – ՅՐԱՐՈՅ) را به پادشاهی گرجستان گماشت و این همان کسی است که آمیانوس مارکلینوس اسمش را به صورت آسپاکور^{۸۴۸} (اسپه‌پاکور) ثبت کرده است.^{۸۴۹} از این‌جا برمی‌آید که گرجستان هم استان دیگری در دولت ساسانی محسوب می‌شده و عزل و نسب شهربانش به دست شاهنشاه

⁸⁴⁶ Lang, 1983: 527 - 528.

⁸⁴⁷ Sauromaces

⁸⁴⁸ Aspacures

⁸⁴⁹ Ammianus Marcellinus, XXVII, 12. 16.

بوده است. از سوی دیگر، گرجستان در لبه‌ی تماس دولت ایران و روم قرار داشت. رومیان که از ساروماک حمایت می‌کردند، به فرمان امپراتور والنس همراه با او به گرجستان لشکرکشی کردند، اما کاری از پیش نبردند و در نتیجه دو خویشاوند با هم آشتی کردند و قرار شد قلمرویی در جنوب غربی گرجستان در اختیار ساروماک قرار بگیرد.^{۸۵۰} چنین می‌نماید که وراز پاکور در میان گرجیان محبوبیت و موقعیتی استوار داشته باشد، چون پس از مرگ او در حدود سال ۳۶۵ م. پسرش مهرداد به قدرت رسید و همان سیاست فرمانبرداری از ساسانیان و مقاومت در برابر رومیان را ادامه داد و تا سال ۳۸۰ م. هم بر سریر قدرت باقی بود.

با مرور این داده‌ها روشن می‌شود که سراسر قفقاز از همان ابتدای دوران اشکانی به طور استوار بخشی از دولت ایران محسوب می‌شده و با وجود آن که خاندان اشکانی در آن رهبری دستگاه سیاسی را بر عهده داشته‌اند، یک‌سره تابع شاهنشاه ساسانی قلمداد می‌شدند و سرکشی‌هایی که اغلب با تحریک رومیان در این میان رخ می‌داده به افرادی خاص مربوط می‌شده و بلافاصله با دستگیری یا تبعید وی فرو نشانده می‌شده است. جالب آن که افراد سرکش به ویژه آنها که به خاندان اشکانی تعلق داشته‌اند از هر فرصتی برای بازگشت به نظم سیاسی ساسانیان بهره می‌جستند و چرخش مداوم فراریان به روم به سمت نظام سیاسی ساسانی را شاهد هستیم.

نخستین شورش جدی در ارمنستان که حالت نهادی داشت و به لشکرکشی گسترده‌ی شاهنشاه ساسانی برای سرکوب سرکشان انجامید، به سال ۴۸۲ م. در زمان حکومت پیروز رخ داد و احتمالاً انعکاسی بود از ناآرامی مرزهای شرقی و ناتوانی ساسانی‌ها در غلبه بر دست‌اندازی‌های پیاپی هپتالی‌ها. این زمانی بود که خاندان اشکانی

⁸⁵⁰ Toumanoff, 1963: 460 - 461.

قدرت سیاسی را به ساسانی‌ها واگذار کرده و به رتبه‌ای هم‌پایه‌ی سایر خاندان‌های بزرگ فرو کاسته شده بود. شاید به دنبال همین دگردیسی و در مقام پیامد قدرت گرفتن خاندان مامیکونیان بود که این گروه سر به شورش برداشتند و جنبش‌شان سراسر قفقاز را در بر گرفت و سرکشی در ارمنستان با بروز ناآرامی‌هایی در گرجستان همراه شد.

پیروز سپاهی بزرگ را برای سرکوب یاغیان به قفقاز فرستاد. این سپاه از دو شاخه تشکیل شده بود. رهبری شاخه‌ای که به ارمنستان رفت، بر عهده‌ی زرمهر از خاندان کارن بود و شاخه‌ی دیگری که به گرجستان عزیمت کرد به خاندان مهران تعلق داشت و به همین خاطر فرمانده‌اش در متن‌های ارمنی مهران نامیده شده است.^{۸۵۱} زرمهر پیش از این هم به عنوان فرماندار سپاهیان ساسانی در قفقاز خدمت کرده بود و در آلبانی بر شورش و اختانگ اول شاه گرجستان چیره شده بود. با این همه، از پس قوای مامیکونیان برنیامد و به ناگزیر مهران نیز به یاری‌اش آمد.^{۸۵۲}

مهران کوشید تا با رایزنی و از راهی سیاسی مشکل را رفع کند و به واهان مامیکونیان قول داد اگر از شورش دست بردارد نزد شاهنشاه برایش میانجی‌گری خواهد کرد. اما مامیکونیان نپذیرفت و تأکید کرد که به ساسانیان وفادار بوده و به خاطر قدرناشناسی ایشان سر به شورش برداشته است. چنین می‌نماید گرایش‌های دینی نیز در این شورش نقشی ایفا کرده باشد، چون مهران در میانه‌ی این رایزنی‌ها به مامیکونیان اندرز می‌دهد که به تقدیس آتش و خورشید پردازد تا آشتی برقرار شود^{۸۵۳} و گویا در این مورد به بازگشت به دین زرتشتی و

⁸⁵¹ Parpeci, 1991: 172 - 189.

⁸⁵² Parpeci, 1991: 192 - 193.

⁸⁵³ Parpeci, 1991: 193 - 196.

مهرپرستی ایرانی تأکید دارد، و در مقابل، مسیحیت بیزانسی قرار می‌گیرد که انگار شورشیان گرایشی بدان نشان می‌داده‌اند.

شورش سال ۴۸۲ م. با همین رایزنی‌ها به تدریج فرو خفت، اما کمی بعد باز دوباره زبانه کشید و این بار پیروز دستور به قلع و قمع شورشیان داد و سرکشی خاندان مامیکونی با نیروی نظامی سرکوب شد. چنان‌که گفتیم پس از آن بود که ایزدگشسپ و شاپور رازی برای آرام نگه داشتن قفقاز به این منطقه گسیل شدند و سیطره‌ی خاندان کارن و مهران در این منطقه بالا گرفت. چنین می‌نماید که ساسانیان با شورشیان چندان خشن برخورد نکرده باشند و دیدیم که گروگان‌های‌شان را در نهایت به ارمنستان بازگرداندند و سربازان شورشی خاندان مامیکونی را هم در آخر کار آزاد کردند و اجازه دادند به رسته‌های نظامی‌ای ببیوندند که به جنگ هپتالی‌ها می‌رفتند. این در حالی بود که سرکشی‌های گاه و بیگاه سران این خاندان هم‌چنان رخ می‌نمود و الیسه می‌گوید مهرنرسه، که از ارمنیان شکستی سهمگین خورده بود، برای این که خشم شاه را از خود برگرداند به بدگویی درباره‌ی اخلاق جنگی ارمنیان پرداخت و او را برانگیخت تا اسیران ارمنی را که در نیشابور گرفتار بودند، اعدام کند.^{۸۵۴} اما چنان‌که گفتیم انگار با پا در میانی پهلوانانی مانند ایزدگشسپ این خطرها از سر زندانیان و گروگان‌ها گذشته باشد.

پس از سرکوب شورش مامیکونی باز تا حدود یک قرن اوضاع در قفقاز آرام بود. تا آن که در ۵۹۴ - ۵۹۵ م. اشراف ارمنی وقتی دیدند کارگزاران مالی دولت ساسانی به قلمروشان وارد شده‌اند سر به شورش برداشتند

⁸⁵⁴ Elishe, 1982: 193 - 194.

و برای مقطعی هم‌زمان در برابر قوای ساسانی و بیزانسی می‌جنگیدند. اما در نهایت شکست خوردند و خسرو پرویز رسته‌ی جنگاوران ارمنی را که شکست خورده بودند در حدود ۵۹۶ م. در اصفهان مستقر ساخت.^{۸۵۵} این رسته در زمان شورش ویستهم طغیان کردند و کوشیدند به او بپیوندند. اما راهشان از قلمرو سرداری به نام پیروز می‌گذشت که راه را بر ایشان بست و کشتارشان کرد.^{۸۵۶} پورشریعتی این پیروز را همان نوه‌ی جاماسپ دانسته که در گیلان حکومتی برای خود داشت.^{۸۵۷}

سیاست منطقه‌ی قفقاز از این رو مهم است که، از سویی، پیچیدگی‌های ارتباط دربار ساسانی و فرمانروایان رومی را نشان می‌دهد و از سوی دیگر، پایداری خاندان اشکانی و نوع اندرکنش‌اش با خاندان‌های نیرومند دیگر ارمنی را روشن می‌سازد. با مرور تاریخ قفقاز و تحلیل پویایی قدرت در ارمنستان و روند تشکیل استان تازه‌ی گرجستان می‌بینیم که این منطقه در دوران ساسانی بخشی استوار در درون قلمرو سیاسی ایران‌زمین بوده و یکی از خاندان‌های نیرومند و تعیین‌کننده در آن که هم رهبری دینی و هم سیاسی را بر عهده داشته‌اند، اشکانیان بوده‌اند. از این رو برداشت‌های نادرستی مانند این که ارمنستان کشور مستقلی بوده، یا این که خاندان اشکانیان با ظهور ساسانیان منقرض شد با مرور تاریخ این منطقه ابطال می‌گردد.

⁸⁵⁵ Sebeos, 1999: 31 - 43, 175 – 181.

⁸⁵⁶ Sebeos, 1999: 43.

⁸⁵⁷ Pourshariati, 2008: 4.3.2.

بخش چهارم: دستگاه سیاسی

گفتار نخست: پایداری سامان دولت

اگر مساحت قلمرو سیاسی را در شمار سال‌هایی که یک خاندان مشخص در اختیار داشته ضرب کنیم، به شاخصی عینی درباره‌ی پایداری و اقتدار خاندان‌ها می‌رسیم. قاعده‌ی تاریخی آن است که خاندان‌های دیرپا برای زمانی طولانی بر قلمروهای کوچک و قبیله‌ای حکومت می‌کنند و خاندان‌هایی که قلمرویی بزرگ و گسترده را به دست می‌آورند اغلب پیش از رسیدن به نسل پنجم آن را از دست می‌دهد. اگر این شاخص را در نظر بگیریم، درمی‌یابیم که مقتدرترین و پایدارترین خاندان سلطنتی دنیای قدیم اشکانیان و پس از آنها ساسانیان بوده است.

ساسانیان در دوران خود پایدارترین دولت کره‌ی زمین بودند. یعنی در میان دولت‌های بزرگ دیگر کره‌ی زمین درازترین دوران سلطنت پیوسته‌ی یک دودمان را دارند. این موقعیتی بود که پیش از ساسانیان، اشکانیان و پیش از ایشان هخامنشیان از آن برخوردار بودند. در دورانی که هیچ حکومت بزرگ و گسترده‌ای جز هخامنشیان بر کره‌ی زمین وجود نداشت، این دودمان ۲۳۰ سال بر قلمروی بسیار وسیع حکومت کرد. بعدتر در دوران اشکانی

یک دودمان یگانه که همگی نوادگان ارشک نخست بودند، برای بیش از پانصد سال بر ایران زمین حاکم بودند و این در شرایطی بود که دودمان‌های هم‌زمان رومی و چینی در عصر هخامنشی اصولاً وجود نداشتند و بعدتر هم که پدید آمدند دست بالا نزدیک به ۲۰۰ سال دوام می‌آوردند.

پایدارترین دولت زمین در عصر اشکانی بعد از ایران، چین بود که سه دودمان هان غربی (۲۰۶-۷۱ پ.م.)، شین (غیررسمی: ۷۱ پ.م - ۲۵ م.، رسمی: ۹-۲۳ م.) و هان شرقی (۲۵-۲۲۰ م.) در آن حکم می‌راندند. این سه را روی هم رفته دودمان هان نامیده‌اند، اما واقعیت آن است که خط دودمانی مشترکی میان‌شان وجود نداشته و سه دودمان متمایز با پایتخت‌ها و قلمروهای گوناگونی هستند که به نوبت قدرت را در برابر نیروی زورآور قبایل شیونگ‌نو (سکاها) به دست می‌گرفتند و فقط در اسم هان اشتراکی دارند.

در عصر اشکانی پایداری دودمان‌ها در قلمرو روم از چین هم کمتر بود. در نیمه‌ی نخست دوران اشکانی هنوز نهادهای پایدار سلطنتی در روم شکل نگرفته بود و سرکرده‌های قبیله‌ای و فرماندهان نظامی قدرت را در قالب نظامی که جمهوری خوانده شده به دست می‌گرفتند و اغلب با هم زد و خورد و رقابت داشتند. تازه در قرن نخست پ.م. بود که مقام امپراتوری در این قلمرو تعریف شد. پس از آن دودمان‌های یولیو - کلودیان (۲۷ پ.م. - ۶۸ م.)، فلاویان (۶۹ - ۹۶ م.)، نروا - آنتونین (۹۶ - ۱۹۲ م.)، سوریان (۱۹۳ - ۲۳۵ م.) حکم راندند که دو دودمان پایدار (با ۹۵ و ۹۶ سال) و دو دودمان ناپایدار (با ۲۷ و ۴۲ سال) را شامل می‌شود. دودمان‌های رومی علاوه بر ناپایداری، از انسجام و پیوستگی دودمانی نیز برخوردار نبودند. یعنی اغلب امپراتوران در آنها نمک‌پرورده و فرزندخوانده‌ی امپراتور پیشین محسوب می‌شدند و ارتباط خونی‌ای میان‌شان وجود نداشت.

این پیوستگی و دوام خط دودمانی در سیاست ایرانی در سراسر عصر ساسانی نیز دوام آورد و باز در این دوران هم با آشفتگی و گسیختگی دودمان‌ها در قلمرو چین و روم روبه‌رو هستیم. دوران ساسانی از سویی با دودمان‌های شو (۲۲۱ - ۲۶۳ م.)، ووی شرقی (۲۲۲ - ۲۸۰ م.)، وئی (۲۲۰ - ۲۶۵ م.)، جین (晉朝: ۲۶۵ - ۴۲۰ م.)، وئی شمالی (北魏: ۳۸۶ - ۵۳۵ م.) و سوئی (隋朝: ۵۸۱ - ۶۱۸ م.) در چین هم‌زمان بود که به ترتیب ۴۲ سال، ۵۸ سال، ۴۵ سال، ۱۵۵ سال، ۱۴۹ سال، و ۳۷ سال دوام آوردند. در این میان دودمان جین هم، که بیشترین پایداری را نشان می‌دهد، به دو بخش جین غربی (西晉) و جین شرقی (東晉) تقسیم می‌شود که به ترتیب ۵۱ سال (۲۶۵ - ۳۱۶ م.) و ۱۰۳ سال (۳۱۷ - ۴۲۰ م.) به درازا کشیدند و بنیانگذار دومی احتمالاً فرزند مشروعی از دودمان اولی نبوده است. در فاصله‌ی سال‌های ۴۲۰ تا ۵۸۱ م. هم دورانی از آشوب را در چین می‌بینیم که طی آن پنج دودمان در شمال و چهار دودمان در جنوب به قدرت رسیدند و هرکدام هم‌زمان با بقیه بر قلمرویی کوچک حکومت می‌کردند که میانگین دوام دودمان‌های‌شان در شمال ۲۲ سال و در جنوب ۴۲ سال بوده است. در قلمرو باختری هم دودمان ساسانی با امپراتورانی در روم هم‌زمان بودند که اغلب از تشکیل یک دودمان پایدار درمی‌ماندند. در عصر ساسانی این دودمان‌ها بر روم حکومت کردند: گوردیان (۲۳۸ - ۲۸۵ م.)، کنستانتین (۲۸۴ - ۳۶۴ م.)، والتینیان (۳۶۴ - ۳۹۲ م.)، تئودوسیوس (۳۹۲ - ۴۵۷ م.)، لئونید (۴۵۷ - ۵۱۸ م.)، یوستینیان (۵۱۸ - ۶۰۲ م.) و هراکلیان (۶۱۰ - ۶۹۵ م.)، که سه دودمان اخیر تنها بر روم شرقی حاکم بودند.

اگر بخواهیم تحلیلی آماری از ساخت و پایداری قدرت سیاسی در جهان معاصر ساسانیان داشته باشیم، از یک سو با دودمان ساسانی روبه‌رو هستیم که چهل شاهنشاه از یک خاندان برای مدت ۴۲۱ سال بر آن حکومت کردند و در میانه‌شان چهار شاه غاصب روی هم رفته شش سال بر آن حاکم بودند. به این ترتیب، با یک خاندان

نیرومند و پایدار روبه‌رو هستیم که تنها در چهار مقطع با کوشش خاندان‌های دیگر برای غصب سلطنت روبه‌رو می‌شود و بر همه در کمتر از یک سال غلبه می‌کند، به جز یک استثنا که آن هم کمتر از چهار سال به درازا می‌کشد. به این ترتیب، هر شاهنشاه ساسانی در زنجیره‌ای پیوسته و پایدار از روابط دودمانی و خانوادگی به قدرت می‌رسیده و به طور میانگین بیش از ده سال حکومت می‌کرده است. در مقابل در این دوران در چین و روم با دودمان‌هایی زودگذر و کوتاه‌عمر سر و کار داریم که در هر یک شمار زیادی از امپراتوران که اغلب هم‌خون و خویشاوند نبوده‌اند جایگزین هم می‌شده‌اند.

در چین دودمان شو دو امپراتور، ووی شرقی هفت امپراتور، وئی هشت امپراتور، جین پانزده امپراتور، وئی شمالی شانزده امپراتور و سوئی چهار امپراتور داشته‌اند. یعنی در این شش دودمان پایدار چینی پنجاه و دو تن سلطنت کردند. این دودمان‌ها را باید در کنار نه دودمان دیگر دید که در فاصله‌ی صد و شصت ساله‌ی ۴۲۰ - ۵۸۱ م. در قلمروی کوچک حکم می‌راندند. در این فاصله چهار دودمان جنوبی ۲۵ شاه و پنج دودمان شمالی ۳۲ شاه داشته‌اند. یعنی روی هم رفته در کل بر چین عصر ساسانی پانزده دودمان سلطنت کرده‌اند که هر یک به طور متوسط هفت فرمانروا داشته که میانگین دوره‌ی سلطنت‌شان هفت سال بوده است.

در روم اوضاع از چین هم آشفته‌تر است. در روم، در واقع، دودمان به معنای واقعی کلمه وجود نداشته است. یعنی طولانی‌ترین زنجیره‌های حکمرانی که از پدر به پسر به ارث می‌رسیده دست بالا سه تا پنج نسل ادامه می‌یافته و آن هم استثنایی نادر بوده است. این ناپایداری ساخت قدرت منحصر به عصر ساسانی نیست و از ابتدای کار وجود داشته است. دودمان بنیانگذار امپراتوری روم، یعنی خاندان یولیو - کلودیان، پنج امپراتور را در بر می‌گرفت که هیچ یک فرزند دیگری نبودند. در خاندان فلاویان تنها رابطه‌ی خونی بین و سپاسیانوس و دو پسرش

تیتوس و دومیتیان دیده می‌شود. در خاندان آنتونینی تنها رابطه‌ی خونی به کومودوس و پدرش مارکوس اورلیوس منحصر است. در خاندان سوران هم تنها سپتیموس سوروس و دو پسرش کاراکالا و گتا با هم ارتباط خونی داشته‌اند. در دوران‌های بعدی گوردیان اول و دوم را داریم که پدر و پسر هستند، و گالینوس که پسر والرینوس است. در دوران آشوب بعد از آن دو جفت برادر و یک پدر و پسر را داریم، که عمر زمامداری‌شان به یک سال نمی‌کشد و نمی‌شود در زنجیره‌ی جانشینی‌های سیاسی جای‌شان داد. در واقع، تنها رابطه‌ی دودمانی معناداری که در کل امپراتوری روم می‌بینیم، به خاندان کنستانتین مربوط می‌شود که در آن زنجیره‌ای از برادران و فرزندان و پسرعموها جانشین یکدیگر می‌شوند. اما دوران حکومت این زنجیره نیز کوتاه است و با گسست‌ها و وقفه‌های بسیار تنها ۵۸ سال (بین ۳۰۵ تا ۳۶۳ م.) می‌پاید. در خاندان والتینی هم الگوی مشابهی داریم و والتینوس و برادرش و دو پسرش را می‌بینیم که به قدرت می‌رسند. اما دوران زمامداری کل این دودمان تنها ۲۸ سال (۳۶۴ - ۳۹۲ م.) به درازا می‌کشد.

روی هم رفته اگر دودمان را بر اساس دست‌کم چهار شاه‌خویشاوند تعریف کنیم که بدون وقفه پس از یکدیگر به قدرت می‌رسند، می‌بینیم که در روم مفهوم دودمان غایب بوده است. دودمان‌های امپراتوران رومی امری قراردادی و معمولاً تفسیری است که بر مبنای روابط پسرخواندگی یا دامادی، معمولاً توسط تاریخ‌نویسانی که قرن‌ها بعد می‌زیسته‌اند به امپراتوران روم منسوب شده و ایشان را در قالب دودمان‌هایی منظم کرده است. گذشته از گسستگی روابط خویشاوندی میان امپراتوران روم و تشکیل نشدن دودمانی پایدار و پیوسته، کافی است به شمار امپراتوران روم و میانگین دوران زمامداری‌شان بنگریم تا ناپایداری این نهاد سیاسی روشن شود. رومیان نظام سلطنتی خود را در ۲۷ پ.م. تشکیل دادند و تا پایان عصر اشکانی چهار تا از این «دودمان»های قراردادی را

از سر گذراندند. در این مدت ۲۶ نفر در مقام امپراتور روم قرار گرفتند. یعنی در ۲۶۲ سالی که معاصر نیمه‌ی دوم دودمان اشکانی قرار می‌گیرد، امپراتورانی بر روم حکومت کردند که ۶۴ سال نخست آن تنها به دو امپراتور بنیانگذار اول (آگوستوس و تیرئوس) مربوط می‌شود. هشت تن از این امپراتوران، یعنی نزدیک به یک سوم کل کسانی که بر اورنگ سلطنت روم تکیه زدند، کمتر از دو سال قدرت را در دست داشتند.

عصر ساسانی با هفت دودمان رومی هم‌تا می‌شود، اگر که مفهوم دودمان را به سبک تاریخ‌نویسان مدرن روم‌ستا در معنایی دلبخواه و کمابیش مستقل از روابط خویشاوندی در نظر بگیریم. در فاصله‌ی ۲۳۵ تا ۶۵۰ م. هفتاد و پنج تن بر تخت امپراتوری روم تکیه زدند که میانگین دوران سلطنتشان ۵/۵ سال بود. در این میان سی و سه تن، یعنی نزدیک به نیمی از کل امپراتوران روم، کمتر از دو سال تاج‌وتخت را در اختیار داشتند. بنابراین روشن است که در ایران‌زمین پس از فروپاشی دولت جهانی هخامنشیان، چه در عصر اشکانی و چه در دوران ساسانی با یک ساخت سیاسی بسیار پایدار و بسیار مقتدر روبه‌رو هستیم. پایداری این ساختار سیاسی وقتی روشن می‌شود که آن را با متغیرهایی عینی و رسیدگی‌پذیر مثل پایداری قدرت در یک دودمان و میانگین زمان سلطنت، محک بزنیم.

از این بحث‌ها این نتیجه برمی‌آید که وقتی درباره‌ی دودمان ساسانی سخن می‌گوییم، بحث بر سر «یکی از» دودمان‌های سلطنتی در میان دودمان‌های دیگر نیست، و از دولتی در میان دولت‌ها حرف نمی‌زنیم. دولت ساسانی پایدارترین و مقتدرترین ساخت سیاسی کره‌ی زمین در دورانی نزدیک به نیم هزاره بوده و خاندان یگانه‌ای که در سراسر این چهار قرن بر آن فرمان می‌راندند با فاصله‌ای زیاد نسبت به چینی‌ها و رومی‌ها مقتدرترین خاندان در کل کره‌ی زمین بوده‌اند. یکی از دلایلی که نام و خاطره‌ی این شاهان در ایران‌زمین چنین بر هویت

جمعی مردمان حک شده و در سرزمین‌های همسایه نیز هم‌چون نمادی اعتباربخش و ارجمند باقی مانده، همین حقیقت است.

گفتار دوم: سرمشق‌های بدفهمی تاریخ ساسانی

نگاه مرسوم به ساخت قدرت ساسانیان و در کل تاریخ سیاسی ایران باستان، ماهیتی شرق‌شناسانه و رنگ و بوی دوران استعمار را دارد و همان است که بیشتر با برچسب «استبداد شرقی» شناخته می‌شود. بر اساس این دیدگاه، تاریخ سیاسی جهان دو قطب شرقی و غربی دارد که ایران‌زمین محور شرقی آن را تشکیل می‌دهد. سیاست در شرق مبتنی بر بردگی و بندگی و استبداد مطلق حکومت و خودکامگی شاه بوده و دلیل آن هم نزد نویسندگان گوناگون پستی سرشت شرقیان، خو گرفتن تاریخی‌شان به بندگی، جبر جغرافیایی به ویژه کمبود آب یا غلبه‌ی هیجان‌ها و روحیه‌ی شاعرانه بر عقلانیت و خرد سیاسی بوده است. در مقابل این قطب پست و فرومایه، یک قطب غربی قرار می‌گیرد که به طور پیوسته از یونان باستان به امپراتوری روم و از آنجا، بعد از یک میان‌پرده‌ی تاریک قرون وسطایی، به نوزایی و عصر روشنگری و اروپای معاصر ختم می‌شود و تجلی‌گاه خرد و آزادی و قانون‌مندی و سایر مفاهیم ستوده‌ی مدرن است.

در این نوشتار نشان خواهیم داد که این دیدگاه یک‌سره نادرست است. یعنی گواه خواهیم انگيخت که تاریخ سیاست جهان به دو قطب تقسیم نمی‌شود، بلکه چندین قطب دارد که مهم‌ترین‌هایش ایران و چین هستند و تمدن اروپایی دنباله‌رو و وارث سیاست ایرانی و تا سه قرن پیش شکلی بدوی و توسعه‌نیافته از آن محسوب می‌شده است. هم‌چنین نشان خواهیم داد که ساخت سیاست در ایران‌زمین با خودکامگی و استبدادی که در همان زمان در چین و روم شاهدش هستیم نسبتی ندارد و ساختاری بسیار پیچیده‌تر داشته است. یعنی استبداد و خودکامگی اتفاقاً نشانه‌ی سیاست رومی و چینی است، و نه ایرانی.

ساخت سیاسی ایران از ابتدای شکل‌گیری کشوری یگانه و فراگیر در آغازگاه دوران هخامنشی تا پایان دوران قاجار، همواره شکل و قالبی ویژه و کمابیش یک‌دست داشته که باید مورد توجه قرار گیرد. این ساختار سیاسی از شبکه‌ای پیچیده از واحدهای جمعیتی محلی تشکیل می‌شد که بسته به شرایط بوم‌شناختی و اجتماعی‌شان درجه‌هایی متفاوت از خودمختاری و استقلال از مرکز را از خود نمایان می‌ساختند. تقریباً در همه‌ی کتاب‌های تاریخی کلاسیک این ساختار بومی و باستانی که به شکلی درخشان کارآمد و بسیار بسیار پایدار و دیرپا هم بوده نادیده انگاشته شده است.

چنین می‌نماید که نویسندگان این تاریخ‌ها ساخت سیاسی دولت روم را -که قالبی خاص، به نسبت ساده، متأخر و از نظر تاریخی ناموفق بوده- طبیعی و بدیهی قلمداد کرده و کوشیده باشند بر اساس آن تاریخ ایران را فهم کنند. دولت روم از نظر شالوده‌ی سیاسی دنباله‌ی دولت آشور محسوب می‌شود، با این تفاوت که پهنه‌ای بسیار گسترده‌تر را تسخیر کرده و موقعیت آن از دولتی سرزمینی و متکی بر پیاده‌نظام جنگاور، به دولتی دریایی و متکی بر دریانوردی گذار کرده است. گذشته از این دگرگونی‌ها، دولت روم از نظر ساخت سیاسی آشکارا وارث آشور است. نظامی‌گری سرسختانه‌ی متکی بر پیاده‌نظام منضبط و خشن، ایجاد جامعه‌ای سربازخانه‌ای و تبدیل کل مردان شهروند به سربازان دولتی، تمرکز سیاسی و بزرگداشت اغراق‌آمیز شاه، که در ضمن فرماندهی نظامی هم هست، سرکوب شدید اقوام زیر سلطه و غارت منظم و سازمان‌یافته‌شان، و ایجاد یک طبقه‌ی پرجمعیت برده برای انجام کار کشاورزانه همگی ویژگی‌هایی است که دولت روم و آشور را همسان می‌سازد.

در مقابل، دولت هخامنشی ادامه‌ی مستقیم دولت ایلام باستان محسوب می‌شود و ویژگی‌هایش چنین است: محترم شمردن آداب و سنن محلی، دست‌نخورده گذاشتن شالوده‌ی سیاست محلی و برقرار گذاشتن امیران

و سرکرده‌های قبیله‌ای، و از این رو تأکید بر هویت مشترک ملی و دستیابی به ساختاری پیچیده‌تر و دیوان‌سالارانه که این قدرت‌های محلی را در سطحی نوظهور از پیچیدگی با هم همگرا و متحد سازد. چکیده‌ی تمایز میان ساخت سیاسی روم و ایران را می‌توان به این ترتیب خلاصه کرد:

شاخص جامعه‌شناختی	ایران	روم
ساخت کلان دولت	شاهنشاهی	امپراتوری
قاعده‌ی عمومی بازی‌های سیاسی	برنده - برنده، قانون‌مند، مبتنی بر دادگری	برنده - بازنده، زورمدار، مبتنی بر فرمان
نیروی نظامی	قوای محلی و قبیله‌ای در کنار نخبگان ارتش حرفه‌ای	ارتش حرفه‌ای سرکوبگر در برابر قوای محلی و قبیله‌ای
ساختار اقتصادی	مالیات‌گیری در چارچوب سنت باستانی تبادل هدایا	مالیات و غارت منظم و پیاپی، در چارچوب یورش‌های غارتگرانه‌ی جنگ‌سالاران
ساخت قدرت	سلسله‌مراتبی، قوای محلی؛ امیران و شاهان محلی و سرکرده‌های قبیله‌ای زیر فرمان شهربانان، زیر فرمان شاهنشاه	سربازخانه‌ای، ارتش‌های مستقر در استان‌ها زیر فرمان فرمانداران نظامی، زیر فرمان امپراتور
برده‌داری	ندارد	توسعه‌یافته و نهادینه‌شده، نیروی اصلی تولید افزوده‌ی کشاورزانه
سیاست فرهنگی	روادار، نرم‌خو، تشویق‌کننده‌ی هویت‌های قومی در درون چارچوب هویت ملی	هنجارساز، یک‌دست‌ساز، سرکوبگر هویت‌های قومی، مبلغ کیش پرستش امپراتور
توزیع جغرافیایی قدرت	پراکنده، چندین گرانیگاه در شمار زیادی از شهرها و چندین کلانشهر	متمرکز، یک کلانشهر - پایتخت یکتا که رم است بر تمام شهرهای دیگر استیلا دارد

اغلب تاریخ‌نویسان با توجه به این که انتظار دیدن چیزی شبیه به امپراتور روم را داشته‌اند، از فهم پیچیدگی و کامیابی ساخت سیاست در ایران‌زمین باز مانده‌اند و به ناگزیر آن را با برچسب‌هایی ناکارآمد و

گمراه‌کننده مانند فئودالیسم مشخص ساخته‌اند. آن‌گاه برای توضیح ساخت سیاسی پایدار و مستمر سلطنت دودمان ساسانی کوشیده‌اند تا خلأ دانش و کاستی منطق خویش را با فرض استبداد دینی در سراسر عصر ساسانیان پر کنند، یعنی با مفهومی که نه گواهی درباره‌اش وجود دارد و نه ربطی به صورت مسأله پیدا می‌کند. به خاطر این مبهم ماندن پرسش و نادانی درباره‌ی پاسخ است که کوشیده‌اند با بررسی دو شاخص برجسته‌ی رومی (سیاست امپراتور و دین دولتی) جامعه‌ی بسیار پیچیده‌تر ایران را درک کنند. از این رو جای تعجب ندارد که کوشش کلاسیک برای فرو کاستن سیاست ساسانی به شاه و دین عصر ساسانی به زرتشتی‌گری چنین ناکارآمد و پراشتباه از آب در آمده است.

خطای دیگری که در روند فهم تاریخ ایران باستان رخ می‌دهد، کوشش عبثی است که برای منطبق ساختن آن بر قالب‌های تاریخ اروپایی انجام شده است. این کوشش‌ها به سرانجام نرسیده و نمی‌رسد، چرا که تا پیش از عصر نوزایی جامعه‌ی ایرانی از جامعه‌ی اروپایی بسیار پیچیده‌تر بوده و دامنه‌ی وسیع‌تری از امکان‌ها را پیموده است. بزرگ‌ترین خطا در این میان آن است که ساخت اجتماعی ساسانی (و همچنین اشکانی) را اغلب فئودال دانسته‌اند و این در پیش‌داشتهایی اروپامدارانه ریشه دارد که ساخت اجتماعی به نسبت ابتدایی اروپای قرون میانه را سرمشقی جهانی برای تمام جوامع پیشامدرن قلمداد می‌کند.

آلت‌هایم، که مهم‌ترین مبلغ ایده‌ی فئودالیسم ساسانی است، به ویژه دوران خسرو انوشیروان به بعد را نمونه‌ای خالص از فئودالیسم دانسته است و دلیلش هم آن است که در جریان جنبش مزدکیان زمین‌ها از دست اشراف به در رفت و احیای نظم پیشین با بخشش زمین به اشراف از سوی شاه همراه بود. از دید او به این شکل

اشراف پیوندی فئودالی با شاه برقرار کردند و از اشراف بومی و ریشه‌دارِ موروثی به اشراف دیوانی و حکومتی دگردیسی یافتند.

این برداشت نادرست می‌نماید. چون با اغراق در دامنه و تأثیر جنبش مزدکیان همراه است و سازگاری‌اش با بافت اجتماعی ایران را دست‌کم می‌گیرد. بلافاصله پس از جنبش مزدکیان شورش‌هایی پردامنه (مشهورتر از همه بهرام چوبین) را داریم که رهبرانش همان سران خاندان‌های اشرافی قدیمی هستند و مراکز قدرت‌شان هم در همان قلمروهای سنتی سابق‌شان قرار دارد. شورش ایشان هم بر ضد شاهنشاه است و توسط کشاورزان و ارتشیان سرزمین‌های موروثی‌شان پشتیبانی می‌شود. این وضعیت آشکارا با برداشت آلتهایم درباره‌ی این که این اشراف زمین‌های خود را از شاه دریافت کرده و از این رو وادار به اطاعت از وی شده‌اند تضاد دارد و نشان می‌دهد قیام مزدکیان تأثیر چندانی در چیرگی خاندان‌های اشرافی بر سرزمین‌های‌شان نداشته است. در واقع موقعیت ممتاز این خاندانها که ریشه در متغیرهایی متفاوت با اروپای قرون وسطایی داشته، حتی با ظهور اسلام هم چندان تکان نخورد و تنها سه چهار قرن بعد با ورود نیروی نظامی ترکان به صحنه بود که دستخوش فرسایش شد.

در میان نویسندگان دیگر، فرای هر چند تعبیر فئودالیسم را درباره‌ی ایران به کار گرفته اما اعتراف کرده که این تعبیر در ایران و اروپا همسان نیست.^{۸۵۸} در واقع، وجه تمایزی که مورد نظر اوست به قدری اهمیت دارد که کاربرد کلمه‌ی فئودالیسم را به کلی نامعتبر می‌سازد. در ایران بر خلاف اروپا در کنار زمین‌های کشاورزی و

⁸⁵⁸ Fry, 1987: 14.

روستاها دژ و قلعه‌ای نداشته‌ایم که مرکز اقتدار ارباب زمین‌دار باشد. به همین ترتیب، کشاورزان رعیت و بنده‌ی کسی محسوب نمی‌شدند و بر زمین‌های خود به شکل شخصی یا گروهی مالکیت داشته‌اند.

در واقع، در ایران زمین اصولاً زمین به قدر اروپا اهمیت نداشته و آنچه در شکوفایی کشاورزی اهمیت بیشتری داشته، آب و فنون آبرسانی مانند کاریزها بوده است. به این ترتیب، در ایران زمین مالکیت زمین در کنار مالکیت منابع آبی تعریف می‌شده که با کار جمعی روستاییان و ساماندهی مداوم شریان‌های آبرسانی همراه بوده است. بر این مبنا، اصولاً مالکیت کشاورزانه در ایران زمین مانند اروپا امری انفعالی و قراردادی نبوده که خود به خود به تولید اقتصادی بینجامد. در ایران زمین مالکیت زمین کشاورزی مفهومی پیچیده بوده که با آبادسازی زمین و مدیریت منابع آبی هم‌سرشت بوده و از این رو، کنشی فعال و گروهی محسوب می‌شده که راه را بر تکامل اقتدار طبقاتی فئودالی به سبک اروپایی می‌بسته است. در کتاب‌های فقهی زرتشتی به اندازه‌ی مالکیت زمین و حتا بیش از آن به مالکیت آب و قوانین مربوط به قنات و کاریز تأکید شده است.^{۸۵۹}

برداشت دیگری که به همین ترتیب نادرست می‌نماید و با پیش‌داشت‌هایی ایدئولوژیک فربه شده، نگاه مارکسیستی به تاریخ ساسانیان است. نمونه‌اش را می‌توان در کار پیگولوسکایا دید که در پیروی از جزمی مارکسیستی معتقد است دورانی به نام برده‌داری در همه‌ی جوامع وجود داشته که به مرحله‌ی مترقی‌تر فئودالی گذر کرده است. از دید او، این گذار در ایران قرن سوم و چهارم میلادی آغاز می‌شود و در قرن پنجم به اوج خود می‌رسد و این همان زمان مورد نظر آلتهایم هم هست. از دید پیگولوسکایا انتقال جمعیت از سوریه به داخل

⁸⁵⁹ نمونه‌اش: ماتیکان هزار داتستان، فصل ۲۲.

ایران‌زمین، در واقع، به معنای به اسارت گرفتن شهروندان رومی و جایگزین ساختن‌شان به جای بردگانی بوده که دوره‌شان دیگر کم کم به سر می‌رسیده است.

برداشت پیگولوسکایا از چندین زاویه جای نقد دارد. نخست آن که اصولاً برده‌داری در ایران‌زمین وجود نداشته و شاهدی نداریم که طبقه‌ای از بردگان، به آن شکلی که در روم و چین باستان وجود داشته، در ایران‌زمین نیز وجود داشته باشد. توسعه‌ی شهرنشینی و بازرگانی در ایران و جغرافیای ویژه‌ی روستاها باعث می‌شده که با واحدهای جمعیتی کوچکی روبه‌رو باشیم که هر یک توسط شبکه‌ای خویشاوند مسکونی می‌شده‌اند. یعنی اصولاً در روستاها با بافت جمعیت‌شناسانه‌ی پیچیده و متفاوتی سر و کار داریم که نظام بردگی را بر نمی‌تابد. در کنار این مراکز کشاورزانه شهرهایی بسیار پرجمعیت را داریم که شاه‌رگ اصلی اقتصادی‌شان تجارت و صنعت است و نه مکیدن زورمدارانه‌ی مازاد محصول کشاورزی. به این ترتیب، اصولاً شرایطی که پیدایش و توسعه‌ی اقتصاد برده‌دارانه را ممکن می‌ساخته در ایران‌زمین غایب بوده است و به خاطر همین ویژگی تمدنی است که سراسر تاریخ این سرزمین از ننگ برده‌داری پاکیزه مانده است.

گذار اجباری از برده‌داری به فئودالیسم هم جزمی مارکسیستی است که بر مبنای خوانشی به نسبت سطحی از تاریخ اروپای اواخر قرون وسطا شکل گرفته است و حتا در اروپا نیز صحت‌اش جای چون و چرا دارد. اما تا حدی که به بحث ما مربوط می‌شود، در ایران‌زمین به همان ترتیبی که برده‌داری نداشته‌ایم، فئودالیسم هم نداشته‌ایم. چون این نظم اجتماعی به غیاب دولت مرکزی نیرومند و نیروی نظامی متمرکز دلالت می‌کند که در تاریخ ایران از عصر هخامنشی به بعد واژگونه‌اش را می‌بینیم.

در میان نویسندگان معاصر شیپمان هم همین گفتارها را تکرار کرده است^{۸۶۰} و آشکار است که با خطاهای پیاپی دست به گریبان است. مثلاً گمان کرده اعضای طبقه‌ی دهقان که در عصر انوشیروان پدید آمد، از بردگان آزاد شده تشکیل می‌شده، در حالی که چنین نیست و اینان خرده‌مالکان کشاورزی بودند که پیش‌تر هم کشاورز آزاد محسوب می‌شدند و پس از اغتشاش مزدکیان با توزیع مجدد زمین‌ها آب و ملکی بزرگ‌تر به دست آوردند و از نظر اقتصادی طبقه‌ای بین کشاورزان آزاد فرودست و کلان‌مالکان را تشکیل دادند.

خطای دیگرش آن است که لقب «هزار بندک» را، که مثلاً برای مهنرسی به کار رفته، «دارای هزار برده» فرض کرده که نادرست است و به خوانشی عوامانه از کلمه‌ی بندک مبتنی است. چون بندک به معنای کسی است که با خاندان یکی از بزرگان در پیوسته و بدان منسوب و به آن وفادار باشد، بی‌آن‌که پیوند خونی میان‌شان برقرار باشد. این شکل از «بند شدن» کسی به کسی همان است که در عصر هخامنشی نیز وجود داشته و در کتیبه‌ی بیستون کلمه‌ی بندک دقیقاً به همین معنا به کار گرفته شده است. بندک‌ها هم اغلب جنگاور و سپاهی بوده‌اند و هزار بندک یعنی کسی که هزار جنگاور زیر فرمان دارد.

فئودالیسم در اروپا ساخت سیاسی منتشر و پراکنده و پرکشمکشی است که از فروپاشی سازمان سیاسی امپراتوری روم و غیاب اقتدار سیاسی فراگیر و مشروع ناشی شده است. این کلمه را به ایران‌زمین نمی‌توان تعمیم داد، به ویژه برای توصیف موقعیت‌هایی مانند عصر اشکانی یا ساسانی که سازمان سیاسی شاهنشاهی برپا و برقرار

۸۶۰ شیپمان، ۱۳۸۴: ۹۰ - ۹۴.

بوده و در حدی که بر اساس رویارویی‌های نظامی‌اش با روم می‌توان دآوری کرد، بسیار کارآمد و توانمند هم بوده است.

فئودالیسم اروپایی الگوی خاصی از سازمان‌یافتگی کم‌دامنه‌ی سیاسی بوده که در غیاب قدرت سیاسی متمرکز امپراتوری روم و در حضور قدرت دینی متمرکز دستگاه پاپی در اروپا شکل گرفته است. در ایران‌زمین هرگز قدرت متمرکز دینی‌ای مانند نظام پاپی نداشته‌ایم و خلأ قدرت سیاسی هم هرگز با دامنه و پایداری اروپا تجربه نشده است. از این رو، اصولاً ساخت فئودالیسم ارتباطی با مسیر تکامل نظام‌های سیاسی ایران‌زمین ندارد. کلمه‌ی فئودالیسم را حتا برای دوران‌های فترت ایران نیز نمی‌توان به کار برد. در دورانی که غیاب دولتی فراگیر در ایران‌زمین را می‌بینیم نیز دولت‌هایی — و نه خان‌نشین‌هایی — جانشین دولت بزرگ و فراگیر می‌شوند و همگی‌شان برای احیای شاهنشاهی تلاش می‌کنند. نظام خان‌خانی ایرانی که در سراسر تاریخ این کشور در سطح خرد وجود داشته و به بقای خود ادامه داده، نتیجه‌ی پیچیدگی تکامل سیاست کلان در این سرزمین است و چشم‌اندازی است که جغرافیای پیچیده و بوم‌شناسی پرتنوع آن را نمایش می‌دهد. این نظام خان‌خانی همواره در درون قالب یک یا — در زمان آشوب و تجزیه — چند دولت ایرانی می‌گنجیده که سیاست را در سطحی کلان و متفاوت سازماندهی می‌کرده است. به سخن دیگر، آن استقلال سیاسی نظام خان‌نشینی، که شاخص اصلی ظهور فئودالیسم است و در غیاب سازمان دولت مقتدر ظهور می‌کند، در ایران زمین اصولاً غایب بوده است.

یکی از مشتق‌های استیلای پیش‌داشت‌های اروپامدارانه در فهم تاریخ عصر ساسانی را در نوشتارهای تومانیف درباره‌ی قفقاز می‌توان یافت. تومانیف بافت سیاسی خاص منطقه‌ی قفقاز را دوده‌سالاری نامیده^{۸۶۱} و آن را در تقابل با نظام فئودالی‌ای قرار داده که به گمانش در عصر اشکانی در ایران رایج بوده است. از دید او، نظام فئودالی در میانه‌ی کشمکش دو نیرو ظهور می‌کند و نظمی شکننده است که از تأثیر ویرانگر قدرت دولتی تمرکزگرا و دیوان‌سالارانه بر قواعد قبیله‌ای کهن‌تر برمی‌خیزد. در مقابل، از دید او دوده‌سالاری عبارت است از تداوم رشد و توسعه‌ی همان نظم قبیله‌ای، در شرایطی که توسط هژمونی دولتی مختل نشود یا بر آن غلبه کند. از دید او، در حالت نخست قدرت دولتی بر محور شخص شاه را داریم و در حالت دوم قدرت دودمان‌هایی که از طبقه‌ی اشرافی قبایل مستقر در یک منطقه زاده شده‌اند.^{۸۶۲}

برداشت تومانیف درباره‌ی تکامل قدرت سیاسی به پیش‌داشت‌هایی ایدئولوژیک آغشته است و تنها در صورتی اعتبار دارد که خواننده‌اش پیشاپیش به دیالکتیک تاریخی مارکسیستی مؤمن شده باشد. در واقع، آنچه تومانیف بدان اشاره می‌کند دو سطح متفاوت از پیچیدگی است که همواره در کنار هم در ایران‌زمین وجود داشته است. از یک سو، تکامل قدرت‌های محلی‌ای را داریم که با پشتوانه‌ی قبایل و دودمان‌های اشرافی حاکم بر قبایل نوعی امیرنشینی با قلمرو محدود را پدید می‌آورده‌اند و در شکل باستانی‌اش دولت‌شهرها و در شکل جدیدترش چند دولت‌شهر همسایه را در حریمی سیاسی متحد می‌ساخته‌اند. در سطحی دیگر از پیچیدگی، دولت دیوان‌سالار با تمرکز قدرت بر شاه و دربار را داریم که برای نخستین بار در اواخر هزاره‌ی دوم پ.م. به شکلی جنگ‌سالارانه

⁸⁶¹ Toumanoff, 1963: 34.

⁸⁶² Toumanoff, 1963: 35 - 36.

در دولت اکدی و به شکلی توافق‌مدارانه و کمابیش فدرال در دولت ایلام تحقق یافت. این دو الگوی ساماندهی سیاسی که به ترتیب بر بازی‌های برنده - بازنده‌ی نظامی و بازی‌های برنده - برنده‌ی سیاسی استوار شده بود، در نیمه‌ی نخست هزاره‌ی اول پ.م. به ظهور دو قدرت بزرگ نوآشوری و نوایلامی منتهی شد و در نهایت، با ظهور کوروش بزرگ، الگوی ایلامی بر الگوی آشوری غلبه کرد و ساخت نخستین دولت فراگیر ایرانی بر اساس همین زیربنای ایلامی، ابعادی غول‌آسا و جهانگیر به خود گرفت. این ساخت سیاسی بر بازآرایی نیروهای محلی و ساماندهی‌شان در قالب واحدهای سیاسی بزرگ‌تر و بزرگ‌تر استوار شده بود.

از این رو، آنچه تومانیف دوده‌سالاری نامیده و مرحله‌ای ابتدایی‌تر و کهن‌تر از سازماندهی سیاسی بوده، پس از تأسیس دولت هخامنشی هم‌چنان باقی ماند و به صورت سطحی خرد از سامان سیاسی در دل دولتی فراگیر بازتعریف شد. تجربه‌ی تاریخی نشان داده که در این شرایط قبایل با دستیابی به چفت و بست‌هایی نوظهور به مسیرهای تجاری و فناوری‌های شهرنشینانه توسعه یافتند و شکوفا شدند و به ویژه قدرت نظامی‌شان را چندان افزایش دادند که در نهایت، ستون فقرات ارتش دولتی را در اختیار خود گرفتند.

بنابراین، کشمکش مورد نظر تومانیف میان دولت تمامیت‌خواه و قبایل پایبند به کیش قهرمانی نیاکان و جایگزینی دومی با اولی در واقع هرگز رخ نداده است. در ایران‌زمین این دو نظم سیاسی در امتداد هم هستند و تأثیری هم‌افزا بر یکدیگر داشته‌اند. تومانیف در مدل خویش از پویایی سیاست، معتقد است دوده‌سالاری در شرایطی رخ می‌دهد که شاهان قبیله‌ای در شبکه‌ای از شاهان هم‌تراز و همسایه همدیگر را به رسمیت بشناسند و

در پیوند با هم یک طبقه‌ی اشرافی همگن پدید آوردند.^{۸۶۳} اما شرایط ظهور چنین وضعیتی بعد از پیدایش دولت فراگیر در ایران زمین منتفی شده بود. حتا دولت‌های کهنسالی مانند هیتی و میتانی و کاسی‌های بابلی کمابیش در چنین موقعیتی قرار داشتند، و تازه آنها هم طبقه‌ای از مهاجمان نوآمده‌ی آریایی بودند که بر طبقه‌ای از بومیان سامی و هوری چیرگی یافته بودند و مسیر مورد نظر تومانف را تأیید نمی‌کنند. دودمان‌های قفقازی که مورد نظر تومانف هستند نیز چنین وضعیتی دارند، یعنی آنها هم تباری پارسی یا پارسی (و بعدتر ساسانی) داشته‌اند و فرزندان شهربان‌ها و سردارانی ایرانی بوده‌اند که از سوی دولت متمرکز در این منطقه به قدرت رسیده بوده‌اند و ریشه‌شان به قبایل بومی منطقه باز نمی‌گشت.

تومانف در پیروی از پیش‌داشته‌های مارکسیستی‌ای که دارد، مهم‌ترین شاخص تمایز نظام فئودالی مورد نظرش از نظام دوده‌سالاری را الگوی مالکیت زمین می‌داند. از دید او در نظام فئودالی به خاطر چیرگی دولت، شاه تنها مالک قطعی زمین است و تیول‌داران همگی به شکلی مشروط بر زمین حق دارند. در حالی که در نظام دوده‌سالار مالکیت دودمان‌ها بر زمین‌ها قطعی و بازگشت‌ناپذیر است.^{۸۶۴} باز چنین می‌نماید که در این‌جا تفسیرهای متکی بر پیش‌داشته‌ها از داده‌های تاریخی پیشی گرفته باشد. شواهد و مستندات تاریخی نشان می‌دهد که حق مالکیت بر زمین در دو نظام سیاسی مورد نظر تومانف — که در واقع دو سطح سلسله‌مراتبی از یک سیستم یکپارچه است — آن تمایز چشمگیر را ندارد. در هر دو لایه با مالکیت قطعی و بازگشت‌ناپذیر زمین در سطحی

⁸⁶³ Toumanoff, 1963: 37.

⁸⁶⁴ Toumanoff, 1963: 39.

خُرد روبه‌رو هستیم که در مقوله‌ی حقوق خصوصی می‌گنجد، و دست همگان از جمله شاه را برای غصب زمینی که مالک خصوصی داشته باشد می‌بسته است.

نمونه‌ی باستانی آن ناتوانی انوشیروان دادگر در تصاحب کلبه‌ی پیرزنی است که در همسایگی کاخ نوسازش منزل داشت، و نمونه‌ی جدیدش در عصر قاجار نامشروع شمرده شدن غصب زمین‌های بهارستان به دست ناصرالدین‌شاه است که هم از سوی سپه‌سالار، که مالک اصلی‌اش بود، و هم معاصران دیگر بر نامشروع بودن و موقتی بودن‌اش تأکید شده است.

گذشته از این مالکیت خصوصی و خُرد زمین، مالکیتی تیولی و نظامی را در سطح کلان داشته‌ایم که از دیرباز هم‌چون دهشی از سوی دولت به طبقه‌ی جنگاور اعطا می‌شده است و همواره با فراز و فرود قدرت‌های سیاسی دستخوش تغییر قرار می‌گرفته و همواره ماهیتی شکننده و موقتی داشته است. یعنی آنچه دومی را ناپایدار می‌کرده پیوند میان مالکیت تیول با سیاست و مشروط بودن آن به تأیید قدرت مرکزی بوده است، نه حضور دو شکل متفاوت از مالکیت زمین که با هم رقابت کنند. یکی از اینها مالکیت اقتصادی شخصی بر زمینی بوده و دیگری حکومت سیاسی والی‌ای بر قلمروی.

بر این مبنای ماهیت نیروهای مرکزگرا و مرکزگریز در ایران و روم به کلی با هم تفاوت دارد. در روم با یک نیروی مرکزگرای غارتگر و نظامی‌گرا سر و کار داریم که مدام به سرکوب و غارت نیروهای محلی مشغول است و با ترکیب نظامی‌گرایی و برده‌داری کار می‌کند. در این زمینه نیروهای مرکزگرا نظامی و سرکوبگر و «رومی» هستند و همواره به سوی شهر رم و خاندان امپراتور سوگیری کرده‌اند. در مقابل‌شان، نیروهای مرکزگریز از

جمعیت‌ها و قوای محلی‌ای تشکیل یافته‌اند که خواهان استقلال از رم و در صورت امکان ویرانی و نابودی آن هستند.

در ایران‌زمین به هیچ عنوان چنین سرمشقی را نمی‌بینیم. نیروهای مرکزگرا در ایران به سوی مفهومی مرکزی به نام ایران‌شهر سوگیری کرده‌اند که هیچ شهر مرکزی یا اقلیم خاصی نماینده‌اش نیست. اصولاً نیروهای مرکزگرا معمولاً در حاشیه قرار دارند و در شرایط آشوب و تجزیه همواره از جایی نو و بی‌سابقه به احیای دولت متمرکز توفیق می‌یابند. در تاریخ دیرپای ایران می‌بینیم که مردم ایلامی، مادی، پارسی، پارتی، میان‌رودانی، خراسانی، دیلمی، سیستانی، هراتی، سغدی، و مادی در شرایط بحرانی و پس از فروپاشی‌های سیاسی دولت متمرکز را در همان بافت و قالب باستانی بازتأسیس کرده‌اند. مرکزگرایی در ایران‌زمین از این رو جریانی نظامی با مرکزی جغرافیایی نیست، بلکه جریانی فرهنگی است که هر جایی را می‌تواند به عنوان مرکز خویش برگزیند. نیروهای مرکزگرای هم در این میان هرگز در پی استقلال و جدایی از ایران‌زمین نبوده و خواهان نابود کردن مرکز سیاسی نبوده‌اند. چرا که اصولاً مرکزی سرکوبگر در معنای غربی‌اش وجود نداشته و نیروهای مرکزگرای معمولاً از نظر هویتی بیش از نیروهای مستقر و مسلط سیاسی خود را نماینده‌ی مفهوم ایران می‌دانسته‌اند. از رویارویی دودمان اسپهبدان و خرم‌دینان با خلیفه‌ی عباسی گرفته تا شورش افغان‌ها بر صفویان و سرکشی بختیاری‌ها در برابر قاجارها، همیشه با نیروهای مرکزگرای روبه‌رو هستیم که در ایرانی بودن خویش تردیدی ندارند و معمولاً نیروهای مستقر مرکزی را به ایرانی نبودن متهم می‌سازند.

بر این مبنای بخش بزرگی از تفسیرهای تاریخ‌نویسان کلاسیک درباره‌ی تاریخ ایران جای چون و چرا دارد. این که تاریخ‌نویسی رومی مانند پلینی در عهد باستان ماهیت پیچیده‌ی قدرت در ایران را در نیافته باشد و

شهربانان دولت مقتدر اشکانی را هجده پادشاه مستقل پنداشته باشد، با توجه به کمبود دانش و روابط فرهنگی در دنیای قدیم قابل درک است. اما این که نویسندگان معاصر در ضمن دسترسی به منابع و اسناد فراوان باز همان را تکرار کنند، ناپذیرفتنی می‌نماید.^{۸۶۵} ناپذیرفتنی‌تر آن است که رشد و شکوفایی دولت روم به عنوان غایتی آرمانی در نظر گرفته شود و هر نوع تفاوتی با آن هم‌چون شکلی از توسعه‌نیافتگی و ناپختگی سازمانی تفسیر شود.

یکی از نویسندگانی که خطاهای یادشده را در آثارش به روشنی نمایش می‌دهد، لی است. از دید او، پیچیدگی دیوان‌سالاری عصر خسرو انوشیروان بی‌سابقه فرض شده و دلیلش هم آن است که بیشتر منابع رومی مربوط به ایران به این دوره ارجاع می‌دهند.^{۸۶۶} بدیهی است که از فراوانی ارجاع‌های رومیان به یک دوره از تاریخ ایران — که دلایل سیاسی و نظامی روشنی هم داشته — نمی‌توان نتیجه گرفت که در دوران‌های پیشین چنین سطحی از توسعه‌یافتگی سازمانی در ایران وجود نداشته است. دلیل این جهش در استدلال آن است که لی هم ساخت سیاسی عصر اشکانی را بنا به پیش‌فرض‌های یادشده «فئودالی» دانسته و با این پیش‌فرض بی‌پایه، در کنار این مقدمه‌ی درست که ساخت سیاسی در گذار از اشکانی به ساسانی چندان دست نخورده، این نتیجه‌ی نادرست را گرفته که پس نیمه‌ی نخست عصر ساسانی نیز با دولتی ابتدایی و بدوی و «فئودال» سر و کار داریم،^{۸۶۷} در حالی که به پیچیدگی برنامه‌هایی عمرانی مانند مدیریت آبراه‌ها و کاریزها آگاه بوده و توسعه و شکوفایی آن را مورد اشاره قرار داده است. تعبیر فئودالیسم را آلتهایم هم به همین تعبیر به کار برده و او نیز کمابیش نتیجه‌ی

⁸⁶⁵ Lukonin, 1983: 728.

⁸⁶⁶ Lee, 1993: 16.

⁸⁶⁷ Lee, 1993: 17.

مشابهی گرفته و فرض کرده که جنبش شهرسازی سیاستی برای مدیریت کشمکش میان نیروهای مرکزگرای درباری و قوای مرکزگرای اشرافی بوده است.^{۸۶۸}

نتیجه آن که دستگاه‌های نظری‌ای که اغلب برای فهم ایرانِ عصر ساسانی به کار گرفته می‌شود و به ویژه مدعی شرح سیاست در این دوران است، از سه ایراد عمده رنج می‌برد و برای فهم شرایط این دوران کارآیی ندارد. نخست آن که این دستگاه‌های نظری بر اساس پیش‌فرضها و مفهومی‌هایی شکل گرفته که مبنایشان تاریخ اروپاست، و با توجه به این که فرض درستی‌شان در همان زمینه نیز جای چون و چرا دارد، تعمیم دادن‌شان به جامعه‌ی پایدارتر و سیاست پیچیده‌تر عصر ساسانی نادرست است. دوم آن که این دستگاه‌ها به مفهوم‌سازی‌هایی شرق‌شناسانه باور دارند که ایران زمین را از سوی هم‌ریخت و هم‌ساخت با جامعه‌ی اروپایی قرون میانه قلمداد می‌کند و از سوی دیگر آن را نوعی ضد و دیگری در نظر می‌گیرد. یعنی گذشته از آن که (بر اساس ایراد نخست) با داده‌ها و اسناد تاریخی همخوانی ندارد، در مفهوم‌سازی و پیکربندی نظری نیز با ناسازگاری درونی و تناقض‌هایی فراوان دست به گریبان است. سوم آن که این دستگاه‌های نظری با تحمیل نوعی نگاه غایت‌گرایانه و ایدئولوژیک به تاریخ همراه شده‌اند که توالی‌هایی تاریخی و گذارهایی اجتماعی را بدیهی و قطعی قلمداد می‌کند و کوچکترین داده‌های سودمند برای پذیرش چنین مدلی را بر می‌کشد و برجسته می‌سازد، بی آن که به انبوه داده‌های ناسازگار و شواهد واگرا توجهی کند.

⁸⁶⁸ Altheim 1954.

در گفتار پیشین با داده‌هایی روشن و شاخصه‌هایی کمی و عینی نشان دادیم که سیاست ایران‌شهری در عصر ساسانی هم با همتهای معاصر خود متفاوت بوده و هم به شکلی نمایان و فاصله‌ای معنادار پایدارتر و کامیاب‌تر بوده است. این بدان معناست که ما با جامعه‌ای پیچیده‌تر و ساز و کارهایی بغرنج‌تر از روم و چین سر و کار داریم. فهم تاریخ ایران زمین تنها زمانی ممکن می‌شود که مفهوم‌سازی‌ها را از دل داده‌های مربوط به همین حوزه‌ی تمدنی استخراج کنیم و دستگاه نظری‌مان را بر اساس این مفاهیم پی‌ریزی کنیم. بدیهی است که مطالعه‌ی تاریخ تمدنهای دیگر ارزشمند و سودمند است و بررسی این که اروپاییان چگونه تاریخ سرزمین خود را در قالب نظریه‌هایی پیکربندی کرده‌اند، ارج و ارزش فراوان دارد. اما وقتی با تمدنی پیچیده‌تر و دولتی پایدارتر و نیرومندتر و لایه‌بندی اجتماعی و سیاسی غنی‌تر و فربه‌تری سر و کار داریم، پایبندی به آن قالبها و اصرار برای استقرار مجدد همان نظریه‌ها قدری نامعقول و کوتاه‌بینانه می‌نماید.

جالب آن که دست بر قضا داده‌های موجود درباره‌ی عصر ساسانی فراوان و غنی و بیانگر است و اگر فارغ از وفاداری‌های متعصبانه به نظریه‌ها و ایدئولوژی‌ها واریسی و صورتبندی شود، مفهوم‌هایی روشن و فرایندهای تاریخی روشن و مستندی را به دست می‌دهد. این مفاهیم به ویژه اگر در چارچوبی سیستمی بر ساخته شوند و به شکلی میان‌رشته‌ای همه‌ی داده‌های موجود را با هم ترکیب کنند، تصویری به نسبت دقیق و رسیدگی‌پذیر از جامعه‌ی ساسانی و مسیرهای پویایی قدرت در آن را به دست می‌دهند.

گفتار سوم: پایتخت و دستگاه دیوانی

ساختار دیوان‌سالاری مهم‌ترین شاخصی است که حضور یا غیاب دولت پایدار و سطح پیچیدگی سازوکارهای حقوقی و اجرایی متصل به قدرت سیاسی را نشان می‌دهد. در دوران ساسانی دست‌کم سه دولت بزرگ ایران و چین و روم دستگاه‌های دیوان‌سالاری منظم و گسترده‌ای داشته‌اند. از قرن نوزدهم به بعد تمرکز تاریخ‌نویسان اروپایی بر دولت روم و ستایشی که در مقام نیا و تبار مشروعیت‌بخش تمدن اروپایی نثار آن می‌شد، باعث شد تا پیش‌داشته‌هایی محک‌ناخورده و عقایدی ارزیابی‌ناشده در این زمینه ابراز و تکرار شود. در حدی که امروز ایمان به شکوه و اقتدار دولت روم و کامیابی دیوان‌سالاری‌اش به نوعی اصل موضوعه‌ی مقدس در متن‌های مرجع تاریخی تبدیل شده است.

بسیاری از برداشتها درباره‌ی ایران‌زمین و دولت و دیوان‌سالاری ایران‌شهری نیز بر همین مبنا به رونوشتی شتابزده و پرخطا از تجربه‌ی رومی می‌ماند که بدون توجیه عقلانی و استدلالی سزاوار به تمدنی کهنتر منسوب شده است. مشهورترین نمونه‌اش مارکس است که، در عین نادانی چشمگیر و علاج‌ناپذیری که درباره‌ی تاریخ و تمدن ایرانی داشت، معتقد بود دیوان‌سالاری «آسیایی» به سه شاخه‌ی دیوان خراج، دیوان جنگ و دیوان اداری تقسیم می‌شده که اولی امور داخلی و دومی امور خارجی و سومی هماهنگی این دو را بر عهده دارد. برداشتی که وضعیت ساده‌ی دیوان‌سالاری دولت روم قدیم را باز می‌تاباند و ارتباطی با دولت ساسانی یا سایر دولتهای ایرانی ندارد.

بدفهمی روممداران در قرن بیستم با یک بدفهمی چینمداران تکمیل شد و این هم تصویر علمی و مستند از شرایط ایران زمین را بیش از پیش مغشوش کرده است. طی دهه‌های گذشته رستاخیز دولت چین و کوشش کمونیست‌هایی که از آرای انترناسیونالیستی مارکس رویگردان شده و به منابع بومی‌شان بازگشت کرده بودند، باعث شد موج ستایش از چین باستان بالا بگیرد. در نتیجه طیفی وسیع از محصولات فرهنگی - از کتاب و مقاله‌های دانشگاهی تا فیلم و سریال‌های عامه‌پسند - تولید شد که بسیاری‌شان مصرف بین‌المللی داشته‌اند. در این میان تنها میراث فرهنگی ایران‌زمین بود که نه متولی داشت و نه مدعی، و از این رو یا مصادره می‌گشت و یا فراموش.

در این زمینه‌ی جهت‌دار و پرتعصب، باید این نکته را به یاد داشت که داوری درباره‌ی یک ساخت یا جریان تاریخی، به ویژه اگر به موضوعی مشخص و نمایان مثل ساخت دیوان‌سالاری مربوط باشد، امری عینی و آشکار است که می‌توان با مرور اسناد بازمانده از جهان باستان درباره‌اش به دقت داوری کرد. حقیقت آن است که برای فهم سطح پیچیدگی دولت ساسانی و مقایسه کردن‌اش با دولت‌های هم‌زمان چین و روم، مرور منابع باستانی و داده‌هایی هر چند جزئی و جسته و گریخته ضرورت دارد و تنها به این ترتیب می‌توان از قید آن پیش‌داوری‌های پراشتباه و خطاهای بدیهی انگاشته‌شده رها شد.

دیوان‌سالاری هنوز هم به همان ترتیبی که ماکس وبر نشان داده بود تعریف می‌شود و دستگاهی نهادی و سازمانی گسترده است که بدنه‌ی دولت را بر می‌سازد و دو کارکرد اصلی پایه‌اش گردآوری مالیات و بسیج ارتش و نیروی نظامی است. دولت‌هایی که در مسیر تکامل خود به سطوح تازه‌ای از پیچیدگی دست می‌یابند، نهادهایی تازه و کارکردهایی نو را از دل این دوقلوی آغازین برون می‌زایند. اما شکل پایه و اولیه‌ی دولت آن

است که دستگامی برای گردآوری مالیات و ساماندهی سپاهیان داشته باشد و این ماشین را دیوان‌سالاری می‌نامیم. این شکل پایه و ابتدایی همان است که در آرای مارکس هم یافت می‌شود و آن را به پیروی از تصویر هگلی تاریخ، به شیوه‌ی تولید آسیایی و دولتهای راکد و ایستای شرقی منسوب می‌کرد.

اگر داده‌های تاریخی را در ایران و روم و چین قرون سوم تا هفتم میلادی مرور کنیم، به روشنی و با صراحت به این نتیجه می‌رسیم که در عصر ساسانی دیوان‌سالاری روم و چین همین وضعیت پایه‌ی ابتدایی را داشته، و در مقابل ساختار دولت در ایران بسیار بسیار پیچیده‌تر و توسعه‌یافته‌تر بوده است. این را می‌توان از تنوع کارکردی و پیچیدگی ساختاری دیوان‌سالاری ایران دریافت. تنوع کارکردی بدان معناست که دیوان‌سالاری چه وظیفه‌ها و خویشکاری‌هایی را به انجام می‌رسانده و به ازای هر کارکرد چه نهادها و ساختارهای تعریف‌شده‌ای را پدید می‌آورده است. متغیرهای سودمند برای ارزیابی پیچیدگی ساختاری هم عبارتند از شمار سلسله‌مراتب سازمانی، شمار و تنوع نقش‌ها و موقعیت‌های اجرایی و سطح کتبی شدن روندها و رخدادها. در تمام این زمینه‌ها جامعه‌ی ایران ساسانی به شکلی قیاس‌ناپذیر از روم و چین پیشرفته‌تر است.

برای فهم دیوان‌سالاری ساسانیان نخست باید بر چند برداشت مرسوم و بدیهی انگاشته شده‌ی نادرست غلبه کرد. یکی از این برداشت‌ها آن است که گویی ایران نیز مانند روم و چین یک دربار متمرکز در یک نقطه‌ی خاص داشته و از آنجا اقتدار خود را بر کل کشور تحمیل می‌کرده و شورش‌ها و سرکشی‌ها را از میان می‌برده است. این الگو درباره‌ی چین و روم مصداق دارد و دلیلش هم آن است که در این دولت‌ها و به ویژه در روم دستگاه سیاسی و نظامی یکی بوده‌اند و هنوز از هم تمایز نیافته بودند. به همین خاطر محل استقرار امپراتور یا صدراعظم جنگاوری که در ضمن مرکز اردو زدن ارتش‌اش هم بوده پایتخت قلمداد می‌شده است.

الگوی مشهوری که بر مبنای آن دولت دارای یک پایتخت است و شاه بخش عمده‌ی عمر خود را در آنجا در قصری با دربار مستقر می‌گذراند، تصویری است که بر اساس سیر خاص تاریخ اروپا و چین شکل گرفته و لزوماً به قلمرو ایران‌زمین تعمیم‌پذیر نیست. هم در چین و هم در روم تأسیس دولت با غلبه‌ی تدریجی یک شهر بر سرزمین‌های همسایه همراه بود و در واقع نوعی چیرگی یک دولت‌شهر بر قلمروهای همسایه را داریم که نخست اتحاد سیاسی و قلمروی از قدرت نظامی را پدید می‌آورد و بعد در دل این نظم سیاسی هویت مشترک و ملیتی تعریف می‌شود.

این الگوی آشنا از انباشت قدرت سیاسی در کالدهای شهری همواره درباره‌ی شهرهای ایران‌زمین نیز پیش‌فرض گرفته شده است. فرض تاریخ‌نویسان بر این است که یکی از شهرهای ایرانی، که تیسفون باشد، پایتخت و جایگاه زندگی شاهنشاه بوده است. اما ایراد این فرض آن است که می‌دانیم شاهنشاه در بسیاری از بزنگاه‌های تاریخی در تیسفون حضور نداشته است. از سوی دیگر، این شهر درست لب مرز روم قرار دارد و از نظر امنیتی در جایی نامساعد و از نظر دسترسی به شهرهای دیگری ایران‌شهر در نقطه‌ای دوردست و کنج قرار گرفته است. در حالی که قاعده آن است که پایتخت کمابیش در مرکز قلمرو سرزمینی قرار گرفته باشد. ایراد مشابهی را می‌توان درباره‌ی سلوکیه یا بابل عصر اشکانی نیز مطرح کرد که آنجا نیز در نوشتارهای تاریخ‌نویسان رومی پایتخت قلمداد شده است.

حدسی که با توجه به این داده‌ها می‌توان زد آن است که تیسفون اصولاً پایتخت اشکانیان و ساسانیان نبوده است. بسیار بعید است که شاهنشاهی عظیم و جهانگیری مانند دولت اشکانی تنها یک مرکز سیاسی منحصر به‌فرد داشته باشد و آن هم در گوشه‌ی جنوب غربی این قلمرو پهناور، نزدیک به مرز روم، قرار گرفته باشد.

اشکانیان به احتمال زیاد مانند هخامنشیان — و ساسانیان نیز — چند شهر بزرگ در سرزمین‌های متحد شاهنشاهی داشته‌اند که هر کدام‌شان به صورت گرانیگاهی سیاسی و فرهنگی عمل می‌کرده است. این الگوی سازماندهی سیاسی همان است که در ایلام باستان نیز سابقه داشته و شوش و انشان را به صورت دو گرانیگاه سیاسی یک دولت یگانه معتبر می‌ساخته است. در دوران هخامنشی دست‌کم از بابل، هگمتانه و شوش به عنوان پایتخت‌های دولت پارسی یاد شده است. اما این سه به مرزهای غربی ایران‌زمین تعلق دارند و راویان هم یونانی بوده‌اند و قاعدتاً این شهرهای بزرگ را بیشتر از بقیه می‌شناخته‌اند.

حدس من آن است که در عصر اشکانی و ساسانی هم رخداد مشابهی به فریب تاریخ‌نویسان منتهی شده است. یعنی رومیانی که مهم‌ترین شهر نظامی سر راهشان در قلمرو ایران تیسفون بوده، این شهر را پایتخت کل ایران فرض کرده‌اند. درست به همان ترتیبی که شهریان ارمنستان را، که بیشترین ارتباط سیاسی و نظامی را با روم داشته، شاهی مستقل می‌پنداشته‌اند. شواهد تاریخی به روشنی نشان می‌دهد که در سراسر دوران هخامنشی، اشکانی و ساسانی، شبکه‌ای از شهرهای بزرگ در گرداگرد ایران‌زمین وجود داشته که شاه به طور منظم به همه‌ی آنها سرکشی می‌کرده و هر یک برایش حالت پایتخت را داشته‌اند. دست‌کم از رقابت برخی از این مراکز در ایران شرقی (بلخ، مرو، زرنگ) و غربی (هگمتانه، تیسفون، شوش) در دوران اشکانی و ساسانی خبر داریم و بعدتر هم دولت‌های فراگیر حاکم بر ایران‌زمین، به همین ترتیب، چندین شهر بزرگ و نه یک پایتخت یگانه داشته‌اند. رومیان که گسترش امپراتوری خود را از یک شهر مرکزی آغاز کردند و تمام شهرهای پیرامونی را به نفع این مرکز — یعنی رم — استثمار می‌کردند، با چنین مفهوم منتشره‌ی از شبکه‌ی شهرهای متحد بیگانه بودند و به همین

دلیل بر اساس الگوی اجتماعی خویش برای ایرانیان نیز پایتختی یگانه را فرض کرده‌اند و طبیعی است که نزدیک‌ترین شهر به خویش، یعنی سلوکیه و بعدتر تیسفون، را در این مورد برگزینند.

چنین می‌نماید که گزارش تاریخ‌نویسان رومی از تعمیمی نابه‌جا ناشی شده باشد و از آنجا برخاسته که این نویسندگان الگوی مرکزیت پایتختی یگانه را که برای خودشان آشنا بوده، بدیهی انگاشته‌اند. اما در ایران‌زمین مسیر تحول دولت واژگونه بوده است. یعنی نخست برای مدت دو و نیم هزاره شبکه‌ای پیچیده از دولت‌شهرها و بعدتر پادشاهی‌های همسایه را داشته‌ایم که ارتباط سیاسی‌شان با هم گاه دشمنانه و جداسرانه و گاه دوستانه و مبتنی بر عهد و پیمان بوده است. این ارتباطها بر ستون فقراتی از مسیرهای بازرگانی سوار می‌شده‌اند و این اندرکنش غیرسیاسی و اقتصادی و فرهنگی مردمان بوده که رکن اصلی تکوین هویت مشترک محسوب می‌شده است. دولت فراگیر در ایران‌زمین در دنباله‌ی این روند شکل گرفت و پیشاپیش بر هویتی مشترک تکیه می‌کرد و به همین خاطر دولت‌های ایرانی اصولاً پایدار و استوار بوده‌اند و اقتدار سیاسی نیز در قلمرویی گسترده‌تر، به شکلی روان‌تر و غیرنظامی، جریان می‌یافته است.

این نکته، یعنی غیاب پایتخت یا به تعبیری درست‌تر چندگونگی و چندگانگی پایتخت‌ها، بدان معناست که در سراسر پهنه‌ی ایران‌زمین شهرهای بزرگی وجود داشته‌اند که هم‌چون پایتختی موقت عمل می‌کرده‌اند و شبکه‌ای از نیروهای هم‌تراز را پدید می‌آورده‌اند که کارکرد شاهنشاه به هم دوختن‌شان بوده است، و نه استقرار در یکی و سرکوب بقیه. تنها با فهم این نکته است که رفتار جنگی شاهان ساسانی و الگوی حرکت یزدگرد پس از شکست خوردن از اعراب معنادار می‌شود. به همین ترتیب، با دست کشیدن از معنای کلاسیک پایتخت می‌توان دریافت که چرا اغلب به هنگام حمله‌ی رومیان به تیسفون شاهنشاه در آن شهر حضور نداشته است. این بدان

خاطر است که تیسفون پایتختی یگانه نبوده و یکی از چندین و چند شهر بزرگ ایرانی محسوب می‌شده که شاهنشاه به آن سرکشی می‌کرده است. هر چند رومیان به خاطر نزدیکی به آن و لشکرکشی‌های پیاپی به آن سو گمان می‌برده‌اند که با پایتختی شبیه به رم سر و کار دارند و بر اساس تجربه‌ی خویش در متون‌شان چنین برداشت نادرستی را تثبیت کرده‌اند.

شبکه‌ای بودن شهرهای مهم و چندمرکزی بودن بافت قدرت در تمدن ایرانی عاملی بود که از جایگیر شدن شاهنشاه در یک نقطه و چیرگی دسیسه‌های درباری بر سیاست سلطنتی ایران پیشگیری می‌کرد. در واقع، این چندگانگی پایتخت‌ها عاملی بود که ساختار کوچگردانه‌ی قدرت سیاسی دربار را حفظ می‌کرد و از حل شدن آن در بافت شهرنشینانه‌ی به نسبت راکد و پرتنش جلوگیری می‌کرد. یکی از نمودهای این گوهره‌ی کوچگردانه‌ی دربارهای ایرانی، متحرک بودن چشمگیر شاه و درباریان‌ش بود.

پیر بریان پیش‌تر نشان داده بود که دربار هخامنشیان متحرک بوده و در مسیرهایی نزدیک به مسیر کوچ قبایل رمه‌دار چرخش می‌کرده است. شواهدی در دست است که متحرک بودن دربار ساسانی را نیز نشان می‌دهد. یک نمونه‌اش گزارش چینی «تاریخ دودمان وی» از دربار شاهنشاه است که برای نخستین بار در منابع چینی به اسم پارسی (در اصل متن: پوسی) اشاره می‌کند و می‌گوید شاهنشاه پارسی بیش از ده کاخ در جاهای گوناگون دارد و در چهارمین ماه از هر سال گردش خود را در ایران‌زمین آغاز می‌کند و تا ماه دهم به قصر اصلی خود باز نمی‌گردد.^{۸۶۹}

^{۸۶۹} لیان، ۱۳۸۶: ۵۶.

در «تاریخ دودمان جو»، که تاریخ نیمه‌ی دوم قرن ششم میلادی را روایت می‌کند، هم دقیقاً عین همین عبارت را می‌بینیم.^{۸۷۰} این کمابیش همان الگوی کوچگردانه‌ای است که نیمه‌ی از سال را به کوچ و نیمه‌ی را به استقرار می‌گذرانند. پس، می‌توان نتیجه گرفت که به احتمال زیاد شاهنشاهان ساسانی نیز مانند شاهان هخامنشی بخش عمده‌ی سال را به گردش در قلمرو پهناور خود می‌پرداختند و بر خلاف امپراتوران چین و روم یک شهر مرکزی و یک پایتخت ثابت نداشته‌اند. این الگو در ایران‌زمین تا دوران مدرن هم وجود داشت و حتا در عصر ناصرالدین‌شاه، که به تعبیری آخرین شاه سنتی ایرانی است، دربار تبریز و اصفهان را در کنار تهران داشته‌ایم که اولی از نظر اقتصادی و دومی از نظر نظامی از تهران نیرومندتر بوده‌اند و هر یک دربار و فرمانروایی مقتدر برای خود داشته‌اند که البته تابع و زیر نظر شاهنشاه قرار داشته است.

در گزارش‌های بازمانده از عصر ساسانی هم همین قاعده‌ی تحرک دربار و شاه را باز می‌یابیم. رسم بر آن بوده که شاهنشاه ساسانی زمستان‌ها را در میان‌رودان و تابستان‌ها را در اقلیم ماد بگذراند و به این ترتیب، اردوی شاهی میان تیسفون و همدان مدام در آمد و شد بوده است. بعدها این رسم در اشعار دوران اسلامی بازتاب فراوان یافت، چندان که مثلاً در بیتی از شعر ابودلف قاسم بن عیسی عجللی می‌خوانیم که: «انی امروز کسروی افعال / اصیف الجبال و اُشتو العراقا»؛ یعنی، من مردی هستم با کرداری شبیه به خسرو، که تابستان را در ماد (جبال) و زمستان را در میان‌رودان (عراق) می‌گذرانم».

⁸⁷⁰ لیان، ۱۳۸۶: ۶۴.

نظم چندپایتختی در ایران زمین تا اواخر دوران قاجار پابرجا بود. در دوران ناصری تهران و تبریز و اصفهان هر یک پایتختی محسوب می شدند و ناصرالدین شاه و ولیعهد و پسر مهترش بر آنها فرمان می راندند. چنین می نماید که سپردن شهری مهم به دست ولیعهد از دیرباز در ایران زمین باب بوده و در عصر ساسانی نیز قاعده بوده باشد. تختگاه ولیعهد ساسانی، بسته به شرایط سیاسی روز، تغییر می کرد و در استان های گوناگون قرار می گرفت. چنین می نماید که در ابتدای کار ایران شرقی مهم بوده باشد و به همین خاطر تختگاه شاپور اول، هرمز اول و بهرام اول و دوم در دوران ولیعهدی شان قلمرو کوشان بود. اما هرمز اول مدتی در ارمنستان و بهرام اول مدتی در گیلان نیز حکومت کرده بودند. نرسه، بهرام سوم و هرمز سوم دوران ولیعهدی خود را در سیستان گذارند. شاپور در میشان و بهرام چهارم در کرمان و اردشیر دوم در آدیابن حکومت کرده بودند.

چندگانگی پایتخت ها یکی از عواملی بوده که در سیر تکامل سیاست ایرانی هم از سرکشی نیروهای محلی و کشمکش میان مرکز و پیرامون جلوگیری کرده و هم دیوان سالاری را در مقام چسب متصل کننده ی این مراکز به هم به شکلی افزاینده پیچیده ساخته است. غیاب جنگ های داخلی در ایران زمین وقتی که با تاریخ هم زمان روم و چین برسنجیده شود به نظر بسیار غریب می رسد. در واقع، در سراسر چهارصد سالی که ساسانیان با استواری بر تخت و تاج ایران برنشسته بودند، جنگ های داخلی کمتر از شمار انگشتان یک دست رخ داد و همواره هم به سرعت خاتمه یافت و هرگز تلفات انسانی و ویرانی های پر دامنه ای به بار نیاورد. این در حالی است که در چین و روم این دوران شمار سال هایی که جنگ داخلی در آن رخ نداده باشد اندک است و ویرانی ها و کشتارهای ناشی از این ماجرا بسی پرهزینه تر از جنگ های خارجی و هجوم های بیرونی بوده است.

ساخت شبکه‌ای قدرت دولتی در ایران زمین از همان ابتدای شکل‌گیری دودمان هخامنشی وجود داشته و همان است که تقسیم‌بندی کشور به استان‌های بزرگ و گماردن شهربانان بر آنها را ایجاب کرده است. بیشتر این استان‌ها با یکی از پادشاهی‌های قدیمی در بزرگ‌ترین حد گسترش‌شان برابر بوده‌اند و شهربانی که بر آن حکومت می‌کرد از اقتدار و شکوهی همتای شاهان باستانی برخوردار بود و به همین خاطر شاه سراسر ایران را شاهنشاه می‌نامیدند، که حکومتش بر شاهان بسیار را مورد تأکید قرار می‌داد.

شهربان‌های هخامنشی، در عمل، جانشین پادشاهان بزرگ دنیای پیشاکوروشی بودند. به شکلی که آریاند، شهربان مصر که به فرمان کمبوجیه و داریوش بر این سرزمین فرمان می‌راند، قلمرویی را زیر دست داشت که از سرزمین هم‌ای فرعون‌های پیش از خودش پهناورتر بود. به همین ترتیب، فرنا باز شهربان بابل و کوروش کوچک شهربان لودیه بر مناطقی حکم می‌راندند که مقتدرترین شاهان باستانی بابل و لودیه نیز تصورشان را نمی‌کردند. به همین خاطر شهربانان هخامنشی در کردار و جلوه‌ی بیرونی از شاهنشاه تقلید می‌کردند و به نوعی نماینده و هم‌ریخت با وی دانسته می‌شدند.

چنین می‌نماید که در عصر اشکانی با ظهور طبقه‌ی جنگاور کوچگردی، که ستون فقرات ارتش ایران را تشکیل می‌دادند، این مقام به نفع سرکرده‌های قبیله‌ای و رهبران خاندان‌های بزرگ پارتی افول کرد و جایگاهی فروپایه‌تر از پیش را به دست آورد. هر چند برداشت هنینگ، که قلمرو زیر دست شهربان‌های اشکانی را به یک

شهرک و زمین‌های اطراف آن محدود می‌داند،^{۸۷۱} اغراق‌آمیز می‌نماید و احتمالاً تنها در برخی از مناطق راست درمی‌آمده است، اگر که آن را به کلی برداشتی تخیلی به حساب نیاوریم.

احتمال نیرومندتر آن است که مقام شهربان یا شهرب در عصر اشکانی با آنچه در دولت ساسانی می‌بینیم همسان بوده باشد. در ابتدای دوران ساسانی می‌بینیم که این مقام به نسبت میان‌مایه محسوب می‌شود. در کعبه‌ی زرتشت می‌خوانیم که حاکمان شهرهایی مانند همدان و نیریز و وهاندیوک‌شاپور لقب شهرب دارند و بنابراین در این هنگام این کلمه کمابیش به معنای حاکم شهر به کار می‌رفته است. ترتیب قرارگیری این کلمه در سیاهه‌ی القاب هم معنادار است، چون پس از فرم‌دار (وزیر دربار) و پیش از دزید (رئیس پادگان) آمده است. این ترتیب در کتیبه‌ی پایکولی مرتبه‌ای پایین‌تر را نشان می‌دهد. در این متن می‌بینیم که یازدهمین جایگاه به این لقب اختصاص یافته و پس از کدک‌خدای (کدخدا) و پیش از آمارگر آمده است. از شاپور دوم هم نبشته‌ای از سال ۳۱۱ م. به جا مانده که در آن در فهرست درباریانی که فرمانروای سیستان پیرامون خود داشته، شهرب در رتبه‌ی چهارم پس از مغ و پیش از دبیر دیده می‌شود. به این ترتیب، معلوم می‌شود این مقام در برخی از زمان‌ها یا مکان‌ها ارج و اهمیتی بیشتر داشته است.

با این همه، فرو نشستن مقام شهربان بدان معناست که دیوان‌سالاری‌های شهرستانی توسعه یافته و تمرکز قدرت بر حاکم از میان رفته است. وگرنه وسعت استان‌ها هم‌چنان به قوت خود باقی بود و نظم و ترتیبی که در اداره‌شان می‌بینیم نشان می‌دهد که یک دستگاه بسیار کارآمد اداری در هریک برپا بوده است. استان‌های بزرگ،

⁸⁷¹ Henning, 1953: 134.

که با شهربانی‌ها یا ساتراپی‌های دوران هخامنشی برابر بودند، به دست یک شهرب اداره می‌شدند که نامش از همان شهربانان هخامنشی گرفته شده است. در ابتدای دوران ساسانی هر کدام از این استان‌ها را «شتری / شهر» می‌نامیدند و حاکم آن را شهردار می‌خواندند. مرکز استان، که اغلب بزرگ‌ترین شهر آن نیز محسوب می‌شد، «شهرستان» نامیده می‌شد و این نامی است که تا به امروز در اصلاح «شهرستانی» به معنای «اهل شهرهایی جز پایتخت» باقی مانده است. گاهی امیران و شاهان محلی تابع شاهنشاه ساسانی را هم با همین لقب شهردار می‌نامیدند. اما اگر امیر و شاهی محلی قلمرویی بزرگ مانند سرزمین هپتالی‌ها یا آلان‌ها در اختیار داشت، وی را کُستَرَپَه می‌نامیدند که در زبان سکایی همان شهربان / ساتراپ هخامنشی است. برای استان‌های بزرگ هم چنان لقب باستانی شاه کاربرد داشت. چنان‌که مثلاً شهربان سیستان و بلوچستان را کوشان‌شاه و شهربان قفقاز را ارمن‌شاه می‌نامیدند.

از این جا برمی‌آید که تعبیرهایی مانند شاه ارمنستان یا شاه سغد و شاه خوارزم، که فراوان در کتاب‌های تاریخ ساسانی معاصر به کار گرفته شده، نادرست هستند. این فرض که ارمن‌شاه و کوشان‌شاه فرمانروایانی مستقل و پادشاهانی با کشوری مجزا بوده باشند، از بدفهمی کلمه‌ی شاه در لقبشان برخاسته است. چنین خطایی شبیه به این است که شاه نعمت‌الله ولی و صفی‌علی‌شاه و سایر صوفیان را به خاطر لقبشان پادشاهی مقتدر بدانیم و خانقاه‌هایشان را کشورهای مستقل در نظر بگیریم!

چنان که در کتاب «تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی» شرح داده‌ام، این تصور درباره‌ی دولت اشکانی نیز نادرست است و از همین بدفهمی ناشی شده است. ارمنستان و سغد و خوارزم استان‌هایی از شاهنشاهی اشکانی بودند و حاکمان‌شان در ادامه‌ی سنت سیاسی هخامنشیان شهربان یا شهرب (به یونانی: ساتراپ) نامیده می‌شدند.

بنابراین هپتالیانی که هم‌چون تابع ساسانیان بر سغد فرمان می‌راندند، شهربانان هپتالی سغد بودند و شاهزادگانی مانند خسروی اشکانی که بر ارمنستان حکم می‌راندند شهربان این سرزمین محسوب می‌شدند. کاربرد کلمه‌ی شاه برای ایشان از سویی از برداشت نادرستِ فئودال پنداشتنِ اشکانیان و فرضِ نظام خان‌خانی در ایران پیشامدرن برخاسته، و از سوی دیگر به سنت سیاسی رومیان اشاره دارد که هر سرکرده و فرماندهی را که بر سرزمین‌های همسایه‌شان حاکم بود شاه می‌نامیدند.

داده‌های چشمگیری در دست داریم که پیچیدگی و تخصصی شدنِ دستگاه دیوانی در هر استان را نشان می‌دهد و این احتمالاً همان عاملی بوده که از اقتدار شاه‌وار شهربانان کاسته و ایشان را به کارگزارانی دیوانی در کنار همکاران‌شان تبدیل کرده است. مهم‌ترین شاخصی که گستردگی دیوان‌سالاری را نشان می‌دهد شمار وابستگان به این طبقه است و درجه‌ی تمایز نقش‌هایی که در میان‌شان دیده می‌شود. طبری می‌گوید در دوران هرمز چهارم شمار دیوانیان ایران هفتاد هزار تن بوده است.^{۸۷۲} داده‌های دیگر هم تأیید می‌کنند که شمار اعضای دیوانی به چند ده هزار تن بالغ می‌شود و شمار نقش‌ها و موقعیت‌های این سیستم به چند صدتا (به گزارش مسعودی: ششصد^{۸۷۳}) می‌رسیده است. جمعیت کشور ایران در زمان ساسانی احتمالاً بین شش تا هشت میلیون نفر بوده و شمار پیشه‌ها در آن عصر در سطحی جهانی بسیار محدود بوده است. این که حدود یک درصد از جمعیت تنها در طبقه‌ی دیوانیان خدمت کنند و چند صد تخصص متفاوت را پوشش دهند رقم بسیار بالایی است که در دولتهای بزرگ دیگر کره‌ی زمین تا حدود هزار سال بعد به دست نیامد.

⁸⁷² طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۷۲۶.

⁸⁷³ مسعودی، ۱۳۶۵: ۱۰۳ - ۱۰۴.

چنین می‌نماید که اولین بازبینی در سامان طبقاتی جامعه و بازتعریف نقش‌های طبقه‌ی اشراف در دوران شاپور رخ داده باشد و تجدید نظرهای بعدی دنباله‌ی آن محسوب شوند. دستاورد شاپور نخست را در نبشته‌ی کعبه‌ی زرتشت می‌توان بازجست. در این متن به مجموعه‌ای از لقب‌ها و منصب‌های حکومتی اشاره شده که شمارشان از ده بیشتر است و بالاترین جایگاه‌های لشکری و کشوری را در بر می‌گیرد. یکی از والاترین این مقام‌ها، شهرَب یا همان شهربان عصر هخامنشی (در منابع چینی: تُسایه)^{۸۷۴} است که نسبت به شهربانی‌های دوران اشکانی اندازه‌ای کوچک‌تر و اختیاراتی کمتر دارد، اما هم‌چنان همان ساختار سلسله‌مراتبی عصر هخامنشی را در خود حفظ کرده است. لقب شهربان در کتیبه‌های گوناگون با اولویت‌هایی متفاوت ثبت شده است. در کعبه‌ی زرتشت پس از فرمدار و دزبد قرار می‌گیرد و هفتمین منصبی است که بدان اشاره می‌شود. در پایکولی بعد از کدک‌خدای و آمارگر در رتبه‌ی یازدهم قرار دارد و در کتیبه‌ی سال ۳۱۱ م. شاپور دوم آن را بعد از مغ و پیش از دبیر می‌بینیم.

لقب دیگر بیدخش است که همتای والی است، اما به تدریج در معنای مرزبان و فرمانده‌ی اسواران کاربرد می‌یابد. کلمه‌ی بیدخش از دو بخشِ بی (یعنی دو) و دَخش (یعنی چشم) تشکیل یافته و کمابیش معنای «دومین چشم شاه» یا «دارنده‌ی دومین چشم مهم پس از شاه» را می‌رسانده است. این اشاره به طبقات اشرافی با اشاره به چشم همان است که در عربی هم وام‌گیری شده و بعدتر تعبیر اعیان (در تازی یعنی چشمان) را برای طبقه‌ی بالا به دست داده است.

⁸⁷⁴ لیان، ۱۳۸۶: ۵۷.

فرم‌دار مباشر املاک سلطنتی است و معمولاً نامش کنار هزاربد می‌آید، که رئیس گارد سلطنتی است. لقب دیگر دبیر است که منشی و کاتب کارگزار دیوانی دولتی بوده است. رئیس طبقه‌ی دبیران لقب دبیران مهشت یا ایران‌دبیر را داشته است. دبیرها در میان خود سلسله‌مراتب و تقسیم کار تخصصی چشمگیری داشته‌اند. چنان که از اسناد خوارزمی برمی‌آید، این تخصص‌ها در میان دبیران وجود داشته است: داددبیر (دبیر دادگستری)، شهرآماردبیر (دبیر درآمدهای دولتی)، گنج‌آماردبیر (خزانه‌دار)، کدگ‌آماردبیر (دبیر دربار)، آخورآماردبیر (دبیر آخورخانه‌ی سلطنتی)، آتش‌آماردبیر (دبیر درآمد آتشکده‌ها)، روانگان‌دبیر (دبیر امور خیریه).

مقام‌های دیگر یادشده در کعبه‌ی زرتشت عبارتند از: گنزور (خزانه‌دار)، دادور (قاضی)، وازاربد (ناظر بازار) و شهردار (حاکم محلی). بنابراین در این‌جا با تقسیم‌بندی تخصصی چشمگیری سر و کار داریم که نمی‌توانسته بی‌ریشه و ناگهانی بر صحنه پدیدار شده باشد و بی‌شک در نظم دولت اشکانی ریشه داشته است.

طبقه‌ی اشراف به سه لایه‌ی ویسپوهرگان (شاهزادگان)، وزرگان (بزرگان، اشراف بلندمرتبه)، و آزادان (آزادان، اشراف فروپایه) تقسیم می‌شده است. وزرگان کلاهی با نماد خاندانی‌شان بر سر می‌گذاشته‌اند و این نماد معمولاً حرفی از الفبای پهلوی بوده است. شهرها علاوه بر این با داشتن مرواریدی بر کلاه‌شان مشخص می‌شده‌اند. در دوران اردشیر بابکان طبقات درباری به سه گروه سپاهبذ، مرزبان و شهردار تقسیم می‌شدند که گروه اخیر بازمانده‌ی کلان‌مالکان عصر اشکانی بودند که حقوق‌شان در گذار به دوران ساسانی نیز محترم شمرده می‌شد.

گذشته از این‌ها هر صنف و گروهی از جامعه‌ی میان خود، بر حسب سن و سال و تخصص و نفوذ، سلسله‌مراتب و رئیسی داشت؛ در حدی که تیراندازان و کمانگیران هر شهر هم چنین بودند و رهبرشان تیربذ

نامیده می‌شد. یکی از داده‌هایی که درجه‌ی تخصص و سازمان‌یافتگی جامعه‌ی ساسانی را نشان می‌دهد، آن است که دزدان هم برای خود صنفی جداگانه داشته‌اند و خودشان را مردی جووان (جووانمردان) می‌نامیدند و انگار در کنار راهزنی خود را موظف می‌دانستند بخشی از اموال ربوده‌شده‌ی ثروتمندان را به تهیدستان ببخشند. از این رو، شکل آغازین عیاران و فتیان دوران اسلامی را در ایشان می‌توان بازیافت. این احتمال هست که این طبقه با این صورت‌بندی اخلاقی بعد از قیام مزدکیان پدیدار گشته باشد.

طبقات اشرافی با پوشش و جامه‌شان از توده‌ی مردم بازشناخته می‌شده‌اند و آدابی درباری که هزار و پانصد سال بعد در اروپا باب شد، از همین ابتدای کار در جامعه‌ی ساسانی وجود داشته است. چنان‌که مثلاً می‌دانیم قباد فرمانی صادر کرد که بر اساس آن در بر کردن انگشتر و کمربند و دستبند زرین برای اشراف ممنوع شد، مگر آن که از شاهنشاه اجازه‌ای در این مورد دریافت کرده باشند. بر اساس همین فرمان، سران خاندان مهران نیز از بستن سربند مروارید نشان منع شدند. این‌ها کمابیش همتاست با قوانین مربوط به بستن بند جوراب و حمایل که در دربارهای اروپایی از دوران نوزایی به بعد باب شد.

در سنگ‌نبشته‌های دوزبانه‌ی شاپور اول در حاجی‌آباد (ش ح) در استان فارس، این طبقات به ترتیب زیر فهرست شده‌اند: شاهزادگان شاهنشاهی، یا شهرداران؛ برگزیدگان بلندمرتبه، واسپوهران؛ بزرگ‌زادگان، ووزورگان؛ و آزادگان، آزادان. چند نسل بعد در دوران میانی عصر ساسانی سلسله‌مراتب قدرت به ترتیب از شخصیت‌های مقتدر به فروپایه چنین بوده است: ملک (شاه محلی)، هندرزبد، مغ، شهرب، دبیر، آزاد، فرستگ (پیک)، سردار. هندرزبد یا اندرزبد مشاور بلندپایه‌ای بوده که به ویژه دربار‌های پیوند زناشویی خاندان‌ها با هم نظری نافذ داشته است. در متن پهلوی «ابراستاینی داری سورآفرینی» به چنین سلسله‌مراتبی میان منصب‌های رسمی برمی‌خوریم،

به ترتیب از فروپایه به بلندپایه: داور، شهرداوران داور، دادوران داور در میان قاضیان؛ هندرزبند، هزاربد، دادوران داور، سپاهبد، وزرگ فرمدار، پوری ویسپوهران (شاهان محلی) و شاهنشاه در میان درباریان.

در کتیبه‌ی پایکولی نرسی فهرستی از درباریان به دست داده که برای نخستین بار در آن لقب ارگبد و رخس سپاهبد دیده می‌شود. در نبشته‌ی کعبه‌ی زرتشت هم مردی به نام ابرسام در رتبه‌ی پانزدهم ایستاده که مقامش ارگبد است. این لقب را برخی به اشتباه هیربد خوانده‌اند و از این رو، او را با تنسر همسان انگاشته‌اند که نادرست است. ابرسام در مقام ارگبد لقب اردشیرفر را داشته و بنابراین حاکم شهر اردشیرخره بوده است. این ارگبد ابرسام احتمالاً همان کسی است که طبری اسمش را به صورت هرچند بن سام تحریف کرده و نوشته که اردشیر او را مأمور قتل شاهزاده خانمی اشکانی کرد که به حرم سرایش راه یافته بود. احسان یارشاطر او را وزیر دربار اردشیر دانسته است. درباره‌ی نامش هم اختلاف نظر چشمگیری وجود دارد. ژینیو حدس زده که بخش نخست نامش شاید به «آب» مربوط باشد. شروو «آبر» را پیشوندی دانسته و اسم او را «پسر سام» معنی کرده است. هنینگ اسم او را همان بلسام دانسته و بک گفته که ریشه‌ی اسمش **nan - prs - a** بوده به معنای «پرسنده و جست‌وجوگر». کلوک هم آن را ساده شده‌ی **sama - upara** دانسته که در پارسی باستان یعنی «بسیار سیاه».

از این داده‌ها برمی‌آید در قلمرو ساسانی سلسله‌مراتب اجتماعی دقیق و سنجیده‌ای رایج بوده که از ابتدای عصر هخامنشی وجود داشته و ردپایش را تا متن‌های اوستایی نیز می‌توان دنبال کرد. در منابع اوستایی و هخامنشی این سلسله‌مراتب چهار مرتبه‌ی خانمان، روستا، شهر و استان را شامل می‌شود. چنین می‌نماید که همین لایه‌های مدیریتی در دوران ساسانی هم رایج بوده باشد. در حدی که هر شهروند دولت ساسانی موقعیت خویش را با شیوه‌ی جایگیری‌اش در این سلسله‌مراتب تعریف می‌کرده است. در کتیبه‌ای پهلوی فردی به نام خرداد پسر

هرمزآفرید، که مسیحی شده بود، می‌گوید که به مان ایران‌شهر، روستای چالکان و ده خشت تعلق دارد. به این ترتیب، معلوم می‌شود که هر شهر به چندین روستا تقسیم می‌شد که در هر یک چند ده قرار داشت و بر هر کدام یک دیهگان (دهقان) مدیریت داشت. ابن‌مسکویه هم در «تجارب‌الامم» از همین سلسله‌مراتب یاد می‌کند و آن‌ها را به ترتیب بلاد، کوره، روستاق و قریه می‌نامد که به ترتیب با استان، شهر، روستا و ده برابر هستند.^{۸۷۵}

این را می‌دانیم که هر شهر یک مستوفی داشته که او را به پهلوی «آمارگر» می‌نامیده‌اند و رسیدگی به چرخش اقتصادی منطقه و محاسبه‌ی مالیات‌ها را بر عهده داشته است. علاوه بر این مقامی به نام «استاندار» داشته‌ایم که مدیریت زمین‌های شاه و املاک سلطنتی را بر عهده داشته است. در اسناد ارمنی از قرن پنجم به بعد اشاره به این مقام زیاد دیده می‌شود و معلوم است که دست‌کم در این قلمرو کلمه‌ی استان برای اشاره به املاک سلطنتی به کار می‌رفته است. در این منابع هر استان به چند گاوار تقسیم می‌شده است.^{۸۷۶}

در هریک از این استان‌های بزرگ یک موبد بلندمرتبه هم امور دینی زرتشتیان را ساماندهی می‌کرده است. بر اساس داده‌های بازمانده درباره‌ی نقش‌ها و کارهای موبد شهر اردشیرخره، روشن است که این موبد بلندمرتبه در کنار امور دینی مرجع نظام حقوقی و دستگاه دادگستری هم بوده است.^{۸۷۷} ریاست دینی و قضایی هر شهر را هم یک موبد بر عهده داشت. او در ضمن بر کار چهار دادور نظارت می‌کرد که نقش مشابهی را در سطح تاسوگ (روستاها) ایفا می‌کرده‌اند.^{۸۷۸} آگاتیاس (قرن ۶ م.) می‌گوید هیچ قراردادی در ایران رسمیت و اعتبار نداشت مگر

⁸⁷⁵ ابن‌مسکویه، ۱۳۵۹: فصل سیرت نوشیروان.

⁸⁷⁶ Adontz, 1970: 238.

⁸⁷⁷ ماتیکان هزار داتستان، ۱۰۰، ۴ و ۵.

⁸⁷⁸ ماتیکان هزار داتستان، ۱۰۰، ۵ - ۷.

این که توسط یک مغ گواهی شده باشد.^{۸۷۹} ایشه هم می‌گوید شاهان ساسانی با دین مغان بر قلمرو خویش فرمان می‌راندند.^{۸۸۰} در «گزیده‌های زادسپرم» می‌خوانیم که ایالت‌ها (اوستام) که بزرگ‌تر از روستاگ و کوچک‌تر از شهر بوده‌اند به دست موبدان اداره می‌شده‌اند.^{۸۸۱}

این را می‌دانیم که انوشیروان دادگر در ادامه‌ی اصلاحات اداری و دیوانی‌اش کل قلمرو ایران‌زمین را به چهار کوست یا ناحیه تقسیم کرد و در هر یک نماینده‌ای را برای هماهنگی کار شهربانان و حاکمان محلی گماشت. برخی از نویسندگان این کار را نوعی تقلید از نظام دیوکلتیانی دانسته‌اند که ارتش خود را به چهار بخش تقسیم کرد و فرماندهان‌شان را همتای خویش شمرد و به این ترتیب چهار امپراتور را بر بخش‌های مختلف قلمرو روم حاکم ساخت. هرچند این برداشت درست نمی‌نماید.

چهار بخشِ امپراتوری روم عبارت بود از *praefectura praetorio per Orientum* (استانداری پاسداری از شرق)، *praefectura praetorio per Illyricum* (استانداری پاسداری از ایلوریه)، *praefectura praetorio per Africae* (استانداری پاسداری از آفریقا) و *praefectura praetorio per Galliarum* (استانداری پاسداری از گُل). این استان‌ها به ترتیب جبهه‌ی ایران، بالکان، شمال مدیترانه و اسپانیا و فرانسه را پاسبانی می‌کردند. اما این قلمروها به خاطر دفاع در برابر مهاجمی بیرونی چنین استقلال نظامی‌ای پیدا نکرده بودند. اگر تاریخ روم را مرور کنیم در می‌یابیم که این شیوه از آرایش نیروها نتیجه‌ی طبیعی شکنندگی

⁸⁷⁹ Agathias, *Historiae*, II. 26.5.

⁸⁸⁰ Elishe, 1982: 60.

⁸⁸¹ گزیده‌های زادسپرم، ۲۸، ۵.

قدرت در روم بوده و قلمروهای یاد شده سرزمینهایی بوده‌اند که فرماندهان نظامی‌شان مدام دعوی سلطنت می‌کرده و با هم درگیر می‌شده‌اند. تدبیر دیوکلتیان در واقع روشی برای پیشگیری از جنگ داخلی بوده و با دادن استقلال عمل به این سرداران و در مقابل جلب وفاداری‌شان مربوط می‌شده است. هرچند که این تدبیر نتیجه‌ای هم نداد و پیش از آن که دیوکلتیان عمر طبیعی‌اش را به سر برساند همین سرداران در همین چارچوب بار دیگر در رقابت با هم ادعای سلطنت کردند و جنگ داخلی تازه‌ای را شروع کردند.

بر این مبنا تقسیم‌بندی چهارتایی دیوکلتیان نه ساختار و الگویی شبیه به الگوی انوشیروان دارد و نه موفق بوده است. تنها دو دهه طول کشید تا ناکارآمدی این الگو نمایان شود. از این رو بسیار بعید است که انوشیروان اصلاحات پر دامنه‌اش را که بر سازماندهی نیروی دفاعی تکیه داشت و در غیاب جنگ داخلی رخ می‌داد و موفق هم بود، از چنین سرمشقی وام گرفته باشد. گذشته از این شواهدی هست که انگار مسیر وامگیری واژگونه بوده و دیوکلتیان نوآوری نظامی‌اش از قالبی ایرانی وام‌گیری کرده باشد. چون الگوی تقسیم چهارتایی در ایران زمین از دیرباز وجود داشته و در دوران ساسانی هم آن را در سطوح پایین‌تر دیوان‌سالاری ساسانیان می‌بینیم. چنان که در اواخر عصر ساسانی هر روستاگ را به چهار تاسوگ تقسیم می‌کردند. کلمه‌ی تاسوگ از «تسوم» پهلوی به معنای «چارک، یک‌چهارم» گرفته شده و همان است که در دوران اسلامی در شکل تازی‌شده‌اش تسوج نامیده می‌شده است. گرچه گویا در دوران‌های بعدی لزوماً یک‌چهارم مساحت منطقه را نشان نمی‌داده و مجموعه‌ای از روستاها و ده‌های وابسته به یک شهر محسوب می‌شده است.⁸⁸²

⁸⁸² Morony, 1984: 129.

این را هم باید در نظر داشت که نسبت عددی چهار به یک از دورانی بسیار بسیار کهن در ایران زمین وجود داشته و هم در محاسبات مالی بازتاب پریسامدی دارد و چه بسا که تقسیم‌بندی چهار لایه‌ای جامعه در منابع هخامنشی و اوستایی را هم بتوان دنباله‌ای از آن به حساب آورد. پس باید به این احتمال هم اندیشید که تقسیم‌بندی چهار کوستی انوشیروان ادامه‌ی سیر طبیعی تکامل اجتماعی ایران بر رکنی چهارگانی بوده باشد و الگوی به نسبت ساده‌ی نظامی - سیاسی دیوکلتیان شاید که وام‌گیری‌ای از آن در دایره‌ی سپاهیگری بوده باشد.

در ضمن گوشزد کردن این نکته لازم است که برنامه‌ی تقسیم استان‌ها به چهار ناحیه‌ی متمرکز نوآوری بی‌سابقه و ناگهانی‌ای در عصر انوشیروان نبوده است. طرح چهاربخشی شدن دیوان‌سالاری در دوران قباد آغاز شد، اما تنها به نهادهای نظامی و دینی محدود ماند. در عصر قباد هم مانند دوران انوشیروان هر یک از این کوست‌های چهارگانه یک اسپهبد و یک رَد داشت که به ترتیب پاسداری از امنیت و ساماندهی امور دینی زرتشتیان را در آن منطقه بر عهده داشتند.^{۸۸۳}

این روند تقسیم شدن کشور به چهار ناحیه را اغلب نویسندگان کوششی برای متمرکز ساختن قدرت در دستان شاهنشاه دانسته‌اند. نمونه‌اش لوکونین که می‌گوید: «چنین می‌نماید که مرکزیت سیاسی در ایران فقط در پایان عصر ساسانی، هم‌زمان با تکمیل اصلاحات (خسرو انوشیروان)، به دست آمده باشد»^{۸۸۴}. لوکونین معتقد است به کمک این اصلاحات «نظام سهم‌بری دولت به گونه‌ای نظام چهار کوست تبدیل شد، که در رأس آن‌ها

⁸⁸³ Kreyenbroek, 1985: 152.

⁸⁸⁴ Lukonin, 1983: 731.

نایب‌السلطنه‌هایی بودند که دولت مرکزی منسوب می‌کرد. نمایندگانی که هر یک در قلمروشان هم قدرت نظامی و هم مدنی داشتند و به نوعی احیای نهاد شهرب (عصر هخامنشی) محسوب می‌شدند».

این تفسیر سیاسی از روند چهار بخشی شدن از آنجا برخاسته که لوکونین و بیشتر تاریخ‌نویسان معاصر دیگر در سرمشقی دولت ساسانی را فهم می‌کنند که کریستن‌سن بنیانگذارش محسوب می‌شود. بر مبنای دیدگاه وی، ساخت دولت در ایران ساسانی با کشمکش دایمی قدرت‌های محلی اشراف‌مدار و نیروی مرکز‌گرای شاهنشاه تعریف می‌شده است. دکتر پورشریعتی به خوبی نشان داده که چنین کشمکشی مثل هر جای دیگر در ایران هم وجود داشته، اما تنها در آخرین دهه‌های عمر دولت ساسانی وضعیتی جدی به خود گرفته و به جنگ داخلی منتهی شده است.

تحلیلی که درباره‌ی پایداری دودمانها و ثبات سیاسی به دست دادم نشان می‌دهد که در ایران نسبت به سایر دولتهای معاصرش چنین کشمکشهایی بسیار بسیار محدودتر و کم‌دامنه‌تر بوده است. اصولاً ساخت قدرت شهریاری در ایران با تمرکز مستبدانه‌ی حکومتی نزد امپراتور روم یا چین تفاوت داشته و در سراسر تاریخش بر مبنای تعادل نیروهای اشرافی و نماینده و رهبرشان که شاهنشاه باشد استوار می‌شده است. بر این مبنای تقسیم کشور به چهار کوست بیش از آن‌که ترفندی شاهانه برای غلبه بر اشراف بوده باشد، تدبیری دیوان‌سالارانه برای چالاک کردن روندهای مدیریتی بوده و در ضمن با سیاستی امنیتی نیز پیوند داشته است. اما این برنامه‌ی امنیتی به مقابله با نیروهای مهاجم بیرونی مربوط می‌شده که دست‌کم سه تایشان (هپتالی‌ها، رومیان و عرب‌ها) سه تا از چهار کوست را تهدید می‌کرده‌اند. وگرنه این که شهربانان زیر فرمان چهار سپاه‌بد نیرومند قرار بگیرند و تمرکز قدرتی در چهار گوشه‌ی کشور پدید آید بیشتر به نوعی تمرکززدایی و تراشیدن رقیب برای شاه شبیه بوده، و نه

کوشش برای متمرکز ساختن اقتدار. به خصوص که از دوران خسرو پرویز به بعد می‌بینیم که دست بر قضا همین سپاه‌بدها مهم‌ترین نیروهای رقیب دربار ساسانی محسوب می‌شوند و در نهایت کشمکش‌شان دودمان ساسانیان را به باد می‌دهد. از این رو، برداشت لوکونین و نویسندگان دیگر که این تقسیم‌بندی را تلاشی برای متمرکز ساختن قدرت قلمداد می‌کنند درست نمی‌نماید.

با جمع بستن داده‌های موجود چنین می‌نماید که پیدایش نظام چهار ناحیه‌ای بر خلاف الگوی دیوکتلیانی یک نوآوری شخصی شاهی مقتدر نبوده که با هدف افزودن بر قدرت وی ابداع شده باشد. در این جا ما با یک روند طولانی و عقلانی تکامل دستگاه دیوانی سر و کار داریم که به ویژه بر ضرورت دفاع از کشور در برابر مهاجمان خارجی تأکید داشته است و سازماندهی و بسیج نیروهای محلی در شرایط بحرانی را به یک سپاه‌بد مقتدر مستقر در منطق واگذار می‌کرده است. این روند بیشتر به چرخش قدرت در سیستم محلی استان‌ها مربوط می‌شده و کارکرد اصلی‌اش هم تأمین امنیت‌شان بوده است. این نکته که روند یادشده در دوران انوشیروان دادگر به وضعیتی نهایی دست یافته و خود این شاهنشاه به شکلی فعال در سازماندهی آن نقش ایفا کرده، بدان معنا نیست که می‌توان کل این جریان را به انگیزه‌های شخصی وی یا خواست‌های فردی‌اش فرو کاست.

گفتمانی که ظهور نظام چهار کوست را پشتیبانی می‌کرده یک‌سره از دل سنت دیوانی ایرانی برمی‌خاسته است. این را از واژه‌بندی حاکم بر متن‌های رسمی می‌توان دریافت. باید این نکته را در خاطر داشت که سازماندهی دیوانی یادشده چندان کارآمد و پیچیده بوده که کمابیش با همان کلیدواژه‌ها و نقش‌ها تا پایان عصر قاجار دوام داشته است. نمونه‌اش کلمه‌ی «دیوان» است که از همان دوران ساسانی برای اشاره به دستگاه مدیریت دولتی به کار گرفته می‌شده است. گارنت پیشنهاد کرده که حروف «دیناو»، که بر پشت سکه‌های خسروی دوم حک شده،

«دیو - آو» خوانده شود. او این خوانش را در کنار شناسه‌های دیگری گذاشته که «دیوات»، «دیواس» و «دیواکر» خوانده می‌شوند. چون در زبان پهلوی حروف صدادار را نمی‌نوشته‌اند و بر سکه‌ها سرواژه‌ی کوتاه‌شده‌ی نام شهرها و سازمان‌ها را حک می‌کردند، بخش نخست این نشانه‌ها - «دیو» - را می‌توان مخفف «دیوان» دانست. گارنت معتقد است، با این زمینه، باقی این حروف پسوندهای نشانگر جهت‌های جغرافیایی را نشان می‌دهند و به همین چهار بخش بودن دیوان‌سالاری ساسانی دلالت دارند. به این ترتیب که «ات» نشانه‌ی شمال باختری (آتورپاتکان)، «اس» نماد جنوب باختری (آسورستان) و «کر» علامت جنوب خاوری (کرمان) بوده است.⁸⁸⁵ «او / AO» را که تنها بخش بازمانده است، می‌توان «خو / XW» خواند و در این حالت می‌توان «دیناو» را «دینخو» دانست و آن را کوتاه‌شده‌ی «دیوان خوراسان» دانست⁸⁸⁶، که همانا شمال خاوری را نشان می‌دهد.

گذشته از نام عامی که به دیوان ارجاع می‌کرده، نقش‌ها و موقعیت‌های دیوانی و رمزگذاری‌شان نیز در عصر ساسانی به سطحی چشمگیر از پیچیدگی دست یافته بود و کمابیش با همان قالب در سراسر قرون میانه دوام آورد. در واقع، کارآیی و پیچیدگی این نظام بود که باعث شد در قرون میانه عنصر ایرانی هم‌چنان نقش مدیریتی خود را در اداره‌ی کشور حفظ کند. این دستگاه اداری چندان پیچیده بود که مهاجمان عرب و ترک و مغولی که بر ایران‌زمین غلبه می‌کردند توانایی ساماندهی و مدیریت‌اش را نداشتند. به همین خاطر در تاریخ ایران الگویی بی‌نظیر و شگفت پدید آمد و آن هم آمدن و رفتن شاهانی بود که به اقوام حاشیه‌ای ایران‌زمین (ترکان و اعراب) یا تباری انیرانی (مغولان، پرتغالی‌ها و روس‌ها) تعلق داشتند و تنها نیروی نظامی را در اختیار داشتند و با

⁸⁸⁵ Gurnet, 1994: 36 - 37.

⁸⁸⁶ دریایی، ۱۳۸۳: ۱۲۷.

همتایان خود در ستیز و رقابت بودند، در حالی که دستگاه دولت و دیوان‌سالاری با ثبات و تداومی یک‌سره متفاوت در اختیار طبقه‌ی دبیران ایرانی بود و فرهنگ و هویت ایرانی نیز در همین سیستم صورت‌بندی و حفظ می‌شد و انتقال می‌یافت. در این معنا تاریخ تکامل سیاست ایرانشهری برابر است با خودسازمانده شدن افزاینده‌ی لایه‌هایی بیشتر و بیشتر از قدرت مدیریتی در بدنه‌ی اصلی جامعه، و استقلال یافتن‌اش از قدرت نظامی عریان که به تدریج به دست اقوام حاشیه‌نشین یا انیرانی می‌افتاد.

اقتدار دیوان‌سالاری ساسانیان و غلبه‌ی امر مدیریتی بر اقتدار نظامی را از داستانی می‌توان دریافت که طبری در تاریخ خود نقل کرده است. او می‌نویسد که انوشیروان دادگر مردی نامدار و شریف را، که بابک نام داشت، به دیوان سپاه برگماشت. بابک با این شرط این منصب را پذیرفت که در انجام وظیفه‌اش اختیارات تام داشته باشد. آنگاه سپاهیان را برای سان دیدن فراخواند و روز نخست چون خود شاه با ساز و برگ در میان‌شان حاضر نشده بود، همه را مرخص کرد و فردا نیز چنین کرد و روز سوم جار زدند که از سپاهیان کسی از مراسم سان باز نماند که جای تساهل در این کار نیست. پس خود شاهنشاه هم با زره و سلاح کامل در مراسم شرکت کرد و مانند بقیه‌ی سپاهیان سلاح خود را عرضه کرد و نامش را در دفتر دیوان در میان سپاهیان نوشتند.^{۸۸۷}

این داستان مستقل از این که واقعیت تاریخی داشته باشد یا نه، نشان می‌دهد که انگاره‌ی مردمان از دیوان‌سالاری ساسانی دستگاهی مدیریتی بوده که شاه هم همتای دیگران تابع قوانین آن است و باید از قواعد و دستورهایش پیروی کند. از این داستان تفسیر دیگری برنمی‌آید، چون طبری درست پس از شرح این ماجرا

⁸⁸⁷ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۷۰۴ - ۷۰۵.

می‌گوید که بابک به انوشیروان گفت: «ای پادشاه خوشونتی که امروز با تو کردم از آن رو بود که کاری که به من سپرده‌ای انجام شود و آنچه شاه خواهد صورت پذیرد» و انوشیروان پاسخ داده بود که «هرچه برای صلاح رعیت و نظم امور باشد بر ما گران نباشد»^{۸۸۸}. بنابراین آشکار است که طبری راوی هم داستان را به همین ترتیب هم چون نشانه‌ای بر چیرگی نظم دیوان‌سالارانه بر مقام سیاسی تفسیر می‌کرده است؛ چیرگی‌ای که باعث می‌شده وزیر جنگ که از سوی شاه به این مقام گماشته می‌شده، از خود شاه بخواهد که در مقام عضوی از سیستم ارتشی از قواعد و دستوره‌ای این سیستم پیروی کند. این داستان در ضمن تخصصی شدن نقشها و شفافیت ساز و کارهای مدیریتی و استقلال یافتن نقشها از اشخاص را نشان می‌دهد. چنان که انوشیروان جدای از شاهنشاه بودنش به خاطر نقشی که در مقام فرماندهی سپاه داشته می‌بایست در جایگاه خویش حاضر شده و بر اساس قواعد آن موقعیت رفتار کند.

گزارش دیگری که باز در طبری ثبت شده، به دوران هرمز پسر انوشیروان مربوط می‌شود که با اشراف دشمنی داشت و در مقابل، طبقات فرودست و دهقانان را سخت گرامی می‌داشت. او فرمان داده بود که سپاهیان هنگام رفتن به سفر جنگی حق ندارند از میان کشتزارهای روستاییان گذر کنند و قوانینی که برای جلوگیری از ستم به کشاورزان در دوران او وجود داشت به قدری سختگیرانه بود که نوبتی اسب فرزند مهترش خسرو در کشتزاری چرید و بخشی از محصول را تباه کرد و به امر هرمز گوش و دم اسب را بریدند و خسرو ناچار شد گرامتی کلان به صاحب کشتزار بپردازد. در نوبتی دیگر چابک‌سواری از درباریان در تاکستانی خوشه‌ای غوره

^{۸۸۸} طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۷۰۵.

چید و به غلامش داد تا آن را در خانه در آبگوشت بریزد، اما صاحب تاکستان سر رسید و او را دستگیر کرد و شهبسوار کمر بند زرین اش را به بهای غوره به تاکبان داد.^{۸۸۹} این‌ها همه نشان می‌دهد که قوانین عمومی تا چه پایه نهادینه و فراگیر بوده و مالکیت خصوصی کشاورزان و مردم طبقات پایین تا چه اندازه محترم شمرده می‌شده است. این داده‌ها به ویژه نادرستی تصورات شرق‌شناسانه‌ی اروپاییان را فاش می‌سازد. از آن نوعی که مثلاً در آثار مارکس می‌بینیم که ایران باستان را به خاطر تصویری غلط که درباره‌ی مدیریت آب داشته، فاقد مالکیت خصوصی می‌داند. این داده‌ها همچنین برای ابطال آرای تخیل‌آمیز کسانی ارزشمند است که گمان می‌کنند مالکیت خصوصی و احترام به حقوق شخصی و قواعد مدنی در ایران زمین پیشینه‌ای نداشته و آن را دستاوردی مدرن فرض می‌کنند. این قواعد تنها به ارتباط درون سیستمی دیوانیان مربوط نمی‌شده و به روابط خارجی و نمایندگانی که با انیرانیان ارتباط می‌یافتند هم مربوط می‌شده است. این را می‌دانیم که سفیران خارجی می‌بایست از ورودی‌های خاصی به ایران وارد شوند و گویا تنها در این حالت رسمیت داشته‌اند. نام و نشان برخی از این گذرگاه‌های رسمی که برای ورود سفیران روم مورد استفاده قرار گرفته را می‌دانیم: هیت (در استان دلمیر امروزین عراق)، عذیب (نزدیک قادسیه)، صَریفین (نزدیک عکبرا)، شادفیروز (حُلوان امروزین)، و هم‌چنین دربند قفقاز که گذرگاه سفیران خزر و هون بود.^{۸۹۰} احتمالاً دلیل این وسواس برای پذیرفتن سفیران از مجراهای خاص آن بوده که در این گذرگاه‌ها دستگاه دیوانی آمادگی پذیرش رسمی ایشان را داشته و از ابزار لازم برای رعایت استانداردها و قواعد سازمانی برای پذیرایی و گفت‌وگو با ایشان برخوردار بوده است. این شهرها در واقع مراکز پذیرش وزارت امور

889 طبری، ۱۳۶۲، ج.۲: ۷۲۴ - ۷۲۵.

890 محمدی ملایری (الف)، ۱۳۷۰: ۵۷۳ - ۵۷۴.

خارج‌ه‌ی ایران ساسانی محسوب می‌شده‌اند و این نخستین بار است که در تاریخ جهان به تخصصی شدن کارکردهای چنین سازمانی بر می‌خوریم.

تخصص‌یافتگی مکانی نظام اداری و ویژه شدن کارکردهای خاص در شهرهای خاص متغیری است که پیچیدگی نظام دیوان‌سالارانه‌ی ساسانی را نشان می‌دهد. در عصر ساسانی داده‌ی مهم دیگری که بر این پیچیدگی گواهی می‌دهد، سطح نویسایی روندهای اداری است و چارچوبی که رخدادهای رسمی به ویژه در دربار ثبت و پردازش می‌شده‌اند.

بدنه‌ی داده‌هایی که در دفتر و دیوان دوران ساسانی ثبت می‌شده طی یک و نیم هزاره‌ای که بر انقراض‌شان گذشته از میان رفته است. با این همه، همان بازتاب‌های اندکی که در گوشه و کنار باقی مانده چندان پیچیده و حجیم و اثرگذار است که با مرورشان می‌توان به عظمت اندوخته‌ی فرهنگی و دقت دیوان‌سالاری در ثبت و تدوین داده‌ها پی برد. در حدی که تا قرن‌ها پس از نابودی ساسانیان هم‌چنان این متن‌ها در گردش بوده و ستون فقرات فرهنگ و هویت مردمان ایران‌شهر محسوب می‌شده است. نمونه‌ای از آن را در گزارش مسعودی می‌توان یافت که نقل می‌کند به سال ۳۰۳ هجری در استخر در خانه‌ی یکی از بازماندگان خاندان‌های اشرافی قدیم ساسانی کتابی عظیم و بزرگ دیده که شرح شهرها و شهرستان‌ها و شاهان قدیم ایران در آن آمده بود. این کتاب مصور بوده و نقش بیست و هفت تن از شاهان ساسانی را در خود داشته که دو تن از آنها زن بوده‌اند.

نوشتاری شدن روندهای اداری و ثبت و تدوین بایگانی‌های سلطنتی در عصر ساسانی را گذشته از این گزارش‌های مستقیم و اسناد بازمانده، می‌توان از مرور روندهای اجرایی و مسیرهای اداری نیز استنتاج کرد. دکتر محمدی ملایری به سندی اشاره کرده که بلاذری آن را از ابن مقفع نقل کرده است و در آن شیوه‌نامه‌ی صدور

فرمان در دربار ساسانی شرح داده شده است. بر اساس این متن شاهنشاه وقتی می‌خواست فرمانی صادر کند به دبیری که نامش به صورت «توقیع‌نویس» برگردانده شده، موضوع را به فشرده‌گی و اختصار دیکته می‌کرد. این دبیر کارمندی داشت که فرمان صادرشده را در دفتری می‌نوشت و این دفتر که فرمان‌ها در آن گرد می‌آمد در پایان هر ماه توسط شاه مهر می‌شد و به بایگانی سلطنتی فرستاده می‌شد. ابن مقفع این دفتر فرمان‌ها را تذکره نامیده است. اما اصل یادداشت توقیع به کارمندی به نام زمام‌دار سپرده می‌شد که مهرداد شاه هم بود. زمام‌دار کسی را در خدمت داشت که کاردار (به روایت ابن مقفع: صاحب‌العمل)^{۸۹۱} نامیده می‌شد. او متن کلی فرمان را از حالت فشرده و کوتاه به متنی ادبی و دقیق تبدیل می‌کرد و آن را می‌نوشت و برای زمام‌دار بازپس می‌فرستاد. زمام‌دار آن را به شاه عرضه می‌کرد و پس از تطبیق آن با اصل توقیعی که در بایگانی وجود داشت، مهرداد شاهنشاه آن را مهر می‌کرد و به این ترتیب فرمان رسمیت می‌یافت و اجرا می‌شد.^{۸۹۲}

نویسندگان که کار تبدیل توقیع اولیه به فرمان نهایی را بر عهده داشتند ادیبانی فرزانه بودند و به قدری در شیوا و روان و زیبا نوشتن حکم شاهنشاه دقت به خرج می‌دادند که توقیع‌های شاهان ساسانی، گذشته از کارکرد مدیریتی و دیوان‌سالارانه‌اش، ارزش ادبی هم پیدا می‌کرد. تا دیرزمانی بعد از ظهور اسلام نیز هم‌چنان توقیع‌های شاهان هم‌چون متنی ادبی در گردش بود و بخشی از آنها به تازی ترجمه شده بود که در میان‌شان توقیع‌های انوشیروان دادگر از همه شهرت بیشتری داشته است.

⁸⁹¹ محمدی ملایری، ۱۳۷۰ (پ): ۸۱

⁸⁹² محمدی ملایری، ۱۳۷۰ (پ): ۸۶

منظم بودن این سازوکار و مفصل‌بندی شدن‌اش با گلوگاه‌هایی چندگانه که در آنها فرمان‌ها و روندها به شکلی کتبی ثبت و بایگانی می‌شده نشانگر پیچیدگی و بزرگی دستگاه دیوان‌سالاری ساسانیان است. همین پیچیدگی چشمگیر بوده که به تخصصی شدن نقش دبیران و شغل تخصصی کارگزاران دیوانی دامن زده است. در «نامه‌ی تنسر» در شرح طبقه‌ی دبیران آمده که عضوی از ایشان کُتاب هستند و ایشان هفت گروه‌اند: کُتاب رسائل، کُتاب محاسبات، کُتاب اقصیه و سجلات و شروط، کُتاب سیر، اطباء و شعراء و منجمان. به این ترتیب، دبیران، بسته به موضوع تخصصی نگارش‌شان، شغل‌ها و موقعیت‌های متفاوتی داشته‌اند. چنین می‌نماید که رتبه‌های این طبقه در «نامه‌ی تنسر» به ترتیب از فروپایه به والامقام مرتب شده باشد.

نویسندگان رسائل همان دیوانیانی هستند که فرمان‌های شاه و مقام‌های حکومتی را می‌نوشته و به جریان می‌انداخته‌اند و فرستادن و گرفتن و پرسش و پاسخ‌ها را سامان می‌داده‌اند. دکتر محمدی ملایری این بخش از نامه‌ی تنسر را به کمک «مفتاح‌العلوم» خوارزمی رمزگشایی کرده و به درستی به این نتیجه رسیده که محاسبات همان است که به امور مالی مربوط می‌شود و قاعدتاً منظور از کاتبان آن آماربدهای «مفتاح‌العلوم» بوده است. نویسندگان اقصیه همان دادبیر در مفتاح‌العلوم هستند و گواه دیگری که داریم گزارش حمزه‌ی اصفهانی در «التنبیه» است که می‌گوید معنی داددبیره «کاتب اقصیه و احکام» است. سجل سندی بوده که به کارگزاران حکومتی‌ای داده می‌شده که به مأموریت‌های حساس و ویژه فرستاده می‌شدند. این مأموران اغلب در سفر بودند

و هزینه‌های زندگی‌شان را باید حاکمان و کارگزاران محلی پرداخت می‌کردند. از این رو، سجل‌ها حواله‌ی مبلغ مشخصی در زمان مشخصی نبوده و به همین خاطر می‌بایست با مهر شاه ختم شده باشد.^{۸۹۳}

«کتابت سیر» همان تاریخ‌نگاری بوده که می‌دانیم از ابتدای دوران هخامنشی به شکلی منظم و گسترده در دیوان‌سالاری دولت‌های ایرانی رسم بوده است؛ در حدی که مرجع کهن‌ترین متن تاریخی عبرانیان اسناد اداری دوران کوروش در بایگانی دیوان همدان است و آگاتیاس (درگذشته‌ی ۵۸۲ م.) هم وقتی درباره‌ی امپراتور یوستینیانوس سخن می‌گوید منبع خود را تاریخ‌های بایگانی تیسفون می‌داند که به لطف انوشیروان دادگر اجازه‌ی مطالعه‌شان را پیدا کرده بود.

گذشته از این نقش‌های دقیق و تخصصی دیوانی که به ثبت و بایگانی داده‌ها می‌پرداخته، لایه‌ای دیگر از دیوانیان را هم داریم که بیشتر تولید دانش و زادن اطلاعات بر عهده‌شان بوده است. یکی از داده‌هایی که پیچیدگی چشمگیر دیوان‌سالاری در عصر ساسانی را نشان می‌دهد، رواج و اعتبار مقام مشاوران بوده است. مشاور رسمی نهادهای دولتی را در عصر ساسانی اندرزبید (هَندَرزبید) می‌نامیدند. چنین می‌نماید که در هر استان مشاور اعظمی حضور داشته که به فرمانروای آن ناحیه مشورت می‌داده است، چون مَهری در دست داریم که بر آن عبارت «اندرزبید اردشیرخره» حک شده است.

هم‌چنین در نِبشته‌ی تخت‌جمشید، که در آغاز قرن چهارم میلادی نویسانده شده، می‌بینیم که مقامی به نام «اندرزبید سیستان» وجود داشته که نامش بعد از شاه سیستان و پیش از مغ و شهرب زرنگ آمده است. از این جا

⁸⁹³ محمدی ملایری، ۱۳۷۰ (پ): ۸۷.

معلوم می‌شود که این مقام نفوذ و اقتداری چشمگیر داشته است. داده‌هایی هست که نشان می‌دهد این مقام در اصل استاد و متخصص تفسیر اوستا بوده و تدریس تفسیر یسنا به مغان را بر عهده داشته است. گویا این مقام نیز در استان‌ها به شکلی سلسله‌مراتبی وجود داشته باشد. چون مَهری از مغان اندرزبد سیستان یافت شده است. در تاریخ ارمنی «لازار پارپکی» می‌خوانیم که کسی با لقب «مووان اندرجاپت» زیر نظر موبدان موبد فعالیت می‌کرده و در جریان تعقیب مسیحیان در ارمنستان نقشی بر عهده داشته است. او همان کسی بود که کشیشان مسیحی ارمنی را به قلعه‌ی نوشابور برد و با آنها بحث — یا به روایتی شکنجه‌شان — کرد تا وادارشان کند دین‌شان را تغییر دهند.^{۸۹۴}

گذشته از مراکز استانی، دربار شاهنشاه هم مشاوری اعظم داشته که «دَر اندرزبد» نامیده می‌شده است. در کارنامه‌ی اردشیر بابکان می‌خوانیم که در اندرزبد به همراه موبدان موبد، ایران سپاه‌بد، پوشتاسپان سردار و دبیران مهیست عضو انجمن واسپوهران محسوب می‌شده^{۸۹۵} که می‌توان آن را با شورای سلطنتی یا هیأت دولت همسان انگاشت. مشاوران دیگری نیز در سطوح مختلف حکومتی فعال بوده‌اند. از واسپوهران اندرزبد خبر داریم که مشاور طبقه‌ی اشراف بوده است.^{۸۹۶} در دوران شاپور نخست از یک «بانوگان هندرزبد» یا مشاور ملکه هم نشانی در دست داریم. هم‌چنین در کعبه‌ی زرتشت در میان اطرافیان شاپور کسی را با لقب «اندرزبد اسواران»

⁸⁹⁴ Parpec'I, 1991: 87 _ 98.

⁸⁹⁵ کارنامه اردشیر بابکان، ۱۰، ۷.

⁸⁹⁶ Chaumont, 1987: 22.

می‌بینیم^{۸۹۷} که قاعدتاً مشاور شهسواران بوده و اگر منظور از این مقام استاد و آموزگار بوده باشد، باید او را استاد هنرهای رزمی سواره‌ها در نظر گرفت.

مقامی به نام «مغان اندرزبد» (مووان هندرزبد) هم وجود داشته که گویا وظیفه‌اش مشاوره دادن به رهبران روحانی به ویژه در زمینه‌ی امور مربوط به ازدواج و زناشویی بوده است،^{۸۹۸} اما به تدریج تا اواخر دوران ساسانی اعتبار و اهمیتی چشمگیر به دست می‌آورد. طوری که در متنی نام او بعد از شاهنشاه، شاهزاده‌ی مهتر، وزرگ فرمدار، اسپهبدان چهار کوست قرار گرفته و دادوران داور در مرتبه‌ای پس از او جای می‌گیرد.^{۸۹۹} در «ماتیکان هزار داتستان» هم می‌خوانیم که مغان اندرزبد و موبدان موبد در بالاترین مرتبه‌ی سلسله‌مراتبی روحانی قرار داشته‌اند که دادور روستاگ، موبد استان و رد کوست لایه‌های زیرین آن محسوب می‌شده‌اند.^{۹۰۰}

درباره‌ی بسیاری از این نقش‌های دیوانی در دوران ساسانی اطلاعاتی ارزشمند داریم و می‌دانیم که بسیاری از آنها با تغییراتی اندک برای مدت یک و نیم هزاره پس از انقراض دولت ساسانی هم‌چنان دوام داشته‌اند. یکی از ابزارهای رمزگذاری این موقعیت‌های دیوانی مهرهای شخصی کارگزاران دولتی بوده که از دیرباز در ایران‌زمین هم‌چون نمادی برای مالکیت خصوصی کاربرد داشته و از ابتدای دوران هخامنشی هم‌چون نمادی دیوان‌سالارانه به کار گرفته شده است.

⁸⁹⁷ کعبه‌ی زرتشت، سطر ۳۳.

⁸⁹⁸ ماتیکان هزار داتستان، ۵۷، ۱۲ و ۹۸، ۳.

⁸⁹⁹ آبر استاینی‌داری سورآفرین، ۱۵۷، ۹ - ۱۴.

⁹⁰⁰ ماتیکان هزار داتستان، ۱۱۰، ۱۴۸.

دست‌کم چند نمونه از مهرهای به کار گرفته شده در دیوان‌سالاری هخامنشیان را سراغ داریم که از همان ابتدای دوران زمام‌داری پارسیان فعال بوده‌اند و چند نسل در خاندانی از دیوان‌سالاران دوام آورده و کارکرد داشته‌اند. مشهورترین نمونه در این میان مهر کوروش انشانی است که به دیوان‌سالاری بلندمرتبه در دربار داریوش تعلق داشته و دارنده‌اش سومین پشت از مردی به نام کوروش انشانی بوده که چه بسا پدر بزرگ کوروش بزرگ بوده باشد. در عصر ساسانی کارکرد دیوانی مهرها با شدت و شکوفایی چشمگیری تداوم یافت. مهرهایی که القاب دیوانی والا بر خود داشتند تنها با فرمان شاه به فرد یا خاندانی اعطا می‌شدند و تراشیدن مهری با لقبی نو می‌توانسته به معنای تأسیس نهادی نو یا رسمیت بخشیدن به کارکردی دیوانی بوده باشد. چنان که مثلاً قباد نخست استفاده از مهرهایی با عنوان «موبد» و «آمارگر» را مرسوم کرد و خسرو انوشیروان استفاده از مهرهای «دادور» را مجاز ساخت.^{۹۰۱} این بدان معنا بود که بعد از دوران انوشیروان، دادور که احتمالاً منصبی پیشاپیش موجود بوده در روندهای حکومتی جایگاهی تعریف‌شده پیدا کرد و این حق را پیدا کرد تا با مهر کردن برخی از اسناد در روندهای اجرایی نهادهای حکومتی شرکت کند.^{۹۰۲}

از مهرهای به‌جا مانده از عصر ساسانی برمی‌آید که نظام اداری پیچیده‌ای و سلسله‌مراتبی با کارگزارانی تخصص‌یافته و کارآمد وجود داشته‌اند. در میان مهرهای یادشده می‌توان به این القاب برخورد: شهرب، موبد، مغ، یاور و دادگر درویشان، اندرزبد، آمارگر، دبیر و کارفرمان.

⁹⁰¹ ماتیکان هزار داتستان، ۹۳، ۷.

⁹⁰² Shaki, 1994: 557.

منبع دیگری که جدای از مهرها برای شناسایی موقعیت‌های کشوری یا لشکری می‌شناسیم، کتیبه‌هایی است که شاهان ساسانی از خود به جا نهاده‌اند و در آن نام و نشان درباریان خویش را ثبت کرده‌اند. مثلاً در نبشته‌ی کعبه‌ی زرتشت نام چهار شاه، سه ملکه، دو سپه‌سالار (بیدخش یا هزاربد) و ۶۷ مقام درباری آمده است که آخرین‌شان کرتیر است. دو تن از این درباریان «ساسان ویسپوهر» نامیده شده‌اند و شاهزادگانی بوده‌اند که برای پرورده شدن در فنون رزمی و مهارت‌های بزمی به خاندان‌های فرگان و کدوگان سپرده شده بودند. این همان رسمی است که ویدن‌گرن پژوهش گسترده‌ای درباره‌اش دارد و مسئولیت خاندان‌های اشرافی مطیع ساسانیان برای پروردن شاهزادگان و اقامت فرزندان اشراف بلندمرتبه در دربار شاه را مبنای پیوند و انسجام سیاسی میان این دو نهاد سیاسی می‌داند. پرورش یافتن سیاوش نزد رستم در شاهنامه نیز باید نمونه‌ی دیگری از همین رسم بوده باشد.

در میان این مقام‌ها هزارپت مقامی بسیار بانفوذ بود و دست‌کم در چند مورد شواهدی هست که نشان می‌دهد تعیین شاه با اعمال نفوذ این مقام انجام شده است. نرسه بعد از آن که یک بار عزل شد با اعمال نفوذ این مقام (هزارپت، هزاربد) دوباره به قدرت رسید^{۹۰۳} و بهرام آذرماه هزاربد دوران خسرو انوشیروان و هرمز دوم چندان در میان اشراف مقتدر بود که هرمز برای محدود کردن قدرت اشراف دسیسه کرد و او را به قتل رساند.^{۹۰۴} آن ویستهم نیرومند و بانفوذی که به خاندان اسپهبدان تعلق داشت و در دوران هرمز چهارم سلطان بی‌تاج و تختی بود و خسرو پرویز را به قدرت رساند و در نهایت بر او شورید، خود منصب هزارپتی داشت.^{۹۰۵}

⁹⁰³ Gyselen, 2001: 21.

⁹⁰⁴ Gyselen, 2001: 2.6.1.

⁹⁰⁵ Gyselen, 2001: 2.7.1.

سلسله مراتب ارتشی و کشوری کمابیش با هم موازی بود و بیشتر به کارکردهای درونی و بیرونی مربوط می شد. یعنی مقام های لشکری بسیج و رهبری سپاهیان در برابر هجوم های خارجی را بر عهده داشتند و رهبران دیوانی که نظام کشوری را مدیریت می کردند بر سازوکارهای مدنی داخلی تمرکز داشته اند. در میان مقام های این دو سیستم توازی چشمگیری دیده می شد و انتظار می رفت شکوه و اعتباری که مقام های کشوری در درون کشور داشتند، برای مقام های لشکری در خارج از مرزهای ایران به رسمیت شمرده شود. نمونه اش آن که سپاهبدها می توانستند در مقام سفیر به کشورهای خارجی بروند و از طرف دولت ایران قراردادی را امضا کنند. شاهان سرزمین های همسایه می بایست این امتیاز را برای شان قایل شوند که هنگام ورودشان به اردوگاه به افتخارشان شیپور بنوازند. دیدار سورن یا یولیانوس و مذاکره ی مهر مهروی با یوستینیانوس را باید در این زمینه فهم کرد و از این جا معلوم می شود که نقش سیاسی سپاهبذ از نقش نظامی اش مهم تر بوده است. پروکوپئوس نوشته که این منصب به دست قباد برچیده شد. اما همتا های آن هم چنان وجود داشته و کارکردش را به ویژه در جریان مذاکره ی هراکلیوس با شهروراز اسپهبد می بینیم.

به این ترتیب چنین می نماید که وزارت امور خارجه ی دولت ساسانی دو شاخه ی درونی و بیرونی متمایز داشته است. شاخه ی درونی که آداب پذیرش سفیران خارجی را از شهرهایی خاص مدیریت می کرد، به دستگاه دیوانی و کشوری مربوط می شد و شاخه ی بیرونی که به کشورهای دیگر سفیر می فرستاد، با دستگاه نظامی و لشکری در پیوسته بود. چرا که احتمالاً اولی بیشتر به شرایط صلح و دومی بیشتر به شرایط جنگ مربوط می شده و این نظم بسیار معنادار است. چون شواهد تاریخی نشان می دهد که فعالیت چشمگیر بازرگانان و مبلغان دینی ایرانی در خارج از مرزهای ایران زیر نظارت دستگاه دیوانی قرار نداشته، اما توسط دستگاه ارتشی پشتیبانی می شده

است. در دوران ساسانی گسترده‌ترین شبکه‌ی بازرگانی جهان در دست ایرانیان و به ویژه اهالی استان سغد قرار داشت که راه ابریشم را در دست داشتند، و گسترده‌ترین دستگاه تبلیغ دینی هم به بوداییان و مسیحیان و مانویان مربوط می‌شد که همگی ایرانی بودند. این که دو سیستم کارکردی یاد شده اتصال با سیاست دولتی نداشته و به شکلی خودبسنده فعالیت می‌کرده بسیار معنادار است. چون نشان می‌دهد سیستمهای بازرگانی و تبلیغی بسیار موفق که از سویی راه ابریشم را ایجاد کرده و از سوی دیگر بافت دینی جهان آن روز را تعیین می‌کرده، در سطوحی غیرسیاسی و غیرنظامی و به دست خود مردم سازماندهی و مدیریت می‌شده است.

نکته‌ی دیگری که اهمیت دارد، جدایی دقیق و حساب شده‌ی دستگاه لشکری و دستگاه کشوری است. تاریخ‌نگارانی که به پویایی قدرت در جوامع انسانی تعلق خاطر دارند اغلب این پیش‌داشت را درست فرض کرده‌اند که اصل تفکیک قوا امری جدید و اروپایی است و برای نخستین بار در روح‌القوانین منتسکیو به شکلی عملیاتی صورتندی شده است. در حالی که هیچ دلیل روشنی برای این که قدرت اجتماعی را در سه قوه‌ی مقننه و مجریه و قضائیه قرار دهیم، وجود ندارد. این سه قوه در واقع بازتابی از سه سیستم شناسنده و انتخابگر و کنشگر در سطح روانشناختی هستند که در اروپا توسط منتسکیو و پیشینیان گمنام‌اش بر سطح اجتماعی بازتابانده شده‌اند. تفکیک قوا امری سفارشی و نظری نیست که نخست اندیشیده و بعد اجرا شود. بلکه از تکامل طبیعی سیستمهای سیاسی بر می‌آید و کافی است به دوران ساسانی بنگریم تا ببینیم که دست کم از اواخر دوران اشکانی چنین تفکیکی در ایران زمین وجود داشته، و به جای آن که سه قوه‌ی روح‌القوانین را از هم جدا سازد، دو دستگاه لشکری و کشوری را از هم تفکیک می‌کرده است. این تفکیک در کارکردهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی هم شاخه می‌دوانده و چنان که دیدیم یک سیستم دیوانی بسیار پیچیده را پدید می‌آورده است.

تقسیم‌بندی ماشین دولتی به دو زیرشاخه‌ی لشکری و کشوری که تا پایان عصر قاجار پا برجای مانده بود، از ابتدای دوران ساسانی قاعده‌ای جا افتاده محسوب می‌شد. دیوان‌سالاری دولتی همان بخشی بود که نظام کشوری را در بر می‌گرفت و کارکرد اصلی‌اش مدیریت روندهای اقتصادی بود. یعنی بر دریافت و هزینه کردن مالیات و انجام فعالیت‌های عمرانی و شهرسازی نظارت می‌کرد. یکی از نقش‌های مدیریتی مهم در این سیستم به وزیر دارایی مربوط می‌شد. این نقش را کسی بر عهده داشت که ایران آمارکار نامیده می‌شد و به نوعی قائم‌مقام وزرگ فرمدار محسوب می‌شد. او با واستریوشان سالار ارتباطی نزدیک داشت. این مقام اخیر را هاتخش‌بد هم می‌نامیدند و ریاست طبقه‌ی کشاورزان و مالیات‌های دریافت‌شده از ایشان را بر عهده داشت.

در عصر ساسانی بی‌تردید بخش‌هایی از سلسله‌مراتب دینی و دولتی در هم تنیده بوده‌اند. با این همه بر خلاف تصور رایج و عامیانه‌ای که آن هم بر اساس سیطره‌ی مسیحیت در روم شکل گرفته، در ایران زمین یک دین دولتی سرکوبگر نداشته‌ایم و همه‌ی ادیان با دستگاه حکومتی پیوند داشته‌اند. درباره‌ی دین زرتشتی شواهدی فراوان در دست داریم که حضور و اقتدار موبدان در تصمیم‌گیری‌های دولتی را نشان می‌دهد. از سوی دیگر تاریخ تحول کلیسای نستوری هم یک‌سره در پیوند با دیوان‌سالاری ساسانی قرار دارد. هم‌چنین تلمود بابلی را در دست داریم که پیوند نزدیک سلسله‌مراتب کهنات یهودی و دربار ساسانی را نشان می‌دهد. اینها را باید در کنار داستان پرماجرای مزدک و مانی گذاشت و آنگاه در می‌یابیم که پیوند میان سیستم‌های دینی و دیوان‌سالاری ساسانی تنها به زرتشتیان منحصر نبوده و دستگاه دولتی به شکلی اندام‌وار با همه‌ی ادیان پیوندهایی رسمی و کارکردی برقرار می‌کرده است.

در واقع برخی از موقعیت‌های تخصصیِ درباری ماهیتی دینی داشته‌اند و خارج از این پیوند نامفهوم جلوه می‌کنند. نمونه‌اش آن که در کتیبه‌ی نصرآباد که در سال ۲۴۴ - ۲۴۵ م. نوشته شده، از مردی به اسم ابنون اسم برده شده که ریاست تشریفات دینی را در شبستان (حرم) بر عهده داشته است. ژینیو نام او را ابن نون خوانده و اسمی سامی قلمدادش کرده و برایش این پرسش پیش آمده که چطور مردی سامی تبار رئیس مراسم دینی زرتشتی در حرمسرای شاه بوده است؟ مکنزی اما نام او را از ریشه‌ی *nawana - abi* مشتق دانسته که در سانسکریت و پارسی باستان به *nu - abi* تبدیل شده و «حرکت به سوی...» معنی می‌دهد. از همین ریشه در سغدی *βnw* را داریم به معنای «جنیدن».

دستگاه دیوانی ساسانیان، گذشته از پیچیدگی و تنوع کارکردی‌اش، در ثبت و تدوین و رده‌بندی داده‌هایی که درون خود تولید می‌کرده نیز رد پاهای درخشانی به جا گذاشته است. یعنی شاخص‌نهایی تعیین‌کننده‌ی پیچیدگی یک سیستم دیوانی، که کتبی شدن روندها و تثبیت جریان‌های اطلاعات باشد، هم به خوبی در این نظام به انجام می‌رسیده است. این را می‌دانیم که در دوران ساسانی آداب و رسوم درباری و قوانین مربوط به کار در دیوان‌سالاری با دقت تمام تدوین و نگاشته شده بوده و حجم چشمگیری کتاب و نوشتار در این زمینه وجود داشته است. مسعودی می‌نویسد که تمام قوانین مربوط به دیوانیان را در کتابی بسیار حجیم با هزاران برگ به نام «آیین‌نامه‌ی بزرگ» گرد آورده بودند که مقام‌های بلندمرتبه‌ای مانند موبدان موبد نسخه‌ای از آن را در اختیار داشته‌اند.^{۹۰۶} بخشی از این کتاب را در ابتدای قرن دوم هجری ابن مقفع به عربی ترجمه کرد و آن را «کتاب الآئین»

⁹⁰⁶ مسعودی، ۱۳۶۵: ۱۱۴.

نام نهاد و همین بود که مبنای آداب درباری امویان و بعدتر عباسیان قرار گرفت. ابن قتیبه‌ی دینوری (در گذشته‌ی ۲۷۶ ق.) در «عیون‌الخبار» خود به مناسبت بندهایی از این کتاب را نقل کرده و از بازگفت او معلوم می‌شود که بخشی از متن به آداب چوگان، تیراندازی، فنون رزمی و هم‌چنین آداب معاشرت و رعایت ادب در ارتباط‌های فردی مربوط می‌شده است.^{۹۰۷}

بخشی از «آیین‌نامه‌ی بزرگ» کتابی بوده که اسمش را گهنامه یا گاهنامه (در تازی جَهنامه) ثبت کرده‌اند. در این عنوان گاه به معنای جاه است و قوانین و آداب مربوط به پایگاه اجتماعی و نقش رسمی و دیوانی افراد را صورت‌بندی می‌کرده است. مسعودی ضمن اشاره به این کتاب می‌گوید شمار کل مراتب (نقش‌های سازمانی) در مملکت ایران شش صد تا بوده که برای همه‌شان در این کتاب شرحی و دستورنامه‌ای وجود داشته است.^{۹۰۸} دکتر ملایری حدس زده که مقام جهبذ، که همتای خزانه‌دار بوده، نیز به همین نام مربوط باشد. چون احتمالاً کسی که گاه‌بذ خوانده می‌شده و با خزانه پیوندی آشکار داشته، مسئولیت پرداخت حقوق و تأمین مالی کارگزاران دولتی را بر عهده داشته است. وی به این نکته هم اشاره کرده که جهبذ را در تازی همتای «صیرفی» دانسته‌اند و او کسی است که در شناسایی عیار پول‌ها و نرخ برابری و دادوستدشان خبره است.^{۹۰۹} هم‌چنین کتابی به نام «خویش‌نامگِ موبدان‌نبشت» وجود داشته که در آن وظایف موبدان در مقام کارگزاران دیوان‌سالاری شرح داده شده بود.

⁹⁰⁷ محمدی ملایری (الف)، ۱۳۷۰: ۵۶۷ - ۵۶۸.

⁹⁰⁸ مسعودی، ۱۳۶۵: ۱۰۳ - ۱۰۴.

⁹⁰⁹ محمدی ملایری (الف)، ۱۳۷۰: ۵۶۹.

گفتار چهارم: سازماندهی اقتصاد

در هم تنیده بودن کارکردهای گوناگون در قالب دیوان‌سالاری ساسانیان باعث می‌شد سازوکارهای اقتصادی نیز هماهنگ با سایر روندها مدیریت شود. به همین خاطر، دولت ایران از نظر چرخش اقتصادی و الگوی مالیات‌گیری تفاوتی بنیادین با قلمرو روم و چین داشت. در روم و چین، که دولت در واقع همان ارتش امپراتور بود، مالیات عبارت بود از باج و غارتی منظم که بسته به نیاز و به‌ویژه در شرایط جنگی — که تقریباً همیشگی هم بود — از زمین‌داران بزرگ ستانده می‌شد. رعیت کشاورز در این قلمروها کمابیش برده بودند و زیر فشار دوگانه‌ی خان‌ها و امپراتور قرار داشتند و توسط این دو چاپیده می‌شدند.

در ایران‌زمین الگویی یک‌سره متفاوت را داریم. از سویی، کشاورزان در ایران اعضای خاندان‌ها و طایفه‌هایی بودند که زمین را در مالکیت خود داشتند و از سوی دیگر، از راه دیوان‌سالاری پیچیده و بزرگی به دولت متصل می‌شدند. میزان مالیاتی که یک کشاورز ایرانی در دوران ساسانی پرداخت می‌کرد حدود یک دهم محصول زمین‌اش بود و این به کلی با مالیات پایه‌ی کشاورزان رومی و چینی تفاوت دارد که از نظر حقوقی برده محسوب می‌شدند و بین یک سوم تا دو سوم محصول خود را مالیات می‌دادند.

هم‌چنین گزارش‌های فراوانی در دست داریم که نشان می‌دهد شاهنشاهان هنگام تاجگذاری یا در زمان دشواری و خشک‌سالی مالیات‌ها را به مردم و گاه خاندان‌های اشرافی می‌بخشیده‌اند. مثلاً بهرام گور وقتی به قدرت می‌رسید پذیرفت که مالیات عقب‌افتاده‌ی اشراف را به ایشان ببخشد و این به هفتاد میلیون درهم بالغ

می‌شد.^{۹۱۰} او، پس از پیروزی بر هپتالی‌ها، بار دیگر به مدت سه سال مالیات اشراف را بخشید. با این همه، به خاطر شکوفایی کشاورزی و به ویژه رونق بازرگانی خزانه‌ی ساسانیان همواره انباشته از ثروت بود و تردیدی نیست که در دوران چهار قرن‌ی زمام‌داری ایشان دولت ایران ثروتمندترین دولتِ کره‌ی زمین محسوب می‌شده است. فردوسی اشاره‌ای دارد که ثروت خزانه‌ی سلطنتی در ابتدای سلطنت بهرام گور، که مالیات‌ها را هم می‌بخشید، نود و سه میلیون درهم بوده است:^{۹۱۱}

دبیران دانا به ایوان شدند ز بهر درم پیش ایوان شدند

ز باقی که بد بر جهان سر به سر همه برگرفتند یک با دگر

نود بار و سه بار کرده شمار بر ایران درم بد هزاران هزار

بعدتر نوه‌اش پیروز هم وقتی دید خشک‌سالی بر ایران غلبه کرده فرمانی صادر کرد و «اعلام کرد که خراج و جزیه و نوبت و بیگاری برداشته شد و اختیار خویش دارند و بفرمود تا برای تحصیل قوت بکوشند و در نامه‌ی دیگر نوشت که هر که انبار و ذخیره دارد که قوت مردم تواند شد درآرد و در آن شرکت کند و خاص کس نباشد و توانگر و بینوا و شریف و حقیر همانند باشند»^{۹۱۲}.

طبری می‌گوید که ثروت انباشته‌شده در خزانه‌ی خسرو پرویز در تیسفون بر اساس حسابرسی سال هجدهم پادشاهی‌اش چهارصد و بیست میلیون مثقال نقره، هم‌تای شش صد میلیون درهم، بوده است. هم‌چنین

⁹¹⁰ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۲۳.

⁹¹¹ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۲۲.

⁹¹² طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۲۹.

می‌گوید که اندوخته‌ای که از دوران پیروز و قباد باقی مانده بود به ۴۸ میلیون مثقال نقره (تقریباً برابر با ۶۸ میلیون و پانصد هزار درهم) می‌رسید.^{۹۱۳} خسرو پرویز هم در دفاعیه‌اش اشاره می‌کند که خزانه‌ای بالغ بر یک میلیون و شش صد هزار مثقال نقره را از شاهان پیشین به ارث برده بود.^{۹۱۴} مقایسه‌ی آمارهای موجود از چین و روم باستان — که حدود پنج برابر ایران زمین جمعیت داشتند — نشان می‌دهد که این انباشت سرمایه‌ی عظیم با چابیدن کشاورزان ممکن نمی‌شده و خاستگاه دیگری داشته که از رونق کشاورزی در غیاب فشار مالیاتی و دستاوردهای مالی بازرگانان ناشی می‌شده است.

مالکیت کشاورزان بر زمین‌هایشان در ایران باعث می‌شد روند مالیات‌گیری به نوعی قرارداد دو جانبه میان نیروهای مولد و دولت تبدیل شود. به همین خاطر قوانین مالیات‌گیری ساسانیان از نظر دقت و عقلانیتی که بر آن حاکم بود در دوران خود در سراسر زمین بی‌نظیر بود. مرور این قوانین نشان می‌دهد که نسبت به کشاورزان بسیار مهربانانه تنظیم شده‌اند و کارکرد اصلی‌شان حمایت از بقا و شکوفایی کشاورزی بوده است.

چنین می‌نماید که دیوان‌سالاری ساسانی قوانینی برای حمایت از کشت‌وکار را بر کشاورزان حاکم می‌ساخته است. جالب آن که بخشی از این قواعد به حمایت از حقوق جانوران مربوط می‌شده و این همان است که نمونه‌هایش را در «وندیداد» و «دینکرد» می‌بینیم. دست‌کم شاخه‌ای از این قواعد با هدف رونق کار کشاورزانه تدوین می‌شده است. یعنی بیشتر این قانون‌ها برای حفظ گاو و سگ وضع شده که جانوران مهم یاریگر کشاورزان

⁹¹³ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲، ۷۶۶.

⁹¹⁴ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲، ۷۷۷.

و شبانان هستند. نمونه‌ای از این موارد اشاره‌ی شاهنامه است به این که در دوران بهرام گور کشتن گاو جوان و ورزا ممنوع بوده است:^{۹۱۵}

مریزید هم خون گاوان ورز	که تنگی ست از گاو کشتن به مرز
ز پیری مگر گاو بیکار گشت	به چشم خداوند خود خوار گشت
نباید ز بن کشت گاو زهی	که از مرز بیرون شود فربهی

درباره‌ی میزان مالیات کشاورزی در دوران ساسانی همه داده‌های موجود اندک بودن نسبی‌اش را نشان می‌دهند. فردوسی هنگام شرح وصیت‌نامه‌ی اردشیر بابکان می‌گوید مالیاتی که او از مردم دریافت می‌کرد ده درصد درآمدشان بوده و همین مبلغ هم بیشتر برای ساماندهی ارتش هزینه می‌شده است:^{۹۱۶}

ز ده یک مرا چند بر شهرهاست	که دهقان و موبد بران بر گواست
چو باید شما را ببخشم همه	همان ده یک و بوم و باژ و رمه
مگر آنک آید شما را فزون	بیارد سوی گنج ما رهنمون
ز ده یک که من بستدم پیش ازین	ز باژ آنچه کم بود گر بیش ازین
همی از پی سود بردم به کار	به در داشتن لشکر بی شمار

^{۹۱۵} شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۵۵۵ - ۵۵۶.

^{۹۱۶} شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۲۴ - ۲۲۵.

اما گویا پسرش شاپور هنگام تاجگذاری این مالیات را به سی یک (سه درصد درآمد) محدود کرده که بسیار اندک

است، و جالب آن که این قاعده را به پدرش اردشیر منسوب می‌کند:^{۹۱۷}

همان رسم شاه بلند اردشیر

به جای آورم با شما ناگزیر

ز دهقان نخواهم جز از سی یکی

درم تا به لشکر دهم اندکی

داده‌های به نسبت دقیقی که طبری به دست داده با روایت شاهنامه سازگار است و این امکان را می‌دهد

که تصویری به نسبت روشن درباره‌ی نظام مالیاتی ساسانیان داشته باشیم. بر مبنای این داده‌ها، روشن می‌شود که

محصولات کشاورزی اصلی عبارت بوده‌اند از: گندم، جو، برنج، خرما، انگور، زیتون و یونجه. این محصولات یا

خوراک پایه‌ی آدم و اسب هستند و یا مانند زیتون و انگور به کار صناعی مثل شراب‌سازی و روغن‌گیری می‌آیند.

به این محصولات باید نیشکر و توت را هم افزود که اولی بیشتر در جنوب و دومی احتمالاً بیشتر در شمال ایران

کاشت می‌شده است. توت پایه‌ی پرورش کرم ابریشم بود که در دوران ساسانی به صورت صنعتی بسیار شکوفا

و سودآور درآمد و ستون فقرات بازرگانی در راه ابریشم را تشکیل داد.

از سوی دیگر، این را می‌دانیم که محصولاتی مانند سبزیجات، فرآورده‌های جالیزی و درختان میوه در

باغ‌های کوچک و حتا نخل‌های خارج از نخلستان‌های بزرگ از پرداخت مالیات معاف بوده‌اند. جالب آن‌که انگار

معافیت مشابهی درباره‌ی پنبه هم وجود داشته و این، با توجه به رونق صنایع نساجی ایران در این دوران، جای

بحث دارد. آلتهایم، بر مبنای داده‌هایی که طبری به دست داده، محاسبه کرده که در دوران خسرو پرویز مالیات

⁹¹⁷ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۴۵.

کشاورزانه بخش عمده‌ی درآمد دولت را تشکیل می‌داده و ۸/۷۵ بار از مالیات شهری بیشتر بوده است. با این همه، چنین می‌نماید که مالیات بازرگانی و صنعتی که از شهرها دریافت می‌شده به قدر کافی برای گردش کارهای دولتی بسنده بوده باشند، چون شاهنشاهان زیادی مانند بهرام پنجم هنگام تاجگذاری برای جلب نظر اشراف بلندپایه مالیات کشاورزانه را بر ایشان می‌بخشیده و یا آن را بسیار کاهش می‌داده‌اند.

منبع دیگری که برای فهم نظام مالیاتی ساسانیان در دست داریم، «تلمود» بابلی است. در این متن شرحی آمده درباره‌ی نظام مالیاتی ساسانیان به شکلی که از یهودیان بابلی دریافت می‌شده است. هان این قواعد را به این ترتیب استخراج کرده است:^{۹۱۸}

نخست: کراگا (خراج) که به شکل سرانه دریافت می‌شده و کسی که از دادن آن شانه خالی می‌کرده دستگیر و زندانی می‌شده، اما زمین و اموالش را — که به خانوارش تعلق داشته — مصادره نمی‌کرده‌اند. به همین خاطر بابا باثرا آن را «کُسپ گولگوئتا» (مالیات جمجمه) و زاخاریاس رتور آن را «کسپ ریشا» (مالیات سر/رأس) می‌نامد. این در اصل همان جزیه است که نخست قباد گرفتنش را از سواد آغاز کرد و بعدتر انوشیروان آن را به کل کشور تعمیم داد. این نوع مالیات سرانه از یهودیان گویا از ابتدای دوران ساسانی وجود داشته باشد. چون ربی پپا (درگذشته‌ی ۳۷۸ م.) از یهودیان ثروتمندی یاد می‌کند که کراگیای هم‌کیشان تنگدست خویش را می‌پرداختند و به جایش از ایشان انجام خدمتی را انتظار داشتند. این کمابیش به دگردیسی خراج به بیگاری (خیرونازیون: $\chi\epsilon\rho\omega\nu\alpha\zeta\iota\omicron\nu$) در بیزانس شباهت دارد. با این تفاوت که در این‌جا این تبدیل در حوزه‌ی حقوق خصوصی

⁹¹⁸ Hahn, 1959.

رخ نموده است.^{۹۱۹} مالیات سرانه از ابتدای دوران هخامنشی رواج داشته و همان است که یونانیان در نوشتارهای شان با تعبیر «سرانه» (اپی کفالائیون: $\epsilon\pi\iota\kappa\epsilon\phi\alpha\lambda\alpha\iota\omicron\nu$) بدان اشاره کرده‌اند.

دوم: طسقا، که مالیات بر زمین بوده و از کشتزار (و نه محصول) دریافت می‌شده است. در این مورد هم انگار می‌شده کسی دیگر مالیات را پردازد و در مقابل از محصول زمین استفاده کند. چنان‌که در «تلمود» می‌خوانیم گدول رعولا مالیات طسقای دوست تهیدست خود را تا سه سال پیشاپیش پرداخت کرد و در مقابل حق استفاده از محصول زمین را تا سه سال به دست آورد. چنین می‌نماید که این مالیات هم از دوران هخامنشی باز مانده باشد و همان باشد که در منابع یونانی به شکل $\epsilon\kappa\phi\omicron\rho\epsilon\iota\omicron\nu$ یا «یک دهم» ($\delta\epsilon\kappa\alpha\tau\eta$) ثبت شده است. بر این مبنا می‌توان حدس زد که مقدار این مالیات یک‌دهم ارزش تولید سالانه‌ی محصول زمین بوده باشد. سوم: مناتا د ملکا که مالیات بر محصول بود و به شکل جنسی دریافت می‌شد.^{۹۲۰} این مالیات هم بی‌شک در عصر هخامنشی ریشه داشته است. از این رو، آلتهایم به درستی به این نتیجه رسیده که ساسانیان همان نظام مالیاتی هخامنشیان را حفظ کرده بودند.^{۹۲۱} حدسی که می‌توان زد آن است که در فاصله‌ی پانصد ساله‌ی زمام‌داری اشکانیان نیز ساختار مالیاتی ایران زمین بر همین مدار گردش می‌کرده است. آلتهایم این برداشت را مردود می‌داند و دشمنی ساسانیان با اشکانیان را در این زمینه دلیل می‌آورد. هم‌چنین این برداشت که این نظام مالیاتی از رومیان وام‌گیری شده بود نیز رواجی دارد. اما این دلایل به نظر نادرست می‌نماید. نظام مالیاتی محافظه‌کارترین بخش از

⁹¹⁹ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۲۵.

⁹²⁰ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۲۷.

⁹²¹ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۲۸ - ۲۹.

سیستم دولت است و وقتی تداومی هزار ساله از این نظام را از ابتدای دوران هخامنشی تا پایان عصر ساسانی — و حتا پس از آن — می‌بینیم، دلیلی ندارد دوران دودمانی خاص را در این زمینه استثنا بدانیم و یا قواعد رومیان را که بیشتر از سامان اقتصادی دیرینه‌سال ایران تأثیر پذیرفته بودند مرجع قلمداد کنیم.

این را می‌دانیم که شاهنشاهان هر از چندی به بازبینی نظام مالیاتی و وضع قوانین نو دست می‌برده‌اند و این احتمالاً در اصل تنفیذ و به جریان انداختن قواعدی بوده که دستگاه دیوان‌سالاری تنظیم می‌کرده است. مشهورترین این اصلاحات به دوران انوشیروان دادگر مربوط می‌شود و همان است که لقب دادگر را برای این شاه به ارمغان آورده است. مسعودی می‌گوید انوشیروان تنها بر هفت نوع محصول که دستاورد کشاورزان بود مالیات بست و باقی را معاف داشت. آن هفت گیاه چنین بود: هر جریب از کشتزارهای گندم و جو در سیاه‌بوم (میانرودان) یک درم، هر جریب برنج نیم درم، هر چهار نخل پارسی با خرماهای خوب یک درم، هر شش نخل معمولی با خرماهای پست یک درم، هر شش درخت زیتون یک درم، تاک هشت درم، رطب هفت درم.^{۹۲۲}

در «التاج فی سیرت انوشیروان» هم از زبان انوشیروان دادگر می‌خوانیم که چطور قوانین مربوط به مالیات زمین در دوران او بازنویسی شده است.^{۹۲۳} انوشیروان کار بزرگ بازبینی و بازتعریف مالیات کشاورزان را، که در دوران پدرش قباد آغاز شده بود، به پایان برد و نتیجه آن شد که مالیات‌گیری سنتی مستقیم از محصول منسوخ شد و جای آن را مالیات مقطوع گرفت. بر اساس شیوه‌ی سنتی دولت سهمی از محصول کشاورزی را برداشت می‌کرد و از این رو، کشاورزان حق استفاده از دستاوردهای خود را تا زمان اتمام کارهای مالیاتی نداشتند. بعد از

⁹²² مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۶۲.

⁹²³ محمدی، ۱۳۴۱: ۳۵۲ - ۳۵۴.

بازنویسی قوانین مالیاتی در دوران انوشیروان قرار شد بر اساس نوع زمین و میانگین باری که معمولاً می‌دهد، مقدار مشخصی از محصول به عنوان مالیات محاسبه شود و کشاورزان آزاد باشند از دستاورد خود حتا اگر بیش از میزان مرسوم بود، هر زمان که خواستند استفاده کنند. هم‌چنین برای این که در سال‌های خشک‌سالی و سختی فشاری به کشاورزان نیاید، بخشودگی‌هایی برای شرایط کم‌بار و بر بودن زمین برقرار شد. طوری که حمله‌ی ملخ یا آفت، کم‌آبی، بارش کم و مواردی از این دست به بخشودگی مالیاتی منتهی می‌شد. به همین ترتیب، قرار شد مالیات سرانه‌ای که از پیروان ادیان غیرزرتشتی می‌گرفتند و گزیت نامیده می‌شد از جوانان کمتر از بیست سال و مردان بالای پنجاه سال گرفته نشود.^{۹۲۴} فردوسی در شاهنامه این اصلاحات اقتصادی را با دقتی چشمگیر ثبت کرده است:

دگر تف خورشید تابد به شخ	به جایی که باشد زیان ملخ
بدان کشت‌مندان رساند گزند	دگر برف و باران سپهر بلند
ز خشکی بود دشت خرم دژم	همان گر نبارد به نوروز نم
گر ابر بهارش به باران نشست	مخواهید باژ اندر آن بوم و رُست
ببخشند کارندگان را ز گنج	ز تخم پراکنده وز مزد رنج
نبرد و ورا خویش و پیوند نیست	زمینی که او را خداوند نیست
که در سایه‌ی شاه ایران بود	مبادا که آن بوم ویران شود

⁹²⁴ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۷۰۴.

آلتهايم و پيگولوسكايامی گویند که انوشیروان دادگر اصلاحات مالیاتی خود را زیر تأثیر روندی مشابه در امپراتوری روم به انجام رسانده است. آلتهايم حتا از تعبیرهای لاتینی برای نامیدن قوانین ساسانی بهره جسته است و آشکار است که آنها را وام‌گیری سراسر است و مستقیمی از نظام رومی قلمداد می‌کند.^{۹۲۵} اما حقیقت آن است که نظام مالیاتی‌ای که انوشیروان دادگر تنظیم کرد بازسازی شکلی جافتاده و بسیار کهن از مالیات‌بندی بر زمین‌های کشاورزی بود که قرن‌ها پیش از تأسیس کشور روم در ایران‌زمین به دست داریوش بزرگ به انجام رسیده بود. وقتی نظام مالیات و رواج پول در یک تمدن درونزاد و کهنسال و در گذر تاریخ پیوسته است، قدری عجیب و نامعقول می‌نماید که همان را بدون سند و مدرک پشتیبان در دورانی وام‌گیری‌ای از یک تمدنی همسایه‌ی جوان‌تر و ابتدایی‌تر در نظر بگیریم.

دستگاه مالی شاهنشاهی بارها بازبینی و اصلاح شد. احتمالاً نخستین موج از اصلاحات در نظام مالیات‌گیری دولت هخامنشی در سال ۵۱۹ پ.م، یعنی تنها سه سال پس از بر تخت نشستن داریوش بزرگ، آغاز شد. در این هنگام، قانونی وضع شد که بر مبنای آن خراج تنها به صورت پول نقره‌ی استاندارد شده از شهربان‌ها دریافت می‌شد و مالیاتی که پشتوانه‌ی این خراج بود، بر حسب مساحت زمین و میانگین میزان باردهی آن در چند سال پیاپی تعیین می‌شد. بنابراین از وضع مالیات‌های دل‌بخواه، که در عصر پیشاهخامنشی رایج بود، پرهیز می‌شد و نظامی عادلانه برای دریافت افزوده‌ی تولید اقتصادی کشاورزان برقرار می‌گشت.^{۹۲۶} به همین ترتیب،

925 آلتهايم، ۱۳۹۳: ۷۱ - ۷۴.

۹۲۶. داندامایف، ۱۳۸۸، ج. ۸: ۳۴۴.

مالیات‌ها از عصر انوشیروان به بعد تنها بر اساس پول دریافت می‌شد و مالیات جنسی کنار گذاشته شد.^{۹۲۷} بنابراین هسته‌ی مرکزی اصلاح قانون مالیاتی انوشیروان دادگر، که به بازتعریف سهم برداشت‌شده از محصول کشاورزی مربوط می‌شد، در ایران‌زمین پیشینه‌ای بسیار کهن داشت و شمار بارهایی که در تاریخ به اصلاح آن اشاره رفته بسیار فراوان است.

اما آنچه تصور وام‌گیری از روم را ایجاد کرده، شباهتی است که در مالیات سرانه می‌بینیم. در روم دو شکل از مالیات وجود داشته که یوگاتیو (*iugation*) و کاپیتاتیو (*capitatio*) نامیده می‌شده و به ترتیب «جریبی» و «سرانه» معنی می‌دهد. واحد مساحت کشتزارها در روم یوگوم (*iugum*) نامیده می‌شده و یوگاتیو مالیاتی بوده که بر حسب محصول، از هر واحد زمین دریافت می‌شده است. کاپیتاتیو اما پولی بوده که سرانه از شهروندان درجه دوم و فرودست دریافت می‌شده است. یوگاتیو مالیات مستقیم بر محصول نبوده و بر مبنای محاسبه‌ای (موسوم به ایندیکتیو: *indictio*) پیشاپیش معلوم بوده که هر قطعه زمین، بسته به محصولی که در آن کاشته می‌شود، چه مقدار مالیات باید بپردازد. ایندیکتیو هر پانزده سال یک‌بار روزآمد می‌شد و اصلاح‌هایی به نام رویسیو (*revisio*) هر پنج سال یک‌بار در آن اعمال می‌شد.

بی‌تردید میان نظام مالیاتی ایران و روم شباهتی وجود داشته و این امر از دادوستد معانی و وام‌گیری‌هایی حکایت می‌کند. مثلاً در هر دو دولت مالیات تاکستان (هشت درهم بر جریب) هشت برابر گندم‌زار و جوزار (یک درهم بر جریب) بود.^{۹۲۸} این که صیفی‌کاری و کشتزارها بر مبنای نوع محصول و مساحت زمین مالیات‌بندی

⁹²⁷ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۷۴.

⁹²⁸ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۷۳.

می شدند، اما درباره‌ی باغ‌ها شمار درختان میوه را مبنای گرفتند هم در هر دو کشور همسان می‌نماید.^{۹۲۹} هم‌چنین بسامد مالیات‌گیری که سالانه سه بار و با فاصله‌ی چهار ماه انجام می‌شد در ایران و بیزانس همسان بوده است.^{۹۳۰} با این همه، تفسیر این شباهت به وام‌گیری یک‌طرفه از روم به ایران، هم با پیشینه‌ی کهن‌تر نظام مالیاتی ایران نسبت به روم همخوانی ندارد و هم تکامل درون‌زاد این سیستم پیچیده‌ی مالی در ایران‌زمین را نادیده می‌انگارد. تکرار چنین برداشتی در آثار مورخان اروپایی بیشتر از آن که حقیقتی تاریخی و مستند را منعکس کند، بازتابی از آشنایی بیشتر یا دل‌بستگی عمیق ایشان به دولت روم باستان بوده است.

درباره‌ی مالیات سرانه هم قوانین ایرانی بسیار آسان‌گیرانه‌تر از قاعده‌ی جاری در روم بود. مالیات سرانه‌ی انوشیروان کسانی را که در خدمت دستگاه دولتی بودند معاف می‌داشت، یعنی شامل ارتشتاران و موبدان و دبیران و اشراف نمی‌شد. به همین ترتیب، کسانی که فرض می‌شد در بازار کار نقشی تثبیت‌شده و فعال ندارند از پرداخت آن معاف بودند و این قاعده بدان معنا بود که مالیات سرانه تنها از مردان بیست تا پنجاه ساله گرفته می‌شد. مقدارش هم بسته به توانایی و ارزش کاری که فرد می‌کرد متفاوت بود و چهار، شش، هشت یا دوازده درهم محاسبه می‌شد، که در این میان چهار درهم از همه رایج‌تر بود. این تناسب کمابیش با قاعده‌ی حاکم بر زمین‌های کشاورزی همسان است. چون در آنجا هم می‌بینیم که هر جریب گندم‌زار یک درهم، شالیزار برنج ۵-۶ درهم، یونجه‌زار هفت درهم و تاکستان هشت درهم تعیین شده است.^{۹۳۱}

⁹²⁹ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۷۳ - ۷۴.

⁹³⁰ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۷۴ - ۷۵.

⁹³¹ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۷۷.

نظام مالیاتی ساسانیان از نظام رومی انعطاف پذیرتر بود و از قواعدی خشک و مستقل از موقعیت اقتصادی کشاورزان پیروی نمی‌کرد. دینوری نوشته که مالیات در ابتدای دوران خسرو پرویز تا حدود نصف کاهش یافت و این احتمالاً به خاطر خرابی‌های ناشی از جنگ و قحطی بوده است. هم‌چنین ابن خردادبه می‌گوید در سال هجدهم سلطنت خسرو پرویز که شرایط اقتصادی بهبود یافته بود بار دیگر مالیات‌ها افزایش یافت.^{۹۳۲}

شکل اجرای این قوانین نشان می‌دهد که دستگاه دیوان‌سالاری و نظام مالیاتی ایران در دولت ساسانی پیچیدگی فراوان داشته و گذشته از رواداری و مراقبتی که از منافع کشاورزان می‌کرده، از نظر سطح پیچیدگی و نویسا بودن نیز با آنچه در تمدن چین یا روم هم‌زمانش می‌بینیم به کلی متفاوت بوده است. طبری می‌نویسد که «خسرو دستور داد تا صورت مالیات‌ها را در چند نسخه تدوین کردند. نسخه‌ای از آن را در دیوان خود نگه داشت و به کارداران خراج نیز نسخه‌ای داد که از روی آن خراج ستانند و نسخه‌ای هم نزد موبدان به بلوک‌ها فرستاد و آنها را فرمان داد که نگذارند کارداران بلوک‌ها بیش از آنچه در دیوان است و نسخه‌ای از آن نزد آنهاست از خراجگزاران مطالبه نمایند»^{۹۳۳}. فردوسی نیز همین معنا را در بیت‌هایی آورده است:

گزیت و خراج آنچه بُد نامبرد	به سه روزنامه به موبد سپرد
یک آن که بر دست گنجور بود	نگهبان آن نامه دستور بود
دگر تا فرستد به هر کشوری	به هر کارداری و هر مهتری
سه‌دیگر که نزدیک موبد برند	گزیت سر و باژها بشمرند

⁹³² آلتهایم، ۱۳۹۳: ۸۰.

⁹³³ محمدی، ۱۳۴۱: ۳۵۴.

این نکته که گذشته از دربار و حاکمان محلی که خراج می‌گرفته‌اند، ناظرانی از مردم محلی (موبدان بلوک‌ها) نیز در ماجرا دخیل بوده‌اند و بخشی از نظام مالیات‌گیری محسوب می‌شده‌اند، بسیار اهمیت دارد. در «کتاب‌التاج» می‌خوانیم که گذشته از این موبدان، خود مردم هم به طور مستقیم طرف قرارداد بوده‌اند، یعنی وقتی خبر می‌رسد که در برخی جاها مالیاتی بیش از مقدار مقرر از مردم گرفته شده، خسرو انوشیروان بازرسانی به محل می‌فرستد و «فرمودم تا به موبد هر بلوکی نامه نوشتند تا مردم آن بلوک را نهانی از کارگزار و متصدیان امورشان گرد آورند و به شکایت آنان و آنچه از آنها گرفته شده رسیدگی کنند و این امر را هرچه خردمندانه‌تر تحقیق کنند و در آن سعی بلیغ نمایند و وضع یک یک آنها را بنویسند و نامه را به مهر خویش و مهر رضایت مردم آن بلوک برسانند و آن را به من بفرستند و چند تن از کسانی را هم که مردم آن بلوک به اجماع و رضایت به نمایندگی خود برگزیده‌اند گسیل دارند و اگر خواستند بین نمایندگان خود از مردم عادی و کم‌شان نیز بفرستند، چنان که خواهند کنند»^{۹۳۴}. بنابراین در این جا نه تنها یک نظام بازرسی منظم و کارآمد وجود داشته، که اصولاً خود کشاورزان و نمایندگانی که از بین خودشان انتخاب می‌کرده‌اند مهم و تعیین‌کننده بوده‌اند و رضایت ایشان بوده که معیار سنجش موفقیت نظام مالیاتی قرار می‌گرفته است. چنین بازخوردها و انعطافی در نظام مالیات‌گیری رومی آن دوران وجود نداشته و اصولاً مفهوم «مردم» و «رضایت کشاورزان» در قوانین مالیاتی روم وجود نداشته است.

⁹³⁴ محمدی، ۱۳۴۱: ۳۶۰ - ۳۶۱.

گواه مهمی که گستردگی کارکردهای دیوان‌سالاری ساسانیان و پیچیدگی نهادی آن را نشان می‌دهد، گذشته از پیوند خوردن نهادهای دینی با سازمان سیاسی - نظامی، این حقیقت است که بخش‌هایی از دستگاه دیوانی کارکردهایی بی‌ارتباط به مالیات و جنگ را بر عهده داشته‌اند و به طور مستقیم رفاه و سامان مردم عادی را ساماندهی می‌کرده‌اند. داده‌هایی در دست داریم که نشان می‌دهد پشتیبانی از تهیدستان دست‌کم از دوران انوشیروان به بعد به بخشی از وظایف دولت تبدیل شده است و این نخستین بار است که در تاریخ سراسر جهان چیزی شبیه به «سازمان تأمین اجتماعی» را می‌بینیم. این روند پیش از این هم در سیاست ایران سابقه داشته و نظیر آن را درباره‌ی قحطی دوران پیروز نیز می‌بینیم. در جریان این قحطی پیروز فرمانی صادر کرد که بر مبنای آن اگر کسی از گرسنگی بمیرد کسانی که همسایه و همشهری وی هستند مجازات خواهند شد و آورده‌اند که در جریان این قحطی مرگبار در سراسر ایران زمین تنها یک تن به اسم بدیه در اردشیرخره به این خاطر درگذشت و «بزرگان پارسیان و مردم اردشیرخره و فیروز این واقعه را عظیم شمردند»^{۹۳۵}.

این سیاست به ظاهر قاعده‌ای در عصر ساسانی بوده است. یعنی توانگران در هر ناحیه وظیفه داشته‌اند از آسیب دیدن به تهیدستان همسایه‌شان پیشگیری کنند. چون در «تاریخ طبری» گزارش دیگری هم می‌بینیم در این مورد که بلاش پسر پیروز در زمان سلطنتش قانونی گذاشته بود که اگر در روستایی خانه‌ای خراب می‌شد و مردمش ناگزیر می‌شدند آنجا را ترک کنند، کدخدای آن دهکده به خاطر حمایت نکردن از ایشان کیفر می‌دید «که چرا کمک‌شان نکرده که وادار به کوچ کردن نشوند»^{۹۳۶}.

⁹³⁵ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲، ۶۲۹ - ۶۳۰.

⁹³⁶ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲، ۶۳۷.

این گزارش را هم داریم که قباد فرمان داد تمام شهرها کوره‌ای بسازند و این کمابیش به معنای انبار دولتی و خزانه‌داری ویژه‌ی هر مرکز تولیدی بود. منابع پارسی و عربی به پنج کوره از این دست اشاره کرده‌اند که همه‌شان در فارس قرار داشته است: یکی اردشیرخره، که به دست اردشیر بابکان ساخته شد؛ دیگری در شاپورخره، که به بیشاپور تبدیل شد و شاپور اول موسس آن بود؛ سومی استخر، که اردوان آن را ساخته بود؛ چهارمی دارابگرد، که داریوش سوم هخامنشی بنیانگذارش بود و پنجمی قبادخره، که همان ارجان است و به دست قباد ساخته شد.^{۹۳۷}

ساخت انبارهای دولتی غله در راستای کاستن از شکاف اقتصادی‌ای بود که بین طبقات فقیر و غنی شکل گرفته بود. تدبیرهای شاهان ساسانی برای غلبه بر این شکاف، و جنبش دینی بی‌نظیری که مزدک رهبری‌اش را بر عهده داشت، نخستین کوشش متمرکز دولتی و تلاش سازمان‌یافته‌ی ثبت‌شده در تاریخ برای کاستن از نابرابری است. چنان‌که پیش‌تر در کتاب «داریوش دادگر» شرح داده‌ام، به احتمال زیاد سیاست اقتصادی بردیا پسر کوروش نیز وضعیتی انقلابی از همین مورد بوده و جنگ داخلی‌اش با داریوش هم به دو شیوه‌ی حل این مسأله مربوط می‌شده است. با این همه، اسناد تاریخی در این زمینه صریح نیست.

بنابراین در دوران ساسانی با گواهی صریح و روشن تاریخ‌نویسانی سر و کار داریم که نشان می‌دهد سیاست دولتی متمرکز و روشنی در پیوند با نوآوری‌های دینی برای کاستن از نابرابری وجود داشته است. کافی است این داده‌ها را با آمار چشمگیر مرگ و میر در اثر قحطی و خشکسالی در روم و چین آن دوران مقایسه کنیم

⁹³⁷ آلتهايم، ۱۳۹۳.

تا دریابیم سیستم مالیاتی ایران نه تنها در قوانین که در دستاورها و خروجی‌های عینی نیز بر نمونه‌های دیگر معاصرش برتری داشته و اینها همه باعث می‌شود پیش‌فرض بسیار تکرار شده‌ی مرجعیت حقوق رومی در این دوران و وامگیری‌شان در ایران را نادرست بدانیم.

برنامه‌های دولتی برای کاستن از مالیات و تأمین آذوقه‌ی مردم در شرایط نامساعد با این تأکید همراه بوده که ثروتمندان بخشی از ثروت خود را به تهیدستان ببخشند. بازتاب این تأکید را چند قرن پس از فروپاشی دولت ساسانی هم‌چنان در سنت ایرانی می‌بینیم. در شاهنامه حمله به ثروتمندان آزمندی که از ثروت خود بهره نمی‌برند و دیگران را نیز بهره نمی‌رسانند در قالب داستان بهرام گور و فرشیدورد روایت شده است.^{۹۳۸} در این داستان فرشیدورد آزمند، که ثروتی هنگفت دارد، چندان خسیس است که در ویرانه‌ای بی توش و جامه و خوراک زندگی می‌کند و زر و گوهر فراوان را در خزانه‌ای ناگشوده انبار کرده است. بهرام گور پس از نامه‌ای که کسی به نام بهرام هور برایش می‌فرستد، اموال فرشیدورد را مصادره می‌کند و آن را میان تهیدستان و نیازمندان پخش می‌کند. این مصادره‌ی اموال انگار در قالب تعریفی از دادگری می‌گنجد است که تفسیر دینی مزدک مشهورترین و نیرومندترین روایت از آن بوده است. در واقع، داستان بهرام گور در شاهنامه رگه‌هایی از رخدادهایی را که در دوران مزدک رخ نمود نشان می‌دهد. فردوسی نخست در هنگام شرح عهد بهرام با مردم تأکید می‌کند که او به دین زرتشتی پایبند بوده و در این چارچوب دادگری را فهم می‌کرده است.^{۹۳۹} با این همه، در داستان لنبک آبکش

⁹³⁸ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۵۱۰ - ۵۰۶.

⁹³⁹ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۱۹.

می‌بینیم که ثروت کلان یک یهودی پولدار اما خسیس را مصادره می‌کند و آن را به لنبک آبکش تهیدستی می‌بخشد که نیکوکار و مهمان‌نواز بوده است.^{۹۴۰}

از این جا برمی‌آید که احتمالاً این تفسیر نو از دادگری میراث کشمکش یزدگرد دوم و اشراف بوده است. کشمکشی که همواره هم‌چون درگیری‌ای سیاسی تفسیر شده، اما چه بسا هسته‌ی مرکزی‌اش فشاری اقتصادی به اشراف برای بازتوزیع بخشی از اموال‌شان بوده باشد. از عهدی که بهرام گور پس از پیروزی به خاقان چین خطاب به مهتران و اشراف نوشت هم همین سیاست برمی‌آید. در این جا هم دو رکن اخلاق سیاسی بهرام گور پرهیز از آزار مردمان است و دادگری:

که گیتی نیاید، نماند به کس بی‌آزاری و داد جوید و بس^{۹۴۱}

این عهدنامه را فردوسی در شاهنامه نقل کرده است و از آن برمی‌آید که بهرام نسبت به فقر و تنگدستی طبقه‌ی کشاورز حساس بوده و انتظار داشته که اشراف و مهتران در مقابل معافیت از پرداخت مالیات به وضعیت رعیت رسیدگی کنند و نیازمندی در قلمرو خود باقی نگذارند و خود نیز بر همین مبنا در گنج‌خانه‌ی خود را بر نیازمندان می‌گشوده است.^{۹۴۲}

تأکید شاهنامه بر داد و دهش بهرام گور و صلح و آرامشی که در دوران او میان اشراف و دربار برقرار بوده نشان می‌دهد که احتمال کشمکش در سیاست‌های اقتصادی شاه و اشراف، که در دوران یزدگرد به وضعیتی

⁹⁴⁰ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۲۴ - ۴۳۶.

⁹⁴¹ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۵۳۹.

⁹⁴² شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۵۳۸ - ۵۴۳.

بحرانی رسیده و به کشته شدن شاه منتهی شده بود، در دوران بهرام ختم به خیر شده و با آشتی دو طرف به راه حلی میانه منتهی شده باشد. گویا این راه میانه آن بوده که بخشی از ثروت اشراف در کنار بخشی از منابع دولتی بین نیازمندان توزیع شود و در مقابل، بهرام اقتدار و نفوذ اشراف بر قلمروهایشان را به رسمیت بشناسد.

گذشته از داستان لنبک آبکش و فرشیدورد اشاره‌های دیگری هم داریم که به این راه حل اشاره می‌کند. فردوسی در شاهنامه داستان گنجی را شرح می‌دهد که در زمان بهرام گور پیدا شد. این گنج در خانه‌ای زیرزمینی نهاده شده بود که گوشه‌ای از آن کشف شد و به امر شاه حفاری‌اش کردند. در درون آن خانه تندیس‌هایی زرین از گاو و گورخرها و شیرها نهاده بودند و بر گنج‌خانه مهر جمشیدشاه خورده بود. فردوسی می‌گوید مردی سالخورده که افزون بر صد سال سن داشت و ماهیار نامیده می‌شد داستان این خزانه را به یاد داشت و می‌گفت آن را گنج گاو نامیده‌اند. بهرام گور این گنج را به خزانه‌ی خود منتقل نکرد و هم‌اش را بین مردم تهیدست تقسیم کرد و به این خاطر نامی بلند و نکو یافت.^{۹۴۳}

هم‌چنین در شاهنامه می‌خوانیم که پس از حمله‌ی غافلگیرانه‌ی بهرام گور به خاقان چین، که به مرزهای شرقی ایران حمله برده بود، غنیمت چشمگیری نصیب شاهنشاه ساسانی شد و وقتی به استخر بازگشت مقرر کرد بخشی از آن را به سکه‌ی سیمین تبدیل کنند و آن را به کسانی بخشید که احتمالاً مخاطبان وزارت درویشان و نیازمندان بوده‌اند. این ثروت صرف بازسازی پل‌ها و رباط‌ها شد به علاوه‌ی داد و دهش به درویشانی که از دسترنج خویش روزگار می‌گذارند، زنان بیوه و کودکان یتیم، پیرانی که از کار بازمانده بودند، نژادگان و

^{۹۴۳} شاهنامه‌ی خالقی‌مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۵۷ - ۴۶۳.

بزرگ‌زادگانی که به تنگدستی دچار آمده بودند و مسافرانی که در راه ثروت‌شان را از دست داده و به بیچارگی افتاده بودند.^{۹۴۴}

بنابراین دست‌کم از دوران بهرام گور سیاستی به نسبت افراطی در دربار ساسانی وجود داشته که بر دستگیری از تهیدستان و بازتوزیع ثروت میان‌شان تأکید داشته است. همین روند بوده که، در نهایت، به تأسیس نهادی تازه دامن زده و سازوکارهای مربوط به پشتیبانی از فقیران را به سیاستی متمرکز و دیوانی بدل ساخته است. احتمالاً بعد از اصلاحات دوران قباد و نوآوری‌های مزدکیان وزارتخانه‌ای تازه در ایران پدید آمد به نام «دریوشان جادگو اود دادور» که تقریباً نقش سازمان تأمین اجتماعی را ایفا می‌کرد. این نهاد «دفتر دریوشان و ستمدیدگان» نام داشت و توسط مغی بلندپایه مدیریت می‌شد. شاکد شانزده مَهر بازمانده از رؤسای این نهاد را معرفی کرده و ژان دومناش اظهار نظر کرده که انگار رهبری این سازمان بر دوش موبد فارس بوده است. این دیوان در دوران قباد تأسیس شد و در زمان انوشیروان توسعه یافت و مایه‌ی نیکنامی وی شد.

مقامی که مسئولیت پشتیبانی از تهیدستان را بر عهده داشت «دریوشان جادگو اود دادور» نامیده می‌شد. دریوشان (دریوشان) آشکارا به تهیدستان و فقیران اشاره می‌کند و در ضمن در کارکرد اوستایی بسیار کهن گاهانی‌اش لقبی برای پیروان راستین و پاک‌باخته‌ی زرتشت نیز بوده است و این دلالتی عرفانی است که در صوفی‌گری قرون میانی ایران هم‌چنان باقی می‌ماند. واژه‌ی «جادگو» در منابع پهلوی بارها تکرار شده و پشتیبان و حامی و یاریگر معنی می‌دهد. در «صد در نثر» این عنوان برای کسانی به کار گرفته شده که برای دستگیری از

⁹⁴⁴ شاهنامه‌ی خالقی‌مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۵۳۷.

دیگران به یاری‌شان می‌شتابند و نزد بزرگان برای‌شان میانجی‌گری می‌کنند.^{۹۴۵} هم‌چنین در «ارداویراف‌نامه» همین

کلمه را در اشاره به کسی می‌بینیم که نیکوکار است و آرامشی مینویی را جست‌وجو می‌کند.^{۹۴۶}

این را می‌دانیم که موبد فارس برای مدتی این لقب را داشته و منصبِ مربوط بدان را سرپرستی می‌کرده

است. شاکد حدس زده که این لقب تنها به موبد فارس منحصر بوده باشد،^{۹۴۷} اما شانزده مهری که با این عنوان

یافت شده گستردگی و پراکنشی بزرگ‌تر را نشان می‌دهد و بیشتر به منصبی با کارکرد ویژه‌ی تهیدستان اشاره

می‌کند تا لقبی محلی برای موبدان فارس. با این همه، انگار موبدی که در فارس این منصب را بر عهده داشته از

نفوذ فراوانی برخوردار بوده باشد، چون دایره‌ی اقتدارش بیشاپور، استخر و اردشیرخره را نیز در بر می‌گرفته و

دارابگرد و وه‌آمیدکواد را نیز زیر نظارت خود داشته است.^{۹۴۸}

از اشاره‌های منابع پهلوی برمی‌آید که این مقام وظیفه‌ی دستگیری از تهیدستان را بر عهده داشته و منابع

مالی‌ای را که برای این کار وقف می‌شده یا از سوی شاه اختصاص می‌یافته در این زمینه هزینه می‌کرده است. در

«دینکرد» می‌خوانیم که «دروشان جادوگ گوو حامی تهیدستان است و با آنها نیکی می‌کند. او تنگدستان را

می‌ستاید و کاری می‌کند که دارایی‌اش در اختیار همگان باشد، طوری که آن را هم‌چون دارایی خویش بدانند»^{۹۴۹}.

به این ترتیب، این کهن‌ترین شکل سازمانی از نهاد وقف است که در بدنه‌ی دولت جذب شده و اداره‌ای ویژه را

⁹⁴⁵ صد در نثر، ۲۲، ۳.

⁹⁴⁶ ارداویراف‌نامه، ۱۹، ۱۵.

⁹⁴⁷ Shaked, 1975: 215.

⁹⁴⁸ Gyselen, 1989.

⁹⁴⁹ دینکرد، کتاب ششم، ۱۴۲.

پدید آورده است. لقب نرسه‌ی مقدس در ارمنستان که «جاتاگُو آمِناین زُرکلوچ» بوده ترجمه‌ی دقیقی از این منصب است و بنابراین خاستگاهی مسیحی ندارد و نزد مسیحیان وام‌گیری شده است.

این را هم باید دانست که در منابع پهلوی میان دو گروه از تهیدستان تمایز می‌بینیم. گروهی که درویشان (دُریوشان) خوانده می‌شوند، تهیدستانی پرهیزگار و پارسا هستند که دستگیری از ایشان نیکوکاری دانسته شده و در دیوان‌سالاری ساسانی هم اداره‌ای برای یاری به ایشان وجود داشته است. ارج و اعتبار این درویشان و ستایش‌هایی که نثارشان شده چندان است که پژوهشگری مانند شکی را به این نتیجه رسانده که این کلمه در اصل به گروهی از روحانیون دانشمند و زاهدپیشه اطلاق می‌شده است.^{۹۰} با این همه، از مرور منابع باستانی چنین تعبیری بر نمی‌آید و بیشتر به نظر می‌رسد منظور همان تهیدستان عادی بوده‌اند.

در برابر ایشان گروهی دیگر از فقیران قرار داشته‌اند که «شکوهان» خوانده می‌شده‌اند. ایشان تهیدستانی بودند که به دزدی و غارت ثروتمندان روی می‌آوردند و از این رو، سخت در منابع دینی سرزنش شده‌اند. اینان اگر دستگیر می‌شدند با داغ (دُروش) نشانه‌گذاری می‌شدند و از این‌جا معلوم می‌شود که کار بعضی‌شان کلاهبرداری بوده و به این ترتیب امکان فریفتن دیگران را از دست می‌داده‌اند. شکوهان به ظاهر گروهی از فقیران بوده‌اند که طیفی وسیع از جرایم، از راهزنی تا کلاهبرداری، را روا می‌داشته‌اند. چنین می‌نماید که این گروه هم‌چون گروهی آشوبگر همواره نظم اجتماعی را تهدید می‌کرده‌اند، چون در برخی از منابع زرتشتی مثل اندرزهای آذرباد مهراسپندان می‌بینیم که شورش ایشان بر توانگران (خُتایان) یکی از پنج بلای آسمانی دانسته شده است.

^{۹۰} شکی، ۱۳۷۲: ۲۸-۵۳.

شکوهان را باید از جوانمردان و عیاران متمایز ساخت. گروه اخیر کسانی بودند که بر مبنای دستگاهی اخلاقی از توانگران می‌دزدیدند و اموال ربوده‌شده را به تهیدستان می‌بخشیدند. جالب آن است که در منابع دوران ساسانی ایشان را به همین ترتیب «مردی جووان» (جوانمرد) نامیده‌اند. این گروه پنهانی دزدی نمی‌کردند، کار خود را نیک و اخلاقی می‌دانستند و شواهدی هست که محبوبیتی بر همین مبنای داشته‌اند. جوانمردان مهم‌ترین طبقه‌ی فروپایه‌ای بودند که از قیام مزدکیان پشتیبانی می‌کردند. همین طبقه بعد از اسلام به عیاران تبدیل شدند و با جذب سپاهیان بازمانده از عصر ساسانی به قدرتی سیاسی در برابر نیروی خلفا و اعراب تبدیل شدند.

گفتار پنجم: دربار

ایرانیان نخستین دربار به معنای دقیق کلمه را تأسیس کردند، و این چیزی فراتر از قواعد حاکم بر دربارهای بابلی و آشوری و مصری قدیم بود که یک‌سره با هنجارهای دینی درآمیخته بود و در زمینه‌ای محدود از اقوام و قلمرو جغرافیایی تعریف می‌شد. به گواهی گزنوفون تاریخ تدوین قوانین درباری در ایران به عصر کوروش بزرگ باز می‌گردد و او بود که نخستین بار قواعدی درباره‌ی چگونه بار یافتن و چگونگی پذیرایی از مهمانان دربار و همچنین رسوم حاکم بر حرکت شاهنشاه در مقابل مردم را تدوین کرد و کنش متقابل شاهنشاه با اتباعش را در فضای عمومی قانون‌مند ساخت و چگونگی دریافت عریضه و دادخواهی از مردم را سامان داد. این قواعد به قدری شفاف و بود و سختگیرانه اجرا می‌شد که کوروش یکی از بلندپایگان دربار خود را به خاطر رعایت نکردن آن از دربارش طرد کرد و دیگر با او هم‌سخن نشد.^{۹۵۱} هرودوت هم درباره‌ی قواعد حاکم بر دریافت عریضه از مردم مطالبی نوشته و می‌دانیم که در دوران اردشیر دوم هخامنشی این هنجاری جا افتاده بوده که مردم می‌توانستند با رعایت قواعدی هنگام گذر شاه یا اعضای خانواده‌اش از خیابان‌ها به او مراجعه کنند و درخواست‌های خود را به گوش وی برسانند.

دربار ساسانی وارث مستقیم این سنت دیرینه‌ی درباری بود و قواعد و چارچوب‌های حاکم بر آن به قدری پیچیده بود که باید آن را نتیجه‌ی دورانی طولانی از تکامل نهادی در نظر گرفت. سنت تاریخ‌نگاری ایرانی

⁹⁵¹ گزنوفون، ۱۳۸۸: ۲۴۱ - ۲۴۵.

نیز این آداب درباری را ادامه‌ی ناگسسته‌ی شیوه‌ی شاهان باستانی کیانی قلمداد می‌کرده‌اند که نمود تاریخی‌شان هخامنشیان بوده است. دست‌کم از دوران ساسانی اخباری در دست داریم که این آداب درباری به شکلی منظم و سامان یافته در کتاب‌هایی تدوین شده و هم‌چون قانون‌نامه‌ای سازمانی رعایت می‌شده است.

مهم‌ترین کتاب که قوانین سازمانی دربار را صورت‌بندی می‌کرده «تاج‌نامه» خوانده می‌شده و این همان است که در ابتدای دوران عباسی در قالب «کتاب‌التاج» به تازی برگردانده می‌شود. این کتاب به طور خاص آداب درباری و شیوه‌ی پرورش شاهزادگان و مراسم بار یافتن را در کنار هنجارهای اخلاقی و سنجه‌های مشروعیت شاه شرح می‌دهد. امروز مشهورترین متنی که از این تبار به دست‌مان رسیده «کتاب‌التاج» جاحظ است، که نظر به تفاوت سبک نوشتاری‌اش با انشای جاحظ، ممکن است ترجمه‌ی مستقیم از متنی پهلوی یا دری بوده باشد.^{۹۵۲} ابن ندیم هم به کتابی با این نام اشاره کرده که نویسنده‌اش ایرانیان قدیم بوده‌اند و از این رو حدس زده‌اند که مرجع مستقیم جاحظ و ابن مقفع — که او نیز کتابی به این نام داشته — همین متن پهلوی بوده باشد. محمدی ملایری با مرور داده‌های گوناگون در این زمینه به این نتیجه رسیده که تاج‌نامه عنوانی عمومی برای رده‌ای از کتاب‌های دوران ساسانی بوده که آداب درباری را شرح می‌داده‌اند و اسم یک کتاب یکتا نیست.^{۹۵۳}

در «کتاب‌التاج» جاحظ نکاتی هست که نظم و ترتیب چشمگیر دربار ساسانی و قانون‌مندی بی‌نظیر دیوان‌سالاری ایران در آن دوران را نشان می‌دهد. مثلاً این نکته مورد تأکید است که در زمان بار یافتن، هر کس باید جامه‌ی ویژه‌ی طبقه‌ی خود و آرایه‌های نشانگر مقام و موقعیت خود را در بر داشته باشد تا شاه و دیگران

⁹⁵² ابن نظر احمد زکی پاشا ویراستار کتاب‌التاج است.

⁹⁵³ محمدی ملایری (الف)، ۱۳۷۰: ۵۷۱.

بتوانند با یک نگاه موقعیت و جایگاه فرد را ارزیابی کنند. جزئیات رمزگذاری نقش اجتماعی بر جامه و آرایه‌ها با دقت بسیار صورت‌بندی شده بوده و کمربند و کلاه و کفش و نشان‌های نصب‌شده بر آنها را شامل می‌شده است. مقام‌های عالی‌رتبه و اشراف حق داشتند بر کلاه خود زر و گوهر به کار ببرند و به این ترتیب در عمل تاج بر سر بگذارند. در حدی که طبری می‌گوید بهای کلاه اشراف بلندپایه صد هزار درهم بوده و کسانی که موقعیتی نیمه در سلسله‌مراتب اشراف داشته‌اند کلاهی پنجاه هزار درهمی بر سر می‌گذاشته‌اند. داده‌های ثبت‌شده در این منابع نشان می‌دهند که آداب درباری در ایران عصر ساسانی از سطحی از پیچیدگی و نظم و ترتیب برخوردار بوده که مشابه‌اش را تنها چندین قرن بعد در چین می‌بینیم و در اروپا و دربار روم به کلی بی‌نظیر بوده و تنها در عصر نوزایی به بعد هم‌تاهایی برایش در قلمروی باخترزمین می‌توان بازیافت. اگر این داده‌ها را در کنار شواهد دیگر بگذاریم، به نادرستی پیش‌داشته‌ها و اصول موضوعه‌ای پی می‌بریم که دولت ایران ساسانی را هم‌ریخت و گاه حتا بدوی‌تر از دولت روم یا چین قلمداد می‌کنند.

ساخت سیاست در عصر ساسانی موضوعی است که بسیار دیر و بسیار جسته و گریخته پژوهیده شده است. سرمشق غالب، چنان که گفتیم، همان برداشت کریستن‌سن است که، تا حدودی با الهام از ساخت قدرت اروپای قرون وسطایی، ایران‌زمین را قلمرویی خان‌خانی قلمداد کرده که شاهنشاه همواره برای متمرکز کردن قدرت در دستان خویش با ایشان در حال جنگ و جدل بوده است. گذشته از این نظریه‌ی عمومی، نقد و حاشیه‌نویسی تازه‌ی دکتر پورشریعتی بر آن را داریم که ارزشمند و دقیق و نکته‌سنجانه است. چنان که بحث کردیم، دیدگاه کریستن‌سن، با وجود شهرت و استواری، با مرور منابع نادرست و سست از آب در می‌آید و نقدهای دکتر پورشریعتی با وجود آنچه درست و روشنگر هستند، به قدر کافی توسعه نمی‌یابند و هسته‌ی مرکزی

باورهای اروپامدارانه‌ی کریستن‌سن را آماج نمی‌کنند و به مرتبه‌ی طرح پرسش از ساختِ سیاست ویژه‌ی ایران‌شهری ارتقا نمی‌یابند.

در میان اندک نوشتارهایی که با تمرکز بر نگاه ایرانی تدوین شده و به پرسش از نگرش بومی ایرانیان به قدرت سیاسی پرداخته، متأسفانه دستگاه نظری منسجم و چارچوبی پذیرفتنی را کمتر می‌بینیم. این نوشتارها اغلب از زاویه‌ی دوران‌های بعدی تاریخ ایران به گذشته می‌نگرند و در پی منعکس کردنِ نظمِ متأخر بر این دوران هستند، بی‌آن‌که منابع غنی عصر ساسانی و ضرورت‌های برخاسته از آن را در نظر داشته باشند. یک نمونه از چنین نگرش‌هایی همان است که نوعی اندیشه‌ی عرفانی را بر سیاست ایرانی غالب می‌پندارد و ارتباط شاه با مردم و ماهیت قدرت وی را در زمینه‌ای عرفانی فهم می‌کند. این برداشت را در متن‌هایی کهن، به ویژه در آثار ابن باجه، می‌بینیم و در دوران معاصر هم نویسندگانی مانند عابدالجباری به آن بازگشته‌اند. از دید ایشان، نگرش ایرانی در کل ماهیتی عرفانی دارد که هم در دین زرتشتی و هم در دین مانوی نمایان است و این بستر دینی بوده که صورت‌بندی قدرت در ساختاری عارفانه را ممکن و ضروری می‌ساخته است. این برداشت، عرفان را با نوعی ریاضت و مهار نفس مربوط می‌داند و تداوم اقتدار سیاسی در ایران را به این سویه مربوط می‌پندارد.

برداشت یادشده به سه نسخه از فهم باستانی سیاست قایل است. علاوه بر نسخه‌ی عرفانی ایرانی، یکی دیگر که یونانی باشد مبتنی بر برهان است و دیگری که عربی باشد بر بیان تأکید دارد.^{۹۵۴} این برداشت در کل سست و بی‌پایه است. چون اصولاً سیاستی به اسم سیاست عربی نداشته و نداریم و سیاست نزد تازیان همواره

⁹⁵⁴ جابری، ۱۳۸۹: ۴۰۲ - ۴۱۱.

زیرشاخه‌ای و نسخه‌ای ساده‌شده از سیاست ایرانی بوده است. درباره‌ی سیاست یونانی و برچسب زدن آن با برهان هم چون و چرای بسیار وجود دارد. چون چنان‌که در نوشتارهای دیگرم نشان داده‌ام اندیشه‌ی سیاسی یونانی بسیار اساطیری‌تر از ایران است و در مدون‌ترین و پیشرفته‌ترین روایت‌اش که به افلاطون تعلق دارد هم یکسره با نهادهایی خردگریز و خشن مانند برده‌داری و جنگ پیوندی تنگاتنگ دارد.^{۹۵}

چنان‌که گذشت، داده‌های بازمانده از عصر ساسانی و متن‌های ایرانی تدوین‌شده در چند قرن پس از فروپاشی ساسانیان تا جایی که به عصر خسروان ارجاع می‌دهند، ماده‌ی خام لازم برای فهم نظریه‌ی سیاسی ایران‌شهری را در اختیارمان می‌گذارند. گفتیم که سیستم مدیریت دولتی با دو شاخه‌ی لشکری و کشوری (نظامی و دیوانی) تعریف می‌شد و هم‌چون اندامی یگانه و منسجم عمل می‌کرد. سنجه‌ی مهمی که پیچیدگی و کارآیی این سیستم را در ایران نشان می‌دهد، غلبه‌ی امر سیاسی بر امر نظامی و ثبات سازوکارهای چرخش قدرت غیر زورمدارانه است. این بدان معناست که بر خلاف روم و چین، در عصر ساسانی امر نظامی بر سیاست غلبه نداشته و ذیل آن تعریف می‌شده است. در چین و روم، در واقع، دستگاه دولت غایب است و به جای آن شاهانی را می‌بینیم که همگی سردارانی نیرومند هستند یا گاه دست‌نشانده‌ای ناتوان‌اند که زیر فرمان سرداری مقتدر قرار دارد. در ایران زمین شاه همواره خود جنگاوری نیرومند است و این یکی از شاخص‌های مشروعیت داشتن‌اش محسوب می‌شود، اما کارکردی که او را به قدرت می‌رساند و بر اورنگ سلطنت نگه می‌دارد ارتباطی با نبرد ندارد و جز یکی دو مورد استثنایی از کشمکش با نیروهای داخلی و پیروزی در جنگ‌های داخلی برنخاسته است. در

^{۹۵} وکیلی، ۱۳۹۶.

حالی که در چین و روم، گذشته از چند استثنای ناپایدار، تنها شیوهی به قدرت رسیدن یک امپراتور آن بوده که جنگی داخلی را از سر بگذرانند و در آن بر رقیبانش غلبه کند.

دلیل استقلال یافتن سلطنت از جنگ داخلی آن است که در ایران زمین دستگاه لشکری و کشوری در ترکیب با هم سیستمی سیاسی را پدید می‌آورده که بر زور عریان و خشونت جنگاورانه‌ی خام چیره بوده است. به همین خاطر شمار شورش‌ها و جنگ‌های داخلی در ایران چنین اندک است و دودمانی یگانه مانند ساسانیان می‌تواند برای بیش از چهارصد سال دوام بیاورد. حضور این سیستم پیچیده‌ی تنظیم و تثبیت قدرت سیاسی بی‌شک پیش‌تر از اردشیر بابکان هم وجود داشته است، وگرنه ثبات و پایداری شگفت‌انگیز دولت‌های هخامنشی و اشکانی توجیه‌ناپذیر می‌گردد.

بهترین شاهده‌ی که راستی این تفسیر را نشان می‌دهد، آن است که انتخاب شاهنشاه، یعنی والاترین مقام سیاسی در ایران زمین، بر اساس سازوکارهایی قانون‌مند و منظم انجام می‌شده که از کشمکش نظامی و درگیری سرداران استقلال داشته و در بافت دولت تعیین می‌شده است. یعنی در این‌جا با یک ماشین سیاسی پیچیده و بزرگ سر و کار داریم که ارتش‌ها تنها زیرسیستمی از آن و بازویی عملیاتی‌اش محسوب می‌شوند.

با مرور متن‌های تاریخی روشن می‌شود که آنچه بعدتر در زبان‌های اروپایی با نام کابینه و در ایران با نام هیأت دولت مشهور شد، در عصر ساسانی وجود داشته و نهادی جا افتاده و پیچیده بوده است. این ساختار از موبدان موبد، ایران سپاه‌بد، ایران دبیربد، واستریوشان‌سالار و هزاربد تشکیل می‌یافته است که کمابیش با وزیر علوم و فرهنگ، وزیر جنگ، وزیر کشور، وزیر دارایی و نخست‌وزیر برابر بوده است. در این میان، هزاربد همان است که در دوران هخامنشی هزاره‌پت خوانده می‌شد و یونانیان همان را به خیلپارخوس (کیلیارک لاتین) ترجمه کرده

بودند. در ارمنستان در مدتی که استقلالی دیوانی نسبت به دیگر استان‌ها داشت، مقامی موازی با هزاربد وجود داشت که «هزاراپتِ دران آرایتس» خوانده می‌شد. این مقام، به خاطر موقعیت مرزی ارمنستان و حمله‌های گاه و بیگاه رومیان به آن سامان، اهمیت زیادی داشت و یکی از لایق‌ترین سرداران آن را بر عهده می‌گرفت.

لقب کامل هزاربد عبارت بود از «هزارپت ایران و انیران» و لقب دیگرش «وزرگ فرمدار» بود. او رهبری دستگاه دیوان‌سالاری را بر عهده داشت و مقامی بود که در دوران شاپور نخست به شکل نهایی‌اش دست یافت، اما از دیرینگی نام‌ها و مقایسه‌ی این ترتیب با توصیف یونانیان و رومیان از دربار هخامنشی و اشکانی روشن است که این نهادها در عصر هخامنشی ریشه داشته‌اند. وجود هیأت دولتی که از رهبران سازمان‌های بزرگ کشوری تشکیل شده باشد، نشانگر آن است که تقسیم‌کاری میان قوه‌ی مجریه و سایر قوای مدیریتی دولت وجود داشته و در درون خود قوه‌ی مجریه هم وزیرانی با خویشکاری‌های مرزبندی‌شده و تخصصی نقش ایفا می‌کرده‌اند. چنین سطحی از تخصص و تقسیم‌بندی‌های کارکردی در دولت‌های معاصر ساسانیان یافت نمی‌شود و به ویژه در اروپا امری بسیار متأخر است که پس از پایان قرون وسطا نشانه‌هایش پدیدار می‌گردد.

در دوران اردشیر بابکان مقام هزارپت بر عهده‌ی ابرسام بود و بعد از او در عصر یزدگرد نخست به خسرو یزدگرد داده شد. در دوران همین شاه و بهرام نخست مقام هزاربد به مهرنرسه داده شد و بعدتر در عصر بهرام پنجم سورن پهلوی آن را به دست آورد. این مقام بعد از اسلام هم باقی ماند و در دوران عباسی به وزیر اعظم تبدیل شد که مهم‌ترین دارندگانش خاندان‌هایی ایرانی مانند خاندان نوبختی و برمکیان بودند. ماوردی نوشته که وزیر اعظم اداره‌ی تمام امور را در دست داشت و قدرتش بعد از شاه از همه بیشتر بود و تنها در سه زمینه محدودیت

داشت: نخست، تعیین جانشین خویش؛ دوم کناره‌گیری از مقامش؛ و سوم انجام عزل و نصبی که مخالف نظر شاه باشد.

جالب آن‌که در میان مُهرهای به جا مانده از عصر ساسانی انبوهی از نام‌ها را با لقب مغ و موبد می‌بینیم، اما به لقب موبدان موبد بر نمی‌خوریم. احتمالاً این بدان دلیل است که موبدان موبد در امور اداری مداخله‌ی مستقیم نداشته است. اما به هر صورت، چنین مقامی وجود داشته و نفوذی فراوان هم داشته است. چون در منابع نوشتاری و تاریخ‌ها به چنین مقامی اشاره‌هایی وجود دارد و منابع غیرزرتشتی هم در این مورد هم‌داستان هستند. به احتمال زیاد تعبیر «رِشَه دِ مَوپَتی» (رئیس موبدان) که در منابع سریانی قرن چهارم میلادی دیده می‌شود به چنین کسی اشاره می‌کرده است.^{۹۵۶} با این همه، باید در قدمت این مقام و پیشینه‌ی پیوند خوردن‌اش با دیوان‌سالاری ساسانی درنگ روا داشت. چون ویکاندر نشان داده که مقام موبدان موبد زیر تأثیر نفوذ افزایش‌دهی کرتیر در دوران بهرام پنجم شکل گرفته است و پیش از آن موقعیتی پایدار و سیاسی نبوده است.^{۹۵۷}

منابع ایرانی و غیرایرانی در این مورد توافق دارند که انتخاب شاهنشاه ساسانی بر اساس نظر یک انجمن بزرگان (مهستان) انجام می‌پذیرفته و بر خلاف نظر عوامانه چنین نبوده که پسر مهتر شاه قبلی به شکلی خودکار پس از مرگ او شاه شود. یعنی پس از درگذشت شاه انجمنی که از بلندپایگان کشوری و لشکری تشکیل یافته بود گرد هم می‌آمدند و از میان فرزندان شاه پیشین یا گاه خویشاوندان دورترش شاهی را برمی‌گزیدند. چنین انجمنی بی‌شک در دوران هخامنشی و اشکانی نیز وجود داشته و این شاهی است که نشان می‌دهد نظریه‌های

⁹⁵⁶ Morony, 1987: 576.

⁹⁵⁷ دوشن گیمن، ۱۳۷۷، ج. ۳: ۳۱۹.

شرق‌شناسانه درباره‌ی استبداد آسیایی و سیاست خودکامگی در ایران‌زمین تا چه پایه بی‌بنیاد و ساختگی و نامستند است.

مسعودی می‌گوید که بلندمرتبه‌ترین مقام‌های دیوانی پنج تن بودند: موبدان‌موبد، بزرگ‌فرمدار، اسپهبد، دبیربد و هوتخشه‌بد. این مقام‌ها را با معیارهای امروزی می‌توان چنین ترجمه کرد: موبدان‌موبد، وزیر علوم، فرهنگ و دادگستری؛ بزرگ‌فرمدار، وزیر کشور؛ اسپهبد، وزیر جنگ؛ دبیربد، وزیر دارایی و کار؛ هوتخشه‌بد، وزیر کشاورزی، تجارت، صنعت و معدن.^{۹۵۸} اما در «نامه‌ی تنسر» می‌خوانیم که در این انجمن سه تن عضویت دایم داشته‌اند: موبدان‌موبد، سپاه‌بد سپاه‌بدان و دبیران مهشت^{۹۵۹} که به ترتیب ریاست سازمان دینی مغان، ارتش و دیوان‌سالاری را بر عهده داشته‌اند. در عهد اردشیر شمار اعضای اصلی این انجمن چهار تن دانسته شده اما نام و مقام‌شان قید نشده و تنها آمده که «برگزیدگان کشوری» (خیار اهل المملکه) بوده‌اند.^{۹۶۰}

شهرام جلیلیان در مقاله‌ای شماری چشمگیر از ارجاع‌های منابع کهن درباره‌ی ماهیت این انجمن‌گزینش شاهنشاه را گرد آورده و به فهرستی رسیده^{۹۶۱} که اگر تحلیل شوند دو رده‌ی متفاوت از ارجاع‌ها را به دست می‌دهند:

⁹⁵⁸ مسعودی، ۱۳۶۵: ۱۰۳ - ۱۰۴.

⁹⁵⁹ نامه تنسر، ۱۳۵۴: ۸۷.

⁹⁶⁰ ابن مسکویه‌ی رازی، ۱۳۶۹، ج. ۱: ۲۱۳ - ۲۱۴.

⁹⁶¹ جلیلیان، ۱۳۸۷: ۹۰ - ۹۱.

الف: العظماء و اهل البيوتات، عظماء الفرس و اهل البيوتات، العظماء و اهل البيوتات و اصحاب الولايات و الوزراء، پيران عجم و موبدان و علما و حکما، موبدان و دستوران و کارداران، العظماء و اهل الشرف، عظماء الفرس، الاشراف و العظماء، العظماء و الوزراء و الاشراف، عظماء فارس، عظماء فارس و اشرافهم، اهل الشرف و البيت، العظماء و الاعيان، الملوک و المرآزبه، بزرگان فرس.

ب: العامه، القوم، الفرس، مردمان، عجم، مردمان عجم، الناس، لشکر و رعيت، مردم.

از اين اشاره‌ها برمی‌آید که گویا نمایندگان طبقه‌ی اشراف عامل اصلی انتخاب شاه بوده‌اند، اما توده‌ی مردم نیز می‌بایست به این انتخاب صحنه می‌گذاشته‌اند. نمایندگان اشراف را کمابیش به شکلی یک‌دست در منابع گوناگون نام برده‌اند و معلوم است که اینان عبارت بوده‌اند از بزرگان (عظماء)، رؤسای خاندان‌های بزرگ (اهل البيوتات)، اشراف، شاهان محلی، وزیران، موبدان و دانشمندان، و مرزبانان (مرآزبه).

ویدن‌گرن بر همین مبنا نوشته که دو انجمن که از «نژادگان» و «رمه» (یعنی مردم دون‌پایه) تشکیل شده بود شاه را برمی‌گزیده‌اند. ابن بلخی زمانی که در شرح به سلطنت رسیدن شاپور دوم می‌گوید که لشکر و رعیت گردهمایی‌ای در این زمینه برگزار کردند، قاعدتاً به همین دو گروه اشاره می‌کرده است. گروه دوم که نماینده‌ی کشاورزان و صنعت‌گران (واستریوشان و هوتخشان) بوده اهمیت‌ی هم‌پایه‌ی انجمن نژادگان داشته و نمی‌توان آن را فرعی و حاشیه‌ای دانست. چون طبری در شرح به قدرت رسیدن بهرام پنجم بیشتر بر ایشان تأکید می‌کند و می‌گوید «القوم» بهرام را به شاهی برگزیدند.^{۹۶۲} بدیهی است که کل مردم ایران شهر نمی‌توانسته‌اند به طور مستقیم

⁹⁶² ویدن‌گرن، ۱۳۷۸: ۱۶۶ - ۱۷۳.

در این زمینه دخالت داشته باشند و بنابراین در این جا با نوعی مجلس روبه‌رو هستیم که نمایندگان طبقات والا (موبدان و ارتشتاران) و طبقات تولیدکننده‌ی فرودست‌تر (کشاورزان و صنعت‌گران) در آن عضویت داشته‌اند. عبارت مردم یا رعیت یا قوم برای اشاره به دومی به کار می‌رفته است. البته کلاوس شیپمان در مقابل این دیدگاه موضع گرفته و می‌گوید بسیار بعید است که توده‌ی مردم در روند گزینش شاه دخالتی داشته باشند، و اشاره‌های تاریخ‌نویسان به اسامی رده‌ی «ب» را کلی و نادقیق و استعاری می‌داند و به این ترتیب تنها به نقش‌آفرینی انجمنی از بزرگان و اشراف قایل است.^{۹۶۳} سخنی که از دیرباوری او برخاسته و با توجه به صراحت منابع باستانی در این مورد پذیرفتنی نمی‌نماید.

سازوکاری که نقل کردیم بی‌تردید در دوران اشکانیان نیز وجود داشته و ساخت دولت در معنای یادشده پدیداری تاریخی و جافتاده بوده که اردشیر بابکان آن را به ارث برده است. با این همه، چنین می‌نماید که تأسیس دودمان ساسانی با بازنگری در این روندها و احتمالاً انتقال بخشی از قدرت شاهنشاه به هیأت دولت همراه بوده است. این را از آنجا حدس می‌زنیم که یکی از پرسش‌های گشنسپ از تنسر که هم‌چون ایرادی بیان شده، آن است که چرا اردشیر بابکان ولیعهدی برای خود برنمی‌گزیند و معلوم است که او انتخاب شاه بعد از خویش را بر عهده‌ی انجمنی از بزرگان نهاده است.

تنسر در پاسخ او آفت‌های انتخاب ولیعهد را شرح می‌دهد و می‌گوید مهر پدر و پسری میان شاه و ولیعهدی که برای دستیابی به قدرت منتظر مرگ اوست، گسسته می‌شود. هم‌چنین از فتنه‌گری دشمنان و خودبینی

^{۹۶۳} شیپمان، ۱۳۸۴: ۹۰ - ۹۱.

ولیعهد و احتمال کشمکش وی با بزرگان یاد می‌کند. بحثی درست همسان با این درباره‌ی زیان‌های آشکار شدن هویت ولیعهد را در «عهد اردشیر» می‌خوانیم که متنی پهلوی بوده و امروز ترجمه‌ی عربی‌اش برای ما باقی مانده است.^{۹۶۴} در هر دو این متن‌ها بر این نکته تأکید شده که حضور ولیعهد به دو دستگی درباریان و صف‌آرایی هواداران شاه در برابر اطرافیان ولیعهد منتهی می‌شود و هر یک از این دو خواهان قدرت بیشتری برای خود هستند. در شرایطی که هویت ولیعهد نامشخص باشد، حضور انجمنی از بزرگان که جانشین شاه را انتخاب کنند یا وصیت او را اعلام و عملی سازند اهمیت پیدا می‌کند و این بحثی است که در هر دو این متن‌ها نمایان است. تنسر در نامه‌اش می‌گوید که اردشیر بابکان نظرش درباره‌ی جانشین خویش را در سه نسخه می‌نویسد و به سه تن (موبدان موبد، اسپهبدان اسپهبد و دبیران مهشت) می‌سپارد. پس از مرگ او، موبد ریاست انجمن شاه‌گزینی را بر عهده می‌گیرد و اگر بعد از خواندن نظر شاه در گذشته با دو تن دیگر به توافق رسید و با رای شاه فقید همراه بود، این وصیت را آشکار می‌سازد. اگر اختلافی میان ایشان رخ نمود، موبدان موبد با هیربدان مشورت می‌کند و در نهایت با رای اوست که یکی از شاهزادگان را به عنوان شاه بعدی برمی‌گزینند.^{۹۶۵} در عهد اردشیر هم همین مضمون آمده، با این تفاوت که شاه نام ولیعهد خود را در چهار نامه می‌نویسد و نزد چهار تن از «برگزیدگان کشوری» امانت می‌گذارد.^{۹۶۶} گزارشی سازگار با این معنی را در سفرنامه‌ی جهانگردی چینی به اسم وئی شو می‌خوانیم که در سال ۵۷۲ م. به ایران آمد و نوشت که شاه ایران به همین ترتیب به شکلی پنهانی ولیعهد را تعیین

⁹⁶⁴ ابن مسکویه‌ی رازی، ۱۳۶۹، ج. ۱: ۱۱۴ - ۱۲۹.

⁹⁶⁵ نامه تنسر، ۱۳۵۴: ۸۷ - ۸۹.

⁹⁶⁶ ابن مسکویه‌ی رازی، ۱۳۶۹، ج. ۱: ۸۲ - ۸۵.

می‌کند و نامه‌ای را به نام او مهر کرده و در گنجینه‌ی سلطنتی می‌گذارد تا بعد از مرگش انجمنی از بزرگان آن را بگشایند و وی را به پادشاهی برگزینند.^{۹۶۷} آشکار است که در این حالت در عمل آن انجمن نقش انتخاب شاه را بر عهده می‌گیرند و این قدرت را دارند که گزینه‌ی مورد نظر خود را به جای وصیت شاه در گذشته به تاج و تخت برسانند، چون هیچ‌کس از نام ولیعهد خبردار نیست. شاید به این دلیل است که در نامه‌ی تنسر سه نامه‌ی نویسانده شده به دست شاه گویا فاقد اسم ولیعهد است و انگار انتخاب او بر عهده‌ی سه عضو انجمن نهاده شده است.

این شیوه که در نامه‌ی تنسر آمده با شیوه‌ای که از اردشیر بابکان و فرزندانش شاپور اول و شاپور دوم می‌شناسیم تفاوت دارد. چون این سه شاه مقتدر آغازین دودمان ساسانی ولیعهد و جانشین خویش را پیش از مرگ برگزیده و به همگان شناسانده بوده‌اند. در واقع، نقش آفرینی انجمن گزینش شاه در فاصله‌ی اردشیر دوم تا قباد اول (۴۸۸ - ۵۳۱ م.) چشمگیر بود و به همین دلیل کریستن سن متن نامه‌ی تنسر را به بعد از این دوره مربوط دانسته است. در نامه‌ی تنسر آمده که اردشیر بابکان تضمین نکرده که دیگر شاهان هم ولیعهدشان را انتخاب نکنند و شاید بعدها شاهنشاهان چنین کنند. به همین دلیل، کریستن سن حدس زده که این متن باید در زمانی نوشته شده باشد که خاطره‌ی نقش آفرینی انجمن یادشده در خاطرها بوده، اما سنت انتخاب ولیعهد هم چنان جاری بوده است و این به دوران قباد و هرمزد چهارم مربوط می‌شود.^{۹۶۸}

^{۹۶۷} زرین کوب، ۱۳۷۹: ۱۲.

^{۹۶۸} کریستن سن، ۱۳۷۷: ۱۰۲ - ۱۰۵.

اما ایراد ویدن‌گرن بر کریستن‌سن درست می‌نماید که محتوای نامه‌ی تنسر و پافشاری آن بر مقام والاتر و نفوذ بیشتر موبدان‌موبد را با عصر انوشیروان و قباد ناسازگار می‌داند، چرا که درست در همین دوره است که موبدان‌موبد از نظر سیاسی شکننده‌ترین و سست‌ترین موقعیت را در سراسر عصر ساسانی داشته است. از دید ویدن‌گرن، نامه‌ی تنسر با وجود اصالت‌اش، ارزش تاریخی ندارد و بیشتر یک متن تبلیغاتی است که موبدان‌موبد برای تأکید بر جایگاه فرازین خویش نوشته‌اند و به شدت با افزوده‌های عصر اسلامی درآمیخته است.^{۹۶۹}

حدسی که در این میان معقول می‌نماید آن است که این شیوه‌ی پنهان داشتن نام ولیعهد تنها در دو مورد رخ نموده و متن‌های مورد نظرمان همان را با شاخ و برگ‌هایی به صورت قاعده‌ای کلی در نظر گرفته‌اند. دو موردی که می‌دانیم به همین شیوه شاهی انتخاب شده، یکی انتخاب خسرو انوشیروان است و دیگری فرزندش هرمزد. درباره‌ی خسرو انوشیروان و پنهان بودن نامش در مقام ولیعهد و نوشته شدن عهدی سر به مهر به اسم او در «تجارب‌الأمم» گزارشی هست^{۹۷۰} و پروکوپیوس روایتی دیگر از این ماجرا را به این شکل بازگو کرده که قباد در زمان جنگ با یوستی‌نیان رومی نگران بود که مبادا پس از مرگش بزرگان با سلطنت خسرو انوشیروان مخالفت کنند. پس با دوست نزدیکش ماهبوذ مشورت کرد و به یاری او وصیت‌نامه‌ای نویساند که پس از مرگش توسط ماهبوذ در انجمن بزرگان خوانده شد و باعث شد انوشیروان به جای برادر مهترش کاووس به پادشاهی دست یابد.^{۹۷۱} فردوسی هم گزارش مشابهی دارد، با این تفاوت که می‌گوید قباد وصیت‌نامه را به موبدی داده بود و او

⁹⁶⁹ ویدن‌گرن، ۱۳۷۸: ۱۸۰.

⁹⁷⁰ تجارب‌الأمم، ۱۳۷۳: ۳۲۲.

⁹⁷¹ پروکوپیوس، ۱۳۸۲: ۱۰۲.

آن را پس از مرگ شاه در انجمن بزرگان خواند. شباهت گزارش او و پروکوپئوس این حدس را به ذهن متبادر می‌کند که شاید تاریخ‌نویس رومی لقب موبد را به اشتباه نام خاص پنداشته و آن را Mebodes ثبت کرده که بعدتر به صورت ماهبوذ بازخوانی شده است.

درباره‌ی انتخاب هرمزد فردوسی می‌گوید که نوشیروان در پایان عمر انجمنی آراست که اعضایش موبدان موبد بزرگمهر، ایزدگشسپ دبیر، سیمه‌برزین و بهرام آذرهمان بوده‌اند. این انجمن هرمزد را به جانشینی پدرش برگزیدند. دینوری هم در «اخبار الطوال» همین گزارش را آورده^{۹۷۲} و «نهایه‌الأرب» انجمنی که وصیت نوشیروان را دریافت کردند را از «وزراء، حکماء، اساوره عظماء و مرازبه» متشکل می‌داند.^{۹۷۳}

نوشیروان در میانه‌ی عصر پادشاهی خود به سال ۵۵۰ م. در زمانی که در جبهه‌ی جنگ با رومیان بیمار شده بود، با شورش پسر بزرگش انوشزاد روبه‌رو شد که شایعه‌ی مرگ شاه و جانشینی خویش را در همه‌جا پراکند و با هم‌دستی مسیحیان خوزستان سر به شورش برداشت، اما به سرعت سرکوب شد و به فرمان نوشیروان مژده‌هایش را سوزاندند تا نتواند بعدتر شاه شود.^{۹۷۴} جلیلیان در مقاله‌اش به درستی استدلال کرده که احتمالاً قاعده‌ی پنهان نگه داشتن هویت ولیعهد و سپردن‌اش به انجمنی از بزرگان از ابداع‌های خود نوشیروان بوده که خود به

⁹⁷² دینوری، ۱۳۷۱: ۱۰۳.

⁹⁷³ تجارب الأمم، ۱۳۷۳: ۳۱۵-۳۱۶.

⁹⁷⁴ نلدکه، ۱۳۷۸: ۴۹۹-۵۰۲.

دنبال اغتشاشی به جای برادر مهتر خود بر تخت نشست و در پایان عمر با جنگ قدرتی با ولیعهد خویش روبه‌رو شده بود.^{۹۷۵}

به این استدلال می‌توان این را افزود که احتمالاً برگزیده شدن خود انوشیروان به پادشاهی از این قاعده بیرون بوده است. آشکار است که انوشیروان در هنگامه‌ی جنگ قدرت میان دو جناح زرتشتی و مزدکی در دربار قباد به قدرت دست یافته و احتمالاً ماجرای عهد نبشتن قباد برای ماهبوذ داستانی بوده که بعدتر بر مبنای تدبیر انوشیروان برای به قدرت رسیدن هر مزد بر ساخته شده و برای مشروع ساختن سلطنت خودش به گذشته بازتابانده شده است. بازتاب دورتر این قاعده را می‌توان در بندی از «نامه‌ی تنسر» دید که همین رسم را به اردشیر بابکان منسوب می‌سازد و می‌دانیم که انوشیروان در بازسازی انگاره‌ی اردشیر بابکان و هم‌ذات نمودن خود با وی سخت کوشا بود و به این ترتیب نوآوری‌های خویش را با نوسازی دین در عصر اردشیر همسان می‌گرفت و بدان مشروعیت می‌بخشید.

در شاهنامه ساختار مراسم تاجگذاری شاهنشاهان ساسانی قالبی یکسان دارد. یعنی همواره با گرد آمدن انجمنی از موبدان و خردمندان و کاردانان همراه است که برای تاجگذاری شاه گرد هم می‌آیند. این گروه گویا نهادی پایدار و مستقر بوده‌اند. چون اغلب با نام انجمن به ایشان اشاره می‌شود. از این رو شاهنامه هم سندی است که برداشت سنتی و نادرست از سلطنت خودکامه و استبدادی شاهان باستانی ایران را مردود می‌دارد. جالب آن‌که گفتمانی خاص هم بر مقام پادشاهی حاکم بوده است، به شکلی که همه‌ی شاهنشاهان پیش از مرگ

⁹⁷⁵ جلیلیان، ۱۳۸۷: ۸۹-۱۱۶.

اندرزنامه‌ای از خود به جای می‌گذارند و هر شاهی که تازه به قدرت می‌رسد هم در برابر این انجمن سخنرانی‌ای در بزرگداشت دادگری و خردمندی ارائه می‌کند و با ایشان بر سر این ارزش‌ها عهد می‌بندد.

این سنت سیاسی به پیدایش سبکی ادبی دامن زد که «عهد» خوانده می‌شود. عهد عبارت بود از متنی در برگزیده‌ی اصول و قوانین اجتماعی و اخلاقی که میان شاهنشاه و ولیعهدش نوشته می‌شد و شالوده‌ی قوانین اساسی دولت ساسانی را برمی‌ساخت. در ابتدای دوران اسلامی مجموعه‌ای از این عهدها از زبان پهلوی به تازی برگردانده شدند و در سراسر دوران خلافت هم‌چون متونی مرجع برای خلفای عرب کاربرد داشتند. برخی از این متن‌ها هم‌چنان تا به امروز باقی مانده‌اند و عبارتند از: عهد اردشیر بابکان، عهد شاپور نخست، عهد قباد اول، عهد خسرو انوشیروان و عهد خسرو پرویز. هریک از این متن‌ها از زبان شاه خطاب به ولیعهد و جانشینش نوشته شده است. عهد که می‌توان آن را ترجمه‌ای از کلیدواژه‌ی باستانی مهر دانست، اغلب با تاکید بر مهر میان شاهنشاه و مردم تدوین می‌شده و از این رو تا حدودی تایید کننده‌ی این حدس است که مفهوم مهر در ایران زمین از دیرباز هم معنای عشق و محبت را در سطح فردی و هم مفهوم قرارداد اجتماعی و مشروعیت سیاسی مبتنی بر عهد و پیمان را بازنمایی می‌کرده است.

کافی است عهدهای بازمانده از عصر ساسانی را بخوانیم تا ببینیم که مفهوم قرارداد میان شاه و مردم که در باخترزمین هزاره‌ای بعد توسط هابز صورتبندی شد، از دیرباز در ایران زمین هنجاری شناخته شده و مستند بوده است. عهد اردشیر به صورت متنی یکپارچه موجود است و با همت مجتبی مینوی به پارسی هم ترجمه شده

است. عهد شاپور به صورت تکه تکه در «کتاب الوزراء و الكتاب» و «مروج الذهب» مسعودی^{۹۷۶} و «السعادة و الاسعاد فی سیره الانسانیة» عامری نیشابوری آمده است و ثعالبی در «غررالسیر» آن را متنی طولانی دانسته و بیشتر این نویسندگان با عبارت‌هایی تحسین آمیز از آن یاد کرده‌اند. از عهد قباد هم یک قطعه در «تاریخ الدول الاسلامیه» ابن طباطبا باقی مانده که دکتر محمدی ملایری، ضمن فهرست کردن این عهدها، قطعه‌ی کوتاه بازمانده از آن را که «در اندرز به مشورت نکردن با ترسو و بخیل» است به پارسی برگردانده است.^{۹۷۷}

عهد انوشیروان گویا نام دو کتاب بوده است. چون در تازی دو متن به این نام داشته‌ایم و ابن ندیم به دو متن زیر این عنوان اشاره کرده و در شاهنامه هم دو متن در بخش عهد انوشیروان می‌بینیم. یکی از آنها عهد انوشیروان با پسرش هرمزد است و دیگری آزمونی است که برای ارزیابی شایستگی هرمزد برای سلطنت از سوی پدرش به کار بسته شده است و گفت‌وگوی این دو و پرسش‌های پدر و پاسخ‌های هرمزد را در بر داشته که در نسخه‌ی تازی‌اش سرچشمه‌ی بلاغت و حکمت دانسته می‌شده است. در این میان، عهد خسرو پرویز با بقیه تفاوت داشته و تا حدودی واژگونی آزمون هرمزد بوده است، چون پسرش شیرویه بر او شورید و زندانی‌اش کرد و دادنامه‌ای برای محکوم کردن وی نوشت و به زندان فرستاد که خسرو پرویز در متنی طولانی بدان پاسخ داد.

داده‌ها نشان می‌دهد که عهدها، که نوعی پیمان و قرارداد اجتماعی و اخلاقی میان شاه و مردم‌اش بوده‌اند، در ابتدای کار به شکل سخنرانی ارائه می‌شده و بعدتر در قالبی نوشتاری ثبت شده و در دامنه‌ی تاریخی بزرگی به جریان می‌افتاده است. از منابع دوران اسلامی برمی‌آید که بخشی از مراسم تاجگذاری شاهنشاهان ساسانی

⁹⁷⁶ مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۹۱.

⁹⁷⁷ محمدی ملایری (ب)، ۱۳۷۰: ۷۹۲ - ۷۹۴.

سخنرانی ایشان بوده است. یعنی انتظار می‌رفته شاه به هنگام بر عهده گرفتن قدرت سیاسی خطابه‌ای ایراد کند که از خرد و اندرز و زیرکی انباشته باشد و در ضمن سوگیری سیاسی وی و برنامه‌هایش را نیز مشخص نماید. این سخنرانی بعدتر نوشته می‌شده و همچون سندی رسمی به گردش درمی‌آمده است و از این رو، در منابع گوناگون نسخه‌هایی از آن را می‌توان یافت.

فردوسی درباره‌ی بسیاری از شاهان ساسانی بندهایی از این خطبه‌ها را ذکر کرده و منابع دیگر هم نسخه‌هایی مفصل‌تر از آن را ثبت کرده‌اند. چنین می‌نماید که این سنت از دیرباز و دوران هخامنشی در دربار ایران وجود داشته باشد، چنان‌که طبری نسخه‌ای از سخنرانی منوچهر پیشدادی را آورده که هنگام بر تخت نشستن آن را ایراد کرده بود. ابن مسکویه در «تجارب‌الامم» به این خطبه اشاره کرده و گفته که این کهن‌ترین نمونه از این سبک است. در همین کتاب نسخه‌ای از خطبه‌ی تاج‌گذاری انوشیروان دادگر هم ثبت شده و ابوحنیفه‌ی دینوری هم سخنرانی دیگری از هرمزد پسر انوشیروان را در کتاب خود آورده است.^{۹۷۸} در «مروج الذهب» هم بخشی از سخنرانی اردشیر بابکان هنگام تاج‌گذاری نقل شده که در آن بر ضرورت دادگری و برابری توانا با ناتوان، و فروپایه و اشرافی، تأکید شده و عهد کرده که مهربانی پیشه کند و کشور را آبادان سازد.^{۹۷۹}

این نکته که خواندن عهد همچون بخشی از مراسم تاج‌گذاری شاه قدمتی بسیار داشته و ابداع ساسانیان نبوده را از اینجا می‌توان دریافت که از همان ابتدای به قدرت رسیدن این دودمان همچون رسمی جا افتاده حضور

978 محمدی ملایری (ب)، ۱۳۷۰: ۷۹۲ - ۷۹۴.

979 مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۳۹.

داشته است. فردوسی داستان ساسانیان را با گفتاری در تاجگذاری اردشیر بابکان و عهد و پیمان او با مردم ایران

آغاز می‌کند که گویا روایتی دیگر از عهد اردشیر بابکان باشد: ۹۸۰

به بغداد بنشست بر تخت عاج	به سر برنهاد آن دلفروز تاج
کمر بسته و گرز شاهان به دست	بیاراسته جایگاه نشست
شهنشاه خواندند زان پس ورا	ز گشتاسپ نشناختی کس ورا
چو تاج بزرگی به سر برنهاد	چنین کرد بر تخت پیروزه یاد
که اندر جهان داد گنج منست	جهان زنده از بخت و رنج منست
کس این گنج نتواند از من ستد	بد آید به مردم ز کردار بد
چو خشنود باشد جهاندار پاک	ندارد دریغ از من این تیره‌خاک
جهان سر به سر در پناه منست	پسندیدن داد راه منست
نباید که از کارداران من	ز سرهنگ و جنگی سواران من
بخسپد کسی دل پر از آرزوی	گر از بنده گر مردم نیک‌خوی
گشادست بر هر کس این بارگاه	ز بدخواه وز مردم نیک‌خواه
همه انجمن خواندند آفرین	که آباد بادا به دادت زمین
فرستاد بر هر سوی لشکری	که هر جا که باشد ز دشمن سری

980 شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۱۹۳ - ۱۹۴.

سر کینه‌ورشان به راه آورید گر آیین شمشیر و گاه آورید

فردوسی داستان اردشیر بابکان را با روایت منظومی از تدبیر رزم‌آرایی و جنگاوری او ختم می‌کند و آشکار است که این بخش را از آیین‌نامه‌ای جنگی برگرفته است. در این بخش می‌خوانیم که اردشیر شایسته‌سالاریِ سختگیرانه‌ای بر ارتشیان حاکم ساخته بود و دبیرانی پرشمار و کاردان برای مدیریت سپاهیان گماشته بود که سزاواران و ناسزاواران در میدان جنگ را تمیز می‌دادند و برایش گزارش می‌فرستادند. هم‌چنین درباره‌ی آیین اخلاقی جنگ نکاتی چشمگیر آورده، مثلاً آن که سپاهیان هنگام عبور از زمین‌های مردم ایرانی — که یزدان‌پرست خوانده شده‌اند — نباید به اموال ایشان دست‌درازی کنند، و پیش از آغاز جنگ با هر دشمنی باید نخست به او اعلان جنگ داد و با دادن وعده و هدیه باید سرکشان را رام و از خونریزی پرهیز کرد. هم‌چنین در گماشتن مرزبانان و راهداران و جاسوسان نیز دستورهایی آمده است. جالب آن‌که فردوسی در همین بخش می‌گوید که اردشیر بابکان امکان سوادآموزی و یادگیری در دبستان‌ها را برای فرزندان مردم تهیدست نیز فراهم آورد و این با تصور عامیانه‌ای که درباره‌ی تمایزهای طبقاتی عصر ساسانی رایج است، ناسازگار می‌نماید:

تهی‌دست را مایه دادی بسی بدو شاد کردی دل هر کسی

همان کودکان را به فرهنگیان سپردی چو بودی ورا هنگ آن

به هر برزنی در دبستان بدی همان جای آتش‌پرستان بدی

نماندی که بودی کسی را نیاز نگه داشتی سختی خویش راز

به میدان شدی بامداد پگاه برفتی کسی کو بدی دادخواه

نچستی به داد اندر آزرم کس چه کهنتر چه فرزند فریادرس

فردوسی وصیت‌نامه‌ی اردشیر بابکان را هم ثبت کرده که از نظر محتوا چندان زرتشتی نمی‌نماید و بیشتر

به باورهای زروانی پهلو می‌زند:

بدانید کاین تیرگردان سپهر	ننازد به داد و نیازد به مهر
یکی را چو خواهد برآرد بلند	هم آخر سپارد به خاک نژند
نماند به جز نام زو در جهان	همه رنج با او شود در نهان
به گیتی ممانید جز نام نیک	هر آن کس که خواهد سرانجام نیک
ترا روزگار اورمزد آن بود	که خشنودی پاک یزدان بود
به یزدان گرای و به یزدان گشای	که دارنده اویست و نیکی فزای
ز هر بد به دادار گیهان پناه	که او راست بر نیک و بد دستگاه
کند بر تو آسان همه کار سخت	ز رای دلفروز و پیروز بخت

این بیت‌ها نوعی جبر کیهانی و اخترشناسانه را بر هستی حاکم می‌داند و می‌گوید این قاعده‌ی کیهانی با مهر و دادگری سازگار نیست و چه بسا نامهربانی و نادادگری بزاید و بنماید. این‌ها با باور بنیادین زرتشتیان به نیک بودن گیتی و چیرگی اشته بر همه چیز ناسازگار است و بر خلاف این آیین گویا روندهای اهریمنی و چیزهای شر را اموری عدمی در نظر نمی‌گیرد، بلکه آن را بخشی از سازوکار آفرینش می‌داند که البته باید به جبهه‌ی اهورامزدا پیوست و با آن مبارزه کرد. چنین برداشتی را در دوران ساسانی در میان مغان زروانی می‌بینیم که نوعی نگاه عقلانی مکانیکی به جهان داشتند و درست به همان سبکی که در پشت پرده‌ی باورهای خود فردوسی هم دیده می‌شود، گردش اختران را تعیین‌کننده‌ی رخدادهای زندگی مردمان می‌پنداشتند.

وصیت‌نامه‌ی اردشیر بابکان در شاهنامه شبکه‌ی معنایی غنی و پیچیده‌ای دارد که به صورت‌بندی‌ای کهن

از «منِ پارسی» می‌ماند:

همه گوش دارید برنا و پیر	به گفتار این نامدار اردشیر
نباشد مگر پاک و یزدان‌پرست	هر آن‌کس که داند که دادار هست
اگر زیردست‌ست و گر شهریار	دگر آنک دانش مگیرید خوار
نگردد بر مرد دانا کهن	سه دیگر بدانی که هرگز سخن
فزون باشد از بند و زندان شاه	چهارم چنان دان که بیم گناه
نگیرد به نزد کسان آب‌روی	به پنجم سخن مردم زشت‌گوی
کجا برتر از دیده و جان و چیز	بگویم یکی تازه اندرز نیز
بود آشکارای او چون نهان	خنک آنک آباد دارد جهان
خرد دارد و شرم و گفتار گرم	دگر آنک دارند آواز نرم
به بیهوده بپراگند بر گزاف	به پیش کسان سیم از بهر لاف
نبپسندد آن مرد یزدان‌شناس	ز مردم ندارد کسی زان سپاس
خردمند خوانند و پاکیزه‌رای	میانه‌گزینی بمانی به جای
کجا تازه گردد ترا دین و کیش	کزین بگذری پنج رایست پیش
که با شهد او زهر نگزایدت	تن‌آسانی و شادی افزایدت
به آز و به کوشش نیابی گذر	یکی آنک از بخشش دادگر

گل نوبهارش برومند گشت	توانگر شود هرک خرسند گشت
نگویی به پیش زنان راز را	دگر بشکنی گردن آز را
که ننگ و نبرد آورد رنج و درد	سه دگیر ننازی به ننگ و نبرد
ز ناآمده دل نداری دژم	چهارم که دل دور داری ز غم
نه تازی بدان کو شکار تو نیست	نه پیچی به کاری که کار تو نیست
سخن گفتن سودمند مرا	همه گوش دارید پند مرا
که یابند ازو ایمنی از گزند	بود بر دل هر کسی ارجمند
اگر جان همی خواهی افروختن	زمانی میاسای ز آموختن
زمانه ز بازی برو تنگ دار	چو فرزند باشد به فرهنگ دار
کشیدن بدین کار تیمار ما	همه یاد دارید گفتار ما
از آمیزش یکدگر مگسلید	هر آن کس که با داد و روشن دل آید
کزو خوبی و سودمندی ست نیز	دل آرام دارید بر چار چیز
که باشد ترا یاور و رهنمای	یکی بیم و آزرم و شرم خدای
نگه داشتن دامن خویش را	دگر داد دادن تن خویش را
مرا چون تن خویشتن خواستن	به فرمان یزدان دل آراستن
به دور افگنی کژی و کاستی	سه دیگر که پیدا کنی راستی
نپیچی دلت آشکار و نهان	چهارم که از رای شاه جهان

ورا چون تن خویش خواهی به مهر	به فرمان او تازه گردد سپهر
دلت بسته داری به پیمان اوی	روان را نیچی ز فرمان اوی
برو مهر داری چو بر جان خویش	چو با داد بینی نگهبان خویش
غم پادشاهی جهانجوی راست	ز گیتی فزونی سگالد نه کاست
گر از کارداران وز لشکرش	بداند که رنجست بر کشورش
نیازد به داد او جهاندار نیست	برو تاج شاهی سزاوار نیست
سیه کرد منشور شاهنشهی	ازان پس نباشد ورا فرهی
چنان دان که بیدادگر شهریار	بود شیر درنده در مرغزار
همان زیردستی که فرمان شاه	به رنج و به کوشش ندارد نگاه
بود زندگانش با درد و رنج	نگردد کهن در سرای سپنج
اگر مهتری یابد و بهتری	نیابد به زفتی و کندآوری
دل زیردستان ما شادباد	هم از داد ماگیتی آبادباد

این اندرزنامه با پنج اصل آغاز می‌شود: یکتاپرستی، ارجمندی دانش، سودمندی سخن درست، ارزش بیم گناه در بازداری از جرم و پرهیز از بدگویی. پس از این پنج اصل، چند اندرز اخلاقی آمده که عبارتند از: آباد ساختن جهان، روراست بودن و صداقت، خوش‌خلقی و خردمندی، میانه‌روی و پرهیز از خودنمایی هنگام خرج مال. آن‌گاه باز پنج اندرز دیگر را می‌بینیم: پرهیز از آزمندی هنگام گردآوری مال، راز نهفتن نزد زنان، پرهیز از نازیدن به خود و جدل با دیگران، دوری گزیدن از غم و غصه و پرهیز از ورود به میدانی که فرد در آن چیرگی

و مهارتی ندارد، و جلوگیری از اتلاف وقت کودکان و آموزش و پرورش ایشان. بعد از آن از چهار چیز گزیده و نیک یاد شده است: بیم و شرم از خداوند، دادگری با تن خویش و پاکدامنی، راستگویی و فرمانبری از شاه. درست پس از این بخش که بر وجود مهر و پیمان میان مردم و شاه تأکید می‌کند، بندی غریب و تکان‌دهنده وجود دارد که می‌گوید اگر شاه از اندیشه‌ی آسایش رعیت و دادگری در حق‌شان دست بردارد، فرهمندی خود را از دست می‌دهد و دیگر مشروع نیست و باید برکنار شود.

با خواندن این بخش روشن می‌شود که فردوسی روایت‌های گوناگونی را که از اندرز اردشیر در دست داشته کنار هم نهاده و همه را در یک مجموعه گرد آورده است. چنین می‌نماید که در اصل پنج روایت مرجع فردوسی بوده باشند. یکی به پنج اصل تأکید می‌کند، دومی چهار و سومی پنج اندرز می‌دهد، چهارمی چهار چیز نیک را بر می‌شمرد و پنجمی به عهد شاه و مردم بر مبنای دادگری تأکید می‌کند.

به احتمال زیاد فردوسی آن اندرزها و این عهدها را که گفتمان پایان کار یک شاه و آغاز کار شاه بعدی بوده از منابع مربوط به دوران ساسانی نقل کرده است. این گفتمان که ماهیتی اخلاقی هم دارد به قدری مهم بوده که درباره‌ی شاهانی مثل هرمز اول^{۹۸۱} و بهرام اول^{۹۸۲} شاهنامه هیچ گزارش خاصی از کردارهایش ندارد و تنها همین سخنرانی آغازین و اندرز فرجامین وی را ثبت کرده است. فردوسی در پایان داستان اردشیر بابکان آنجا، که اندرزهای وی را شرح می‌دهد، بندی تکان‌دهنده دارد که پس از هزار سال بسیار روان و شیوا و دقیق نظریه‌ی

981 شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۵۵ - ۲۶۰.

982 شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۶۳ - ۲۶۶.

سیاسی کهن ایران‌شهری را بیان می‌کند. نظریه‌ای که کمابیش با همین قالب شش‌صد سال بعد در انگلستان به دست لاک و هابز صورت‌بندی شد.^{۹۸۳}

چهارم که از رای شاه جهان	نیچی دلت آشکار و نهان
ورا چون تن خویش خواهی به مهر	به فرمان او تازه گردد سپهر
دلت بسته داری به پیمان اوی	روان را نیچی ز فرمان اوی
برو مهر داری چو بر جان خویش	چو با داد بینی نگهبان خویش
غم پادشاهی جهانجوی راست	ز گیتی فزونی سگالد نه کاست
گر از کارداران وز لشکرش	بداند که رنج‌ست بر کشورش
نیازد به داد او جهاندار نیست	برو تاج شاهی سزاوار نیست
سیه کرد منشور شاهنشهی	از آن پس نباشد ورا فرهی
چنان دان که بیدادگر شهریار	بود شیر درنده در مرغزار
همان زیردستی که فرمان شاه	به رنج و به کوشش ندارد نگاه
بود زندگانش با درد و رنج	نگردد کهن در سرای سپنج
اگر مهتری یابد و بهتری	نیابد به زفتی و کندآوری
دل زیردستان ما شادباد	هم از داد ماگیتی آبادباد

⁹⁸³ شاهنامه‌ی خالقی‌مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۲۷ - ۲۲۸.

این یکی از دقیق‌ترین بیان‌هایی است که می‌توان برای نظریه‌ی سیاسی قرارداد اجتماعی یافت، و می‌بینیم که در شاهنامه با کلمه‌ی مهر صورتبندی شده است. ادامه‌ی این نظریه را در پیوند میان سیاست و دین می‌توان دید. باز فردوسی این دیدگاه را در اندرز اردشیر بابکان برای پسرش شاپور گنجانده است:^{۹۸۴}

نه بی‌تخت شاهی ست دینی به پای	نه بی‌دین بود شهریاری به جای
دو دیباست یک در دگر بافته	برآورده پیش خرد تافته
نه از پادشا بی‌نیازست دین	نه بی‌دین بود شاه را آفرین
چنین پاسبانان یکدیگرند	تو گویی که در زیر یک چادرند
نه آن زین نه این زان بود بی‌نیاز	دو انباز دیدیم‌شان نیک‌ساز
چو باشد خداوند رای و خرد	دو گیتی همی مرد دینی برد
چو دین را بود پادشا پاسبان	تو این هر دو را جز برادر مخوان
چو دین‌دار کین دارد از پادشا	مخوان تا توانی ورا پارسا
هر آن‌کس که بر دادگر شهریار	گشاید زبان مرد دینش مدار
چه گفت آن سخن‌گوی با آفرین	که چون بنگری مغز دادست دین
سر تخت شاهی بی‌بچد سه کار	نخستین ز بیدادگر شهریار
دگر آنک بی‌سود را برکشد	ز مرد هنرمند سر درکشد

⁹⁸⁴ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۳۱ - ۲۳۵.

سه دیگر که با گنج خویشی کند	به دینار کوشد که بیشی کند
به بخشندگی یاز و دین و خرد	دروغ ایچ تا با تو برنگذرد
رخ پادشا تیره دارد دروغ	بلندیش هرگز نگیرد فروغ
نگر تا نباشی نگهبان گنج	که مردم ز دینار یازد به رنج
اگر پادشا از گنج آورد	تن زبردستان به رنج آورد
کجا گنج دهقان بود گنج اوست	وگر چند بر کوشش و رنج اوست
نگهبان بود شاه گنج ورا	به بار آورد شاخ رنج ورا
بدان کوش تا دور باشی ز خشم	به مردی به خواب از گنهکار چشم
چو خشم آوری هم پشیمان شوی	به پوزش نگهبان درمان شوی
هر آن‌گه که خشم آورد پادشا	سبک‌مایه خواند ورا پارسا
چو بر شاه زشت‌ست بد خواستن	بباید به خوبی دل آراستن
وگر بیم داری به دل یک زمان	شود خیره رای از بد بدگمان
ز بخشش منه بر دل اندوه نیز	بدان تا توان ای پسر ارج چیز
چنان دان که شاهی بدان پادشاست	که دور فلک را ببخشید راست
زمانی غم پادشاهی برد	رد و موبدش رای پیش آورد
بپرسد هم از کار بیداد و داد	کند این سخن بر دل شاه یاد
به روزی که رای شکار آیدت	چو یوز درنده به کار آیدت

می و بزم و نخچیر و بیرون شدن	دو بازی به هم در نباید زدن
نگه داشتند این سخن مهتران	که تن گردد از جستن می گران
ازین کارها دل بیاید برید	وگر دشمن آید به جایی پدید
ز هر پادشاهی سپه خواستن	درم دادن و تیغ پیراستن
بر تخت منشان بدآموز را	به فردا ممان کار امروز را
که از جست و جو آیدت کاستی	مجوی از دل عامیان راستی
تو مشنوز بدگوی و انده مخور	وزیشان ترا گر بد آید خبر
اگر پای گیری سر آید به دست	نه خسروپرست و نه یزدانپرست
ترا جاودان از خرد باد بهر	چنین باشد اندازهی عام شهر
که بر بدنهان تنگ گردد جهان	بترس از بد مردم بدنهان
که او را بود نیز انباز و یار	سخن هیچ مگشای با رازدار
ز گیتی پراکنده خوانی همی	سخن را تو آکنده دانی همی
دل بخردان بی مدارا شود	چو رازت به شهر آشکارا شود
خردمند گر پیش بنشاندت	برآشوبی و سر سبک خواندت
که عیب آورد بر تو بر عیب جوی	تو عیب کسان هیچ گونه مجوی
خردمندت از مردمان نشمرد	وگر چیره گردد هوا بر خرد
کجا هر کسی را بود نیک خواه	خردمند باید جهاندار شاه

کسی کو بود تیز و برتر منش	بپیچد ز پیغاره و سرزنش
مبادا که گیرد به نزد تو جای	چنین مرد گر باشدت رهنمای
چو خواهی که بستایدت پارسا	بنه خشم و کین چون شوی پادشا
هوا چونک بر تخت حشمت نشست	نباشی خردمند و یزدان پرست
نباید که باشی فراوان سخن	به روی کسان پارسایی مکن
سخن بشنو و بهترین یادگیر	نگر تا کدام آیدت دلپذیر
سخن پیش فرهنگیان سخته گوی	گه می نوازنده و تازه روی
مکن خوار خواهنده درویش را	بر تخت منشان بداندیش را
هر آن کس که پوزش کند بر گناه	تو بپذیر و کین گذشته مخواه
همه داده ده باش و پروردگار	خنک مرد بخشنده و بردبار
چو دشمن بترسد شود چاپلوس	تو لشکر بیارای و بر بند کوس
به جنگ آنگهی شو که دشمن ز جنگ	بپرهیزد و سست گردد به ننگ
و گر آشتی جوید و راستی	نبینی به دلش اندرون کاستی
ازو باژ بستان و کینه مجوی	چنین دار نزدیک او آب روی
بیارای دل را به دانش که ارز	به دانش بود تا توانی بورز
چو بخشنده باشی گرامی شوی	ز دانایی و داد نامی شوی
تو عهد پدر با روانت بدار	به فرزندان هم چنین یادگار

کسی را ز گیتی نیازدارم	چو من حق فرزند بگزاردم
نفس داستان را به بد مشمرید	شما هم ازین عهد من مگذرید
به نیکی گرای و بدی باد دار	تو پند پدر هم‌چنین یاددار
به آتش تن ناتوان مرا	به خیره مرنجان روان مرا
مجوی ای پسر درد و تیمار کس	به بد کردن خویش و آزار کس
بزرگی شما را به پایان رسد	برین بگذرد سالیان پانصد
هم آن‌کس که باشد ز پیوند تو	بیچد سر از عهد فرزند تو
همان پند دانندگان نشوند	ز رای و ز دانش به یک‌سو شوند
به بیداد یازند و جور و جفا	بگردند یک‌سر ز عهد و وفا
بر ایشان شود خوار یزدان‌پرست	جهان تنگ دارند بر زیردست
ببالند با کیش آهرمنی	بپوشند پیراهن بدتنی
ببالاید آن دین که ما شسته‌ایم	گشاده شود هرچ ما بسته‌ایم
به ویرانی آرد رخ این مرز من	تبه گردد این پند و اندرز من
شناسنده‌ی آشکار و نهان	همی خواهم از کردگار جهان
همه نیک نامی بود یارتان	که باشد ز هر بد نگهدارتان
که تارش خرد باشد و داد پود	ز یزدان و از ما بر آن کس درود
نکوشد که حنظل کند شهد من	نیارد شکست اندرین عهد من

شرحی دیگر از وظایف پادشاه و مسئولیت‌های وی را در اندرزهای شاپور دوم می‌توان بازیافت که در شاهنامه خطاب به برادر کهرش اردشیر بیان شده است. بنا بر این روایت شاپور وقتی به هفتاد و چند سالگی رسید، تنها پسری خردسال به نام شاپور داشت و از این رو تاج و تخت خود را به برادرش سپرد، با این شرط که پس از او پسرش به قدرت برسد.^{۹۸۵} آن‌گاه هنگام اندرز دادن برادر گفت:^{۹۸۶}

بدان ای برادر که از شهریار	بجوید خردمند هر گونه کار
یکی آن که پیروزگر باشد اوی	ز دشمن نتابد گه جنگ روی
دگر آنک لشکر بدارد به داد	بداند فزونی مرد نژاد
کسی کز در پادشاهی بود	بخواهد که مهتر سپاهی بود
سه‌دیگر که دارد به دل راستی	نیارد به داد اندرون کاستی
چهارم که با زیردستان خویش	همان با گهر درپرستان خویش
ندارد در گنج را بسته سخت	همی بارد از شاخ بار درخت
نباید در پادشا بی‌سپاه	سپه را در گنج دارد نگاه

به این ترتیب، روشن است در اندرز شاپور، شاه مشروع چهار ویژگی داشته است: نخست آن‌که جنگاور و دلیر باشد و در نبردها بر دشمنان کشور پیروز شود؛ دیگر آن‌که سرداری لایق باشد و مدیریت ارتش و سپاهیان را به درستی انجام دهد؛ سوم آن‌که دادگر باشد؛ و در نهایت این که به فکر رفاه مردم باشد و با به جریان انداختن

⁹⁸⁵ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۳۷ - ۳۳۸.

⁹⁸⁶ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۴۰ - ۳۴۱.

خزانه‌ی سلطنتی اقتصادی شکوفا پدید آورد. این باور را که دادگری شاهنشاه ضامن آبادانی ایران زمین است بهتر از هر جا در داستان بهرام گور و زن پالیزبان می‌بینیم. در این داستان وقتی بهرام که مهمان خانه‌ای روستایی است، قصد می‌کند بر مردم ستم روا دارد، شیرِ گاوِ آن خانه خشک می‌شود و زن میزبان با شوهر می‌گوید:^{۹۸۷}

چو بیدادگر شد جهاندار شاه	ز گردون نتابد به بایست ماه
به پستان‌ها در شود شیر خشک	نبوید به نافه‌درون بوی مشک
زیان در جهان آشکارا شود	دل نرم چون سنگ خارا شود
به دشت اندرون گور مردم خورد	خردمند بگریزد و غم خورد
شود خایه در زیر مرغان تباه	هر آن‌گه که بیدادگر گشت شاه

این باور ادامه‌ی همان اندیشه‌ی سیاسی ایران‌شهری است که دادگری را با رعایت نظم و قانون حاکم بر طبیعت هم‌تا می‌انگارد. از این رو، شاهنشاه که می‌بایست اشون و پارسا باشد و قانون حاکم بر هستی را پاس بدارد، بر پای دارنده و پاسبان جریان یافتن طبیعی امور نیز هست و به این ترتیب، آبادانی و سرسبزی سرزمین را ممکن می‌سازد. اگر شاه از راه راستی و دادگری منحرف شود، در واقع، قانون طبیعت است که خدشه‌دار می‌شود و خشک شدن شیر و تباه شدن خایه در زیر مرغان و خشک‌سالی و آفت نمودهای آن است.

شاهنشاه در چارچوبِ گفتمانیِ یادشده تنها یک فرد یا رهبر سیاسی نبود، بلکه نمادی از یگانگی بوم ایرانی و سرزندگی و آبادانی آن نیز محسوب می‌شد. به همین خاطر، بدن شاه و کردارهایش ارزشی نمادین

⁹⁸⁷ شاهنامه‌ی خالقی‌مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۷۳.

می‌یافت و به مکانی برای تثبیت چرخه‌های کارکردی در سیاست تبدیل می‌شد و هم‌چون حامی برای رمزگان قدرت ایفای نقش می‌کرد. این مفهوم از «بدنِ شاه» درست نقطه‌ی مقابل برداشت اروپاییان از تقدس بدن شاه بود که از سویی بنا به پژوهش لوسین فور به تقدیس تن شاه و لمسِ شفابخش وی منتهی می‌شد و از سوی دیگر کالبد وی را در بافتی متافیزیکی و الاهیاتی مرکز جهان می‌پنداشت.

نقدهایی که اندیشمندان معاصر به ویژه میشل فوکو درباره‌ی سیاست کلاسیک اروپایی به دست داده‌اند، از سویی واسازی مفهوم تقدیس‌شده‌ی پادشاه را به دنبال داشته و از سوی دیگر سفارش فوکو برای «قطع کردنِ سرِ شاه»، یعنی کنار نهادن شخصِ حامل قدرت از تحلیل‌های سیاسی قدرت را به دنبال داشته است. این تحلیل‌ها گاه برای فهم سیاست ایرانی نیز به کار گرفته شده است. اما دست‌کم در عصر ساسانی چنین تعمیمی نادرست است. سرمشق نظری‌ای که شاهان اروپایی در آن فهم می‌شدند از نگرشی افلاطونی برخاسته و در گذار از صافی مسیحیت خصلتی به شدت آن‌جهانی و مقدس به خود گرفته است، در حالی که سیاست ایران‌شهری از ابتدای کار با گیتی و زمین و آبادانی آن پیوند داشته است.

شاهنشاه ساسانی، بر خلاف امپراتوران قدیم روم، ادعای خدایی یا تقدس نداشته و پیوندش با قدرت سیاسی امری ذاتی و برگشت‌ناپذیر قلمداد نمی‌شده است. شاهنشاه در میانه‌ی شبکه‌ای پیچیده از اتحادها و همگرایی‌ها و واگرایی‌های خاندان‌های بزرگ و در بافت یک دستگاه دیوان‌سالاری بزرگ و توسعه‌یافته با مفهوم قدرت سلطنتی ارتباط برقرار می‌کرده و به همین خاطر در تاریخ ساسانیان با عزل شاه و گاه بازگشت همان شاه به قدرت بارها روبه‌رو می‌شویم. این قاعده‌ای است که در روم و چین نظیر ندارد، چرا که در هر دوی این قلمروها آن دستگاه دیوانی و سازمان سیاسی پشتیبان قدرت سلطنتی غایب بوده و سیاست به نظامی‌گری فرو کاسته می‌شده

است. به همین خاطر، امپراتوران روم و چین از سویی مدعی تقدس و جایگاهی الهی — حتا در مقام خادم مسیح نیز — بوده‌اند و از سوی دیگر تنها با کشتن شاه قبلی و از میان بردن حاملِ چنین قدرتِ خامی می‌توانسته‌اند خود به قدرت برسند. به همین دلیل رایج‌ترین شیوه‌ی گذار سلطنت در روم و چین هم‌سان است و با کشته شدن امپراتور به دست سرداری نیرومند گره خورده است.

موقعیت سازمانی شاهنشاه ساسانی، از سویی او را به شبکه‌ای پیچیده‌تر و پایدارتر و امن‌تر از قدرت مسلح می‌ساخت و از سوی دیگر به خاطر گستردگی و چندمرکزه بودنِ این شبکه، او را به گره‌ای در میان گره‌های قدرت و ایستگاهی در میانه‌ی میدانه‌های فراوان چرخش اقتدار تبدیل می‌کرد. در این موقعیت، دیگر بدنِ شاه هم‌چون نمادی سیاسی کارکرد نداشت. شاه در این موقعیت مردی برگزیده دانسته می‌شد که با آرای رهبران دیوانی و هیأت دولت از میان همگنان خویش، با این فرض که دارنده‌ی فره ایزدی است، برگزیده شده است.

دیوانیان بر اساس شاخص‌هایی عینی و روشن مانند زورمندی و دلیری و دادگری شاه را بر می‌گزیدند و شاهنشاه برای برآورده کردن انتظار ایشان و تداوم یافتن قدرتش نیاز داشت تا مدام در آبادانی کشور بکوشد و در نبردها بر مهاجمان غلبه کند، و گرنه شاهی دلیر و لایق مانند اردوان پنجم ممکن بود به خاطر شکست خوردن از رقیب از فره خویش نیز محروم شود.

عزل شاهان ساسانی که دست‌کم هشت نمونه از آن سراغ داریم، با فرضِ گسسته شدنِ فره از ایشان انجام می‌پذیرفته و اغلب به کشته شدن ایشان نمی‌انجامیده، چرا که رقیبِ پیروزمند با چیرگی بر حریف فرهمندی خویش را اثبات می‌کرده و با قدرتی متافیزیکی و ذاتی سر و کار نداشته که ناچار شود برای ویران کردن اش جانِ شاه پیشین را بستاند. یکی از دلایل حساسیت شاهی مثل خسرو پرویز به پیروزی‌های سرداران بزرگش همین خطرِ

رقابت‌شان بوده، که هم او پیش‌تر در رویارویی با بهرام چوبین تجربه‌اش کرده بود و کمی بعد با برتری یافتن شهروراز جان بر سر آن گذاشت.

بدیهی است که چارچوب نظری حاکم بر دربار ایران در سراسر دوران چهارصد ساله‌ی ساسانی یکسان و هم‌ریخت نبوده و فراز و نشیب‌ها و چرخش‌های نظری فراوانی را از سر گذرانده است. با این همه، چنین می‌نماید که این نوآوری‌های نظری همه در یک راستا قرار داشته‌اند و به شکلی هم‌افزا و انباشتی فربه شدن و گسترش یافتن اندیشه‌ی سیاسی ایران‌شهری را رقم زده‌اند. بسیاری از پژوهشگران به گسستی فرهنگی و سیاسی و دینی قایل هستند که دوران پیش و پس از قباد را از هم جدا می‌کند. بر اساس این دیدگاه در پیش از این دوران، دنباله‌ی کوشش اردشیر بابکان برای بازگشت به شکوه و عظمت عصر هخامنشی را می‌بینیم و تلاش برای احیای دین زرتشتی را، که در متن‌های کلاسیک و سنتی و سبک هنری پرعظمت همراه با صخره‌نگاره‌های بزرگ نمود می‌یابد. در دوران پس از قباد و به ویژه در دوران انوشیروان، که ثباتی برقرار می‌گردد، با گسستی روبه‌رو هستیم. دیگر به هخامنشیان ارجاعی نمی‌بینیم و دیوارنگاره‌های تازه تراشیده نمی‌شوند و راست‌کیشی زرتشتی جای خود را به تبلیغ فلسفه‌ی یونانی با پشتیبانی خسرو انوشیروان می‌دهد.^{۹۸۸}

آلتهايم معتقد است که نگاره‌ی منسوب به خسرو پرویز در بیستون در اصل به پیروز تعلق دارد^{۹۸۹} و تاریخ

ساخت تاق کسرا را هم دوران انوشیروان می‌داند و نه شاپور نخست.^{۹۹۰} به این ترتیب، او به گذاری قایل است

988 آلتهايم، ۱۳۹۳: ۹۰ - ۹۴.

989 آلتهايم، ۱۳۹۳: ۹۱ - ۹۲.

990 آلتهايم، ۱۳۹۳: ۹۵.

که از نگاره‌های با عظمت دوران نخست به معماری با عظمت دوران دوم راه می‌سپرد. آلتهايم برای تأکید بر این گسست به آداب درباری عصر انوشیروان اشاره می‌کند و آن را نوظهور می‌داند و تربیت اسواران و اخلاق شهسواری این عصر را، که بر متانت و خویشتنداری پهلوانان تأکید می‌کند، امری تازه و نوپا قلمداد می‌کند؛ هم‌چنین توجه به تبار و نژاد را که تازه پس از سرکوب بحران دینی مزدک و در جریان نوسازی سیاست در عصر انوشیروان ابداع شده است.^{۹۹۱} آلتهايم عناصری مانند ستایش شاه شکارگر در گچبری‌ها و آثار هنری و ستودن باز شکاری را نیز به همین دوران مربوط می‌داند.^{۹۹۲}

اما داده‌های تاریخی مربوط به شاهنشاهان آغازین ساسانی نیز از بسیاری سويه‌ها با این چارچوب کلی سازگاری دارند و حتا گواهی‌های مربوط به شاهنشاهان اشکانی و بی‌شک هخامنشیان را نیز می‌توان در همین سرمشق خواند و فهم کرد. یعنی چنین می‌نماید که گذار مورد نظر آلتهايم بیشتر دگرديسی‌ای در گفتمان قدرت باشد و نه گسستی در رمزگذاری نهادی و ظهور قدرت‌های نو. اگر موقعیت شاهنشاه را در این شبکه‌ی پیچیده از روابط قانون‌مدار بنگریم، بسیاری از سازوکارها و مدارهای رمزگذاری قدرت نیز برای مان فهم‌پذیر می‌گردد.

شاهنشاه ساسانی مانند پیشتازان اشکانی و هخامنشی‌اش پیکره‌ای دولایه داشت که یک بخش از آن به مردی جنگاور و دلیر و زورمند و دادگر مربوط می‌شد که در سطحی روان‌شناختی عمل می‌کرد و می‌بایست به عنوان یک شخص شاخص‌های مربوط به فرهنگ را برآورده سازد. در لایه‌ای دیگر، شاهنشاه موقعیتی سازمانی و پیشه‌ای برجسته بود که در شبکه‌ی روابط سیاسی چندمرکزه و در پیوندگاه دستگاه لشکری و کشوری قرار

⁹⁹¹ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۹۵ - ۹۶.

⁹⁹² آلتهايم، ۱۳۹۳: ۹۷.

می‌گرفت. در این موقعیت شاهنشاه هم‌چون گره‌ای در یک شبکه‌ی اجتماعی عمل می‌کرد و جایگاه و سیمایش در بافتی جامعه‌شناسانه و نهادی تعریف می‌شد.

داده‌هایی که از سرگذشت شاهان ساسانی داریم به هر دو سویه‌ی این هویت شاهانه اشاره می‌کنند. در سیاهه‌ی فرمانروایان ساسانی به نام‌های بسیاری بر می‌خوریم که هماهنگی و اتحاد کامل میان دو سویه‌ی روان‌شناختی و جامعه‌شناختی را ادعا کرده‌اند و فرهمندی کامل شخصی و لیاقت کامل سازمانی را هم‌زمان باز می‌نموده‌اند. روایت‌های مربوط به زندگی اردشیر بابکان یکی از اوج‌های این هماهنگی را نشان می‌دهد و نمونه‌ی دیگری را در انوشیروان دادگر می‌بینیم. خسرو پرویز و قباد در این میان نمونه‌هایی تراژیک و رنگین محسوب می‌شوند که هم پیروزی‌های فراوان و هم شکست‌های بزرگ را نمایان می‌سازند و هر دو هم در ابتدای کار از سلطنت عزل می‌شوند.

با توجه به این بافت، می‌توان به برخی از شیوه‌های رمزگذاری اقتدار شاهانه نگریست و آن را در پرتو این فهم نو بازخوانی کرد. نمودهای چشمگیر و مهم سلطنت در ایران تاج و انگشتر و اورنگ بوده است؛ سه نمادی که به سر، دست و جایگاه نشیمن شاهنشاه اشاره می‌کنند و به همین شکل از ابتدای عصر هخامنشی در ایران‌زمین وجود داشته‌اند. داده‌های مان به ویژه درباره‌ی تاج در عصر ساسانی زیاد است و این تا حدودی از دقت سکه‌های این دوران برمی‌خیزد که تاج‌ها را با ظرافت بسیار بازنموده‌اند.

تاج ساسانی از چند بخش متمایز تشکیل می‌شد. در واقع، ساختار یک تاج از یک بخش زیست‌شناختی یعنی سر و موی شاه و یک بخش افزوده‌ی مرصع تشکیل می‌یافت. موی شاه همواره بلند بود و با دقت آراسته می‌شد. تنها اردشیر بابکان بود که موهایش رها از پشت سرش بر دوش می‌ریخت. در بقیه‌ی شاهان بخش میانی

موهم چون گوی روی سر جمع می شد و با پارچه‌ای ابریشمی که در سه نقطه به هم گره خورده و دورادورش دوخته شده بود، شکل آن تثبیت می شد. این گوی روی سر از سنت هنری ایران شرقی وام‌گیری شده و فرهمندی را نشان می دهد. این همان است که در سکه‌ها و منابع کوشانی در پیوند با شاه نمایان است و کهن‌ترین شکل از بازنمایی‌اش را درباره‌ی بودا می‌بینیم، که احتمالاً آن نیز زیر تأثیر سنتی هخامنشی - زرتشتی قرار داشته است. اهمیت این نماد به قدری است که در منابع کهن بودایی یکی از ویژگی‌های کالبدشناسانه‌ی بودای تاریخی وجود شکل خاص گوی‌مانندی بر فرق سر دانسته شده است. شکلی دینی شده و نوتر از آن را هم در نقاشی‌های مانوی می‌بینیم که در آن هاله‌ای از نور دورادور سر مقدسان کشیده می شده است.

دورادور این گوی پوشش ابریشمی دیهیم، یعنی سربندی زرین، قرار می‌گرفته که در پشت سر گره می‌خورده و در سنت مهرپرستان نشان فرهمندی بوده و به ویژه در عصر اشکانی رواجی چشمگیر داشته است. دیهیم در تاج ساسانی به کلاهی متصل بوده که آشکارا از تاج هخامنشیان وام‌گیری شده، اما به تدریج پیچیده‌تر و باشکوه‌تر می‌شود. از ابتدای دوران اردشیر بابکان تا نرسی، دیهیم با نماد ایزدان آراسته می‌شد و مرواریدهایی را که نماد فرهمندی بود در میان موهای مجعد و فر خورده می‌دوختند. جالب آن‌که اردشیر بابکان نماد کنگره را از تاج برداشت و حدس زده‌اند که این به خاطر مقاومت مغان یا مخالفت با مغانی باشد که به کیش سنتی زرتشتی تعلق خاطر داشتند و با اصلاح دینی اردشیر مخالفت می‌کردند.

از دوره‌ی بهرام چهارم و از حدود سال ۳۸۸ م. تحولی در این نمادپردازی نمایان شد که تا بهرام پنجم (۴۳۸ م.) ادامه یافت. در این دوران نماد دو ایزد را هم‌زمان بر تاج پیاده می‌کردند. مثلاً کنگره‌هایی را که نماد اهورامزدا بود با بال‌هایی که نماد بهرام بود کنار هم می‌آوردند. در این دوران از اهمیت دیهیم کاسته شد و به

تدریج از میان رفت و جای خود را به آراستگی بیشتر گوی میانه‌ی تاج داد. سکه‌های بهرام به شکلی تمام رخ ضرب می‌شد و موهای فروری و دیهیمی با بال بهرام را به روشنی نشان می‌داد. دیهیم باز در فاصله‌ی یزدگرد دوم تا پیروز (۴۳۸ - ۴۸۳ م.) اهمیت یافت و افزوده‌ها و آرایه‌های بسیار بدان اضافه شد. هم‌چنین گوی میانه‌ی تاج هم به نقش ستاره‌ای دگردیسی یافت.

نماد دیگر شاهنشاه، که پیوندی مستقیم با دستگاه دیوانی برقرار می‌کرد، انگشتر و مهر ویژه‌ی وی بود. به گواهی منابع دوران اسلامی شاهنشاهان ساسانی چندین انگشتر داشته‌اند که جنس سنگ و نقش و نوشته‌ی روی هر یک ویژه‌ی کاری بوده و فرمان‌های مربوط به اداره‌ی خاصی را با آن مهر می‌کرده‌اند. مثلاً مسعودی نوشته که انوشیروان دادگر چهار انگشتر داشت: عقیق با نقش «دادگری» برای مالیات، فیروزه با نقش «آبادی» برای املاک، یاقوت سرمه‌ای با نقش «شکیبایی» برای مخارج و یاقوت سرخ با نقش «امید» برای بریدان.^{۹۹۳} هم‌چنین آورده‌اند که خسرو پرویز نه انگشتر داشت: نخست نقره با نگین یاقوت سرخ و نقش صورت شاه با ذکر القابش گرداگرد آن برای امور ملک، همراه با انگشتری دیگر از الماس برای سبج‌ها و نامه‌ها، دوم حلقه‌ی طلا با عقیق و کلمه‌ی «خراسان آزاد» برای یادداشت‌ها، سوم حلقه‌ی زر با نگین جزع با نقش سوار و کلمه‌ی «الوحا» برای پاسخ چاپاران، چهارم حلقه‌ی زر با نگین یاقوت گلی با نقش «به دارایی خوشی توان کرد» برای فرمان عفو محکومان، پنجم نگین یاقوت سرخ مرغوب با آرایه‌های الماس و مروارید و کلمه‌ی «خره و خرم» (خرسندی و خوشبختی) برای خزانه‌ی سلطنتی، ششم نگین آهن چینی با نقش عقاب برای نامه به شاهان بیگانه، هفتم نگین با

⁹⁹³ مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۶۲.

نقش مگس (احتمالاً زنبور) و کلمه‌ی «پادزهر» برای مهر کردن بسته‌های دارو و غذا و ادویه، هشتم نگین مروارید با نقش سر گراز برای حکم اعدام محکومان، و نهمی انگشتی آهنین با نگین آبن که هنگام رفتن به گرمابه در دست شاه بود.^{۹۹۴}

رسانه‌ی دیگری که انگاره‌ی شاه و فرّ و شکوه او را نمایش می‌داد، سکه بود. ساسانیان با ابداع شیوه‌ی نو برای ضرب کردن سکه موفق شدند با نوآوری در فناوری ضرب سکه ورقه‌هایی به نسبت نازک از سیم و زر پدید آورند و در وزنی همسان با درهم قدیم، به سطحی بزرگ‌تر برای نقش کردن نمادهای دولتی دست یابند. محتوای معنایی برنشته بر این سکه‌ها به قدری زیاد بود که از دوران بهرام چهارم رسم حک کردن امضای ضربخانه‌ها بر روی سکه‌ها هم باب شد.

ضربخانه‌ی اصلی ایران در ابتدای دوران اردشیر بابکان در مرو قرار داشت. اما بعدتر در ۲۳۲ م. مرکز تیسفون از آن پیشی گرفت. ریاست ضربخانه‌ی سلطنتی بر عهده‌ی واستریوشان سالار بود که با Rationales در قلمرو روم برابری می‌کرد. فناوری کلی ضرب سکه همان بود که در دوران اشکانی نیز رواج داشت. تفاوت اصلی در آنجا بود که شیوه‌ی زمخت عصر اشکانی که سکه‌هایی قطور با سطح اندک را نتیجه می‌داد، با فلزی مرغوب جایگزین شد و چنان ضرب می‌شد که به ورقه‌ای نازک و پهن تبدیل شود. به این ترتیب سطحی بیشتر برای نقش‌پردازی در اختیار هنرمندان ضربخانه قرار می‌گرفت. این نوآوری بعدتر از سوی رومیان نیز مورد وام‌گیری قرار گرفت و قالب عمومی سکه‌های اروپایی در سراسر قرون وسطا بود. این وام‌گیری برای نخستین

⁹⁹⁴ مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۷۲ - ۲۷۳.

بار در دوران امپراتور آناستازیوس رخ نمود. سکه‌های کوچک و خپل قدیمی با سکه‌های باریک و پهن جدید در سراسر دوران شاپور دوم تا پیروز رقابت می‌کردند، تا این که در دوران قباد الگوی دوم چیره شد و شکل عمومی سکه‌های ایرانی و بعدتر بیزانسی و رومی را تشکیل داد.

سکه با این مقدمه رسانه‌ای عمومی بود که نمادهای شاهانه از مجرای آن تکثیر می‌شد و به گردش در می‌آمد. روشن است که هرچه بهای سکه بیشتر و جنس فلزش گرانبهاتر بود، دقت و ظرافت بیشتری در ضرب کردنش صرف می‌شد و تصویری پرداخته‌تر از شاه را بازنمایی می‌کرد. در عصر ساسانی سکه‌های مسی را اونیت می‌نامیدند. این سکه‌ها یازده گرم وزن داشتند و به نسبت کمیاب بودند، اما پول‌هایی با وزن یک‌چهارم یا یک‌ششم‌شان در قالب پول سیاه رایج بود. سکه‌های نقره‌ای پوتین نام داشتند و همان چهار دراختمایی اشکانی بودند که به سرعت منقرض شدند و جای خود را به درهمی دادند که $3/7$ تا 4 گرم وزن داشت. پاروک می‌گوید این سکه‌ها از دراختمای هلنی وام‌گیری شده‌اند، اما این حرفی است که از نگاه یونان‌مدارانه‌ی وی برمی‌خیزد. سکه‌های یونانی در کل تقلیدی از سکه‌های کهنسال‌تر و جا افتاده‌تر استان‌های هخامنشی بودند و دانگ یا ابول هلنی که نیم درهم وزن داشت هم چنین وضعیتی دارد. درهم نقره‌ی فنیقی که $3/3$ گرم وزن داشت هم در همین بافت معنا می‌یابد و همان است که به سرعت جانشین دراختماهای بی‌کیفیت هلنی شد. این سکه‌ها نقش‌پردازی پیچیده و چشمگیری نداشتند، که تا حدودی نتیجه‌ی زنگ خوردگی مس و پنهان شدنش بوده است.

سکه‌های زر در این میان ظریفترین بازنمایی‌ها از نمادهای شاهانه را داشته‌اند. سکه‌ی طلا در فاصله‌ی اردشیر بابکان تا شاپور سوم دیناری بود که $7 - 7/4$ گرم وزن داشت. در دوران بهرام چهارم وزن آن کاهش یافت. در دوران شاپور سوم وزن **solidos** رومی با سکه‌های زر ایرانی برابر شد و دلیلش هم آن بود که رومیان از این

هنگام خراج‌گزار ایران شدند و می‌بایست پول خراج را بر اساس استانداردهای ایرانی بپردازند. در دوران یزدگرد نخست ضربخانه‌های زیادی در کشور فعال بود که مرکز همه‌شان در گرگان قرار داشت و شبکه‌ی درهم پیوسته‌شان استانداردهای وزنی دقیقی را بر همه‌ی سکه‌ها اعمال می‌کرد. در این هنگام سکه‌ی زر $4/2$ گرم وزن داشت. در دوران پیروز وزن سکه‌ی زر بین $3/5$ تا $4/5$ گرم نوسان می‌کرد، اما به تدریج این وزن تثبیت شد و در دوران بهرام ششم بار دیگر دینار $7/5$ گرمی احیا شد. هرمز دوم وقتی با دختر شاه کوشان وصلت کرد سکه‌هایی با وزن چهار برابر دینار معمولی برای جشن‌های عروسی ضرب کرد. فعالیت ضربخانه‌های ساسانی در سال‌های ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۳۶ و ۶۳۷ بیشینه بود و در این دوران بیش از صد ضربخانه در کشور فعال بود که بیست تایشان به جنگ با رومیان ارتباط داشت.

سکه‌های ساسانی از نظر پیچیدگی طرح و نقش و فناوری ضرب و ترکیب‌بندی نمادها بی‌پیشینه و بسیار خلاقانه هستند. به شکلی که سکه‌ی هیچ دو شاهی هم‌ریخت و همسان نیست. بر مبنای سکه‌ها دوران ساسانی را می‌توان به دو دوران نخستین (۲۲۴ - ۵۳۱ م.) و پایانی (۵۳۱ - ۶۵۲ م.) تقسیم کرد. دوران نخستین خود به دو دوره‌ی شاهنشاهی (۲۲۴ - ۴۳۹ م.) و کیانی (۴۳۹ - ۵۳۱ م.) تقسیم می‌شود. دوران پایانی هم دو دوره‌ی «آبزودیگ» (۵۳۱ - ۵۹۰ م.) و «خوره‌ابزود» (۵۹۰ - ۶۵۲ م.) دارد. از آغاز تا پایان بر پشت سکه‌های ساسانی نقش آتشدان و آتشکده را می‌بینیم، هم‌چنین تصویری از شاه همواره بر سکه‌ها دیده می‌شود.

نمادپردازی قدرت سیاسی بر سکه‌ها و به ویژه متنی که بر آن نویسانده می‌شد یکی از انعکاس‌های مهم اقتدار شاهانه محسوب می‌شد و انگاره‌ای از رمزگذاری بافت سیاسی را به دست می‌داد. در سکه‌های اشکانی نیم‌رخ شاه به سمت راست می‌نگرد و تنها شاهان غاصب یا کسانی که با شاهی مستقر می‌جنگیدند نیم‌رخ‌شان را

بر سکه‌های‌شان به چپ بر می‌گرداندند. این قاعده درباره‌ی سکه‌های ساسانی هم تداوم دارد. یعنی نیم‌رخ بایک بر سکه‌هایش به چپ می‌نگرد. اما پسرش اردشیر تمام رخ نموده شده و بعد از پیروزی بر اردوان نیم‌رخش به راست برمی‌گردد. تصاویری که دو یا چند تن را بر سکه‌ها نشان می‌دهند در ایران نشانه‌ی همگرایی نیروهای سیاسی هستند و همواره خویشاوندان را نشان می‌دهند، چنان که مثلاً بر سکه‌های اردشیر اول و بهرام دوم می‌بینیم. چنین الگویی را با معنایی متفاوت در سکه‌های رومی شخصیت‌هایی مانند یولیوس و کلاودیوس هم می‌بینیم، با این تفاوت که در آنجا حضور چند رخ بر سکه نشانه‌ی بحران سیاسی و نامشروع بودن شاه است که نمایانند وی را با پشتیبانان یا رقیبانش ایجاب می‌کرده است.

خط روی سکه‌ها بیشتر با هدف زیبانگاری و کمتر با سودای خوانا و روشنی نوشتار تنظیم می‌شده و این کار درستی هم بوده، چون فضای ناچیز روی سکه برای نوشتن متن‌های دراز مناسب نبوده است. اصولاً با توجه به این که در بالاترین تخمین تنها ۱۰ درصد جمعیت نویسا بوده‌اند، این که بر سکه‌ها مطالبی نوشته می‌شده جای توجه دارد. به خصوص که در ایران بر خلاف روم این خط تنها به اسمی یکی دو کلمه‌ای محدود نمی‌شده و متونی پیچیده‌تر را شامل می‌شده است. قالب عمومی متن سکه چنین بوده: «(لقب شاه) مزدیسن، بغ (اسم شاه) شاهنشاه ایران، مینوچهر». شاهنشاه را به سبک هخامنشیان با وام‌واژه‌ی آرامی ملکان‌ملک (mkl'n mlk) می‌نوشتند.

گاه کلماتی به این زنجیره‌ی نمادین افزوده می‌شد، چنان‌که شاپور نخست پس از چیرگی بر والریانوس عبارت «و انیران» را به عبارت «شاهنشاه ایران» افزود. تنها هرگز اول است که چنین قالبی را بر سکه‌هایش ندارد و به جای آن برای نخستین بار عبارت «شاهنشاه ایران و انیران» را نویسانده است. سکه‌های اواخر دوران شاپور

دوم سجعی اغلب شش بخشی در واژگان دارند و بعد از آشوبی که به روی کار آمدن شاپور سوم انجامید، این سجع به دوازده کلمه بالغ شد. پیروز بر سکه‌هایش حرف «پ» را هم چون رمزی برای نامش حک می‌کرد و سال‌شماری را بعد از آن قرار می‌داد. او بر سکه‌هایش نوآوری‌های هنری زیادی نمایش داد و حتا اسم شاه هپتالی (اکون) را که یک بار اسیرش شده بود هم بر سکه‌هایش حک کرد.

سکه‌های بلاش از این نظر ویژه است که متنی بسیار کوتاه دارد و نام شاه با کلمه‌ی «آبزون» همراه شده است. او هم‌چنین حلقه‌ای از مروارید را هم به حاشیه‌ی سکه افزود. قباد اول این حلقه‌ی مروارید را نگه داشت و با افزودن لقب «کی» به نام شاه دگردیسی در سرمشق سیاسی غالب را نمایش داد و بر سکه‌هایش هپتالی‌ها را هم نقش می‌کرد و این بدان دلیل بود که سکه‌های در گردش در قلمرو هپتالی در ضرابخانه‌های ایران ضرب می‌شد. لقب کی را پیروز و بلاش و خسروی نخست نیز استفاده می‌کردند. بلاش و پیروز بر چهار گوشه‌ی سکه‌شان چهار نقطه می‌گذاشتند که احتمالاً سیطره‌شان بر چهار گوشه‌ی گیتی را نشان می‌داد. خسرو پرویز نقش سکه‌هایش را بسیار خلاقانه طراحی می‌کرد و بر آن متن «ایران آبزود دانیست» را می‌نوشت، که یعنی «ایران به دست او نیرومند شده است». در سکه‌های سال ۶۳۳ - ۶۳۴ م. می‌خوانیم که لقب شاه «گیهان آپیییم گرتار» است و این یعنی «گیهان را از بیم رهاند»، و به آشتی ایران و روم اشاره می‌کند.

از مرور همه‌ی این منابع می‌توان به پیچیدگی چشمگیر و نادیده انگاشته‌شده‌ی نهاد دربار در عصر ساسانی پی برد. ثبات و پایداری نقش‌مایه‌ها و پیچیدگی فزاینده‌ای که به تدریج در رمزگان مربوط به سکه‌ها و آداب درباری و نمادپردازی قدرت سیاسی دیده می‌شود، نشانگر انباشت تدریجی پیچیدگی‌های ظریف در یک سیستم تکاملی دیرپا و استوار است. در دوران ساسانی دودمان شاهی که گرانیگاه اقتدار سیاسی محسوب می‌شد، در

نهایت، خاندانی مقتدر در میان خاندان‌هایی دیگر بود و نه از استبداد مفروض شرق‌شناسانه برخوردار بود و نه با نوسان مرکزگریزی و مرکزگرایی دست به گریبان می‌شد. در ایران‌زمین همیشه رقابتی میان خاندان‌های بزرگ برای دستیابی به تاج‌وتخت وجود داشته است، اما این کوشش با تجزیه‌طلبی و کوشش برای جدا شدن از مرکز قدرت همراه نبوده است، و این مفهوم است که مرکزگریزی را معنا می‌کند. کشمکش‌ها تقریباً در همه‌ی موارد برای دستیابی به تاج‌وتخت و تصاحب مرکز قدرت انجام می‌شده و در دوران‌هایی از تاریخ ایران که تجزیه‌ی کشور را می‌بینیم نیز تعادلی بین نیروها و خاندان‌هایی، که هر یک مدعی سلطنت بر کل ایران بوده‌اند، برقرار می‌شده است و نه آن‌که به شکلی مرکزگرایز در پی تأسیس واحدی مستقل و جداسر در حاشیه‌ی مرکزی ایرانی باشند.

در دوران پیش از اسلام نهاد سلطنت به قدری تثبیت شده بود که خاندان‌های نیرومند برای دورانی بسیار بسیار طولانی بر سر به رسمیت شمردن اقتدار یک خاندان بر دیگران توافقی عملی را حفظ می‌کرده‌اند. این ماجرا را درباره‌ی عصر ساسانی هم می‌بینیم. به زودی خواهیم دید که گاه اقتدار سیاسی و نظامی خاندان‌هایی از دودمان ساسانی بیشتر می‌شده، اما هم‌چنان حق سلطنت را برای ساسانیان به رسمیت می‌شمرده‌اند و سازوکارهای توزیع قدرت در دولت به قدری کارآمد بوده که جز سه مورد زودگذر در بیش از چهار قرن، مجالی برای دعوی سلطنت باقی نمی‌مانده است.

دربار نهادی بود که تثبیت قدرت خاندان شاهنشاه و نهادینه ساختن مشروعیت آن را به انجام می‌رساند. نهادی که هسته‌ی مرکزی‌اش زیستگاه شاه بود و در استان‌ها رونوشت‌های کوچک‌ترش در ارتباط با آن تأسیس می‌شد. ساختار این نهاد برای نخستین بار به شکلی ابتدایی در میان‌رودان و ایلام و مصر باستان تکامل یافت، و

برای نخستین بار در عصر هخامنشی به یک نهاد مستقل و تعریف شده با شاخه‌هایی استانده و همگون در مراکز استان‌ها تبدیل شد. در عصر ساسانی نیز همین قاعده برپا بود و شاهنشاه و شهربانانش در استان‌ها به کمک آداب درباری فاصله‌ی خود با خاندان‌های مقتدر دیگر را رمزگذاری کرده و برتری‌شان بر ایشان را تثبیت می‌کرده‌اند. تردیدی در این امر نیست که دربار ساسانی در دوران خود باشکوه‌ترین و منظم‌ترین دربار در کره‌ی زمین بوده است. توطئه‌های درباری و قتل شاه که در چین و روم فراوان دیده می‌شود در قلمرو ساسانی امری بسیار استثنایی به شمار می‌رفته است، و غیاب ساخت بناهای عظیم با نیروی کار بردگان، که در چین و روم رایج بوده، نشان می‌دهد که نمادپردازی‌های ظریف‌تر و شیوه‌های انسانی‌تری برای نمایش اقتدار و شکوه شاهانه وجود داشته است. منابع فراوانی از دوران ساسانی و چند قرن پس از آن در دست داریم که ساخت این آداب درباری را نشان می‌دهد.

زرتشت در بندی از گاهان نزد اهورامزدا شکایت می‌کند که از دشمنانش ناتوان‌تر است و در آنجا قید می‌کند که رمه‌هایی اندک و مردانی اندک در اختیار دارد. یعنی در دوران دوردست او، مردمان با نگرستن به شمار وابستگان جنگاور به افراد و ارزیابی ثروتی که داشته‌اند قدرت وی را تخمین می‌زده‌اند. با مرور داده‌های تاریخی معلوم می‌شود که قاعده‌ی مشابهی در سراسر تاریخ تمدن در تمام دربارها برقرار بوده و شاهان برای نمایش اقتدار خود مردان و ثروت خویش را به رخ تماشایان می‌کشیده‌اند.

ساسانیان نیز، که به نوعی وارث بنیانگذاران این سنت درباری بوده‌اند، بخشی از این آداب درباری را به نمایش صاف و ساده‌ی ثروت و رونق اقتصادی شاهنشاه اختصاص داده بودند. اسناد گوناگون بر زیبایی و ظرافت هنرمندانه‌ی به کار بسته شده در تزیین کاخ‌های ساسانی و زیبایی جامه‌ها و ساز و برگ درباریان تأکید کرده‌اند و

می‌دانیم که استفاده از زر و سیم و سنگ‌های قیمتی برای آراستن جامه و سلاح و آوندها رواجی تمام داشته است. این نمایش ثروت در پروردن جانوران و آباد کردن پردیس‌های شاهی نیز نمود می‌یافته است، چندان که مسعودی می‌گوید به دوران خسرو پرویز در اصطبل شاهی پنجاه هزار حیوان و هزار پیل نگهداری می‌شدند.^{۹۹۵}

درباره‌ی مردان شاه نیز همین قاعده برقرار بوده و شاهنشاه با شمار فراوان ملازمان و همراهانش بازشناخته می‌شده است. فردوسی در بخشی از شاهنامه موکب بهرام گور را هنگام خروج از کاخ و اجرای مراسم شکار وصف می‌کند. آماری که او برای همراهان بهرام به دست می‌دهد چنین است: سیصد شهسوار اشرافی که هر یک همراه‌شان سی خدمتکار و سی مرد جنگی داشته‌اند و بنابراین شمارشان از هجده هزار تن فزون بوده است، صد استر که رامشگران را حمل می‌کرده، هفت پیل، دویست شاهین و چرخ و صد و شصت عقاب و صد و شصت یوزپلنگ.^{۹۹۶} طبری آماری مشابه از دربار خسرو پرویز به دست داده و می‌گوید دوازده هزار زن و کنیز داشت و در اردوگاهش هزار فیل یکی کم و پنجاه هزار چهارپای سواری از اسب و یابو و استر داشت و از جواهر و آوندهای گرانبهای بسیار نوشته است. هم او گزارش دیگری را ثبت کرده و می‌گوید شمار زنان خسرو دوم که هم‌بستر او بودند به سه هزار تن بالغ می‌شد و هزارها کنیز دیگر برای خدمت و رامشگری داشت و سه هزار مرد در خدمتش کمر بسته بودند و هشت هزار و پانصد اسب برای سواری و هفت صد و شصت فیل و دوازده هزار استر بنه‌ی او را می‌بردند.^{۹۹۷}

^{۹۹۵} مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۷۳.

^{۹۹۶} شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۴۷۷.

^{۹۹۷} طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۷۶۶.

این نمایش قدیمی و ریشه‌دار ثروت و قدرت با مجموعه‌ای از رمزگذاری‌های ظریف‌تر و پیچیده‌تر همراه بود که حضور شاهنشاه را به امری استثنایی و به یاد ماندنی تبدیل می‌کرد و به این ترتیب، ادعای فره‌مندی وی را به کرسی می‌نشانده. این را می‌دانیم که بر خلاف دربار روم که خود امپراتورانش هم رفتاری ولنگارانه و فارغ از آداب داشته‌اند، در دربار ساسانی مجموعه‌ای از قواعد پیچیده بر کردار درست و پسندیده حاکم بوده است. یعنی انضباط درونی چشمگیری برای حضور در دربار ضرورت داشته است. این انضباط شیوه‌ی ایستادن و نشستن در برابر شاه و سخن گفتن با وی را تعیین می‌کرده و بر کردار خود درباریان و شاهنشاه و نزدیکانش نیز حاکم بوده است. نمونه‌اش آن که در شاهنامه می‌خوانیم که یزدگرد بزه‌کار در بزمی بر پسرش بهرام گور خشم گرفت، چرا که بهرام خواب‌آلود بود و در رفتن به خوابگاه خویش شتاب داشت و احترام مجلس شاه را نگه نداشته بود. فردوسی می‌گوید بهرام یک سال خانه‌نشین بود و از دیدار پدرش محروم، تا آن که با میانجی‌گری سفیر روم بخشیده شد و قرار شد باز به یمن و نزد نعمان مندر بازگردد.^{۹۹۸}

یکی از نمودهای این انضباط حاکم بر شاه و درباریان آن بود که وسواسی بسیار وجود داشت که تندرستی و قدرت رزمی ایشان با تمرین و ورزش حفظ شود. گزارش‌های فراوانی از مهارت‌های رزمی شاهان و رهبران سیاسی و دیوانی ایران در عصر ساسانی باز مانده و تمام گزارش‌های رومی و چینی و ایرانی، که شخصیتی ایرانی را تصویر می‌کند، بر جلوه‌ی باشکوه و جامه‌های آراسته و بدن زورمند و ورزیده‌ی ایشان تأکید می‌کند. ورزش‌های عمده‌ای که در دوران ساسانی رواج داشته دو شاخه‌ی رزمی و بزمی داشته است. ورزش‌های رزمی همان است

⁹⁹⁸ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۸۳ - ۳۸۴.

که در کمانگیری و شمشیرزنی و سوارکاری و نیزه‌بازی نمود می‌یافته و به ویژه در مهارت‌های شهسواران زره‌پوش در عالی‌ترین شکل‌اش دیده می‌شده است.

در مقابل، ورزش‌های بزمی به بازی شبیه بوده‌اند. در «خسرو قبادان و ریدکی» می‌خوانیم که طیفی وسیع از تردستی‌ها و مهارت‌های نمایشی مانند رسن‌بازی و شیشه‌بازی و بازی با جانورانی مانند میمون و عقاب وجود داشته که مایه‌ی سرگرمی و تفریح در بزم‌ها بوده است. در میان این‌ها بازی شترنج و تخته‌نرد هم قرار داشته است. اما مهم‌ترین و مفصل‌ترین ورزش بزمی که رونوشتی از مهارت‌های رزمی را در خود حفظ کرده بود، شکار بوده است.

اشراف و درباریان و به ویژه شاهنشاه شکارچینی چیره‌دست بوده‌اند و چنین می‌نماید که بخشی از زمان خود را در طبیعت به شکار می‌گذرانده‌اند. این آیین رزم و بزم در ایران تا پایان دوران ناصرالدین‌شاه برقرار بود و او آخرین شاهی است که آداب درباری نمایشگر اقتدار و تندرستی شاهانه را با همان الگوی کهن رعایت می‌کرد. این نکته هم ناگفته نماند که شکار کردن در آن دوران دوردست با آنچه در سده‌های بعدی می‌بینیم متفاوت بوده و کاری دشوارتر و خطرناک‌تر محسوب می‌شده است، چرا که هنوز درندگان بومی ایران‌زمین منقرض نشده بودند و رویارویی با ایشان در زمان شکار امری محتمل می‌نموده است. در همین راستاست که در شاهنامه می‌خواهیم صحرای جزّ انباشته از گور بوده و شمار فراوانی شیر هم در آنجا لانه داشته‌اند.^{۹۹۹}

^{۹۹۹} شاهنامه‌ی خالقی‌مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۵۱۴.

آداب درباری، در واقع، ماشینی اجتماعی بود که برای تنظیم انگاره‌ی شاهنشاه نزد شهروندان ایرانی تخصص یافته بود. وظیفه‌ی این نهاد تولید و پرداخت و تکثیر تصویری باشکوه و فرهمند و مقتدر از شاهنشاه بود، و این انگاره‌سازی نه تنها برای جلب وفاداری و رضایت اتباع ایرانی، که برای مرعوب کردن بیگانگان و مهار دست‌اندازی‌شان به مرزهای کشور کارکرد داشت. از این روست که بخشی از این روند به بازنمودن شاهنشاه در قالب مردی جنگاور و دلیر اختصاص می‌یافت. شاهنشاهان ساسانی درباره‌ی ثبت تاریخ دوران خویش و تدوین زندگینامه‌های بزرگان دقت و وسواس فراوان به خرج می‌داده‌اند و این احتمالاً سنتی است که از دین زرتشتی برخاسته است، چون برای نخستین بار در دل این آیین — و بعدتر در کیش بودا که متأثر از زرتشت بوده — سنت ثبت زندگینامه‌ی افراد بزرگ و نامدار را خارج از بافت قبیله‌ای می‌بینیم. حتا سنت ثبت تبارنامه‌ها و زندگینامه‌های قبیله‌مدار هم بدان شکلی که در تورات می‌بینیم میراثی فرهنگی است که در عصر هخامنشی شکل گرفته است.

بر این مبنا، این گزارش که ساسانیان تاریخ دوران خویش را به شکلی منظم و در قالبی درباری تدوین می‌کرده‌اند تداوم یک سنت دینی و سیاسی دیرینه محسوب می‌شود. از نام و نشان کتاب‌های زیادی خبر داریم که در دوران ساسانی نوشته شده و سرنوشت شاهان و بلندپایگان ساسانی را نقل می‌کرده است. یکی‌اش «کتاب بهرام چوبین» نام داشته که ابن ندیم بدان اشاره کرده و مسعودی هم در «مروج الذهب» وصفی از آن به دست داده و نوشته که درباره‌ی ترفندهای جنگی بهرام در نبرد با ترکان بوده و داستان نجات دختر شاه ترکان به دست او را از چنگ جانوری به اسم سمع روایت می‌کرده است. او هم چنین قید کرده که کتابی مستقل وجود داشته که به شرح اصل و نسب وی اختصاص داشته است. ابن ندیم می‌نویسد که جبلة بن سالم این کتاب را به تازی برگردانده بود.

از بازمانده‌های این کتاب‌ها، که مهم‌ترین نمونه‌هایش خدای‌نامه و شاهنامه‌ی فردوسی هستند، برمی‌آید که این تاریخ‌ها در ادامه‌ی سنتی که داریوش بزرگ در بیستون بنیان نهاده بود، بسیار واقع‌گرایانه و فارغ از افسانه‌های تخیلی نوشته می‌شده‌اند. از این‌جا این نکته‌ی مهم برمی‌آید که بنا به داده‌های بیرونی، ساخت شخصیتی و توانمندی شاهنشاهان ایرانی به راستی فراتر از حد میانه‌ی مردم آن روزگار بوده است و تا حدودی انگاره‌ی تبلیغ‌شده در نهاد دربار را برآورده می‌ساخته است. در میان ایشان شاهانی کم‌هوش یا دیوانه، ستمگر یا زیانکار و گرفتار ناهنجاری جنسی را نمی‌بینیم و این در حالی است که تاریخ روم و چین انباشته از نام و نشان و داستان فرمانروایانی است که با کارهای نامعقول و زیانبار خویش نکوهش و سرزنش تاریخ‌نویسان را برای خویش به جان می‌خریدند.

اگر بخواهیم میانگینی از خلق‌و‌خو و سیاه‌ای متوسط از کردارهای شاهان ساسانی به دست دهیم، درمی‌یابیم که بیشتر ایشان عاقل و خردمند و جنگاور و دادگر بوده‌اند. خصلت‌هایی مشابه را در سلسله‌های اشکانی و هخامنشی نیز باز می‌یابیم. درستی این انگاره‌ی باشکوه و مقتدر شاهان ایرانی را به‌ویژه از این‌جا می‌توان دریافت که تاریخ‌هایی که این صفات را برای ایشان برمی‌شمارد اغلب به دست دشمنان‌شان نوشته شده است و بنابراین بیم‌رخنه‌ی منافع در روایت تاریخ‌نویس و تبلیغاتی بودن متن در آن نمی‌رود.

با این همه، در کنار گزارش نویسندگان رومی و یونانی و چینی متن‌های و اسناد فراوانی را در دست داریم که تبلیغ سیاسی خودِ دربار را نشان می‌دهد. از این‌جا برمی‌آید که سوبه‌ای مهم از آداب درباری تنظیم انگاره‌ی شاه به ارائه‌ی خودانگاره‌ی او اختصاص داشته است. اما انگار بر خلاف روم و چین این تبلیغات وضعیتی اغراق‌آمیز به خود نمی‌گرفته و با ستایش‌های افسانه‌آمیز از شاه و سرشت خدای‌گونه‌اش مربوط نمی‌شده است.

تحلیل آنچه دربار ساسانی درباره‌ی شاهنشاه ساسانی ابراز می‌کرده به پژوهشی مستقل و گسترده‌تر نیاز دارد، اما در حدی که در این نوشتار می‌گنجد می‌توان اشاره کرد که دوره‌هایی متفاوت و سرمشق‌های نظری گوناگونی برای صورت‌بندی و تبلیغ خودانگاره‌ی شاه وجود داشته است. به شکلی که می‌توان بر این مبنا دوره‌های متفاوتی از ساماندهی دربار را از هم تفکیک کرد.

با این همه، القاب و عناوین شاهنشاه تنها یکی از روندهایی است که در یکی از نهادهای سیاسی عصر ساسانی جریان داشته است و نباید آن را بیش از حد مهم و مرکزی قلمداد کرد. از این رو، برداشت برخی از تاریخ‌نویسان که بر اساس این انگاره‌سازی از شاه کل تاریخ سیاسی عصر ساسانی را دوره‌بندی کرده‌اند نادرست می‌نماید و ضریب نفوذ این روند و سطح تأثیر و تعیین‌کنندگی‌اش در حوزه‌ی قدرت تا این پایه نبوده است. دوره‌های یادشده به خودی خود روشنگر است و چیزهایی ارزشمند را درباره‌ی خودانگاره‌ی شاه و سرمشق سیاسی حاکم بر دربار فاش می‌سازد.

در میان این رده‌بندی‌ها باید از دیدگاه محمد رحیم شایگان یاد کرد که ایدئولوژی سیاسی ساسانیان را بر مبنای القاب و انگاره‌ی شاهنشاه به چهار دوره‌ی شاهنشاه، کیان، افزون و فراه‌افزود تقسیم کرده است.¹⁰⁰⁰ القاب یادشده را می‌توان با نمادهای نقش بسته بر سکه‌ها و تعبیرهای تکرارشونده بر کتیبه‌ها جمع بست و به تصویری دقیق از رمزگذاری قدرت شاهانه در دربار ساسانی دست یافت. از ابتدای کار روشن است که شاهنشاهان ساسانی دعوی بر خوررداری از فره ایزدی را داشته‌اند. بر سکه‌های اردشیر نخست، شاپور نخست، هرمز نخست، بهرام‌های

¹⁰⁰⁰ Shayegan, 2011.

اول و دوم و سوم، نرسی، هرمز دوم و شاپور دوم لقب «چهر از ایزدان» به چشم می‌خورد. یعنی این لقب از ابتدای تأسیس دولت ساسانی (۲۲۴ م.) تا صد و پنجاه سال بعد (مرگ شاپور دوم در ۳۷۹ م.) بر سکه‌ی شاهنشاهان ساسانی دیده می‌شود.

متن پهلوی این عبارت `ctry MN yzd'n` است که با تبدیل هزوارش MN به «از» یعنی «چهر از یزدان». کلمه‌ی چهر / چیه / چیره در زبان‌های ایرانی چندین معنا را می‌رساند که «رخسار، صورت» و «درخشش، روشنی» از آن جمله است. اما معنای اصلی آن «نسل، نطفه» است. کاربرد این کلمه برای وصف شاهنشاه در دوران هخامنشیان ریشه دارد و این فرمانروایان خود را آریایی تبار (آریه چیه) می‌نامیدند. «یزدان» در عبارت پهلوی هم اسم جمع برای نام خداوند (یزد) نبوده و به اسم خاص یک خدا اشاره می‌کرده، چون در ترجمه‌های سریانی آن آلاهه را می‌بینیم که یعنی «خداوند» و مفرد است. پس در این جا، بر خلاف ترجمه‌ی مرسوم که در بیشتر کتاب‌ها می‌خوانیم، شاهنشاه ادعا نمی‌کند که تبار خانوادگی اش به «خدایان» می‌رسد. این برداشت که در بافت چندخدایی و مشرکانه‌ی یونانی - رومی معنا دارد، در ایران زمین به کلی غایب بوده است و از ابتدای دوران هخامنشی به بعد گذشته از بیگانگانی مانند اسکندر و مقدونیان دیگر، نشانی نداریم که کسی در ایران زمین خود را فرزند یا زاده‌ی خدایانی دانسته باشد.

پس تعبیر چهر از یزدان داشتن به هم سرشتی شاه با خدای یگانه و برخوردار بودن اش از فرّ و فروغ ایزدی دلالت می‌کند و این همان است که از دیرباز در فلسفه‌ی زرتشتی وجود داشته و انحصاری به شاه هم ندارد و فرض بر آن است که همه‌ی پارسایان و آشونان به خاطر برخورداری از خرد و خویشکاری پاسداری از اشته با اهورامزدا هم‌ذات و هم‌سان هستند. در این برداشت، شاهنشاه که برترین مردمان پنداشته می‌شود در ضمن دارنده‌ی

بیشترین هم‌سرشتی با خداوند هست و از این رو، دارنده‌ی فره ایزدی دانسته می‌شود. بنابراین تعبیر یادشده به سادگی یعنی دارنده‌ی فره ایزدی و معنایی را که اغلب زیر تأثیر فرهنگ یونانی و رومی بدان منسوب شده حمل نمی‌کند.

منسوب کردن سرشت شاه به خداوند ویژه‌ی ساسانیان نیست و پیش از ایشان نیز در منطقه‌ی فارس وجود داشته است. چنان‌که بغداد (بَعْه‌دَاةَ) از امیران خاندان فراترگه نیز در سکه‌هایش به دنبال نام خود عبارت 'zy'hly' «از خداوند» را می‌آورد. بسیاری از تاریخ‌نویسان حذف شدن این عبارت از سکه‌های شاهان بعدی را نشانه‌ی آن دانسته‌اند که قدرت گرفتن موبدان زرتشتی منسوب ساختن خویشتن به خدایان را برای شاهنشاهان ساسانی دشوار ساخته بود.¹⁰⁰¹ اما چنان‌که گفتم این برداشت نادرست می‌نماید و از خوانش تعبیرهای ایرانی در خارج از بافت فرهنگی‌شان ناشی شده است، چرا که معنایی مرسوم در دربارهای چندخداانگار رومی را به زمینه‌ی کهن‌تر و پیچیده‌ترِ دربار ایرانی باز می‌تاباند. امکان هم‌سرشتی انسان و خداوند اصولاً از دین زرتشتی ناشی شده و پیش از گاهان متنی نداریم که انسان را در ذات انسانی خویش هم‌ارز خدایان دانسته باشد. یعنی تا قبل از ظهور فلسفه‌ی زرتشتی آدمیانی که شباهتی به خدایان داشتند در اصل از جرگه‌ی ایشان به شمار می‌رفتند و پدر یا مادرشان یکی از خدایان باستانی بودند. نمونه‌ی این شخصیت‌ها گیل‌گمش است که به خاطر جریان داشتن خون ایزدان در رگ‌هایش دیگر از جرگه‌ی آدمیان خارج شده است، یا فرعون‌های مصری که از ابتدای کار هم‌ذات با خدایان و غیرانسانی قلمداد می‌شده‌اند. اسکندر مقدونی که مدعی بود پدرش زئوس است نیز در همین بافت،

¹⁰⁰¹ Sellwood, 1983: 302.

دعوی دینی و سیاسی خویش را مطرح می‌کرد و امپراتوران رومی هم که بعدتر ادعای خدایی کردند در همین بافت به نسبت بدوی و قدیمی سخن می‌گفتند.

این تصور که ساسانیان نیز در همین بافت القاب درباری خویش را انتخاب کرده باشند، یک‌سره نادرست است و نه با شواهد تاریخی همخوانی دارد و نه با پویایی دین و رمزگذاری امر قدسی در ایران‌زمین سازگار است. این برداشت به سادگی نزد تاریخ‌نویسانی شکل گرفته که به تفاوت میان دو تعبیر «زاده‌ی خدایان» و «هم‌سرشت با خداوند» آگاه نبوده‌اند و این دو را با هم یکی انگاشته‌اند و خطای مرکزی را با خطاهای تکمیلی دیگری مثل تعمیم‌های نابه‌جا ترکیب کرده‌اند.

یک دلیل بر درستی برداشتی که پیشنهاد کردم آن‌که بر خلاف نظر غالب، در دوران‌های بعدی — با فرض نادرست استبداد دین زرتشتی — این عنوان منسوخ نمی‌شود، و اصولاً تنها به شاهنشاه باشکوه جنگاور هم منحصر نبوده است. شواهدی هست که این تعبیر برای شاهان بعدی و حتا شاهدختان نیز به کار برده می‌شده است. مثلاً بر دینار طلای شاهدخت پوران لقب «یزدان توهمگ» را می‌خوانیم که همان «یزدان‌تخمه» است و از نظر معنایی هم‌سان با ایزدچهر است. در «تاریخ مناندر نگهبان»، که متنی یونانی از قرن ششم میلادی است، لقب انوشیروان دادگر $\theta\epsilon\omega\nu \chi\alpha\rho\alpha\kappa\tau\eta\rho\iota\zeta\epsilon\tau\alpha\iota$ (دارای نطفه از خداوند) قید شده که ترجمه‌ای از همین عبارت است.

بنابراین به نظر نمی‌رسد کشمکشی در کار بوده باشد و گویا سنت ارتباط شاهنشاهان با سرشت ایزدی هم‌چنان باقی باشد، هر چند این سنت دیگر بر سکه‌ها منعکس نمی‌شده است. در واقع با بازبینی سکه‌های بعد از شاپور دوم در می‌یابیم که ساخت مفهومی در نظام سیاسی ساسانیان پس از آن دگرگون شده و شاهان بعدی

به جای آن که خود را ادامه‌ی شاهنشاهان هخامنشی به شمار آورند، یک قدم عقب‌تر رفته و خود را ادامه‌ی کیانیان می‌دانند. به همین دلیل هم بر سکه‌ها عبارت «خَوَرَه» (فره) نمایان می‌شود و شاهان با لقب کی شناخته می‌شوند. یعنی غیاب این عبارت بر سکه‌ها به جای آن که بر کشمکشی میان موبدان و شاهان دلالت کند، احتمالاً به ابداع تبارنامه‌ای تازه و نوسازی ایدئولوژی سیاسی ساسانیان باز می‌گردد و سیستمی تازه از کلیدواژگان و مفاهیم که بر سکه‌ها بافت قدیمی‌تر را کنار می‌زند و جایگزین آن می‌شود، بی‌آن که کلیت پیکربندی پیشین قدرت سیاسی را منسوخ سازد یا با آن ناسازگاری‌ای داشته باشد. ناگفته نماند که کلمه‌ی فره هم دقیقاً همان هم‌سرشتی با خداوند را نشان می‌دهد و بنابراین در این جا تنها با یک جایگزینی واژگان سر و کار داریم و مفهوم مرکزی دست‌نخورده باقی مانده است.

در واقع، می‌توان گامی پیش رفت و نشان داد که باور به هم‌سرشت پنداشتن شاه و خداوند، در کنار باور به هم‌سرشتی همه‌ی انسان‌های پارسا و فرهمند با خداوند، سنتی بسیار دیرینه و ریشه‌دار در ایران‌زمین بوده که از ابتدای دوران هخامنشی در ایران‌زمین رواجی تمام داشته است. شاهنشاهان هخامنشی با تأکید بر این که خرد و دادگری را مبنای کردار خود قرار داده‌اند در واقع ادعای همسانی با اهورامزدا را داشته‌اند و نبشته‌هایی مانند متن داریوش بزرگ در نقش‌رستم که خودانگاره‌ی شاهنشاه را شرح می‌دهد، نشانگر آن است که فرمانروایان هخامنشی در عین پرهیز از هر نوع ادعای متافیزیکی و ساده‌لوحانه‌ی خدازادگی به سبک قدیم، از راه همسان دانستن کردارهای خویش با کردار ایزدان بر هم‌سرشتی خودشان با ایشان تأکید داشته‌اند. همین تبلیغات بوده که باعث شده منابع پیرامونی مانند متن‌های یونانی، که از پیچیدگی‌های این مفهوم نزد ایرانیان زرتشتی بی‌خبر بوده‌اند،

شاهان هخامنشی را با خدایان همتا بگیرند. ادعایی که می‌توان با مراجعه به کتیبه‌های پارسی باستان با قاطعیت حضورش را در گفتمان سیاسی هخامنشیان مردود دانست.

در دوران اشکانی هم این دستگاه نظری هم‌چنان تداوم می‌یابد و با رمزگذاری‌هایی تازه ترکیب می‌شود و به خصوص رمزگان کیش مهر را در خود جذب می‌کند، اما هم‌چنان فرمانروای ایران شاهنشاه خوانده می‌شود و سنت سیاسی پارسی در دل دربار پارتی تداوم دارد. بررسی دقیق اسناد مربوط به دوران رکود پس از حمله‌ی اسکندر نشان می‌دهد که این سنت حتا در سال‌های تاریک سیطره‌ی مقدونیان بر ایران غربی نیز هم‌چنان زنده بوده است. چنان‌که مثلاً در «سالنامه‌ی هشتم»، که متنی بابلی از دوران سلوکی است و ماجرای جنگ‌های داریوش سوم و هانائی‌ها (آخائی‌ها، مقدونی‌ها) را شرح می‌دهد نیز نام داریوش را با لقب شاهنشاه همراه می‌بینیم.^{۱۰۰۲}

پس از انقراض اشکانیان نیز تداوم فرهنگی و سیاسی مورد بحث‌مان هم‌چنان پا برجا ماند و بحث پورشریعتی کاملاً در این زمینه قانع‌کننده است که هویت پارتی در کنار هویت پارسی در دوران ساسانی به جای خود باقی بوده و این روایت که ساسانیان در صدد تحریف و نابود کردن نام و خاطره‌ی اشکانیان بوده‌اند نادرست می‌نماید. امتداد یافتن سنت‌های باستانی تنها در عرصه‌ی سیاست نمود نداشته و قاعدتاً بیش و پیش از آن در دین بازتاب می‌یافته است. یک گواه بر این نکته مهرهای سرداران و اسپهبدان ساسانی است که به تازگی گیزلن منتشرشان کرده است. در برخی از این مهرها (مثلاً: دادبرزین مهر، اسپید پارتی، در پناه بُرز مهر)^{۱۰۰۳} علاوه بر

¹⁰⁰² Shayegan, 2011: 48.

¹⁰⁰³ Gyselen, 2001: 36, 39.

تأکید بر پارتی بودنِ دارنده‌اش، به ایزد مهر هم اشاره شده و به این ترتیب نه تنها خودانگاره‌ی دودمانی عصر اشکانی تا پایان عصر ساسانی تداوم داشته، که بافت دینی رایج در آن دوران نیز به قوت خود باقی بوده است.

اگر پیوستگی مفهوم یادشده را در تاریخ هفتصد ساله‌ی پیش از ظهور ساسانیان در نظر بگیریم، سه سلسله‌ی یادشده را امتدادی در هم تنیده و ناگسسته از یک سنت سیاسی و فرهنگی یگانه خواهیم یافت. فهم این نکته از آنجا ضرورت دارد که نادیده انگاشتن‌اش به برداشت‌هایی کلیشه‌ای دامن می‌زند که بیشتر از منابع رومی برخاسته و توسط شواهد تاریخی و اسناد پشتیبانی نمی‌شود. نمونه‌ای از این برداشت‌ها را، که با صرف کوشش و پژوهشی قابل تقدیر هم تدوین شده، می‌توان در کتاب تازه‌ی محمدرحیم شایگان — «اشکانیان و ساسانیان»¹⁰⁰⁴ — بازجست، که در آن برنامه‌های سیاسی سلسله‌ی اشکانی و ساسانی را در تقابل با برنامه‌های مشابه امپراتوران روم بررسی کرده است.

از دید شایگان، ظهور اشکانیان از سویی و قدرت گرفتن رومیان از سوی دیگر باعث شد تا ایرانیان روم و یونان را هم‌تا بینگارند و از سوی دیگر، رومیان نیز اشکانیان و هخامنشیان را هم‌سان فرض کنند. او این فرضِ پنهان در تاریخ‌های رومی را پذیرفته که سیاست اشکانیان منفعل و محافظه‌کارانه بوده و زیر تأثیر صلح رومی دوران آگوستوس بر محور رسمی شمردن مرز فرات با روم استوار می‌شده و نسبت به رومیان که هر از چندی به فراسوی شرق فرات دست‌اندازی می‌کردند، موضعی فرودستانه داشته است. پیش‌تر در کتاب «تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی» نشان داده‌ام که چنین نبوده و اشکانیان به شکلی فعال در قلمرو حایل میان دو دولت بزرگ

¹⁰⁰⁴ Shayegan, 2011.

نقش ایفا می‌کرده‌اند. به شکلی که بخش شمالی این قلمرو حایل (ارمنستان) به طور کامل از نظر سیاسی بخشی از ایران قلمداد می‌شده و بخش جنوبی‌اش (آسورستان و عربستان) هم در عین حضور قوای نظامی روم در بندرگاه‌هایش زمین بازی اشکانیان قلمداد می‌شده است. من در همان کتاب استدلال کرده‌ام که بی‌علاقگی اشکانیان برای حمله به مصر و آناتولی و بازسازی قلمرو هخامنشی بیشتر به درگیری‌ها و مسائل این دولت در مرزهای شرقی‌شان و به بافت پرآشوب این دوران و تاخت‌وتاز قبایل سکا در شمال و شرق ایران‌زمین مربوط می‌شود، و بازتابی یا دنباله‌روی‌ای از سیاست رومیان نیست.

شایگان معتقد است به قدرت رسیدن ساسانیان با دگردیسی در سیاست منفعل اشکانیان همراه بود. به این ترتیب، از سویی قدرت نظامی خردکننده‌ی ایران در ابتدای دوران ساسانی رومیان را در هم شکست و از سوی دیگر، انگاره‌ای متفاوت از ایشان را در روم پدید آورد. به شکلی که رومیان ایشان را تناسخ اقتدار هخامنشیان پنداشتند و تصویر امپراتوران خویش را از مرتبه‌ی جانشین اسکندر که به شرق حمله می‌برد، به جانشین آتنی‌ها تبدیل کردند که در برابر ایران از خود دفاع می‌کردند.^{۱۰۰۵}

شایگان القاب شاهان اشکانی در بابل را تحلیل کرده و به این نتیجه رسیده که لقب شاهنشاه (شَرّ شَرانی) از سال ۱۱۱ پ.م.، یک دهه بعد از به تخت نشستن مهرداد دوم، کاربرد یافته و بعد از آن استفاده‌اش برای شاهان اشکانی فراگیر شده است. تا پیش از آن لقب شاهان اشکانی در منابع بابلی به سادگی «شاه اشکانی» (آرشکا شرو)

¹⁰⁰⁵ Shayegan, 2011: 369 - 370.

نامیده می‌شدند و لقب «شاه سرزمین‌ها» (شرو ماتاتی) برای فرهاد دوم هم به کار رفته است،^{۱۰۰۶} و این لقبی بود که پیش‌تر آنتیوخوس اول سلوکی هم بر مهر خویش در بورسیا از آن بهره برده بود.^{۱۰۰۷}

شایگان از این بحث نتیجه گرفته که ایدئولوژی سیاسی اشکانیان از میانه‌ی دوران مهرداد دوم به بعد هخامنشیان را به عنوان نیا و عامل مشروعیت‌بخش در نظر گرفت و پیش‌تر از آن از چنین دستگاه نظری‌ای برخوردار نبود. به بیان دیگر، از دید او لقب شاهنشاه هم چون میراثی در میان‌رودان و بابل باستان به یادگار مانده بود و اشکانیان تنها پس از فتح این شهر با آن آشنا شدند و از آن بهره جستند.^{۱۰۰۸} چنان که در کتاب «تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی» شرح داده‌ام، این برداشت درست نیست و خود ارشک، یعنی اشک اول که بنیانگذار دودمان اشکانی محسوب می‌شود، یک‌سره در چارچوب احیای نظم هخامنشی رفتار می‌کرده و بر همین اساس نام خود و لقب دودمانی‌اش را برگزیده است.

لقب شاهنشاه هم نه تنها در بابل، بلکه در سراسر پهنه‌ی ایران‌زمین به شاهانی بسیار متفاوت که — گاه کاملاً به ناحق — ادعای احیای نظم پارسی را داشته‌اند، داده می‌شده است و برابر نهاد آن را در زبان‌های یونانی (باسیلئوس باسیلئون) و آرامی (ملکا مک) و خروشتی (مهارجسه راجه) می‌بینیم که شاهانی گاه به نسبت حاشیه‌نشین مثل آرس هم آن را به خود می‌بسته‌اند.^{۱۰۰۹} شایگان خود به لقب سومری مهرداد اول (ارشکه لوگال لو) اشاره کرده که باید «شاهنشاه ارشک» ترجمه شود، و فهرستی از پژوهشگران را به دست داده که بر مبنای

¹⁰⁰⁶ Shayegan, 2011: 39 - 44.

¹⁰⁰⁷ Shayegan, 2011: 43.

¹⁰⁰⁸ Shayegan, 2011: 44 - 45.

¹⁰⁰⁹ وکیلی، ۱۳۹۳: ۱۶۶.

شواهدی از این دست تثبیت ایدئولوژی سیاسی هخامنشیان در دودمان اشکانی را به عصر مهرداد اول مربوط می‌دانند.^{۱۰۱۰}

این که از دوران مهرداد اول لقب شاهنشاه برای شاهان اشکانی کاربرد یافت درست است، اما این لزوماً بدان معنا نیست که اشکانیان از ابتدای کار خود را احیاگر نظم پارسی نمی‌دانستند یا با این مفاهیم بیگانه بوده‌اند. در واقع پیوند خوردن این لقب با مهرداد نخست طبیعی است. چون لقب شاهنشاه تنها زمانی می‌توانست به شاهان اشکانی داده شود که به راستی سراسر ایران‌زمین را فتح کرده باشند و این تنها پس از تسخیر بابل ممکن بوده که به دست مهرداد انجام پذیرفته است. یعنی پیش از آن هم دستگاه نظری اشکانیان ایشان را ادامه‌ی سیاست هخامنشی محسوب می‌کرد و وظیفه‌ی راندن مقدونیان و احیای نظم پارسی را برای‌شان قایل بود، هر چند تا عصر مهرداد اول هنوز این وظیفه برآورده نشده بود و کارگزارانش سزاوار لقب شاهنشاه محسوب نمی‌شدند.

برداشتی مشابه را در نوشتار نویزنر می‌بینیم که در تحلیلش از ساخت مشروعیت خاندان اشکانی می‌گوید پافشاری اشکانیان درباره‌ی تبار هخامنشی‌شان و اصرار بر این که خود را دنباله‌ی دودمان هخامنشی قلمداد کنند از قرن نخست پ.م. آغاز شده است.^{۱۰۱۱} از دید نویزنر اشکانیان در ابتدای کار تنها به قدرت نظامی خود متکی بودند و نیازی به مشروعیت‌یابی از راه ارجاع به هخامنشیان احساس نمی‌کردند. تا این که در قرن نخست پ.م. کاهش قدرت نظامی ایشان در برابر روم و افزون شدن قدرت اشراف و زمین‌داران بزرگ باعث شد تا شاهان

¹⁰¹⁰ Shayegan, 2011: 43.

¹⁰¹¹ Neusner, 1963: 43.

اشکانی از نمادهای سیاسی هخامنشیان (مثل زبان پهلوی، لقب شاهنشاه) بهره جویند و بکوشند به این ترتیب مشروعیتی را برای انحصار قدرت در تبار خویش دست و پا کنند.^{۱۰۱۲}

برداشت نویزنر از سیاست دوران اشکانی بر فرض‌هایی شرق‌شناسانه و نادرست استوار است. او از سویی اشکانیان و داهه‌ها را در چارچوب «اقوام بربر کوچگرد» فهم کرده و از این رو گمان کرده که استیلای اولیه‌ی ایشان بر ایران‌زمین به ضرب و زور شمشیر و تھی از هر دستگاه نظری و مشروعیت‌بخشی بوده است. باز در کتاب «تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی» شواهدی فراوان آورده‌ام که نادرستی این پیش‌داشته‌ها را نشان می‌دهد. اشکانیان از استان‌های شمال شرقی شاهنشاهی برخاسته بودند که پیشینه‌ی یکجانشینی و سازمان‌یافتگی سیاسی در آن به قرن‌ها پیش از ظهور هخامنشیان می‌رسیده است. اشکانیان هم از همان ابتدای کار و دوران اشک اول کاملاً در چارچوب سیاسی هخامنشیان به سیاست می‌نگریستند و هم القاب شاهی و هم خط آرامی روی سکه‌هایشان و حتا نام ارشک از همان ابتدا پیوندشان با هخامنشیان را نشان می‌داده است. قرن اول پ.م. که گذار مورد نظر نویزنر در آن نمایان می‌شود هم دوران ضعف و سستی اشکانیان نبوده و دقیقاً همان زمانی است که سیطره‌شان بر سراسر ایران‌زمین تثبیت می‌شود و بنابراین نشانه‌هایی که او بدان پرداخته به سادگی بازتعریف رابطه‌ی شاهنشاه و خاندان‌های بزرگ و امیران و حاکمان محلی بوده است. رخدادی که درست به همین ترتیب در ابتدای دوران ساسانی هم جریان یافت و به الگویی مشابه از پیوند بین مراکز خرد و کلان قدرت انجامید.

¹⁰¹² Neusner, 1963: 45 - 51.

اگر به پیوستگی اندیشه‌ی سیاسی حاکم بر دربارهای ایران بنگریم و به کل جغرافیای سیاسی پیرامون ایران توجه کنیم، به تصویری متفاوت از این انگاره‌های شرق‌شناسانه دست خواهیم یافت. اشکانیان و ساسانیان به شکلی همسان خود را ادامه‌ی هخامنشیان قلمداد می‌کردند و تا حدود زیادی در این مورد راست می‌گفتند. چون هر دو سنت سیاسی هخامنشیان را احیا کردند و بالاندند و از لطمه‌هایی که به دست مهاجمان بیگانه بر آن وارد آمده بود جلوگیری کردند. انگاره‌ی شاهنشاه در هر دو دربار نیز کمابیش یکی بوده و سیاست هر دو سلسله نیز یکسان بوده است، یعنی خواهان احیای اقتدار هخامنشیان در سوریه و آناتولی بوده‌اند و با رومیان در این زمینه کشمکش داشته‌اند، اما به خاطر تهدید سکاها و هپتالی‌هایی که از شمال و شرق به مرزهای کشور حمله می‌کردند، جبهه‌ی اصلی‌شان در آن سو قرار داشته است و نه در باختر. در ضمن هر دو سلسله در برابر رومیان سیاستی فعال اما صلح‌جویانه را دنبال می‌کرده‌اند و تقریباً همه‌ی جنگ‌هایشان با روم ماهیتی تدافعی داشته است.

درک این نکته از این رو اهمیت دارد که بدانیم مخالفت نظری دو سلسله و این فرض که ساسانیان خواهان نادیده انگاشتن زمام‌داری پانصد ساله‌ی اشکانیان قبل از خود بوده‌اند، برساخته‌ای جعلی و نواست که به دست تاریخ‌نگاران معاصر پدید آمده و هم‌چون ابزار ایدئولوژیک نزد تاریخ‌نویسان چپ‌گرا، یا دستاویزی برای کم‌دانستن دربارهای عصر اشکانی کارکرد داشته است. دوران اشکانی که طولانی‌ترین سلسله‌ی بزرگ کل تاریخ کره‌ی زمین محسوب می‌شود، در دوران ساسانی نه امری شرم‌آور و ناخوشایند قلمداد می‌شده و نه اصولاً می‌شده زمانی به این درازی و تاریخی به این پیچیدگی را منکر شد.

چنان که گذشت ساسانیان اصولاً خویشاوند اشکانیان محسوب می‌شدند و آداب درباری و ایدئولوژی سیاسی‌شان هم شکلی نوساخته و بازبینی‌شده از همان بود که در عصر اشکانی رواج داشت. گسست مهیب و

خونینی که بین ساسانیان و اشکانیان قایل شده‌اند و این فرض که ساسانیان به عمد آثار اشکانی را نابود می‌کرده و خواهان زدودن نام ایشان از تاریخ بوده‌اند، تنها در اشاره‌های جسته و گریخته تاریخ‌نویسان قرن‌ها بعد وجود دارد و تنها در دوران معاصر است که هم‌چون چارچوبی نظری به تاریخ عصر ساسانی تحمیل شده است. و گرنه همه‌ی تاریخ‌نویسان بزرگ گذشته ساسانیان را ادامه‌ی اشکانیان می‌دانسته‌اند و تنها درباره‌ی عصر اشکانی به خاطر دوردست بودن زمان‌اش اطلاعاتی اندک و آمیخته به افسانه داشته‌اند، به همان ترتیبی که درباره‌ی دوران هخامنشی و همه‌ی دودمانهای برخاسته از زمانهای دوردست چنین بوده است.

گفتار ششم: جنگ

آشکارترین نمود قدرت در جوامع انسانی در نهاد ارتش بازتاب می‌یابد. ارتش، بنا به تعبیری که دلوز و گتاری در کتاب «نومادولوژی» به دست داده‌اند،¹⁰¹³ ماشین کوچ‌گردانه‌ای است که در بستری از نظم یکجانشینانه و نظام سیاسی شهری جایگیر شده باشد. برای ارزیابی قدرت جوامع باستانی در نهایت باید به بزرگی و پیچیدگی ارتش‌های شان نگریست و رزم‌آرایی و پیروزی‌ها و شکست‌های‌شان را معیار گرفت. ارتش، از سوی دیگر، عینی‌ترین و سراسرترین شاخص‌ها برای داوری درباره‌ی برتری یا فروپایگی قدرت دولت‌های همسایه را نیز به دست می‌دهد، چون حامل زیربنایی‌ترین دوقطبی — یعنی مرگ و زندگی — است. ارتش ماشینی اجتماعی است که به خاطر عریان بودنِ خشونت جریان‌یافته در آن، قدرت را در سطحی بنیادین با بقا پیوند می‌زند.

در دوران ساسانی سه دولت بزرگ بر زمین وجود داشتند که عبارتند از ایران، روم و چین. چنان که گذشت، ساخت سیاسی در چین و روم بسیار ناپایدار و پراکنده بوده و به تعبیری ساخت دولت یگانه و متمرکز به معنای واقعی کلمه در این قلمروها شکننده یا ناموجود بوده است. با این همه، از آنجا که دولت‌های نیرومند امروزی یا مانند چین ادامه‌ی این دولت‌ها هستند و یا مانند اروپا و آمریکا خود را ادامه‌ی آن قلمداد می‌کنند، تاریخ‌نویسان امروزی نیز بیشتر بر استخراج نظم و پیوستگی از این اقلیم‌ها تمرکز کرده‌اند و بزرگ‌ترین ماشین‌های

¹⁰¹³ Deleuze and Guattari, 1997.

تولید فرهنگ امروزین، که وظیفه‌شان تولید هویتی در این راستاست، با تأکیدی گاه تخیلی بر نظم و شکوه و سامان‌یافتگی این دو دولت گفتمان خود را پدید آورده‌اند.

چنان که دیدیم، با بررسی شاخص‌هایی عینی و مهم مانند دوام یک دولت، یگانگی یا تجزیه‌ی سیاسی قلمروها، پیوستگی دودمان‌ها، و درازای دوره‌های صلح و آرامش نسبت به دوران‌های جنگ می‌توان تصویری روشن و مقیاسی عقلانی به دست داد و این نکته را که ایران ساسانی تنها دولت پایدار و نیرومند دوران خود بوده به کرسی نشاند. با این همه، فشار نظریه‌پردازی‌های گاه ایدئولوژیک و تبلیغات گاه تخیلی‌ای که درباره‌ی دولت‌های ایران و روم انجام شده به قدری است که تحلیلی ریزبینانه‌تر و دقیق‌تر را برای به ارزیابی این دعوی لازم می‌سازد.

مهم‌ترین نمود شکوفایی قدرت در یک نظام اجتماعی آن است که سامان سیاسی پایدار و نظم‌دهنده‌ای را در کنار ارتشی نیرومند و پیروزمند ببینیم. تا اینجای کار پیچیدگی سامان سیاسی را نشان دادیم و اکنون نیک است که به ارتش پردازیم. نیرومند بودن ارتش‌ها در جهان باستان همواره با شکوفایی گفتمانی جنگاورانه همراه بوده که با توسعه‌ی فناوری نظامی و گاه ظهور آیین‌ها و هنرهای رزمی همراه می‌شده است. تردیدی نداریم که در دوران ساسانی طبقه‌ی جنگاوری تخصص‌یافته در ایران داشته‌ایم که از نظر ساز و برگ و تجهیزات نظامی در سطح جهانی پیشتاز و یگانه بوده‌اند. هم‌چنین نشانه‌هایی فراوان از تدوین و صورت‌بندی هنرهای رزمی ایرانی در این دوران در دست است که در متن‌های متأخرتر مانند شاهنامه و «گرشاسپ‌نامه» صورت‌بندی شده است. این آیین جنگ، چه در سطح معنایی و فرهنگی و چه در لایه‌ی جامعه‌شناختی و فناورانه، بنا به اسناد از ابتدای عصر هخامنشی به شکلی متمایز و پیشرو در ایران وجود داشته و احیای چندباره‌ی نظم پارسی باستانی و بزرگی

و پیچیدگی قلمرو ایرانی را نتیجه داده است. شکوفایی هنرهای رزمی ایرانی در عصر ساسانی ادامه‌ای از این روند است. برای دستیابی به تصویری روشن و واقعی از نیروی نظامی ایران ساسانی باید نخست ساختار آن را با دقت بیشتری واریسی کنیم و پس از آن کارکردش را در تماس با ارتش‌های دولت‌های همسایه ارزیابی کنیم.

نخست: ساختار ارتش ساسانی

نظام طبقاتی ایران عصر ساسانی از چهار لایه‌ی موبدان، سپاهیان، صنعت‌گران و کشاورزان تشکیل می‌شد. در «نامه‌ی تنسر» و «دینکرد» کل «مردم» به بدنی یگانه تشبیه شده‌اند که سر آن را موبدان تشکیل می‌دهد و ارتشیان دستان آن هستند. در این مدل انسان‌ریخت از جامعه، کشاورزان شکم و صنعت‌گران پای پیکره‌ی مردم محسوب می‌شوند و معلوم است که این تقسیم‌بندی بر اساس نوع تولیدی که هر طبقه می‌کند تعریف شده است. یعنی تولید معنا به موبدان، کنش جنگی به سپاهیان، خوراک به کشاورزان و ابزار و زمینه‌ی رفاه اجتماعی به صنعت‌گران واسپرده شده است.

طبقه‌ی سپاهی را در زبان پهلوی ارتشتار می‌نامیدند که همان رتّه‌اِشتار در پارسی باستان و اوستایی است و از دو بخش رتّه (به معنای گردونه‌ی جنگی) و اِشتار (به معنای ایستنده، آن‌که می‌ایستد) تشکیل یافته است و روی هم رفته یعنی «کسی که بر گردونه‌ی جنگی ایستاده». این لقب در اوستا اغلب به ایزدانی مانند مهر منسوب است، اما در دوران‌های بعدی بیشتر به مردمان اشاره می‌کند و در دوران پس از اسلام در قالب نيساريان در شاهنامه و ارتش در دوران جدید تحریف شده است. نيساريان دگرگون‌شده‌ی تیشتران است و کلمه‌ی مدرن ارتش و مشتقاتش مانند ارتشبد و ارتشی بر اساس فرض نادرست تقسیم ارتشتار به (ارتش + دار) ساخته شده‌اند.

سازماندهی سپاهیان ایرانی در دوران ساسانی به احتمال زیاد ادامه‌ی مستقیمِ نظم‌ی بوده که در عصر اشکانی و احتمالاً هخامنشی نیز وجود داشته است. در جنگ‌ها، که مشهورترین نمونه‌اش نبرد شاپور دوم با رومیان است، سرداران بزرگ ایرانی به خاندان‌های نیرومند پارتی تعلق داشتند و این نشان می‌دهد که بدنه‌ی سپاه ایرانی هم‌چنان از آرایش نظامی دوران پارتی برخوردار بوده است. نمونه‌اش جنگ بزرگ سال‌های ۳۶۱ تا ۳۶۳ م. که به کشته شدن امپراتور یولیانوس منتهی شد، و در آن سپهسالار ایران به خاندان مهران تعلق داشت.

از این رو باید گزارش تاریخ‌نویسان رومی و یونانی‌ای را که گاه به تبلیغ جنگی بر ضد ایرانیان مشغول بوده‌اند نقادانه خواند و با توجه به منابع بیرونی محک زد، و گرنه برداشتی سطحی و ساده‌لوحانه حاصل می‌شود که نمونه‌اش را در تاریخ‌نویسی‌های امروزی فراوان می‌بینیم. نمونه‌اش این که تاریخ‌نویسان یونانی بر این نکته تأکید کرده‌اند که اشکانیان ارتش ثابت و رسته‌های پایدار و ثابتی نداشتند^{۱۰۱۴} و هر گاه مورد تهدید واقع می‌شدند سپاهی را بسیج می‌کردند و پس از پیروزی بر مهاجم بار دیگر ایشان را مرخص می‌کردند و به خانه‌هایشان می‌فرستادند.^{۱۰۱۵} قاعدتاً این توصیف به رسته‌ی پیاده‌های سبک اسلحه مربوط می‌شود که سپاهیان داوطلب محلی بوده‌اند و از کشاورزان و مردم عادی تشکیل می‌شدند.

هم‌چنین تأکیدی هست در این مورد که دستمزدی به سربازان پرداخت نمی‌شده است. تاریخ‌نویسان معاصر اغلب همین گزارش را پذیرفته‌اند و آن را به ناکارآمدی نظام مالیاتی اشکانیان و ساسانیان آغازین و

¹⁰¹⁴ Herodian, 4.14.7.

¹⁰¹⁵ Herodian, 6.6.5.

ناتوانی‌شان در بسیج سپاهی منظم منسوب دانسته‌اند.^{۱۰۱۶} از دید همین تاریخ‌نویسان — چه قدیم و چه جدید — بزرگ‌ترین نیروی نظامی آن دوران روم بوده است. چنان که در «تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی» نشان داده‌ام، نبردهای ایران و روم تقریباً در تمام موارد با پیروزی ایرانیان خاتمه می‌یافته است. با توجه به این که رومیان ارتشی ثابت و حرفه‌ای داشته‌اند و جنگ‌سالارترین دولت روزگار خود بوده‌اند، قدری بعید — هرچند بسیار افتخارآفرین — است که ارتشی غیرحرفه‌ای و سرهم‌بندی‌شده و بی‌مزد و موجب توانسته باشد در درازای حدود هزار سال مدام بر رومیان پیروز شده باشد. چون بحث ما در اینجا به دست دادن حقایق تاریخی است، درست‌تر است که آن امر محتمل پرافتخار را رها کنیم و بپذیریم که وقتی کشوری طی ده قرن ارتش مقتدر کشوری دیگر را شکست می‌دهد، معنایش آن است که خودش ارتش نیرومندتری دارد.

نادیده انگاشتن این نکته که پارسیان بزرگ‌ترین دولت تاریخ را برای هزار سال بر پای داشتند و خطر هجوم مقدونیان را نیز با سرعت از سر گذراندند، باعث شده برداشت‌هایی عجیب و غریب و آشکارا نادرست درباره‌ی نیروی نظامی‌شان در کتاب‌ها رواج یابد. نمونه‌اش کتاب ویک هروی است که با وجود در بر داشتن نکات دانشورانه‌ی چندی، وقتی به توصیف رزم‌آرایی و جنگ‌افزار پارسیان در عصر هخامنشی می‌رسد تنها به نقل قول‌هایی سطحی از برخی از منابع یونانی بسنده می‌کند و همان‌ها را به قدری ابتدایی و کودکانه فهم و روایت می‌کند که در نگاه نخست به شوخی می‌ماند.^{۱۰۱۷}

¹⁰¹⁶ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۳۸.

¹⁰¹⁷ Hurvey, 2011: 57 - 70.

یکی از مهم‌ترین شاخص‌هایی که برای ارزیابی قدرت و پیچیدگی یک نظام جنگی در دست داریم، فناوری حاکم بر آن است که در زین‌افزار و ترکیب سلاح‌ها بازتاب می‌یابد. داده‌های باستان‌شناختی نشان می‌دهد که ایران‌زمین از دیرباز مهم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین گرانیگاه تحول و تکامل فناوری نظامی و مرکز اختراع و رواج سلاح‌های مشهور بوده است. شمشیر، تیر و کمان، شهبوار زره‌پوش، گردونه‌ی جنگی و منجنیق همگی از ارکان فناوری ارتش‌های بزرگ کره‌ی زمین هستند که تقریباً همه‌شان در ایران‌زمین تکامل یافته‌اند و بی‌شک ساماندهی و تثبیت‌شان در ارتش‌های بزرگ یک‌سره در ایران‌زمین آغاز شده است.

بد نیست برای به کرسی نشاندن این دعوی تاریخ تحول برخی از مشهورترین سلاح‌ها را که در سطح جهانی اهمیت دارند مرور کنیم. مشهورتر از همه شمشیر است که در جهان باستان نقشی همتای تفنگ در روزگار ما را ایفا می‌کرده است. کهن‌ترین شمشیرهای جهان باستان در اوایل هزاره‌ی سوم پ.م. در ایران غربی پدیدار شدند. یکی از مشهورترین این شمشیرها نمونه‌ای است که در ارسلان‌تپه در آناتولی پیدا شده است و به ۳۳۰۰ - ۳۱۰۰ پ.م. تعلق دارد. این شمشیرها در واقع خنجرهایی بلند بوده‌اند و بین ۴۵ تا ۶۰ سانتی‌متر درازا دارند. دلیل کوتاهی‌شان آن است که از آلیاژ مفرغ و برنز ساخته می‌شدند و این فلز در برابر تنش چندان استوار نیست و اگر تیغه‌ای بلند داشته باشد در اثر ضربه خم می‌شود. شمشیر واقعی، که تیغه‌ای یک متری داشته باشد، چندین قرن دیرتر ساخته شد و این بار خاستگاهش در ایران شرقی بود. کهن‌ترین نمونه‌ی آن شمشیری است که در هاراپا کشف شده و قدمتش به ۲۳۰۰ پ.م. باز می‌گردد. باید توجه داشت که تمدن دره‌ی سند، که هاراپا در آن قرار می‌گیرد، بخشی از حوزه‌ی تمدن ایرانی بوده است و با هند که تمدنی دیرآیندتر و آریایی است تفاوت دارد. هند حوزه‌ای کشاورزانه و بعدتر استانی ایرانی و بسیار دیرتر دولتی کوچک بود که نخستین نشانه‌هایش بعد از وقفه‌ای

چند قرن به دنبال نابودی بوم‌شناختی فرهنگ سندی پدیدار گشت. در واقع در جهان باستان دولت مستقل هند نداشته‌ایم و بخشهای شهرنشین شمالی هند هم از نظر نهادهای سیاسی و هم فناوری نظامی یک‌سره دنباله‌روی ایران بوده است. پیشروی فناوری فلزکاری در هند نیز کند و دیر هنگام بود و شمشیرهای برنزی در دره‌ی گنگ و جمنا و دوآب بنگلادش تازه در فاصله‌ی ۱۷۰۰ - ۱۴۰۰ پ.م. پدیدار گشتند و رواج‌شان تا حدود ۱۰۰۰ پ.م. به تعویق افتاد.^{۱۰۱۸}

در چین تولید شمشیر با تأخیری دو هزار ساله نسبت به ایران زمین آغاز شد و کهن‌ترین نمونه‌های شمشیر یافت‌شده در این قلمرو به عصر شانگ (قرن شانزدهم تا یازدهم پ.م.) مربوط می‌شود.^{۱۰۱۹} با این همه، فناوری تولید شمشیر مفرغی تا ظهور پادشاهی چین در ابتدای عصر اشکانی به تعویق افتاد و تازه در این هنگام بود که عصر مفرغ چین به بلوغ رسید. حتا در این هنگام نیز مقدار قلع در برنز چینی بسیار زیاد بود و به ۱۷ - ۲۱ درصد آلیاژ می‌رسید و به همین خاطر تیغه‌های شمشیر را شکننده و آسیب‌پذیر می‌ساخت. نسبت مشابه در ایران زمین از دیرباز حدود ۱۰ درصد بود، که ترکیبی بهینه از سختی و مقاومت در برابر ضربه را فراهم می‌آورد.

عصر آهن چین تازه در دوران هان آغاز شد و با عصر اشکانی ایران هم‌تاست. یعنی نسبت به ایران زمین تأخیری هزار ساله را نشان می‌دهد. مهم‌ترین شمشیر باستانی یافت‌شده در چین شمشیر گوجیان (越王勾踐劍) است که در دوره‌ی بهار و پاییز (۷۷۱ - ۴۰۳ پ.م.) ساخته شده و بر رویش نبشته‌ای است که نشان می‌دهد به یکی از شاهان دولت یوئه تعلق داشته و این امیرنشینی کوچکی بوده که در ۵۱۰ پ.م. تأسیس

¹⁰¹⁸ Allchin, 1979: 111 - 114.

¹⁰¹⁹ Chang, 1982: 6 - 7.

شده و تا ۳۳۴ پ.م. تداوم داشته است؛ یعنی، کمابیش در دوران هخامنشی ساخته شده است. این شمشیر از آلیاژ مس و قلع ساخته شده و درازایش ۵۵ سانتی متر است که ۸ سانتی متر آن هم دسته‌اش است. درصد قلع در این شمشیر ۱۸ درصد است و بنابراین روی هم رفته سلاخی کوچک و سبک (۸۷۵ گرم) و شکننده محسوب می‌شده و بیشتر کارکردی آیینی و زینتی داشته است.

با مرور داده‌ها معلوم می‌شود که کانون تکامل شمشیرهای عصر برنز در ایران زمین قرار داشت و نخستین سازندگانش آریایی‌هایی بودند که در میانه‌ی هزاره‌ی دوم پ.م. به این منطقه کوچیدند و زنجیره‌ای از دولت‌های مقتدر را تأسیس کردند. بعد از استقرار نخستین دولت‌های آریایی در میان‌رودان و آناتولی، از میانه‌ی قرن هفدهم پ.م. جهشی در ساخت شمشیر در این منطقه نمایان شد. تا پیش از این تاریخ شمشیر را در مدارک باستان‌شناختی بسیار به ندرت می‌بینیم و روشن است که استفاده از آن رواجی نداشته است. بعد از ظهور زنجیره‌ی دولت‌های کاسی، میتانی و هیتی در این منطقه ساخت شمشیرهایی مفرغی باب شد که بین ۶۰ تا ۸۰ سانتی متر درازا داشت، اما درازای تیغه‌اش برای پرهیز از خم شدن فلز زیر فشار ضربه، از ۷۰ سانتی متر تجاوز نمی‌کرد. پیش‌تاز این شمشیرها نمونه‌ای بود که در کوپش در نابلس یافت شده و به حدود ۱۷۵۰ پ.م. تعلق دارد و به خاطر تیغه‌ی خمیده و زاویه‌دار و داس‌مانندش شهرت یافته است. قلمرو یونان هم در این زمینه به نسبت پیش‌تاز بود و به فاصله‌ی پنج قرن پس از ایران زمین نخستین شمشیرهای خود را ساخت، که درازتر از هم‌تاهایش در مناطق همسایه هم بود. در حدود ۱۷۰۰ پ.م. نخستین نشانه‌ها از شمشیرهایی که بیش از یک متر درازا داشته باشند در تمدن مینوآ در کرت پدیدار شد.

سلاح مهم دیگری که به ویژه در عصر اشکانی اهمیت نمادین زیادی پیدا کرده بود، تیر و کمان است. کمان از دیرباز از مهم‌ترین سلاح‌های جنگی محسوب می‌شد و هر گام از تکامل فناوری آن به جهشی در رزم‌آرایی جهان باستان منتهی می‌شد. در سپیده‌دم شکل‌گیری نیروهای نظامی در ایران‌زمین، دو نوآوری مهم در رزم‌آرایی به نيزه و کمان مربوط می‌شد. نخست، دولت‌شهرهای سومری بودند که در نیمه‌ی هزاره‌ی سوم پ.م. موفق شدند نخستین آرایش جنگی را به سربازان خود بدهند. نتیجه، فالانژ سومری بود که از صفی منظم از نيزه‌داران و سپرداران تشکیل شده بود. این سبک از جنگیدن پیاده‌نظام کمابیش برهنه‌ی نيزه‌دار که با سپرهایی بلند و سنگین مجهز شده بود، در اصل ماهیتی دفاعی داشت و رسته‌ی سربازان را در برابر حمله‌ی نامنظم دسته‌های جنگاور حفظ می‌کرد.

وقتی شروکین اکدی در قرن ۲۴ پ.م. رسته‌های مشابهی از کمانگیران را بسیج کرد، قدرت فالانژهای سومری درهم شکست و شروکین توانست به کمک همین کمانگیران نخستین دولت پادشاهی را در میان‌رودان تأسیس کند. او در این نوآوری تا حدودی زیر نفوذ رزم‌آرایی ایلامی‌ها قرار داشت که کمانگیران‌شان شهرت زیادی داشتند و احتمالاً حتا پیش‌تر از شروکین به ارزش صف‌های منظم کمانگیران پی برده بودند. به هر رو، ظهور قدرت اکدی‌ان با جهشی در سازماندهی نظامی همراه بود. اعتبار یافتن کمانگیران در میان‌رودان و ترکیب شدن‌شان با فالانژهای نيزه‌دار، بدان معنا بود که سپاه به نیروی سیال و متحرک از مهاجمان کمانگیر و هسته‌ای

سخت و استوار از مدافعان نیزه‌دار مجهز شد.^{۱۰۲۰} در همین میان نخستین نشانه‌های استفاده از کلاهخود فلزی نیز نمایان شد، هر چند کلاهخودها را با مفرغ می‌ساختند و به همین خاطر سنگین از آب درمی‌آمد.

با وجود آن‌که فناوری آهن در نیمه‌ی نخست هزاره‌ی دوم پ.م. در ایران شرقی و نزد آریایی‌ها ابداع شده بود، اما آشوریان در حدود سال ۱۰۰۰ پ.م. نخستین دولتی بودند که گذاری فراگیر به عصر آهن را تجربه کردند و تا حدود ۷۰۰ پ.م. نیروی نظامی‌شان را یک‌سره با ساز و برگ آهنین مجهز ساختند. با این همه، ارتش آشور هم‌چنان به سنت نظامی میان‌رودان پایبند ماند و ستون فقراتش پیاده‌نظام سبک‌اسلحه بود. سوارکارانی که هنوز به زین یا رکاب مجهز نبودند با شمار اندک‌شان ارزش جنگی زیادی نداشتند.

هسته‌ی رزمی سپاه آشوری از گردونه‌هایی جنگی تشکیل می‌شد که سپردار و کمانگیری را در خود جای می‌دادند، اما این هسته هم‌چنان بخشی کوچک از ارتش محسوب می‌شد. برخی تخمین‌ها نشان می‌دهد که به ازای هر اسب‌سوار ده سرباز پیاده و به ازای هر گردونه‌ران صد پیاده در ارتش‌های آشوری وجود داشته است.^{۱۰۲۱} سوارکاران گاه از تیر و کمان بهره می‌جستند، اما به خاطر غیاب زین و رکاب وضعیت‌شان پشت اسب نامتعادل بود و کارایی نظامی چندانی نداشتند. سربازان آشوری ناگزیر بودند در حال حرکت اسب برای آزاد کردن دست‌شان پاهای‌شان را تا حد گردن اسب بالا بیاورند و با زانو گردن اسب را بگیرند و این دامنه‌ی حرکتی‌شان را بسیار محدود می‌کرد.^{۱۰۲۲}

¹⁰²⁰ Hurley, 2011: 52 - 55.

¹⁰²¹ Hurley, 2011: 56.

¹⁰²² Hurley, 2011: 57.

در ارتش‌های آشوری، به سنت شروکین اکدی، کمانگیران ارجمندترین بخش سپاه محسوب می‌شدند. از سویی، ایزد آشور را در بافتی آریایی به صورت ایزدی کمانگیر (احتمالاً همان مهر) نشان می‌دادند و از سوی دیگر در سازماندهی ارتش کمانگیران را به سه رده تقسیم می‌کردند. یکی کمانگیران تهیدست که کمابیش برهنه بودند و ساز و برگ چندانی نداشتند. دیگری کمانگیران سبک‌اسلحه که کلاهخود و پیراهنی چرمی داشتند و سوم کمانگیران سنگین اسلحه که شمشیری هم حمل می‌کردند. کمانگیران دو رده‌ی اخیر به ترتیب یک و دو سپردار و نیزه‌دار برای محافظت خویش به همراه داشتند. نگهبانان کمانگیران سنگین اسلحه سپری بزرگ و دیوارمانند را حمل می‌کردند و در برابر کمانگیر برمی‌افراشتند تا آسیبی به او نرسد.^{۱۰۲۳}

احتمالاً تکامل همین شیوه‌ی ترکیب سپر و کمان بوده که در دوران هخامنشی به پیدایش سپر بلند منتهی شده است. پارسیان، برای نخستین بار، سپرهایی را به کار گرفتند که به قدر قد انسانی بلندا داشت و برای آن که حمل آن آسان باشد بدنه‌اش را از حصیر و پوششی چرمی می‌ساختند، اما بعدتر نمونه‌های فلزی‌اش هم ساخته شد. هرودوت در شرح نبرد پلاته، که تنها جنگ دفاعی ایرانیان در یونان است، اشاره کرده که «پارسیان از سپرهای شان دیواری برای دفاع از خود می‌ساختند»^{۱۰۲۴} و «سپرها را هم‌چون دیواری دفاعی در برابر دشمن کنار هم می‌گذاشتند»^{۱۰۲۵} و «تا زمانی که دیوار دفاعی پارسیان پایدار بود دلیرانه می‌جنگیدند و به هیچ روی از یونانیان

¹⁰²³ Hurley, 2011: 56 - 57.

¹⁰²⁴ هرودوت، کتاب نهم، بند ۶۱.

¹⁰²⁵ هرودوت، کتاب نهم، بند ۹۹.

ضعیف‌تر نبودند»^{۱۰۲۶}. نبرد پلاته به سال ۴۷۹ پ.م. در دوران خشایارشا رخ داد و این مقدم است بر شکل‌گیری فالانزهایی که نخست در تبس و بعدتر در آتن و مقدونیه با همین شیوه در پناه سپرهای‌شان می‌جنگیدند.

پارسیان، به احتمال زیاد، این شیوه از جنگیدن را از مردم ایلام و میان‌رودان وام گرفته بودند، چون در ستون کرکس‌ها می‌بینیم که در ثلث آخر هزاره‌ی سوم پ.م، یعنی نزدیک به دو هزار سال پیش از گزارش هرودوت، سربازان پیاده‌ی سومری به همین ترتیب صف‌هایی مرتب از نیزه‌داران با سپرهای بلند را آرایش داده‌اند. بنابراین بهره‌گیری از آرایش نظامی‌ای که در یونان با نام هوپلیت‌های آتنی و فالانکس مقدونی و تبسی گره خورده، ابداعی نوآورانه و بی‌سابقه نبوده و در ایران‌زمین دو هزاره پیشینه داشته و در همان زمان در ارتش ایران نیز رواج داشته است.

با این زمینه، دوام آوردن سپر بلند در ارتش‌های اشکانی و ساسانی چندان غریب نمی‌نماید. اقوام کوچگرد هپتالی‌ها و ترکان غربی بعدتر در ایران شرقی سپر بلند را از سغدیان وام گرفتند. ترکان این سپر را توره می‌نامیدند و آلتهایم استدلال کرده که نام سرکرده‌ی هون‌های قفقاز در حدود ۵۲۷ م، که به صورت استوراز (Sturaz) ثبت شده، از نام همین سپر گرفته شده و در اصل «اوز - توراق» بوده به معنای «سپرِ سر خود» و «کسی که خودش هم‌چون سپر است».^{۱۰۲۷}

به قدرت رسیدن پارسیان پیش و بیش از هر چیز بازتاب فناوری نظامی پیشرفته‌ترشان بود. مهم‌ترین برگ برنده‌ی پارسیان، استفاده‌شان از سواره‌نظام بود و این دستاوردی بود که با اختراع زین در میان اقوام ایرانی

¹⁰²⁶ هرودوت، کتاب نهم، بند ۱۰۲.

¹⁰²⁷ آلتهایم، ۱۳۹۳: ۴۸۹ - ۴۹۳.

کوچگرد ممکن شده بود. هخامنشیان استفاده از گردونه‌ی جنگی را، که ابزاری سنگین و بزرگ و کم‌بازده بود، طرد کردند و به جایش از سواره‌نظام بهره جستند و نخستین رسته‌های سواره‌نظام تاریخ را پدید آوردند. آنان هم‌چنین بهره‌گیری از سنت آشوری - ایلامی کمانگیری را ادامه دادند. تا جایی که از نگاره‌های سربازان هخامنشی برمی‌آید، کمان‌های پارسیان درست همتای کمان‌های ایلامی بوده و کمی بیش از یک متر درازا داشته و بر دوش آویخته می‌شده و تیرهایی به درازای نیم متر را با پیکانی آهنین تا حدود ۱۵۰ متر با نیروی تمام پرتاب می‌کرده است. این کمان‌ها به شکلی که در نگاره‌ها می‌بینیم، یک خم دارد، اما نقشی از یک گلدان یونانی مربوط به اواخر عصر هخامنشی هست که کمانگیری سکا را نشان می‌دهد که کمانی دوخم را در دست گرفته است. نقش‌های تزئینی سکاها، که در آرایه‌های مدفون در کورگان‌های قرن چهارم پ.م. یافت شده، نیز نشان می‌دهد که کمان سکاها از نوع مرکب و دوخم بوده است. به این ترتیب، اختراع کمان دوخم پیچیده باید در عصر هخامنشی رخ داده باشد. به هر رو، کارایی کمان در عصر هخامنشیان چندان چشمگیر بود که داریوش بزرگ بر دریک‌ها، که نخستین پول واقعی جهان باستان بودند، نقش یک پارسی کمانگیر را نقش کرده بود.



بازنمایی دو کمانگیر سکا با کمان دوخم در آرایه‌ی زرین کرخ، اوکراین، قرن چهارم پ.م.

چنین می‌نماید که تنها سلاح پرتابی مهمی که ایرانیان از سرزمین‌های همسایه وام‌گیری کرده‌اند، زنبورک بوده باشد. این جنگ‌افزار نوعی کمان چینی بود که در دوران چوی پسین در این سرزمین اختراع شد و از همان‌جا به ژاپن منتقل شد. این سلاح در اواخر دوران ساسانی به شکلی محدود به ایران نیز وارد شد. در گزارش‌های جنگی و یادمان‌ها نشانی از آن نمی‌بینیم، اما گزارش فتوحات نشان می‌دهد که سپاهیان ایرانی در برابر اعراب از آن استفاده کرده‌اند.^{۱۰۲۸} تنها اشاره‌ای که به وام‌گیری این اسلحه در ایران وجود دارد، به نبردهای صدر اسلام مربوط می‌شود. بلاذری می‌گوید در نبرد قادسیه یک ایرانی به نام المجوسی زنبورکی به کار گرفت، اما از این شکایت داشت که کمان‌های اعراب کارسازتر است و زره‌های ساسانیان را می‌شکافت در حالی که زنبورک بر ایشان کارگر نیست.^{۱۰۲۹}



بشقاب‌های نقره‌ی ساسانی با نقش شاه کمانگیر

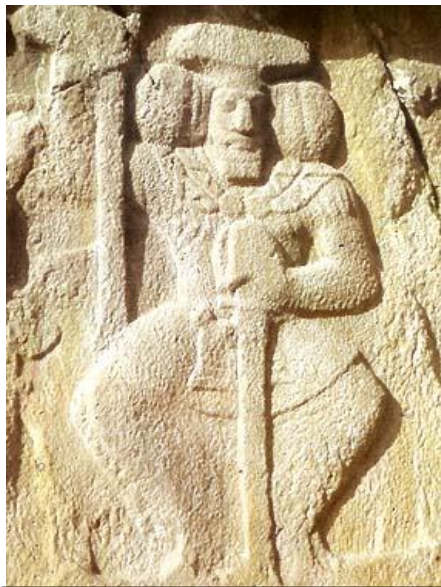


¹⁰²⁸ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۴۶ - ۴۷.

¹⁰²⁹ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۱۴۲.

در بشقاب‌های سیمین ساسانی به تصویر شاهنشاه کمانگیر شکارچی بسیار برمی‌خوریم و این نشان می‌دهد که هنر کمانگیری، که در عصر اشکانی از پشتوانه‌ای دینی و دلالتی مهرپرستانه نیز برخوردار بود، هم‌چنان تداوم داشته و نزد ساسانیان نیز محترم شمرده می‌شده است. ارج و اعتبار شمشیر پارتی نیز به همین شکل حفظ شد و تصویر شاه در حالی که به سبک پارتیان شمشیری بلند را در دست دارد و آن را در میان پاهایش بر زمین نهاده و به آن تکیه کرده، در بسیاری از نقاشی‌ها و نگاره‌های روی بشقاب‌های ساسانی دیده می‌شود. با این همه، برترین لایه از طبقه‌ی ارتشتاران در ایران عصر ساسانی به اسواران یا سواره‌نظام سنگین‌اسلحه‌ی نیزه‌دار مربوط می‌شد. این سربازان، ساز و برگی بسیار پیچیده داشتند و غرق در جوشن و زره بر اسب می‌نشستند و اسب‌های‌شان هم زره‌پوش بودند. سلاح اصلی این سواران، نیزه‌ای بسیار بلند و سنگین بود.

در کنار شمشیر و کمان، فناوری پیچیده و سرنوشت‌سازی که همانا سوارکاری باشد نیز در ایران‌زمین تکامل یافته است. رام کردن اسب و سوار شدن بر آن از دیرباز دستاورد مردم باستانی هند و اروپایی‌ای بود که در بخش‌های جنوبی روسیه و آسیای میانه و اروپای شرقی ساکن بوده‌اند. با این همه، سوار شدن سربازان بر اسب و استفاده از این جانور در میدان نبرد ابداعی ایرانی است و برای نخستین بار قبایل هند و ایرانی در ایران شرقی به این کارکرد دست یافتند. فناوری‌های مکمل سوارکاری مانند زین و رکاب نیز به همین ترتیب در همین فضا تکامل یافته‌اند.



شاهان شمشیر به دست: خسرو (چپ)،
شاپور دوم (بالا) و احتمالاً قباد (راست)



خسرو پرویز شمشیر به دست در نگاره‌ای که فتح مصر به دست ایرانیان و نبرد سپاه ایران در حبشه را نشان می‌دهد. (راست) و اشراف ساسانی و شمشیرهای بلندشان به شکلی که در تنگه چوگان بازنموده شده‌اند.

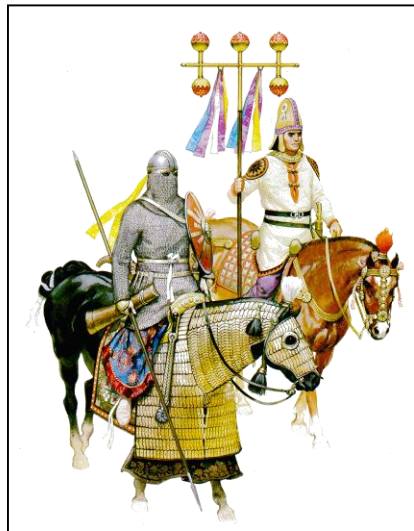


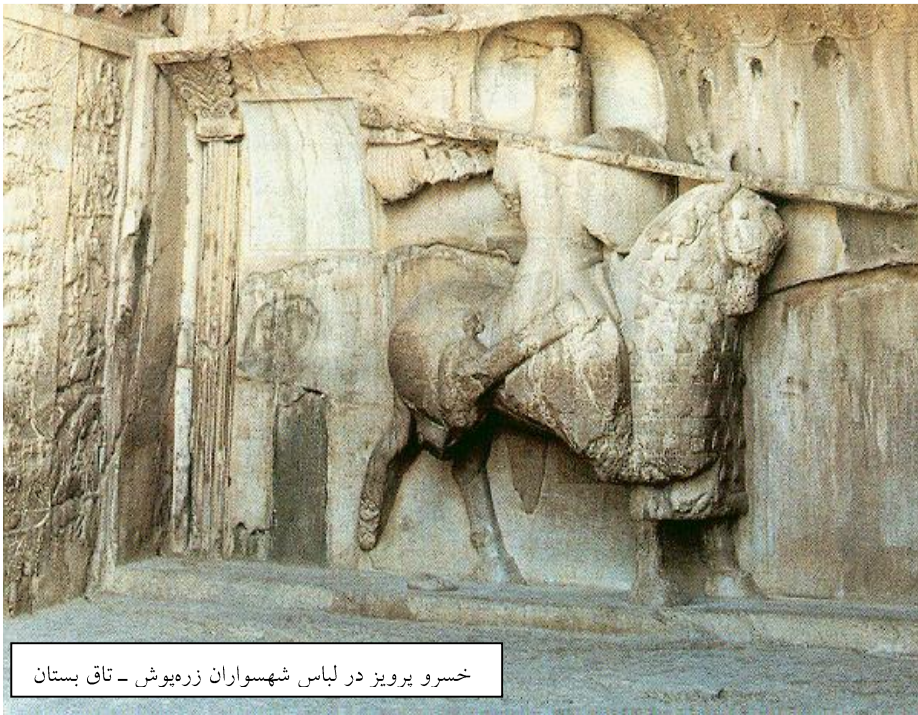


هرمز دوم در حال نیزه بازی



اردشیر در حال نیزه بازی





خسرو پرویز در لباس شهسواران زره پوش - تاق بستان

کهن‌ترین نمونه‌های زین را در گورهای یخ‌زده‌ی سکاها در پازیریک یافته‌اند و به قرن پنجم پ.م. مربوط می‌شوند. این زین‌ها از دو بالش موازی هم تشکیل یافته که با پوششی از چرم استوار شده‌اند و با بند و تسمه نسبت به سینه و گردن اسب در موقعیتی ثابت قرار می‌گیرند.^{۱۰۳۰} نشانه‌هایی از چیزی شبیه به زین بر نگاره‌های آشوری قرن هفتم پ.م. نیز یافت می‌شود و تردیدی نیست که آشوریان، که سوارکاری را از قبایل ایرانی آموخته بودند، زین را نیز از ایشان وام‌گیری کرده بودند هر چند گویا این ابزار در میان‌شان رواج چندانی نداشته است. در بقایای بازمانده از قبایل ایرانی سارمات که به همان قرن هفتم پ.م. مربوط می‌شود نیز نمونه‌های زین ابتدایی از این نوع را می‌توان یافت.^{۱۰۳۱}

از آنجا که سکاها ی مقیم سرزمین‌های سردسیر شمالی بخشی اقماری از حوزه‌ی تمدن هخامنشی محسوب می‌شده‌اند، بی‌شک در همین هنگام اقوام ایرانی سوارکار در دل ایران‌شهر نیز از زین‌هایی مشابه استفاده می‌کرده‌اند. زین‌های یکپارچه‌ی محکم بعدی که تنه‌ای سخت و چوبی داشتند و مانند صندلی‌ای برای سوارکار عمل می‌کردند، از همین الگوی آغازین مشتق شدند. زین سخت، بیش از آن که برای سوارکار ارزشمند باشد، مایه‌ی راحتی اسب بود و وزن سوارکار را در دو سوی ستون مهره‌هایش توزیع می‌کرد و به این ترتیب از خسته شدن و آسیب دیدن ستون فقرات اسب جلوگیری می‌کرد و این امکان را فراهم می‌آورد که سوارکار با پوشیدن زره وزنی بیشتر را بر پشت اسب بار کند. از این رو، چنین می‌نماید که هخامنشیان نخستین سازندگان این نوع

¹⁰³⁰ Rudenko, 1970: 129 - 164.

¹⁰³¹ Maenchen - Helfen, 1973: 208 - 210.

زین بوده باشند. چون نخستین اشاره به سوارکار زره‌پوش را درباره‌ی رسته‌ای نخبه از سواره‌نظام هخامنشی می‌شنویم که هرودوت در تواریخ خویش توصیف حماسی شکوهمندی از ایشان به دست داده است.

این فناوری بی‌تردید در دوران هخامنشیان در میان اقوام ایرانی دیگر نیز وام‌گیری شده است. چون وقتی قبایل داهه به پارت و درون ایران‌زمین وارد شدند و دولت اشکانی را تأسیس کردند، به خاطر سواره‌نظام شکست‌ناپذیرشان شهرت داشتند و فناوری جنگی مشهورشان، که با کمانگیری از پشت اسب و چابک‌سواری و قیقاج رفتن همراه بوده، برای آن‌که کارآیی رزمی داشته باشد به زین سخت نیاز دارد. هم‌چنین از توصیف لشکریانی که سورن برای نبرد با رومیان در جنگ حران شرکت داد درمی‌یابیم که شهسواران زره‌پوشی که در عصر هخامنشی نشان‌شان را می‌بینیم، با همان ساز و برگ و هیبت در این دوران نیز حضور دارند.

تمدن‌های همسایه‌ی ایران که سواره‌نظامی چنین پیشرفته نداشتند، با وقفه‌ای سیصد ساله این فناوری را از ایرانیان وام‌گیری کردند. نخستین نشانه‌های این نوع زین در حدود سال ۲۰۰ پ.م. در چین عصر هان (آن هم در میان اقوام کوچگرد غیرچینی) نمایان شد^{۱۰۳۲} و حدود صد سال بعد در روم نیز وام‌گیری شد.^{۱۰۳۳} از این رو، داستان‌ها و فیلم‌هایی که رومیان و چینیان باستانی را سوار بر اسب و نشسته بر زین نشان می‌دهد، از نظر تاریخی نادرست هستند و تنها در دو قرن پایانی پیش از دوران مسیح است که این ابزار در میان ایشان شناخته می‌شود.

احتمالاً تکامل زین سخت هم‌زمان با اختراع رکاب بوده است. چون سوارکاران بی‌رکاب در ننگه داشتن خویش بر پشت اسب دچار اشکال هستند و توصیفی که تاریخ‌نویسان یونانی از شهسواران زره‌پوش پارسی در

¹⁰³² Beatie, 1981: 18 - 22.

¹⁰³³ Gawronski, 2004: 31 - 40.

عصر هخامنشی به دست داده‌اند، به ظاهر، وجود رکاب را پیش‌فرض می‌گیرد. به این ترتیب، می‌توان حدس زد که هخامنشیان از همان ابتدای کار که جهانگشایی را آغاز کردند به این دو نوآوری سرنوشت‌ساز در تاریخ جنگ دسترسی داشته‌اند و چه بسا به این خاطر بوده که ارتش پارسی در همه‌ی نبردها با کارآیی چشمگیری بر حریف غلبه می‌کرده است، یعنی باید تاریخ ظهور هر دو را در میانه‌ی قرن ششم پ.م. قرار داد.

بیوار معتقد است رکاب برای نخستین بار بسیار دیرتر و در قرن پنجم میلادی در مرز شمالی کره و چین به دست سپاهیان چینی ابداع شد. از این تاریخ در این منطقه نشانه‌هایی از نقاشی‌های دیواری در دست داریم که سوارکارانی با رکاب را نمایش می‌دهد. از دید بیوار این رکاب از راه آوارها به غرب منتقل شد و تا مجارستان پیش رفت و در قرن ششم میلادی از آنجا به بیزانس راه یافت. از دید او ایرانیان از رکاب استفاده نمی‌کرده‌اند، چون تصویر خسرو پرویز در تاق‌بستان که او را هم‌چون شهسواری زره‌پوش نشان می‌دهد، نشانی از رکاب ندارد. با این همه، دعوی بیوار قدری غریب می‌نماید. چون چینی‌ها در تاریخ یادشده سواره‌نظام نیرومندی نداشتند و هم فناوری پرورش اسب و هم جامه و سلاح سوارکاران و حتا هم خود اسبان جنگی را از ایرانیان وام‌گیری کرده بودند و شرح این وام‌گیری‌ها را به دقت در تاریخ‌های باستانی خویش ثبت کرده‌اند.

حقیقت آن است که در بیشتر منابع در راستای تلاش سیاسی برای ایران‌زدایی از تاریخ و تا حدودی زیر تأثیر نابینایی شگفت‌انگیز منابع عامیانه درباره‌ی نقش تاریخی ایرانیان در تکامل فناوری جنگ، می‌خوانیم که اختراع زین به آشوریان،^{۱۰۳۴} اختراع زین سخت به «اقوام کوچگرد چین» و اختراع رکاب به هندیان منسوب

¹⁰³⁴ Russel and Beatie, 1981: 18.

می‌شود.^{۱۰۳۵} بی‌آن‌که قید شود که قبایل کوچگرد حاشیه‌ی غربی چین که مخترع زین فرض می‌شوند، و هم‌چنین قبایل مهاجم به شمال هند و هم‌چنین منبع وام‌گیری آشوریان همگی قبایل جنگاور ایرانی و به ویژه سکاها بوده‌اند و این ابداع‌ها را در پیوند با هسته‌ی مرکزی تمدن ایران‌شهری به انجام می‌رسانده‌اند که در همین دوران بزرگ‌ترین دولت کره‌ی زمین را داشته و بر نیرومندترین ارتش سوارکار جهان تکیه داشته است. یعنی این گزارش‌ها با سرسختی به حاشیه خیره شده و گویا به عمد از نگرستن به مرکزی که این حاشیه‌ها را به هم متصل می‌سازد، می‌پرهیزد.

تاریخ ظهور این ابزارها هم به همین ترتیب با بی‌دقتی در محور زمان پراکنده شده است و بر اساس ارجاع به کهن‌ترین نمونه‌ی موزه‌ای‌اش تعیین شده است. مثلاً پیدایش رکاب را به قرن دوم پ.م.^{۱۰۳۶} یا دست‌بالا ۵۰۰ پ.م. و آن هم به هند مربوط می‌دانند.^{۱۰۳۷} یعنی گویا این پرسش برای نویسندگان یادشده مطرح نشده که چگونه در غیاب رکاب، شهبازی زره‌پوش و چابک و متحرک مانند ماسیس پارسی، که هرودوت با دقت در تواریخ توصیفش می‌کند، در دوران خشایارشا در میدان نبرد تاخت‌وتاز می‌کرده است. یا چگونه ممکن است چینی‌ها و آشوری‌ها و رومیان فناوری سوارکاری و حتا رمه‌های اسبان جنگی را از ایرانیان وام‌گیری کرده باشند و سواره‌نظامی ناتوان‌تر از ایشان هم داشته باشند و بعد مخترع ابزاری دانسته شوند که نخستین اشاره‌های تاریخی‌اش هم باز به ایرانیان مربوط می‌شود. در نهایت، این نکته هم چشمگیر است که نخستین نشانه‌های زین

¹⁰³⁵ Russel and Beatie, 1981: 18 - 22.

¹⁰³⁶ White, 1964: 14.

¹⁰³⁷ Chamberlin, 2007: 80.

سخت در چین (خارج از مغولستان و ترکستان) به پیکرکی گلی باز می‌گردد که در حدود سال‌های ۵۵۰-۵۰۰ م. (یعنی هفت قرن پس از ابداعش نزد قبایل ایرانی) باز می‌گردد.^{۱۰۳۸} اگر همه‌ی داده‌ها را با هم ترکیب کنیم و بقایای بازمانده‌ی موزه‌ای را در کنار اسناد تاریخی باستانی بنگریم و اموری بدیهی مانند سیر درهم پیوسته و منسجم تکامل فناوری را در نظر داشته باشیم، ایران‌زمین را هم‌چون کانون مرکزی تحول فناوری جنگی به ویژه در پیوند با سوارکاری باز خواهیم شناخت.

به خاطر اهمیت سوارکاری و ارزش جنگی شهسواران بود که ارتش ایران در عصر ساسانی به دو بخش سواره‌نظام و پیاده‌نظام تقسیم می‌شد و این قاعده‌ای بود که تا عصر مشروطه هم‌چنان بر ارتش ایران حاکم بود. یک نیروی دریایی به نسبت نیرومند هم در دوران ساسانی داشته‌ایم که کارکردش بیشتر پشتیبانی از بازرگانان و پاسداری از امنیت دریاها بوده است و اغلب نقش جنگی در برابر مهاجمان بر عهده نداشته است. افول کارکرد نظامی نیروی دریایی از زمان حمله‌ی اسکندر به ایران آغاز شد و پیامد فراز آمدن قدرت رومی‌ها بود که در اصل دولتی دریایی محسوب می‌شدند و به عنوان وارث و رقیب کارتاژی‌ها حاشیه‌ی دریای مدیترانه را در دست داشتند. با این همه، ساسانیان نیروی دریایی به نسبت نیرومندی را در منطقه‌ی خلیج پارس و دریای عمان در اختیار داشتند و مسیرهای تجارت دریایی را به این ترتیب مدیریت می‌کردند. طبری می‌نویسد که ریاست نیروی دریایی بر عهده‌ی مقامی بود که ناوید نامیده می‌شد. کشتی‌های جنگی زیر فرمان او هر یک گنجایش صد تن را داشتند.

¹⁰³⁸ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۲۴۶.

در جنگ‌های زمینی ارزش نظامی سواران برتر از پیاده‌ها بود و فرماندهی کل اسواران منصبی موروثی بود که به یکی از بزرگان خاندان ساسانی تعلق داشت. این فرمانده را اسواران سردار می‌نامیدند و می‌بایست در همه‌ی جنگ‌ها پیشاپیش ارتش حرکت کند. این همان منصبی است که سعید نفیسی به صورت «اران سپاهبذ» یا «پشت‌اسپان سردار» از آن یاد کرده است.^{۱۰۳۹} تخصص سپاه در زمینه‌ی استفاده از اسب چندان بود که منصبی به نام ستور پزیشگ در هر سپاه وجود داشت که مسئولیت درمان اسبان بیمار را بر عهده داشت.^{۱۰۴۰}

رسته‌ای از فیل سواران هم در ارتش وجود داشت که فرمانده‌شان «زندک‌بد» نام داشت. فیل‌ها بیشتر در جنگ روانی کاربرد داشتند و می‌دانیم که به خاطر مهیب بودن ظاهرشان هراس زیادی در دل سپاهیان رومی می‌افکندند.^{۱۰۴۱} فیل‌ها در سراسر اردوگاه‌های نظامی ایران شهر پراکنده بوده‌اند و بر خلاف تصور مرسوم، استفاده از آنها تنها به جبهه‌های شرقی و استان‌های پیرامون هند محدود نبوده و در دورترین شهرها هم نگهداری‌شان رواج داشته است. چنان که در «تاریخ دودمان سوئی» می‌خوانیم که ارتش مستقر در تیسفون فیل‌های جنگی هراس‌انگیزی داشته‌اند.^{۱۰۴۲} در کتاب چینی «تاریخ قدیم دودمان تانگ» می‌خوانیم که فیل بخشی از ترکیب سپاه ایرانی بوده و به هنگام جنگ به همراه هر فیل جنگی صد پیاده حرکت می‌کرده‌اند.^{۱۰۴۳}

1039 نفیسی، ۱۳۸۳: ۳۳۳.

1040 راوندی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۶۹۸.

1041 شاپور شهبازی، ۱۳۷۵: ۳۲.

1042 لیان، ۱۳۸۶: ۶۹.

1043 لیان، ۱۳۸۶: ۷۱.

با این همه، ستون فقرات ارتش را اسب‌سواران تشکیل می‌دادند و این‌ها به دو رده‌ی سبک‌اسلحه‌ی کمانگیر و سنگین‌اسلحه‌ی نیزه‌دار تقسیم می‌شدند. این‌ها رسته‌هایی متمایز بودند و خوبشکاری‌های متفاوتی در میدان نبرد بر عهده داشتند. جنگ معمولاً با تیرباران دشمن شروع می‌شد و تنها پس از به هم خوردن صف سربازان و پراکنده شدن‌شان زیر فشار تیرها بود که نیزه‌داران زره‌پوش به حرکت درمی‌آمدند و دشمن را زیر ضربات مرگبار خود نابود می‌ساختند.^{۱۰۴۴}

آموزش سوارکاری و هنرهای رزمی مربوط به سوارکاران در دوران ساسانی اهمیت و ارج فراوان داشت و فرمانده‌ی استادان این سبک رزمی را اندرزبید اسپورگان می‌نامیدند و او وظیفه داشت در سراسر کشور گردش کند و آداب و فنون رزمی اسواران را به آموزگاران دیگر یاد دهد.^{۱۰۴۵} پرورش اسب و آموزش اسب نیز موازی با آموزش فنون رزمی به سوارکاران رواجی تمام داشت و نژاده‌ترین اسب‌های جنگی ایرانی همان‌هایی بودند که در نسا پرورش می‌یافتند. نهادها و سنت‌های این منطقه، که پرورش اسبان جنگی و هنرهای رزمی شهبسواران را تغذیه می‌کرد، در ابتدای دوران ساسانی نزدیک به هزار سال قدمت داشت و از ابتدای دوران هخامنشی نهادی جاافتاده محسوب می‌شد.

نام واحدهای نظامی ایرانی در زبان‌های آرامی و یونانی هم وام‌گیری شده و گاه به تعبیرهایی عجیب و غریب دامن زده است. به عنوان مثال اسواران زره‌پوش نیزه‌دار ایرانی را در منابع یونانی کلیباناریوس (κλιβαναρῖος) می‌نامیدند که در لاتین هم به صورت *clibanarius* وام‌گیری شده است. این کلمه را

¹⁰⁴⁴ Procopius, 1.14.35.

¹⁰⁴⁵ کریستن سن، ۱۳۷۷: ۱۹۵ - ۱۹۶.۱۹۹

آلتهايم از کلبانوس (κλιβανος) يونانی به معنای «تابه و بخاری آهنی» مشتق دانسته و حدس زده که شاید به خاطر فلزی بودن هر دو چنین تعميمی داده شده باشد. جالب آن که همين اسواران را در آرامی و عبری «تنورا» می‌نامیده‌اند که آن هم معنای بخاری را می‌دهد.^{۱۰۴۶} در حالی که اين دو نام وام‌واژه‌هایی هستند که اولی از «گريوپان» و دومی از «تن‌وار» وام‌ستانده شده‌اند^{۱۰۴۷} و اين تعبيرها شکل تحريف شده‌شان را نشان می‌دهد.

اسواران زرهپوش نیزه‌دار والامقام‌ترین رسته از جنگاوران محسوب می‌شدند. هليودوروس می‌گوید که اسواران زرهپوش قلب سپاه ایرانیان را بر می‌ساختند. بنا به توصیف او اعضای اين رسته مردان بسیار درشت‌اندام و تنومندی بودند که بر اسب‌هایی غول‌پیکر سوار می‌شدند. درشت‌اندام بودن خودشان و اسبشان برای تحمل وزن زره سنگینی که در بر می‌کردند ضرورت داشت. اين اسواران کلاهخودی یکپارچه بر سر می‌نهادند که نقاب چهره‌اش با نقش صورتی انسانی آراسته شده بود.^{۱۰۴۸}

سراسر بدن شهسواران در زرهی یکپارچه پوشیده می‌شد که با قطعه‌هایی پولک‌مانند از پولادِ دوخته به هم پوشیده شده بود.^{۱۰۴۹} اين جامه‌ی فلس‌دار دو آستین بلند داشت که تا آرنج پایین می‌آمد و در آنجا به زره آرنج متصل می‌شد. پایین اين جامه دو شاخه می‌شد تا نشستن زرهپوش بر اسب ممکن شود. دامن اين زره ران را نیز

¹⁰⁴⁶ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۳۸ - ۳۹.

¹⁰⁴⁷ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۴۲.

¹⁰⁴⁸ Heliodorus, 259. 13; Ammianus Marcellinus, 25.1.12.

¹⁰⁴⁹ Heliodorus, 259. 24.

می‌پوشاند و در زانو با ساق‌بند پولادینی که نیمه‌ی پایینی پا را در خود می‌پوشاند چفت و بست می‌شد.^{۱۰۵۰}

اسب‌ها نیز زرهپوش بودند و با برگستوان و زره سینه و سر حفاظت می‌شدند.^{۱۰۵۱}

اسواران زرهپوش نیزه‌ور در حالت عادی با دست راست نیزه‌ای بسیار بلند و سنگین را به شکل عمودی حمل می‌کردند و با دست چپ افسار اسب را می‌گرفتند. اما هنگام حمله بردن در میدان نبرد افسار را رها می‌کردند و با هر دو دست نیزه را می‌گرفتند و شیوه‌ی تاخت را به اسب واگذار می‌کردند. در این حالت تنه‌شان را به جلو می‌انداختند و نیزه را از حلقه‌ای که نزدیک گردن اسب نصب شده بود رد می‌کردند تا در برخورد با دشمن نلغزد و از بدن اسب فاصله نگیرد. منابع رومی تأکید دارند که این اسواران در صفوفی به هم فشرده و سینه به سینه پیش می‌تاخته‌اند و بی‌آن‌که از خط راست منحرف شوند همه چیز را زیر پای اسبان و نیزه‌های خویش خرد و نابود می‌کردند. ضرب نیزه‌ی این سواران چندان شدید بوده که اغلب نیزه‌شان دست‌کم دو دشمن را به سیخ می‌کشیده است. با این همه، زره و سلاح‌شان چندان سنگین بوده که اگر از اسب می‌افتادند دیگر نمی‌توانسته‌اند بر زمین بنشینند و در ابتدای کار هم برای نشستن بر اسب به کمک نیاز داشته‌اند.^{۱۰۵۲} از همین جا می‌توان تصویر زیبا و سرزنده‌ی اسفندیار را دریافت که در شاهنامه زره می‌پوشد و هنگام نبرد با رستم یک‌تنه بر اسب می‌جهد و به همین خاطر تحسین سربازانش را برمی‌انگیزد چرا که در این حال، ساز و برگ سنگین اسواران را در بر داشته و قاعدتاً می‌بایست با کمک دیگران بر اسب بنشینند.

¹⁰⁵⁰ Heliodorus, 259.25 - 29.

¹⁰⁵¹ Heliodorus, 260.6.

¹⁰⁵² Heliodorus, 260. 3.

اسواران زرهپوش دیگری که در ارتش ساسانی جایگاهی ویژه داشتند، کاتافراکت نامیده می‌شدند. این‌ها هم اسوارانی زرهپوش بودند که بر اسبی یکپارچه زرهپوش می‌نشستند، اما علاوه بر نیزه با تبرزین و گرز و شمشیر هم می‌جنگیدند. این رسته از اسواران برای نخستین بار در دوران هخامنشی در برگ‌های تاریخ جنگ جهان پدیدار شدند و بی‌شک سازماندهی‌شان یکی از نوآوری‌های نظامی خردکننده‌ی ارتش پارس بوده است. هرودوت در شرح جنگ پلاته از یک اسوار زرهپوش پارسی به اسم ماسیست توصیفی اغراق‌آمیز به دست می‌دهد و با خواندن آن می‌توان دریافت که رسته‌ای از این جنگاوران در دل دشمنی که زره درست و حسابی نداشته و پیاده می‌جنگیده چه هراسی پدید می‌آورده‌اند.

پیدایش و تکامل طبقه‌ی اسواران پشتوانه‌ای اقتصادی نیز می‌طلبید که در ایران‌زمین فراهم بوده است. سامان یافتن نظام مالیاتی در عصر خسرو انوشیروان باعث شد پشتوانه‌ی پولی بزرگی برای تجهیز ارتش حرفه‌ای فراهم آید. یک اسوار سنگین‌اسلحه چهار هزار درهم حقوق می‌گرفت و در مقابل می‌بایست به همراه مهتری زرهپوش در میدان رزم حاضر شود و سلاحی کامل داشته باشد، که مجموعه‌ای پیچیده و فنی از زره و زین‌افزار را شامل می‌شد. در میان ساز و برگ یک اسوار این موارد بارها مورد اشاره واقع شده است: کلاهخود، جوشن و خفتانی روی آن، ساق‌پوش، دستوانه، ران‌پای، سپر، زره سینه و چکمه‌ی بلند، به همراه سلاح‌هایی که عبارت بودند از نیزه‌ی بزرگ آهنین، نیزه‌ی چوبین، سپر بزرگ و کوچک، گرز، تبرزین، کماند، کمان و ترکش با سی تیر. بیوار معتقد است در ابتدای دوران ساسانی (بین سال‌های ۲۵۰ - ۳۰۰ م.) از ارزش سوارکاران سبک‌اسلحه‌ی کمانگیر کاسته شد و در مقابل شهسواران سنگین‌اسلحه‌ی نیزه‌دار اهمیت پیدا کردند. این نکته از بازنمایی چندباره‌ی شاهنشاه در مقام شهسواری زرهپوش و نیزه‌دار در نگاره‌های این دوران نتیجه شده است. اما

باید به این نکته هم توجه کرد که در همین نگاره‌ها هم پهلوانان سواره ترکش و کمان به همراه دارند و نقش‌های مشابهی که شاه را سواره و در حال کمانگیری و شکار نشان می‌دهد بر بشقاب‌ها و آثار هنری فراوان دیده می‌شود. از دید بیوار اهمیت یافتن دوباره‌ی سواران کمانگیر به نفوذ هپتالی‌ها و ترکان در مرزهای شرقی مربوط می‌شود. از دید او در همین دوران نوع کمان رایج در ایران هم دستخوش تغییر شد و کمان مرکب دوخمی جایگزین کمان‌های کوتاه‌بردتر قدیمی شد. این کمان‌ها را با شکلی متفاوت در دست می‌گرفتند و زه آن را با شست رها می‌کردند. هرچند گفتیم که این نوع کمان از دوران هخامنشی در میان ایرانیان وجود داشته و در آثار هنری بازنموده شده است.

سنت شهسواری ایرانی در عصر ساسانی با طی دو مسیر وام‌گیری متمایز شرقی و غربی در سراسر جهان آن روزگار پراکنده شد. مسیر غربی‌اش که به نسبت کند و تنبلا نه طی شد، وام‌گیری تدریجی فنون و ابزارهای شهسواران ایرانی در میان جنگاوران اروپایی را به دنبال داشت. این وام‌گیری در واقع از مجرای قبایل کوچگرد ایرانی مانند سارمات‌ها و آلان‌ها به قبایل گت و فرانک و واندال منتقل شد و از آنجا در سراسر سرزمین‌های حاشیه‌ی مدیترانه رواج یافت. این همان سنتی بود که پس از فروپاشی امپراتوری روم طبقه‌ی جنگاور فئودال اروپایی را پدید آورد و شوالیه‌های قرون وسطایی نمودهای بارز آن هستند. خود رومیان در برابر ورود این سنت نظامی مقاومت عجیبی از خود نشان می‌دادند و در واقع فروپاشی دولت روم و غلبه‌ی اقوام هون و ژرمن و سکا بر اروپا بود که تثبیت این شیوه از نظامی‌گری را ممکن ساخت.

مسیر شرقی این وام‌گیری به نسبت سریع و آسان انجام گرفت و ظهور طبقه‌ی شهسوار را میان هون‌ها رقم زد. شاخه‌ی هون‌های سپید در ابتدای کار تابع و دست‌نشانده‌ی ساسانیان بودند و به این خاطر مانند سارمات‌ها

و آلان‌ها، که ایرانی تبار بودند، مانعی فرهنگی و سیاسی برای وام‌گیری این سنت جنگی نداشتند. هون‌ها سازماندهی جنگی خود را یک‌سره از ایرانیان وام‌گیری کردند و در همین راستا یک رسته‌ی اسوار زرهپوش نیزه‌ور داشتند که در کنار سواران سبک‌اسلحه‌ی کماندار می‌جنگیدند.

هون‌ها هم مانند ایرانی‌ها هنگام نبرد از ترفندهایی مانند فرارِ دروغین و فریبکارانه بهره می‌جستند و در دور زدن سپاه دشمن و حمله از کناره‌ها مهارتی داشته‌اند.^{۱۰۵۳} چنین می‌نماید که هسته‌ی مرکزی طبقه‌ی اسوار هون‌ها همان آلان‌های ایرانی بوده باشند که از دیرباز با فناوری جنگی دودمان‌های مستقر در ایران‌شهر تماس داشته‌اند. تا جایی که از منابع رومی برمی‌آید، هون‌ها اسبان نژاده و نیرومندی نداشتند و اسبان‌شان کوتاه قامت و کوچک بوده‌اند، با سری درشت. از این رو، گویا به نوعی از نژاد اسب پرزوالسکی تعلق داشته‌اند. در مقابل، آلان‌ها به خاطر پرورش اسب‌های تنومند و نژاده شهرتی داشته‌اند و امپراتور هادریانوس به خاطر داشتن یکی از این اسب‌ها به خود بالیده است.^{۱۰۵۴}

عنصر جنگی مهم دیگری که هون‌ها از دولت ساسانی وام گرفتند، فناوری ساخت سلاح‌های آهنین بود. برتری نظامی هون‌ها به مهارت‌شان در فناوری پولاد و استفاده‌ی گشاده‌دستانه‌شان از سلاح‌های آهنی باز می‌گشت. فناوری تولید سلاح‌های پولادی در گوشه‌ی شمال خاوری ایران‌زمین و به ویژه سغد و خوارزم تکامل یافته بود که زیستگاه دوم هون‌ها نیز محسوب می‌شد. هون‌ها شمشیر دولبه‌ی بلند ایرانی دولبه را از ساسانیان و شمشیر

¹⁰⁵³ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۳۴.

¹⁰⁵⁴ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۴۸ - ۴۹.

کوتاه یک‌لبه را بنا به نظر آلتهايم از ترکستان و سرزمین‌های خاوری وام‌گیری کردند^{۱۰۵۵} و از نظر ساز و برگ نظامی کمابیش با ایرانیان یکی شدند.

پیاده‌های ارتش را در پهلوی پیادگ می‌نامیدند و فرمانده‌شان پیگان‌سالار نامیده می‌شد. اینان سرباز حرفه‌ای نبودند و کشاورزانی بودند که در مواقع ضروری به خدمت جنگی می‌پرداختند و به همین خاطر ارزش جنگی‌شان بسیار کمتر از سواران بود. پیاده‌ها معمولاً در نزدیکی محل زندگی خویش و در استان زیستگاه خود خدمت می‌کردند و نقش‌شان بیشتر تدافعی بود. سلاح‌شان نیزه و شمشیر و سپر بلند و خمیده‌ای بود از جنس نی، که روکشی پوستی بر آن کشیده بودند.

ساز و برگ پیاده‌ها می‌توانست بسیار متنوع باشد و بر خلاف رومیان، که پوشاک رزمی عمومی‌شان شمشیر کوتاه و زره چرمی و کلاهخود بود، در ایران‌زمین با دامنه‌ای وسیع از سلاح‌ها سر و کار داریم که پیاده‌ها از آن بهره می‌برده‌اند. چنین می‌نماید که پیاده‌ها بیش از سواره‌ها آمادگی وام‌گیری سلاح‌های نو را داشته باشند. چون چندین گزارش از رد و بدل شدن سلاح و جنگ‌افزار میان دولت‌های همسایه را در دست داریم و سلاح‌های وام‌گیری شده در ایران انگار بیشتر به پیاده‌ها مربوط می‌شده‌اند.

یکی از این سندها نوشته‌ی مسعودی است. او گزارش می‌دهد که شاه تبت صد جوشن چینی، صد پیراهن زرهی و صد سپر زرکاری شده برای انوشیروان دادگر هدیه فرستاد، که در این میان زره زنجیری یا پولکدار، که تنها سینه را می‌پوشاند، ابداع ویژه‌ی تبتی‌ها بوده^{۱۰۵۶} که خود شکلی بازسازی شده و اصلاح شده از جوشن پولدار

¹⁰⁵⁵ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۲۷۵ - ۲۷۹.

¹⁰⁵⁶ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۱۴۰.

ساسانی بوده است که پیش‌تر در مسیری واژگون از ایران وام‌گیری شده بود.^{۱۰۵۷} در مقابل، خفتان پولکدار فلزی از ارتش ساسانی به سوی خاور مهاجرت کرد و از کره به ژاپن رسید و در آنجا به سبک زره‌سازی که ایکو تبدیل شد و بعدتر در عصر هیان (۷۸۴ - ۱۱۹۲ م.) به زره موسوم به شیکیشو - یوروئی دگردیسی یافت.^{۱۰۵۸} این زره اخیر شباهت چشمگیری به زره پولکدار تبتی داشت.

نهاد ارتش در دوران ساسانی به سازمان‌یافتگی و پیچیدگی فراوانی دست یافته بود و این را از آنجا درمی‌یابیم که سیستم ارتش در عصر ساسانی به سامانه‌ای خودسازمانده با سازوکارهای مدیریتی درون‌زاد تبدیل شده بود، بی آن که مانند قلمرو روم یا چین به محور سیاست تبدیل شود. یعنی بر خلاف روم و چین، عرصه‌ی سیاسی و نظامی در ایران ساسانی از هم تفکیک شده بود و پیچیدگی نهاد سیاست چندان بود که ارتش توانایی غلبه بر سیاست و تعیین روندهای سیاسی را نداشت. نهادهای سیاسی ساسانیان البته به تدریج رو به افول و تباهی گذاشتند و در سی سال آخر زمام‌داری این دودمان به تدریج ارتش بر حریم سیاست استیلا یافت و این خود نشانه‌ی زوال سیاست ایران‌شهری است. انحطاطی که در چین و روم شبیه‌اش را نمی‌بینیم، چون در این قلمروها از ابتدای کار نهاد سیاست و جنگ از هم تمایز نیافته بودند و یکسان قلمداد می‌شدند و ساخت سیاسی مستقلی در کار نبوده که بخواهد دستخوش زوال شود.

هر چند ارتش ساسانی در خدمت سیاست قرار داشت و تعیین‌کننده‌ی آن نبود، اما بر آن تأثیر داشت و اندرکنش‌های پیچیده‌ای میان سرداران و سیاست‌مداران در جریان بود که سازمان‌دهنده‌ی اصلی‌اش شاهنشاه

¹⁰⁵⁷ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۱۴۱.

¹⁰⁵⁸ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۱۴۱.

محسوب می‌شد. ارتش، با وجود تمایزش از سیاست، نهادی بسیار پیچیده و سامان‌یافته بود. این را با توجه به رمزگذاری درونی سازوکارها و سلسله‌مراتبی بودن ساختار آن می‌توان دریافت. این را می‌دانیم که ساسانیان به دقت جریان لشکرکشی‌های خود را ثبت و حفظ می‌کردند و از این رو به بایگانی تاریخی دقیقی درباره‌ی تجربه‌های جنگی خویش دسترسی داشتند.^{۱۰۵۹} یعنی نهاد ارتش به نوعی حافظه‌ی خودبنیاد مجهز بوده است.

روندهای بازتولید نیروهای انسانی در این سیستم نیز خودبسند و خودبنیاد بوده است. چنان‌که در «دینکرد» می‌خوانیم طبقه‌ی جنگجویان برای خود آموزشگاه‌های رزمی تخصصی‌ای داشته که «ارتشتارستان» نامیده می‌شده است. این مراکز کتاب‌های درسی‌ای هم درباره‌ی هنر جنگیدن می‌نوشته‌اند که بخش‌هایی از آنها باقی مانده است. نمونه‌ای از این نوشته‌ها متن گمشده‌ی پهلوی آیین‌نامگ، که بخشی از آن را ابن‌قتیبه نقل و اینوسترانزف ترجمه کرده، دو فصل را به نبرد صحرایی اختصاص داده است. هم‌چنین بحثی درباره‌ی جنگ روانی هنگام قلعه‌گیری وجود دارد که بسیار جالب است. بنا به این متن، وقتی شهری در محاصره قرار گرفت، باید با پخش کردن شایعه، یا پرت کردن نامه‌هایی با تیر به درون شهر مردم را به گشودن دروازه‌ها ترغیب کرد.

ارتشیان از یک دستگاه اخلاقی پیچیده و غنی پیروی می‌کردند که در دوران‌های بعدی در قالب اخلاق جوانمردی به بقای خود ادامه داد و در عصر اسلامی نخست نظام عیاری و بعدتر اخلاق فتوت را پدید آورد. در دوران ساسانی از همین تعبیر جوانمردی برای اشاره به اخلاق پهلوانان استفاده می‌شد و چنان‌که از اشاره‌های جسته و گریخته‌ی بازمانده برمی‌آید، اصول این اخلاق همان است که در شاهنامه‌ی فردوسی به خوبی بازنموده

¹⁰⁵⁹ Shahbazi, 1991a: 489 - 499.

شده است. این اخلاق زیر تأثیر آیین مهر صورت‌بندی می‌شده و عهدشناسی و پیمان نگه داشتن، دادگری و حمایت از ستمدیدگان، و دلیری و جانبازی در میدان نبرد ارکان آن بوده است.

بخشی از این نظام اخلاقی گویا ماهیت حقوقی هم پیدا کرده بود و نقض آن به کیفرهایی منتهی می‌شد. نمونه‌اش این گزارش است که اگر سرداری از میدان نبرد می‌گریخت، زمین‌ها و اموالش را از او می‌ستاندند و خودش با شمشیر اعدام می‌شد.¹⁰⁶⁰ این از آن روست که سرداران و پهلوانان نامدار به خاطر دلیری و جسارت‌شان ستوده می‌شدند و این که ترس و ضعف از خود نشان دهند گناهی نابخشودنی به شمار می‌آمد. اوستای گم شده بخشی به نام «دزدسر نزدنسک» داشته که به رزم‌آرایی و فنون رزمی مربوط می‌شده است. در بخشی بازمانده از این متن می‌خوانیم که سردار سپاه باید در ابتدای جنگ به میدان برود و برای نبرد تن به تن هم‌آورد بطلبد و نشانه‌ی این کار هم برآوردن بانگ «مرد و مردا» بوده است. این بدان معناست که فرماندهان ارتش‌های ایرانی، بر خلاف سرداران رومی یا چینی، لزوماً آمادگی رزمی داشته‌اند و در مقام نماینده‌ی سپاهیان‌شان نیرومندترین جنگاوران به شمار می‌آمده‌اند.

نهاد ارتش ساسانی گذشته از تدوین یک نظام اخلاقی به نوآوری‌هایی در زمینه‌ی زیبایی‌شناسی جنگ نیز دست یافته بود. تردیدی نیست که در عصر ساسانی ایران کانون تکامل موسیقی جنگی بوده است. این را می‌توان از گزارش‌های رومیان و چینیان دریافت که رزم‌آرایی ارتش‌های ساسانی را توصیف می‌کنند و از حضور سازهای کوبه‌ای و کوس و کرنا در میدان نبرد با شگفتی یاد می‌کنند. ساز اصلی‌ای که آغاز جنگ را اعلام می‌کرد

¹⁰⁶⁰ Elishe, 1982: 167 – 168.

نزد اشکانیان طبل و دهل بود و همین را در سپاهیان ساسانی نیز می‌بینیم. تاریخ‌نویسان رومی در شرح نبرد حران نوشته‌اند که روز دوم رزم با آوای طبل‌هایی چرم‌پوش آغاز شد که کاسه‌هایی آهنی اطراف‌شان آویخته شده بود و کوبش‌شان صدایی میان غرش تندر و نعره‌ی جانوران را تداعی می‌کرد. این سنت رزمی احتمالاً به دوران هخامنشیان باز می‌گردد چون مگاستنس در شرح نبرد اسکندر با چاندره‌گوپتا می‌گوید ایشان هم از همین سازها بهره می‌جستند^{۱۰۶۱} و پیش‌تر در کتاب «تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی» نشان داده‌ام که چاندره‌گوپتا و دولت نوظهور مائوریه میراث‌بر و ادامه‌ی چند استان هخامنشی بود و خود را در بافتی یک‌سره ایرانی و نه هندی تعریف می‌کرد.^{۱۰۶۲}

ناگفته نماند که پیدایش موسیقی جنگ و استفاده از کوس و کرنای احتمالاً به دوران پیشاهخامنشی باز می‌گردد و هسته‌ی اولیه‌اش در قبایل ایرانی کوچگرد سکا و سارمات شکل گرفته است، چون می‌دانیم که چینی‌ها هم از دوران چو به بعد طبل جنگی را می‌شناختند و در نبردهای‌شان با سنت خاص خویش آن را در کنار دهل‌های بزرگ برنزی به کار می‌بردند. معمولاً این سازها را با خون دشمنان رنگین می‌ساختند. چنین می‌نماید که چینیان این سنت را از سکاها و ترکانی که جانشین‌شان شدند، وام‌گیری کرده باشند. چون کهن‌ترین و مشهورترین نمونه‌های این ساز جنگی در حاشیه‌ی ترکستان و استان‌های خاوری چین یافت شده که با این قبایل تماس داشته‌اند.

¹⁰⁶¹ Agathias, 3.25.

^{۱۰۶۲} وکیلی، ۱۳۹۳: بخش دوم، گفتار دوم.

سیستم جنگی ساسانیان در تدوین یک تاریخ اساطیری جنگ نیز به کامیابی درخشانی دست یافته بود. چنین می‌نماید که در این دوران داستان سه پسر فریدون هسته‌ی مرکزی روایت‌های اساطیری توجیه‌کننده‌ی جنگ بوده باشد. کمابیش به همان ترتیبی که بعدتر با نیرومندتر شدن قبایل ترک و هجوم‌شان به ایران‌زمین پهلوانان اوستایی مانند سیاوش و آرش اهمیت و برجستگی یافتند و نبرد با ترکان تا عصر فردوسی در قالب کین‌خواهی از خون سیاوش صورت‌بندی می‌شد.

داده‌ها نشان می‌دهد که انگار در عصر ساسانی روایت فریدون و سه پسرش شهرت بیشتری داشته و ایرانیان جنگ با روم را ادامه‌ی نبردهای کین‌خواهی ایرج از سلم و جنگ با ترکان در مرزهای شرقی را انتقام‌جویی از تور می‌دانستند. علاوه بر این به همان شکلی که جنگ با هون‌ها و هپتالی‌ها و ترکان در قالب کین‌خواهی از مرگ سیاوش صورت‌بندی می‌شد، جنگ با روم را نیز انگار دنباله‌ی کین‌خواهی از مرگ دارا به دست اسکندر قلمداد می‌کرده‌اند. این دستگاه اساطیری توجیه‌کننده‌ی جنگ در شاهنامه باقی مانده است. زمانی که در دوران شاپور دوم رومیان در دو جنگ تهاجمی پیاپی از ایرانیان شکست می‌خورند و هراسان می‌شوند، برانوش که تازه بر تخت نشسته پیکی با این پیام نزد شاپور می‌فرستد که:^{۱۰۶۳}

تو دانی که تاراج و خون ریختن
چه با بی‌گنه مردم آویختن
مهان سرافراز دارند شوم
چه با شهر ایران چه با مرز روم
گر این کین ز ایرج بدست از نخست
منوچهر کرد آن به مردی درست

¹⁰⁶³ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۲۸ - ۳۲۹.

تن سلم از آن کین کنون خاک شد هم از تور روی زمین پاک شد
وگر کین داراست اسکندری که نو شد به روم اندرون داوری
مر او را دو دستور بد کشته بود و دیگر کزو بخت برگشته بود
... که آمد که کمتر کنی کین و خشم فرو خوابنی از گذشته دو چشم

ساماندهی معنایی جنگ در عصر ساسانی به احتمال زیاد توسط مغان انجام می پذیرفته است. یعنی چنین می نماید که با وجود آزادی ادیان و رواج کیش بودایی و مانوی و مسیحی در ایرانِ عصر ساسانی، بدنه‌ی ارتش و رمزنگاری‌های آن یک‌سره زرتشتی بوده باشد. این را از آنجا درمی یابیم که در میان مقام‌های بلندپایه‌ی ادیان گوناگون، تنها مغان هستند که هم‌زمان با موقعیت روحانی‌شان استاد هنرهای رزمی نیز محسوب می شوند. در واقع، کلیشه‌ی مشهور راهب - جنگاور که به بوداییان چینی قرون میانه منسوب شده و در دوران جدید با سینمای هنگ‌کنگ شهرتی جهانی یافته، بازسازی متأخر و تخیلی‌ای است از نظمی که بنا به اسناد تاریخی در عصر ساسانی در ایران زمین وجود داشته است.

داده‌هایی در دست داریم که نشان می دهد مغان استادانِ دامنه‌ای گسترده از هنرها و مهارت‌ها بوده‌اند. این احتمالاً مبنای این باور عمومی بوده که اگر سه مغ در کاری هم‌دل شوند بر زور همگان چیره می شوند و اگر در زمینه‌ای به نتیجه‌ی مشترک برسند خردشان بر هر دروغ و خطایی غلبه خواهد کرد. به همین خاطر گویا مردمان هم‌داستانی و همراهی سه مغ در کاری را نشانه‌ی خردمندان و درست و خوش فرجام بودن آن می دانسته‌اند. با مرور منابعی مانند شاهنامه معلوم می شود که این «قاعده‌ی سه مغ» انگار خاستگاهی نظامی داشته و علاوه بر مرجعیت علمی و خرد مغان، به زورمندی و مهارت‌های رزمی‌شان نیز دلالت می کرده است. به همان

ترتیب که در عصر اشکانی سه مغ ایزدی بودن تبار عیسای نوزاد را در یهودیه تأیید کردند، در دوران ساسانی هم می‌بینیم که وقتی بهرام گور از سن خردی گذشت و به زمان پرورش رسید، مندر سراخ سه موبد می‌فرستد و ایشان می‌آیند و مهارت‌ها و دانش‌های گوناگون را به شاهزاده‌ی جوان می‌آموزند. یکی‌شان علوم و فنون دبیری را آموزش می‌دهد، دیگری فن شکار و پروردن یوزپلنگ و باز شکاری را و سومی که انگار استاد هنرهای رزمی است، مهارت‌های مربوط به چوگان بازی و کمانگیری را می‌آموزاند.^{۱۰۶۴} این استاد آخری گویا در این فن‌ها چیره‌دست و نامدار بوده است، چون بهرام بعدتر به خاطر آموزه‌های او بلندآوازه شد. در تاریخ‌ها تأکیدی هست بر این که بهرام گور به ویژه در کمانگیری سرآمد همگان بوده و داستان هنرنمایی‌هایش با تیر و کمان به هنگام شکار چندان بلندآوازه‌اش کرده بود که هم لقبش را تعیین کرد و هم فردوسی را واداشت تا شش صد سال پس از درگذشت وی فصلی به نسبت مفصل از شاهنامه را به یادکرد از مهارت او در کمانگیری اختصاص دهد.^{۱۰۶۵} از این رو، برداشت عمومی و رایجی که نهاد مغان و ارتشتاران را به کلی جدا می‌داند و مهارت‌های رزمی و دینی را دو شاخه‌ی واگرا می‌پندارد احتمالاً نادرست است.

این را می‌دانیم که بدنه‌ی ارتش ساسانی از مردم عادی تشکیل می‌شده است. یعنی چیزی شبیه به خدمت نظام وظیفه برای طبقات بالا وجود داشت، طوری که نوشته‌اند وقتی خانواده‌ای صاحب پسر می‌شد موظف می‌شد فنون جنگاوری و استفاده از سلاح را به او بیاموزند تا بعد از رسیدن به سن بلوغ به دربار برود و نام خود را در دفتری ثبت کند و به عنوان جنگاور حقوق بگیرد. البته این روال قاعدتاً در میان طبقات ارتشی رواج داشته و

¹⁰⁶⁴ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۶۹.

¹⁰⁶⁵ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۷۲ - ۳۷۷.

کشاورزان و صنعت‌گران را شامل نمی‌شده است. گذشته از سپاهی که به طور منظم از طرف دهگانان بسیج می‌شد، یک ارتش دائمی در مرزها حضور داشت که علاوه بر حقوق منظم تیولی هم به پاداش دریافت می‌کرد. ارتش در مناطق مرزی نیروهای متحد فراسوی مرزهای ایران را نیز به خدمت می‌گرفت. این نیروها به قبایلی سرکش تعلق داشتند و در میزان وفاداری‌شان به اربابان‌شان تردید وجود داشت. در جنوب اعراب لخمی که نمایندگان قدرت سیاسی ایران محسوب می‌شدند منظم و کارآمد و وفادار بودند، اما قبایل عرب دیگر اغلب سودای تاراج داشتند و نه جانفشانی. هپتالی‌ها که از شرق و شمال به خدمت گرفته می‌شدند به همین ترتیب برای سرکشی استعدادی داشتند. این نیروهای اخیر بیشتر سواره بودند و در رسته‌هایی هزار نفره مثل اسواران ساسانی آرایش می‌یافتند.^{۱۰۶۶}

سازمان ارتش ساسانی یک سیستم پیچیده‌ی توسعه‌یافته و به شدت سامان‌یافته بود که نقش‌ها و موقعیت‌های تخصصی تعریف‌شده و پرشماری را در خود می‌گنجاند. دیوان‌سالاری ارتش و ثبت نام سربازان و پرداخت حقوق‌شان بر عهده‌ی اداره‌ای بوده که رئیس‌اش «دبیربد سپاه» خوانده می‌شده است.^{۱۰۶۷} دستگاه قضایی خاصی هم با انضباط شدیدتر از سایر طبقات در میان سپاهیان حاکم بوده که قاضیان‌ش «سپاه‌دادور» نامیده می‌شدند و همیشه در سفرهای جنگی چند تن از آنها به همراه سپاهیان گسیل می‌شد.^{۱۰۶۸} منصب دیگر «اندیمان‌کاران سالار» بود که گویا ریاست تشریفات و رژه‌های ارتش را بر عهده داشت. در نبشته‌ی کعبه‌ی زرتشت کسی با لقب

¹⁰⁶⁶ Procopius, 1.8.13.

¹⁰⁶⁷ نفیسی، ۱۳۸۳: ۲۸۹.

¹⁰⁶⁸ راوندی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۶۸۴.

«شپشیزاز» (یعنی دارنده‌ی شمشیر آخته) هست که گویا سلاح‌دار شاه بوده و این نیز قاعدتاً منصبی ارتشی

محسوب می‌شده است، چون در نوشته‌های فاستوس بیزانسی چنین اشاره‌ای دیده می‌شود.^{۱۰۶۹}

یکی از مقام‌های نظامی بلندپایه‌ی دیگر را در توصیف تئوفیلاکتوس از دربار ایران باز می‌یابیم. او اشاره کرده که افتخار نهادن تاج بر سر شاهنشاه ساسانی بر عهده‌ی کسی بود که ارتبیدس نامیده می‌شد و این احتمالاً تحریفی از لقب ارگبد بوده است. ارگبد منصبی والا در ارتش اشکانی بود اما در دوران ساسانی اهمیتی بیشتر یافت، چون خود اردشیر بابکان نخست ارگبد شهر دارابگرد بود. منصب یادشده در عصر ساسانی به تدریج از محتوای نظامی خالی شد و موقعیتی تشریفاتی و درباری پیدا کرد. با این همه، مرتبه‌ی آن والاتر گشت طوری که نرسی در نوشته‌ی پایکولی نام ارگبد را پیش از بیدخش و شاهزادگان آورده است. در نوشته‌ی کعبه‌ی زرتشت به منصب دزبیدی هم اشاره شده که یعنی فرماندهی دژ و مقامی فروپایه‌تر از ارگبد است.

مقام مهم دیگری که پیشینه‌اش به ابتدای عصر هخامنشی باز می‌گشته، هزاربد است که همان هزاره‌پتیش در منابع پارسی باستان است و در ابتدای کار رئیس هزار نگهبان شخصی شاه بوده است. بر مهر ویستخم، که سپاه‌بد کوست غربی بوده، لقب هزاربد هم دیده می‌شود و گویا به خاطر خطر حمله‌ی رومیان و اهمیت مرزبان این جبهه بوده که منصب هزاربندی را به او داده بوده‌اند. منصب هزاربندی در دوران یزدگرد دوم تا مرتبه‌ی وزیر بزرگ ارتقا یافت طوری که مهرنرسه، که نخست‌وزیر یزدگرد بود، در منابع ارمنی با لقب «هزارپت ایران و انیران» نواخته شده و خود نیز در نامه‌ای به ارمنیان خود را «وزرگ فرماندار ایران و انیران» معرفی می‌کند.

¹⁰⁶⁹ لوکونین، ۱۳۷۷: ۱۰۶.

شاه خود نیز همیشه در نبردها شرکت می‌کرده و بر تختی بزرگ می‌نشسته و گروهی از نگهبانان که فرمانده‌شان «پشتیگیان سالار» نام داشته حفاظت از او را بر عهده داشته است. در «بن‌دهشن» همین لقب را به صورت «کستیگیان سالار» ثبت کرده‌اند. هم‌چنین این اشاره را داریم که رئیس گارد سلطنتی را «پوشتی‌گیان سالار» می‌نامیدند و این احتمالاً همان لقبی است که در «بن‌دهشن» ثبت شده است.

همواره در نبردها مغی بلندمرتبه و آتشدانی پر از آتش مقدس با شاه همراه بوده است. شاه، با وجود حضور در جنگ‌ها، اغلب مواقع فرماندهی نهایی سپاهیان نبود و این مقام در اختیار کسی بود که ارتشتاران سالار نامیده می‌شد و این امر تمایز میان سیستم سیاسی و نظامی در ایران را تأیید می‌کند. در میان کسانی که منصب ارتشتاران سالار را به دست داشتند به نام‌های مشهوری مثل زرمهر سوخرا و شاپور رازی و سیاوش برمی‌خوریم که از نظر قدرت و نفوذ سیاسی جایگاهی بلندمرتبه داشته‌اند و در جریان سیر تاریخ ایران نقشی تأثیرگذار ایفا کرده‌اند. پروکوپئوس می‌گوید سیاوش اولین و آخرین کسی بود که مقام ارتشتاران سالار را داشت و این منصب پس از او از میان رفت. او درباره‌ی پیشینه‌ی منصب سیاوش اشتباه می‌کند، چون این نام در کارنامه‌ی اردشیر بابکان آمده است. اما این لقب گویا بعد از عصر قباد با ایران‌سپاه‌بد یکی شده باشد، چون دیگر ارتشتاران سالار را در منابع ایرانی نمی‌بینیم و به جایش ایران‌سپاه‌بد داریم.

این مقام آشکارا به ریاست سپاه‌بدها اشاره می‌کند که خود مقامی والا در سلسله‌مراتب نظامی بوده و تا عصر خسرو انوشیروان به لقب هر یک از چهار مرزبان بزرگ ایران‌شهر تبدیل می‌شود. با این همه، نکته‌ی پرسش‌برانگیز در نبشته‌ی شاپور اول در کعبه زرتشت آن است که در این‌جا لقب سپاه‌بدی دیده نمی‌شود. در حالی که قبل و بعد از این شاه چنین منصبی وجود دارد و بلندمرتبه هم هست. پس در بیشتر دوره‌ها ریاست

طبقه‌ی جنگاوران بر عهده‌ی ایران سپاه‌بد بود که در دوران قباد به چهار منصب سپاه‌بدی تقسیم شد و رهبری‌شان بر عهده‌ی ارتشتاران‌سالار قرار گرفت.

ارتش، گذشته از این مقام‌های مدیریتی، از بدنه‌ای رزمی تشکیل می‌شد. واحد بزرگی از نیروی جنگی که امروز نیروهای مسلح خوانده می‌شود و زیر فرمان ارتش‌بد قرار دارد، در روزگار ساسانیان گند خوانده می‌شده و فرمانده‌اش «گندسالار» بوده که گاه نامش به صورت «گندسردل» و «گندلسر» نیز تحریف می‌شده است. هر گند به چندین «درفش» و هر درفش به چندین «وشت» تقسیم می‌شده است که به ترتیب با سپاه و هنگ و گردان امروز ما همسان هستند.

چنین می‌نماید که پادگان‌های فراوانی در بخش‌های مختلف کشور و به ویژه در نزدیکی مرزها وجود داشته باشد و در هر یک گردان‌هایی مشتمل بر هزار اسوار زرهپوش مستقر شده باشند. زاخاریاس موتیلنه‌ای از پادگانی با هفت صد سوار زرهپوش پارسی یاد می‌کند.^{۱۰۷۰} طبری هم در شرح جریان فتوحات اعراب می‌گوید که یزدگرد با رسیدن به خراسان هزار اسوار مروی را به همراه برداشت تا از گزند ترکان در امان باشد. پروکوپوس هم از دژ سیساورانون^{۱۰۷۱} در نزدیکی نصیبین و هشت صد اسوار زرهپوش مقیم آنجا یاد می‌کند.^{۱۰۷۲} به این سیاهه می‌توان گسیل هزار اسوار زندانی به یمن را نیز افزود که انوشیروان دادگر برای راندن حبشی‌ها گناهایشان را بخشود و از بند رهایشان کرد و فرماندهی‌شان را به وهرز دیلمی سپرد.

¹⁰⁷⁰ Zacharias, 96.

¹⁰⁷¹ Sisauranon

¹⁰⁷² Procopius, Wars, II.19.3.

بی‌شک این سازماندهی نیروهای نظامی نخبه در امپراتوری روم نیز مورد وام‌گیری و تقلید واقع شده و ردپاهایی از وام‌گیری مستقیم این فنون رزمی در تاریخ‌های رومی باقی مانده است. مثلاً پروکوپئوس در همان جایی که از غلبه‌ی بیزانسی‌ها بر دژ سیساورانون یاد می‌کند، شرح می‌دهد که هشتصد اسوار زرهپوش ساکن آنجا به اسارت گرفته شدند، اما مورد بدرفتاری واقع نشدند و با شرایطی مناسب به کنستانتینوپل و بعدتر ایتالیا منتقل‌شان کردند تا با گت‌ها بجنگند.¹⁰⁷³ نویسندگانی که مسیر این وام‌گیری را واژگونه فرض کرده‌اند و گمان برده‌اند که ساسانیان این شیوه را از رومیان تقلید کرده‌اند، هم از نابرابری قدرت ارتش‌ها و ناهم‌ترازی سامان‌یافتگی‌شان در دو قلمرو غفلت کرده‌اند و هم پیشینه‌ی بسیار دیرینه‌ی این سازماندهی نظامی در ایران را نادیده انگاشته‌اند. در واقع، تقسیم ارتش به واحدهای هزار نفره از دوران کوروش بزرگ در ایران‌زمین رواج داشت و آناباسیس گزنوفون نشان می‌دهد که پادگان‌های مشابهی از میانه‌ی عصر هخامنشی به شکلی نهادینه‌شده در ایران‌زمین مستقر بوده‌اند، و این دورانی است که هنوز رومیان در دهکده‌هایی ابتدایی می‌زیستند و نشانی از دولت و ارتش تخصص‌یافته در میان‌شان ظهور نیافته بود.

در عین حال، ایران کشوری نظامی‌گرا محسوب نمی‌شد. هم جمعیت ایران نسبت به چین و روم بسیار کمتر بود و هم شمار کل اعضای طبقه‌ی جنگاوران از دو قلمرو همسایه بسیار کمتر بود. در دوران ساسانی به احتمال زیاد جمعیت ایران‌زمین بین ده تا دوازده میلیون نفر نوسان می‌کرده و این حدی جمعیتی بود که در سراسر دوران پیشامدرن تا اواخر عصر ناصری در همین حدود باقی مانده بود. این در حالی است که جمعیت روم و

¹⁰⁷³ Procopius, Wars, II.19.24 - 25; II.28.

چین به حدود پنجاه میلیون تن بالغ می‌شد. البته نظم سیاسی و سیطره‌ی دولت روم و چین بر این جمعیت بزرگ بسیار شکننده و ناپایدار بود و شاید به خاطر همین بزرگی جمعیت اغلب با جنگ داخلی در این سرزمین‌ها سر و کار داریم. اما به هر صورت حجم کلی جمعیت و بزرگی ارتش‌های بسیج‌شده در روم و چین بسیار فراتر از ابعاد ایران زمین بود. از همین جا معلوم می‌شود که چیرگی پیاپی ارتش‌های ساسانی بر رومیان و پایداری موفق‌شان در مرزهای شرقی در برابر هون‌ها به کیفیت این ارتش‌ها و فناوری پیشرفته‌تر و پیچیدگی افزون‌تر هنرهای رزمی‌شان مربوط می‌شده است، و نه بزرگی عددی‌شان.

شمار سربازانی را که شاهنشاه ساسانی در اختیار داشت پنجاه هزار تن دانسته‌اند. این رقم را ویدنگرن بر مبنای گزارشی از پروکوپیوس به دست داده که می‌گوید قباد در هنگامه‌ی نبرد با رومیان چهل هزار تن سرباز زیر فرمان داشت و بعدتر ده هزار تن دیگر را نیز بدان افزود. شیپمان معتقد است که استعداد نظامی ایران عصر اشکانی هم در همین حدود و برابر با پنجاه هزار تن بوده است.^{۱۰۷۴} در این میان، گزارش آمیانوس مارکلینوس را هم داریم که می‌گوید لشکریان شاپور هنگام محاصره‌ی «آمد» به صد هزار تن بالغ می‌شدند، هر چند احتمالاً بخشی از این جمعیت به ارتش متحد هپتالیان مربوط می‌شده است.

طبری این اشاره را دارد که ارتش زیر فرمان بهرام چوبین، که در زمان هرمز چهارم به سال ۵۸۹ م. به جنگ ترکان رفت، به هفتاد هزار تن بالغ می‌شد و شاه پیش از حرکت از ایشان سان دید. هر چند مسعودی بزرگی این سپاه را تنها دوازده هزار تن می‌داند اما بعید نیست در کم نمودن آن اغراقی کرده باشد، چرا که شمار سپاهیان

¹⁰⁷⁴ شیپمان، ۱۳۸۴: ۱۱۳.

ترک را به رقم باورنکردنی چهارصد هزار تن رسانده و معلوم است که می‌خواسته جلوه‌ی پیروزی بهرام بر شمار بیشتری از ترکان را بستاید.^{۱۰۷۵} ابن اثیر هم بزرگی ارتش ایران در جنگ نهاوند (۶۴۲ م.) را پنجاه تا صد و پنجاه هزار تن برآورد کرده است.^{۱۰۷۶} در «تاریخ دودمان سوئی» شمار سربازان مستقر در تیسفون را بیست هزار نفر تخمین می‌زند.^{۱۰۷۷}

تردیدی نیست که تاریخ‌نویسان دوران اسلامی در ثبت شمار سپاهیان ساسانی‌ای که در نبردها برابر مسلمانان صف‌آرایی می‌کرده‌اند، اغراق فراوان به کار بسته‌اند و این بخشی از سنت رجزخوانی و نقل روایت‌های حماسی تازیان بوده که در دوران جاهلیت هم رواج داشته است. برخی از پژوهشگران معاصر این اغراق را در حدی دانسته‌اند که می‌گویند بخش مهمی از این اعداد مضرّب صدی از شمار واقعی هستند!^{۱۰۷۸}

با جمع بستن همه‌ی این داده‌ها می‌توان به این نتیجه رسید که ارتش متحرک و مرکزی ساسانیان بین پنجاه تا صد هزار تن سرباز داشته و این از نظر اندازه حدود یک چهارم نیروی نظامی چینیان و رومیان است. با این تفاوت که ارتش‌های رومی و چینی در عصر ساسانی اغلب به جنگ با هم مشغول بوده‌اند و گذشته از چند مقطع تاریخی زودگذر به شکلی متحد زیر فرمان دولتی گسترده نمی‌جنگیده‌اند، در حالی که ارتش ایرانی در

¹⁰⁷⁵ مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۶۶.

¹⁰⁷⁶ شیپمان، ۱۳۸۴: ۱۱۴.

¹⁰⁷⁷ لیان، ۱۳۸۶: ۶۹.

¹⁰⁷⁸ Kennedy, 2001: 1 – 18.

آرامشی داخلی و غیاب نسبی کشمکش و جنگ داخلی به سازمان‌یافتگی و انسجام درونی چشمگیری دست یافته بود و کل این جمعیت در شرایط خطر به حرکت درمی‌آمد و در یک جبهه می‌جنگید.

واحدهایی نخبه با خویشکاری خاص هم در ارتش ساسانی وجود داشته است. یکی از رسته‌های تخصص‌یافته‌ی سربازان همان دسته‌ی رزمی‌ای است که گارد جاویدان خوانده می‌شود. اعضای این سپاه از ده هزار تن از نخبه‌ترین سربازان ایرانی تشکیل می‌شدند که در سراسر تاریخ هزار ساله‌ی ایران پیش از اسلام حضوری مؤثر و تعیین‌کننده داشتند. این سپاهیان در دوران هخامنشی «آنوشتیَه» (یعنی نگهبان) نامیده می‌شدند و به خاطر بدفهمی یونانیان و شباهت این کلمه به آنوشیَه (انوش، نامیرا) به گارد جاویدان شهرت یافته‌اند. در دوران ساسانی فرماندهی سپاه جاویدان «ورثرگ‌نیگان خودای» نام داشت که یعنی فرماندهی (خودای) شکست‌ناپذیران (ورثرگنه/ورثرغنه)¹⁰⁷⁹ و دینوری آن را به المسمیه ترجمه کرده است. فرماندهی این رسته با توجه به لقبِ اخیر گاه ورثرغنیگ‌هان خودای نامیده می‌شده است. هم‌چنین از رسته‌ای به نام جانسپاران (گیان‌اوسپاران) خبر داریم که به خاطر بی‌باکی‌شان و شتافتن‌شان به استقبال مرگ شهرت داشته‌اند و فرمانده‌شان «جان‌اوسپار سالار» خوانده می‌شده است.¹⁰⁸⁰ نام و نشان این گروه کمابیش همان است که پس از هزار سال هم‌چنان در قالب سپاه «جان‌نثاران» در قلمرو عثمانی آن را باز می‌یابیم.

یک شکل دیگر از رده‌بندی سربازان به خاستگاه جغرافیایی و قومیت‌شان مربوط می‌شد. سربازان ایرانی در دوران ساسانی هم‌چون رسمی که در دوران هخامنشی بنیان نهاده شده بود، زیر پرچم استان خویش می‌جنگیدند

¹⁰⁷⁹ کریستن‌سن، ۱۳۷۷: ۲۹۶ - ۲۹۷.

¹⁰⁸⁰ کریستن‌سن، ۱۳۷۷: ۲۹۷.

و به خاطر قومیت خویش از بقیه متمایز بودند. به این ترتیب سربازان ارمنی، که فرمانده‌شان اسپید لقب داشت، به خاطر نظم و ارزش جنگی‌شان شهرت داشتند و سیستمی‌ها به خاطر دلیری‌شان بلندآوازه بودند.^{۱۰۸۱} دیلمی‌ها هم که پیاده‌نظام نیرومندی داشتند و در صف‌های به هم فشرده با شمشیر و خنجر و سپرهای بلند می‌جنگیدند شهرتی داشتند. دیلمی‌ها را یونانیان با نام «دیلیمیتای» (Διλιμίται) می‌شناختند و از مهارت‌شان در نبرد بر صخره‌ها و کوه‌ها بسیار تعریف کرده‌اند.^{۱۰۸۲}

سازمان‌یافتگی سربازان بر اساس استان‌ها به معنای محلی بودن نیروهای نظامی نبوده است و سربازان هر استان برای نبرد در هر استان دیگری گسیل می‌شده‌اند. شاهدهی که تمرکز مدیریتی حاکم بر این ارتش بر ساخته از تیره‌های گوناگون را نشان می‌دهد، در نوشتار ایشه یافت می‌شود که راهبی ارمنی از اواخر قرن ششم میلادی بوده است. او گزارشی از شورش ارمنیان و سرکوب‌شان به دست ارتش ساسانی به سال ۴۵۱ م. را نوشته و ادعا کرده که خود هم‌چون شاهدهی عینی در هنگامه حضور داشته است.^{۱۰۸۳} ایشه می‌گوید که در این نبرد مهرنرسه بسیج سپاهیان ساسانی را بر عهده داشت و سربازانی از مناطق گوناگون را به زیر پرچم فرا خواند که در میان‌شان مردم آپرشهر (نیشابور)، هرات و گیل به شمار بودند.^{۱۰۸۴} مهرنرسه در نبرد با ارمنیان خود رزم‌آرایی را بر عهده داشت و در قلب سپاه با پیل‌های جنگی جای گرفت و در هر بال راست و چپ ارتش اش سه هزار سرباز را جای

¹⁰⁸¹ شاپور شهبازی، ۱۳۷۵: ۳۲.

¹⁰⁸² Agathias, 3. 17; 3. 38.

¹⁰⁸³ Elishe, 1982.

¹⁰⁸⁴ Elishe, 1982: 167.

داد و هر رسته را با پرچم و درفشی متمایز ساخت.^{۱۰۸۵} بنابراین سربازانی که رسته‌ها و درفش‌هایی متمایز داشته و بنا به استانِ خاستگاه‌شان هویت می‌یافته‌اند، در نبردها دوشادوش هم‌قطاران‌شان از استان‌هایی دیگر به نبرد می‌پرداختند و در فواصلی دوردست (مثل هرات تا ارمنستان) گسیل می‌شده‌اند. سربازان، علاوه بر درفشی که تعلق‌شان به استانی یا خاندانی از بزرگان را نشان می‌داد، زیر یک درفش ملی می‌جنگیدند که درفش کاویانی خوانده می‌شد و نشان شاهنشاه ساسانی و کشور ایران محسوب می‌شد. در شاهنامه می‌خوانیم که درفش شاهنشاه بنفش است و احتمالاً از این کلمه رنگ ارغوانی را در نظر دارد که رنگ سلطنتی کوروش و شاهنشاهان هخامنشی نیز بوده است.

در اواسط عصر ساسانی این سامان یکپارچه‌ی ارتش دستخوش دگرگونی شد. گفته‌اند که این امر وام‌گیری از نظامی بوده که دیوکلتیان در روم بنیان نهاد. با این تفاوت که نظم چهار امپراتوری دیوکلتینی به خاطر غیاب نهاد سیاست و یکی بودن‌اش با نهاد نظامی به جنگ داخلی ختم شد، اما در ایران‌زمین تا دیرزمانی چنین آفتی بروز نکرد. منابع گوناگون شرح داده‌اند که به فرمان انوشیروان دادگر مقام ایران سپاه‌بد که فرماندهی کل قوای ایران بود از میان رفت و این منصب را بر مبنایی جغرافیایی میان چهار سپاه‌بد تقسیم شد.

کریستن‌سن با مرور این داده‌ها به این نتیجه رسید که چنین امری به واقع رخ داده و انوشیروان فرماندهی نظامی کشور را چهارپاره ساخته است، و بیشتر تاریخ‌نویسان معاصر نیز همین برداشت را کمابیش پذیرفته‌اند.^{۱۰۸۶} در این میان تنها فیلیپ ژینیو این برداشت را رد کرده و آن را ابداعی ادبی و روایتی داستانی می‌داند که ارزش

¹⁰⁸⁵ Elishe, 1982: 168.

¹⁰⁸⁶ Gnoli, 1985: 265 - 270.

تاریخی ندارد.^{۱۰۸۷} اما بعد از کشف مهر سپهبد نیمروز و انتشار آثار مهم گیزلن در این زمینه حتا ژینیو هم اجرای چنین قاعده‌ای در عصر انوشیروان را پذیرفت.^{۱۰۸۸}

طبری نامه‌ای را که انوشیروان به سپاه‌بد آذربایجان نوشته آورده، که از آن می‌توان حد و مرز این کوست را دریافت. طبری می‌گوید نام دریافت‌کننده‌ی این نامه «واری پسر نخیرجان پادوسبان آذربایجان و ارمنیه و توابع و دنباوند و طبرستان و توابع» بوده است. به این ترتیب، کوست آذربایجان به ایران غربی محدود نمی‌شده و سراسر شمال ایران از ارمنستان تا طبرستان را در بر می‌گرفته است.^{۱۰۸۹} در واقع اگر قلمرو ایران دوران ساسانی را در نظر بیاوریم، در می‌یابیم که طبرستان در میانه‌ی قلمرو ساسانی قرار می‌گرفته است. چون خراسان بزرگ و سغد و خوارزم و ترکستان و تخارستان استان‌هایی ایرانی بوده‌اند و کوست خراسان را تشکیل می‌داده‌اند، و این ترتیب گسترش شرقی کشور ایران بسیار بیش از امروز بوده و بر خلاف زمان حاضر طبرستان جایی در ایران شرقی محسوب نمی‌شده، بلکه حد ایران غربی در مرکز ایران به شمار می‌آمده است. طبری می‌گوید انوشیروان استان‌هایی را که در اثر آشوب مزدکیان کوس خودسری می‌نواختند بار دیگر در قلمرو سیاسی ایران تثبیت کرد و این چنین فهرست‌شان کرده است: سند و بست و رخج و زابلستان و تخارستان و دهستان و کابلستان.^{۱۰۹۰} پس

¹⁰⁸⁷ Gignoux, 1984: 555 - 572.

¹⁰⁸⁸ Ginoux, 1991: 65 - 69.

¹⁰⁸⁹ طبری، ۱۳۶۲، ج.۲: ۶۴۵.

¹⁰⁹⁰ طبری، ۱۳۶۲، ج.۲: ۶۴۶ - ۶۴۷.

حد جنوبی ایران زمین هم بیشتر بوده و کل شبه جزیره ی عربستان و شمال هند را در بر می گرفته است، چون طبری یمن را هم بخشی از کوست نیمروز می داند.^{۱۰۹۱}

چنین می نماید که سپاهبدان چهار کوست ایران در عصر انوشیروان پهلوانانی بوده اند که به خاندان های بزرگ پارتی تعلق نداشتند، و شاید این نظام تازه را بتوان در راستای تلاش انوشیروان برای بازسازی ارتش حرفه ای ملی ارزیابی کرد. با این همه، اقتدار نظامی دودمان های پارتی هم چنان برقرار بود و بی شک بدنه ی سپاهیان که در هر کوست زیر فرمان سپاهبد شاهنشاه می جنگیدند، هم چنان توسط این خاندان ها بسیج و مسلح می شدند.

مهم ترین نشانه ی دوام و بقای این خاندان ها شورش هایی است که صد سال آخر عصر ساسانی را در خود غرقه می سازد و نشانه اش سرکشی خاندان های پارتی در برابر دودمان ساسانی است. در دوران هرمز چهارم بهرام چوبین از خاندان مهران و در دوران جانشینش خسرو پرویز شورش گسته م از خاندان اسپهبدان نه تنها رهبرانی پارتی را در میانه ی میدان جای داد، که برای نخستین بار درباره ی مشروعیت خاندان ساسانی بر تاج و تخت چون و چراهایی را پیش کشید. هر دو این شورش ها در کوست خراسان و آذربادگان ریشه داشت و بنابراین می توان شمال و شرق ایران را لبه ی مقاومت خاندان های پارتی در برابر نوسازی دولت به دست انوشیروان دانست. این ناحیه یعنی ماد و خراسان همان جایی بود که اقتدار خاندان های پارتی در آن بیشینه بود و نظم کهن عصر اشکانی هم چنان در آن استیلا داشت.^{۱۰۹۲}

¹⁰⁹¹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۴۶.

¹⁰⁹² Toumanoff, 1963: 39.

ریکا گیزلن در ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ م. یافته‌های خود درباره‌ی یازده مَهر از هشت تن از رده‌ی چهار سپاه‌بد — و هم‌چنین دو مهر دیگر از دو اسپهبد — را منتشر کرد، که همگی به عصر انوشیروان به بعد تعلق دارند. به این ترتیب، اثبات شد که نوسازی سپاه و تقسیم آن به چهار بخش به راستی در دوران انوشیروان رخ داده است.^{۱۰۹۳} پورشریعتی به این نکته اشاره کرده که برخی از این سپاه‌بدها لقب پارسیگ و برخی دیگر لقب پهلو دارند و آنها را به ترتیب به خاندان ساسانی و خاندان‌های پارتی مربوط دانسته است و از آنجا اتحاد و تعادل قوای نظامی میان دربار و خاندان‌های بزرگ پارتی را نتیجه گرفته است.^{۱۰۹۴}

نام‌های حک‌شده بر مهرها عبارت‌اند از:^{۱۰۹۵}

مهر ۱ - الف، «چیه‌ر بورزین... ایران‌سپاه‌بد بخش شرق (کوست خوراسان)»، از دوره‌ی خسرو انوشیروان؛

مهر ۱ - ب، «دادبورزمهر، اسپید پارتی... ایران‌سپاه‌بد بخش شرق (کوست خوراسان)»، از دوره‌ی هرمز چهارم؛

مهر ۲ - الف، «وهرام... آدورماه... ایران‌سپاه‌بد بخش جنوبی (کوست نیمروز)»، از دوره‌ی خسرو؛

مهر ۲ - ب، «وهرام... آدورماه... ایران‌سپاه‌بد بخش جنوبی (کوست نیمروز)»، از دوره‌ی هرمز چهارم؛

مهر ۲ - پ، «وهشاپور، اسپید پارسی،... ایران‌سپاه‌بد بخش جنوبی (کوست نیمروز)»؛

مهر ۲ - ت - ۱، «پیراگ شهروراز،... ایران‌سپاه‌بد بخش جنوبی (کوست نیمروز)»، از دوره‌ی خسرو؛

¹⁰⁹³ Gyselen, 2001: 447 - 459; Gyselen, 2000: 213 - 220.

¹⁰⁹⁴ Pourshariati, 2008: 2.5.3.

¹⁰⁹⁵ Gyselen, 2001: 35 - 45.

مهر ۲ - ت - ۲، «پیراگ شهروراز ایران سپاهبد بخش جنوبی (کوست نیمروز)، [از خاندان] مهران»، از دوره‌ی خسرو؛

مهر ۳ - الف، «ویستخم، هزاربد... ایران سپاهبد بخش غربی (کوست خورازان)»، از پادشاهی خسرو؛

مهر ۳ - ب، «ویستخم هزاربد... ایران سپاهبد بخش غربی (کوست خوربران)»، از دوره‌ی هرمزد؛

مهر ۴ - آ، «گورگون [از خاندان] مهران... ایران سپاهبد بخش شمالی (کوست آدوربادگان)»، از دوره‌ی خسرو؛

مهر ۴ - ب، «سدهوش [از خاندان] مهران... ایران سپاهبد بخش شمالی (کوست آدوربادگان)»، از دوره‌ی خسرو.

اگر این فهرست را با نام و نشان رهبران خاندان‌های بزرگ مقایسه کنیم درمی‌یابیم که هم‌چنان رهبری دستگاه نظامی کشور در دست سرکرده‌های خاندان‌های بزرگ قدیمی باقی بوده که تبار بیشترشان مانند ویستهم و سدهوش و شهروراز به طبقه‌ی حاکم دوران اشکانی می‌رسد و از این رو، سیستم ارتشی ایران را باید یک نظام اجتماعی بسیار پایدار و پیوسته در نظر گرفته که ساخت خاندانی‌اش از دست‌کم در دوران اشکانی و ساسانی به مدت هزار سال دوام داشته و چه بسا که ریشه‌هایش به دوران هخامنشی نیز بازگردد، چنان‌که نظم سازمانی و پیچیدگی فناورانه‌اش بی‌شک در این دوران ریشه داشته است.

دوم: کارکرد ارتش ساسانی

چنان که دیدیم در عصر ساسانی نفوذ معنوی طبقه‌ی جنگاور ایرانی در قلمروهای همسایه چشمگیر بوده است. یعنی هم در میان سرداران و امپراتوران مهم و نامدار رومی به افرادی ایرانی تبار مانند نرسه و هراکلیوس برمی‌خوریم و هم می‌بینیم که، پس از غلبه‌ی اعراب، کوچندگان ایرانی به قلمرو چین به صورت یک طبقه‌ی ارتشی نخبه و والامرتبه در آن سامان اعتبار یافتند. اما گذشته از این شواهد که برتری هنرهای رزمی ایرانی و کیفیت جنگاوران ایرانی در مقام شخص را نشان می‌دهد، انبوهی از داده‌ها را در دست داریم که پیچیدگی و فرازمرتبه بودن ارتش‌های ایرانی را نیز نشان می‌دهد. برای ارزیابی وضعیت لایه‌ی جنگاور ایرانی در عصر ساسانی بهترین راه آن است که به رویارویی‌های نظامی ایران و همسایگانش پردازیم و ببینیم که ارتش‌ها در آزمایشگاه کارزار چگونه عمل می‌کرده‌اند و شواهد عینی برآمده از هنگامه‌ی نبرد دعوی این نوشتار را بیشتر تأیید می‌کند، یا عقیده‌ی مرسوم درباره‌ی همتا بودن ایران و روم و چین را.

برای دستیابی به تصویری دقیق و تحلیلی از توانایی نظامی ایران و روم و برسنجیدن‌شان با هم، بر مبنای دوره‌بندی تاریخ ساسانیان که در گفتارهای پیشین به دست دادیم پیش خواهیم رفت. یعنی سیر درگیری‌های نظامی میان ایرانیان و رومیان را بر اساس دوره‌بندی شاهنشاهان ساسانی روایت خواهیم کرد. با این گوشزد که در دوره‌هایی مثل عصر یزدگردها صلح و آرامشی حاکم بوده و از این رو می‌توان از روی این دوره جهش کرد. از سوی دیگر تکاپوی جنگی در دوران خسروان چندان فشرده و پیچیده بوده که بهتر است برای بررسی دقیق‌ترش این دوره را به دو بخش تقسیم کنیم و جنگهای دوران انوشیروان و خسرو پرویز را جداگانه مورد تحلیل قرار دهیم.

دوره‌ی نخست: عصر تاسیس

در آغازگاه عصر ساسانی رومیان، که به اغتشاش سیاسی در ایران‌زمین پی برده بودند، به سوی ایران لشکر کشیدند. یعنی درگیری‌های ایران و روم در عصر اردشیر بابکان با حرکت تهاجمی رومیان آغاز شد. ناگفته نماند که روم در دوران گذار سلسله‌ی اشکانی به ساسانی زیر فرمان یکی از معدود امپراتوران لایق و جنگاور رومی قرار داشت و از دورانی نادر از آرامش و امنیت بهره برده بود؛ یعنی، به تعبیری نخستین جنگ میان ساسانیان و رومیان را باید به زمانی مربوط دانست که ایرانیان در آشفته‌ترین وضعیت و رومیان در نیرومندترین موقعیت قرار داشتند.

در سال ۲۳۲ م. امپراتور الکساندر سوروس که از مدتی پیش سپاهی بزرگ را برای حمله به ایران مجهز ساخته بود، به انتاکیه رفته و از آنجا نیروهایش را در قالب دو ارتش بزرگ به سوی تیسفون به حرکت درآورد و هم‌زمان ارتش دیگری را به ارمنستان فرستاد و این بدان خاطر بود که تیرداد دوم ارمنی را مانند هم‌دستی در کنار خود داشت.^{۱۰۹۶} اما این هجوم گسترده با راهبرد هوشمندانه‌ی ایرانیان به شکستی بزرگ تبدیل شد. ایرانیان از برابر ارتش نخست عقب نشستند، اما ارتش دومی را که بخش عمده‌ی تدارکات را حمل می‌کرد مورد حمله قرار دادند و به کلی از میان بردند.^{۱۰۹۷} به این ترتیب، امپراتور و ارتش پیشرو در نزدیکی تیسفون به تله افتادند.

¹⁰⁹⁶ Bournoutian, 1995, Vol.1: 60.

¹⁰⁹⁷ Herodian, 6:5:10.

ایرانیان در همان هنگام به سال ۲۳۲ م. در سوریه نیز آتشی برافروختند. به شکلی که لژیون مستقر در این منطقه سر به شورش برداشت و سرداری به نام تاورینوس^{۱۰۹۸} را، که گویا هوادار ایران بود، به مقام امپراتور انتخاب کرد. الکساندر سوروس که بخش عمده‌ی نیروهای خود را از دست داده بود، ناگزیر شد به سوریه برود و با این مدعی تازه رویارو شود. نیروهای او در نهایت موفق شدند بر تاورینوس غلبه کنند و این امپراتور غاصب در هنگامی که برای پناهنده شدن به ایرانیان می‌کوشید از فرات بگذرد، در این رود غرق شد،^{۱۰۹۹} یا دست‌کم تبلیغات دولت روم چنین ادعایی می‌کند.

دلیل مشکوک نمودن گزارش‌ها درباره‌ی شکست و مرگ تاورینوس آن است که گویی در این‌جا اغراق و دروغی در گزارش‌های رومیان راه یافته باشد. این را می‌دانیم که الکساندر سوروس پس از غلبه بر تاورینوس به سرعت به روم بازگشت و جشن پیروزی مفصلی برای خود ترتیب داد. آشکارا ساده‌لوحانه است اگر مانند برخی از تاریخ‌نویسان معاصر بر مبنای تبلیغات نظامی رومیان درباره‌ی نتیجه‌ی این جنگ داوری کنیم. چون داده‌ها نشان می‌دهد که دو شاخه‌ی جنوبی سپاهیان روم از دستیابی به اهداف خویش درماندند و شاخه‌ی شمالی هم تنها به خاطر این که ارمنی‌ها در برابر سپاه اردشیر مقاومت می‌کردند بویی از پیروزی به مشامش رسید، بی‌آن‌که بتواند تلفاتی به دشمن وارد آورد.^{۱۱۰۰} در نهایت، ارتشی که راهی ارمنستان شده بود نیز شکست‌های پیاپی خورد

¹⁰⁹⁸ Taurinus

¹⁰⁹⁹ Canduci, 2010: 59 - 61.

¹¹⁰⁰ یاسدرماجیان، ۱۳۶۹: ۱۱۳.

و ناگزیر به بازگشت شد، اما هم‌چنان در راه بازگشت هم مورد حمله قرار می‌گرفت و تلفاتی چشمگیر را تحمل کرد.^{۱۱۰۱}

یعنی الکساندر با بازماندگان سپاه‌یانی شکست‌خورده به رم بازگشته و ادعا کرده بود که بر ایرانیان پیروزی بزرگی به دست آورده است. چنین می‌نماید که پیروزی‌اش بر لژیون‌های رومی شورش‌ی مستقر در سوریه محور اصلی تبلیغ‌اتش بوده باشد، چون در سایر جبهه‌ها مدام از ساسانیان شکست خورده بود. حتا تاریخ‌نویسان رومی هم درباره‌ی نتیجه‌ی این جنگ شک و تردید روا داشته‌اند و هرودیان می‌گوید که امپراتور به خاطر حمله‌ی ژرمن‌ها به راین و دانوب ناگزیر شد به سرعت به ایتالیا بازگردد.^{۱۱۰۲} در نهایت، بازپس‌گیری استان‌های تسخیرشده و تثبیت مرز بین دو کشور که هدف اصلی لشکرکشی رومیان بود برآورده نشد و مرز میان دو دولت هم‌چنان گشوده باقی ماند.^{۱۱۰۳}

در واقع، داده‌های تاریخی نشان می‌دهد که در این نبردها ایرانیان از میدان پیروز به در آمده و شهرهای سوریه را به شکلی استوار تصرف کرده باشند. چون سه سال بعد (۲۳۵ م.) وقتی الکساندر سوروس درگذشت و اردشیر بابکان به خاک روم لشکر کشید، شهرهای کرهه و نصیبین را به استواری در دست داشت.^{۱۱۰۴} حضر هم در این تاریخ در دست ایرانیان بود و از دشمنی پیشین خود با اردشیر بابکان دست کشیده بود. شواهدی هست

¹¹⁰¹ Herodian, 6:6:3.

¹¹⁰² Herodian, 7.1.6.

¹¹⁰³ ویتتر و دیگناس، ۱۳۸۶: ۵۵.

¹¹⁰⁴ ویتتر و دیگناس، ۱۳۸۶: ۱۱.

که گویا این شهر دیرتر از بقیه و به دست اردشیر و پسرش شاپور پس از عقبگرد رومیان فتح شده باشد.^{۱۱۰۵} یعنی انگار لشکرکشی رومیان باعث شده بود شهرهای سوریه وفاداری‌شان به خاندان اشکانی را نادیده بگیرند و باز به دولت ایران پناه بیاورند و با یاری سپاهیان اردشیر هجوم رومیان را پس بزنند. تنها ارمنستان بود که تا چند سالی زیر فرمان شاهزادگان اشکانی‌ای که هنوز استیلای ساسانیان را نپذیرفته بودند هم‌چنان مستقل و سرکش می‌نمود. در این میان، موقعیت شهر حضر بسیار اهمیت داشت. این شهر در دوران اشکانی بخشی استوار و پیوسته به دولت ایران بود و چند بار در برابر حمله‌ی رومیان سرسختانه مقاومت کرده بود که مهم‌ترین‌اش رویارویی حماسی ساکنان شهر با ارتش عظیم امپراتور ترايانوس در ۱۱۷ م. و سپتیموس سوروس در ۱۹۳ و ۱۹۷ م. بود. تثبیت چیرگی اردشیر بر این منطقه از دوران‌دیشی او حکایت می‌کرد، چون مسیر آبی اصلی‌ای که موازی با راه زمینی ابریشم خاور و باختر را به هم پیوند می‌داد از خلیج پارس می‌گذشت و ایرانی‌ماندنِ دو سوی این خلیج برای اقتصاد ایران‌شهر اهمیتی چشمگیر داشت.^{۱۱۰۶} اردشیر مسیر راه ابریشم را نیز زیر سلطه‌ی خود گرفت و مراکز وابسته به روم را در آن تهدید کرد. طوری که بعد از گرفتن سپاسینوخرکس در کرانه‌ی اروندرود آن را در مقام مرکزی بازرگانی احیا کرد و به این ترتیب باعث شد تدمر، که شهر رقیب آن بود و در اختیار رومیان قرار داشت، از رونق بیفتد.^{۱۱۰۷}

¹¹⁰⁵ Schmitt, 2004: 59.

¹¹⁰⁶ Williamson, 1972: 99.

¹¹⁰⁷ ویتتر و دیگناس، ۱۳۸۶: ۱۱.

این که نخستین لشکرکشی تهاجمی رومیان به ساسانیان با چنین پاتک نیرومند و تعیین کننده‌ای روبه‌رو شد، نشانگر آن است که گذار سلسله‌ی اشکانی به ساسانی یک تحول دودمانی بوده و در ساخت سیاسی و نظامی کل کشور تغییر چندانی ایجاد نکرده است، وگرنه سازمان‌یافتگی و نظم و ترتیبی که در آن پاتک هوشمندانه طراحی و اجرا شد فراتر از چیزی است که در یک جامعه‌ی آشوبزده و درگیر جنگ داخلی انتظارش را داریم.

این نکته را هم باید در نظر داشت که اردشیر بابکان از همان ابتدای بر تخت نشستن‌اش از موضع قدرت با رومیان سخن می‌گفت و نخستین نامه‌نگاری‌اش به امپراتور روم همان بود که ادعای ارضی بر آناتولی و آسورستان و استان‌های شرقی روم را مطرح می‌کرد و این سرزمین‌ها را میراث هخامنشیان قلمداد می‌کرد. جالب آن‌که امپراتور الکساندر سوروس در جریان این نامه‌نگاری‌ها آشکارا موضعی فرودستانه داشت و انگار بدنه‌ی ادعاهای ساسانیان را می‌پذیرفت و با این همه با اشاره به قدرت روم می‌کوشید جلوی جنگ را بگیرد. این هم با وضعیت امپراتوری پیروزمند در میدان جنگ سازگاری ندارد.

از سوی، اسناد باستانی به روشنی گواهی می‌دهند که تقریباً همه‌ی درگیری‌های نظامی مهم ایرانیان و رومیان به پیروزی ایرانیان منتهی شده و از سوی دیگر شواهد تاریخی نشان می‌دهد که استان‌های آسورستان و ارمنستان و بخش‌هایی از آناتولی برای بخش عمده‌ی عصر ساسانی در دست ایران قرار داشته است. با این حساب معلوم نیست بر چه مبنایی بیشتر تاریخ‌نویسان معاصر درست پس از اشاره به این پیروزی‌ها، نتیجه‌گیری کرده‌اند که «ولی ایرانیان نتوانستند از این پیروزی‌ها بهره‌ای ببرند!».¹¹⁰⁸ در واقع، هدف از جنگ نبود کردن نیروهای دشمن

¹¹⁰⁸ Dignas and Winter, 2007: 89.

و تسلط یافتن بر منابعی مانند شهرها و راه‌هاست. در شرایطی که ساسانیان نیروهای رومی را از میان می‌برده‌اند و شهرها را تسخیر کرده و مسیرهای تجاری را زیر کنترل می‌گرفته‌اند، چه نوع سود دیگری قرار بوده نصیب‌شان شود که نابرده باقی مانده است؟

رومیان تا زمانی که اردشیر زنده بود جرأت نکردند به قلمرو تسخیرشده به دست او دست‌اندازی کنند. اما گوردیان امپراتور روم بلافاصله پس از مرگ اردشیر بابکان سپاه بزرگی آراست و برای جبران شکست پیشین رومیان از دودمان نوحاسته به ایران لشکر کشید. آنچه حسابش را نمی‌کرد آن بود که شاپور پسر اردشیر که در نبردهای تغییر دودمان هم‌رکاب پدرش بود، با آمادگی رزمی کامل در برابرش ظاهر شود و به سادگی شکست‌شان دهد.

به این ترتیب، حدود ده سال پس از هجوم اولیه‌ی رومیان، بار دیگر همسایه‌ی غربی به سودای فتح و غارت تیسفون به سوی ایران به حرکت درآمد. پشتوانه‌ی اصلی این حمله سردار رومی لایق و نامداری بود به نام تیمستئوس^{۱۱۰۹} که رئیس گارد پرتوری بود و به تازگی گوردیان را بر تخت نشانده و او را از راه ازدواج با دخترش با خویش مربوط ساخته بود. رومیان در اواخر سال ۲۴۲ م. به انتاکیه رسیدند و در بهار ۲۴۳ م. از آنجا حمله آوردند و کرهه را پس گرفتند. ارتش نیرومند روم در منطقه‌ی سرکانی (به عربی رأس‌العین، به ترکی جیلان‌پینار و به رومی رساینا^{۱۱۱۰}) با سپاه ساسانی روبه‌رو شدند و بر ایشان غلبه کردند. اما به نظر می‌رسد که این درگیری‌ای

¹¹⁰⁹ Timesitheus

¹¹¹⁰ Resaena

با سپاهیان محلی سرکانی بوده و بدنه‌ی اصلی ارتش شاپور بی‌آسیب باقی مانده باشد. رومیان به سوی نصیبین و سنجار پیشروی کردند و قصد داشتند از نهر خابور خود را به فرات برسانند.

با وجود این کامیابی‌های آغازین، رومیان در لشکرکشی‌شان همان خطایی را تکرار کردند که پیش از ایشان کراسوس و مارکوس آنتونیوس دچارش شده بودند. آنها پس از یک درگیری مرزی کوچک از رأس عین وارد آسورستان شدند و به سوی تیسفون پیشروی کردند، غافل از این که شاپور و ارتش نیرومندش در انتظار فرا رسیدن زمستان هستند و کمین‌شان را می‌کشند.

شاپور صبر کرد تا زمستان فرا برسد و وقتی رومیان به خاطر سرما از پا افتادند، در میسیچ (نزدیک فلوجه در حوالی تیسفون) راه را بر ایشان بست و شکست سنگینی بر آنها وارد آورد. شاپور در نقش‌رستم می‌نویسد که «گوردیان را در جنگ کشته و رومیان را نابود کرده» است. با این همه، برخی از تاریخ‌نویسان حدس زده‌اند که خود گوردیان سوم از میدان نبرد گریخته و هنگام فرار به دست سربازان خودش کشته شده باشد. گواه اصلی بر این حدس آن است که برخی از تاریخ‌نویسان رومی اشاره‌ی مبهمی دارند مبنی بر این که مقبره‌ی گوردیان سوم در شهر خسروان (در چهارصد کیلومتری شمال میسیچ) قرار داشته است.¹¹¹ با این همه گزارش‌های رومی در این مورد ضد و نقیض و مبهم است و چندان صریح نیست که بخواهیم سند صریح نقش‌رستم را بابتش نادیده بگیریم.

¹¹¹ Ammianus Marcellinus, *Res Gestae*, 23.5.7; Zosimus, *Nova Historia*, book 3.

با این همه، تمایلی قلبی در تاریخ‌نویسان غربی مانند ساوثرن وجود دارد تا فرض کنند سرکردگان رومی بعد از جنگ کشته شده‌اند، تا شاید ننگ شکست‌شان از ایران قدری التیام یابد. این نویسندگان اصراری دارند تا ارتش روم را پیروزمند بدانند و مثلاً درگیری مرزی‌شان در رأس عین را یک پیروزی تعیین‌کننده و شکوهمند قلمداد کنند. در حالی که کافی است پژوهشگر با تاریخ جنگ‌های ایران و روم آشنا باشد تا دریابد که این جنگ هم نمونه‌ای از کاربست موفق رزم‌آرایی دفاعی ایرانیان در قلمرو آسورستان و میان‌رودان بوده است. آشکار است که ایرانیان در این مورد هم درست مثل مهاجمان پیشین (کراسوس، مارکوس آنتونیوس، مارکوس اورلیوس) عمل کرده‌اند و ارتش روم را به میان‌رودان کشیده، و در انتظار تأثیر سرمای زمستان بر ایشان بوده‌اند. این بدان معناست که درباره‌ی مرگ تیمستئوس نیز ابهام‌چندانی وجود ندارد. او فرماندهی ارتشی بوده که به دام ایرانیان درافتاده و با حرصِ غارت تیسفون بیش از حد پیش تاخته و در فلوجه از شاپور شکست خورده و همراه با داماد و امپراتورش کشته شده است.

این را می‌دانیم که تیمستئوس که فرماندهی اصلی ارتش روم بوده بی‌شک در این نبرد کشته شده است، چون دیگر اسمی از او در تاریخ نمی‌شنویم. برخی از تاریخ‌نویسان معاصر که اصرار زیادی در بزرگنمایی قدرت نظامی رومیان و عشق زیادی به خاطره‌ی این امپراتوری عزیز داشته‌اند، کوشیده‌اند فرض کنند که تیمستئوس پیش از جنگ با شاپور به شکلی نامعلوم کشته شده است.¹¹¹² چون و چرا در این زمینه به اشاره‌ای تاریخی مربوط می‌شود که می‌گوید این سردار در میان‌رودان به مرض اسهال گرفتار شده بود. اما این اشاره معنای چندانی ندارد،

¹¹¹² Southern, 2001: 70.

به خصوص که هیچ منبعی به درگذشت او در اثر بیماری اشاره نکرده است. از این رو برخی همین اشاره‌ی مبهم را گرفته‌اند و فرض کرده‌اند که تیمستئوس و حتا خود گوردیانوس نخست به مرض اسهال به طور طبیعی درگذشته و بعد رومیان به خاطر غیاب وی شکست خورده‌اند.

اما این نکته شایسته‌ی اشاره است که اشاره به اسهال گرفتن تیمستئوس که نویسندگانی را به گمان مسموم شدن وی افکنده، از تاریخ‌نویسی به نام زوسیموس گرفته شده، و بخشی از گفتار زوسیموس که در این کتاب‌ها از قلم افتاده آن است که شایعه‌ی بیماری گوردیان (و احتمالاً پدر شوهرش تیمستئوس) را خود فیلیپ عرب درست کرده و در رم پراکنده بود. چون فیلیپ چنان که در نگاره‌های ساسانی هم بدان تصریح شده، پس از شکست رومیان با فرمان شاهنشاه ساسانی به مقام امپراتوری برکشیده شده بود و وقتی با این مرتبه به پایتخت باز می‌گشت، می‌خواست شکست رومیان و امپراتور شدن خودش با صلاح‌دید شاهنشاه چیره‌گر را کتمان کند و خود را نزد سناتورها لایق نشان دهد.¹¹¹³ مهم‌تر از همه آن‌که به این ترتیب او قاعدتاً مشروعیت خویش را به همین سرکردگان درگذشته منسوب می‌کرد، و این حقیقت را پنهان می‌ساخت که پس از شکست رومیان از ساسانیان، شاهنشاه ایران او را در میدان جنگ به مقام امپراتوری رومیان برگزیده است.

آنچه ساوثرن درباره‌ی این جنگ نقل کرده تنها بخشی از یک سند تاریخی است که اگر همه‌اش خوانده شود، نادرستی تفسیر وی روشن می‌شود. نقل پاره‌ای از یک سند برای گرفتن نتیجه‌ای واژگون آنچه در متن آمده، درست و روا نمی‌نماید و تحریف عیان سندی تاریخی است. این که چنین تحریف عریانی تا این پایه معیار و

¹¹¹³ Zosimus, 1.19.1 - 2.

مبنا فرض شده و در همه‌ی منابع بارها و بارها تکرار شده است، خود بر مهربانی توجیه‌ناپذیر تاریخ‌نویسان گواهی می‌دهد که می‌خواسته‌اند به شکلی پس از هجده قرن راهی طبیعی و پزشکیانه برای توجیه شکست رومیان پیدا کنند. اما آنچه از اسناد تاریخی بر می‌آید بسیار روشن و صریح است. گذشته از گزارش مشکوک زوسیموس که جدای این مورد خطاها و تحریف‌های فراوان دیگری هم دارد، گواهی هر دو سوی جنگ کشته شدن رهبران رومی در میدان نبرد را نشان می‌دهد و در شرایطی که شاپور و تاریخ‌نویسان رومی در این مورد هم‌داستان هستند، دلیلی ندارد جز این تصویری دیگر داشته باشیم، مگر آن که شواهدی محکم روایتی متمایز را ایجاد کند، که در این مورد نمی‌کند.

بر اساس داده‌های موجود تصویری روشن از وضعیت لشکریان روم به دست می‌آوریم. رومیان با فرا رسیدن زمستان به بیماری و دشواری دچار آمدند و این همان نقشه‌ای بود که ایرانیان برای‌شان چیده بودند. شاپور در نهمین کعبه‌ی زرتشت شرح داده که گوردیان با ارتشی تشکیل شده از «گوت او گرمانی»^{۱۱۱۴} یعنی گت‌ها و آلمانی‌ها به ایران حمله کرد، اما با حمله‌ی ارتش ساسانی در بهمن ماه ۲۴۳ م. رومیان در نزدیکی میسیخه (در نزدیکی فرات) شکست سختی خوردند. تیمستئوس اگر تا این تاریخ درنگ‌ناشته باشد، در هنگامه‌ی همین نبرد کشته شده است.

لشکر روم پس از این شکست به منطقه‌ی زیثه عقب نشست. روایت شاپور به صراحت می‌گوید که گوردیان در میدان نبرد و قاعدتاً همراه با سپه‌سالارش کشته شده است و استوارترین سندی که از این دوران در

^{۱۱۱۴} کعبه زرتشت، ۴، ۳۷.

دست داریم همین است و باید همان را پذیرفت. گزارش دیگری هم در منابع فرعی تر هست که می گوید سربازان رومی وقتی انتقامجویی سرسختانه‌ی شاپور را دیدند، در زیثه امپراتور گوردیان را به قتل رساندند و فیلیپ عرب را که تبارش به قبایل مقیم قلمرو ایران می‌رسید به فرماندهی برگزیدند. از گزارش شاپور برمی‌آید که فیلیپ بلافاصله پس از شکست رومیان به امپراتوری برکشیده شده باشد و نگاره‌ی باشکوه شاپور، که شکست گوردیان را مجسم می‌کند، نشان داده که فیلیپ را شاپور به امپراتوری برگزیده و به او مشروعیت داده است.

احتمالاً حقیقت همین بوده و بسیار بعید است که لشکریان رومی بدون فشاری بیرونی سرداری عرب‌تبار را به امپراتوری بردارند. به ویژه که رفتار فیلیپ عرب هم پس از دستیابی به تاج و تخت به شاهی دست‌نشانده‌ی ایرانیان شباهت دارد. او فرودستانه پذیرفت تا نیم میلیون دینار طلا به شاهنشاه ساسانی غرامت دهد و بخش‌های بزرگی از ارمنستان و میان‌رودان را به ایران واگذار کند. در ضمن پس از این نبرد رومیان بیشتر دژهای مرزی خویش را در شرق تخلیه کردند، که درباره‌ی برخی‌شان مثل قلعه‌ی عین سینا شواهدی باستان‌شناختی در دست است.^{۱۱۱۵} در مقابل، شاپور او را در مقام امپراتور به رسمیت شمرد و نقشش را بر نگاره‌ی پیروزی خویش حک کرد و اجازه داد تا به همراه سپاهیانش به روم بازگردد.

این نکته را هم باید در نظر داشت که چه بسا گزارش تاریخ‌نویسان رومی که می‌گویند خود رومیان گوردیان را کشتند بویی از حقیقت برده باشد. یعنی چه بسا این فیلیپ عرب از همان ابتدای کار دل با ایرانیان داشته باشد. دست‌کم این حدس معقول می‌نماید که اگر رومیان خود امپراتورشان را کشته باشند، همین فیلیپ

¹¹¹⁵ شیپمان، ۱۳۸۴: ۲۲.

یکی از کارگزاران اصلی این ماجرا بوده باشد. باید توجه داشت که در آن هنگام ارتش روم در سرزمینی غریبه به جنگ با ایرانیان مشغول بود و کشتن امپراتور در آن میانه آشکارا خیانتی به رومیان و همدستی‌ای با ایرانیان محسوب می‌شده است. این حدس پذیرفتنی می‌نماید که فیلیپ عرب از همان ابتدای کار قصد خیانتی داشته و یکی از عوامل شکست رومیان و قتل امپراتور مهاجم بوده است. درست به همان شکلی که متحدان عرب پیشینی که هنگام حمله‌ی کراسوس و سرداران دیگر رومی به ایران با ایشان همراه می‌شدند، به ایران وفادار باقی می‌ماندند و در اولین فرصت مایه‌ی شکست و سردرگمی رومیان را فراهم می‌آوردند.

با بررسی رفتار فیلیپ عرب هنگام بازگشت می‌توان به دایره‌ی نفوذ رومیان در شرق پی برد. ارتش روم تا زمانی که به انتاکیه نرسیده بود، خود را در قلمرو دشمن فرض می‌کرد. فیلیپ هم در همین شهر برادرش پیسکوس را به عنوان استاندار سوریه منصوب کرد و او در همین شهر ساکن شد. بنابراین قلمرو زیر نفوذ روم در سوریه احتمالاً به انتاکیه و چند شهر ساحلی نزدیکش منحصر بوده است. یعنی این فرض که رومیان کل سوریه را در اختیار داشته‌اند نادرست است. او در راه بازگشت به رم در آناتولی، که مدام زیر تازیانه‌ی حمله‌ی ساسانیان قرار می‌گرفت، نماینده‌ای منصوب نکرد و برادر دیگرش را در مقدونیه به جا گذاشت و ریاست لژیون‌های منطقه را به او سپرد.^{۱۱۱۶}

شاپور نام میدان جنگ با رومیان را از مسیخه به «پیروزشاپور» تغییر داد و آنجا را به زرادخانه‌ای مجهز تبدیل کرد و به همین خاطر بعدتر به انبار شهرت یافت. یعنی شهر انبار که بعدتر هنگام حمله‌ی اعراب کانون

¹¹¹⁶ Bowman, *Garnsey and Cameron*, 2005: 36.

مقاومت در برابر مهاجمان محسوب می‌شد، در اصل همان میدان جنگ شاپور و گوردیان بوده است. شاپور، گذشته از این برنامه‌ی شهرسازی، ماجرای این پیروزی را در کعبه‌ی زرتشت نبشت و در نقش‌رستم نگاشت. گفتمان سیاسی شاپور در نقش‌رستم شباهت زیادی به کتیبه‌ی بیستون دارد و این‌جا نیز می‌بینیم که امپراتور روم نماینده‌ی دروغ دانسته شده و گفته شده که او دروغ می‌گفت و خواهان آشوب بر زمین بود.

شاپور، هم‌زمان با پیروزی بر رومیان در جبهه‌ی جنوب غربی، تکلیف بقایای اشکانیان مستقر در ارمنستان را نیز یک‌سره کرد. در ۲۵۲ م. خسرو شهربان اشکانی ارمنستان درگذشت و پسرش تیرداد که انگار در قتل پدر دست داشت و توسط رومیان حمایت می‌شد، پس از برخورد با مقاومت اشراف ارمنی به روم گریخت. شاپور در نبشته‌اش به این نکته اشاره کرد که امپراتور روم عهدشکنی کرد و بر ارمنیان ستم روا داشت. نتیجه اما به سود ساسانیان بود، چون بدون مقاومت ارمنستان را تصرف کردند و هرگز پسر شاپور به شهربانی این استان گماشته شد. ساسانیان پس از مستقر شدن در ارمنستان، با یاری ارمنیان، قلمروهای خودسر و نیمه‌مستقل این شهربانی قدیمی را از نو به آنجا افزودند. به این ترتیب سایر نقاط قفقاز مانند گرجستان و بلاساغون و آلبانی، که کمابیش با حاکمانی خودمختار اداره می‌شد، بار دیگر به قلمرو شاهنشاهی ایران بازگشت.

پاتر بر این اعتقاد است که نفوذ روم بر ارمنستان یکی از ارکان رایزنی‌های صلح شاپور و فیلیپ بوده و در این زمینه به تاریخی از قرن سوم ارجاع می‌دهد که چنین اشاره‌ای دارد.^{۱۱۱۷} اما از دید او اولویت اصلی برای شاپور نابود کردن بقایای خاندان اشکانی بوده که مهم‌ترین پایگاه‌شان در ارمنستان قرار داشته است. این دیدگاه

¹¹¹⁷ Potter, 2004: 237.

که بر اساس تاریخ‌های قرون میانه‌ی ایرانی استوار شده و به دنبال اشکانی‌زدایی از سلسله‌ی ساسانی بوده است، چندان معتبر نیست. این روایت بر تاریخ‌های نگاشته‌شده از دوران خسروی اول به بعد استوار هستند و این حقیقت را نادیده می‌گیرند که شاهنشاهان آغازین ساسانی با خاندان اشکانی پیوند داشته‌اند و خود شاپور دورگه‌ی اشکانی - ساسانی محسوب می‌شده است. پس از این جنگ می‌بینیم که ارتباط شاهزادگان اشکانی حاکم بر ارمنستان با ساسانیان هم چندان خصمانه نیست. به خصوص در برابر دشمن مشترکی مانند روم نیز، چنان که در مورد لشکرکشی الکساندر سوروس می‌بینیم، بر اساس طرحی مشترک عمل می‌کرده‌اند.

اعمال نفوذ شاپور در تعیین شهریان ارمنستان را نیز باید در همین بافت فهم کرد. شاپور در همین سال ۲۵۲ م. یک لشکرکشی تهاجمی را به سوی استان‌های شرقی روم آغاز کرد و عزل و نصبی که در دربار ارمنستان رخ داد بی‌شک گوشه‌ای از این بازآرایی نیروهای سیاسی در مرز ایران و روم بوده است. در واقع چنین می‌نماید که دسیسه‌ی تیرداد اشکانی برای کشتن شهریان پیشین (خسرو)، که با هم‌دستی رومیان انجام شده بود، انگیزه‌ی اصلی به جنبش در آمدن شاپور بوده باشد. او دلیل این لشکرکشی را در کعبه‌ی زرتشت چنین شرح داده که « W BD - kysr TWB MKDBW 'l 'rmny wyns 't - t » (و سزار باز دروغ گفت و در حق ارمنیان بد کرد). یعنی آشکار است که ماجرای لشکرکشی شاپور از توطئه‌ی رومیان برای به قدرت رساندن شهربانی دست‌نشانده در ارمنستان آغاز شده است. این دسیسه مایه‌ی خشم شاپور و واکنش اشراف ارمنی شده و به گریختن تیرداد و تثبیت قدرت ساسانیان بر دربار ارمنستان انجامیده؛ و این شاهده‌ی است که اتصال استوار ارمنستان به استان‌های ایرانی را نشان می‌دهد.

وفاداری ارمنیان به ساسانیان چندان چشمگیر بود که شاپور را کاملاً از پشت سرش خاطر جمع کرد. به این ترتیب، ارتش ساسانی در بهار ۲۵۳ م باز در آناتولی و سوریه پیشروی کرد. داده‌ها نشان می‌دهد که شاپور تمایلی به جنگیدن با مردم این منطقه نداشته و تنها شهرهایی را تصرف می‌کرده که خود مردمش دروازه‌ها را بر او باز می‌کرده‌اند. دژها و شهرهایی که نمی‌خواستند به ساسانیان بپیوندند در عمل از حمله‌ی ایشان مصون ماندند و با این همه، استقبال از سپاه ایرانی چندان بود که این مراکز مقاومت به سرعت در زمینه‌ای از هواداران ایران غرقه شد. بعد از آن برخی از شهرهایی که نخست در برابر پیشروی ساسانیان مقاومت کرده بودند، جبهه‌ی خود را عوض کردند و مهم‌ترین‌شان هیراپلیس بود که تسلیم شد. ارتش ساسانیان در سوریه دست‌کم دو شاخه داشته که احتمالاً زیر فرمان شاپور و پسرش هرمز پیشروی می‌کرده‌اند. این دو شاخه هم‌چون گزانبری در انتاکیه به هم پیوستند. شاخه‌ای فرعی از این سپاه در نزدیکی حمص از رومیان شکست خورد.

در این میان تنها دژ استوار رومیان در شرق مدیترانه شهر انتاکیه بود که بیشتر جمعیتش یونانی‌زبان بودند. با این همه شواهدی هست که نشان می‌دهد حضور نظامی رومیان در انتاکیه نیز شکننده بوده و نزد مردم این شهر مشروعیتی نداشته است. گذشته از فتح پی در پی و آسان این شهر به دست شاهنشاهان ساسانی، گواه دیگری که بر این دعوی داریم، ماجرای شورش مردم انتاکیه بر رومیان است که در همین مقطع زمانی رخ می‌نماید. درباره‌ی این ماجرا یعنی شورش مار یادعه باید شرح بیشتری داد، چون هم مرز اقتدار روم در آسورستان را روشن می‌سازد و هم شکننده بودن این اقتدار و واکنش مردم منطقه به حضور رومیان را می‌توان بر مبنای آن دریافت.

درباره‌ی کسی که نامش را به صورت مار یادعه (به آرامی یعنی «سرور فرا می‌خواند» یا «سرور می‌داند») بازسازی کرده‌اند،^{۱۱۱۸} چندین گزارش در دست داریم. آمیانوس اسم او را به صورت مارِ اَدِس^{۱۱۱۹} آورده و گفته عامل اصلی افتادن انتاکیه به دست شاپور نخست بوده است. شارح گمنام کاسیوس دیو، که احتمالاً همان پیتر پاتریسین^{۱۱۲۰} است، نام او را به صورت ماریاندِس^{۱۱۲۱} ثبت کرده و می‌گوید که مردم انتاکیه هوادار او بودند و وی خبر داد که پارسیان قصد حمله به شهر را دارند و همه در انتاکیه از این خبر شادمان شدند.^{۱۱۲۲}

گزارش دیگری از یوحنا مالالاس در دست داریم که تاریخی دیرتر را به این شخص مربوط می‌داند. به روایت وی، شخصی به نام ماریادِس^{۱۱۲۳}، که از اعضای شورای اشراف انتاکیه بود، در دوران زمامداری امپراتور والریانوس به خاطر این که اسبان مناسب برای مسابقه‌ی گردونه‌رانی فراهم نیاورده بود از این شورا اخراج شد و به اختلاس متهمش کردند. او هم کینه‌ی مردم انتاکیه را به دل گرفت و نزد شاپور رفت و او را به حمله به انتاکیه برانگیخت. بعد هم می‌گوید که شاپور با راهنمایی او در سال ۲۶۵ م. انتاکیه را گرفت و غارت کرد و کل شهر را سوزاند و بزرگانش را کشت و بعد هم خود ماریادِس را گردن زد، چرا که به مردم خودش خیانت کرده بود.^{۱۱۲۴}

این گزارش همان‌طور که می‌بینیم چندان معتبر نیست و آشکارا تبلیغات نظامی رومیان بر ضد مردم انتاکیه و شاه

¹¹¹⁸ <http://www.iranicaonline.org/articles/antioch-1-northern-syria>

¹¹¹⁹ Mareades

¹¹²⁰ Peter the Patrician

¹¹²¹ Mariadnes

¹¹²² *Fragmenta historicorum graecorum*, Vol. 4: 191 - 199.

¹¹²³ Mariades

¹¹²⁴ John Malalas, *Chronographia*, 295 - 296.

ایران را باز می‌تاباند. به همین ترتیب، تاریخی هم که برای این رخداد ذکر کرده نادرست است و در کل گزارشی است که قابل استناد نیست.

گزارش یوحنا تا حدودی به محتوای پیشگویی‌های کوبله می‌ماند که احتمالاً هنگام اشاره به یک «مرد فریبکار، متحد بیگانگان... که هم‌چون راهزنی سوری می‌نمود، یک رومی فرومایه»،^{۱۱۲۵} و آن «رومی فراری که با پارس‌ها همراه شد»^{۱۱۲۶} به همین شخص اشاره می‌کند.^{۱۱۲۷} گزارش نامعتبر مشابهی را در «تاریخ امپراتور» می‌خوانیم. در آنجا که نویسنده‌ی این رساله از زندگی‌نامه‌ی سی مدعی سلطنت یاد می‌کند، کسی را با اسم سیریادس^{۱۱۲۸} معرفی می‌کند که زندگی‌نامه‌ای مشابه با مار یادعه دارد. او هم از رومیان رویگردان می‌شود، نزد شاپور می‌رود و وی را به فتح این شهر برمی‌انگیزد، و در نتیجه شاپور شهر را می‌گیرد. گزارش این متن هم بسیار یک‌جانبه و احتمالاً اغراق‌آمیز نوشته شده است. این سیریادس مردی فریبکار و نفرت‌انگیز است که همه را گول می‌زند، پدرش را به قتل می‌رساند، پس از دستیابی به انتاکیه خود را امپراتور می‌نامد، و در نهایت با خیانت نزدیکانش در جریان لشکرکشی والریانوس به ایران در انتاکیه دستگیر و زجرکش می‌گردد.^{۱۱۲۹}

در این گزارش نکته‌ای که با سایر منابع همخوانی دارد و مهم است، موقعیت ممتاز این شخص در انتاکیه است، و این که پس از فتح شهر او از جانب شاپور به مقام حاکم انتاکیه گماشته شد و بعدتر به دست والریانوس دستگیر و کشته شد. این نکته را هم سزاوار است گوشزد کنیم که نام این شخص در «تاریخ امپراتور» احتمالاً

¹¹²⁵ *The Sibylline Oracles*, Vol.1, lines: 80 - 90.

¹¹²⁶ *The Sibylline Oracles*, Vol.1, lines: 122.

¹¹²⁷ Potter, 2004: 268 - 277.

¹¹²⁸ *Cyriades*

¹¹²⁹ *Historia Augusta*, II. 1 - 4 (Vol.3: 67 - 69).

همان مار یادعه است. مار در آرامی به معنای سرور و خداوند است و سیریادس هم شکلی لاتینی شده از «کوری» (kuri) در یونانی است که همین معنا را می دهد. یعنی انگار در این جا با ترجمه ی یونانی اسم مار یادعه روبه رو هستیم، و این احتمالاً لقبی بوده که پیروانش در میان مردم یونانی زبان انتاکیه و آسورستان وی را بدان می شناخته اند. گزارش کشته شدن وی به دست والرینوس هم از این جا تأیید می شود که آمیانوس مارکلینوس هم نوشته که او را رومیان دستگیر کردند و زنده زنده سوزاندند.^{۱۱۳۰}

از جمع بندی همه ی این داده ها روشن می شود که انتاکیه در ابتدای دوران ساسانی از جمعیتی برخوردار بوده که بخش عمده شان هوادار ایران بوده اند. در حدی که یک اشرافزاده ی سوری به نام مار یادعه، که در دیوان سالاری رومیان نیز منصبی داشته، توانسته در پیوند با سیاست توسعه طلبانه ی شاپور مردم شهر را سازماندهی کند و رومیان را از قدرت کنار بزند. چنین می نماید که نیروی مار یادعه برای غلبه بر رومیان کافی نبوده و از این رو شاپور به یاری او برخاسته و وی را بر حکومت انتاکیه تثبیت کرده است. با این همه، رومیان در نهایت (احتمالاً در دوران هجوم والرینوس) بر انتاکیه غلبه کردند و به مار یادعه دست یافتند و او را به شکل فجیعی به قتل رساندند.

این نتیجه ی طبیعی و سراسر است را، که بخشی از جمعیت انتاکیه هوادار ایران بوده و مار یادعه نماینده ی ایشان محسوب می شده، بیشتر تاریخ نویسان به شکلی صریح یا ضمنی پذیرفته اند.^{۱۱۳۱} با این همه، نویسندگانی

¹¹³⁰ Ammianus Marcellinus, 23.5.3.

¹¹³¹ Potter, 1990; Ensslin, 1949; Gag , 1952 - 1953: 301 - 324; Ball, 2002: 152 - 153.

هم هستند که با چنین نتیجه‌گیری‌ای مخالفت کرده‌اند.^{۱۱۳۲} شاید بدان خاطر که اعتراف به چنین چیزی به درستی همتای ناکارآمد پنداشتن شیوه‌ی کشورداری رومیان و فروپایه‌تر بودن‌اش نسبت به روش پارسیان قلمداد می‌شود. شورش مار یادعه در انتاکیه و غلبه‌اش بر رومیان به معنای رانده شدن دولت روم از تنها پایگاه بزرگش در شرق مدیترانه بود. از این رو، تربونیانوس گالوس با ارتشی بزرگ که شصت هزار سرباز داشت به انتاکیه حمله برد و مار یادعه را از آنجا راند. بعد هم به سوی ارمنستان پیشروی کرد. مار یادعه به اردوی شاپور نخست پیوست که برای رویارویی با رومیان به حرکت درآمده بود. دو ارتش به سال ۲۵۳ م. در منطقه‌ی بار بالیس^{۱۱۳۳} در نزدیکی حلب با هم درآویختند و شاپور پیروزی‌نمایی به دست آورد^{۱۱۳۴} و سی و هفت شهر و اقلیم را در میان‌رودان و آسورستان از رومیان بازپس گرفت.^{۱۱۳۵} طی سال‌های بعد شاهنشاه ساسانی آزادانه در این منطقه گردش می‌کرد و انتاکیه را نیز بازپس گرفت و حکومتش را به مار یادعه سپرد.

با مرور رفتار جنگی شاپور چنین می‌نماید که جنبش او در ۲۵۳ م. بیشتر حرکتی تبلیغاتی برای جلب هواداری مردم سوریه بوده است، و نه عزمی سرسختانه بر پاکسازی این منطقه از تمام نیروهای رومی. سپاهیان ایران بدون این که شکستی خورده باشند در اواخر ۲۵۳ م. به سمت میان‌رودان بازگشتند، در حالی که شهرهایی مانند تدمر هم‌چنان متحد رومیان باقی مانده بود. سال بعد هرمز از سوی ارمنستان پیشروی کرد و کاپادوکیه را

¹¹³² Millar, 1993: 161.

¹¹³³ قلعه بالیس امروزی در میانه‌ی جاده‌ی حلب به دیرالزور که رومیان Barbalissos می‌نامیدند.

¹¹³⁴ Brosius, 2006: 145.

¹¹³⁵ Maricq, 1958: 295 - 360.

گرفت، در حالی که شاپور در تیسفون به انتظار امپراتور والرینوس نشسته بود که با ارتش بزرگی در ۲۵۴ م. به انتاکیه وارد می‌شد. فتح شهرهایی مانند کیرکسیون^{۱۱۳۶} (البصیره) و دورا اوروپوس به دست ساسانیان در ۲۵۶ م. بیشتر نمایش قدرتی بود و هنوز با درگیری کامل دو ارتش فاصله داشت.

چنین می‌نماید که پس از این شکست‌ها رومیان فرودستی‌شان را پذیرفته و صلح را با پرداخت باجی خریداری کرده باشند. انگار که این قاعده بعد از شکست‌های رومیان از اردشیر بابکان برقرار شده باشد، چون در شاهنامه می‌خوانیم که پس از درگذشت اردشیر بابکان و بر تخت نشستن شاپور، رومیان از پرداختن باج و خراج خودداری کردند و سر به شورش برداشتند. از این رو، روشن است که پیش از شاپور اول هم چنین خراجی بر پای بوده است. فردوسی نام مراکز شورش را قیدافه و التونیه ذکر کرده است و می‌گوید سردار رومی‌ای که رهبری شورشیان را بر عهده داشت برانوش نامیده می‌شد که منظور همان والرینوس است. پهلوانی که از سوی ایران به نبرد او فرستاده شد هم کرزسپ نام داشت.^{۱۱۳۷}

فردوسی داستان نخستین جنگ شاپور دوم با رومیان را با پیش‌درآمدی افسانه‌آمیز همراه ساخته که همتای آن را در منابع دیگر دوران اسلامی از جمله «مروج الذهب» هم می‌بینیم.^{۱۱۳۸} بر اساس این داستان شاپور در جامه‌ی بازرگانی ناشناس برای دیدار از قلمرو روم به این سرزمین می‌رود، اما قیصر او را می‌شناسد و دستگیر می‌کند و پوست خر بر تنش می‌دوزد و در زندانی نگهداری‌اش می‌کند. آنگاه به ایران‌زمین می‌تازد و تیسفون را به باد

¹¹³⁶ Kirkesion

¹¹³⁷ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۴۶.

¹¹³⁸ مسعودی، ۲۵۳۶، ج. ۱: ۲۵۲ - ۲۵۳.

غارت می‌دهد. شاپور چندی در این زندان گرفتار بود تا آن که کنیزکی که تبار ایرانی داشت او را رها کند و به همراهش به ایران گریخت.

گذشته از این داستان‌ها که در رده‌ی حماسه‌های پهلوانی می‌گنجد و ساختگی هستند، این را می‌دانیم که شاپور در ۲۶۰ م. باز در امتداد دجله پیشروی کرد و کرهه و ادسا را در محاصره گرفت. این حرکت دیگر جای درنگ برای رومیان باقی نگذاشت و وادارشان کرد برای گشودن حصر کرهه وارد میدان شوند. چنین می‌نماید که شاپور از کرهه و ادسا هم‌چون طعمه‌هایی برای بیرون کشیدن ارتش روم از انتاکیه و راندن‌شان به درون تله‌ای سودجسته باشد. چون ارتشی که برای گرفتن کرهه به همراه برده بود هفتاد هزار تن سرباز داشت که آشکارا برای رویارویی با ارتش بزرگ روم سازمان یافته بود، و نه محاصره‌ی یک شهر.

با این زمینه‌چینی در ۲۶۰ م. سومین نبرد ایران و روم در گرفت. برنامه‌ی جنگی ایرانیان نیز سنجیده و کامل بود و درست هم اجرا شد، طوری که رومیان به سختی شکست خوردند. به گزارش شاهنامه جنگ در جایی به نام التونیه با پیروزی ایرانیان پایان یافت و تلفات رومیان سی هزار کشته و هزار و دویست اسیر بود. گذشته از شاهنامه و اسناد ایرانی، از منابع رومی هم می‌دانیم که امپراتور والرینوس و سناتورهایش به همراه انبوهی از سربازان رومی و گت شکست خوردند و اسیر شدند. این نخستین بار در تاریخ بود که یک امپراتور روم در جنگی اسیر می‌شد و به قتل نمی‌رسید.

در شاهنامه گزارشی به نسبت دقیق از رویارویی شاپور و اورلیانوس می‌یابیم. بنابر این روایت شاپور بعد از رهایی از زندان رومیان و بازگشت به ایران سپاهیان بسیج کرد و قیصر را در هم شکست^{۱۱۳۹} و هزار و صد و ده تن از خویشاوندان امپراتور را به همراه اشراف رومی اسیر کرد.^{۱۱۴۰} آنگاه داوری شاپور درباره‌ی امپراتور اسیر شده آمده که بسیار دادگرانه است. مجازاتی که شاپور برای رومیان مهاجم تعیین کرد این بود که سرزمین‌هایی را که ویران کرده بودند دوباره آباد کنند و درختانی را که بریده بودند از نو بکارند و اموال غارت شده را بازگردانند و ده برابر شمار کسانی که کشته‌اند از میان رومیان ایرانی تبار به ایران بفرستند تا شهروند ایران شوند. از متن به روشنی برمی‌آید^{۱۱۴۱} که این جمعیت جبرانی و حتا گروگان‌های رومی که همراه‌شان فرستاده می‌شدند، اسیر یا برده نبوده‌اند و شهروندان جایگزین مردم کشته‌شده محسوب می‌شده‌اند.

شاهنامه به همین شکل گزارشی به نسبت دقیق از عهد صلح میان شاپور دوم و برانوش به دست داده است. بنا به این کتاب، شاپور درخواست صلح رومیان را پذیرفت و شرط دوام آن و غرامت ویرانی‌هایی را که رومیان کرده بودند چنین قرار داد:^{۱۱۴۲}

ز دینار رومی به سالی سه بار
همی باژ باید هزاران هزار

¹¹³⁹ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۹۹ - ۳۲۵.

¹¹⁴⁰ بفرمود تا شد به زندان دبیر به قرطاس بنبشت نام اسیر

هزار و صد و ده برآمد شمار بزرگان روم آنک بد نامدار (شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۲۱)

¹¹⁴¹ به یک تن ده از روم تاوان دهی وزان پس فراوان گروگان دهی

نخواهم جز از مرد قیصرنژاد که باشند با ما بدین بوم شاد (شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۲۴)

¹¹⁴² شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۳۰ - ۳۳۱.

دگر آنک باشد نصیبین مرا

چو خواهی که کوتاه شود کین مرا

اما به گزارش شاهنامه مردم نصیبین چون به دین ترسایی پایبند بودند حکومت شاپور را بر خود خوش نمی داشتند و از این رو شاهنشاه ناگزیر شد به آنجا لشکر بکشد و گردنکشان را سرکوب کند.^{۱۱۴۳}

بر مبنای منابع دیگر هم می دانیم که شاپور بعد از این نبرد سراسر آسورستان و میانرودان را از رومیان پاکسازی کرد و مدیترانه‌ی شرقی را بار دیگر به قلمروی ایرانی بدل ساخت. پس از جنگ‌های روم و کارتاژ، تنها در جریان کشمکش‌هایی که شاهان اشکانی و دودمان‌های ایرانی آناتولی با رومیان داشتند اختلال‌هایی زودگذر در سیطره‌ی رومیان بر سواحل مدیترانه بروز نموده بود و این برای نخستین بار بود که رومیان کنترل بخشی از سواحل مدیترانه را به طور پایدار از دست می دادند. این پیروزی در ضمن بدان معنا بود که مرز میان ایران و روم که در عصر اشکانی معمولاً بین دجله و فرات نوسان می کرد به فراسوی آب‌های مدیترانه عقب‌نشینی کرد و استان‌های هخامنشی‌ای که دیرزمانی به دست رومیان اشغال شده و همواره در حال شورش بودند و وفاداری‌شان نسبت به ایران را حفظ کرده بودند بار دیگر به پیکر ایران‌شهر بازگشتند.

شاپور اسیران رومی را در میانرودان و فارس جای داد و شهری برای‌شان ساخت و به ایشان تکلیف کرد تا سرزمین‌هایی را که ویران ساخته بودند از نو آباد کنند. به این ترتیب، سربازان و سرداران و امپراتور رومی هم‌چون بنایان به کار گرفته شدند تا سرزمین‌هایی را که پیش‌تر ویران کرده بودند بازسازی کنند. چنین می نماید

¹¹⁴³ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۳۱ - ۳۳۲.

که شاپور، گذشته از این کار اجباری، آزاری به اسیران نرسانده باشد و رفتار جوانمردانه‌اش در این مورد را می‌توان با رفتار سنگدلانه و وحشیانه‌ی رومیان با اسیران‌شان (نمونه‌اش زینب و پسرش وهب‌الات) مقایسه کرد.

به گزارش فردوسی رومیان پس از شکست مهیب‌شان کوتاه آمدند و باجی را که در دوران اردشیر بابکان تعیین شده بود فرستادند که برابر بود با ده انبان گاو زر، هزار غلام و کنیز رومی، و نه هزار پارچه‌ی دیبای رومی.^{۱۱۴۴} در همین روایت می‌خوانیم که شاپور برای سکونت اسیران رومی طی یک سال در نزدیکی اهواز شهری به نام شاپورگرد را بنا نهاد.^{۱۱۴۵} احتمالاً این شهر با نیروی کار همین اسیران ساخته شده است. چون در این روایت می‌خوانیم که شرط آزادی برانوش را هم که اسیر شده بود، این قرار داده بودند که پلی بر رود شوشتر بزند و وقتی این کار انجام شد، اسیران را رها کردند که به روم بازگردند.^{۱۱۴۶}

درباره‌ی سرنوشت یولیانس اطلاعات دقیقی در دست نیست. فردوسی می‌گوید که والریانوس در زمانی که در ایران زندانی بود درگذشت و شاپور جسدش را با تشریفات در خور امپراتور به روم پس فرستاد.^{۱۱۴۷} منابع دیگر آورده‌اند که شاپور دوم در ۲۷۰ م. دو سال پیش از مرگش با امپراتور اورلیانوس آشتی کرد و دخترش را به زنی گرفت. بار هبرانیوس می‌گوید شاپور شهر گندی‌شاپور را برای این زن ساخت و وی را با پزشکان و

¹¹⁴⁴ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۴۷.

¹¹⁴⁵ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۴۷ - ۲۴۸.

¹¹⁴⁶ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۴۸ - ۲۴۹.

¹¹⁴⁷ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۳۲ - ۳۳۳.

دانشمندانی که همراهش بودند در آنجا اسکان داد.^{۱۱۴۸} در شاهنامه چنین آمده که پس از شکست سپاه یانس رومی از شاپور دوم، رومیان بر او شوریدند و سرداری به نام برانوش را جانشین وی ساختند.^{۱۱۴۹}

چند سال بعد، امپراتور سالخورده‌ای که تازه بر تخت روم تکیه زده بود و کاروس نام داشت با ارتش بزرگی به ایران زمین حمله برد و او نیز به سرنوشت پیشینیانش دچار آمد. بازتاب عملیات نظامی کاروس نمونه‌ای از تحریف‌های تاریخی درباره‌ی جنگ‌های ایران و روم است. در میان تاریخ‌نویسان قدیمی رومی گزارشی داریم که می‌گوید او پیروزمندانه تا دجله پیشروی کرد و تیسفون را مورد حمله قرار داد و به همین خاطر از طرف سنای روم به لقب «پارسی کبیر» (Persicus Maximus) سرافراز شد.^{۱۱۵۰} بر همین مبنا ساوثرن، که تاریخ‌نگاری‌اش به ادامه‌ی مستقیم تبلیغات نظامی امپراتوران روم می‌ماند، نوشته که او طی این لشکرکشی پیروزمندانه میان‌رودان و آسورستان و آناتولی را از ایران گرفت و تمام شکست‌های پیشین رومیان از ساسانیان را جبران کرد.^{۱۱۵۱} با این همه، کافی است به منابع رومی‌ای که گزارش سفر جنگی او را نوشته‌اند بنگریم تا دریابیم ماجرا به این شکل نبوده است.

نخستین نکته‌ای که برای بازسازی عملیات جنگی رومیان باید مورد توجه قرار گیرد، محدود بودن منابعی است که درباره‌ی دوران سلطنت این مرد داریم. در واقع مهم‌ترین منبع ما در این مورد تاریخ زوسیموس و کتاب نیمه‌تخیلی «تاریخ امپراتور» است. بر مبنای این منابع می‌دانیم که کاروس در سال ۲۷۶ م. بنا به فرمان پروبوس به

¹¹⁴⁸ پاتس، ۱۳۸۵: ۶۴۲.

¹¹⁴⁹ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۲۷.

¹¹⁵⁰ Zonaras, 12: 30.

¹¹⁵¹ Southern, 2001: 133.

ریاست گارد پرتوری رسیده است. این همان تاریخی است که پروبوس به قدرت می‌رسد. بنابراین او یکی از سرداران مورد اعتماد وی بوده است. پروبوس تمام نیروی خود را برای حمله به ایران بسیج کرد و کسی که مدیریت سربازگیری و سازماندهی این ارتش بزرگ را بر عهده داشت، همین کاروس بود.

این را هم گزارش کرده‌اند که سربازان کاروس شورش کردند و او را به امپراتوری برگزیدند، و سربازانی که پروبوس برای دستگیری وی فرستاده بود نیز به وی پیوستند. در نتیجه پروبوس موقعیتی شکننده پیدا کرد و در ۲۸۲ م. به دست سربازان خودش کشته شد. این بدان معناست که اصولاً به قدرت رسیدن کاروس مدیون لشکرکشی رومیان به ایران بوده است. پروبوس که تازه به قدرت رسیده بود قصد داشت سه شکست پیاپی رومیان از ایرانیان را جبران کند و به این ترتیب تاج و تخت تازه‌یافته‌اش را تثبیت کند، اما سپه‌سالارش کاروس که مسئول بسیج این نیرو بود مقام امپراتوری را از آن خود ساخت و او را از میان برد.

از رفتار دولت‌مردان رومی آشکار است که مقابله با خطر ایران برای‌شان تا چه اندازه اهمیت داشته است. یعنی در کل دربار روم را در این دوران می‌توان سازمانی ناپایدار دانست که برای بسیج نیرو و حمله به ایران تخصص یافته بود و به همین خاطر هم مدام در جریان شکست‌های جنگی یا دسیسه‌های درباری میان سرداران دست به دست می‌شد. نمونه‌ی برجستگی این کارکرد آن‌که کاروس پس از به دست گرفتن قدرت، بدون آن‌که به رم برود، در رأس سپاهی که گرد آورده بود به سوی شرق حرکت کرد. او نخست با قبایل ایرانی سارمات که از دانوب گذشته و به استان رومی پانونیا هجوم برده بودند جنگید و حمله‌شان را پس زد. چند ماه پس از مرگ پروبوس، در اواخر زمستان بدون مقاومت به انتاکیه وارد شد و به قدری گرفتن این شهر را بزرگ شمرد که فرمانی صادر کرد و هم به خودش و هم به دو پسرش لقب امپراتور داد، که بعد از دوران سزار و پمپی امری بی‌سابقه

بود. باید به این نکته توجه کرد که او هنوز در این تاریخ به رم نرفته بود و تشریفات و مراسم معمول برای تاج‌گذاری را انجام نداده بود. یعنی کاروس بیشتر سرداری بود با سپاهی بزرگ که ادعای سلطنت داشت. او این سپاه را با هدف حمله به ایران گرد آورده بود و در جریان همین حمله هم خود را امپراتور خواند.

کاروس و ارتش بزرگش طی چهار پنج ماه بعد به سوی شرق پیشروی کردند و به گزارش رومیان به خاطر کشمکش‌های درونی‌ای که در ایران وجود داشت، بدون این که با مقاومتی برخورد کنند سلوکیه و تیسفون را گرفتند.^{۱۱۵۲} اما بعد همین منابع پراکنده گزارش غریبی به دست می‌دهند و می‌گویند کاروس پیروزمند، که پایتخت ساسانیان را در اختیار داشت، ناگهان در میانه‌ی تابستان ۲۸۳ م. کشته شد. کیفیت مرگ او شک‌برانگیز است و این حدس را تقویت می‌کند که ماجرای ناسازگار با تبلیغات سیاسی رومیان رخ داده و برای ناگفته ماندن‌اش داستان‌سرایی‌هایی رخ داده است. علت مرگ کاروس را بیشتر منابع برخورد آذرخش به او دانسته‌اند!^{۱۱۵۳} اما در ضمن نویسندگان معاصر گفته‌اند که شاید در اثر بیماری در گذشته باشد و برخی هم می‌گویند مانند بسیاری از امپراتوران پیشین به دست رئیس گارد پرتوری‌اش کشته شد.

تمام این گزارش‌ها به نظر نادرست می‌آیند. به خصوص این نکته بسیار غریب است که بیشتر تاریخ‌نویسان معاصر ماجرای آذرخش را جدی گرفته و بی‌کنکاش همان را به عنوان دلیل مرگ کاروس ذکر کرده‌اند.^{۱۱۵۴} این که امپراتوری در میانه‌ی یک سفر جنگی و در اوج پیروزی با برخورد صاعقه از بین برود، در بافت گفتمان رومیان باستان به معنای آن بوده که بلایی آسمانی و به طور خاص خشم ژوپیتر بر او فرود آمده

¹¹⁵² Zonaras, 12.30; Eutropius, 9.14.1; Festus, 24; Potter, 2004: 279.

¹¹⁵³ Victor, Liber de Caesaribus, 38: 3; Historia Augusta, Vita Cari, 8: 3.

¹¹⁵⁴ Barnes, 1981: 4; Odahl, 2004: 39; Southern, 2001: 133; Williams, 1985: 33 - 34.

است. در اساطیر رومی ژوپیتز وقتی با صاعقه کسی را از میان می‌برد که وی به گناه «غرور و خیره‌سری» (هوبریس یونانی) آلوده شده باشد. این گناه به خصوص از کسانی سر می‌زند که پایشان را از گلیم‌شان درازتر می‌کنند و ادعای خدایی می‌کنند یا جاه‌طلبی‌ای فراتر از حد شایستگی‌شان دارند. از این رو، به نظر من این روایت که کاروس با برخورد صاعقه کشته شده، روایتی اساطیری و دینی بوده که در اصل برای سرزنش لشکرکشی او به شرق ساخته شده و ورود او به قلمرو تیسفون را گناهی بزرگ قلمداد می‌کرده است. حدس من آن است که این روایت انعکاسی از تبلیغات نظامی ایرانیانی بوده باشد که امپراتور مهاجم روم را پس از مرگش ریشخند می‌کرده‌اند. از آنجا که پسران کاروس پس از او به قدرت رسیدند و دشمنان زیادی هم داشتند، چه بسا این تبلیغات در میان این گروه‌های سیاسی بازتاب یافته و در روم تکرار شده باشد.

با کنار گذاشتن قصه‌ی آذرخش، به این حدس تاریخ‌نویسان نو می‌رسیم که شاید رئیس گارد سلطنتی او را کشته باشد. اما این حدس هم دو ایراد دارد. نخست آن که این شخص، که فلاویوس آپر¹¹⁵⁵ نام داشت، در ضمن پدر زن فرزند وی نومریوس هم بوده است. یعنی به قدری با کاروس نزدیک بوده که به عنوان سرکرده‌ی نگهبانان خاصه انتخاب شده و در ضمن این دو به قدری دوست بوده‌اند که پسر و دخترشان را به عقد هم درآورده‌اند. در شرایطی که تازه چند ماه از سلطنت کاروس می‌گذشته، بعید است آپر او را به قتل رسانده باشد، چون این کار هم موقعیت ممتاز او را از بین می‌برد و هم آینده‌ی داماد و تکیه‌گاه سیاسی بلندمدتش را با تهدید روبه‌رو می‌ساخت.

¹¹⁵⁵ Flavius Aper

گذشته از این، سربازان رومی همواره در شرایطی که شکستی می‌خوردند و هرج و مرجی رخ می‌داد امپراتور را به قتل می‌رسانده‌اند. اگر باور کنیم که رومیان به واقع شهری عظیم مثل تیسفون را گرفته بودند، چنین دسیسه‌ای بسیار نامحتمل جلوه خواهد کرد. چنین شایعه‌هایی تا حدودی نشان می‌دهد که ارتش روم در قلمرو ایران چندان هم موقعیت استوار و پیروزمندانه‌ای نداشته است. با این همه، احتمال این که آپر امپراتور را کشته باشد اندک است. بیماری هم احتمالی بعید است. اگر علت مرگ چنین بود نیازی به این همه داستان‌پردازی وجود نمی‌داشت و منابع باستانی هم به این مورد اشاره‌ی محکمی نکرده‌اند. این گزارش را تنها «تاریخ امپراتوری» به دست داده^{۱۱۵۶} که متنی پرتحریف و نامعتبر است و تازه آن هم بلافاصله بعدش آورده که انگار امپراتور به خاطر توفانی سهمگین کشته شد!^{۱۱۵۷} یعنی مرگ در اثر بیماری، که تنها توضیح معقول برای امپراتور مهاجم است، در منابع باستانی کمابیش غایب است و جای آن را افسانه‌هایی درباره‌ی بلای آسمانی و آذرخش گرفته است. قضیه‌ی بیماری را هم — بر اساس همین اشاره‌ی مبهم «تاریخ امپراتوری» — تاریخ‌نویسان معاصر سر هم کرده‌اند.

در این میان تنها یک احتمال معقول باقی می‌ماند و آن هم این است که رومیان در جریان حمله به تیسفون شکست خورده و امپراتور در این میان کشته شده باشد. احتمالاً این درگیری نظامی چندان تعیین‌کننده نبوده که انهدام کل ارتش روم و کشتارشان را مثل موارد پیشین به دنبال داشته باشد، و از این رو خاطره‌ی پیشروی اولیه‌ی رومیان هم‌چنان به صورت تعبیری از پیروزی دوام آورده است. جالب آن‌که یکی از گواهان باستانی درباره‌ی

¹¹⁵⁶ Historia Augusta, Vita Cari, 8: 2.

¹¹⁵⁷ Historia Augusta, Vita Cari, 8: 3.

زندگی کاروس هم همین را می‌گوید. یعنی در «تاریخ زوناراس» می‌خوانیم که امپراتور کاروس در جریان حمله به ایران پس از گرفتن سلوکیه و هنگام حمله به تیسفون با حمله‌ی سپاهیان ساسانی به قتل رسید.^{۱۱۵۸}

این گزارش با رفتار بعدی ارتش روم هم سازگار است. چون می‌دانیم که کشمکشی در درون ارتش روم وجود داشته، و سربازان سر به شورش بر می‌دارند و خواهان بازگشت به روم می‌شوند. با جمع بستن این داده‌ها این نتیجه برمی‌آید که گویا رومیان مطابق معمول در تله‌ای افتاده باشند، یعنی در قلمرو ایران پیشروی کرده و تا حوالی تیسفون رسیده باشند، اما در آنجا در اثر کمین قوای ایرانی شکست خورده و امپراتورشان را از دست داده‌اند. احتمالاً جنگی که به مرگ کاروس منتهی شده یک درگیری محلی و کوچک بوده، و بدنه‌ی ارتش روم بی‌آسیب باقی مانده بود. اما شرایط به قدری برای رومیان خطرناک بوده که سر به شورش برداشته‌اند و از جنگ با ایرانیان سر باز زده‌اند. این که ایرانیان بر خلاف روش معمول آنها را دنبال نکرده و غرامتی کلان نستانده‌اند، این حدس را تأیید می‌کند که قتل امپراتور در جریان جنگی محلی و کوچک رخ داده و خود شاهنشاه و بدنه‌ی ارتش ساسانی در میدان حضور نداشته‌اند. به این ترتیب، قضیه‌ی ورود کاروس به تیسفون و غارت پایتخت ایران به دست رومیان که تاریخ‌نویسان معاصر با آب و تاب شرح داده‌اند، در منابع باستانی غایب است و تنها اشاره‌های جنگی مبهمی به نزدیک شدن کاروس به تیسفون وجود دارد که آن هم نشان می‌دهد امپراتور رومی در جریان همین بلندپروازی کشته شده است.

¹¹⁵⁸ Zonaras, 12: 30.

تا اینجای کار سپاهیان رومی چهار بار به قلمرو ایران ساسانی حمله برده بودند و بهای این کار را با مرگ چهار امپراتور خود پرداخته بودند. رومیان که از شکست‌های خردکننده به دست شاپور لطمه‌های بسیار دیده بودند، دنبال فرصتی می‌گشتند تا این سرافکنندگی را جبران کنند. این فرصت به زودی با مرگ بهرام دوم دست داد. پس از او بهرام سوم به مدت چند ماه سلطنت کرد و در سال ۲۹۴ م. به دست نرسه پسر شاپور از حکومت خلع شد. در این هنگام یکی از لایق‌ترین و نیرومندترین امپراتوران بر روم حکومت می‌کرد و او دیوکلتیان بود که یاور و شریکی در قدرت داشت به نام گالریوس. گالریوس هم مانند دیوکلتیان سرداری نیرومند و نامدار بود و به این ترتیب وقتی این دو ارتشی عظیم را بسیج کردند و در سال ۲۹۵ م. به سوی ایران حرکت کردند، خطری بزرگ در مرزهای غربی نمایان گشت. آشکار است که رومیان خلع شاهنشاه ساسانی را به جنگ داخلی تعبیر کرده بودند و با این فرض که با کشوری آشفته و درهم ریخته روبه‌رو خواهند شد، پای در راه نبرد گذاشته بودند. با این همه، محاسبه‌ی رومیان نادرست از آب درآمد. هم نرسه شاهی نیرومند و جنگاور بود و هم ایران با وجود خلع یک شاه و جایگزینی شاهی دیگر در نهایت سامان و نظم و ترتیب قرار داشت. این نکته که خلع یک شاهنشاه از قدرت، و جایگزینی‌اش با دیگری به هیچ‌خسونت و درگیری و تفرقه‌ی داخلی‌ای در ایران‌زمین منتهی نشده، معنادار است و ثبات سیاسی و پیچیدگی سازوکارهای تعیین شاهنشاه و غیرمستبدانه بودن اقتدار شاهان ساسانی را نشان می‌دهد.

نرسه، پس از به قدرت رسیدن، هدایایی نزد دیوکلتیان فرستاد و معلوم بود تمایل دارد روابط آشتی‌جویانه‌ای با رومیان داشته باشد. اما امپراتور روم به غلط این رفتار را به ضعف تعبیر کرد و با قوایی نیرومند به سمت ایران حرکت کرد. نرسه پس از این رفتار به سرعت سیاست خود را دگرگون ساخت. او در ۲۹۵ م. به

ارمنستان رفت و تیرداد سوم اشکانی را، که بر اساس آشتی با روم به تاج و تخت اجدادی اش بازگشته بود، خلع کرد. آنگاه با سپاه‌یانی که انگار از رومیان کم‌شمارتر بودند، به سوی جنوب تاخت و راه را بر لشکریان روم بست. رومیان در شمال میان‌رودان بین الرقه و حران اردو زده بودند و با حمله‌ی او به سختی شکست خوردند و به کلی از منطقه رانده شدند. این نیروها بخشی از ارتش بزرگی بودند که زیر فرمان گالریوس می‌جنگیدند. چنین می‌نماید که دیوکلتیان هم یا همراه این ارتش بوده و یا کمی دورتر در انتاکیه مستقر بوده و نیروهای پشتیبانی سربازانش را مدیریت می‌کرده است.¹¹⁵⁹ نرسه از مرزهای تعریف‌شده‌ی قدیمی بین دو کشور عبور نکرد و نمایش قدرت خود را به حرکتی تدافعی محدود ساخت، اما همان پیروزی بزرگی که به دست آورده بود به قدر کافی چشمگیر بود و رومیان را سخت مرعوب ساخت.

شکست ارتش رومی به قدری شرم‌آور و بزرگ بود که دیوکلتیان کوششی فراوان کرد تا گناه آن را به گردن همکارش گالریوس بیندازد. این امپراتور شکست خورده ناگزیر شد بیش از یک کیلومتر پیاده پیشاپیش ارتش شکست خورده‌اش هنگام بازگشت به انتاکیه راه برود، در حالی که ردای ارغوانی امپراتوری را هم‌چنان بر دوش داشت.¹¹⁶⁰ دیوکلتیان، که کل نیروی خود را در دوران زمامداری برای تولید تصویری خدشه‌ناپذیر و ایزدگونه از خویشتن صرف کرده بود، تبلیغات شدیدی را در انتاکیه شروع کرد و خود را از تقصیر شکست مبرا دانست.

¹¹⁵⁹ Potter, 2004: 652.

¹¹⁶⁰ Potter, 2004: 292 - 293.

گالریوس زخم‌خورده پس از بازگشت در روم بار دیگر به بسیج سپاه دست گشود و از منطقه‌ی دانوب و اروپا سربازان زیادی به خدمت گرفت. آنگاه در ۲۹۸ م. باز به ایران لشکر کشید. این بار به ارمنستان حمله برد و در آنجا منتظر فراز آمدن نرسه ماند. نرسه دوباره با سپاهی کم‌شمارتر به جنگ رومیان رفت و در دو رویارویی شکست خورد. هر چند درباره‌ی این دو نبرد در تاریخ‌های امروزمین بسیار اغراق شده است، اما چون رومیان پس از بازگشت از لشکرکشی‌شان هیچ قلمرو تازه‌ای در شرق به دست نیاورده بودند، بیشتر چنین می‌نماید که چرخه‌ی در مرزهای شرقی ایران زده و غارتی کرده و بازگشته باشند.

تاریخ‌نویسان رومی ماجرای پیروزی‌های امپراتور گالریوس در ارمنستان را با آب و تاب بسیار شرح داده‌اند و از جمله گفته‌اند رومیان در دومین جنگی که طی این لشکرکشی درگرفت، در جایی به نام ساتالا پیروزی بسیار مهمی به دست آوردند و حرمسرا و گنجینه‌ی نرسه را تصاحب کردند. با این همه، زمان و مکان نبرد را هر یک به شکلی نوشته‌اند و این که به راستی جنگی بزرگ با نتایجی تعیین‌کننده به این شکل در گرفته باشد جای تردید دارد.

یک دلیل مشکوک بودن این گزارش‌ها آن که همه‌شان به نقاطی پرت و کوهستانی و دور از شهرهای اصلی ارجاع می‌دهند و میدان جنگ را نقاطی می‌دانند که اصولاً رویارویی دو ارتش بزرگ در آن ناممکن بوده است. نمونه‌اش خود ساتالا (روستای سدک امروزمین در منطقه‌ی کلکیت در استان گُمیش‌خانه‌ی ترکیه) است که در دره‌ای دورافتاده در شمال رود فرات قرار گرفته و شمار ساکنانش امروز به پانصد نفر هم نمی‌رسد. کاوش‌های باستان‌شناختی در این منطقه هم به بازیافت دژی انجامیده که به قرن ششم میلادی مربوط می‌شود. این همان زمانی است که پروکوپئوس می‌گوید یوستینیانوس لژیونی را در این منطقه مستقر ساخت و دژی بزرگ برای‌شان

ساخت. اما این دژ هم با حاشیه‌اش تنها ۱۵/۷ هکتار وسعت دارد و کوچک‌تر از قلعه‌های نظامی آن دوران است و این به کم‌جمعیت بودن منطقه گواهی می‌دهد.^{۱۱۶۱}

با این همه، در برخورد نظامی‌ای که در آن حدود رخ داده — و نباید درباره‌ی اهمیتش اغراق کرد — رومیان دست بالا را داشته‌اند و منابع رومی از یکی از زنان نرسه یاد کرده‌اند که در این جنگ اسیر شد و برای باقی عمرش در انتاکیه به اسارت زیست.^{۱۱۶۲} همین داده نشان می‌دهد که احتمالاً زن یادشده همسر نرسه و ملکه‌ی ایران نبوده و به احتمال زیاد یکی از زنان اشرافی ایرانی بوده که در حمله‌ی رومیان به اسارت گرفته شده است. چون اندک زمانی بعد صلح و آشتی میان روم و ایران برقرار شد و بعید است در این دوران صلح دیرپا، که اسیران دو سو تبادل شدند، ملکه‌ی ایران در اسارت و آن هم در شهری نزدیک مانند انتاکیه مانده باشد. هر چند بارنز گفته که نرسه پیش‌تر سفیری برای آزاد کردن این زن نزد رومیان فرستاده بود،^{۱۱۶۳} که اگر راست باشد، معلوم نیست چرا گالریوس حاضر نشد در برابر دریافت پول او را آزاد کند. این را هم بگوییم که به گزارش ادوارد گیبون در جریان جشن پیروزی بر ایران، که به امر دیوکلتیان در رم برگزار شد، تنها تصویرهای نقاشی‌شده‌ی این اسیران را نمایش دادند، چون خودشان را پیشاپیش نزد نرسه پس فرستاده بودند.^{۱۱۶۴}

داده‌های دیگری هم که درباره‌ی پیروزی‌های پرافتخار و پیایی رومیان در دست داریم به همین ترتیب جسته و گریخته و ضد و نقیض می‌نماید. می‌گویند گالریوس مهم‌ترین پیروزی‌اش را بر نرسه در شهری به دست

¹¹⁶¹ Lightfoot, 1998: 272 - 275.

¹¹⁶² Potter, 2004: 293.

¹¹⁶³ Barnes, 1981: 18.

¹¹⁶⁴ گیبون، ۱۳۷۰، ج. ۱: ۲۳۳.

آورد که نام یونانی‌اش تئودوسیوپولیس بود و با ارزروم امروزی برابر می‌شود،^{۱۱۶۵} اما ارزروم در این هنگام کاملاً در دست ایرانیان بود و بعد هم در دست ایرانیان باقی ماند، تا زمان تئودوسیوس اول که رومیان آن را گشودند و نام یونانی‌اش ابداع شد. هم‌چنین آورده‌اند که او در پاییز ۲۹۸ م. نصیبین را نیز پس گرفت، اما تسلط رومیان بر این شهر در این مقطع تاریخی و دهه‌های بعدی جای چون و چرای بسیار دارد.

خلاصه‌ی کلام این که ماجرای جنگ‌های پیروزمندانه‌ی گالریوس با نرسه بیشتر به تبلیغات نظامی خودبزرگ‌بینانه‌ای شبیه است که پس از یک دست‌اندازی عادی و برای جبران آبروریزی شکست در لشکرکشی قبلی انجام شده باشد. گذشته از روایت‌های پراکنده‌ای که جنگ‌هایی مبهم در مناطقی دورافتاده را روایت می‌کند، این را می‌دانیم که ارتش رومیان در شمال میان‌رودان و جنوب آناتولی چرخ‌ی زده و به سرعت به کرانه‌ی مدیترانه که در اختیار رومیان بوده بازگشته است. با وجود آن که در منابع باستانی هیچ اشاره‌ای به حمله‌شان به تیسفون نیست، برخی از تاریخ‌نویسان معاصر بر مبنای اسیر شدن ملکه‌ی ایران — که گفتیم به جنگی در جایی دیگر مربوط می‌شود و اصولاً هم مشکوک است — این نکته‌ی مهم را به اصل روایت افزوده‌اند که گالریوس تیسفون را هم فتح کرده و به باد غارت داده است!^{۱۱۶۶} در شرح‌های معاصر دیگر هم می‌خوانیم که رومیان از شمال دجله به جنوب پیشروی کردند و تیسفون را گرفتند و غارت کردند، اما آن را نگه نداشتند و به قلمرو روم پس نشستند.^{۱۱۶۷} چنان که گفتیم تمام اشاره‌های معاصران به فتح تیسفون افزوده‌ی تخیلی نویسندگان امروزی است و

¹¹⁶⁵ Southern, 2010: 151.

¹¹⁶⁶ Southern, 2010: 150.

¹¹⁶⁷ Barnes, 1981: 18; Millar, 1993: 178.

درست معلوم نیست چطور با چنین اعتماد به نفسی موضوعی به این اهمیت را به اصل گزارش‌های باستانی افزوده‌اند.

افزوده‌ی مهم دیگری که از تفسیر عاشقانه‌ی برخی از تاریخ‌نویسان درباره‌ی روم برخاسته و تبارنامه‌ی تاریخی درستی ندارد، به ماجرای پیمان صلحی مربوط می‌شود که پس از این جنگ بین ایران و روم بسته شد. در کتاب‌های تاریخ می‌خوانیم که پس از عملیات نظامی ابهام‌انگیز گالیوس، میان ایران و روم قرارداد صلحی منعقد شد که با نام عهدنامه‌ی نصیبین شهرت یافته است. این عهدنامه در ۲۹۹ م. تدوین شد و تا بیش از شصت سال بعد صلح میان دو کشور را تضمین کرد. مواد این عهدنامه را در کتاب‌های تاریخی به این شکل فهرست کرده‌اند: واگذار کردن پنج ساتراپی غرب دجله به روم، پذیرفتن دجله به عنوان مرز ایران و روم، سروری روم بر ارمنستان در مقام قلمرویی تحت‌الحمایه و تعیین مرز ارمنستان در منطقه‌ی زیتتا در ماد، ادغام گرجستان در روم به شکلی که امپراتور روم شاه گرجستان را منصوب کند، و دادن نصیبین به روم و تعیین آن به عنوان تنها مجرای تجارت روم و ایران.

این عهدنامه یک‌سره به نفع روم است و اگر واقعیت تاریخی داشته باشد به شکست سهمگین ایرانیان و فرودستی نظامی‌شان دلالت می‌کند. نکته‌ی مهم درباره‌ی مفاد این عهدنامه آن است که گویا تا دهه‌ی ۳۳۰ م. برقرار بوده و به این ترتیب باید پذیرفت که رومیان بر ایرانیان پیروزی بزرگی به دست آورده‌اند که سخت پایدار هم بوده است. این که روم با آن اوضاع سیاسی درهم ریخته و ناپایدار و تجزیه‌ای که گریبانگیرش بود، توانسته باشد پس از شکستی بزرگ چنین پیشرفتی کند و تا چند دهه هم آن را حفظ کند، قدری پرسش‌برانگیز می‌نماید.

به خصوص که ایران در این دوران هیچ بحران سیاسی مهمی را از سر نمی‌گذراند و نشانه‌ای نداریم که به انحطاط قدرت نظامی و سیاسی در ایران دلالت کند.

اما پیش از نقد و تحلیل این عهدنامه، نخست باید به اعتبار مراجع آن بنگریم. این متن را در بیشتر متن‌های مرجع تاریخی می‌توان خواند. در همه‌ی موارد بدون اشاره به ابهام در جای‌نام‌های جغرافیایی و پیروزی اولیه‌ی نرسه بر رومیان، به پیروزی بزرگ روم اشاره شده و مفاد عهدنامه به همین ترتیب فهرست شده است.^{۱۱۶۸} نخستین نکته‌ی تردیدبرانگیز در این جا آن است که شمار و نام «ساتراپی»های شرق دجله، که طی این عهدنامه به رومیان واگذار شد، درست مشخص نیست. نام‌هایی هم که در این میان می‌شنویم اصولاً وسعتی در حد ساتراپی نداشته‌اند و برخی‌شان به کلی گمنام هستند. تاریخ‌نویسان معاصر هنگام اشاره به بخش‌های واگذار شده به روم به این مناطق اشاره کرده‌اند:^{۱۱۶۹} اینگیلنه^{۱۱۷۰} یا اینگل که گویا جایی ناشناخته در ارمنستان بوده، سوفنه^{۱۱۷۱} که نام یک دولت باستانی کوچک در قفقاز بوده و در دوران اشکانی خویشاوندان شهربان ارمنستان بر آن فرمان می‌راندند، ارزنه در ارمنستان،^{۱۱۷۲} کوردوئنه^{۱۱۷۳} (منطقه‌ی بختان در استان شیرناک در شمال عراق)، زاوده یا بزابد^{۱۱۷۴} که منطقه‌ی کوچکی است در شمال نورشیرکان (آدیابنه)، موکسوئنه^{۱۱۷۵} که جایی است در نزدیکی دریاچه‌ی وان و

¹¹⁶⁸ Boardman et al., 2005: 494 - 495; Barnes, 1981: 18; Blockley, 1984: 28ff; Blockley, 1992: 5 - 9; Campbell and Tritle, 2012: 717.

¹¹⁶⁹ Williams, 1985: 85 - 86, Potter, 2004: 293.

¹¹⁷⁰ Ingilene

¹¹⁷¹ Sophene

¹¹⁷² Arzanene

¹¹⁷³ Corduene

¹¹⁷⁴ Zabdicene

¹¹⁷⁵ Moxoene

رأس عین^{۱۱۷۶} در شمال عراق. منابع دیگر به تسخیر دیاربکر و آمد به دست رومیان نیز اشاره‌هایی کرده‌اند، و میلار، که در این زمینه در حق رومیان گشاده‌دستی و سخاوتی چشمگیر دارد، شهرهای تیگرانوکرت، سعرد، بالالسا (بدلیس)، مارتیروپولیس (سیلوان یا میافارقین)، موکسوس (باغچه‌سرای) و داودیا (بدهوک) را نیز به این سیاهه افزوده است، بر این مبنا که این شهرها هم در شرق دجله و منطقه‌ی دیاربکر قرار دارند و به همین خاطر لابد رومیان آنجا را گرفته بوده‌اند!^{۱۱۷۷} این نام‌های اخیر البته در منابع باستانی نیامده و تنها از تخیل تاریخ‌نویسان معاصر و اخلاص‌شان درباره‌ی رومیان ناشی شده است.

مرجع هم‌ی نویسندگانی که به این سرزمین‌ها اشاره کرده‌اند، پتروس پاتریکیوس^{۱۱۷۸}، نویسنده‌ای از اهالی تسالونیکا و زاده‌ی قرن ششم میلادی، است؛ یعنی، او اهل همان شهری بوده که تا چند نسل پیش مقر گالریوس و مرکز تبلیغات نظامی او درباره‌ی جنگ‌هایش با ایرانیان بوده است. پتروس بعدتر به کنستانتینوپل رفت و نقش دبیر و کاتب درباری را بر عهده گرفت و با سرمشقی که یوستینیانوس تعیین کرده بود، به بازتولید رسمی همین گفتمان همت گماشت. این نکته بسیار مهم است که جز این نویسنده هیچ منبع باستانی‌ای به «صلح نصیبین» و مفاد آن اشاره‌ای نکرده است!

هنگام خواندن گزارش پتروس پاتریکیوس از صلح با ایرانیان باید به این نکته دقت کرد که این مرد پیوندی عاطفی و هیجانی با موضوع داشته است. چون در ۵۵۰ م. یوستینیانوس او را به دربار خسرو انوشیروان فرستاد تا عهدنامه‌ی صلحی بین دو کشور بسته شود، اما خسرو او را به حضور نپذیرفت و صلح را رد کرد. در

¹¹⁷⁶ Rehimene

¹¹⁷⁷ Millar, 1993: 178.

¹¹⁷⁸ Petrus Patricius, fr.14, FRG 4.

۵۶۲ م. هم که انوشیروان صلح را پذیرفت، باز امپراتور روم همین پتروس را به نمایندگی به دربار ایران گسیل کرد. از این رو، گذشته از سیصد سال فاصله‌ی زمانی که دقت گزارش تاریخی وی را مخدوش می‌سازد، باید به این نکته هم توجه داشت که اصولاً او یک مبلغ سیاسی رومی بوده و عمرش در تعارض و رویارویی دیپلماتیک با دربار ساسانی گذشته است. آثار او (از جمله همین اشاره‌اش به مفاد صلح نصیبین) نیز به شکلی جسته و گریخته و پاره پاره در متونی دیگر برای ما به یادگار مانده که در دوران معاصر در قالب کتاب *Excerpta de Legationibus* منتشر شده است.

بنابراین نخستین گام و اساسیِ تنها گزارش موجود از صلح نصیبین، تحلیل شرایط پیدایش این متن است. متن یادشده سه قرن پس از واقعه، در مرکز تبلیغاتی گالریوس، به دست یک مبلغ رومی نوشته شده که چند بار هم توسط شاهنشاه ایران تحقیر شده است. اگر مخدوش نمودن متن و نامعتبر بودن راوی را نادیده بگیریم و توجه خود را بر روایت متمرکز کنیم، درمی‌یابیم که احتمالاً هرگز عهدنامه‌ای با آن محتوا در کار نبوده است. هیچ یک از مناطقی که پتروس نام‌شان را آورده بزرگ یا مهم نیستند و همگی‌شان در نزدیکی شهرهای مهمی قرار دارند که اگر قرار بود به جایی واگذار شوند، قاعدتاً نام آن شهر می‌بایست قید شود. به عنوان مثال نورشیرکان یا آدیابنه یکی از میدان‌های جنگ ایرانیان و رومیان بوده و رومی‌ها کوشش بسیاری برای غلبه بر این شهر داشته‌اند. چگونه است که در سیاهه‌ی سرزمین‌های واگذارشده، که ساتراپی هم نامیده شده‌اند، نام زاوده که روستایی در این ناحیه است قید شده اما اسم خود نورشیرکان نیامده است؟ گذشته از این، از منابع دیگر خبر داریم که مراکز مهم یادشده پس از این تاریخ هم‌چنان در اختیار ایران بوده‌اند. آیا ممکن بوده رومیان روستایی یا

ناحیه‌ای کوچک در میانه‌ی ارمنستان یا نزدیکی شهرهای بزرگ را در اختیار داشته باشند و سرزمین‌های اطراف آن از جمله مرکز منطقه در اختیار ایران باشد؟

گذشته از این، تقریباً همه‌ی مناطق یادشده به استان ساسانی ارمنستان تعلق داشته‌اند، و یکی دو تای باقی هم به محل تقاطع شمال آسورستان و میان‌رودان مربوط می‌شوند. بنابراین اصولاً با پنج یا هفت ساتراپی روبه‌رو نیستیم و با پنج یا هفت ناحیه‌ی کوچک در یک قلمرو ساتراپی سر و کار داریم که دست بر قضا مسیر حرکت ارتش روم هم از آن می‌گذشته است. یعنی چنین می‌نماید که اصولاً درباره‌ی عهدنامه‌ی نصیبین اعرافی و تحریفی رخ داده باشد و رومیان روستاها و مناطق کوچکی را که با ارتش خود از آن گذر کرده و احتمالاً غارت کرده‌اند، بعدتر در منابع‌شان هم‌چون سرزمین‌هایی فتح‌شده و ساتراپی‌هایی بزرگ وانمود کرده باشند.

اما اگر چنین باشد، چطور تردید درباره‌ی راستی چنین گزارشی برای تاریخ‌نویسان معاصر پیش نیامده است؟ اصولاً پرسشی که پیش می‌آید آن است که منبع کتاب‌های مرجع امروزمین چه بوده است؟ در میان تاریخ‌نویسان متقدم قرن نوزدهمی مهم‌ترین کسی که به این عهدنامه اشاره‌ای گذرا کرده، راولینسون است^{۱۱۷۹} و جالب این که بیشتر این نویسندگان اصولاً ارجاع به متنی باستانی را با شرح عهدنامه‌شان همراه نکرده‌اند. با مرور منابع باستانی کمابیش معلوم می‌شود که مفاد این عهدنامه از کجا استخراج شده است.

گفتیم که زادگاه پتروس همان شهری بود که اردوگاه نظامی گالریوس و مرکز تبلیغات جنگی وی نیز محسوب می‌شد. برای فهم دقیق‌تر آنچه در این گزارش ثبت شده باید به داده‌های بازمانده در این منطقه نیز

¹¹⁷⁹ Rawlinson, 1880, Vol.7.

بنگریم. مهم‌ترین شاهی که نشان می‌دهد گالریوس به راستی ادعای پیروزی بر ایرانیان را داشته، تاق نصرتی است که برافراشته و در آن جنگ خویش با ایرانیان را نمایش داده است. این اثر در تسالونیکا قرار دارد و بر سر راه بنایی ساخته شده که برای مدتی مقر گالریوس بوده است.

بر خلاف انتظار و بر خلاف سنت برافراشتن تاق نصرت در روم، سراسر نقش‌های تاق نصرت تسالونیکا به شرح پیروزی‌اش بر ایران اختصاص نیافته است. در این سازه نقشی از جنگ گالریوس و نرسه و نقشی دیگر از مراسم شکرگذاری گالریوس و همسرش را، که دختر دیوکلتیان بوده، می‌بینیم که می‌شود آن را به جنگ با ایران مربوط دانست. صحنه‌ی دیگری هم هست که اسیرانی را نشان می‌دهد که زن و کودک هستند و بیشتر نویسندگان ایشان را حرمسرای نرسه دانسته‌اند،¹¹⁸⁰ که گفتیم شاهی تاریخی برای تأییدش وجود ندارد و به احتمال زیاد اسیرانی هستند که در گیر و دار تبلیغات سیاسی به خاندان نرسه و حرم او منسوب شده‌اند. جالب آن که بیش از نیمی از نقش‌های این تاق نصرت اصولاً به جنگ با ایران مربوط نمی‌شوند و استقبال مردم از گالریوس یا وحدت و هم‌پستی او با سه امپراتور دیگر رومی را نشان می‌دهند. یعنی در این جا با تاق نصرتی غیرعادی سر و کار داریم که محتوای روایی‌اش با پیروزی بزرگ رومیان بر ایرانیان سازگار نیست.

رومیان پس از جنگ‌های مهم‌شان تاق نصرت‌هایی می‌ساختند که معمولاً ابعادی کوچک‌تر از تاق تسالونیکا داشت. بسیاری از این تاق‌ها بابت پیروزی در جنگ‌هایی جزئی‌تر ساخته شده‌اند، و همیشه یک‌سره ماجرای یک جنگ و یک پیروزی را روایت می‌کنند. یعنی هدف اصلی از برافراشتن‌شان بزرگداشت یک پیروزی

¹¹⁸⁰ Rees, 2004: 14.

و یادآوریِ اقتدار ارتش روم بوده است. قاعدتاً اگر پس از چهار شکستِ مهیبِ پیروزی‌ای با چنین ابعادی بر ایران به دست می‌آمد، می‌بایست یادمانی بزرگ و صریح برافراشته می‌شد و رخداد‌های نبرد با آب و تاب تمام در آن بازتابانده می‌شد. چنان که در سایر تاق نصرت‌های رومی می‌بینیم.

اما در تاق نصرت گالریوس، بر خلاف این قاعده‌ی کلی، با چهار بخش اصلی روبه‌رو هستیم که تنها یکی‌شان به پیروزی بر ایران اختصاص یافته است. این نکته با توجه به اهمیت پیروزی‌ای که محل ادعاست غریب می‌نماید. گذشته از این، عنصری در این نقش‌ها وجود دارد که صحت تاریخی بازنمایی‌هایش را مشکوک می‌سازد. آن هم این که در مهم‌ترین صحنه‌ای که جنگ رومیان و ایرانیان را نشان می‌دهد، در مرکز تصویر گالریوس را می‌بینیم که سوار بر اسب با نرسه رویارو شده است، در حالی که بر مبنای خود تاریخ‌های رومی می‌دانیم که گالریوس هرگز در جنگ‌ها با نرسه رویارو نشده و احتمالاً حتا با ارتشی که وی فرمانده‌اش بوده، نجنگیده است.





گذشته از این تاق نصرت، که تصاویری گویا و ارزشمند را نمایش می‌دهد و اصلِ دعوی پیروزی رومیان بر ایرانیان را در لشکرکشی دومشان تأیید می‌کند، داده‌های چندانی درباره‌ی پیامدهای این پیروزی و درجه‌ی اعتبارش نداریم. یعنی مهم‌ترین سند هم‌زمانی که در دست داریم تاق نصرتی است که تبلیغاتی سیاسی را ابراز می‌کند و آن هم دست‌کم در دعویِ رویاروییِ گالریوس با نرسه اغراق‌آمیز و نادرست است، و این پیروزی را هم در کنار رخدادهایی دیگر و در بافت پیام بزرگ‌ترِ وحدت چهار امپراتور قرار می‌دهد. نقش‌های بازمانده بر تاق نصرت تسالونیکا یک پیام اصلیِ صریح دارد که هم‌پیمانیِ گالریوس و دیوکلتیان و پیوند خانوادگی این دو را نشان می‌دهد. جنگ با ایران تنها اشاره‌ای فرعی در این زمینه است و چنین می‌نماید که گالریوس در اصل همتایی

و پیوندش با امپراتور نامدار رومی را در نظر داشته و از قالب تاق نصرت برای بیان این موضوع بهره برده و جنگ با ایرانیان را نیز در حاشیه‌ی این پیام دستمایه قرار داده است.

از آنجا که تاق نصرت گالریوس متن سزاواری ندارد و نقوش آن هم به صلحی چنین مهم و تسخیر بخش‌هایی از ایران شرقی دلالت نمی‌کند، این پرسش هم‌چنان به جاست که تاریخ‌نویسان معاصر بر چه اساسی فرض کرده‌اند رومیان پنج یا هفت ساتراپی را در شرق ایران اشغال کرده‌اند؟ اگر به منابع باستانی و ارجاع‌های تاریخ‌نویسان معاصر بنگریم به سیاه‌های کوچک از منابع قدیمی می‌رسیم که اگر آنها را هم واریسی کنیم، سستی بیشتری در اعتبار این روایت را کشف خواهیم کرد.

آمینوس مارکلینوس مهم‌ترین تاریخ‌نویسی است که در این زمینه مورد ارجاع قرار گرفته است. اما بندهایی از کتاب او که برد در ترجمه‌اش از «کتاب سزارها» بدان استناد کرده،^{۱۱۸۱} چیزی از مفاد این عهدنامه به دست نمی‌دهد و اصولاً بدان اشاره هم نمی‌کنند. یکی از بندها حماقت سربازی رومی را شرح می‌دهد که هنگام غارت خیمه‌ی یک شاه پارتی صندوقی چرمی و زیبا پر از مروارید و سنگ‌های قیمتی یافت و جواهرات را دور ریخت و جعبه را نگه داشت.^{۱۱۸۲} این بند ساده‌دلی سربازان رومی را طی مثالی بازگو می‌کند و به نظر نمی‌رسد به رخدادی تاریخی اشاره داشته باشد. بند بعدی هم می‌گوید نرسه ارمنستان را در زمان ماکسیمیانوس گرفت و اشاره‌ی مبهمی دارد که بعدتر از رومیان شکست خورد. اما درباره‌ی ماکسیمیانوس حرف می‌زند و بازگشت

¹¹⁸¹ Victor, Liber de Caesaribus (1993: 172).

¹¹⁸² Ammianus Marcellinus, 22.4.8.

سلامت او از جنگ با نرسه را شگفت قلمداد می‌کند.^{۱۱۸۳} بند آخر هم حکایت سرباز پیری است که حدود صد سال سن داشته و در نبرد ماکسیمیانوس با پارس‌ها حضور داشته و در آن زمان نوجوانی نوخط بوده است.^{۱۱۸۴}

نویسنده‌ی باستانی دیگری که به این صلح‌نامه اشاره کرده، یوشع قلم‌دار است که تاریخ جنگ‌های ایران و روم در فاصله‌ی سال‌های ۵۰۲ تا ۵۰۶ م. را به سریانی ثبت کرده و می‌گوید که «در سال ۶۰۹ (۲۹۷ - ۲۹۸ م.) رومیان شهر نصیبین را غارت کردند و این شهر تا شصت و پنج سال در دست‌شان بود. پس از مرگ یولیان در پارس به سال ۶۷۴ (۳۶۳ - ۳۶۲ م.) امپراتور بعدی که یوویانوس بود خواهان صلح با ایرانیان بود، پس نصیبین را برای صد و بیست سال به پارسیان پس داد»^{۱۱۸۵}. و منبع دیگرمان همین پتروس (۵۰۰ - ۵۶۵ م.) یا به تعبیر امروزی پیتِر پاتریسین که گفتیم در ۵۵۰ م. سفیر روم در ایران بود و به همراه سفیر ایران (ایزدگشنسپ) در عقد قرارداد صلح پنجاه ساله نقشی چشمگیر بر عهده داشت.^{۱۱۸۶} دیدیم که فقط اوست که چند اشاره‌ی جسته و گریخته به این موضوع دارد و می‌گوید در جریان این صلح‌نامه ایرانیان هفت ساتراپی کرانه‌ی دجله را به روم واگذار کردند.^{۱۱۸۷} جالب آن که او همان سفیری است که عهدنامه‌ای با ایرانیان نوشت که در آن فرودستی رومیان و چیرگی ایرانیان نمایان بود. یعنی چه بسا که داستان این عهدنامه‌ی مشکوک را هم چون جبرانی و تبلیغی از خود جعل کرده باشد تا قدری تلخی و زهر عهدنامه‌ای را که با ایزدگشنسپ می‌نوشت بگیرد.

¹¹⁸³ Ammianus Marcellinus, 23.5.11.

¹¹⁸⁴ Ammianus Marcellinus, 24.1.10.

¹¹⁸⁵ *Joshua the Stylite*, 7.242 - 243.

¹¹⁸⁶ Martindale, Jones and Morris, 1992: 996 - 997.

¹¹⁸⁷ Peter the Patrician, FRGs. 13 - 14; HGM, 431 - 434.

چنان که می‌بینیم هیچ یک از این منابع باستانی اشاره‌ی روشنی به قرارداد صلح و مفاد آن ندارند و چنین می‌نماید که این تصور از صلح‌نامه‌ی نرسه و دیوکلتیان برساخته‌ای از قرن نوزدهم میلادی باشد که باکلی در دوران ما آن را بازسازی کرده و ارجاع‌های بسیار پراکنده و مبهم نویسندگان باستانی را در آن ادغام کرده تا سندیتی درباره‌اش به دست دهد. بدیهی است که صلحی دیرپا که دو نسل به درازا بکشد و با پیروزی رومیان و غلبه‌ای چنین همه‌جانبه برای امپراتور همراه بوده باشد، باید انعکاسی بیشتر در منابع رومی داشته باشد. در حالی که تمام این اشاره‌های جسته و گریخته به منابعی با بیش از یک قرن فاصله تعلق دارند و باز هم تصویر دقیقی از عهدنامه‌ی فرضی به دست نمی‌دهند. یعنی، چنین می‌نماید که جعل و تحریف درباره‌ی جنگ گالریوس و نرسه به دوران باستان مربوط نباشد و به دست رومیان انجام نشده باشد، بلکه پدیده‌ای تازه بوده و طی دهه‌های اخیر تحول یافته باشد.

داده‌ی تاریخی مهم دیگری که حدس ما را درباره‌ی بی‌اهمیت بودن پیروزی گالریوس بر ایران و افسانه‌آمیز بودن صلح نصیبین تقویت می‌کند، این حقیقت است که گالریوس نه از نظر نظامی در قلمرو روم قدرتی داشت و نه از مشروعیتی سزاوار برخوردار بود. اگر به راستی این امپراتور توانسته باشد بر دشمنی نیرومند و هراس‌انگیز مانند ساسانیان پیروزی چنین چشمگیری به دست آورده و پنج استان شرقی به روم افزوده باشد، قاعدتاً می‌بایست نزد رومیان بسیار محبوب بوده و مشروعیتش خدشه‌ناپذیر شده باشد. در حالی که می‌بینیم به محض کناره‌گیری دیوکلتیان و مرگ کنستانتیوس در انگلستان همه از پذیرش سروری او شانه خالی می‌کنند، در حدی که ناگزیر می‌شود برای تثبیت قدرت خود به ایتالیا لشکرکشی کند و در آنجا هم شورشیان بر او غلبه

می‌کنند. یعنی ارج و جایگاه گالریوس در روم و توانایی نظامی‌اش زمانی که با ارتش‌های شورشی محلی روبه‌رو می‌شود از آن سردار لایق و نیرومندی که مدعی است بر ایران چیره شده، هیچ نشانی ندارد.

گواه غیرمستقیم اما ارزشمند دیگری که در این مورد وجود دارد، راه‌هایی است که در منابع رومی بدان اشاره شده و گفته شده که دیوکتیان پس از صلح با ساسانیان آنها را در مناطق مرزی ایران ساخته است. دیوکتیان به فاصله‌ی کمی پس از گالریوس به ایران حمله کرد و این راه‌ها را در جریان لشکرکشی‌اش ساخت و با برج‌های دیده‌بانی تقویت کرد. کارکرد این جاده انگار نگرانی از کاروان‌های تجاری بوده است. قاعدتاً دیوکتیان و ارتش روم کاشف این راه‌ها و نخستین سازندگان نبوده‌اند، بلکه در جریان لشکرکشی‌شان از راه‌هایی گذر می‌کرده‌اند که پیشاپیش وجود داشته و کاروان‌های تجاری از آن گذر می‌کرده‌اند.

احتمالاً ارتش روم در جریان گذر از این راه‌ها آن را برای عبور ارتش بازسازی کرده و چه بسا که مهندسان رومی بخش‌هایی از راه را کوبیده و توسعه داده باشند. این راه‌ها بعد از گذر ارتش روم هم‌چنان کارکرد تجاری داشته، اما دیوکتیان برج‌هایی دیده‌بانی و اردوگاه‌هایی در چند نقطه‌ی آن قرار داده بود تا بر آمد و شد کاروان‌ها نظارت کند. هر چند نمی‌دانیم این چیرگی رومیان بر راه‌ها تا چه زمانی برقرار بوده است، به هر صورت گسترش و جهت‌گیری این راه‌ها شاخص خوبی است که دایره‌ی نفوذ سیاسی ارتش روم و مسیرهای گذر آن را در همین دوره‌ی پیروزی‌های باشکوه عصر دیوکتیانی نشان می‌دهد.

اگر گزارش‌های مربوط به پیروزی گالریوس بر نرسه درست باشد و به راستی سراسر قلمرو میان‌رودان و آسورستان در غرب دجله به دست رومیان افتاده باشد، انتظار داریم دیوکتیان در قلمرویی پیشروی کرده باشد که برای شصت سال در اختیار رومیان بوده و بنابراین راه‌های یادشده را باید در جهتی شرقی - غربی و در منطقه‌ی

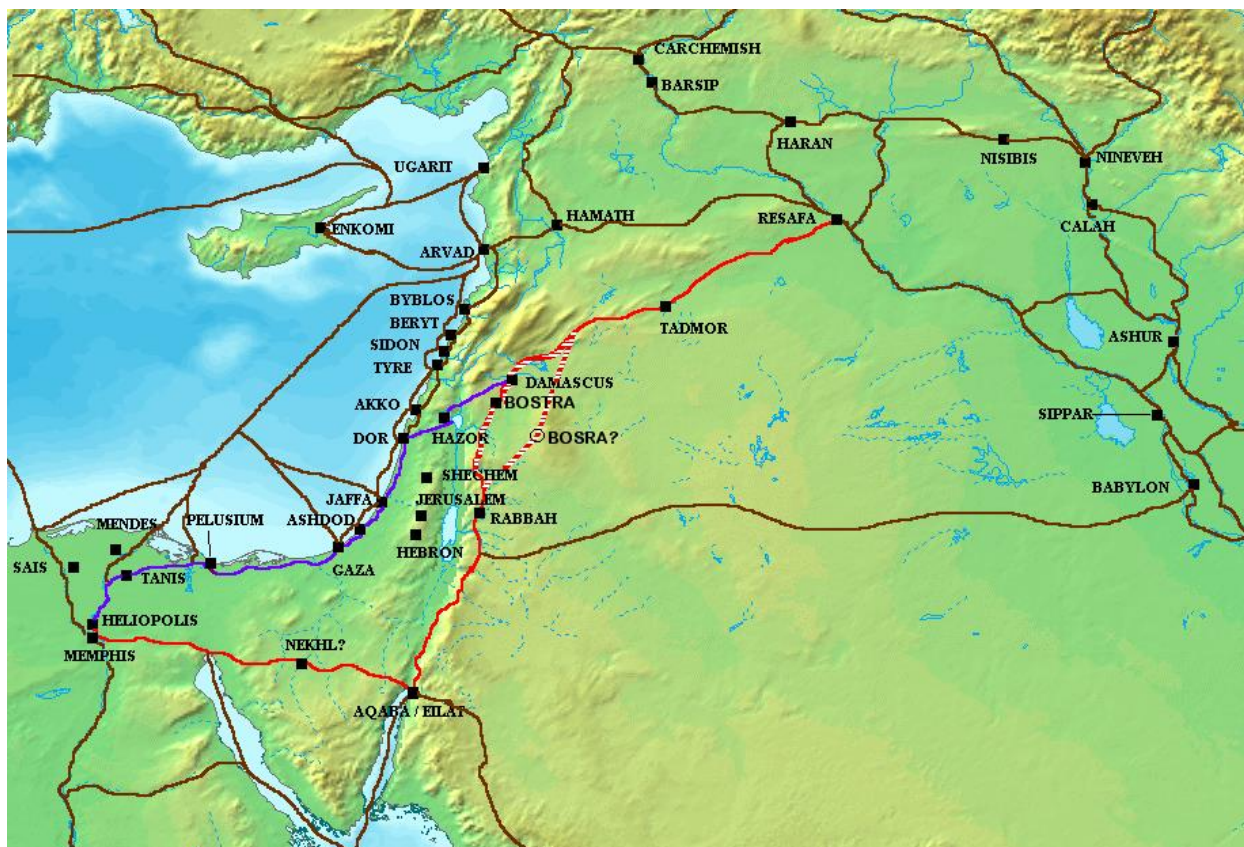
تسخیر شده بیابیم. یعنی قاعدتاً ارتش روم باید در جریان فتح سرزمین‌های مورد ادعای تاریخ‌نویسان معاصر، راه‌هایی را در شمال غربی سوریه و میان‌رودان و جنوب ارمنستان بسازد و جهت آن هم شرقی - غربی و به سوی فرات باشد. این انتظار را هم داریم که این راه‌ها تا دیرزمانی در دست رومیان باقی مانده و اردوگاه‌های نظامی‌شان بر آن پایدار و فعال باقی مانده باشد، چون تاریخ‌نویسان امروزی می‌گویند که صلح با ساسانیان با همان شرایط عهدنامه‌ی نصیبین دست‌کم حدود چهل سال دوام آورد.

اما با مرور گزارش‌های بازمانده از راه‌های دیوکتیانی می‌بینیم که همه‌ی این انتظارات برآورده نشده باقی می‌ماند. راه‌ها به جای آن که در مناطق «فتح شده» و «واگذار شده» در شمال غربی قرار داشته باشد و جهتش به سوی فرات باشد، در جنوب و شرق قرار گرفته و اصولاً جهتش شمالی - جنوبی است و درازا و دامنه‌ی جغرافیایی سخت محدودی دارد. بزرگ‌ترین این راه‌ها «خط عربی» (Limes Arabicus) است که در گزاف‌ترین تخمین‌ها ۱۵۰۰ کیلومتر درازا داشته و گوشه‌ی خلیج عقبه را به حوالی دمشق در سوریه مربوط می‌کرده است. این راه از قرن‌ها پیش وجود داشته و نخست ترایانوس بود که استحکاماتی رومی در آنجا ساخت و هدفش هم حفاظت از راه‌های تجاری در برابر هجوم قبایل عرب بود^{۱۱۸۸} و نه مرزبندی با دولت ایران. این راه در حاشیه‌ی غربی خط اتصال عربستان به آسورستان قرار گرفته و حد پیشروی و نفوذ سیاسی روم در منطقه را نشان می‌دهد. بخشی از این راه که به دست دیوکتیان بازسازی شد، راه دیوکتیان (Strata Diocletiana) نام دارد و باید به پیامد جنگ گالریوس مربوط باشد. این راه از وادی مُجیب (شاخه‌ای از رود اردن در نزدیکی دمشق) تا وادی الحسا (با

¹¹⁸⁸ Parker, 1982: 1 - 26.

مرکزیت دهکده‌ی الصفا، نزدیک بحرالمیت) محدود بوده و چهار اردوگاه رومی را شامل می‌شده که فاصله‌ی تقریبی‌شان از هم صد کیلومتر بوده است.

موقعیت این راه‌ها و معنای سیاسی‌شان وقتی بهتر درک می‌شود که آنها را در زمینه‌ی بزرگ‌تر راه‌های منطقه بنگریم و ارتباط‌شان را با «راه شاهی» بررسی کنیم. این راه شاهی احتمال از دوران هخامنشی ساخته شده و در زمان مورد نظر ما زیر فرمان ساسانیان فعالیت می‌کرده است. در تصویر زیر شاخه‌های راه شاهی که سراسر آسورستان را در بر گرفته با رنگ سرخ تیره و «خط عربی» که در دست رومیان است با قرمز بازنموده شده است. بخشی از راه را که توسط دیوکلتیان بازسازی شده با خط قرمز نقطه‌چین می‌بینیم. با دیدن این داده کاملاً روشن می‌شود که درگیری‌های نظامی رومیان و ساسانیان به حاشیه‌ی غربی آسورستان محدود بوده و پیروزی‌های روم و قلمرویی که در آن نفوذی داشته‌اند به گوشه‌ی جنوب غربی این منطقه و حاشیه‌ی صحرای سینا تا بحرالمیت مربوط می‌شده است. خلاصه آن که تمام شواهد به شکلی قاطع و همگرا نشان می‌دهند که چیزی به نام صلح نصیبین وجود تاریخی نداشته و خاستگاهش لافی مختصر و کوتاه از یک تبلیغات‌چی رومی است که سه قرن پس از درگیری نرسه و گالریوس می‌زیسته، و بدنه‌اش شاخ و برگ‌هایی تخیلی است که مورخان اروپایی در قرن نوزدهم و بیستم به این گزارش سست افزوده‌اند و در عمل با این کار داده‌های مستند و روشنی مثل جغرافیای حرکت رومیان در منطقه را نادیده انگاشته‌اند.



دوره‌ی دوم: عصر شاپور

روند جنگهای ایران و روم پس از گسترش دین مسیح در روم دستخوش چرخشی چشمگیر شد. گرویدن ناگهانی کنستانتینوس به مسیحیت و توانایی او برای بسیج نیروهای فروپایه و آماده‌ی رزم قلمرو روم، دگرگونی مهم و سرنوشت‌سازی در سیاست دولت روم محسوب می‌شد که از سویی پایگاه اقتدار امپراتور را تثبیت کرد و از سوی دیگر منابع انسانی چشمگیری را در اختیار ارتش بازسازی‌شده‌ی روم گذاشت. توانایی سیاسی و نظامی کنستانتینوس با دوراندیشی و احتیاطی همراه بود و از این رو در زمان زمام‌داری او ایرانیان و رومیان از جنگ با هم پرهیز کردند. با این همه، آشکار است که ایرانیان از چرخش دینی امپراتور روم احساس خطر کرده بودند. تا

پیش از آن قلمرو ایران پناهگاه مسیحیان محسوب می‌شد و گرویدن مردم ارمنستان و آسورستان به مسیحیت واکنشی و دفاعی در برابر سیطره‌ی رومیان محسوب می‌شد. کنستانتینوس با پذیرفتن آیین ترسایی علاوه بر غلبه بر رقیبان و تثبیت قدرت خود در روم، ادعای رهبری و پیشوایی این جمعیت بزرگ فشرده‌شده در قلمرو مرزی ایران و روم را هم طرح کرده بود و این ترفندی سیاسی بود که می‌توانست برای ایرانیان بسیار پرهزینه باشد.

شاپور، که به این مخاطره آگاه بود، شکیبایی به خرج داد تا کنستانتینوس در ۳۳۷ م. درگذشت. آنگاه هجوم بزرگ خود را به قلمرو رومیان آغاز کرد، در حالی که هم‌زمان با گرویدن امپراتور روم به مسیحیت، نوعی رویگردانی از کیش ترسایی در سیاست ساسانیان نمایان شده بود. شاپور دوم در ۳۳۷ م. با یاری ارمنیانی که از تعصب دینی شاه مسیحی این کشور به جان آمده بودند، ارمنستان و قفقاز را گرفت و شاه پیشین را عزل کرد و به بگیب و ببندهای مذهبی مسیحیان پایان داد. به این ترتیب، ستون پنجم احتمالی رومیان در ارمنستان را از میان برد. آنگاه به سوی میان‌رودان پیشروی کرد و میان‌رودان را از رومیان پاکسازی کرد و نصیبین را که تنها دژ استوار ایشان در منطقه بود، محاصره کرد.^{۱۱۸۹} با این همه، چنین می‌نماید که قصد سختگیری به مردم شهر را نداشته است. چون وقتی دید اهالی نصیبین تسلیم نشدند، با دیدن مردمی که از ورود سربازانش به رخنه‌ای در دیوار شهر جلوگیری می‌کردند و قصد دفاع از شهرشان را داشتند، از جنگ با ایشان منصرف شد و پس از شصت و سه روز محاصره را برداشت.^{۱۱۹۰}

¹¹⁸⁹ Theodoret, *Historia religiosa*, I, 11–12.

¹¹⁹⁰ Theodoret, *Historia Ecclesiastica*, II, 30, 1–14.

از سوی دیگر، رومیان ارتش بزرگی زیر فرمان امپراتور کنستانتینوس دوم به نبرد با وی گسیل کردند. این دو ارتش در میان‌رودان با هم درآویختند و شاپور در سنجار شکست کوچکی خورد، اما به فرجام کار در چند نبرد پیاپی رومیان را شکست داد. در ۳۵۰ م. بار دیگر شاپور نصیبین را در محاصره گرفت، اما در این میان خبر رسید که هپتالی‌ها سر به شورش برداشته‌اند، پس به ایران شرقی شتافت. پایگاه نظامی شاپور در این قلمرو شهری بود که با نام نیوشاپور (نیشابور) بازسازی و بازشناسی شد. شاپور هشت یا نه سال را در ایران شرقی گذراند و در این مدت هپتالی‌ها را به کلی تابع خود ساخت. طوری که وقتی بار دیگر به قلمرو روم لشکر کشید، شاه هپتالی‌ها هم با نیروهایش او را همراهی می‌کرد.

این نکته که شاپور در میانه‌ی کشمکش‌هایش با رومیان مرزهای غربی کشورش را ترک کرده و برای رویارویی با هپتالی‌ها به ایران شرقی شتافته و سال‌ها در این قلمرو درنگ کرده، نشان می‌دهد که نیروی نظامی ساسانیان بر رومیان برتری چشمگیری داشته و کسی دل‌نگران حمله‌ی رومیان نبوده است. در واقع، موضع ایرانیان در میان‌رودان و ارمنستان چندان استوار و نیرومند بوده که رومیان در دوران غیاب وی نتوانستند در این سرزمین‌ها کاری از پیش ببرند و از منابع رومی برمی‌آید که سخت از بازگشت شاهنشاه به مرزهای غربی بیم داشته‌اند. در ۳۵۶ م. هم تلاشی برای دستیابی به صلح آغاز کردند، اما چون شاپور سرسختانه بیرون رفتن رومیان از قلمروهای کهن ایرانی را خواهان بود، کار به جایی نرسید. نامه‌های رد و بدل شده میان شاهنشاه و امپراتور را آمیانوس مارکلینوس ثبت کرده است.^{۱۱۹۱} او در کنار سایر منابع رومی تصویری به دست داده که بر مبنای آن دو فرمانروا

¹¹⁹¹ Ammianus Marcellinus, XVII, 5.

یکدیگر را برادر خطاب می‌کرده و برای همدیگر جایگاه و اعتباری هم‌پایه‌ی خویش قایل بوده‌اند. هر چند این روایت رومیان است و بازمانده‌هایی که از کتیبه‌های ساسانیان و گزارش تاریخ‌نویسان بعدی ایرانی در دست داریم اشاره‌هایی دارد که شاهنشاهان اغلب امپراتوران را زیردستان فرودست خویش خطاب می‌کرده‌اند و این از نامه‌ی اردشیر بابکان تا خسرو پرویز در سراسر عصر ساسانی نمایان است.

در شاهنامه اشاره‌های روشنی هست که نشان می‌دهد جنگ ایران و روم در دوران شاپور دوم به جنگ صلیبی تبدیل شده است. از سویی، می‌خوانیم که بعد از حمله‌ی رومیان به ایران:

ز بس غارت و کشتن مرد و زن پراکنده گشت آن بزرگ انجمن
وز ایشان بسی نیز ترسا شدند به زناز پیش سکوبا شدند
بسی جاثلیقی به سر بر کلاه به دور از بر و بوم و آرامگاه^{۱۱۹۲}

اشاره‌ی دیگر فردوسی که به لحاظ تاریخی قدیمی‌تر است، نیز احتمالاً به همین موقعیت مربوط می‌شود و به نادرست به دورانی منسوب شده که هنوز امپراتور رومیان مسیحی نشده بود. فردوسی می‌گوید بعد از گرفتار شدن قیصر در ایران برادرش یانوس به تحریک مادرش برای کین‌ستانی از برادر به جنگ شاپور دوم شتافت و باز این‌جا اشاره‌ای به ماهیت صلیبی این جنگ می‌بینیم:^{۱۱۹۳}

چو بشنید یانس بجوشید و گفت که کین برادر نشاید نهفت
بزد کوس و آورد بیرون صلیب صلیبی بزرگ و سپاهی مهیب

¹¹⁹² شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۱۱.

¹¹⁹³ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۳۲۵.

سپه را چو روی اندر آمد به روی بی آرام شد مردم کینه‌جوی

در زمستان ۳۵۷ م. در شرایطی که کنستانتینوس به سختی با شورش پسرعمویش یولیانوس دست به گریبان بود، شاپور که گویا از سیاست داخلی روم به دقت آگاهی داشت، سفیرانی را به دربار روم فرستاد و خواست که نیروهای رومی از سراسر استان‌های میان‌رودان و آسورستان بیرون بروند. تاریخ‌نویسان رومی که مأموریت این سفیران را شرح داده‌اند، گفته‌اند که ایرانیان خواهان بازپس گرفتن سرزمین‌هایی بودند که در زمان نرسه از دست داده بودند.^{۱۱۹۴}

اما شاپور نزدیک به بیست سال پیش رومیان را از شرق میان‌رودان و آسورستان بیرون رانده و این قلمرو فرضی را بازپس گرفته بود. بنابراین به احتمال زیاد پیام تهدیدآمیز شاپور بلندپروازانه‌تر بوده و خروج رومیان از حاشیه‌ی شرقی مدیترانه و دژهای رومی در غرب میان‌رودان را طلب می‌کرده است. چون این منطقه تنها بخشی از آسورستان بود که رومیان به استواری در دست داشتند. ادامه‌ی رخدادها هم نشان می‌دهد که اصولاً نشانی از آن ساتراپی‌های فرضی واگذار شده به روم در میان نبوده و بحث بر سر چند دژ بوده است. تاریخ‌نویسان رومی نوشته‌اند که کنستانتینوس درخواست شاهنشاه ایران را رد کرد.^{۱۱۹۵} اما از آنجا که دو سفیر را به دربار پارس فرستاد^{۱۱۹۶} احتمالاً مقصودش وقت‌کشی بوده است، چون می‌دانیم که در همین هنگام به بسیج سپاهیان نیز همت گماشت.

¹¹⁹⁴ Ammianus Marcellinus, XVII.5.3 - 8; Zonaras, XII.9.25 - 7.

¹¹⁹⁵ Ammianus Marcellinus, XVII.5.9 - 14; Zonaras, XII.9.28 - 9.

¹¹⁹⁶ Libanius, *Epistle*, 331; Ammianus Marcellinus, XVII.14.1 - 3 & XVIII.6.17 - 8; Eunapius, *Lives of the Sophists*, VI. 5.1 - 10.

شاپور احتمالاً متوجه این نیت شده بود. چون پس از درنگی در ۳۵۹ م. به پیشروی پرداخت و پایگاه‌های رومیان در منطقه را از میان برد. با مرور مراکزی که مورد حمله‌ی او قرار گرفت می‌توان به دایره‌ی نفوذ رومیان در منطقه و پیامدهای صلح فرضی نصیبین بهتر پی برد. شاپور در همان ضرب اول حمله‌اش دژهای سنجار، کوفاس (حسن‌کیف)، آمد و جزیره (ابن عمر، در مرز عراق و سوریه و ترکیه) را گرفت. از این‌جا برمی‌آید که رومیان در این هنگام فقط همان دژهای قدیمی خود در حاشیه‌ی غربی آسورستان و شرق آناتولی را در دست داشته‌اند.

آمیانوس مارکلینوس که در سال ۳۵۹ م. مقیم شهر آمد (دیار بکر) بود، ماجرای محاصره و فتح این شهر را نوشته^{۱۱۹۷} و تصویری روشن و دقیق از فنون شهرگیری ساسانیان به دست داده است. بنا به گزارش او، ارتش ایران بنا به قومیت سربازان به رسته‌هایی متفاوت تقسیم می‌شد که هر یک زیر فرمان سرداری و فرمانده‌ای از همان قوم می‌جنگید و این دقیقاً همان الگویی است که هرودوت هم درباره‌ی ارتش هخامنشیان بدان اشاره کرده است. رسته‌ها هنگام محاصره‌ی شهر جایی مشخص در اطراف حصار شهر داشتند که با قرعه مشخص می‌شد. در ابتدای کار چون شمارشان بسیار زیاد بود، به همین بسنده می‌کردند که گرداگرد دیوار شهر بایستند، بی‌آن‌که صدایی از کسی برآید یا حرکتی برای حمله به شهر به عمل آورند، و آشکار است که این بخشی از جنگ روانی‌شان برای درهم شکستن روحیه‌ی ساکنان آمد بوده است. آنگاه چون دیدند مردم شهر تسلیم نمی‌شوند،

¹¹⁹⁷ Ammianus Marcellinus, XIX.

شبانگاه و در نزدیکی بامداد حمله‌ی خود را آغاز کردند و با حمله‌ی منظم کمانگیران و منجنیق‌ها پس از ۷۳ روز محاصره شهر را تسخیر کردند. کمی بعد سنجار هم به دست ایرانیان افتاد.

در ۳۶۱ م. کنستانتینوس با ارتشی که بسیج کرده بود سر رسید، اما حتا در دستیابی به کوچک‌ترین هدف نظامی‌اش که بازپس‌گیری جزیره ابن عمر بود هم ناکام ماند.^{۱۱۹۸} چنین می‌نماید که در این هنگام خود شهرهای آزادشده از خویش دفاع می‌کرده‌اند و از فتح مجدد سرزمین‌های ایرانی به دست رومیان جلوگیری کرده‌اند. چون در گزارش رومیان خبری از شاپور و سپاهیان‌ش نمی‌بینیم و تنها از سرداران محلی و مقاومت سرسختانه‌ی شهرهایی خبر می‌شنویم که تا چندی پیش پایگاه نظامی رومیان در آنجا قرار داشته است. کنستانتینوس پس از این شکست به انتاکیه عقب نشست و کوشید به روم بازگردد. اما در این هنگام رومیان که از شکست‌های پیاپی امپراتورشان کنستانتینوس دوم خشمگین شده بودند، پسرعمویش یولیانیوس مرتد را به سلطنت برگزیدند. کنستانتینوس که در جریان جنگ با ایرانیان بیمار و رنجور هم شده بود، در اواخر ۳۶۱ م. در کیلیکیه درگذشت و بنا به وصیت خویش تاج‌وتخت را برای رقیب و دشمنش یولیانیوس باقی گذاشت.

یولیانیوس مرتد امپراتوری جنگاور بود که پیرو سرسخت آیین مهر و دشمن مسیحیت محسوب می‌شد و لشکرکشی‌اش به ایران گویا تا حدودی با هدف فتح کردن سرزمین مقدس مهر و زادگاه زرتشت همراه بوده و به جهادی دینی شباهت داشته است. در این لشکرکشی هم آمیانوس مارکلینوس تاریخ‌نویس با او همراه بود و هم شاهزاده هرمز فرزند هرمز دوم که در ۳۰۱ م. به روم تبعیدش کرده بودند و حالا در ارتش روم مقام سپه‌سالاری

¹¹⁹⁸ Ammianus Marcellinus, XX.11.6–25.

پیدا کرده بود. ارتش روم هشتاد تا نود هزار سرباز داشت و در بهمن ماه ۳۶۲ م. (مارس ۳۶۳ گریگوری) از انتاکیه به حرکت در آمد و طی سه ماه بر سر راه خود همه‌ی شهرها را غارت و مردم را کشتار کرد. رومیان با وجود آن که تا دروازه‌های تیسفون پیش آمده بودند، تلاشی برای گرفتن آن نکردند و در خردادماه ۳۶۳ م. راه رفته را بازگشتند، در حالی که جنگ روانی ایرانیان باعث شده بود دچار پراکندگی و کشمکش‌های درونی شوند.

در همین گیر و دار بود که یولیانیوس زخمی برداشت و در نیمه شب ۳۶۳/۴/۵ م. (۲۶ ژوئن) درگذشت. یولیانیوس که شتابزده به جای او انتخاب شده بود، مسیحی بود و اطرافیانش هم همگی مسیحی بودند. در روایت‌های رومی آمده که یولیانیوس مرتد را یکی از سربازان رومی که مسیحی بود به قتل رساند، و گزارش طبری را هم داریم که می‌گوید یولیانیوس (یوسانوس) پس از به دست گرفتن زمام امور با هشتاد تن از اردوی خود جدا شد و نزد شاپور رفت و شاهنشاه با او ابراز دوستی کرد و «به خاطر سپاسگزاری از کاری که کرده بود او را در آغوش کشید» و با هم غذا خوردند. بعد هم شاپور به رومیان اعلام می‌کند که باید یولیانیوس را به امپراتوری بپذیرند و طبری که این گزارش جالب را ثبت کرده، نوشته که سلطنت یولیانیوس بعد از این ماجرا بود که تثبیت شد و قوام گرفت.^{۱۱۹۹}

بنابراین روشن است که یولیانیوس به احتمال زیاد از همان ابتدای کار یکی از هواداران شاپور و ایرانیان محسوب می‌شده و احتمالاً به خاطر عقاید مسیحی‌اش از ارتداد یولیانیوس ناخوشنود بوده است. به احتمال زیاد تبلیغات سیاسی ایرانیان که ارتداد امپراتور را به رخ سربازان و سرداران مسیحی‌اش می‌کشیدند بر او اثر کرده و با

¹¹⁹⁹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۰۲ - ۶۰۴.

همکاری ایرانیان دسیسه‌ای چیده که نتیجه‌اش مرگ امپراتور مهاجم و به قدرت رسیدن خودش بوده است. فرودستی‌اش در برابر ایرانیانی را که با این تعبیر هم‌دست و کارفرمای او بوده‌اند از این جا می‌توان دریافت که بی‌درنگ پس از به تخت نشستن قراردادی خفت‌بار با شاپور بست و همه‌ی فتوحات ساسانیان را به رسمیت شمرد و نصیبین و سنجار و ارمنستان را به ایران واسپرد. البته این را هم باید در نظر داشت که ناگزیر هم بود که چنین کند تا جان خود و سپاهیان‌ش را بخرد. شاپور پس از عقد این قرارداد اجازه داد رومیان به کشورشان بازگردند و دیگر از تعقیب و کشتارشان دست برداشت.^{۱۲۰۰} هسته‌ی مرکزی زیان رومیان از این قرارداد نصیبین بود که دو‌یست سال بود در دست رومیان قرار داشت و پایگاه استوار ایشان در میان‌رودان محسوب می‌شد. شاپور برای تغییر دادن بافت جمعیتی نصیبین و ایرانی کردن آن به سرعت دست به کار شد و دوازده هزار خانوار از مردم استخر و اصفهان را به آنجا کوچاند.^{۱۲۰۱}

با این همه، طالع دولت یوویانوس زود غروب کرد و تاج و تخت روم به والنس رسید که مردی جاه‌طلب اما کم‌استعداد بود. او کوشید با بسیج نیروی نظامی بزرگی آسورستان و آناتولی را بار دیگر اشغال کند. در ۳۶۵ م. زمین‌لرزه‌ی بزرگی با شدت ۸ - ۹ ریشتر در زیر دریا رخ داد و تسونامی بزرگی که بدان خاطر برخاست کرت را درهم کوبید و بالکان را با آشفستگی و ویرانی روبه‌رو ساخت. والنس از آشفستگی برخاسته از این واقعه سود جست و به آناتولی لشکر کشید. اما وقتی در مهرماه ۳۶۵ م. به سزاریه در کاپادوکیه رسید خبردار شد که پسرعموی یولیانوس مرتد که پروکوپئوس نام داشت در کنستانتینوپل شورش کرده و ادعای سلطنت دارد.

¹²⁰⁰ Ammianus Marcellinus, XXIII.

¹²⁰¹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲، ۶۰۴.

کار پروکوپئوس به زودی بالا گرفت و طی شش ماه بعد تراکیه و بخش غربی آناتولی را در اختیار گرفت. اما در بهار ۳۶۶ م. والنس با سپاهیان‌ش به جنگ او رفت و در اردیبهشت او را شکست داد و به قتل رساند. طی سال بعد او با شورش قبایل گت درگیر بود، تا این که شاهزاده‌ای به نام بابا، که شاپور پدرش ارشک دوم را از حکومت ارمنستان خلعش کرده بود، گریخت و به والنس پناه برد. والنس سپاهی به فرماندهی فلاویوس آرینتایوس^{۱۲۰۲} را همراه بابا کرد تا ارمنستان را بگیرد و هم‌چون شاهی دست‌نشانده‌ی روم بر آنجا حکومت کند. این آرینتایوس سرداری لایق و نیرومند بود که پیش‌تر پروکوپئوس را شکست داده بود، اما یارای رویارویی با شاپور را نداشت. شاه ایران در یک نبرد به سادگی رومیان را در هم شکست و بابا را فراری داد.

والنس که از بابا هم‌چون دستاویزی برای حمله به ایران بهره می‌جست، بار دیگر در ۳۷۰ م. ارتشی بزرگ‌تر در اختیار او گذاشت. این ارتش موفقیت بیشتری به دست آورد، اما در حاشیه‌ی غربی ارمنستان زمینگیر شد و در همان‌جا در لاک دفاعی فرو رفت. شاپور که در این هنگام با کوشان‌شاه اختلافی پیدا کرده بود و در ایران شرقی به سر می‌برد به مدت پنج سال کاری به کار ایشان نداشت، اما چنین می‌نماید که پیامی برای بابا فرستاده و او را به شرط فرمانبرداری در مقام خود ابقا کرده باشد. چون چنان که گفتیم، ناگهان در همین گیر و دار بابا شروع کرد به محدود کردن نفوذ رومیان در منطقه و نرسه اسقف ارمنستان را، که هوادار رومیان بود، اعدام کرد. والنس با مکر و فریب کوشید بابا را از میان بردارد و پس از چند کوشش بالاخره موفق شد و او را به قتل رساند، اما پس از او پسرش ورازداد به قدرت رسید که در سیاست پیروی از ساسانیان از پدرش هم تندروتر بود.

¹²⁰² Flavius Arinthaëus

در این میان ناگهان مردم کیلیکیه هم در محل قونیه‌ی امروز سر به شورش برداشتند و قوای رومی که در مرزهای ارمنستان خیمه زده بودند ناگزیر شدند به آن سو بازگردند. چنین می‌نماید که شورش کیلیکیه بخشی از یک برنامه‌ی گسترده‌تر دولت ایران بوده باشد، چون هنوز رومیان در کیلیکیه تثبیت نشده بودند که ملکه ماویه در آسورستان به همراه اعرابی که تابعش بودند به رومیان تاخت آورد و ایشان را از فنیقیه و فلسطین بیرون راند. ماویه رهبر اتحادیه‌ای نیرومند از اعراب بود که تنوخی خوانده می‌شدند. شوهر او الحواری نام داشت و رهبر این اتحادیه بود، پس از مرگ او چون پسری از پشتش زاده نشده بود، همسرش ماویه رهبری تنوخی‌ها را بر عهده گرفت.^{۱۲۰۳}

تنوخی‌ها آشکارا هوادار ساسانیان بودند و پیش‌تر در جریان حمله‌ی رومیان از حلب رانده شده بودند. ماویه نیروهای خود را با یارگیری از قبایل عرب جنوبی تقویت کرد و از همان جا به پادگان‌های رومی که در حاشیه‌ی فلسطین و شمال مصر قرار داشتند حمله برد. او تا مرزهای مصر پیشروی کرد و چندین بار سپاهیان رومی را شکست داد. تا این که والنس در نهایت با ارتشی بزرگ به جنگ او رفت، اما شکست خورد و ناگزیر شد آسورستان را به او واگذار کند و با عهدنامه‌ای جلوی پیشروی بیشتر او به سوی آناتولی را بگیرد. برای تثبیت این عهدنامه دختر ماویه با سپه‌سالار رومیان، که ویکتور نام داشت، ازدواج کرد. ماویه شرایط قرارداد با روم را با دقت مراعات کرد و به خاطر عهدشناسی و پایبندی به قول و قرارهایش بسیار در منابع رومی ستوده شده است.^{۱۲۰۴}

¹²⁰³ Ball, 2001: 98 - 102.

¹²⁰⁴ Bowersock et al., 1999: 569.

منابع معاصر رومی از ماویه با تحسین و شگفتی یاد کرده‌اند و منابع متأخرتر مسیحی کوشیده‌اند او را رومی تبار و مسیحی قلمداد کنند و دلیل جنگ‌هایش با رومیان را به اختلافی مذهبی در درون دایره‌ی مسیحیت حمل کنند، در حالی که اسناد تاریخی گواهی می‌دهند بی‌شک عرب و به احتمال زیاد مشرک بوده است.^{۱۲۰۵} گزارش تاریخ‌نویسان معاصر درباره‌ی ارتباط او با یک راهب مسیحی گمنام^{۱۲۰۶} دست بر قضا نشانگر آن است که او مسیحی نبوده و به فرقه‌ها و مذاهب مسیحی روزگار خویش تعلق نداشته است، چون وقتی با رومیان صلح کرد یکی از شرط‌هایش آن بود که اسقف سرزمین‌های زیر فرمان او همین راهب باشد.^{۱۲۰۷} چنین هم شد و نخستین اسقف مسیحیان عرب همین راهب تارک دنیایی شد که گویا موسی نام داشته است.^{۱۲۰۸} آشکار است که قصد داشته مسیحیان آسورستان و عربستان را از زیر نفوذ رومیان خارج کند و به سیطره‌ی اسقف‌های مرتبط با روم در قلمرو خویش پایان دهد.

در واقع، رفتار موسی راهب به رهبران مسیحی شباهتی ندارد. او کلیسا و مرکز تبلیغی‌ای در عربستان و آسورستان پدید نیاورد و سلسله‌مراتب کلیسایی را به هیچ گرفت و هم‌چون مبلغی دوره‌گرد به تنهایی در میان قبایل کوچگرد می‌گشت و بیشتر مثل ریش‌سپید و قاضی بین قبایل عمل می‌کرد و هیچ سازمان و نهاد مسیحی‌ای از او باقی نماند.^{۱۲۰۹} این‌ها همه نشان می‌دهد که در تعریف اسقف و رهبر نهادی مسیحی نمی‌گنجیده است. نشانه‌ی دیگری که بی‌توجهی ماریه به عقاید مسیحی و موقعیت بیرونی‌اش نسبت به فرقه‌های متعصب مسیحی

¹²⁰⁵ Bowersock et al., 1999: 569.

¹²⁰⁶ Bowersock et al., 1999: 569.

¹²⁰⁷ Jensen, 1996: 73 - 75.

¹²⁰⁸ Ball, 2001: 100 - 101.

¹²⁰⁹ Butler and Burns, 2000: 68.

را نشان می‌دهد، آن است که دخترش را به عقد ویکتور درآورد که سرداری کاتولیک بود، و بعدتر برای یاری به والنس قوا فرستاد که تعصبی در مذهب آریان داشت و دشمن کاتولیک‌ها محسوب می‌شد.^{۱۲۱۰} یعنی نسبت به مرزبندی فرقه‌های درونی مسیحیت که در آن روزگار برای مسیحیان مسئله‌ی مرگ و زندگی بود، حساسیتی نشان نمی‌داد. به این شکل، شورش هم‌زمان اعراب و کیلیکی‌ها برنامه‌ی نظامی شاپور را که بیرون راندن رومیان از سراسر استان‌های شرقی ایران قدیم بود تحقق بخشید، بی‌آن‌که حضور ارتش ساسانی را در منطقه ضروری سازد. با مرور پویایی جمعیتی این دوران روشن می‌شود که قلمرو روم شرقی زیر فشار دو نیروی جمعیتی بزرگ قرار داشته است. یکی گت‌ها که در پیوند با سارمات‌ها و سکاها از شمال به استان‌های آسیا و پانونیا و ایلوریا حمله می‌کردند، و دیگری اعراب که از شرق وارد صحنه شدند و آسورستان و عربستان را از قوای رومی پاکسازی کردند. این را باید در کنار این نکته دید که فرزندان ارشک دوم، یعنی بابا و ورازداد که بر ارمنستان فرمان می‌راندند، هم در نهایت کارگزارانی وفادار به ساسانیان بودند و قفقاز و بخشی از آناتولی را از رومیان پاکسازی کردند. چنین می‌نماید که در میان نیروهای یادشده تنها ارمنی‌ها بودند که پیوند سازمانی روشنی با دربار ساسانی داشته‌اند و در مقام شهربانان استانی ایرانی فرمان می‌رانده‌اند.

قلمرو آسورستان و عربستان و همچنین شمال دریای سیاه، با وجود پیوندهای استوارش با سیاست ایرانی، با جمعیت‌های تازه به میدان آمده‌ی عرب و گت تا حدودی خودمختار عمل می‌کرد و ساختار قدرت‌اش کوچگردانه بود. یعنی بر اتحادیه‌های قبیله‌ای استوار شده و هنوز ساختاری مستقر و شهرنشین به خود نگرفته

¹²¹⁰ Martindale & Jones, 1971: 958 - 959.

بود. چنین می‌نماید که این دو نیرو برای چیرگی بر آناتولی با هم رقابتی شدید داشته باشند و بازمانده‌ی نیمه‌جان امپراتوری روم زیر فشارشان پاره پاره شده باشد. ماویه صلحش با رومیان را چندان جدی گرفت که وقتی گت‌ها به کنستانتینوپل حمله بردند رسته‌ای از سواران عرب را به یاری والنس فرستاد، اما امپراتور در نبرد آدریانوپل کشته شد و سپاه عرب هم سخت آسیب دید. امپراتور بعدی، تئودوسیوس، با گت‌ها کنار آمد و به نفوذ ایشان در آناتولی میدان داد. در نتیجه عهدنامه‌ی پیشین‌اش با اعراب را نقض کرد. در نتیجه عرب‌ها در ۳۸۳ م. بار دیگر با رومیان جنگیدند و در قلمروشان پیشروی کردند. ماویه دیرزمانی بر اتحادیه‌ی تنوخی فرمان راند و در ۴۲۵ م. در جایی به نام خناصر در نزدیک حلب درگذشت.^{۱۲۱۱}

دوره‌ی سوم: عصر قباد

فشار دو نیروی گت و عرب که به طور رسمی تابع ایران نبودند اما از فرهنگ ایرانی و رگه‌هایی از جمعیت ایرانی بهره داشتند و هماهنگ با سیاست ساسانیان عمل می‌کردند، روم را در عمل به قلمرویی فرودست و خراجگزار ایران تبدیل کرد، به شکلی که تا شصت سال بعد سرکشی‌ای از ایشان بروز نکرد. نخستین جنگ بزرگ روم و ایران پس از سال ۴۴۰ م. در دوران آناستاسیوس اول به سال ۵۰۲ م. رخ نمود. شواهد نشان می‌دهد که رومیان در این فاصله خراجگزار شاهان ساسانی بوده‌اند و به طور منظم خراج خود را پرداخت می‌کرده‌اند. جنگ گویا زمانی آغاز شد که آناستاسیوس از پرداخت این خراج سر باز زد و قباد اول، که از سوی مدیون

¹²¹¹ Ball, 2001: 98 - 102.

هپتالی‌ها بود و می‌بایست به ایشان پول بدهد و از سوی دیگر با طغیان دجله و قحطی در میان‌رودان روبه‌رو شده بود، به قلمرو روم حمله کرد تا پول خراج را خود از شهرهای زیر سیطره‌ی روم بگیرد.^{۱۲۱۲}

قباد در ۵۰۲ م. به حرکت درآمد و شهر کارین (ارزروم امروزی، که رومیان آن را تئودوسیوپولیس^{۱۲۱۳} می‌نامیدند) را گرفت. این شهر در اصل به ایران تعلق داشت و در ۳۸۷ م. به دست رومیان افتاده بود. گزارش‌های رومیان نشان می‌دهد که مردمش هنوز دل با ایرانیان داشتند و بدون مقاومت شهر را به قباد تسلیم کردند و از ورودش به این منطقه استقبال نمودند. بعد قباد به شهر آمد رفت و در این‌جا با مقاومت روبه‌رو شد و شهر را در محاصره گرفت و سه ماه بعد دروازه‌هاش را گشود و آن را گرفت.^{۱۲۱۴} با این همه، چنین می‌نماید که مردم آمد نیز هوادار ساسانیان بوده باشند و نیرویی که در این شهر در برابر قباد مقاومت می‌کرده شاخه‌ای از ارتش روم بوده باشد. چون یک سال بعد وقتی قباد در ۵۰۳ م. به سمت ادسا لشکر کشید، رومیان کوشیدند آمد را پس بگیرند و آنجا را در محاصره گرفتند، اما در اثر مقاومت سرسختانه‌ی مردم این شهر شکست خوردند و وادار به عقب‌نشینی شدند.

در ۵۰۴ م. حمله‌ی هون‌ها به ارمنستان قباد را به خود مشغول کرد و گفت‌وگوهای صلح با روم آغاز شد، اما عهدشکنی‌هایی از سوی رومیان در کار بود که مانع پیشرفت کار می‌شد. محور دعوا هم خراجی بود که رومیان می‌خواستند از پرداختش شانه خالی کنند و ایرانیان گویی که روم استانی تابع شاهنشاه باشد، برای دریافتش پافشاری می‌کردند. در نهایت در آبان ۵۰۶ م. صلح برای هفت سال میان دو کشور برقرار شد و این هم تنها زمانی

¹²¹² Procopius, I.7.1 - 2.

¹²¹³ Theodosiopolis

¹²¹⁴ Procopius, I.7.1 - 2.

رخ داد که رومیان بر عهده گرفتند تا خراج مقرر را بپردازند.^{۱۲۱۵} آناستاسیوس که در این جنگ‌ها بخشی از شهرهای زیر نفوذ روم را از دست داده بود، در روستایی به نام دارا که امروز در ماردین ترکیه قرار دارد استحکاماتی ساخت. این دژ رومی، در واقع، به جبران دژ استوار پارسیان در شهر نصیبین ساخته شده بود که در جریان جنگ‌های اخیر نقش سرنوشت‌سازی ایفا کرده و مایه‌ی شکست رومیان شده بود. ساخت دژ دارا در سال ۵۰۵ م. که قباد در مرزهای شرقی کشورش مشغول بود، با سرعت انجام پذیرفت و هر چند در برخی از کتاب‌های تاریخ معاصر درباره‌اش وصف‌های اغراق‌آمیزی می‌خوانیم، در اصل به پادگانی با دیوار دفاعی منحصر بود که با عجله بر سه تپه در هجده کیلومتری غرب نصیبین ساخته شده بود. این منطقه پس از آن پایگاه مرزبانی میان‌رودان (dux Mesopotamiae) رومیان بود. این نکته که رومیان در میان‌رودان مرکز اداری و نظامی خود را در روستایی حصاربندی‌شده قرار داده بودند نشان می‌دهد که از سراسر میان‌رودان رانده شده بودند. پیش از آن نصیبین و خسروان و سنجار و حدیاب برای مدت‌هایی کوتاه چنین نقشی را ایفا کرده بودند.

دوره‌ی چهارم: عصر انوشیروان

در اواخر دوران قباد درگیری مرزی کوچکی میان رومیان و ایرانیان در حوالی شهر دارا رخ داد که ایرانیان در آن دست بالا را داشتند. به همین خاطر پس از مرگ قباد و به قدرت رسیدن خسرو انوشیروان یوستینیانوس در ۵۳۲ م. پذیرفت تا باج هنگفت یازده هزار پوند طلا را بدهد و صلح را با انوشیروان برقرار نگاه دارد.^{۱۲۱۶} این

¹²¹⁵ Procopius. *History of the Wars*, I.9.24

¹²¹⁶ Norwich, 1989: 195.

صلح برای امپراتور روم شرقی فراغتی فراهم آورد که به آفریقا و ایتالیا و اسپانیا لشکر بکشد و تا حدودی قلمرو فروپاشیده‌ی غربی‌اش را بار دیگر در یک دولت رومی متحد سازد.

امپراتور پس از آن که موفق شد قلمروهای از دست رفته‌ی غربی را بار دیگر به پیکره‌ی روم بازگرداند، به قدری احساس قدرت کرد که در برابر ایران به سرکشی پردازد. در «تاج‌نامه» در سیرت انوشیروان به این نکته اشاره شده که قیصر روم بعد از آن که با شاهنشاه عهدنامه‌ی صلح بست، عهدشکنی کرد و انوشیروان به کیفر این کار او را شکست داد و انتاکیه را گرفت و از امپراتور روم خراجی گرفت که ده هزار دینارش را به در ماندگان روم و کشاورزان بخشید.^{۱۲۱۷}

روایت‌های رومی البته خسرو انوشیروان را به عهدشکنی متهم می‌کنند و این تا حدودی بدان خاطر است که شکست بعدی روم را توجیه کنند. به هر رو، با سرکشی امپراتور روم از عهدی که بسته بود، شاهنشاه ساسانی با اقتدار تمام به قلمرو رومیان لشکر کشید و سراسر آسورستان را گرفت و انتاکیه را، که بزرگ‌ترین شهر قلمرو فنیقیه‌ی قدیم بود، گشود. انتاکیه به سال ۵۲۵ م. به خاطر زلزله ویران شده بود و چنین می‌نماید که در برابر سپاهیان ایرانی مقاومتی نکرده باشد. انوشیروان پس از گرفتن انتاکیه در برابر پس دادن آن به روم پنج هزار پوند طلا خواست و حکم کرد که روم خراجگزار ایران باشد و هر سال پانصد پوند زر پردازد. امپراتور روم پذیرفت. با این همه، چنین می‌نماید که انوشیروان در انتاکیه هم‌چون ناجی مردم ظاهر شده باشد. چون هم‌زمان شروع کرد

¹²¹⁷ محمدی، ۱۹۴۱: ۳۵۱.

به ساختن شهری بزرگ در حوالی تیسفون که وه‌آنتیوک‌خسرو (خسرو بهتر از انتاکیه را ساخت) نام داشت. او همه‌ی مردم انتاکیه را به این شهر تازه فرستاد و شرایط زندگی را برای‌شان فراهم آورد.

رومیان نوشته‌اند که خسرو مردم انتاکیه را به اسارت برد، اما در آن دوران وقتی مردم شهری اسیر می‌شدند به بردگی فروخته می‌شدند و نمونه‌ی دیگری را سراغ نداریم که شاهی برای اسیرانش شهری ساخته باشد و همه را باز در کنار هم در همان شهر جای دهد، و گذشته از این نشانه‌ای نداریم که این مردم آزادی خود را از دست داده باشند. طبری نوشته که انوشیروان برای این مردم کوچانده‌شده «روزی (سه‌میه‌ی خوراک) معین کرد و یکی از نصارای اهواز را که براز نام داشت به کارشان گماشت و بر اهل حرفه شهر ریاست داد و این از روی رأفت با اسیران بود که به سبب هم‌کیشی با براز انس بگیرند».^{۱۲۱۸}

با توجه به این که انتاکیه کمی پیش در اثر زمین‌لرزه ویران شده بود، احتمال نیرومندتر آن است که انوشیروان قصد داشته انتاکیه را بازسازی کند و با توجه به دست‌اندازی مداوم رومیان به انتاکیه‌ی قدیم، شهر تازه را در بخش‌های شرقی‌تر آسورستان ساخته و جمعیت انتاکیه را به آنجا کوچ داده باشد. احتمالاً از آنجا که در روم انجام چنین کاری پیشینه نداشته و برای نویسندگان رومی فهم آن دشوار بوده، آن را در بافت سیاسی آشنای خویش به تبعید و برده‌گیری تعبیر کرده‌اند، که رفتاری معمول نزد امپراتوران رومی بوده است.

آشکارا خسرو مدعی حکومت بر سوریه و آناتولی بوده و روم را خراجگزار خود می‌دانسته و پولی هم که طلب می‌کرد، خراج عقب‌افتاده‌ی ده سال پیش محسوب می‌شده است. این که امپراتور روم نیز این شرط را

¹²¹⁸ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۷۰۱.

پذیرفته نیز نشان می‌دهد که موقعیت او در برابر شاهنشاه فروپایه‌تر بوده و بیشتر به ساتراپی خودمختار و سرکش شبیه بوده، تا امپراتوری مستقل و هم‌زور. خسرو انوشیروان در این سفر جنگی از کنار شهرهایی مانند خالکیس و دارا و ادسا عبور کرد و بی آن که آنها را بگشاید یا قتل و غارتی کند از آنها خراج خواست و آنها هم دادند و این هم باز نشان می‌دهد که مردم این منطقه خود را تابع شاهنشاه می‌دانسته‌اند.

دایره‌ی اثر این رزمایش انوشیروان تنها به آسورستان محدود نمی‌شد. چون خالکیس هم که در ابتدای دوران سلطنت یوستینیانوس زیر نفوذ روم قرار گرفت و در ۵۲۷ م. با عنوان لازیکا دست‌نشانده‌ی بیزانس شد، یک دهه بعد از ستم رومیان به جان آمد و نماینده‌ی مردمش نزد خسرو انوشیروان رفت و این ناحیه را تابع وی اعلام کرد. چنان که در نوشتار دیگری نشان داده‌ام، گسیل وهرز دیلمی و هزار جنگاور پارسی به یمن و راندن حبشی‌ها از آن سرزمین بخشی از همین عملیات نظامی فتح انتاکیه بود و نباید آن را لشکرکشی مستقلی محسوب کرد. در واقع، در فاصله‌ی هفت سالی که پس از عهدنامه‌ی صلح ۵۳۳ م. گذشت امپراتور روم به دسیسه‌چینی و سیاست‌بازی در حواشی قلمرو شاهنشاهی دست یازیده بود و خسرو انوشیروان با لشکرکشی‌اش به آسورستان و آرام ساختن قفقاز و راندن حبشی‌ها از یمن این دسیسه‌ها را یک‌باره خنثا کرد. بعد از آن امپراتور روم ناگزیر شد پیمان صلح تازه‌ای با او ببندد و گزارش فردوسی نشان می‌دهد که بخشی از این پیمان به محترم شمردن حق مالکیت ایران بر عربستان و یمن مربوط می‌شده است:

نهادند بر روم بر باژ و ساو	پراکنده دینار ده چرم گاو
که هر سال قیصر بر شهریار	فرستد ابا هدیه و با نثار
نگردد سپاهش به گرد یمن	نخواهند چیزی از آن انجمن

با توجه به این داده‌ها می‌توان نتیجه گرفت که عهدشکنی امپراتور روم احتمالاً به سال ۵۴۰ م. مربوط می‌شود و این هفت سال پس از ۵۳۳ م. بود که امپراتور، که با عهدنامه‌ای فرودستانه به دادن خراج به ایران گردن نهاده بود، شروع به دسیسه کرد تا ایرانیان را ناتوان سازد. او از سویی با هون‌ها وارد مذاکره شد و از سوی دیگر به دخالت در ارمنستان پرداخت و هم‌چنین کوشید در عربستان نیز جای پای خود پیدا کند. فردوسی به این نکته‌ی اخیر در شاهنامه اشاره‌ی روشنی دارد و می‌گوید انوشیروان نامه‌ای به قیصر فرستاد و او را به خاطر به عهدشکنی‌اش سرزنش کرد و در آن میان گفت:

وگر سوی منذر فرستی سپاه
نمانم به تو لشکر و گنج و گاه
تو زآن مرز یک رش میمای پای
چو خواهی که پیمان بمانی به جای
وگر بگذری زین سخن بگذرم
سر و گاه تو زیر پی بسپرم

روایت دیگری را طبری ثبت کرده و آن نیز به عهدشکنی و دسیسه‌ی یوستینیانوس دلالت دارد. طبری نام یوستینیانوس را به صورت «یخطیانوس» ثبت کرده و می‌گوید که او با انوشیروان عهد دوستی و صلح داشت، تا آن که خالد بن جبلة که دست‌نشانده‌ی رومیان در شام بود، به قلمرو زیر نفوذ منذر بن نعمان لخمی حمله برد و مردم را به اسارت گرفت و اموال‌شان را غارت کرد. منذر به انوشیروان شکایت برد و انوشیروان به یوستینیانوس نامه نوشت و «پیمانی که در میانه بود را یادآوری کرد» و آزادی اسیران و بازپرداخت اموال غارت‌شده را به همراه غرامت و خون‌بهای کشته‌شدگان درخواست کرد.

یوستینیانوس به این نامه اعتنایی نکرد و پس از رد و بدل شدن چند نامه معلوم شد که قصد ندارد اعراب غارتگر را مجازات کند. در نتیجه، خسرو انوشیروان در بهار ۵۴۰ م. (به روایت طبری با نود هزار سپاهی) به شام

تاخت و دارا و رها و منیج و قنسرین و حلب و انتاکیه را گرفت^{۱۲۱۹} و قاعدتاً دار و دسته‌ی حارث بن جبله را که در میانه‌ی همین قلمرو ساکن بوده‌اند نیز تنبیه کرده است. ورود شاهنشاه به آسورستان با استقبال مردم روبه‌رو شد و سپاهیانش تقریباً بی‌مقاومت شهرهای حلب (به رومی: بورآ^{۱۲۲۰}) و انتاکیه را گرفت. انوشیروان مهربانانه اجازه داد تا شش هزار سرباز رومی که در انتاکیه اردو زده بودند به کشورشان بازگردند.^{۱۲۲۱} بعد هم لازیکا در قفقاز را، که گویا حاکمش گرایش به رومیان نشان داده بود، تسخیر کرد و از شهرهای تابع روم خراج گرفت و شهر دارا را، که دژ نظامی رومیان در میان‌رودان بود، محاصره کرد.

به احتمال زیاد این عملیات جنگی پیروزمندانه پیامد سر باز زدن یوستینیانوس از پرداخت خراج مقرر به شاهنشاه بوده است. چون بی‌درنگ پس از آن می‌بینیم که یوستینیانوس پنج هزار پوند طلا غرامت داد و قرار شد سالی پانصد پوند خراج بپردازد و به این ترتیب، جنبش نظامی ساسانیان در مرزهای غربی پایان یافت.^{۱۲۲۲} از این‌جا روشن می‌شود که یوستینیانوس در این هنگام موقعیتی زبردست داشته و انوشیروان به همان ترتیبی که تنبیه امیری را از شهربانی طلب می‌کرده، داوری خویش را در قالب حکمی و فرمانی — و نه مسأله‌ای برای مذاکره با امپراتوری هم‌پایه — به وی اعلام کرده است. بعد هم که از فرمانش اطاعت نکرده به قلمرو آسورستان تاخته و خود آنچه را می‌خواسته به انجام رسانده است.

¹²¹⁹ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۷۰۰ - ۷۰۱.

¹²²⁰ Beroea

¹²²¹ Norwich, 1989: 229.

¹²²² Norwich, 1989: 229.

با این همه، یوستینیانوس به عهد و پیمان خود وفادار نبود و وقتی بلیزاریوس در ۵۴۱ م. به آناتولی رسید، او را با سپاهی گران به جنگ ایران فرستاد. حمله‌ی بلیزاریوس پس زده شد و خودش — احتمالاً به دنبال شایعه‌ی سرکشی‌اش که ایرانیان پخش کرده بودند — از ترس این که نافرمانی کند به کنستانتینوپل فرا خوانده شد، اما در ۵۴۳ م. جنگ ادامه یافت و ایرانیان نیروهای مهاجم رومی را در ارمنستان درهم کوبیدند. سال بعد انوشیروان فرماندهی سپاهی را بر عهده گرفت و رفت تا ادسا را بگیرد. اما چون دید مردم شهر از گشودن دروازه‌های شهر خودداری می‌کنند و پس از چند هفته محاصره هم‌چنان قصد مقاومت دارند، خراجی بالغ بر پانصد پوند طلا گرفت و بازگشت.

کمی بعد طاعونی مرگبار روم شرقی را در چنگال خود فشرد و توان نظامی بلیزاریوس را به شدت کاهش داد. با این همه، بار دیگر در ۵۴۴ م. سپاهی سی هزار نفره بسیج شد و زیر فرمان بلیزاریوس به قلمرو ایران حمله برد. این بار انوشیروان خود با سردار رومی روبه‌رو شد و شکست سختی به او وارد آورد.^{۱۲۲۳} رومیان پس از این نبرد به صلح روی آوردند، اما کشمکش‌ها در لازیکا هم‌چنان باقی بود. تا این که در ۵۵۷ م. انوشیروان لازیکا را به روم واگذار کرد، بدان شرط که در مقابل روم سالی چهارصد یا پانصد^{۱۲۲۴} پوند طلا خراج به ایران بدهد.^{۱۲۲۵} به این ترتیب، در ۵۴۵ م. آشکار بود که ایرانیان دست بالا را دارند و در نتیجه یوستینیانوس زیر بار صلحی پنج ساله رفت و قرار شد این آتش‌بس را با پرداخت دو هزار پوند طلا که خراج رومیان به ساسانیان محسوب می‌شد، خریداری کند. لازیکا هم‌چنان در اختیار ایرانیان باقی مانده بود و انگار که انوشیروان تمایل

¹²²³ Norwich, 1989: 235.

¹²²⁴ Greatrex, 2005: 489.

¹²²⁵ Moorhead, 1994: 164.

چندانی به آتش بس نداشت و ادامه‌ی جنگ را ترجیح می‌داد. با این همه، ایرانیان قرارداد صلح را محترم شمردند، تا آن‌که در سال چهارم بیزانسی‌ها آن را نقض کردند و حاکم لازیکا را فریفتند و بر این شهر ادعای سروری کردند. بعد هم سپاهی هشت هزار نفری را برای گرفتن حضر فرستادند که با مقاومت سرسختانه‌ی مردم شهر روبه‌رو شد و تازه دو سال بعد موفق به فتح آنجا شد. کشمکش‌ها هم‌چنان تا چند سال بعد ادامه یافت و در این فاصله چند بار عهدنامه‌نویسی و پیمان‌شکنی رخ نمود، تا این که در ۵۶۱ م. قرارداد صلحی پنجاه ساله میان ایران و روم بسته شد. انوشیروان پذیرفت که لازیکا در دست رومیان باشد و در مقابل سالی سی هزار سکه‌ی طلا از امپراتور روم به عنوان خراج دریافت کرد.

آرامشی که انوشیروان با درهم شکستن سرکشی‌های رومیان فراهم آورده بود دیری نپایید و در دوران پسرش هرمز چهارم ایران‌شهر از چهار سو مورد حمله قرار گرفت. بیزانسی‌ها از باختر، ترکان از خاور، خزرها از شمال غربی و عرب‌ها از جنوب غربی به ایران‌زمین تاختند. در واقع، سرکوب خاندان‌های اشرافی و تلاش هرمز برای کاستن از شمار سواران و هزینه‌ی تجهیز سپاهیان‌شان عاملی بود که نیروی نظامی ایران را در برابر مهاجمان خارجی ضعیف ساخته بود.^{۱۲۲۶}

فردوسی و ثعالبی می‌گویند بهرام آذرماه، که در این هنگام در زندان بود، به هرمز زنه‌ار داد که ستمگری‌اش بر خاندان‌های پارتی دلیل این خواری و خطر بوده است. او به شاهنشاه اندرز داد که جعبه‌ی سیاهی را که از

¹²²⁶ Shahbazi, 2007: 519.

انوشیروان به جا مانده بیابد و متنی که بر پارچه‌ای ابریشمین نوشته و در آن نهان شده را بخواند. بر این متن تهدید ایران از چهار سو و فرو افتادن هرمز چهارم در سال دوازدهم سلطنتش پیشگویی شده بود.^{۱۲۲۷}

جالب آن که پورشریعتی به این نکته اشاره کرده که مهرانستاد از خاندان مهران نیز، که پدر سپه‌سالاری به نام نستوه بود، همین پیشگویی را تأیید کرد. به گزارش فردوسی او جنگاوری بازنشسته بود که گوشه‌ای گرفته و به خواندن زند و اوستا سرگرم بود. هرمز او را فرا خواند و مهرانستاد بعد از تأکید بر نقشی که در خواستگاری از دختر خاقان (مادر هرمز) داشته، تعریف کرد که تنها راه نجات ایران آن است که پهلوانی به نام بهرام چوبین را بیابد و به فرماندهی ارتش ایران بگمارند. دو نکته‌ی بحث‌برانگیز در این روایت آن که مهرانستاد بلافاصله بعد از این پیشگویی فوت می‌کند، و بهرام چوبین هم که به زودی سر به شورش برمی‌دارد و سلسله‌ی ساسانی را تهدید می‌کند، مانند مهرانستاد به خاندان مهران تعلق دارد.

به پرسش گرفت اختر دخترش	که تا چون بود گردش اخترش
ستاره‌شمر گفت جز نیکویی	نبینی و جز راستی نشنوی
از این دخت و از شاه ایرانیان	یکی پور زاید چو شیر ژیان
به بالا بلند و به بازو ستمبر	به مردی چو شیر و به بخشش چو ابر...
فراوان ز گنج پدر برخوردار	بسی روزگاری به بد نسپرد
وزان پس یکی شاه خیزد سترگ	ز ترکان سپاهی بیارد بزرگ

¹²²⁷ ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۱۱ - ۳۱۳.

یکی کهتری باشدش دوردست سواری سرافراز مهتر پرست

جهانجوی چوبینه دارد لقب هم از پهلوانانش باشد نسب

بنابراین برکشیده شدن بهرام گور به مقام سپهسالاری ایران و فراز آمدن خاندان مهران نتیجه‌ی احساس ضعف هرگز در برابر تهدیدهای چندگانه‌ی گرداگرد ایران‌شهر بوده است. در شاهنامه هم می‌خوانیم که در دوران بهرام گور خاقان چین و قیصر روم هم‌زمان به ایران‌زمین تاختند. بهرام سرداران و شهربانان خود را گرد آورد و به نبرد با ایشان پرداخت و در این میان فردوسی فهرستی از این بزرگان را به دست داده است: گسته‌م که پهلوان و دستور بود، مهرپیروز بنداد، مهربرزین خراد، پیروزبهرام بهرامیان شاه گیلان، خزورانِ رهام شاه ری، دادبرزین شاه زابل، قارن بزرهمر، دادبرزین، و برادرش نرسی آزادچهر که جانشینش بر تخت سلطنت بود.^{۱۲۲۸} این نرسی در زمانی که بهرام از راهی پنهانی با شش هزار سپاهی برگزیده برای شکست دادن خاقان از آذربایجان به حرکت درآمد، هم‌چون جانشین او بر تخت قرار گرفت و بعدتر که برادرش بر مهاجمان چیره شد، به مقام شهربانی خراسان رسید.^{۱۲۲۹}

هر چند ساسانیان در کل در برابر آشوب برخاسته از اقوام کوچگرد و دولت‌های آزمند همسایه خوب عمل کردند، اما آسیب‌های برخاسته از این کشمکش‌ها در نهایت دامن‌شان را گرفت. بر خلاف چینیان که در سراسر این دوران با جنگ داخلی درگیر بودند و دولت‌شان فرو پاشیده بود، و بر خلاف رومیان که فروپاشی مشابهی را زیر فشار اقوام کوچگرد هون تجربه کردند، ایرانیان در هر نوبت با رهبری شاهنشاهی فرهمند مانند

¹²²⁸ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۵۲۵.

¹²²⁹ شاهنامه‌ی خالقی مطلق، ۱۳۸۸، ج. ۶: ۲۷۵.

شاپور و انوشیروان یا سردارانی برجسته مانند سوخرا و بهرام گور بر تهدیدهای خارجی و داخلی غلبه می‌کردند. با این همه، فشار این نیروهای تهدیدکننده به قدری خردکننده بود که در نهایت به سست شدن بنیاد اقتدار خاندان ساسانی و کشمکش درونی میان خاندان‌های بزرگ دامن زد و این عاملی بود که فروپاشی دولت ساسانی را رقم زد.

دوره پنجم: عصر خسرو پرویز

پس از دوران هرمز چهارم و کامیابی‌های بهرام گور، نوبت به خسرو پرویز رسید که با این شرایط رویارو شود. خسرو پرویز با همان اقتدار خسرو انوشیروان با شرایط درآویخت، اما در ساماندهی به نیروهای درونی کشور ناکام ماند و جان و تاج‌وتخت را بر سر این کار در باخت. مهم‌ترین تهدید بیرونی دوران او رومیان بودند و مهم‌تر از آنها کشمکشی بود که با بی‌درایتی او میان خاندان ساسانی و اسپهبدان در گرفت.

جنگ‌های بیست و پنج ساله‌ی دوران خسرو پرویز با روم را بسیاری از پژوهشگران نقطه‌عطفی در تاریخ جهان باستان دانسته‌اند. این جنگ‌ها، در واقع، نقطه‌ی شروع آن دورانی بود که عصر اسلامی نامیده می‌شود. این جنگ‌ها در ۶۰۳ م. آغاز شد و با پیشروی قدرتمند و پیروزی نهایی ایران در ۶۲۸ م. به پایان رسید. جنگ با بسیج ارتشی بزرگ و نیرومند به دست سرداران ساسانی آغاز شد که فرماندهی‌اش را در ابتدای کار خود خسرو پرویز به دست داشت.

هوارد جانستون در شرحی که بر تاریخ سبئوس نوشته این جنگ را به سه دوره تقسیم کرده است. در دوره‌ی نخست که از ۶۰۳ تا ۶۱۰ م. به درازا کشید، ایرانیان در فضای حایل سوریه‌ی شمالی و ارمنستان پیشروی

کردند و رومیان را از حاشیه‌ی امنی که در شرق برای خود ایجاد کرده بودند، محروم ساختند. رخداد مهم این دوره فتح شهر دارا (در ۶۰۴ م.) به دست سپاهیان ساسانی بود. بعد در فاصله‌ی ۶۱۰ تا ۶۲۱ م.

دومین دوره سپری شد که طی آن یکی از سرداران فعال در دوره‌ی نخست اداره‌ی امور جنگی را به دست گرفت. این سردار شاهین بود، که احتمالاً سرکرده‌ی یکی از خاندان‌های پارتی بوده،^{۱۲۳۰} اما تبارشناسی‌اش درست معلوم نیست. در دوره‌ی دوم گرانیگاه نبرد به سوی جنوب چرخید و سوریه‌ی جنوبی و مصر را هدف گرفت. ایرانیان سراسر سوریه را با مرکزیت دمشق گرفتند و به جنوب تاختند و مصر را نیز فتح کردند. احتمالاً در این دوره شاهین جبهه‌ی شمالی را، که از ارمنستان تا کاپادوکیه گسترده شده بود، زیر فرمان داشته و سردار نیرومند دیگری به نام شهروراز گشودن سوریه‌ی جنوبی و مصر را به انجام رسانده است. هر چند درباره‌ی هویت فاتح مصر تردیدهایی در کار است.

در این میان قدرت‌نمایی خسرو پرویز در مرزهای غربی ایران پیامدی نامنتظره به دنبال داشت که همانا فعال شدن نیروی نهفته در حجاز بود. خسرو در همان ابتدای لشکرکشی‌اش به سوی روم به سراغ نعمان بن منذر رفت و او را فرا خواند و محاکمه کرد و زیر پای فیل انداخت. بعد هم فرمانده‌ای ایرانی را به حکومت عربستان گماشت و قبیله‌ی طی را در میان قبایل عرب برکشید. بعد از کشته شدن نعمان سرکشی برخی از قبایل عرب آغاز شد. طوری که در ۶۰۴ م. شیبان و بکر در الدقره با طی و متحدان ایران جنگیدند. جنگ به نسبت کوچک و محلی بود و سه هزار تن از بکر و شیبان و دو هزار تن ایرانی به همراه طی و قبایل متحدش در میدان حضور

¹²³⁰ Noldeke, 1879: 291, 439.

داشتند.^{۱۲۳۱} در این نبرد برای نخستین بار اعراب با سلاح اسواران ساسانی مسلح شده بودند و این به زره‌ها و ساز و برگی مربوط می‌شد که نعمان در زمان اتحاد با ساسانیان از ایشان دریافت کرد و پیش از آن که برای آخرین بار نزد شاهنشاه بار یابد آنها را نزد قبیله‌ی شیبان، که میزبان‌ش بود، به امانت گذاشت. به خاطر وجود همین سلاح‌ها بود که در نبرد الدوقره بدویان عرب بر ایرانیان و متحدان‌شان پیروز شدند و این نخستین نشانه‌ی موجی بود که به زودی برمی‌خاست و تومار ساسانیان را درمی‌پیچید.

با این همه، در آن هنگام هنوز نشانی از خطر قبایل عرب نمایان نبود، هر چند کم‌کم داشتند شیوه‌ی جنگی ساسانیان را فرا می‌گرفتند. خسرو پرویز هم که اعراب را زیر فرمان قبیله‌ی طی قرار داده بود با اعتماد به نفس سرکشی‌های پراکنده‌ی درون شبه‌جزیره را نادیده می‌انگاشت و نیروی خود را بر نبرد با رومیان متمرکز ساخته بود. روایت طبری چنین است که پس از کشته شدن امپراتور موریس، که حامی و دوست خسرو پرویز بود، فرزندش به دربار خسرو پرویز گریخت و باعث شد ایران تصمیم بگیرد به روم حمله کند.

به گزارش طبری خسرو پرویز برای انجام این کار سه سردار بزرگ را به خدمت فرا خواند. یکی‌شان شاهین، پادوسپان باختر بود، دیگری رومیوزان نام داشت و سومی فرخان (فروهان) بود که رتبه‌ی شهربرازی داشت.^{۱۲۳۲} طبری می‌گوید شاهین مصر و اسکندریه و نوبیه را گرفت و شهرورزا فرخان کنستانتینوپل را مورد حمله قرار داد. رومیوزان گویا سرداری فرودست‌تر بوده باشد و در میانه‌ی جبهه‌ی شمالی و جنوبی برای گشودن

¹²³¹ Rothstein, 1968: 116.

¹²³² طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۷۳۴ - ۷۳۵.

سوریه و فلسطین مأمور شده بود و در واقع نیرویی پشتیبانی را زیر فرمان داشت که می‌بایست فاصله‌ی افزایش‌یابنده‌ی دو شاخه‌ی شمالی و جنوبی ارتش ایران را با پاکسازی سوریه‌ی میانی پر کند.

در این میان، گزارش متفاوت ابن بلخی را در «فارسنامه» داریم که می‌گوید که فرماندهی جبهه‌ی جنوبی بر عهده‌ی شهروراز بوده و او فاتح اورشلیم و مصر و اسکندریه بوده است.^{۱۲۳۳} پژوهشگران امروزین نیز بیشتر به پذیرش همین قول تمایل نشان داده‌اند.^{۱۲۳۴} هم‌چنین پورشریعتی حدس بازورث را با لحنی تأییدآمیز نقل کرده و آن حدس این که رومیوزان باید همان شهربراز باشد. چون داده‌های زیادی هست که نشان می‌دهد فاتح اورشلیم این مرد بوده است.^{۱۲۳۵} با این همه، گفتار طبری صریح و روشن است و به سه سردار اشاره می‌کند نه دو تا، و احتمال پذیرفتنی‌تر آن است که این رومیوزان سرداری فروپایه‌تر بوده که نگهداری پیوند دو شاخه‌ی جبهه‌ی شمالی و جنوبی را بر عهده داشته و بنابراین پیشروی در فلسطین را مدیریت می‌کرده است. این حدس با این که در نبرد بزرگی برای فتح اورشلیم خود شهروراز در میدان حضور داشته و فرماندهی را بر عهده گرفته باشد تعارضی ندارد.

سبئوس هم به سه شاخه شدن ارتش ایران در جبهه‌ی غربی اشاره می‌کند، اما موقعیت و فرماندهانش را متفاوت با طبری و منابع اسلامی می‌داند. او می‌گوید که یک شاخه از ارتش ایران در آذربایجان مستقر بود، شاخه‌ای دیگر در آسورستان اردو زده بود و خرم (شهروراز) فرمانده‌اش بود. سومین شاخه هم در ایران شرقی

¹²³³ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۵۳ - ۲۵۴.

¹²³⁴ Cobb and Kaegi, 2002: 121 - 143; Pourshariati, 2008: 2.7.4.

¹²³⁵ Pourshariati, 2008: 2.7.4.

حضور داشت.^{۱۲۳۶} آشکار است که منظور او از ارتش آذربایجان و آسورستان همان دو شاخه‌ی بزرگی است که جبهه‌ی شمالی و جنوبی را بر رومیان گشودند و آناتولی و مصر را فتح کردند. بر اساس گزارش او، شهروراز فرمانده‌ی شاخه‌ی جنوبی ارتش ایران بوده و این با سایر منابع ما سازگار است. اما فرمانده‌ی شاخه‌ی شمالی یا دست‌کم اردوگاه اصلی این نیرو در آذربایجان را شاهین نمی‌داند.

سبئوس از سرداری به نام فرخ‌زاد یا خوروخ‌اورمزد (فرخ هورمزد) یاد می‌کند و می‌گوید که او شاهزاده‌ی ماد بوده است و معلوم است که منظورش از ماد همان آذربایجان است.^{۱۲۳۷} به گزارش او، این فرخ هورمزد سرداری بانفوذ و نیرومند در آذربایجان بوده که دو پسرش به نام‌های رستم و زادفرخ در دربار ساسانی موقعیتی مرکزی داشته‌اند. این فرد قاعدتاً همان فرخان در تاریخ طبری است و چنین می‌نماید که در شاهنامه با زادفرخ هم‌تا باشد. هر چند در روایت فردوسی آمیختگی‌ای میان کردارهای فرخ هورمزد و پسرش زادفرخ دیده می‌شود. به این ترتیب می‌توان حدس پورشریعتی، که فرخ هورمزد را سپاه‌بد کوست آذربایجان می‌داند، پذیرفت. از دید او این سردار به خاندان اسپهبدان تعلق داشته و پس از شورش ویستهم از سرزمین اصلی خود که خراسان باشد حرکت کرده و به سپاه‌بدی غرب گمارده شده است.^{۱۲۳۸}

در دوران دوم جبهه‌ی شمالی هم‌چنان فعال بود. ایرانیان پس از پاک‌سازی سوریه‌ی شمالی و قفقاز از رومیان، در ۶۱۱ م. به سوی آناتولی پیشروی کردند و در ۶۱۵ م. بسفور را گرفتند و در خالکدون که فاصله‌ی کمی با کنستانتینوپل داشت اردو زدند. شاخه‌ی دیگری از ارتش ایران در جبهه‌ی جنوبی به سوی سواحل فنیقیه

¹²³⁶ Sebeos, 1999: 89.

¹²³⁷ Sebeos, 1999: 89.

¹²³⁸ Pourshariati, 2008: 2.7.5.

پیشروی کرد و در ۶۱۳ م. دمشق و در ۶۱۴ م. اورشلیم را گرفت و در ۶۱۹ م. از صحرای سینا گذشت و به مصر وارد شد. جنگ در مصر دو سال به درازا کشید و همه‌جا با پیروزی ایرانیان همراه بود.

به این ترتیب، جنگ بزرگ در فاصله‌ی هجده ساله‌ی ۶۰۳ تا ۶۲۱ م. در عمل به تسخیر امپراتوری روم شرقی به دست ایران ساسانی منجر شد. روم شرقی در پایان این دوره در واقع تنها شهر قسطنطنیه و حواشی آن را در اختیار داشت و یکسره سرزمین‌های زیر فرمان خود را از دست داده بود. به این خاطر بود که امپراتور هراکلیوس، که پشت حصارهای تسخیرناپذیر قسطنطنیه نشسته بود، ناتوانی خود را تشخیص داد و پذیرفت که تابع و خراجگزار شاهنشاه ساسانی باشد. این عهدنامه را در تاریخ‌ها به خطا هم‌چون نوعی فرودستی و قبول شکست نظامی قلمداد کرده‌اند، در حالی که وقتی امپراتور روم می‌گوید «می‌پذیرم که به جای برادر شاهنشاه، پسر او باشم...» در اصل دارد به پذیرفتن نقش یکی از شهربان‌های شاهنشاهی ایران اقرار می‌کند. خسرو پرویز در این جنگ‌ها نه تنها قلمرو ایران عصر هخامنشی را احیا کرد، که با پذیرش سیاست‌مدارانه‌ی پیشنهاد هراکلیوس از فرسایشی شدن بیشتر نبرد پیشگیری کرد و خود او را هم‌چون شهربان آناتولی و شمال سوریه به رسمیت شمرد. از میان رفتن امپراتوری بیزانس و تبدیل شدن‌اش به یک شهربانی تابع شاهنشاهی را می‌توان از این‌جا دریافت که هراکلیوس پذیرفته بود که حق تعیین جانشین خود را نداشته باشد و امپراتوران بیزانس (یعنی شهربانان آناتولی) را شاهنشاه ایران برگزینند.^{۱۲۳۹}

¹²³⁹ Sebeos, 1999: 211.

فروپاشی روم شرقی پیامد ناآرامی‌های سیاسی و خیمی بود که در تنش‌های اجتماعی عمیق این سامان ریشه داشت. درست پیش از خیزش خسرو پرویز در منطقه‌ی بالکان شورش گسترده‌ی بردگان برخاست که تا ده سال ادامه داشت و پس از فرو پاشیدن شیرازه‌ی سیاست بیزانس، در نهایت، به شورش سربازان گسترش یافت و کشتار موریکیوس و خانواده‌اش را به دنبال داشت. این شورش پیامدهای و خیمی برای رومیان به دنبال داشت و به سیطره‌ی سیاسی فروپایگانی انجامید که برده یا سرباز بودند و بیشترشان به کیش مسیحیت گرویده بودند.

به این ترتیب، پس از موریکیوس ناگهان امپراتورانی بر مستند کنستانتینوپل تکیه زدند که خویشان را خادم مسیح (servus christi) می‌نامیدند. هراکلیوس نخستین امپراتور روم بود که خود را با چنین لقبی معرفی کرد. او مردی پیچیده با رفتارهای نامنتظره بود که تفسیرهایی متفاوت و ناهمگون از سیمای تاریخی‌اش در دست داریم. گئورگ اوستروگورسکی^{۱۲۴۰} می‌گوید او در ابتدای کار مردی بی‌اراده و ناتوان بود که با فشار مردم پایتختش ناگزیر شد به جنگ ایرانیان برود، اما در جریان نبرد به تدریج آبدیده شد و به سرداری نیرومند دگردیسی یافت.^{۱۲۴۱}

هراکلیوس، که حاکم بیزانسی کارناژ بود، در مهرماه ۶۱۰ م. ناوگانی با فرماندهی پسرش به قسطنطنیه فرستاد و فوکاس را به قتل رساند و خود امپراتور شد. این انتقال قدرت مانع پیشروی ساسانیان نشد. چون تا چهار سال بعد هم‌چنان در تمام جبهه‌ها پیروز بودند و در عمل سراسر مصر و آناتولی را فتح کردند. با این همه، هراکلیوس مدیری لایق بود و موفق شد با وام‌گیری شیوه‌ی سربازگیری ایرانیان هم از بار مالی لشکرکشی بکاهد و هم به استخدام سربازان مزدور و ناوفادار خاتمه دهد. او نظامی به نام تما (Thema) را در سپاهش برقرار

¹²⁴⁰ Georg Ostrogorsky

¹²⁴¹ Ostrogorsky, 1959: 67.

ساخت. هر تما کمابیش با یک لشکر برابر بود و از سربازانی تشکیل می‌شد که بومی یک منطقه بودند و در فصل‌های غیرجنگی به کشاورزی می‌پرداختند. به بیان دیگر او نیز به شیوه‌ی ایرانیان به ارتشی بومی روی آورد که از میان خود مردم سربازگیری کند.

بیخی که به این ترتیب در دهه‌ی ۶۱۰ م. کاشته شده بود در ابتدای دهه‌ی بعد بار داد. طوری که روز دوشنبه‌ی عید پاک (۶۲۲/۱/۱۶ م.) هراکلیوس در رأس ارتشی بزرگ از قسطنطنیه خارج شد و به جنگ ایرانیان رفت. توصیف تاریخ‌نویسان رومی از مراسم بسیج این لشکر و خروج‌شان از شهر کاملاً با آنچه بعدها درباره‌ی جنگ‌های صلیبی می‌خوانیم یکسان است و شاید بتوان این را آغازگاه جنگ‌های صلیبی دانست. جالب آن‌که شعار دینی هراکلیوس پس گرفتن صلیب مقدس بود و به معنای دقیق کلمه جنگ خود را صلیبی می‌دانست.

باید این نکته را گوشزد کرد که در این هنگام هراکلیوس تنها مدعی فرمانروایی بر مسیحیان نبود و این خسرو پرویز بود که پیش از او چنین ادعایی را پیروزمندانه مطرح کرده بود. خسرو پرویز طی چهار سالی که در دربار موریکیوس هم‌چون مهمانی ارجمند می‌زیست، سیاست روم شرقی را به دقت بررسی کرده بود. وقتی چند سال بعد میزبان او کشته شد و خسرو به خاک بیزانس لشکر کشید، از همه‌ی آنچه در زمان پناهندگی آموخته بود استفاده کرد تا مشروعیت هراکلیوس را در چشم رومیان از میان ببرد.

خسرو پرویز با زنی مسیحی به نام شیرین ازدواج کرد؛ خود را حامی دین مسیح معرفی کرد؛ اورشلیم را تصرف کرد و چلیپای مقدس را در اختیار گرفت. بعدتر وقتی دید رومیان هم‌چنان هراکلیوس را نماینده‌ی مسیحیت غربی می‌دانند و در برابر سپاهیان‌ش مقاومت می‌کنند، سیاست خود را تغییر داد و چلیپای مقدس را از مکان خود ربود و در ۶۱۴ م. کلیسای آرامگاه ورجاوند را که قطب تقدس در مذهب ارتدوکس بود ویران ساخت

و شهر را بار دیگر به یهودیان واسپرد. در واقع، برنامه‌ی او چندان موفق بود که هراکلیوس را از رام کردن سرزمین‌های شرقی قلمرویش ناامید کرد و نزدیک بود پایتخت امپراتوری روم شرقی از کنستانتینوپل به سیسیل جابه‌جا شود که با دخالت مردم پایتخت این امر تحقق نیافت.

واکنش هراکلیوس به تبلیغات مذهبی خسرو پرویز هم به همان شدت ماهیتی دینی داشت. این تبلیغات را در واقع خود هراکلیوس آغاز نکرده بود و کلیسای کنستانتینوپل، که تمام نیروی خود را در خدمت هراکلیوس قرار داده بود و نگران سقوط شهر به دست ایرانیان بود، سازمان‌دهنده‌ی اصلی آن محسوب می‌شد. رهبران این جریان کلیسایی پشתיبان هراکلیوس عبارت بودند از سراسقف کنستانتینوپل سرگیوس که به همراه یک شهسوار به جای فرزند خردسال هراکلیوس نیابت سلطنت را بر عهده گرفتند و وی را با تبلیغات مذهبی پر دامنه و مراسم جمعی باشکوه روانه‌ی میدان نبرد کردند. در فشی که کلیسا برای جنگ در اختیار هراکلیوس گذاشت شمایل مسیح بود که می‌گفتند از آسمان فرود آمده و ساخته‌ی دست بشر نیست. در منابع بیزانسی این دوره ارتباط دوستانه‌ی خسرو پرویز و مسیحیان به کلی نادیده گرفته شده و وی را «شاهنشاه کافر» یا «خسروی آتش‌پرست» نامیده‌اند. لقبی که نشان می‌دهد خسرو پرویز در چشم اسقف قسطنطنیه رقیبی دینی بوده و نه شاهی بی‌دین.

نخستین موج پیشروی ارتش بزرگ هراکلیوس به سوی آناتولی بود. اولین درگیری با ارتش ایران در مرزهای ارمنستان رخ نمود و در این جنگ که در پایان ۶۲۱ م. رخ نمود، برای نخستین بار رومیان پیروزی چشمگیری بر ایرانیان به دست آوردند. نویسندگانی مانند فولکر پوپ معتقدند بازتاب این پیروزی در میان اعراب سوریه که بیشترشان مسیحی بودند چندان چشمگیر بود که سال ۶۲۲ م. را «نخستین سال عرب‌ها» نامیدند و از

آن به عنوان خاستگاه تاریخ خویش یاد کردند.^{۱۲۴۲} از دید این نویسندگان، سال هجری و منسوب ساختن مبدأ تاریخ اسلام به هجرت پیامبر امری دیرآیند و ساختگی بوده و آغازگاه اصلی تاریخ هجری در اصل همین جنگ بوده است.

هراکلیوس پس از پس گرفتن چلیپای مقدس و بازگرداندن آن به اورشلیم نمایش مذهبی پرشوری ایفا کرد و شاعران و نویسندگان بیزانسی به ستایش پیروزی‌های او در چارچوبی دینی پرداختند. گئورک پیسیدینی، که شاعر دربارش بود، «احیای صلیب» (Restitutio Crucis) به دست او را به کردار یاسون تشبیه کرد که پشم زرین را به زادگاه خود باز می‌آورد. او حتا ورود او به اورشلیم را همتای ورود مسیح به اورشلیم دانست که در روز یکشنبه‌ی عید نخل (سعانین) انجام شده بود و دلالت دینی نیرومندی داشت. در متن‌های دیگر هم او را به داود پیروزمندی شبیه دانستند که صندوق عهد را از دشمنان گرفته و به میان قوم خویش باز می‌آورد.

خودِ هراکلیوس هم بر آتش این تبلیغات دینی می‌دمید و پسرش را، که در همین حدود زاده شد، داوید نامید. هراکلیوس از چند نظر (به قدرت رسیدن خارج از مسیر وراثتی، کشتن یک شاه ستمگر، جنگ با کافران، و بازپس آوردن چیزی مقدس) با داود شباهت داشت و معلوم است خود نیز این شباهت را صورت‌بندی کرده و از آن بهره‌برداری سیاسی می‌کرده است.^{۱۲۴۳} روزِ برگزاری جشن احیای چلیپا در اورشلیم هم معنادار است و نشان از تأثیرپذیری فرهنگی رومیان از همسایگان ایرانی‌شان دارد و برقرار بودن بند ناف مسیحیت با ایران را در این تاریخ نشان می‌دهد. چون هراکلیوس و کلیسای روم این مراسم را در روز مقدس نوروز (اول فروردین) به انجام

1242 پوپ، ۱۳۹۳: ۵۳.

1243

رساند، با آیین‌هایی که بخشی‌شان رومی و مسیحی و بخش دیگرشان ایرانی و عبرانی بود. در واقع، در شعر گئورک پیسیدینی مضمون‌هایی هزاره‌گرایانه در کنار اشاره‌هایی روشن به فرشگرد و نوروز و احیای طبیعت دیده می‌شود، در حدی که بخش‌هایی از آن را به سادگی می‌توان هم‌چون متنی زرتشتی خواند و فهم کرد.

هراکلیوس در شرایطی به پیشروی در آناتولی پرداخت که کل این سرزمین به ایران پیوسته بود و شهرهای از میر و قیصریه به استواری در دست حاکمانی ایرانی قرار داشتند. ارتش هراکلیوس برای دیر زمانی در این قلمرو پس و پیش رفت و روستاها را چاپید، در حالی که سپاهی ساسانی دنبالش می‌کرد. در نهایت، در کاپادوکیه جنگی میان دو ارتش روی داد که تاریخ‌نویسان رومی آن را پیروزی بزرگی برای امپراتور خود دانسته‌اند. اما بعید است نتیجه به راستی چنین درخشان بوده باشد. چون بی‌درنگ بعد از آن هراکلیوس و سپاهیان‌ش به قسطنطنیه بازگشتند. یکی از دلایل بازگشت او شورش آوارها و حمله‌شان به مرزهای غربی بیزانس بود.

هراکلیوس آشکارا در این هنگام در موقعیتی استوار قرار نداشته، چون پولی به آنها پرداخت و راضی‌شان کرد که بازگردند. بعد هم نیروهای خود را بسیج کرد و در حدود نوروز ۶۲۳ م. بار دیگر ناوگانش را به سوی ایران به حرکت در آورد. نامه‌ی خسرو پرویز به او، که در آن ضمن ستودن خویشتن وی را «نوکر ابله و بی‌آبروی‌مان هراکلیوس» نامیده، نشان می‌دهد که درگیری نظامی پیشین چندان هم به سود رومیان نبوده است.

اما این بار لشکرکشی هراکلیوس حساب‌شده و درست انجام شد. او به ارمنستان رفت و از آنجا به آران لشکر کشید و شهر گنژک (گنجه) را گرفت. اما فرا رسیدن زمستان او را در همان منطقه زمینگیر کرد و تا دو سال بعد در همان‌جا ماند، بی‌آن‌که پیشرفتی داشته باشد. خسرو پرویز برای دفع خطری که بیخ گوشش لانه کرده بود، راهبردی جسورانه را پیش گرفت و سپاهیان‌ش را دو شاخه کرد و گروهی را برای زمینگیر کردن هراکلیوس و

نگه داشتن‌اش در آذربایجان گسیل کرد و گروهی دیگر را به رهبری شهربراز فرستاد تا قسطنطنیه را فتح کنند. سپاهیان ایرانی با شروع تابستان ۶۲۶ م. پایتخت روم شرقی را در محاصره گرفتند و از همراهی و یاری آوارها هم برخوردار شدند. اما بر خلاف انتظار ایرانیان قسطنطنیه سقوط نکرد و سرگیوس اسقف اعظم قسطنطنیه موفق شد مردان شهر را برای دفاع از آن بسیج کند.

از سوی دیگر، هراکلیوس هم ارتش خود را سه شاخه کرد و کوشید تا به سوی تیسفون پیشروی کند. یعنی برای لحظه‌ای چنین می‌نمود که بدنه‌ی سربازان ساسانی و بیزانسی هر دو در حوالی پایتخت حریف به ماجراجویی مشغول‌اند و پایتخت خود را در برابر سپاه دشمن به حال خود رها کرده‌اند. البته یکی از سه شاخه‌ی سربازان هراکلیوس برای یاری به مردم قسطنطنیه روانه شد، اما این نیرو کوچک بود و کار زیادی از پیش نبرد. تنها باعث شد شهربراز محاصره را بردارد و در خالکدون در همان نزدیکی اردو بزند. دومین شاخه‌ی ارتش روم به فرماندهی تئودوروس در میان‌رودان بر شاهین غلبه کرد و سومین شاخه به رهبری خود هراکلیوس در پاییز ۶۲۶ م. به سوی نینوا پیشروی کرد. در این میان ایرانیان موفق شدند اتحاد میان وی و خزرها را به هم بزنند. اما در نبردی که در آذرماه ۶۲۷ م. در نینوا درگرفت ایرانیان شکست خوردند و سرداری ایرانی که نامش را رومیان رازاتس ثبت کرده‌اند، در میدان نبرد کشته شد. خسرو پرویز و شیرین، که تا این هنگام در دستکرد مستقر بودند، به تیسفون گریختند و رومیان دستکرد را به آسانی گرفتند و ویران کردند و به باد غارت دادند.

هراکلیوس قاعدتاً می‌بایست در این لحظه برای فتح تیسفون پیشروی کند، اما جنگ روانی ایرانیان و نقشه‌ی جنگی پیچیده‌ای که همواره در شرایط خطر طراحی می‌کردند، مایه‌ی هراس او شد. رومیان کاملاً این شایعه‌ی برساخته به دست ایرانیان را باور کرده بودند که هر امپراتوری که چشمش به تیسفون بیفتد در زمانی

کوتاه خواهد مرد. گور مجلل و چشمگیری که ایرانیان برای یولیانوس در سر راه پایتخت درست کرده بودند احتمالاً بخشی از تبلیغاتی بوده که هدفش منصرف کردن جهانگشایان بعدی از پیشروی به سوی تیسفون بوده است. از سوی دیگر، سپاهیان ایرانی شروع کردند به بستن راه بازگشت رومیان و زمینه را برای محاصره‌شان فراهم می‌کردند. هراکلیوس در نهروان خبردار شد که پل‌های نهر را پشت سرش خراب کرده‌اند و هراسان از این که به دام بیفتد به سرعت از شهرزور به عقب‌نشینی روی آورد، بی‌آن که شکستی تحمل کرده باشد.

هراکلیوس هنوز در زمانی که این تاخت‌وتازها را مدیریت می‌کرد، سرداری مدعی تاج‌وتخت بود که از سوی کلیسا برگزیده شده بود تا با خسروی آتش‌پرست بجنگد. تازه در ۶۲۹ م. و پس از لشکرکشی پرماجریش به آذربایجان بود که به طور رسمی تاجگذاری کرد و به خود لقب پادشاه (باسیلئوس) را داد، و در این هنگام نخستین امپراتور روم بود که مدعی شد به اسم مسیح حکومت می‌کند و سرور (Dominatus) واقعی مسیح است و نه او.

نویسندگانمانند فولکر پوپ و فرانتس اولیگ فرض کرده‌اند که تبلیغات دینی هراکلیوس در زمان لشکرکشی‌اش به ایران غربی گروهی از قبایل عرب ساکن در آسورستان را به سوی او جلب کرده بود و این قبایل متحد رومیان شمرده می‌شدند. کلمه‌ی متحد و هم‌دست در آرامی «قَرَمَه» است و معرب آن به زعم این نویسندگان «قریش» می‌شود. فرض این پژوهشگران آن است که قریش در اصل مسیحیان عرب متحد با هراکلیوس بوده‌اند. این فرض البته با شواهد و گواهان تاریخی دیگر پشتیبانی نمی‌شود و با توجه به داده‌های دقیقی که درباره‌ی قبیله‌ی قریش در مکه در دست داریم، نادرست می‌نماید.

تبلیغات سیاسی رومیان هراکلیوس را در سیمای اسکندر مقدونی تصویر می‌کرد که بر تناسخ داریوش سوم هخامنشی یعنی خسرو پرویز پیروز گشته است. همین مضمون با درآمیختگی تصویر اسکندر با عناصر مسیحی و ترکیب کردن سیمای خسرو پرویز با فرعون مصری در تبلیغات مذهبی کلیسای کنستانتینوپل تکرار می‌شد. این بار هراکلیوس که با اسکندر - موسی همسان شده بود، با پشتیبانی مسیح بر خسرو پرویز - فرعون غلبه می‌کرد و عهد الاهی را از آسیب کافران مصون می‌داشت.^{۱۲۴۴} چنین مضمونی در سروده‌ی یک راهب مسیحی، که در الرها یا آمد می‌زیسته و هراکلیوس را هنگام فتح این منطقه (در ۶۲۹ م.) با لقب اسکندر بزرگ داشته، بازتاب یافته است.

پوپ معتقد است که اشاره به ذوالقرنین در قرآن نیز به همین عملیات نظامی هراکلیوس و محبوبیت نویافته‌اش نزد اعراب مسیحی دلالت داشته باشد.^{۱۲۴۵} این برداشت پوپ به نظر نادرست می‌رسد و آشکارا ذوالقرنین در قرآن به بندی از تورات اشاره دارد که در آن کوروش بزرگ با این لقب معرفی شده است. این را هم باید به یاد داشت که پرسش و پاسخ درباره‌ی ذوالقرنین بین پیامبر اسلام و یهودیان عربستان جاری شده، و پرسنده مسیحی نبوده است. یعنی مرجعی که پرسش را با قصد سنجش آشنایی پیامبر با تورات طرح کرده، یهودی بوده و قاعدتاً پاسخ می‌بایست با ارجاع به تورات فهم شود. گذشته از این، اشاره‌های قرآنی به ذوالقرنین آشکارا به روایتی باستانی و اسطوره‌ای اشاره می‌کنند و به ساختن سد جلوی یاجوج و ماجوج و خاستگاه برآمدن خورشید اشاره می‌کنند که به کلی با روایت‌های زنده و تازه‌ی سیاسی مربوط به جنگ‌های هراکلیوس در همان دوران

¹²⁴⁴ Reinink, 2005, VI: 167.

¹²⁴⁵ پوپ، ۱۳۹۳: ۶۰ - ۶۱.

متفاوت است. دیگر از این نکته بگذریم که بنا بر شأن نزول‌های ثبت‌شده برای آیات قرآن، تاریخ ثبت آیات مربوط به ذوالقرنین پیش از سال ۶۲۸ - ۶۲۹ م. است که پای هراکلیوس به جنوب آسورستان رسید و لقب اسکندر را برایش به ارمغان آورد.

با این همه، تردیدی نیست که در دوران هراکلیوس چرخشی جامعه‌شناختی در قلمرو بیزانس رخ داده بود که تحولی دینی را در میان طبقات میانی و پایینی مردم به دنبال داشت. ترامبلی در پژوهش جالب توجهی، که بر ۱۶۹ سنگ قبر مربوط به پیش از عصر اسلامی انجام داده، نشان داده که میانگین عمر ارتشیان که در روم شرقی صاحب منصب بوده‌اند ۳۸/۴ سال بوده است. به این ترتیب یک ارتشی والامقام رومی دست‌بالا حدود بیست سال (بنا به تخمین ترامبلی، ۲۰/۹ سال) در خدمت نظام بوده است.^{۱۲۴۶} اما این آمار تنها به کسانی مربوط می‌شود که در جنگ‌ها چندان زنده مانده بودند که به مقام‌های بالا دست یابند. یعنی میانگین واقعی عمر و درازای خدمت یک سرباز عادی ارتش روم شرقی باید بسیار کمتر از این بوده باشد. در واقع، با توجه به این که میانگین سن برای مردم آن دوران کمی بیش از سی سال بوده، چنین می‌نماید که افسران ارتشی گروهی تندرست‌تر و نیرومندتر از میانگین را در این میان نمایندگی کنند و حدی را در منحنی سن شهروندان بیزانس نشان دهند. اگر میانگین عمر یک سرباز عادی با حساب کردن آنان که در میدان نبرد به خاک می‌افتاده‌اند تخمین بزنیم، بعید است به عددی بیش از سی سال دست پیدا کنیم، و این بدان معناست که درازای معمول برای خدمت در ارتش برای یک سرباز حرفه‌ای حدود ده سال بوده است. در این حالت حدس ترامبلی کاملاً تأیید می‌شود که می‌گفت

¹²⁴⁶ Trombley, 2002.

سپاه‌یانی که هراکلیوس برای جنگ با خسرو پرویز بسیج کرد، با آن جنگاوران نخبه‌ای که پیش‌تر در ارتش موریکیوس هنگام نبرد با آوارها خدمت می‌کردند و متحد شاهنشاه ساسانی محسوب می‌شدند، متفاوت بوده است. گذشته از فاصله‌ی زمانی و گذار نسلی، که مورد نظر ترامبلی است، این نکته را هم می‌توان افزود که گویا هم‌زمان با به قدرت رسیدن هراکلیوس چرخشی طبقاتی هم در روم بیزانسی رخ نموده باشد و شماری روزافزون از بردگان و رعیت فروپایه به سلسله‌مراتب ارتشی پیوسته باشند و این تا حدودی شور مذهبی و تعصب مسیحی نوظهور در ارتش روم را توجیه می‌کند.

اما پیشروی رومیان و شکست سپاه ساسانی تنها به شور مذهبی مسیحیان وابسته نبود و بیش از آن در کشمکش‌های مرگبار میان سرداران و شاهنشاه ساسانی ریشه داشت. در حدود سال ۶۲۵ - ۶۲۶ م. بود که اختلافی میان خسرو پرویز و شهربراز بروز کرد و این همان عاملی بود که به بخت‌برگشتگی نامنتظره‌ی دولت ساسانی انجامید.^{۱۲۴۷} این کشمکش باعث شد شهروراز در ۶۲۷ م. سر به شورش بردارد و بر ضد شاهنشاه ساسانی با هراکلیوس متحد شود. به این ترتیب دو سال واپسین این نبرد بزرگ به پاتک بزرگ رومیان گذشت که طی آن خسرو پرویز در تمام جبهه‌ها از سپاه‌یانی ایرانی شکست خورد که متحد امپراتور روم بودند و زیر درفش سپه‌سالار خودش می‌جنگیدند. در واقع، بستری که هراکلیوس پیشروی‌اش را در دل آن به انجام رساند، آشفتگی نظامی‌ای بود که از سرکشی و شورش نیرومندترین سرداران ایران ناشی می‌شد. دلیل شورش‌های پیاپی سرداران خسرو پرویز احتمالاً به تلاش او برای تصفیه‌ی ارتش مربوط می‌شود. ابن بلخی می‌گوید او فرمانی برای کشتار سی و شش

¹²⁴⁷ Cobb and Kaegi, 2002: 121 - 143.

هزار تن از بزرگان و شاهزادگان و نخبگان ایرانی و عرب صادر کرده بود که وقتی خبرش به ارتش شهروراز رسید به غوغا و شورش منتهی شد.^{۱۲۴۸}

نامه‌نگاری‌های او به سرداران و برانگیختن ایشان به جنگ با همدیگر کمابیش همان روندی است که احتمال پیش‌تر هم هنگام سرکوب ویستهم به دست سندباد باگراتونی آن را با کامیابی آزموده بود. احتمالاً سرداران و فرماندهان ارتش وی نیز به قدر او از این رخداد مهم درس گرفته بودند و بیش از پیش مراقب بودند که با اختلاف‌افکنی‌ها و دسیسه‌های شاه از میدان به در نشوند. پورشریعتی مجرای فاش شدن توطئه‌ی خسرو پرویز برای از میان برداشتن سرداران مقتدرش را سیستم نامه‌رسانی و بریده‌های شاهی می‌داند، که در زمان جنگ قاعدتاً ارتباط میان دربار و جبهه‌های نبرد را استوار نگه می‌داشته‌اند.^{۱۲۴۹}

پورشریعتی هم‌چنین به درستی بر اهمیت منبعی تأکید کرده که «کتاب فتوح مصر و اخباره» نام دارد. در این کتاب، داستانی روایت شده که ریشه‌ی کشمکش خسرو پرویز و سپه‌سالارش را نشان می‌دهد. بر اساس این گزارش خسرو پرویز از اقامت درازمدت شهروراز در سوریه ناراضی و شاید بدگمان شد و چون شهروراز به دستوراتش برای بازگشت به ایران توجهی نمی‌کرد، نامه‌ای به سپه‌سالاری دیگر نوشت و در آن از او خواست تا شهروراز را به قتل برساند و فرماندهی سپاه را بر عهده بگیرد و به ایران بازگردد.

زهری که نویسنده‌ی این متن است درباره‌ی هویت این سپه‌سالار دوم سکوت کرده، اما می‌توان حدس زد که منظورش شاهین بوده که رهبری جبهه‌ی شمالی را بر عهده داشته است. به هر رو، سپه‌سالار یادشده چند

¹²⁴⁸ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۵۷.

¹²⁴⁹ Pourshariati, 2008: 2.7.4.

بار با خسرو پرویز نامه نگاری کرد و کوشید تا او را از این تصمیم منصرف کند. شاهنشاه که بوی تمرد از این نامه‌ها می‌شنید، این بار نامه‌ای به شهروراز نوشت و از او خواست تا آن سپه‌سالار اولی را به قتل برساند. شهروراز گویا قصد اطاعت امر او را داشته که جریان برملا می‌شود و دو سردار نامه‌های شاه را که کشتن دیگری را سفارش می‌کرده به هم نشان دادند و در شورش بر خسرو پرویز هم‌قسم شدند.^{۱۲۵۰}

روایت مشابهی را طبری از قول عکرمه نقل کرده است. در این روایت طبری می‌گوید فرخان برادر — و نه خود — شهروراز بوده است. او روزی در بزمی می‌نوشید و به برادرش گفت که دیشب خواب دیده که بر تخت خسرو تکیه زده است. خبرچینان ماجرا را برای خسرو پرویز حکایت کردند و او با این تصور که فرخان قصد خیانت دارد به برادرش شهروراز دستور داد تا سر او را برایش بفرستد. شهروراز از انجام این کار سر باز زد و این بار شاه برای فرخان پیام فرستاد و او را جانشین برادرش کرد و قتل وی را خواستار شد. اما دو برادر راز نامه‌ها را نزد هم افشا کردند و به شورش روی آوردند.

درباره‌ی هویت آن سرداری که هم‌دست شهروراز بود و در ابتدای کار برای کشتن وی مأمور شده بود، اشاره‌های پراکنده‌ی دیگری نیز در منابع تاریخی دیده می‌شود. پورشریعتی مجموعه‌ای از این گزارش‌ها را گرد آورده و نشان داده که میکائیل سوری وی را کارداریگان نامیده، که لقبی پارتی به معنای گردآورنده‌ی مالیات است. آگاپیوس هم از کسی به اسم مردیف یاد کرده و در «اخبار سرت» نام وی به صورت فرینجان ثبت شده است.^{۱۲۵۱} تئوفانس هم از مردی به اسم کارداریگان یاد می‌کند که نامه‌ای از خسرو پرویز درباره‌ی به قتل رساندن

¹²⁵⁰ Zuhri , 1992: 39.

¹²⁵¹ Pourshariati, 2008: 2.7.4.

شهروراز دریافت کرد، اما نامه را به هراکلیوس داد و او هم نامه را به شهروراز نشان داد و به این ترتیب هر دو سردار ایرانی را به جبهه‌ی خود متمایل ساخت.^{۱۲۵۲}

مفصل‌ترین گزارش در این میان را در شاهنامه‌ی فردوسی می‌خوانیم. فردوسی هم مثل طبری از حضور سه سردار در این نبرد سخن گفته است. شاهنامه این سه تن را گراز، زادفرخ و فرخزاد آذرمنگان یاد کرده است. گراز باید همان شهروراز باشد، چرا که بخش دوم این نام همان گراز است. فردوسی می‌گوید او با بیزانسی‌ها می‌جنگیده است. این را می‌توان چنین تفسیر کرد که وی رهبر جبهه‌ی شمالی بوده است. هر چند در این زمان بیزانسی‌ها در مصر هم حضور داشته‌اند و شاید منظور همان عملیات فتح مصر بوده باشد. فردوسی گراز را مردی بی‌هنر و ناراست دانسته است:

یکی بی‌هنر مرد بود نامش گراز	کزو یافتی نام و آرام و ناز
که بودی همیشه نگهبان روم	یکی دیوسر بود بیداد و شوم
چو شد شاه با داد بیدادگر	از ایران نخست او بیچید سر
دگر زادفرخ که نامی بدی	به نزدیک خسرو گرامی بدی
نیارست کس رفت نزدیک شاه	مگر زادفرخ بدی بارخواه

به این ترتیب، روشن می‌شود که زادفرخ مقامی دیوانی شبیه به وزیر دربار را بر عهده داشته است. این زادفرخ با داستانی نزدیک به آنچه طبری و زهری گفته‌اند، نامه‌نگاری‌هایی با گراز می‌کند و در نهایت به دنبال آن

¹²⁵² Theophanes, 1997: 452 - 453.

تبادل پیام‌هاست که گراز سر به شورش بر می‌دارد و زادفرخ هم، که هم‌چون پیکری به نزدش گسیل شده بود، به او می‌پیوندد. او همان کسی است که دسیسه‌ی ماهرانه‌ی خسرو پرویز برای دشمنی افکندن میان هراکلیوس و شهروراز را فاش می‌سازد و از کشمکش درونی و تجزیه‌ی سپاه شهروراز، که حالا یاغی محسوب می‌شدند، جلوگیری می‌کند.

سبک زادفرخ زبان برگشاد همی کرد گفتار ناخوب یاد

کزین سان سپاهی دلیر و جوان نبینم کس اندر میان ناتوان

شما را چرا ترس باید ز شاه به گیتی پراکند از در سپاه

بزرگی نبینم به درگاه او که روشن کند اختر و ماه او

به دشنام لب‌ها گشایید باز چه بر من چه بر شاه گردنفرز

همه یک‌سر از جای برخواستند به دشنام لب‌ها بیاراستند

بشد زادفرخ به خسرو بگفت که لشکر همه یار گشتند و جفت

هم‌چنین این اشاره‌ی معنادار را داریم که در همین زمان برادر زادفرخ، که رستم نام داشت، با ده هزار سرباز سر به شورش برداشتند.

به این ترتیب، چارچوبی کلی از گزارش زهری استخراج می‌شود و آن هم این که گویا سرداران خسرو پرویز، که یکی‌شان قلمرو کهن مصر و فلسطین را زیر فرمان داشت و دیگری آناتولی و بیزانس را فتح کرده بود، کم‌کم به فکر سرکشی افتادند و مستقل از تیسفون به رفتارهایی دست گشادند. این خودمداری‌ها قاعدتاً بدگمانی خسرو پرویز را برانگیخته و او را وادار کرده تا دسیسه‌ای برای کشتن ایشان طراحی کند. این دسیسه

برملا شده و خشم و شورش سرداران را به دنبال داشته است. نیروی اصلی در این شورش شهروراز بوده و شاهین گویا هم چون تماشاگری منفعل در صحنه حضور داشته است.

از سوی دیگر، در این دسیسه‌ها نباید نقش شیرویه قباد پسر خسرو پرویز را نادیده گرفت. او از سوی سرداران روابطی دوستانه داشته و از سوی دیگر درست در همین هنگام به زندان می‌افتد. زندانی شدن او احتمالاً نتیجه‌ی مخالفتش با تصفیه‌ی ارتش بوده، و همین قاعدتاً مایه‌ی محبوبیتش میان سرداران بوده است، چون می‌خوانیم که سرداران شورش به واسطه‌ی سرداری که در دربار مستقر بود با شاهزاده‌ی زندانی در ارتباط بوده‌اند و همین سردار در ضمن با هراکلیوس هم برای برکناری شاهنشاه رازی می‌کرده است.^{۱۲۵۳} پس شورش سپاهیان یک رکن درباری نیز داشته و پای شاهزاده‌ای هم در میان بوده که سرداران یاغی از همان آغاز کار برای به تخت نشاندن او به جای پدرش می‌کوشیده‌اند.

پورشریعتی به درستی اشاره کرده که فتح آذربایجان به دست هراکلیوس در ۶۲۴ م. کمابیش هم‌زمان است با شورش رستم پسر فرخ‌هورمزد، که قاعدتاً در همین سرزمین صاحب اقتدار بوده است. یعنی تفسیر سراسر از این گزارش‌ها آن است که هراکلیوس به خاطر شورش سپاه‌بد غرب بوده که توانسته از آن جبهه وارد ایران شود و در قلمرو آذربایجان تاخت و تاز کند. اگر بتوان هم‌دستی زادفرخ و شهروراز با هراکلیوس را که در منابع تصریح شده به فرخ‌هورمزد و پسرش رستم هم تعمیم داد، احتمالاً هراکلیوس با سپاهیان به سرزمینی وارد

¹²⁵³ Sebeos, 1999: 221.

شده که فرماندار نظامی اش یاغی بوده و به وی پیوسته است. یعنی حضور ارتش روم در آذربایجان نتیجه‌ی خیانتی سیاسی و هم‌دستی نظامی با شورشیان ایرانی بوده و نه یک عملیات رزمی طولانی و پیروزمندانه.

به این شکل با سرکشی شهروراز و سرداران دیگر، سکه‌ی جنگ ایران و روم برگشت و رومیان با فرماندهی خودِ هراکلیوس به پیشروی در ارمنستان پرداختند و در ۶۲۷ م. تا آذربایجان پیش آمدند. رومیان پیش‌تر هم در ۶۲۴ م. طی پاتکی تا آذربایجان رسیده بودند، اما تا ۶۲۶ م. از این قلمرو رانده شده بودند.^{۱۲۵۴} در ۶۲۶ م. پیروزی‌شان پدافندتر بود و موفق شدند شهرهای گنزک (گنجه)، همدان و اورمیه را بگشایند و اموالش را به غارت ببرند.^{۱۲۵۵} تردیدی نیست که چرخش جریان نبرد و پیشروی رومیان در ارمنستان و آذربایجان از شورش سرداران ایرانی ناشی شده است. به این ترتیب، تاریخ آغاز کشمکشها و سرکشی سرداران را باید در حدود ۶۲۴ م. قرار داد، و انگار تازه در ۶۲۶ م. بوده که شهروراز نیز به دنبال فاش شدن محتوای نامه‌های خسرو پرویز به این جریان پیوسته باشد.

با این همه، پیوند میان فرخ‌هورمزد با هراکلیوس را نمی‌توان به قدر اتحاد سیاسی شهروراز و امپراتور روم استوار دانست. چرا که در نهایت شهرهای آذربایجان به دست رومیان غارت و ویران شدند و حتا کار به آنجا کشید که بیزانسی‌ها آتشکده‌ی آذرگشنسپ را غارت و آتش آن را خاموش کردند.^{۱۲۵۶} بعید است فرخ‌هورمزد در هنگام انجام این کارها هم هم‌دست و متحد هراکلیوس بوده باشد. به احتمال زیاد ورود سپاهیان رومی به ارمنستان و آذربایجان و خودداری سپاهبد کوست باختر از جنگیدن نقشی بوده که او در این زمینه ایفا کرده و بعد

¹²⁵⁴ Minorsky, 1944: 243 - 256.

¹²⁵⁵ Sebeos, 1999: 214.

¹²⁵⁶ Sebeos, 1999: 214 - 215.

از آن رشته‌ی امور از دستش خارج شده باشد. به هر رو، لشکریان رومی تا پایان کار خسرو پرویز در آذربایجان حضور داشتند و شیرویه وقتی در فروردین ۶۲۷ م. پس از پدر به قدرت رسید، سفیر خویش را به گنجه در ازان گسیل کرد، که اردوی رومیان در آنجا قرار داشت.^{۱۲۵۷}

پورشریعتی استدلال کرده که فرخ‌هورمزد به خاندان اسپهبدان تعلق داشته و به خطا در تاریخ‌ها برادر شهروراز دانسته شده است. احتمالاً این خطا از آنجا برخاسته که نام اصلی شهروراز، بر مبنای مهرهایی که گیزلن منتشر کرده، پیراگ بوده و شاید این کلمه بوده که بعدتر معرب شده و به فرخ بدل شده باشد.^{۱۲۵۸} روند استدلال او پذیرفتنی است و نشان می‌دهد که بازی دسیسه‌گرانه‌ی خسرو پرویز با این دو سردار و تلاش‌اش برای به جان هم انداختن ایشان و از بین بردن یکی به دست دیگری در واقع کوششی بوده برای آن که رهبران دو خاندان مهران و اسپهبدان را، که قدرتی چشمگیر یافته بودند، ناتوان سازد. این دقیقاً همان سیاستی است که پیش‌تر درباره‌ی خاندان اسپهبدان و باگراتونی به کار بسته بود و توانسته بود به این شکل شورش ویستهم را فرو بنشانند. پورشریعتی به جست‌وجوی هویت سرداری که هم‌دست شهروراز بوده، به شاهنامه نگریسته و به کمک آن سردار مورد نظر را همان شاهین دانسته است. شاهین در منابع اسلامی مثل طبری گاه با لقب بهمن‌زادگان مورد اشاره واقع شده و نظر نولدکه آن است که این اسم شکلی دگرگون شده از «وهمن‌زادگ» است، بدان معنا که خاندان شاهین تبار خود را به بهمن اسفندیار می‌رسانده‌اند.^{۱۲۵۹}

¹²⁵⁷ Sebeos, 1999: 222.

¹²⁵⁸ Pourshariati, 2008: 2.7.5.

¹²⁵⁹ Nöldeke, 1879: 661, 681.

پس از ورود هراکلیوس به آذربایجان و ویرانی آذرگشسپ نظر سرداران و درباران ایرانی از خسرو پرویز بازگشت و فرمندی او و لقب پیروز، که بعد از نامش می‌آورد، با تردید روبه‌رو شد. در نتیجه آن دسیسه‌ی درباری‌ای که با رهبری پسرش شیرویه بر ضد او وجود داشت، شدت گرفت. سردارانی که به این دسیسه پیوستند و او را از تاج‌وتخت محروم ساختند، عبارت بودند از فرخزاد پسر فرخ‌هورمزد و تُخار یا ورازتیروچ پسر سندباد باگراتونی، که پیش‌تر از خسرو پرویز لقب خسرو جاویدان (یا ویتان‌هوسرو) دریافت کرده بود. به این ترتیب، چنین می‌نماید که نسلی جوان از نخبگان سیاسی و نظامی که فرزند شاهنشاه و سپه‌سالارانش بوده‌اند، بر قدرت مرکزی شوریده و آن را برکنار کرده باشند. تُخار که لقب ورازتیروچ است، ثبت شاهنامه‌ای لقب تَنَوْتَر است که از سوی خسرو پرویز به مهتر خاندان‌های ناخارر یعنی سندباد باگراتونی داده شد. ناخارر شکلی ارمنی‌شده از لقب پارتی نَخَوَادَر است که هم‌چون لقبی برای اشراف و الامرتبه‌تر از آزادان به کار گرفته می‌شده است. در ارمنستان هم این لقب به شبکه‌ای از خاندان‌های اشرافی ارجاع می‌دهد و به یک تبار خانوادگی یگانه دلالت نمی‌کند.^{۱۲۶۰}

به احتمال زیاد این دو سردار، که در دربار ساسانی پرورده شده بودند، از همان ابتدا با شیرویه دوستی و صمیمیتی داشته‌اند و از این رو در مخالفت او با سیاست پدرش شریک بوده باشند. پیوند میان ایشان پس از پیروزی بر خسرو پرویز هم‌چنان باقی ماند. درباره‌ی نقش فرخزاد و نفوذش بر شیرویه همین بس که بدانیم اعلام

¹²⁶⁰ Buzandaran, 1989: 549.

پادشاهی شیرویه در خانه‌ی فرخزاد انجام گرفت،^{۱۲۶۱} و وقتی شیرویه بر تخت نشست بی‌درنگ ورازتیروچ را فراخواند و او را به مقام تنوتر منصوب کرد که کمابیش با شهربانی ارمنستان همسان بود.^{۱۲۶۲}

در شاهنامه و منابع دیگر این نکته به تفصیل آمده که خسرو پرویز پس از برکنار شدن زندانی و محاکمه شد و بعد به قتل رسید. به احتمال زیاد این الگوی مرسوم و غالب درباره‌ی همه‌ی سرنگونی‌های شاهانه در ایران بوده است. یعنی بر خلاف روم، که سرنگونی امپراتور با توطئه و به قتل رسیدن او ممکن می‌شد و زنده ماندن او پس از توطئه به سرکوب توطئه‌گران و استقرار مجدد وی می‌انجامید، در ایران زمین با ساختاری نهادین برای قدرت سر و کار داریم که توانایی برکناری شاه را دارد و از زنده نگه داشتن و محاکمه‌ی او بعد از سرنگونی هم ابایی ندارد. در واقع، این ساختار به قدری نهادینه بوده که دفاع‌های خسرو پرویز از خویش را هم برای مان به یادگار گذاشته است. مفصل‌ترین روایت از این دفاعیه را در شاهنامه می‌خوانیم:

چو بندوی و گسته‌م خالان بدند	به هر کشوری بی‌همالان بدند
چون خون پدر بود و درد جگر	نکردیم سستی به خون پدر
بریدیم بندوی را دست و پای	کنجا کرد بر شاه تاریک جای
چو گسته‌م شد در جهان ناپدید	ز گیتی یکی گوشه‌ای برگزید
به فرمان ما ناگهان کشته شد	سر و رای خون‌خوارگان گشته شد

¹²⁶¹ ثعالبی، ۱۳۶۸: ۴۵۵ - ۴۵۷.

¹²⁶² Sebeos, 1999: 86.

جالب است که پس از گذر سی سال، هم‌چنان کشته شدن ویستهم و بندوی مهم‌ترین اتهامی است که به خسرو پرویز وارد است. طرح دعوای دیگر همگی به خطاهای او در راهبری نظامی یا ستم‌هایی که در این میان به خاندان‌های نظامی کرده است مربوط می‌شود. مثلاً او را متهم می‌کردند که سپاهیان را در مناطقی دوردست و خارج از قلمرو زندگی‌شان به خدمت گماشته است.^{۱۲۶۳} منابع کهن در این مورد هم‌داستان هستند که شیرویه به زندانی کردن پدرش اکتفا کرده بود و این اشراف بودند که بر او فشار آوردند و کشته شدن شاهنشاه خلع‌شده را از او خواستند. شیرویه کسی به نام اسفادجشنس (احتمالاً اسپادگشنسپ) را، که رئیس دیوانخانه‌ی دربار (به روایت طبری: رئیس کتاب‌الرسائل) بوده، به نزد زندانی تاجدار می‌فرستد و اتهام‌ها و جرایم وی را به او گوشزد می‌کنند.

هم‌چنین اشاره‌ای هست که کسی به نام جالینوس، که رئیس نگهبانان زندان شاه بوده، با او دیدار و گفت‌وگو می‌کند. درباره‌ی هویت این جالینوس و مقامش جای بحث فراوان است. نامش معرب‌شده‌ی گالینوس (Galienus) رومی است که در ضمن نام پزشکی نامدار هم بوده است. پورشریعتی حدس با زورث درباره‌ی مسیحی بودن این شخص را دقیق‌تر کرده و حدس زده که او به خاندان‌های ارمنی هم‌دست در عزل شاه تعلق داشته باشد. هم‌چنین این را می‌دانیم که همین جالینوس در جنگ قادسیه با تازیان می‌جنگید، و چون خبر داریم که دو تن از سرداران ارمنی به نام‌های موشیل مامیکونیان و گریگور سیونی هم در نبرد با اعراب شرکت داشته‌اند، پورشریعتی حدس زده که شاید جالینوس یکی از این دو بوده باشد.^{۱۲۶۴}

¹²⁶³ ثعالبی، ۱۳۶۸: ۴۵۸.

¹²⁶⁴ Pourshariati, 2008: 2.7.6.

بلعمی فهرست مشابهی از کارگزاران دادگاه خسروپرویز به دست داده است. به روایت او دو سرهنگ دستگیری و نگهبانی از شاهنشاه خلع شده را بر عهده داشتند. یکی جالینوس سرهنگ، که رئیس نگهبانان وی بود، و دیگری مهراسفند سرهنگ، که خانه‌ی محل زندان شاه به او تعلق داشت. این نکته جای اندیشه دارد که سرهنگ لقبی پارتی برای سلسله‌مراتب ارتشی است و از این‌جا چنین برمی‌آید که این دو پیوندی با سلسله‌مراتب نظامی بازمانده از پارت‌ها داشته باشند. این سلسله‌مراتب از دوران پارتی تا سراسر عصر ساسانی دوام آورد و بعد از اسلام هم به لایه‌بندی عیاران وارد شد و یکی از پایگان‌های فرازین سازمان عیاری محسوب می‌شد. بلعمی به جای اسفادجشنس از کسی به نام اسعدحسین نام می‌برد که چه بسا تازی‌شده‌ی همان نام پیشین باشد. او تصریح می‌کند که این مرد نقش دادستانی داشته و وظیفه‌اش گردآوری و مستندسازی اتهام‌های منسوب به شاه مخلوع بوده است.

به هر رو، محاکمه‌ای که انگار این افراد در آن نقش دادستان را داشته‌اند به انجام رسید و در نهایت خسروپرویز به مرگ محکوم شد. سران اشراف با وجود آن که خواهان مرگ وی بودند از اجرای حکم اعدام ابا داشتند و در این میان تنها کسی به نام مهرهمز پسر مردانشاه در این کار پیشقدم شد که فرزند سپاه‌بد کوست نیمروز بود. بزرگ‌ترین جنایتی که به خسروپرویز منسوب شده بود و به قتل رسیدن‌اش را رقم زد، قتل مردانشاه بود که پدر این مهرهمز محسوب می‌شد.

طبری می‌گوید مردانشاه در سیستان اقتداری بی‌مانند داشت و از یاران نزدیک و مورد اعتماد شاه بود. تا این که دو سال پیش از مرگ خسروپرویز، اختربینان به شاهنشاه هشدار دادند که مرگش از جانب کوست نیمروز فرا خواهد رسید، وی مردانشاه را به قتل نرساند، اما دستور داد تا دست راست او را قطع کنند. اما بلافاصله از

کردار خویش پشیمان شد و سوگند خورد تا هرچه مردانشاه خواست به او ببخشد. اما مردانشاه که از بریده شدن دستش سخت افسرده شده بود مرگ را بر زندگی ترجیح داد و درخواست کرد که کشته شود، و چنین هم شد.

خسرو پس از این جنایت مهرهمزد پسر مردانشاه را به پادوسبانی کوست نیمروز برکشید. اما این مرد که از ستمدیدی پدر خشمگین بود نپذیرفت و از کار لشکری کناره‌گیری کرد. یوستی می‌گوید که مردانشاه برادر بهرام چوبین بود که با وجود شورش وی به شاهنشاه وفادار ماند، اما به خاطر بدگمانی شاه با چنین سرنوشت غم‌انگیزی روبه‌رو شد.^{۱۲۶۵} در مقابل، پورشریعتی بعید می‌داند کسی از خاندان مهران در سیستان چنین قدرتی داشته باشد و او را یکی از اعضای خاندان سورن دانسته است.^{۱۲۶۶}

طبری نوشته که خسرو پرویز از جفایی که بر مردانشاه روا داشته بود سخت پشیمان بود و وقتی خبردار شد پسر همین سردار انتقام پدرش را از او خواهد ستاند و مأمور قتل وی شده، خرسند شد. به این ترتیب، دو روایت درباره‌ی کشته‌ی خسرو پرویز در دست است. برخی او را فرخزاد از خاندان اسپهبدان می‌دانند و برخی دیگر وی را مهرهمزد پسر مردانشاه قلمداد کرده‌اند، اما همه در این زمینه هم‌داستان هستند که خسرو پرویز به دنبال دادرسی طولانی و مستندی که با نامه‌نگاری‌های فراوان همراه بود به جرم کشتن سپه‌سالاران خود (ویستهم و ویندویه و مردانشاه) به دست بازماندگان این سرداران به قتل رسید.

¹²⁶⁵ Justi, 1895: 196.

¹²⁶⁶ Pourshariati, 2008: 2.7.6.

گفتار هفتم: تاریخ فروپاشی ساسانیان

با مرگ خسرو پرویز در عمل دولت ساسانی دستخوش تباهی و انحطاط شد و کشمکش میان سپهسالاران باعث دست به دست شدن قدرت و پراکندگی و اغتشاش امور گشت، به شکلی که بختی حیاتی برای واکنش درست و منسجم در برابر حمله‌ی اعراب از دست رفت و این نیروی برخاسته از اندرون قلمرو ساسانی دودمان شاهنشاهی را به باد داد. درباره‌ی حمله‌ی اعراب باید به این نکته توجه داشت که عربستان در آن دوران بخشی از قلمرو ایران بوده و خیزش اعراب و سرنگونی دولت ساسانی شباهتی دارد به هجوم افغان‌ها و انقراض دولت صفوی. در زمان ظهور اسلام قبایل نیرومند شمال عربستان تابع شاهنشاه ساسانی بودند و در جنوب هم استاندارانی ایرانی بر یمن حکومت می‌کردند. از این رو، تصور مرسوم که حمله‌ی اعراب را نوعی هجوم خارجی شبیه به حمله‌ی مغول قلمداد می‌کند نادرست است.

گواه این نکته که اعراب در مقام یکی از اقوام ایرانی به ایران‌شهر تاخت آورده بودند، نوع گفتمانی بود که میان ایشان و مدافعان شهرها جاری بود. در تمام رایزنی‌ها و نامه‌نگاری‌ها بر این که اعراب و شهرهای مورد تهدیدشان یا شاهنشاه ساسانی پیشینه‌ی همزیستی درازمدت دارند و تازیان بخشی از اقوام تابع ایرانی محسوب می‌شده‌اند تأکید هست. این نکته را تاریخ‌نویسان مسلمان اولیه به دقت ثبت کرده‌اند که سرداران و فرماندهان ساسانی در نامه‌نگاری‌هایشان اعراب مسلمان را خوار و بینوا می‌دانستند، اما با این همه مدام بر حقی که بر گردن ایشان دارند و پیشینه‌ی همزیستی‌شان و یاری‌هایی که در گذشته به ایشان کرده‌اند تأکید داشته‌اند. در هیچ بخشی از این نامه‌نگاری‌ها اعراب هم‌چون قومی بیگانه و ناآشنا مورد اشاره واقع نشده‌اند. از سوی دیگر، رفتار خود

اعراب نیز با آنچه بعدتر از مغولان و روس‌ها می‌بینیم متفاوت است. تردیدی نیست که انگیزه‌ی اصلی اعراب مسلمان از حمله به شهرهای ایرانی غارت و تاراج بوده است. با این همه، کوشش ایشان بیشتر در این راستاست که با نامه‌نگاری و رایزنی تابعیت و فرودستی سیاسی مدافعان شهرها را به دست بیاورند و اسلام آوردن که حرکت نمادین پذیرش این تابعیت سیاسی است به همین دلیل اهمیتی محوری پیدا کرده است.

ظهور اسلام از این زاویه تحولی در سیاست داخلی ایران محسوب می‌شد و با هجوم اقوام بیگانه به ایران زمین تفاوت داشت. این جریان با اغتشاش و آشفتگی در سیاست ساسانی هم‌زمان بود و چه بسا بتوان گفت که معلول آن محسوب می‌شد. در فاصله‌ی چهار ساله‌ی ۶۲۸ تا ۶۳۲ میلادی پنج یا شش شاه بر اورنگ ایران تکیه زدند، و هرچه گذشت این رقابت نیروهای موازی بر سر تاج و تخت شدیدتر شد. تا جایی که شاهان در سلسله‌مراتب قدرت موقعیتی حاشیه‌ای پیدا کردند و سرداران و سپهبدان قدرت اصلی را به دست گرفتند و این کمابیش وضعیتی بود که دولت روم برای بخش عمده‌ی تاریخش با آن دست به گریبان بود و به همین خاطر از تشکیل یک نظام سیاسی پایدار باز می‌ماند. در اواخر کار، در واقع، شیرازه‌ی سلطنت دریده شده بود و توافقی بر سر هویت شاهنشاه وجود نداشت. بر اساس سکه‌های ضرب شده، هرمز پنجم، خسرو سوم، پیروز دوم و خسرو چهارم هم‌زمان با یزدگرد سوم در فاصله‌ی سال‌های ۶۳۱ تا ۶۳۷ م. بر گوشه و کنار ایران حکومت می‌کردند و برای خود سکه ضرب می‌کردند.

تردیدی نیست که این تباهی و فروپاشی نتیجه‌ی سیاست نادرست خسرو پرویز بوده است. باز بر خلاف تصور مرسوم، جنگ‌های دیرپای ایران و روم عامل اصلی در این میان نبود و نابخردی خسرو پرویز و تلاش‌هایش برای از میان برداشتن سپه‌سالارانش بود که متغیر اصلی در انحطاط سیاست ساسانی محسوب می‌شد. در جریان

جنگ‌های ایران و روم سپاهیان ایران کمابیش بی‌تلفات و به‌سادگی پیشروی می‌کردند و قلمروهای قدیمی هخامنشیان را به شکلی استوار در دست داشتند و از حمایت مردم بومی برخوردار بودند. لطمه و زوال در قدرت ساسانیان از هنگامی رخ نمود که کشمکش میان خسرو پرویز و سردارانش آغاز شد. هراکلیوس تازه در این هنگام توانست به درون قلمرو ایران شهر نفوذ کند و چند شهر آران و آذربایجان را به باد غارت دهد، اما حتا در همین هنگام هم ارتش ساسانی مصر و سوریه و بخش‌هایی از آناتولی را به استواری در دست داشت و حرکت هراکلیوس بیشتر به تاخت‌وتازی جسورانه و دیوانه‌وار شبیه بود.

زمان مرگ خسرو پرویز را می‌توان نقطه‌ی عطفی در فروپاشی قدرت ساسانی دانست. در ابتدای کار شیرویه قباد کوشید بار دیگر نظم و آرامش را به کشور بازگرداند. او به محض به قدرت رسیدن با بیزانسی‌ها صلح کرد و با هراکلیوس عهدنامه‌ای نوشت^{۱۲۶۷} و برای سپاس از پشتیبانی خاندان‌های مقتدر پارتی، که او را به تاج‌وتخت رسانده بودند، به ایشان پاداش‌هایی سخاوتمندانه داد. نمونه‌اش آن که گفتیم ورازتیروز پسر سندباد باگراتونی را به مقام تنوتر ارمنستان برکشید و مرزبان آن سامان قلمداد کرد.^{۱۲۶۸}

با این همه، کشمکش‌ها و رقابت‌های دیرین هم‌چنان برقرار بود و شیرویه نیز به زودی درگیر این دسته‌بندی‌ها شد و به کشتن سرداران مخالف روی آورد. ثعالبی شاید بر همین اساس شیرویه قباد را شاهی هوسران و خودکامه معرفی کرده است.^{۱۲۶۹} فردوسی هم در تأیید همین انگاره می‌گوید که شیرویه کوشید شیرین

¹²⁶⁷ Sebeos, 1999: 84 - 85.

¹²⁶⁸ Sebeos, 1999: 86 - 87.

¹²⁶⁹ ثعالبی، ۱۳۶۸: ۷۲۸.

ارمنی، زن پدرش، را بفریبد و به وصلت با خویش وا دارد. با این همه، به احتمال زیاد شیرویه شاهزاده‌ای جوان و خام بوده که در دست سرداران بزرگ و اشراف مانند مومی نرم بوده و همان‌ها وی را به کشتار شاهزادگان و سران خاندان ساسان برانگیختند.

پیش‌تر دیدیم که نیروی اصلی پشت قتل خسرو پرویز زادفرخ اسپهبد و مهرهمزد پارس‌یگ بودند. در دربار شیرویه مرد مقتدر دیگری به نام فیروز هم وجود داشت که بعد از به تخت نشستن‌اش مقام وزیری گرفت و او را برانگیخت تا هفده تن از برادرانش را کشتار کند.^{۱۲۷۰} طبری هم می‌گوید که فیروز دوست و هم‌دستِ مردی به نام شمطا پسر یزدین بود که در دوران خسرو پرویز نقشی نزدیک به وزیر دارایی داشت و مأمور گردآوری مالیات زمین‌ها و خزانه‌دار دربار بود. به گزارش او این شمطا مغز متفکر پشت دسیسه‌ی برکناری خسرو پرویز بود و فیروز هم همکار و یاور او محسوب می‌شد. جالب آن است که این مرد و خاندانش تا چند قرن بعد باقی می‌مانند و هم‌چنان در تاریخ ایران نقشی تعیین‌کننده بازی می‌کنند، چون بلعمی نوشته که فیروز نیای خاندان برمکی بوده و نامش را به صورت فیروزان آورده است.^{۱۲۷۱}

چنین می‌نماید که در جریان گفت‌وگوها برای صلح با بیزانس، سرداران و سرکرده‌های خاندان‌های ایران شرقی با ایران غربی اختلاف نظری داشته باشند. این را می‌دانیم که شیرویه زمانی تصمیم به صلح گرفت که رومیان تا آذربایجان پیش آمده و چند شهر را غارت کرده بودند و در گنجه اردو زده بودند. از این رو، قاعدتاً سپاهبد کوست آذربایجان خواهان دستیابی هرچه سریع‌تر به صلح و خروج ایشان از این منطقه بوده است. از

¹²⁷⁰ Noldeke, 1879: 381 - 382.

¹²⁷¹ بلعمی، ۱۳۷۳، ج. ۲: ۸۴۱.

همین روست که می‌بینیم میان خاندان اسپهبدان ماد با سپاهبد کوست نیمروز توافقی و اتحادی شکل می‌گیرد تا هرچه سریع‌تر به جنگ با بیزانس خاتمه دهند.

در مقابل ایشان شهروراز قرار داشت که به تازگی سوریه و مصر را فتح کرده بود و انگار در این لحظه هنوز آن مناطق را در اختیار داشت. او آستی با رومیان را خوش نمی‌داشت و در برابر تخلیه‌ی سرزمین‌های آزادشده مقاومت می‌ورزید.^{۱۲۷۲} با این همه، فرخ هرمزد و پسرانش رستم و فرخزاد که در کوست نیمروز صاحب قدرت بودند بر صلح با روم پافشاری داشتند و همان‌ها هم در نهایت کار را پیش بردند و شیرویه را وادار کردند تا در ۱۹ فروردین ۶۲۸ م. نامه‌ای به هراکلیوس بنویسد و درخواست صلح کند.

شهروراز صلیب مقدس را در نوروز ۶۳۰ م. به اورشلیم بازگرداند.^{۱۲۷۳} در اقتدار شهروراز و سلطه‌ای که بر قلمرو گشوده‌شده‌ی بیزانسی داشت تردیدی وجود ندارد. چون می‌دانیم که هراکلیوس پس از هم‌دست شدن با وی بر ضد خسرو پرویز هم‌چنان از او حساب می‌برد و در ضمن می‌کوشید با برانگیختن او به خیانت به خاندان ساسان کار شاهنشاهی ایران را بیش از پیش آشفته سازد. پس از مرگ خسرو پرویز او به شهروراز نامه نوشت و گفت که حاضر است حق او را بر تاج‌وتخت ایران به رسمیت بشمارد و از به قدرت رسیدن او حمایت کند و فرزندان او را بر اورنگ ایران به رسمیت بشناسد و برای غلبه‌اش بر رقیبان دیگر سپاه‌یانی در اختیارش بگذارد،^{۱۲۷۴} اما شهروراز سیاستمداری ورزیده بود و در ابتدای کار فریفته‌ی این وعده‌ها نشد و هم‌چنان بر نگهداری بخشی از قلمرویی که فتح کرده بود برای ایران پافشاری نشان می‌داد.

¹²⁷² Sebeos, 1999: 86.

¹²⁷³ Kaegi, 1992: 66, 67

¹²⁷⁴ Sebeos, 1999: 88.

در نهایت، با فشار خاندان‌های ایران شرقی قرارداد صلح بسته شد و شهروراز ناچار شد سرزمین‌های فتح‌شده را پس دهد. با مرور قرارداد روشن می‌شود که دایره‌ی نفوذ ارتش ایران حتا پس از مرگ خسرو پرویز تا کجاها گسترده بوده است، چون مهم‌ترین بند این عهدنامه برای رومیان این بود که شهروراز تعهد می‌کرد این سرزمین‌ها را تخلیه کند و به رومیان بازپس دهد: سوریه، فلسطین (از جمله قیصریه و اورشلیم) انتاکیه و ترسوس در کیلیکیه و بخشی از ارمنستان. آشکار است که ارتش ایران با وجود کشمکش‌های درباری و کشته شدن شاهنشاه هم‌چنان بر قلمرو گشوده‌شده حاکم بوده‌اند و مردم این سرزمین‌ها هم در گرماگرم این آشوب به ایرانیان وفاداری چشمگیری نشان می‌داده‌اند، چون هیچ نشانی از سرکشی یا طغیان در این مناطق نمی‌بینیم. یعنی پاتک هراکلیوس به خسرو پرویز و پیش تاختن‌اش تا قلب آذربایجان نوعی حمله‌ی جسورانه‌ی بی‌باکانه بوده و در زمانی صورت می‌گرفته که بخش اعظم خاک امپراتوری روم به استواری در دست سرداران ساسانی بوده است. هر چند پس دادن همه‌ی این سرزمین‌ها بهایی سنگین بود، با این همه شهروراز موفق شد خسروان و میان‌رودان را برای ایران نگه دارد.^{۱۲۷۵}

به احتمال زیاد نخستین موج حمله‌ی اعراب به ساسانیان در این هنگام آغاز شده است. در این مورد مهم‌ترین گزارش کهنی که در دست داریم به سیف بن عمر مربوط می‌شود که تاریخ‌نویسی عرب از طایفه‌ی اُسَید از قبیله‌ی بنی‌تمیم بوده و احتمالاً در دوران خلافت هارون‌الرشید در بغداد درگذشته است. روایت سیف در بافت گفتمان سنتی اسلامی جای نمی‌گیرد و تصویری که از فتوحات به دست می‌دهد بیشتر بر مبنای توجه به طرف

¹²⁷⁵ Sebeos, 1999: 224.

ایرانی تکیه دارد. به همین خاطر بعدتر تاریخ‌نویسان عرب او را زندیق دانسته و آرای او را نامعتبر شمرده‌اند. با این همه، مهم‌ترین تاریخ‌نویس آغازین تاریخ اسلام که طبری باشد روایت‌های او را بر بقیه ترجیح داده و ماجرای سقوط ساسانیان را بر اساس آرای او شرح داده است. اهمیت روایت او در آن است که به پیوند میان جنگ‌های رده، فتوحات و شرایط سیاسی داخلی شاهنشاهی ساسانی پی برده و در روایت خویش هر سه رشته از رخدادهای را با هم ترکیب کرده است.

سیف بن عمر، که منبع اصلی طبری در شرح تاریخ فتوحات است، گزارش خود را هم بر حسب تاریخ هجری و هم با اشاره به نام و نشان کسی که در آن هنگام بر تخت ساسانی مستقر بوده به انجام رسانده است. از آنجا که در دوران مورد نظر او چرخش قدرت سریعی در دربار ایران دیده می‌شد، با نگرستن به نام و نشان شاهانی که نام‌شان را می‌برد می‌توان با دقتی چشمگیر زمان رخدادهای مورد نظر را تشخیص داد. اما نکته در این جاست که زمان‌بندی رخدادهای به روایت سیف با آنچه در تاریخ‌های دیگر می‌بینیم تفاوت دارد. در بیشتر تاریخ‌ها آغاز حمله‌ی اعراب به ایران سال سیزدهم هجری و پس از جنگ‌های رده دانسته شده است. سیف این جنگ‌ها را بر حسب تاریخ هجری در همان ۱۲ - ۱۳ هجری قرار می‌دهد، اما اشاره‌هایش به شاهان ساسانی هم‌زمان به سال‌های ۸ - ۱۱ هجری مربوط می‌شود. از دید او جنگ‌های مزار، عین تمر، ولجه، فیراض، نماریق و جسر در زمان این شاهان رخ داد: شیرویه قباد (۶۲۸ م.)، اردشیر سوم (۶۲۸ - ۶۳۰ م.)، شهروراز (۶۳۰ م.)، پورانخت (۶۳۰ - ۶۳۲ م.)، آذرمیدخت، (۶۳۰ - ۶۳۱ م.)، فرخ هرمزد (۶۳۱ م.) و یزدگرد سوم.

ناهماهنگی میان برخی از این تاریخها در منابع کهن باعث شده که برخی از تاریخ‌نویسان تجدیدنظرخواه معاصر در صحت کل این گزارش‌ها شک روا دارند. در حدی که نات ادعا کرده که اصولاً تاریخ اسلام از بعد از

فتوحات آغاز می‌شود و هرچه پیش از آن گفته شده تخیلی است و از انعکاس رخداد‌های بعد از فتوحات به خاطره‌ی صدر اسلام ناشی شده است. از دید او مضمون‌های اصلی تاریخ‌نگاری صدر اسلام تصویر ایرانیان در جنگ‌های فتح ایران شهر است، که با خاطره‌ی جنگ‌های رده و بازتاب پیشینه‌ی گرانبار تاریخ باستانی ایران گره خورده است. در عین حال نات می‌گوید که حتا همین تصویر اعراب از ایرانیان نیز امری تخیلی و ساختگی بوده و قابل استناد نیست.^{۱۲۷۶}

با مرور نوشتار نات روشن می‌شود که او به سادگی نادانی‌اش درباره‌ی منابع تاریخی ایرانی را هم‌چون دلیلی برای بی‌اعتبار شمردن‌شان در نظر گرفته است. نمونه‌اش این که به خاطر ناآشنایی با نام‌های ایرانی و معنای پیشوندها و پسوندها گمان کرده نام‌هایی مثل بندویه و تیرویه که هم قافیه هستند بر مبنای تخیل تاریخ‌نویسان جعل شده‌اند و واقعیت تاریخی نداشته‌اند.^{۱۲۷۷} خطایش کمابیش شبیه به آن است که کسی از حضور شناسه‌ی نرینه‌ی « - اوس » در زبان لاتین خبردار نباشد و اسامی سرداران رومی ثبت‌شده در «تاریخ لیوی» را به این دلیل ساختگی بداند و از این کشف بزرگ نتیجه بگیرد که کل رخداد‌های تاریخ لیوی به تاریخی متأخرتر (مثلا بعد از تثبیت مسیحیت در دربار کنستانتین) مربوط می‌شود!

کافی است بافت متن‌ها و ارجاع‌ها و وسواس در سلسله‌ی اسناد و ارجاع‌ها را در تاریخ‌های آغازین عصر اسلامی بنگریم و آن را با اسناد تاریخی هم‌زمان‌شان در روم و چین مقایسه کنیم تا دریابیم که حدس نات تا چه پایه نادرست است. در شرایطی که تاریخ‌هایی مانند «تاریخ امپراتوری» و نوشتارهای شمعون ستون‌نشین — که

¹²⁷⁶ Noth, 1994: 114.

¹²⁷⁷ Noth, 1994: 112.

انباشته از ثبت شایعه‌ها و رخداد‌های فراطبیعی هستند و در حفظ نگاه بی‌طرفانه یا ارجاع به منابع روایت هیچ دقتی در آن صورت نگرفته — متن تاریخی دانسته می‌شوند، چرا باید «تاریخ طبری» یا «طبقات صدر اسلام» را مبهم یا غیرتاریخی پنداشت؟

حقیقت آن است که اغتشاش در تاریخ‌گذاری‌های منابع قدیمی چندان هم ریشه‌ای نیست و بیشتر به ابهام در به‌کارگیری تاریخ هجری نزد نویسندگان متقدم مربوط می‌شود. پورشریعتی به درستی بر این نکته انگشت گذاشته که هم‌زمانی موج اول جنگ‌های تازیان و ساسانیان باید بر این مبنا بین سال‌های ۶۳۰ تا ۶۳۲ رخ داده باشند، و نه دو سه سالی دیرتر، بدان شکل که در تاریخ‌های کلاسیک می‌بینیم.^{۱۲۷۸} از دید پورشریعتی نبردها در زمانی شروع شده که دولت‌های ایران و روم تازه از دو دهه جنگ فرساینده فارغ شده بودند و وارد مرحله‌ی گفت‌وگو برای صلح شده بودند. در این شرایط که هنوز شرایط جنگی به کلی پایان نیافته و آسیب‌های جنگ ترمیم نشده بود، نخستین موج تهاجم اعراب آغاز شد. به این ترتیب، پورشریعتی در واقع تاریخ‌گذاری ایرانی سیف را بر سالشماری هجری او ترجیح داده است. مثلاً جنگ فیراض که در آن ایران و روم با هم بر ضد اعراب مهاجم متحد شدند و به عصر اردشیر سوم منسوب شده، قاعدتاً باید در سال ۹ هجری رخ داده باشد، و نه ۱۲ هجری، چنان‌که سیف می‌گوید. در این جنگ قبایل نمیر، ایاد و تغلب با فرماندهی خالد بن ولید با نیروهای متحد ساسانی و بیزانسی و متحدان عرب‌شان جنگیدند و بر ایشان غلبه کردند. سبک حماسی گزارش پیروزی خالد بن ولید بر دشمنانی چنین متنوع و پرشمار باعث شده تا برخی از پژوهشگران کل ماجرا را ساختگی و غیرواقعی

¹²⁷⁸ Pourshariati, 2008: 3.1.2.

بدانند.^{۱۲۷۹} اما اگر زمان‌بندی پیشنهادی پورشریعتی را بپذیریم ایرادی در اتحاد این نیروها نخواهیم یافت، چون در این تاریخ نیروهای بیزانسی در کنار سپاهیان شهروراز قرار داشته و با هم در یک جبهه می‌جنگیده‌اند.

ناهم‌زمانی در سالشماری هجری و تاریخ‌گذاری بر حسب هم‌زمانی با شاهان ساسانی تنها به گزارش سیف بن عمر مربوط نمی‌شود. حمزه اصفهانی هم نوشته است که خالد بن ولید در زمان سلطنت پوراندرخت به حیره تاخت آورد^{۱۲۸۰} و به این ترتیب زمان حمله‌اش به ۶۲۹ - ۶۳۱ م. مربوط می‌شود و این اواخر دوران زمام‌داری ابوبکر و ابتدای خلافت عمر است. به این ترتیب، تاریخ مرسوم این تازش که در سال دوازدهم هجری (۶۳۴ م.) قرار می‌گیرد، نادرست است، چون در این هنگام یزدگرد سوم بر تخت ساسانی نشسته بود و نه پوراندرخت.

سیف می‌گوید که آغازگاه فتوحات زمانی بود که خالد بن ولید مسیلمه کذاب را در یمامه شکست داد و پیامی از ابوبکر دریافت کرد که به او دستور می‌داد به ابله (بصره) بتازد و با ایرانیان بجنگد. تاریخ‌نویسان امروزمین درباره‌ی این که به راستی خالد ابله را فتح کرده باشد، تردید روا داشته‌اند و بیشتر ترجیح داده‌اند فتح این ناحیه را به دست عتبه بن غزوان به سال ۶۳۴ م. بدانند،^{۱۲۸۱} اما خلیفه بن خیاط و بلاذری و منابع کهن دیگری هستند که بر حضور و عملیات خالد در حوالی بصره گواهی می‌دهند.

به گزارش طبری خالد بن ولید به ابله تاخت و با سپاهی ایرانی روبه‌رو شد که فرماندهانش عبارت بودند از جابان (گاوان) حاکم اَلیس، آزادبه حاکم حیره و پهلوانی به نام سردار هرمز. سیف بن عمر این جمله‌ی مهم را

¹²⁷⁹ Fück, 2007.

¹²⁸⁰ حمزه اصفهانی، ۱۳۶۷: ۱۱۵.

¹²⁸¹ Donner, 1981: 329.

ثبت کرده که این سردار هرمز پس از خبردار شدن از حمله‌ی اعراب نامه‌ای به شیرویه (۶۲۸ م.) و اردشیر سوم (۶۲۸ - ۶۳۰ م.) نوشت و بعد از هشدار دادن به ایشان بسیج سپاهیان را آغاز کرد. ابن اثیر هم می‌گوید این ماجرا در زمان اردشیر سوم رخ داد. در این حالت، اگر به جمع‌بندی تاریخ‌ها بپردازیم این نبرد احتمالاً در ۶۲۸ م. و دست بالا تا ۶۳۰ م. رخ داده است. همه‌ی این منابع در ضمن تاریخ جنگ ابله را سال ۱۲ ق. دانسته‌اند، اما این زمان با ۶۳۳ م. برابر می‌شود. پورشریعتی پیشنهادی جسورانه کرده و گفته که به خاطر نوپا بودن تاریخ هجری قمری در این هنگام و ناآشنایی اعراب با آن، بهتر است تاریخ‌گذاری هجری به کلی کنار نهاده شود و تنها به روش قدما برابری با سال سلطنت شاهنشاهان ساسانی معیار گرفته شود.^{۱۲۸۲} اگر این روش را که درست‌تر هم می‌نماید اختیار کنیم، نبرد ابله به احتمال زیاد در نیمه‌ی دوم سال ۶۲۸ م. (سال ۷ ق.) رخ داده است.

طبری می‌گوید که هرمز بعد از بسیج سپاه، فرماندهی دو بال آن را به دو برادر سپرد که قباد و انوشجان نامیده می‌شدند و نسب ساسانی داشتند. بلاذری در جایی هم نام پدر انوشجان را آورده و او را جشنس ماه خوانده است (نوشجان بن جوشناسما). پورشریعتی حدس زده که انوشجان شکل تحریف‌شده‌ی نام انوش گشنسپ بوده باشد و پدرش جشنس ماه همان ماه‌آذرگشنسپ وزیر لایق دوران اردشیر سوم باشد که در ضمن سپه‌سالار او نیز محسوب می‌شد.^{۱۲۸۳} این حدس او با این شاهد تقویت می‌شود که حمزه‌ی اصفهانی می‌گوید در دوران انوشیروان و بخشی از عصر هرمز پنجم حکومت سرزمین اعراب به دست سرداری پارسی بود به نام انوش جشنسپ.^{۱۲۸۴}

¹²⁸² Pourshariati, 2008: 3.3.2.

¹²⁸³ Pourshariati, 2008: 3.3.2.

¹²⁸⁴ حمزه اصفهانی، ۱۳۶۷: ۱۴۱ - ۱۴۲.

انوشجان سرداری مقتدر بود و بعد از نبرد با اعراب با آنها قرارداد صلحی نوشت و در مقابل به ایشان اجازه داد تا کاخ دخترعمویش کامندار دختر نرسه را در نهرالمرعات غارت کنند.

جنگ بعدی که ذات‌السلاسل نام داشت، به گزارش ابن هشام، واقعی و ابن سعد در سال هشتم هجری رخ داد و هرمز در جریان آن به قتل رسید. طبری هنگام شرح کشته شدن هرمز می‌گوید که او در میان هفت خاندان ایرانی از همگان مهتر بود و بعد از مرگش انوشجان و قباد روی به هزیمت نهادند. در عین حال طبری در نقل خود از سیف بن عمر روایت او را نادرست می‌داند و می‌گوید آنچه او درباره‌ی این نبرد گفته با گزارش‌های دیگر ناسازگار است. او می‌گوید نبرد ذات‌السلاسل در زمان عمر به سال ۱۴ ق. رخ داد. بلنکشپ گزارش‌ها در این زمینه را مرور کرده و به این نتیجه رسیده که روایت سیف بن عمر درست بوده است. او داستان جنگ ذات‌السلاسل را از خلیفه بن خیاط نقل کرده و وی می‌گوید این نبرد و تاخت‌وتازهای عمرو عاص و زیاد بن حارثه در حیره به دستور پیامبر اسلام در سال هفتم هجری انجام پذیرفت و این یک سال پس از سال ششم هجری بود که در آن نامه‌ی پیامبر به خسرو پرویز گسیل شده بود.

این را می‌دانیم که شیرویه پس از شش هفت ماه سلطنت درگذشت، اما دلیل مرگش درست روشن نیست. به گزارش سیف در همان سالی که خسرو پرویز برکنار و اعدام شد، شیرویه هم در اثر طاعون درگذشت.^{۱۲۸۵} در روایت دیگری که تئوفانس آورده، در دسیسه‌ای درباری مسمومش کردند. آشکار است که مرگ او در اواخر سال ۶۲۸ م. با بروز آشفته‌گی‌هایی در مرزهای غربی ایران همراه بوده است. ثعالبی این گزارش مهم را ثبت کرده

¹²⁸⁵ Pourshariati, 2008: 3.3.2.

که در این هنگام دسته‌هایی از تازیان به شهرهای ایرانی هجوم آورده بودند و «بادهای بنیان‌کن از عربستان وزیدن گرفته بود».^{۱۲۸۶} این می‌تواند نخستین گزارش از حمله‌ی مسلمانان به قلمرو ساسانی باشد. به خصوص که دینوری هم گفته که کمی بعد از آن، در دوران به قدرت رسیدن پوران‌دخت، مثنی بن حارثه با پشتیبانی قبیل‌ه‌ی بکر بن وائل به حیره تاخت آورد و این در زمان خلافت ابوبکر رخ داد.^{۱۲۸۷} هم‌چنین این گزارش را داریم که شهروراز هم‌چنان سودای جنگ با بیزانس را در سر داشت و خودسرانه بخش‌هایی از قلمرو بیزانس را اشغال کرده بود.^{۱۲۸۸}

پس از مرگ شیرویه شاهزاده‌ای ساسانی را با نام اردشیر سوم بر تخت نشان‌دند. این شاهزاده کودکی هفت ساله بود و چهره‌اش بر سکه‌ها سن اندکش را نشان می‌دهد. آشکار است که در این هنگام سرداران و رهبران اشراف همه‌کاره‌ی کشور بودند و شهروراز احتمالاً در مقابل وفاداری به این شاه نوباوه این اجازه را دریافت کرده که بار دیگر ارتش خود را در قلمرو بیزانس به حرکت دریاورد.^{۱۲۸۹}

با این همه، خطر اعراب هم‌چنان باقی بود و چنین می‌نماید که ایرانیان به خاطر اصرار در حفظ قلمرویی که از رومیان ستانده بودند، دست‌اندازی‌های ایشان را نادیده می‌انگاشته‌اند. حمله‌ی بعدی تازیان به جنگ مذار انجامید که تاریخش به روایت سیف بن عمر به سال دوازدهم هجری مربوط می‌شود. هر چند باز آشفتگی‌ای در زمان‌بندی‌های هجری دیده می‌شود. بر اساس این روایت وقتی سردار هرمز برای اردشیر سوم نامه نوشت و به او

1286 ثعالبی، ۱۳۶۸: ۴۶۵.

1287 دینوری، ۱۳۴۶: ۱۲۱ - ۱۲۳.

1288 ثعالبی، ۱۳۶۸: ۴۶۵.

1289 ثعالبی، ۱۳۶۸: ۴۶۵.

خبر داد که خالد بن ولید از یمامه به سوی او هجوم آورده، از سوی دربار اردشیر سوم سرداری به نام کارن (به روایت سیف: کارن بن قاریانیس) را به نزدش گسیل کرد. کارن، که نامش معلوم نیست اما روشن است که به این خاندان تعلق داشته، زمانی به میدان رسید که هرمز در جنگ کشته شده بود. او سربازان ایرانی را که در حال عقب‌نشینی بودند دور خود جمع کرد. طبری از سیف این نکته را نقل کرده که سربازان فراری وقتی در مذار به کارن رسیدند خویشان را به خاطر گریختن سرزنش کردند و «بازماندگان اهواز و فارس به بازماندگان آذربایجان و سواد گفتند که اگر پراکنده شوید دیگر هرگز نخواهید توانست به هم باز بییونید» و قرار گذاشتند که همان‌جا بمانند و با تازیان بجنگند. در نتیجه کارن انوشجان و قباد را به رهبری بال راست و چپ سپاه خویش گماشت. پورشریعتی با نقل این بخش از داستان و اشاره به نقل قولی از مسعودی می‌گوید که این دو دسته از سپاهیان که به هم دل و جرأت می‌دادند، در واقع به دو رسته‌ی پارسیگ در فارس و اهواز و پهلویگ در آذربایجان اشاره می‌کنند که زیر فرمان سرداران ساسانی و پارتی می‌جنگیدند.^{۱۲۹۰} با این همه، سیل اعراب پرشمارتر از آن بود که بشود جلویش را گرفت و با وجود دلیری‌ای که این سپاهیان نشان دادند، در نبرد مذار هم شکست خوردند و کارن، انوشجان و قباد همگی در میدان نبرد کشته شدند.

اردشیر سوم برای جبران این لطمه سرداری به نام اندرزگر (طبری: اندرزغر) را به جنگ اعراب فرستاد و چون سپاهیان در برابر فرمان او مقاومت می‌ورزیدند، بهمن جادویه را به عنوان جانشین او گسیل کرد و این دو به هم پیوستند و در برابر اعراب صف آراستند. این که چرا اندرزگر نزد سپاهیان پذیرشی نداشته را منابع کهن به

¹²⁹⁰ Pourshariati, 2008: 3.3.2.

اشاره بر گزار کرده‌اند. اما چنین می‌نماید که تبار و زادگاه او مشکلی داشته باشد. چون طبری می‌گوید او مردی دورگه بود و اشاره می‌کند که در مداین زاده شده اما در آنجا پرورده نشده بود. این را هم می‌دانیم که اندرزگر لقب و نام منصبی است و اسم فرد نیست. هم‌چنین این خبر را داریم که بسیاری از کودکانی که در دوران غلبه‌ی مزدکیان از پیوند خاندان‌های بلندمرتبه و فروپایه زاده شدند، این لقب را به عنوان نام خانوادگی خویش برمی‌گزیدند.^{۱۲۹۱} از این رو، پورشریعتی حدس زده که اندرزگر یادشده نیز یکی از این کودکان بوده باشد.^{۱۲۹۲} این سپاه در نبرد ولجه در برابر اعراب جنگید، اما شکست خورد و عقب‌نشینی کرد. در این هنگام شورش شهروراز در برابر اردشیر سوم آغاز شده بود و بهمن جادویه برای سهم‌خواهی از قدرت میدان نبرد را ترک کرد و به تیسفون رفت و فرماندهی سپاهیان را به جابان (گاوان) سپرد. اما در این میان اعراب بار دیگر حمله بردند و با وجود پایداری دلیرانه‌ی گاوان و سربازانش، ایشان را در آلیس شکست دادند.

آنچه دربار ساسانی را در رویارویی با اعراب فلج کرد، درگیری‌های داخلی میان سیاستمداران و سرداران بود. گفتیم که با بر تخت نشستن اردشیر سوم وزیری که اداره‌ی امور دربار را در دست گرفت مردی بود به نام ماه‌آذرگشنسپ که اسمش در منابع اسلامی به صورت مه‌آذرگشنس (طبری و ابن بلخی) یا ماه‌آذرگشنس (ابن اثیر و یعقوبی)^{۱۲۹۳} ثبت شده است.^{۱۲۹۴} درباره‌ی مقام درباری پیشین او اشاره‌هایی پراکنده وجود دارد. طبری می‌گوید رئیس خوانسالاران دربار (رئیس اصحاب المعده) بوده است و ابن بلخی لقبش را به صورت اتابک قید

¹²⁹¹ Khurshudian, 1998: 92.

¹²⁹² Pourshariati, 2008: 3.3.2.

¹²⁹³ یعقوبی، ۱۳۶۲: ۲۱۳ - ۲۱۴.

¹²⁹⁴ Justi, 1895: 354.

می‌کند.^{۱۲۹۵} هم‌چنین این اشاره وجود دارد که او پسر دایی خسرو پرویز بوده است. همه‌ی این منابع در این مورد توافق دارند که این مرد بسیار کاردان و لایق بود و کاروبار دربار ساسانی را با نظم و ترتیب اداره می‌کرد. از سوی دیگر این را می‌دانیم که فرماندهی نیروهای نظامی به کسی به نام پیروز خسرو سپرده شده بود. فردوسی درباره‌اش می‌گوید «به پیروز خسرو سپردم سپاه/ که از داد شادست و شادان ز شاه». ثعالبی نام وی را به صورت خسرو فیروز ثبت کرده و دایره‌ی اختیاراتش را بیشتر دانسته و او را متولی همه‌ی امور شاهنشاه خردسال برشمرده است.^{۱۲۹۶} پورشریعتی معتقد است که این شخص همان فیروزان است که در زمان شیرویه وزیر بود و در این دوران چهره‌ی مقتدر پشت صحنه‌ی دربار ساسانی محسوب می‌شد.^{۱۲۹۷} به این ترتیب، ریاست دیوان‌سالاری ساسانی و نظام ارتش به دو تن محول شده بود که به اسم اردشیر سوم خردسال فرمان می‌راندند. چنین می‌نماید که بر تخت نشاندن اردشیر سوم نتیجه‌ی هم‌داستان شدن جبهه‌ای از اشراف به رهبری ماه آذرگشنسپ بوده باشد که رقیب شهروراز محسوب می‌شده‌اند. چون او بعد از زمانی کوتاه به خاطر این که ماه آذرگشنسپ و دربار در گزینش شاه نو با او مشورت نکرده بودند به خرده‌گیری از ایشان روی آورد و در نهایت بر اردشیر سوم شورید.^{۱۲۹۸} شهروراز که سودای سلطنت داشت، در اواخر بهار ۶۲۹ م. با هراکلیوس گفت‌وگو کرد و به آشتی دست یافت. چنین می‌نماید که نیروهای او از خردادماه پس نشستن از سرزمین‌های فتح‌شده در سوریه

¹²⁹⁵ ابن بلخی، ۱۳۷۵: ۲۶۱.

¹²⁹⁶ ثعالبی، ۱۳۶۸: ۶۶.

¹²⁹⁷ Pourshariati, 2008: 3.2.2.

¹²⁹⁸ ابن بلخی، ۱۳۷۵: ۲۶۱.

را آغاز کرده باشد^{۱۲۹۹} و از این رو مذاکره‌ی نهایی در امرداد ۶۲۹ م. هم‌چون فرجامی بر این توافق بود و آغازگاهش محسوب نمی‌شد. اعراب از همین پس نشستند ایرانیان سود جستند و کوشیدند خلأ قدرت ایشان را پر کنند. اما نیروهای بیزانسی به سرعت واکنش نشان دادند و در اواخر امرداد و اوایل شهریور تازیان را در نبرد متعه شکست دادند.^{۱۳۰۰}

آنگاه شهروراز با سپاه کوچک شش هزار نفره‌ای به سوی تیسفون پیش رفت و نخست در ورود به شهر ناکام ماند. چون ماه آذر گشسپ دروازه‌ها را بسته بود و تصمیم داشت با او رویارو شود. اما شهروراز به سرعت توانست با سران اشراف به توافقی دست یابد و دروازه‌ها بر رویش گشوده شد. کسانی که به اردشیر سوم خیانت کردند و به جبهه‌ی او پیوستند در تاریخ طبری دو تن به نام‌های نیوخسرو و نامدار جشنس نامیده شده‌اند و به ترتیب فرماندهی گارد سلطنتی و سپاه‌بد نیمروز دانسته شده‌اند. پورشریعتی بر این مبنا حدس زده که نیوخسرو همان فیروزخسرو (فیروزان) بوده، و معتقد است گزارش طبری به متحد شدن شهروراز و سپاه‌بد نیمروز دلالت می‌کند،^{۱۳۰۱} یعنی از دید او در این مقطع سپاه‌بد نیمروز که لقب پارسیگ داشته و احتمالاً از خاندان سورن بوده با شورش خاندان مهران همراه می‌شود.

این اتحاد چندان نیرومند بود که شهروراز توانست بدون مقاومت چندانی وارد تیسفون شود و اشراف مخالف خود را عزل یا اعدام کند و اموال‌شان را مصادره نماید و اردشیر سوم خردسال را نیز به قتل برساند. آنگاه

¹²⁹⁹ Sebeos, 1999: 223.

¹³⁰⁰ Kaegi, 1992: 67.

¹³⁰¹ Pourshariati, 2008: 3.2.2.

در هفتم اردیبهشت سال ۶۳۰ میلادی شهروراز خود تاج بر سر نهاد و ادعا کرد که سلطنت از خاندان ساسان به خاندان مهران منتقل شده است.

ادعای شهروراز بر تاج و تخت در ادامه‌ی مستقیم دعوی بهرام چوبین مهرانی بر تاج و تخت قرار می‌گرفت و شورش و حکومت کوتاه مدت ویستهم را نیز باید در همین بافت فهم کرد. این بدان معناست که دست‌کم در میان طبقه‌ی اشراف نظامی درباره‌ی حقانیت خاندان ساسانی بر تاج و تخت تردیدهایی پدید آمده بود. با این همه، این تردیدها چندان نبود که خاطره‌ی چهارصد سال زمام‌داری شکوهمند ساسانیان را خدشه‌دار کند و توده‌ی مردم و تاریخ‌نویسانی که بعدتر این رخدادها را روایت کرده‌اند، شهروراز را نیز مانند بهرام چوبین و ویستهم غاصبانی بیش ندانسته‌اند که پا را از گلیم خویش درازتر کرده بودند. طبری هنگام شرح داستان تاج‌گذاری شهروراز داستانی نمادین را بازگو می‌کند و می‌گوید شاه غاصب در زمان بر تخت نشستن به اسهالی شدید دچار شد و ناگزیر شد در برابر تختگاه لگنی برای قضای حاجت بنهد و به این ترتیب به حرمت تاج و تخت ایران توهین روا داشت. به خاطر همین نامشروع نمودن شاه غاصب بود که در زمانی اندک او را به قتل رساندند.

شهروراز از فروردین تا خرداد سال ۶۳۰ م. بر تخت تیسفون تکیه زده بود و ادعای سلطنت داشت و در همین هنگام بود که حمله‌ی بعدی اعراب آغاز شد و نتیجه‌اش در جنگ عین تمر تعیین شد. این جنگ پس از عقب‌نشینی شیرزاد از انبار واقع شد و در آن سرداری به نام مهران سردار ایرانیان بود که پسر بهرام چوبین دانسته شده است. در این نبرد قبایل عرب نمیر و تغلب و ایاد با مهران هم‌سنگر بودند، اما باز هم نتوانستند در برابر سیل جمعیت تازیان مهاجم مقاومت کنند و شکست خوردند. این سه قبیله‌ی عرب که به مسیحیت گرایشی داشتند دنباله‌ی جنگ با مسلمانان را رها نکردند و پس از شکست بار دیگر در جنگ فراض زیر بیرق ایرانیان جمع

شدند، با این تفاوت که این بار رسته‌ای از سپاهیان رومی نیز به ایرانیان پیوسته بودند. معمول است که این جنگ را به پیروی از گزارش سیف بن عمر به سال دوازدهم هجری مربوط بدانند. اما پورشریعتی در روایت انتقادی‌اش از جنگ‌های ایرانیان و تازیان آن را به همان سال نهم هجری و دوران زمام‌داری شهروراز مربوط دانسته است که به خاطر همیاری سپاهیان شهروراز و رومیان پذیرفتنی هم می‌نماید.^{۱۳۰۲}

درباره‌ی بافت ارتش در عربستان پیش از دوران فتوحات اطلاعاتی بسیار اندک در دست داریم^{۱۳۰۳} و چنین می‌نماید که در این دوران تنها شکل سازماندهی نظامی دسته‌های عشیره‌ای بوده باشند که برای نبرد در قالبی نه چندان منظم با هم روبه‌رو می‌شده‌اند. با این همه بافت فرهنگی و سرمشق‌غایی رزم‌آرایی‌شان ارتش‌های ایرانی بودند و خویشان را هم چون وابسته و وارث سبک جنگی ایرانیان قلمداد می‌کردند.^{۱۳۰۴} مسلمانان هم‌زمان با بزرگ‌تر شدن شمار سربازان‌شان و توسعه‌ی پیچیدگی ماشین جنگی‌شان قواعد و نظم و ترتیب حاکم بر ارتش‌های ساسانی را پذیرفتند و همان را در میان خود برقرار ساختند. به این ترتیب قلب سپاه، بال راست و چپ، جلودار و عقب‌دار از هم تفکیک شدند.^{۱۳۰۵}

با این همه، اعراب هم‌چنان از نظر ساز و برگ و هنر رزم‌آرایی بدوی محسوب می‌شدند. نیرویی که آنان را به ارتشی پیروزمند و شکست‌ناپذیر تبدیل می‌کرد پیش از هر چیز شمار زیاد و جمعیت چشمگیرشان بود که از انفجار جمعیتی شبه‌جزیره‌ی عربستان در زمان ظهور اسلام ناشی شده بود. پایبندی به دین اسلام بر خلاف

¹³⁰² Pourshariati, 2008: 3.3.2.

¹³⁰³ Landua - tasseron, 1995: 299 – 337.

¹³⁰⁴ Shahbazi, 1991c: 494 - 499.

¹³⁰⁵ Tafazzoli, 2000: 15 - 16.

تفسیرهای تاریخ‌نویسانِ قرونِ بعد اهمیت زیادی نداشته است، چون از سویی بیشتر قبایل مهاجم همان‌هایی بودند که در زمان ابوبکر از اسلام سرپیچیدند و می‌بینیم که بعدتر هم سرداران‌شان پایبندی خاصی به آیین اسلام نشان نمی‌دهند و در نهایت آن را هم چون پوششی برای تمایز عرب از عجم و پیروزمند از شکست خورده بازتعریف می‌کنند.

جنگ مهمی که تا حدودی پیشاهنگ فتوحات بعدی اعراب بود، در همین مقطع زمانی رخ داد. مثنی بن حارثه که مردی جنگاور و غارتگر بود، پس از آن که خالد بن ولید حیره را ترک کرد، به این سامان آمد و رهبری قوای عرب مسلمان را به دست گرفت. قدرت ساماندهی او قبایل عرب را زیر یک پرچم جمع کرد و جنگ یرموک را رقم زد. سیف از سویی تاریخ آن را در سال سیزدهم هجری قرار داده و از سوی دیگر می‌گوید در زمان حکومت شهروراز حادث شد، و این قول دوم را بیشتر باید جدی گرفت.

به هر رو، این بار شهروراز سپاهی بزرگ با ده هزار سرباز با فرماندهی هرمز جادویه به مصاف اعراب فرستاد. از آنجا که نام پدر بهمن جادویه را خورهرمزان ذوالحاجب دانسته‌اند، بعید نیست که این فرد پدر بهمن بوده باشد. در تاریخ‌های دوران اسلامی تأکید شده که این سپاهیان از مردمی عادی و ناآشنا با فنون جنگی تشکیل یافته بودند و طبری سرکرده‌های‌شان را خوکبذ و کوبکذ آورده که یعنی مأمور نگهداری خوک و مرغ!

طبری می‌گوید شهروراز به عمد و برای حقیر شمردن اعراب چنین کرده بود و در نامه‌ای که مثنی نوشت فخر فروخت که با سپاه‌یانی تشکیل شده از خوک‌چرانان و مرغداران او را شکست خواهد داد. اما به احتمال زیاد این ترکیب غیرعادی سپاهیان ایرانی نتیجه‌ی کشمکش‌های درباری در تیسفون و رویگردان شدن سرداران بزرگ از شهروراز بوده است و همان هم پس از سه ماه به دولت نوپای وی پایان داد. به گزارش طبری در همان هنگامی

که هرگز جادویه از اعراب شکست خورد، شهروراز هم به دست مخالفانش به قتل رسید، یعنی زمامداری اش تنها چهل روز پایید^{۱۳۰۶} و روز ۱۱ خرداد ماه همان سال به دست فوس فرخ، پسر ماه خورشیدان، به قتل رسید. بلعمی این فرد را ساقفرخ نامیده که تحریف همان فوس فرخ باید باشد. چون ابن بلخی هم وی را پوس فرخ نامیده است و می گوید پوراندخت او را به کشتن شهروراز برانگیخته بود.^{۱۳۰۷}

چنین می نماید که این فرد سپاهیانی را زیر فرمان داشته باشد و قضیه ی قتل شهروراز یک دسیسه ی درباری صرف نبوده باشد. چون ثعالبی که نام وی را به صورت هرمز اصطخری ثبت کرده، می گوید با سربازانش با شهروراز جنگید و او را بکشت.^{۱۳۰۸} این حرکت واکنشی بوده به قتل اردشیر سوم ساسانی و چنین می نماید که گذشته از پوراندخت شمار زیادی از درباریان و سرداران با قیام فوس فرخ در خونخواهی اردشیر همراه شده باشند. طبری می گوید فوس فرخ با دو برادرش همراه بود که از قتل اردشیر خشمگین بودند. هم چنین از سردارانی به نام زادان فرخ شهرداران و ماهوی که استاد شهبسواران (مؤدب الاساوره) بوده یاد کرده و گفته که شمار زیادی از بزرگان و سرداران با ایشان همراه شده بودند. این گروه همان کسانی بودند که به خاندان ساسانی وفادار مانده بودند و پوراندخت را پس از نابودی شهروراز بر تخت نشاندند. پوراندخت هم فوس فرخ را به نخست وزیری برکشید و اداره ی امور را به دست او سپرد.

¹³⁰⁶ Noldeke, 1879: 433.

¹³⁰⁷ ابن بلخی، ۱۳۷۵: ۲۶۲.

¹³⁰⁸ ثعالبی، ۱۳۶۸: ۴۶۷ - ۴۶۸.

بلعمی اشاره کرده که فوس فرخ از مردم خراسان بود و پورشریعتی بر اساس معنای نامش، و این نکته که فوس/ پوس به معنای فرزند است و بنابراین نامش هم معنای زادفرخ می شود، او را خود فرخ هرمزد دانسته است. از دید او لقب ماه خورشیدان که به فوس فرخ داده شده، دلالتی دینی دارد و به معنای آن است که او از ستاینندگان و تحت حمایت ماه و خورشید بوده است.^{۱۳۰۹} مهم ترین برگه ای که او بحث خود را بر آن استوار ساخته، گزارش سبئوس است که می گوید پس از به قدرت رسیدن پوراندهخت «خرخ هرمزد شاهزاده ی آتورپاتکان به ریاست وزیران منصوب شد»^{۱۳۱۰}.

اگر این گزارش را مبنا بگیریم، که معقول هم می نماید، کسی که شهروراز را از میان برده همان اسپهبد کوست باختر بوده که از ابتدا نیز با وی سر ناسازگاری داشت و بی شک در برابر ادعای سلطنت وی خاموش نمی نشست. در این حالت، در میان این همدستان، زادن فرخ شهرداران هم آشکارا همان زادفرخ یا فرخزاد پسر فرخ هرمزد باید باشد که انگار در این هنگام منصب شهرداری داشته است. یعنی شورش شهروراز و تلاش خاندان مهران برای غصب سلطنت ساسانیان با واکنش خاندان اسپهبدان و رهبرشان، که سپاهبد آذربایجان بود، روبه رو شد و به مرگ شهروراز و بازگشت قدرت به خاندان ساسانی همراه شد.

نکته ای که در این میان وجود دارد آن است که سبئوس سرسختانه فوس هرمزد یا همان فرخ هرمز را سپاهبد آذربایجان می داند، اما منابع ایرانی از جمله «فارسنامه» او را سپاهبد خراسان دانسته اند.^{۱۳۱۱} طبری می گوید

¹³⁰⁹ Pourshariati, 2008: 3.3.

¹³¹⁰ Sebeos, 1999: 89.

¹³¹¹ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۶۹.

که او در دوران حکومت آرمیدخت این مقام را در اختیار داشت، هر چند اشاره مهمی دارد مبنی بر این که در این هنگام پسرش رستم — که بعدها به جنگ تازیان رفت — در خراسان هم چون نماینده‌ی پدرش حکومت می‌کرد. بلعمی همین روایت را تکمیل کرده و گفته که شهربانی خراسان را خسرو پرویز به فرخ هرمزد داده بود اما چون خودش در تیسفون به خدمت شاهنشاه گمارده شده بود پسرش رستم هم چون جانشینی به خراسان رفت و به جایش فرمان راند. هم بلعمی و هم مسعودی همین ماجرا را آورده‌اند و هم‌داستان با دیگر منابع گفته‌اند که وقتی آرمیدخت در پاسخ خواستگاری فرخ هرمزد او را به قتل رساند، پسرش رستم از خراسان به خونخواهی وی به حرکت درآمد و به تیسفون رفت و آرمیدخت را بکشت. به این ترتیب، روشن است که فرخ هرمزد، که مقام اصلی‌اش سپاه‌بدی کوست آذربایجان بوده، در خراسان نیز ریشه داشته و فرزندش رستم در این سامان صاحب قدرت بوده است. جالب آن که مسعودی اصولاً رستم را با صفت «آذری» می‌شناسد و می‌گوید او دیرگاهی در مقام دریگ‌بدی آذربایجان خدمت کرده بود.^{۱۳۱۲}

با آن که شهروراز به سادگی در برابر خونخواهی ساسانیان شکست خورد و از میان رفت، نباید اقتدار خاندان مهران را در این میان دست‌کم گرفت. طبری این گزارش مهم را ثبت کرده که بعد از به قدرت رسیدن پوراندهخت، شاپور بن شهروراز به شاهی رسید و هم‌زمان الفرخزاد بن البندوان زمام امور را به دست گرفت و از شاپور آرمیدخت را خواستگاری کرد. بنابراین خاندان شهروراز حتا پس از مرگ او نیز با رهبری پسرش شاپور

¹³¹² مسعودی، ۱۳۶۵: ۱۰۳.

هم‌چنان مقتدر و بانفوذ باقی مانده و احتمالاً در جریان بر تخت نشاندن پوراندخت نقش مهمی ایفا کرده و جایگاه خویش را با ازدواج با وی تثبیت کرده است.

در این میان فرخزاد بن بندوان باید همان فرخ هرمزد پسر ویندویه بوده باشد، و او کسی بود که می‌خواست به همین ترتیب با آرمیدخت وصلت کند و جایگاهی مشابه با شاپور پیدا کند. همه‌ی منابع در این مورد هم‌داستان هستند که وزیر پوراندخت همین فرخ هرمزد بوده است. این را هم باید در یاد داشت که احتمالاً در این لحظه فرخ هرمزد سرکرده‌ی خاندان اسپهبدان و شاپور شهروراز رهبر خاندان مهران بوده است.

بنابراین پس از قتل اردشیر سوم و اغتشاشی که به دنبالش رخ داد و به سلطنت کم‌دوام و مرگ شهروراز انجامید، دو خاندان مهران و اسپهبدان که با هم رقابتی داشتند به شکلی توافق کرده‌اند تا شاهدختانی ساسانی را بر تخت بنشانند و به اسم ایشان سلطنت کنند. این نکته را باید در نظر داشت که همین دو خاندان پارتی بودند که بیشترین ازدواج‌ها را با خاندان ساسانی داشته‌اند. بنابراین پیوند شاهدختان ساسانی با مانده از کشتار شیرویه و سرکرده‌های خاندان مهران و اسپهبد راه حل سیاسی دم‌دستی و آشنایی به نظر می‌رسیده است.

پس کوشش برای حل کردن مسأله‌ی سیاسی جانشینی با راهبردی خانوادگی از این رو ممکن و شدنی جلوه می‌کرد که خاندان‌های اسپهبد و ساسان و مهران پیشاپیش درهم تنیدگی‌ای پیدا کرده بودند و با هم خویشاوند شده بودند. بر همین مبنا سرداران بزرگ این دو خاندان خود را هم‌پایه و رقیب ساسانی‌ها قلمداد می‌کردند و خویش را در فره خاندان ساسان شریک می‌شمردند. این را می‌دانیم که یکی از خواهران خسرو پرویز به خاطر

ازدواج با یکی از بلندپایگان خاندان مهران با همین اسم مهران خوانده می‌شد.^{۱۳۱۳} این جمله را هم طبری نقل کرده که وقتی فرخ هرمزد با واسطه‌ی شاپور شهروراز از آرمیدخت خواستگاری کرد، آرمیدخت شاپور را پسر عمه خطاب کرد. هم‌چنین گزارش سبئوس را داریم که می‌گوید پوراندهخت با شهروراز ازدواج کرده بود،^{۱۳۱۴} اما بعید نیست دختر خسرو پرویز (پوراندهخت) را با خواهر او اشتباه گرفته باشد. در این حالت حدس پورشریعتی که شهروراز را خواهرزاده‌ی خسرو پرویز و نتیجه‌ی وصلت خاندان مهران با خاندان ساسانی می‌داند محتمل جلوه می‌کند.^{۱۳۱۵}

چنین می‌نماید که فرخ هرمزد هوادار پوراندهخت و شاپور هوادار آرمیدخت بوده باشد، و تلاش هر یک برای غلبه بر دیگری به صورت خواستگاری و تلاش برای ازدواج با زن رقیب و دسیسه‌های مرگبار پیامد آن بازتاب یافته باشد. کشمکش میان این دو خاندان به قدرت گرفتن و برکنار شدن نوبتی این دو شاهدخت منتهی شد. یعنی نخست در ابتدای سال ۶۳۰ م. پوراندهخت بر تخت نشست و چند ماه بعد برکنار شد و شاپور شهروراز مدتی کوتاه قدرت را به دست گرفت و بعد آرمیدخت را بر تخت نشاناند.

در میان این دو نخست فوس فرخ یا فرخ هرمزد بود که پس از دستیابی به مقام نخست‌وزیری کوشید پیوندی با خاندان ساسانی برقرار کند و از شاهدختی ساسانی خواستگاری کرد. سبئوس نوشته که او سوادی وصلت با خود پوراندهخت را در سر داشته و شاهدخت که تازه به قدرت رسیده بود نخست وانمود کرد با او همراه است، اما بعد او را به قتل رساند. این را هم باید دانست که منابع ایرانی می‌گویند خواستگاری فوس فرخ

¹³¹³ Justi, 1895: 420.

¹³¹⁴ Sebeos, 1999: 89.

¹³¹⁵ Pourshariati, 2008: 3.3.3.

از آرمیدخت، خواهر پوراندهخت، بوده است.^{۱۳۱۶} با این همه تاریخ‌نویسان ایرانی با سبئوس هم‌داستان هستند که زنی که فوس‌فرخ خواهانش بود (به روایت وی آرمیدخت) خواستگار مقتدر خود را به قتل رساند. در میان این دو داستان قاعدتاً گزارش ایرانیان دقیق‌تر و درست‌تر است و باید ماجرای خواستگاری و قتل فرخ هرمزد را به دوران آرمیدخت مربوط دانست.

فرخ هرمزد وقتی پاسخ منفی آرمیدخت به خواستگاری‌اش را شنید، خود را ستون کشور و رهبر مردم ایران خواند و سر به شورش برداشت و پادشاهی را غصب کرد.^{۱۳۱۷} سکه‌های او که در نهاوند و استخر ضرب شده نام هرمز پنجم را بر خود دارند و به این ترتیب وی را در زنجیره‌ی شاهان ساسانی پیشین قرار می‌دهند. جالب آن که سکه‌هایی در دست داریم که بر آنها نیم‌رخ آرمیدخت و مردی کنار هم تصویر شده است و حدس بر آن است که این مرد همان فرخ هرمزد بوده باشد.^{۱۳۱۸}

دسیسه‌ی آرمیدخت برای به قتل رساندن فرخ هرمزد بیش از آن که از خودداری شاهدخت ساسانی برای وصلت با سرداری بلندپایه ناشی شده باشد، در رقابت خاندان مهران و اسپهبدان ریشه داشت. چنین می‌نماید که مهران‌ها که تازه در دوران خسرو پرویز از راه پیوند با شاهدختان ساسانی نفوذ و اقتداری در دربار به دست آورده بودند از بازگشت پهلوانان اسپهبدی به این رقابت خانوادگی ناخرسند بوده و بر این مبنا برای از میان برداشتن فرخ هرمزد نقشه‌ای چیده باشند. نام کسی که پشت این توطئه بوده در تاریخ‌ها ثبت شده و می‌دانیم که

¹³¹⁶ یعقوبی، ۱۳۶۲: ۲۱۴ - ۲۱۵؛ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۶۹.

¹³¹⁷ یعقوبی، ۱۳۶۲: ۲۱۴ - ۲۱۵.

¹³¹⁸ Gignoux, 2007: 190.

او سرداری بانفوذ بوده که سیاوش رازی خوانده می‌شده و برخی از منابع او را نوهی بهرام چوین، و احتمالاً فرزند مهران پسر بهرام، دانسته‌اند. سیف بن عمر به تلویح می‌گوید که این مرد همان کسی بود که تازیان هنگام تاختن بر ری در سال ۶۴۳ م. (۲۲ق) با او رویارو شدند و یوستی نیز همین برداشت را پذیرفته است. اما خود سیف گزارش می‌کند که سیاوش رازی‌ای که قاتل فرخ هرمزد بود در سال ۶۳۱ م. به دست رستم فرخزاد کشته شد.

ابهامی درباره‌ی نام و تبار رستم فرخزاد وجود دارد و چنان که از این ثبت از نامش پیداست، تاریخ‌نویسان دوران اسلامی از جمله طبری و بلعمی و میرخوند او را پسر سرداری به نام فرخزاد به شمار آورده‌اند. اما پورشریعتی به شکلی قانع‌کننده استدلال کرده که او برادر فرخزادان و این دو پسران فرخ هرمزد بوده‌اند.^{۱۳۱۹} این ابهام درباره‌ی تبار فرخ هرمزد هم تکرار می‌شود، چون بسیاری از منابع مثل طبری او را فرخزاد پسر بیدو یا مثل ابن اثیر فرخزاد بن البندوان دانسته‌اند و پورشریعتی به درستی نشان داده که این نام‌ها تحریفی از فرخ هرمزد پسر ویندویه است و از همسان انگاشته شدن فرخ هرمزد و پسر دیگرش فرخزادان برخاسته است. به این ترتیب، به این خط دودمانی می‌رسیم: رستم و فرخزادان پسران فرخ هرمزد پسر ویندویه برادر ویستهم پسران سرکرده‌ی خاندان اسپهبد، که نامش معلوم نیست و به همین ترتیب در منابع ارمنی اسپریت خوانده شده است.^{۱۳۲۰}

منابع در این مورد هم‌داستان هستند که پوراندخت با خاندان اسپهبدان پیوند داشته و وقتی فرخ هرمزد به قتل رسیده، به رستم پسر فرخ هرمزد نامه نوشته و ماجرای مرگ او را شرح داده و وی را به خونخواهی

¹³¹⁹ Pourshariati, 2008: 3.3.1.

¹³²⁰ Pourshariati, 2008: 3.3.1.

برانگیخته است. رستم گویا در این هنگام در مرزهای شرقی ایران درگیری‌هایی داشته است، اما به سرعت با سپاهش به سوی تیسفون پیش می‌رود و در چند جنگ قوای هوادار آرمیدخت را شکست می‌دهد و بعد از محاصره‌ی تیسفون و در هم شکستن قوای سیاوش رازی او را می‌کشد و آرمیدخت را نیز نابینا می‌کند. بر اساس بیشتر گزارش‌ها او بعدتر آرمیدخت را به قتل رساند و گفته‌اند که وی را مسموم کرد. رستم پس از بر تخت نشاندن پوراندهخت با او شرط کرد که زمام امور هم‌چون شاهی تا ده سال در دست او باشد و پس از آن اگر پسری بالغ از خاندان ساسان یافت شد او را به تخت بنشانند، وگرنه یکی از دختران این خاندان به سلطنت برسد. پوراندهخت در این هنگام هم‌چون واسطه‌ای عمل کرد که سرکردگان و اشراف دیگر را با این شرط رستم همراه ساخت و همگی در این مورد با او هم‌داستان شدند. رسته‌ی اشراف پارسیگ نیز در این میان به او پیوستند و یعقوبی نوشته که فیروزان از این گروه خاندانی، همراه با رستم، بخشی از قدرت را در دست داشت.^{۱۳۲۱} به این ترتیب، پوراندهخت به شکلی رسمی سلطنت را عهده‌دار شد و منابع گوناگون درباره‌ی دوران زمامداری‌اش اعدادی از شش ماه تا دو سال را به دست داده‌اند.

در میان نویسندگان معاصر دقیق‌ترین تحلیل از درازای دوران زمامداری پوراندهخت را پورشریعتی به دست داده است. او می‌گوید رستم فرخزاد تیسفون را در ۶۳۱ م. گرفت، آرمیدخت و در همین سال سیاوش رازی را به قتل رساند و بار دیگر پوراندهخت را بر تخت نشانند.^{۱۳۲۲} تکیه‌ی او در این استنتاج به پژوهش سکه‌شناسانه‌ی کرتیس و مالک است که می‌گویند پوراندهخت در ۲۷ خرداد ۶۲۹ م. بر تخت نشست و عمر

¹³²¹ یعقوبی، ۱۳۶۲: ۲۵.

¹³²² Pourshariati, 2008: 3.3.4.

اقتدارش از ۶۳۱/۳/۲۷ م. هم فراتر رفت و به سومین سال وارد شد.^{۱۳۲۳} پورشریعتی برای اصلاح تاریخ یادشده به این نکته توجه کرده که سکه‌های آغازین پوراندخت همگی در سرزمین‌های زیر سیطره‌ی خاندان‌های پارتنی (آمل، نیشابور، گرگان، ری) ضرب شده‌اند. ناگفته نماند که بیش از نیمی از کل سکه‌های شناسایی‌شده از پوراندخت در مکانی ناشناخته ضرب شده‌اند که شناسه‌شان روی سکه WYHC است. پورشریعتی بر اساس این فرض که پشتیبان سلطنت آرمیدخت خاندان پارتنی اسپهبدان بوده، این شناسه را به شهر ویسپ‌شاد هوسرو (بهشادخسرو) در ماد مربوط می‌داند. بر مبنای این برداشت پوراندخت تا خردادماه ۶۳۲ م. بر تخت باقی بوده است.^{۱۳۲۴} سکه‌های سال دوم و سوم سلطنت پوراندخت در شهرهای جنوبی سیستان، فارس و خوزستان ضرب شده‌اند^{۱۳۲۵} و پورشریعتی از این‌جا نتیجه گرفته که بعد از کنار رفتن آرمیدخت از سلطنت و بازگشت پوراندخت بر اورنگ، خاندان‌های پارسیگ نیز حکومت او را پذیرفته بودند.

در این میان خطر اعراب هم‌چنان پا برجا بود. طبری به روشنی اشاره کرده که شورش شهروراز در سال ۶۳۰ م. و کشته شدن اردشیر سوم و کشمکشی که در تیسفون بر سر قدرت درگرفت، ارتش ایران را فلج کرد و مرزبانانی که قرار بود در برابر حمله‌ی اعراب از شهرها دفاع کنند، به خاطر قرار گرفتن در جبهه‌های سیاسی رقیب از یاری رساندن به هم خودداری می‌کردند و از این رو از مقاومت در برابر مهاجمان باز می‌ماندند. اما گذشته از واکنش نظامی دودلانه‌ی ساسانیان در برابر خطر اعراب، این را هم می‌دانیم که خود مردم شهرها به مقاومت‌هایی پراکنده در برابر اعراب روی آورده بودند. مثلاً از مردی به نام شیرزاد خبر داریم که گویا در غیاب

¹³²³ Curtis and Malek, 1998: 123.

¹³²⁴ Pourshariati, 2008: 3.3.4.

¹³²⁵ Curtis and Malek, 1998: 124 - 128.

سپاهیان ساسانی رسته‌ای از نیروهای داوطلب را گرد آورده و مدتی از شهر انبار در برابر تازیان دفاع می‌کرد. اما در نهایت کم‌شمار بودن یارانش و ناآشنایی‌شان با فنون جنگ‌آوری باعث شد تا با خالد بن ولید مذاکره کند و عقب‌نشینی نماید. او به سپاه بهمن جادویه پیوست که حالا تنها سردار ساسانی در برابر موج مهاجمان محسوب می‌شد.

چنین می‌نماید که بعد از جنگ مذار تعادلی بین نیروی دو طرف به وجود آمد. ایرانیان با وجود آشفتگی در دربار بر سر این که با تازیان مقابله کنند هم‌داستان شدند و راه پیشروی بیشتر خالد بن ولید را سد کردند. با این همه، اعراب تا فرات پیشروی کرده بودند و پارسیان در فراسوی این رود هیچ پایگاهی در اختیار نداشتند. در این میان تنها شهر وه‌اردشیر بود که هم‌چنان سرسختانه با اعراب می‌جنگید. به احتمال زیاد همین ثبات جبهه‌ها باعث شده تا خالد بن ولید نامه‌ی مشهورش را به پارسیان بنویسد و ایشان را به دین خویش دعوت کند. خالد در این نامه می‌گوید اگر پارسیان اسلام بیاورند اعراب ایشان را با سرزمین‌شان وا خواهند نهاد و به سوی اقوامی که فراسوی ایشان قرار دارند گذر خواهند کرد، و در ضمن این جمله‌ی معنادار را هم آورده که اگر چنین نکنند، به دست قومی از میان خواهند رفت که مرگ را چنان دوست دارند که پارسیان زندگی را دوست دارند. اما پارسیان سرِ مقاومت داشتند و از این رو خالد حدود یک سال بعد از جنگ مذار به سوی سوریه لشکر کشید.

سیف بن عمر گفته که زمان حمله‌ی خالد به سوریه چهارم ذی‌قعدة سال ۱۲ هجری بوده که با ۶۳۳/۱۰/۲۳ م. (۶۳۴ به حساب میلادی گریگوری) برابر می‌شود. اما پورشریعتی با جمع بستن یک سالی که درباره‌ی اقامت اعراب در حیره گزارش شده و تاریخ‌های پیشین به این نتیجه رسیده که این حمله در دوران زمام‌داری پوران‌دخت در سال نهم هجری (امرداد ۶۳۰ م.) رخ داده. طبری می‌گوید وقتی نامه‌ی خالد به مداین رسید، زنان خاندان

کسری در مقام پاسخگویی برآمدند، چرا که شیرویه هم‌هی مردان خویشاوندش را کشته بود و از ساسانیان مردی در میانه باقی نمانده بود. این زنان فرخزاد بن بندویه را بر کارها گماشتند تا امور را اداره کند و مجالی پیدا شود تا شاهی سزاوار را بر تخت بنشانند. چنان‌که آشکار است، گزارش طبری هم به زمان حکومت پوران‌دخت و آزمیدخت اشاره می‌کند و کسی که به گمانش بر صدر امور نشست و مقام نخست‌وزیر را پیدا کرده، باید خود فرخ‌هرمزد پسر ویندویه باشد که نامش به فرخزاد بن بندویه تحریف شده است.

مثنی بن حارثه پس از رسیدن به حیره پانزده روز آرام گرفت و بعد شروع کرد به برنامه‌ریزی برای حمله به قلمروهای فتح‌ناشده. در این میان رستم نیز رهبری قوای ایرانی را به دست گرفت و از دهگانان یاری خواست و سپاهی از جنگاوران را که خاندان‌های پارتی گرد آورده بودند برای جنگ با اعراب به زیر پرچم فرا خواند. احتمالاً جنگ بعدی در شهر کسکر در گرفته باشد که بین کوفه و بصره بر کرانه‌ی خاوری دجله قرار داشته و تا چند قرن بعد از اسلام هم چنان آباد بوده است.

رستم دو سردار را به این سو فرستاد. یکی نرسی که برادر ماه‌آذرگشنسپ وزیر اردشیر سوم بود و دیگری گاوآن که اعراب نامش را به صورت جابان ثبت کرده‌اند و پیش‌تر در الیس با ایشان جنگیده بود. فرماندهی دو بال سپاه زیر فرمان گاوآن بر عهده‌ی دو پهلوان بود به نام‌های جشنسماه (ماه‌گشنسپ) و مردانشاه. این سپاه با اعراب در جنگ نماریق رویارو شد و شکست خورد. ماه‌گشنسپ کشته شد و مردانشاه ناگزیر تسلیم شد.

بازماندگان سپاه با فرماندهی نرسی عقب‌نشینی کردند. رستم فرماندهی را به خود نرسی سپرد و او رهبری دو بال سپاهش را به دو پسر ویستهم اسپهبد سپرد که بندویه و تیرویه خوانده شده‌اند. این نکته هم شایان ذکر است که نرسی پسرخاله‌ی خسرو پرویز دانسته شده و این نشان می‌دهد که هم با ویستهم اسپهبد هم‌خون بوده و

هم خویشاوند با خاندان ساسانی^{۱۳۲۶} به شکلی که سرداران دو بال سپاهش، که پسران ویستهم بودند، پسردایی هایش محسوب می شده‌اند. او برادر مردان گشنسپ هم بود که وزیر مقتدر دوران اردشیر سوم بود و به دست شهروراز به قتل رسید. هم‌چنین می‌دانیم که خسرو پرویز کسکر را از ده (یا هفت)^{۱۳۲۷} سال پیش هم‌چون تیولی به او بخشیده بود. یعنی سپاهیان نرسی در جریان حمله‌ی اعراب از ملک شخصی او دفاع می‌کردند. رستم از رسته‌ای از سربازان ارمنی نیز برای پشتیبانی از نرسی یاری خواسته بود، اما این سپاه که فرمانده‌شان جالینوس نام داشت، نتوانست خود را به موقع به کسکر برساند و پیش از آن اعراب بر نرسی غلبه یافته بودند. اعراب پس از فراری دادن نرسی با جالینوس جنگیدند و او را نیز به گریز وا داشتند.

احتمالاً در این هنگام چیرگی اعراب بر میان‌رودان که قلب کشاورزی منطقه بود، به گسیختگی اقتصادی استان‌های جنوبی ساسانی منتهی شده بود و این امر علت اصلی شکست‌های پیاپی سپاهیان ایرانی بوده است.^{۱۳۲۸} در این بین، گزارش ابن اثیر را در دست داریم که نشان می‌دهد درگیری‌های سیاسی میان جبهه‌های گوناگون و خاندان‌های نیرومند هم‌چنان برقرار بوده است و این مانع بسیج سپاهیان یکه‌پارچه و نیرومند بوده است. ابن اثیر نوشته که ایرانیان در این هنگام به دو گروه فَهْلَوَج (پهلویگ) و اهل فارس (پارسیگ) تقسیم شده بودند و به ترتیب از رستم و فیروزان فرمان می‌بردند و با هم دشمنی می‌ورزیدند. سیف بن عمر می‌گوید که این دودستگی وقتی رخ نمود که مردم تیسفون بر رستم شوریدند و عهد و پیمانی را که با وی بسته بودند شکستند.

¹³²⁶ Morony, 1984: 186.

¹³²⁷ Morony, 1984: 185 - 186.

¹³²⁸ Donner, 1981: 192.

پورشریعتی با تحلیل این متن‌ها نشان داده که پارسیگ و پهلویگ در این هنگام به دو گروه قومی اشاره می‌کرده که ساکن فارس و جبال بوده‌اند. احتمالاً این تمایز همان تفاوت باستانی پارسی‌ها و مادها را نشان می‌دهد و مردم دشت‌نشین جنوبی را از کوه‌نشین‌های شمالی تفکیک می‌کند. با این نکته که ماد در این هنگام زیر سیطره‌ی خاندان‌های پارتی بوده که مرکز قدرت‌شان در شمال شرقی ایران زمین بوده است. یعنی محور یادشده علاوه بر تمایزی شمالی - جنوبی در ایران غربی، به دوقطبی عمومی‌تری هم اشاره می‌کند که بین جنوب غربی و شمال شرقی ایران زمین برقرار بوده و تمایز میان سلسله‌های هخامنشی - ساسانی و اشکانی را منعکس می‌کرده است.

پس از جنگ کسکر سرداران شکست‌خورده باز نزد رستم گرد آمدند. این بار رستم بهمن جادویه را به فرماندهی ایشان برگماشت و معلوم است که به جالینوس ارمنی اعتمادی نداشته و شکست پیشین او و نرسیدنش به میدان نبرد نرسی با تازیان را عمدی می‌دانسته است، چون به بهمن می‌گوید که اگر باز هم ارمنیان شکست خوردند جالینوس را گردن بزند. بهمن جادویه در این هنگام سرداری سالخورده بود و این افسانه که ابروهایش چندان پرپشت بود که ناگزیر برای دیدن روبه‌رو آنها را بر سر می‌بست، از همین جا آمده است.

در دوران ساسانی دست‌کم چهار تن با لقب جادویه شناسایی شده‌اند. مشهورترین‌شان همان بهمن جادویه است که با اعراب جنگید. علاوه بر او از شهروراز، هرمز و آبان نامی هم خبر داریم که لقب جادویه داشته‌اند. همه‌ی این افراد سردارانی بلندپایه بوده و به گروه پارسیان تعلق داشته‌اند. یوستی حدس زده که این نام شکل عربی‌شده‌ی بخش نخست از منصب «دَریوشان ژادوگ‌گُو اود دادگر» (سرخگو و داورِ درویشان) باشد^{۱۳۲۹} که

¹³²⁹ Justi, 1895: 107.

دارنده‌اش پس از اصلاحات اقتصادی سال ۵۵۰ م. وظیفه‌ی رسیدگی به زندگی تهیدستان و یاری به درویشان را بر عهده داشته و سازمانی دولتی را مدیریت می‌کرده که کمابیش از نظر کارکرد با سازمان تأمین اجتماعی یا اوقاف امروز هم‌تاست.

پورشریعتی پیشنهاد دیگری در این زمینه دارد و می‌گوید ژادوگ‌گو که به جادویه تبدیل شده در اصل سخنگو و واسطه‌ی انتقال خبر و گزارش محسوب می‌شده و به کسی اشاره دارد که می‌توانسته ماهی یک بار به نمایندگی از طبقه‌ای از مردم با شاهنشاه دیدار و گفت‌وگو کند. او در این مورد به گزارش سیف بن عمر تکیه می‌کند که می‌گفت ایرانیان در هر ماه سی روز دارند و هر گروه از ایشان برای هر روز نماینده‌ای نزد شاهنشاه می‌فرستند. هم او می‌گوید که بهمن جادویه یکی از این نمایندگان بوده و روز دوم هر ماه با شاه دیدار می‌کرده است. پورشریعتی هوشمندانه حدس زده که بهمن جادویه در اصل لقب کسی بوده که در روز دوم ماه (بهمن روز) نزد شاه نقش سخنگو (ژادوگ‌گو) را ایفا می‌کرده است. بر این مبنا، آبان جادویه و هرمز جادویه هم لقب کسانی است که در آبان روز و هرمز روز (روزهای هشتم و اول هر ماه) با شاه دیدار می‌کرده‌اند. شهروراز جادویه هم احتمالاً در اصل شهرپور جادویه بوده و سخنگوی چهارمین روز ماه را نشان می‌داده است.^{۱۳۳۰} هم این حدس پورشریعتی درست می‌نماید و هم ادامه‌اش که بهمن جادویه را همان مردانشاه ملقب به ذوالحاجب می‌داند و او را از فیروزان، که در نبرد نهاوند کشته شد، جدا می‌داند.

¹³³⁰ Pourshariati, 2008: 3.3.2.

این نکته را پورشریعتی به درستی مورد تأکید قرار داده که بهمن جادویه از سرکرده‌های خاندان‌های پارسیگ بوده و بنابراین رستم با این واگذاری فرماندهی از نرسی به او، در عمل کوشیده تا اتحادی میان پهلویگ‌هایی مثل خودش و پارسیگ‌ها ایجاد کند. سپاه زیر فرمان بهمن که شمارشان به روایتی سی هزار تن بود، با دلیری تمام در جنگ پل با اعراب درگیر شد و آنها را شکست داد. پیروزی ایرانیان در جنگ پل می‌توانست تداوم یابد، اگر که تنگ‌نظری سرکرده‌ها و کشمکش‌های درونی شالوده‌ی اقتدارشان را از هم نمی‌گسست. اما چنین بلایی رخ نمود و در همان زمانی که اعراب در جنگ پل پس نشانده می‌شدند، بار دیگر دشمنی میان پارسیگ‌ها و پهلویگ‌ها در تیسفون رخ نمود.^{۱۳۳۱} این دشمنی فاجعه‌بار در قالب شورش پارسیگ‌ها بر رستم بروز کرد، به شکلی که در تیسفون او را از قدرت کنار زدند و فیروزان قدرت را به دست گرفت و پوراندخت را به قتل رساند.

کشمکش در دربار ایران باعث دلیر شدن اعراب شد. به این ترتیب، نیروهای مسلمان بار دیگر تجدید آرایش یافتند و در نزدیکی شاخه‌ای از فرات که بویب نامیده می‌شود و در حوالی کوفه قرار دارد بار دیگر با رهبری مثنی برای حمله به نیروهای ایرانی صف آراستند. بیشتر منابع این نبرد را بعد از جنگ پل قرار می‌دهند. اما سیف بن حارث آن را در زمان زمام‌داری پوراندخت قرار داده و اشاره‌ای هست که نشان می‌دهد دو رسته‌ی پارسیگ و پهلویگ هنوز در این هنگام دچار تفرقه و کشمکش نشده بودند. بر همین اساس پورشریعتی هم این نبرد را پیش از جنگ پل قرار داده و در حقیقت تاریخی‌اش تردید روا داشته است.^{۱۳۳۲} چون اگر آن را به بعد از

¹³³¹ Morony, 1991: 205.

¹³³² Pourshariati, 2008: 3.3.5.

جنگ پل مربوط بدانیم می‌توانید هم‌چون روایتی تخیلی برای جبران سرشکستگی اعراب در جنگ پل قلمداد شود، چون رستم و فیروزان با هم توافق می‌کنند تا کسی به نام مهران همدانی را به نبرد اعراب بفرستند. این مهران فرزند کسی به نام باذان یا مهربنداد بوده است. رهبری یکی از دو بال سپاه او را کسی بر عهده داشته که در شعر ابومخنف با نام ابن الآزابه از او یاد شده است. احتمالاً این سردار پسر آزابه فرماندار حیره بوده است. بال دیگر سپاه مهران را گویا بهمن جادویه رهبری می‌کرده است که در منابع کهن از او با اسم مردانشاه یاد کرده‌اند. هم‌چنین از کسی به اسم شهروراز خبر می‌شنویم که احتمالاً یکی از فرزندان یا بستگان شهروراز مهرانی بزرگ بوده و رهبری سواره‌های سبک اسلحه را بر عهده داشته است. در این جنگ اعراب بر قوای ساسانی پیروز شدند و مهران و شهروراز به قتل رسیدند.

احتمالاً در همین حدود بوده که دشمنی میان پارسیگ‌ها و پهلویگ‌ها بالا گرفته و به مرگ شاهدخت ساسانی انجامیده است. پس از مرگ پوران‌دخت واپسین شاهنشاه مهم ساسانی به قدرت رسید که همانا یزدگرد سوم بود. به قدرت رسیدن یزدگرد تا حدودی قدرت را در دربار ساسانی متمرکز کرد، هر چند خاندان‌های بزرگ پارتی به این انتخاب روی خوش نشان ندادند. یزدگرد در زمان بر تخت نشستن نوجوانی بیش نبود، اما درایت و لیاقت فراوان از خود نشان داد و تاج‌وتخت ساسانی را تا بیست سال بعد با دشواری فراوان در برابر اعراب حفظ کرد. سعید بن بطریق و ابن قتیبه گزارش کرده‌اند که یزدگرد سوم در پانزده سالگی به تاج‌وتخت دست یافت.^{۱۳۳۳} دینوری هم عدد مشابهی به دست داده و او را در این هنگام شانزده ساله می‌داند.^{۱۳۳۴} این روایت‌ها در برابر گفته‌ی

¹³³³ Noldeke, 1879: 397.

¹³³⁴ دینوری، ۱۳۴۶: ۱۳۰.

طبری قرار می‌گیرد که می‌گوید یزدگرد در بیست و هشت سالگی کشته شد و بنابراین او را در زمان تاج‌گذاری هشت ساله دانسته است. نولدکه با اشاره به این که یزدگرد بر سکه‌های سال دهم سلطنتش هنوز ریش ندارد، همین نظر اخیر را پذیرفته است.^{۱۳۳۵}

کل سکه‌هایی که در دوران بیست ساله‌ی زمامداری یزدگرد ضرب شده‌اند، به شمار کمی از هفده ضرابخانه‌ی آن روزگار ایران مربوط می‌شوند که نشان می‌دهد مراکز اقتدار اقتصادی شاهنشاه در قلمرویی خاص محدود بوده است.^{۱۳۳۶} غریب آن است که شمار این ضرابخانه‌ها با رانده شدن تدریجی یزدگرد به شرق کاهش نمی‌یابد. در سال نخست تاج‌گذاری او هفت‌جا به نامش سکه می‌زدند و ده سال بعد شش تا از آنها هم‌چنان فعال بودند. حتا در سال بیستم زمامداری‌اش که دیگر ایران به دست اعراب افتاده بود، هم‌چنان شمار زیادی از ضرابخانه‌ها سر پا و در حال کار بوده‌اند.^{۱۳۳۷}

در سه سال نخست پادشاهی یزدگرد (۶۳۲ - ۶۳۴ م.) هشت ضرابخانه فعال‌اند که همه‌شان جز ضرابخانه‌ی سیستان در قلمرو فارس و خوزستان قرار دارند. سیستان در این هنگام در دست خاندان سورن بوده و دیدیم که قلمرو سیستان و فارس چندان با هم پیوسته بودند که سرکرده‌های سورن خویشین را پارسیگ می‌دانستند. بیشتر این ضرابخانه‌ها تنها در سال نخست سلطنت یزدگرد فعال بودند و همه‌شان بعد از سال چهارم عصر وی (۶۳۶ م.)، که اعراب فارس و خوزستان را گرفتند، ضرب سکه را متوقف کردند. در سکه‌های مربوط به سال ششم و هفتم (۶۳۷ - ۶۳۹ م.) سلطنت یزدگرد ضرابخانه‌ی WYHC هم به این جرگه می‌پیوندد و این

¹³³⁵ Noldeke, 1879: 397.

¹³³⁶ Tyler - Smith, 2000: 135 - 170.

¹³³⁷ Tyler - Smith, 2000: 138 - 139.

مهم‌ترین مرکز ضرب سکه در دوران پوراندهخت بود و گفتیم که پورشریعتی آن را با ویسپ‌شاد هوسرو در ماد یکی دانسته است.^{۱۳۳۸} او بر همین مبنا با نظر نولدکه که می‌گوید آذربایجان در برابر پذیرش سلطنت یزدگرد مقاومتی نشان می‌داد،^{۱۳۳۹} هم‌داستان است و می‌گوید سرزمین‌های پارتی هر چند برای سرنگون کردن یزدگرد کوششی نشان ندادند، اما به نامش هم سکه ضرب نکردند.

در سال دهم تا بیستم سلطنت یزدگرد (۶۴۳ - ۶۵۲ م.)، سکه‌هایش تنها در کرمان و احتمالاً سیستان ضرب می‌شده‌اند و احتمالاً در این دوران در این سرزمین‌ها اقامت داشته و مقاومت در برابر تازش تازیان را سازمان می‌داده است. در ضمن این داده‌ی غیرعادی را هم داریم که در فاصله‌ی سال‌های سوم تا دهم سلطنت وی (۶۳۴ - ۶۴۱ م.) هیچ سکه‌ای به اسمش ضرب نشده است.^{۱۳۴۰} بر مبنای تمرکز ضرابخانه‌های آغازگاه سلطنت یزدگرد سوم حدس زده‌اند که وی کل ایران را زیر فرمان نداشته و تنها قلمرو زیر فرمان فرماندهان پارسیگ به او وفادار بوده‌اند.^{۱۳۴۱}

پورشریعتی، با پیروی از رهنمود گوبل،^{۱۳۴۲} بر مبنای الگوی ضرب سکه به اسم یزدگرد به سنج‌های برای سالشماری جنگ‌های ایرانیان و اعراب دست یافته است. او معتقد است توقف ناگهانی ضرب سکه به اسم شاهنشاه در سال چهارم زمامداری یزدگرد بازتاب شکست بزرگ ایرانیان در نبرد قادسیه بوده و از کار افتادن

¹³³⁸ Pourshariati, 2008: 3.4.

¹³³⁹ Noldeke, 1879: 307 - 308.

¹³⁴⁰ Tyler - Smith, 2000: 140.

¹³⁴¹ Tyler - Smith, 2000: 138 - 140.

¹³⁴² Goble, 1971: 54.

ضرابخانه‌ی WYHC در ماد به سال هفتم دوران یزدگرد پیامد ورود اعراب به ماد و فتح ری بوده که بعد از جنگ جلولا ممکن شده است.

یزدگرد بلافاصله پس از بر تخت نشستن ارتشی بزرگ آراست و برای رویارویی با تازیان به جنوب گسیل کرد و این همان روندی بود که به فاجعه‌ی جنگ قادسیه ختم شد. نیروی اصلی‌ای که فرماندهی ارتش ساسانی را در این هنگام بر عهده داشت رستم فرخزاد بود که در بر تخت نشاندن یزدگرد نیز نقشی تعیین‌کننده ایفا کرده بود. منابع اسلامی جنگ قادسیه را بعد از نبرد بویب قرار می‌دهند. هم طبری و هم ابن اثیر به این نکته اشاره کرده‌اند که اختلاف میان جناح پارسیگ و پهلویگ باعث شد سرداران ایرانی نتوانند از پیروزی جنگ پل بهره‌برداری کنند و تازیان را از مناطقی که در اختیار داشتند عقب بزنند. در نتیجه، مردم (احتمالاً سپاهیان) سر به شورش برداشتند و رستم و فیروزان را به خاطر نابخردی و سرسختی‌شان در دشمنی با هم تهدید کردند و گفتند که اگر با هم آشتی نکنند و جبهه‌ای متحد در برابر اعراب تشکیل ندهند، کشتن مهاجمان و ویرانگران ایران را از ایشان آغاز خواهند کرد.

بعد از آن بود که رستم و فیروزان با هم صلح کردند و تصمیم گرفتند ارتشی مشترک و نیرومند برای مقابله با اعراب بسیج کنند. همین توافق بود که به قدرت رسیدن یزدگرد سوم را تضمین کرد و او را به عنوان شاهنشاه بر اورنگ ساسانی تثبیت کرد. هم‌زمان با این شرایط ایرانیان در مناطقی که به دست اعراب فتح شده بود سر به شورش برداشتند و تازیان را از سرزمین خود راندند. با این همه، موج‌هایی تازه و پرشمار از اعراب مسلمان هم‌چنان پشت سر هم سر می‌رسیدند. این اعراب دگرگونی‌های سیاسی منتهی به سلطنت یزدگرد سوم را با نامه‌ای به عمر اطلاع دادند و او ایشان را به مقاومت و سرسختی در نبرد تشویق کرد و هم‌چنان مثنی بن حارثه را رهبر

قوای عرب دانست. این‌ها همه به جنگ بزرگ قادسیه انجامید که سیف بن عمر آن را در ذی‌قعدة سال ۱۳ هجری، یعنی زمستان ۶۳۴ م، می‌داند.

از گزارش طبری برمی‌آید که در آستانه‌ی جنگ قادسیه میان یزدگرد و رستم فرخزاد کشمکشی جریان داشته است. رستم به ظاهر خواهان آزادی عمل و استقلال در فرماندهی بوده و می‌خواسته به تنهایی به جنگ اعراب برود، اما شاهنشاه او را به اتحاد با سرداران پارسیگ فرا می‌خوانده است. هم‌چنین رستم هوادار شکیبایی و جنگیدن فرسایشی و جداگانه با سپاهیان کوچک عرب بوده، اما یزدگرد او را به بسیج سپاهی بزرگ و انجام نبردی سرنوشت‌ساز برمی‌انگیخته است.^{۱۳۴۳} پورشریعتی بعد از مرور گفت‌وگوی این دو به درستی نتیجه گرفته که خود یزدگرد در این هنگام احتمالاً نوجوانی بیش نبوده و توانایی مخالفت با سپه‌سالار خود را نداشته است. از این رو، آنچه به اسم او ثبت شده باید به اختلاف نظر سرداران پارسیگ و رستم که نماینده‌ی فرماندهان پهلویگ بوده دلالت داشته باشد. این کشمکش در ضمن از آنجا برمی‌خاسته که مردم فارس و میان‌رودان از ستم اعراب به ستوه آمده بودند و تیسفون که در این میان هم‌چنان مقاومت می‌کرد در آستانه‌ی سقوط بود، و از این رو پارسیان تاب سیاست محتاطانه و زمان‌گیر رستم را نداشتند.^{۱۳۴۴}

همه‌ی منابع در این مورد هم‌داستان‌اند که رستم در ابتدای کار تمایل داشت با اعراب مذاکره کند و به شکلی مسالمت‌آمیز ایشان را از قلمرویی که تسخیر کرده بودند بیرون کند. همه‌ی منابع به رایزنی‌های او و نامه‌نگاری‌هایش با سرداران مسلمان اشاره کرده‌اند. پورشریعتی با مرور این گزارش‌ها به این نتیجه رسیده که

¹³⁴³ یعقوبی، ۱۳۶۲: ۲۷.

¹³⁴⁴ Pourshariati, 2008: 3.4.1.

اعراب به تجارت در ایران زمین گرایش داشتند و تلویحاً این اعتقاد را مطرح کرده که دلیل اصلی هجوم اعراب به

ایران دستیابی به راه‌های تجاری گسترده‌ی درون ایران شهر بوده است.^{۱۳۴۵}

فردوسی هم در شاهنامه مضمونی نزدیک به این را آورده و می‌گوید که:

از ایشان فرستاده آمد به من سخن رفت هرگونه بر انجمن

که از قادسی تا لب رودبار زمین را ببخشیم بر شهریار

وزان سو یکی برگشایند راه به شهری کجا هست بازارگاه

بدان تا خریم و فروشیم چیز از آن پس فزونی نجویم نیز

پذیریم ما ساو و باژ گران نجویم دیهیم کنداوران

شهنشاه را نیز فرمان بریم گر از ما بخواهد گروگان بریم

چنینست گفتار، کردار نیست جز از گردش کژ پرگار نیست

پورشریعتی فرض کرده که منظور از رودبار در این جا جیحون است و هدف اصلی اعراب این بوده که

به بازارهای فراسوی سغد و خوارزم دست پیدا کنند و حاضر بوده‌اند برای این امکان مالیاتی سنگین هم به

ساسانیان پردازند و سلطنت‌شان را هم به رسمیت بشناسند.^{۱۳۴۶} هم‌چنین جمله‌ای در تاریخ طبری هست درباره‌ی

پیشگویی‌های مربوط به پایان کار ساسانیان. در این جا خسرو پرویز است که در جریان محاکمه‌اش می‌گوید به

زودی سلطنت ایران به دست مردم عوام خواهد افتاد و از دست نژادگان و شاهزادگان بیرون خواهد رفت. طبری

¹³⁴⁵ Pourshariati, 2008: 3.4.1.

¹³⁴⁶ Pourshariati, 2008: 3.4.1.

از قول خسرو پرویز این مضمون را چنین آورده که «ان مجد الملوک قد صار عند السوق»؛ یعنی، «همانا شکوه شاهان به دست اهل بازار می‌افتد». پورشریعتی باز در این جا این اهل بازار را با عربان یکی گرفته و آن را تأییدی بر اهداف تجاری ایشان دانسته، و نه بلندپروازی‌های‌شان برای فتح ایران زمین و غلبه بر ثروت آن.^{۱۳۴۷}

با این همه، این تفسیرها را باید نقادانه خواند و ارزیابی کرد. رفتار جنگی مسلمانان از جنس غارتگری عادی قبایل بدوی است و نشان‌چندانی از پذیرش قواعد زندگی شهرنشینانه و قاعده‌مندی عقلانی روابط بازرگانانه در میان‌شان دیده نمی‌شود. اعراب تا یک قرن بعد و پایان عصر اموی هم که برای سه نسل ایران را در دست داشتند هم‌چنان در قالب قبایلی جنگاور سازمان می‌یافتند و گواهی بر شکل‌گیری نهادهای تجاری در میان‌شان در دست نداریم. در واقع، در قرن‌های بعدی هم اعراب هرگز شبکه‌ی بازرگانی موفق و گسترده‌ای پدید نیاوردند و در این دوران متأخر هم تنها خاستگاه بازرگانی اعراب در یمن و عربستان جنوبی قرار داشت که از دیرباز بخشی از شبکه‌ی بازرگانی ایران زمین و ایستگاهی در پیوسته با آن بود و بیشتر هم به تجارت دریایی با هند و هندوچین محدود می‌شد. بازرگانی اعراب حجاز که مثلاً در مکه نمونه‌اش را می‌بینیم بسیار ابتدایی و محدود بوده و شواهدی هست که نشان می‌دهد حتا ساختار پولی بر کل آن حاکم نبوده است. از این رو، شاهدی در دست نداریم که به کارآیی یا گرایش اعراب صدر اسلام به بازرگانی حکایت کند، در حدی که بخواهد با شبکه‌ی عظیم بازرگانی ایرانیان در راه ابریشم رقابت کند یا هم‌چون عضوی در این سیستم نقش ایفا کند.

¹³⁴⁷ Pourshariati, 2008: 3.4.1.

هم‌چنین در جریان نامه‌نگاری‌های رستم به مسلمانان می‌خوانیم که او مهربانی‌های گذشته‌ی ایرانیان به اعراب را گوشزد می‌کند و بر این نکته تأکید دارد که ایرانیان در روزگار تنگدستی و خشک‌سالی چراگاه و اقامتگاه در اختیار اعراب می‌گذاشته‌اند و به ایشان اجازه داده بودند در قلمرو ایران تجارت کنند. از این رو، به نظر نمی‌رسد منع و محدودیتی برای بازرگانی اعراب در قلمرو ساسانی وجود داشته باشد که بخواهد با هجومی نظامی برطرف شود. مضمونی که در نامه‌نگاری‌ها برجسته و چشمگیر است، بیش از میل اعراب به تجارت، تبلیغ دین نو و حقانیت آن است و چنین می‌نماید که همین پافشاری بر دین و رویگردانی از امتیازهای مادی است که رستم و ایرانیان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. گذشته از این که رفتار اعراب مهاجم با این محتوا سازگار نیست و به غارتگری خام و عربان می‌ماند، نات به درستی نشان داده که بخش مهمی از محتوای نقل‌شده در جریان این نامه‌نگاری‌ها بر مبنای افسانه‌ها و داستان‌های خیالی شکل گرفته^{۱۳۴۸} و کارکرد ایدئولوژیک آن تثبیت مشروعیت و حقانیت فاتحانی بوده که پس از کشتار و غارت فراوان در ایران‌زمین مستقر شده بودند.

با این همه اشاره‌ی پورشریعتی درست و به‌جاست که رستم در جریان نامه‌نگاری با اعراب از سوی سرداران پارسیگ زیر فشار بود و ایشان نگران بودند که او به توافقی خوارکننده با ایشان رضایت دهد. در شاهنامه نام و نشان برخی از این سرداران آمده است:

بزرگان که با من به جنگ اندرند	به گفتار ایشان همی ننگرند
چو میروی طبری و چون ارمنی	به جنگ اند با کیش اهریمنی

¹³⁴⁸ Noth, 1968: 284.

چو گلبوی سوری این مهتران که گوپال دارند و گرز گران
همی سرفرازند ایشان که اند به ایران و مازندران بر چه اند
اگر مرز و راهست اگر نیک و بد به گرز و به شمشیر باید ستند
بکوشیم و مردی به کار آوریم بریشان جهان تنگ و تار آوریم

شاید زیر فشار این سرداران بود که رستم بعد از دیدار و گفت‌وگو با مثنی بن حارثه مذاکره را قطع کرد و از خودبینی و غرور اعراب خشمگین شد و به خورشید (مهر) سوگند خورد که همه‌شان را در میدان نبرد کشتار کند. این هم نکته‌ای است که رستم در روایت فردوسی کاملاً در قالب مغی مهرپرست نموده شده که رازهای نوشته بر اختران را می‌دانست و پایان کار دودمان ساسانی را در آسمان پیشاپیش خوانده بود.

ز بهرام و زهره است ما را گزند نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر و کیوان برابر شده‌ست عطارد به برج دو پیکر شده‌ست

رستم در این میان به برادرش فرخزاد نامه‌نگاری می‌کرد و او را از غلبه‌ی محتوم تازیان زنه‌ار می‌داد. فرخزاد، که اسمش به صورت البندوان (منسوب به پدر بزرگش ویندویه) نیز ثبت شده، به روایت طبری مرزبان دربند در قفقاز بوده و پهلوانی جنگاور و شکست‌ناپذیر محسوب می‌شده است.

رستم حتا در آن هنگام که به بسیج جنگی عمومی تن در داد، برای درآویختن با اعراب شتابی نشان نمی‌داد و از لحظه‌ای که همراه با لشکرش از تیسفون خارج شد تا روز جنگ قادسیه چهار ماه درنگ کرد. چنین می‌نماید که رستم تاخت‌وتاز اعراب در میان‌رودان و خوزستان را از جنس همان حمله‌های غارتگرانه‌ی مرسوم میان تازیان می‌دانسته و در انتظار بوده که بعد از چاپیدن مردم خسته شوند و به بادیه‌ی خویش بازگردند. یا شاید

ناتوانی و ویرانی قلمرو مورد نظر را، که پایگاه قدرت سرداران پارسیگ بوده، برای چیرگی سیاسی خویش و برتری جویی‌های بعدی‌اش سودمند می‌دانسته است. در منابع دیرآیندتر می‌خوانیم که او به خاطر مهارتش در خواندن اختران و پیشگویی در انتظار بوده تا اختر سعد اعراب گذر کند و زمان مناسب برای نابود کردن‌شان فرا برسد. به هر رو، فشار سرداران پارسیگ و این خبر که تازیان در قلمرو گشوده‌شده مستقر شده‌اند و قصد بازگشت ندارند او را به نبرد وا داشت.

چنین می‌نماید که هسته‌ی مرکزی ارتشی که در جنگ قادسیه جنگید از قوای ماد تشکیل شده بود. سبئوس می‌گوید این سپاه هشتاد هزار تن داشت و رسته‌ای سه هزار نفره که از ارمنستان به یاری‌اش آمده بود با رهبری موشیل مامیکونیان در میان‌شان قرار می‌گرفت. شاهزاده گریگور، سرکرده‌ی خاندان سیونی، نیز با هزار تن با این گروه همراه بود.^{۱۳۴۹} این رسته‌ی ارمنی نقش جلودار را بر عهده داشت و از رستم فرمان گرفته بود که در جنگیدن شتاب نورزد. بال راست سپاه را هرمزان پارسی و بال چپ را بهرام مهران رازی از خاندان مهران رهبری می‌کرد. فیروزان پارسی هم عقب‌دار سپاه بود. رهبری سوارکاران سبک‌اسلحه سرداری بود به نام کناره که با پسرش شهریار در نبرد شرکت داشت و بنا به حدس پورشریعتی همان کنارنگی است که در برکناری خسرو پرویز نقشی ایفا کرده بود و بعدتر هم هنگام رسیدن تازیان به خراسان در میان مدافعان موقعیتی کلیدی یافت.^{۱۳۵۰} همه‌ی این سرداران زیر فرمان رستم می‌جنگیدند و فرماندهی سپاهیان سواد نیز به دو پسرعمویش ویندویه و تیرویه پسران ویستهم سپرده شده بود.

¹³⁴⁹ Sebeos, 1999: 98.

¹³⁵⁰ Pourshariati, 2008: 3.4.1.

اعراب تا این هنگام به نقش کلیدی سرداران و فرماندهان ایرانی پی برده بودند و از این رو برنامه‌ای چیده بودند تا در میدان نبرد نیروی خود را بر کشتن پهلوانان بزرگ و فرماندهان متمرکز کنند. ایرانیان گویا به این سیاست‌شان پی برده بودند و از این رو رستم در ابتدای کار از یزدگرد خواست خودش در میدان نبرد حضور نداشته باشد تا در صورت شکست هیبت و شکوهش در چشمان دشمن باقی بماند و بسیج نیروهای تازه‌ی ایرانی به خاطر ناامیدی و دلسردی‌شان مختل نشود. یزدگرد این اندرز را نپذیرفت و رستم را به میدان فرستاد. اما، در سوی دیگر، اعراب به پندی همسان عمل کردند و از حضور عمر در میدان نبرد جلوگیری کردند. بدان دلیل که اگر در میدان به خاک بیفتد دیگر مسلمانی در جهان نخواهد ماند، اما اگر در پشت جبهه بماند و شکست بخورد باز امکان بسیج سپاهیان را خواهد داشت.

شاید به خاطر چنین برنامه‌ای بود که شمار فرماندهان ایرانی کشته‌شده در نبرد قادسیه چشمگیر بود. موشیل مامیکونیان و دو برادرزاده‌اش، گریگور و پسرانش، شهریار پسر کناره، و در نهایت خود رستم در این نبرد جان باختند و فیروزان و هرمزان که جان به در بردند، ناچار شدند از میدان بگریزند.^{۱۳۵۱} زنده ماندن فیروزان باعث شد نیروهای پارسیگ بتوانند تا حدودی انسجام خود را حفظ کنند و زیر فرمان او قوای خود را جمع کنند و دو سه بار دیگر با اعراب بجنگند. اما نیروهای پهلویگ که رستم را از دست داده بودند دچار پراکندگی گشتند و مدتی طول کشید تا فرخزاد از قفقاز سر برسد و بار دیگر به کارشان سامانی بدهد.^{۱۳۵۲} اما سرداران پارسیگ و

¹³⁵¹ Sebeos, 1999: 98 - 99.

¹³⁵² Sebeos, 1999: 99.

پهلویگ درباره‌ی فرماندهی او مانند رستم هم‌داستان نبودند و پس از جنگ قادسیه در عمل جبهه‌ی ساسانی تمرکز رهبری نظامی خود را از دست داد.

بعد از جنگ قادسیه تیسفون، که دیرزمانی در برابر اعراب مقاومت ورزیده بود، دستخوش ناامیدی شد و تسلیم تازیان شد. با این همه، ایرانیان از جنگیدن دست بر نداشتند. سپاهیان پهلوی که در آذربایجان زیر پرچم فرخزاد جمع شده بودند به فیروزان و هرمزان پیوستند و همه‌ی سرداران بازمانده از قادسیه بار دیگر گرد هم آمدند و در جلولا کوشیدند جلوی عربان را بگیرند، اما باز شکست خوردند. طبری و بقیه‌ی تاریخ‌نویسان تاریخ این جنگ را در سال شانزدهم هجری قمری (۶۳۷ م.) قرار می‌دهند، اما واقدی آن را به سال ۱۹ ق. (۶۴۰ م.) مربوط می‌داند. پورشریعتی که جنگ قادسیه را در ۶۳۵ م. قرار داده، تاریخ این نبرد را در دو سال بعد یعنی سال ۶۳۷ م. قرار داده و قول طبری را معتبر می‌شمارد.^{۱۳۵۳}

این بار فرخزاد (به قول طبری: خره‌زاد بن خره‌هرمز) سرکرده‌ی رسته‌ی پهلویگ بود و کسی با لقب خسروشونوم که همان ورازتیروچ باگراتونی بود فرماندهی ارمنیان را بر عهده گرفته بود. در این نبرد هاشم بن عتبه فرماندهی اعراب را بر عهده داشت. مهران بهرام رازی کشته شد و فیروزان و خسروشونوم عقب‌نشینی کردند. خسروشونوم مدتی در حلوان راه اعراب را سد کرد، اما بعد از آن که یزدگرد حلوان را ترک کرد و دربار خود را به ایران مرکزی منتقل کرد، از سرسختی دست کشید. اعراب طی سال بعد اهواز، شوشتر و رامهرمز را گرفتند، در حالی که هرمزان، که حاکم بزرگ این ناحیه بود، در برابرشان مقاومت می‌کرد.

¹³⁵³ Pourshariati, 2008: 3.4.1.

چنین می‌نماید که هرمان شهربان خوزستان بوده باشد و در این حالت پایگاه اصلی او را باید شهر هرمز اردشیر دانست که مرکز استان خوزستان بود و اعراب با جمع بستن اسم ایلامی هوزه/خوزه (نیشکر) آن را اهواز می‌نامیدند.^{۱۳۵۴} هرمان تا مدتی در همین اهواز در برابر تازیان پایداری کرد و از میشان و دشت میشان سربازانی را برای جلوگیری از پیشروی آنان بسیج کرد. این نکته نیز جای توجه دارد که هرمان و سربازانش در نبرد جلولا حضور نداشتند. احتمالاً دلیل این غیاب آن است که شاخه‌ای از اعراب تا این هنگام به خوزستان نفوذ کرده بودند و هرمان سرگرم مبارزه با ایشان بوده است.

با وجود مقاومت شدید و دلیرانه‌ی هرمان و پشتیبانی مردمی‌ای که از آن برخوردار بود، سیل جمعیتی اعراب دیگر چندان خروشان شده بود که نمی‌شد جلویش را گرفت. تقریباً در همین هنگام (سال ۱۷ قمری/ ۶۳۷ م.) اعراب شهر بصره را در نزدیکی ابله تأسیس کردند و این در واقع اردوگاهی نظامی بود که جمعیتی بزرگ از عربستان بدان می‌کوچیدند و برای حمله به استان‌های ساسانی در آنجا سازمان می‌یافتند. بصره از این نظر به پولیس‌های مقدونیان شبیه بود که دقیقاً به همین ترتیب کارکردی اردوگاهی و نظامی داشتند و نباید آنها را با شهر به معنی راستین کلمه هم‌تا شمرد.

هرمان بعد از چند جنگ سخت با تازیان اهواز را از دست داد و دید که چطور این شهر هم به سرعت از مهاجران عرب انباشته شد. پس، کوشید با ایشان به صلحی دست یابد و بخشی از قلمرو خود را حفظ کرد و در مقابل بر گردن گرفت که به ایشان جزیه بدهد. اما اعراب در مرزهای شمالی قلمرو مورد توافق که به هرمان

¹³⁵⁴ Lockhart, 2007.

تعلق داشت هم‌چنان قتل و غارت می‌کردند. از این رو، هرمرزان از دادن جزیه سر باز زد و باز برای نبرد نیروهای خود را بسیج کرد و این بار از قبایل گُرد هم یاری طلبید. اما باز شکست خورد و به رامهرمز گریخت. باز صلحی میان عتبه و هرمرزان شکل گرفت که عمر بدان سفارش کرده بود. عربان این بار خواهان دریافت جزیه از قلمروهای رامهرمز و شوشتر و شوش و جندی شاپور و بونیان و مهرگان گُذک بودند که حملات اعراب را تا این لحظه پس زده بود.

هرمرزان پذیرفت که خودش مالیات این مناطق را گردآوری و به اعراب پرداخت کند. جالب آن است که در این میان توافق شده بود که اگر کردان به هرمرزان حمله بردند، اعراب از او حمایت کنند! با این همه، روشن است که اعراب به توافقات خود پایبند نمی‌مانده‌اند. چون کمی بعد علاء بن حضرمی از بحرین به قلمرو هرمرزان تاخت و در جنگ طاووس بر سرداری ایرانی غلبه کرد. احتمالاً در این مقطع نامه‌نگاری‌های یزدگرد سوم باعث شد تا بقایای قوای پهلویگ در منطقه به هرمرزان پیوندند و بار دیگر هماهنگی‌ای میان سرداران پارسیگ و پهلویگ شکل بگیرد. با این همه، ارتشتاران ایرانی از رمق افتاده بودند و بعد از شکستی دیگر، اعراب هرمرزان و خانواده‌اش را اسیر کردند و به بصره نزد عمر بردند.

هرمرزان با شکوه و جلال بسیار در حالی که تاج بر سر داشت و جامه‌های شاهانه در بر کرده بود، در برابر خلیفه‌ی مسلمانان حاضر شد و وقتی دریافت قصد دارند او را به قتل برسانند، زیرکانه عمر را فریب داد و جام آبی را که عمر سوگند خورده بود پیش از خوردنش او را به قتل نخواهد رساند بر زمین پاشید و به این ترتیب خلیفه را ناگزیر ساخت تا جانش را مصون دارد. با این همه، اعراب باز قصد جان او را داشتند و چون

راهی جز این پیش رویش نبود، اسلام آورد تا زنده بماند. هر چند این کار هم سود چندانی نداشت و کمی بعد که عمر به دست پیروز ابولؤلؤ کشته شد، فرزندان عمر به خونخواهی او را به قتل رساندند.

بعد از شکست قادسیه، ایرانیان یک بار دیگر تمام نیروی خود را متمرکز ساختند و برای نبرد با تازیان به جنبش در آمدند. این بار سپاهی که ایرانیان آراستند در نهاوند اردو زد. این شهر در قلمرو ماد و زیر سیطره‌ی سرداران پهلویگ قرار داشت، اما خطر تازیان چندان بزرگ شده بود که همه بار دیگر زیر درفش فیروزان گرد آمدند و رهبری او را پذیرفتند. هم‌چنین مقاومت در برابر اعراب هم‌چنان در خوزستان و میان‌رودان باقی بود و تازیان با وجود سیلابی از قبایل عرب، که در سرزمین‌های تازه اشغال‌شده سکونت گزیده بودند، هم‌چنان موقعیتی شکننده داشتند. در این هنگام بود که عمر دستور داد سپاهیان عرب به ایران مرکزی وارد شوند و به همان شیوه‌ای که پیش‌تر در میدان نبرد سرداران و پهلوانان نامدار را می‌جستند و می‌کشتند، سفارش کرد که هرچه سریع‌تر یزدگرد را که ستون خیمه‌ی شاهنشاهی ساسانی محسوب می‌شد بیابند و از میان بردارند. رهبری سپاه اسلام را در این جنگ مقرر بر عهده داشت.

در جنگ نهاوند سربازانی از هر چهار کوست گرد آمده بودند. طبری در گزارشی که از این نبرد به دست می‌دهد می‌گوید سی هزار تن از سرزمین‌های بین باب و حلوان، شصت هزار تن از سرزمین‌های بین حلوان و خراسان، شصت هزار تن دیگر از سجستان و فارس تا حلوان در این سپاه حضور داشته‌اند. این‌ها به ترتیب برابرند با کوست آدوربادگان، کوست خراسان و ترکیب کوست نیمروز و کوست خوربران که در جنوب با هم یکپارچه دیده شده‌اند. احتمالاً گزارش طبری به تقسیم‌بندی نظامی کهنی اشاره می‌کرده که استعداد نظامی هر یک از کوست‌ها را سی هزار سرباز می‌گرفته است. اگر کوست خراسان به شکلی استثنایی پرجمعیت و جنگاور نبوده

باشد، در گزارش او سرزمین‌های سیستان، ماد و فارس هر یک سی هزار سرباز گسیل کرده‌اند، با این شرح که سیستان و فارس را روی هم رفته با شصت هزار تن سرشماری کرده است.

به گزارش طبری یزدگرد سوم پیش از جنگ نهاوند به مردم استان‌های شاهنشاهی نامه‌هایی نوشته بود و از ایشان خواسته بود تا بجنبند و برای دفاع از کشور به ارتش نهاوند نیرو بفرستند. شهربانان استان‌ها از این فرمان پیروی کردند و در نهاوند ارتشی شکل گرفت که از رسته‌های گوناگون تشکیل یافته بود. خسروشوم با ارمنی‌ها همراه بود و اهالی سرزمین‌های میان حلوان و خراسان نیز نیروهایی گسیل کرده بودند.^{۱۳۵۵} با این همه، فرخزاد و سپاهیان‌ش که قاعدتاً بیشتر از نیروهای اسپهبدان تشکیل یافته بود در این جنگ شرکت نداشتند.

به این ترتیب، جنگ سرنوشت‌ساز نهاوند آغاز شد. طبری این جنگ را در سال ۲۱ هجری قمری قرار می‌دهد که با ۶۴۱ میلادی برابر می‌شود. عمر پیش از جنگ نهاوند برای تصمیم‌گیری درباره‌ی رزم‌آرایی‌اش با هرمزان مشورت کرد، اما روشن است که هرمزان هم‌چنان دل با ساسانیان داشت و می‌کوشید او را گمراه سازد. وقتی عمر آرایش جنگی ایرانیان را برای هرمزان شرح داد و از او راهنمایی خواست، هرمزان پرسید که سر کجاست؟ و عمر پاسخ داد در نهاوند، چرا که ارتش ایرانیان در آنجا اردو زده بود. در روایت طبری تشبیه عمر به همین‌جا ختم می‌شود اما در منابع دیگر می‌خوانیم که فارس و آذربایجان را بال‌های این سر قلمداد می‌کند. جالب آن که در روایتی دیگر سر، کسرا و دو بال، ایران و بیزانس است و معلوم است هنوز حال و هوای عصر خسرو پرویز و دست‌نشانده‌ی امپراتور روم زیر سایه‌ی ساسانیان مورد نظر است.^{۱۳۵۶} هرمزان به عمر گفت که باید بال‌ها را قطع

¹³⁵⁵ طبری، ۱۳۶۸، ج. ۵: ۱۹۳۹.

¹³⁵⁶ Noth, 1968: 283 - 284.

کند و بعد سر هم بریده خواهد شد. اما روشن است که هدفش پراکنده کردن سپاه پرشمار اعراب در قلمروی بزرگ و جلوگیری از تمرکزشان در برابر ارتش نهاوند است. عمر نیز به این ترفند پی می‌برد و هرمان را دروغگو می‌خواند و می‌گوید باید سر را نخست قطع کرد.^{۱۳۵۷} در این روایت فرماندهی ارتش ایران مردی است به نام بُندار که دوخویه او را همان مردانشاه دانسته و پورشریعتی این نظر را پذیرفته و وی را همتای بهمن جادویه گرفته است.^{۱۳۵۸}

جنگ نهروان با پیروزی تازیان پایان یافت و فیروزان در این میان به قتل رسید. بهمن جادویه که به جای او به رهبری برگزیده شد سپاهیان را به درون سرزمین ماد عقب کشید و خسروشنوم که همان ورازتیروچ ارمنی بود به همدان پس نشست و چون هیربندی خیانتکار چند و چون خزانه‌اش را بر اعراب فاش ساخته بود، دست پایین پیدا کرد و ناگزیر شد با تازیان صلح کند و همدان و دستباز را به اعراب واگذار نماید.

بعد از جنگ نهاوند سرداران و شهربانان ایران غربی به تدریج به سلطه‌ی اعراب گردن نهادند و با حذیفه پیمان‌هایی بستند و سرزمین‌هایی را به ایشان واگذار کردند. در این میان کسی به نام دینار موفق شد با فریفتن بقیه‌ی بزرگان ایرانی مستقر در نهاوند خود را نزد اعراب عزیز کند و هم‌چون سرکرده‌ی بقیه‌ی اشراف موقعیتی برای خویش به دست بیاورد. این اشرافی که از او فریب خوردند و با زور تازیان هم‌چون زیردست او قلمداد شدند، انگار به خاندان کارن تعلق داشته‌اند.^{۱۳۵۹}

¹³⁵⁷ طبری، ۱۳۶۸، ج. ۵: ۱۹۳۴.

¹³⁵⁸ Pourshariati, 2008: 3.4.2.

¹³⁵⁹ Pourshariati, 2008: 3.4.3.

با این همه، مقاومت‌ها پایان نیافته بود. پارسیان بعد از شکست نهاوند باز سرسختانه در اصفهان گرد آمدند و بار دیگر تصمیم به جنگ با اعراب گرفتند و این احتمالاً به سال ۶۴۱ - ۶۴۲ م. مربوط می‌شود. در این هنگام فرمانده‌شان سرداری بود به نام شهروراز جادویه که با کسی به نام فاذوسفان همکاری می‌کرد. فاذوسفان شکل عربی‌شده‌ی پادوسپان است و منصب این سردار را نشان می‌دهد. هم‌چنین از پهلوانی به نام مردانشاه خبر داریم که در این نبرد حضور داشته است. از آنجا که در این نبرد به مرگ ذوالحاجب اشاره شده و این لقب تازی برای بهمن جادویه است، و از سوی دیگر بهمن جادویه نیز لقبی برای مردانشاه دانسته شده، پورشریعتی همه‌ی این‌ها را به یک تن مربوط می‌داند.^{۱۳۶۰} به هر رو، آشکار است که در جنگ اصفهان قوای محلی پارسی که مرزبان و نیروهای مدافع شهر محسوب می‌شده‌اند شرکت کرده‌اند و از ارتش بزرگ اقوام متحد ایرانی نشانی در میان نیست. در این نبرد عبدالله بن عتبان و ابوموسی اشعری اعراب را رهبری می‌کردند. در نهایت، تازیان بر ایرانیان غلبه کردند و شهروراز جادویه و مردانشاه به قتل رسیدند.

پادوسپان ناگزیر شد با اعراب صلح کند و شرط کرد که مردم اصفهان اجازه داشته باشند تا شهر را به سلامت ترک کنند. از همین جا روشن است که اعراب حق ورود به اصفهان را به دست آورده بودند و باز معلوم است که پیشینه‌ای به جا گذاشته بودند که مردم شهر از کشتار و برده شدن در هراس بوده‌اند. تازیان شرط را پذیرفتند و بسیاری از مردم اصفهان از آنجا بیرون شدند و اعراب آن سامان را گرفتند. در تاریخ‌های بعدی کوشیده‌اند بر هراس مردم شهرها از تازیان و گریختن‌شان از شهرها سرپوشی بگذارند و به همین خاطر مثلاً در

¹³⁶⁰ Pourshariati, 2008: 3.4.3.

تاریخ طبری می‌خوانیم که شمار این فراریان تنها سی تن بوده که تازه آنها هم با مردم اصفهان مخالفتی داشته‌اند. گزارشی که بی‌شک نادرست است و برای رفع و رجوع غارتگری‌های تازیان بر ساخته شده است.

یزدگرد در همان هنگامی که از اصفهان به استخر عقب می‌نشست، شخصی به نام سیاه را با سیصد تن به مقابله‌ی اعراب فرستاد و آورده‌اند که هفتاد تن از این گروه از اشراف بوده‌اند. این دسته‌ی کوچک قاعدتاً برای انجام مأموریتی خاص یا شاید حتا برای رایزنی با تازیان گسیل شده بودند، و از وصف‌شان برمی‌آید که رسته‌ای از شهسواران سنگین اسلحه‌ی ساسانی بوده‌اند. به هر رو، این عده با رهبری سیاه با اعراب دیدار کردند و همگی اسلام آوردند.

درباره‌ی دلیل اسلام آوردن ایشان شواهد روشنی در دست است که پورشریعتی آنها را کنار هم گرد آورده است.^{۱۳۶۱} نخست آن که در زمان حرکت به سوی اعراب با دیدن ویرانی‌هایی که ایشان به بار آورده بودند دریغ می‌خوردند و اشاره می‌کردند که این خانمان ایشان است که به این وضع دچار آمده است. بنابراین نتیجه‌گیری پورشریعتی درست می‌نماید که ایشان از اهالی سرزمین‌های اشغال شده بوده‌اند. دیگر آن که برای اسلام آوردن‌شان شرط‌هایی می‌گذارند که به قدر خود جالب است. آنها می‌خواهند که هر جا خواستند اقامت کنند، با پارسیان بجنگند و به جنگ اعراب فرستاده نشوند، و بیشترین مقرری را دریافت کنند. اعراب با همه‌ی این شرط‌ها موافقت کردند و سیاه و اسوارانش اسلام آوردند. با این همه، در جریان محاصره‌ی توسر به این بهانه که موجب‌شان به موقع پرداخت نشده ننگیدند و به صراحت به اعراب گفتند که «ما به اندازه‌ی شما به دین دلبستگی نداریم!».

¹³⁶¹ Pourshariati, 2008: 3.4.2.

عمر وقتی از این سخن خبردار شد دستور داد به ایشان بالاترین مواجب ممکن را بپردازند. به این ترتیب، صد تن از آنها دو هزار درهم و شش تن دو هزار و پانصد درهم دریافت می‌کردند که رقمی هنگفت است و نشان می‌دهد پیوستن‌شان به مسلمانان چقدر برای ایشان ارزشمند و بااهمیت بوده است.

کرون معتقد است اسلام آوردن اشراف ایرانی که در برخی از روایت‌های آغازین اسلامی آمده، بخشی از تبلیغات جنگی اعراب مهاجم بوده و راست نیست.^{۱۳۶۲} دست‌کم بر مبنای سرنوشت هرمان می‌دانیم که برخی از این گروه‌ها به زور و در شرایطی رخ می‌داده و برای جستن از مرگ برگزیده می‌شده است. درباره‌ی موارد دیگر هم نمایان است که اشراف و مردم برای رهیدن از مرگ و غارت اموال‌شان راهی جز تظاهر به اسلام نداشته‌اند و وفادار نبودن‌شان به دین نو را از این‌جا می‌توان دریافت که در هر فرصتی با به جان خریدن خطر قتل و غارت تازیان مرتد می‌شده و بر مسلمانان می‌شوریده‌اند. از این رو، گرویدن ایرانیان به اسلام در آغاز کار اگر هم وجود داشته باشد، نشان برتری عقیدتی فاتحان بر فرهنگ مردم شکست‌خورده نبوده و به سادگی به تلاش برای حفظ جان و امنیت مربوط می‌شده است. یعنی نه مهاجمان عرب چندان پایبندی‌ای به دین اسلام داشته‌اند و نه بی‌شک اشراف ایرانی که ناگزیر به پذیرش آیین ایشان می‌شده‌اند. الگویی که مشابه آن را در رفتار دینی گروه‌هایی مثل طالبان و داعش می‌توان باز یافت.

در این بین تردیدی نیست که از همان ابتدای کار برخی از ایرانیان به اسلام گرویده‌اند و این روند به ویژه در میان اشراف و بزرگان ارتشی برجستگی داشته است. با این همه، چنین می‌نماید که گرویدن ایشان نوعی

¹³⁶² Crone, 1980: 50.

اتحاد سیاسی بوده و ماهیتی ایمانی و اعتقادی نداشته است. این را می‌توان با بررسی نام‌های این نومسلمانان نشان داد. در میان ایرانیانی که به اسلام گرویدند اسواران ساسانی پیشتاز بودند و با این همه پنجاه سال بعد هم‌چنان فرزند یکی از ایشان ماه‌آفریدان نام دارد و این نشان می‌دهد که دین اسلام نزد پدرش چندان ریشه‌دار نبوده است چرا که این نام، گذشته از پارسی بودن‌اش، با پرستش خداوند یگانه‌ای به اسم الله ناسازگار می‌نماید. کرون به درستی اشاره کرده که نخستین نمونه‌ها از ایرانیانی که معیارهای مسلمانی را رعایت کردند و اسم فرزندان‌شان را به تازی برگرداندند، اسواران همراه سیاه و خود او بوده، چرا که می‌دانیم نام پسر سیاه یزید بوده است.^{۱۳۶۳} بماند که این نام هم به اسم‌های ایرانی مشتق از نام ایزد (مثل یزدگرد و یزدان) نزدیکی دارد و چه بسا نزد اعراب بر همین اساس ساخته شده باشد.

پس از جنگ قادسیه فرخزاد که پدر و برادر مهترش را از دست داده بود به آذربایجان عقب نشست و همان‌جا به ریاست خاندان اسپهبدان رسید. بعد با سرعت به تیسفون رفت و گنجینه‌های سلطنتی را به همراه یزدگرد سوم برداشت و خواست که به آذربایجان بازگردد. روشن است که از این مقطع به بعد او مسئولیت حفاظت از شاهنشاه را بر عهده گرفته است و از این روست که دیگر در جنگ‌ها با تازیان نامی از وی نمی‌شنویم. با این همه به گزارش سبئوس اعراب (اسماعیلیان) در راه به کاروان او هجوم بردند و باعث شدند تا بخشی از گنجینه‌ها و مردمی را که تحت محافظتش بودند از دست بدهد.^{۱۳۶۴}

¹³⁶³ Crone, 1980: 362.

¹³⁶⁴ Sebeos, 1999: 99.

پورشریعتی این درگیری را به بعد از جنگ جلولا مربوط دانسته است.^{۱۳۶۵} به هر رو، اعراب بعد از این غنیمت‌گیری هنگفت به تیسفون بازگشتند و شهر را غارت کردند. یزدگرد در حالی که احتمالاً فرخزاد هم‌چنان در رکابش بود، به حلوان و از آنجا به اصفهان و استخر گریخت. ورود او به استخر کمابیش هم‌زمان شد با اسلام آوردن سیاه و شهبسواران همراهش، و کوشش هرمزان برای آن که با اعراب به صلحی دست یابد. باید توجه داشت که به احتمال زیاد هر دو این سرداران از مردم استان فارس و خوزستان بوده و بنابراین به رسته‌ی پارسیگ‌ها تعلق داشته‌اند. در میان تمام سردارانی که یزدگرد به مقابله‌ی اعراب فرستاد فقط همین دو تن با اسلام آوردن تا مدتی زنده ماندند.

از این رو چنین می‌نماید که هم‌زمان با عقب‌نشینی یزدگرد به استخر و روشن شدن این حقیقت که تازیان برای ماندن آمده‌اند و میان‌رودان را با استواری در دست دارند، شهریان فارس و خوزستان و فرماندهان پارسیگ به اندیشه درافتادند و امکان کنار آمدن با مسلمانان در مرکز توجه‌شان قرار گرفت. به بیان دیگر، چنین می‌نماید که خیانتی ضمنی در رسته‌ی پارسیگ‌ها در این مقطع بروز کرده باشد. به احتمال زیاد به همین خاطر سپاهیان محافظ یزدگرد از میان پهلویگ‌ها برگزیده شده بودند و فرمانده‌شان فرخزاد اسپهبد بوده است. در ضمن این را هم باید در نظر داشت که هرمزان و سیاه تا حدودی ناگزیر به تبعیت از اعراب بوده‌اند، چرا که موج حمله‌های آنان به شهرهای فارس و خوزستان رسیده بود و استقرار مداوم‌شان در سرزمین‌های تازه فتح‌شده نشان می‌دهد که از توان جمعیتی شگفت‌انگیزی برخوردار بوده‌اند.

¹³⁶⁵ Pourshariati, 2008: 3.4.3.

زمانبندی‌ها هم جالب توجه است. چون تقریباً هم‌زمان با رسیدن یزدگرد به استخر، ابوموسی اشعری شوش را محاصره کرده بود و سیاه که برای یاری به مردم این شهر گسیل شده بود خیانت ورزید. همین رشته از رخدادها می‌تواند این نکته را توضیح دهد که یزدگرد چرا استخر را ترک کرد و به سیستان و کرمان گریخت و به روایتی پنج سال در آنجا ماند و با اعراب درآویخت. پورشریعتی در گاه‌شماری تجدید نظر شده‌اش دوران اقامت وی در کرمان و سیستان را بین ۶۴۲ تا ۶۴۸ م. می‌داند.^{۱۳۶۶}

یزدگرد، در نهایت، به خراسان و مرو رفت. سیستان و کرمان هم‌چنان زیر سیطره‌ی شهربانان و سرداران خاندان‌های پارسیگ یا پارسی‌شده‌هایی مانند خاندان سورن بود. اما خراسان و مرو را خاندان‌های پارتی‌ای مانند اسپهبدان در دست داشتند که وفادارانه از یزدگرد در برابر هجوم تازیان حمایت می‌کردند. یعنی این نکته که یزدگرد پس از سال‌ها مقاومت ناگهان ایران جنوبی را وا نهاده و به ایران شمالی گریخته می‌تواند ناشی از سستی پارسیگ‌ها در حمایت از او حمل شود. از سوی دیگر، این گزارش را داریم که سپاهیان عرب با سرسختی اردوی شاهنشاه را دنبال می‌کردند و خواهان به قتل رساندن وی بودند. مسیر هجوم شاخه‌ای از تازیان در واقع بر اساس تعقیب اردوی شاهی تعیین می‌شده است.

سیف بن عمر می‌گوید اعراب پس از گشودن اصفهان نخست به همدان تاختند و بعد به ری و گرگان و طبرستان، و در نهایت به آذربایجان دست یافتند. او درباره‌ی زمان این جنگ‌ها با بیشتر تاریخ‌نویسان دیگر هم‌داستان نیست و این جنگ‌ها را به سال هجدهم هجری (۶۳۸ م.) مربوط می‌داند. در حالی که بیشتر متن‌های

¹³⁶⁶ Pourshariati, 2008: 3.4.3.

دیگر این جریان را طولانی‌تر و دیرآیندتر دانسته‌اند و آن را در فاصله‌ی سال‌های ۲۲ - ۲۳ ق. (۶۴۲ - ۶۴۳ م.) قرار داده‌اند.

نُعَیم بن مَقْرَن و قَعْقَاع بن عمرو پس از جنگ نهاوند در رأس ستونی از سپاهیان عرب به همدان هجوم بردند. ورازتیروچ خسروشنوم ارمنی پیش‌تر این شهر را هنگام قبول شکست نهاوند به ایشان سپرده بود، اما معلوم است که شرط و شروطی با ایشان داشته که از غارت شهر و سیطره‌ی کامل‌شان بر شهر پیشگیری می‌کرده است. هجوم شاخه‌ای از سپاهیان عرب به همدان نشان می‌دهد که تازیان پس از ترمیم قوایشان خواهان دستیابی به ثروت‌های همدان بوده‌اند.

پورشریعتی به پیروی از طبری نوشته که در این ماجرا ورازتیروچ خسروشنوم بود که عهدشکنی کرد و پیمان‌ش با حدیفه را زیر پا گذاشت،^{۱۳۶۷} اما احتمالاً اشتباه می‌کند و این طرف تازی بوده که این قرارداد را نادیده انگاشته است چون طرف مهاجم عرب است و ورازتیروچ، که پیش‌تر هم در همدان مستقر شده بود، وظیفه‌ی دفاع از شهر را بر عهده گرفت. این نکته البته به جای خود باقی است که شاید خراج و غرامتی که قرار بوده به اعراب پرداخت شود، به موقع داده نشده و بهانه‌ای برای حمله به شهر به دست‌شان داده است. هم‌چنین واکنش شهربانان استان‌های شمالی ایران به حمله‌ی اعراب نشان می‌دهد که ورازتیروچ فراتر از یک حاکم عهدشکن عادی بوده است.

¹³⁶⁷ Pourshariati, 2008: 3.4.3.

ورازتیروچ احتمالاً برای این که مردم همدان ضرب حمله‌ی اعراب و ویرانی جنگ را تحمل نکنند، از شهر خارج شد و در روستایی به نام واجرود با اعراب رویارو شد. در این جریان پهلوانی به نام اسفندیار که گویا پسر فرخزاد اسپهبد بوده و شهربان آذربایجان محسوب می‌شده، شهربان دیلمستان که نامش به صورت متعه ثبت شده، و هم‌چنین کسی با نام تحریف‌شده‌ی زینبی ابوالفرخان که سپه‌سالار ارتش ری بوده، به یاری ورازتیروچ آمدند. پورشریعتی به درستی حدس زده که همه‌ی این فرماندهان به خاندان‌های بزرگ پارتی تعلق داشته‌اند و در واقع جبهه‌ی پارتیگِ رویاروی اعراب را برمی‌ساخته‌اند.^{۱۳۶۸}

به این ترتیب، ارتشی که در واجرود گرد آمده بود از نظر بزرگی و تنوع رسته‌ها چشمگیر و مقتدر بود و از این روست که سیف بن عمر آن را از نظر اهمیت همتای جنگ نهاوند می‌داند. در جنگ واجرود نیز ایرانیان از اعرابی که با نعیم بن مقرن همراه بودند شکست خوردند و ورازتیروچ خسروشنوم ارمنی از پای درآمد و شمار زیادی از سربازان ایرانی کشتار شدند. اعراب به همدان تاختند و این شهر را گشودند و قتل و غارت بسیار در آن کردند.

بازمانده‌ی سپاهیان ایرانی جنگ واجرود به ری عقب نشستند و بار دیگر در برابر اعراب صف آراستند. این بار فرمانده‌شان پهلوانی بود (در منابع اسلامی: سیاوخش بن مهران بن شوبین) که نوه‌ی بهرام چوبین محسوب می‌شد. سیاوش مهران به سرداران و حاکمان شهرهای اطراف پیام فرستاد و خواست که سپاهیان‌شان را برای

¹³⁶⁸ Pourshariati, 2008: 3.4.3.

رویارویی با اعراب به نزد او بفرستند و همه هشدارهای او را جدی گرفتند و چنین کردند. شهرهایی که برای دفاع از ری سپاه فرستادند در تاریخ طبری چنین فهرست شده‌اند: دماوند، طبرستان، کومس و گرگان.

بعد از شکست قوای ایرانی در واجرود، اسفندیار اسپهبد، که به احتمال زیاد پسر فرخزاد (و به روایتی برادر کهنتر او) بوده، به اسارت اعراب گرفتار آمد. او به سردار عربی که اسیرش کرده بود — بکیر بن عبدالله — گفت که اگر او را زنده بگذارد و با او متحد شود، می‌تواند کل آذربایجان را با صلح به دست بیاورد. وگرنه باید او را به قتل برساند و در این حال کل این سرزمین کوهستانی به خونخواهی وی برخواهد خاست. بکیر این اندرز را خردمندانه یافت و اسفندیار را آزاد کرد و آذربایجان بدون جنگ تسلیم اعراب شد.

اما پسر دیگر فرخزاد، که بهرام نام داشت، ننگ تسلیم را نپذیرفت و هم‌چنان با اعراب جنگید، اما از عتبه بن فرقد شکست خورد و نتوانست کاری از پیش ببرد. اعراب آذربایجان را تسخیر کردند و قرارداد صلح خود را با مردم این سامان منعقد کردند و به سوی قفقاز و دژهای دربند پیشروی کردند. در آنجا با سرداری به نام شهریراز یا شهریر روبه‌رو شدند که مرزبان شمال بود و به خاندان مهران تعلق داشت. میان اعراب و او صلحی شکل گرفت و قرار شد اعراب نیروهای خود را به قلمرو او وارد نکنند و خراج و جزیه‌ای هم از او نستانند، و در مقابل وی نیز از دست‌اندازی اقوام شمالی — که بعدها به خزران و روس‌ها تبدیل شدند — به درون ایران‌زمین جلوگیری نماید. پس از نبرد واجرود روشن بود که آماج بعدی تازیان شهر ری است. چنین می‌نماید که هم‌زمان با نزدیک شدن اعراب نوعی شکاف قدرت در ری دهان گشوده باشد. ری از دیرباز سرزمین زیر فرمان خاندان مهران بود و کانون شورش بهرام چوبین مهرانی هم محسوب می‌شد. با این همه، رقابت و کشمکش زیادی بین مهرانی‌های ری و اسپهبدان وجود داشت که هر دو سوی باختری و خاوری ری، یعنی آذربایجان و خراسان، را در دست

داشتند. چنان که گذشت شورش بهرام چوبین هم به دست اسپهبدان سرکوب شد، هر چند بعدتر ری یکی از کانون‌های قیام ویستهم اسپهبد بر ضد خسرو پرویز هم محسوب می‌شد و چه بسا در این مقطع اتحادی میان دو خاندان اسپهبدان و مهران رخ نموده باشد.

در آستانه‌ی حمله‌ی تازیان به ری از کسی به نام رامی یا زینبی ابوالفرخان خبر می‌شنویم که از بزرگان ری بود و خودش و پدرش بر سر مالکیت زمین‌هایی با سیاوش مهران کشمکش شدیدی داشتند. در عهدی که بعدتر با اعراب نوشته شد، نامش را زینبی بن قولة آورده‌اند که احتمالاً بخش دوم آن همان «کُلا» است. او دو پسر داشت به نام‌های شهرام و فرخان که لقب عربی ابوالفرخان را از آنجا به دست آورده است. این مرد پیش‌تر هم در نبرد با اعراب شرکت داشت و احتمالاً همان‌جا با دیدن سیل توفنده‌ی سپاه پرشمار اعراب به این نتیجه رسیده بود که مقاومت در برابرشان ممکن نیست. این دریافت به همراه دشمنی‌ای که انگار با خاندان مهران داشته باعث شد که وقتی سپاهیان نعیم بن مقرن به قزوین رسید به همراه پسرانش در روستایی به نام قها نزد وی برود و با او صلح کند.

این مرد خیانتکاری ویرانگر از آب درآمد و بر عهده گرفت تا رسته‌ای از سواران عرب را در گرماگرم جنگ از راهی پنهانی به درون ری راهنمایی کند. چنین هم کرد و در زمانی که سیاوش و سپاهیان با اعراب درآویخته بودند، ناگهان خبردار شد که ری پشت سرش سقوط کرده است و اعراب به آن وارد شده‌اند. به این ترتیب سیاوش مهرانی در برابر تازیان شکست خورد و ری فتح شد. مردم ری دسته دسته از شهر به بیرون گریختند و به کومس پناه بردند. اعراب شهر را غارت کردند و طبری نوشته غنیمتی که خداوندشان در این شهر نصیب‌شان کرد، با اموال غارت‌شده از مداین برابری می‌کرد. ری چندان در نتیجه‌ی غارت اعراب ویران شد که

قابل ترمیم نبود. از این رو، نعیم فرمان داد اعرابی که به آنجا کوچیده و خواهان سکونت در آن منطقه بودند شهری تازه بنا کنند و این همان ری نو است که از ابتدای دوران اسلامی تا به امروز دوام یافته است. ری قدیم در همسایگی آن به صورت ویرانه‌ای باقی ماند و «العتیقه» نام گرفت!

اعراب طبق توافقی که با زینبی ابوالفرخان داشتند، او را به حکومت ری گماردند و بخشی از گنجینه‌های خاندان مهران را به وی دادند. با این همه، شگفت آنجاست که بلعمی می‌گوید این مرد و خاندانش از زیر بار اسلام شانه خالی کردند و هم‌چنان «به دین عجمان بودند». درباره‌ی هویت این زینبی ابوالفرخان اطلاعاتی جسته و گریخته در دست داریم. تردیدی نیست که نام زینبی که گاه زینابند ثبت شده، همان زیناوند به معنای زرهپوش و سراپا مسلح است که پیش‌تر هم هم‌چون لقبی برای تهمورث و پهلوانان دیگر در منابع آمده است^{۱۳۶۹} و لقبی جنگاورانه است، نه نام شخصی. از این رو، تنها بخشی از نام وی که به کار تشخیص هویت‌اش می‌آید ابوالفرخان است و نام دو پسرش که فرخان و سیاوش ثبت شده است. پروانه پورشریعتی حدسی جسورانه مطرح کرده و گفته که این زینبی ابوالفرخان، در اصل همان فرخزاد اسپهبد زیناوند است که درست در همین حدود زمانی در پی کشمکش‌های اردوی یزدگرد را ترک می‌کند و به اعراب می‌پیوندد. او از این هم قدمی پیشنهاد و پیشنهاد کرده که فرخان حاکم طبرستان را هم با فرخزاد اسپهبد یکی بدانیم، چون او نیز هم‌زمان با این دگرگونی‌ها بر صحنه‌ی تاریخ پدیدار می‌شود.^{۱۳۷۰}

¹³⁶⁹ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۹۵.

¹³⁷⁰ Pourshariati, 2008: 3.4.6.

بخشی پرمعما از تاریخ طبری ماجرای کشمکش یزدگرد و حاکم ری را بازگو می‌کند. حاکم ری در این روایت آبان جادویه نام دارد و وقتی یزدگرد او را به خیانت متهم کرد، در مقابل، یزدگرد را به رها کردن کشور و ناکامی در اداره‌ی امور مملکت متهم ساخت. در نهایت هم یزدگرد را زندانی کرد و تنها وقتی او را رها کرد که خزانه‌اش را به وی وانهاد. این روایت در نگاه نخست به کشمکش خراسانیان با یزدگرد بر سر خزانه شبیه است و از سوی دیگر با توجه به دست به دست شدن حکومت ری از سیاوش مهرانی به زینبی ابوالفرخ، می‌توان فرض کرد منظور یکی از این دو بوده باشد. پورشریعتی پیشنهاد کرده که این روایت را بازتابی از کشمکش فرخزاد با یزدگرد بدانیم که طی آن بر سر بردن یا نبردن خزانه‌ی سلطنتی به قلمرو ترکان دعوی درگرفت و در نهایت فرخزاد اردوی شاهی را ترک کرد و او را به حال خود وا گذاشت. قبول این فرض پورشریعتی البته به پذیرش فرض دیگرش وابسته است و آن هم این که ابوالفرخ در واقع خود فرخزاد بوده که حکومت ری را با خیانت به دست آورده است.^{۱۳۷۱}

پورشریعتی اشاره کرده که با ورود عربان به معادلات سیاسی ایران‌شهر، خاندان‌های دیرینه‌ی پارتی یکی یکی از قدرت فرو افتادند و خاندان‌هایی نو که برخی‌شان اصل و ریشه‌ی چندانی هم نداشتند و از پیش رقابتی با ایشان داشتند، در هم‌دستی با اعراب جایگزین ایشان شدند. خاندان دینار در نهاوند به همین شیوه خاندان کارن را کنار زد و خاندان زینبی با همین ترفند در ری بر خاندان مهران غلبه کرد، که این آخری احتمالاً به سال ۶۵۰ -
۶۵۲ م. رخ داده است.^{۱۳۷۲}

¹³⁷¹ Pourshariati, 2008: 3.4.6.

¹³⁷² Pourshariati, 2008: 3.4.4.

پس از چیرگی اعراب بر ری و ویرانی این شهر، حاکمان شهرهای همسایه مرعوب شدند و با اعراب قراردادهای صلح نوشتند. مردانشاه مشهور به مسمغان حاکم دماوند با اعراب صلح کرد و قول داد خراجی سالانه بپردازد و در مقابل از نعیم بن مقرن تعهد گرفت که اعراب به قلمرویش وارد نشوند. چنین می‌نماید که در این هنگام حکومت شهر کومس هم، که اهالی ری بدان پناه برده بودند، دستخوش اغتشاش شده باشد، چون نام حاکمش معلوم نیست و نعیم با سپاهیانش بدون مقاومت به آنجا وارد شد و قرارداد صلح را با مردم این شهر منعقد کرد و آنجا را اشغال کرد.

درباره‌ی تاریخ فتح گرگان ناسازگاری‌هایی در منابع گوناگون دیده می‌شود. سیف بن عمر می‌گوید به دست سُوید بن مقرن در سال هجدهم هجری (۶۳۹ م.) فتح شد، در حالی که نقل قول طبری از المدائنی آن را در سال ۳۰ ق. (۶۵۰ م.) قرار می‌دهد. گزارش بلعمی را هم داریم که این رخداد را به سال ۲۲ ق. (۶۴۳ م.) مربوط می‌داند. این را می‌دانیم که سوید بن مقرن پس از فتح ری به بستم رفت و در آنجا با صلحی با حاکم گرگان دست یافت. در این هنگام مردی به نام روزبان صول بن روزبان بر گرگان حکومت می‌کرد. خود این روزبان صول مردی ترک بوده و جالب است که می‌بینیم سوید ترکان دهستان را به مراقبت از مردم گرگان می‌گمارد و ایشان را به عنوان گردآورندگان مالیات منصوب می‌کند و خودشان را از پرداخت خراج معاف می‌دارد. این احتمالاً نخستین اشاره به پیوند نامقدس اعراب و ترکان برای سرکوب مقاومت ایرانیان و غارت اموالشان است. این هم جالب توجه است که صول بر عهده گرفته بود در شرایط دشواری به یاری سپاهیان عرب بیاید، یعنی قرار بود خراجی که قرار است بدهد در شرایطی به خدمت نظامی تبدیل شود. صول هم‌چنین با سوید قرار گذاشته بود بخشی از جزیه را خود دریافت کند. یعنی طبری می‌گوید صول با سوید قرار گذاشت از پول‌های

گرفته شده از ایرانیانی که از گرویدن به اسلام سر باز می‌زنند، سهمی را خود بردارد. آشکار است که در این جا تنها با حکمرانی سر و کار نداریم که برای حمایت از مردم‌اش با اعراب صلح کرده و پرداخت خراجی به ایشان را پذیرفته باشد. صول و سپاهیان‌ش، که ترک هم بوده‌اند، به طور فعال با اعراب دست به یکی کرده بودند که جمعیت ایرانی و به ویژه آنها را که مسلمان نمی‌شدند بچاپند و از بذل کمک نظامی به اعراب در این زمینه دریغ نداشتند.

پیوستن روزبان صول به سیاست غارتگرانه‌ی اعراب با واکنش شهربان طبرستان روبه‌رو شد که فرخان نام داشت و از خاندان اسپهبدان بود. بلعمی می‌گوید که او لقب گیل‌گیلان (جیل جیلان) و سپاه‌بد اسپهبدان را داشت و در نامه‌ها با لقب اخیر از خویش یاد می‌کرد. پورشریعتی با تکیه به اشاره‌ای در متن طبری نشان داده که لقب گیل‌گیلان در این هنگام به فرماندهی دیگری تعلق داشته است.^{۱۳۷۳} در واقع چنین می‌نماید که فرخان سپاه‌بد خراسان بوده و طبرستان بخشی از قلمرو او محسوب می‌شده است. در مقابل، گیل‌گیلان قاعدتاً همان شهربان گیلان بوده که در عصر ساسانی گیلانشاه خوانده می‌شده است. طبری عهدنامه‌ای میان فرخان و گیل‌گیلان از یک سو و سوید بن مقرن را از سوی دیگر را ثبت کرده که طی آن فرمانداران ایرانی بر عهده می‌گیرند تا سالی پانصد هزار درهم به اعراب خراج پردازند و در مقابل از دست‌اندازی‌های ایشان ایمن باشند. اما در ضمن فرخان و گیل‌گیلان گوشزد کرده‌اند که حاضر نیستند با اعراب همکاری کنند و با دیگران به جنگ پردازند.

¹³⁷³ Pourshariati, 2008: 3.4.7.

هم‌زمان با این رخدادها در شمال، شاخه‌های جنوبی لشکریان تازی نیز هم‌چنان در جنوب پیشروی می‌کردند. بر مبنای سال‌شمار پورشریعتی، خوزستان و فارس در ۶۳۶ - ۶۳۷ م. به دست ابوموسی اشعری فتح شد و این جریانی بود که در ۶۳۴ م. آغاز شده بود و دو سه سال طول کشید تا به فرجام برسد. وقتی عثمان به قدرت رسید، عبدالله بن عامر را که رهبر مسلمانان بصره بود به رهبری سپاهی از مسلمانان برکشید و او را به سوی طبرستان و خراسان گسیل کرد. پیشاهنگ این سپاه زیر فرمان احنف قرار داشت. یزدگرد در حدود ۶۵۰ م. که فتح خوزستان و فارس کامل شده و اعراب به کرمان و سیستان رسیده بودند، ناگزیر شد این قلمرو را ترک کند و به سوی شمال بگریزد.

یزدگرد در جریان پناه بردن به خراسان به پشتیبانی دو تن دلگرم بود که با لقب کنارنگ (مرزبان) مشخص شده‌اند. یکی از ایشان ماهوی کنارنگ مرو بود و دیگری کنارنگ توس و هر دو به خاندان پارتی کنارنگیان تعلق داشتند. در شاهنامه تأکید شده که ماهوی شخصیتی طراز اول نبود و با لطف شاهنشاه به مقام بلندش دست یافته بود و به همین خاطر هم یزدگرد انتظار وفاداری کامل از او داشت. گاه از او با نام ماهوی سوری یاد شده که قاعدتاً باید به خاندان سورن اشاره کند و نه سرزمین سوریه و آسورستان. انگاره‌ی شاهنامه از او بسیار منفی است و این احتمالاً نظر عمومی مردم خراسان و مرو در دوران فردوسی بوده، که به گزارش حمزه اصفهانی هم‌چنان او و نوادگانش را «خداکشان» (یعنی شاه‌کش) را می‌نامند و به این خاطر سرزنش‌شان می‌کنند.^{۱۳۷۴} در مقابل، فردوسی از کنارنگ توس تعریف می‌کند و او را مردی لایق و وفادار می‌شمارد.

1374 حمزه اصفهانی، ۶۷: ۴۳.

در این نکته شکی نیست که یزدگرد، با وجود سن و سال اندکی که داشت، مردی غیور و جنگاور بوده و با سرسختی مقاومت در برابر تازیان را رهبری می‌کرده است. منابع او را در این هنگام جوانی سرسخت و یک‌دنده توصیف می‌کنند که هر از چندی با سرداران خویش درگیر کشمکش می‌شده است. یکی از این کشمکش‌ها در زمان همین حرکت به شمال با کسی به نام آبان جادویه رخ داد. طبری می‌گوید که یزدگرد نخست می‌خواست در ری بماند، اما در اثر دعوا با این شخص از ری به اصفهان رفت. کشمکشی بزرگ‌تر و مهم‌تر گویا میان یزدگرد و سپاه‌بد خراسان در گرفته باشد. در این هنگام خراسان تنها بخش دست‌نخورده‌ی شاهنشاهی بود و اعراب از شمال و مسیر ری به توس در آن رخنه کرده بودند. طبری می‌گوید که «خراسانیان» یزدگرد را تشویق می‌کردند که در خراسان مستقر شود و با تازیان صلح کند و منتظر فرصتی برای بازپس‌گیری تاج‌وتخت باشد، اما یزدگرد که گویا شور و شری داشته، قصد داشت از خراسان بگذرد و به قلمرو ترکان بگریزد و با سپاهی که از ایشان می‌گیرد با تازیان بجنگد. یعنی از صلح و واگذاری بخشی بزرگ از قلمرویش به اعراب سر باز می‌زده است. او در این میان با مردم فارس و قلمرو تسخیرشده به دست اعراب نامه‌نگاری داشت و مردم این سرزمین‌ها چند بار در دوران عثمان به هواداری از وی شورش کردند و تازیان را کشتار کردند.

گذشته از راهبرد نظامی در برابر تازیان، چنین می‌نماید که مسائل اقتصادی نیز مایه‌ی اختلاف شاهنشاه و شهربانان‌اش بوده است. خراسانیان خواهان در اختیار گرفتن گنجینه‌ای بودند که یزدگرد به همراه داشت، اما چنین می‌نماید که یزدگرد می‌خواست این گنجینه را همراه خود به ترکستان ببرد و با آن نیروی نظامی ترکان را خریداری کند. خراسانیان به این خاطر از در دشمنی با وی بیرون آمدند و گنجینه‌اش را مصادره کردند و از پشتیبانی او سر باز زدند و خودش را به تنهایی رها نمودند. چنین می‌نماید که در این میان خیانتی هم بروز کرده

باشد. چون خراسانیان با احنف نامه‌نگاری داشتند و خزانه‌ی یزدگرد را به اعراب واگذار کردند و در مقابل استقلال خود را حفظ کردند و از حمله‌ی تازیان مصون ماندند.

یزدگرد هنگام ورود به خراسان هم‌چنان با فرخزاد اسپهبد همراه بود. اما در راه فرغانه این سردار و سربازانش یزدگرد را ترک کردند و به سوی «عراق» شتافتند. فرخزاد در مرو با مرزبان این قلمرو که ماهوی نام داشت سخن گفت و یزدگرد را به او سپرد و خود به ایران مرکزی بازگشت. در این میان، چنین می‌نماید که کشمکشی سخت میان یزدگرد و ماهوی برخاسته باشد. ثعالبی ماهوی را بر مرو و مرورود و طالقان و جوزنجان حاکم دانسته است. از این رو، سرزمین‌های زیر فرمان او در میانه‌ی طبرستان و قلمرو گرگان قرار داشته که هر دو در همین هنگام با اعراب قراردادی می‌نویسند و صلح می‌کنند.

طبری از ابن کلبی نقل کرده که در همین حدود حاکم طبرستان به یزدگرد نامه نوشت و او را به نزد خود فرا خواند و گوشزد کرد که سرزمین طبرستان دست‌نیافتنی است و اعراب نخواهند توانست آنجا را فتح کنند. او هم‌چنین گوشزد کرد که اگر قصد آمدن به آنجا را دارد، باید در این کار شتاب کند و گرنه امکان پناه دادن به وی از میان خواهد رفت. احتمالاً این شتابزدگی بدان خاطر بوده که اعراب تازه با روزبان صول صلح کرده و حاکم طبرستان را هم برای نوشتن قراردادی مشابه زیر فشار قرار داده بودند. یزدگرد شاید به خاطر چشم‌انداز کنار آمدن طبری‌ها با اعراب، از رفتن به این سامان سر باز زد اما برای قدردانی از یاری حاکم طبرستان او را به مقام سپاه‌بدی طبرستان گمارد. فردوسی هم همین داستان را روایت کرده و می‌گوید که فرخزاد هوادار پناه گرفتن در طبرستان بوده است:

چه بینید گفت اندر این داستان چه دارید یاد از گه باستان

فرخزاد گوید که با انجمن	گذر کن بر بیشه نارون
به آمل پرستندگان تو اند	به ساری همه بندگان تو اند
چو لشکر فراوان بود بازگرد	به مردم توان کرد جنگ و نبرد
شما را پسند آید این گفت اوی	به آواز گفتند کاین است روی
شهنشاه گفت این نه اندرخورست	مرا در دل اندیشه دیگر است
همان به که سوی خراسان شویم	ز پیکار دشمن تن آسان شویم
کز آن سو فراوان مرا لشکر است	همه پهلوانان کندآور است
بزرگان ترکان و خاقان چین	بیایند و بر ما کنند آفرین
بر آن دوستی نیز پیشی کنم	ابا دخت فغفور خویشی کنم
بیاری بیاید سپاه گران	بزرگان توران و جنگ‌آوران

بازگشت فرخزاد به ایران مرکزی در این شرایط پرخطر غریب و نامعقول می‌نماید و پورشریعتی به خوبی با مرور منابع ایرانی دلیل آن را نشان داده است.^{۱۳۷۵} ماجرا از این قرار بود که پیش از جدایی فرخزاد و سربازانش از شاهنشاه، یزدگرد قصد داشت حکومت مرو را از ماهوی بگیرد. از این رو، فرخزاد را والی مرو کرد و به براز پسر ماهوی فرمان داد تا ارگ شهر را به او واگذار کند. ماهوی که در مرو نفوذ و اقتداری داشت در برابر این

¹³⁷⁵ Pourshariati, 2008: 3.4.6.

تصمیم مقاومت ورزید و دسیسه کرد تا یزدگرد از پای درآید. او به نیزک ترخان، فرمانروای ترکان، نامه نوشت و جریان را شرح داد و او را برانگیخت تا دشمن دیرینه‌اش شاه ساسانی را از پای درآورد.

ماهوی به نیزک اندرز داد که خود را مشتاق یاری رساندن به یزدگرد نشان دهد، اما از او بخواهد تا نخست فرخزاد و سپاهیان‌ش را مرخص کند و تنها با یزدگرد و شمار کمی از سربازان همراهش طرف شود. فرخزاد با ترک اردوی شاهنشاه مخالف بود و احتمالاً بوی توطئه‌ای به مشامش خورده بود. با این همه، نیزک ترخان در شرط و شروط خویش سرسخت باقی ماند و یزدگرد که به دریافت کمک از قبایل ترک چشم دوخته بود، فرخزاد را از خود راند و به او فرمان داد تا به دشت سرخس برود. فرخزاد نخست از این کار سر باز می‌زد و به روایتی فریاد زد و جامه بر تن درید و گفت که یزدگرد به این شکل کشته خواهد شد. اما یزدگرد نامه‌ای برایش نوشت و در آن گواهی کرد که سالم و تندرست با یاری وی به مرو و قلمرو ماهوی رسیده است و به این شکل او را از مسئولیت آنچه بر او خواهد گذشت، برکنار داشت. به این ترتیب، فرخزاد ناگزیر شد از اردوی شاه جدا شود.

پورشریعتی می‌گوید احتمالاً روایتی که وفاداری سرسختانه و پرشور فرخزاد به یزدگرد را مورد تأکید قرار می‌دهد، نسخه‌ای از تاریخ است که به دست خاندان اسپهبدان پرداخته شده است. جالب آن است که روایت شاهنامه تصویر دیگری به دست می‌دهد. چنین می‌نماید که وقتی یزدگرد دعوت حاکم طبرستان و اندرز فرخزاد را رد کرد و در سفر به خراسان پافشاری به خرج داد، از او دلسرد شده و تصمیم به ترک وی گرفته باشد. به همین دلیل به بیماری تظاهر کرد و یزدگرد را از بستام و گرگان تا مرو همراهی کرد و او را به ماهوی سپرد و با سربازانش از اردوی شاه جدا شد.

فرخزاد هرمز از آن جایگاه	سوی ری پیامد به فرمان شاه
بدین نیز بگذشت چندی سپهر	جدا شد ز مغز بداندیش مهر
شبان را همی کرد تخت آرزوی	دگرگونه شد او به آیین و خوی
تن خویش یک‌چند بیمار کرد	پرستیدن پادشا خوار کرد

به این ترتیب، احتمالاً حدس پورشریعتی در این مورد، که خراسانیان مخالف با سیاست یزدگرد خود فرخزاد و سردارانش بوده‌اند، درست است.^{۱۳۷۶} چرا که فرخزاد سرکرده‌ی خاندان اسپهبدان بود و این خاندان از دیرباز در خراسان ریشه دوانده بودند. فردوسی می‌گوید که فرخزاد پس از ترک اردوی شاهنشاه به سوی ری رفت و دستخوش تردید بود که چه کسی را به عنوان شاه به رسمیت بشناسد.

مرا رفت باید سوی مرز ری ندانم که کی دانم این تاج کی

در واقع، آنچه در این جا رخ داده خیانت فرخزاد و پشت کردنش به یزدگرد بوده است. به همین دلیل است که درباره‌ی انگیزه‌ی بازگشت او به ایران مرکزی و سرنوشت او پس از آن ابهام فراوانی وجود دارد. رفتن او به سمت ری (که به پایگاه تازیان تبدیل شده بود) یا عراق (که به همین ترتیب زیر فرمان اعراب بود) نشان می‌دهد که احتمالاً قصد صلح با مسلمانان را داشته است. این حدس از آنجا تقویت می‌شود که تاریخ‌نویسانی مثل ثعالبی می‌گویند فرخزاد از یزدگرد فرمانی دریافت کرده بود تا به عراق برود و با اعراب صلح کند.^{۱۳۷۷} روایتی که بی‌شک جعلی است و احتمالاً توسط خود خاندان اسپهبد برای تبرئه‌شان به خداینامه‌ها افزوده شده است.

¹³⁷⁶ Pourshariati, 2008: 3.4.6.

¹³⁷⁷ ثعالبی، ۱۳۶۸: ۴۷۵.

سبئوس هم می‌گوید که فرخزاد که در روایت او شاهزاده‌ی ماد خوانده می‌شود، به صحرا رفت تا به اسماعیلیان (اعراب) تسلیم شود.^{۱۳۷۸}

شواهدی هست که نشان می‌دهد جدایی فرخزاد از یزدگرد به آن شکلی که ثعالبی و طبری می‌گویند دوستانه هم نبوده است. چون حمزه اصفهانی در روایتی، که آشکارا به دست خاندان اسپهبد پرداخته شده، می‌گوید فرخزاد با نگرانی و هشدار بسیار به یزدگرد او را نزد ماهوی گذاشت و به ایران مرکزی بازگشت، در حالی که نامه‌ای از یزدگرد دریافت کرده بود که بر اساس آن شاهنشاهی به فرخزاد و خاندان اسپهبدان منتقل می‌شد!^{۱۳۷۹}

سبئوس هم در همان بندی که نقل کردیم، اشاره‌ی معناداری دارد و می‌گوید فرخزاد، «که پیش‌تر حکایت رفتن او به شرق نزد پادشاه و شورش او و سنگر گرفتن‌اش را نقل کردم،... تسلیم اسماعیلیان شد»^{۱۳۸۰}، در حالی که در تاریخ او اشاره‌ای به این ماجرا وجود ندارد و یا این بخش حذف شده و یا نانوشته باقی مانده است. به هر رو، گویا فرخزاد در مقطعی خود به سنت ویستهم و بهرام چوبین ادعای تاج و تخت کرده باشد و با این سودا یزدگرد را رها کرده و صلح و قراردادی با تازیان را بسته باشد.

منابع کهن در این مورد توافق دارند که یزدگرد با وجود رد کردنِ سرسختانه‌ی صلح با اعراب و تمایل به یاری جستن از ترکان از هر دو ایشان در هراس بود و برنامه‌ی راهبردی هر دو قوم برای از میان برداشتن

¹³⁷⁸ Sebeos, 1999: 135.

¹³⁷⁹ حمزه اصفهانی، ۱۳۶۷: ۵۸ - ۶۰.

¹³⁸⁰ Sebeos, 1999: 135.

شاهنشاهی ساسانی را نیک می‌دانست. به همین خاطر هم به دنبال دژی استوار می‌گشت که بتواند در برابر حمله‌ی این دو ایمنی‌اش را تضمین کند.

همان بر آن راغ و کوه بلند ز ترک و ز تازی نیاید گزند

به همین خاطر به توس چشم دوخته بود که در میان دو رشته کوه قرار داشت و از موقعیت دفاعی ارزشمندی برخوردار بود. پس به کنارنگ توس نامه‌ای نوشت و خواست که سپاهی برایش بسیج کند و زمینه را برای حضورش در آن شهر فراهم آورد.

فردوسی که خود از ساکنان توس و احتمالاً آشنایان نوادگان کنارنگ توس بود، در شاهنامه تنها به ارسال این نامه اشاره کرده و از پاسخ کنارنگ چیزی ننوشته است. اما ثعالبی می‌نویسد که کنارنگ توس هدایایی برای یزدگرد فرستاد و نشانی دژی دوردست را به عنوان پناهگاه به پیک یزدگرد داد و در عمل از پناه دادن به وی سر باز زد. در تاریخ‌های اسلامی نیز به این نکته اشاره شده که اعراب با رسیدن به نیشابور و توس با همراهی امیران کنارنگی روبه‌رو شدند و با ایشان قرارداد صلحی منعقد کردند. کنارنگ توس، که حاکم اصلی این منطقه بود و به تعبیری شهربان خراسان یا جانشین سپاهبد کوست خراسان محسوب می‌شد، در این منابع با نام‌های گوناگون مورد اشاره قرار گرفته است: ابومحمد کوفی او را امیر توس خوانده و ابن فقیه همدانی وی را «مرزبان» و بلاذری «ملک طوس» و خلیفه بن خیاط «کنار بن عامر» آورده‌اند. از همه دقیق‌تر ثبت ابوعبدالله حکیم نیشابوری است که این اسم را کنارنگ ذکر کرده است.

منابع گوناگون به نام‌های گوناگونی اشاره کرده‌اند که میان این کنارنگ و سرداران تازی رد و بدل شده و به اتحادی میان‌شان ختم شده است. بلاذری می‌گوید کنارنگ هم برای عبدالله بن عامر و هم برای سعد بن

عاص بن امیه نامه نوشت و گفت هر کدام که زودتر در فتح خراسان پیروز شود، حکومت این منطقه را از سوی او دریافت کند. اما این گزارش ناپذیرفتنی می‌نماید، چون در این هنگام خود کنارنگ حاکم خراسان بوده است. احتمالاً آنچه به واقع رخ داده شورش و چنددستگی در خراسان و به در رفتن زمام امور از دست کنارنگ اشاره دارد و این که او برای بازیافتن اقتدار خویش خواسته از نیروی نظامی اعراب تازه از راه رسیده بهره‌برداری کند. به هر رو، در این نکته تردیدی نیست که او نامه‌ای به عثمان یا عبدالله بن عامر نوشته و از اعراب دعوت کرده با هم‌دستی او خراسان را اشغال کنند و در مقابل اقتدار وی بر این سامان را به رسمیت بشمارند.

چنین می‌نماید که اهالی منطقه با اعراب سر دشمنی داشته‌اند و در جاهایی کنارنگ برای سرکوب ایشان بوده که به اعراب میدان می‌داده است. چنان که از گزارش‌های مغشوش بلاذری درباره‌ی سیطری اعراب بر نیشابور چنین برمی‌آید که در نهایت تازیان پس از درهم شکستن مقاومت مردم این شهر، در مقابل دریافت پول یا کمک نظامی، آنجا را به کنارنگ واگذار کردند. رهبر مقاومت نیشابور حاکم این شهر بوده که برزان‌جاه نام داشت و با پشتیبانی مردم شهر سرسختانه در برابر اعراب پایداری کرد. با توجه به این که برخی از منابع کنارنگ را مغ دانسته‌اند و مهم‌ترین آتشکده‌ی خراسان هم آذربرزین بوده است، شاید بتواند حدس پورشریعتی را پذیرفت و این نام را به صورت برزین‌شاه بازسازی کرد.^{۱۳۸۱} یعنی گویا در این جا با کشمکشی بر سر حکومت خراسان روبه‌رو هستیم که میان دو مقام دینی متفاوت در جریان بوده است. در پایان برزان‌جاه شکست خورد و بعد از آن

¹³⁸¹ Pourshariati, 2008: 3.4.7.

بود که کنارنگ پا پیش نهاد و در برابر پرداخت خراجی بالغ بر هفت صد هزار درهم، که با نیم میلیون مثقال نقره برابر می‌شد، دوباره حاکم گردید.

در این میان گزارش دیگری از ابومحمد کوفی در دست داریم که پورشریعتی آن را نقل کرده^{۱۳۸۲} و بر اساس آن عبدالله بن عامر با رسیدن به نیشابور به غارت روستاها و کشتار مردم روی آورد و دفاع سخت و جانانه‌ی مردم را برانگیخت، که رهبری‌اش بر عهده‌ی کسی بود به نام اسوار. منظور از این اسوار احتمالاً رسته‌ی اسواران ساسانی مستقر در نیشابور بوده‌اند، که بر مبنای منابع دیگر می‌دانیم که با کنارنگ توس هم میانه‌ی خوشی نداشته‌اند. هم‌چنین پورشریعتی این نکته را از مقدسی نقل کرده که نیشابور در کنار دروازه‌ی پارس دروازه‌ی دیگری به اسم اسوار داشته و در میان کاریزهای این شهر هم به قنات سوار اشاره می‌کند.^{۱۳۸۳} به این ترتیب، چنین می‌نماید که اردوگاهی از اسواران ساسانی در نزدیکی یکی از دروازه‌های نیشابور مستقر بوده‌اند که نام خود را به آن منطقه داده‌اند.

عبدالله بن عامر نیشابور را در محاصره گرفت، اما به گزارش نیشابوری مردم شهر تا نه ماه در برابرش سرسختانه پایداری ورزیدند، تا آن که کنارنگ به اردوگاهش رفت و با سپاهیان‌ش به او پیوست و در گشودن نیشابور به او کمک کرد. در نهایت، اسوار به تنگ آمد و پذیرفت تا دروازه‌ها را بر روی‌شان بگشاید. اعراب به تاراج و غارت شهر دست گشودند اما بعد از یک روز با پادرمیانی کنارنگ از این کار دست برداشتند و شهر را به کنارنگ واگذار کردند و قاعدتاً در برابر پولی کلان از او ستانند. یعقوبی هم که دو و نیم قرن بعد در همین

¹³⁸² Pourshariati, 2008: 3.4.7.

¹³⁸³ Pourshariati, 2008: 3.4.7.

سرزمین می‌زیسته، این گزارش مهم را به دست داده که تا زمان او حکومت نیشابور هم‌چنان در دست خاندان کنارنگی باقی بوده است.^{۱۳۸۴} در ضمن، چنین می‌نماید که کنارنگیان بخشی از نیشابور را از ابتدا در دست داشته باشند، چون می‌خوانیم که عبدالله بن عامر نیمی از شهر را با جنگ (عناداً) گشود و نیمی دیگر را با یاری کنارنگ طبق قراردادی (صلحاً) تسخیر کرد.

پورشریعتی حدس زده که آن اسواری که بر نیشابور حاکم بود و با عبدالله بن عامر جنگید و در نهایت با خیانت کنارنگ از قدرت کنار زده شد، از خاندان کارن و پسر سوخرای کارنی بوده است. خاندان کارن در ابتدای دوران خسرو پرویز به مقام سپاه‌بدی کوست خراسان رسیدند، اما در جریان شورش بهرام چوبین از این مقام فرو افتادند و اسپهبدان جانشین‌شان شدند. در دوران شورش ویستهم اسپهبد هم بی‌شک در سایه‌ی این خاندان قرار داشته‌اند. افول قدرت کارن‌ها هم‌زمان بود با سرکشی و بلندپروازی خاندان اسپهبد و چنین می‌نماید که در این میان خاندان کارن به ساسانیان وفادار مانده باشند.

در جریان حمله‌ی اعراب هم خاندان کارن از نیروهای مهمی هستند که در جنگ با تازیان مشارکت دارند. نهاوند یکی از مراکز قدرت ایشان بود که در ضمن یکی از کانون‌های مقاومت در برابر اعراب نیز محسوب می‌شد و در نهایت هم اعراب با راندن این خاندان از آن سامان و جایگزین ساختن‌شان با خائنی به نام دینار توانستند بر آن سرزمین سلطه یابند. در خراسان هم چنین می‌نماید که خاندان اسپهبد و کنارنگ، که هوادار کنار آمدن با اعراب بوده‌اند، با کارن‌های سرسخت که جنگ با اعراب را برگزیده بودند کشمکشی داشته باشند. در

1384 یعقوبی، ۱۳۵۶: ۱۱۴.

واقع دشمنی خاندان کارن با اعراب تا قرن‌ها بعد ادامه داشت و سندباد مجوس که در عصر عباسیان سر به شورش برداشت به خاندان کارن تعلق داشت.

با وجود مقاومت سرسختانه‌ی کارن‌ها، بیشتر خاندان‌های پارسی قدیمی که در گرگان و خراسان ریشه داشتند در برابر اعراب به خواری و فروپایگی افتادند و برتری ایشان را پذیرفتند. اسفزاری این گزارش معنادار را ثبت کرده که کنارنگ زمانی که در اردوی عبدالله بن عامر حضور داشت و خویشانش را به عنوان برجسته‌ترین و نژاده‌ترین خاندان ایران پس از ساسانیان معرفی کرده بود، با فرخزاد روبه‌رو شد که برای دیدار و اتحاد با عربان به همان اردوگاه آمده بود. در این هنگام کنارنگ در برابر فرخزاد از اسب پیاده شد و پیش رکاب او ایستاد و به عبدالله بن عامر که بابت این ادای احترام شگفت‌زده شده بود گفت که نژادگی و گزیده بودن خاندان او از اسپهبدان فروپایه‌تر است و فرخزاد از او بزرگ‌تر قلمداد می‌شود.^{۱۳۸۵} این اشاره نشان می‌دهد که خاندان کنارنگ و اسپهبد در جریان فتح خراسان با عبدالله بن عامر متحد بوده و خودشان هم با هم روابطی دوستانه و احترام‌آمیز داشته‌اند. با این مقدمه‌چینی‌ها بود که یزدگرد در حالی که گنجینه و سپاه خود را از دست داده بود در خراسان سرگردان شد و به روایتی در مرو به دست یک آسیابان، که قصد دزدیدن جامه‌هایش را داشت، به قتل رسید. مرگ یزدگرد که با ابهام و پیچیدگی‌های فراوان در آمیخته است، در عمل به معنای انقراض شاهنشاهی ساسانی بود و نقطه عطفی در تاریخ جهان کهن محسوب می‌شود.

¹³⁸⁵ اسفزاری، ۱۳۳۸، ج. ۱: ۲۴۸ - ۲۴۹.

تا پیش از مرگ یزدگرد ایران‌زمین تنها قلمرویی بود که از تاخت‌وتاز اقوام کوچ‌گردی که بیشترشان زیر پرچم هون‌ها گرد آمده بودند در امان مانده بود. از قرن چهارم میلادی به بعد هون‌ها هم دولت‌های چینی را از میان برده بودند و هم امپراتوری روم را ویران ساخته بودند. ایران‌زمین در این میان هم‌چون جزیره‌ای از امنیت و آرامش تا چند قرن پس از آن به حیات خود ادامه داد و در نهایت هم زیر فشار تازیانی از پای درآمد که به شکلی نامنتظره از درون قلمرو شاهنشاهی سر بیرون کشیده بودند. طی دو قرن بعد نیروی تازیان، که با در پیوستن با لایه‌ای از جنگاوران ایرانی تقویت شده بود، بار دیگر قلمروهای از دست رفته در پایان عصر خسرو پرویز را فتح کرد و گستره‌ای باورنکردنی را تسخیر کرد. با این همه، نظم سیاسی تازه‌ای که بر این اقلیم حاکم شده بود نوعی نظام دولتی رومی بود که در دمشق با آرای اسلامی ترکیب شده بود.

با این حال، سیاست ایران‌شهری به این سادگی از میدان به در نشد و در عمل باقی ماند و بعدتر دولت‌های ایرانی قرن سوم و چهارم هجری را پدید آورد و پس از آن هم بارها و بارها در قالب دودمان‌های بزرگ تناسخی دوباره یافت. حتا دودمان ساسانی نیز به این آسانی ریشه‌کن نشد و تا دیرزمانی پس از مرگ یزدگرد شاهزادگانی از این تبار مدعی بازستاندن قلمرو خویش و راندن تازیان بودند.

پیروز، که بزرگ‌ترین پسر یزدگرد سوم بود، در فاصله‌ی ۶۵۸ تا ۶۶۳ م. در استان باستانی زرنگه که با سیستان امروز برابر است در برابر اعراب مقاومت کرد و آنجا را بازمانده‌ی دولت ساسانی دانست. در منابع چینی این دولت ساسانیِ چروکیده را بوسی - دودوفو نامیده‌اند و پیروز را در مقام شاهنشاه ایران به رسمیت شمرده‌اند. طبری این گزارش جالب توجه را به کوتاهی ثبت کرده که دو قرن پیش از این مقطع تاریخی، وقتی بهرام گور بر هپتالی‌ها پیروز شد و خاقان را کشت و قلمرو ترکان را به دایره‌ی نفوذ ساسانیان افزود، مردم سرزمین‌های همسایه

نزد او پیشکش آوردند و خواستند تا مرزی میان خودشان و ایران تعیین شود. پس بهرام دستور داد تا مناره‌ای در مرز شرقی ایران بسازند و این قاعدتاً نشانه‌ی مرزی ایران زمین و ترکستان چین بوده است. بعدتر که هپتالی‌ها به خراسان آمدند، قرار شد از این منار پیش‌تر نیایند و آنجا مرزشان باشد. پس از آن وقتی پیروز به جنگ هپتالی‌ها می‌رفت این منار را از جا کند و با پنجاه فیل و سیصد مرد آن را پیشاپیش سپاه خود حرکت داد تا عهدشکنی نکرده باشد، چون پیش‌تر با اخشنوار هپتالی عهد بسته بود که سپاهیان خود را از این منار پیش‌تر نیاورد!^{۱۳۸۶}

جالب آن که طبری می‌گوید «پیروزشاه پسر یزدگرد بگفت تا آن را در بلاد ترکان پیش ببرند».^{۱۳۸۷} این احتمالاً بدان معناست که او، هنگام تأسیس قلمرویی در ترکستان چین، همین منار را از جا کنده و آن را باز در مرز شرقی کشورش برنهاد تا بر مرز شرقی ایران، بدان شکلی که در عصر ساسانیان تعیین شده بود، پافشاری کند. یعنی او با این حرکت قلمرو خود را ادامه‌ی دولت ساسانی و مرزهای شرقی آن را همان مرز تعیین‌شده به دست شاهنشاهان باستانی گرفته است.

برادر کوچک‌تر پیروز، که بهرام نام داشت و در ادبیات آخرالزمانی زرتشتی با صفت ورجاوند شناخته می‌شود، در چین با نام آلو - اوهان شهرت داشت و دیرزمانی با اعراب می‌جنگید و می‌کوشید ایشان را از قلمرو پدرانش بیرون کند. بهرام در ۷۱۰ م. درگذشت و پسرش خسرو که در منابع چینی جولوتو نامیده شده راه او را ادامه داد. او از پشتیبانی ترکان هم برخوردار بود، اما نتوانست بر تازیان غلبه کند و به این ترتیب دودمان ساسانی برای همیشه بر باد رفت. با این همه، فاصله‌ی میان آخرین جنگ ساسانیان برای بازسازی دولت‌شان با خیزش

¹³⁸⁶ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۳۳.

¹³⁸⁷ طبری، ۱۳۶۲، ج. ۲: ۶۲۲.

خراسانیان و نابود کردن بنی‌امیه تنها چهل سال بود و در عمل نسل اول تازیان که دعوی میراث بردن از ساسانیان را نداشتند و بر تبار عرب خود می‌نازیدند، هرگز نتوانستند به شکلی پایدار بر ایران حکومت کنند. دودمانی که با نیروی نظامی خراسانیان به قدرت رسیدند، عباسیان بودند که نسبت خویشاوندی‌شان با پیامبر اسلام برای‌شان مشروعیت سیاسی ایجاد می‌کرد، اما در عمل خود را ادامه‌ی خسروان ساسانی می‌دانستند و آداب و رسوم و سیاست ایشان را نیز در دربار خویش احیا کردند.

بخش پنجم: دولت‌های همسایه ایران زمین

در دوران ساسانی دو دولت بزرگ و مقتدر چین و روم در شرق و غرب ایران وجود داشت و گذشته از آن چندین و چند دولت کوچک پیرامونی در حاشیه‌ی قلمرو این ابرقدرت‌های سه‌گانه تشکیل شده بود. فهم تاریخ عصر ساسانی تنها زمانی ممکن می‌شود که پویایی قدرت میان این سه قدرت با شاخص‌هایی عینی و رسیدگی‌پذیر مورد بررسی قرار گیرد. گذشته از آن، تاریخ دولت‌های کوچک‌تر و گاه زودگذر پیرامونی هم بسیار مهم است، چرا که کلید فهم بسیاری از دگردیسی‌های سیاسی و اجتماعی به همین نیروهای حاشیه‌نشین مربوط می‌شود.

ایرانیان از دوران اشکانی به بعد به حضور دو دولت روم و چین در مرزهای باختری و خاوری خویش آگاه بودند و این با تصویری که در عصر هخامنشی وجود داشت، و قلمرو شاهنشاه ایران را «این زمین پهناور و دور و دراز» و همه‌ی «مردم خوب و اسبان خوب» می‌دانست، تفاوت داشت. داده‌هایی در منابع دوران ساسانی و اسلامی به جا مانده که تا حدودی تصویر خودِ شهروندان ایران ساسانی را از جغرافیای سیاسی جهان پیرامون‌شان نشان می‌دهد. بیرونی در «آثارالباقیه» اشعاری را آورده به این شرح:^{۱۳۸۸}

فقسمننا ملکنا فی دهرنا	قسمه اللحم علی ظهر وضم
فجعلنا الشام و الروم الی	مغرب الشمس لغطریف سلم

1388 بیرونی، ۱۳۵۲: ۱۴۴.

و لطوج جعل التړك له فبلاد التړك يهويها ابن عم

و لايران ابن العراق عنوه فاز بالملك و فزنا بالنعم

«ما در زمان خود پادشاهی را تقسیم کرده‌ایم، چنان که گوشت را روی تخته تقسیم می‌کنند. و ما سوریه و روم را تا جای فرو شدن آفتاب به سلم مغرور داده‌ایم، و به طوج، ترکان را داده‌ایم که در عین حال عموزاده‌اش بر فراسوی سرزمین‌های ترکان حکمفرما بود. و پادشاهی عراق (یا فارس) را با قدرت به ایران دادیم که ما از چیزهای خوب آن استفاده می‌کنیم».

مسعودی، یعقوبی و ابن بدرون هم این شعر را آورده‌اند، اما ابن خردادبه، که کهن‌ترین روایت از آن را به دست داده، مصراع نخست بیت چهارم را چنین ثبت کرده است «و لايران الفارس عنوه»، که احتمالاً شکل اصلی و کهن شعر بوده و بعدتر در دوران اسلامی فارس بنا به سنت زبان عربی به عراق دگردیسی یافته است. در این شعر تقسیم‌بندی کهن زمین به سه بخش که به فرزندان فریدون بخشیده شد، با بخش چهارمی که «فراسوی سرزمین‌های ترکان» را در بر می‌گیرد تکمیل شده است. بیرونی و ابن خردادبه می‌گویند «یکی از پسران ساسانیان» این شعر را در در زمان سلطنت ساسانیان سروده است. آلتهايم بحث کرده که بیت سوم به دولت پادشاهی وئی که در فاصله‌ی ۳۸۶ تا ۵۵۶ بر شمال چین حکومت می‌کرد مربوط می‌شود، و دولتی که به دست عموزاده‌ی طوج سپرده شده باید دولت تئوپا باشد. بر این مبنا، او سراینده‌ی این شعر را بهرام گور می‌داند که در

میان اعراب بزرگ شده بود و زبان عربی می‌دانست و اشعاری هم از او در این زبان نقل شده و با دوران پادشاهی‌های یادشده نیز سازگاری دارد.^{۱۳۸۹}

آثاری ادبی از این دست را باید در کنار متن‌های حکمی‌ای نهاد که در دوران ساسانی شکل گرفتند و تا قرن‌ها بعد در ایران‌زمین هم‌چنان دوام داشتند و نمونه‌اش را در داستان مولانا درباره‌ی اختلاف نظر بر سر اسم انگور به زبان‌های گوناگون می‌توان دید. در این داستان‌ها اغلب مسأله‌ای طرح می‌شود و چهار تن که به ملیت‌های متفاوت تعلق دارند یا به زبانهای قومی گوناگون سخن می‌گویند، درباره‌اش اظهار نظر می‌کنند. در نهایت هم یک ایرانی که از همه خردمندتر است یا زبان همه را می‌داند، پاسخ درست را پیشنهاد می‌کند. این چهار قوم اغلب رومی و چینی و هندی و ترک هستند. بعد از اسلام تا حدودی چینی‌ها با عرب‌ها جایگزین می‌شوند، و با حذف عنصر خارجی که چینی باشد، به تدریج عناصر رومی هندی، ترکی و عربی بیش از پیش همچون اقوامی ایرانی در نظر گرفته می‌شوند.

¹³⁸⁹ آلتهايم، ۱۳۹۳: ۱۰۷ - ۱۰۸.

گفتار نخست: چین

بزرگترین کشور همسایه‌ی ایران، بر خلاف تصور مرسوم، چین بوده است و نه روم. روم در واقع تا حدودی دنباله‌ی تمدن ایرانی در غرب محسوب می‌شد و هم از نظر ساخت سیاسی و هم بافت دینی تابع و مقلد نظم‌های ابداع‌شده در قلمرو ایرانی بود. در مقابل، چین قدرتی مستقل و مجزا محسوب می‌شد و با واسطه‌ی قبایل سکا و تخاری که به تدریج به هپتالی‌ها و هون‌ها و ترک‌ها دگردیسی می‌یافتند با ایران تماس داشت. از آنجا که تاریخ‌نویسان طی دو قرن گذشته متن‌های رومی را برای بازسازی دوران باستان مبنا گرفته‌اند، طبیعی است که دولت روم در این میان برجستگی بیشتری پیدا کرده و هم‌چون نیرویی بزرگ و هم‌تراز با ایران و چین قلمداد شده است. اما زمانی که شاخص‌هایی روشن و سنجش‌پذیر مثل توانایی نظامی و ساخت سیاسی و پویایی اقتصاد را در این قلمروها تحلیل کنیم درمی‌یابیم که روم دولتی ناپایدار و شکننده محسوب می‌شده که مدام با تجزیه و آشوب دست به گریبان بوده است و به همین خاطر پس از تجزیه به دو بخش شرقی و غربی در عمل به خراج‌گذار ایران فرو کاسته می‌شود.

در مقابل، چین دولتی مستقل و متمایز داشته است. در واقع، دقیق‌تر است اگر بگوییم چین قلمرویی مستقل بوده که «دولت‌هایی» در آن وجود داشته است. چون می‌شود گفت که در عصر ساسانی چینی‌ها از وحدت سیاسی برخوردار نبوده‌اند. با این همه، برای بخشی از این دوران و به ویژه در دوران اشکانی و پس از آن در عصر اسلامی دولت‌های متمرکز و نیرومندی در چین وجود داشته‌اند که هم‌چون یک قدرت بیرونی تمام‌عیار در کنار دولت ایران قرار می‌گرفته‌اند.

کمابیش هم‌زمان با فروپاشی دولت اشکانی و فراز آمدن ساسانیان، نظم سیاسی قلمرو چین نیز دستخوش زوال و تباهی شد و دودمان هان، که نخستین سلسله‌ی پایدار را در این سرزمین تأسیس کرده بود و از دو قرن پیش زیر فشار قبایل ایرانی تبار سکا دچار اغتشاش شده بود، به سه دولت متمایز تجزیه شد. یعنی همان نیروی ایرانی تبار و جنگاوری که به یاری سکاها ی تیزخود و هوم‌خوار آمد و مقدونیان را از ایران‌زمین بیرون راند و دو دودمان اشکانی و کوشانی را در ایران‌زمین به قدرت رساند و هم‌چون نیرویی وحدت‌بخش و نجات‌دهنده ظهور کرد، در قلمرو خاوری برای چینی‌ها عاملی تهدیدکننده و ویرانگر به شمار می‌آمد.

با فروپاشی دولت هان دورانی آغاز شد که آن را «سه پادشاهی» (三國) می‌خوانند و موازی با شصت سال آغازین حضور ساسانیان تداوم یافت. منظور از سه پادشاهی، دولت‌های «وئی: 魏» (یا کائو - وئی: 曹魏)، «شو: 蜀» (یا شو - هان: 蜀漢) و «وو: 吳» (یا دونگ - وو: 東吳) هستند که هر سه در ۲۲۰ م. تأسیس شدند و تا ۲۸۰ م. ادامه یافتند. این سه دولت به معنای دقیق کلمه پادشاهی نبودند، چون در رأس هر یک فرمانروایی جنگاور قدرت را در دست داشت که خود را امپراتور می‌نامید و دولتش را جانشین و دنباله‌ی امپراتوری هان قلمداد می‌کرد.^{۱۳۹۰} دولت وئی در شمال قرار داشت و از نظر جمعیت و قدرت نظامی از دو رقیب خود توانمندتر بود، دولت شو در شمال باختری و دولت وو در جنوب خاوری قرار داشتند و به نسبت کوچک‌تر بودند.

از آمارهایی که در تاریخ‌های چینی باقی مانده می‌توان تخمین زد که جمعیت دولت شو نزدیک به یک میلیون نفر بوده و توانایی بسیج ارتش در آنجا به نزدیک صد هزار تن می‌رسیده که در کنار چهل هزار تن از

¹³⁹⁰ Tanner, 2009: 141 - 142.

وابستگان به دیوان‌سالاری دولتی نهادهای سیاسی پادشاهی شو را بر می‌ساخته است. دولت وو بیش از دو و نیم میلیون تن جمعیت داشته که قدرت بسیج ۲۳۰ هزار سرباز را داشته‌اند. دولت در وو به نسبت کوچک‌تر بوده و شمار وابستگان به آن سی و پنج هزار نفر بوده است. در این میان دولت وئی با چهار و نیم میلیون شهروند و بیش از دویست هزار سرباز بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین قلمرو را در اختیار داشته است.

سه پادشاهی از دل آشوبی گسترده زاده شدند که در فاصله‌ی ۱۸۴ تا ۲۲۰ م. در چین بیداد می‌کرد. بعد از ۲۲۰ م. سه دولت یادشده به تعادل و ثباتی دست یافتند و روابطی شکننده و ناپایدار با هم برقرار ساختند. در واقع، دوران آشوب تا حدودی در دل عصر سه پادشاهی ادامه یافت و جنگ‌های پراکنده و کشتارهای پرممانه هم‌چنان تداوم داشت، به شکلی که بیشتر تاریخ‌نویسان عصر سه پادشاهی چین را در کل تاریخ بشر تا پیش از جنگ جهانی نخست خونین‌ترین و مرگبارترین دوران در تاریخ تمدن‌های انسانی دانسته‌اند.^{۱۳۹۱}

این را از آنجا می‌توان دریافت که سرشماری چینیان در اواخر دوران هان نشان می‌داد که نزدیک به ۱۰ میلیون و ۶۷۸ هزار خانوار و حدود ۵۶/۵ میلیون نفر در چین می‌زیسته‌اند. بلافاصله بعد از دوران سه پادشاهی وقتی بار دیگر سرشماری‌ای انجام شد، این جمعیت به حدود دو و نیم میلیون خانوار و کمی بیش از شانزده میلیون نفر کاهش یافت بود. این کاهش جمعیت عظیم احتمالاً به رخدادی بوم‌شناختی مربوط می‌شده و بنابراین حدس من آن است که در دوران سه پادشاهی با رخدادهایی از جنس شیوع بیماری‌های همه‌گیر و به ویژه خشک‌سالی و نامساعد شدن محیط زیست روبه‌رو بوده‌ایم، که در منابع چینی اشاره‌هایی جسته و گریخته نیز

¹³⁹¹ Marks. 2011; Caselli, 2005.

بدان دیده می‌شود. بر این مبنا، احتمالاً آشوبی که به عصر سه پادشاهی منتهی شد پیامد سیاسی یک رخداد بنیادی‌تر بوم‌شناختی بوده است.

از همان ابتدای کار در ۲۲۸ م. وزیر ژوگه لیانگ که اداره‌ی امور را در شو بر عهده داشت، اتحادی با او را شکل داد تا دو پادشاهی کوچک‌تر بتوانند در برابر قدرت برتر وئی مقاومت ورزند. ژوگه لیانگ در ۲۳۴ م. درگذشت و جانشینش جیانگ وئی در ۲۴۷ م. به سمت سرزمین‌های شمالی لشکر کشید. این عملیات نظامی با ناکامی همراه بود و طی پانزده سالی که به درازا کشید، تلفات و لطمه‌های فراوانی را برای دولت شو به دنبال داشت. در این مدت شاه قلمرو شو که لیو شان (۲۲۳ - ۲۶۳ م.) نام داشت، اوقات خود را در حرمسرا و به عیش و عشرت می‌گذراند و از پیامدهای شوم این سیاست نادرست غافل بود. لیو شان پسر مهتر لیو بی بود که یکی از سه بنیانگذار عصر سه پادشاهی بود و داستان جنگ‌هایش در «افسانه‌ی سه پادشاهی» به قلم لو گوان ژونگ به یادگار مانده است.

دست‌اندازی‌های شو به واکنش دولت وئی انجامید. در این دولت هم شاه، که مدعی عنوان امپراتور هان بود، مانند همتای خود در شو مردی نالایق و ناتوان بود که از بازی سیاست حذف شده بود و جایش را سیما ژائو گرفته بود که رهبر قبیله‌ی قدرتمند سیما بود. در ۲۶۳ م. نیروهای وئی که شمارشان را ۱۶۰ هزار تن دانسته‌اند، به قلمرو شو حمله بردند و در حالی که بدنه‌ی ارتش شو در سرزمین‌هایی دوردست زمینگیر شده بود، بر بازمانده‌ی چهل هزار نفری ارتش رقیب غلبه کردند و پایتخت شو را گرفتند. به این ترتیب، دولت شو از میان رفت و بر قدرت وئی افزوده شد.



به هم خوردن تعادل میان این سه دولت برای همه‌ی رقیبان پیامدهایی شوم به دنبال داشت. در ۲۶۵ م. دولت نوپای جین به وئی حمله برد و آنجا را فتح کرد و به این ترتیب قلمرو بزرگی که با خون دل قبیله‌ی سیما فراچنگ آمده بود، برای شاهان جین به ارث رسید. دولت جین در ۲۸۰ م. به وو هم تاخت و آنجا را هم گرفت و به این ترتیب بار دیگر چین خاص را متحد ساخت. دولتی که او بنیان نهاد از نظر شمار اتباع به همراه ایران و روم پرجمعیت‌ترین دولت کره‌ی زمین در آن برش تاریخی محسوب می‌شد و بیش از بیست و دو میلیون نفر را در خود جای می‌داد.

دودمان جین (晉朝) کمی پیش از این تاریخ در ۲۶۵ م. به دست سیما یان در شهر لویانگ تأسیس شده بود. سیما یان فرزند سردار نیرومندی در دولت وئی به نام سیما ژائو (۲۱۱ - ۲۶۵ م.) بود و این همان سرداری بود که دولت شو را از پای درآورده و قلمرویش را به اسم شاه وئی فتح کرده بود. سیما ژائو تاج و تخت وئی را

غصب کرد و خود را شاه جین نامید، اما پیش از آن که بتواند زمامداری کند درگذشت و جای خود را به پسرش سیما یان داد. سیما یان در این هنگام سرداری نامدار با حدود سی سال سن بود و در ۲۸۰ م. به قلمرو وو حمله کرد و آنجا را گرفت و برنامه‌ی پدرش برای متحد کردن قلمرو سه پادشاهی را تحقق بخشید. بعد هم خود را امپراتور وو از دودمان جین نامید و تا ده سال بعد از آن بر قلمرو وسیعش فرمان راند. او مردی خوشگذران، سخاوتمند و اسرافکار بود و از آنجا که به اعضای خانواده‌اش مقام‌های والای ارتشی و کشوری بخشیده بود، بلافاصله پس از مرگش میان ایشان کشمکشی سخت برخاست که در تاریخ چین با نام «جنگ هشت شاهزاده» (پا وان چیه لوان: 八王之乱) شهرت یافته است. این جنگ‌های خونین از ۲۹۱ م. آغاز شد و تا پانزده سال بعد (۳۰۶ م.) ادامه یافت. کشمکش داخلی میان سرکرده‌های قبیله‌ی سیما که طبقه‌ی حاکم دولت جین بودند، به سکاهای ایرانی تبار شیونگ‌نو میدان داد تا به تدریج به سمت شرق پیشروی کنند و شهر مهم لویانگ را با پشتیبانی بازرگانانی که اغلب سغدی بودند تسخیر نمایند.

این سکاها اتحادیه‌ای از قبایل ایرانی تبار بودند که در دهه‌ی ۲۸۰ م. شمارشان به چهارصد هزار تن می‌رسید و بیشتر در جنوب مغولستان داخلی و استان‌های شانکسی و شان‌شی سکونت داشتند. در این سرزمین نزدیک به یک میلیون تن دیگر در قالب قبایلی کوچگرد (نمونه‌های مهم‌اش: جیه، شیان‌بی، دی و چیانگ) می‌زیستند که برخی شان ایرانی تبار و برخی دیگرشان مغول و چینی بودند. به این ترتیب، در گوشه‌ی شمال شرقی چین قلمرویی با حدود دو میلیون کیلومتر مربع وجود داشت که کمابیش نیمی از جمعیتش (نزدیکی به ۱/۵

میلیون تن) در قالب دویست هزار یورت کوچگرد می‌زیستند و بیش از نیمی دیگر (حدود دو میلیون تن) در روستاها به شیوه‌ی کشاورز مستقر زندگی می‌کردند و اغلب چینی‌تبار بودند.^{۱۳۹۲}

به این ترتیب، در ۳۰۴ م. یک سرکرده‌ی جنگاور سکا که با فرهنگ چینی خو کرده بود و در منابع چینی نامش را لیو یوان نوشته‌اند، دولت هان ژائو (汉赵) را تأسیس کرد و در آبان ماه ۳۰۸ م. ادعا کرد امپراتور چین است. نام دولتی که سکاها تأسیس کردند در ابتدای کار هان بود، اما در ۳۱۹ م. به ژائو (دقیق‌تر بگوییم، ژائوی پیشین: چیان ژائو: 前赵) تغییر نام یافت. ارتش هان ژائو در ۳۱۱ م. به قلمرو جین حمله کرد و پایتخت‌شان را که در لویانگ قرار داشت فتح کرد. فرمانروایان جین پایتخت را به شهر چانگ‌آن انتقال دادند که آن هم در ۳۱۶ م. به دست سکاها افتاد. دو امپراتور جین به نام‌های هوای و مین به ترتیب در لویانگ و چانگ‌آن دستگیر شدند و بعد از آن که در شهر گردانده شدند به قتل رسیدند.

بقایای دربار جین باز به شرق گریختند و در شهر جیان‌کانگ (در نزدیکی نان‌کینگ امروزی) مستقر شدند و دودمان جین شرقی را تأسیس کردند و به همین خاطر تاریخ‌نویسان اغلب دوران سلطنت جین تا این لحظه را دودمان جین غربی می‌نامند و کل دودمان جین را از آغاز تا پایان با برچسب لیانگ جین (兩晋) مشخص می‌کنند که یعنی «جین دوتایی»، یا «هر دو دولت جین».

دولت هان ژائو تا ابتدای ۳۲۹ م. دوام آورد و در این مدت قلمرویی با وسعت دو میلیون کیلومتر مربع و جمعیتی بالغ بر سه میلیون تن را زیر سلطه داشت. این دودمان با اختلاف‌های درونی و کودتای پیاپی دو سردار

¹³⁹² Taskin, 1990: 14 - 15

به نام جین ژون و شی له و به دنبال کشته شدن واپسین امپراتورش لیو یائو (劉曜) در سال ۳۲۹ م. فرو پاشید. همه‌ی نام‌هایی که در تاریخ‌های چینی به رهبران این دولت داده شده چینی است، اما باید به یاد داشت که در این جا با دولتی ایرانی تبار و سکا روبه‌رو هستیم که مانند دولت‌های رقیبش خود را وارث سنت سیاسی امپراتوران هان می‌داند.

دولت جین شرقی با دولت‌های رقیب و دشمن‌خویی محاصره شده بود. پس از انتقال پایتخت به جیان‌کانگ، بخش‌های شمالی قلمرو قدیم جین که ساکنانش چینی نبودند و به قومیت هان تعلق نداشتند، مشروعیت امپراتور تازه و سلسله‌ی بنیانگذار جین شرقی را به رسمیت نشمردند و ادعای استقلال کردند. این قلمرو در تاریخ چین به نام پادشاهی «پنج بیگانه» (五胡) شهرت یافته است که منظور از آنها قبایل شیونگ‌نو، جیه، شیان‌بی، دی و چیانگ است. شیونگ‌نو، چنان که در کتاب «سفرنامه‌ی چین و ماچین» به تفصیل نشان داده‌ام، همان سکا‌های مسلط بر ترکستان بوده‌اند.

قبیله‌ی جیه (羯) نیز تباری ایرانی داشته و شاخه‌ای از تخاری‌ها محسوب می‌شده‌اند که با سغدیان در آمیخته بودند. رهبرشان سرداری دلاور بود به نام شی له که احتمالاً از سغدیان اهل چاچ (تاشکند امروز) بوده است، چون این شهر را در زبان چینی «شی» می‌نامیدند که اسم این سردار هم بوده است. او در ۳۱۹ م. دولت ژائوی پسین (هئو ژائو: 后赵) را تأسیس کرد که تا ۳۵۱ م. دوام آورد و پایتختش در شیانگ‌گوئو (شینگ‌تائی امروزین در استان هبئی) قرار داشت. این دولت به نسبت ناپایدار بود و در این ۲۲ سال شش امپراتور بر اورنگش تکیه زدند.

قبیله‌ی دی (氐) و احتمالاً چیانگ (羌) نیاکان تبتی‌های بعدی بودند و قلمروشان استان‌های امروزی سی‌چوان، شان‌شی، گان‌سو و چینگ‌هائی بود. این دو گروه قومیتی مشابه داشتند و به خاطر سبک زندگی از هم متمایز می‌شدند. به این معنا که قبایل چیانگ در مناطق مرتفع به گله‌داری می‌پرداختند و کوچگرد بودند. در حالی که مردم دی در مناطق پست و هموار کشاورزی می‌کردند و زندگی یکجانشینانه داشتند. مردم دی، که خاستگاه‌شان بخش‌های جنوبی استان گان‌سو بود، با رهبری فو جیان در سال ۳۵۱ م. دولت چین پیشین را تأسیس کردند و پایتخت خود را چانگ‌آن قرار دادند. فو جیان در ۳۷۰ م. دولت چینی تبار لیانگ پیشین (۳۲۰ - ۳۷۶ م.) و یان پیشین را شکست داد و سراسر چین شمالی را در اختیار گرفت. به این ترتیب، دولت او به مهم‌ترین رقیب دولت جین شرقی تبدیل شد که جنوب چین را در اختیار داشت. در ۳۸۳ م. جنگ محتوم میان دو دولت درگرفت و ارتش کم‌جمعیت جین شرقی - که شمارشان را هشتاد هزار تن دانسته‌اند - در نبرد رود فئی بر قوای پرشمارتر چین پیشین - که در برخی منابع شمارشان را یک میلیون تن نوشته‌اند - چیره شد و حمله‌ی ایشان را پس زد. فو جیان هم در این گیر و دار با حمله‌ی دولت رقیبش - چین پسین - روبه‌رو شد و به دست سربازان ایشان اسیر شد و به دار آویخته شد. دولت چین پیشین تا ۳۹۴ م. دوام آورد و بعد از آن فرو پاشید.

دوام و قوام دولت چیانگ هم چندان بیش از این‌ها نبود. ناگفته نماند که برخی از پژوهشگران مردم چیانگ را ایرانی تبار دانسته‌اند و آنها را شاخه‌ای از تخاری‌ها به حساب آورده‌اند. نام این قبیله به احتمال زیاد از بن‌هند و ایرانی «کلانک» مشتق شده که یعنی «راندن» و به این ترتیب نام این قبیله «سوارکار» یا «گردونه‌ران»

معنا می‌دهد.^{۱۳۹۳} شاخص دیگری که احتمال ایرانی‌تبار بودن این قبیله را تقویت می‌کند، پیوندشان با اسب و آهنگری است و این دو فناوری‌هایی بوده‌اند که در آن دوران بیشتر با حوزه‌ی تمدن ایرانی پیوند داشته‌اند و در میان تبتی‌ها یا مغول‌ها نشانی از آنها نمی‌بینیم.

با این همه، در قرن‌های بعدی نشانه‌هایی از زبان تبتی هم در زبان ایشان نمایان شد و قومیت چیانگ، که امروز در چین زندگی می‌کنند و نوادگان ایشان محسوب می‌شوند، زیرشاخه‌ای از تبتی‌ها هستند. از این رو به احتمال زیاد باید ایشان را شاخه‌ای از تخاری‌ها دانست که به تدریج با تبتی‌ها ترکیب شده و به لحاظ جمعیتی در آنها حل شده‌اند. مردم چیانگ پس از فروپاشی قدرت دودمان جین غربی به رهبری جنگاوری به نام یائو چانگ دولتی تأسیس کردند که چینِ پسین (هئو چین: 后秦) نامیده شد. این دولت در ۳۸۴ م. شکل گرفت و تا تنها سی و چهار سال (تا ۴۱۷ م.) تداوم یافت و سه شاه را به خود دید.

شیان‌بئی (鮮卑) قبیله‌ای غیرایرانی بودند و نیاکان مغول‌های بعدی محسوب می‌شوند. این مردم بعدتر دولت مقتدر روران را تشکیل دادند. در دوران فروپاشی دولت جین غربی، مغول‌های آغازین دولت کوچکی برای خود داشتند که یان پیشین (چیان یان: 前燕 / ۲۸۱ - ۳۷۰ م.) نامیده می‌شد. در ۳۵۱ م. رهبر شیان‌بئی که مورنگ هوانگ نام داشت ادعای سلطنت کرد و دولت یان پیشین را به طور رسمی از جین مستقل شمرد. دودمان شاهان این دولت تنها تا سه نسل دوام آورد و به دست فوجیان، که پادشاه دودمان چین پیشین بود، در ۳۷۰ م. از میان رفت. اما خود دولت چین پیشین در ۳۸۴ م. به دنبال حمله‌ی ارتش جین و نبرد رودِ فئی در هم شکست و میدان

¹³⁹³ Beckwith, 2009: 375 - 376.

گشوده شد تا بار دیگر شیانبئی به صحنه بازگردد. در نتیجه، قلمرو قدیمی یان پیشین پس از دوره‌ای از آشوب به چند دولت کوچک‌تر تجزیه شد.

یکی از آنها یانِ باختری (شی‌یان: 西燕) بود که در ۳۸۴ م. شکل گرفت و ده سال بعد از میان رفت. در ابتدای کار سردار مهمی به نام مورنگ هونگ قصد داشت پادشاه عزل‌شده‌ی یان پیشین (مورنگ وئی) را به تخت بنشانند و همان دودمان قدیمی را ادامه دهد. اما وقتی فوجیان در ۳۸۵ م. وی را به قتل رساند، خود دعوی سلطنت کرد و یانِ باختری را تأسیس کرد. در این دودمان هم تنها سه تن سلطنتی ناپایدار و شکننده داشتند. پس از نابودی یانِ باختری، قبیله‌ی شیانبئی در قالب دولت یانِ واپسین (هئو یان: 后燕) سازمان یافتند که در ۳۸۴ م. شکل گرفت که تنها ۲۳ سال دوام آورد و در همین فاصله‌ی کوتاه شش تن را با لقب امپراتور در خود جای داد. در نهایت، نوبت به دولت یانِ جنوبی (نان یان: 南燕) رسید که دوازده سال بیشتر (از ۳۹۸ تا ۴۱۰ م.) نپایید. در این دوران کوتاه هم دو تن به نوبت بر اورنگ این دولت ناپایدار جای گرفتند.

مردم شیانبئی گذشته از این دولت‌های پیاپی دو واحد سیاسی دیگر نیز تأسیس کردند. یکی‌شان دولت چین باختری (شی‌چین: 西秦) بود که در ۳۸۵ م. در جریان شورش و جداسری از چین پیشین تأسیس شد و تنها پانزده سال تا ۴۰۰ م. دوام آورد، و بعد از آن از دولت لیانگ جنوبی شکست خورد و تابع آن شد، تا آن‌که در ۴۰۹ م. بار دیگر استقلال خود را بازیافت، اما دیری نپایید و در ۴۳۱ م. به کلی فروپاشید. دولت دیگر لیانگ جنوبی (نان لیانگ: 南凉) بود که در ۳۹۷ م. تأسیس شد و هفده سال بعد از چین باختری شکست خورد و از میان رفت.

به این ترتیب، دورانی که در تاریخ‌های چینی عصر دودمان جین نامیده می‌شود و با نیمه‌ی نخست عصر ساسانی هم‌زمان قرار می‌گیرد، در واقع یک دوران یکپارچه نیست و طی آن دولتی یگانه بر سراسر چین حکومت نمی‌کرده است. شاید نام «شانزده پادشاهی» (十六國) که در منابع کهن‌تر آمده برای این دوران سزاوارتر باشد. چون دست‌کم شانزده دولت ناپایدار و شکننده را می‌بینیم که هر یک تنها چند دهه — و اغلب کمتر از بیست سال — دوام می‌آورند و مدام در حال جنگ با یکدیگر هستند. دوران شانزده پادشاهی به طور رسمی از ۳۰۴ م. تا ۴۳۹ م. ادامه می‌یابد. یعنی، در واقع، باید دوران موسوم به جین را به یک قرن نخست و یک و نیم قرن بعدی تقسیم کرد که در نیمه‌ی بزرگ‌تر دوم دولت متمرکزی در چین وجود نداشته است. این دوران با هجوم قبایل و مردم غیرچینی به سمت شرق مشخص می‌شود و بخش عمده‌ی دولت‌هایی که شرح‌شان گذشت تبار ایرانی یا تبتی داشته‌اند. دلیل این که نام جین هم‌چنان بر این دوران باقی مانده آن است که یکی از این دولت‌ها، که جین باشد، بزرگ‌ترین واحد سیاسی‌ای بود که به دست مردم هان تأسیس شده بود و این قومیت امروز در چین غالب محسوب می‌شود. اما در واقع این دولت نه مهم‌ترین واحد سیاسی این عصر بود و نه بزرگ‌ترین‌اش، و تنها به خاطر تمایل هان‌های امروزمین به ساختن تبارنامه‌ای کهن از خویش خاطر‌ه‌اش چنین برجسته شده است. هسته‌ی مرکزی آشوب در این دوران شمال چین بود که تنها برای مدتی کوتاه در ۳۷۶ م. به دست دولت چین پیشین متحد شد و بی‌درنگ بعد از آن با پاتک جین شرقی در ۳۸۳ م. فرو پاشید.

دوران آشوب یادشده در واقع تا دو قرن بعد از فروپاشی دولت جین شرقی نیز ادامه یافت، اما از آنجا که تاریخ‌نویسان چینی نگاه خود را بر تاریخ قوم هان متمرکز ساخته‌اند و از این رو در دوران مورد نظرمان سرنوشت دولت جین برای‌شان از سایر دولت‌ها اهمیتی بیشتر داشته، انقراض جین جنوبی را با آغاز عصری نو

همتا انگاشته‌اند که «دوران سلسله‌های شمالی و جنوبی» (نان‌بی‌چیائو: 南北朝) نامیده می‌شود. این دوره از ۴۲۰ م. آغاز شد و تا ۵۸۹ م. ادامه یافت و از این رو، می‌توان آن را کمابیش با عصر خسروان در سلسله‌ی ساسانی همتا انگاشت.

تاریخ‌نگاری معاصر چین به پیش‌داشته‌هایی آغشته شده که از سیاست امروز برخاسته و تمرکز نگاه بر مرزهای شرقی و جنوبی چین و قومیت هان را رقم زده است. بر اساس این پیش‌داشته‌ها، یک هسته‌ی مرکزی تمدن چینی در حاشیه‌ی شرقی و جنوبی قلمرو خاوری وجود داشته که در ضمن خاستگاه قوم هان هم بوده است، و تکوین دولت چین با پیشروی و تسخیر این گرانیگاه تمدنی به سوی شمال و غرب همراه بوده است. اما اگر به داده‌های باستان‌شناختی و شواهد تاریخی بنگریم درمی‌یابیم که این تصویر نادرست است. این نکته البته درست است که قوم هان بیشتر در جنوب شرقی چین متمرکز بوده‌اند. با این همه، در قرن چهارم تا هفتم میلادی که دوران مورد نظر ماست و هویت چینی کلاسیک هم در آن دوران شکل می‌گیرد، این منطقه حاشیه‌ای جمعیتی بر قلب قلمرو خاوری محسوب می‌شده، که در شمال و غرب این قلمرو قرار داشته است. در واقع تا چهار قرن پیش هم چنان نواحی جنوبی رود یانگ‌تسه که اقلیمی مرطوب و استوایی دارد کاملاً توسط جمعیت‌های انسانی بلعیده نشده بود و هم‌چنان روستاها و شهرها به صورت پراکنده در زمینه‌ای از بوم وحشی و جنگلی قرار داشتند. در دوران مورد نظر ما، دست بالا در حدود یک دهم جمعیت چین در این منطقه می‌زیسته‌اند و بنابراین نباید آن را بیش از اندازه مهم یا تعیین‌کننده دانست.^{۱۳۹۴} در واقع، بخش عمده‌ی عناصری که تمدن

¹³⁹⁴ Wright, 1959: 44.

چینی را رقم زده‌اند در بخش‌های شمالی یانگ‌تسه و در مسیر راه ابریشم قرار داشته‌اند. در این قلمرو بوده که دین بودایی و مانوی، فنون سوارکاری، کشاورزی عمیق با خیش آهنی، و دیوان‌سالاری پیشرفته تکامل یافته است. در نیمه‌ی نخست عصر ساسانی همین قلمرو شمالی که بستر صورت‌بندی هویت چینی نیز بود در ضمن کوره‌ی همجوشی عناصر نژادی و فرهنگی ایرانی و چینی هم بود و اقوام نوآمده‌ای مانند مغول‌ها و تبتی‌ها هم به تدریج با این هسته‌ی ترکیبی درمی‌آمیختند. آنچه که خوانش امروزی ما از تاریخ‌های کهن چینی را تعیین بخشیده و آن را به تفسیری یکسره چینی تبدیل کرده، تکیه‌ی تام و تمام مورخان به متون چینی و برشمردن نام و نشان قبیله‌ها و قلمروها بدان شکلی است که نزد چینی‌های هان رواج داشته است. وگرنه چه بسا اگر همین ماجراها را از چشم‌انداز مورخی برنشسته در کاشغر یا بر اساس منابع سغدی راه ابریشم بازسازی کنیم، به کلی تصویری دیگر به دست آوریم که سهم تیره‌های ایرانی و مغولی و تبتی در کنار چینی‌ها با انصاف بیشتری نمایان باشد.

اگر از خیره‌نگریستن به دولت‌های چینی اصیل هان دست بشویم و به پویایی عمومی قدرت سیاسی در چین بنگریم، درمی‌یابیم که در واقع از حدود سال ۲۲۰ م. که نخستین واحد سیاسی متمرکز تکامل یافته در چین (دولت هان) فرو پاشید، دورانی طولانی از جنگ داخلی و تجزیه‌ی قلمرو خاوری آغاز شد که تا اواخر قرن ششم میلادی دوام آورد. تاریخ‌نویسان چینی نیز به پیوستگی پویایی قدرت سیاسی در این دوران چهارصد و هفتاد ساله آگاه بوده‌اند و گاه این دوران را «عصر شش دودمان» (لیو چائو: 六朝) نامیده‌اند. اما حتا در این جا هم جانبداری از قومیت هان را می‌بینیم، چرا که شش دودمان مورد نظر در این سیاهه تنها آنهایی هستند که توسط مردم هان تأسیس شده‌اند و پایتخت‌شان جیان‌کانگ بوده است: ووی شرقی (۲۲۲ - ۲۸۰ م.)، جین (۲۶۵ - ۴۲۰ م.)، لیو سونگ (۴۲۰ - ۴۷۹ م.)، چی جنوبی (۴۷۹ - ۵۰۲ م.)، لیانگ (۵۰۲ - ۵۵۷ م.) و چن (۵۵۷ - ۵۸۹ م.).

دوران دودمان‌های شمالی و جنوبی را به خطا عصر «چینی شدن» اقوام نوآمده‌ی غیرچینی دانسته‌اند. این نکته البته درست است که در این دوران هویت چینی به معنای واقعی کلمه شکل گرفت و محور آن هم قومیت هان بود، اما نکته در این جاست که در این فرآیند قومیت هان دهنده و اقوام نوآمده وام‌ستان نبودند. بسیاری از اقوام مهاجم و مهاجر که ایرانی‌تبار بودند و به ویژه شمال چین را یک‌سره زیر سلطه‌ی خود درآورده بودند، از نظر فناوری و دین و نویسایی و سایر عناصر تمدن از چینی‌های جنوبی پیشرفته‌تر بودند و اگر مسیر وام‌گیری‌های اصلی این عصر را بررسی کنیم، می‌بینیم که بیشتر از شمال به جنوب و از غرب به شرق بوده، و نه برعکس. یعنی این دوران که به صورت «چینی شدن» اقوام غیرهان تفسیر شده، در واقع دگردیسی قوم هان و رسوخ عناصر فرهنگی ایرانی را نمایان می‌سازد. فناوری پرورش اسب و سوارکاری، فناوری آهن و ساخت زره و سلاح آهنین، هنر جانوری سبک سکا، پوشش و جامه از جمله شلوار، و ادیان غالب بعدی در چین از جمله کیش بودا و مانی عناصری فرهنگی بودند که در این مدت از غرب به شرق و از شمال به جنوب انتقال یافتند و چینی‌های هان آنها را در خود نهادینه ساختند. اگر این عناصر را از هویت چینی بگیریم کمابیش جز زبان چینی چیزی از آن باقی نخواهد ماند.

قبایل نوآمده که بیشترشان ایرانی‌تبار و برخی شان مغول و تاتار و تبتی بودند در مقابل، زبان چینی، آداب درباری و برخی از عناصر کیش تائویی را وام‌گیری کردند. به ویژه جمعیت افزون‌تر چینی‌های هان و درآمیختن شان با تخاری‌ها و سکاها باعث شد تا این قبایل ایرانی از نظر نژادی و زبانی دگرگون شوند و در ترکیب با چینی‌های قدیمی نژاد هان امروزی را پدید آورند. این ترکیب بسیار موفق بود و عناصر اصلی تمدن چینی که تا به امروز باقی مانده یادگار آن دوران است. خوشنویسی چینی، که سخت زیر تأثیر خوشنویسی مانوی است، تدوین الاهیات

تأوی و نویسا شدن این دین، که زیر فشار رقابت دین بودایی و با استفاده از آن سرمشق انجام پذیرفت، و تکامل پزشکی و اخترشناسی چینی، که به خصوص دومی کاملاً وامی از قلمرو ایرانی محسوب می‌شود، همگی در این دوران به سامان رسیدند.

این درآمیختگی فرهنگی و تثبیت فرهنگ و دین ایرانی در قلمرو چین در دوران سلسله‌های شمالی و جنوبی هم‌چنان با پراکندگی سیاسی و جنگ داخلی سهمگینی همراه بود که تشکیل یک دولت متمرکز چینی را مهار می‌کرد. در این دوران روی هم رفته نه دولت بر بخش‌های مختلف چین حکومت کردند. پنج‌تا از آنها را دولت‌های شمالی می‌نامند که عبارتند از: وئی شمالی (۳۸۶ - ۵۳۴ م.)، وئی باختری (۵۳۵ - ۵۵۷ م.)، وئی خاوری (۵۳۴ - ۵۵۰ م.)، ژوی شمالی (۵۵۷ - ۵۸۱ م.) و چی شمالی (۵۵۰ - ۵۷۷ م.). دولت‌های جنوبی هم عبارتند از: لیو سونگ (۴۲۰ - ۴۷۹ م.)، چی جنوبی (۴۷۹ - ۵۰۲ م.)، لیانگ (۵۰۳ - ۵۵۷ م.) و چن (۵۵۷ - ۵۸۹ م.).

نخستین دولت شمالی که «وئی شمالی» باشد، در واقع، دنباله‌ی دولت چین پیشین بود که پس از شکست از جنوبی‌ها در نبرد رود فئی، دستخوش زوال و تباهی شده بود. نوهی آخرین شاه دودمان چین پیشین پس از وقفه‌ای چند ساله موفق شد بار دیگر سلطنت خاندان توبا بر چین شمالی را در ۳۸۶ م. احیا کند. پس از آن شش امپراتور تا سال ۵۳۵ م. بر این قلمرو حکم راندند و دولتی به نسبت پایدار را در یک و نیم قرن راهبری کردند که از ۴۳۹ م. به بعد سراسر چین شمالی را زیر فرمان داشت. ثبات و شکوفایی در قلمرو وئی شمالی با پذیرش و نهادینه شدن دین بودایی، و درآمیختن قوم هان با مغول‌ها و تخاری‌ها و سکاها ممکن شد. خود طایفه‌ی توبا، که خاندان سلطنتی وئی شمالی بدان تعلق داشت، شاخه‌ای از شیانبئی بود و تباری مغولی داشت. اما وزیران این دولت اغلب از قومیت هان برگزیده می‌شد و آداب درباری و زبان چینی را در دیوان‌سالاری‌شان به کار می‌بستند.

بخش مهمی از پایگاه اقتصادی و نظامی این دولت بر بازرگانان سغدی و جنگاوران سکایی و تخاری استوار شده بود. به این ترتیب بود که با تکوین نوعی تعادل میان اقوام گوناگون، درآمیختن و ترکیب شدن ویژگی‌های‌شان ممکن شد و هویت تازه‌ای را در بافتی چینی تعریف کرد.

شاهان وئی شمالی در ۴۹۳ م. پایتخت خود را به لویانگ منتقل کردند و در این گره‌گاه مهم راه ابریشم، که مرکز نشر نفوذ فرهنگی ایرانی نیز محسوب می‌شد، مجموعه‌ای چشمگیر از یادمان‌های بودایی را پدید آوردند که مهم‌ترینش غارهای هزار بودا در داتونگ است. از این هنگام به بعد نفوذ نمایان فرهنگ ایرانی را در این قلمرو می‌بینیم، در حدی که دین زرتشتی در این قلمرو نفوذ چشمگیری به دست آورد و برخی از آیین‌های زرتشتی مانند احترام به سگ و نگه داشتن سگ‌های تربیت‌شده‌ای که از ایران خریداری می‌شد در میان درباریان رواج یافت.^{۱۳۹۵} در این دوران هم‌چنین شاهد رواج هنرهای ایرانی و درآمیختن‌اش با زمینه‌ی فرهنگ مغولی و چینی نیز هستیم.

پس از غلبه‌ی شاهان وئی شمالی بر دولت یان پسین، که بخش شرقی سرزمین تاهانگ‌شان را در اختیار داشت، این دولت جمعیتی بالغ بر چهارصد و شصت هزار تن را به منطقه‌ی داتونگ کوچاند. کوچ اجباری جمعیت بخشی از سیاست عادی این دولت محسوب می‌شد و گرانیگاهی که اغلب مقصد این تبعیدهای عمومی بود، قلمرو داتونگ بود. گذشته از این‌ها، انتقال قدرت به لویانگ در ۴۹۵ م. با کوچیدن نزدیک به صد و پنجاه هزار مغول به این سرزمین دنبال شد و اینان طبقه‌ی ارتشی شیانبئی را برمی‌ساختند.

¹³⁹⁵ Liu and Schottenhammer, 1976: 14.

از این دوران نشانه‌هایی از نفوذ چشمگیر آیین مانوی در دست داریم. یکی از شاخص‌هایی که احتمالاً از این دین در قلمرو وئی شمالی نهادینه شده بود، تقدس عدد پنج و ساماندهی اجتماعی بر مبنای این عدد بود. به شکلی که پنج خانوار همسایه واحدی به نام «لین» را پدید می‌آورد و پنج لین روستایی به نام «لی» را ایجاد می‌کرد و هر پنج روستای کنار هم را جماعت (تانگ) می‌نامیدند. خاندان سلطنتی مجموعه‌ای از آداب و رسوم قومی مردم شیانبئی را رعایت می‌کردند و بخشی از آن را به اتباع‌شان نیز تحمیل می‌کردند. مهم‌ترین‌اش آن بود که همه‌ی شهروندان این قلمرو می‌بایست موهای‌شان را در یک رشته ببافند و دور سرشان جمع کنند و کلاهی روی آن بگذارند. رسم غریب دیگر حاکم بر خاندان سلطنتی این بود که وقتی شاهزاده‌ای به مقام ولیعهدی می‌رسید مادرش وادار به خودکشی می‌شد!

مهم‌ترین رقیب و دشمن وئی شمالی، دولت روران بود که آن هم توسط مردمی مغول‌تبار تأسیس شده بود. غلبه بر روران‌ها و راندن‌شان به غرب با چینی شدن روزافزون دربار وئی همراه شد و این روند در نهایت باعث شد تا ارتشی که مرزهای شمالی را پاسداری می‌کرد در ۵۲۳ م. سر به شورش بردارد. این شورش یک دهه به درازا کشید و خرابی‌های بسیاری به بار آورد. در ۵۳۰ م. شورش در قالب قبیله‌ی ار - ژو تمرکز یافت که توانست تا سال بعد بر امپراتور وئی شمالی غلبه کند و تا ۵۳۲ م. لویانگ را تسخیر کند. با این همه، کشمکش بر سر قدرت ادامه یافت و باعث شد که دولت وئی شمالی در سال‌های ۵۳۴ - ۵۳۵ م. دچار فروپاشی شود و به دو دولت وئی باختری و خاوری تجزیه گردد. امپراتور شیائوجینگ، که مردی ناتوان بود و رهبری وئی خاوری را بر عهده داشت، در ۵۵۰ م. ناگزیر شد تاج و تخت خود را به گائو یانگ که پسر سپهسالارش (گائو هوان) بود واگذار کند و به این ترتیب، قلمرو وئی خاوری بازسازی شد و دولت چی شمالی نام گرفت. در ۵۵۷ م. همین الگو در

وئی باختری هم تکرار شد و امپراتور گونگ به ناچار قدرت را به یوون جوئه پسر سپهسالارش واگذار کرد و به این ترتیب، گذار دیگری انجام گرفت و دولت ژوی شمالی جایگزین وئی باختری شد.

دولت چی شمالی (بی چی: 北齊)، که قلمرویی بالغ بر یک میلیون کیلومتر مربع را زیر سلطه داشت، تنها بیست و دو سال دوام آورد و در زمستان ۵۷۷ م. به دنبال هجوم ارتش ژوی شمالی فرو پاشید و شاهانش در این هنگامه کشته شدند. دولت ژوی شمالی (بی ژو: 北周) هم سرنوشت چندان بهتری نداشت. عمر این دولت هم تنها به بیست و چهار سال رسید و در ۵۸۱ م. چند سال پس از غلبه بر چی شمالی با کشته شدن پادشاهشان به پایان رسید.

در جنوب، دولت لیو سونگ (北府军) در ۴۲۰ م. به دست سرداری به نام لیو یو تأسیس شد. این سردار یکی از فرماندهان نامدار دولت جین شرقی بود که سال‌ها پیش در نبرد رود فئی (۳۸۳ م.) پیروز شده بود. او دو امپراتور واپسین سلسله‌ی جین شرقی را هم چون مترسکی در دست خود داشت و در نهایت در ۴۲۰ م. امپراتور گونگ را از قدرت کنار زد و خود را امپراتور و و نامید و سلسله‌ی تازه‌ای تأسیس کرد. پس از او سه پسرش به قدرت رسیدند که سخت سرگرم کشتار درباریان بودند و خودشان هم یکایک در نهایت به دست ایشان به قتل می‌رسیدند. بعد از آنها هم چند امپراتور دیگر به قدرت رسیدند که همگی به خشونت و بی‌رحمی باورنکردنی و این شهرت ناپسند که به زنای با محارم گرایش دارند شناخته می‌شوند.

اعضای خاندان سلطنتی در سراسر این دوران به کشتن خویشاوند خویش و رقیبان واقعی یا موهوم سرگرم بودند و همین باعث شد که این دودمان در کل کمتر از شصت سال دوام آورد و در ۴۷۹ م. منقرض گردد.

پس از نابودی این سلسله، سرداری به نام شیائو سلسله‌ی چی جنوبی (نان‌چی: 南齐) را تأسیس کرد که تنها بیست و سه سال دوام داشت و در همین مدت کوتاه پنج تن بر اریکه‌ی قدرتش تکیه زدند.

دودمان چی جنوبی پس از دورانی از تزلزل سیاسی در ۵۰۲ م. از میان رفت و سرداری به نام شیائو یان دودمانی تازه تأسیس کرد که به اسم لیانگ (لیانگ چائو: 梁朝) شهرت یافت و ۵۵ سال (۵۰۲ - ۵۵۷ م.) دوام آورد و در این فاصله شش تن به دنبال هم به قدرت رسیدند. شیائو یان که تازه به قدرت رسیده بود، بر خلاف اسلافش از کشتار خویشاوندان خودداری می‌کرد و مردی به نسبت نرم‌خو بود که دانشمندان و هنرمندان را تشویق می‌کرد و با دربار ساسانی ارتباطاتی دوستانه برقرار کرد. در دوران زمامداری او کشمکش‌هایی بین دولت‌های جنوب و شمال چین در گرفت که با تلفات بسیار به پیروزی دولت لیانگ ختم شد و ماشه‌ای بود که تیر خلاص را به دولت وئی شمالی شلیک کرد. با این همه پیروزی‌های پرهزینه بر قلمرو شمالی سودی برای دودمان لیانگ نداشت و نتوانست مانع فروپاشی دولت‌شان شود.

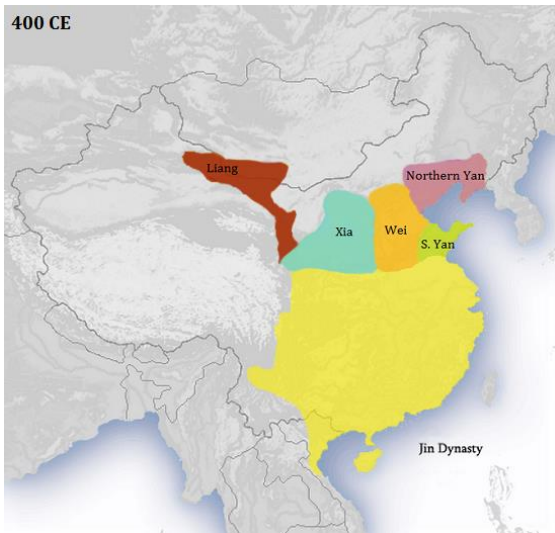
در ۵۵۷ م. سرداری که از منطقه‌ی شانگهای برخاسته بود، قدرت را به دست گرفت و خود را امپراتور وو از دودمان چن نامید. دودمان چن (陈朝) که به دست او تأسیس شد تنها سی و دو سال دوام آورد و در این مدت کوتاه پنج شاه را به خود دید. در ۵۷۷ م. قوای چی شمالی که متوجه ناتوانی این دولت شده بودند، به جنوب یورش بردند و در نبرد مهمی نیروهای جنوبی را شکست دادند. اما بخت با دولت چن یار بود و در همین هنگام شاه چی شمالی درگذشت و یکی از سرداران نامدارش به نام یانگ جیان قدرت را غصب کرد و به این ترتیب دنباله‌ی حمله به جنوب تا مدتی رها شد. یانگ جیان بالاخره در ۵۸۱ م. بر رقیبانش چیره شد و با نام امپراتور ون سلسله‌ی تازه‌ای را در شهر چانگ‌آن به نام سوئی (隋朝) تأسیس کرد. این سلسله هم مانند

پیشینیانش ناپایدار و شکننده بود و تنها سی و هفت سال دوام آورد، اما در همین مدت کوتاه نقشه‌ی سیاسی چین را به کلی تغییر داد.

امپراتور ون در ۵۸۹ م. باز حمله به جنوب را از سر گرفت و پسرش را به رهبری ارتشی بزرگ گماشت که از رود یانگ‌تسه، که مرز طبیعی شمال و جنوب چین بود، گذر کرد و تومار دودمان چن را درنوردید. به این ترتیب، بار دیگر قلمرو مرکزی چین در قالب یک دولت زودگذر متحد گشت. پس سه فرمانروایی که در این ۳۷ سال بر قلمرو سوئی حکومت کردند، در ۶۰۵ م. لویانگ را گرفتند و پایتخت را به آنجا منتقل کردند. آن‌گاه مجموعه‌ای از برنامه‌های عمرانی بلندپروازانه (از جمله کانال بزرگ چین) را به انجام رساندند و کشاورزی و اقتصاد را رونق دادند. به این ترتیب، برای ده سال پایانی عمر این دودمان، که در ضمن عصر انحطاط و فروپاشی‌شان هم بود، قلمرو سوئی چهار میلیون کیلومتر مربع را در بر می‌گرفت و چهل و شش میلیون تن را در خود جای می‌داد و به این ترتیب بار دیگر دولتی چینی را به مرتبه‌ی قدرت‌های بزرگ جهانی برکشید. دولت سوئی در واقع میان‌پرده‌ای زودگذر اما تأثیرگذار بود که وحدت سیاسی چین را پس از سه قرن آشوب و پراکندگی ممکن ساخت و بستری ساخت تا دولت شکوفای تانگ به صحنه وارد شود.

در ۶۱۸ م. کمابیش هم‌زمان با فروپاشی دولت ساسانی، دودمان سوئی هم بر باد رفت و طایفه‌ی لی، که پیش‌تر هم در میدان نبرد درخششی به دست آورده بود، قدرت را به دست گرفت و دودمان تانگ (唐朝) را تأسیس کرد. دولت تانگ پس از دولت زودگذر چین (معاصر ابتدای عصر اشکانی) و دولت هان (معاصر عصر اشکانی) سومین دولتی بود که بخش عمده‌ی قلمرو خاوری را زیر فرمان داشت و می‌توانست دولت «چین» نامیده شود. این عصر شکوفا، که از دایره‌ی دوران ساسانی خارج می‌شود، نزدیک به سیصد سال دوام آورد و هر چند

گسستی سیاسی و وقفه‌ای پانزده ساله در میانه‌اش (۶۹۰ - ۷۰۵ م.) رخ نمود، به همراه دولت هان پایدارترین سیستم سیاسی‌ای بود که چین تا آن هنگام به خود دیده بود.





چنان که گفتیم، هویت چینی و آنچه امروز به نام فرهنگ چین و قومیت هان مشهور شده، در اصل در نیمه‌ی آغازین عصر ساسانی در شمال چین شکل گرفت و حاصل درآمیختن اقوام ایرانی تبار کوچگرد با جمعیت بزرگ‌تر هان بود. گذشته از داده‌هایی که حضور نیرومند قبایل ایرانی در نیمه‌ی غربی قلمرو خاوری را اثبات می‌کنند و ردپای ماندگارشان را بر تعریف هویت چینی نشان می‌دهند، داده‌هایی فراوان داریم که به تأثیر فرهنگ ایران‌زمین بر چینیان دلالت می‌کند. یعنی علاوه بر قبایل ایرانی تباری که ساکن ترکستان و سرزمین‌های قلمرو خاوری بودند، خود شهروندان دولت اشکانی و ساسانی هم در قلمرو چین نفوذی گسترده و اثربخش داشته‌اند. برای ارزیابی این نفوذ، تنها به چند شاخه‌ی اصلی و چند داده‌ی مشهور اشاره می‌کنم و می‌گذرم، چون استخراج جزئیات این تأثیر از منابع چینی و ایرانی به مثنوی هفتاد من نیاز دارد. نفوذ ایران بر چین را در عصر ساسانی می‌توان در چهار شاخه‌ی اصلی دینی، اقتصادی، نظامی و سیاسی خلاصه کرد.

نفوذ دینی ایران بر چین در این دوران آشکار و نمایان است. همه‌ی ادیان مهم چینی به جز آیین تائو و کیش کنفوسیوس از ایران به این قلمرو وارد شده‌اند. در دوران ساسانی کیش آریایی کهن پیشازرتشتی هم‌چنان در میان قبایل سکا و تخاری رواج داشت، اما سازمان‌یافته‌ترین تأثیر به گسترش تدریجی دین بودایی و مانوی در قلب چین مربوط می‌شد. باید توجه داشت که در کنار این دو دین، که به خاطر پیوند خوردن با کیش تائویی و کنفوسیوسی رونق بیشتری داشتند، ادیان زرتشتی و مسیحی نیز که خالص‌تر مانده بودند و از ترکیب با عناصر چینی پرهیز داشتند هم‌چنان در نیمه‌ی غربی قلمرو خاوری توسعه می‌یافتند. سخن درباره‌ی پویایی ادیان ایرانی در چین به بحثی جداگانه و مفصل نیاز دارد که در کتاب‌هایی دیگر بدان خواهیم پرداخت.

تأثیر اقتصادی ایران بر چین بر محور راه ابریشم استوار بود. ایرانیان خریداران ابریشم خام و فروشنده‌ی سنگ و گوهر و ادویه بودند. چینی‌ها بخش بزرگی از خزانه‌ی مواد معدنی خویش را از ایران‌زمین وام‌گیری کردند. سنگ یشم، که احتمالاً با برنامه‌ی زیرکانه‌ی بازرگانان تخاری و سکا در چین تقدسی پیدا کرده بود، از یارکند و پامیر به چین صادر می‌شد و مرجان را هم چینی‌ها برای نخستین بار در پارس و سریلانکا دیدند و این ماده‌ی تزئینی گرانبها را از غرب به کشورشان وارد می‌کردند.^{۱۳۹۶} علاوه بر این‌ها زاج، زاج زرد، گوگرد و زنگار معدنی و کهربا از پارس به چین وارد می‌شده است.^{۱۳۹۷}

1396 لیان، ۱۳۸۶: ۱۳۴.

1397 لیان، ۱۳۸۶: ۱۳۴ - ۱۳۵.

صادرات مهم دیگر ایران به چین، ادویه و میوه بود. فلفل، یاسمن، نیل، بادام، پسته، کندر، مُر، زیره، هلبله، انجیر، خرما، زیتون، انگور و هلو انجیری از ایران به چین منتقل شدند.^{۱۳۹۸} چینی‌ها کشت یونجه و تاک و احتمالاً پنبه را نیز از سغدی‌ها آموختند.^{۱۳۹۹} در مقابل، بازرگانان سغدی هلو و زردآلو را در ابتدای دوران اشکانی به ایران وارد کردند و این میوه‌ها تا ابتدای قرن اول میلادی تا روم نیز رفت.^{۱۴۰۰}

یک نمونه‌ی مهم دیگر از روند تبادل تنوع زیستی بین ایران و قلمرو خاوری به یونجه و مو مربوط می‌شود که در قرن دوم میلادی پس از ورود نخستین سفیر چین به دربار اشکانی، با همت او از ایران به چین منتقل شد. یونجه از همین راه در عصر شیلا به کره نیز وارد شد. این گیاه را در زبان مردم کره موکسوس می‌نامند که وام‌واژه‌ای از «موسو» در پارسی است.

برخی از وام‌گیری‌های کشاورزانه بازتابی از یک تحول سیاسی بود و یا به چنین تحولی دامن می‌زد. نمونه‌اش آن که به قدرت رسیدن دودمان شیلا (۵۷ پ.م. - ۶۶۰ م.) زیر تأثیر ورود جمعیتی از آریایی‌ها به این منطقه بوده که اسب و یونجه را همراه خود به آن سامان آوردند، در حدی که نیم‌تاج فیروزه‌ای شاه شیلا، که در گورش پیدا شده، ساخت ایران اشکانی بوده است. شاخه‌ی دیگری از همین مهاجران در منچوری مستقر شدند و دودمان گوگوریو (۳۷ پ.م. - ۶۶۸ م.) در شمال کره با یاری ایشان تأسیس شد. بنیادگذار این دودمان مردی بود به نام چو مونگ، که در بافتی از فرهنگ شمنی قرار داشت.

¹³⁹⁸ لیان، ۱۳۸۶: ۱۳۵ - ۱۳۹.

¹³⁹⁹ ارانسکی، ۱۳۵۸: ۱۴۹.

¹⁴⁰⁰ لیان، ۱۳۸۶: ۱۴۸.

بخش مهمی از تبادلهای یادشده ماهیتی جمعیتی داشته و پیرو حرکت قبایل ایرانی کوچگرد به سمت شرق بوده است. نمونه‌اش کره است که دو دوره‌ی فلزکاری دارد، که یکی‌شان (قرن هفتم و هشتم پ.م.) به هجوم قبایل ایرانی شیونگ‌نو به جنوب مربوط می‌شود و دیگری (قرن چهارم پ.م.) به ورود سکا‌های سبیری وابسته است. سکا‌های سبیری فناوری مفرغ و بعدتر آهن را به رود تای دونگ در کره وارد کردند و از آنجا آن را به ژاپن بردند که فرهنگ یائویی را پدید آورد.

در این فرهنگ که از ۳۷۵ م. آغاز می‌شود، نخستین نشانه‌های سوارکاری را در ژاپن می‌بینیم. سوارکاران مهاجری، که قاعدتاً همین سکا‌های سبیری بوده‌اند، کیوشو را فتح کردند و دودمان یاماتو را بنیان نهادند که به تدریج غرب ژاپن را فتح کرد و نخستین دولت متمرکز در این جزایر محسوب می‌شد. در منابع چینی به مهاجرت این مردم در قرون سوم تا پنجم میلادی اشاره‌هایی دیده می‌شود و در این منابع ایشان را «هو» نامیده‌اند که بیگانه‌ی سپیدپوست معنی می‌دهد و به ویژه برای اشاره به ایرانی‌ها به کار برده می‌شود.

جمعیت این مهاجران به نسبت اندک بود و پس از یکی دو نسل در جمعیت بومی حل شدند. با این همه، بقایایشان هم‌چنان در آینه‌های ژاپن باقی مانده است. آینه‌ها سپیدپوست هستند و در زبان‌شان نشانه‌هایی از زبان تخاری باقی مانده است. فرهنگ‌شان هم شباهت‌هایی را با فرهنگ اوخوتسک در غرب سبیری نمایان می‌سازد. بنا به داده‌های باستان‌شناختی، اسکلت‌های نوع آینه برای نخستین بار از دوران جومون در ژاپن پدیدار می‌شوند. خالکوبی بدن زنان، مراسم قربانی خروس و خوردن خون آن، مناسک خوردن گوشت خام و حتا نامی که آینه‌ها برای این مراسم دارند — «یزو» — به یسن / یشت ایرانی شباهت دارد.

به همین ترتیب، فرهنگ ژاپنی آغازین از بسیاری جنبه‌ها زیر تأثیر هنر و تمدن ساسانی قرار داشته است. طوری که نقاب موسوم به شی‌شی‌مای و ساجامو که توسط رقصندگان به نام گیگاکو و می‌ماشی مورد استفاده قرار می‌گیرد، انگار تبار ایرانی دارد. هم‌چنین رقص شیر در کره نیز احتمالاً از ایران به چین و کره وارد شده است، چون شیر در این سرزمین‌ها وجود ندارد و بومی این اقلیم نیست. این را درباره‌ی سازهای ژاپنی نیز می‌توان ردیابی کرد. مثلاً بی‌وا در ژاپن وام‌گیری‌ای از ساز رسمی دربار شیلا است که پی‌با نام داشته و دقیقاً همان بربط ساسانی است. جالب آن که نام موسیقی‌های کهن این منطقه نیز به قدر کافی بیانگر است: «هو - یوئه» یعنی نغمه‌ی ایرانی و «هو - جن» یعنی نغمه‌ی سغدی.

قبایل کوچگردی که در حاشیه‌ی جنوبی سیبری می‌زیستند اقتصاد تجاری‌شان را بر مبنای صدور پوست سمور و خز سازمان داده بودند و این وضعیت تا قرن هجدهم و ورود نخستین نشانه‌های تجدد به این منطقه دست‌نخورده باقی بود. ابن خردادبه نوشته که روس‌ها به بیزانس پوست بیدستر و روباه سیاه و به یهودیان پوست بیدستر و راسو می‌فروختند. چنین می‌نماید که حتا پیش از ورود روس‌ها به این منطقه هم ساخت اقتصادی قبایل سکا و هون به همین ترتیب بوده باشد. بازتابی از این نکته را در گزارش مارکلینوس می‌خوانیم، آنجا که می‌گوید جامه‌ی هون‌ها از پوست‌های به هم دوخته‌شده‌ی موش‌های جنگلی درست شده است.¹⁴⁰¹ به این ترتیب، باید این نکته را در نظر داشت که شکل‌گیری راه‌های تجاری و پراکنده شدن کالاها و منش‌های فرهنگی ایرانی در

¹⁴⁰¹ Ammianus Marcellinus, 31.2.5.

سرزمین‌های دوردست گاه با کوچ قبایل رمه‌دار ایرانی همراه بوده و پدیداری جمعیت‌شناسانه محسوب می‌شده است.

در این میان، مهم‌ترین چیزی که ایرانیان از چینیان وام گرفتند ابریشم بود. در اواخر عصر اشکانی کرم ابریشم چینی با ترفند دو مغ، که پيله‌های ابریشم را در عصاهای توخالی‌شان پنهان کرده بودند، به ایران وارد شد و همراه با آن کاشت درخت توت چینی نیز در ایران باب شد. سیوان جوان نوشته که در ۴۱۹ م. شاهدختی چینی به ختن رفت و با یکی از امیران آن قلمرو ازدواج کرد. او بود که پرورش ابریشم را در ختن باب کرد و چون ختن در این تاریخ به سپهر فرهنگی ایران متصل بود بی‌درنگ ساسانیان نیز این فن را توسعه بخشیدند.^{۱۴۰۲}

شاخه‌ی دیگری از اندرکنش دو تمدن ایرانی و چینی به سیاست مربوط می‌شود و تراز آن یک‌سره به سود ایران است که دولت‌هایی استوار و پایدار داشت و نظم خویش را به قلمرویی آشفته و تکه تکه صادر می‌کرد. نفوذ سیاسی ایران بر چین را از آنجا می‌توان دریافت که در منابع درباری چینی این دوران اشاره‌های پیاپی و فراوانی به ساسانیان می‌بینیم، در حالی که در منابع ایران ساسانی اشاره به دولت چین بسیار کمیاب است. با این همه، بر مبنای منابع چینی می‌توان تاریخ ارتباط سیاسی میان دو دربار را بازسازی کرد و دریافت که ایرانیان در این میان ابتکار عمل را در دست داشته‌اند.

در تاریخ دودمان وی می‌خوانیم که در سال «شن گوئی» (۵۱۸ - ۵۱۹ م.) شاهنشاه پارس سفیری به سرزمین چین فرستاد و برای امپراتور چین آرزوی دوام عمر کرد و هدایایی برایش فرستاد. امپراتور هم این کار

¹⁴⁰² لیان، ۱۳۸۶: ۱۴۸.

را ستود و از آن به بعد به طور مرتب سفیرانی با هدایایی برای شاه ایران گسیل می‌کرد.^{۱۴۰۳} بر اساس همین منبع سفیران شاه پارس به طور منظم به چین گسیل می‌شده‌اند. فهرستی از امپراتوران چینی که سفیران و هدایای دوستانه شاه ایران را پذیرفتند عبارتند از: امپراتور وین‌چن‌دی (در ۴۵۵ م.)، گائو زون (در ۴۶۲ م.)، وی‌وین‌دی (در ۴۶۶ م.)، سیان وین (در ۴۶۸ م.)، سیائو وین (در ۴۷۶ م.)، شی‌زون (در ۵۰۷ م.)، سو زون (در ۵۱۸ م.) و سیائو مین (در ۵۱۸ م. و ۵۲۱ م. و ۵۲۲ م.). در این سیاهه از سفیران سرزمین‌های دیگری که همراه با پارسیان به چین وارد شده‌اند هم نام برده شده است که عبارتند از: کره، کاشغر، آسی، ختن، کوموسی، هپتالی‌ها، کویان‌تو، گوئی‌زو (کوچا) و بوهان.^{۱۴۰۴} در «تاریخ دودمان سوئی» گزارشی از یک تبادل سفیر دیگر می‌بینیم که در دوران زمام‌داری امپراتور یان‌دی (۶۰۵ - ۶۱۷ م.) رخ داده است.^{۱۴۰۵} آخرین سفیر چنان که از «تاریخ قدیم دودمان تانگ» برمی‌آید، به سال ۶۴۸ م. از طرف یزدگرد سوم به چین اعزام شده است.^{۱۴۰۶}

در میان این نام‌ها، گذشته از کره، همگی به سپهر تمدن ایرانی تعلق دارند. ختن و هپتال و کاشغر دولت‌های باخترِ ساسانیان بودند که به سپهر تمدن ایرانی تعلق داشتند. منظور از کوموسی، کومس (قومس، دامغان) و بوهان احتمالاً بخارا بوده است. آسی هم احتمالاً به قلمرو آلان‌ها در شمال خوارزم اشاره دارد. گوئی‌زی و کویان‌تو هم دولت‌هایی کوچک در ترکستان چین هستند که در آن هنگام سرکردگان‌شان سکا یا هون سپید بودند.

1403 لیان، ۱۳۸۶: ۵۸.

1404 لیان، ۱۳۸۶: ۵۸ - ۵۹.

1405 لیان، ۱۳۸۶: ۷۰.

1406 لیان، ۱۳۸۶: ۷۲.

از این سیاهه برمی‌آید که گذشته از شاهنشاه ساسانی، شهربانان زبردست‌شان در مناطق نزدیک به چین — که گره‌گاه‌های اصلی راه ابریشم را در دست داشتند — نیز به طور مستقل به دربار چین سفیر و هدیه می‌فرستاده‌اند. کومس در سال ۴۷۶ م. که سفیر فرستاده بی‌شک بخشی از قلمرو ساسانی بوده و هپتالی‌ها در سال‌هایی سفیر فرستاده‌اند (۵۰۷ م. و ۵۱۸ م.) که در آن هنگام تابع ساسانیان قلمداد می‌شدند. از این رو نام‌های یادشده در این فهرست لزوماً به کشورهای مستقل اشاره نمی‌کند و چه بسا به دربارها و شخصیت‌هایی ارجاع دهد که خواهان ارتباط دوستانه با امپراتور چین بوده‌اند و هر یک بخشی از شاه‌رگ راه ابریشم را در دست داشته‌اند. با این همه، نمایندگان خود شاهنشاه در این میان برجستگی بیشتری دارند. بر اساس اسناد چینی ساسانی‌ها در این سال‌ها نمایندگانی را به دربار چین گسیل کردند: ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۶، ۵۰۷، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۱ و ۵۲۲. ۴۰۷

ارتباط نزدیک بین دربارهای چینی و سفیران ساسانی عاملی بود که باعث شد در زمان حمله‌ی اعراب ساسانیان به چین و نه روم پناه ببرند و از ایشان کمک دریافت کنند. در سال ۶۶۲ م. امپراتور گائو زون، که نگران دست‌اندازی اعراب به چین بود، از حاکم شهرستان نان یوه از استان لون جو (مردی به نام وانگ مین یوان) خواست تا به غرب برود و در تثبیت اقتدار ساسانیان در قلمرو جی لین بکوشد. پیش‌تر پیروز ساسانی، که چینی‌ها او را پی‌لوسی می‌نامیدند، با همراهانش به این شهر گریخته و در آنجا پناه گرفته بود. به امر امپراتور چین این شهر را با دیوان‌سالاری‌اش در اختیار او گذاشتند و آنجا را به عنوان مرکز اداری کشور پارس (پوسی) به رسمیت شناختند. پس از آن پیروز بارها در مقام قدردانی هدایایی برای امپراتور فرستاد و در نیمه‌ی نخست دهه‌ی ۶۷۰

1407 یه‌ئی - لیانگ، ۱۳۶۶: ۸۴۸.

م. به پایتخت چین سفر کرد و با امپراتور دیدار کرد. معلوم است که محاسبه‌ی امپراتور چین درست بوده و حضور پیروز در مرزهای غربی راه پیشروی اعراب به درون سرزمین چین را سد کرده است. چون در همین دیدار به پیروز لقب فرماندهی جناح راست محافظ امپراتوری را داد و از او به گرمی استقبال کرد.^{۱۴۰۸}

به گزارش «تاریخ جدید دودمان تانگ» شاه خوارزم (به چینی: هوزی می) در ۶۴۵ م. و شاه قندهار (به چینی: جیان‌دا) در ۶۴۸ م. و شاه طبرستان (به چینی: توباسی دان) در ۷۴۴ و ۷۴۷ م. سفیران خود را به دربار چین گسیل کرده‌اند و منظور از این‌ها بازماندگان سرداران و شهریان‌های ساسانی است که تا این تاریخ هنوز بر ایران شرقی حاکم بودند و پس از چیرگی اعراب، مستقل از دولتی مرکزی، بر قلمرو خویش فرمان می‌راندند.

در کتاب «زه فو یوان گوئی» می‌خوانیم که در ۷۴۴ م. امپراتور چین به شاه طبرستان، که در منابع چینی «آلوشیدو» نامیده شده، عنوانی رسمی داد و او را «سردار گون هوا» نامید. در همین منبع آمده که شاه طبرستان که سه سال بعد به دربار چین سفیر فرستاد، در چینی «هولو خان» نام داشت. او نیز در این سال از دربار چین مقام «سردار گوئی سین» را دریافت کرد. پیش‌تر در ۷۱۸ م. هم شاه دیگری از طبرستان به همین ترتیب با دربار چین وارد ارتباط شده بود. در سال ۷۵۶ م. شاه طبرستان پسرش را که در منابع چینی «زی هوی لو» خوانده شده به دربار چین فرستاد و او در این قلمرو به مقام سپهبدی جناح راست امپراتوری رسید.^{۱۴۰۹} در تاریخ‌های چینی می‌خوانیم که سفیرانی از بازمانده‌ی دربار ساسانی تا سال ۷۶۷ م. به دربار چین گسیل می‌شده‌اند!^{۱۴۱۰} یعنی تا بیش

1408 لیان، ۱۳۸۶: ۷۳.

1409 لیان، ۱۳۸۶: ۸۱-۸۲.

1410 لیان، ۱۳۸۶: ۷۴.

از یک قرن پس از نابودی دولت متحد ساسانی هنوز شاهزادگانی از این دودمان در گوشه و کنار حضور داشته و مدعی تداوم سلسله‌شان بوده‌اند و تا جایی دوردست مثل چین هم سفیر می‌فرستاده‌اند.

جالب‌تر از تأثیر سیاسی، نقش‌آفرینی سرداران و رزم‌آرایان ایرانی در قلمرو چین است. یعنی چین می‌نماید که پس از افول دولت اشکانی بسیاری از سرداران و جنگاوران ایرانی به چین کوچیده و در آنجا نقش نظامی مهمی بر عهده گرفته باشند. شبیه این الگو را پس از انقراض ساسانیان با حضور سرداران و شاهزادگان ساسانی نیز باز می‌بینیم، که به خاطر خارج بودن از دوره‌ی تاریخی مورد نظرمان در این کتاب ناگزیر از آن چشم می‌پوشیم و تنها به یاد کردن از چند نام برجسته بسنده می‌کنیم.

در تاریخ چین به چند نام برمی‌خوریم که درباره‌ی تبار اشکانی‌شان صراحت وجود دارد و در دوران خود از نامداران و مردمان برجسته‌ی قلمرو چین محسوب می‌شده‌اند. یکی از ایشان آن‌تون (درگذشته‌ی ۴۳۱ م.) است که در کتاب «تاریخ دودمان وی» فصلی مستقل به شرح حال او اختصاص یافته است. او نواده‌ی شاهزاده‌ای اشکانی (آن‌شی گائو) دانسته شده که در دوران دودمان وی (۳۸۶ - ۵۴۴ م.) و دودمان جین (۳۶۵ - ۴۲۰ م.) در شرق استان لیائو نین زندگی می‌کردند. جالب آن که پدر این مرد در چین سرداری بزرگ بوده و در چین با اسم آن‌جو شهرت داشته و سپه‌سالار دربار مو ژون وی بوده و بعدتر که فوجیان حکومت سرورش را واژگون ساخت، به خدمت وی درآمد و هم‌چنان فرماندهی ارتش باقی ماند. آن‌تون نیز در دربار همین فوجیان به مقام وزارت و

سپهبدی رسید. از مهارت‌های نظامی آن‌تون و هنر رزم‌آرایی‌اش و هم‌چنین از دادگری و درستکاری‌اش روایت‌های زیادی در منابع چینی نقل شده و گفته‌اند که در دربار چین به بالاترین مقام‌های لشکری و کشوری رسیده بود.^{۱۴۱۱}

دیگری آن‌توگین است که «از فرزندان قلمرو اشکانیان (هو)» دانسته شده و یک دیپلمات ورزیده و ماهر بوده است. او در ۵۳۴ م. سفیر چین در دربار آوارها (ژو ژو) بود و وقتی خبردار شد خان آوار قصد حمله به چین را دارد، به موقع به امپراتور هشدار داد و به این خاطر ارج و اعتبار فراوانی پیدا کرد. او هم‌چنین میانجی‌گری میان دو دربار را نیز بر عهده گرفت و ترتیبی داد تا پسر و دختری از دربار وی و خاندان خان آوار با هم زناشویی کنند. چین می‌نماید که او مدتی پس از این ماجرا در دربار آوارها مقیم بوده و بعد به خاطر اختلافی به چین بازگشته و در دربار چین مقیم شده است. او در این هنگام در چین سازماندهی امور نظامی را نیز بر عهده داشت و به سال ۵۷۷ م. درگذشت.^{۱۴۱۲}

شخصیت نامدار دیگر آلو هان است که سنگ‌نبشته‌ی گور او در اوایل قرن بیستم در چین کشف شد. بر این کتیبه می‌خوانیم که آلو هان اسم چینی سرداری پارسی بوده که به خاندان اشراف (احتمالاً ساسانیان) تعلق داشته و در دوران سلطنت گائو زون بین سال‌های ۶۵۶ تا ۶۶۱ م. شهرت فراوان داشته است. او سرزمین بای را آباد ساخت، به دربار امپراتور چین فراخوانده شد و منصب سپهبدی یافت، و بعد به عنوان سفیر چین به بالکان و روم شرقی (فولین) سفر کرد و در نقش دیپلماتی ورزیده ظاهر شد، طوری که در سال‌های ۶۶۴ تا ۷۰۵ م، زمانی که قاعدتاً بسیار سالخورده بوده، «فرمانروایان کشورهای خارجی» را به نام شهبانوی چین (اوو زه تیان، که

¹⁴¹¹ لیان، ۱۳۸۶: ۵۹ - ۶۳.

¹⁴¹² لیان، ۱۳۸۶: ۶۳ - ۶۴.

در ۶۹۰ م. خود امپراتور شد) به دربار تانگ دعوت کرد و «به آنها پند و اندرز داد تا دودمان تانگ را به عنوان قدرت مرکزی قبول کنند». او به خاطر خدماتش به دولت تانگ اعتبار و شهرتی چشمگیر یافت، طوری که وقتی در ۷۱۰ م. درگذشت روایت کردند که «باد شدیدی برخاست و خورشید پشت ابرها پنهان گردید، پرندگان به طور غمزده آواز سر دادند»^{۱۴۱۳}.

دیگری لی یوان لیان بود که به خاندان اشکانی تعلق داشت و آورده‌اند که بسیار زیبارو و خردمند بود و هنرهای رزمی را نیک می‌دانست. او نیز به مقام سپهبدی رسید و بعد از آن که شورش را سرکوب کرد، به وزارت دربار و جنگ رسید. او بعد از آن شورش‌های فراوان دیگری را سرکوب کرد. جالب آن که این شورشیان همه از سپهدهای پیشین امپراتور فرمان می‌بردند و او هنگام غلبه بر شورشیان مردم محلی را برای غلبه بر ایشان بسیج می‌کرده و همواره پیروز می‌شده است. یعنی این احتمال وجود دارد که این مرد به نوعی کودتا در دربار چین دست زده و با پشتیبانی مردمی فرماندهان نظامی رقیب و دشمن را به اسم شورشی نابود کرده باشد. چنین می‌نماید که کشمکش و رقابت او با سایر سپهسالاران چینی بعد از غلبه‌اش بر شورشیان نیز همچنان باقی مانده باشد، اما این امر خدشه‌ای بر نفوذ و قدرتش وارد نیاورد چون امپراتور در نهایت مقامش را ارتقا داد و نام خانوادگی خویش را به او بخشید. لی یوان لیان هم‌چنین به خاطر ساختن راه، بنیاد نهادن شهرها و رواج کشاورزی در سرزمین‌های برهوت شهرت دارد. او به سال ۷۸۵ م. در سن ۶۲ سالگی درگذشت و امپراتور به خاطر مرگش سه روز اعلام عزای عمومی کرد.^{۱۴۱۴}

¹⁴¹³ لیان، ۱۳۸۶: ۹۰ - ۹۱.

¹⁴¹⁴ لیان، ۱۳۸۶: ۹۰ - ۹۴.

آن فوگو، که سنگ‌نبشته‌ای در شرح حالش باقی مانده، با توجه به عنصر «آن» در نامش احتمالاً از خاندان اشکانی بوده است. او جنگاوری ایرانی بود که نخست در دربار ترکان اقامت داشت و آورده‌اند که پدربزرگش (که در چینی نامش اوو هوان ثبت شده) دومین مقام در سلسله‌مراتب فرماندهی ترکان بود، اما پدرش (فی هان) و خودش انگار با خان ترک اختلافی پیدا کرده و به چینی‌ها و به خصوص دربار سوئی گرایش داشته‌اند. پدرش با پنج هزار سربازی که زیر فرمان داشت در سال ۶۳۰ م. به دربار تانگ پیوست و از سوی این دولت حکومت شهر وی جو را به دست آورد و مقام درباری سپهد چپ و راست را یافت.

در این هنگام آن فوگو هجده سال داشت و در همان هنگام چون جنگاور بزرگی بود سپهد چپ لقب گرفت. کمی بعد امپراتور تائی زون او را به عنوان سفیر به سرزمین ترهون فرستاد. او در این مأموریت خطرناک طوری کمیاب شد که ارتقای مقام و پاداش فراوان پیدا کرد. در ۶۴۵ م. که ارتش چین به همراه امپراتور تائی زون به کره حمله کرد، سپهسالارش آن فوگو بود و از سوی او به لقب «سپهسالار ستون فقرات مملکت» سرفراز شد. در ۷۵۰ م. که امپراتور گائو زون بر تخت نشست، او رئیس نگهبانان امپراتور و رئیس پادگان پایتخت شد و حکومت سرزمین‌هایی را به دست آورد و نزد مردم آن قلمرو محبوبیت زیادی داشت. او در ۶۸۰ م. در سن ۸۳ سالگی درگذشت.^{۱۴۱۵}

شی چووین مردی پارسی بود که در شهر وان‌جو در سی‌چوان زاده شد و در میانه‌ی دهه‌ی ۹۲۰ م. از سوی امپراتور شوی اول به حکومت لی جو رسید. او با شورشیان جنگید و سرزمین پهناوری مشتمل بر چهار

¹⁴¹⁵ لیان، ۱۳۸۶: ۹۴ - ۹۶.

استان را از ایشان بازستاند و به مقام حکومت نین جا رسید و بعدتر در واقع استاندار سی چون شد. کارهای او در تشویق کشاورزی شهرت بسیار دارد.^{۱۴۱۶}

از مرور این داده‌ها برمی‌آید که پیوند میان ایران و چین از آنچه اغلب پنداشته می‌شود محکم‌تر بوده و به ویژه روابط سیاسی دربار ساسانی با چینیان بیشتر از ارتباط مشابه‌شان با روم در تعریف روابط بین‌الملل می‌گنجیده است. به زودی خواهیم دید که روم در دید بیشتر شاهان ساسانی دولتی فرودست و خراج‌گزار محسوب می‌شده و برای دورانی طولانی به واقع چنین هم بوده است، اما انگار چینی‌ها را به عنوان یک دولت مستقل و هم‌تا به رسمیت می‌شمرده‌اند. یک نشانه بر این دعوی آن که رهبران سیاسی و نظامی ایران جنگ‌های اصلی‌شان با اعراب را در مرزهای روم شرقی انجام می‌دادند و در همان‌جا هم شکست می‌خوردند، اما در نهایت به ایران شرقی گریختند و نه روم، و از چینی‌ها برای دریافت کمک نظامی یاری طلبیدند و نه از هندیان یا رومیان. هم‌چنین اگر داده‌های بازمانده درباره‌ی مسیر گریز خاندان‌های اشرافی و بزرگ عصر ساسانی را از چنگ اعراب دنبال کنیم، می‌بینیم تقریباً همه‌شان به قلمرو چین گریخته‌اند و نه شبه قاره‌ی هند و روم. این بدان معناست که نیمه‌ی غربی چین که بدنه‌اش از ترکستان و کاشغر تشکیل شده، اقلیمی ایرانی‌نشین بوده و برای شاهان و اشراف ساسانی آشناتر و اعتمادبرانگیزتر از روم و هند بوده است. تا امروز هم فرهنگ مردم این منطقه پیوندهای دیرینه‌شان را با ایران حفظ کرده و دین مردمش اسلام و خط‌شان پارسی است. نکته‌ی مهم دیگر آن که خود چینی‌های اصیل هم

¹⁴¹⁶ لیان، ۱۳۸۶: ۹۷.

به درخواست یاری ساسانیان پاسخ مثبت دادند. چنان که سردار نامداری به نام کائو هسین چیه را به یاری ایشان فرستادند، اما آنها در نزدیکی رود تالاس از تازیان شکست خوردند.

رخنه‌ی طبقه‌ی نظامی ساسانی در قلمرو خاوری به چین محدود نشد و چنین می‌نماید که جنگاوران ساسانی که وطن خود را از دست داده بودند تا نسل‌ها بعد در مقام نخبگانی نظامی به خدمت دولت‌های محلی خاور دور درآمده و جمعیت‌شان هم‌چون بادبزی در سراسر خاور دور پخش شده و به تدریج در جمعیت بومیان حل شده باشد. نشانه‌های زیادی بر حضور جنگاوران ساسانی در کشورهای دوردستی مانند کره و ژاپن در دست است که با حضور متأخرتر بازرگانان ایرانی تفاوت دارد و به موج مهاجرت از ایران به دنبال ظهور اسلام مربوط می‌شود.

باید به این نکته توجه کرد که حضور جنگاوران ایرانی در قلمرو خاوری امری نوظهور نبوده که تازه پس از فروپاشی ساسانیان آزموده شده باشد. شواهدی هست که نشان می‌دهد دامنه‌ی نفوذ فرهنگ ایرانی — و به ویژه فرهنگ رزمی ایرانیان — از دیرباز در قلمرو خاوری تا دوردست‌ها کشیده می‌شده است. نمونه‌اش آن که برخی از سکا‌های سوارکار یوئه‌چی، که در کره پائکچه نامیده می‌شدند، در حدود ۴۰۰ م. به ژاپن وارد شدند و تا قرن ششم میلادی در کیوتو حضوری بانفوذ داشتند. برخی از عقاید شمنی ایشان در همین شهر به آیین شیتو وارد شده است.

ارتباط ژاپنی‌ها با ایرانیان در دوران ساسانی تنها به حضور قوای نظامی کوچگرد حاشیه‌ای محدود نمی‌شود و از جنس رونق هنری و خرید کالاهای درباری هم بوده است. در قرن چهارم میلادی آرامگاه امپراتور نین‌توکو با کاسه‌ای ایرانی آراسته شده بود و در قرن ششم میلادی نیز در گور امپراتور انکان نقاشی‌ای ساسانی با شمشیری

ایرانی نهاده‌اند. اشیای ایرانی در ژاپن باستان‌نفایسی محسوب می‌شدند که سزاوار نهاده شدن در معابد بودند. بخش عمده‌ی این آثار در سال ۷۵۲ م. به دست امپراتور شومو گردآوری شد و آنها را در معبد تودایی‌جی در شهر مقدس نارا نهادند. در قرن ششم و هفتم میلادی هم آوندهای آبگینه‌ی ساسانی را در جزیره‌ی مقدس اوکینوشیما گردآوری کردند و در معبدها جای دادند. به این ترتیب، روشن است که نفوذ فرهنگ ایرانی در ژاپن که‌نسالت‌تر از ورود دین بودایی به این منطقه بوده است.

گواه دیگری که حضور قدیمی ایرانیان در قلمرو خاوری را نشان می‌دهد، به پادگانی نظامی مربوط می‌شود که در قرن اول پ.م. تا چهارم میلادی به دست شاهان دودمان هان در لولانگ (نزدیکی پیونگیانگ امروزی) تأسیس شد و شکوفایی این شهر را به دنبال داشت. این مرکز احتمالاً سرداران و سربازانی ایرانی را در خود جای می‌داده است. تندیس‌های بازممانده از این شهر، که بزرگان شهر را در اواخر قرن هشتم میلادی نمایش می‌دهد، سیمایی آریایی دارد و با چشمان درشت و سبیل و موهای فرفری چهره‌هایی ساسانی را در ذهن تداعی می‌کند. این نمایش سیمای ایرانی به ویژه در چهار تندیس پهلوانی که نگهبان گور شاه وُن سونگ (درگذشته‌ی ۷۷۸ م.) هستند به خوبی نمود دارد. این شاه یکی از سیاست‌مداران مهمی است که رهبری اتحادیه‌ی شیلا (تأسیس‌شده در ۶۶۸ م.) را بر عهده داشته است.

نشانه‌های مشابهی را در ژاپن هم می‌بینیم که به ارتباط مهاجران ایرانی و قوم یاماتو مربوط می‌شود. مردم یاماتو، که بنا به داده‌های استخوان‌شناسانه زردپوست و بومی ژاپن بوده‌اند، هجوم آینوها را پس زدند و ایشان به هوکایدو که پایگاه اصلی‌شان بود عقب‌نشینی کردند. به این ترتیب، شمال ژاپن که در اختیار آینوها بود از جنوب که زیر فرمان مردم یاماتو قرار داشت تفکیک شد. قوم یاماتو در اصل در پلینزی ریشه داشتند. نامیو اوگامی در

دهه‌ی ۱۹۶۰ م. به این نکته اشاره کرد که فرهنگ یاموتو زیر تأثیر سوارکارانی شکل گرفته که با شمشیرهایی سکایی مسلح بودند و در تندیس‌ها و نگاره‌ها سیمای خالص آریایی را نمایش می‌دهند.

مونرو^{۱۴۱۷}، که در ادامه‌ی همین فکر «فرضیه‌ی سوارکاران» را پیشنهاد کرده، می‌گوید فرهنگ جومون در ژاپن را قبایل کوچگرد سکا تأسیس کرده‌اند. هر چند تاریخ‌گذاری داده‌هایش با خطاهایی درآمیخته و آنچه بدان اشاره می‌کند بیشتر به دوران یاماتو مربوط می‌شود. گذشته از ریزه‌کاری‌های مربوط به زمان‌بندی، در کل این فرضیه درست است و آیینه‌ها و چاقوهای سنگی و طلسم ببر که در گورهای ماگاتاما (در شرق ژاپن) یافت شده بی‌شک ساخت و سبک هنری سکاها را از خود نشان می‌دهد. هم‌چنین یوشیکو کوگانی به این نکته توجه کرده که سبک سفال جومون با آنچه در فرهنگ اوخوتسک در جنوب شرقی سیبری می‌بینیم شباهت‌های چشمگیری دارد. مردم آینو، که بلند قامت و سپید پوست هستند و موهایی مجعد دارند، احتمالاً از همان‌جا در قرن پنجم پ.م. به ژاپن وارد شده و در هونشو و هوکایدو پراکنده شده‌اند. همه‌ی این‌ها بدان معناست که وقتی نخبگان نظامی ساسانی پس از حمله‌ی اعراب به قلمرو خاوری کوچیدند و تا مرزهای دوردست کره و ژاپن پیش رفتند، به ماجراجویی در قلمروی ناشناخته و مبهم سرگرم نبودند و راهی را می‌پیموده‌اند که پیش‌تر به ویژه به دست جنگاوران کوچگرد سکا شناخته و ساخته و کوبیده شده بود.

گفتار دوم: روم

آغاز دوران زمام‌داری ساسانیان با تباهی و انحطاط امپراتوری روم همراه بود. پس از چهار امپراتور خوشنام و نیرومند که به آیین مهر گرایش داشتند و در تندیس‌هایشان با جامه و ریش بلند شبیه به ایرانیان شناخته می‌شوند و در تاریخ‌ها نام‌شان با عملیات نظامی و به ویژه کوشش برای پیشروی در ایران‌زمین گره خورده، نوبت به زنجیره‌ای از امپراتوران رسید که بهترین‌های‌شان ناتوان و بی‌سیاست بودند و بدترین‌های‌شان جنایتکار و دیوانه. آغاز دودمان ساسانی با افول دودمان سوریان هم‌زمان بود. این دودمان تنها دو امپراتور را در خود جای می‌داد و بنیانگذارش سپتیموس سوروس^{۱۴۱۸} بود؛ افسری جنگ‌دیده که در پایان کار به سپه‌سالاری غاصب تاج‌وتخت تبدیل شد. او در لیبی زاده شده و فرزند یک زن اشرافی رومی بود که با مردی لیبیایی یا کارتاژی وصلت کرده بود. وقتی امپراتور کومودوس در ۱۹۳ م. کشته شد، او در یک جنگ داخلی خونین به همراه سربازان وفاداری که گرد خود جمع کرده بود با چهار مدعی سلطنت دیگر جنگید و تا دو سال بعد همه را شکست داد و به قدرت دست یافت. سپتیموس دو بار به قلمرو ایران لشکر کشید. بار نخست در جریان درگیری‌هایش با رقیبی به نام کلودیوس آلبینوس^{۱۴۱۹} و پس از شکست دادن او در نبرد ایپسوس و فتح کیلیکیه به سال ۱۹۴ م، که به دست‌اندازی‌اش به استان خسروان انجامید.^{۱۴۲۰} بار دوم پس از تثبیت قدرتش در روم در ۱۹۷ م، هنگامی که ارتش

¹⁴¹⁸ Septimius Severus

¹⁴¹⁹ Clodius Albinus

¹⁴²⁰ Birley, 1999: 115.

پارت در اثر شیوع طاعون ناتوان شده بود، که آن را شکست داد و تیسفون را غارت کرد. او در سراسر تاریخ طولانی روم تنها امپراتوری بود که پس از لشکرکشی به ایران و حمله به شهر تیسفون جان سالم به در برد و پس از آن تا چهارده سال دیگر هم زنده ماند و سلطنت کرد. پیش از او کراسوس و مارکوس آنتونیوس در دوران جمهوری هنگام حمله به میانرودان در جبهه‌ی ایران شکست خورده و اولی جان و دومی آبروی خود را از دست داده بود. تأثیر روانی این شکست‌ها چندان تعیین‌کننده بود که امپراتوران روم، تا یک قرن بعد، از لشکرکشی به مرزهای شرقی و درگیر شدن با اشکانیان پرهیز می‌کردند، تا این که ترایانوس این ترس را کنار گذاشت و به میانرودان تاخت و پیروزی‌های نمایانی به دست آورد، اما در راه برگشت بیمار شد و پیش از آن که بتواند به روم بازگردد درگذشت. پس از او، مارکوس اورلیوس جسارت ورزید و به میانرودان لشکر کشید، اما او هم با طاعونِ مرگباری که پارتیان را ناتوان ساخته بود درگیر شد و جان خود را بر سر این سفر جنگی گذاشت و به همین ترتیب در راه بازگشت جان باخت.

پس از مرگ سپتیموس سوروس که هجده سال (از ۱۹۳ تا ۲۱۱ م.) حکومت کرد و با غارت تیسفون و زنده ماندن پس از آن به استثنایی در میان فرمانروایان روم تبدیل شد، نوبت به فرزند نیمه‌دیوانه‌اش کاراکالا رسید. کاراکالا از همان زمان جنگ با ایرانیان با پدرش به طور مشترک حکومت کرده بود. از این رو، وقتی در ۲۱۱ م. سپتیموس سوروس در انگلستان درگذشت، برای به دست گرفتن قدرت آمادگی داشت. او شخصیتی جهان‌وطن به شمار می‌رفت، چون پدرش دورگه‌ی لیبیایی - رومی و مادرش سوری بود و در گل (فرانسه‌ی امروز) زاده

شده بود. کاراکالا قرار بود به طور مشترک همراه با برادرش سپتیموس آنتونینوس گتا^{۱۴۲۱} سلطنت کند، اما به محض مرگ پدر او را با ناجوانمردی به قتل رساند.

این جنایت چنین واقع شد که به درخواست مادرشان یولیان دومنا^{۱۴۲۲} قرار شد دو برادر در یک مهمانی آشتی‌کنان شرکت کنند و دشمنی‌ها را از دل بیرون کنند و دوستانه رقابت‌شان بر سر تاج‌وتخت را با هم حل کنند. مادرشان که از اهالی شهر حمص در سوریه بود و از خاندان کاهنان الاله الجبل (خدای بزرگ شهر حمص) برخاسته بود،^{۱۴۲۳} امیدوار بود با تکیه به نفوذ معنوی‌اش پا در میانی کند و دوستی و آشتی را میان دو برادر برقرار سازد. اما کاراکالا به سربازان نگهبانش دستور داد تا در مهمانی به گتا حمله کنند و او را در آغوش مادرشان به قتل رساندند. با این همه، این زن نفوذ و اقتدار خود را از دست نداد و هم‌چنان از سلطنت کاراکالا پشتیبانی کرد و عملاً در شرایطی که پسرش به عملیاتی جنون‌آمیز در جبهه‌ی ایران مشغول بود، او بود که امور امپراتوری را مدیریت می‌کرد و از دوران او نفوذ سیاسی مادر امپراتور به سنتی درباری تبدیل شد.^{۱۴۲۴}

کاراکالا در دوران کوتاه شش ساله‌ای که سلطنت کرد تقریباً در هر زمینه‌ی قابل‌تصور خرابی و تباهی تولید کرد و از این روست که ادوارد گیبون در تاریخ نامدارش او را «دشمن طبیعی بشریت» و نمونه‌ای غایی از «امپراتوران منحط رومی» دانسته است. به دستور کاراکالا نام و نشان برادرش را از اسناد دولتی و تاریخ‌ها زدودند و هواداران و خویشاوندان‌شان را به قتل رساندند. ارزش پول رایج در روم در دوران او کاسته شد و نابه‌سامانی

¹⁴²¹ Septimius Antoninus Geta

¹⁴²² Julia Domna

¹⁴²³ Levick, 2007: 18.

¹⁴²⁴ Grant, 1996: 46.

اقتصادی چشمگیری همه‌جا را فرا گرفت. او برای دفع سرکشی قبایل آلمانی به مابین حمله برد اما کاری از پیش نبرد و ناچار شد با پرداختن باجی گزاف آنها را از پیشروی بیشتر به سمت روم باز دارد.

کاراکالا دچار توهمی بود که بر مبنای آن خود را تناسخ اسکندر گجسته می‌دانست و از این رو اصرار داشت با دولت اشکانی وارد جنگ شود. او به سبک اسکندر لباس می‌پوشید و رفتارهای او را تقلید می‌کرد و حتا در ارتش روم یک رسته‌ی هزار و شش صد نفری را با سبک فالانژهای مقدونی مجهز کرده بود، و این شیوه‌ای از جنگیدن بود که در آن دوران به کلی منسوخ و ناکارآمد شده بود.

کاراکالا ارتش بزرگی برای حمله به ایران بسیج کرد و بعد به اسکندریه رفت و مراسمی در بزرگداشت اسکندر برگزار کرد و در ضمن فیلسوفان ارسطویی مقیم این شهر را کشتار کرد، چون این شایعه را شنیده بود که پانصد سال پیش از آن تاریخ شاگردان ارسطو اسکندر را مسموم کرده و به قتل رسانده‌اند!^{۱۴۲۵} در این میان، خبردار شد که مردم اسکندریه درباره‌ی قتل ناجوانمردانه‌ی گتا به دست او نمایشی مسخره‌آمیز درست کرده‌اند. کاراکالا که از این موضوع خشمگین بود در سال ۲۱۵ م. پس از ورود به اسکندریه بزرگان شهر را در مهمانی بزرگی گرد هم جمع کرد و بعد همه را به قتل رساند و سربازانش هم در شهر به حرکت درآمدند و هر کس را یافتند کشتند. بنا به گزارش تاریخ‌نویسان باستان در این کشتار بیست هزار تن از اهالی اسکندریه به قتل رسیدند.^{۱۴۲۶}

پس از این مقدمه‌چینی‌های خونین، کاراکالا برای فتح ایران به حرکت درآمد. اما با وجود آن‌که قلمرو پارت به خاطر طاعون لطمه‌ی بسیار دیده بود و توانایی بسیج سپاهیان خود را از دست داده بود، از رویارویی با

¹⁴²⁵ Brauer, 1967: 75.

¹⁴²⁶ Cassius Dio, 78. 4. 1.

ایرانیان در میدان جنگ هراس داشت. از این رو، به فریبی ننگین دست زد و از دختر شاهنشاه اشکانی خواستگاری کرد. شاهنشاه با این تصور که به این ترتیب آشتی و صلحی پایدار میان دو کشور برقرار خواهد شد، پاسخ مثبت داد و به این ترتیب کاراکالا و سپاهیانش به سال ۲۱۶ م. در قالب مهمانانی ارجمند به میان‌رودان وارد شدند و احتمالاً در اربیل مورد استقبال قرار گرفتند. اما رومیان ناغافل بر پارت‌ها تاخت آوردند و بخش بزرگی از خاندان سلطنتی اشکانی را نامردانه در مجلس عروسی به قتل رساندند و بعد هم به کشتار مردم و غارت شهر دست گشودند. شاهنشاه اردوان و چند تن از نزدیکانش با دشواری و پس از جنگی تن به تن و قهرمانانه توانستند جان سالم به در ببرند و به سرعت موفق شدند سپاهیان ایرانی را به واکنش برانگیزند.^{۱۴۲۷} با این همه، سپاهیان رومی به کشتار منظم و بی‌رحمانه‌ی مردم میان‌رودان دست گشودند و قلعه‌ها و دژها را ویران کردند و آرامگاه‌های شاهان اشکانی و بزرگان ایرانی را ویران کردند و استخوان‌های‌شان را به باد دادند. کاراکالا، در این میان، غارت و کشتار مردم غیرنظامی را پیروزی بزرگی برای خود محسوب می‌کرد و چون از رویارویی نظامی با اشکانیان می‌ترسید، عجله داشت تا هرچه زودتر به آناتولی و قلمرو امن روم بازگردد.^{۱۴۲۸}

با این همه، ارتش روم در زمستان زمینگیر شد و نتوانست به آناتولی بازگردد. رومیان در رها (به سریانی:

اورهه □□□□□)، به یونانی: ادسا) اردو زدند و پیک‌هایی که کاراکالا با عجله به سنای روم گسیل کرده بود، خبر نادرست پیروزی بر پارت‌ها را بردند و لقب پرمطراق «پارتی کبیر»^{۱۴۲۹} را برای امپراتور ناجوانمرد باز آوردند. اما در همین هنگام پاتک اشکانیان آغاز شد و در اسفند ماه سربازان رومی، که از عاقبت کردارهای خویش

¹⁴²⁷ Herodian, 4.11.

¹⁴²⁸ Cassius Dio, 79.1.

¹⁴²⁹ Maximus Parthicus

هراسان شده بودند، با یا بی تشویق پارتیان دست به کار شدند و کاراکالا را، زمانی که کنار جاده‌ای داشت بر زمین ادرار می‌کرد، به شکلی خفت‌آمیز به قتل رساندند.^{۱۴۳۰}

ماجرای قتل او هم چنین بود که کاراکالا وقتی به حران رسید قصد داشت به معبد کهنسال و بسیار محترم سین وارد شود و آنجا را غارت کند. در این هنگام تنها چند تن از نگهبانان بلندپایه‌اش را به همراه داشت که سرداری به اسم ماکرینوس فرمانده‌شان بود. یکی از همین سربازان بود که او را هنگام ادرار کردن کنار جاده به قتل رساند و به احتمال زیاد خود ماکرینوس بوده که از ترس واکنش ایرانیان به جنایت‌های کاراکالا یا برای پیشگیری از هتک حرمت معبد سین ترتیب این کار را داده است. به هر صورت، آنچه در تاریخ‌ها ثبت شده آن است که این دسته از نگهبانان و ماکرینوس با دو جسد به اردوی رومیان بازگشتند که یکی‌شان به کاراکالا تعلق داشت و دیگری پیکر سربازی بود که می‌گفتند کاراکالا را کشته و خود به دست بقیه کشته شده است.

با این که احتمالاً قتل کاراکالا برای فرو نشانیدن خشم ایرانیان انجام شده بود، ارتش روم از انتقام‌جویی پارت‌ها مصون نماند. ارتش ایران رومیان را تا آناتولی تعقیب کرد و در نبرد نصیبین اردوان پنجم ارتش روم را، که فرماندهی‌اش به همین ماکرینوس واگذار شده بود، به سختی شکست داد و رومیان را کشتار کرد، در حدی که سراسر دشت از جسد سربازان مرده پر شده بود.^{۱۴۳۱} رومیان بازمانده فرودستی خود را پذیرفتند و در نهایت

¹⁴³⁰ Ando, 2012: 62 - 63.

¹⁴³¹ Herodian, IV.15.5.

اردوان پنجم مبلغ هنگفت دویست میلیون سسترس (همتای پنجاه میلیون سکه‌ی طلا) ^{۱۴۳۲} گرفت و اجازه داد تا رومیان به سرزمین خود بازگردند. ^{۱۴۳۳}

پیروزی اردوان پنجم بر بازمانده‌ی ارتش کاراکالا واپسین چیرگی نظامی اشکانیان بر رومیان بود. خاندان اشکانی به دنبال حرکت نامنتظره و ناجوانمردی عیان رومیان لطمه‌ای جبران‌ناپذیر دید و بخش بزرگی از نیروهای فعال و سیاستمداران کارکشته‌ی خود را از دست داد. در واقع، دور از واقع نیست اگر بگوییم بر خلاف تصور رایج، ناجوانمردی کاراکالا و طاعون پرتلفات سال‌های دهه‌ی ۲۲۰ م. بود که نابودکننده‌ی اقتدار خاندان اشکانی بود، و نه ساسانیان. خاندان ساسان در این شرایط در واقع خلاً قدرت را پر کردند و خاندانی نیرومند و گسترده که در ضمن مشروعیت نسب بردن از هخامنشیان و پیوند با اشکانیان را نیز داشتند جایگزین خاندانی کردند که با اقتدار و ثباتی باورنکردنی برای بیش از نیم هزاره بر بزرگ‌ترین دولت کره‌ی زمین فرمان رانده بود.

از آن سو، ماکرینوس ^{۱۴۳۴} (۱۶۵ - ۲۱۸ م.) که مردی کارتاژی از طبقه‌ی شهسواران بود، با بقایای ارتش روم و لقب امپراتور به باختر زمین بازگشت. چنان‌که گفتیم به احتمال زیاد او سردسته‌ی گروهی از سربازان بوده که کاراکالا را به قتل رساندند، و بعید هم نیست که تبار شرقی‌اش در این میان نقشی ایفا کرده باشد. چون این سردار رومی در قیصریه‌ی موریتانی (الجزایر امروزی) در خانواده‌ای کارتاژی زاده شده بود که نسب خود را به فنیقی‌های باستانی می‌رساندند. ^{۱۴۳۵}

¹⁴³² Ando, 2012: 64.

¹⁴³³ Herodian, IV.15.7 - 8.

¹⁴³⁴ Marcus Opellius Severus Macrinus Augustus

¹⁴³⁵ Scott, 2008: 53.

ماکرینوس از ابتدای کار می‌کوشید با دشمنان قدیمی‌ای که از رفتار کاراکالا خشمگین بودند آشتی کند. او پدر تیرداد شاه ارمنستان را، که هم‌چون گروگانی در اردوی روم گرفتار بود، رها کرد و به همین ترتیب گروگان‌های داسی را نیز که خویشاوندان‌شان رومانی امروز را زیر فرمان داشتند و با رومیان می‌جنگیدند آزاد کرد. داسی‌ها بازماندگان قبیله‌ی نیرومند گتای بودند که با تراکی‌ها خویشاوندی داشتند و از عصر هخامنشی هم‌چون یکی از اقوام تابع ایرانی در اروپای شرقی می‌زیستند و از نظر فرهنگ و آداب درباری از پارسیان تقلید می‌کردند^{۱۴۳۶} و خود را ادامه‌ی هخامنشیان می‌دانستند.

ماکرینوس پس از به قدرت رسیدن، اعضای خاندان سوروس را که در اردوی رومیان بودند مرخص کرد تا به سوریه و زادگاه خود بازگردند. در میان ایشان، یولیا مایسا عمه‌ی کاراکالا و دو دخترش بیش از همه نفوذ داشتند و بی‌درنگ پس از بازگشت به حمص دسیسه‌ای چیدند تا یکی دیگر از اعضای خاندان خود را به قدرت برسانند. این بار قرعه‌ی سلطنت به نام جوانی خورد که کاهن معبد «الاه هه‌جبل» (خدای کوه) بود و به همین خاطر رومیان او را الاگابالوس می‌نامیدند. او در ۲۱۸ م. ادعا کرد پسر حرامزاده‌ی کاراکالاست و زنان خانواده دعوی‌اش را تأیید کردند و به این ترتیب با جلب موافقت لژیون رومی مستقر در روسیه به اتناکیه لشکر کشید و ماکرینوس را شکست داد و او را در کاپادوکیه اعدام کرد. دیادومینیان سزار^{۱۴۳۷} پسر و ولیعهد ماکرینوس هم که به سوی ایران می‌گریخت تا به اشکانیان پناهنده شود در زوگما دستگیر و کشته شد. به این ترتیب، سلطنت روم

¹⁴³⁶ Taylor, 1987: 130.

¹⁴³⁷ Diadumenianus Caesar

برای چندین نسل در خاندان‌های سامی تباری که زمانی از رومیان شکست خورده و تابع‌شان شده بودند قرار گرفت و میان مدعیان سوری و کارتاژی دست به دست شد.

الاگابالوس که در اسناد رسمی نامش به صورت مارکوس اورلیوس الاگابالوس آگوستوس^{۱۴۳۸} آمده، در حدود سال ۲۰۳ م. از پدری یونانی و مادری سوری در حمص زاده شد. پدرش از طبقه‌ی شهسواران بود و مادرش (یولیا سوایمیاس^{۱۴۳۹}) از خاندان با نفوذ کاهنان معبد ال‌اه‌ه‌ه جبل بود و خویشاوند دور کاراکالا محسوب می‌شد و به دروغ فرزند خود را پسر حرمزاده‌ی وی معرفی می‌کرد. الاگابالوس در ۲۱۸ م. (هم‌زمان با آغاز خیزش اردشیر بابکان) در رم بر تخت نشست. به این ترتیب، هم‌زمان با تثبیت قدرت ساسانیان در ایران‌زمین، یکی از عجیب و غریب‌ترین امپراتوران روم نیز به قدرت رسید. اردشیر و الاگابالوس به خاطر تبار شرقی‌شان، تعلق‌شان به خانواده‌ای از کاهنان بلندآوازه و نوآوری‌های دینی‌شان شباهتی با هم داشتند. اما گذشته از این دو مورد، درباره‌ی سایر موارد واژگونه‌ی هم محسوب می‌شدند. در برابر اردشیر جنگاور و سیاست‌مدار و فرهمند، که دین زرتشتی را با تفسیری نو بازسازی کرد اما آزادی همه‌ی ادیان را محترم شمرد، الاگابالوس نوجوانی گریزان از جنگ با رفتارهای غیرعادی بود که زندگی خود را وقف تحمیل دین خود به رومیان کرد.

الاگابالوس با اعتماد به نفس بسیار به رم رفت و معبد ژوپیتر را که دومیتیان ساخته بود برای خدای خود غضب کرد. بعد هم اطرافیان و هوادارانش را به مقام‌های عالی گماشت و با بی‌توجهی به سناتورها و تحقیر گاه به گاه ایشان را رنجاند. او با کاستن از وزن سکه‌های نقره (از ۱/۸۲ گرم به ۱/۴۱ گرم) و کاستن از عیارشان (از

¹⁴³⁸ Marcus Aurelius Antoninus Augustus

¹⁴³⁹ Julia Soemias Bassiana (180 - 222)

۵۸ درصد نقره به ۶۶/۵ درصد) در عمل ارزش پول روم را از بین برد. اما غریب‌تر از همه‌ی این‌ها سلیقه‌ی جنسی او بود. الاگابالوس مردی هم‌جنس‌گرا و مفعول بود و عشاق پرشمار خود را به مقام‌های عالی دولتی می‌رساند. به عنوان مثال ارابه‌ران خود هیروکلِس^{۱۴۴۰} را در قدرت با خود سهیم کرد و به او لقب سزار داد.^{۱۴۴۱} همبستر دیگرش را، که مرد ورزشکاری به اسم اورلیوس زوتیکوس^{۱۴۴۲} از اهالی ازمیر بود، به طور غیررسمی به مقامی همتای وزیر دربار (Cubicularius) گماشت.^{۱۴۴۳} هم‌چنین مادر و مادر بزرگش را به عضویت سنا در آورد که در تاریخ روم بی‌نظیر بود و اینان نخستین زنان سناتور در روم محسوب می‌شدند.^{۱۴۴۴}

الاگابالوس در کنار مردان با زنان هم روابط خوب ولی ناپایداری داشت. او پنج بار با زنان ازدواج کرد و با برخی از ایشان دوباره پس از طلاق پیوند برقرار کرد. با این همه، بیشتر ازدواج‌هایش با زنان اشرافی و بر مبنای محاسبات سیاسی رخ می‌داد. در روابطش با مردان چنین‌الگویی را نمی‌بینیم و پیوندهای هم‌جنس‌گرایانه‌اش آشکارا پایدارتر بوده است. نزدیکترین دوست او در این میان ارابه‌ران‌اش هیروکلِس بود که یک برده‌ی زیاروی موطلایی از مردم کاریه بود. هم‌چنین در «تاریخ امپراتور» گزارشی داریم که می‌گوید او طی مراسمی عمومی در روم با زوتیکوس ازدواج کرد.^{۱۴۴۵} اما این کتاب در قرن چهارم میلادی نوشته شده و برخی از گزارش‌هایش نادرست

¹⁴⁴⁰ Hierocles

¹⁴⁴¹ Cassius Dio, LXXX.15.

¹⁴⁴² Aurelius Zoticus

¹⁴⁴³ Cassius Dio, LXXX.16.

¹⁴⁴⁴ *Augustan History*, Life of Elagabalus, 4.

¹⁴⁴⁵ *Augustan History*, Life of Elagabalus, 10.

می‌نماید و بیشتر داستان‌هایی احتمالاً تخیلی درباره‌ی شخصیت‌های منفور از دید سناتورهای رومی است. از این رو، درباره‌ی رسمی و عمومی بودن مراسم ازدواج این دو مرد جای تردید هست.^{۱۴۴۶}

اما درباره‌ی سلیقه‌ی جنسی این امپراتور نوجوان و افراطی بودن‌اش شکی نیست چون نویسندگان گوناگون آن را به یک شکل گزارش کرده‌اند. الاگابالوس در همخوابگی با مردان تندروری و حرصی داشته و دیو کاسیوس گزارش می‌کند که مانند زنان آرایش می‌کرده و موهای خود را می‌تراشیده و در روسپی‌خانه‌های عمومی با مردان فروپایه درمی‌آمیخته است.^{۱۴۴۷} هم‌چنین این گزارش عجیب را داریم که با زنان روسپی در این زمینه مسابقه می‌گذاشته و از مردان پول می‌گرفته و مبلغ بالای دریافتی‌اش را به رخ زنان روسپی رقیب می‌کشیده است!^{۱۴۴۸}



¹⁴⁴⁶ Syme, 1971: 218.

¹⁴⁴⁷ Cassius Dio, LXXX.14.

¹⁴⁴⁸ Cassius Dio, LXXX.13.

نقاشی «گل‌های سرخ الاگابالوس» اثر لاورنس آلمان تادما (۱۸۸۸ م.)

رفتار غیرعادی این امپراتور و ویرانی‌هایی که در سیاست روم پدید آورده بود، در نهایت به سقوطش منتهی شد. زنان قدرتمند خاندانش که او را به سلطنت رسانده بودند برای انتقال قدرت به یکی دیگر از خویشاوندانش دسیسه کردند و الاگابالوس و مادرش در جریان یک شورش به دست نگهبانان سلطنتی به قتل رسیدند. سر هر دو را از تن جدا کردند و بدن الاگابالوس را برهنه کرده و بر خیابان‌های رم روی زمین کشیدند و در نهایت به رود تیبر پرتابش کردند!^{۱۴۴۹}

پس از مرگ الاگابالوس پسرخاله‌اش الکساندر سوروس^{۱۴۵۰} به قدرت رسید. او نیز مانند الاگابالوس نوجوانی بود که با پشتیبانی زنان خویشاوندش تاج و تخت را به دست آورده بود. الاگابالوس اندکی پیش از آن که به قتل برسد زیر فشار همین خویشاوندان او را به مقام ولیعهدی رسانده بود. الکساندر در ۲۰۸ م. زاده شده بود و در این هنگام تنها چهارده سال داشت و از پسرعموی تاجدارش چهار سال کوچک‌تر بود. با قتل الاگابالوس که بی‌درنگ پس از این ارتقای مقام رخ نمود، ولیعهد نوجوان به قدرت رسید و در عمل مادرش عهده‌دار اداره‌ی امور امپراتوری روم شد. الکساندر تا ۲۳۵ م. بر سریر سلطنت باقی ماند و در این هنگام به دست نگهبانان گارد پرتوری به قتل رسید، در حالی که تنها بیست و هفت سال داشت.

¹⁴⁴⁹ Cassius Dio, LXXX.20.

¹⁴⁵⁰ Severus Alexander

علت کشته شدن امپراتور جوان احتمالاً بی‌لیاقتی وی در امور نظامی بوده است. چون به گزارش معتبرترین تاریخ‌نویسان رومی معاصرش می‌دانیم که در جنگ با اردشیر بابکان شکست‌هایی خردکننده را تحمل کرده است.^{۱۴۵۱} تبلیغات سیاسی خود امپراتور و متن‌های متأخر و آمیخته به تخیلی مانند «تاریخ امپراتور»^{۱۴۵۲} ادعا می‌کنند که در او در نبرد با اردشیر پیروزی‌های بزرگی به دست آورده و برخی از تاریخ‌نویسان روم‌دوست معاصر هم همان را در تاریخ‌های خود تکرار کرده‌اند.^{۱۴۵۳} اما با مرور کل داده‌هایی که در این زمینه وجود دارد روشن می‌شود که واقعیت چیز دیگری است و رومیان در این حمله‌ی تهاجمی تلفات سنگینی داده و ناگزیر به عقب‌نشینی شده‌اند. جریان این نبرد همان است که پیش‌تر در کنار بقیه‌ی درگیری‌های نظامی ایران و روم به طور مفصل شرحش دادیم.

سال بعد از جنگ با ایران، قبایل آلمانی از شمال به قلمرو روم حمله بردند. الکساندر و مادرش در رأس سپاهی برای رویارویی با آنان به جبهه‌های غربی شتافتند. اما در نهایت با مشورت ملکه‌ی مادر قرار شد به آلمانی‌ها باجی بدهند تا راه آمده را بازگردند و از حمله به روم صرف‌نظر کنند. در این‌جا بود که سپاهیان زیر فرمان او شورش کردند و در جلسه‌ای که با سردارانش برگزار شده بود، خودش و مادرش را به قتل رساندند.^{۱۴۵۴} به این ترتیب سلسله‌ای که در تاریخ روم به سوریان مشهور شده، منقرض شد. این سلسله در واقع به معنای واقعی کلمه خطی دودمانی را تشکیل نمی‌دهد و نام سلسله را به ناروا بر آن گذاشته‌اند. در فاصله‌ی

¹⁴⁵¹ Herodian, 6:5–6:6.

¹⁴⁵² *Historia Augusta, Life of Severus Alexander*, 55:1–3.

¹⁴⁵³ Southern, 2001: 62.

¹⁴⁵⁴ Southern, 2001: 63.

سال‌های ۱۹۸ تا ۲۳۵ م، یعنی طی ۳۷ سال، پنج امپراتور بر روم حکومت کردند که همه‌شان تباری شرقی و سامی (سوری یا کارتاژی) داشتند. در میان‌شان تنها کاراکالا بود که پسر امپراتور قبلی (سپتیموس سوروس) محسوب می‌شد. بعد از او ماکرینوس آمد که غاصب بود، و پس از او الاگابالوس آمد که خویشاوندی دوری با امپراتور پیشین داشت و مادربزرگ مادری‌اش خاله‌ی کاراکالا بود. آخرین امپراتور این دوران هم که الکساندر بود و پسر خاله‌ی الاگابالوس محسوب می‌شد. به این ترتیب، مسیر عادی انتقال قدرت دودمانی، که از پدر به پسر یا از برادر به برادر است، در سراسر این «سلسله» تنها یک نمونه دارد.

پنج امپراتوری که در زیر نام سلسله‌ی سوریان گرد آمده‌اند، گذشته از الگوی خویشاوندی نامعمول‌شان با هم، امپراتورانی ناتوان با شخصیت‌هایی ناهنجار بودند. گذشته از اولین امپراتور این زنجیره که توانمندی‌های نظامی و سیاسی سزاوار یک فرمانروا را داشت، چهار تای بعدی از این توانمندی‌ها عاری بودند. کاراکالا و الاگابالوس رفتارهایی دیوانه‌وار و نابخردانه داشتند و ماکرینوس و الکساندر سوروس هم، که متعادل‌تر می‌نمودند، به خاطر شکست‌های نظامی پرتلفات‌شان و کوشش‌های‌شان برای پول دادن به دشمنان به جای جنگیدن با ایشان منفور گشتند. ناپایداری و شکنندگی ساخت قدرت ایشان را از این‌جا می‌توان دریافت که چهار تا از این پنج امپراتور به طور متوسط کمتر از پنج سال حکومت کردند و همگی هم به دست سربازان خودشان به قتل رسیدند! به این ترتیب، می‌توان دوران گذار دودمانی در ایران را با پویایی قدرت موازی‌اش در قلمرو روم مقایسه کرد. در شرایطی که طاعون در ایران‌زمین بیداد می‌کرد و پیشروی حيله‌گرانه‌ی رومیان تا تیسفون و کشتار مردم میان‌رودان و به قتل رسیدن ناجوانمردانه‌ی خاندان سلطنتی پارت دولت اشکانی را با فروپاشی روبه‌رو کرده بود،

دو سال طول کشید تا اردشیر بابکان از فارس برخیزد و کل ایران زمین را بگیرد و گذار دودمانی به ساسانیان را تکمیل کند.

دودمان اشکانی که در این هنگام از قدرت کنار زده شد، برای بیش از پانصد سال در یک خط دودمانی مستقیم و ناگسسته بر قلمروی بسیار گسترده سلطنت کرده بود و به این ترتیب پایدارترین سلسله‌ی زمین در دوران پیشامدرن محسوب می‌شد. دودمان تازه‌ای که اردشیر بابکان تأسیس کرد، نیز به نوبه‌ی خود بیش از چهارصد سال دوام آورد و آن نیز پس از اشکانیان دومین دودمان پایدار و مقتدر تاریخ جهان محسوب می‌شود. از این‌جا آشکار می‌شود که ساخت قدرت در ایران زمین بر نهادهایی ریشه‌دار و نیرومند استوار بوده و از بحران‌های مرگباری که تراکم و همگرایی‌شان را در پایان عصر اشکانی می‌بینیم، تأثیر چندانی نمی‌پذیرفته است.

کارآیی و پایداری نهادهای سیاسی ایرانی را زمانی می‌توانیم بهتر ارزیابی کنیم که این گذار دودمانی را با الگوهای هم‌زمان‌شان در روم و چین مقایسه کنیم. در دوران مورد نظرمان چین هم مانند روم گذاری دودمانی را تجربه می‌کرد، اما به چندین دولت ناسازگار با هم تجزیه شد و برای بیش از دو قرن بعد هم به همین شکل باقی ماند. در روم که هم‌اورد اصلی ایران و یکی از دلایل کشتار خاندان اشکانی بود، چنان که می‌بینیم دوران گذار سلطنت از اشکانی به ساسانی با ظهور یک سلسله‌ی سامی تبار هم‌زمان است که سخت ناپایدار و ناکارآمد می‌نماید. پس از کشته شدن الکساندر سوروس، هم‌چنان درد شکنندگی نهادهای سیاسی در روم درمان نشد و اوضاع وخیم‌تر هم شد. هم‌زمان با پیشروی ساسانیان در آسورستان و آناتولی، شورش‌های بزرگی در گوشه و کنار امپراتوری روم آغاز شد و سردارانی گمنام یک‌شبه ادعای سلطنت کردند. مردم سامی تبار آسورستان، که به تازگی طعم سروری بر امپراتوری روم را چشیده بودند، این بار با رهبری تدمر نخست در مقام دست‌نشانندگان

ساسانیان و کمی بعد هم چون نیرویی خودمختار به حرکت درآمدند و در عمل بخش‌های شرقی امپراتوری روم را، که با استان‌های باستانی دولت هخامنشی هم‌تا بود و ساسانیان بر آن ادعا داشتند، فتح کردند. در گوشه‌ی دیگر این قلمرو، در اسپانیا و فرانسه نیز قبایل سلت رومیان را بیرون راندند و دولت خود را تأسیس کردند.

در میان خود رومیان آشفتگی و واگرایی بیش از هر جای دیگری دیده می‌شد. پس از مرگ الکساندر سوروس تا پنجاه سال هرج و مرج و نابه‌سامانی بر سراسر قلمرو روم حاکم بود و در این مدت دست‌کم بیست و شش تن به طور رسمی دعوی سلطنت بر این دولت را داشتند و خود را امپراتور نامیدند. این دوران در ضمن با شیوع طاعونی مرگبار در قلمرو روم هم‌زمان بود. روم پیش‌تر طی سال‌های ۱۶۶ تا ۱۸۰ م. حدود یک چهارم جمعیت خود را در اثر طاعون آنتونینی از دست داده بود و این بیماری‌ای بود که سربازان رومی هنگام حمله‌ی مارکوس اورلیوس به میان‌رودان همراه خود به روم غنیمت برده بودند.

جمعیت روم تازه پس از دو نسل در حال ترمیم بود که یک بیماری همه‌گیر کشنده‌ی دیگر در ۲۵۰ م. روم را درنوردید و بر آشفتگی اوضاع افزود. این مرض به احتمال زیاد آبله‌مرغان بوده است و خود رومیان آن را طاعونِ سیپریان (اسقف کارتاز) می‌نامیدند، چون مسیحیان را بابت شیوع این مرض گناهکار می‌شمردند. چنین می‌نماید که هر دو موج طاعون از نخستین نمونه‌های انتقال عوامل بیماری‌زا از جانوران به آدمیان ناشی شده باشند.

برخی از نویسندگان موج اول را به آبله و دومی را به آبله‌مرغان مربوط دانسته‌اند. اما به احتمال زیاد هر دو موج به سوبه‌هایی از آبله‌مرغان مربوط می‌شده است.^{۱۴۵۵} این بیماری تا ۲۷۰ م. هم‌چنان ادامه داشت و کلودیوس گت در این سال با آن از پای درآمد، اما اوج آن را تا ۲۶۶ م. دانسته‌اند. در زمان اوج این بیماری روزانه پنج هزار نفر در رم به خاطر آن کشته می‌شدند. شدت این بیماری به قدری بود که نیروی کار کشاورز و شمار سربازان ارتش امپراتوری را به شدت کاهش داد و این یکی از مهم‌ترین عواملی بود که کامیابی شورش‌های مردم بومی و استقلال استان‌های شرقی و غربی را ممکن ساخت.

هرج و مرجی که در این دوران امپراتوری روم را در خود غرقه کرد و کشتاری که طاعون سپریان از مردم کرد، نخست رومیان را به سرزنش مسیحیان سوق داد و آموزه‌های ایشان، که نابودی جهان و نفرت از لذت‌های گیتی را وعده می‌کرد، عامل بیماری پنداشت. اما طنزآمیز است که در نهایت همین کشتار و ویرانی‌های ناشی از آن نظم کهن را منقرض کرد و طبقات فرودستی را به قدرت رساند که مسیحی بودند و به این ترتیب مسیحیت را در قلمرو روم به کرسی نشاند.

شمار مدعیان تاج‌وتخت در این دوران چندان زیاد است که مرور تاریخ کشمکش‌های میان‌شان پس از فرو افتادن سوریان‌ها را دشوار می‌سازد. اما اگر بخواهیم تصویری کلی به دست دهیم، به چنین الگویی دست می‌یابیم:

¹⁴⁵⁵ Stathakopoulos, 2007: 95.

پیش از همه سرداری به قدرت رسید که در تاریخ‌ها با نام تراکی کبیر (ماکسیموس تراکس^{۱۴۵۶}) شهرت دارد. ماکسیموس تراکس سرداری با تبار تراکی و خاستگاه خانوادگی فرودست بود که در آلمان رهبری شورش لژیونرها را بر عهده داشت. او مردی غول‌پیکر و سربازی سرسخت بود، به همین خاطر وقتی دید مادر امپراتور سیاست ارتش روم در برابر آلمان‌ها را تعیین می‌کند، سخت برآشفته و الکساندر سوروس و مادرش را به قتل رساند. او در این هنگام سرداری جنگ‌دیده بود که شصت و دو سال سن داشت. مردی بدگمان و خونریز هم بود که شمار زیادی از اشراف و سرداران رقیب خود را به قتل رساند. او پیروزی پرتلفاتی بر آلمان‌ها به دست آورد، اما پیش از آن که بتواند درست درباره‌اش تبلیغ کند، در ۲۳۸ م. با شورش در کارتاژ روبه‌رو شد. ستم‌آموران مالیاتی روم باعث شد تا زمین‌داران این قلمرو سر به شورش بردارند و کارگزاران دولتی رومی را به قتل برسانند و یک بزرگ‌زاده‌ی محلی را که شهروندی روم را هم داشت به عنوان امپراتور روم برگزیدند.

این مرد به لاتین: مارکوس آنتونیوس گوردیانوس سمپرونیانوس رومانوس آفریکانوس!^{۱۴۵۷} نام داشت. اما خوشبختانه تاریخ‌نویسان در اشاره به او به اسم گوردیان بسنده کرده‌اند، که اسمی رایج در کاپادوکیه و آناتولی بوده است. در افسانه‌های قدیمی گوردیان شاه فریگیه بوده که گره‌ی مشهوری را به طناب ارباه‌اش زده بود و این همان است که اسکندر به ضرب شمشیر آن را گشود.

این گوردیان پسری هم‌نام با خود داشت که همراه با هم با نام گوردیان اول و دوم به امپراتوری روم برکشیده شدند. تبار و خاستگاه خانوادگی این افراد درست روشن نیست و احتمالاً کارشان بالا نمی‌گرفت اگر که

¹⁴⁵⁶ Maximinus Thrax

¹⁴⁵⁷ Marcus Antonius Gordianus Sempronianus Romanus Africanus

سنای رم ناگهان فرصت طلبانه سلطنت‌شان را به رسمیت نمی‌شناخت. گوردیان در این هنگام بیش از شصت سال سن داشت و پسرش مردی میانسال محسوب می‌شد. گوردیان پدر از دیوان‌سالاران قدیمی روم بود و به سازوکارهای سیاست‌بازی رومی آشنا بود. پس فرصت را غنیمت شمرد و به بسیج سرباز همت گماشت، اما حاکم استان نومیدیه — مردی به نام کاپلیانوس^{۱۴۵۸} — که در همسایگی کارتاژ قرار داشت و دشمن قدیمی گوردیان بود به هواداری از ماکسیموس تراکس تنها لژیون رومی در دسترس را به فرمان خود درآورد و در نبرد کارتاژ بر گوردیان دوم پیروز شد و او را کشت. در نتیجه گوردیان اول پیش از آن که به دست لژیونرها گرفتار شود، پس از سی و شش روز یدک کشیدن عنوان امپراتور، با کمر بندش خود را دار زد.

از سوی دیگر، تراکی کبیر با لژیون‌های نیرومند خود به سوی رم حرکت کرد تا مخالفان را کشتار کند. سنای روم نخست دو تن را از میان خود به امپراتوری برگزید. این دو پوپینوس^{۱۴۵۹} و بالبینوس^{۱۴۶۰} نام داشتند. اما مردم شهر بر ایشان شوریدند و نوهی دختری گوردیان اول را که او نیز گوردیان نامیده می‌شد به امپراتوری برگزیدند که در تاریخ‌ها گوردیان سوم^{۱۴۶۱} خوانده می‌شود. ماکسیموس تراکس در جریان محاصره‌ی شهر آکوئیا تلفاتی شدید تحمل کرد و در نتیجه سربازان لژیونی — موسوم به «سپاه سوم پارتی» — سراغش رفتند و خودش و پسرش و وزیرانش را به قتل رساندند. وقتی سر این قربانیان به رم رسید، پوپینوس و بالبینوس به آسودگی لقب امپراتور را به خود منسوب کردند. از سوی دیگر، گوردیان سوم که تنها دوازده سال داشت در کارتاژ به قدرت

¹⁴⁵⁸ Capelianus

¹⁴⁵⁹ Pupienus

¹⁴⁶⁰ Balbinus

¹⁴⁶¹ Gordian III

رسید. در رم دو سناتورِ نگون‌بخت تنها سه ماه بر سریر قدرت باقی ماندند و بعد به دست نگهبانان گارد پرتوری به قتل رسیدند. به این ترتیب، در سال ۲۳۸ م، یعنی سومین سال پس از مرگ الکساندر سوروس، پنج تن پشت سر هم به مقام امپراتوری دست یافتند و به قتل رسیدند.

با از میدان به در رفتن این امپراتوران ناتوان، نوبت به گوردیان سوم رسید. او که نوجوانی بیش نبود، بلافاصله با دختر یکی از فرماندهان گارد پرتوری به نام تیمسیتئوس^{۱۴۶۲} ازدواج کرد. در نتیجه هم‌پشتیبانی این نیروی نظامی نخبه را به دست آورد و هم پدر زنش در عمل به فرمانروای روم تبدیل شد. در این هنگام ساسانیان با استواری استان‌های آسورستان و بخش‌هایی از آناتولی را از رومیان پس گرفته بودند و شاپور با ارتشی نیرومند قصد پیشروی در آناتولی را داشت. رومیان در ۲۴۳ م. ارتشی بزرگ را برای حمله به ایران بسیج کردند و خود امپراتور با آن همراه شد، در حالی که در واقع پدر زنش تیمسیتئوس فرماندهی را بر عهده داشت. لشکرکشی به ایران به سرعت به یک فاجعه‌ی تمام‌عیار تبدیل شد. ارتش ساسانی رومیان را به تله انداخت و شکست سنگینی بر ایشان وارد آورد. گوردیان و تیمسیتئوس نیز در این میان کشته شدند و به فهرست طولانی امپراتوران مقتول پیشین پیوستند.

پس از مرگ گوردیان، چنان‌که گفتیم یکی از سرداران سوری روم که فیلیپ عرب نام داشت با پشتیبانی پارس‌ها به قدرت رسید. این مرد در شهباز در نزدیکی دمشق زاده شده بود و همراه با برادرش به خدمت در ارتش روم پیوسته بود. برادرش پیسکوس یکی از نگهبانان گارد پرتوری بود و به امپراتور دسترسی داشت. به همین

¹⁴⁶² Timesitheus

خاطر برخی حدس زده‌اند که پس از شکست رومیان فیلیپ و برادرش دسیسه کرده و گوردیان را به قتل رسانده‌اند تا شرایط بهتری برای آشتی با ساسانیان داشته باشند. هر چند گواه تاریخی پذیرفتنی‌ای در این مورد در دست نداریم و این فرض که امپراتور در میدان جنگ و به دست ایرانیان به قتل رسیده باشد معقول‌تر می‌نماید. کردار سیاسی فیلیپ به خودنمایی و فریبکاری آغشته است، اما بر خلاف هنجار مرسوم امپراتوری خونریز و آدمکش نبوده است و اوزبیوس نوشته که به کیش مسیحیت نیز گرایش داشته است.^{۱۴۶۳} هر چند رفتار مذهبی‌اش در دوران زمامداری نشان می‌دهد که آیین کهن رومیان را با دقت رعایت می‌کرده است و از انجام فعالیت‌های حرام از دید مسیحیان (مثلاً برگزاری مراسم کشتار گلاادیاتورها) ابایی نداشته است.^{۱۴۶۴}

فیلیپ عرب پس از آن که از سوی سپاهیان به عنوان امپراتور برگزیده شد بی‌درنگ مذاکره برای صلح را آغاز کرد و با پرداخت نیم میلیون سکه‌ی طلا توانست اجازه‌ی بازگشت به روم را به دست آورد. فیلیپ عرب، که به این ترتیب با خواری و زاری در برابر شاپور شکست خورده و در همین وضعیت تاج و تخت را به دست آورده بود، وقتی به رم بازگشت نخست ادعا کرد که گوردیان در اثر بیماری در گذشته و بعدتر که موقعیتش تثبیت شد مدعی پیروزی بر شاپور شد و لقب‌هایی به خود داد که نمونه‌اش چنین است: «پارتی‌اهل نورشیرکان» (Parthicus Adiabenicus)، «پارتی‌کبیر» (Parthicus Maximus) و «پارسی‌کبیر» (Persicus Maximus)^{۱۴۶۵} که دو لقب اخیر پیروزی خیالی‌اش بر پارتیان و پارسیان را نشان می‌دهد. این امپراتور ظاهر ساز،

¹⁴⁶³ Eusebius, *Ecclesiae Historiae*, VI.34.

¹⁴⁶⁴ Cruse, 2004: 220 – 221.

¹⁴⁶⁵ Canduci, 2010: 67.

در شهریور ۲۴۷ م. جشن عظیمی^{۱۴۶۶} در رم برگزار کرد و هزارمین سال تأسیس این شهر را گرامی داشت. بیشتر تاریخ‌نویسان این عقیده را که شهر رم در نوزدهم سال ۷۵۳ پ.م. به دست رمولوس تأسیس شد بر اساس تبلیغات جاری در این جشن محاسبه کرده‌اند، اما کاملاً امکان دارد که عدد هزار از دید رومیان آن روزگار مترادف با «خیلی» بوده باشد و فیلیپ عرب هم کل این داستان فرا رسیدن هزاره‌ی تأسیس رم را جعل کرده باشد تا با برگزاری مراسمی پرترفدار مشروعیتی برای خود دست و پا کند. در این جشن هزار گلاادیاتور در برابر چشم مردم رم کشته شدند و به همراهشان صدها شیر، زرافه، اسب آبی، پلنگ به همراه یک کرگدن به قتل رسیدند. حجم زیادی متن و نوشته و یادمان برای به کرسی نشاندن امپراتور سخاوتمندی که این جشن را برگزار کرده تولید شد که امروزه هم‌چون گواهی برای تأسیس شهر رم در هزار سال پیش از آن معتبر قلمداد می‌شود، بی‌آن‌که بافت تبلیغاتی‌اش مورد توجه قرار گیرد.

تمام این تدبیرها در نهایت کارگشا نبود و فیلیپ عرب چند ماه پس از این جشن با شورش‌هایی پرادمانه در استان‌های گوناگون روبه‌رو شد. در شهریور ۲۴۹ م. استانداری به نام دکیوس (گایوس مسیوس کویتوس دکیوس)^{۱۴۶۷}، که حمایت لژیون‌های قلمرویش را هم جلب کرده بود، با ارتشی که نزدیک به چهل هزار سرباز داشت در نبردی بر قوای فیلیپ که نیم او شمار داشتند غلبه کرد^{۱۴۶۸} و او را به قتل رساند، در حالی که تازه پنج سال از سلطنت او گذشته بود. پس از مرگ او خاستگاه امپراتوران روم از منطقه‌ی آسورستان به شمال و غرب چرخش کرد و زنجیره‌ای از امپراتوران به قدرت رسیدند که بیشترشان به استان رومی ایلیریوم تعلق داشتند و از

¹⁴⁶⁶ Ludi Saeculares

¹⁴⁶⁷ Gaius Messius Quintus Decius

¹⁴⁶⁸ Potter, 2004: 241.

اطراف رود دانوب برخاسته بودند. بیشتر این امپراتوران نو تباری اتروسکی داشتند و از این رو در رگ‌های آنان نیز خونی سامی در جریان بود.

دکیوس خویشتن را امپراتور خواند و حمایت سنا را به دست آورد و در نتیجه نام خود را به این ترتیب اصلاح کرد: سزار گایوس مسیوس کوینتوس ترایانوس دکیوس آگوستوس!^{۱۴۶۹} این مرد در زمان دستیابی به تاج و تاخت چهل و هشت سال داشت و بیشتر عمر خود را در دیوان‌سالاری امپراتوری خدمت کرده بود. او در ۲۳۲ م. کنسول شده بود و بعد هم در مقام استاندار مناطق گوناگون نفوذی یافته بود. بر تخت نشستن او با همه‌گیر شدن طاعون سپیریان مصادف شد و امپراتور نوآمده، که بر خلاف پیشینیانش همدلی‌ای با مسیحیان نداشت، ایشان را بابت این بیماری مقصر دانست و شمار زیادی از آنها را به قتل رساند.

در این میان قبایل گُت به رهبری مردی به نام کینوا^{۱۴۷۰} از دانوب گذشتند و به تراکیه حمله بردند و شهرها را غارت کردند. دکیوس با ارتشی به نسبت بزرگ آنها را تعقیب کرد، اما در نبرد آبریتوس^{۱۴۷۱} که در اواخر بهار ۲۵۱ م. رخ داد، در بلغارستان شکست خورد و کشته شد. پس از او تربونیانوس گالوس^{۱۴۷۲}، که سپه‌سالارش بود و در نبرد آبریتوس هم حضور داشت، خود را امپراتور خواند. به احتمال زیاد او نیز مانند دکیوس تباری اتروسکی داشته است. او با خانواده‌ی دکیوس روابطی صمیمانه داشت و پس از مرگ امپراتور و ولیعهدش در

¹⁴⁶⁹ Caesar Gaius Messius Quintus Traianus Decius Augustus

¹⁴⁷⁰ Cniva

¹⁴⁷¹ Abritus

¹⁴⁷² Trebonianus Gallus

نبرد، پسر کهترش هوستیلیانوس را به عنوان شریک سلطنت خویش به مقام امپراتوری رساند، اما در حدود پنج ماه بعد پسر بیست و یک ساله‌ی دکیوس احتمالاً در اثر طاعون سیپریان از پا درآمد و درگذشت.

گالوس در دوران کوتاه دو سالی که بر اورنگ روم نشسته بود دستاورد چشمگیری از خود به جا نگذاشت. او، در ادامه‌ی روشی که دکیوس پیش گرفته بود، در گرماگرم بیداد طاعون سیپریان بر مسیحیان سخت گرفت و پاپ کورنلیوس و جانشینش پاپ لوسیوس را تبعید کرد. با این همه، بزرگ‌ترین تهدید برای رومیان در دوران او هم‌چنان خطر ساسانیان بود. در ۲۵۱ م. یکی از اشراف انتاکیه که همان مار یاده‌ی آرامی تبار باشد، سر به شورش برداشت و از حمایت مردم برخوردار شد. او رومیان را از انتاکیه راند و با قوایی که در شهر سازمان داده بود به کاپادوکیه هم دست‌اندازی کرد.

گالوس با ارتش بزرگی برای سرکوب وی به حرکت درآمد. مار یاده‌ی که توان رویارویی با رومیان را نداشت، از انتاکیه گریخت و نزد شاپور نخست رفت. رومیان که ردپای سیاست ساسانیان را در شورش مردم انتاکیه تشخیص داده بودند، به ارمنستان حمله کردند. از همین جا می‌توان به درهم تنیدگی سیاست خاندان ساسانی با بازماندگان خاندان اشکانی پی برد. چون گالوس برای انتقام‌گیری از مداخله‌ی ساسانیان در انتاکیه، به استانی حمله کرد که در دست اشکانیان بود، و جالب آن‌که شاپور بود که از این استان دفاع کرد. او در نبرد خونینی بر رومیان غلبه کرد و ارمنستان را نجات داد.

چنان‌که پیش از این هم سابقه داشت، شکست در جبهه‌ی ایران به شورش لژیون‌های رومی و کشته شدن امپراتور انجامید. رهبر شورشیان سرداری چهل و چند ساله به نام آمیلیانوس^{۱۴۷۳} که در کارتاژ زاده شده بود و تباری لیبیایی یا کارتاژی داشت. در ۲۵۳ م. گت‌ها که قرار بود در مقابل دریافت باج از حمله به قلمرو روم خودداری کنند، شانه خالی کردن رم از دادن پول را بهانه کردند و به اروپای مرکزی حمله بردند. آمیلیانوس در این هنگام غافلگیرانه راه را بر ایشان بست و کشتارشان کرد. بعد هم به قلمرو گت‌ها تاخت و دست به کشتار و غارت ایشان گشود. سپاهیان او در راه بازگشت کشتار و غارتی مشابه را درباره‌ی شهرهای قلمرو روم تکرار کردند و این دیگر زمانی بود که سربازان وی را به مقام امپراتوری برگزیده بودند. آمیلیانوس به سرعت با لژیون‌هایش به سوی رم تاخت و در نبردی گالوس را شکست داد. در نتیجه سربازان گالوس او را به قتل رساندند و تابع وی شدند.^{۱۴۷۴} در این میان گالوس از سرداری به نام والرینوس درخواست کمک کرده بود که لژیون‌های اسپانیا را زیر فرمان داشت. والرینوس در راه رم با حمایت سپاهیان خود را امپراتور خواند، در نتیجه آمیلیانوس پس از دو ماه سلطنت کشته شد و والرینوس بر تخت نشست.

والرینوس بر خلاف بقیه‌ی امپراتوران این دوران از یک خاندان اشرافی قدیمی رم برخاسته بود و همان کسی بود که گوردیان اول دعوی سلطنت خویش را با واسطه‌ی او با سنای رم در میان گذاشت. او در دوران ترونیانوس گالوس برای بسیج سرباز به استان‌های غربی رفت و انگار که از ابتدا قرار بوده این ارتش بزرگ برای حمله به ایران به کار گرفته شود. اما نخستین مأموریت آن غلبه بر آمیلیانوس و به تاج‌وتخت رساندن خود

¹⁴⁷³ Aemilianus

¹⁴⁷⁴ Potter, 2004: 252.

والریانوس از آب درآمد. والریانوس در ۲۵۳ م. بی‌درنگ پس از دستیابی به قدرت پسرش گالینوس^{۱۴۷۵} را به مقام سزار رساند و امور استان‌های غربی را که در حال فروپاشی بودند به او سپرد.

والریانوس در ۲۵۷ م. به سوی شرق لشکر کشید و انتاکیه را دوباره فتح کرد. در ۲۵۸ م. گت‌ها و سکاها از شمال به آناتولی هجوم بردند. اما رومیان به جای مقابله بر ایشان بیشتر مشتاق حمله به میان‌رودان و غارت شهرهای ثروتمند ایرانی بودند. در ۲۵۹ م. ارتش والریانوس که شمار سربازانش به هفتاد هزار تن می‌رسید، در سوریه پیشروی کرد و حمص را گرفت، در حالی که بخشی از نیروهایش در اثر طاعون از پای درآمده بود. شاپور نخست در اوایل بهار ۲۶۰ م. از راه رسید^{۱۴۷۶} و در راه حران به حمص در برابر ارتش بزرگ روم صف آراست. ایرانیان در این نبرد شکست سهمگینی به رومیان وارد آوردند و کل قوای رومی کشته یا اسیر شد. والریانوس و شمار زیادی از نخبگان دولتی همراهش از جمله گارد پرتوری و گروهی از سناتورها همگی به اسارت درآمدند. با شکست خردکننده‌ای که رومیان تحمل کردند و اسارت امپراتورشان، که امری بی‌سابقه در تاریخ این دولت بود، پسر والریانوس که در سلطنتش شریک بود به قدرت رسید. این پسر گالینوس نام داشت و در ۲۶۰ م. که به قدرت رسید بیش از چهل سال سن داشت. به قدرت رسیدن او با آشوب‌هایی همراه بود که پیش‌تر هم گرداگرد امپراتوری روم را فرا گرفته بود. گذشته از حمله‌ی آلمان‌ها و فرانک‌ها به جبهه‌های غربی، یکی از سرداران رومی به نام رگالیانوس^{۱۴۷۷}، که فرماندهی لژیون‌های ایلیریوم بود، دعوی سلطنت کرد و سکه زد^{۱۴۷۸} و

¹⁴⁷⁵ Gallienus

¹⁴⁷⁶ Potter, 2004: 255.

¹⁴⁷⁷ Regalianus

¹⁴⁷⁸ *Historia Augusta*, Tyranni Triginta, 10: 6.

تا شش ماه موازی با گالینوس حکومت کرد تا این که حمله‌ی قبایل ایرانی سارمات و روکسلان از شمال استان‌های زیر فرمان او را تهدید کرد و خودش در جنگ با این مردم کشته شد.^{۱۴۷۹}

از سوی دیگر، بازمانده‌ی ارتش والرینوس در انتاکیه زیر فرمان سیاستمداری به نام فولویوس ماکریانوس^{۱۴۸۰} قرار داشت که او نیز پس از اتحاد با اذینه شاه تدمر ادعای سلطنت کرد و دو پسرش — کوئیتوس^{۱۴۸۱} و ماکریانوس — را امپراتور نامید.^{۱۴۸۲} این خانواده‌ی سیاست‌باز پس از زد و بند با امیران محلی و به کرسی نشاندن ادعای خود در استان‌های شرقی روم سکه ضرب کردند و سپاهی سی هزار نفره بسیج کردند و با این نیرو به سوی رم پیشروی کردند، بی‌آن‌که در ابتدای کار با مقاومتی روبه‌رو شوند.^{۱۴۸۳} اما در نزدیکی دانوب این قوا با ارتشی که گالینوس سراغ‌شان فرستاده بود روبه‌رو شدند و در جنگ شکست خوردند و ماکریانوس پدر و پسر دستگیر و اعدام شدند.^{۱۴۸۴}

در این میان، کوئیتوس و یکی از هم‌دستانش به نام بالینوس در حمص باقی ماندند، تا آن‌که اذینه این شهر را گرفت و هر دو را به قتل رساند. در همین گیر و دار، سردار رومی نامدار دیگری که پوستوموس^{۱۴۸۵} نام داشت در غرب ادعای استقلال کرد و استان‌های بریتانیا، گرمانیا، گل و اسپانیا را تسخیر کرد و دولتی ناپایدار تأسیس کرد که تاریخ‌نویسان امروزی آن را پادشاهی گالیک نامیده‌اند. پس در ۲۶۰ م. هم‌زمان با اسیر شدن

¹⁴⁷⁹ Bray, 1997: 83.

¹⁴⁸⁰ Fulvius Macrianus

¹⁴⁸¹ Quietus

¹⁴⁸² Potter, 2004: 255 - 256.

¹⁴⁸³ Bray, 1997: 142.

¹⁴⁸⁴ Bray, 1997: 142 - 143.

¹⁴⁸⁵ Postumus

والریانوس روم به سه قلمرو شرقی و مرکزی و غربی تجزیه شد که هر یک در دست یک مدعی عنوان امپراتوری بود. امپراتوران شرق که خاندان ماکریانوس بودند زودتر از همه از میان رفتند. اروپای شرقی و ایتالیا در دست گالینوس بود که محکم‌ترین موقعیت را داشت، و غرب زیر فرمان پوستوموس قرار داشت که پس از غلبه بر قبایل مهاجم بومی موقعیتی به نسبت استوار پیدا کرده بود.

گالینوس در ۲۶۲ م. ارتشی نیرومند را به مصر فرستاد و سرکشی استاندار این ناحیه را که آیمیلیانوس نام داشت سرکوب کرد. پس از جنگ بزرگی که در نزدیکی تب در گرفت، گالینوس موفق شد بار دیگر مصر را بگیرد و در اسکندریه سکه ضرب کند. او تا ۲۶۵ م. در قلمرو خود باقی ماند و نیروهای خود را سازمان داد. آنگاه در این سال دو بار بر ضد پوستوموس لشکرکشی کرد و در نبردها هم اغلب پیروز بود، اما بی‌انضباطی سربازانش و زخمی شدن خودش در نهایت باعث شد نتواند کاری از پیش ببرد و ناگزیر به رم بازگشت و به زودی با حمله‌ی ناوگان گت‌ها روبه‌رو شد که از دریای سیاه به جنوب می‌تاختند و تا جنوب یونان را به باد غارت می‌دادند.

قوای گالینوس به سال ۲۶۸ م. در نبرد مهم نایسوس^{۱۴۸۶} (نیش امروزی در صربستان) پیروزی بزرگی بر ایشان به دست آورد و به روایت زوسیموس پنجاه هزار گت را کشت یا اسیر کرد.^{۱۴۸۷} اما در همین هنگام سردار مقتدری به نام اورئولوس^{۱۴۸۸} در مدیولانوم^{۱۴۸۹} (میلان امروزی) سر به شورش برداشت و خود را امپراتور دانست.

¹⁴⁸⁶ Naissus

¹⁴⁸⁷ Zosimus, 1.43.

¹⁴⁸⁸ Aureolus

¹⁴⁸⁹ Mediolanum

گالینوس به سوی او تاخت و شهر را در محاصره گرفت، اما در اواخر سال ۲۶۸ م. به دست سرداران خود کشته شد.

سرنوشت رقیب او در استان‌های غربی هم چندان بهتر نبود. در ابتدای سال ۲۶۹ م. یکی از سرداران پوستوموس که لایلیانوس^{۱۴۹۰} نام داشت در آلمان ادعای امپراتوری کرد. پوستوموس به جنگ او رفت و شکستش داد و پس از چند ماه در موگونتیاکوم^{۱۴۹۱} (ماینتز امروزی)، که پایتخت لایلیانوس بود، او را درهم شکست و به قتل رساند. اما وقتی با غارت شهر به دست سربازانش مخالفت کرد، با دسیسه‌ای روبه‌رو شد و به دست سربازان خودش به قتل رسید. پس از او یک سرباز عادی که سردسته‌ی شورشیان بود و ماریوس^{۱۴۹۲} نام داشت امپراتور شد، اما پس از دو یا سه ماه به دست سردار وفادار پوستوموس و رئیس گارد پرتوری او که ویکتورینوس^{۱۴۹۳} نام داشت به قتل رسید، و این بار این سردار بود که مدعی لقب امپراتور شد. ویکتورینوس نیز دیری نپایید و یک سال و نیم بعد (در ۲۷۱ م.) وقتی می‌کوشید زنی را اغفال کند به دست شوهر خشمگین زن به قتل رسید.

پس از این آشوب‌ها، هم‌چنان قدرت بین سردارانی فروپایه‌تر دست به دست می‌گشت. پس از قتل گالینوس آن سردارش که جنگ نایسوس را برده بود و کلودیوس گوتیکوس^{۱۴۹۴} نام داشت به مقام امپراتوری رسید، اما پس از یک سال و چهار ماه به خاطر ابتلا به طاعون سپریان درگذشت. پس از او برادرش

¹⁴⁹⁰ Laelianus

¹⁴⁹¹ Mogontiacum

¹⁴⁹² Marius

¹⁴⁹³ Victorinus

¹⁴⁹⁴ Claudius Gothicus

کوینتیلیوس^{۱۴۹۵} به قدرت رسید، اما چند ماه بعد در شرایطی مبهم به قتل رسید. قاتل او سرداری بود به نام اورلیان^{۱۴۹۶} که وی را غاصب می‌دانست. اورلیان که در میان سربازان محبوبیتی داشت و فرمانده‌ای با تجربه بود، به سرعت به ساماندهی امپراتوری فروپاشیده‌ی روم پرداخت. او در ۲۷۱ م. به جنگ آلمان‌هایی رفت که وارد ایتالیا شده بودند و از راه دره‌ی پو به سوی رم پیش می‌تاختند. پیروزی پر هزینه‌ی او بر آلمان‌ها در جنگ فانو محبوبیت زیادی برایش به بار آورد. سپس به بالکان تاخت و گت‌ها را که در اطراف رود دانوب به غارت و کشتار مشغول بودند شکست داد و نابودشان کرد.

پس از آن بود که اورلیان به مرزهای شرقی‌اش پرداخت. او در ۲۷۲ م. وارد آناتولی شد و با مقاومتی اندک شهرها را یکی پس از دیگری گرفت. اما در آسورستان با دولت خودمختار تدمر روبه‌رو شد. او تدمر را گرفت و زینب را که ملکه‌ی این شهر بود هم‌چون اسیری به رم آورد. در این هنگام تدمر پادشاهی مستقلی محسوب می‌شد و اورلیان دقت کرد که ارتش خود را به حریم ساسانیان نزدیک نکند. با این همه، چنین می‌نماید که تدمر به نوعی دست‌نشانده‌ی ساسانیان بوده باشد، چون زینب را در شرایطی دستگیر کردند که در راه پیوستن به ساسانیان بود، و بعد از آن که اورلیان به رم برگشت، مردم شهر با حمایت ساسانیان شورش کردند و رومیان را از میان بردند.

اورلیان بار دیگر در ۲۷۳ م. به تدمر تاخت و نیروهای بومی شهر را، که با رسته‌ای از سواران ساسانی حمایت می‌شد، در هم شکست. او شهر را گشود و سربازانش سراسر شهر را ویران کردند و ساکنانش را کشتار

¹⁴⁹⁵ Quintillus

¹⁴⁹⁶ Aurelian

کردند. پس از این فاجعه، دیگر تدمر سر بلند نکرد و به شهری ویرانه تبدیل شد. اورلیان از تدمر به مصر لشکر کشید و یک مدعی سلطنت به نام فیرموس^{۱۴۹۷} را که اسکندریه را در دست داشت از میان برد و شهر اسکندریه را در آتش سوزاند. نکته‌ی جالب آن‌جاست که این فیرموس مردی ایرانی و از بازرگانان سلوکیه بود و با دربار تدمر نیز روابطی دوستانه داشت. «تاریخ امپراتوری» که متنی با اعتبار مخدوش است، تنها منبعی است که نام او را آورده و وی را فیرموس نامیده، که در لاتین به معنای «محکم و استوار» است و چه بسا ترجمه‌ی اسم اصلی‌اش بوده باشد.

بر اساس این کتاب فیرموس مردی غول‌پیکر و ورزشکار و زورمند بود که ثروتی هنگفت داشت و این پول را صرف دشمنی با رومیان می‌کرد. وقتی اورلیان تدمر را گرفت و زینب را دستگیر کرد، او در مصر قدرت را به دست گرفت و از انتقال غله‌ی مصر به روم جلوگیری کرد. او هوادار پرشور قیام مردم تدمر بود.^{۱۴۹۸} به این ترتیب، روشن است که این مرد مرموز و زینب تدمری و شاهنشاه ساسانی هم از سویی منافع مشترک و دشمن مشترک داشته‌اند، و هم در هماهنگی با یکدیگر و بر اساس برنامه‌ای منسجم رفتار می‌کرده‌اند. یعنی اگر این حدس درست باشد که تدمر یکی از پادشاهی‌های تابع ساسانیان بوده، تاریخ دست‌اندازی ساسانیان به مصر و کوشش برای بازپس‌گیری این استان کهن هخامنشی را باید تا دوران شاپور عقب برد. هر چند در این مقطع نیروهای تدمر کارگزار این حرکت بوده‌اند و ارتش ساسانی گویا فقط وقتی رومیان به تدمر حمله بردند به شکلی محدود وارد میدان شده باشد.

¹⁴⁹⁷ Firmus

¹⁴⁹⁸ *Historia Augusta*, xxxii.2 - 3.

اورلیان پس از فتح مصر در ۲۷۴ م. به مرزهای غربی امپراتوری روم روی آورد. در این هنگام هم‌چنان استان‌های بریتانی و گل و اسپانی زیر فرمان امپراتوری مستقل قرار داشتند که گایوس پیوس اسوویوس تتریکوس^{۱۴۹۹} نام داشت و در ۲۷۱ م. جانشین ویکتوریوس شده بود. این مرد به صلح و آشتی گرایش داشت، اما از سردارانش بیم داشت. از این رو، با اورلیان دست به یکی کرد و وقتی ارتش ایتالیا و گل برابر هم صف‌آرایی کردند، به سادگی از اردوی خویش به اردوی اورلیان رفت. طبیعی بود که سربازانش در این حالت شکست بخورند و استان‌های غربی بار دیگر زیر فرمان رم قرار بگیرد. اورلیان مقامی بلند در ایتالیا به تتریکوس داد و او را بزرگ داشت.

اورلیان به این ترتیب در ۲۷۴ م. موفق شد پس از پنجاه سال بار دیگر دولت روم را متحد کند. او ساختار دیوان‌سالاری را بازسازی کرد، و چون خودش مهرپرستی متعصب بود، کوشید دین میترای ایرانی را به کیش رسمی امپراتوری روم تبدیل کند. او در ۲۷۴ م. برای مهر در کامپوس آگریپای رم معبد باشکوهی ساخت. او در واقع نخستین امپراتور رم بود که شعار «یک دین، یک دولت» را ابداع کرد و به این ترتیب دیباچه‌ای شد برای رسمیت یافتن مسیحیت در دوران کنستانتین.

در ۲۷۲ م. شاپور نخست درگذشت و جانشینش هرمزد اول تنها یک سال سلطنت کرد. شاه بعدی که بهرام اول بود هم ناتوان می‌نمود و نشانی از جنگاوری شاپور و اردشیر بابکان ظاهر نمی‌کرد. از این رو، اورلیان وسوسه شد تا به جنگ ایران برود. او در ۲۷۵ م. ارتش بزرگی بسیج کرد و به تراکیه و آناتولی رفت. در آنجا

¹⁴⁹⁹ Gaius Pius Esuvius Tetricus

درست در آستانه‌ی ورود به قلمرو ایران طی دسیسه‌ی غریبی به دست سربازان خودش به قتل رسید. شرح ماجرا چنان که تاریخ‌نویسان رومی نوشته‌اند، آن بود که یکی از دبیرانش دروغی جزئی گفته بود و از مجازات سختگیرانه‌ی امپراتور بیم داشت، پس نامه‌ای به مهر امپراتور تهیه کرد که در آن دستگیر و اعدام شمار زیادی از سرداران و بلندپایگان حکومتی ذکر شده بود. این نامه به خود این سرداران بازنموده شد و به این ترتیب در شهریور ۲۷۵ م. گارد پرتوری و فرماندهان دست به یکی کردند و امپراتور را به قتل رساندند. ارتش او در این هنگام در نزدیکی استانبول در منطقه‌ای به نام کاینوفروریوم^{۱۵۰۰} اردو زده بود.

پس از مرگ اورلیان همسرش اولپیا سورینا^{۱۵۰۱} برای مدت کوتاهی سلطنت کرد و بعد نوبت به مارکوس کلودیوس تاکیتوس^{۱۵۰۲} رسید که امپراتور منتخب سنای رم بود. تاکیتوس در ۲۷۵ م. که به قدرت رسید نزدیک به هفتاد و پنج سال سن داشت. او تنها نه ماه سلطنت کرد و وقتی پس از جنگ با گت‌ها در کاپادوکیه اردو زده بود، احتمالاً به دست سربازان خودش به قتل رسید. پس از او برادر ناتنی‌اش فلوریان امپراتور شد، اما او هم سه ماه بعد در شهریور ۲۷۶ م. به دست سربازانش کشته شد.^{۱۵۰۳}

امپراتور بعدی مارکوس اورلیوس پروبوس^{۱۵۰۴} نام داشت که سرداری چهل و چهار ساله بود و تاکیتوس او را به مقام استانداری شرق رسانده بود. پس از مرگ تاکیتوس سربازانش او را به مقام امپراتور برگزیدند و توانست شش سال بر سریر قدرت باقی بماند. او قوای رومی را از آلمان تا رود راین عقب کشید، آنگاه در مهرماه

¹⁵⁰⁰ Caenophrurium

¹⁵⁰¹ Ulpia Severina

¹⁵⁰² Marcus Claudius Tacitus

¹⁵⁰³ Canduci, 2010: 101.

¹⁵⁰⁴ Marcus Aurelius Probus

۲۸۲ م. در حالی که برنامه‌ی حمله به ایران را در سر داشت، به دست سربازانش کشته شد. هم‌زمان با این ماجرا رئیس گارد پرتوری که مارکوس اورلیوس کاروس^{۱۵۰۵} نام داشت و در اصل سناتوری شصت ساله از گل بود، با نظر سربازانش به مقام امپراتوری رسید. او بی‌درنگ دو پسرش را به مقام سزای رساند، یکی‌شان (کارینوس) را به حکومت استان‌های غربی گماشت و دیگری (نومریانوس^{۱۵۰۶}) را با خود همراه کرد و در رأس سپاهی که پروبوس برای نبرد با ساسانیان گرد آورده بود به ایران حمله کرد.^{۱۵۰۷} اما در نزدیکی دجله کشته شد و پسرش نومریانوس رهبری ارتش روم را بر عهده گرفت.

بر خلاف تبلیغات وسیعی که درباره‌ی موفقیت‌های جنگی کاروس شده، به احتمال زیاد رومیان پس از پیشروی اولیه در ایران شکست خورده و امپراتورشان را از دست داده باشند، چون رفتار ارتش روم از آن به بعد به ارتشی شکست‌خورده می‌ماند. رومیان با سرعتی زیاد راه رفته را باز می‌گردند. در راه بازگشت نومریانوس هم که بیمار یا زخمی بود در آبان ۲۸۴ م. درگذشت. آورده‌اند که سرداری به نام آپر بدن او را در هودجی در بسته جای داد و مرگش را پنهان کرد. تا این که سربازان حامل آن از بوی تعفن جسدش به مرگ او پی بردند.^{۱۵۰۸} وقتی مرگ نومریانوس برملا شد، ارتش روم از قلمرو ایران خارج شده بود و در بیتینیا در آناتولی اردو زده بود.^{۱۵۰۹} در جریان غوغایی که پس از آن برخاست سرداری به نام والریوس دیوکلِس^{۱۵۱۰} که فرماندهی سواره‌نظام بود، آپر را

¹⁵⁰⁵ Marcus Aurelius Carus

¹⁵⁰⁶ Numerian

¹⁵⁰⁷ Historia Augusta, Vita Cari, 7:1.

¹⁵⁰⁸ Victor, Liber de Caesaribus, 38.6; Zonaras, 12. 30 – 31.

¹⁵⁰⁹ Barnes, 1981: 4.

¹⁵¹⁰ Valerius Diocles

به قتل نومریانوس متهم کرد و او را با شمشیر کشت، در نتیجه سربازان او را به مقام امپراتوری برگزیدند!^{۱۵۱۱} او هم نام خود را به امپراتور دیوکلتیان تغییر داد و با ارتش خود به غرب تاخت و در ۲۸۵ م. کارینوس را در نبرد رود مارگوس شکست داد و به قتل رساند.

به این ترتیب، در فاصله‌ی پنجاه‌ساله‌ی میان ۲۳۵ تا ۲۸۵ م. بیست و دو امپراتور بر روم فرمان راندند که فقط دوران زمامداری هفت نفرشان (ماکسیمینوس، گوردیان سوم، فیلیپ عرب، والرینوس، گالینوس، اورلیانوس، و پروبوس) از سه سال افزون‌تر بود. در این میان تنها یک امپراتور، یعنی گالینوس، بود که بیش از ده سال سلطنت کرد. در این فاصله سلسله‌ای تشکیل نشد و امپراتورانی که پیاپی به قدرت می‌رسیدند سردارانی بودند که با پشتیبانی سربازان‌شان به مقام امپراتوری می‌رسیدند و اغلب به دست ایشان هم کشته می‌شدند. یعنی نهاد سیاسی در دولت روم غایب بوده و ارتش کارکرد نهادهای سیاسی را بر عهده داشته است.

تقریباً همه‌ی امپراتوران در این دوران در اردوی ارتش سلطنت خود را اعلام کردند و تقریباً همه‌شان هم به دست سربازان رومی به قتل رسیدند. در این میان، بزرگ‌ترین دشمن خارجی رومیان دولت ایران و قبایل آلمان بودند. اما بر خلاف آلمانی‌ها که دولت نداشتند و در قالب قبایلی مهاجم به استان‌های رومی تاخت می‌آوردند، ایرانیان دولتی پایدار داشتند و در برابر روم رفتار تهاجمی نشان نمی‌دادند و پس از تسخیر میان‌رودان و آسورستان و بخشی از آناتولی در ابتدای عصر ساسانی تنها از قلمرو خود دفاع می‌کردند. از میان این بیست و دو امپراتور، هفت نفرشان (گوردیان سوم، گالوس، والرینوس، اورلیان، پروبوس، کاروس، نومریانوس) به سوی ایران

¹⁵¹¹ Barnes, 1981: 4 - 5; Odahl, 2004: 39 - 40; Williams, 1985: 37.

لشکرکشی کردند. همه‌ی این حمله‌ها نافرجام بود و به شکست نهایی رومیان منتهی شد. گالوس در میدان نبرد شکست خورد و از همه خوشبخت‌تر بود چون جان سالم به در برد. گوردیان و کاروس و نومریانوس در جریان حمله کشته شدند و والریانوس اسیر شد. اورلیان و پروبوس هم در آستانه‌ی ورود به مرزهای ایران به دست سربازان خودشان کشته شدند. در واقع، در این دوران یک سوم امپراتوران روم به خاطر دشمنی با ساسانیان جان باختند و همه‌شان هم به دنبال جنگی تهاجمی چنین سرنوشتی پیدا کردند.

پس از به قدرت رسیدن دیوکلتیان دوران آشوب سیاسی در روم پایان یافت و ثبات و نظم بر این دولت حاکم شد. او به سال ۲۸۴ م. در سن چهل سالگی به قدرت رسید و تا بیست سال بعد بر روم فرمان راند. او در ۲۸۶ م. سرداری به نام ماکسیمیان^{۱۵۱۲} را به مقام امپراتوری رساند و در قدرت با خویش شریکش کرد. در ۲۹۳ م. همین کار را درباره‌ی دو نفر دیگر به نام‌های گالریوس^{۱۵۱۳} و کنستانتیوس^{۱۵۱۴} تکرار کرد و به ایشان لقب سزار داد. به این ترتیب، اداره‌ی روم به دست چهار سردار افتاد که هر یک بر یک ربع آن حکم می‌راندند. کنستانتیوس در ابتدای کار رئیس گارد پرتوری ماکسیمیان بود و بعدتر با دختر او ازدواج کرد. ماکسیمیان پسری هم به نام ماکسنتیوس داشت که با دختر گالریوس وصلت کرد و به این ترتیب چهار امپراتور با هم خویشاوند شدند.

دیوکلتیان، که معمار این نظم سیاسی تازه بود، کمابیش دعوی خدایی داشت. او در ۲۸۷ م. خود را در تبلیغات دولتی روم به ژوپیتر تشبیه می‌کرد که با دستیاری هراکلس (ماکسیمیان) نظم را بر گیتی مستقر می‌سازد. چنین می‌نماید این تغییر رفتار دینی و تبلیغات همراه با آن ارتباطی با روابط سیاسی روم و ایران داشته باشد. چون

¹⁵¹² Maximian

¹⁵¹³ Galerius

¹⁵¹⁴ Constantius

می‌دانیم که در همین زمان بهرام دوم سفیری با هدایایی نزد دیوکلتيان فرستاد و مقام سیاسی وی را به رسمیت شمرد و ارتباطی دوستانه بین دو دربار برقرار کرد. به دنبال این روابط دوستانه بود که تیرداد سوم اشکانی که شاه پیشین ارمنستان بود و به دست ساسانیان از قدرت خلع شده و به روم پناه برده بود، به سرزمین خود بازگشت و باز حکومت ارمنستان را بر عهده گرفت.¹⁵¹⁵ دیوکلتيان پس از این صلح مأمورانی به شهر قرقسین (به سریانی: □□□□□□□□□□ ، بصیره‌ی امروزی در دیرالزور سوریه) فرستاد که رومیان آن را *Circesium* می‌نامیدند.¹⁵¹⁶ به این ترتیب، معلوم می‌شود مرز بین دو کشور در میان‌رودان در این منطقه قرار داشته است.

دیوکلتيان سیاست‌مداری جاه‌طلب و مدبر بود. او مراکز دیوانی مستقلی در انتاکیه، مدیولانوم، تریر و نیکومدیا تأسیس کرد و از ۲۹۱ م. مالیات‌ها را افزایش داد تا هزینه‌ی گزاف برنامه‌های عمرانی‌اش را تأمین کند. بخش عمده‌ی این برنامه‌ها بر ساختن تندیس و یادمان‌هایی برای بزرگداشت خودش متمرکز بود و وقف ستودن‌اش در مقام ابرانسانی والا شده بود.

در ۲۹۴ م. نرسه پسر شاپور بر تخت ساسانیان تکیه زد و بهرام سوم را که پس از مرگ بهرام دوم کمتر از یک سال حکومت کرده بود از قدرت کنار زد. او نخست هدایایی با پیام دوستی برای دیوکلتيان فرستاد. اما کمی بعد سیاست آشتی با روم را که بهرام دوم تدوین کرده بود واژگونه کرد. او در ۲۹۵ م. به ارمنستان رفت و تیرداد سوم اشکانی را، که بر اساس آشتی با روم به تاج‌وتخت اجدادی‌اش بازگشته بود، خلع کرد.

¹⁵¹⁵ Potter, 2004: 292; Southern, 2010: 143; Williams, 1985: 52.

¹⁵¹⁶ Bowman, *Garnsey and Cameron*, 2005: 73; Millar, 1993: 180 - 81; Southern, 2010: 143; Williams, 1985: 52.

این چرخش سیاست خارجی نرسه پیامد دست‌اندازی رومیان به میان‌رودان بوده است. چون می‌دانیم در این هنگام ارتش بزرگی با رهبری گالریوس در مرزهای ایران حضور داشته و خود دیوکلتیان هم یا همراه این ارتش بوده و یا کمی دورتر در انتاکیه مستقر بوده و نیروهای پشتیبانی آن را مدیریت می‌کرده است.¹⁵¹⁷ یعنی حرکت نرسه در زمانی رخ داد که از چهار امپراتور روم دو نفرشان به همراه ارتش بزرگی در قلمرو ایران حضور داشتند. نرسه پس از خلع تیرداد به جنوب روی آورد و نیروهای رومی را که با رهبری یکی از چهار امپراتور روم در شمال میان‌رودان بین الرقه و حران اردو زده بودند به سختی شکست داد و رومیان را از آن منطقه راند. این نکته را باید به یاد داشت که نرسه از مرزهای تعریف‌شده‌ی قدیمی بین دو کشور عبور نکرد. بنابراین به احتمال زیاد رومیان هم‌زمان با گذار سلطنت در ایران با خیال این که نیروی نظامی ساسانیان آشفته است، به میان‌رودان هجومی برده‌اند و شکست سنگینی را تحمل کرده و ناگزیر به عقب‌نشینی شده‌اند.

شکست رومیان به شورش مصریان انجامید و باز در این جا می‌بینیم که اعمال اقتدار ساسانیان در منطقه‌ی آسورستان و شکست رومیان به سرکشی مصریان دامن زده است. یعنی خطاست اگر تاریخ مصر این دوران را مستقل از پویایی سیاست ساسانیان تفسیر کنیم و کشمکش‌های ایران و روم را در آن نادیده انگاریم. دیوکلتیان در ۲۹۷ و ۲۹۸ م. با شورشیان مصری جنگید و این قلمرو را باز تسخیر کرد.

گالریوس پس از بازگشت به روم دیگر بار به بسیج سپاه دست گشود و از منطقه‌ی دانوب و اروپا سربازان زیادی به خدمت گرفت. آنگاه در ۲۹۸ م. بار دیگر به ایران لشکر کشید. این بار به ارمنستان حمله برد و در آنجا

¹⁵¹⁷ Potter, 2004: 652.

منتظر فراز آمدن نرسه ماند. چنان‌که گفتیم، نرسه با سپاهی کم‌شمارتر به جنگ رومیان رفت و در دو رویارویی شکست خورد. هر چند درباره‌ی این دو نبرد در تاریخ‌های امروزمین بسیار اغراق شده است، اما چون رومیان پس از بازگشت از لشکرکشی‌شان هیچ قلمرو تازه‌ای در شرق به دست نیاورده بودند، بیشتر چنین می‌نماید که چرخه‌ی در مرزهای شرقی ایران زده و غارتی کرده و بازگشته باشند.

در جریان آشوب‌های سیاسی و موج‌های پیاپی بیماری‌های کشنده، خدایان باستانی به تدریج بی‌اعتبار شده و آرای آخرالزمانی مسیحیان جمعیتی چشمگیر را به خود جذب کرده بود. به همین خاطر در ۳۰۳ م. دیوکلتیان با دستیاری گالریوس با تعقیب و کشتار مسیحیان پیروان این دین را، که در ابتدای کار اعتبار و ارجی نداشتند، به مرتبه‌ی جماعتی شهیدپرور و مقدس برکشید و به شکلی نامنتظره زمینه را برای مسیحی شدن اشراف رومی هموار ساخت. او در اردیبهشت ۳۰۵ م. به خاطر بیماری از مقام خود کناره‌گیری کرد و نخستین امپراتوری شد که در روم به طور رسمی از قدرت چشم‌پوشی می‌کرد. دیوکلتیان تا ۳۱۱ م. زیست و در این تاریخ درگذشت. گالریوس به همان شیوه‌ای که دیوکلتیان عمل کرده بود، مجموعه‌ای از نمک‌پروردگان و دست‌نشانندگان خویش را به مقام‌های بالا برکشید و کوشید قدرت را در امپراتوری روم در دست بگیرد و بر دو امپراتور باقی‌مانده برتری یابد. مهم‌ترین این افراد خواهرزاده‌اش ماکسیمینوس دایا^{۱۵۱۸} و هم‌سنگر قدیمی‌اش فلاویوس والرئوس سوروس^{۱۵۱۹} بودند که اولی به مقام سزاری رسید و به حکومت مصر برکشیده شد و دومی هم در مقام نماینده‌ی گالریوس به میلان رفت و کوشید نفوذ وی را در ایتالیا و کارتاژ گسترش دهد.

¹⁵¹⁸ Maximinus Daia

¹⁵¹⁹ Flavius Valerius Severus

رقیب و حریف اصلی گالریوس در این هنگام کنستانتیوس^{۱۵۲۰} بود که در جبهه‌ی شمال و غرب با آلمان‌ها، پیکت‌ها و فرانک‌ها جنگیده و همه را تار و مار کرده بود. کنستانتیوس در ۳۰۵ م. به خود لقب آگوستوس داد و در بریتانیا به تاخت و تاز پرداخت، اما در ۳۰۶ م. در یورک درگذشت. سربازانش در همان‌جا پسرش کنستانتین را به عنوان امپراتور برگزیدند و قرار و مدارهای میان چهار امپراتور قدیمی را به هیچ گرفتند. کنستانتین به گالریوس نامه‌ای نوشت و مرگ پدرش را هم‌زمان با جانشینی خودش به او خبر داد، و چندان مایه‌ی خشم امپراتور لافزن شد که نزدیک بود نامه و پیک کنستانتین را با هم به امر او در آتش بسوزانند.^{۱۵۲۱} در نتیجه نظم سیاسی مستقر بر چهار امپراتوری که دیوکلتیان بنیان نهاده بود در زمان زندگی خودش فرو پاشید و بر باد رفت. در این میان از چهار امپراتور اولیه تنها ماکسیمیان به همراه گالریوس بر سر کار باقی مانده بود که با لقب آگوستوس بر استان‌های غربی روم فرمان می‌راند. او پیش‌تر در ۲۸۶ م. با شورش سرداری به نام کاراوسیوس^{۱۵۲۲} روبه‌رو شده بود که به جدا شدن شمال گل و بریتانیا از روم منتهی شد. او هم‌چنان تا ۳۰۶ م. جایگاه و نقش خویش را در امپراتوری روم حفظ کرد. در اواخر این سال وقتی خبر مرگ کنستانتیوس رسید، پسرش ماکسنتیوس^{۱۵۲۳}، که در ضمن داماد گالریوس هم بود، در ایتالیا سر به شورش برداشت و ماکسیمیان هم از او حمایت کرد. او در این میان با کنستانتین هم وارد مذاکره شد و در نتیجه در ۳۰۷ م. دخترش را به عقد وی درآورد و او را نیز به جبهه‌ی خود وارد کرد.

¹⁵²⁰ Constantius Chlorus

¹⁵²¹ Rees, 2004: 160.

¹⁵²² Carausius

¹⁵²³ Maxentius

علت اصلی شورش آن بود که گالریوس قصد داشت از مردم ایتالیا مالیات بگیرد و برای دستیابی به پول به مأموران خود اختیار داده بود شهروندان رم را شکنجه کنند و سیاهه‌ی اموالشان را به دست آورند. دلیل این رفتار خشن گالریوس با مردم ایتالیا را بدان دلیل دانسته‌اند که این مرد تباری داسی داشت و دو قرن پیش رومیان سرزمین داسیا (رومانی امروزی) را ویران و مردمش را کشتار کرده بودند. از این رو، گالریوس که در مجامع رسمی خود را داسی می‌دانست و حتا خواهان تغییر نام امپراتوری از روم به داسیا بود، کینه‌ی مردم ایتالیا را در دل داشت. به هر رو، پشتیبانی ماکسیمیان از پسرش باعث شد تا سربازانی که همراه با سوروس برای مسلط کردن اقتدار گالریوس آمده بودند، سرکشی کنند. در نتیجه، سوروس دستگیر و اعدام شد و کار شورشیان بالا گرفت. گالریوس بعد از یک لشکرکشی ناموفق و ویرانگر به ایتالیا کوشید بار دیگر نظم قدیم را در امپراتوری احیا کند، اما رقیبانش از آشتی با او سر باز زدند و به سال ۳۱۱ م. در اثر بیماری هولناکی درگذشت.

از سوی دیگر، ماکسیمیان که در جریان شورش ایتالیا از پسرش حمایت کرده بود، با او اختلاف پیدا کرد و در ۳۰۸ م. کوشید او را از قدرت کنار بزند، ولی شکست خورد. در نتیجه بین پدر و پسر جنگی در گرفت و ماکسیمیان به کنستانتین پناه برد که هم دامادش بود و هم نوه‌اش. چندی بعد که کنستانتین به راین لشکرکشی کرده بود، ماکسیمیان کوشید قدرت را در قلمرو وی غصب کند، اما رسوا شد و به سال ۳۱۰ م. به امر کنستانتین در زندان خودکشی کرد. کنستانتین پس از آن به ایتالیا لشکر کشید و پسر او ماکستیتیوس را نیز شکست داد و کشت. در ۳۱۲ م. کنستانتین به رم وارد شد و جسد ماکستیتیوس را که به تیر افکنده بودند شکار کرد و سرش را

برید و بر نیزه در خیابان‌ها گرداند و بعد هم سرِ رو به تجزیه را به کارتاژ فرستاد تا فرجام نافرمانی را به ایشان گوشزد کند. کارتاژی‌ها هم ترسیدند و او را به عنوان امپراتور به رسمیت شناختند.^{۱۵۲۴}

سال بعد کنستانتیوس و سردار نیرومندش لیکینیوس در میلان دیدار کردند و با هم متحد شدند. لیکینیوس برای اثبات پیوندشان با خواهر ناتنی کنستانتین ازدواج کرد. به این ترتیب، کنستانتین به قدرت کامل دست یافت و همه‌ی امپراتورهای دیگر را از میدان به در کرد. با این همه، دوستی این دو دیری نپایید و سال بعد به سوءقصدهایی از دو سو انجامید که به جنگی بزرگ در کیبالای^{۱۵۲۵} منتهی شد. کنستانتین در این نبرد پیروز شد و از سی و پنج هزار سرباز ارتش لیکینیوس بیست هزار تن‌شان را کشتار کرد.^{۱۵۲۶} پس از نبرد دیگری در ماردیا که اوایل سال ۳۱۷ م. رخ داد و نتیجه‌اش برای هر دو سو پرهزینه بود، دو امپراتور با هم صلح کردند و قلمرو روم را میان خود تقسیم کردند.

کنستانتین در همان سال ۳۱۳ م. که در میلان بود «فرمان میلان» را صادر کرد و دین مسیحیت را به رسمیت شناخت و آزادی مناسک و تبلیغ را برای‌شان تضمین کرد. چنین می‌نماید که گرایش کنستانتین به مسیحیت بخشی از سیاست او برای جلب حمایت مردمی و از مشروعیت انداختن رقیبش لیکینیوس بوده باشد که علاقه‌ای به این دین نشان نمی‌داد. یک دلیل این آرایش قوا آن بود که کنستانتین در جلب نظر رهبران کلیسا

¹⁵²⁴ Barnes, 1981: 44 - 45.

¹⁵²⁵ Cibalae

¹⁵²⁶ Odahl, 2004: 164.

موفق شده بود و کلیسای متحد مسیحی هم چون یک دستگاه تبلیغاتی گسترده و کارآمد برای شخص او عمل می‌کرد، بی آن که وفاداری خاصی به دولت روم نشان دهد.^{۱۵۲۷}

نتیجه‌ی بهره‌گیری از قدرت معنوی نوپای کلیسا آن بود که در ۳۲۴ م. وقتی بار دیگر دو امپراتور به نبرد با یکدیگر برخاستند، لیکینیوس که با گت‌های کافر پشتیبانی می‌شد، هم چون دجال وانموده شد و فرانک‌های نومیسی‌ی به کنستانتین پیوستند و پیروزی‌اش را در نبرد آدریانوپل تضمین کردند. این جنگ یکی از خونین‌ترین و بزرگ‌ترین نبردهای روم باستان بود. شمار سربازان کنستانتین را ۱۳۰ هزار و قوای لیکینیوس را ۱۶۵ هزار تن تخمین شده‌اند و شمار کشتگان جبهه‌ی لیکینیوس را ۳۴ هزار نفر برآورد کرده‌اند. لیکینیوس گریخت و در دو نبرد پایپی دیگر در هلسپونت و کریزوپولیس از حریف شکست خورد. لیکینیوس با این قرار که جان‌ش بخشیده شود تسلیم کنستانتین شد، اما چند ماه بعد او را به توطئه متهم کردند و به همراه پسرش که در ضمن خواهرزاده‌ی کنستانتین هم بود، اعدام کردند.

کنستانتین که در نبردی با قوای مسیحی و لاتین‌زبان بر نیروهای یونانی‌زبان و غیرمسیحی پیروز شده بود، کوشید با قرار دادن پایتخت خود در میان جمعیت دوم برای خود مشروعیتی به دست بیاورد. به همین خاطر در ۳۳۰ م. شهر باستانی بیزانتیوم را، که پیش‌تر هم توسط سپتیموس سوروس و کاراکالا بازسازی شده بود، آراست و آن را کنستانتینوپل نامید و آن را هم چون پایتختی در کنار رم برکشید. او تبلیغات چشمگیری را در همین شهر به سود مسیحیت آغاز کرد و در حدود چهل سالگی گرویدن خود به مسیحیت را اعلام کرد.^{۱۵۲۸} او تا این هنگام

¹⁵²⁷ Gregory, 2010: 54.

¹⁵²⁸ Brown, 2003: 60.

به سنت امپراتوران رومی دیگر خدایان گوناگون باستانی را می‌ستود، چنان که پس از نبرد پل ویلیویان (۳۱۲ م.) در ۳۱۵ م. تاق نصرتی برای بزرگداشت پیروزی‌اش ساخت که در آن ایزدانی مانند آپولون و هرکول و دیانا بازنموده شده بودند و در آن هیچ اشاره‌ای به چهره‌های مسیحی به چشم نمی‌خورد. او تا ۳۲۱ م. هم چنان اصرار داشت مسیحیان به همراه رومیان کافرکیش در آیین رسمی و دولتی پرستش مهر، که از دوران اورلیانوس باب شده بود، شرکت کنند.

احتمالاً باورهای مادرش هلنا که مسیحی بوده و تلقین‌های او در دوران کودکی در این ایمان دینی تأثیر داشته است،^{۱۵۲۹} اما شواهد فراوانی هست که نشان می‌دهد سوگیری دینی کنستانتین بیشتر ماهیتی سیاسی داشته است. او اموال زیادی در اختیار مسیحیان گذاشت و سران کلیسا را به مقام‌های دولتی بالا برکشید. در این هنگام دست بالا ده درصد جمعیت امپراتوری از مسیحیان تشکیل می‌شد و این فرقه در میان مردم به نسبت منفور و مطرود بودند. حمایت امپراتور از ایشان باعث شد تا از سویی به پشتیبانی او وابسته شوند و از سوی دیگر از مواهب همراهی با قدرت سیاسی برخوردار شوند و از این رو در شرایطی که اتحادهای سیاسی بسیار شکننده و زودگسل بود و بر محور ارتباط سرداران تعریف می‌شد، متغیری دینی به مسأله افزوده شد و جماعتی از هواداران پرشور و متعصب را به جرگه‌ی پشتیبانان امپراتور نوآمده افزود.

در زمان به قدرت رسیدن کنستانتین مسیحیان به فرقه‌هایی رقیب و پرشمار تقسیم می‌شدند که مدام در حال جنگ و جدل با هم بودند. کنستانتین در امور داخلی کلیساها دخالت کرد و شوراهایی تشکیل داد که در آن

¹⁵²⁹ Gerberding and Moran Cruz, 2004: 55.

فرقه‌هایی که چندان به شخص او وفادار نبودند، طرد و تکفیر می‌شدند. به این ترتیب در ۳۱۷ م. به دنبال تشکیل شورایی کلیسایی کنستانتین فرمان منع فعالیت و تعقیب مسیحیان دوناتوسی در شمال آفریقا را صادر کرد و در ۳۲۵ م. شورای مشهور نیکایا (نیقیه) را تشکیل داد و در آن دین مسیحی را به صورت کلیسایی متمرکز و سلسله‌مراتبی سازماندهی کرد. این شورا هم برای سرکوب مسیحیان آریانی تشکیل شده بود که پیوند سازمانی مشخصی با امپراتور نداشتند و در برابر برخی از فرمان‌های او سرکشی می‌کردند. کنستانتین با منع اجرای مراسم دینی در روزهای مقدس عبرانی و تثبیت تقویم یولینانی در کلیساها این دین را از ریشه‌های یهودی‌اش جدا کرد و دگم‌های کلیسایی‌ای را به کرسی نشاند که همه‌ی مسیحیان وظیفه داشتند بدان باور داشته باشند.

کنستانتین یک سال پس از سامان دادن به کار پیروان مسیحی‌اش، به تصفیه‌ی سیاسی سهمگینی دست گشود. او در ۳۲۶ م. پسر مهترش کریسپوس^{۱۵۳۰} را دستگیر کرد و با زهر به قتل رساند. بعد هم همسرش فائوستا^{۱۵۳۱} (دختر ماکسیمیانوس که در ضمن مادر کریسپوس هم نبود) دستگیر کرد و او را در حمامی زندانی کرد و دستور داد به قدری دیوارهای حمام را داغ کنند که او در آن میان بمیرد. علت این جنایت‌ها هرگز روشن نشد، اما برخی از منابع نوشته‌اند که فائوستا و کریسپوس ارتباطی عاشقانه با هم برقرار کرده بودند و به این گناه کشته شدند. اما توضیح پذیرفتنی‌تر آن است که کنستانتین در این هنگام کم‌کم با رقابت قدرت میان کریسپوس و پسران فائوستا روبه‌رو می‌شد و این پسران که لقب سزار را دریافت کرده و در نظام چهار امپراتوری دیوکلتیان قرار بود خدمت کنند، داشتند به تدریج به رقیبی برای پدرشان تبدیل می‌شدند.

1530 Crispus

1531 Fausta

کنستانتین پس از سی و یک سال سلطنت، در اواخر عمر نامه‌ای به شاپور ساسانی نوشت و مسیحیان ایرانی را اتباع خود شمرد و از وی خواست تا نسبت به ایشان مهربانی نشان دهد.^{۱۵۳۲} این ادعا که شهروندان یک کشور به خاطر دین‌شان اتباع امپراتور کشوری دیگر هستند، ادعای سیاسی تازه‌ای بود که به آمیختگی کامل دین و سیاست در نظام قدرت کنستانتینی دلالت می‌کرد. شاپور نامه را نادیده انگاشت و سختگیری‌هایی بر مسیحیان روا داشت. کنستانتین که گویا ارسال این نامه را هم‌چون مقدمه‌چینی‌ای برای حمله به ایران می‌دید، آن‌قدر زنده نماند تا به برنامه‌اش عمل کند. او در ۳۳۷ م. بیمار شد و پس از آن که غسل تعمید یافت و رسماً مسیحی شد، درگذشت.

منابع امروزیین اغلب زمینه‌ی بیماری و مرگ کنستانتین را در آناتولی و ایتالیا قرار می‌دهند و بستر مرگ او را در زمینه‌ای درباری و آرام‌پهن می‌کنند. با این همه، شواهدی هست که نشان می‌دهد او پس از آغاز لشکرکشی‌اش به ایران و در میانه‌ی عملیات نظامی درگذشته است. امپراتور یولیانوس، که برادرزاده‌ی کنستانتین بود، کمی پس از این رخداد در دهه‌ی ۳۵۰ م. نوشت که پارسیان از انتقام رومیان رستند چون کنستانتین در میانه‌ی نبرد درگذشت.^{۱۵۳۳} در متن دیگری که به دست نویسنده‌ای گمنام درست پیش از مرگ کنستانتین نوشته شده هم گزارش مشابهی را می‌خوانیم و خبردار می‌شویم که کنستانتین وقتی به همراه سپاهیان‌ش به ایران لشکر کشید در نیکومدیا از پای درآمد و درگذشت.^{۱۵۳۴}

¹⁵³² Barnes, 1981: 259.

¹⁵³³ Julian, *Orations*, 1.18.b.

¹⁵³⁴ The Anonymus Valesianus, *Origo Constantini Imperatoris*, 35.

این داده‌ها با بخش «تاریخ مختصر» (*Historiae abbreviatae*) ویکتور که در ۳۶۱ م. نوشته شده همخوانی دارد. او نیز می‌گوید کنستانتین پس از به حرکت در آوردن ارتش خود در جایی به نام آخورونا^{۱۵۳۵} در نزدیکی نیکومدیا درگذشت.^{۱۵۳۶} روایتی که در دوران امپراتور والنس از مرگ کنستانتین نوشته شده هم مرگ او را در جریان لشکرکشی به ایران و جایی در نزدیکی نیکومدیا قرار می‌دهد.^{۱۵۳۷} از این رو، تقریباً تردیدی وجود ندارد که گزارش دین‌مدارانه‌ی اوزبیوس^{۱۵۳۸}، که شهرتی عالمگیر پیدا کرده و نخستین امپراتور مسیحی را در مرکز قلمرو خویش و پس از اجرای مراسمی دینی به دست مرگ می‌سپارد، نادرست و تحریف‌شده است و برای تثبیت خاطره‌ای مسیحی و دین‌مدار از وی برساخته شده است.^{۱۵۳۹} یعنی این نخستین امپراتور مسیحی روم نیز به تعبیری قربانی برنامه‌ی لشکرکشی به ایران شد.

پس از مرگ کنستانتین سه پسرش به نام‌های کنستانتین دوم، کنستانتیوس دوم و کنستانس، که هر سه از شکم فائوستا زاده شده بودند، به قدرت رسیدند. هر سه‌ی ایشان در زمانی که پدرشان مادرشان را با شکلی فجیع به قتل می‌رساند مقام‌هایی مهم و بلندپایه را در اختیار داشتند و به این جنایت هیچ واکنشی نشان ندادند. مهتر ایشان کنستانتین دوم بود که از نه سالگی همراه با پدرش به عنوان زمامدار روم انتخاب شده بود. او در بیشتر جنگ‌ها با پدرش همراه بود و وقتی پدرش درگذشت تنها بیست و یک سال داشت. در ابتدای کار قرار بود سه

¹⁵³⁵ Achyrona

¹⁵³⁶ Victor, *Liber de Caesaribus*, XLI.16.

¹⁵³⁷ Eutropius, *Breviarium*, X.8.2.

¹⁵³⁸ Eusebius, *Vita Constantini*, IV, 56 - 57.

¹⁵³⁹ Fowden, 1994: 148 - 149.

برادر به عنوان امپراتور (آگوستوس) حکومت کنند و دو پسرعموی‌شان (دالماتیوس^{۱۵۴۰} و هانیبالیانوس^{۱۵۴۱}) با لقب سزار زیر دست ایشان حکومت کنند. اما تا ۳۷۰ م. این دو پسرعمو به همراه دو عمو و چهار پسرعموی دیگر به دست سربازان سه برادر به قتل رسیدند. در شهریور ۳۳۷ م. سه برادر در پانونیا گرد آمدند و امپراتوری را میان خود تقسیم کردند. اسپانیا، گل و بریتانیا به کنستانتین دوم رسید و سپاهیان لقب آگوستوس را هم به او دادند. کنستانس ایتالیا و بالکان و کارتاژ را در اختیار گرفت و کنستانتیوس دوم استان‌های شرقی را، یعنی مصر و آناتولی و حاشیه‌ی سوریه، نصیب برد. دالماتیوس هم پیش از آن که کشته شود بر یونان و مقدونیه فرمان می‌راند. پس از مرگ او تراکیه و مقدونیه هم به کنستانس رسید و مایه‌ی شکایت برادر بزرگترش شد که قلمرو خود را نسبت به موقعیت و مقامش کوچک می‌یافت. در ضمن پای تعصب دینی هم به میان کشیده شد، چون کنستانتیوس دوم هوادار مسیحیت آریانی بود، در حالی که کنستانتین به کاتولیک‌ها گرایش داشت و با سفارش ایشان رهبر معنوی‌شان آتاناسیوس را از تبعید رهاوند و به اسکندریه بازگرداند.

نتیجه‌ی ترکیب غیرت دینی و حسد سیاسی به جنگ برادران انجامید و کنستانتین دوم وقتی به ایتالیا لشکر کشید در ۳۴۰ م. در جریان شیبخونی که نیروهای وفادار به کنستانس به سپاهش زدند به قتل رسید. کنستانس قلمرو غربی برادرش را هم صاحب شد، اما زمامداری‌اش دیری نپایید و هم‌جنس‌خواهی علنی‌اش و علاقه‌اش به سربازان غیررومی، و شهرتش به قساوت و بدخویی^{۱۵۴۲}، باعث شد سرداری به نام ماگنتیوس^{۱۵۴۳} سر به شورش

¹⁵⁴⁰ Dalmatius

¹⁵⁴¹ Hannibalianus

¹⁵⁴² Zosimus, 2: 42.

¹⁵⁴³ Magnentius

بردارد و او را در ۳۵۰ م. به قتل برساند. کنستانتیوس که برادر وسطی بود در جریان این درگیری‌ها بی‌طرف ماند و به همین خاطر جان به در برد. اما وقتی ماگنتیوس برادرش را کشت و خواست تا به عنوان شریک مقام امپراتوری شناخته شود، سپاهیان‌ش را بسیج کرد و در دو نبرد بزرگ او را شکست داد و کشمکش با خودکشی سردار شورشی در ۳۵۳ م. خاتمه یافت. کنستانتیوس دوم تا ۳۶۱ م. به تنهایی حکومت کرد و تا حدودی وحدت و ثبات را به دولت روم بازگرداند. او در ۳۵۴ م. بر آلمان‌ها و در ۳۵۷ م. بر سارمات‌ها غلبه کرد، اما لشکرکشی آغازین‌اش به سوی ایران با شکست روبه‌رو شد.

در این میان شاپور سفیری نزد امپراتور فرستاد و احتمالاً خروج رومیان از پادگان‌های باقی‌مانده‌شان در حاشیه‌ی غربی میان‌رودان و آسورستان را خواست. کنستانتیوس سعی کرد وقت‌کشی کند، اما شاپور پس از وقفه‌ای در ۳۶۰ م. به حرکت درآمد و آسورستان و میان‌رودان را از بقایای رومیان پاک‌سازی کرد. بعد هم به بخش‌های داخلی ایران‌زمین بازگشت. در حالی که کنستانتیوس با ارتش بزرگی برای احیای نفوذ خود در این استان‌ها به حرکت درآمده بود. محبوبیت ایرانیان نزد مردم قلمرو میانیِ دو دولت را از این‌جا می‌توان دریافت که وقتی ارتش روم به مرزهای آسورستان و میان‌رودان رسید، مردم شهرهایی که به تازگی از اردوگاه‌های رومی پاک‌سازی شده بودند با رهبری امیران محلی سرسختانه در برابرشان مقاومت کردند و ارتش روم بدون این که با شاهنشاه یا ارتش مرکزی ایران روبه‌رو شوند در همان ابتدای کار شکست خوردند و کنستانتیوس هم در جریان عقب‌نشینی مرگ خود را دریافت.

پس از کنستانتیوس شخصیتی پیچیده به قدرت رسید که فلاویوس کلودیوس یولیانیوس^{۱۵۴۴} نام داشت. او واپسین امپراتور کافرکیش رومی بود و در عرصه‌های نظامی و فرهنگی استعدادی چشمگیر از خود نمایش می‌داد. او و برادر ناتنی‌اش گالوس تنها کسانی بودند که به خاطر سن و سال اندک‌شان از کشتار خاندان سلطنتی به دست کنستانتیوس (در سال ۳۳۷ م.) جان سالم به در بردند. ایشان را به بیتینیا فرستادند و با تربیت سختگیرانه‌ی مسیحی بار آوردند. استاد کنستانتیوس خود اوزیبوس مشهور بود که کمابیش راهبی آریان محسوب می‌شد و اسقف نیکومدیا بود. پس از مرگ اوزیبوس (۳۴۲ م.) او و برادرش را به کاپادوکیه تبعید کردند و در آنجا بود که یولیانیوس متن‌های کلاسیک را کشف کرد و متن‌های فلسفی یونانی را خواند. او تا ۳۵۱ م. در آسیای صغیر می‌زیست و کم‌کم به عنوان فیلسوفی نوافلاطونی شهرتی به دست می‌آورد. او در ۳۵۵ م. به آتن رفت و آنجا از مصاحبت بازیل بزرگ، الهی‌دان مهم مسیحی، بهره‌مند شد.

در نهایت یولیانیوس را خود کنستانتیوس در ۵۵۷ م. به عنوان سزار برکشید و اداره‌ی استان‌های غربی را به او سپرد. یولیانیوس که در نهران با مسیحیت دشمنی می‌ورزید و به آیین مهر درآمده بود، با دلیری نیروهای زیر فرمانش را رهبری کرد و بر آلمان‌ها و فرانک‌ها غلبه کرد. او در ضمن ادیبی درخشان و نویسنده‌ای چیره‌دست در زبان یونانی بود و اخلاق فردی پارسایانه‌اش هواداران زیادی را از میان مردم عادی به سویش جلب کرده بود. در ۳۶۰ م. زمانی که در لوتتیا^{۱۵۴۵} (پاریس امروزی) اردو زده بود، سربازانش او را به مقام امپراتور (آگوستوس) برکشیدند.

1544 Flavius Claudius Julianus

1545 Lutetia

درگیری میان یولیانوس و کنستانتیوس دوم به خاطر شکست دومی در جنگ با ایران زیاد طولانی نشد. بعد از مرگ کنستانتیوس، یولیانوس در میانه‌ی آذرماه ۳۶۱ م. به کنستانتینوپل وارد شد و با طرد کل سیاست رومی‌ای که طی قرن گذشته شکل گرفته بود، هم نظام چهار امپراتوری دیوکلتیان را نادیده انگاشت و هم تکیه بر مسیحیتِ کنستانتین را. او، در مقابل، امپراتورانی مانند مارکوس اورلیوس و هادریان را بزرگ می‌داشت و قصد داشت سیاست خویش را بر اساس الگوی ایشان بازسازی کند.

یولیانوس تنها پنج ماه در پایتخت تازه‌ی امپراتوری اقامت کرد و بعد به انتاکیه رفت و نه ماه آنجا ماند تا حمله‌ی بزرگ خود به ایران را سازمان دهد. ورود امپراتور به انتاکیه با مراسم آدونای مصادف شد و این آیینی دینی بود که برای سوگواری ایزد شهید کشاورزی وقف شده بود. به این ترتیب، یولیانوس در شرایطی وارد شهر شد که مردم در خیابان‌ها مراسم عزاداری اجرا می‌کردند و به مویه و گریه مشغول بودند!^{۱۵۴۶}

یولیانوس در انتاکیه با سختگیری‌هایش بر زمین‌داران و کوشش‌اش برای کنترل قیمت غله تنش‌هایی آفرید. مردم انتاکیه که مدت‌ها بود زیر سلطه‌ی رومیان می‌زیستند، از حضور امپراتوری پارسامنش، که در ضمن مسیحی هم نبود و مراسم خونین میتزایی برای قربانی گاو مقدس برگزار می‌کرد،^{۱۵۴۷} دل خوشی نداشتند. با این همه گزارش تاریخ‌نویسان رومی، که تنها دلیل نارضایتی مردم انتاکیه را به فروتنی امپراتور و علاقه‌های دینی‌اش محدود می‌داند، به نظر نادرست می‌نماید. بیشتر چنین می‌نماید که مردم انتاکیه در این مقطع زمانی در آستانه‌ی

¹⁵⁴⁶ Bowersock, 1978: 96.

¹⁵⁴⁷ Ammianus Marcellinus, 22.14.3.

شورش بر رومیان بوده باشند. درست همان طور که طی دهه‌های پیشین بارها با رهبری نیروهای هوادار ایران چنین کرده بودند.

باید به این نکته دقت کرد که امپراتور روم در این برش زمانی برای بسیج سپاه بر ضد ایرانیان به انتاکیه رفته بود و شهر در این هنگام وضعیتی جنگی به خود گرفته بود. کوشش یولیانوس برای پایین آوردن قیمت غله و خوراک در شهر و اجرای مراسم دینی مردم‌پسند را بیشتر باید هم‌چون رشوه‌ای تفسیر کرد که برای حمایت مردم انتاکیه از لشکرکشی‌اش به ایران می‌پرداخته است. با این همه، مردم انتاکیه از رومیان دل خوشی نداشتند و هم‌چنان ناآرام باقی ماندند. در نتیجه، امپراتور روم رساله‌ای به نام «بیزار از ریش!»^{۱۵۴۸} نوشت و در آن به بهانه‌ی شوخی با ریش خودش، که نشانه‌ی فیلسوفان (و البته ایرانیان!) بود، مردم شهر را ریشخند کرد و ایشان را بی‌اخلاق و سطحی شمرد.^{۱۵۴۹} بعد هم سرداری بسیار فاسد و خونخوار به نام اسکندر هلیوپولسی^{۱۵۵۰} را به عنوان حاکم انتاکیه منصوب کرد و به صراحت گفت که هدفش از انتخاب مردی چنین خشن و بدخو آن است که مردم انتاکیه فکر شورش را از سر به در کنند.^{۱۵۵۱}

یولیانوس پس از تثبیت سیطره‌اش بر انتاکیه و اطمینان از پشت سرش با ارتشی بزرگ به سوی ایران پیشروی کرد. در زمانی که با مردم انتاکیه کلنجار می‌رفت، سفیرانی از سوی شاهنشاه ایران به نزدش رفتند و کوشیدند اختلاف مرزی دو کشور را به شکلی آشتی‌جویانه حل کنند، اما یولیانوس ایشان را دست خالی و همراه

¹⁵⁴⁸ Misopogon

¹⁵⁴⁹ Downey, 1939: 305.

¹⁵⁵⁰ Alexander of Heliopolis

¹⁵⁵¹ Libanius, letter 622.

با اعلان جنگ به کشورشان بازگرداند.^{۱۵۵۲} به این ترتیب، در حدود نوروز سال ۳۶۳ م. ارتش روم از انتاکیه خارج شد و به قلمرو ایران تاخت. شمار سربازان این ارتش را منابع گوناگون به اشکال متفاوت تخمین زده و آن را ۶۵ هزار،^{۱۵۵۳} ۸۳ هزار،^{۱۵۵۴} و هشتاد تا نود هزار تن^{۱۵۵۵} دانسته‌اند. منبع همه‌ی این اعداد زوسیموس است که می‌گوید یولیانس در رأس سپاهی با ۶۵ هزار سرباز از انتاکیه خارج شد و جایی دیگر به یک ارتش هجده هزار نفره زیر فرمان یکی از سردارانش به نام پروکوپئوس^{۱۵۵۶} اشاره کرده که معلوم نیست بخشی از نیروی اول بوده و یا بعدتر بدان پیوسته‌اند.

یولیانس به سوی فرات پیشروی کرد و در راه با امیرانی محلی برخورد کرد که با سربازانشان برای پیوستن به ارتش او به اردوگاهش می‌آمدند. اما این احتمالاً نمونه‌ای از ترفندهای جنگی ایرانیان بود. چرا که لشکرکشی‌های پیشین رومیان هم اغلب به این خاطر با شکست‌های بزرگ روبه‌رو می‌شد که در شرایط حساس این نیروهای به ظاهر مطیع و متحد ناگهان جبهه عوض می‌کردند و به ایرانیان می‌پیوستند و مایه‌ی هراس و بی‌نظمی در سپاه روم می‌شدند. یولیانس احتمالاً بر همین مبنا این قوای محلی را از خود دور نگه داشت و اجازه نداد به اردوگاهش بپیوندند، اما روی دوستی و حمایت شاه ارمنستان که ارشک نام داشت حساب می‌کرد و برای او پیام فرستاد که نیروهایش را در اختیار رومیان بگذارد.^{۱۵۵۷}

¹⁵⁵² Libanius, *Oration 12*, 76 - 77.

¹⁵⁵³ Zosimus, *III*, 12.

¹⁵⁵⁴ Elton, 1996: 210.

¹⁵⁵⁵ Bowersock, 1978: 108.

¹⁵⁵⁶ Procopius

¹⁵⁵⁷ Ammianus Marcellinus, 23.2.1 - 2.

یولیانوس تا هیراپولیس (منبیج در نزدیکی حلب) و حران پیشروی کرد و از آنجا مسیر دجله را به سوی جنوب پیمود. هم‌زمان سپاهی سی هزار نفره را زیر فرمان پروکوپئوس به ماد فرستاد. قرار بود این نیرو با قوای ارمنی همراه شوند و ماد را غارت کنند.^{۱۵۵۸} او هم‌چنین ناوگانی مشتمل بر هزار کشتی کوچک را در ساموساتا سامان داده بود تا ارتباط میان شاخه‌ی شمالی و جنوبی ارتش‌اش را برقرار نگه دارند. با توجه به این مقدمه‌چینی‌ها معلوم می‌شود که هدف یولیانوس بر خلاف امپراتوران پیشین تنها غارت شهرها و بازگشت به قلمرو روم نبوده، و قصد داشته به درون خاک ایران پیشروی کند. از سرودهای بازمانده از یولیانوس روشن می‌شود که باورهای مهرپرستانه‌ی تند و تیزی داشته و سرزمین پارس را به همین خاطر مقدس می‌دانسته و این که ساسانیان آنجا را در اختیار دارند مایه‌ی آزرده‌گی‌اش بوده است.^{۱۵۵۹} شاید به این خاطر است که گویا هدفش از لشکرکشی به ایران سرنگون کردن شاپور دوم و بر تخت نشانیدن شاهی دست‌نشانده مانند هرمزداد بوده است.^{۱۵۶۰}

یولیانوس تا اردیبهشت به پیشروی خود ادامه داد و بصیره و انبار در استان ایرانی خسروان را گرفت و به سوی تیسفون پیش رفت. در این میان، ایرانیان از برابر ارتش روم عقب می‌نشستند و از جنگ منظم پرهیز می‌کردند اما انگار برنامه‌ای برای به دام انداختن رومیان در ذهن داشته‌اند، چون با گشودن سدها مسیرهای پشتیبانی ایشان را مسدود کرده و جاده‌ها را به باتلاقی گل‌آلود تبدیل می‌کردند.^{۱۵۶۱} به شکلی که وقتی یولیانوس در ابتدای خردادماه به دروازه‌های تیسفون رسید، سربازانش فرسوده و سرگردان شده بودند. در منابع معاصر درباره‌ی پیروزی

¹⁵⁵⁸ Bowersock, 1978: 110.

¹⁵⁵⁹ Libanius, *Epistulae*, 1402.2.

¹⁵⁶⁰ Potter, 2004: 517.

¹⁵⁶¹ Ammianus Marcellinus, 24.3.10 - 11.

نمایان رومیان بر قوای ایرانی در برابر دروازه‌های تیسفون بسیار داد سخن رفته است،^{۱۵۶۲} اما حقیقت آن است که تیسفون با دیوارهای استوارش به طور جدی تهدید نشد و بی‌شک به دست رومیان فتح نشد. تازه در این جا بود که معلوم شد ارتش روم، گذشته از تعصب دینیِ مهرپرستانه‌ی امپراتور برای چیرگی بر سرزمین مقدس میترا، برنامه‌ی نظامی منسجمی در اختیار ندارد و برای رویارویی با ترفندهای پیچیده‌ی جنگی ایرانیان آماده نیست. در واقع، با بررسی رفتار ارتش روم معلوم می‌شود که تصویر دقیقی از آنچه پیش‌رویشان بوده در این اردو وجود نداشته و تنها پیشروی به مدد انبوه سربازان را پشتوانه‌ی پیروزی خویش می‌شمرده‌اند.^{۱۵۶۳}

این حقیقت را که وضعیت رومیان پای دروازه‌های تیسفون چندان هم دلگرم‌کننده نبوده از گزارش آمیانوس مارکلینوس می‌توان دریافت. او می‌گوید در شورای جنگی سرداران رومی خواهان بازگشت به قلمرو روم بودند و می‌گفتند شهر رخنه‌ناپذیر است و از این هراس داشتند که شاپور با سپاهیان‌ش سر برسد و نابودشان کند.^{۱۵۶۴} یعنی جالب است که برنامه‌های ایدئائی ایرانیان مایه‌ی به تنگ آمدن رومیان شده و داشته آنها را به عقب‌نشینی وادار می‌کرده، بی‌آن‌که ارتش ساسانی و شاهنشاه در آن حوالی حضور داشته باشند. اما یولیانیوس سرسختی به خرج داد و احتمالاً از ترس فرار سربازانش فرمان داد تا ناوگانی که راه بازگشت از دجله محسوب می‌شد، نابود شود. این تصمیم نابخردانه باعث شد رومیان در منگنه‌ی رودخانه و شهر تیسفون گرفتار شوند. ایرانیان هم‌چنان تا این لحظه از حمله‌ی منظم به رومیان خودداری می‌کردند. اما تقریباً همه‌ی مسیرهای تدارکاتی‌شان را قطع کرده و با سیاست زمین سوخته رومیان را دچار قحطی کرده بودند.

¹⁵⁶² Hunt, 1998: 75.

¹⁵⁶³ Goldsworth, 2009: 232.

¹⁵⁶⁴ Ammianus Marcellinus, 24.7.1.

در نهایت، یولیانوس به شکست خود پی برد و تسلیم نظر سردارانش شد که حدس می‌زدند شاپور و سربازانش در میان‌رودان در انتظارشان باشند، و بنابراین بازگشت از مسیر گُردیان (کوردوئنه) را پیشنهاد کردند.^{۱۵۶۵} وقتی رومیان عقب‌نشینی‌شان را آغاز کردند، حمله‌ی ایرانیان آغاز شد. این حمله‌ها پراکنده و دائمی بود و تلفاتی چشمگیر به ارتش روم وارد آورد. یکی از قربانیان این حمله‌ها خود امپراتور بود که با ضرب نیزه‌ای سخت زخمی شد و پس از مدتی کوتاه درگذشت.^{۱۵۶۶}

درباره‌ی هویت قاتل یولیانوس ابهامی در کار است. در ۳۶۴ م. لیبانوس نوشت که مسیحیان مسئول مرگ یولیانوس هستند و زخم نیزه‌ای که وی را از پای در آورده به دست یک سرباز مسیحی رومی بر او وارد آمده است.^{۱۵۶۷} یوحنا‌ی مالالاسی هم نوشته که دسیسه‌ای از این دست در کار بوده و بازیل اهل سزاریه فرمان کشتن امپراتور را به مسیحیان داده بود.^{۱۵۶۸} در منابع متأخر مسیحی قاتل این امپراتور مردی مقدس دانسته شده و او را مرکوریوسِ قدیس^{۱۵۶۹} نامیده‌اند.

اما آمینیانوس مارکلینوس که در این سفر جنگی همراه اردوی یولیانوس بوده چنین چیزی نمی‌گوید و به صراحت نوشته که امپراتور به خاطر بی‌احتیاطی خودش به دست ایرانیان به قتل رسید. دیگر منابع هم‌زمان با یولیانوس نیز از دسیسه‌ی مسیحیان چیزی نمی‌گویند و با بررسی بیشتر معلوم می‌شود که در این مورد توافق دارند که کشته‌ی امپراتور یک سوارکار عرب لخمی بوده که در فوج سواران ایرانی می‌جنگیده و نیزه‌اش را به سوی

¹⁵⁶⁵ Ammianus Marcellinus, 24.8.1 - 5.

¹⁵⁶⁶ Ammianus Marcellinus, 25.3.3.

¹⁵⁶⁷ Libanius, *Orations*, 18.274.

¹⁵⁶⁸ *Ioannis Malalae*, *Chronographia*, 333 - 334.

¹⁵⁶⁹ Saint Mercurius

یولیانوس پرتاب کرده است. شاید یکی از عواملی که به رواج شایعه‌ی دسیسه‌ی مسیحیان دامن زده آن باشد که واپسین جمله‌ی امپراتور در بستر مرگش این بوده که «ای جلیله، پیروز شدی» (*νενίκηκός με*,)¹⁵⁷⁰ (Γαλιλαΐε). اما این تعبیر به دوران‌دیشی و روشن‌بینی یولیانوس باز می‌گشته و به این نکته اشاره می‌کرده که پس از مرگ او مسیحیت در نهایت بر امپراتوری روم چیره خواهد شد.

پس از مرگ یولیانوس مرتد سربازانش با شتابزدگی سرداری سی و چند ساله به نام یوویانوس¹⁵⁷¹ را به مقام امپراتور انتخاب کردند. او در شرایطی به قدرت رسید که ارتش روم هم‌چنان در خاک ایران حضور داشت و حضور ارتش مقتدر ساسانی در نزدیکی اش و به تله افتادن اش برای همه آشکار شده بود. یوویانوس برای آرام کردن سربازان مسیحی روم، بار دیگر مسیحیت را دین رسمی اعلام کرد و بعد با شرایطی بسیار فرودستانه با شاپور صلح کرد و امتیازهای فراوانی به ایران داد، تا در مقابل شاپور اجازه دهد که رومیان سالم به قلمرو خویش عقب‌نشینی کنند. به این ترتیب، رومیان نصیبین و سنجان و دژهای دیگرشان را در میان رودان به ایران واگذار کردند و قلمرو نفوذشان به همان حاشیه‌ی بندری آسورستان عقب‌نشینی کرد. او وقتی با ارتش آسیب‌دیده‌اش به انتاکیه بازگشت، قوانین دوران کنستانتین را احیا کرد و مقامات دینی مسیحی را به مقام‌های بالا برکشید. بعد هم کتابخانه‌ی بزرگ شهر را، که به کافرکیشان تعلق داشت، سوزاند و برای کسانی که مراسم باستانی خدایان قدیم را اجرا کنند، مجازات اعدام در نظر گرفت. او آتناسیوس را به مقام رهبری کلیسا برکشید و مذهب کاتولیک را

¹⁵⁷⁰ Theodoret, *Historia Ecclesiastica*, 3.25.

¹⁵⁷¹ Flavius Iovianus Augustus

در برابر فرقه‌های رقیب تقویت کرد. او هشت ماه پس از به قدرت رسیدن در نزدیکی آنکارا درگذشت و علت مرگش را گازگرفتگی بخاری یا خوردن قارچ سمی دانسته‌اند.

پس از مرگ یوویانوس سرداری به نام والتینیان (والتینیانوس)^{۱۵۷۲} به قدرت رسید. او فرزند یکی از سرداران مهم کنستانتین بود و در ۳۶۴ م. که به قدرت رسید ۴۳ سال داشت. والتینیان سازمان اداری امپراتوری را بازسازی کرد و استان‌های شرقی را به برادرش والنس سپرد و او را در سلطنت با خود شریک کرد. آنگاه خود اداره‌ی استان‌های غربی را به دست گرفت و به جنگ با سارمات‌ها و آلمانی‌ها پرداخت و در سال ۳۶۷ م. در سولیکینیوم^{۱۵۷۳} پیروزی بزرگی بر آلمان‌ها به دست آورد. او یازده سال سلطنت کرد و سلسله‌ای کوچک را تأسیس کرد که پانزده سال دوام آورد. در تمام این مدت با شورش‌های گوناگون در استان‌های غربی و آفریقایی درگیر بود و در نهایت هم به سال ۳۷۵ م. در شرایطی که داشت با سفیران قبایل آلمانی کوادی^{۱۵۷۴} دعوا می‌کرد و سرشان فریاد می‌کشید، سخته کرد و درگذشت!

پس از او برادرش والنس^{۱۵۷۵} به همراه یکی از دو پسر والتینیانوس بر تخت نشستند. والنس به سال ۳۲۸ م. زاده شده بود و در زمانی که برادرش به قدرت رسید و او را شریک سلطنت خود کرد، ۳۶ سال داشت. والتینیان سه سال بعد در ۳۶۷ م. پسر مهترش گراتیان^{۱۵۷۶} را، که هنوز کودکی هشت ساله بود، به مقام آگوستوس غرب رساند.

¹⁵⁷² Flavius Valentinianus Augustus

¹⁵⁷³ Solicinium

¹⁵⁷⁴ Quadi

¹⁵⁷⁵ Flavius Julius Valens Augustus

¹⁵⁷⁶ Flavius Gratianus Augustus

این پسر با دختر کنستانتیوس دوم ازدواج کرد و زمانی که پدرش مرد شانزده سال بیشتر نداشت. او حکومت بر گل را برگزید و تمام عمر کوتاه خود را با قبایل آلمانی جنگید و در نهایت در سن ۲۴ سالگی در ۳۸۳ م. به دست سردارانش کشته شد، چون می‌کوشید با قبایل ایرانی آلان و سکا متحد شود و جامه و رفتارهای ایشان را تقلید می‌کرد. سردار شورشی‌ای که او را کشت ماگنوس ماکسیموس^{۱۵۷۷} نام داشت که حکومت گل و بریتانیا را به دست گرفت، اما پس از پنج سال سلطنت وقتی برای چیرگی بر کل امپراتوری به سوی ایتالیا لشکرکشی کرد، شکست خورد و کشته شد. پس از مرگ او استان‌های غربی از سیطره‌ی اقتدار روم خارج شد. هم‌زمان با این قضایا در استان‌های شرقی روم والنس حکومت می‌کرد. والنس در ۳۲۸ م. زاده شده بود و همراه با برادرش در لشکر یولیانیوس که به ایران حمله کرد، حضور داشت. وقتی والتینیان در ۳۶۴ م. او را به عنوان شریک سلطنت برگزید و مدیریت استان‌های شرقی را به دستش داد، در واقع سرزمین‌هایی را به او واگذار می‌کرد که بخش عمده‌شان به تازگی از دست روم بیرون رفته بود و در جریان صلح یوویانیوس با شاپور به ایران بازگردانده شده بود.

درگیری اصلی والنس با قبایل گت بود که در این هنگام سراسر دانوب را در اشغال خود داشتند و شمار جنگاوران‌شان را دویست هزار تن تخمین زده‌اند که به جمعیتی یک میلیون نفره دلالت می‌کند. گت‌ها از ۳۷۵ م. کوچیدن به ایلوریه را آغاز کردند و تا ۳۷۸ م. چندین بار ارتش‌های رومی را در جنگ‌های خونین شکست داده و مانند موجی شکست‌ناپذیر پیشروی‌شان را به سمت جنوب آناتولی ادامه می‌دادند. در این هنگام پایتخت والنس

¹⁵⁷⁷ Magnus Maximus

در انتاکیه قرار داشت. او با قوایی ناکافی در اواخر امرداد ۳۷۸ م. برای جنگ با گت‌ها به شمال حرکت کرد. گزارش‌های رومیان نشان می‌دهد که والنس در کل سردار لایقی نبوده و هرج و مرج و بی‌نظمی و ندانم‌کاری در رفتار نظامی‌اش موج می‌زده است. سپه‌سالار والنس در این هنگام ویکتور بود که با رسته‌ای از سواران مادر زنش ماویه نیز حمایت می‌شد.

بزرگی ارتش والنس و گت‌ها را تاریخ‌نویسان امروز متفاوت تخمین زده‌اند. کمترین تخمین‌ها شمار سربازان در هر جبهه را ۱۵ - ۲۰ هزار سرباز می‌داند.^{۱۵۷۸} تخمین دیگر آن است که ۸۰ - ۱۰۰ هزار نفر از گت‌ها با ۲۵ - ۳۰ هزار رومی جنگیده‌اند.^{۱۵۷۹} نتیجه‌ی نبرد برای رومیان هولناک بود، چون دو سوم سربازان‌شان به همراه امپراتور والنس در میدان نبرد کشته شدند.^{۱۵۸۰}

با مرگ والنس، از خاندان والتینیان تنها یک پسر باقی مانده بود که والتینیان دوم خوانده می‌شد. او در واپسین لشکرکشی با پدرش همراه بود و وقتی والتینیان سکنه کرد و مرد، چهار سال بیشتر نداشت. پس از مرگ امپراتور سپه‌سالارش مروباودس^{۱۵۸۱}، که تباری فرانک داشت، به جای آن که به حکومت عمویش والنس یا برادر ناتنی‌اش گراتیان تن در دهد، او را به مقام آگوستوس برکشید و به نمایندگی از او قدرت را در ایتالیا در دست گرفت. والنس و گراتیان، که هر دو شریک سلطنت والتینیان اول بودند، بیش از آن درگیر کشمکش با رقیبان و مهاجمان بودند که بخواهند با این مدعی خردسال بجنگند. به این ترتیب، سرداران هم‌دست مروباودس برای

¹⁵⁷⁸ MacDowall, 2001: 59.

¹⁵⁷⁹ Williams and Friell, 1994: 177.

¹⁵⁸⁰ Williams and Friell, 1994: 19.

¹⁵⁸¹ Merobaudes

سیزده سال به اسم والتینیان دوم فرمان راندند و ایتالیا و کارتاژ و ایلوریه را در دست داشتند. این سرداران دربار امپراتور نورس را در میلان بر پا کردند و زیر نفوذ رهبر کاتولیک‌ها سنت آمبروز قرار داشتند. با این همه، مادر یوستینیان دوم که یوستینا^{۱۵۸۲} نام داشت به مذهب آریان تعلق خاطر داشت و کشمکشی میان او و کاتولیک‌ها در دربار میلان برقرار بود.

با مرگ والنس در ۳۷۸ م. گراتیان سرداری به نام تئودوسیوس^{۱۵۸۳} را به مقام امپراتور در شرق برکشید. اما خودش هم در ۳۸۳ م. کشته شد. ماگنوس ماکسیموس که قاتل او بود در ۳۸۸ م. خود را امپراتور خواند و از آلپ گذشت و به ایتالیا حمله کرد. والتینیان، که هنوز نوجوانی بیش نبود، به استان‌های شرقی و نزد تئودوسیوس گریخت. تئودوسیوس که سرداری نیرومند بود با خواهر او ازدواج کرد و بعد به عنوان حامی وی وارد صحنه شد و ماکسیموس را شکست داد و کشت. به این ترتیب، در اواخر دهه‌ی ۳۸۸ م. از امپراتورانی زودگذر که پیوندی با نظم سیاسی والتینیان اول داشتند، تنها پسرش والتینیان دوم و حامی نظامی‌اش تئودوسیوس باقی مانده بود. تئودوسیوس تا ۳۹۱ م. در میلان مستقر بود و والتینیان را به بازی نمی‌گرفت. در واقع برای این که از دست او خلاص شود درباری در وین برایش ترتیب داد و در ۳۸۸ م، بعد از برگزاری جشن‌های پیروزی بر ماکسیموس، وی را به آن شهر فرستاد. والتینیان دوم در وین باقی ماند تا سال ۳۹۲ م. که جسد به دار آویخته شده‌اش را در کاخش پیدا کردند. برخی مرگ او را خودکشی دانسته‌اند و برخی دیگر گفته‌اند که به قتل رسیده است.

1582 Justina

1583 Theodosius

با مرگ والتینیانوس دوم اقتدار سیاسی خاندان او پایان یافت و روند انتقال قدرت به تئودوسیوس کامل شد. این خاندان تنها هفده سال (۳۷۵ - ۳۹۲ م.) قدرت را در دست داشت و در این مدت چهار امپراتور (دو جفت برادر از دو نسل) همراه با دو سردار غاصب به مقام امپراتوری دست یافتند. همه‌ی امپراتوران خاندان والتینیان مسیحیانی متعصب بودند و با حمایت‌های آنها بود که این دین از مرتبه‌ی کیش اقلیت به مذهب اکثریت رومیان ارتقا یافت. با این همه، بیشترشان به مذهب آریانی پایبند بودند و از این رو با پیروان آتاناسیوس کشمکش داشتند. مذهب کاتولیک، که سازمان یافته‌ترین و متمرکزترین ساختار سلسله‌مراتبی در میان مسیحیان را داشت، در دوران این امپراتوران به تدریج توسعه یافت و رقیبان را از میدان به در برد و تا حدود زیادی با اعمال زور و خشونت کم کم به مذهب مسلط تبدیل شد.

تئودوسیوس اول دودمانی تازه را تأسیس کرد که مثل همه‌ی سلسله‌های رومی دیگر بسیار از هم گسیخته و کوتاه‌عمر بود. نُه امپراتور این دودمان در ۶۲ سال (۳۹۵ - ۴۵۷ م.) حکومت کردند و میانگین عمر سلطنت هر یک حدود هفت سال بود. امپراتور تازه که این دودمان را تأسیس کرد، مردی فرصت‌طلب بود که به خاطر ازدواج با دختر والتینیان اول در سلسله‌مراتب قدرت ارتقا یافته بود و بعد از آن که خود را به مقام‌های کاتولیک در میلان نزدیک کرد، جایگاه استواری بر تخت سلطنت پیدا کرد. او آخرین امپراتور روم بود که هم‌زمان بر روم و کنستانتینوپل حاکم بود. هر چند چنان‌که دیدیم روند فروپاشی دولت روم چندین نسل پیش از او آغاز شده و عیان گشته بود.

در ابتدای کار او با امپراتوری خودخوانده (ماگنوس ماکسیموس) که گل و بریتانیا را در اختیار داشت جنگید و در پایان عمرش هم هم‌چنان با مدعی سلطنتی درگیر بود که در اصل یک سردار فرانک بود و احتمالاً

در قتل والتینیان دوم نقشی داشت. این سردار که آبروگاست^{۱۵۸۴} نام داشت در ۳۹۲ م. مردی به نام فلاویوس اوگنیوس^{۱۵۸۵} را به مقام امپراتور غرب برکشید. اوگنیوس دو سال در این مقام باقی بود و با وجود پایبندی اش به مسیحیت از نظر دینی روادار و با پیروان همه‌ی ادیان مهربان بود. در امرداد ۳۹۴ م. تئودوسیوس در نبرد خونینی در اسلوانی با او روبه‌رو شد و پس از دو روز جنگ پرتلفات بر ایشان غلبه کرد و اوگنیوس را به قتل رساند. آبروگاست هم پس از شکست خودکشی کرد. اما این پیروزی کامیابی چندانی برای تئودوسیوس به دنبال نداشت، چون پنج ماه بعد در اثر بیماری مهیبی در میلان درگذشت.

در دوران او حضور گت‌ها در استان‌های شمالی روم رسمیت یافت و جمعیتی بزرگ از ایشان به ارتش روم وارد شدند و در واقع قدرت نظامی امپراتوری را به دست گرفتند. مردم تسالونیکا که بیشترین تماس را با این رسته‌های تازه‌ی سربازان رومی داشتند، در ۳۹۰ م. سر به شورش برداشتند و استاندار ایلوریه را به همراه فرماندهان گت‌اش به قتل رساندند. تئودوسیوس از شورش ایشان به قدری خشمگین شد که به سربازان گت دستور داد تا به تسالونیکا وارد شوند و همه‌ی مردمی را که برای بازی در ورزشگاه شهر گرد آمده بودند به قتل برسانند. گت‌ها هم چنین کردند و در رخدادی که به کشتار تسالونیکا شهرت یافت، دست‌کم هفت هزار تن از شهروندان که ارتباط چندانی هم با قتل استاندار ایلوریه نداشتند، از دم تیغ گذرانده شدند.^{۱۵۸۶} سنت آمبروز، که مرشد معنوی امپراتور بود، واکنش منفی مردم به این حرکت ستمگرانه را دریافت و از این فرصت بهره جست تا امتیازهای تازه‌ای از امپراتور بگیرد. او تئودوسیوس را از ورود به کلیسا و اجرای مراسم دینی باز داشت و فقط

1584 Arbogast

1585 Flavius Eugenius

1586 Lippold, 1980: 40.

بعد از این که برای کشیشان کاتولیک موقعیت‌هایی فرازمرتب‌ه در دستگاه قضایی امپراتوری به دست آورد، توبه‌ی امپراتور را پذیرفت.^{۱۵۸۷}

تئودوسیوس تعصبی چشمگیر در مذهب کاتولیکی ظاهر می‌کرد و خود را مرید سنت آمبروز می‌دانست. در ۳۸۰ م. او فرمان مشهور تسالونیکا (در اصل: *Cunctos populos*) را صادر کرد و مصوبات شورای نیکایا (۳۲۵ م.) را که شالوده‌ی مسیحیت کاتولیک بود مبنای دین مسیحیت اعلام کرد و تمام اشکال دیگر مذاهب مسیحی را ممنوع ساخت. دوران سلطنت تئودوسیوس در واقع از نظر فرهنگی یک فاجعه بود و به نابودی میراث تمدنی قدیم در قلمرو روم منتهی شد. تئودوسیوس بود که به مسیحیان اجازه داد تا معبدهای باشکوه جهان باستان از جمله پرستشگاه آپولون در دلفی و سراپیوم در اسکندریه را منهدم کنند و کتابخانه‌هایشان را آتش بزنند و فیلسوفان و دانشمندان غیرمسیحی را کشتار کنند. او در ۳۹۳ م. بی‌درنگ پس از تثبیت قدرتش بازی‌های المپیک را هم در یونان ممنوع ساخت.

پس از مرگ تئودوسیوس روند تباہی دولت روم به این شکل تکمیل شد که قلمرو روم بین دو پسرش تقسیم شد و در واقع دو دولت روم شرقی و غربی از هم تمایز یافت. آرکادیوس که پسر مهتر بود قدرت را در کنستانتینوپل و استان‌های شرقی به دست گرفت و هونوریوس^{۱۵۸۸} که کهنتر بود در رم صاحب اختیار استان‌های غربی شد. آرکادیوس که مردی ناتوان و سست‌عنصر بود وقتی در ۳۹۵ م. به قدرت رسید، هفده سال داشت. او تا ۴۰۸ م. بر سریر قدرت باقی ماند و در این مدت قدرت واقعی در دست درباریان و همسرش بود. برادرش

¹⁵⁸⁷ Heather, 1991: 184.

¹⁵⁸⁸ Honorius

هونوریوس از او هم نالایق‌تر و بی‌عرضه‌تر بود و دوران‌ش با فساد و تباهی و آشوب کامل در استان‌های غربی روم همراه بود. او در زمان بر تخت نشستن تنها یازده سال داشت و زمانی به نسبت طولانی امپراتور اسمی غرب بود. زمام‌داری او بیست و هشت سال تا ۴۲۳ م. به درازا کشید. در این مدت قبایل آلمانی و غربی به استان‌های رومی هجوم بردند و تا مرزهای ایتالیا را غارت کرده و چاپیدند.

تئودوسیوس دوم پسر آرکادیا که در ۴۰۸ م. پس از پدر در هفت سالگی به سلطنت رسید و مدتی دراز تا ۴۵۰ م. سلطنت کرد. او هم مردی ناتوان بود که از سویی با انشعاب‌های پیاپی در کیش مسیحیت دست و پنجه نرم می‌کرد و از سوی دیگر درگیر جنگ‌های بی‌سرانجام و پرشکست با همسایگانش بود. او در ۴۲۲ م. به ایران لشکر کشید، ولی به سرعت شکست خورد و عقب‌نشینی کرد. در ۴۲۴ م. با هجوم هون‌ها روبه‌رو شد و باز شکست خورد و پذیرفت که سالی ۳۵۰ پوند طلا به آنها باج بپردازد. این باج با به قدرت رسیدن آتیلا در ۴۳۳ م. دو برابر شد. در ۴۳۹ م. که واندال‌ها کارتاژ را فتح کردند، باز کوششی کرد تا این قلمرو را برای روم پس بگیرد، اما دوباره شکست خورد. در ۴۴۳ م. ساسانیان هون‌ها را به سوی روم راندند و هم در این سال و هم در ۴۴۷ م. تئودوسیوس دوم دو شکست سنگین از هون‌ها را تحمل کرد و در نهایت قرار شد سالی ۲۱۰۰ پوند طلا به آنها خراج بدهد.

از سوی دیگر هونوریوس هم در اثر بیماری درگذشت، بی‌آن‌که پسری از خود باقی گذاشته باشد. پس از مرگ هونوریوس کشمکش میان دو مدعی سلطنت برخاست و در نهایت دو سال طول (تا ۴۲۵ م.) کشید تا

یکی‌شان (والتینیان سوم) بر دیگری (یوحنا)^{۱۵۸۹} پیروز شود. والتینیان سوم خواهرزاده‌ی هونوریوس بود و در این هنگام کودکی شش ساله بود. او تا سی سال بعد هم چون عروسکی در دست سرداران و درباریانش گرفتار بود، بی‌آن‌که کاری برای علاج فروپاشی امپراتوری در غرب انجام دهد. در زمان او آتیلا یون به ایتالیا تاخت و تا پشت دروازه‌های رم پیش آمد. والتینیان سوم در نهایت با دسیسه‌ای سردار مهمش آیتیوس را به قتل رساند و کمی بعد به دست دو مرد سکا، که از دوستان این سردار بودند، به قتل رسید. این امپراتور مردی بی‌عرضه و ناتوان بود که قدرت سیاسی فراوانی به نظام پایی داد و در زمان به قتل رسیدن‌اش بخش عمده‌ی اسپانیا و کارتاژ و گل از دایره‌ی اختیار روم خارج شده بود. یکی از قاتلان او سناتوری بود به نام پترونیوس ماکسیموس^{۱۵۹۰} که پس از او دو ماه و نیم حکومت کرد، اما در جریان حمله‌ی وانداها به رم به قتل رسید.

پس از مرگ تئودوسیوس دوم، خواهر بزرگترش پولچریا^{۱۵۹۱} که در سلطنت او شریک بود در ۴۵۰ م. با سرداری به نام مارکیانوس ازدواج کرد و این مرد را به مقام امپراتوری شرق رساند. پولچریا سه سال بعد درگذشت و از سوی کلیسا به مقام قدیسی برکشیده شد، چرا که با حمایت او کلیسا در شهرهای باستانی و مهم افسوس و کلسدون سیطره یافت و با فرمان او بود که معابد کهن ویران شد و کتابخانه‌ها و کاهنان باستانی در این شهرها از میان رفت. شوهرش مارکیانوس^{۱۵۹۲} پسر یک سرباز عادی از اهالی تراکیه بود که طی سال‌ها به مرتبه‌ی رئیس گارد سلطنتی ارتقا یافته بود. او تنها هفت سال بر سریر قدرت باقی بود و سیاستی تدافعی و محتاطانه را در پیش

1589 Iohannes Augustus

1590 Petronius Maximus

1591 Aelia Pulcheria

1592 Flavius Marcianus Augustus

گرفت و وقتی دید آتیلا با ارتش مهیبش رو به سوی به غرب دارد، از پرداخت باج هنگفتی که تئودوسیوس بر گردن گرفته بود، خودداری کرد و به این ترتیب وضع اقتصادی روم شرقی بهبود یافت. اما در همین حال از یاری رساندن به روم غربی که زیر تازیانه‌ی آتیلا ویران می‌شد خودداری کرد. او در ۴۵۱ م. شورای مذهبی کالسدون را برگزار کرد و به همین خاطر در کلیسای کاتولیک تقدیس می‌شود.

پس از او سرداری به نام لئوی تراکی^{۱۵۹۳} به مقام امپراتوری رسید و بیست سال (۴۵۷ - ۴۷۷ م.) سلطنت کرد. در سراسر این دوران، یعنی از زمان مرگ والنس تا پایان دوران لئو، امپراتوری روم شرقی در اصل در دست سرداران ایرانی تبار آلانی بود که با گت‌ها و واندال‌ها ارتباط صمیمانه و نزدیکی داشتند و قدرت سیاسی را در این قلمرو قبضه کرده بودند. مهم‌ترین سیاستمدار در سراسر این دوران مردی بود که در منابع رومی اسمش به صورت اسپار^{۱۵۹۴} باقی مانده، اما صورت اصلی نام اسپوار بوده که در زبان‌های ایرانی یعنی اسب‌سوار و شهنسوار. او بی‌تردید ایرانی تبار بوده و نیاکانش آلانی‌های آمیخته با گت‌ها بودند. چون هم اسم خودش و هم اسم پسرش (آردابور: آرت‌ه‌بار) پارسی است.

اسپیوار فرماندهی اتحادیه‌ی قبایل آلان - گت بود که پس از شکست والنس در روم شرقی قدرت نظامی را به دست گرفتند. امپراتورانی که پس از والنس سلطنت کردند در واقع دست‌نشانده و تابع او محسوب می‌شدند و توسط او انتخاب می‌شدند. در واقع اگر شور و تعصب او در مذهب آریانی نبود، به احتمال زیاد خودش مقام امپراتوری را بر عهده می‌گرفت، اما با مخالفت مقام‌های کاتولیک چنین کاری ممکن نبود. اسپوار در ۴۲۴ م.

¹⁵⁹³ Flavius Valerius Leo

¹⁵⁹⁴ Aspar

یوحنا را در راونا شکست داد و والتینیان دوم را بر تخت نشاند. بعد از او از قدرت گرفتن تئودوسیوس حمایت کرد و در نهایت مارکیانوس را به مقام امپراتوری برکشید. پس از وی هم لئوی تراکی را برای اورنگ سلطنت انتخاب کرد. تئودوریک کبیر که شاه بزرگ اوستروگت‌ها بود هم شاگرد و دست‌پرورده‌ی او محسوب می‌شد.^{۱۵۹۵} در روم غربی هم ساخت سیاسی به همین شکل بود. یعنی قبایل واندال و گت که طبقه‌ی نظامی امپراتوری را در اختیار گرفته بودند در عزل و نصب امپراتوران دستی گشاده داشتند و قدرت سیاسی را در انحصار گرفته بودند. رهبر این قبایل در غرب جنگاوری بود به نام ریسیمیر^{۱۵۹۶} که از ۴۵۶ تا ۴۷۱ م. فرمانروای راستین روم غربی محسوب می‌شد. ریسیمیر از طرف مادر با ویژگی‌ها و از طرف پدر با قبیله‌ی آلمانی سوئوی خویشاوندی داشت و قوای نظامی هر دو را در اختیار گرفته بود. پس از او هم این نقش به خواهرزاده‌اش گندوباد واگذار شد که شاه بورگوندی‌ها بود و پادشاهی‌ای برای خود در لهستان امروزیین تأسیس کرده بود.

پادشاهی بورگوندی در سال ۴۱۱ م. به دست سرکرده‌ای به نام گندوبار تأسیس شد، که بعدتر به عنوان چهره‌ای اساطیری در روایت‌های مردم آلمان و اسکاندیناوی شهرت یافت. نام آلمانی گونترِ شکلی دگرگون‌شده از اسم اوست. بورگوندی‌ها آمیخته‌ای از قبایل ایرانی سکا و واندال با آلمانی‌ها بودند و نام این شاه هم پارسی است و از «گند» به معنای ارتش با پسوند «برَه/ بارَه» گرفته شده است.

در ۴۷۱ م. کشمکشی میان اسپوار و سپه‌سالاری به نام زنو در گرفت که از اهالی ایساوریا (قونیه‌ی امروزیین) بود. لئوی تراکی که به دنبال راهی برای از میان برداشتن نفوذ اسپوار می‌گشت، دسیسه‌ای چید و زنو

¹⁵⁹⁵ Croke, 2005: 147 - 203.

¹⁵⁹⁶ Flavius Ricimer

را برانگیخت تا اسپوار و پسرش آرتابور را به قتل برساند. به این ترتیب، دوران پنجاه ساله‌ی چیرگی قبایل آلانی و گتی بر روم شرقی پایان یافت و عنصر یونانی در این قلمرو چیره شد. لئوی تراکی خود به این جبهه گرایش داشت و نخستین امپراتور روم شرقی بود که زبان دیوانی را از لاتین به یونانی برگرداند. او همچنین نخستین امپراتوری بود که مراسم تاجگذاری‌اش را با حضور و نقش‌آفرینی اسقف اعظم کنستانتینوپل اجرا کرد. با این همه، حذف قبایل شمالی بی‌هزینه نبود و تئودوریک کبیر که رهبری گت‌ها را بر عهده گرفته بود بارها بالکان را مورد حمله قرار داد و به انتقام قتل اسپوار شهرها را غارت کرد.

لئوی تراکی کوشید در سیاست روم غربی هم مداخله کند، که در این هنگام زیر فشار حمله‌ی واندال‌ها و هون‌ها در ورطه‌ی آشوب و نابودی غرق شده بود. در ۴۵۵ م. پس از غارت رم به دست واندال‌ها سناتوری به نام آویتوس^{۱۵۹۷}، که در ضمن اسقف هم بود، به مقام امپراتوری دست یافت. پشتیبان اصلی او تئودوریک کبیر اوستروگت بود. اما وقتی اوستروگت‌ها به اسپانیا تاختند، سرداران رومی شورش کردند و آویتوس را پس از یک سال و سه ماه سلطنت به قتل رساندند. رهبر این شورشیان مایوریانوس^{۱۵۹۸} نام داشت و خود به تاج‌وتخت رسید. او سه سال جنگید تا قلمرو فروپاشیده‌ی روم غربی را بار دیگر متحد کند، و حتا توانست در نبردی بر تئودوریک کبیر هم غلبه کند، اما در نهایت کاری از پیش نبرد و در سال ۴۶۱ م. به دست سرداری آلمانی به نام ریسیمِر به قتل رسید.

¹⁵⁹⁷ Eparchius Avitus Augustus

¹⁵⁹⁸ Flavius Iulius Valerius Maiorianus Augustus

ریسیمر مردی خرافاتی به نام لیبیوس سِوروس^{۱۵۹۹} را به مقام امپراتوری رساند، اما او را بعد از چهار سال به قتل رساند و مردی به نام آنتمیوس^{۱۶۰۰} را به قدرت رساند که از حمایت لئوی تراکی هم برخوردار بود. آنتمیوس، که مردی ناتوان بود، کوشید هرج و مرج حاکم بر امپراتوری را با مذاکره و بعدتر جنگ رفع کند. در این هنگام نیروهای بزرگی روم را تهدید می‌کردند که مهم‌ترین‌اش عبارت بودند از ویزیگت‌ها به رهبری اوریک^{۱۶۰۱} که در اطراف کوه‌های پیرنه مستقر بودند، به علاوه‌ی واندال‌ها به رهبری گایسریک^{۱۶۰۲} که کارتاژ را در اختیار داشتند. آنتمیوس با هر دو آنها جنگید اما کامیاب نشد و ریسیمر در ۴۷۲ م. او را نیز به قتل رساند. بعد هم امپراتور دیگری به اسم آنیسیوس اولیبریوس^{۱۶۰۳} را به تخت نشاند. اما خودش هم اندک زمانی بعد درگذشت و جایگاهش به شوهرخواهرش گندوبار رسید که شاه بورگوندی‌ها هم بود. اولیبریوس هم پس از او نپایید و سه ماه بعد درگذشت.

در این هنگام در برابر قبایل ویزیگت و اوستروگت و هون و واندال، که با دولت روم دشمنی می‌ورزیدند، بورگوندی‌ها و آلان‌ها قرار داشتند که عنصر ایرانی‌شان نیرومندتر بود و اداره‌ی امور را در امپراتوری روم در دست داشتند و از این رو از آن دفاع می‌کردند. نخستین رهبر نامدار آلان‌ها گوآر نام داشت و او جنگاوری نیرومند بود که در ۴۰۶ م. در شانزده سالگی مردمش را در جریان حمله به گل و فتح این سرزمین راهبری کرده بود. پسر او

¹⁵⁹⁹ Flavius Libius Severus Serpentius Augustus

¹⁶⁰⁰ Procopius Anthemius Augustus

¹⁶⁰¹ Euric

¹⁶⁰² Geiseric

¹⁶⁰³ Anicius Olybrius

گندیوک^{۱۶۰۴} همان کسی بود که در کنار فلاویوس آیتیوس و رومیان با آتیلا جنگید و با خواهر ریسیمر ازدواج کرد و در ۴۷۳ م. درگذشت. فرزند او گندوباد (۴۵۲ - ۵۱۶ م.) پس از ریسیمر سپهسالار روم غربی شد، اما پس از یک سال که پدرش درگذشت، به بورگوندی بازگشت تا با برادرانش بر سر فرمانروایی بورگوندی‌ها وارد رقابت شود. او سه برادر به نام‌های گندومار، گندوگیسل و کیلپریک داشت که همه مدعی قدرت بودند. این برادران در ۴۷۳ م. قلمرو پدری را میان خود تقسیم کردند. به این ترتیب، گندوگیسل تا ۵۰۰ م. بر جنوا فرمان راند، گندومار تا ۴۸۶ م. وین را در اختیار داشت، کیلپریک تا ۴۹۳ م. حاکم والنس بود و گندوباد تا ۵۱۶ م. بر لیون حکومت می‌کرد.

در همان مدتی که هنوز گندیوک زنده بود، گوآر و گندوبار با هم متحد شدند و کسی به نام گلیکریوس^{۱۶۰۵} را به امپراتوری روم غربی برگزیدند، اما این امپراتور تازه با مخالفت امپراتور روم شرقی روبه‌رو شد. وقتی گندوباد رم را ترک کرد، لئوی تراکی با حاکم دالماسی که از ۴۶۸ م. کمابیش مستقل بود وارد مذاکره شد و او را به مقام امپراتوری برگزید. این مرد که یولیوس نیپوس^{۱۶۰۶} نام داشت، در ۴۷۴ م. بدون برخورد با مقاومت وارد رم شد و گلیکریوس را عزل کرد و او را در مقام اسقفی باقی گذاشت. بعد هم تا ۴۸۰ م. بر دالماسی فرمان راند. پس از یولیوس نیپوس نوبت به رومولوس آگوستوس^{۱۶۰۷} رسید که به شکلی طنزآمیز اسمش از نام نخستین شاه و نخستین امپراتور روم تشکیل شده بود و آخرین شاه و امپراتور روم هم از آب درآمد. ده ماه پس از زمام‌داری آشفته و

¹⁶⁰⁴ Gondioc

¹⁶⁰⁵ Flavius Glycerius Augustus

¹⁶⁰⁶ Julius Nepos

¹⁶⁰⁷ Romulus Augustulus

سست‌نهاد او، در نیمه‌ی شهریور ۴۷۶ م، اودوآکر و لشکریان گت‌اش ایتالیا را فتح کردند و امپراتوری روم غربی که یک قرن پیش‌تر در عمل فرو پاشیده بود، به طور رسمی هم از میان رفت.

لئوی تراکی در نهایت منابع دولت خویش را در ماجراجویی‌های بی‌فرجام به باد داد. در ۴۶۸ م. کوشش او برای پس راندن واندال‌ها از کارتاژ با شکست روبه‌رو شد و عملیات نظامی‌ای که بیش از هزار کشتی و صد هزار نفر را به کار گرفته بود، با نابودی نیمی از این نیروها با فاجعه‌ای بزرگ پایان یافت. مداخله‌ی او در عزل و نصب امپراتوران روم غربی نیز نتوانست این قلمرو را از سقوط و نابودی نجات دهد. سختگیری‌های دینی‌اش هم مایه‌ی نفرت مردم از او شده بود. طوری که وقتی در ۴۷۴ م. در اثر ابتلا به اسهال درگذشت، مردم کنستانتینوپل نشانی از سوگواری ظاهر نساختند.

چنان که گفتیم، سرداری به نام زنو در دسیسه‌ای درباری به یاری لئوی تراکی آمد و زیسیمر را به قتل رساند. او به عنوان پاداش با دختر لئو ازدواج کرد و فرزندشان هم لئو نام گرفت. پس از مرگ لئوی تراکی این نوه‌ی هم‌نامش که هفت سال داشت به قدرت رسید، اما ده ماه بعد به شکل مرموزی کشته شد. چنین می‌نماید که او را پدر و مادرش کشته باشند، چون درست قبل از مرگش این کودک را وا داشتند تا پدرش را در سلطنت با خود شریک کند و به این ترتیب بی‌درنگ بعد از مرگش زنو به قدرت رسید. زنو یازده ماه بعد با شورش مردم کنستانتینوپل ناگزیر شد از شهر بگریزد. رهبر شورش برادر لئو بود که باسیلیکوس نام داشت و رهبری لشکرکشی فاجعه‌بار بر ضد واندال‌ها را بر عهده داشت.

زنو به دژی استوار پناه برد و منتظر ماند تا دسیسه‌چینی که او را رانده بودند بین خودشان دچار اختلاف شوند. بعد در شهریور ۴۷۶ م. با پرداخت رشوه به برخی از مخالفانش بازگشت و باسیلیکوس را کشت و دوباره

امپراتور شد. اما در ۴۷۹ م. مارکیانوس که نوه‌ی امپراتور مارکیانوس بود و دخترِ دیگر لئوی تراکی را در عقد خود داشت، با همراهی مردم کنستانتینوپل سر به شورش برداشت و نزدیک بود زنو را از میان بردارد، اما شکست خورد و دستگیر شد. زنو که تعصبی در دین مسیح داشت، سامری‌ها را هم کشتار کرد و کنیسه‌های‌شان را به کلیسا تبدیل کرد و کوشید دین‌شان را از میان بردارد. در ۴۸۴ م. سامریان قیام کردند و شاهی برگزیدند و کلیساها و مسیحیان را از میان بردند، اما به سختی سرکوب شدند و زنو خود تا ۴۸۹ م. در قلمروشان تاخت‌وتاز می‌کرد و مراکز دینی‌شان را از میان می‌برد.

زنو به این خاطر هم شهرت دارد که گویا بازی ایرانی تخته‌نرد را او در روم شرقی باب کرده باشد.^{۱۶۰۸} او هم‌چنین به مرض صرع مبتلا بوده است.^{۱۶۰۹} وقتی بعد از هفده سال سلطنت در اثر این بیماری درگذشت، این شایعه برخاست که زنش او را که به خاطر صرع فلج شده بود، زنده زنده در گور کرده است. می‌گفتند بعد از به خاک سپرده شدن سر و صدا می‌کرده و کمک می‌خواست، اما همسرش از رهاشدن‌اش جلوگیری کرده است. این زن بلافاصله پس از مرگ او مردی ایلوری به نام آناستاسیوس^{۱۶۱۰} را به مقام امپراتوری برکشید و با او ازدواج کرد. دوران زمام‌داری زنو هم‌زمان بود با پیروز ساسانی و مرگ فاجعه‌بار او در میدان نبرد با ترکان. رومیان از این موقعیت که حضيض قدرت ساسانی محسوب می‌شد، بهره‌جویی نکردند. دلیل این که امپراتور زنو بعد از شکست

¹⁶⁰⁸ Austin, 1934: 202 – 205.

¹⁶⁰⁹ Evagrius Scholasticus, 3.29.

¹⁶¹⁰ Anastasius I Dicorus

و اسارت پیروز در مقابل ترکان به ایران حمله نکرد آن بود که خود با دشمنان داخلی نیرومندی روبه‌رو بود و توان این کار را نداشت.^{۱۶۱۱}

پس از زنو آناستاسیوس به قدرت رسید که از مردم بخش‌های لاتین‌نشین بالکان بود و در این هنگام شصت سال داشت. او نخست در ۴۹۲ م. با برادر زنو — سرداری به نام لونگینوس^{۱۶۱۲} — که مدعی تاج‌وتخت بود جنگید و او را شکست داد. اما شورش مردم ایساوریا هم‌چنان ادامه یافت و تازه در سال ۴۹۷ م. موفق شد آن را به کلی سرکوب کند. آناستاسیوس در سال‌های ۵۰۲ تا ۵۰۶ م. از پرداخت خراج به ایرانیان سر باز زد و با حمله‌های خردکننده‌ی قباد روبه‌رو شد. قباد رومیان را از همه‌ی شهرهای میان‌رودان بیرون راند و آمد و ارزروم را فتح کرد و پس از آن امپراتور روم تسلیم شد و قرار شد باز خراج را بپردازد.^{۱۶۱۳}

آناستاسیوس در کل مردی پول‌دوست و آزمند بود و به همین خاطر توانست خزانه‌ای انباشته از زر و سیم برای جانشین خود به ارث بگذارد. مرده‌ریگ او خزانه‌ای با ۳۲۰ هزار پوند طلا بود که پس از بیست و هفت سال سلطنتش به جانشینش یوستین رسید.^{۱۶۱۴} او در ضمن مردی بسیار خرافاتی بود و مرید مخلص سیریل اسکندرانی محسوب می‌شد. روایت‌هایی هست که می‌گویند او برای انتخاب جانشین خود به شیوه‌ای عجیب و غریب استخاره مانندی تکیه می‌کرد. چون خود فرزندی نداشت، سه برادرزاده‌اش به یک میزان مدعی تاج‌وتخت بودند. از این رو، نامه‌ی تعیین جانشینی خود را زیر کرسی یکی از سه صندلی‌ای نهاد که در اتاقی بود، و

¹⁶¹¹ Jashua the Stylite, 2000: 9 - 10.

¹⁶¹² Longinus

¹⁶¹³ Procopius. *History of the Wars*, I.9.24

¹⁶¹⁴ Brown, 1971: 147.

برادرزاده‌هایش را بی‌خبر یک به یک وارد اتاق کرد و منتظر ماند تا ببیند کدام یکی‌شان بر کرسی فرخنده می‌نشینند. اما جالب آن که هیچ‌یک بر آن کرسی خاص ننشستند. پس امپراتور تصمیم گرفت اولین کسی را که فردا صبح وارد اتاقش شود به مقام امپراتوری برساند، و این شخص رئیس گارد سلطنتی‌اش بود که یوستین نام داشت. در ۵۱۸ م. آناستاسیوس درگذشت و یوستین اول^{۱۶۱۵} با این روش تصادفی به جای او بر تخت نشست. یوستین در اصل مردی بود بی‌سواد و عامی از اهالی ایلوریه که از مرتبه‌ی رعیتی و چوپانی به جرگه‌ی سربازان وارد شده بود و چون در گردآوری مالیات و رساندن پول به آناستاسیوس شور و اشتیاقی نشان می‌داد، به محرم راز او تبدیل شده بود. او وقتی به قدرت رسید نزدیک به هفتاد سال سن داشت و در واقع همه‌ی کارها را به خواهرزاده‌اش پتروس ساباتیوس یوستینیانوس^{۱۶۱۶} واگذار کرده بود که در این هنگام مردی سی و پنج ساله و جاه‌طلب بود. او در ۵۲۶ م. یوستینیانوس را در سلطنت با خود شریک ساخت و سال بعد درگذشت. یوستینیانوس مهم‌ترین و نیرومندترین امپراتور دولت روم شرقی بود. او تا ۵۶۵ م. به مدت سی و هشت سال حکومت کرد و در این فاصله برنامه‌های جاه‌طلبانه‌ای را طراحی و اجرا کرد که بیشترشان به شکست انجامید. پشتوانه‌ی قدرت این امپراتور زیرک دو سپه‌سالار نیرومندش بلیزاریوس^{۱۶۱۷} و نرسه بودند. بلیزاریوس (۵۰۵ - ۵۶۵ م.) در ایلوریه زاده شده بود و گویا تباری آلمانی داشته و والدینش گت بوده‌اند. نرسه (حدود ۴۷۹ - حدود ۵۷۰ م.) یک ایرانی بلندپایه از خاندان کامسکاران ارمنستان بود که احتمالاً در نوجوانی اسیر رومیان شده و به

¹⁶¹⁵ Flavius Iustinus Augustus

¹⁶¹⁶ Petrus Sabbatius Justinianus

¹⁶¹⁷ Flavius Belisarius

دست ایشان اخته شده بود. نخستین گزارش از او را در حدود سال ۵۳۰ م. از پروکوپئوس می‌خوانیم که وی را از محارم یوستینیانوس به شمار می‌آورد و بر زیرکی و قدرتش تأکید می‌کند.^{۱۶۱۸}

یوستینیانوس با به کار گرفتن این دو سپه‌سالار کوشید تا بار دیگر کل قلمرو امپراتوری روم را فتح کند. بلیزاریوس در ۵۳۳ م. با حمله‌ای برق‌آسا و اندال‌ها را در آفریقا پس زد و کارتاژ را پس گرفت. بعد در ۵۳۵ م. به ایتالیا حمله برد و اوستروگت‌ها را شکست داد و ناپل و رم را گرفت. سردار دیگری در این میان جنوب اسپانیا را گرفت و به این ترتیب بخش بزرگی از استان‌های روم غربی بار دیگر زیر فرمان امپراتور قرار گرفت. یوستینیانوس، که نامش به معنای دادگر است و احتمالاً خودش و یوستین آن را به تقلید از انوشیروان دادگر بر خود نهاده بودند، در فاصله‌ی سال‌های ۵۲۹ تا ۵۳۴ م. قوانین مدنی رومی را نیز تدوین کرد. این قوانین *Corpus Juris Civilis* یا «قوانین یوستینیانی» (*Codex Justinianus*) نام گرفت. بر خلاف قوانین ایران که آزادی همه‌ی ادیان را پیش‌فرض می‌گرفت سه بخش از چهار بخش این قانون به منع بدعت در مسیحیت و منع کافرکشی اختصاص یافته است.

یوستینیانوس با وجود اقتدار و جاه‌طلبی چشمگیرش مردی خشن و بدنام بود و در میان مردم روم شرقی شهرت خوبی نداشت و به خصوص کارگزارانی که به خدمت می‌گرفت اشخاصی مردم‌آزار و آزمند و منفور بودند. در ۱۳ ژانویه‌ی سال ۵۳۲ م. در جریان یک بازی گردونه‌رانی در کنستانتینوپل، دو دسته‌ی رقیب از

¹⁶¹⁸ Procopius, I. xv.31.

تماشاچیان که به دسته‌ی آبی‌ها و سبزها شهرت داشتند، با هم متحد شدند و سر به شورش برداشتند. چون شعارشان «پیروزی» (به یونانی: نیکا) بود، این ماجرا با نام شورش نیکا شهرت یافته است.

خاستگاه شورش خشونت و فساد مأموران گردآوری مالیاتی بود که یوستینیانوس بر مردم این شهر گماشته بود. بلیزاریوس در میان ناباوری مردم شورشی با سپاهی مجهز از سربازانش به مردم حمله کرد و بیش از سی هزار تن از حاضران را به قتل رساند.^{۱۶۱۹} دامنه‌ی شورش به قدری بالا گرفته بود که در نهایت رشوه‌هایی که نرسه به رهبران شورش داد و اختلافی که میان سبزها و آبی‌ها انداخت توانست آتش عصیان را فرو بنشانند. یوستینیانوس از این فرصت بهره جست تا برادرزادگان آناستاسیوس را که ممکن بود رقیب سلطنتش شوند نیز اعدام کند و سناتورهای مخالف خود را تبعید نماید.^{۱۶۲۰}

یوستینیانوس در نهایت جنگی طولانی و پرشکست را با ایران آغاز کرد و بلیزاریوس را که ستون قدرتش بود و در وفاداری‌اش تردید نبود با ناسپاسی عجیبی از قدرت خلع کرد و کورش ساخت و به گدایی در خیابان‌ها وا داشت. او در ۵۶۵ م. درگذشت و قلمروی آشفته و ویرانه را پشت سر خود به جا گذاشت. فتوحات نظامی‌اش که با هزینه‌ی انسانی چشمگیر به دست آمده بود، با جور و ستم وحشتناک بر مردم و ستاندن مالیات‌های سنگین ممکن شده بود و سرزمین‌های زیادی را ویران ساخته بود. با این همه، این پیروزی‌ها دوامی نداشت و تنها سه سال پس از مرگ او لومباردها بار دیگر ایتالیا را فتح کردند و اسپانیا نیز کمی بعد از امپراتوری روم جدا شد.

¹⁶¹⁹ Norwich, 1989: 200.

¹⁶²⁰ Vasiliev, 1952: 157.

یوستینیانوس مردی بسیار مستبد و خشن بود و این خلق و خو را در حوزه‌ی مذهب نیز نشان می‌داد. او همه‌ی فرقه‌های مسیحی جز آیین درباری مورد پسند خود را سرکوب کرد، ادیان غیرمسیحی را سخت مورد پیگرد و آزار قرار داد و فیلسوفان و دانشمندان را، که بیشترشان با مسیحیت سر سازگاری نداشتند، کشتار کرد و به تبعید فرستاد. طوری که یک جریان بزرگ از فیلسوفان یونانی در این هنگام به ایران پناهنده شدند و انوشیروان مقدم‌شان را در قلمرو خویش گرامی داشت.

پس از مرگ یوستینیان داماد و خواهرزاده‌اش یوستین دوم بر تخت نشست و نه سال (۵۶۵ - ۵۷۴ م.) حکومت کرد. از آنجا که خزانه‌ای خالی و اقتصادی فروپاشیده را از یوستینیانوس به ارث برده بود، پرداخت باج به آوارها را متوقف کرد و در نتیجه با هجوم آوارها و لومباردها در ۵۶۸ م. ایتالیا را از دست داد. او در ۵۷۲ م. با ترک‌ها متحد شد و از پرداخت خراج مرسوم به شاهنشاه ساسانی سر باز زد. اما انوشیروان به قلمرو روم حمله برد و خود از شهرها خراج گرفت و رومیان را از سراسر آسورستان و عربستان بیرون راند و دژ دارا را هم گرفت و ریشه‌ی رومیان را از آنجا برکند. یوستین دو بار لشکری پرشمار را برای جنگ با ایران بسیج کرد و هر دو بار شکست‌هایی خردکننده را تحمل کرد و به این خاطر دیوانه شد.

همسرش سوفیا و نخبگان رومی که دیوانگی یوستین را می‌دیدند، او را وادار کردند سرداری به نام تیریوس را به پسرخواندگی بپذیرد و بعد به نفع او از قدرت کناره‌گیری کند. او چهار سال پس از آن به حالی نزار زیست و بعد در گذشت. عزل یوستین در ۵۷۴ م. رخ داد و روم برای آشتی با ایران علاوه بر آن که خراج

سابق را بر گردن گرفت، ۴۵ هزار سکه‌ی طلا نیز برای جبران خراج عقب‌افتاده‌شان به دربار ایران پرداخت کردند.^{۱۶۲۱}

تیریوس که نام سلطنتی کنستانتین را برای خود برگزیده بود هشت سال تا ۵۸۲ م. حکومت کرد. او نخست با آوارها صلح کرد و باجی به ایشان پرداخت. بعد سربازانش را در مرزهای شرقی متمرکز کرد و با نقض عهدنامه‌ی صلحش با ایران، آماده‌ی حمله به ارمنستان شد. اما در ۵۷۶ م. سپاهیان که برای حفظ ایتالیا فرستاده بود شکست سختی خورد و سپهسالارش در آن سامان به دست لومباردها به قتل رسید. انوشیروان که متوجه رزم‌آرایی رومیان در مرزهایش شده بود، هم‌زمان به نیروهای رومی حمله کرد و میلئوس و سیواس را گرفت و غارت کرد. با توجه به موقعیت این شهرها روشن می‌شود که مرز ایران و روم در این دوران تا میانه‌ی آناتولی پیشروی کرده بود و سراسر آناتولی شرقی در دست ساسانیان بوده است. تیریوس سپهسالار خود را که یوستینیان نام داشت با سپاهی بزرگ به جنگ ایرانیان فرستاد و ایشان تا ارمنستان پیشروی کردند، اما انگار طبق معمول پیشروی بی‌مזاحمت‌شان بخشی از نقشه‌ی جنگی ایرانیان بوده باشد. چون در ۵۷۷ م. در همان منطقه به شدت شکست خوردند و با تلفات فراوان به حریم کنستانتینوپل عقب‌نشینی کردند. امپراتور یوستینیان را از فرماندهی عزل کرد و سپهسالاری را به موریس سپرد، که مقدر بود بعدتر به مقام امپراتوری برسد. او با شتاب فراوان با قبایل بربر شمالی متحد شد و پانزده هزار تن از ایشان را هم‌چون قوای کمکی به ارتش خود افزود.^{۱۶۲۲} در ۵۸۲ م. زمانی که انوشیروان در مرزهای غربی میان‌رودان حضور داشت، ارتش بزرگی که به این ترتیب بسیج شده بود

¹⁶²¹ Norwich, 1989: 571.

¹⁶²² Treadgold, 1997: 224.

به میان‌رودان تاخت و چند شهر کوچک را در اطراف ارزنه به باد غارت داد، اما با حرکت انوشیروان به آن سو رومیان عقب‌گرد کردند و به قلمرو خود گریختند. در مهرماه همین سال تیبریوس احتمالاً با خوردن خوراکی زهرآگین درگذشت و موریس که با دختر او ازدواج کرده بود به جانشینی‌اش برکشیده شد.

موریکیوس^{۱۶۲۳} -یا چنان که در منابع فرانسوی می‌بینیم: موریس- سرداری جنگاور بود که در زمان بر تخت نشستن ۴۳ سال داشت. او از اهالی یونانی‌زبان کاپادوکیه بود و احتمالاً تباری ارمنی داشته است. او در جریان جنگ‌های سال ۵۷۷ م. با ایران شهرت و اعتباری یافت و وقتی در ۵۸۱ م. جلوی پیشروی ایرانیان را گرفت و در نبردی پیروز شد، محبوبیتش در روم شرقی افزایش یافت. سال بعد از آن بود که دختر تیبریوس ازدواج کرد و در همین زمان پدر شوهرش شاید به دست خود او مسموم شد و درگذشت و تاج‌وتخت را برای او به ارث گذاشت. او بیست سال تا ۶۰۲ م. سلطنت کرد و تقریباً سراسر این دوران را به جنگ‌های بی‌سرانجام گذراند. موریس لاتین را در مقام زبان رسمی دیوانی تثبیت کرد، هنرمندان و دانشمندان را تشویق کرد و معروف است که رساله‌ای مهم به یونانی در هنر جنگ و رزم‌آرایی نوشته به نام «راهبرنامه» (*Στρατηγικόν*) هر چند امروز نوشتن این رساله را بیشتر به برادر موریس یا یکی از سردارانش منسوب می‌دانند.^{۱۶۲۴}

موریس در کل امپراتوری توانمند و سیاستمدار بود، با این همه نابخردی‌هایی هم داشت و با برخی از فرمان‌های نادرست‌اش به رعایای روم آسیب وارد کرد. مهم‌ترین نمونه‌ی این تصمیم‌های اشتباه در ۵۹۸ م. رخ

¹⁶²³ Flavius Mauricius Tiberius Augustus

¹⁶²⁴ Petersen, 2012.

داد. در این تاریخ ارتش روم شرقی که در حوالی رود دانوب با قبایل آوار می‌جنگید شکست سختی خورد و آوارها شمار زیادی از مردم غیرنظامی را به عنوان زندانی به سرزمین خود بردند و پرداخت فدیهای گزاف را برای رهایی‌شان طلب کردند، اما امپراتور موریس از دادن پول سر باز زد و آوارها در مقام تلافی همه‌ی زندانیان خود را به قتل رساندند. این ماجرا به خشم مردم منتهی شد و رئیس ارتش روم در منطقه که مردی تراکی به نام فوکاس بود بیش از همه در این مورد سرزنش شد. کمی بعد وقتی موریس به سپاهیانش دستور داد از دانوب بگذرند و زمستان را در آن سوی رودخانه اردو بزنند، سربازان که منطقه را ناامن می‌دانستند سر به شورش برداشتند و فوکاس را به عنوان امپراتور برگزیدند.

فوکاس در ۶۰۲ م. با سپاهیان به کنستانتینوپل رفت و شش پسر موریس را جلوی چشمش سر برید و بعد خودش را گردن زد و خود به عنوان امپراتور قدرت را غصب کرد. پاپ گریگوری اول او را ستود و به سلطنتش مشروعیت داد و فوکاس در مقابل اداره‌ی بسیاری از نهادهای دولتی را به کلیسا سپرد و حتا دست این نهاد دینی را برای ساماندهی به امور مالی کشاورزان و بهره‌کشی از ایشان باز گذاشت. فوکاس مردی خشن بود و با وجود کوششی که برای برساختن چهره‌ای مسیحی از خویش به خرج می‌داد، هزاران تن را در دوران کوتاه زمامداری‌اش به قتل رساند. او سیاست امپراتوران پیشین برای ریشه‌کنی فرهنگ کهن رومی و سرکوب فرقه‌های مسیحی غیرکاتولیک را نیز ادامه داد و معبد پانتئون رم را به پاپ گریگوری واگذار کرد تا آن را به کلیسا تبدیل کند. فوکاس خود را با گذاشتن ریش در کسوت خادمان کلیسا درآورد و کوشید مشروعیتی دینی برای خویش به دست آورد.

فوکاس در زمینه‌ی نظامی و سیاسی مردی ناتوان بود و ندانم‌کاری‌هایش روند فروپاشی دولت روم شرقی را تشدید کرد. در ۶۰۵ م. ارتش روم را از بالکان بیرون برد و در نتیجه آوارها و اسلاوها از شمال به این منطقه سرریز شدند و در عمل استان بالکان از امپراتوری روم شرقی جدا شد. از سوی دیگر، خسرو پرویز از یک مدعی تاج‌وتخت روم حمایت کرد و او را با نام تئودوسیوس در مراسمی با تاج روم آراست و وی را با سپاهیان ایرانی به جنگ فوکاس فرستاد. هر چند به احتمال خیلی زیاد تئودوسیوس اصلی که پسر مهتر موریس و شریک سلطنت او بود در جریان سقوط کنستانتینوپل به همراه خانواده‌اش کشته شده بود.^{۱۶۲۵} او هم‌چنین زیرکانه به یاری نرسه (سپه‌سالار رومی) رفت که زیر بار سلطنت فوکاس نرفته بود و با سپاهیان در ادسا توسط هواداران فوکاس محاصره شده بود. خسرو پرویز نرسه را رهاوند و رومیان را پس زد. نرسه و سپاهیان به ساسانیان پیوستند. کمی بعدتر خسرو پرویز او را در مقام سفیر ایران نزد فوکاس فرستاد تا شرایط صلح و کنار رفتن فوکاس از قدرت را به اطلاع امپراتور غاصب برساند. اما فوکاس با وجود آن که نخست سوگند خورده بود تا آسیبی به نرسه وارد نکند، به محض دیدن او دستور داد زندانی‌اش کنند و بعد از شکنجه‌های بسیار او را زنده زنده سوزاند.

خسرو که از کشتار خاندان موریس و این عهدشکنی فوکاس و قتل سفیرش خشمگین شده بود، به قلمرو روم لشکر کشید و در عمل تمام قلمرو این دولت را اشغال کرد. در پایان عمر فوکاس قلمرو زیر نفوذش تنها به شهر کنستانتینوپل و تکه پاره‌هایی از سرزمین‌های دوردست محدود بود که اتصالی سست و ناپایدار با دولت روم شرقی داشتند. فروپاشی دولت روم شرقی واکنش سرداران بلندپایه را به دنبال داشت. در نتیجه در ۶۰۸ م. حاکم

¹⁶²⁵ Martindale, Jones and Morris. 1992: 47, 532, 1294.

آفریقا که هراکلیوس نام داشت به همراه پسرش که همانم خودش بود ادعای امپراتوری کرد و سر به شورش برداشت.

هراکلیوس‌ها در واقع ایرانی بودند. این دو بی‌شک تباری ارمنی داشتند^{۱۶۲۶} و از «تاریخ سبتوس» برمی‌آید که به خاندان اشکانی‌های ارمنستان تعلق داشته‌اند. با این همه، از چند نسل پیش به رومیان پیوسته بودند و برای مدتی در ارزشم قدرت را در دست داشتند. هراکلیوس پسر در کاپادوکیه زاده شده بود و به همین خاطر برخی او را اهل این منطقه دانسته‌اند که درست نیست و تنها به زادگاهش اشاره دارد.^{۱۶۲۷} بیشتر تاریخ‌نویسان امروزی از جمله سیریل تومانیان، الکساندر والسلیف و عرفان شهید همین تبارنامه‌ی اشکانی - ارمنی را برای ایشان پذیرفته‌اند. هراکلیوس پدر در ۵۹۵ م. رهبری نیروهای رومی مهاجم به ارمنستان را در دست داشت. او با حمایت هامازاسپ مامیکونی با دو امیر ارمنی به نام‌های ساموئل واهوونی^{۱۶۲۸} و آتات خورخورونی^{۱۶۲۹} جنگید و بر ایشان پیروزی‌هایی به دست آورد.^{۱۶۳۰}

این پدر و پسر دو سال با فوکاس جنگیدند، تا این که هراکلیوس پسر در ۶۱۰ م. به کنستانتینوپل وارد شد و بی‌مقاومت شهر را گرفت. او فوکاس را به دست خود به قتل رساند و بدنش را سربازان تکه تکه کردند و در خیابان‌های شهر روی زمین کشیدند. هراکلیوس پدر بلافاصله پس از اعلام امپراتوری هراکلیوس در مصر

¹⁶²⁶ Cameron, Ward - Perkins and Whitby, 2000: 561.

¹⁶²⁷ Kaegi, 2003: 21.

¹⁶²⁸ Samuel Vahewuni

¹⁶²⁹ Atat Khorkhoruni

¹⁶³⁰ Sebeos, 6 - 7.

درگذشت و بعید نیست که از بیم رقابت بر سر قدرت به دست پسرش کشته شده باشد، هر چند منابع کهن رومی

در این مورد سکوت کرده‌اند و فقط آورده‌اند که پدر از پیروزی پسر شادمان شد و درگذشت!

هراکلیوس به این ترتیب در پاییز ۶۱۰ م. به قدرت دست یافت و سی و یک سال سلطنت کرد. او دودمانی را

تأسیس کرد که شش تن در آن به قدرت رسیدند. هر چند دوام و اعتبار هیچ کدامشان به خودِ هراکلیوس نرسید.

پنج امپراتور پس از او روی هم رفته پنجاه و چهار سال تا ۶۹۵ م. حکومت کردند.

هراکلیوس مردی سیاست‌باز و مکار بود که به سرعت شالوده‌های قدرت خود را استوار ساخت. در واقع

در دوران او امپراتوری روم شرقی از میان رفت و به دولتی کوچک فرو کاسته شد که تنها نام امپراتوری را یدک

می‌کشید. هراکلیوس زبان دیوانی امپراتوری روم شرقی را به یونانی برگرداند و کوشید با محور قرار دادن

مونوفیزیت‌ها و نستوری‌ها فرقه‌های گوناگون و دشمن‌خوی مسیحی را با هم آشتی دهد، اما موفقیتی در این زمینه

به دست نیاورد. دستاوردهای نظامی او نیز به همین ترتیب نافرجام و پرشکست بود.

هراکلیوس پس از تاجگذاری به مقابله‌ی خسرو پرویز شتافت، اما شکست سختی خورد و ایرانیان نه تنها

کل آسورستان و مصر را گرفتند، که بر آناتولی هم چیره شدند و در بسفر اردو زدند. در حدی که امپراتور آماده

شد تا کنستانتینوپل را رها کند و بار دیگر به مصر عقب‌نشینی کند. اما رهبران کلیسای کنستانتینوپل برای حفظ

خویش از غلبه‌ی نزدیکِ ساسانیان بر شهر تدبیری اندیشیدند و پذیرفتند که هزینه‌های لشکرکشی هراکلیوس را

تأمین کنند، و چارچوبی دینی را برای بسیج سربازان مسیحی بنا نهادند که به طور مستقیم تا به امروز دوام آورده

است.

هراکلیوس با پشتیبانی کلیسا تمام قوای خود را گرد آورد و در ۶۲۷ م. با مدیریت کلیسا نخستین جنگ صلیبی را راه انداخت. این جنبش تهاجمی که با شور مذهبی و تعصب مسیحی چشمگیر و تلفات انسانی فراوان همراه بود، در موج پیروزی‌های خسرو پرویز رخنه‌ای ایجاد کرد و در نهایت به عزل و اعدام او انجامید، اما بر خلاف تصور مرسوم این موج را واژگون نکرد و حتا مایه‌ی توقف آن نیز نشد. چنان که پیش‌تر به تفصیل بحث شد، لشکرکشی صلیبی هراکلیوس به آذربایجان نوعی حرکت جسورانه‌ی ایذائی به نسبت بی‌تأثیر بود. حرکتی که به شکاف افتادن در طبقه‌ی حاکم ایران دامن زد و زمینه‌ساز عزل و مرگ خسرو پرویز شد، اما لشکریان ایرانی را از قلمروهای فتح‌شده بیرون نکرد. سرداران ایرانی تا چندی پس از مرگ خسرو پرویز هم‌چنان در مصر و سوریه حضور داشتند و تنها بعدتر که خاندان اسپهبدان دعوی سلطنت کرد و با هراکلیوس متحد شد، سپاهیان ایرانی از این مناطق عقب‌نشینی کردند و این روند هم بدون جنگ یا درگیری نظامی تحقق یافت.

تصویر نویسندگان امروزی دربارہ‌ی دستاوردهای نظامی هراکلیوس تا حدود زیادی خام‌اندیشانه و تنها بر اساس مرور تبلیغات نظامی بیزانسی‌ها شکل گرفته است، بی‌آن‌که به موقعیت سپاهیان دو سو و دستاوردهای نظامی‌شان و تاریخ دقیق درگیری‌های نظامی توجهی نشان دهد. یکی از دلایل شکل‌گیری این برداشت ساده‌اندیشانه آن است که هراکلیوس و دستگاه تبلیغاتی نیرومند کلیسا برای تزیین این لشکرکشی و بزرگداشت آن سنگ تمام گذاشت و اغراق‌های فراوانی در این زمینه به کار بست، که به سادگی با مرور اسناد تاریخی می‌توان نادرستی‌شان را نشان داد. نمونه‌اش آن که هراکلیوس پس از پیروزی بر ایرانیان در نبرد نینوا خود را شاهنشاه نامید و نزد بیزانسی‌ها طوری وانمود کرد که گویی گزینه‌ای برای بر عهده گرفتن مقام جانشین خسرو پرویز بوده است، در حالی که به هیچ عنوان چنین نبوده و او در این هنگام تنها سرداری بوده که قدرتی فروپایه‌تر از

سپهسالارانی مانند شهروراز را در اختیار داشته است. چنان که دیدیم، خود او نیز، با وجود پیوند با خاندان ساسانی و شهرت و محبوبیت‌اش به عنوان قهرمانی جنگی و سرداری پیروزمند، از مشروعیت لازم برای بر عهده گرفتن این نقش بی‌بهره بود و جان را هم بر سر همین سودا در باخت.

به قدرت رسیدن شیرویه قباد که به سرعت و بی‌کشمکش رخ داد نشان می‌دهد که عزل و زندانی شدن خسرو پرویز ارتباط چندانی با هراکلیوس نداشته و بیشتر دنباله‌ی کشمکش‌های شاهنشاه با سرداران سرکش و پیروزمندش بوده است. موقعیت هراکلیوس در این میان از آنجا روشن می‌شود که هنگام فرو افتادن خسرو پرویز و در شرایطی که با لشکری بزرگ در آذربایجان حضور داشت، سودای پیشروی و استفاده از این آشوب سیاسی را به سر راه نمی‌داد و تنها به بازگشت محترمانه به کنستانتینوپل راضی بود. یعنی خود رومیان هم در این هنگام می‌دانستند که توانایی بیرون راندن قوای ایرانی از سوریه و مصر را ندارند و حتا در شرایط ناپایداری سیاسی در تیسفون و عزل خسرو پرویز هم راهبردی سیاسی و باج دادن به سپهسالاران ایرانی را تنها راه می‌دانسته‌اند. پس از عزل خسرو پرویز هراکلیوس به سرعت با شیرویه صلح کرد و در حالی که ادعا می‌کرد بر خسرو پرویز پیروز شده و او را از میان برده، به قلمرو بیزانس بازگشت. او در این میان البته به دسیسه‌چینی با سرداران ایرانی مشغول بود و می‌کوشید ایشان را به سرکشی در برابر خاندان ساسانی برانگیزد. چنان که گفتیم در این کار هم تا حدودی کامیاب شد. اما دستاوردهای هراکلیوس حتا در این زمینه هم بسیار زودگذر بود، چون اعراب مسلمان به سرعت جایگزین دولت ساسانی شدند و با همین طبقه‌ی جنگاوران ساسانی متحد شدند و این بار سوریه و مصر و آناتولی را به شکلی پایدار فتح کردند.

در واقع، تصویر درخشانی که از هراکلیوس در تاریخ‌های اروپایی باقی مانده به تبلیغات کلیسا پیرامون جنگ صلیبی‌اش مربوط می‌شود و کامیابی‌ای که در سال ۶۲۸ م. به خاطر کشمکش‌های درونی ساسانیان بدان دست یافت. گذشته از این، هم خود هراکلیوس امپراتوری ستمگر و خونخوار بود و هم سیاست‌هایش نادرست و زیان‌بار بود. او با میدان دادن به مسیحیان متعصب فرهنگ و تمدن رومی قدیم را به شکلی بازگشت‌ناپذیر ویران ساخت.

نالایقی هراکلیوس را از این‌جا می‌توان دریافت که از تأسیس دودمانی کامیاب و پایدار عاجز بود و این را با مرور سرنوشت جانشینانش می‌توان دریافت. هراکلیوس با خواهرزاده‌اش مارتینا^{۱۶۳۱} ازدواج کرد و از او صاحب چهار پسر شد که همگی جز کوچک‌ترین‌شان ناقص‌الخلقه بودند. خود هراکلیوس هم مردی بیمار و نامتعادل بود و در پایان عمر به بیماری مزمن و مهیبی دچار شده بود که در دید مردم عقوبتی الهی به خاطر زنا با محارم و ازدواجش با مارتینا جلوه می‌کرد.

در ۶۴۱ م. هراکلیوس پس از سلطنتی طولانی و مستبدانه درگذشت و پسرش کنستانتین سوم بر تخت نشست. او پس از چهار ماه به ظاهر به خاطر ابتلا به سل درگذشت، اما انگار نامادری‌اش مارتینا، که دختر عمه‌اش هم بود، او را مسموم کرده باشد. پس از او برادر ناتنی کهنترش هراکلوئوس^{۱۶۳۲} با حمایت مادرش مارتینا بر تخت نشست. به احتمال زیاد این شایعه‌ی فراگیر که مارتینا پسرخوانده‌اش را برای بر تخت نشاندن پسرش مسموم کرده درست است، چون بی‌درنگ پس از مرگ وی هوادارانش را به تبعید فرستاد و به دشمنی با اعضای خانواده‌ی

¹⁶³¹ Martina

¹⁶³² Constantine Heraclius

وی برخاست. اما کنستانتین که انگار این دسیسه را پیش از مرگ حس کرده بود، پولی فراوان میان سربازانش پخش کرده بود تا پسرش را بر تخت بنشانند.

به خاطر این مقدمه بود که سرداری از هواداران کنستانتین به نام والتیوس پسر او کنستانس را بر تخت نشاند و شورشی را هدایت کرد که در نهایت به دستگیری مارتینا و هراکلوناس پانزده ساله منتهی شد. شورشیان زبان مارتینا و دماغ هراکلوناس را بریدند و ایشان چندی بعد در همان سال ۶۴۱ م. با همین زخم‌ها درگذشتند. کنستانس دوم که در این هنگام کودکی یازده ساله بود در واقع آلت دست والتیوس بود و او قدرت اصلی را در دست داشت. با این همه در ۶۴۴ م. وقتی این سردار کوشید تاج و تخت را غصب کند شکست خورد و کشته شد. بخش بزرگی از قلمرو روم شرقی در دوران کنستانس به دست مسلمانان فتح شد و با این همه خودش تا ۶۶۸ م. سلطنت کرد. او در ۶۶۰ م. برادرش تئودوسیوس را به قتل رساند و به همین خاطر وقتی هنگام لشکرکشی به ایتالیا به دست خادمان خودش در حمام کشته شد، دودمانی که هراکلیوس بنیان نهاده بود منقرض شد و روم شرقی هم برای بیست سال در آشوب و نابسامانی غرقه شد.

در دوران ساسانی ۷۶ تن به عنوان امپراتور بر روم حکومت کردند. یعنی در فاصله‌ی چهارصد و بیست و پنج ساله‌ی ۲۲۵ تا ۶۵۱ م. و هم‌زمان با چهل شاه ساسانی، شماری حدود دو برابر از امپراتوران روم را داشته‌ایم. تاریخ‌نویسان این عده را در قالب دودمان‌هایی مرتب کرده‌اند و دورترین ارتباط خویشاوندی میان امپراتوران را نیز به بازی گرفته‌اند تا خاندان‌ها و سلسله‌هایی از این مجموعه‌ی ناهمگن امپراتوران برآید. اما حقیقت آن است که اگر مفهوم دودمان را با دست‌کم پنج شاه خویشاوند پیاپی، یا دست‌کم یک قرن باقی ماندن قدرت در یک خاندان برابر بگیریم، روم در سراسر این دوران هیچ دودمان فرمانروایی نداشته است!

به قدرت رسیدن ساسانیان با انقراض «دودمان» سوروس همراه بود و واپسین امپراتور این سلسله که الکساندر سوروس باشد در ۲۳۵ م. درگذشت. بگذریم از این حقیقت که خود دودمان سوروس هم جعلی تاریخی بوده است، چون در میان هشت امپراتور این «دودمان» فقط با یک پدر و دو پسرش سر و کار داریم و باقی یا سردارانی غاصب بوده‌اند و یا کاهنان و سیاست‌مدارانی که ارتباط خویشاوندی روشنی با این پدر و دو پسر نداشته‌اند.

در فاصله‌ی پنجاه ساله‌ی ۲۳۵ تا ۲۸۵ م. بیست و دو تن مدعی عنوان امپراتوری روم بودند که در میان‌شان طولانی‌ترین رشته‌های خویشاوندی به دو برادر یا پدری با دو پسرش منحصر می‌شود. در ۲۸۴ م. دوران دیوکلتیان آغاز شد که با تقسیم امپراتوری روم به چهار بخش همراه بود و تا ۳۶۴ م. ادامه یافت. در این مدت پانزده امپراتور سلطنت کردند که کامیاب‌ترین خط دودمانی در میان‌شان به کنستانتین مربوط می‌شد که پدرش و داماد پدرش و سه پسرش و برادرزاده‌اش در آن می‌گنجند. هر چند کل این هفت امپراتور خویشاوند، که می‌توان به راستی اسم دودمان را شامل حال‌شان کرد، روی هم رفته زمانی کوتاه یعنی پنجاه و نه سال سلطنت کردند. هشت امپراتور دیگر این دوران که بسیاری‌شان رقیب و جانشین امپراتوران دودمان کنستانتین بودند با هم و با ایشان ارتباط خونی نداشتند. بعد در فاصله‌ی ۳۶۴ تا ۳۹۲ م. دودمان والتینی را داریم که از والتینیان و برادرش و دو پسرش تشکیل یافته که همگی روی هم ۲۸ سال سلطنت می‌کنند. از ۳۹۲ تا ۴۵۷ م. قدرت بیشتر در دست دودمان تئودوسیوس بود که از این امپراتور و دو پسر و دو نوه و دامادش تشکیل می‌شد. با این همه، در همین دوران ۶۵ ساله، علاوه بر شش امپراتور خویشاوند یادشده، چهار امپراتور غاصب دیگر هم روی هم رفته به مدت پانزده سال قدرت را در دست داشتند. پس از آن دورانی بیست ساله آغاز شد که طی آن نه امپراتور در روم غربی به قدرت رسیدند

بی‌آن‌که دودمانی در میان‌شان شکل بگیرد. در پایان این دوران دولت روم غربی فروپاشید و از میان رفت. در روم شرقی خاندان لئو در فاصله‌ی ۴۵۷ تا ۵۱۸ م. قدرت را در دست داشت که از لئوی اول و دو داماد و نوه و برادرزانش تشکیل یافته بود. از ۵۱۸ تا ۶۰۲ م. خاندان یوستینیانوس بر روم شرقی حکم می‌راندند. در این دوران ۸۴ ساله یوستینیانوس و عمو و برادرزاده‌اش به قدرت رسیدند. دو امپراتور آخری منسوب به این دودمان که ۲۴ سال از این ۸۴ سال قدرت را در دست داشتند ارتباط خونی با یوستینیانوس نداشتند و در واقع عضو این دودمان محسوب نمی‌شوند. آنگاه پس از وقفه‌ی هشت‌ساله‌ی سلطنت فوکاس، هراکلیوس به قدرت رسید که دودمانش (مشمول بر دو پسرش و دو نوه‌اش) از ۶۱۰ تا ۶۹۵ م. به مدت ۸۵ سال بر روم فرمان راندند که چهل سال‌اش با دوران ساسانی بر هم افتادگی دارد.

با مرور این داده‌ها چنین می‌بینیم که اگر معیار حضور یک دودمان را به قدرت رسیدن دست‌کم پنج شاه خویشاوند (و نه پدر و پسر یا برادر) یا عبور از مرز یک قرن زمامداری قلمداد کنیم، در سراسر دوران چهارصد و بیست و پنج ساله‌ی ساسانی تنها چهار دودمان در روم داشته‌ایم. این‌ها عبارتند از دودمان کنستانتین (۷ امپراتور با ۵۹ سال زمامداری)، دودمان تئودوسیوس (۶ امپراتور با ۶۳ سال سلطنت)، دودمان لئو (۵ امپراتور با ۶۱ سال)، و دودمان هراکلیوس (۵ امپراتور با ۸۵ سال حکمرانی). کل چهار دودمانی که در این مدت بر روم فرمان راندند، روی هم رفته ۲۴۸ سال سلطنت کردند و هیچ کدام‌شان به مرز یک قرن زمامداری دست نیافتند. امپراتورانی هم که رابطه‌ی خویشاوندی با هم داشته‌اند اغلب کودک بوده‌اند و آلت دست سرداری محسوب می‌شدند که رابطه‌ی خویشاوندی با وی نداشته است.

یعنی در دوران ساسانی با آشوبی فراگیر در دولت روم سر و کار داریم که در جریان آن زنجیره‌ای از سرداران غاصب با یا — اغلب — بی به کار گرفتن کودکان و اشخاص ضعیف در دودمان امپراتور قبلی پشت سر هم به قدرت می‌رسیدند و برخی از ایشان در تأسیس دودمان‌هایی کامیاب می‌شدند که دست بالا در مواردی استثنایی به قدر هفت خویشاوند و ۸۵ سال زمامداری می‌پایید و بعد از میان می‌رفت. در همین مدت امپراتوری روم نخست به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شد و بعد بخش غربی آن فروپاشید و بخش شرقی نیز در عمل تا پایان عصر ساسانی در مقام یک امپراتوری از میان رفت و به کنستانتینوپل و بخش‌هایی از آناتولی و بالکان محدود گشت.

ناپایداری ساخت سیاسی روم وقتی بهتر نمایان می‌شود که علت مرگ امپراتوران رومی را با شاهنشاهان ساسانی مقایسه کنیم. در فاصله‌ی بیش از چهار قرن که دولت ساسانی پایید، نوزده امپراتور روم به دست سربازان و سرداران خود به قتل رسیدند، بیست نفر دیگرشان در جریان جنگ‌های داخلی با رقیبان رومی دیگر کشته شدند، و دست‌کم ده نفرشان در دسیسه‌های درباری اغلب با خوردن زهر کشته شدند. تنها پنج تن از ایشان در جنگ با دشمن خارجی کشته شدند و کمتر از بیست نفرشان به دلایل طبیعی درگذشتند. یعنی بزرگ‌ترین دشمن رومیان خود رومیان بودند و امپراتورانی که تقریباً همه‌شان سردارانی بزرگ بودند، یا کودکان دست‌نشانده‌ی سرداران نیرومند، در اردوگاه خودشان به همان اندازه‌ی میدان جنگ با رقیبان‌شان با خطر مرگ دست به گریبان بوده‌اند.

این نکته هم جای توجه دارد که در بخش عمده‌ی دوران ساسانی دولت روم در دست سرداران و جنگاوران ایرانی تبار بوده است. برخی از این رهبران نظامی فرماندهی قبایل ایرانی آلان و سکا بوده‌اند و برخی

دیگر مانند هراکلیوس و موریس تباری ارمنی داشته‌اند و از ایرانی‌های رومی‌شده محسوب می‌شدند. در واقع دفاع از امپراتوری روم در برابر قبایل مهاجم فرانک و ترک در این دوران بر عهده‌ی سرداران و رهبران قبایل ایرانی کوچگردی افتاده بود که خود کمی پیش‌تر به قلمرو روم نفوذ کرده و در آن قدرت را به دست گرفته بودند.

ناپایداری ساخت سیاسی روم در این دوران که امری کاملاً آشکار و روشن است، اغلب وقتی به تحلیل تاریخ ساسانیان می‌رسیم، نادیده انگاشته می‌شود. از این رو، روم را دولتی بزرگ و جهانی همتای ایران در نظر می‌گیرند. این تصورِ نادرست باعث شده این حقیقت که روم در این هنگام دولتی ناپایدار و سازمان‌نیافته بوده نادیده انگاشته شود. به همین ترتیب، این که رومیان در بخش عمده‌ی عصر ساسانی خراج‌گزار ساسانیان بوده‌اند به قدر کافی مورد توجه قرار نگرفته است.

گفتار سوم: هند

تا پایان دوران هخامنشی دولتی مستقل و گسترده در هند شکل نگرفته بود و تنها سازمان سیاسی پهناوری که در این شبه‌قاره وجود داشت، استان هخامنشی هند بود که به احتمال زیاد فاصله‌ی میان دو رود گنگ و سند را فرا می‌گرفته و نسبت به آنچه در اغلب کتاب‌های تاریخ کلاسیک می‌خوانیم، موقعیتی جنوبی‌تر و شرقی‌تر داشته است. پس از حمله‌ی اسکندر مقدونی و فروپاشی دولت هخامنشی یک دولت مستقل مائوری در این منطقه شکل گرفت که هسته‌ی مرکزی‌اش در شمال غربی و پاکستان و افغانستان امروزی قرار داشت و از این رو همچنان بند نافش با تمدن ایرانی برقرار بود. با این همه، وقتی اشکانی - کوشانی‌ها به قدرت رسیدند و بقایای مقدونیان را پاک‌سازی کردند، یک دولت مستقل هندو در جنوب قلمرو کوشانی پدید آمد و از آن هنگام به بعد با دولت‌هایی هندی و مستقل روبه‌رو هستیم که البته نسبت به دولت ایرانی شمالی‌شان که مدام به درون شبه‌قاره پیشروی می‌کرد، کوچک و حاشیه‌ای محسوب می‌شدند، اما کهن‌ترین سازمان‌های سیاسی مستقل «هندی» به شمار می‌آیند. در دوران ساسانی برای نخستین بار این واحدهای سیاسی به هم پیوستند و یک دولت هندی بزرگ را پدید آوردند که به نام پادشاهی گوپتا (گوپتا سام‌راجیه: गुप्तसाम्राज्य) شناخته می‌شود.

این دولت در بخش جنوبی قلمرو کوشانی شکل گرفته بود و زمان تأسیس آن و هویت بنیانگذارانش نشان می‌دهد که شکل‌گیری آن با ادغام دولت کوشانی در قلمرو ساسانی ارتباط داشته است. دولت گوپتا به دست

سری‌گوپتا تأسیس شد که زمان زندگی‌اش را حدود ۲۴۰ تا ۲۸۰ م. دانسته‌اند.^{۱۶۳۳} کهن‌ترین اشاره درباره‌اش به گزارش بی‌جینگ مربوط می‌شود که چهار قرن بعد در سال ۶۹۰ م. می‌نویسد که بنیانگذار این دولت مهاراجه سری‌گوپتا نام داشته و عنوانش هنوز در آن زمان بر نبشته‌های مسی حک می‌شده است.^{۱۶۳۴} بی‌جینگ گزارش کرده که این مرد با گرد آوردن مالیات چهل روستا یک معبد بزرگ برای بوداییانی که از چین برای زیارت به آنسو می‌آمدند، بنا کرد.^{۱۶۳۵} چون نوادگان سری‌گوپتا هندوهای پایبند به مذهب وایشناوی بودند، احتمالاً سری‌گوپتا هم چنین زمینه‌ی اعتقادی‌ای داشته است.^{۱۶۳۶} این شاخه از هندوها به ادیان نوظهوری مانند بودایی و جینی نیز روی خوش نشان می‌دادند و درباره‌ی فعالیت مبلغان این ادیان بردبار بودند.^{۱۶۳۷}

دولت گوپتا هم‌زمان با سقوط کوشان و پیوستن ایران شرقی و شمال هند به دولت ساسانی شکل گرفت. اما به احتمال زیاد در ابتدای کار یک قلمرو محلی کوچک بوده که در مگده‌ی باستانی متمرکز بوده و نسبت به دولت ساسانی وضعیتی اقماری یا دست‌نشانده داشته است. این را از این‌جا می‌توان دریافت که به احتمال زیاد خاستگاه خودِ خاندان گوپتا طبقه‌ی وایشیه بوده^{۱۶۳۸} که در سنت هندو از برهمنان و جنگاوران فروپایه‌تر محسوب می‌شوند. خاستگاه اصلی خاندان گوپتا احتمالاً منطقه‌ی پُرایاگا (الله‌آباد امروزی) در ایالت اوتارپرادش هند بوده است. هر چند مرشدآباد در بنگال و مگده در بهار هم به عنوان زادگاه ایشان پیشنهاد شده است.

¹⁶³³ Agarwal, 1989: 84 - 87.

¹⁶³⁴ Mookerji, 1995: 11.

¹⁶³⁵ Narain, 1983: 35.

¹⁶³⁶ Narain, 1983: 17 - 52.

¹⁶³⁷ Narain, 1983: 44.

¹⁶³⁸ Nehra, 2010.

توسعه‌ی این دولت از زمانی آغاز شد که هپتالی‌ها در قرن چهارم میلادی به تدریج قدرت گرفتند و در برابر دولت مرکزی ایران سرکشی پیشه کردند و با تسخیر بخش‌های شمالی قلمرو کهن کوشانی، گذشته از استقلال یافتن، به رقیبی برای دولت ساسانی تبدیل شدند. تقریباً در همین زمان دولت گوپتا هم در جنوب توسعه یافت و بخش بزرگی از استان هخامنشی هند را تسخیر کرد و راجستان و بنگال و کل بخش‌های شمالی سند و گنگ را در اختیار گرفت. شاهان گوپتا با گرویدن به دین هندو و برگرفتن نمادهای محلی یکی از نخستین دولت‌های هندی راستین را تأسیس کردند. این را در فاصله‌گیری‌شان از سیاست تجارت‌محور کوشانی‌ها و ساسانی‌ها و تمرکز بر اقتصاد کشاورزانه نیز می‌توان بازجست. با این همه، ساختار و نمادپردازی سیاسی‌شان کاملاً ایرانی بود، در حدی که بر سکه‌های زرین‌شان نقش شاهان‌شان را به سبک اشکانی - کوشانی رسم می‌کردند.^{۱۶۳۹}

گذشته از بنیانگذاران اساطیری‌ای که نویسندگان چینی بدان اشاره کرده‌اند، این را می‌دانیم که دولت گوپتا در واقع به دست چاندراگوپتا تأسیس شد که بین ۳۲۰ تا ۳۳۵ م. حکومت می‌کرد. احتمالاً در دوران پدرش (گاتوتکاجا^{۱۶۴۰}) و پدربزرگش (سری گوپتا) امیرنشین کوچکی در بنگال بوده که زیر نفوذ ساسانیان قرار داشته است. این دو لقب مهاراجه دارند که بیشتر امیری محلی را نمایندگی می‌کند، اما چاندراگوپتا به خود لقب مهاراجه‌دی‌راجه (مه‌شاهنشاهان) داد که نشان می‌دهد از ساسانیان مستقل شده است. او با کومارادوی که دختر رئیس قبیله‌ی لیچاوی بود ازدواج کرد و به این ترتیب، دایره‌ی نفوذ خود را تا مگده مرکز سرزمین بهار، که محل استقرار لیچاوی‌ها بود، گسترش داد.

¹⁶³⁹ Liu, 2010: 85.

¹⁶⁴⁰ Ghatotkacha

پسری که از این پیوند زاده شده بود، سامودره‌گوپتا نام گرفت و به مدت پانزده سال (۳۳۵ - ۳۲۰ م.) حکومت کرد و مردی شاعر و موسیقی‌دان از آب درآمد که از ستاینندگان پرشور دین هندوی و به ویژه ویشنو محسوب می‌شد، با این همه با شاه بودایی سریلانکا روابطی دوستانه داشت و در رونق دین بودا نیز می‌کوشید. در دربارش دانشمندان و هنرمندان زیادی گرد آمده بودند که در میان‌شان می‌توان به آسانگه، ویسوبندو و هاریشنا اشاره کرد.

از سامودره‌گوپتا کتیبه‌ای باقی مانده که بر ستون الله‌آباد نویسانده شده است. این ستون را آشوکا شاه نامدار دودمان مائوریه پیش‌تر در این شهر برافراشته و خود متنی مشهور بر آن نوشته بود. کتیبه‌ی سامودره‌گوپتا به سانسکریت و با خط براهمی اصلاح‌شده‌ای زیر کتیبه‌ی آشوکا حک شده و قید شده که سراینده‌اش شاعری به نام هاریسنا بوده است.^{۱۶۴۱} در این کتیبه سامودره‌گوپتا چنین ستوده شده است: «...او که کالبد بس باشکوهش با زیبایی چشمگیر جای زخم‌های صدها نبرد پوشیده شده است؛ (زخم‌هایی پدید آمده از) تبرزین، کمان، پیکان، نیزه، تیزخاردار، شمشیر، گرز آهنین، زوبین، کمان دوربرد و بسی سلاح‌های دیگر!»^{۱۶۴۲}.

این کتیبه بسیار اهمیت دارد چون در آن نام و نشان امیران و شاهانی که از سامودره‌گوپتا شکست خورده و تابع او شده‌اند قید شده است. جالب آن است که در این کتیبه به تمایز شهرهای دکن (دکیشناپاتا) و آریاورته (یعنی سرزمین آریایی‌ها) روبه‌رو می‌شویم. در این متن منظور از دکن بخش‌های جنوبی دراویدی‌نشین است که در برابر آریاورته‌ی شمالی قرار می‌گیرد. مهم‌ترین شهرهای دکن کوسکه، کانچی‌پورام، پیشتاپورام، بیتاپورام و

¹⁶⁴¹ Ganguly, 1987: 63 - 64.

¹⁶⁴² Ganguly, 1987: 63 (line 17 - 18).

کوستالاپورا بوده،^{۱۶۴۳} که همگی در استان‌های اندرپرادش و تامیل نادوی امروزی قرار دارند. در مقابل، بعد از نام آریاورته به نام مناطقی مانند کاماروپا و مالاواس و ارجونته‌یاناس و یاودیا برمی‌خوریم که در آسام و بنگال و پنجاب قرار گرفته‌اند. از این رو آشکار است که در این تاریخ پیشروی آریاها در هند به مرز استان‌های اندرپرادش و تامیل نادو محدود بوده و در شمال این استان‌ها قرار داشته است. بر مبنای همین کتیبه، درمی‌یابیم که دایره‌ی نفوذ سیاسی دودمان گوپتا در اوج آن به حاشیه‌ی شمال شرقی هند محدود می‌شده است.

چانداراگوپتای اول بیست قلمرو قبیل‌های را فتح کرد و به قلمرو سیطره‌ی خویش افزود.^{۱۶۴۴} به این ترتیب، دایره‌ی حکمرانی‌اش به سپهر تمدن ایرانی بسط یافت و کشمیر و بخشی از پاکستان امروزی را تسخیر کرد. نواده‌ی هم‌نام او که در ۳۷۵ م. بر تخت نشست، فتوحات او را ادامه داد و بر کمبوجه‌ها و سکاها و پره‌سکاها و هون‌ها غلبه کرد و به این ترتیب در گجرات و پاکستان امروزی پیشروی کرد و پایگاهی یافت. دولت گوپتا تا پایان قرن پنجم میلادی تداوم داشت و در این هنگام احتمالاً زیر فشار توسعه‌ی شرقی استان‌های ساسانی در عصر خسرو پرویز دستخوش فروپاشی شد.

شاهان دودمان گوپتا:

سری گوپتا (۲۴۰ - ۲۸۰ م.)

گاتوتکاچا (۲۸۰ - ۳۱۹ م.)

چاندارگوپتای نخست (۳۲۰ - ۳۳۵ م.)

¹⁶⁴³ Majumdar and Altekar, 1967: 136 - 155.

¹⁶⁴⁴ Smith, 1999: 289.

سامودره گوپتا (۳۳۵ - ۳۷۵ م.)

چاندرا گوپتای دوم (۳۸۰ - ۴۱۳ م.)

کومارا گوپتای نخست (۴۱۵ - ۴۵۵ م.)

اسکنده گوپتا (۴۵۵ - ۴۶۷ م.)

پورو گوپتا (۴۶۷ - ۴۷۳ م.)

کومارا گوپتای دوم (۴۷۳ - ۴۷۶ م.)

بودا گوپتا (۴۷۶ - ۴۹۵ م.)

ناراسیما گوپتا (۴۹۵ - ؟)

کومارا گوپتای سوم (؟)

کتابنامه

- ابن اسفندیار، محمد بن حسن، *تاریخ طبرستان*، ویرایش عباس اقبال، موسسه مطبوعاتی شرق، ۱۳۴۵.
- ابن بلخی، فارسانه، به تصحیح لسترنج و نیکلسون، به کوشش منصور رستگار، بنیاد فارس‌شناسی، شیراز، ۱۳۷۴.
- ابن مسکویه رازی، ابوعلی احمد بن محمد، *تجارب الأمم*، ترجمه‌ی ابوالقاسم امامی، انتشارات سروش، ۱۳۶۹.
- ابن مسکویه، ا. *تجارب الامم*، ترجمه‌ی ا. امامی، انتشارات سروش، ۱۳۵۹.
- ابن حوقل، *صورة الارض*، ترجمه‌ی جعفر شعار، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- ابوریحان بیرونی، *آثارالباقیه عن القرون الخالیه*، ترجمه‌ی اکبر دانا سرشت، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۵۲.
- آرانسکی، ای. م. *مقدمه‌ی فقه‌اللغه ایرانی*، ترجمه‌ی کریم کشاورز، انتشارات پیام، ۱۳۵۸.
- اسفزاری، معین الدین، *روضات الجنات فی اوصاف المدینه الهرات*، به تصحیح سیدمحمد کاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
- امینی، محمدرضا، «بررسی جنبه‌های ادبی کارنامه‌ی اردشیر بابکان در مقایسه با روایت نویافته‌ی یونانی آن»، *تاریخ ادبیات*، شماره‌ی ۶۴، بهار ۱۳۸۹.
- امینی، محمدرضا، «مقایسه‌ی کارنامه‌ی اردشیر بابکان و افسانه‌های منتسب به بارسوما بر اساس گزارش موسی خورنی»، *پژوهش زبان و ادبیات فارسی*، شماره‌ی ۲۱، تابستان ۱۳۹۱.

- آگاتانگفوس، تاریخ ارمنیان، ترجمه‌ی گارون سارکسیان، انتشارات نائیری، ۱۳۸۰.
- آلتهایم، فرانتس، ساسانیان و هون‌ها، ترجمه‌ی هوشنگ صادقی، انتشارات فرزانه روز، ۱۳۹۳.
- آیدنلو، سجاد، «روز و ماه تاجگذاری چند شه‌ریار ساسانی در شاهنامه»، مجله مطالعات ایرانی، دانشگاه شهید باهنر کرمان، سال هشتم، شماره‌ی ۱۵، بهار ۱۳۸۸.
- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد، تاریخ بلعمی، به تصحیح محمدتقی بهار و به کوشش محمدپروین گنابادی، انتشارات زوار، ۱۳۸۵.
- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد، تاریخ‌نامه‌ی طبری، به کوشش محمد روشن، نشر البرز، ۱۳۷۳.
- بوزند، پاستوس (فوستوس)، تاریخ ارمنیان، ترجمه‌ی گارون سارکسیان، انتشارات نائیری، ۱۳۸۳.
- پاتس، دنیل، تی. باستان‌شناسی ایلامی، ترجمه‌ی زهرا باستی، سمت، ۱۳۸۵.
- پاسدروماجیان، هراند، تاریخ ارمنستان، ترجمه‌ی محمد قاضی، انتشارات زرین، ۱۳۶۹.
- پاشازانوس، حمیدرضا، سیراف: تجارت دریایی ایران و چین در اواخر دوران ساسانی و اوایل قرون اسلامی، پژوهش‌های ایران‌شناسی، سال پنجم، شماره‌ی اول، بهار و تابستان ۱۳۹۴.
- پروکوپوس، جنگ‌های ایران و روم، ترجمه‌ی محمد سعیدی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.
- پریخانیان، آناهیت، جامعه و قانون ایران، در: تاریخ ایران کمبریج، جلد سوم: از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان، گردآوری احسان یارشاطر، ترجمه‌ی حسن انوشه، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۷.
- پوپ، فولکر، آغاز اسلام: از اوگاریت به سامره، ترجمه‌ی ب. بی‌نیاز (داریوش)، انتشارات پگاه، تورنتو، ۱۳۹۳.

تجارب الأمم فی اخبار الفرس و العرب، به کوشش رضا انزابی نژاد و یحیی کلانتری، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ۱۳۷۳.

تفضلی، احمد، «کرتیر و سیاست اتحاد دین و دولت در دوره ساسانی»، ایران‌نامه، شماره‌ی ۶۶، بهار ۱۳۷۸.
تقی‌زاده، حسن، «نخستین پادشاهان ساسانی»، در: بیست مقاله‌ی تقی‌زاده، ترجمه‌ی احمد آرام و کیکاووس جهان‌داری، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.

ثعالبی، ابومنصور حسین بن محمد، غرر اخبار ملوک فرس و سیرهم، ترجمه‌ی محمد فضائلی، نشر نقره، ۱۳۶۸.
جابری، محمدعابد، نقد عقل عربی، تکوین عقل عربی: پژوهشی ساختارگرا در شکل‌گیری عقلانیت کلاسیک عرب، ترجمه‌ی سید محمد آل مهدی، انتشارات نسل آفتاب، ۱۳۸۹.

جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر، کتاب التاج، به کوشش حبیب‌الله نوبخت، انتشارات آشیانه کتاب، ۱۳۹۲.
جعفری‌تبار، حسن، «همم شهریاری همم موبدی: گفتاری در حقوق مذهبی ایران در دوره ساسانی»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، شماره‌ی ۷۰، زمستان ۱۳۸۴.

جکسن، ابراهام ولتاین ویلیامز، سفرنامه‌ی ایران؛ ایران در گذشته و حال، ترجمه‌ی منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۲.

جلیلیان، شهرام، شاه‌گزینی در دوره‌ی ساسانیان، تاریخ ایران، شماره‌ی ۵۹، زمستان ۱۳۸۷.
حدودالعالم من المشرق الی المغرب، با تعلیقات: و. مینورسکی، تصحیح مریم میراحمدی و غلامرضا وره‌رام، انتشارات دانشگاه الزهراء، ۱۳۷۲.

حمزه اصفهانی، تاریخ پیامبران و شاهان: تاریخ سنی ملوک الارض و البنیه، ترجمه‌ی جعفر شعار، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.

خالقی مطلق، جلال، «اهمیت شاهنامه‌ی فردوسی»، در: سخن‌های دیرینه، به کوشش علی دهباشی، نشر افکار، ۱۳۸۱.

خورنی، موسی، تاریخ ارمنیان، ترجمه‌ی ادیک باغداساریان، بی‌نا، ۱۳۸۰.

خورنی، موسی، تاریخ ارمنیان، ترجمه‌ی ادیک باغداساریان، ناشر: مؤلف، ۱۳۸۰.

داندامایف، م.آ. / ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ترجمه‌ی روحی ارباب، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.

دریایی، تورج و ملکزاده، سودابه، «چرا کرتیر فراموش شد؟»، ایران‌نامه، سال ۳۰، شماره‌ی ۲، تابستان ۱۳۹۴.

دریایی، تورج، شاهنشاهی ساسانی، ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر، انتشارات ققنوس، ۱۳۸۳.

دریایی، تورج، ضد زندیون در دوره ساسانی و صدر اسلام، معارف، شماره‌ی ۵۳، مرداد - آبان ۱۳۸۰.

دوبلوآ، فرانسوا، «گاه (جا) و گاه (تخت) در زبان فارسی»، ترجمه‌ی حسن رضائی باغبیدی، نامه‌ی فرهنگستان،

شماره‌ی ۵، بهار ۱۳۷۵.

دوستخواه، جلیل، اوستا، انتشارات مروارید، ۱۳۷۴.

دوشن‌گیمن، ژاک، «دین زرتشت»، در: تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی، گردآورنده: احسان

پارشاطر، ترجمه‌ی حسن انوشه، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷.

دیاکونوف، م. م. تاریخ ایران باستان، ترجمه‌ی روحی ارباب، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰.

دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، اخبار الطوال، ترجمه‌ی محمد مهدوی دامغانی، نشر نی، ۱۳۷۱.

دینوری، ابوحنیفه احمد، *اخبار الطوال*، ترجمه‌ی صادق نشأت، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

دینوری، ابی‌حنیفه محمد بن داود، *اخبار الطوال*، تحقیق عبدالمنعم عامر، منشورات شریف‌الرضی، قاهره، ۱۹۶۰

۴

راشد محصل، محمدتقی و موسوی، سیده فاطمه، «بررسی عناصر داستانی در متن پهلوی کارنامه اردشیر بابکان»،

کهن‌نامه ادب پارسی، شماره‌ی ۱، بهار و تابستان ۱۳۸۹.

راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۶.

رجب‌زاده، هاشم، «شاهدخت ساسانی در ژاپن»، ایران‌شناسی، شماره‌ی ۵۳، بهار ۱۳۸۱.

رجبی، پرویز، هزاره‌های گمشده، انتشارات توس، ۱۳۸۳.

رضا، عنایت‌الله، «سیاست دینی خسرو دوم»، فرهنگ، شماره‌ی ۴۳، پاییز ۱۳۸۱.

رضائی باغبیدی، حسن، «پنجه تتره در ادبیات سنسکریت و ادبیات فارسی»، نامه فرهنگستان، شماره‌ی ۵، بهار

۱۳۷۵.

رضائی باغبیدی، حسن، «سرودی مانوی به زبان پارتی»، نامه‌ی فرهنگستان، شماره‌ی ۱۴، زمستان ۱۳۷۸.

رضائی باغبیدی، حسن، «نقش جاده‌ی ابریشم در انتقال مانویت به شرق»، ایران‌شناخت، شماره‌ی ۵، تابستان

۱۳۷۶.

رضائی باغبیدی، حسن، «واژه‌گزینی در عصر ساسانی و تأثیر آن در فارسی دری»، نامه فرهنگستان، شماره‌ی ۱۵،

تابستان ۱۳۷۹.

رضائی باغ بیدی، حسن، «بازنگری کتیبه پهلوی بر صلیب‌های سنگی»، آینه میراث، شماره‌ی ۴۵، پاییز و زمستان ۱۳۸۸.

رهبر، مهدی، «بندیان درگز در فصل یازدهم کاوش‌های باستان‌شناختی»، گزارش باستان‌شناسی، ج. ۲، پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری، ۱۳۸۶.

ریاحی دهنوی، بتول، «تحلیلی بر جایگاه ۱۶ تن از زنان دربار ساسانی به استناد کتیبه‌ی شاپور یکم در کعبه‌ی زرتشت»، ایران‌شناسی، شماره‌ی ۱۹، بهار ۱۳۹۰.

زریاب خویی، عباس، ساسانیان، انتشارات دانشگاه آزاد ایران، ۱۳۵۴.

زرین‌کوب، روزبه، «ولیعهد و مسأله‌ی جانشینی در عصر ساسانی»، مجله‌ی باستان‌شناسی و تاریخ، سال ۱۴، شماره‌ی ۲، بهار و تابستان ۱۳۷۹.

زنجانی، برات، «مومیایی در ایران باستان: نکته‌ای تازه از شاهنامه‌ی فردوسی»، مجله‌ی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره‌ی ۸۹، پاییز ۱۳۵۴.

زند بهمن یسن، به کوشش راشد محصل، محمدتقی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰.

ستاری، جلال، جان‌های آشنا، انتشارات توس، ۱۳۷۰.

شاپور شهبازی، علیرضا، «ارتش در ایران باستان»، مجله‌ی باستان‌شناسی و تاریخ، سال دهم، شماره‌ی دوم، ۱۳۷۵.

شایست ناشایست، به کوشش مزداپور، کتایون، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹.

شکی، منصور، درست دینان، معارف، سال دهم، شماره‌ی نخست، فروردین ۱۳۷۲، ص: ۲۸-۵۳.

شپیمان، کلاوس، مبانی تاریخ ساسانیان، ترجمه‌ی کیکاووس جهان‌داری، نشر و پژوهش فرزاد روز، ۱۳۸۴.

- طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۲.
- عامری نیشابوری، السعادة و الاسعاد، به کوشش مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۶.
- فردوسی توسی، ابوالقاسم، شاهنامه (بر اساس نسخه‌ی مسکو)، انتشارات پیمان، تهران، ۱۳۷۹.
- قرآن قدس، ویراسته‌ی دکتر علی رواقی، تهران، ۱۳۷۷.
- کارنامه‌ی اردشیر بابکان، به کوشش محمد جواد مشکور، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۹.
- کریستنسن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه‌ی رشید یاسمی، انتشارات صدای معاصر، ۱۳۸۰.
- ابوالفداء، اسماعیل بن علی، المختصر فی اخبار البشر، دارالمعرفة للطباعة و النشر، بیروت، ۱۹۹۷.
- کریستنسن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه‌ی رشید یاسمی، دنیای کتاب، ۱۳۷۷.
- کریستنسن، آرتور، وضع ملت و دولت و دربار در دوره‌ی شاهنشاهی ساسانیان، ترجمه‌ی مجتبی مینوی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴.
- کزازی، میرجلال‌الدین، کرمانشاه و بهرام چهارم، کیهان فرهنگی، شماره‌ی ۱۰۶، بهمن ۱۳۷۲.
- کسنوفون، آناباسیس، ترجمه‌ی احمد بیرشک، کتاب‌سرا، ۱۳۷۵.
- کوسینکف، ا.، ایران در آستانه‌ی یورش تازیان، ترجمه‌ی م. ر. یحیایی، نشر آگاه، ۱۳۷۱.
- گزنوفون، کوروش‌نامه، ترجمه‌ی رضا مشایخی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۸.
- گیبون، ادوارد، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ترجمه‌ی فرنگیس شادمان، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.
- لباف خانیکی، ر. و بشاش، ر. سنگ‌نگاره‌ی لاج مزار، انتشارات میراث فرهنگی، ۱۳۷۳.

لباف خانیکی، رجبعلی، جایگاه سفال‌های آستان قدس رضوی در سفال‌های ایران، سازمان کتابخانه‌ها، موزه‌ها و اسناد آستان قدس رضوی، ۱۳۹۳.

لباف خانیکی، میثم، «سفال‌های ساسانی شمال شرق ایران: طبقه‌بندی، مقایسه و تحلیل بر اساس ویژگی‌های شکل»، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، دوره‌ی ۵۹، شماره‌ی ۴ - ۱۸۶، ۱۳۸۷.

لوکنین، و. گ. *تمدن ایران ساسانی: ایران در سده‌ی سوم تا پنجم میلادی*، ترجمه عنایت‌الله رضا، ۱۳۶۵.

لوکونین، ولادیمیر گریگورویچ، «نهادهای سیاسی، اجتماعی و اداری، مالیات‌ها و دادوستد»، در: تاریخ ایران کمبریج؛ از سلوکیان تا فروپاشی ساسانیان، گردآوری احسان یارشاطر، ترجمه‌ی حسن انوشه، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۷.

لیان، جان سین، تاریخ روابط ایران و چین، ترجمه‌ی جان هون نین، پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری، ۱۳۸۶.

لیتوینسکی، ب. الف. «طلوع ساسانیان ایرانی»، در: تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی (جلد دوم، بخش دوم)، ترجمه‌ی صادق ملک شه میرزادی، انتشارات یونسکو، ۱۳۷۶.

ماهیار نوابی، یحیی، «روز مرگ یزگرد شهریار و درازای پادشاهی او»، در: شاهنامه‌شناسی، انتشار بنیاد شاهنامه، ۱۳۵۷.

محمدی ملایری، محمد، «نگاهی به دربار ساسانی از خلال مآخذ ایرانی» (بخش نخست)، ایران‌شناسی، شماره‌ی ۱۱، پاییز ۱۳۷۰ (الف).

محمدی ملایری، محمد، «نگاهی به دربار ساسانی از خلال مآخذ ایرانی» (بخش دوم)، ایران‌شناسی، شماره‌ی ۱۲، پاییز ۱۳۷۰ (ب).

محمدی، محمد، «درباره‌ی یکی از تاج‌نامه‌های ساسانی»، دراسات الأدبیة، شماره‌ی ۲۳ و ۲۴، پاییز و زمستان ۱۳۴۳.

محمدی، محمد، فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی، نشر توس، ۱۳۷۴.

محمدی، محمد، «کتاب‌التاج فی سیرت انوشروان»، دراسات الأدبیة، سال سوم، شماره‌ی ۴، زمستان ۱۳۴۱.

مرعشی، سید ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش محمد حسین تسبیحی، موسسه انتشاراتی شرق، ۱۳۴۵.

مزداپور، کتایون، «چاشته‌ها، سه نحله‌ی فقهی در روزگار ساسانیان»، در: یاد بهار، نشر آگه، ۱۳۷۶.

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.

مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب،

۲۵۳۶.

مشکور، محمد جواد، تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان، انتشارات دانش‌سرای عالی، ۱۳۴۷.

مظاهری، علی‌اکبر، خانواده‌ی ایرانی پیش از اسلام، ترجمه‌ی عبدالله توکل، انتشارات قطره، ۱۳۷۳.

مک ایودی، کالین، و جونز، ریچارد، ترجمه‌ی محمد علوی مقدم و علیرضا موسوی گرمرودی، انتشارات پاندا،

۱۳۷۲.

ملکزاده بیانی، «تحقیقات تاریخی درباره‌ی سکه‌های اردشیر بابکان»، بررسی‌های تاریخی، شماره‌ی ۴، دی ۱۳۴۵.

نامه تنسر به گشنسپ، به تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۴.

نتصر، اسنون، «شاهان ساسانی در تلمود»، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره‌ی ۷۸،

آبان ۱۳۵۱.

نظام‌الملک، ابوعلی حسن بن علی، سیاست‌نامه، به کوشش مرتضی مدرس‌ی چاردهی، نشر زوار، ۱۳۵۷.

نفیسی، سعید، تاریخ تمدن ایران ساسانی، به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۳.

نلدکه، تئودور، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه‌ی عباس زریاب خویی، پژوهشگاه علوم انسانی

و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸.

نولدکه، تئودور، حماسه‌ی ملی ایرانیان، ترجمه‌ی بزرگ علوی، انتشارات جامی و سپهر، ۱۳۶۹.

نهایه‌العرب فی اخبار الفرس و العرب، ترجمه‌ی محمدتقی دانش‌پژوه، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۵.

وکیلی، شروین، «سند ازدواج ایرانیان باستان»، روزنامه‌ی همشهری، پنجشنبه ۱۱ بهمن ۱۳۸۶.

وکیلی، شروین، اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی، نشر شورآفرین، ۱۳۸۹.

وکیلی، شروین، تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی، نشر شورآفرین، ۱۳۹۳.

وکیلی، شروین، افلاطون: واسازی یک افسانه‌ی فلسفی، نشر ثالث، ۱۳۹۶.

ویدن‌گرن، گئو، فئودالیسم در ایران باستان، ترجمه‌ی هوشنگ صادقی، نشر قطره، ۱۳۷۸.

وینتر، انگلبرت و دیگناس، بتائه، روم و ایران دو قدرت جهانی در کشاکش و هم‌زیستی، ترجمه‌ی کیکاووس

جهان‌داری، نشر فرزانه روز، ۱۳۸۶.

هاشمی زرج‌آباد، حسن؛ خادمی ندوشن، فرهنگ؛ موسوی کوهپر، سیدمهدی؛ و نیستانی، جواد، «چهارتاقی خانه‌ی

دیو، آتشکده‌ای نویافته از دوره ساسانی»، باغ نظر، سال هفتم، شماره‌ی پانزدهم، پاییز و زمستان ۱۳۸۹.

هوشنگی، لیلا، «زمینه‌های یکتاپرستی در شبه‌جزیره‌ی عربستان در دوره‌ی پیش از اسلام»، مطالعات اسلامی،

شماره‌ی ۶۵ و ۶۶، پاییز و زمستان ۱۳۸۳.

یاقوت حموی، معجم البلدان، دارالحياء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۹ق/ ۱۹۷۹.

یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، البلدان، ترجمه‌ی محمد آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶.

یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ترجمه‌ی محمد ابراهیم آیتی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی،

۱۳۶۲.

یهئی، لیانگ، «رفت‌وآمدهای دوستانه بین چین و ایران در زمان‌های قدیم»، سیاست خارجی، شماره‌ی ۴، مهر و

آذر ۱۳۶۶.

- Adam, Jean - Pierre, *Roman Building: Materials and Techniques*, Routledge, 2013.
- Adams, Jonathan M., Hall, Thomas D. and Turchin, Peter, East - West Orientation of Historical Empires, *Journal of World - Systems Research*, University of Connecticut, 12 (no. 2), 2006: 219 -229.
- Addison, Charles Greenstreet, *Damascus and Palmyra: a journey to the East*, Volume 2, 1838.
- Adontz, N. *Armenia in the period of Justinian*, Calouste Gulbenkian Foundation, Lisbon, 1970.
- Agarwal, Ashvini, *Rise and Fall of the Imperial Guptas*, Delhi:Motilal Banarsidass, 1989.
- Album, S., Bates, M. L., and Floor, W. Coins and coinage, In: *Encyclopedia Iranica*, Vol. VI, ed. By. E. Yarshater, Cambridge University Press, 1993.
- Allchin, F.R. in: *South Asian Archaeology 1975: Papers from The Third International Conference of The Association of South Asian Archaeologists In Western Europe, Held In Paris (December 1979)*, ed. by J.E.van Lohuizen - de Leeuw, Brill Academic Publishers, 1979.
- Al - Naboodah, H. M. The commercial activity of Bahrain and Oman in the early middle ages, *Proceedings of the Seminar for Arabian Studies*, Vol.22, 1992.
- Altheim, Franz and Stiehl, Ruth, *Ein Asiatischer Staat: Feudalismus unter den Sasaniden und ihren Nachbarn*, Wiesbaden, 1954.
- Ambros, G., Andrews, P.A., Bazin, L. Gökalp, A., Flemming, B. et al., "Turks", in *Encyclopaedia of Islam*, 2006.

- Ammianus Marcellinus, *Rerum gestarum libri qui supersunt*, Edited and translated by J. Rolfe. 3 vols. Loeb Classical Library, Harvard University Press, 1972.
- Ammianus Marcellinus, *Rerum gestarum libri qui supersunt*, Edited by W. Seyfarth. 2 vols. Leipzig: B. G. Teubner, 1978.
- Ammianus Marcellinus, the Huns had no kings at that time, *Res gestae*
- Ammianus Marcellinus, *The Roman History of Ammianus Marcellinus During the Reigns of The Emperors Constantius, Julian, Jovianus, Valentinian, and Valens*, trans. By: C. D. Yonge, London: G. Bell & Sons, 1911.
- Ando, Clifford, *Imperial Rome AD 193 to 284: The Critical Century*, Edinburgh University Press, 2012.
- Anthony, David W. *The Horse, the Wheel, and Language: How Bronze - Age Riders from the Eurasian Steppes Shaped the Modern World*, Princeton University Press, 2007.
- Arrowsmith, A., Fellowes, B. and Hansard, G. L. *A Grammar of Ancient Geography*, King's College School Publication, 1832.
- Asmussen, J. P. Christians in Iran, In: Cambridge History of Iran, ed. E. Yarshater, Cambridge University Press, 1983.
- Asmussen, J. P. Christians in Iran, The Cambridge History of Iran, Vol. 3, ed. By: Yarshater, E. 1983.
- Austin, Roland G. "Zeno's Game of τάβλη", *The Journal of Hellenic Studies*, 54:2, 1934.
- Bailey, Harold Walter, *Khotanese Text*, Cambridge University Press, 1985.
- Ball, Warwick, *Rome in the East: The Transformation of an Empire*, Routledge, 2002.

- Ball, Warwick, *Rome in the East: The Transformation of an Empire*, Routledge, 2001.
- Bar Hebraeus, Chronicon Ecclesiasticum*, ed. by: Abbeloos, J. B., and Lamy, T. J., Paris, 1877.
- Barnes, Ruth and Parkin, David, *Ships and the Development of Maritime Technology on the Indian Ocean*, Routledge, 2002.
- Barnes, Timothy David, *Constantine and Eusebius*, Harvard University Press, 1981.
- Baum, W. and Winkler, D. W. *The church of the east*, London, 2003.
- Baum, Wilhelm, *Shirin: Christian, Queen, Myth of Love*, Gorgias Press LLC, 2004.
- Beatie, Russel H. *Saddles*, University of Oklahoma Press, 1981.
- Becker, Adam H. *Fear of God and the Beginning of Wisdom: The School of Nisibis and Christian Scholastic Culture in Late Antique Mesopotamia*, University of Pennsylvania Press, 2006.
- Beckwith, Christopher I. *Empires of the Silk Road: A History of Central Eurasia from the Bronze Age to the Present*, Princeton University Press, 2009.
- Bedjan, P. *Acta martyrum et sanctorum syriace*, Leipzig, 1891.
- Benedetto, Robertand Duke, James O. *New Westminster Dictionary of Church History*, Westminster John Knox Press, 2008.
- Berggren, J. Lennart and Jones, Alexander, *Ptolemy's Geography: An Annotated Translation of the Theoretical Chapters*. Princeton University Press. Princeton and Oxford, 2000.
- Birley, Anthony R. *Septimius Severus: The African Emperor*, London: Routledge, 1999.
- Bivar, A.D.H., Hayatila, in: P. Bearman, Th. Bianquis, C.E. Bosworth, E. van Donzel, and W. P. Heinrichs (eds.), *Encyclopaedia of Islam*, Leiden, 2007.

- Blockley, R. C. Subsidies and Diplomacy: Rome and Persia in late antiquity, Phoenix, Vol.39, No.1, 1985.
- Blockley, R. C. "The Romano - Persian Peace Treaties of A.D. 299 and 363," *Carleton University Annual Papers on Classical Antiquity and the Middle Ages*, 6, 1984.
- Blockley, R. C. East Roman Foreign Policy: Formation and Conduct from Diocletian to Anastasius, Cairns, 1992.
- Boardman, John et al. The Cambridge ancient history, Cambridge University Press, 2005.
- Boardman, Jonathan, *Rome: A Cultural History*, Interlink Publishing, 2007.
- Bournoutian, G. A history of the Armenian people, California, 1995.
- Bowersock, Glen Warren, *Julian the Apostate*, Harvard University Press, 1978.
- Bowersock, Glen Warren; Brown, Peter; Brown, Peter Robert Lamont; Grabar, Oleg, *Late Antiquity: A Guide to the Postclassical World*, Harvard University Press, 1999.
- Bowman, Alan; Garnsey, Peter and Cameron, Averil, *The Cambridge Ancient History: Volume 12, The Crisis of Empire, AD 193 - 337*, Cambridge University Press, 2005.
- Boyce, M. A reader in Manichaean middle Persian and Parthian, Acta Iranica, 9, Laiden, 1975.
- Brauer, G. "The Decadent Emperors, Power and Depravity in Third - Century Rome," Barnes and Noble, 1967.
- Bray, John Jefferson, *Gallienus : A Study in Reformist and Sexual Politics*, Wakefield Press, Kent Town, 1997.

- Brock, S. P. Christians in the Sasanian Empire: A case of divided loyalties, In: Religion and national identity: Studies in church history (Vol. 18), ed. S. Mews, 1982.
- Brosius, Maria, *The Persians*, Routledge, 2006.
- Brown, Peter, *The world of late antiquity*, W.W. Norton and Co. 1971.
- Brown, Peter, “The Rise and Function of the Holy Man in Late Antiquity”, *Journal of Roman Studies*, 61, 1971: 80–101.
- Brown, Peter, *The Rise of Christendom*, Blackwell Publishing, 2003.
- Bryce, Trevor, *Ancient Syria: A Three Thousand Year History*, Oxford University Press, 2014.
- Brzezinski, Richard and Mielczarek, Mariusz, *The Sarmatians, 600 BC - AD 450*, Osprey Publishing, 2002.
- Butler, Alban; Burns, Paul, *Butler's Lives of the Saints*, Continuum International Publishing Group, 2000.
- Buzandaran, *The Epic Histories: Buzandaran Patmuk’iwnk’*, translation and commentary by Nina Garsoian, Harvard University Press, 1989.
- Cameron, Averil; Ward - Perkins, Bryan; and Whitby, Michael (eds.), *The Cambridge Ancient History, Volume XIV - Late Antiquity: Empire and Successors, A.D. 425–600*, Cambridge University Press, 2000.
- Campbell, Brian, and Tritle, Lawrence A. *The Oxford Handbook of Warfare in the Classical World*, Oxford University Press, 2012.
- Canduci, Alexander, *Triumph & Tragedy: The Rise and Fall of Rome's Immortal Emperors*, Pier 9, 2010.
- Canfield, Robert L. *Turko - Persia in Historical Perspective*, Cambridge University Press, 1991.

- Caselli, Graziella, *Demography - Analysis and Synthesis: A Treatise in Population*, Academic Press, 2005.
- Cassius, Dio, *Roman History*, Loeb Classical Library, 1927.
- Chabot, Jean - Baptiste, *Chronique de Michel le Syrien: Patriarche Jacobite d'Antioche (1166 - 1199)*, Paris: Ledoux, 1963.
- Chahin, M., *The Kingdom of Armenia: A History*, Routledge, 2001.
- Chamberlin, J. Edward, *Horse: How the Horse Has Shaped Civilizations*. Moscow: Olma Media Group, 2007.
- Chang, K. C. "Studies of Shang Archaeology", Yale University Press, 1982.
- Chant, Colin and Goodman, David, *Pre - Industrial Cities and Technology*, Routledge, 1999.
- Chaumont, M. I. Andarzbād, *Encyclopedia Iranica*, Vol.II, 1987.
- Chaumont, M. - L., "Les Sassanides et la christianisation de l'Empire iranien au III^e siècle de notre ère", *Revue de l'histoire des religions* 165 (2), 1964: 165–202.
- Christensen, Arthur, *L'Iran sous les Sassanides*, Copenhagen, 1944.
- Christian, David, *A History of Russia, Inner Asia and Mongolia*, Oxford: Basil Blackwell, 1998.
- Claridge, Amanda, *Rome: An Oxford Archaeological Guide*, Oxford University Press, 1998.
- Cobb, Paul M. and Kaegi, Walter E., 'Heraclius, Shahrbarāz, and Tabarī', in Hugh Kennedy (ed.), *Al - Tabari: A Medieval Muslim Historian and His Work*, Princeton, 2002.
- Cotterman, William W. *Improbable Women: Five who Explored the Middle East*, Syracuse University Press, 2013.

- Creswell, K. A. C. "Persian Domes before 1400 A.D." *The Burlington Magazine for Connoisseurs*, 26 (142), January 1915: 146–155.
- Croke, Brian, "Dynasty and Ethnicity: Emperor Leo and the Eclipse of Aspar", *Chiron*, 35 (2005): 147 - 203.
- Crone, Patricia, 'Kavad's Heresy and Mazdak's Revolt', *Iran: Journal of Persian Studies* XXIX, 1991: 21 - 42.
- Crone, Patricia, *Slaves on Horses: The Evolution of Islamic Polity*, Cambridge University Press, 1980.
- Cruse, C.F., translator. *Eusebius' Ecclesiastical History*, Hendrickson Publishers, 2004.
- Curtin, P. D. *Cross cultural trade in world history*, Cambridge University Press, 1984.
- Curtis, Vesta Sarkhosh and Malek, H.M., 'History of the Sasanian Queen Boran (AD 629 - 631)', *Numismatic chronicle*, 158, 1998: 113 - 129.
- Day, John V. *Indo - European origins: the anthropological evidence*, Institute for the Study of Man, 2001.
- Deleuze, J. and Guattari, F., *Nomadology*, Routledge, 1997.
- de la Vaissière, E. Huns et Xiongnu, *Central Asiatic Journal*, 49(1), 2005.
- Delougaz, Pinhas and Kantor, Helene A. In: Alizadeh, Abbas, ed. *Chogha Mish: The First Five Seasons of Excavations 1961 - 1971 (Part 1)*, The Oriental Institute of the University of Chicago, 1996.
- Dignas, Beate and Winter, Engelbert, *Rome and Persia in Late Antiquity: Neighbours and Rivals*, Cambridge University Press, 2007.
- Dirven, Lucinda, *The Palmyrenes of Dura - Europos: A Study of Religious Interaction in Roman Syria*, Brill, 1999.
- Dodgeon, Michael H. and Lieu, Samuel N. C., *The Roman Eastern Frontier and the Persian Wars AD 226 - 363: A Documentary History*, Routledge, 2002.

- Donner, Fred M. , *The Early Islamic Conquests*, Princeton University Press, 1981.
- Downey, Glanville, "Julian the Apostate at Antioch", *Church History*, Vol. 8, No. 4, Dec., 1939.
- Edwell, Peter, *Between Rome and Persia: The Middle Euphrates, Mesopotamia and Palmyra Under Roman Control*, Routledge, 2007.
- Elishe, *History of Vardan and the Armenian War*, translated and commentary by R. Thomson, Harvard University Press, 1982.
- Elton, H., *Warfare in Roman Europe AD 350–425*, Clarendon Press, 1996.
- Emmerick, R. E. *The book of Zambasta*, London, 1968.
- Enoki, K. "The Liang shih - kung - t'u on the origin and migration of the Hua or Ephthalites," *Journal of the Oriental Society of Australia* 7:1–2 (December 1970):37–45.
- Enoki, Kazuo: "On the Nationality of the White Huns", In: *Memoirs of the Research Department of the Tokyo Bunko*, No. 18, 1959.
- Ensslin, Wilhelm. *Zu den Kriegen des Sassaniden Schapur I.* Vol V of the *Sitzungsberichte des bayerischen Akademie der Wissenschaften, Phil - hist. Klasse*, 1947. Munich: Biederstein - Verlg., 1949.
- Erdmann, Kurt, *Forschungen und Dortschritte*, 18, Nr. 21 - 22, 1942.
- Érdy, Miklós, *The Xiongnu and the Huns: Three Archaeological Links*, Abstract of paper presented CESS 2000 Conference, 2000.
- Eunapius, *Lives of the philosophers and Sophists*, Ed. By: Jeffrey Henderson, Harvard University Press, 1922.
- Eutropius*, *Abridgement of Roman History*, translated by John Selby Watson, London: Henry G. Bohn, 1853.
- Evagrius Scholasticus, *The Ecclesiastical History*, tr. By: M. Whitby, 2000.

- Fowden, Garth, "The Last Days of Constantine: Oppositional Versions and Their Influence," *Journal of Roman Studies*, vol. 84, 1994.
- Fragmenta historicorum graecorum*, by: Anonymous Continuator of Cassius Dio, Edited by K. Müller, Paris: Firmin Didot, 1841 - 1883.
- Frend, W. H. C. Christianity in the first five centuries, In: *The world religions: Judaism and Christianity*, ed. By: L. Houlden, Routledge, 1991.
- Frend, W. H. C. *The Monks and the Survival of the East Roman Empire in the Fifth Century*, *Past and Present*, No. 54, Feb. 1972: 3 - 24.
- Frendo, D. Cassius Dio and Herodian on the first Sasanian offensive against provinces of the Roman Empire, *Bulletin of the Asia Institute*, 16, 2002.
- Fried, Lisbeth S., *Ezra and the Law in History and Tradition*, University of South Carolina Press, 2014.
- Fry, R. N. Feudalism in Iran, *Jerusalem Studies in Arabia and Islam*, Vol.9, 1987.
- Fry, R. N. Sasanian seal inscriptions, *Beitrage zur Alten Geschichte ind deren Nachleben*, eds. R. Stiehl und H. E. Stier, Berlin, 1970.
- Frye, Richard, The middle Persian inscription of Kartir on naqsh - I Rajab, *Indo - Iranian Journal*, 8, 1964.
- Fück, J. W., 'Iyad', in P. Bearman, Th. Bianquis, C.E. Bosworth, E. van Donzel and W. P. Heinrichs (eds.), *Encyclopaedia of Islam*, Leiden, 2007.
- Gagé, Jean. "Les Perses à Antioche et les courses de l'hippodrome au milieu du III^e siècle, à propos du transfuge syrien Mariadès," *Bulletin de la Faculté des Lettres de Strasbourg*, 31, 1952 - 1953.
- Galen, *Claudii Galeni Opera Omnia*, Kühn, C.G. (ed.), Leipzig, Georg Olms, 1964 - 5.

- Galliazzo, Vittorio, *I ponti romani. Catalogo generale, Vol. 2, Treviso: Edizioni Canova, 1994.*
- Ganguly, Dilip Kumar, *The Imperial Guptas and Their Time, Abhinav Publications, 1987.*
- Garsoïan, Nika, "Mamikonean", In: *The Oxford Dictionary of Byzantium, ed. By: Kazhdan, Alexander, Oxford University Press, 1991.*
- Garsoian, Nina G., *Armenia between Byzantium and the Sasanians, London, 1985.*
- Gates, Charles (2003), *Ancient cities: the archaeology of urban life in the Ancient Near East and Egypt, Greece and Rome, Routledge,*
- Gaube, H., 'Mazdak: Historical Reality or Invention?' *Studia Iranica 11, 1982: 111 - 112*
- Gawronski R. S. "Some Remarks on the Origins and Construction of the Roman Military Saddle." *Archeologia, vol: 55, 2004: 31 - 40.*
- Gerberding, R. and Moran Cruz, J. H., *Medieval Worlds, Houghton Mifflin Company, 2004.*
- Ghazarian, J.G., *The Armenian Kingdom in Cilicia During the Crusades: The Integration of Cilician Armenians With the Latins (1080 - 1393), Routledge, 2000.*
- Ghofrat Dizaji, M. Administrative geography of the early Sasanian period: the case of Adurbadagan, *Journal of the British Institute of Persian Studies, Col. XLV, 2007.*
- Gignoux, Philippe, *Nom propres sasanids en moyen peres epigraphique, Wien, 1986.*
- Gignoux, Philippe, 'Dastgerd', in Ehsan Yarshater (ed.), *Encyclopaedia Iranica, New York, 2007.*

- Gignoux, Philippe, 'Les quarters regions administratives de l'Iran Sassanide et la symbolique des numbers trios et quatre', *Annali dell'Istituto Universitario Orientale* 44, 1984 : 555 - 572.
- Gignoux, Philippe, 'Middle Persian Inscriptions', in Ehsan Yarshater (ed.), *Cambridge History of Iran: The Seleucid, Parthian, and Sasanian Periods*, vol 3(2), Cambridge University Press, 1983.
- Gignoux, Phillippe, 'Azarmigduxt', in Ehsan Yarshater (ed.), *Encyclopaedia Iranica*, New York, 2007.
- Ginoux, Philippe, 'A Propos de quelque inscriptions et bulles Sassanides', in *Histories et Cultes de l'Asie Centrale preislamique*, 1991: 65 - 69.
- Giumlía - Mair, Alessandra, Metallurgy and technology of the Hunnic gold hoard from NAGYSZÉKSÓS, *AGM Archeoanalisi, Merano, Italy, 2013*.
- Gnoli, Gherardo, 'The Quadripartition of the Sasanian Empire', *East and West*, 35, 1985: 265 - 270.
- Göbl, R. *Sasanian Numismatics*, Braunschweig, 1971.
- Göbl, R. *Dokumente zur Geschichte der iranischen Hunnen in Baktrien und Indien*, Harassowitz, Wiesbaden, 1967.
- Göbl, Robert, 'Sasanian Coins', In: Yarshater (ed.), *Cambridge History of Iran: The Seleucid, Parthian, and Sasanian Periods*, vol 3(1), Cambridge University Press, 1983.
- Grant, M., "The Severans, the Changed Roman Empire", Routledge, 1996.
- Greatrex, Geoffrey Greatrex and Lieu, Samuel N. C. *The Roman Eastern Frontier and the Persian Wars*, Routledge, 2002.
- Greatrex, Geoffrey, "Byzantium and the East in the Sixth Century", In: Michael Maas (ed.). *Age of Justinian*, Cambridge University Press, 2005.

- Gregory, Timothy E., *A History of Byzantium*, Chichester: John Wiley & Sons, 2010.
- Grewe, Klaus and Özis, Ünal, "Die antiken Flußüberbauungen von Pergamon und Nysa (Türkei)", *Antike Welt*, 25 (4), 1994: 348–352.
- Grewe, Klaus, "Im Zickzack - Kurs über den Fluß. Die römisch/seldschukische Eurymedon - Brücke von Aspendos (Türkei)", *Antike Welt*, 30 (1), 1999: 1–12.
- Grousset, Rene, *The Empire of the Steppes*. Rutgers University Press, 1970.
- Gurnet, F. Deux notes a propos du monnayage de Xusro II, *Revue belge de Numismatique*, CXL, 1994.
- Gyselen Rika, 'La notion Sassanide du Kust I Adurbadagan: les premieres attestations sigillographiques', *Bulletin de la Societe Francaise de Numismatique*, 55, 2000 : 213 - 220.
- Gyselen, R. La geographie administrative de l'empire sassanide, Centre National pour la Recherche Scientifique et de l'Association pour Avancement des Etudes Iranniennes, Paris, 1989.
- Gyselen, Rika, 'Lorsque l'archeologie rencontre la tradition litteraire: les titres des chefs d'armee de l'Iran Sassanide', *Comptes Rendus de l'Academie des Inscriptions et Belles Letters*, Jan 2001 : 447 - 459.
- Gyselen, Rika, *The Four Generals of the Sasanian Empire: Some Silliographic Evidence*, vol. 14 of Conferenz, Rome, 2001.
- Hahn, I. Sassanidische und spatromische Besteuerung, *Acta Antiqua*, No. 7, 1959.
- Halsberghe, Gaston H. *The Cult of Sol Invictus*, Leiden: Brill, 1972.
- Hamilton, John Arnott, *Byzantine architecture and decoration*, Batsford Publications, 1956.
- Harper, P. O. *Silver Vessels of Sasanian Period*, Metropolitan Museum of Art and Princeton University Press, 1981.

- Hartung, Fritz; Kuros, Gh. R., "Historische Talsperren im Iran", in *Garbrecht, Günther, Historische Talsperren I*, Stuttgart: Verlag Konrad Wittwer, 1987.
- Hasluck, Frederick William, "A Roman Bridge on the Aeseopus", *The Annual of the British School at Athens*, 12, 1905 - 1906: 184–189.
- Heather, P., *Goths and Romans: 332 - 489*, Oxford University Press, 1991.
- Heather, Peter, *The Fall of the Roman Empire: A New History of Rome and the Barbarians*, Oxford University Press, 2006.
- Heather, Peter, The Huns and the End of the Roman Empire in Western Europe, *English Historical Review*, 90, 1995.
- Henning, W. B. A new Parthian inscription, *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland*, 3 - 4, 1953.
- Herodian, *History of the Empire*, Loeb Classical Library, 1970.
- Hetland, Lise, "The Pantheon in Rome", In: Graßhoff, G; Heinzelmann, M; Wäfler, M, eds. "Zur Datierung des Pantheon", *Contributions to the Conference: The Pantheon in Rome*, Bern, November 9–12, 2006.
- Hill, John E. "Annotated Translation of the Chapter on the Western Regions according to the *Hou Hanshu*.", 2003.
- Hill, John E. *The Peoples of the West from the Weilüe 魏略 by Yu Huan 魚豢: A Third Century Chinese Account Composed between 239 and 265 CE*, 2004.
- Hillers, Delbert R. and Cussini, Eleonora, *Palmyrene Aramaic Texts*, Johns Hopkins University Press, 1996.
- Hippocrates, *De aere aquis et locis*, ed. By: W. H. S. Jones, Harvard University Press, 1868.
- Historia Augusta*, tr. by David Magie, London & Harvard, 1921.

- Historiae Augustae*, Edited and translated by D. Magie, Loeb Classical Library
Harvard University Press, 1961.
- Hodge, A. Trevor, "Reservoirs and Dams", in *Wikander, Örjan, Handbook of Ancient Water Technology, Technology and Change in History 2*, Leiden: Brill, 2000.
- Hodge, A. Trevor, *Roman Aqueducts and Water Supply*, London: Duckworth, 1992.
- Hourihane, Colum, *The Grove Encyclopedia of Medieval Art and Architecture*, Oxford University Press, 2012.
- Houston, R. C. A note on two coin hoards reported in Kao Ku, *American Numismatics Society Museum Notes*, Vol. 20, 1975.
- Hovannisian, R.G., *The Armenian People From Ancient to Modern Times*, Palgrave Macmillan, 2004.
- Howard - Jonston, James, 'The Two Great Powers in Late Antiquity: A Comparison', in: Averil Cameron and Lawrence I. Conrad (eds.), *The Byzantine and the Early Islamic Near East, III: States, Resources and Armies*, 1995.
- Huff, *Dietrich*, In: *Bild der Wissenschaft*, 11, 1977.
- Huff, *Dietrich*, "Bridges. Pre - Islamic Bridges", in Yarshater, Ehsan, *Encyclopædia Iranica Online*, 2010.
- Hunt, David, "Julian", In: *The Cambridge Ancient History* (Volume 13), ed. By: Averil Cameron and Peter Garnsey, Cambridge University Press, 1998.
- Hurley, Vic, *Arrows against Steel: The History of the Bow and how it Forever Changed Warfare*, Cerberus books, 2011.
- Huyse, Philip, 'Sprachkontakte und Entlehnungen Zwischen dem Griechisch/Lateinischen und dem Mitterliranischen', in A. Luther, U. Harmann, and M. Schuol (eds.), *Grenzüberschreitungen : Formen des Kontakts*

- und Wege des Kulturtransfers zwischen Orient und Okzident im Altertum*, vol. 3, of *Oriens et Occidens*, Stuttgart, 2002.
- Iacobus Sarugensis, *Iacobi Sarugensis epistulae quotquot supersunt*, ed. By: G. Olinder, *Corpus scriptorum Christianorum Orientalium, Scriptorum Syri*, v. 57, Louvain, 1952.
- Ioannis Malalae, Chronographia (The Chronicle of John Malalas)*, Translated by: Elizabeth Jeffreys, Michael Jeffreys, Roger Scott et al., *Byzantina Australiensia*, 4, 1986.
- Jashua the Stylite, *The Chronicle of Pseudo - Joshua the Stylite*, trans. by Frank R. Trombley and John W. Watt, Liverpool University Press, 2000.
- Jensen, Anne, *God's Self - confident Daughters: Early Christianity and the Liberation of Women*, Westminster John Knox Press, 1996.
- Johanson, Lars and Csató, Éva Agnes (ed.) *The Turkic languages*, Routledge, 1998.
- John Malalas, *Chronographia*, Edited by L. Dindorf, *Corpus Scriptorum Byzantinae Historiae*. Bonn: Ed. Weber, 1831.
- Jones, A.H.M.; Martindale, J.R. and Morris, J., *The Prosopography of the Later Roman Empire*, Cambridge University Press, 1971.
- Jonsson, David J. *The Clash of Ideologies*, Xulon Press, 2002.
- Jordanes, *Getica: The origin and deeds of the Goths*, translated by Charles C. Mierow, University of Calgary Press, 2012.
- Justi, Ferdinand, *Iranisches Namenbuch*, Marburg, 1895.
- Kaegi, Walter Emil, *Heraclius: emperor of Byzantium*, Cambridge University Press, 2003.
- Kaegi, Walter Emil, *Byzantium and the Early Islamic Conquests*, Cambridge University Press, 1992.

- Kazuo, Enoki, *"On the nationality of White Huns"*, 1955.
- Kennedy, Hugh, *The Armies of the Caliphs: Military and Society in the Early Islamic State*, London, 2001.
- Kervran, M. Fortresses, entrepôts et commerce: une histoire à suivre depuis les rois sassanides jusqu'aux princes d'Ormuz, *Itinéraires d'Orient*, eds. R. Curiel, et R. Gyselen, Les Orientales, Vol.6, 1994.
- Khaleghi Motlagh, Djalal, 'Bozorgmehr - i - Bokhtagan', in Ehsan Yarshater (ed.), *Encyclopaedia Iranica*, New York, 2007.
- Khorenats'i, Moses, *Moawa Khorenats'i: History of the Armenians*, Translated by Robert W. Thomson, Harvard University Press, 1978.
- Khurshudian, Eduard, *Die Partischen und Sasanidischen Verwaltungsinstitutionen nach den literarischen und epigraphischen Quellen*, Yerevan, 1998.
- Kim, Hyun Jin, *The Huns, Rome and the Birth of Europe*, Cambridge University Press, 2013.
- Kissel, Theodor and Stoll, Oliver, "Die Brücke bei Nimreh. Ein Zeugnis römischer Verkehrspolitik im Hauran, Syrien", *Antike Welt*, 31 (2), 2000: 109–125.
- Kitchen, Robert A., "Babai the Great", In: *The Orthodox Christian World*, ed. By: Augustine Casiday, Routledge, 2012.
- Kleiss, Wolfram, "Brückenkonstruktionen in Iran", *Architectura*, 13, 106, 1983: 105–112.
- Kreyenbroek, G. The Zoroastrian priesthood, In: *Transition Periods in Iranian History*, Istituto Italiano Per il Medio et Estremo Oriente, 1985.
- Kroger, J. Sasanian Iran and India: Questions of interactions, In: *South Asian Archeology*, ed. by H. Hartel, ???, 1979.
- Kurkjian, V.M., *A History of Armenia*, Indo - European Publishing, 2008.

- Kurmann, Joseph A. et al. *Encyclopedia of Fermented Fresh Milk Products*, Springer, 1992.
- L'Orange, H. P. *Studies on the Iconography of cosmic kingship in the ancient world*, 1953.
- Labourt, J. *Le christianisme dans l'empire perse sous la dynastie sassanide*, Paris, 1904.
- Lancaster, Lynne C. *Concrete Vaulted Construction in Imperial Rome: Innovations in Context*, Cambridge University Press, 2005.
- Landua - tasseron, Ella, 'Features of the pre - Conquest Muslim Armies in the Time of Muhammad', in *The Byzantine and Early Islamic Near East III: States, Resources and Armies*, Princeton University Press, 1995.
- Lang, David M., "Iran, Armenia, and Georgia", in Ehsan Yarshater (ed.), *Cambridge History of Iran: The Seleucid, Parthian, and Sasanian Periods*, Vol. 3(1), Cambridge University Press, 1983.
- Le Rider, G. *Suse sur les Seleucides et les Parthes*, Memoire de la Mission archeologique en Iran, Vol. 35, 1965.
- Lee, A.D., *Information and Frontiers: Roman Foreign Relations in Late Antiquity*, Cambridge University Press, 1993.
- Lehmann, Karl, "The Dome of Heaven". In: *Kleinbauer, W. Eugène (ed.) Modern Perspectives in Western Art History: An Anthology of Twentieth - Century Writings on the Visual Arts*, Medieval Academy Reprints for Teaching, University of Toronto Press, 1945.
- Leick, Gwendolyn, "Dome", In: *A Dictionary of Ancient Near Eastern Architecture*, Taylor & Francis Publications, 2003.
- Levick, B. *Julia Domna: Syrian empress*, London: Routledge, 2007.

- Libanius, *Selected Works*, Translated by: Norman, A.F., Cambridge, Massachusetts: Loeb Classical Library, 1969 - 1977.
- Lightfoot, C.S. "Survey work at Satala", in R. Matthews (ed.), *Ancient Anatolia*, Oxford University Press, 1998.
- Lippold, A. *Theodosius der Große und seine Zeit*, München, 1980.
- Littleton, C. Scott and Malcor, Linda A., *From Scythia to Camelot*, Routedledge, 2000.
- Littleton, C. Scott and Thomas, Ann C., "The Sarmatian Connection: New Light on the Origin of the Arthurian and Holy Grail Legends ", *The Journal of America Folklore*, Vol. 91, No. 359, Jan. - Mar., 1978.
- Liu, Cunren and Schottenhammer, Angela (eds.) *Selected papers from the Hall of harmonious wind*, Brill Archive, 1976.
- Lockhart, L., 'al - Ahwaz', in P. Bearman, Th. Bianquis, C.E. Bosworth, E. van Donzel, and W. P. Heinrichs (eds.), *Encyclo paedia of Islam*, Leiden, 2007.
- Lukonin, V.G., 'Political, Social, and Administrative Institutions: Taxes and Trade', in Ehsan Yarshater (ed.), *Cambridge History of Iran: The Selucid, Parthian and Sasanian Periods*, vol. 3(2), Cambridge University Press, 1983.
- Luxenberg, Christoph, *The Syro - Aramaic Reading of the Koran: A Contribution to the Decoding of the Language of the Koran*, Verlag Hans Schiler, 2007.
- MacDowall, Simon, *Adrianople AD 378*, Osprey Pub., 2001.
- Mackenzie, D. A. *Indian Myth and Legend*, Adamant Media Corporation, 1912.
- Maenchen - Helfen, Otto J. *The Ethnic Name Hun*, In: *Studia Serica Bernard Karlgren dedicate*, Copenhagen, 1959.
- Maenchen - Helfen, Otto J. (ed. Max Knight) *The World of the Huns: Studies in Their History and Culture*, Berkeley: University of California Press, 1973.

- Maenchen - Helfen, Otto J. *The World of the Huns*, University of California Press, 1973.
- Maenchen - Helfen, Otto, *The Legend of the Origin of the Huns, Byzantion*, 17, 1944–1945.
- Mair, Victor H. *Contact And Exchange in the Ancient World*, University of Hawaii Press, 2006.
- Majumdar, Ramesh Chandra and Altekar, Anant Sadashiv, *Vakataka - Gupta Age Circa 200 - 550 A.D.* Motilal Banarsidass Publ. 1967.
- Maleki, Shervin, Bridge engineering in Iran, In: *Handbook of International Bridge Engineering*, ed. By: Wai - Fah Chen and Lian Duan, CRC Press, 1999.
- Männlein - Robert, Irmgard, *Longin Philologe und Philosoph. Eine Interpretation der Erhaltenen Zeugnisse.* Munich - Leipzig: K.B. Saur, 2001.
- Marác, László, and Obrušánszky, Borbála, Heritage of the Huns, *Journal of Eurasian Studies*, 1 (4), 2009.
- Margariti, Roxani Eleni; Sabra, Adam and Sijpesteijn, Petra, *Histories of the Middle East: Studies in Middle Eastern Society, Economy and Law in Honor of A.L. Udovitch*, Brill, 2010.
- Maricq, André, "Classica et Orientalia: 5. Res Gestae Divi Saporis", *Syria*, 1958, 35 (3/4): 295–360.
- Mark, R. and Hutchinson, P. "On the Structure of the Roman Pantheon", *Art Bulletin* 68, March 1986.
- Marks, Robert B., *China: Its Environment and History*, Rowman & Littlefield Publishers, 2011.
- Marquart, J., A., *Catalogue of the Provincial Capitals of Eranshahr*, Rome, 1931.

- Martindale, John Robert; Jones, Arnold Hugh Martin; Morris, J., eds., *The Prosopography of the Later Roman Empire*, Volume III: A.D. 527–641, Cambridge University Press, 1992.
- McDonough, S. J. A question of faith? Persecution and political centralization in the Sasanian empire of Yazdgerd II, In: *Violence in Late Antiquity: Perceptions and Practices*, ed. By Drake, Harold Allen, Ashgate Publishing Ltd., 2006.
- McKenzie, J. *The Architecture of Petra*, Oxford University Press, 1990.
- McKenzie, J. *The Architecture of Alexandria and Egypt: 300 BC–AD 700*. Pelican History of Art, Yale University Press, 2007.
- Millar, Fergus, "Theodoret of Cyrrhus: A Syrian in Greek Dress?", In: *Hagit Amirav; R. B. ter Haar Romeny, From Rome to Constantinople: Studies in Honour of Averil Cameron*, Peeters Publishers, 2007.
- Millar, Fergus. *The Roman Near East, 31 B.C. - A.D. 337*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1993.
- Milner, N. P., "A Roman Bridge at Oinoanda", *Anatolian Studies (British Institute at Ankara)*, 48, 1998: 117–123.
- Minorsky, V., 'Roman and Byzantine Campaigns in Atropatene', *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 11, 1944: 243 - 256.
- Mookerji, Radha Krishna, *The Gupta Empire*, Motilal Banarsidass, 1995.
- Moorhead, John, *Justinian*, Longman, 1994.
- Mori, S. The narrative structure of Paikuli inscription, *Orient*, Vol. 30 - 31, 1995.
- Morony M.G., "Landholding in Seventh - Century Iraq: Late Sassanian and Early Islamic patterns", in Udovitch A.L. ed., *The Islamic Middle - East 700 - 1900*, Princeton, 1981.
- Morony, M. G. *Iraq after the Muslism conquest*, Princeton University Press, 1984.

- Morony, M. G. Sasanids, in: *Encyclopedia of Islam*, ed. By: H. A. R. Gibb, Leiden, Brill, 1960.
- Morony, M. Mobadh, *Encyclopedia of Islam*, Leiden, 1987.
- Movses Khorenatsi, *History of the Armenians*, Transled by: R. W. Thomson, Harvard University Press, 1978.
- Müller, Karl, *Geographi Graeci minores*, Cambridge University Press, 2010.
- Nai, H. A survey of Sasanian silver coins found in China, *K'ao Ku 'Hsueh Pao*, No. 1, 1974.
- Narain, A.K. Bardwell L. Smith, ed. *Essays on Gupta Culture: Religious Policy and Toleration in Ancient India with Particular Reference to the Gupta Age*, Motilal Banarsidass Publications, 1983.
- Narsai, Narsai Doctoris Syri Homiliae et Carmina*, ed. By: Mingana, Alphonse, Mosul, 1905.
- Nasr, S. T. *essai sur l'histoire du droit person des L'origine a L'invasion arabe*, Albert Mechelinck, Paris, 1933.
- Neusner , Jacob, 'Parthian Political Ideology', *Iranica Antiqua* 3, 1936.
- Neusner, Jacob, *Talmudic Judaism in Sasanian Babylonia: Essays and Studies*, Studies in Judaism in late antiquity, Vol.14, Leiden, Brill, 1976.
- Noldeke, Theodore, 'Das iranische Nationalepos', *Grundriss der iranischen Philologie II*, 1896: 130 - 211.
- Noldeke, Theodore, 'dass die Herrlichkeit der Konige an *den Poble* gekommen ist', 1879.
- Norwich, John Julius, *Byzantium: The Early Centuries: The Early Centuries*, Alfred A. Knopf, 1989.

- Noth, Albercht, 'Isfahan - Nihawand. Eine quellenkritische Studie zur fruhislamischen Historiographie', *Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellechaft*, 118, 1968: 274 - 296.
- Noth, Albrecht, *The Early Arabic Historical Tradition: A Source Critical Study*, trans. by Michael Bonner, Princeton University Press, 1994.
- O'Connor, Colin, *Roman Bridges*, Cambridge University Press, 1993.
- O'Connor, Michael Patrick, "The etymologies of Tadmor and Palmyra". In *Yoël L. Arbeitman. A Linguistic Happening in Memory of Ben Schwartz: Studies in Anatolian, Italic, and Other Indo - European Languages*, Peeters Publishers, BCILL 42: Linguistic Happening, 1 January 1988.
- Odahl*, Charles Matson, *Constantine and the Christian Empire*, Routledge, 2004.
- Omidzalar, Mahmoud, Notes on some women of Shahname, *Name - ye Iran - e Bastan*, Vol.1, Spring and summer 2001.
- Orosius, Paulus, *Seven Books of History Against the Pagans*, Translated by A. T. Fear, Liverpool University Press, 2010.
- Ostrogorsky, Georg, *Geschichte des byzantinischen Staates*,. München, 1959.
- Parker, S. Thomas, "Preliminary Report on the 1980 Season of the Central "Limes Arabicus" Project", *Bulletin of the American Schools of Oriental Research*, (247), 1982.
- Parpec'i, Lazar, *History of Lazar Parpec'i*, Scholars Press, 1991.
- Parry, Ken and Melling, David, *The Blackwell Dictionary of Eastern Christianity*, Malden, MA.: Blackwell Publishing, 1999.
- Patkanian, M., K., 'D'une histoire de la dynastie des Sassanides', *Uournal Asiatique*, translated by M. Evariste Prud'homme, 1866.

- Perikhanian, A., 'Iranian society and Law', in Ehsan Yarshater (ed.), *Cambridge History of Iran: The Selucid, Parthian, and Sasanian Periods*, vol. 3(2), Cambridge University Press, 1983.
- Petersen, Charles. "The Strategikon: A forgotten military classic". *Air War College*. Retrieved January 3, 2012.
- Pigulevskaja, Nina, *Les villes l'état Iranien aux époques Parthe et Sassanide*, Paris, 1963.
- Platner, Samuel Ball, *A Topographical Dictionary of Ancient Rome*, Oxford University Press, 1929.
- Pliny the Elder, *the Natural History*, William P. Thayer (Contributor), University of Chicago, 2009.
- Pohl, Walter, Huns. *Late Antiquity: a guide to the postclassical world*, ed. Glen Warren Bowersock, Peter Robert Lamont Brown, Oleg Grabar, Harvard University Press, 1999.
- Potter, David S. *Prophecy and History in the Crisis of the Roman Empire*. Oxford: Oxford University Press, 1990.
- Potter, David Stone, *The Roman Empire at Bay, AD 180 - 395*, Routledge, 2004.
- Potts, Daniel T. *Nomadism in Iran: From Antiquity to the Modern Era*, Oxford University Press, 2014.
- Pritsak, Omeljan, *The Hunnic Language of the Attila Clan*, *Harvard Ukrainian Studies*, 6, 1982.
- Procopius, *Complete Works: Corpus Scriptorum Historiae Byzantinae*, Greek ed. by K. W. Dindorf, Latin trans. by Claude Maltret, 1833.
- Procopius, *The History of the Wars*, translated by H.B. Dewing, London, 1914.

- Pulleyblank, Edwin G. *Lexicon of reconstructed pronunciation in early Middle Chinese, late Middle Chinese, and early Mandarin*. Vancouver: University of British Columbia Press, 1991.
- Race, William H., *Apollonius Rhodius: Argonautica*, Loeb Classical Library, 2008.
- Raja, Rubina, *Urban Development and Regional Identity in the Eastern Roman Provinces, 50 BC - AD 250: Aphrodisias, Ephesos, Athens, Gerasa, Museum Tusulanum Press, 2012*.
- Rassam, Suha, *Christianity in Iraq*, Gracewing, 2005.
- Rawlinson, George, *The Seven Great Monarchies Of The Ancient Eastern World, Vol 7: The Sassanian or New Persian Empire*, New York : J. W. Lovell company, 1880.
- Rees, Roger, *Diocletian and the Tetrarchy*, Edinburgh University Press, 2004.
- Reinink, Gerrit J., *Syriac Christianity under Late Sasanian and Early Islamic rule*, Aldershot, 2005.
- Ridley, R. "The Fate of an Architect: Apollodoros of Damascus.", *Athenaeum*, 66, 1989: 551–565.
- Ringbom, L. I. *Graltempel und Paradies*, Stockholm, 1951.
- Rishi, Weer Rajendra, *India & Russia: linguistic & cultural affinity*, Roma, 1982.
- Roth, Leland M. *Understanding Architecture: Its Elements, History and Meaning (First ed.)*. Boulder, CO: Westview Press, 1993.
- Rothstein, G. *Die Dynastie der Lahmiden in al - Hira*, Hildesheim, 1968.
- Rubin, Zeev, 'The Reforms of Khusrow Anushirwan', in: averil Cameron and Lawrence I. Conrad (eds.), *The Byzantine and Early Islamic Near East , III: States Resources and Armies*, Princeton University Oress, 1995.

- Rudenko, Sergeĭ Ivanovich, *Frozen Tombs of Siberia: The Pazyryk Burials of Iron Age Horsemen*, University of California Press, 1970.
- Russel, Author and Beatie, H. *Saddles*, University of Oklahoma Press, 1981.
- Russell, J. R. Christianity on Pre - Islamic Persia, *Encyclopedia Iranica*, Vol. 5, ed. By: Yarshater, E. 1992.
- Russell, James, Kartir and Mani: A Shamanistic model of their conflict, *Acta Iranica*, 30, 1990.
- Schafer, E. H. Iranian merchants in Tang dynasty, *University of California Publications in Semitic Philology*, Vol. 11, 1951.
- Schlumberger, Daniel, Descendants non - mediterranean de l'art grec, *Syria*, 36, 1960.
- Schmitt, R. Hatra, *Encyclopedia Iranica*, ed. E. Yarshater, Vol. XII, Routledge and Kenan Paul, 2004.
- Schnitter, Niklaus, "Römische Talsperren", *Antike Welt*, 8 (2), 1978: 25–32.
- Scott, Andrew G. *Change and Discontinuity Within the Severan Dynasty: The Case of Macrinus*, ProQuest, 2008.
- Sebeos, *The Armenian History*, translated with notes by Robert Thomson, Liverpool University Press, 1999.
- Sellwood, D. Minor states in southern Iran, *The Cambridge History of Iran*, ed. By: E. Yarshater, Vol.3, Cambridge University Press, 1983.
- Shaban, M. A. "Khurasan at the Time of the Arab Conquest", In: *Iran and Islam*, in memory of Vlademir Minorsky, Edinburgh University Press, 1971.
- Shahbazi, Shapur, 'Army: I. pre - Islamic', in Ehsan Yarshater (ed.), *Encyclopaedia Iranica*, 1991.

- Shahbazi, Shapur, 'Bahram VI Čōbīn', in Ehsan Yarshater (ed.), *Encyclopaedia Iranica*, New York, 2007.
- Shahbazi, Shapur, 'Bestām and Bendōy' in Ehsan Yarshater (ed.) , *Encyclopaedia Iranica*, 1991b.
- Shahbazi, Shapur, 'Capital Cities' in Ehsan Yarshater(ed.), *Encyclopaedia Iranica*, New York, 1991a.
- Shahbazi, Shapur, 'On the Xwadāy - Nāmag', *Acta Iranica: Papers in Honor of Professor Ehsan Yarshater* V XI, 1990.
- Shaked, S. Some legal and administrative terms, Monumentum H. S. Nyberg II, *Acta Iranica*, Brill, Leiden, 1975.
- Shaki, M. Dadwar, Dadwarih, *Encyclopedia Iranica*, Vol. VI, 1994.
- Shayegan, M. Rahim, *Arsacids and Sasanians: Political Ideology in Post - Hellenistic and Late antique Persian*, Cambridge University Press, 2011.
- Shipley, G. *Pseudo - Scylax's Periplus: Text, Translation, and Commentary*, Exeter, 2011.
- Simocatta, *Theophylact, The History of Theophylact Simocatta*, Translated by Michael and Mary Whitby , Oxford University Press, 1986.
- Sims - William, N. *Bactrian Documents*, Oxford University Press, 2000.
- Sinor, Denis, *The Cambridge history of early Inner Asia*, Cambridge University Press, 1994.
- Skold, H., "L'Origine des Mamiconiens", *Revue des etudes armeniennes*, 1925.
- Smith II, Andrew M., *Roman Palmyra: Identity, Community, and State Formation*, Oxford University Press, 2013.
- Smith, Norman, *A History of Dams*, London: Peter Davies, 1971.

- Smith, Vincent A., *The Early History of India: From 600 B.C. to the Muhammadan Conquest*, Atlantic Press, 1999.
- Southern, Patricia, *The Roman Empire from Severus to Constantine*, Routledge, 2001.
- Southern, Patricia, *Empress Zenobia: Palmyra's Rebel Queen*, Dunham Massey, 2008.
- Spencer, Robert, *The politically incorrect guide to Islam (and the Crusades)*, Regnery Publishing, 2005.
- Stathakopoulos, D. Ch. *Famine and Pestilence in the late Roman and early Byzantine Empire*, Cambridge University Press, 2007.
- Stoneman, Richard, *Palmyra and its Empire: Zenobia's Revolt against Rome*, University of Michigan Press, 1995.
- Strzygowtski, Joseph, *Die Baukunst der Armenier*, 1920.
- Suny, Ronald Grigor, *The Making of the Georgian Nation*, Indiana University Press, 1994.
- Syme, Ronald, *Emperors and biography: studies in the 'Historia Augusta'*. Oxford: Clarendon Press, 1971.
- Taagepera, Rein, "Size and Duration of Empires: Growth - Decline Curves, 600 B.C. to 600 A.D.", *Social Science History* Vol. 3, 1979.
- Tacitus, *The Annals of Imperial Rome*, Translated by Michael Grant, London: The Folio Society, 2006.
- Tafazzoli, Ahmad, *Sasanian Society*, Winona Lake, 2000.
- Tanner, Harold Miles, *China: A History*, Indianapolis, Indiana: Hackett Publishing, 2009.

- Taskin V.S. *"Materials on the history of nomadic peoples in China. 3rd – 5th cc. AD., Issue 2.* Jie, Moscow, Oriental Literature, 1990.
- Taylor, Rabun, *Public Needs and Private Pleasures: Water Distribution, the Tiber River and the Urban Development of Ancient Rome*, L'Erma di Bretschneider, Rome, 2000.
- Taylor, Timothy, *Northeastern European Iron Age pages 210–221 and East Central European Iron Age pages 79–90"*, Springer Published in conjunction with the Human Relations Area Files, 2001.
- Teixidor, Javier, *A journey to Palmyra: collected essays to remember*, Brill, 2005.
- Terian, A., *Patriotism And Piety In Armenian Christianity: The Early Panegyrics On Saint Gregory*, St Vladimir's Seminary Press, 2005.
- The Anonymus Valesianus, *Origo Constantini Imperatoris*, Translated by Nicholas G. Stevenson, Edwin Mellen Press, 2015.
- The Sibylline Oracles*, Tr. by J. J. Collins, In: *The Old Testament Pseudepigrapha*, ed. James H. Charlesworth, Doubleday & Company Inc., 1983.
- Theodoret, *Historia Ecclesiastica*, Translated by: Jackson, Blomfield, Christian Literature Publishing Co., 1892.
- Theophanes, *The Chronicle of Theophans Confessor: Bysantyne and Near Eastern History AD 284 - 813*, Oxford University Press, 1997.
- Thompson, E. A. *A History of Attila and the Huns*. Oxford University Press, 1948.
- Thompson, E. A. et al. *The Huns*, Wiley - Blackwell, 1999.
- Thomson, R.W., *Agathangelo's History of the Armenians*, SUNY Press, 1976.
- Toumanoff, C., *Studies in Christian History*, Georgetown University Press, 1963.
- Treadgold, Warren, *A History of the Byzantine State and Society*, Stanford University Press, 1997.

- Tremblay, Xavier, *Pour une histoire de la Sérinde. Le manichéisme parmi les peuples et religions d'Asie Centrale d'après les sources primaires*, Vienna: 2001.
- Trimingham, J. S. *Christianity among the Arabs in pre - Islamic times*, Longman, Librairie du Liban, 1979.
- Trombley, Frank R., *Military Cadres and battles during the Reign of Heraclius*, in: *The reign of Heraclius (610–641), Crisis and confrontation*, Ed. by Gerrit J. Reinink and Bernard H. Stolte, Leuven: Peeters, 2002.
- Tyler - Smith, Susan, 'Coingage in the Name of Yazdgerd III (AD 632 - 651) and the Arab Conquest of Iran', *Numismatic Chronicle* 160, 2000: 135 - 170.
- Vasiliev, A. A., *History of the Byzantine Empire*, Madison, 1952.
- Victor, Sextus Aurelius, *Epitome de Caesaribus*, Translated by Thomas M. Banchich, Canisius College Translated Texts, Number 1, 2009.
- Victor, Sextus Aurelius, *Liber de Caesaribus*, tr. By: H. W. Bird, Liverpool University Press, 1993.
- Vine, A. R. *The Nestorian churches*, Independent Press, 1937.
- Vogel, Alexius, "Die historische Entwicklung der Gewichtsmauer", in: *Garbrecht, Günther, Historische Talsperren 1*, Stuttgart: Verlag Konrad Wittwer, 1987.
- Vööbus, Arthur, *History of the School of Nisibis*, Corpus scriptorum Christianorum Orientalium, 266, subsidia 26. Louvain: Secrétariat du CSCO, 1965.
- Waldman, Carl and Mason, Catherine, *Encyclopedia of European Peoples*, Infobase Publishing, 2006.
- Warden, P. Gregory, "The Domus Aurea Reconsidered", *Journal of the Society of Architectural Historians*, 40 (4), December 1981: 271–278.
- Warren, John, "Creswell's Use of the Theory of Dating by the Acuteness of the Pointed Arches in Early Muslim Architecture", *Muqarnas*, 8, 1991: 59–65.

- Watson, Alaric, Aurelian and the Third Century*, Routledge, 2004.
- Watt, James C.Y. China: Dawn of a Golden Age, 200 - 750 AD., In: Comp. An Jiayao, Angela F. Howard, Boris I. Marshak, Su Bai, and Zhao Feng, Metropolitan Museum of Art, 2004.
- Wenke, R. J. western Iran in Partho - Sasanian period: The imperian transformation, In: *The Archeology of Western Iran: Settlement and society from prehistory to the Islamic conquest*, ed. By: F. Hole, Smithsonian Institution Press, 1987.
- White, Lynn Townsend. *Medieval Technology and Social Change*, Publisher Oxford University Press, 1964.
- Whitney, Charles S., *Bridges of the World: Their Design and Construction*, Mineola, New York: Dover Publications, 2003.
- Wiegand, Theodor, "Reisen in Mysien", *Mitteilungen des Deutschen Archäologischen Instituts*, Athenische Abteilung, 29, 1904: 254–339.
- Wiesehofer, J. Ardasir I, i. history, *Encyclopedia Iranica*, ed. E. Yarshater, Vol. XII, Routledge and Kenan Paul, 1987.
- Wigram, W. A. *An introduction to the history of the Assyrian Church, or, The Church of the Sassanid Persian Empire, 100–640 A.D.*, Gorgias Press, 2004.
- Will, E. Art parthe et art grec, In: *Etufes d'archeologie classique*, *Annales de l'Est*, 22, 1959.
- Williams, Stephen and Friell, Gerard, *Theodosius: The Empire at Bay*, Batsford, 1994.
- Williams, Stephen, *Diocletian and the Roman recovery*, Methuen, 1985.
- Williamson, A. Persian Gulf commerce in the Sasanian period and the first two centuries of Islam, *Bastan Chenas I wa Honar - e Iran*, Vol. 9 - 10, 1972.

- Wilson - Jones, Mark, *Principles of Roman Architecture*, Yale University Press, 2003.
- Wolfram, Herwig, *History of the Goths*, University of California Press, 1990.
- Wood, Philip. *The Chronicle of Seert: Christian Historical Imagination in Late Antique Iraq*, Oxford University Press, 2013.
- Wright, Arthur F. *Buddhism in Chinese History*. Stanford: Stanford University Press, 1959.
- Wurster, Wolfgang W. und Ganzert, Joachim, "Eine Brücke bei Limyra in Lykien", *Archäologischer Anzeiger*, Berlin109, 1978.
- Xinru Liu, *The Silk Road in World History*, Oxford University Press, 2010.
- Young, Gary K. *Rome's Eastern Trade: International Commerce and Imperial Policy 31 BC - AD 305*, Routledge, 2003.
- Zachariae Rhetori, Historia ecclesiastica Zachariae Rhetori vulgo adscripta*, Ed. by E.W. Brooks. Louvain, 1919 - 1924.
- Zadneprovskiy, Y. A. "The Nomads of Northern Central Asia After The Invasion of Alexander". In: Harmatta, János, *History of Civilizations of Central Asia: The Development of Sedentary and Nomadic Civilizations, 700 B. C. to A. D. 250*. UNESCO, 1994.
- Zonaras, John, *The History of Zonaras*, Tr. by M. Banchich and E. N. Lane, Routledge, 2009.
- Zosimus, *New History*, Book, London: Green and Chaplin, 1814.
- Zuhri , b. ‘Abd al - Hakam, *Kitāb Futūh Misr wa Akhbārihā*, ed. by C. Torrey, New Haven, 1992.



کتابهای دیگر به قلم شروین وکیلی

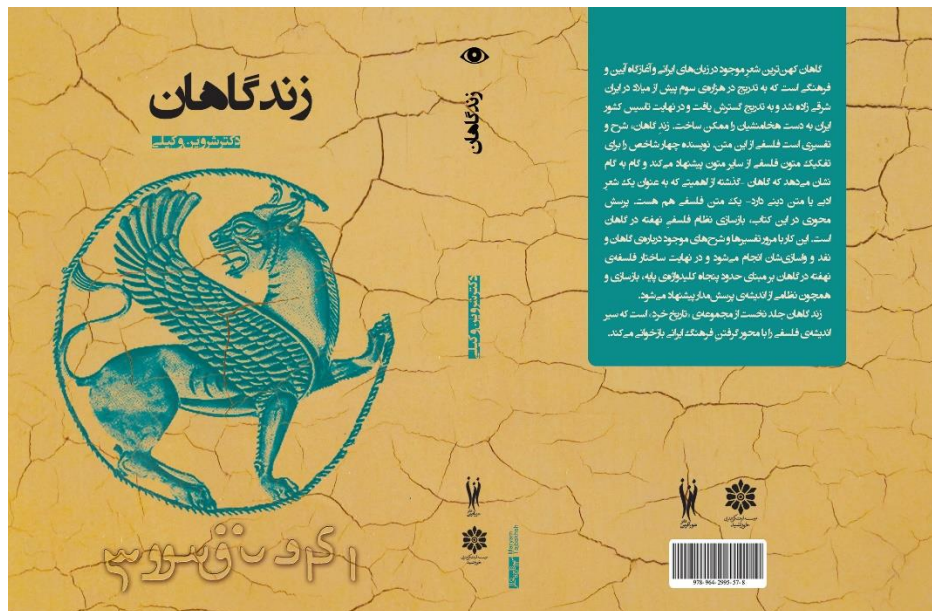
مجموعه‌ی تاریخ خرد ایرانی

کتاب نخست: زند گاهان، شورآفرین، ۱۳۹۴

کتاب دوم: تاریخ خرد ایونی، علمی و فرهنگی، ۱۳۹۵

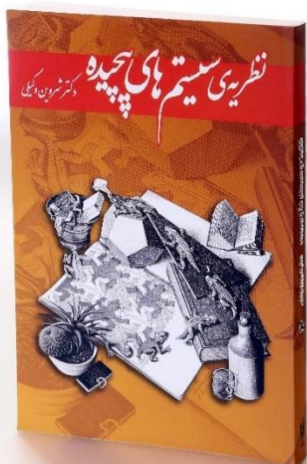
کتاب سوم: واسازی افسانه‌ی افلاطون، ثالث، ۱۳۹۶

کتاب چهارم: خرد بودایی، خورشید، ۱۳۹۶



مجموعه‌ی دیدگاه زروان

کتاب نخست: نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده، شوراآفرین، ۱۳۸۹

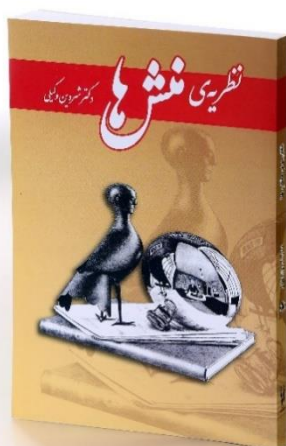
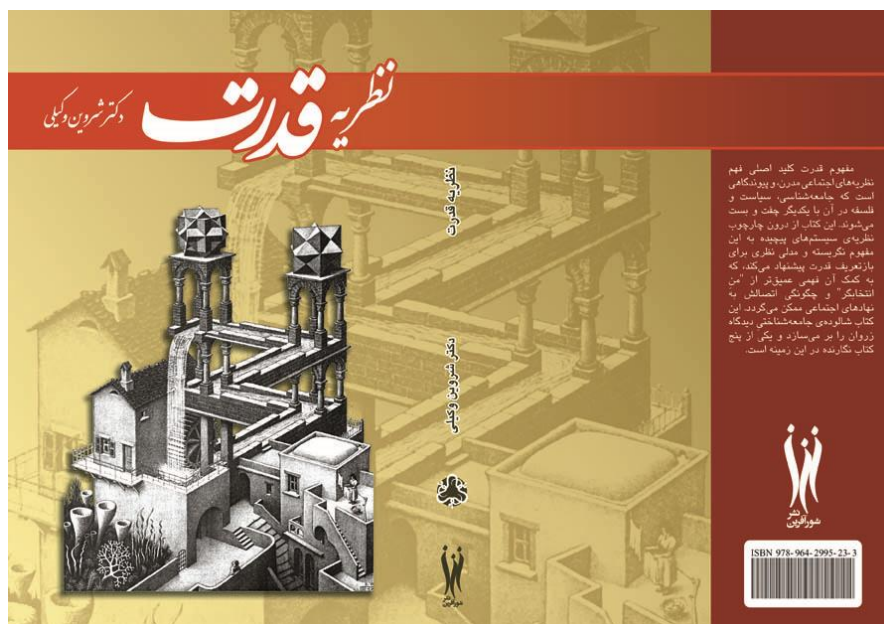


کتاب دوم: روانشناسی خودانگاره، شوراآفرین، ۱۳۸۹



کتاب سوم: نظریه‌ی قدرت، شوراآفرین، ۱۳۸۹

کتاب چهارم: نظریه‌ی منش‌ها، شوراآفرین، ۱۳۸۹



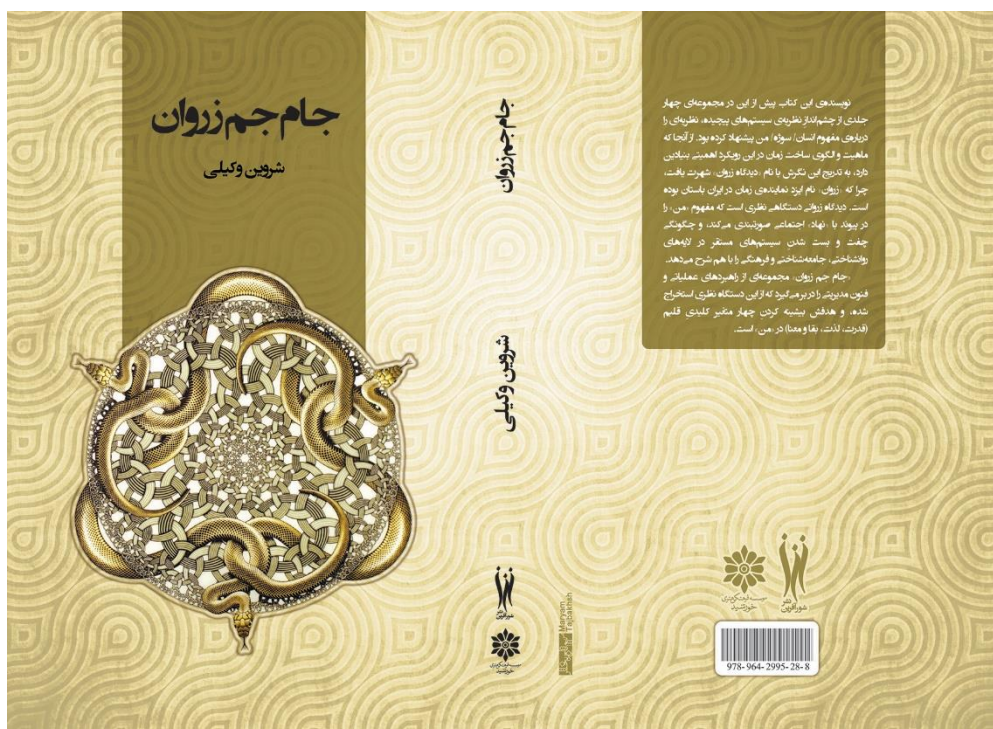


کتاب پنجم: درباره‌ی زمان؛ زروان کرانمند، شورآفرین، ۱۳۹۱

کتاب ششم: زیان، زمان، زنان، شورآفرین، ۱۳۹۱



کتاب هفتم: جام جم زروان، شورآفرین، ۱۳۹۳



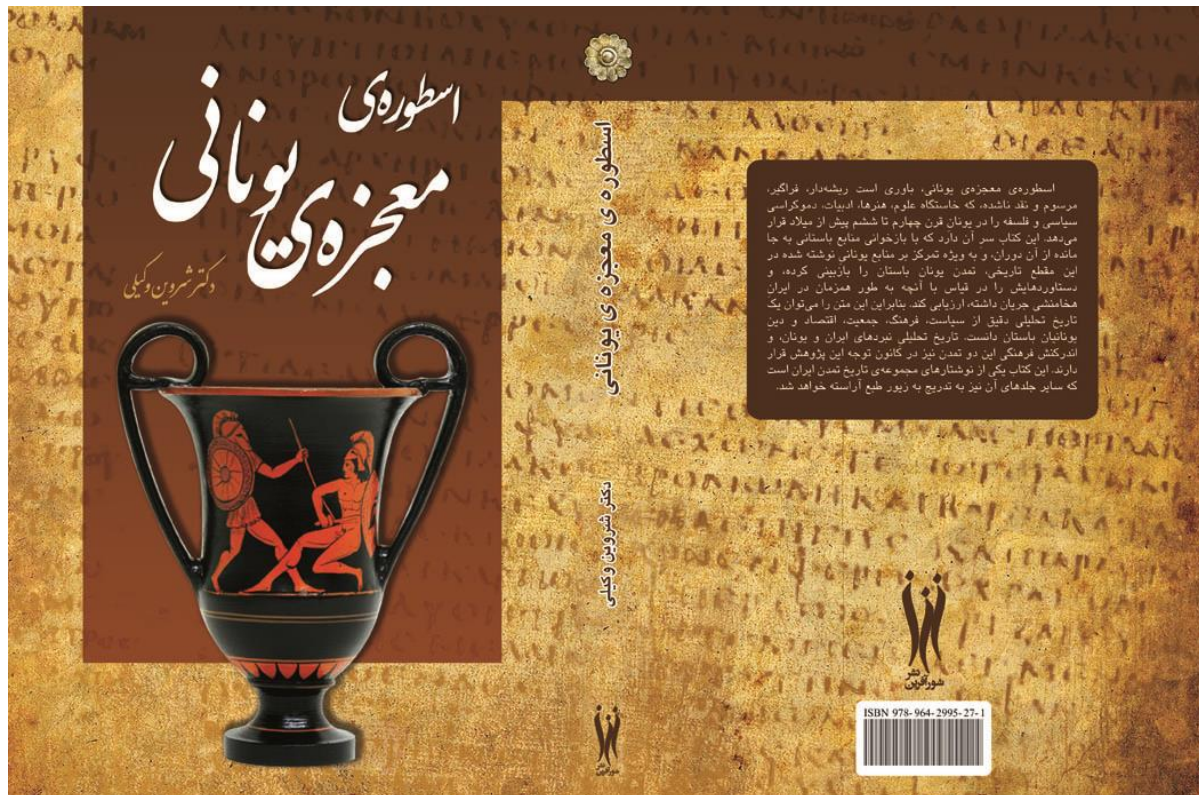
مجموعه‌ی تاریخ تمدن ایرانی

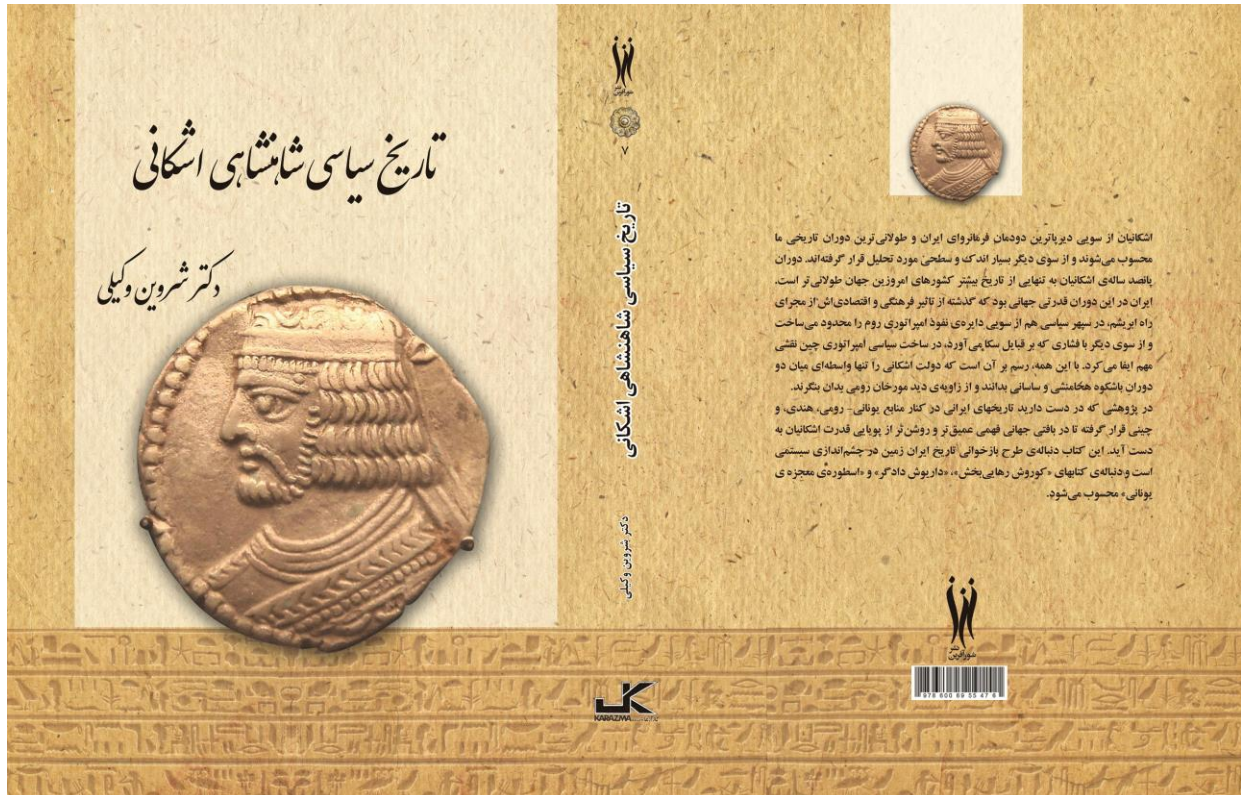
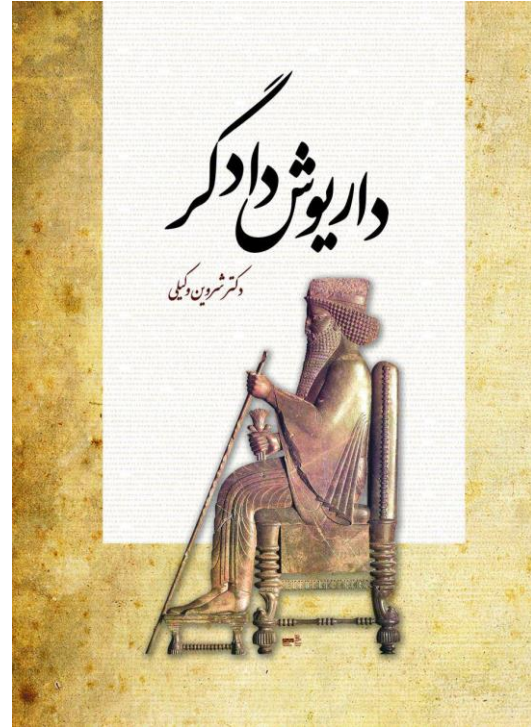
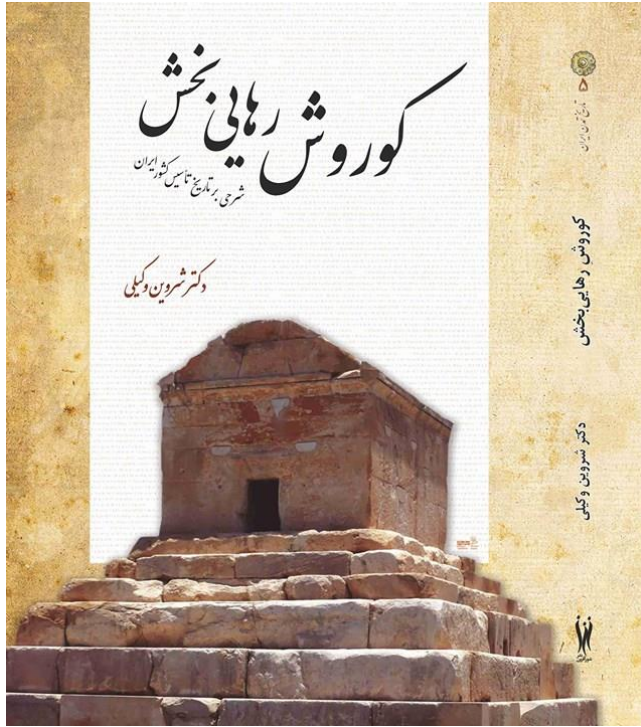
کتاب نخست: کوروش رهایی‌بخش، شورآفرین، ۱۳۸۹-۱۳۹۱

کتاب دوم: اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی، شورآفرین، ۱۳۸۹

کتاب سوم: داریوش دادگر، شورآفرین، ۱۳۹۰

کتاب چهارم: تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی، شورآفرین، ۱۳۹۳



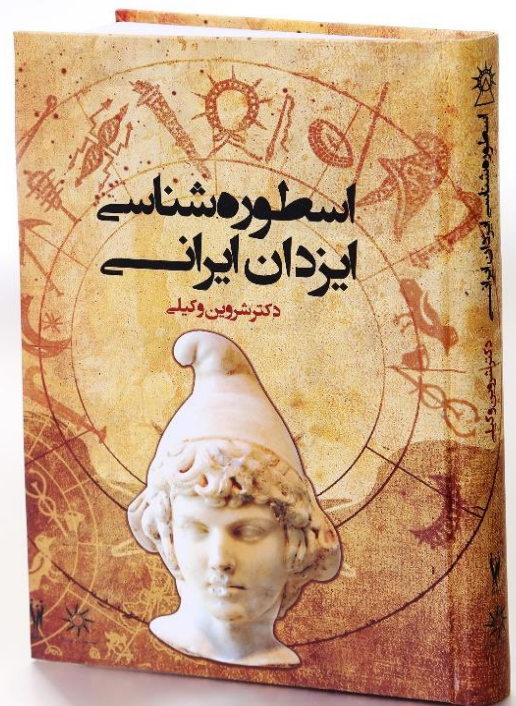
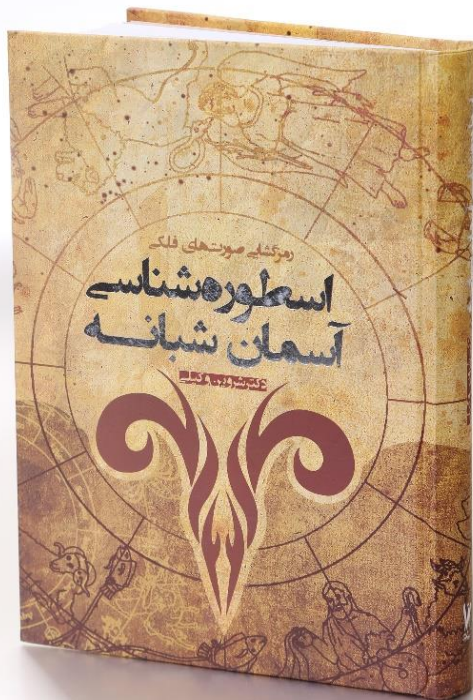


مجموعه‌ی اسطوره‌شناسی ایرانی

کتاب نخست: اسطوره‌شناسی پهلوانان ایرانی، پازینه، ۱۳۸۹

کتاب دوم: رویای دوموزی، خورشید، ۱۳۷۹

کتاب سوم: اسطوره‌شناسی آسمان شبانه، شورآفرین، ۱۳۹۱

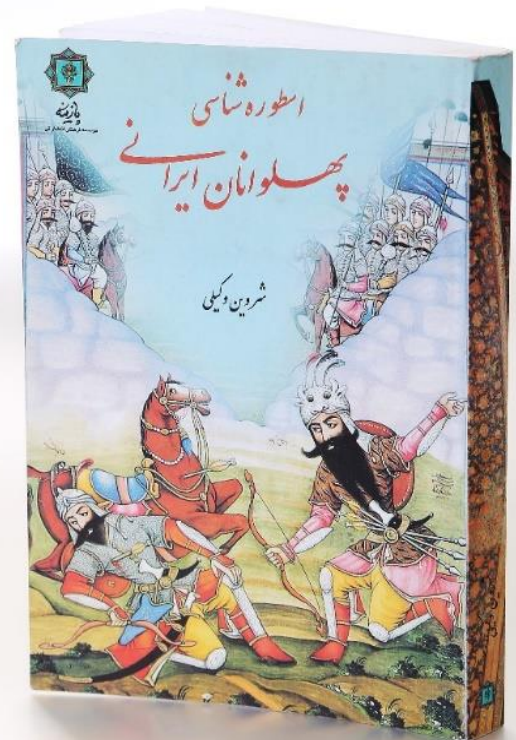
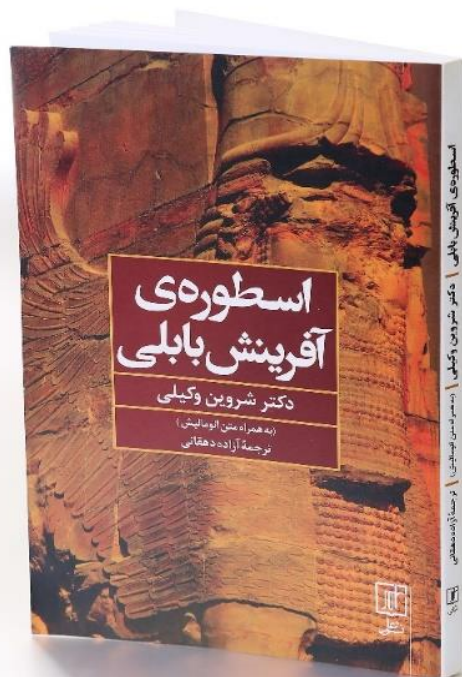


کتاب چهارم: اسطوره‌ی یوسف و افسانه‌ی زلیخا، خورشید، ۱۳۹۰

کتاب پنجم: اسطوره‌ی آفرینش بابلی، علم، ۱۳۹۲

کتاب ششم: پالایش‌های امیدوکلس، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب هفتم: اسطوره‌شناسی ایزدان ایرانی، شورآفرین، ۱۳۹۵



مجموعه‌ی عصب - روانشناسی و تکامل

کتاب نخست: کلبدشناسی آگاهی، خورشید، ۱۳۷۷

کتاب دوم: رساله‌ی هم‌افزایی، خورشید، ۱۳۷۷

کتاب سوم: مغز خفته، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب چهارم: جامعه‌شناسی جوک و خنده، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب پنجم: عصب‌شناسی لذت، خورشید، ۱۳۹۱

کتاب ششم: فرگشت انسان، بی‌نا، ۱۳۹۴

کتاب هفتم: همجنس‌گرایی: از عصب‌شناسی تا تکامل، خورشید، ۱۳۹۵

جامعه‌شناسی جوک و خنده

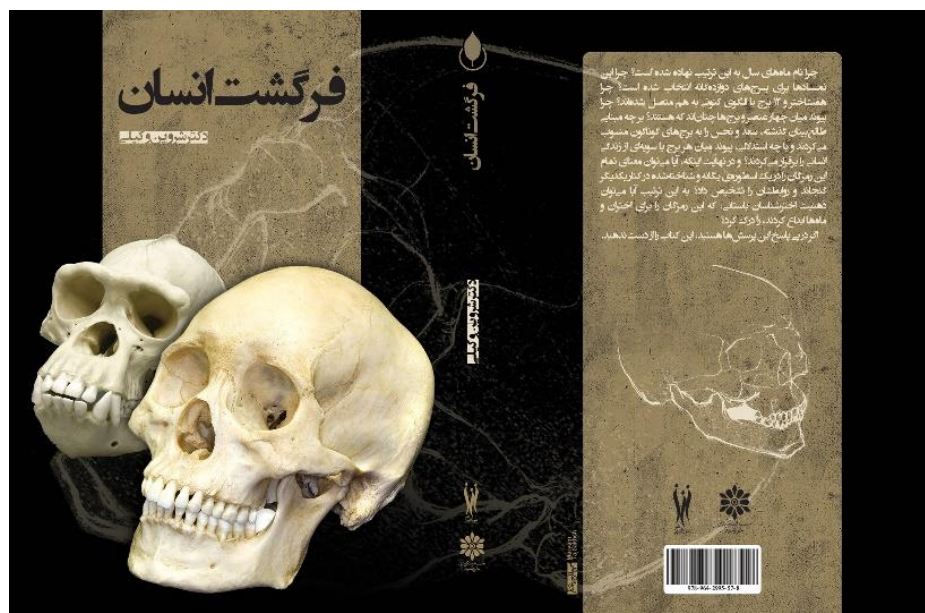


شروین وکیلی

فیزیولوژی و روانشناسی خواب و رویا



شروین وکیلی

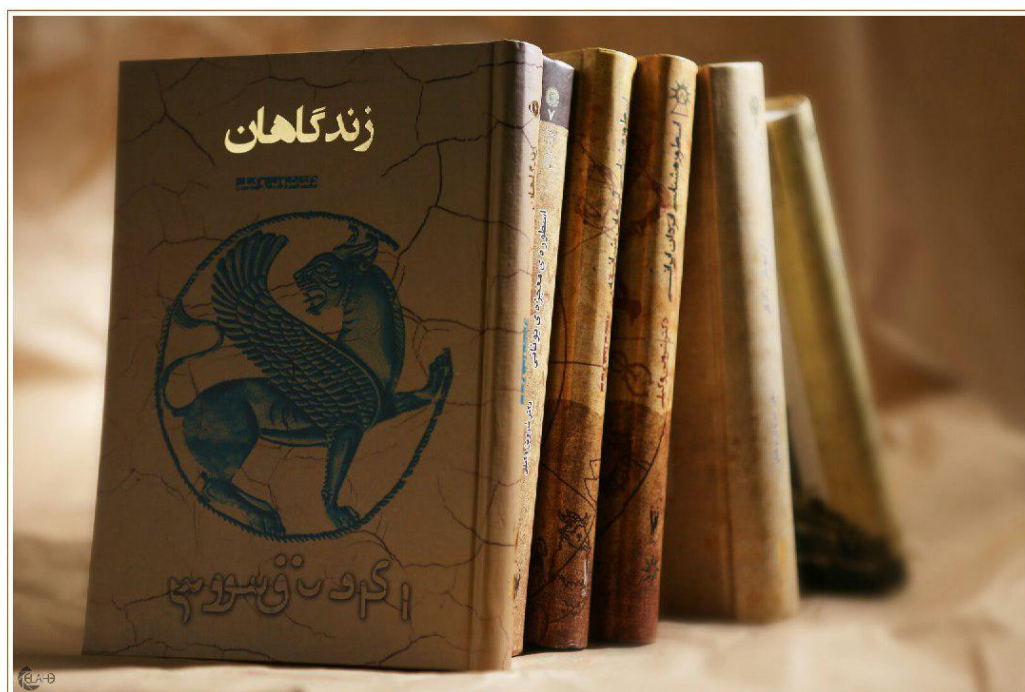


مجموعه ی فلسفه

کتاب نخست: آناتومی شناخت، خورشید، ۱۳۷۸

کتاب دوم: درباره ی آفرینش پدیدارها، خورشید، ۱۳۸۰

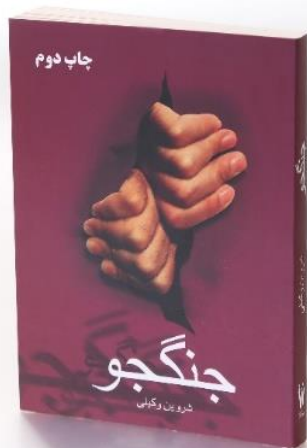
کتاب سوم: کشتنِ مرگ‌ارزان، خورشید، ۱۳۹۵





مجموعه‌ی داستان، رمان و شعر

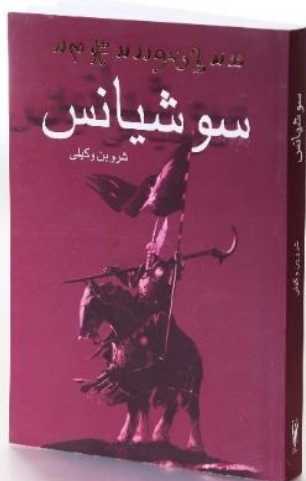
کتاب نخست: ماردوش، خورشید، ۱۳۷۹



کتاب دوم: جنگجو، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۱

کتاب سوم: سوشیانس، تمدن-شورآفرین، ۱۳۸۳

کتاب چهارم: جام جمشید، خورشید، ۱۳۸۶



کتاب پنجم: حکیم فارابی، خورشید، ۱۳۸۷

کتاب ششم: راه جنگجو، شورآفرین، ۱۳۸۹



کتاب هفتم: نفرین صندلی (میل جادویی)، فرهی، ۱۳۹۱

کتاب هشتم: دازیمدا، بی‌نا، ۱۳۹۳

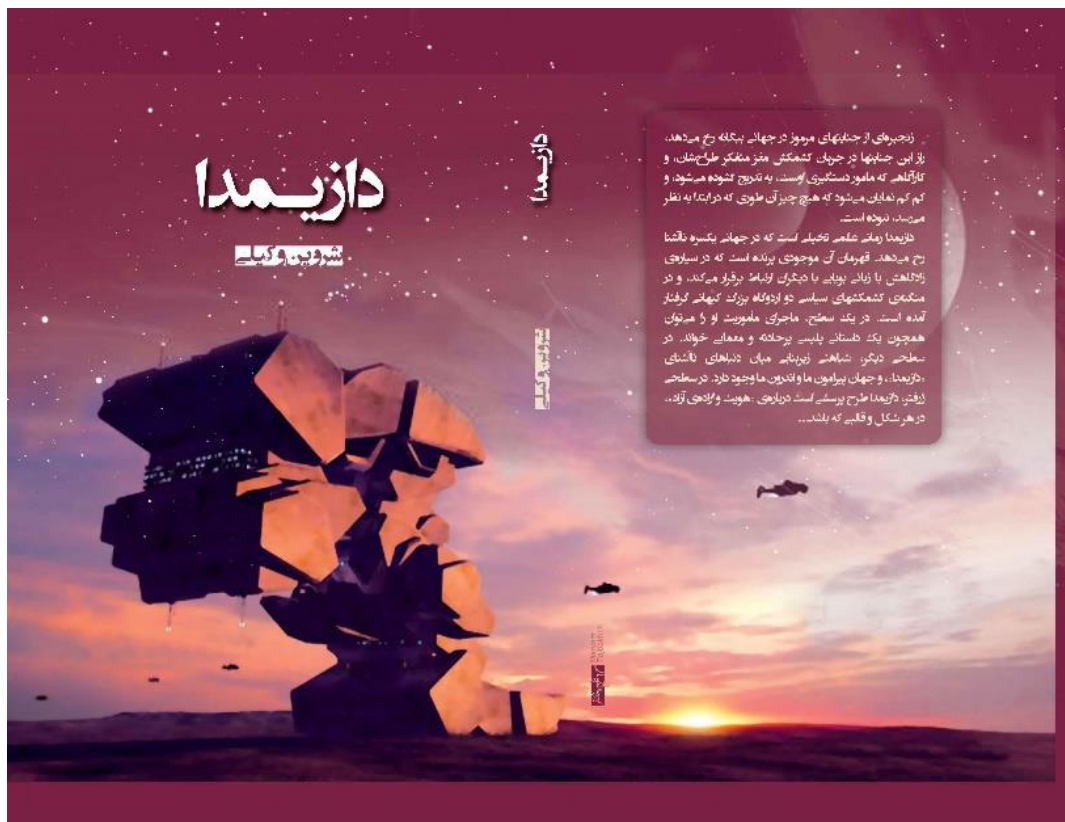
کتاب نهم: فرشگرد، شورآفرین، ۱۳۹۶

کتاب دهم: جم، شورآفرین، ۱۳۹۶

کتاب یازدهم: آرمانشهر؛ مجموعه‌ی داستان کوتاه، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب دوازدهم: زیر؛ مجموعه داستان کوتاه تاریخی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب سیزدهم: مرتاض؛ مجموعه داستان کوتاه طنز، خورشید، ۱۳۹۵

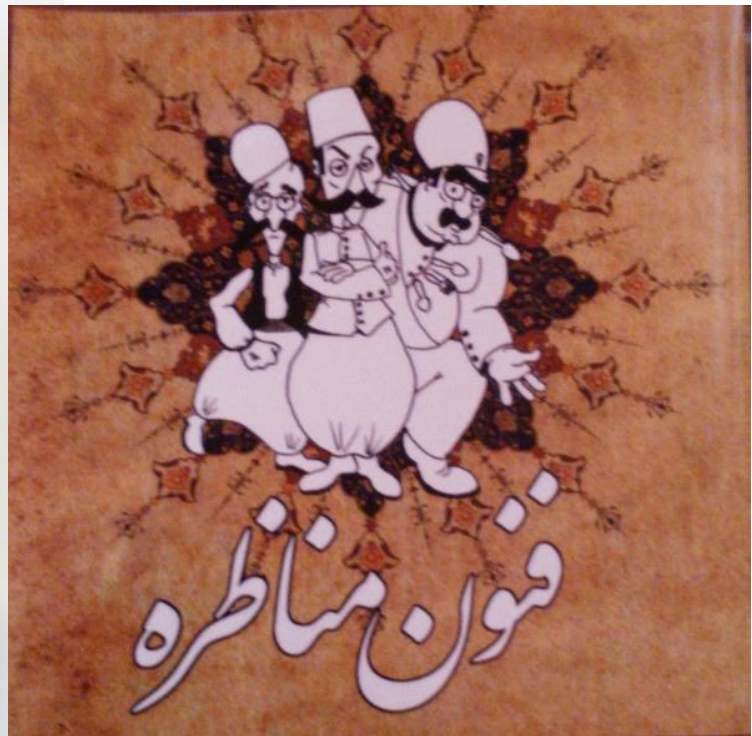
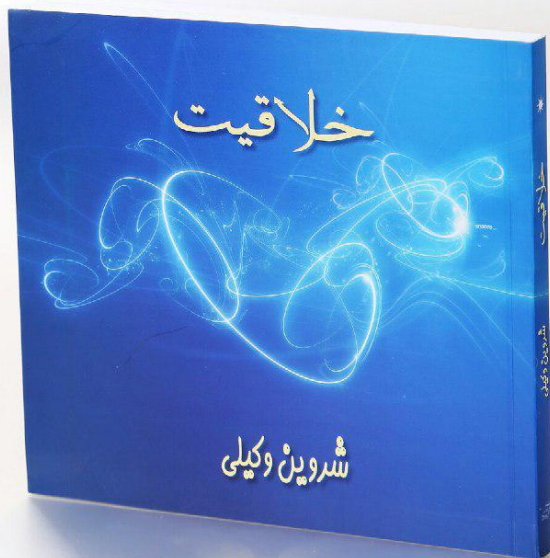


مجموعه‌ی راهبردهای زروانی

کتاب نخست: خلاقیت، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵

کتاب دوم: کارگاه مناظره، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۹۲

کتاب سوم: بازی‌نامک، شورآفرین، ۱۳۹۵



مجموعه‌ی ادبیات

کتاب نخست: ملک‌الشعرای بهار، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب دوم: نیمایوشیج، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب سوم: پروین، سیمین، فروغ، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب چهارم: لاهوتی و شاعران انقلابی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب پنجم: خویشتنِ پارسی، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب ششم: عشاق‌نامه، خورشید، ۱۳۹۵





مجموعه‌ی سفرنامه‌ها

کتاب نخست: سفرنامه‌ی سغد و خوارزم، خورشید، ۱۳۸۸

کتاب دوم: سفرنامه‌ی چین و ماچین، خورشید، ۱۳۸۹

کتابهای دیگر

کتاب نخست: نام شناخت، خورشید، ۱۳۸۲

کتاب دوم: کاربرد نظریه‌ی سیستمهای پیچیده در مدلسازی تغییرات فرهنگی، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران،

۱۳۸۴.

کتاب سوم: گاندی، خورشید، ۱۳۹۴

کتاب چهارم: رخ‌نامه: جلد نخست، خورشید، ۱۳۹۵

کتاب پنجم: سرخ، سپید، سبز: شرحی بر رمانتیسیم ایرانی، خورشید، ۱۳۷۹

مجموعه مقاله‌ها

جلد نخست: نظریه‌ی زروان، خورشید، ۱۳۹۵

جلد دوم: جامعه‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد سوم: تاریخ، خورشید، ۱۳۹۵

جلد چهارم: اسطوره‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد پنجم: ادبیات، خورشید، ۱۳۹۵

جلد ششم: روانشناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد هفتم: فلسفه، خورشید، ۱۳۹۵

جلد هشتم: زیست‌شناسی، خورشید، ۱۳۹۵

جلد نهم: آموزش و پرورش، خورشید، ۱۳۹۵

